



تکمیل مباحث حلقه‌های اول و دوم در سیره فردی و سیاسی ائمه علیهم‌السلام
با استفاده از سلسله مباحث و سخنرانی‌های تحلیلی دانشمند محترم
حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

اللَّهُمَّ
الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

حَلَقَات «انسان ۲۵۰ساله»/حلقه سوم

تکمیل مباحث حلقه‌های اول و دوم در سیره فردی و سیاسی ائمه علیهم‌السلام
با استفاده از سلسله مباحث و سخنرانی‌های تحلیلی دانشمند محترم
حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

گردآوری و تنظیم: صهبا

طراح نشان: استاد مسعود نجابتی

نسخه چاپی ■ چاپ اول: فروردین ۱۳۹۸

PDF تعاملی ■ نسخه ۱/۰: اردیبهشت ۱۴۰۰

شابک: ۷ - ۵۶ - ۶۲۷۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸

انتشارات مؤسسه ایمان جهادی

۰۲۵ - ۳۳۵۵۱۲۱۲ ■ ۰۹۱۰ - ۲۱۱۵۷۷۶

www.sahba.ir ■ info@sahba.ir

سامانه پیامکی: ارسال نام کتاب به ۳۰۰۰۷۲۲۵۵



sahba_nashr



اشاره

۱۱

مقدمات

۱. «غدير»؛ تداوم رسالت

۲۷

۲. «كتاب الله و عترتي»؛ ميراث رسالت

۴۵

۳. فلسفه امامت

۵۴

۴. لزوم شناخت صحيح ائمه عليهم السلام

۶۳

۵. اندیشه جهاد و مبارزه

۸۸

۶. چهار دوره امامت

۱۰۴

۷. تصوير اجمالی از موضوعات و محورهای حلقه سوم

۱۰۸

فصل اول

دوران اول امامت: «سکوت و همکاری»

۸. دوران اول امامت

۱۲۲

۹. زندگی و شخصیت امیرالمؤمنین عليه السلام

۱۲۵

۱۰. مقام و منزلت امیرالمؤمنین عليه السلام

۱۵۰

۱۱. مقام و منزلت فاطمه زهرا عليها السلام

۱۸۱

۱۲. جایگاه فاطمه زهرا علیها السلام نزد پروردگار

۱۹۷

۱۳. مجاهدت عظیم زهرا علیها السلام اطهر علیها السلام

۲۰۷

۱۴. صبر و سکوت و همکاری برای حفظ اسلام

۲۱۷

۱۵. انحراف از خطوط اصلی جامعه نبوی

۲۳۳

۱۶. شورش بر باطل، بیعت با حق، متخلفین از بیعت

۲۴۱

۱۷. تحلیل امیرالمؤمنین علیه السلام از شورش مردم

۲۶۰

فصل دوم

دوران دوم امامت: «اقتدار همراه با مظلومیت»

۱۸. دوران دوم امامت

۲۷۷

۱۹. منشور حکومت علوی؛ «بازگشت به معنویت و عدالت»

۲۸۲

۲۰. منشور حکومت علوی؛ «عبرت از گذشته، ترسیم آینده»

۲۹۷

۲۱. منشور حکومت علوی؛ «انگیزه‌های حکومت»

۳۴۳

۲۲. منشور حکومت علوی؛ «مخالفان حکومت»

۳۵۸

۲۳. منشور حکومت علوی؛ «عدالت فردی، عدالت اجتماعی»

۳۶۸

۲۴. منشور حکومت علوی؛ «سیمای کارگزاران حکومتی» ۱

۳۸۱

۲۵. منشور حکومت علوی؛ «سیمای کارگزاران حکومتی» ۲

۴۰۳

۲۶. منشور حکومت علوی؛ «قاطعیت و سازش‌ناپذیری»

۴۳۲

۲۷. فتنه‌های دوران حکومت علوی: «جنگ جمل»

۴۵۰

۲۸. فتنه‌های دوران حکومت علوی: «جنگ صفین»

۴۶۸

۲۹. فتنه‌های دوران حکومت علوی: «جنگ نهروان»

۴۸۸

۳۰. ساختارشناسی فتنه‌ها

۵۱۴

۳۱. بصیرت و استقامت

۵۲۵

۳۲. منشور حکومت علوی؛ «استراتژی جنگ»

۵۳۹

۳۳. لزوم آشنایی با نهج‌البلاغه

۵۶۵

۳۴. و سرانجام منادی ندا داد: «تَهَدَّيْتُمْ وَاللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَى»

۵۷۷

۳۵. اولین کلام امام حسن علیه السلام

۶۱۶

۳۶. ماجرای صلح و آتش‌بس امام حسن علیه السلام با معاویه

۶۲۵

فصل سوم

دوران سوم امامت: «تلاش سازنده کوتاه‌مدت»

۳۷. دوران سوم امامت

۶۳۷

۳۸. صلح امام حسن علیه السلام؛ «سیر تاریخی»

۶۴۰

۳۹. صلح امام حسن علیه السلام؛ «تفاوت شرایط دو جبهه»

۶۵۷

۴۰. صلح امام حسن علیه السلام: «نرمش قهرمانانه»

۶۷۱

۴۱. تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت

۶۹۸

۴۲. نقش امام حسن و امام حسین علیهما السلام در مسیر زندگی انسان ۲۵۰ ساله

۷۲۹

۴۳. از مدینه تا کربلا

۷۶۶

۴۴. عاشورا

۸۰۹

۴۵. عبرت‌های عاشورا؛ «ارتجاع و ارتداد»

۸۵۱

۴۶. عبرت‌های عاشورا؛ «خواص و عوام»

۸۸۷

۴۷. درس‌های عاشورا (۱)

۹۱۶

۴۸. درس‌های عاشورا (۲)

۹۳۷

۴۹. درس‌های عاشورا (۳)

۹۵۲

۵۰. درس‌های عاشورا (۴)

۹۶۸

۵۱. اربعین حسینی؛ آغازی بر یک پایان

۹۸۹

فصل چهارم

دوران چهارم امامت: «تلاش سازنده بلندمدت»

۵۲. دوران چهارم امامت

۱۰۰۹

۵۳. شروع امامت امام سجاد علیه السلام و لزوم اصلاح یک ذهنیت غلط

۱۰۱۱

۵۴. جهت‌گیری مبارزاتی امام سجاد علیه السلام

۱۰۲۲

۵۵. سیاست و هدف اصلی بنی‌امیه

۱۰۲۹

۵۶. دو وظیفه اصلی ائمه علیهم السلام در دوره چهارم امامت

۱۰۵۵

۵۷. زمانه امام سجاد علیه السلام

۱۰۶۲

۵۸. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ «روش برخورد با دستگاه حاکم»

۱۰۸۱

۵۹. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ «نامه‌ای برای تاریخ»

۱۰۸۹

۶۰. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ «شیوه رفتار با عموم و خواص شیعیان»

۱۱۰۹

۶۱. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ «تعلیم و تربیت جامعه»

۱۱۲۳

۶۲. لزوم انس با صحیفه سجادیه

۱۱۴۰

۶۳. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ «دو نامه در اهمیت زهد»

۱۱۴۹

۶۴. امام باقر علیه السلام و گسترش تشکیلات شیعه (۱)

۱۱۷۲

۶۵. امام باقر علیه السلام و گسترش تشکیلات شیعه (۲)

۱۲۰۲

۶۶. صادق آل محمد؛ قائم آل محمد

۱۲۲۸

۶۷. امام صادق علیه السلام؛ «راهبردهای اصلی مبارزه»

۱۲۵۵

۶۸. شعرا، مروّجین مکتب اهل بیت علیهم السلام

۱۲۶۸

۶۹. امام صادق علیه السلام؛ «گسترش تشکیلات پنهان»

۱۲۸۴

۷۰. امام صادق علیه السلام؛ «مصادره انقلاب، تداوم مبارزه»

۱۳۱۸

۷۱. امامزادگان انقلابی و امامزادگان غیر انقلابی

۱۳۴۰

۷۲. امام کاظم علیه السلام؛ «اوج‌گیری مجدد مبارزات»

۱۳۷۱

۷۳. گسترش فراگیر شبکه تشیع در زمانه امام رضا علیه السلام

۱۳۹۰

۷۴. گسترش فراگیر شبکه تشیع در زمانه امام جواد، امام هادی و امام عسکری علیهم السلام

۱۴۲۵

۷۵. راهبرد «تقیّه» در مکتب تشیع

۱۴۴۰

۷۶. پایان دوران چهارم امامت

۱۴۶۰

ضمائم

الف. پی‌نوشت‌ها

۱۴۶۷

ب. نمودار وقایع چهار دوره امامت

۱۵۴۷

ج. نقشه‌ها

۱۵۶۸

د. منابع پاورقی و پی‌نوشت‌ها

۱۵۷۹

پس از گذشت دو سال از انتشار کتاب حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله و همزمان با چاپ چهارم این کتاب، صهبا نسخه الکترونیک این کتاب را به مخاطبان بزرگوار اهداء می‌کند؛ تا مشکلاتی مانند مشکلات اقتصادی و یا عدم دسترسی به کتابفروشی‌ها و... مانع مطالعه این منبع مهم و ارزشمند معرفتی نشود.

مخاطبان عزیز همچنان می‌توانند برای تهیه نسخه چاپی کتاب حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله، به پایگاه اینترنتی sahba.ir مراجعه کنند.

* * *

در این نسخه با لمس برخی قسمت‌های متن، می‌توانید از ویژگی‌های تعاملی کتاب استفاده کنید. این قابلیت‌ها بدین شرح است:

- با زدن روی عناوین فهرست، به صفحه مورد نظر منتقل خواهید شد.
- هر جای کتاب روی شماره صفحه در گوشه بالا و چپ صفحات بزنید به صفحه فهرست اول کتاب منتقل خواهید شد.
- عنوان فصل در بالای صفحات، شما را به ابتدای فصل ارجاع می‌دهد.
- از محتوای این کتاب، ۲۴ کلیپ صوتی و تصویری کوتاه تولید شده است. پیوند کلیپ مرتبط با هر بخش کتاب، در صفحه اول آن بخش گذاشته شده است.

- در هر جای کتاب، متن آبی رنگ، نشانه وجود پیوند است. برخی ارجاعات موجود در پاورقی‌ها، از آن جمله است. همچنین در فهرست‌های انتهایی کتاب، شماره صفحات ارجاعی، آبی و قابل لمس است.

برای استفاده بهتر از امکانات این نسخه، از نرم افزار Adobe acrobat برای بازکردن فایل استفاده کنید.

اشاره

سلول ۱۴

دو مأمور دست‌هایش را گرفته‌اند که نیفتد. کشان کشان جلو می‌رود. پاها ورم کرده و خونین است و زمین سرد و خشن، هر قدمی که به سمت سلول برمی‌دارد، درد از کف پا، تا مغز سرش را فرامی‌گیرد. گویا دوباره همان تازیانه بالا می‌رود و پایین می‌آید...

خودش را نگه‌داشت تا با ضربه سیلی از صندلی نیفتد، اما با سیلی دوم روی تخت کنار صندلی افتاد. خواست بلند شود، نگذاشتند. گفتند خوب جایی افتادی! پایش را بستند و نفر اول شروع کرد به شلاق‌زدن به کف پاها؛ ده دقیقه بی‌وقفه. از نفس افتاد، سید هم. اما مجالی برای تنفس او نبود، نفر دوم تازیانه ضخیم‌تری برداشت و ضربه‌ها را ادامه داد؛ انتهای شلاق را از پشت سرش می‌کشید و چنان محکم و با غضب آن را به پاهای سید می‌زد که گویا سال‌ها منتظر این فرصت

بوده. او زودتر خسته شد و نفر سوم جایش را گرفت، و بعد نفر چهارم و پنجم و ششم.

سید همیشه فکر می‌کرد میان این‌همه شکنجه، چرا ساواک، بیشتر، از شلاق بر کف پا استفاده می‌کند؟ در آن شرایط خوب فهمید که درد تازیانه از کف پا در استخوان‌های تمام بدن ادامه پیدا می‌کند، و بعد از چند دقیقه، هر ضربه شلاق گویا بر تمام اجزای بدن وارد آمده! و در این میان، بدتر از همه، صدای زنگ هولناکی بود که در سر می‌پیچید و از درون به حلقه چشم فشار می‌آورد. از طرفی، به خاطر ضخامت پوست کف پا، می‌توانستند شکنجه را بیشتر ادامه دهند، بدون اینکه زندانی بیهوش شود.

بالاخره در میان ضربات، احساس کرد به مرز بیهوشی رسیده و الان شکنجه تمام می‌شود، اما هنوز چشمانش کاملاً بسته نشده بود که نیمی از پارچ آب یخ را روی صورتش ریختند و نیم دیگر را روی پاهای ورم‌کرده. خبری از بیهوشی نبود و درد، با خیسی و سردی پا مضاعف می‌شد. نفر بعد بی‌درنگ ضربه‌ها را ادامه داد...

این زندان پنجم سید است، اما تا به حال به این شکل شکنجه نشده. این حدود یک ساعت، به‌اندازه چند روز طول کشید، چند روز پر از درد و فریاد؛ اما همراه با لذتی غریب که مقاومت را ممکن می‌کرد. حالا با این قدم‌های دردناک، به سمت سلول شماره ۱۴ می‌رود؛ تکیده و خونین، اما پیروز. سلول اتاقی مربعی‌شکل است با ضلع یک‌ونیم متر، بدون هیچ روزنه‌ای از نور، در زندان تازه‌تأسیس ساواک مشهد.

روی کف سرد سلول می‌نشیند، سرش را به دیوار تکیه می‌دهد و پاها را دراز می‌کند. آرامشی عجیب وجودش را گرفته و لب‌هایش به آرامی تکان می‌خورد: «الحمدلله!»

* * *

روزهای سرد و خشک و طولانی زندان پنجم در سال ۱۳۵۰ و همین سلول مطلقاً تاریک شماره ۱۴، زمان و مکانی بود برای فکرکردن. فکرکردن به حیات ۱۴ معصوم و درد و رنج آنها. هرچه فشار و آزار زندان‌ها بیشتر می‌شد، سید را در مبارزه جدی‌تر و عمیق‌تر می‌کرد. گویا این شکنجه‌ها، ذهنش را مسافر صدر اسلام می‌کرد تا در مبارزات معصومین، بیشتر از گذشته سیر کند.

آن قدر تاریخ خوانده بود که تابلویی از ریز و درشت وقایع آن دوران را در ذهن داشته باشد. و اکنون این خلوت متفکرانه، اجزای این تابلو و قطعات پازلی بدیع و حماسی را مرتب می‌کرد؛ پازلی که در آن، صلح امام حسن، چنان در کنار قیام حسینی می‌نشست که گویا قهرمانشان یک نفر است، همان قهرمانان تشکیلات محدود و مخفی شیعه در دوران خفقان پس از عاشورا، و تشکیلات سرّی، اما وسیع و بانفوذ شیعه در اوج قدرت هارون الرشید عباسی. قهرمانی که بعد از رحلت پیامبر اعظم، و انحراف جریان حکومت اسلامی، ۲۵۰ سال مبارزه کرده، برای رسیدن به این حکومت و احیای اسلام حقیقی که جز به حکومت صالحان حقیقی، کامل اجرا نمی‌شود.

شکل‌گیری این فکر و کم‌کم واضح‌شدن آن، چنان برای سید شیرین و هیجان‌آور بود که تلخی خاطرات زندان را زدود و به آن رنگ و بویی دیگر بخشید. گویا هر رنج و دردی که در مسیر احیای اسلام و قرآن و تشکیل حکومت اسلامی - که این بار سید روح‌الله خمینی، پرچمش را بلند کرده بود - می‌کشید، در امتداد رنج‌ها و دردهای آن انسان ۲۵۰ ساله بود. سیدعلی آقای خامنه‌ای سی‌و‌دو ساله می‌دانست که این نگاه جدید به مبارزات ائمه، فقط یک نظریهٔ تاریخی برای ارائه به متخصصین و تحلیلگران نیست. این نگاه، مبارزه‌ساز است و مبارزپرور. مبارزی می‌سازد که با الگوگیری از امامان معصومش، هیچ سدی مقابل مبارزه‌اش نخواهد دید، و در برابر هر دشمنی، روشی برای مبارزه خواهد داشت. مبارزه‌ای در امتداد تاریخ، که حتی مرگ مبارزان نیز نتواند آن را متوقف کند، چرا که نهایت آن، وعدهٔ نصرت الهی و پیروزی کلمهٔ حق است. و چنین مبارز و مبارزه‌ای را مگر می‌توان شکست داد!

* * *

دورهٔ زندان پنجم گرچه فقط چهل‌وهشت روز طول کشید، اما برای زندانی بزرگوارش بسیار عمیق بود. در میانهٔ دورهٔ اسارت، ماه رمضان رسید. مأمورین زندان، دور از چشم رؤسای ساواکی، قبول کردند که به او یک قرآن بدهند و کمی در سلول را باز بگذارند تا مقداری نور وارد شود و آقا بتواند روزهای رمضان را پای سفرهٔ قرآن بنشیند، هرچند به‌خاطر

کمی نور، این مطالعه و تلاوت، به قیمت ضعیف‌تر شدن چشمان او تمام شد.

احیای شب قدر در خلوت سلول شماره ۱۴، چه تقدیرها که برای زندانی‌اش نوشت! فردای آن، در روز بیست‌چهارم رمضان، در میانه پاییز، آیت‌الله خامنه‌ای آزاد شد. گرچه مشروط به خارج‌نشدن از مشهد. و معلوم شد این اسارت در واقع برای برگزاری جشن‌های پرهزینه ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، و در امان‌بودن از اعتراض و تحرک علمای مبارز بوده.

تا پایان آن سال، آقا اجازه و مجالی برای سخنرانی نداشتند. تا اینکه در بیست‌و‌چهارم و بیست‌وپنجم فروردین ۱۳۵۱، مصادف با ۲۸ صفر و ایام شهادت امام مجتبی علیه‌السلام، حسینیه ارشاد تهران، مملو از جمعیت جوان و اهل مطالعه، میزبان آیت‌الله خامنه‌ای شد. و این اولین مجال بود برای ارائه نظریه ساخته و پرداخته در سلول شماره ۱۴: «بنده این ۲۵۰ سال را عمر یازده نفر نمی‌دانم؛ اینها را عمر یک انسان ۲۵۰ ساله فرض می‌کنم. یک انسانی را در نظر بگیرید با یک فکر و یک هدف مشخص...» و این آغازی بود بر سال‌ها بحث و تدریس و بیان تاریخ مبارزات ائمه معصومین با تفکر «انسان ۲۵۰ ساله».

حَلَقَاتِ انْسان ۲۵۰ ساله

«بنده کار زیادی کردم، متأسفانه امروز فرصت نمی‌کنم آن کارها را جمع‌بندی کنم و مجالش را ندارم. ای کاش که صاحب‌همت‌هایی

پیدا بشوند این کار را دنبال کنند، ادامه بدهند و زندگی سیاسی ائمه علیهم السلام جمع‌بندی شده، به دست مردم برسد. و ما بتوانیم زندگی [ایشان] را به‌عنوان درس و الگو در اختیار داشته باشیم، و نه فقط به عنوان یک خاطره جاودانه.» (۶۵/۴/۲۸)

این تصریح در بیان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در کنار تعداد فراوانی سخنرانی از ایشان، که تمام یا بخشی از آنها به موضوع زندگی ائمه معصومین پرداخته - و با عنایت الهی، در خلال جمع‌آوری اسناد، از طرق مختلف و من حیث لا یحتسب، صوت یا متن حدود ۷۰۰ مورد از آنها، در اختیار صهبا قرار گرفت - مجموعه را به سمت تولید اثری جامع در این موضوع هدایت کرد.

ارائه این حجم از مطالب، نیازمند طرحی دقیق بود که بیشترین انتفاع را به مخاطبان برساند. لذا طراحی شد که مطالب در سه سطح مختلف ارائه شود؛ برای دانش‌آموزان نوجوان؛ جوانان و عموم مردم علاقه‌مند به سیره معصومین؛ و محققین و علاقه‌مندان به آشنایی بیشتر با زندگی ائمه علیهم السلام. محور اصلی هر سه کتاب، نظریه انسان ۲۵۰ ساله است، لکن به فراخور سطح مخاطب، هر کتاب، همچون حلقه‌ای حول آن محور است که دایره بحث در آن گسترش یافته و عمیق‌تر شده است. از این جهت مجموعه این سه کتاب «حلقات انسان ۲۵۰ ساله» نامگذاری شده.

در حلقه اول برای دانش‌آموزان نوجوان، مفهوم انسان ۲۵۰ ساله در بیان آیت‌الله خامنه‌ای و با مثال‌های متعدد تعریف می‌شود. مثال‌هایی که

همراه با تصویرگری، جذابیت و ماندگاری این مفهوم را در ذهن مخاطب می‌افزاید. در این کتاب، علاوه بر بیان مفهوم انسان ۲۵۰ ساله، معرفی اجمالی و مختصری از تاریخ زندگی ائمه ارائه شده است.

در حلقهٔ دوم، پس از بیان مقدماتی در باب این نگاه به زندگانی ائمه، و مختصری از تاریخ پیامبر اسلام، به عنوان مقدمهٔ ورود به بحث امامت و آغاز تاریخ امامت، شکل مبارزات و وقایع و اتفاقات دوران هر یک از ائمه بیان می‌شود. لکن نوع نگاه معظّم‌له به سیرهٔ سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم‌السلام، سبب شده کتاب بیشتر صیغهٔ تحلیلی داشته باشد تا کتابی تاریخی که فقط به ذکر وقایع دوران زندگی ائمه می‌پردازد. در مجموع، حجم و سطح مطالب حلقهٔ دوم، مناسب مطالعهٔ تمام اقشار مردم است که دوست دارند امامان معصوم و محبوب خویش را درست بشناسند و از زندگی و مبارزات آنان درس بگیرند.

و حلقهٔ سوم، برای محققین و علاقه‌مندان به مطالعهٔ دقیق‌تر زندگی ائمه علیهم‌السلام، تحلیلی کامل‌تر و جزئی‌نگر به وقایع زندگی اهل بیت دارد، با نگاهی از بالا به سیرهٔ یک انسان ۲۵۰ ساله و وقایع عمرِ بابرکت او در قالب چهار دوران کلان این بازهٔ تاریخی. و همراه شده با اشارات کوتاهی به سیرهٔ فردی حضرات معصومین.

دسته‌بندی مخاطبین سه کتاب، به معنای محدود کردن مطالعهٔ هر حلقه برای دسته‌ای خاص نیست. از آنجا که متن‌های استفاده شده در هر کتاب منحصر به فرد و بدون تکرار در حلقه‌های دیگر هستند؛ برای

اشراف بر موضوع و رسیدن به تحلیل و نگاهی کامل به زندگانی انسان ۲۵۰ساله، لازم است هر سه حلقه، مطالعه شوند تا مرحله به مرحله معرفت مخاطب تکمیل شود. حتی مطالب به ظاهر ساده حلقه اول، وقتی در مجموع در کنار حلقه‌های دوم و سوم قرار می‌گیرند، اجزا و تصاویری را در ذهن کامل می‌کنند که جای خالی آنها بدون مطالعه آن باقی می‌ماند.

فکر و عنوان انسان ۲۵۰ساله، علاوه بر مجموعه حلقات، در آثار دیگری از صهبا نیز آمده است، مانند برخی گفتارها که مختصر و مفید به موضوعی خاص از دوران معصومین می‌پردازد، یا کتاب‌هایی متناسب با رده‌های سنی پایین‌تر، که به مرور تقدیم مخاطبان بزرگوار شده و خواهد شد ان‌شاءالله.

حلقه سوم

این کتاب نهایی‌ترین اثری است که صهبا توفیق پیدا کرده از مجموع بیانات استاد معرّز، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در باب زندگانی ائمه معصومین، تقدیم مخاطبین کند. از بیش از ۲۶۰ سخنرانی در تدوین این کتاب استفاده شده که معظّم‌له در دوران‌های مختلف، از ابتدای دهه پنجاه و اوج اختناق طاغوتی، تا دوره رهبری، بیان فرموده‌اند. برخی از شاخص‌ترین سخنرانی‌های استفاده شده در حلقه سوم که در واقع محرک و مقوم تولید این اثر بوده‌اند، عبارتند از:

- سلسله سخنرانی‌های ماه محرم سال ۱۳۵۱ شمسی در هیئت انصارالحسین تهران
- دو جلسه سخنرانی فروردین سال ۱۳۵۱ شمسی در حسینیه ارشاد
- سه جلسه سخنرانی تاسوعا، عاشورا و شام غریبان محرم سال ۱۳۵۲ شمسی در مسجد کرامت مشهد
- چهار جلسه سخنرانی شرح زندگی امام سجاد، هم‌زمان با ایام شهادت امام سجاد، محرم ۱۳۵۲ شمسی
- برخی از جلسات درس‌های نهج‌البلاغه در سال ۱۳۵۳ شمسی در مشهد مقدس

برخی از ویژگی‌های این کتاب

- اولین ویژگی کتاب ارائه تحلیلی یک‌جا از زندگانی یازده امام در طول حیات ۲۵۰ ساله‌شان است. عموماً محققین برای دریافت چنین مطلبی نیازمند رجوع به چند کتاب چندجلدی هستند. تازه اگر نویسنده کتاب به همراهی و همخوانی نقش ائمه در کنار هم توجه داشته. این کتاب با ترسیم خطوط کلی حرکت ائمه در هر دوران، نقاط برجسته و وقایع اثرگذار هر دوره را مفصلاً تحلیل کرده و ضمن این تحلیل، جریان پیوسته مبارزات ائمه برای تشکیل حکومت اسلامی و بازگرفتن حقّ غصب‌شده‌شان را نشان می‌دهد.
- پرهیز از پرداختن به نکات حاشیه‌ای، ردّ و اثبات شخصیت‌های

تاریخی، تطابق و تضارب اقوال تاریخی، که همه به سبب ایراد این مطالب در مجالس عمومی است، از جمله محاسن کتاب است. این موضوع موجب شده که کتاب برای طیف گسترده تری از علاقه مندان به سیره اهل بیت قابل استفاده و مطالعه باشد.

- معظّم له هنگام ارائه بحث، برای درک بهتر مبارزات ائمه در هر دوران، به برخی اتفاقات و شرایط پیرامونی و اثرگذار، مانند دست به دست شدن خلافت توسط خلفای غاصب بنی امیه و بنی عباس، وقوع نهضت ها و قیام هایی مانند قیام توابین یا قیام های امامزادگان، شرایط جامعه و نگاه عموم مردم به امام، وضعیت عمومی شیعیان و نقش یاران خاص امام، اشاره کرده اند.

- ویژگی دیگر، پاسخگویی به شبهاتی است که نسبت به سیره ائمه به سبب برداشت های غلط از آن، در افواه و اذهان وجود دارد. علاوه بر رد این شبهات نسبت به ائمه، معظّم له مباحث خوبی برای رد اتهامات وارده نسبت به امامزادگان انقلابی و قیام های آنها دارند.

- دیگر اینکه، نوع نگاه و برداشت استاد معرّز از روایات رسیده از معصومین در تحلیل تاریخ، به مخاطب دید تازه ای خواهد داد که اگر بعد از مطالعه حلقه سوم، مثلاً به کتاب تحف العقول مراجعه، و احادیثی از امام سجاد را مطالعه کند، استفاده و برداشت متفاوتی خواهد داشت. و نگاهش به احادیث، به عنوان دستوراتی صرفاً اخلاقی، تغییر کرده و از خلال آنها نکات سیاسی، اجتماعی و حکومتی بسیاری برداشت خواهد کرد.

- ویژگی دیگر کتاب، آموزشِ روشِ رجوع به حوادث و وقایع تاریخی برای تحلیل آنهاست. اینکه قدم اول در تحلیل و شناخت یک شخصیت چیست، ضوابط استفاده از روایات و ملاک اعتماد به آنها کدام است، جایگاه سنت‌های الهی در تحلیل وقایع تاریخی کجاست، و مطالب دیگر. اگرچه برداشت این مطالب، در این حجم محتوا، نیازمند دقت و ریزبینی است، لکن اشاره‌ها و نکاتی که در خلال مباحث بیان شده، می‌تواند راه‌گشا و قابل‌الگوگیری باشد.

- و آخر اینکه، جای‌جای کتاب حلقهٔ سوم، نکات و سرنخ‌هایی است برای علاقمندان به تاریخ ائمه علیهم‌السلام که با دنبال کردن آن، می‌توانند بیش از پیش، پردهٔ غربت از تاریخ تابناک این بزرگمردان تاریخ بشریت بردارند.

نکاتی دربارهٔ تنظیم متن کتاب

در انتخاب متن کتاب از بین بیانات معظم‌له دو ملاک مدنظر قرار گرفت. ملاک اول، پرهیز از آوردن مطالب تکراری در کنارِ از قلم نیفتادن نکات بیانات: از آنجا که معظم‌له یک واقعه را در سخنرانی‌های مختلف بیان فرموده‌اند، طبیعی است که حجم قابل توجهی از مطالب، تکراری باشد. سعی بر این بوده که از این بین، جامع‌ترین و دقیق‌ترین متن انتخاب شود، و سپس با اضافه کردن نکات جدید دیگر سخنرانی‌ها، متنی کامل دربارهٔ آن واقعه به‌دست آید. متنی که دربرگیرندهٔ مجموع نکات ایشان دربارهٔ آن واقعه است.

ملاک دوم، اتصال قطعات در کنار هم و یکدستی متن حاصل؛ رعایت ملاک اول، موجب قطعه‌قطعه شدن متن می‌شود. صرف ترتیب‌دادن محتوایی این قطعات در کنار هم، متنی می‌سازد که لزوماً یکدست و روان نخواهد بود. اینجا با ملاک دوم، قطعات منتخب، بررسی شده و نهایتاً قطعاتی در کنار هم قرار گرفتند که اتصال و پیوستگی خوبی داشته باشند. تا نتیجه کار متنی یکدست و روان باشد.

در تحلیل سیره سیاسی مبارزاتی انسان ۲۵۰ساله، در کنار دیدن و تحلیل رفتار ائمه، لازم است نقش دو بانوی برجسته اسلام، حضرت فاطمه زهرا و دختر گرانقدرش زینب کبری سلام‌الله‌علیهما بررسی شود. بی‌شک هر یک از ایشان در مقطعی حساس، نقشی ویژه در مبارزات امام زمانشان داشته‌اند. به تناسب متن و تقسیم‌بندی کتاب‌ها، نقش ویژه حضرت زهرا بیشتر در حلقه سوم، و نقش زینب کبری، در حلقه دوم گفته شده است.

- پاورقی‌های این کتاب شامل سند آیات و روایات و ترجمه آنها، اشاره کوتاه به وقایع تاریخی و توضیحات لازم برای فهم بهتر مطلب است. در پایان حلقه سوم؛ اولاً، اطلاعات و اسناد مورد نیاز، برای استفاده بیشتر مخاطب، مانند متن مفصل برخی روایات یا شرح وقایع تاریخی مورد اشاره، در قالب پی‌نوشت آمده. این قسمت نمونه‌ای است برای گشودن راه تحقیق در متون و گزارش‌های تاریخی تا به توصیه مکرر معظّم‌له - که سفارش به مطالعه و تحقیق بیشتر می‌کنند - عمل شود. ثانیاً، نموداری از وقایع مهم این دوره دو قرن و نیم از تاریخ صدر اسلام، درج

شده است. و ثالثاً، برای درک بهتر از موقعیت‌های جغرافیایی وقایع تاریخی مرتبط با مبارزات ائمه، چند نقشه آورده شده.

- روش درج منابع روایات و وقایع در پاورقی‌های کتاب اینگونه است که در ارجاع به کتب روایی، به‌جای ذکر جلد و صفحه، با استفاده از فصل‌بندی و تبویب همان کتاب، نشانی روایت ذکر شده. در سایر کتب، تا جای ممکن از همین روش پیروی شده، مگر آنجا که کتاب فصل‌بندی خاصی نداشته، یا به‌دلیل استفاده از منابع الکترونیکی، دسترسی به فصل‌بندی جزئی ممکن نبوده است، در این موارد ارجاع به‌صورت جلد و صفحه است. در مواردی که معظّم‌له چندین واقعه را از یک منبع ذکر کرده‌اند، برای پرهیز از تکرار، بعد از ذکر آخرین مورد، سند درج شده است. برای آشنایی بیشتر مخاطبان با منابع استفاده شده در کتاب، در اولین ارجاع، نام کامل کتاب، نام مؤلف و تاریخ وفات او، آورده شده.

- تاریخ تعدادی از سخنرانی‌های استفاده شده در کتاب، فقط در حد سال مشخص است. برای تمییز این سخنرانی‌ها از هم، سال سخنرانی همراه با عددی آمده که به ترتیب استفاده سخنرانی در کتاب تغییر می‌کند. برای مثال ۱۳۵۸/۳ یعنی سومین سخنرانی از سال ۱۳۵۸ که در کتاب استفاده شده است.

- به منظور حفظ ارتباط محتوایی مطالب، بخش‌های غیرمرتبط یا تکراری حذف شده و با علامت (..) مشخص شده است.

- در مواردی، برای دو فراز پشت سر هم از بیانات معظّم‌له، یک تاریخ

تکراری ذکر شده است، که نشان‌دهندهٔ جابه‌جا شدن ترتیب دو فراز از یک سخنرانی است.

- در انتهای پاورقی‌هایی که مربوط به کتاب «پیشوای صادق» بوده، عبارت (نویسنده) درج شده است.

- در متن کتاب کلماتی بین [] قرار گرفته است. غرض از گذاشتن این کلمات، کمک به روند و روانی متن است که ممکن است به علت افتادگی صوت یا متن، و همچنین طبیعت تبدیل صوت سخنرانی به متن، قدری نامفهوم یا مبهم بوده باشد.

در پایان طلب مغفرت و رحمت می‌کنیم برای مرحوم شریعت‌مغانی، که اهتمام ویژه‌ای به جمع‌آوری و انتشار صوت جلسات سخنرانی‌های حضرت آقا داشتند، و متشکریم از حاج‌آقای علی‌مردانی از مستمعین و ضبط‌کنندگان جلسات هیئت انصارالحسین، که آرشیو آن را به صهبا هدیه دادند، و از مرکز اسناد انقلاب اسلامی که با در اختیار قراردادن صوت‌های موجود، موجب رفع نواقص تعدادی از متن‌ها شدند. و همین‌طور از همهٔ استادان و دوستان که با مشورت و بازخوانی کتاب، صهبا را در این راه کمک کردند.

* * *

پروردگارا، تو را سپاس بی‌حد، بابت ارزشمندترین نعمتت که «هدایت» است و ارزنده‌ترین و برترین مخلوقات عالم در مسیرش فدا شدند. و

امروز بعد از آن مجاهدت‌ها و فداکاری‌های عظیم، ما متنعم فرصت عظیم حیات در ظلّ حکومت اسلامی هستیم. پروردگارا! ما را قردان این نعمت و زمینه‌سازان آن، از قهرمانان معصوم دوران ۲۵۰ساله، تا شاگردان و پیروانشان در طول تاریخ، از شهدا و علما، قرار بده.

پروردگارا! روح حضرت امام خمینی، احیاکننده اسلام نابِ محمدی را در جوار اولیائش مهمان فرما. و استاد و مرئی حکیم ما، رهبر و مرجع عزیز ما، پرچمدار نهضت اسلام ناب و نهضت بیداری مظلومین و مستضعفین در عالم، حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای را در پناه خودت حفظ فرما، و روزبه‌روز بر توفیقات و نفوذ امر، و ترویج معارف و آموزه‌هایش بیفزای.

خدایا! جهان هنوز منتظر غایت حرکت انسان ۲۵۰ساله است. در ظهور حجت، آخرین وصی پیامبر خاتم، برقرارکننده حکومت عدل اسلامی در سراسر عالم، تعجیل بفرما.

آمین



والحمد لله رب العالمین

بیست‌وهفتم رجب المرجب ۱۴۴۰ قمری / فروردین‌ماه ۱۳۹۸

صها

مَقَدِّمَات





«غدیر»؛ تداوم رسالت

غدیر امتداد خط همه رسالت‌های الهی و اوج این خط روشن و نورانی در طول تاریخ است. با نگاهی به مضمون رسالت‌های الهی، می‌بینیم که در طول تاریخ نبوت‌ها و رسالت‌ها، این خط روشن دست‌به‌دست آمده تا رسیده است به نبی مکرم خاتم. و در پایان حیات آن بزرگوار، تجسم و تبلور آن، به شکل حادثه غدیر خود را نشان می‌دهد. .. اگر نگاه کنید، همین خط روشن را در اول دعای ندبه ملاحظه می‌کنید: «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا جَرَى بِهِ قَضَائِكَ فِي أَوْلِيَائِكَ»^۱ یا «قَضَائُهُ فِي أَوْلِيَائِهِ». از اول تاریخ رسالت‌ها، این خط روشن ادامه دارد تا دوران نبوت خاتم. و مضمون رسالت که عبارت است از دین خدا، درحقیقت شکل‌دادن و جهت‌دادن و قالب‌بخشیدن به همه تلاش‌های انسانی است. دین معنایش این است:

۱. خداوند، ستایش تو را برای آنچه که به سبب آن، قضای تو درباره اولیائت جاری شد.

صراط زندگی. شما به یک جامعه انسانی، به یک کشور که نگاه کنید، انسان‌ها در این جامعه، فعالیت‌هایی دارند متنوع و گوناگون؛ برای مسائل شخصی‌شان، برای مسائل عاطفی‌شان، برای مسائل معیشتی‌شان، و برای مسائل عمومی‌شان. انواع و اقسام فعالیت‌هایی که لازمه زندگی انسان است، همه را دارند. دین، همه این فعالیت‌ها را جهت‌دهی می‌کند، آنها را هدایت می‌کند، به کمک خرد انسانی می‌شتابد تا انسان بتواند این فعالیت‌ها را طوری تنظیم کند، طوری کنار هم بنشانند که سعادت او را در دنیا و آخرت تأمین کند. این، معنای دین است.

این تلاش‌هایی که انسان‌ها می‌کنند، بعضی مربوط به مسائل شخصی آنهاست، مثل معیشت‌شان، مثل معنویت‌شان، مثل عواطف‌شان، مثل ارتباطات شخصی‌شان با این‌وآن. بخشی اینهاست؛ این بخش کوچک‌تر فعالیت‌های انسانی است. بخش بزرگ‌تر فعالیت‌های انسانی، آن فعالیت‌هایی است که در صحنه جامعه، با تلاش جمعی انجام می‌گیرد، که به آن می‌گویند «سیاست»؛ سیاست‌های اقتصادی جامعه، سیاست‌های اجتماعی جامعه، سیاست‌های نظامی، سیاست‌های فرهنگی، سیاست‌های مدنی و سیاست‌های بین‌المللی. اینها بخش عمده تلاش انسان‌ها در زندگیشان است. چرا عمده است؟ چون این سیاست‌ها در واقع افراد را در فعالیت‌های شخصی خودشان هم به سمت و سوی خاصی می‌کشاند. عمده تلاش انسان، آن تلاش‌های کلان انسانی است که جهت‌گیری‌های کلی فعالیت‌های شخصی و ریز و کوچک را

هم جهت می‌دهند. دین، برای هر دو صحنه است؛ هم صحنه تلاش‌های فردی انسان، هم صحنه سیاست که صحنه بسیار گسترده و وسیعی است برای زندگی انسان.

دو آفت، هم دین‌داری را تهدید می‌کند، هم سیاست را. دین‌داری هم آفت دارد، سیاست هم آفت دارد. دو آفت دین‌داری یکی این است که دین‌داری یک جامعه یا یک شخص، همراه بشود با انحراف، با بی‌مبالاتی، با تحجر و جمود، با فراموش کردن نقش عقل، با التقاط^۱، و از این چیزها. این، یک آفت از آفات دین‌داری است. یک آفت دیگر دین‌داری این است که دین محدود بشود به زندگی شخصی؛ و عرصه وسیع زندگی جمعی انسان‌ها و جامعه را فراموش کند؛ درباره آن سکوت کند، و از آن کناره بگیرد.

دو خطر هم سیاست را تهدید می‌کند. یکی این است که سیاست از اخلاق فاصله بگیرد، سیاست از معنویت و از فضیلت خالی بشود، یعنی شیطنتها بر سیاست غلبه پیدا کند، هواهای نفسانی اشخاص، سیاست را قبضه کند، منافع طبقات زورگو و زرسالاران جوامع، سیاست را به دست بگیرد و به این سمت و آن سمت بکشاند. این یک خطر بزرگ سیاست است. که اگر این آفت به سیاست خورد، آن وقت همه صحنه اجتماعی انسان‌ها دچار عیب و آفت می‌شود. یک آفت دیگر سیاست این است

۱. التقاط از (لَقَطَ) به معنای چیزی را از جایی برداشتن یا سخنی را از جایی گرفتن است. التقاط در دین یعنی برگرفتن نظرات و افکاری از مکاتب دیگر و آمیختن آنها با مفاهیم و معارف دینی.

که انسان‌های کوتاه‌بین، انسان‌های کودک‌منش، انسان‌های ضعیف، سیاست را در دست بگیرند و زمام سیاست از دست‌های پُر قدرت خارج بشود، دست انسان‌های بی‌کفایت بیفتد.

راه کار چیست؟ بهترین شکل کار و بهترین راه کار این است که در رأس سیاست، در رأس اداره امور جوامع، کسانی قرار بگیرند که دین‌داری آنها، آن دو آفت را نداشته باشد؛ سیاست‌گذاری آنها، این دو آفت را نداشته باشد. این بهترین گزینه برای اداره جوامع بشری است. یعنی کسانی اداره امور جوامع را در دست بگیرند که دین‌دار باشند، دارای معنویت باشند، فکر دینی آنها بلند باشد، از انحراف و خطا و التقاط و کج‌بینی در دین مصون باشند، از تحجر و جمود و متوقف‌ماندن در فهم دین برکنار باشند، دین را ملعبه دست زندگی‌شان نکنند. و از لحاظ سیاست، انسان‌های باکفایتی باشند، انسان‌های باتدبیری باشند، شجاع باشند، و سیاست را از معنویت و اخلاق و فضیلت جدا نکنند. چنین کسانی اگر زمام یک جامعه را در دست گرفتند، آن وقت جامعه از بیشترین خطراتی که ممکن است برای آن پیش بیاید، محفوظ خواهد ماند. اوج چنین وضعیتی کجاست؟ آنجایی است که یک انسان معصوم از خطا و اشتباه، در رأس قدرت سیاسی و دینی قرار بگیرد. «امام» یعنی این.

امام معصوم، آن انسان والایی است که از لحاظ دینی، قلب او آینه تابناک انوار هدایت الهی است. روح او متصل به سرچشمه وحی است و هدایت او، هدایت خالص است. از لحاظ اخلاق انسانی، رفتار او و اخلاق او صد درصد

همراه با فضیلت است، هوای نفس در او راهی ندارد، گناه بر او چیره نمی‌شود، شهوت و تمایلات انسانی، او را مغلوب خود نمی‌کند، خشم و غضب، او را از راه خدا دور نمی‌کند. و از لحاظ سیاسی، بینش وسیع او آن‌چنان است که آرام‌ترین حرکات را در صحنه زندگی جامعه خود، با چشم تیزبین خود می‌بیند، ریزترین حوادث جامعه را می‌بیند، در مواجهه با حوادث زندگی و وقایع کمرشکن، از خود شجاعت و اقتدار روحی و معنوی نشان می‌دهد. جان خودش برایش ارزشی نداشته باشد، اما برای جان انسان‌ها، حتی مردم دوردست، حتی زنانی که جزو پیروان دین او هم نیستند، بگویند اگر کسی از غصه دق کند، حق دارد.^۱

.. آن معنویت، آن دین، آن اخلاق و فضیلت، آن بینش عمیق، آن شجاعت، آن فداکاری، آن عواطف رقیق انسانی در کنار صلابت و استحکام معنوی و روحی؛ همه اینها ناشی از عصمت است. چون معصوم است، چون خدای متعال او را به مقام عصمت برگزیده است، گناه و اشتباه در کار او نیست. یک‌چنین کسی اگر در رأس جامعه باشد، این، اوچ مطلوب همه رسالت‌هاست.

این معنای غدیر است. در غدیر، چنین کاری اتفاق افتاد. غدیر را در حد یک نصب یا معرفی ساده که پیغمبر اکرم کسی را معرفی کرد، فقط به این معنا تلقی نکنید.

.. مسئله این است که از دوران حضرت آدم که رشته نبوت‌ها و رسالت‌ها

۱. اشاره دارد به خطبه ۲۷ نهج البلاغه

شروع شد، بارها و بارها حکومت‌های نبوی در طول تاریخ تشکیل شده است؛ مثل سلیمان و داوود و کسان دیگری از بنی‌اسرائیل تا زمان پیغمبر ما. [اما] آنجایی که این ترکیب بدیع و شیوای دین و سیاست، در اوج خود، به صورت یک سنت ماندگار درآمد و هدایت جامعه را تضمین بکند، این، در قضیه غدير اتفاق افتاد. لذا در دعای ندبه می‌خوانیم: «فَلَمَّا انْقَضَتْ آيَاتُهُ أَقَامَ وَلِيِّهُ عَلِيٌّ بَنَ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا وَعَلَىٰ آلِهِمَا هَادِيًّا إِذْ كَانَ هُوَ الْمُنْذِرَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۱. چقدر خوب است که ما به معارفی که به برکت هدایت اهل بیت علیهم السلام این طور ارزان در اختیار افکار ما قرار گرفته است، با دقت و تأمل، توجه کنیم. دعای ندبه یک خطبه غزاست، تاریخچه این فکر را، ریشه این حرکت را، از دوران رسالت‌ها بیان می‌کند. و در این دعا هیچ نقطه اختلاف‌انگیز بین شیعه و سنی - که جنگ تاریخی برافروخته شده به دست انسان‌های با انگیزه‌های مختلف است - اصلاً وجود ندارد. اگر دقت کنید، مسئله امامت و ولایت به صورت استدلالی بیان می‌شود، «إِذْ كَانَ هُوَ الْمُنْذِرَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» یعنی پیغمبر دارای مقام رسالت و مقام انذار و تبشیر است؛ آغازکننده یک راه است، بازکننده افق درمقابل بشریت است. اما پیغمبر که ابدی و دائمی نیست. جوامع، هدایت‌کننده لازم دارند. این هدایت‌کننده را اسلام پیش‌بینی کرد: معصومین در نسل‌های

۱. آنگاه که روزگار پیامبر اکرم سپری شد، ولی او علی بن ابی‌طالب را - که درود خداوند بر آن دو و بر خاندانشان باد - برای راهنمایی (امت) بر پا داشت. زیرا او بیم‌دهنده بود، و برای هر قومی راهنمایی لازم است.

متعدد، پشت سرهم بیایند، زمام امور را به دست بگیرند، جامعه را با تعلیمات قرآنی ناب و خالص در طول چند نسل و چند قرن، یکی پس از دیگری در رأس قدرت سیاسی جهان اسلام هدایت کنند؛ و در واقع همه افکار و خصوصیات اسلامی و رفتارها و خُلیقات اسلامی را در جامعه اسلامی نهادینه کنند. ۸۰/۱۲/۲۰

خدای متعال در قرآن می فرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ این امامتی است که به امر پروردگار، مردم را هدایت می کند؛ مردم را از خطرها، از سقوط گاه‌ها، از لغزشگاه‌ها عبور می دهد؛ آنها را به سرمنزل مقصود و مطلوب از حیات دنیوی انسان - که خداوند این حیات را به انسان داده، برای رسیدن به آن مقصود - می رساند و به آن سمت هدایت می کند. این یک جور امام است که مصداق آن، انبیای الهی اند؛ مصداق آن، پیغمبر اکرم است. که امام صادق علیه الصلاة والسلام در منا مردم را جمع کرد و فرمود: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ»^۲ اولین امام، خود پیغمبر است. پیغمبران الهی، اوصیای پیغمبران، برگزیده ترین انسان‌ها، از این دسته امام‌های نوع اولند؛ که اینها کارشان هدایت است، از سوی خدای متعال رهنمایی می شوند و این رهنمایی

۱. سوره مبارکه انبیاء/ آیه ۷۳، «و آنان را پیشوایان و امامانی قرار دادیم که برطبق فرمان ما هدایت می کردند. و به آنان انجام کارهای نیک، به پاداشتن نماز، و پرداختن زکات را آموختیم. و آنان عبادتگران و بندگان ما بودند.»

۲. الکافی (محمد بن یعقوب کلینی، متوفی ۳۲۹ق) // کتاب الحج / باب الوقوف بعرفة و

را به مردم منتقل می‌کنند: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ»، کارشان کار نیک است؛ «وَأَقَامَ الصَّلَاةَ» نماز را برپا می‌دارند، که نماز رمز ارتباط و اتصال انسان به خداست؛ «وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»، بنده خدا هستند، مانند همه انسان‌ها که بندگان خدا هستند. عزت دنیوی آنها کمترین آسیبی به بندگی خدا در وجود آنها و در دل آنها نمی‌زند. این یک دسته. یک دسته دیگر: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ»، که در قرآن درباره فرعون وارد شده است، فرعون هم امام است. به همان معنا که در آیه اول «امام» استعمال شده بود، در اینجا هم امام به همان معناست؛ یعنی دنیای مردم و دین مردم و آخرت مردم، جسم و جان مردم در قبضه قدرت اوست، اما «يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» مردم را به آتش دعوت می‌کنند، مردم را به هلاکت دعوت می‌کنند.

سکولارترین حکومت‌های دنیا هم، علی‌رغم آنچه که ادعا می‌کنند، چه بدانند، چه ندانند، دنیا و آخرت مردم را در دست گرفته‌اند. امروز این دستگاه‌های عظیم فرهنگی که دارند نسل جوان بشر را در چهار گوشه دنیا به سمت بد اخلاقی و فساد و تباهی، حرکت و سوق می‌دهند، همان امامانی هستند که «يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ». دستگاه‌های قدرتمند که به خاطر منافع خودشان، به خاطر حاکمیت‌های ظالمانه‌شان، به خاطر رسیدن به اهداف گوناگون سیاسی‌شان، مردم را [به هر سویی] می‌کشانند؛ هم دنیای مردم

۱. سوره مبارکه قصص / آیه ۴۱، «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش می‌خوانند.»

دست آنهاست، هم آخرت مردم دست آنهاست؛ [و هم] جسم و جان مردم در اختیار آنهاست.

اینکه ادعا بشود در مسیحیت، کلیسا به آخرت می‌پردازد، حکومت به دنیا می‌پردازد، یک مغالطه است. آنجایی که قدرت در دست انسان‌های بیگانه از دین و اخلاق باشد، کلیسا هم در خدمت آنها قرار می‌گیرد؛ معنویت هم در پنجه اقتدار آنها خرد می‌شود و از بین می‌رود؛ جسم و جان انسان‌ها زیر تأثیر عوامل قدرت آنهاست. این، مسئله همیشه بشر است.

یک جامعه، یا زیر سرپرستی امام عادل است، که «مِنَ اللَّهِ» است، هادی به خیرات است، هادی به حق است؛ یا در اختیار انسان‌هایی است که از حق بیگانه‌اند، با حق ناآشنایند و در موارد بسیاری با حق عناد می‌ورزند. چون حق با منافع شخصی آنها، با منافع مادی آنها سر سازش ندارد، با حق عناد می‌ورزند. پس یکی از این دو حال است؛ از این دو حال خارج نیست.

اسلام با تشکیل حکومت در مدینه و تشکیل جامعه مدنی نبوی، نشان داد و ثابت کرد که اسلام فقط نصیحت کردن، موعظه کردن، و دعوت کردن به زبان نیست. اسلام می‌خواهد حقایق احکام الهی در جامعه تحقق پیدا کند؛ و این جز با ایجاد قدرت الهی امکان‌پذیر نیست. بعد هم پیغمبر اکرم در پایان عمر مبارکش، به دستور الهی، به الهام الهی، نفر بعد را خودش معین کرد. ^{۸۹/۹/۴} حرفی نیست که برطبق توصیه پیامبر اعظم در غدیر عمل نشد - پیغمبر هم طبق بعضی از روایت‌ها خبر داده بود که عمل نخواهد شد - اما مسئله غدیر، مسئله ایجاد یک شاخص است، یک معیار و میزان است.

تا آخر دنیا، مسلمانان می‌توانند این شاخص را، این معیار را جلوی خودشان قرار بدهند، و تکلیف مسیر عمومی امت را معین کنند. اینی که پیغمبر اکرم حساس‌ترین زمان را برای اعلام مسئله ولایت انتخاب کرد، این انتخاب پیغمبر نبود، انتخاب خدای متعال بود. از طرف پروردگار وحی رسید: «بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ». نه اینکه پیغمبر مسئله امامت و ولایت را از سوی پروردگار قبلاً نمی‌دانست؛ چرا، از اول بعثت برای پیغمبر مسئله روشن بود. بعد هم حوادث گوناگون این بیست و سه سال، آن‌چنان این حقیقت را عریان کرد و آشکار کرد که جای تردیدی باقی نمی‌گذاشت؛ اما اعلان رسمی باید در حساس‌ترین زمان اتفاق می‌افتاد. که به دستور پروردگار اتفاق افتاد: «بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»^۱ یعنی این یک رسالت الهی است که باید بگویی.^{۸۸۷۹۸۵} اگر آن را انجام ندهی، رسالت خود را انجام نداده‌ای! یا مراد این است که رسالت در این قضیه به‌خصوص را انجام نداده‌ای، چون خداوند متعال دستور داده است که «این کار را انجام بده»؛ یا از این بالاتر، اصل رسالت پیغمبر، با انجام‌دادن این کار، مورد خدشه قرار می‌گیرد و پایه‌اش متزلزل می‌شود. احتمال این هم هست. کأنه اصل رسالت، تبلیغ نشده است! که در این صورت، قضیه خیلی اهمیت پیدا می‌کند. یعنی موضوع تشکیل حکومت، امر ولایت و امر مدیریت کشور، جزو متون اصلی دین است، و پیغمبر، با این عظمت، به

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۶۷، «(ای پیامبر) آنچه که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده، ابلاغ کن. که اگر انجام ندهی، رسالت خود را انجام نداده‌ای»

آن اهتمام می‌ورزد. و این رسالت خود را درمقابل چشم آحاد مردم، به کیفیتی انجام می‌دهد که شاید هیچ واجبی را این‌گونه ابلاغ نکرده است! نه نماز را، نه زکات را، نه روزه را، و نه جهاد را. مردم را از قشرها و قبایل و مناطق مختلف، بر سر چهارراه بین مکه و مدینه به انگیزه انجام امری مهم جمع کند؛ آنگاه چنین رسالتی را ابلاغ فرماید، که در دنیای اسلام بی‌چند: «پیغمبر، پیام جدیدی را ابلاغ فرمود». ۷۵/۲/۱۸.

پیغمبر اکرم بعد از آنی که این مسئله را بیان کرد، مهر و امضای قرآن کریم برای اهمیت این مسئله، پای این قضیه را ممهور و موشح^۱ کرد که «الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ»^۲ امروز دیگر، کسانی که کافر شدند، از دین شما مأیوس شدند.

تا قبل از آنی که مسئله حکومت مشخص و روشن بشود، هنوز امیدهایی در دل کفار بود؛ اما امروز دیگر فهمیدند مسئله اصلی و مسئله تمام‌کننده، تمام شد. ۶۳/۶/۲۳۳ فهمیدند آن محوری که می‌تواند اسلام را حفظ کند، می‌تواند اجتماع مسلمانان را حفظ کند، می‌تواند وحدت مسلمین را تضمین کند؛ آن محور به‌وسیله پروردگار عالم در دین اسلام، گذارده شد. ۶۲/۷/۴.

بنابراین هیچ‌گونه مشکلی دیگر وجود ندارد و کفار مأیوسند. «فَلَا تَخْشَوْهُمْ» پس دیگر از کفار نترسید؛ «وَإِخْشَاؤُنِ» از خدای خود بترسید. ۶۳/۶/۲۳۳ ترس از خدا یعنی چه؟ یعنی حالا مواظب خودتان، مواظب دل و جان و عمل خودتان،

۱. (وشح)، مزین، آراسته، تأییدشده.

۲. سوره مبارکه مائده / آیه ۳

مواظب تقوای خودتان و ثبات و استقامتی که از هر انسانی در این راه، متوقع است، باشید. ^{۷۸/۱۶} «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» امروز دین شما را کامل کردیم، «وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» و نعمت‌مان را بر شما تمام کردیم، «وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» و اسلام را به‌عنوان دین و آیین، و شکل واقعی امت اسلامی، و جهت‌دهنده به تاریخ اسلامی، راضی شدیم که دین شما باشد. ^{۶۳/۶/۲۳} یعنی بقا و استمرار این دین را، این انقلاب الهی را تضمین کردم. ^{۶۲/۷/۴} که اهمیت و بزرگی این حادثه را به ما می‌رساند. ^{۶۳/۶/۲۳} خود این، یک نکته است که مسئله اداره امور اجتماع و مسیر و سرنوشت، و آنچه که سازنده دنیای بشر است، چیزی است که به معدن اراده الهی و نصب الهی ارتباط پیدا می‌کند. یک بُعد از این مضمون، این است.

بُعد دیگر، کلمه و مضمون ولایت است که در ماجرای غدیر تکرار شد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ!». پیامبر اکرم در این ماجرای تاریخی و در این نصب بزرگ، حکومت را با تعبیر «ولایت» بیان کرد. در زبان عربی و زبان‌های دیگر، برای این پدیده‌ای که اسمش حکومت و زمامداری و حکمرانی است، یعنی [برای] کسی یا جماعتی که بر یک جامعه حکومت می‌کند و فرمان می‌راند، تعبیرات گوناگونی آورده شده است؛ که هر یک از این تعبیرات، اشاره به جهت خاصی است. مثلاً تعبیر حکومت، اشاره به این دارد، آن کسی که در رأس قدرت است، یا آن جماعتی که در رأس قدرتند، حکم می‌کنند، و جامعه و افراد مردم، حکم و فرمان آنها را اطاعت می‌کنند. یک تعبیر دیگر،

تعبیر سلطنت است، که به معنای مسلط بودن و مقتدر بودن و امور را در سلطه خود درآوردن است. در فارسی نیز همین تعبیر وجود دارد؛ مثلاً زمامداری، که اشاره به یک جنبه از حکومت است. یا مثلاً حکمرانی و فرماندهی، که هر کدام به یک جنبه اشاره می‌کند. در اسلام، بیشتر از همه، بر روی کلمه ولایت تکیه شده است. هم در اینجا و هم در آیه شریفه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»^۱، پدیده حکومت را با نام ولایت بیان کرده است.^۲

ولایت، معنای عجیبی است. اصل معنای ولایت، عبارت از نزدیک بودن دو چیز با یکدیگر است. فرض بفرمایید وقتی که دو ریسمان، محکم به هم تابیده می‌شوند و جدا کردن آنها از یکدیگر، به آسانی ممکن نیست، آن را در عربی «ولایت» می‌گویند.

ولایت، یعنی اتصال و ارتباط و قرب دو چیز به صورت مماس و مستحکم با یکدیگر. همه معانی‌ای که برای ولایت در لغت ذکر شده است - معنای محبت، معنای قیومت، و بقیه معانی، که هفت هشت معنا در زبان عربی هست - از این جهت است که در هر کدام از اینها، به نوعی این قرب و نزدیکی بین دو طرف ولایت وجود دارد. مثلاً ولایت به معنای محبت است؛ چون محب و محبوب، با یکدیگر یک ارتباط و اتصال معنوی دارند و جدا کردنشان از یکدیگر، امکان‌پذیر نیست.

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۵، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

۲. برای مطالعه جامع‌تر می‌توانید به کتاب «ولایت و حکومت» مراجعه کنید.

اسلام، حکومت را با تعبیر ولایت بیان می‌کند و شخصی را که در رأس حکومت قرار دارد، به‌عنوان والی، ولی، مولا - یعنی اشتقاقاً کلمهٔ ولایت - معرفی می‌کند. معنای آن چیست؟ معنای آن، این است که در نظام سیاسی اسلام، آن کسی که در رأس قدرت قرار دارد، و آن کسانی که قدرت حکومت بر آنها، در اختیار اوست، ارتباط و اتصال و پیوستگی جدایی‌ناپذیری از هم دارند. این، معنای این قضیه است. این، فلسفهٔ سیاسی اسلام را در مسئلهٔ حکومت برای ما معنا می‌کند. هر حکومتی که این‌طور نباشد، این ولایت نیست؛ یعنی حاکمیتی که اسلام پیش‌بینی کرده است، نیست. اگر فرض کنیم در رأس قدرت، کسانی باشند که با مردم ارتباطی نداشته باشند، این ولایت نیست. اگر کسانی باشند که رابطهٔ آنها با مردم، رابطهٔ ترس و رعب و خوف باشد، نه رابطهٔ محبت و التیام^۱ و پیوستگی، این ولایت نیست. اگر کسانی با کودتا بر سر کار بیایند، این ولایت نیست. اگر کسی با وراثت و جانشینی نسبی - منهای فضایل و کیفیات حقیقی که در حکومت شرط است - در رأس کار قرار گیرد، این ولایت نیست. ولایت، آن وقتی است که ارتباط والی یا ولی، با مردمی که ولایت بر آنها دارد، یک ارتباط نزدیک، صمیمانه، و محبت‌آمیز [باشد]. همان‌طوری که در مورد خود پیامبر وجود دارد، یعنی «بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» یا «رَسُولًا مِنْهُمْ»^۲ از خود آنها کسی را مبعوث

۱. (ل أم) پیوسته‌شدن با یکدیگر

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۶۴ ، سوره مبارکه جمعه / آیه ۲

کرده است؛ یعنی از خود مردم کسی باشد که عهده‌دار مسئله ولایت و حکومت باشد. اساس کار در حاکمیت اسلام این است. ^{۷۶/۲/۶}

[بنابراین] ماورای آن ظاهر، حقایق بزرگی وجود دارد که اگر امت و جامعه اسلامی به آن نکات برجسته توجه کند، خط و راه زندگی روشن خواهد شد. اساساً اگر در قضیه غدیر، عموم مسلمین - چه شیعیان که این قضیه را قضیه امامت و ولایت می‌دانند و چه غیر شیعیان که اصل قضیه را قبول دارند، اما برداشت آنها از این موضوع، امامت و ولایت نیست - بیشتر توجه [کنند] ^{۷۱/۳/۳۰} می‌فهمند که این خط روشن، خطی است که متعلق به همه انسان‌هاست؛ و جز این راهی وجود ندارد. اگر قدرت در اجتماعات انسانی دست شیطان‌صفتان باشد، دنیا به همان راهی می‌رود که شما مظاهر آن را در دنیای مدرن مشاهده می‌کنید. ^{۸۹/۹/۴}

و البته یک بُعد هم فضیلت امیرالمؤمنین بود. مردم هم می‌دانستند و از نزدیک این فضایل را در آن بزرگوار مشاهده می‌کردند. پیامبر اکرم، و در واقع اراده الهی هم، همان فضایل و ارزش‌ها را معتبر دانست و بر اساس آن ارزش‌ها، ولایت و حاکمیت بعد از پیامبر را تعیین کرد. معلوم شد آن کسی می‌تواند در مرتبه حکومت بر مسلمین قرار بگیرد که دارای آن ارزش‌ها باشد. لازم نبود که پیامبر اکرم فضایل امیرالمؤمنین را در آن روز بیان کند؛ مردم می‌دانستند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: فضایل علی بن ابی‌طالب در آن روز به‌طوری برای مردم واضح بود که بعد از رحلت پیامبر، احدی از مهاجران و اغلب انصار،

شک نداشتند که مسئله خلافت بر علی قرار خواهد گرفت؛ یعنی در نظر آنان جزو مسلمات بود. در موارد دیگر، خود رسول اکرم هم راجع به امیرالمؤمنین چیزهای زیادی فرموده است. آنچه از طرق ما شیعیان و نیز از طریق اهل سنت روایت شده، متواتر است. خیلی از فضایل را به شکل متواتر، هم شیعه و هم سنی روایت کرده‌اند؛ مخصوص شیعه نیست. حتی یکی از مورخان قدیمی مشهور - «ابن اسحاق»، صاحب سیره معروف - می‌گوید: پیامبر به امیرالمؤمنین فرمود، اگر بیم این را نداشتم که مردم در باب تو حرف‌هایی بزنند که پیروان عیسی درباره او زدند، چیزی را درباره تو می‌گفتم که هر جا عبور می‌کنی، مردم خاک زیر پای تو را به عنوان تبرک بردارند. این روایت شاید از طرق شیعه هم نقل شده باشد؛ «ابن ابی‌الحدید» از «ابن اسحاق» نقل می‌کند؛ یعنی کسانی که معتقد به نصب امیرالمؤمنین هم نیستند، اما این حرف‌ها را در فضایل آن حضرت دارند.^۱ ۷۰/۴/۱۰

۱. ابن ابی‌الحدید (متوفی ۶۵۶ق) در کتاب شرح نهج البلاغه‌اش ذیل خطبه ۱۵۴، بحث مفصلی با عنوان «احادیث و روایات وارده درباره فضایل علی علیه‌السلام» دارد. آنجا به این روایت از ابن اسحاق، اشاره می‌کند: «لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمْتَرُ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبِرْكَةِ». مرحوم کلینی هم حدیثی به این مضمون را در کافی آورده است: «عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا إِذْ أَقْبَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ فِيكَ شَيْهًا مِنْ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ وَ لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ لَقُلْتُ فِيكَ قَوْلًا لَا تَمْتَرُ بِمَنْ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ يَلْتَمِسُونَ بِذَلِكَ الْبِرْكَةَ». (الكافي) / کتاب الروضة / حدیث (۱۸)

علی بن ابی طالب را آن روز همه مردم از نزدیک آزموده بودند؛ کسی نبود که نسبت به این نصب امیرالمؤمنین دچار تردید شود. روشن بود که این مرد فداکارِ مخلصِ دارای مرتبه‌ی عالی ایمان و تقوا، شایسته‌ی یک چنین حرکتی از سوی پیغمبر اکرم، و در واقع از سوی خدای متعال است. نصب امیرالمؤمنین، نصب نبوی نبود؛ نصب الهی بود؛ این شأن پروردگار بود که پیغمبر این را به مردم مؤمن ابلاغ کرد. ۸۹/۹۴

برای گزینش یک چنین منصبی، اگر همه عوامل را که در کمال یک انسان دخالت دارند، بشر معمولی بخواهد محاسبه کند، یقیناً نمی‌تواند به همه آنها دست پیدا کند. این یک محاسبه الهی و فوق بشری لازم دارد. با یک چنین محاسبه‌ای، نبی مکرم اسلام امیرالمؤمنین را متناسب با این موقعیت و این مقام دانسته است.

خب، اسلام تا ابدالدهر حکومت خواهد داشت؛ انواع و اقسام آدم‌هایی که صلاحیت‌هایی در سطوح مختلف دارند، به حکومت خواهند رسید؛ این، از اول اسلام قابل پیش‌بینی بوده. آن کسی که سرچشمه را باید به او سپرد تا طول تاریخ اسلام از این سرچشمه سیراب شود، باید کسی باشد در طراز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نمی‌تواند یک انسان معمولی باشد. سرچشمه در اختیار اوست؛ لذاست همه ائمه ما علیهم السلام - که خودشان هم صاحب همین منصب بودند، اگرچه فرصت حکومت به آنها داده نشد - همه به امیرالمؤمنین با چشم عظمت نگاه می‌کردند؛ کما اینکه درباره امام حسن و امام حسین علیهم السلام با آن مقاماتی که آن

دو بزرگوار دارند، پیغمبر می فرماید: «وَأَبُوهُمَا أَفْضَلُ مِنْهُمَا»^۱ پدرشان از امام حسن و امام حسین بالاتر است، بافضیلت تر است. ائمه علیهم السلام همه، علی بن ابی طالب را مثل یک خورشیدی در آسمان امامت می دیدند که بقیه ائمه مثل ستارگان آن آسمانند. ۸۶/۱۰/۸

۱. بحارالانوار (علامه محمدباقر مجلسی، متوفی ۱۱۱۰ق)/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب النصوص علی امیرالمؤمنین / باب ۵۰ / حدیث ۲۹



«کتاب الله و عترتی»؛ میراث رسالت

در بیماری آخر پیغمبر، مردم مسجد مدینه دیدند رسول خدا با حال شدتِ مرض دارد می‌آید. ..چهره به شدت زرد، بدن به شدت نحیف؛ یکی دو روز از زندگی پربرکتش باقی نمانده. ۵۳/۷/۱۷. زیر یک بازوی او را علی بن ابی طالب علیه السلام و زیر بازوی دیگرش را یکی از فرزندان عباس گرفته. پیغمبر را آوردند تا دم منبر. از پله‌های منبر پیغمبر را بالا بردند. شاید روی منبر نشست پیغمبر. بعد رو به مردم کرد، آن چنان که یک رهبر دلسوزی با مردمی که به آنها کمال محبت را دارد سخن می‌گوید، با مردم سخن گفت. بعد از طی مقدمات، این‌طور فرمود: «من رفتنی هستم و روزهای آخر عمرم را می‌گذرانم؛ اما همچنانی که زندگی من برای شما خیرآفرین بود، بعد از مردن هم رشته فیضم را از شما نمی‌برم. دو امانت گران بها در میان شما می‌گذارم.»^۱

۱. مناقب آل ابی طالب / باب ذکر سیدنا رسول الله / فصل فی وفاته

حدیث ثقلین از زبان دُرربار پیامبر اسلام در فضای تاریخ نقش بست، «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي»^۱ من در میان شما دو چیز سنگین قیمت به جا می‌گذارم. این دو چیز، یکی کتاب خداست، یعنی این قرآن؛ و دومی عترت و خاندان و جانشینان منند، این مفسران قرآن، این آگاهان به قرآن، این فدایی‌دهندگان در راه قرآن، این کسانی که از آغاز نزول قرآن پایه‌پای قرآن در متن جامعه اسلامی به تلاش مشغول بوده‌اند. منظور از عترت، همه افراد خاندان پیغمبر هم نیستند. شخص امیرالمؤمنین است. این را، استدلال‌ها و حجت‌های قوی و تردیدناپذیر به ما می‌گوید. بحث‌های فرقه‌ای هم نمی‌خواهم مطرح بکنم. سخن از زید و عمرو هم اینجا ندارم. ۵۳/۷/۱۷ و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام هم، یازده امام دیگر. هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی، روایاتی نقل شده که خود پیغمبر صلی الله علیه و آله معین کردند که دوازده نفر بعد از من امام هستند^۲، «الْأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِي اثْنَا عَشَرَ». امام، البته به [همان] معنایی که عرض

۱. حدیث ثقلین از احادیث متواتر و مورد قبول علمای اهل تسنن و شیعه است. مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب «غایة المرام فی حجة الخصام فی تعیین الامام من طرق الخاص و العام» این حدیث را با ۳۹ طریق از اهل سنت و ۸۲ طریق از شیعیان روایت کرده است.

۲. مرحوم کلینی در کتاب کافی و ذیل ابواب التاریخ کتاب الحجة، بابی را با عنوان «ما جاء فی الإثنی عشر و النصف علیهم» به روایاتی که درباره این موضوع هستند، اختصاص داده است. از جمله این روایت: «مِنْ وُلْدِي اثْنَا عَشَرَ نَبِيًّا مُجَبَّاءُ مُحَدَّثُونَ مُفَهَّمُونَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ يَأْتِيهَا عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا»؛ همچنین طبق یادداشت کتاب میزان الحکمه، برای مشاهده روایات تصریح‌کننده این امر در منابع اهل تسنن، می‌توانید به کتاب روایی صحیح مسلم، جلد سوم، کتاب الامارة، مراجعه کنید.

کردیم؛ یعنی هم شارحِ مکتب و مفسرِ مکتب، و هم ادامه‌دهندهٔ راه پیغمبر در پیشبرد جامعه، یعنی کارهای سیاسی پیغمبر. به تعبیر دیگر، امام دارای دو بال است: یک بال، بال فکری؛ یک بال، بال سیاسی. امام با یک دست مکتب را تبیین می‌کند، با دست دیگر زمام جامعهٔ اسلامی را در دست می‌گیرد و به‌سوی هدف پیش می‌برد. پیغمبر فرموده این کسانی که امام هستند و این دو وظیفه به آنها محوّل شده، دوازده نفرند. در بعضی از روایات - و روایات بسیاری از طریق شیعه - اسم و رسم و خصوصیات و نام و نشان اینها معین شده، و البته درست هم هست؛ به‌حسب فکر دقیق و تحقیقی، اشکالی هم ندارد.

بعد از امیرالمؤمنین، امام حسن مجتبی است، بعد از او امام حسین بن علی است، بعد از او علی بن الحسین است، بعد از او محمد بن علی است، بعد از او جعفر بن محمد است، بعد از او موسی بن جعفر است، بعد از او علی بن موسی است، بعد از او محمد بن علی است، بعد از او حسن بن علی است، و بعد از او محمد بن حسن است، صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین؛ اینها ائمهٔ مایند. ۵۷/۱۷۴۰

مسئله این است که ما مسلمان‌ها، مخصوصاً ما شیعیان که این حدیث را از اول تا امروز، به قبول و پذیرش تلقی کرده‌ایم، از سوی پیغمبر دو هدیهٔ گران‌بها داریم. اول چند کلمه تحلیل کنم که این دو هدیه برای چه لازم بود. قرآن قانون ماست. نمی‌گوییم قانون اساسی ماست؛ بالاتر از قانون اساسی است. قرآن کتاب ایدئولوژی ماست. مبین جهان‌بینی

اسلام است. شرح‌دهنده و مفسر و توجیه‌کننده تاریخ بر اساس منطق دین است. کتاب قانون هم است. کتاب پند و اندرز و موعظه نیز است. یک مجموعه‌ای است که اگر اسمش را گذاشتیم قانون اساسی، آن را محدود کردیم، و اگر گفتیم فقط یک کتاب حاوی ایدئولوژی و اصول عمل‌زای دین، باز آن را محدود کردیم. همه چیز است قرآن. ۵۳/۷/۱۷. کتاب هدایت است، مجموعه آیات ارزشمند الهی برای انسان است، کتاب حکمت است، کتاب اخلاق است، کتاب زندگی است، کتاب سیاست است، کتاب تکامل انسانی است. ۶۳/۱/۱۲ چیزی است که خط‌مشی جامعه بشری را تعیین می‌کند. سرنوشت و هدف جامعه اسلامی را او ترسیم می‌کند. او به مسلمانان می‌آموزد که تلاش کنید تا به کجا برسید. او به انسان‌ها یاد می‌دهد که این تلاش شما از چه راهی باید باشد. قرآن است که اصول و امهات قانون بشری را تبیین کرده است. اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی را هم قرآن به ما می‌آموزد. تاریخ صحیح دست‌نخورده بی‌غل‌وغش را هم قرآن به ما تحویل می‌دهد؛ یک مجموعه کامل. آن کسانی که با فرهنگ‌های جدید آشنا هستند، می‌توانند قرآن را به صورت یک مانیفست^۱ بشناسند.

قرآن معین می‌کند که ای انسان‌هایی که هنوز وارد جامعه اسلامی نشدید، اگر بخواهید جامعه اسلامی تشکیل بشود از چه راهی باید حرکت کنید. و

۱. مرام‌نامه، اصطلاحی فرانسوی در ادبیات سیاسی است و به نوشته‌ای که در آن یک گروه یا حزب، نظرات سیاسی، اجتماعی، مذهبی یا فلسفی خود را اعلام می‌کنند، گفته می‌شود.

بعد معین می‌کند: ای انسان‌هایی که جامعه اسلامی را دارید و با نظام و قواره زندگی، با الهام اسلام زندگی می‌کنید، این را چگونه باید حفظ کنید. حقوق متقابل افراد اجتماع را قرآن می‌آموزد. اینکه چه کسی باید در اجتماع حکومت بکند را، قرآن به ما یاد می‌دهد. اینکه [حاکم] چه حقی بر مردم دارد و مردم متقابلاً چه حقی بر او دارند، این را قرآن می‌گوید. اینکه نظام و سیستم کار و کارگری چگونه باید باشد، از قرآن استنتاج می‌شود. اینکه عامل دگرگون‌کننده مراحل تاریخی چه چیزی است، این را هم قرآن به ما یاد می‌دهد. همه در قرآن است. یک کتاب کلی، یک کتاب جامع، یک کتاب برای آباد کردن زندگی دنیا، و یک کتاب برای فراهم آوردن سعادت و خوشبختی جاودانه و ابدی. این، قرآن است.

قرآن می‌آید در میان مردم؛ جامعه اسلامی داریم یا نداریم؟ قرآن می‌آید در جامعه؛ یا این جامعه اسلامی است یا اسلامی نیست. اگر اسلامی است با قانون قرآن باید اداره بشود، ایدئولوژی اسلام در جامعه اسلامی باید پیاده بشود. چه کسی پیاده کند؟ چه کسی این قانون را اجرا کند؟ چه کسی بالاسر قرآن بایستد، و بگوید که باید قرآن عمل بشود و نظم اجتماع را بر اساس قرآن حفظ کند؟ امام؛ «وَعِترتی». پس در صورت بودن جامعه اسلامی، در کنار قرآن، امام به‌عنوان مجری قانون، به‌عنوان رهبر انسان‌ها، بر اساس قانون، به‌عنوان ضامن اجرای قرآن لازم است.

اگر جامعه اسلامی نداریم و در جامعه جاهلی زندگی می‌کنیم، مثل جامعه زمان متوکل، مثل جامعه زمان منصور. اینجا امام چه کاره است؟ اینجا آن

متوکل، آن منصور، آن هارون که بر اساس قانونی غیر از قانون قرآن، بر سر کار آمده است، خیلی طبیعی است که با قرآن دشمن باشد؛ چون قرآن می‌گوید طاغوت نه، او طاغوت است. چون قرآن می‌گوید ظالم نه، او ظالم است. چون قرآن می‌گوید اختلاف طبقاتی نه، او مجری اختلاف طبقاتی است. لذا طبیعی است اگر منصور، متوکل، هارون، معاویه، یزید، که در رأس یک جامعه غیر اسلامی و غیر قرآنی قرار گرفته است، با قرآن دشمن باشد. دشمنی‌اش را با قرآن چگونه اجرا می‌کند؟

می‌تواند بگوید قرآن نخوانید؟ اگر بتواند، خواهد گفت؛ اما غالباً نمی‌تواند. می‌تواند بگوید قرآن بخوانید، تفسیر نکنید؟ اگر بتواند این را بر مردم تحمیل خواهد کرد؛ اما گاهی می‌تواند، گاهی نمی‌تواند. اگر نتوانست، کارهای دیگری می‌کند. یا به مردم می‌گوید تفسیر قرآن را از همه کس حق ندارید بشنوید. من یک نفر، دو نفر، ده نفر معین می‌کنم، از آنها بروید تفسیر قرآن را یاد بگیرید. آن یک نفر، دو نفر، ده نفر پول معاویه را می‌گیرند، قرآن را هم برطبق میل معاویه تفسیر می‌کنند. خطر قرآن برای معاویه تمام می‌شود. همچنانی که معاویه خودش صراحتاً به ابن عباس این حرف را زد، گفت قرآن را تفسیر نکن. ابن عباس گفت نمی‌توانم چنین کاری بکنم. گفت پس آن طوری که علی تفسیر می‌کرد، تفسیر نکن! منظور معلوم است. یعنی آن طوری که ما را نفی کند، تفسیر نکن. یک طوری تفسیر کن که مردم نه فقط از ما نرَمند، بلکه حتی بار ما را با خشنودی،

با راحتی، با امید به ثواب خدا تحمل کنند. این یکی از راه‌هایی است که معاویه در مقابل قرآنی که با او دشمن است، در پیش می‌گیرد. یک راه دیگر این است که فهم قرآن را از دسترس مردم دور می‌کند. به مردم می‌گوید شما قرآن را نمی‌فهمید.

یک راه دیگر این است که به جای استفاده و استنتاج از مواد اصولی و اساسی و درجه اول قرآن، مسائل غیر لازم را از قرآن مطرح می‌کند. مثلاً این مسئله را مطرح می‌کند که بیایید ببینیم آیا این قرآن مخلوق است؟ آیا قرآن یک وقتی بوده که نباشد، بعد خلق شده باشد؛ یا قرآن کلام خداست و مثل خود خدا قدیم است؟ یک عده‌ای را وادار می‌کند که شما بگویید قرآن نبوده، بعد بود شده؛ به عده‌ای دیگر می‌گوید که ببینید این کافرها، این بی‌دین‌ها، این بی‌عقیده‌های به قرآن، چه می‌گویند، شما در مقابلشان از قرآن دفاع کنید. بگویید نه، چرا جسارت می‌کنید به قرآن، می‌گویید قرآن یک وقتی نبوده، بعد بود شده؟ بگویید قرآن از اول بوده، [دوباره] برمی‌گردد سراغ دسته اول، می‌گوید ببینید اینها چطور توحید را درهم می‌شکنند؛ می‌گویند قرآن مثل خدا از اول بوده، پس خدا دوتا است و قرآن هم شریک خداست! این دو دسته را به جان هم می‌اندازد. دعوا سر چیست؟ سر قرآن. دعوای به این خوبی!

آن کسانی که دارند از این مبحث - از دوطرف این مبحث - دفاع می‌کنند، از چه دارند دفاع می‌کنند؟ از حیثیت قرآن، از حیثیت دین، از نوامیس مذهبی. اما چقدر به جان معاویه ضرر دارد؟ شما بگویید چقدر؛ آیا نفعی

به حال معاویه دارد؟ شما قضاوت کنید. برای معاویه چه از این بهتر که به جای اینکه مردم از قرآن این اصل را مطرح کنند که «وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»^۱ - ترجمه این آیه این است: فراهم کنید، آماده کنید درمقابل دشمنان دین و خدا، هرچه می‌توانید از نیرو، از اسب، از سلاح، از دانش، آن قدر فراهم کنید، آن قدر مجهز بشوید، آن قدر آماده بشوید تا دشمن خدا از شما بترسد - به جای اینکه این آیه را مطرح کنند، این آیه را بفهمند - که اگر این آیه مطرح بشود و مردم آن را بفهمند، برای معاویه زیان آور است - مردم از قرآن حرف می‌زنند؛ اما از خلق قرآن، از قدیم بودن قرآن. این بحث اقل فایده‌اش و کمترین ثمرش برای معاویه، این است که [مردم] از آن آیه و صدها امثال آن آیه در قرآن غافل می‌مانند. این در جامعه غیر اسلامی و غیر الهی.

اینجا امام به چه کار می‌آید؟ اینجا امام چگونه در کنار قرآن است؟ بودن امام در اینجا به این معناست که به مردم می‌گوید: ای مردم! معنای آیه، آنچه مفسر دستگاه معاویه می‌گوید نیست، این است. ای مردم! آن بحثی که معاویه مطرح می‌کند درباره قرآن، بحث قرآنی نیست، بحث شیطانی است. ای مردم! آیه لازم الفهم قرآن، آیه «وَأَعِدُوا» است، آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲ است، آیه «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»^۳ است و آیات فراوان دیگر

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۶۰

۲. سوره مبارکه نور / آیه ۳۵

۳. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۵۷

قرآن. فهم قرآنی اینهاست. و به طور خلاصه امام در جامعه غیر توحیدی، در نظام غیر اسلامی، در کنار قرآن قرار می‌گیرد، از تحریف قرآن مانع می‌شود، از منحرف کردن راه معارف قرآن جلو می‌گیرد، از اینکه با قرآن بازی کنند مانع می‌شود، از قرآن و حیثیت قرآن دفاع می‌کند.

«کِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي»، پیغمبر خدا این دو امانت را پابه‌پای هم، در کنار هم [قرار داد]، همچنانی که خودش گفت: «كَهَاتَيْنِ»^۱ قرآن و عترت مثل این دو انگشت [سبابه] هستند؛ و از هم جداشدنی نیستند، تا قیامت باهمند، در قیامت هم باهمند. لذا ما به امام می‌گوییم شریک قرآن^۲، به امام زمان می‌گوییم: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا شَرِیْكَ الْقُرْآنِ». شریک قرآن است. درست است، واقعیتی است. امام اگر در جامعه اسلامی است، شریک قرآن است؛ یعنی مجری قرآن است. اگر در جامعه غیر اسلامی است، شریک قرآن است؛ یعنی مبین قرآن است؛ جلوگیری از تحریف قرآن است. و این فلسفه این حدیث معروف مشهوری است که همه مسلمین از شیعه و سنی در کتاب‌های معتبر آن را نقل کردند. ۵۳/۷/۱۷.

۱. در ادامه حدیث ثقلین، این عبارت چنین توضیح داده شده است: «مانند این دو انگشت (و حضرت دو انگشت سبابه دو دست خود را به هم چسباند) و نمی‌گویم مانند این دو انگشت (و انگشت سبابه و وسطی را به هم چسباند) تا یکی بر دیگری پیش باشد و جلو افتد.»

۲. در برخی از زیارت‌های امام حسین علیه‌السلام مانند زیارت مخصوص حضرت در روز اول رجب و نیمه شعبان، این تعبیر وارد شده است.



فلسفه امامت

امامت یک واژه عربی است و به معنای پیشوایی جمعی از مردم است که در راهی یا در کاری به حرکتی مشغول هستند. یک جمع ساکت و بدون تحرک، احتیاج به امام و پیشوا ندارد. یک عده خوابیده را، یا بیهوش و تخدیرشده را، نمی‌شود گفت که امامشان و پیشوایشان کیست. امامت برای عمل، برای تحرک، و برای پویندگی است. پس امام یعنی پیشوا و پیشرو جمعی که در حال تحرک و پویایی‌اند.

در قرآن، واژه امام برای پیغمبر به کار رفته؛ یعنی درباره ابراهیم خلیل. قرآن می‌گوید که خدای متعال به ابراهیم گفت: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱ من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم. و این واژه، با همین معنا، با معنای پیشوایی، در اسلام و در تاریخ اسلام و تشیع از آغاز به کار رفت.

امام از نظر مذهب تشیع و در فرهنگ تشیع، ادامه‌دهنده راه پیغمبر است. پیغمبر وقتی که در جامعه‌ای مبعوث می‌شود، یک حرکتی، یک انقلابی، یک دگرگونی‌ای در جامعه به وجود می‌آورد؛ جامعه را به شکل تازه‌ای می‌سازد؛ لکن جامعه با وجود اینکه به وسیله پیغمبر به شکل دیگر و نویی طرح‌ریزی شده، چون یک موجود پویاست، یک واحد متحرک است، احتیاج به رهبر دارد و بعد از پیغمبر، این رهبر، امام است. پس امامت در فرهنگ اسلام و در فرهنگ تشیع، تداوم نبوت است و وقتی که نبی از میان مردم می‌رود، چون جامعه به‌رحال باید پویندگی خودش را حفظ کند، به آن کسی که ضامن راهبری و پیشوایی این کاروان است، می‌گویند: «امام». در مجموع امام سه وظیفه به عهده دارد، یا به تعبیر دیگر بگوییم امامت درحقیقت سه شأن است، سه شغل است، که بر روی هم این سه شأن و سه شغل می‌تواند نمودار امامت باشد؛ نمایشگر مفهوم امامت باشد. این سه شغل و شأن امامت را، من عرض می‌کنم به اختصار که در ذهن بماند، البته نمونه‌ها و تمثیل‌های تاریخی را فراوان می‌توانید در محفوظات ذهنتان پیدا کنید.

یکی این است که امام بایستی نمودار عینی مکتب باشد. یک مکتب برای اینکه خودش را تثبیت بکند، خودش را در باور مردم و در باور تاریخ جا بدهد، کافی نیست که فقط استدلال کند، باید نمونه عینی نشان بدهد. این نمونه عینی - غیر از جامعه‌ای که بر اساس این مکتب ساخته می‌شود - انسان‌هایی هستند که بر مبنای این مکتب ساخته

می‌شوند؛ و امام برترین این انسان‌هاست. این حدیث را دربارهٔ خود پیغمبر، من بگویم که از زبان یکی از زنان پیغمبر نقل شده؛ که از آن همسر رسول‌الله پرسیدند که دربارهٔ پیغمبر توصیفی بیان کن، اخلاق پیغمبر را شرح بده. او در جواب گفت: «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ»^۱ اخلاق پیغمبر قرآن بود. همهٔ آنچه را که در قرآن به‌عنوان لازمهٔ ایمان، لازمهٔ اسلام، لازمهٔ عبودیت خدا ذکر شده، انسان در پیغمبر می‌دید. نمودار عینی مکتب که می‌گوییم یعنی این.

امام باید با وجود خود، با تلاش خود، با چگونگی زندگی خود، با تمام منش‌ها و شیوه‌هایی که از خود بروز می‌دهد، نشان بدهد که اسلام چگونه انسانی را می‌خواهد بسازد. و این درست همان چیزی است که ما در ائمهٔ شیعه می‌بینیم.

همهٔ امامان ما - هم آن امامانی که در صحنهٔ پیکار و جهاد کشته شدند و به خون غلتیدند، و هم امامانی که در صحنه‌های دیگر و در وضعی دیگر زندگی کردند - اگر زندگی‌شان را با آن نگاه تازه، نه با آن دید قدیمی نادرست غلط، نگاه کنیم، خواهیم دید که نمودار کامل انسان اسلام بودند. انسان می‌تواند اسلام را از مشاهده و مطالعهٔ زندگی امامان بشناسد.

تمام ابعادی که در شخصیت یک انسان از نظر اسلام دخیل است، در شخصیت اینها بود؛ هم از جنبهٔ معنوی، هم از جنبهٔ فکری، هم از جنبهٔ عملی، هم در میدان تلاش و مجاهده، هم در اخلاق و برخورد با انسان‌ها.

۱. تنبیه‌الخواطر و نزهة‌النواظر (وژام‌بن‌ابی‌فراس، متوفی ۵۰۵ق) / باب العتاب / ص ۸۹

و در همه ابعادی که برای یک انسان تصور می‌شود، امامان شیعه نمودارهای کاملی بودند. و لذاست که ما در زیارت جامعه [کبیره] - که زیارتی است خطاب به همه امامان شیعه - از جمله نام‌ها و تیتراهایی که برای امام ذکر می‌کنیم، «وَالْمَثَلِ الْأَعْلَى» نمونه بالاتر، نمونه برتر، یکی از این عنوان‌هاست؛ یعنی نمونه برتر مکتب؛ این یک خصوصیت.

خصوصیت دوم برای امام و آن شأن و وظیفه‌ای که برای امام وجود دارد، یا بگوییم آن فلسفه‌ای که برای امامت هست، این است که امام باید ایدئولوژی را، آن ایدئولوژی توحیدی را، تفکر اسلامی را، در تداوم زمان حفظ کند. وقتی پیغمبر آمد، مکتب را آورد، و بعد خود از میان مردم رفت، راه برای تأویل و توجیه و انحراف زیاد است. ۱۳۵۸/۱ آن روز هم خطر بسیار زیادی داشته و آن روز از امروز هم حتی مهم‌تر بوده؛ زیرا:

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل^۱

آن روز اگر ائمه محکم نمی‌نشستند و حقایق اسلام را بیان نمی‌کردند، و دیگران را هم وادار نمی‌کردند به این کار؛ و علمای اسلام و محدثین و مفسرین و آن کسانی که وجدان بیداری داشتند [راه نمی‌افتادند] - اگرچه بعضی دنباله‌رو ائمه علیهم‌السلام نبودند اما با حرکت ائمه و با تحریک ائمه آنها

هم به راه افتادند - اگر این حرکت نبود، از اسلام هیچ خبری نبود. ۶۷/۱۲/۱۳

چه کسی می‌تواند ایدئولوژی اسلام را تبیین کند؟ و با خصوصیات و سؤال‌هایی که در هر زمانی مطرح می‌شود، این ایدئولوژی را تطبیق کند؟

در هر زمانی، یک نوع سؤال وجود دارد. در دوران پیغمبر وضع جامعه اسلامی، وضع مسائل اجتماعی و مسائل سیاسی و اقتصادی و غیره، با آنچه که مثلاً در دوران منصور عباسی می‌بینیم - که شرق و غرب عالم زیر نفوذ و سیطره اسلام بود - تفاوت‌های فراوانی دارد.

خب، یک جامعه باید بر اساس اسلام اداره بشود؛ این جامعه یک روز، یک جامعه چند هزار نفری یثرب است، و یک روز یک جامعه چندده میلیونی دوران منصور یا هارون یا معتصم یا متوکل است؛ این باید با اسلام اداره بشود. چه کسی می‌تواند اسلام را حفظ کند، که از خلوص اسلام کاسته نشود و درعین حال بتواند پاسخ‌گوی به تمام آن نیازها باشد؟ در عهد تکنولوژی پیشرفته جدید که همه روابط عالم تحت تأثیر این تکنولوژی پیشرفته قرار دارد هم، یقیناً مسائلی مطرح است که در دوران‌های قبل، این مسائل مطرح نبود. و یک مکتب پایدار و باثبات، باید بتواند به همه این مسائل پاسخ بدهد. این امام است. پس امام است که می‌تواند ایدئولوژی را تبیین کند، تشریح کند، تطبیق با مسائل زمان کند، و آن را از انحراف‌ها و کجی‌ها حفظ کند.

شما می‌دانید اگر خط امامت در تاریخ اسلام نبود - یعنی امامت شیعی - یقیناً اسلامی که امروز ما داشتیم، اسلامی بود که با اسلام واقعی، فرسنگ‌ها فاصله داشت؟ هیچ‌چیز از اسلام نمی‌ماند، آن قدر که دست‌های توطئه‌گر و همه آن غرض‌ورزها و جاهل‌ها علیه این اسلام واقعی کوشیدند. تمام دستگه‌هایی که از اسلام خالص به‌نحوی ضربت

می‌دیدند، علیه اسلام توطئه کردند. هم دستگاه‌های سیاست، هم دستگاه‌های روحانیت و ابستۀ به رژیم‌های جبار عباسی و اموی، و هم افراد دُگم و جاهلی که از اسلام جز ظواهری را نمی‌دیدند؛ حتی این گروه سوم! یعنی اگر چنانچه متوکل عباسی یا مروان اموی یا عبدالملک به‌خاطر فلان مصلحتِ سیاسی خود، لازم می‌دانستند که فلان بخش از اسلام را تحریف بکنند، فلان قاضی هم برای اینکه آقایی و ریاست علمی و دینی و نزدیکی‌اش به دستگاه خلافت محفوظ بماند، او را در این راه کمک می‌کرد. این دو جریان به‌هم می‌آمیخت و جریان سوم، جریان مردم جاهل، مردم مقدس‌مآبِ دُگم بی‌خبر، آنها هم به نوبۀ خود اسلام را تضعیف می‌کردند، منتها نه با نیت بد، با نیت خوب!

روایات بسیاری در فضیلت خواندن سوره‌های قرآن هست. مثلاً فرض کنید اگر کسی فلان سوره قرآن را بخواند، ثوابِ صدویست و چهارهزار پیغمبر و فلان قدر فرشته و چقدر حج و چقدر روزه را خواهد برد. که در حواشی بعضی از قرآن‌ها هم نوشته [شده بود]؛ همه اینها هم از اَبی‌بن کعب نقل شده که از بزرگ‌ترین صحابه پیغمبر و از حواریین امیرالمؤمنین بود. راوی این روایت‌هایی که درباره فضایل قرآن هست، یک مردی است با نام نوح‌بن‌ابی‌مریم! یک وقتی به او گفتند این فضایی که تو نقل می‌کنی درباره این سوره قرآنی، از کجاست؟ از چه طریقی و چه کسی است؟ گفت اینها را من جعل کردم! گفتند چرا جعل کردی؟ گفت چون

۱. نوح‌بن‌ابی‌مریم در زمان منصور عباسی عهده‌دار منصب قضاوت مرو بوده است.

دیدم که مردم به قرآن بی‌رغبت شدند؛ برای اینکه به قرآن رغبت بیشتری پیدا کنند، این ثواب‌ها را جعل کردم! خب، این طرز فکر یک آدمی است. این مسلم غرض بدی هم ندارد. غرضش این است که مردم قرآن بخوانند، منتها عقلش به همین اندازه است که برای ترغیب مردم به قرآن خواندن، به جای اینکه بر فرهنگ اسلام، معرفت اسلامی و معرفت قرآنی و فرهنگ قرآنی، و ده‌ها و صدها نقطهٔ درخشنده‌ای که در قرآن می‌شود پیدا کرد؛ به جای اینکه بر اینها تکیه کند، بر روی یک چیز موهوم و دروغی و جعلی تکیه می‌کند. اسلام در طول زمان با این‌گونه جریانات مواجه [بوده است].

آن کسی که می‌تواند ایدئولوژی را از تحریف، از غلط برداشت‌شدن، از بد فهمیده‌شدن، حفظ بکند، امام است. این مسئولیت به عهدهٔ امام است و اوست که می‌تواند به‌عنوان یک رکنی، ملجأ و ملاذ^۲ فکری آن مردمی باشد که مایلند اسلام را با شکل درست و متین و دقیقش بفهمند.

این دو شأن یا دو فلسفه برای امامت؛ و سوم کوشش و تلاش و مجاهدت است برای ایجاد یا ابقای جامعه و نظام اسلامی. می‌دانیم که دین اساساً برای این نمی‌آید که فقط ذهن و عقیده و باور کسانی را به خود جلب کند. تفکر دینی فقط برای این نیست که عده‌ای از مردم به آنچه در دین هست اعتقاد داشته باشند. و برای این نیست که [فقط] در عمل

۱. البرهان فی علوم القرآن (زرکشی، متوفی ۷۹۴ق) / ج ۱ / ص ۶۰

۲. (لود) پناهگاه، مأمن

شخصی، مردم از دین تبعیت و پیروی کنند. دین برای این می‌آید که جامعه‌ای و نظامی را طبق پیشنهاد خود بسازد. دین می‌آید تا سیستم اجتماعی را عوض کند. دین می‌آید تا روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و غیره را در جامعه عوض کند. دین می‌آید تا حرکت دسته‌جمعی انسان‌ها را در جهت درست و سمت درست بیندازد. یعنی می‌آید حکومت را به دست بگیرد، قدرت سیاسی و اجتماعی‌ای را که جهت‌دهنده و سمت‌دهنده جامعه است، در اختیار بگیرد و انسان‌ها را به سویی که سوی خداست و جهت خداست حرکت بدهد؛ به مصداق «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»^۱.

لذا پیغمبرها که می‌آمدند، مبارزه سیاسی می‌کردند. تمام انبیا مبارزه سیاسی کردند که در قرآن این مبارزات سیاسی منعکس است؛ مبارزه موسی با فرعون، مبارزه ابراهیم با نمرود. حتی مبارزات نظامی می‌کردند. در حدیثی هست: «أَوَّلُ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمُ»^۲ اول کسی که جنگ مسلحانه در راه خدا کرد، ابراهیم بود. و در قرآن درباره پیغمبران دیگر هم هست: «وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ»^۳ بسیاری از پیامبران بودند که در راه خدا جنگیدند و با آنان، خداپرستان بسیاری جنگیدند. این جنگ مسلحانه، جنگ نظامی و جنگ سیاسی برای چیست؟ جز برای این است

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۵۶، سوره مبارکه شوری/ آیه ۵۳

۲. بحارالانوار/ کتاب النبوة/ ابواب قصص ابراهیم/ باب ۳/ حدیث ۱

۳. سوره مبارکه آل عمران/ آیه ۱۴۶

که می‌خواهد نظامی را براندازد، رژیم‌ی را از بین ببرد، و نظام جدید و سیستم جدیدی برای حکومت و برای زندگی اجتماعی مردم به‌وجود بیاورد؟ پیغمبرها شانشان این است. لذا می‌بینید که پیغمبر اسلام در مکه دعوت می‌کرد، اما زمینه را برای اینکه در مدینه بتواند حکومتی به‌وجود بیاورد، آماده می‌کرد. نه فقط مدینه، هرجا می‌شد پیغمبر این نظام سیاسی و نظام حکومتی و اجتماعی را به‌وجود می‌آوردند، ولی خب، بالاخره در مدینه شد.

امام یکی از کارها و مشاغل و شئونش این است که اگر نظام سیاسی و اجتماعی اسلام بر سر کار هست، آن را حفظ کند؛ و اگر نیست، کوشش کند که آن را به‌وجود بیاورد. ۱۳۵۸/۱

لزوم شناخت صحیح ائمه عليهم السلام

در عالم طلبگی مرسوم است و از قدیم‌الایام هم مرسوم بوده، که وقتی طلبه‌ای می‌خواست وارد هر علم و موضوعی شود، چند مطلب را به او تذکر می‌دادند. یکی از آن چند مطلب، فایده آن علم بود. مثلاً طلبه علم منطق که می‌خواست شروع کند، اول باید می‌فهمید که فایده این علم چیست و به چه درد او می‌خورد؛ تا این را نمی‌فهمید که این کار مفید و نافع است، شروع نمی‌کرد. ما هم باید ببینیم که فایده این بحث ما چیست.

شناخت رهبران و پیشوایان، برای پیروان و دنباله‌روان، دارای دو فایده است. یک فایده، «فایده آموزش» است؛ اگر گفته و کردار و برنامه رهبر برای پیروان معلوم شد، فایده بزرگ و مهمی که دارد، این است که به پیروان می‌آموزد چگونه زندگی کنند. چرا این فایده در شناخت برنامه رهبر هست؟ چون معنای رهبری این است، یعنی یکی از ابعاد رهبری

این است. شما اگر چنانچه کسی را که امام می‌دانید، ندانید که دربارهٔ فلان مسئله، قضاوتش چه بود و عملش چگونه بود، طبعاً نمی‌توانید از او پیروی کنید و مأموم او باشید،^{۵۱/۱۱/۱۹} [چرا که] امام یعنی پیشوا، امام یعنی پیشرو.

متأسفانه مسئلهٔ پیشوایی و پیشرویی در مورد امام، امروز در معارف فرهنگ شیعی ما هیچ مطرح نیست. تا می‌گویی مثلاً امام صادق علیه‌السلام در فلان موقعیت یک چنین عملی انجام داد، تو چه می‌گویی؟ می‌گوید: آقا! امام صادق علیه‌السلام امام بود. تا می‌گویی امام حسین علیه‌السلام چنین، امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنان، امام هفتم چنان، امام عسکری علیه‌السلام آن‌طور - که زندگی هر کدام مظهر شکوه، مظهر عظمت، مظهر حماسه، مظهر کامل انسانیتِ اسلام‌پسند بود - می‌گوید: آقا! اینها امام بودند. خب، به دلیل اینکه اینها امام بودند، باید تو پیروی کنی؛ اگر امام نبودند که کسی وجود آنها را به رخ تو نمی‌کشید. ما که عمل گاندی را به رخ تو نمی‌کشیم که تو بگویی امام دیگران بود؛ ما عمل آن کسی را که تو قبولش نداری، به رخ تو نمی‌کشیم؛ عمل آن کسی را که تو امامش می‌دانی، به رُخت می‌کشیم. به همین دلیل که امام است، باید به حرفش عمل کنی؛ چون امام است، باید دنبالش بروی. یعنی چه که بگویی او چون امام است، پس من نمی‌توانم پسِ کار او و دنبال راه او را بگیرم؟ درحالی‌که این خطای خیلی بزرگی است، خطای خیلی بی‌نی است.

وقتی که ما امام را به امامت شناختیم، باید راه امام را هم بشناسیم، خط

سیر زندگی او را هم بفهمیم و بدانیم؛ تا وقتی خط سیر زندگی او را دانستیم، بتوانیم دنبال این خط سیر را بگیریم و عمل کنیم. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود: «أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ»^۱ هر مأمومی، امامی دارد که به آن امام اقتدا می‌کند، دنباله‌روی آن امام است و باید دنبال آن امام برود؛ و الاً امام او نیست و او هم مأموم او نیست. پس مسئله اقتدا کردن و دنبال خط سیر و زندگی امام رفتن، مطلبی است لازم و مقتضای لفظ امام و مأموم. مثل اینکه فرضاً در نماز جماعت، امام در حال سجده است، شما به یک‌باره بلند شوید بایستید، یا به یک‌باره بروید به رکوع، بعد هم بگویید بنده نماز جماعت می‌خواندم و مأموم این امام بودم. خب، این حرف و این ادعا، جز خنده و تمسخر، هیچ عکس‌العملی را ایجاد نمی‌کند.^{۵۱۷/۱۸}

خاصیت مکبر در نمازهای جماعت چیست؟ همین که می‌گوید امام بلند شد یا نشست، یا به رکوع رفت یا سجده کرد. این کار، لازم هم هست. اگر شما ندانید که امام سرش را از سجده بلند کرده، ممکن است سر را بلند نکنید؛ اگر ندانید که امام از جا بلند شده، ممکن است اصلاً از جا بلند نشوید. خب، این چه امامتی و چه مأمومیتی است؟ این چه امامتی و اقتدایی است؟ لذاست که در آیین فقه ما، یکی از چهار مدرک و مأخذ

۱. نهج البلاغه/ نامه ۴۵، نامه به عثمان بن حنیف کارگزار حضرت در بصره. تمامی شماره‌های خطب، نامه‌ها و حکمت‌ها بر اساس نهج البلاغه تصحیح شده توسط دکتر صبحی صالح است.

استنباط، سنت است. فقیه وقتی که می‌خواهد برای تدوین فقه اسلام، یعنی تدوین حقوق جامع‌الاطراف اسلامی، استنباط کند، درمقابل او، اول‌بار، قرآن قرار دارد که از آن تعبیر می‌کنند به «کتاب»؛ و دنبال سر کتاب، در کنار کتاب، «سنت» است.

سنت چیست؟ سنت عبارت است از قول معصوم، فعل معصوم، و تقریر معصوم.^۱ قولش همان روایاتی است که از گفتار اینها در دست است؛ فلان کار را بکنید، فلان کار را نکنید. فعل او برنامه زندگی اوست؛ او چگونه عمل می‌کرد، برنامه زندگی‌اش چه بود. و ما اگر شناختیم و دانستیم که پیشوا و امام ما - که اگر در اینجا امام به معنای عام مورد نظر باشد، هم پیغمبر را شامل می‌شود و هم دوازده امام و پیشوای ما را - چگونه عمل می‌کرده، این شق سنت را هم پیدا کرده‌ایم. پس یکی دیگر از شقوق سنت، عمل معصوم است، یعنی آنچه او عمل می‌کرده؛ منتها تاکنون آنچه برای پیگیران از اعمال و افعال معصوم مطرح بوده است، عمل اینها در مسائل فردی بوده؛ و این از بدبختی‌های اسلام بوده است، از انحراف‌های بزرگ اسلام بوده است.

همیشه در صدد بوده‌اند که ببینند امام صادق علیه‌السلام مثلاً در حال سجده

۱. منظور از «تقریر» این است که در محضر یکی از معصومین شخصی مطلبی را بگوید یا عملی انجام دهد، یا در زمان آن امام، سیره و عادت در عرف مردم، رایج و معمول باشد، و معصوم علیه‌السلام بدون داشتن عذری مثل تقیّه، فاعل (انجام‌دهنده) یا عرف را از آن عمل نهی نکند. سکوت معصوم علیه‌السلام در این صورت، تقریر آن گفتار، کردار، یا سیره و عادت نامیده می‌شود.

به کجا نگاه می‌کرد، چشم را می‌بست یا باز می‌کرد؛ یا در وقت غذا خوردن، لقمه را چگونه برمی‌داشت؛ یا در وقت راه رفتن، به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد یا نگاه نمی‌کرد. اما در صدد نبوده‌اند که معلوم کنند در این خط سیر تاریخی کاروان بشر، که امام صادق علیه السلام یک مهره اساسی از این کاروان است، چگونه سیر می‌کرد و چگونه حرکت می‌کرد؛ برای ایفای نقش تاریخی خود، چگونه عمل می‌کرد؛ درمقابل قدرت‌های طاغوتی که ریشه‌شان در تاریخ به زمان انبیای عظام و بزرگان تاریخ الهی می‌رسد - یعنی فرعون و نمرود و پیش از اینها - درمقابل این جبهه‌بندی بزرگ تاریخی چگونه عمل می‌کرد. در صدد نبوده‌اند اینها را پیدا کنند؛ یا اگر در صدد بوده‌اند، چیزی ننوشته‌اند که ما امروز از آنها استفاده کنیم.

ما امروز وقتی که برای پیدا کردن روش زندگی ائمه معصومین علیهم السلام دنبال مدرک و مبنا می‌گردیم، مثل محققین قرن سوم و چهارم هجری، مجبوریم بگردیم دنبال همین روایات متفرق، همین نقل‌هایی که وجود دارد و نمی‌توانیم یک چیز شکل گرفته‌ای، یک نوشته‌ای، یک تألیفی، یک مطالعه منظم پیوسته‌ای را پیدا کنیم که ما را از بسیاری از مطالعات بی‌نیاز کند. نه‌خیر، باید مثل همان محققین قرن سوم و چهارم هجری عمل کنیم که می‌گشتند روایات را از دهان این‌وآن پیدا کنند و از مجموع نقل‌ها یک چیزی خودشان استنباط کنند. امروز ما هم در همان وضع قرار داریم؛ یعنی باید روایات را جمع کنیم و قول مورخ و قول محدث و قول مفسر را نگاه کنیم، و از مجموع آنچه نقل کرده‌اند، خودمان

امروز یک استنباطی بکنیم. پس قبلاً این کار نشده؛ اگر می‌شد، ما امروز این احتیاج را نداشتیم.

بنابراین یک فایده شناختن زندگی رهبران و پیشوایان، فایده آموزش است. یعنی به انسان می‌آموزد که خط زندگی را چگونه باید مشی کرد و رفت و پیمود. به شیعه می‌آموزد که اگر می‌خواهد پیرو امام و پیشوای خود باشد، درمقابل فلان مسئله تاریخی یا فلان حادثه اجتماعی، چگونه باید موضع بگیرد. به کسی که در مقام رهبری اجتماع به جای امام نشسته است، می‌آموزد که باید چگونه دنبال کار امام را بگیرد و چگونه جامعه را سیر بدهد. و به آن کسی که گوش فرادهنده به سخن اوست، می‌آموزد که سخن او را چگونه گوش دهد؛ روی چه نکته‌اش تعبد کند، و روی چه نکته‌اش آزاد و مستقل بیندیشد. این یک مطلب.

دومین فایده‌ای که بر شناخت رهبران و پیشوایان مترتب است، فایده روحی و فایده احساسی است، نه فایده آموزشی. یک جامعه مثل یک خانواده است. شما بچه‌های دو خانه را تصور کنید؛ [در خانه‌ای] اینها احساس کنند که پدر باشخصیتی نداشته‌اند، یا اصلاً پدر نداشته‌اند؛ عکس این را هم تصور کنید. [در خانه دیگری] اینها تصور کنند که پدر باشخصیت عظیم الشان آبرومندی داشته‌اند که می‌توانند به او مباحثات کنند؛ حال این دوجور بچه یکسان نیست. از مسائلی که امروز برای مردم دنیا مسلم مسلم شده، این است که برای ایجاد روح شخصیت و استقلال در امت‌های عالم و در ملت‌هایی که در این جهان زندگی

می‌کنند، یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین عوامل، این است که پیشینه افتخارآمیز این امت و چهرهٔ منور رجال پیشرو و پیشتاز این امت، همچنان درخشانده و منور درمقابل چشم این امت گرفته شود؛ این در اینها روح غرور ایجاد می‌کند.

شما امروز ببینید آنهایی که، شخصیت بارز برجسته‌ای ندارند، یا به علی نمی‌توانند روی سمبل آن شخصیت تکیه کنند، می‌گردند در لابه‌لای دفائن^۱، آثار مدنیت‌های گذشته را بیرون می‌کشند و غبار فراموشی را از چهرهٔ اینها می‌زدایند. و اینها را درمقابل چشم گرسنه و پرسش‌کننده و کنجکاو ملت‌ها قرار می‌دهند و می‌گویند این تویی در چند قرن قبل؛ خودت را ببین؛ که انسان خودش را در آینهٔ قرن‌ها می‌بیند. این کاری است که امروز در دنیا وجود دارد.

بلکه از این بالاتر، ملت‌هایی هم که با یکدیگر ارتباط نژادی ندارند، اما ارتباط هدفی دارند، ارتباط برنامه‌ای دارند، ارتباط نیازی و خواستی دارند؛ شخصیت‌های سایر ملت‌هایی را که با آنها این ارتباط را دارند، به‌عنوان یک شخصیت محبوب و آموزنده و قابل ستایش، درمقابل چشم می‌گیرند. مثلاً گاندی^۲ نژادش غیر نژاد مردم مصر است، اما ملت مصر هیچ ابایی ندارد که از شخصیت گاندی تجلیل کند - به‌طور کلی ملتی که در حال

۱. (دفن) جمع دفينه، مالی که زیر زمین پنهان کرده باشند.

۲. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۸م) رهبر سیاسی و اجتماعی هندوستان بود که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا، رهبری کرد.

رشد و ترقی بود، مثل ملت مصر، آن روزی که با دشمنانشان مبارزه می‌کردند - هیچ ابایی ندارد که گاندی را یک شخصیت بزرگ معرفی کند و روی آن کار کند و درباره‌اش کتاب بنویسد. چرا؟ برای خاطر اینکه اگرچه اینها با همدیگر ارتباط نژادی ندارند، ارتباط منطقه‌ای ندارند، اما اینها در یک نیاز با همدیگر مشترکند و آن، نیاز به استقلال است. می‌بینید مردمی که مثلاً در ویتنام دارند می‌جنگند در آن نقطه دور عالم، ممکن است یک قهرمان دیگری را، که در یک نقطه دیگری با همان نیاز و با همان خواست، با یک دشمن دیگری می‌جنگد، تقدیس کنند. چرا؟ برای خاطر اینکه وقتی یک قهرمان، یک شخصیت محبوب، یک چهره متور، به هر جهتی تعلق به یک ملت پیدا کرد - چون با اینها هم‌نژاد بود یا چون با اینها هم‌منطقه بود یا اگر هیچ‌کدام از اینها نبود، چون با اینها هم‌نیاز بود یعنی دارای نیاز واحدی بودند، دارای راه واحدی بودند - برای زنده کردن این ملت، خوب است که آن قهرمان را زنده کنند؛ خوب است که آن قهرمان را بشناسند. امروز شما هم وقتی که زندگی فلان قهرمان دیگر را که در گوشه دیگر دنیا زندگی می‌کرده، می‌خوانید، لذت می‌برید، احساس احتیاط می‌کنید، احساس می‌کنید که به خاطر نیاز مشترکتان با او، در خودتان یک غروری وجود دارد. پس این خاصیت شناخت رهبران است از جنبه دوم.

اتفاقاً آن کسانی هم که می‌خواسته‌اند و می‌خواهند در طول تاریخ،

ملت‌ها را ضعیف کنند، بی‌شخصیت کنند، استقلال روحی و فکری را از اینها بگیرند، روی همین نقطه - مسئله شخصیت‌ها و رهبران و چهره‌های درخشانده - انگشت گذاشته‌اند؛ رهبران را از اینها می‌گیرند، چهره‌های محبوب را از اینها می‌گیرند. وقتی که این احساس در یک ملت به وجود آمد که شخصیت برجسته‌ای در پیشینه زندگی تاریخی او وجود نداشته است، احساس حقارت می‌کند. وقتی احساس حقارت کرد، کار برای آن متصرف مستبد، بسی آسان است. برای اینکه کسی را تصرف کنی، اول کوچکش کن، اول تحقیرش کن، اول به او حالی کن که چیزی نیست، اول در دل او این مطلب را فرو کن که هیچ نقطه مثبتی در زندگی او وجود ندارد. وقتی که او خوب باورش آمد که هیچی نیست، وقتی باورش آمد که بی‌شخصیت است، وقتی باورش آمد که حقیر است، وقتی باورش آمد که بی‌بُته و بی‌ریشه است، خیلی آسان می‌شود او را تصرف کرد. این مطلبی است که برای شما احتیاجی به اثبات و استدلال ندارد. شما می‌بینید که پیشینه‌های پرافتخار را در کشورها و در جامعه‌ها و در میان ملت‌های محکوم، چگونه خلع کردند؛ با چه عناوین و بهانه‌هایی زدودند؛ چگونه صورت‌های زیبا و متور را زشت جلوه دادند. اینها را شما می‌بینید و روشن است. پس استعمارگران - به تعبیر معروف و شایع - و به تعبیر جالب‌تر، دشمن - دشمنی، مخصوص استعمارگر نیست؛ خیلی‌ها دشمنند، استعمارگر هم نیستند - وقتی که می‌خواهد ملتی را تصرف کند، در او نفوذ کند، او را قبضه کند، منافع

خود را با وجود او تأمین کند و او را استثمار کند و مورد بهره‌کشی قرار دهد، یکی از کارهای جالب و حيله‌های مؤثرش، این است که شخصیت‌های برجسته را از او بگیرد.

و ما می‌بینیم که این کار به دو صورت ممکن است انجام بگیرد. یک وقت هست که یک شخصیت را به کلی پامال می‌کنند. یعنی ذکر و یاد و اسم او را انشاء^۱ می‌کنند. درباره‌ی یک انسانی، توطئه سکوت به وجود می‌آورند؛ درباره‌ی او حرف نمی‌زنند، از او سخنی نقل نمی‌کنند، از زیبایی‌ها و شگفتی‌های زندگی او مطلبی را یادآوری نمی‌کنند. یا بالاتر، اگر کسی نام او را بُرد، این را گناهی به‌شمار می‌آورند که مستحق مجازاتی است. مثل روش معاویه در زمان حکومتش. از طرف شام بخشنامه‌ای به تمام مناطق قلمرو اسلامی صادر شد: «أَلَا بَرَّئَتِ الذِّمَّةُ مِمَّن رَوَى فِي آلِ أَبِي ثُرَابٍ»^۲ هرکس که جمله‌ای را درباره‌ی علی و خاندان علی عليه السلام نقل کند، من ذمه‌ی اسلام را از او برداشتم. یعنی او مسلمان نیست و با او باید معامله‌ی کافر حربی شود. یعنی هر کار توانستید با او بکنید؛ اگر مالش را گرفتید، جانش را گرفتید، کتکش زدید، فحشش دادید، اسمش را از دیوان بیت‌المال حذف کردید، اشکالی ندارد. یعنی انسانی است که از نظر جامعه‌ی اسلامی اصلاً حیثیت اجتماعی ندارد، از حقوق جامعه‌ی

۱. (ن‌سی)، از یادها بردن، کسی را در مورد چیزی به فراموشی واداشتن

۲. شرح نهج‌البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید) / خطبه ۲۰۳ / ذکر بعض ما منی به آل‌البیت من

الأذی و الإضطهاد / ص ۴۴

اسلامی برخوردار نیست، و رویش حساب نمی‌شود. این کار مدتی تعقیب شد، به شدت هم تعقیب شد. بنده حاکم و خلیفه دیگری را بعد از زمان معاویه سراغ ندارم که یک چنین وضعی را به وجود آورده باشد. البته خیلی به این فکر هم نبوده‌ام، تازه به این فکر افتاده‌ام و مجال رسیدگی کاملی نداشته‌ام. البته در زمان عبدالملک و هشام تا حدودی این‌طور بود، اما نه آن‌چنان وسیع و نه آن‌چنان پیگیر که در زمان معاویه بود. معاویه دستور داده بود از علی علیه السلام روایتی نقل نکنند، درباره علی علیه السلام هم روایتی نقل نکنند، با شیعیان علی علیه السلام هم معاشرت نکنند. کار به جایی رسیده بود که اگر کسی با کسی دشمن بود، می‌گفت این شیعه علی علیه السلام است؛ و این تهمت، استدلال و اقامه بی‌نه لازم نداشت! وقتی می‌گفتند کسی شیعه علی علیه السلام است، معنایش این بود که باید دستگیر شود و برود به زندان‌های چنین و چنان حکومت اموی، و بعد هم اعدام شود و از بین برود. به قول مورخان: «الْأَخْذُ بِالزُّنَّةِ وَالْقَتْلُ بِالثُّمَّةِ»^۱ اگر نسبت به کسی ظنن می‌شدند، او را می‌گرفتند؛ و اگر کسی متهم می‌شد، او را می‌کشتند.^۲

دوره بنی‌امیه تمام شد. در دوره بنی‌عباس هم بنده یک خلیفه را سراغ

۱. الاحتجاج علی اهل اللجاج (احمد بن علی طبرسی، متوفی ۵۸۸ق)/احتجاج الحسین بذكر مناقب امير المؤمنين و اولاده حين امر معاوية بلعن امير المؤمنين و قتل شيعته
 ۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱، «سخت‌گیری معاویه بر شیعیان امیرالمؤمنین» را مطالعه کنید.

دارم که همین‌طور عمل می‌کرد. و او متوکل عباسی بود که در صدد بود نام اهل‌بیت و نام این خاندان را از بین ببرد؛ و قضیهٔ کربلا و قضیهٔ آب‌بستن^۱ و مانند این حرف‌ها را، بیش از آن مقداری هم که لازم است، آقایان شنیده‌اید.

این یک‌طور از بین بردن است. ولی این‌طور از بین بردن چقدر مؤثر است؟ خیلی کم تأثیر دارد. شیخ راضی آل یاسین^۲ مؤلف بزرگوار کتاب «صلح الحسن» می‌گوید: «در تکوین عالم، خاصیت زور و استبداد این است - کأنه یک سنتی است - که هرگاه روی هر مسئلهٔ فکری و هر جریان فکری، زور و استبداد و قدرت‌نمایی به‌وجود آمد، آن جریان فکری رشد می‌کند؛ این خاصیت طبیعی است». اتفاقاً تجربه‌ها هم همین را به ما نشان می‌دهد. بنابراین، این راه، خیلی راه موفقی نبود و دیدید که در زمان خود معاویه، آن همه فشارها، آن همه خفقان‌ها، آن همه اعدام‌ها به جایی نرسید؛ تا آنجاکه بعد از آنکه پسرش روی کار آمد، در کوفه شورش شد، در

۱. طبری در کتاب تاریخ خودش این واقعه را چنین توضیح می‌دهد: در سال ۲۳۶ق به دستور متوکل، آرامگاه حسین‌بن‌علی را تخریب و همه خانه‌های اطراف آن را ویران کردند، و فرمان داد که بر روی آن به کشت و زرع پردازند و بر روی قبر آب جاری سازند. مأموران متوکل از ورود مردم بدان جا جلوگیری می‌کردند. چنان‌که بانگ برآوردند، هرکس سه بار در آنجا دیده شود، به زندان خواهد رفت. و بدین ترتیب مردم را از اطراف آن پراکنده ساختند، و از ورود به محل قبر شریف امام جلوگیری کردند. (تاریخ الطبری/ج ۹/ ص ۱۸۵)

۲. شیخ راضی آل یاسین (۱۳۱۴-۱۳۷۲ق) فرزند شیخ عبدالحسین از علما و محققان و مورخان حوزهٔ نجف اشرف.

خود مدینه امام حسین علیه السلام حرکت کرد، عبدالله بن زبیر چنین کرد، چنان کرد، و این آتش‌های خفته در زیر خاکستر، همه برق زد و جرقه زد و به وجود آمد و خودش را نشان داد. بنابراین، این راه خوبی نبود. و من به شما عرض کنم ای کاش همه خلفای بنی امیه و خلفای بنی عباس اشتباه می‌کردند و راه معاویه را دنبال می‌کردند. اما متأسفانه این اشتباه را نکردند و راه معاویه تعقیب نشد و راهی بهتر از راه معاویه اختراع شد. و آن این بود: چهره را از بین نبردند، نام را نخواستند زیر خروارها خاک دفن کنند، آمدند چهره را تحریف کردند. و این خطرناک است. این کار گرفت؛ آن چنان گرفت و آن چنان این تیر به هدف رسید که دوره بنی امیه سرآمد، دوره بنی عباس سرآمد، قرن‌ها بر این گذشت و دوستان اهل بیت، اهل بیت علیهم السلام را آن چنان می‌بینند که آن دشمنان می‌دیدند. در زندگی اهل بیت علیهم السلام این جنایت بزرگ موفق شد. هنوز آن چنان است که شیعه امام صادق و مدعی تبلیغ سخن امام صادق علیه السلام ایشان را آن چنان معرفی می‌کند که اگر چنانچه شما را آن‌طور معرفی کنند، فحش تلقی می‌شود! اگر من را آن‌طور معرفی کنند، توهین تلقی می‌شود. و اگر امروز هر چهره موّجه‌ی را آن‌طور معرفی کنند، بی ادبی تلقی می‌شود. امام سجاد علیه السلام را همین‌طور معرفی کردند. امام سجاد علیه السلام را یک آدم

۱. عبدالله بن زبیر فرزند صحابی رسول الله و از شخصیت‌های مورد احترام اهل سنت. وی با یزید بیعت نکرد و به نبرد با امویان پرداخت و بر حجاز تسلط پیدا کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام وی را عامل انحراف زبیر می‌دانست.

ضعیف بی‌ارادهٔ بازیچهٔ بیمار معرفی کردند: امام بیمار! هیچ نام دیگری، هیچ عنوان دیگری، هیچ لقب افتخارآمیز دیگری غیر از «بیمار» برای یک امام پیدا نکردند! آن‌هم چه امامی! امام چهارمی که به نظر ما بنیان‌گذار نهضت مخفی شیعی بعد از واقعهٔ کربلاست؛ امام سجادی که متزلزل‌کنندهٔ بنیان اموی است؛ کسی که ضامن همهٔ نهضت‌هایی است که در طول تاریخ تشیع به وسیلهٔ شیعه انجام گرفته. امام سجاد علیه‌السلام مادر همهٔ اینها و به وجودآورندهٔ همهٔ اینهاست.

شیعه امروز امام سجاد علیه‌السلام را یک بیمار می‌داند؛ درحالی‌که بیماری امام سجاد - آنچه در تاریخ هست - محدود به همان چند روز کربلاست. خب، شما هم در عمرتان چند روز بیمار می‌شوید؛ بنده هم بیمار می‌شوم؛ هر آدم ورزشکار قوی‌هیكل نیرومندی هم در عمرش چند روزی بیمار می‌شود؛ اسم «بیمار» که دیگر نباید تا آخر روی این شخص بماند. به جای نام‌ها و عنوان‌های افتخارآمیز: امام مجاهد، امام عالم، امام آگاه، امام سازمان‌بخش، امام تشکیلات‌ده، امام به‌وجودآورندهٔ نهضت، امامی که موتور گردونهٔ تاریخی تشیع است، بگویند: «امام بیمار»!

پس ببینید که واقعاً این شیوهٔ دشمن گرفته، و ما امروز درمقابل یک تحریف چندین‌قرنی قرار داریم، ما درمقابل یک‌چنین انبوه متراکمی از دروغ قرار داریم. بایستی از لابه‌لای این همه دروغ‌ها، این همه ظلمت‌های متراکم، حقیقت منور را، حقیقت درخشان را کشف کنیم و بیرون بیاوریم. کار مشکلی هم هست، اما شدنی است.

گفتیم که شناخت زندگی امام و سیره عملی امام، دارای این دو فایده است: یکی اینکه آموزنده است، و دیگر اینکه برانگیزاننده و به اهتزاز درآورنده است؛ انسان را در پیچ و خم های زندگی کمک می کند، به انسان حالت تفاخر و مباهات می دهد. تعبیر جامع تری برای فایده دوم هست و آن اینکه در انسان روح غروری به وجود می آورد. این احساس را در پیروان امام به وجود می آورد که راهی که او می رفت و امروز من شیعه مدعی ام که راه او را می روم، راه خداست، راه پرافتخار است، راه افتخار آفرین است؛ و بنابراین این راه را باید پیمود و باید رفت. شناخت امام این دو فایده را دارد.

متأسفانه امروز هیچ یک از این دو فایده در اختیار ما نیست، ما نه به صورت آموزنده زندگی امام را فهمیده ایم و نه به صورت برانگیزاننده. وقتی به زندگی ائمه هدی علیهم السلام نگاه می کنیم، چیزی از زندگی اینها به دست نمی آوریم. خب، اگر بخواهید به ظاهر نگاه کنید، زندگی، زندگی متناقضی است، به حسب دریافت عوام مردم و آنهایی که در حکم عوامند؛ امام حسن علیه السلام یک طور زندگی می کند، امام حسین علیه السلام نقطه مقابل او زندگی می کند. هر دوی اینها زندگی شان با امام چهارم فرق دارد؛ هر سه اینها زندگی شان با امام هشتم فرق دارد؛ هر چهار اینها زندگی شان با زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام فرق دارد؛ هر پنج نفر اینها زندگی شان با زندگی امام دوازدهم علیه السلام فرق دارد. آیا تناقض نیست؟ آیا اینها متناقض عمل نمی کنند؟ اتفاقاً این تناقض، به همین صورت

تناقض، مورد قبول یک عده‌ای هم هست. یک مسئله‌ای را مطرح می‌کنی، دلیل می‌خواهد؛ از گفته‌ی امام حسین یا از عمل امام حسین علیه‌السلام شاهی برایش می‌آوری. برای اینکه به شما جواب بدهد، می‌گوید امام حسن علیه‌السلام را چه می‌گویی؟ ببینید، اصلاً مثل اینکه در ذهن او، امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام کارشان متناقض است. برای اینکه حرف تو را رد کند، حرف تو را جواب بدهد، که تو از امام حسین علیه‌السلام شاهد آوردی، می‌گوید امام حسن علیه‌السلام را چه می‌گویی؟ فوراً باید به او گفت برادر! من و تو که باهم برادرِ دروغی هستیم، حرفمان و فرمان و راهمان متناقض است؛ اما امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام علاوه‌بر برادری نژادی، برادر واقعی‌اند، برادر فکری‌اند، برادر ایمانی‌اند؛ لذا ممکن نیست راهشان متناقض باشد. تو اگر قبول کردی که امام حسین علیه‌السلام یک طور خاصی عمل کرده، باید قبول کنی که امام حسن علیه‌السلام هم همان طور عمل می‌کند. اگر زندگی امام حسن علیه‌السلام را غیر از آن می‌بینی، در بینش خود و در نگرش خود تجدیدنظر کن و بدان که اشتباه کرده‌ای؛ «ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ». دوباره نگاه کن، ببین که زندگی امام حسن علیه‌السلام چگونه است. ۵۷۱/۱۹

سیرت‌مان باید این باشد که این بزرگ‌مردان تاریخ اسلام را بشناسیم؛ و شناسایی اینها به نام و نشان و پاره‌ای خصوصیات، حرف تازه‌ای نیست. این را که امام سوم در سال چندم هجرت، یا امام ششم در زمان کدام

قدرت اموی یا عباسی دیده به جهان گشود، یا می‌دانیم، یا اگر هم نمی‌دانیم، لازم نداریم. آنچه در زمینه شناخت این بزرگ‌مردان الهی برای ما لازم است، شناخت سیمای واقعی آنهاست؛ آنچه امروز به آن می‌گویند بیوگرافی. بیوگرافی یک انسان را چه چیزهایی تشکیل می‌دهد؟ آیا تاریخ ولادت او و تاریخ وفات او و عدد فرزندان او و نام زنان اوست؟ یا نه، عناصر و عوامل تشکیل‌دهنده شخصیت اوست؟ چه چیزهایی شخصیت این رجل مورد نظر را تشکیل می‌دهد؟

وقتی که کسی درباره یک چهره معروفی مثل گاندی حرف می‌زند یا کتاب می‌نویسد، اگر بپردازد به اینکه گاندی در چه سالی، و چه ماهی از آن سال، و چه روزی از آن ماه، و از پدری به چه نام و از مادری به چه خصوصیت، و در کدام شهر و در چه ساعت و در چه طالعی متولد شد، و کی مُرد، و چند زن گرفت و چند فرزند پیدا کرد؛ آیا شما که نه شیعه گاندی هستید، نه گاندی امام شماست، با خواندن یک‌چنین کتابی - که قاعدتاً کتاب کوچکی هم نخواهد شد - قانع خواهید بود که گاندی را شناخته‌اید؟ یقیناً نه! آنچه در زمینه شناخت شخصیتی مثل گاندی برای شما قانع‌کننده و راضی‌کننده است، این است که بدانید گاندی در هندوستان چه کرد، با کدام دشمن روبه‌رو بود، انگیزه او در مخالفت با این دشمن چه بود، برای اجرای این عمل از چه برنامه‌ها و چه وسایلی استفاده کرد، روابط او با دیگر شخصیت‌ها و چهره‌های معروف هند به چه صورت بود. اینها برای شما مهم است.

شما نگاه کنید به این بیوگرافی‌های معروفی که نویسندگان بیوگرافی‌نویس معروف عالم مثلاً رومن رولان دربارهٔ چهره‌های معروف نوشته‌اند؛ ببینید چطور نوشته‌اند. بعد که آن را نگاه کردید، به سمت قفسهٔ آن طرف کتابخانه‌تان برگردید، نگاه کنید به آنچه که به‌عنوان بیوگرافی امامان اهل بیت علیهم السلام دوستان آنها و شیعیان آنها دربارهٔ این بزرگ‌مردان به سِلک تحریر درآورده‌اند. در اینجا شما بسی حیرت‌زده خواهید شد؛ زیرا خواهید دید که در این نوع دوم از کتاب‌ها، چیزی که وجود ندارد، همین مسائل است.

بالاخره برای شما شیعهٔ امام صادق علیه‌السلام بعد از چهارده قرن معلوم نشد که امام صادق علیه‌السلام حرف حسابش در این دنیا چه بود؛ آخر هم نفهمیدید آیا ایشان بنا داشتند که در جامعهٔ اموی در اول کار و در جامعهٔ عباسی در آخر زندگی، مثل یکی از افراد علاقه‌مند و وفادار آن امپراتوری زندگی کنند؟ یا نه، یک آدم مخالفی بودند؟ اگر مخالف بودند، آیا این مخالفت را به‌صورت غصه‌ها و روضه‌ها و ناراحتی‌ها در خود حفظ کردند و در دل نگه داشتند تا به فوت ایشان منجر شد؟ یا نه، این را به یک صورتی ظاهر کردند؟ هیچ معلوم نیست. اما این را که مادر امام صادق علیه‌السلام کیست، غالباً می‌دانند؛ چون صد بار شنیده‌ایم و صد بار گفته‌اند. اینکه فرزندان امام چه کسانی بوده‌اند، مکرر شنیده‌ایم؛ اگر یادمان نباشد، از بی‌حافظگی است. چون گفته شده و نوشته شده، و اقوال متعددی دربارهٔ تاریخ وفات و تاریخ ولادت ذکر شده.

لذاست امروز در روزگار جلوۀ تشیع، در روزگاری که پیشرفت‌های فرهنگ فکری عالم، مخصوصاً فرهنگ انقلابی جهان، همه‌جا به اصالت شیعه، و واقعیت این آیین، و موافقت این آیین با سنت پروردگار در تاریخ و در انسان، گواهی می‌دهد، در روزگاری که جا دارد انسانیت، سخن امام شیعه را بفهمد و بشناسد، در یک‌چنین روزگاری هنوز وقتی که برمی‌گردیم به تاریخ صدر اسلام، می‌بینیم چهره بزرگان این مکتب، ناشناخته است. اگر نبود کوشش عده‌ای از بزرگان سلف ما - که سخنان این بزرگواران را حفظ کردند - ما امروز از تشیع چیزی در دست نداشتیم؛ چون رجال تشیع را نمی‌شناختیم.

این، زمینه درد بود. و درمان، به تحقیق است و به کوشش و تلاش پیگیر، و به احساس مسئولیتی ازطرف محققین، و به ابراز علاقه‌ای ازطرف شیعیان - به‌طور عموم - که امامانشان را بشناسند.

ما اول احساس ناشناختگی را در خودمان پذیریم و باور کنیم که ائمه را نشناخته‌ایم؛ اگر این را فهمیدیم و باور کردیم و معلوم شد، به گمان بنده، یک مقداری از راه پیموده شده. بلای بزرگ، ندانستن است؛ تصور باطل است و گمان اینکه ما ائمه‌مان را خوب می‌شناسیم. و آنهایی که بیشتر در «خود» سر فرورده‌اند تا در «منابع تحقیق»، و به «پندار» خود بیشتر سرگرم شده‌اند تا به «واقعیت‌های زمان ائمه علیهم السلام»؛ وقتی که اشکی هم از روی دلسوزی می‌افشانند، خوشحالند که با معرفت می‌گیرند! ما قبول نداریم که این گریه، گریه بامعرفت است. ولی قبول داریم که

گریه بی معرفت، به چیزی نمی‌ارزد؛ گریه با معرفت لازم است. لازم است انسان امام باقر عليه السلام را بشناسد تا ده سال گریه در منا بعد از شهادت امام باقر عليه السلام - به وصیت خود آن حضرت - اثر ببخشد؛ و الا شهادت امام باقر عليه السلام یک مرگ معمولی بود، اگرچه مسمومیت بود، [اما] این مطلبی نبوده که خود امام، وصیت کند که ده سال در منا بر من بگریید.^۱

آن امامی که برای زندگی دنیا ارجی قائل نیست، آن امامی که مغفرت خدا نسبت به او، بسته به استغفار مردم برای او نیست، آن امامی که در دنیا به زر و زیور دنیا و به جلوه‌های فریبنده دنیا اهمیت نداد و زاهدانه زندگی کرد و زاهدانه شهید شد، این امام این قدر عشق به دنیا ندارد که بگوید: «مردم! بعد از مرگ، بر من گریه کنید.» این برای اهل دنیا است. این من دنیاپرستم که وقتی در دنیا زنده‌ام، می‌خواهم مردم به من نگاه کنند؛ وقتی به یاد مرگ هم می‌افتم، دلم می‌خواهد مردم به یادم نوحه‌سرایایی و گریه کنند. امام باقر عليه السلام چرا چنین وصیتی می‌کند؟ این نیست مگر اینکه امام باقر عليه السلام می‌خواهد مایه شناخت خود را تا ده سال در عمومی‌ترین مواضع مسلمان‌ها - یعنی در منا - فراهم کند. در فرصت کامل، مردم از

۱. امام باقر عليه السلام به فرزندشان امام صادق عليه السلام وصیت کردند تا از باقی‌مانده دارایی‌شان مبلغی را وقف کنند تا ده سال در منا برای ایشان اقامه عزا کنند. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و... / ابواب تاریخ ابی جعفر محمد بن علی باقر / باب ۱ / حدیث ۲۵)

همهٔ ولایات می‌آیند، و آنجا دور هم جمع می‌شوند و به یاد امام باقر علیه‌السلام - محمد بن علی - مجلسی تشکیل می‌دهند و می‌گویند او وصیت کرده که بر من گریه کنید، عزاداری کنید. لذا ده‌ها استفهام برای ذهن آن مردم به‌وجود می‌آید و همین استفهام‌هاست که راه آنها را به‌سوی شناخت امام می‌گشاید؛ منظور این است. ۵۷۱۷۲۰۰

[ما] تردیدی نداریم در اینکه رهبران ما و امامان ما، ایشان هستند. «تردیدی نداریم» یعنی عالم شیعه تردید ندارد؛ حتی عوام شیعه در این جهت مردد نیستند. همه می‌دانند، همه می‌شناسند؛ آنهایی هم که به خصوصیات تاریخ زندگی نمی‌شناسند، به‌طور مجمل می‌شناسند؛ اگر هم نمی‌دانند که مثلاً تاریخ ولادتشان کی بود، تاریخ وفاتشان کی بود، چند قول در این زمینه هست، به‌طور مجمل می‌دانند که مثلاً امام موسی بن جعفر صلوات‌الله‌علیه امام هفتم بوده، امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام امام هشتم بوده، و از این قبیل. پس در عالم شیعه در این جهت تردید و شکی وجود ندارد.

یک چیز برای ما لنگ است و آن این است که ما اگرچه این بزرگواران را به نام و نشان و منصب شناخته‌ایم، اما زندگی اینها برای ما ناشناخته است. بحث ما دربارهٔ این است که زندگی ائمهٔ معصومین از اهل بیت علیهم‌السلام - همین دوازده نفر معهود - به چه صورت و به چه کیفیتی می‌گذشته است؛ هدف اینها چه بوده و برنامه‌های اینها را چه چیزهایی تشکیل می‌داده. ۵۷۱۷۱۹۰ ائمهٔ هدی علیهم‌السلام این کسانی که ما اینها را به‌عنوان پیشوا

و مقتدای خود قبول کرده‌ایم، روش زندگی و مشی‌شان در زندگی چیست؟ درمقابلِ حوادث و جریاناتِ روز چگونه عمل می‌کردند؟ مناسبات آنها با پیروانشان - که اسمشان شیعه است - چگونه مناسباتی بود؟ رابطه‌شان با دشمنانشان، با خلفای زمان، با علمای وابسته به خلفای زمان - مثل ابویوسف‌ها، زُهری‌ها^۲ و غیره - چگونه رابطه‌ای بود و چه مناسباتی با آنها داشتند؟^{۵۱/۱۱/۱۸}

و ما معتقدیم که در این باره اطلاعات کم است. بنده شخصاً اعتقاد بر این است که در این زمینه، خیلی اطلاعات کمی [داریم]؛ برای خاطر اینکه خود بنده هم قبل از آنکه در این زمینه بگردم و مطالعه کنم و یک چیزی بخواهم به دست بیاورم، یک اطلاعات خیلی مبهم و مجملی داشتم؛ بعد که وارد شدم و نگاه کردم، دیدم نه، خیلی حرف هست، خیلی مسائل هست، خیلی نگفته‌ها هست؛ آن قدر از این نگفته‌ها هست که اگر کسی بگوید شیعه، ائمه خود را اصلاً نشناخته، خیلی نباید تعجب کرد.^{۵۱/۱۱/۱۹}

برای خاطر اینکه این مسئله، مسئله‌ای است که یک دست نیرومند فوق‌العاده قوی‌ای سالیانی در این زمینه کارها کرده و آن، دست تحریف است. سابقه دخالت دست تحریف در این مسئله، به سابقه قدمت خود

۱. قاضی ابویوسف بن ابراهیم (۱۱۳-۱۸۳ق) از شاگردان ابوحنیفه، که در زمان خلافت مهدی و هادی و هارون الرشید عباسی در بغداد به منصب قضاوت رسید. و اولین کسی بود که قاضی القضاات نام گرفت.

۲. محمد بن مسلم زُهری (۵۸-۲۴ق) از فقیهان و محدثان بزرگ مدینه که دانش فقه‌های هفت‌گانه اهل تسنن را فرا گرفته بود.

این مسئله می‌رسد. یعنی از همان روزِ زندگی خود ائمه علیهم السلام دست تحریف داشت کار می‌کرد برای اینکه وضع زندگی اینها را طور دیگر وانمود کند!

فرض کنید کسی مورد اطمینان و مورد قبولتان است و شما گفته‌اید که هرچه او گفت، من قبول دارم؛ [اگرچه] آن شخص الان پیش شما هم نباشد. بعد خیلی طبیعی است یک نفر آدم ذی‌نفع - یک آدمی که از تحریف سود می‌برد - بیاید به شما بگوید که فلانی این‌طور گفت، فلانی به نفع من این‌طور قضاوت کرد، برای اینکه شما هم همان‌طور قضاوت کنید؛ این امر، خیلی طبیعی است!

خیلی طبیعی است که ربیع - غلام و مستخدم منصور - بگوید که امام صادق، رهبر شیعیان، آمد پیش ارباب ما منصور، و این‌طور تواضع کرد، این‌طور دستش را بوسید، این‌طور تملق کرد. از ربیع چه توقعی دارید؟ توقع دارید ربیع بیاید بگوید امام صادق علیه‌السلام در مجلس منصور علیه او شعار داد؟ خب ربیع این‌طوری حرف می‌زند دیگر. ربیع خادم منصور است، باید این‌طور حرف بزند. بعد پسر ربیع از قول ربیع نقل می‌کند، نوّه او از قول او نقل می‌کند؛ باز یک نفر از شیعیان ساده‌لوح ساده‌دل هم از قول نوّه ربیع نقل می‌کند! نتیجه این می‌شود که در کتاب می‌نویسند: عن عبدالله بن فضل بن ربیع، یکی از چهره‌های خیلی شناسای موجّه خوب نجیب شیعه واقعی، وَ كَانَ مُتَشَيِّعاً - نوّه ربیع شیعه بود؛ بعد هم گفتند چون نوّه ربیع شیعه بود، این قضیه را برای ما نقل کرد؛ ولی اگر

سنّی بود، نقل نمی‌کرد! - عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِيهِ، که ربیع معروف است؛ گفت در مجلس منصور بودم که امام صادق علیه السلام وارد شد، خیلی تملق کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! من را ببخش، تو بزرگی؛ تو به شیوهٔ - ایوب، یوسف، و سلیمان - عمل کن!»^۱

شما را به خدا ببینید چه تحریفی صورت گرفته؛ امام صادق علیه السلام سلالهٔ نبوت، درمقابل منصور، بازماندهٔ نمرود، بازماندهٔ فرعون - و به گفتهٔ خودشان، «فِرْعَوْنُ هَذِهِ الْأُمَّةِ» - آن‌طور حرفی بگوید. می‌شود انسان‌طور دیگر هم منظورش را پوشیده کند. اگر امام صادق علیه السلام می‌خواست در آن مجلس کشته نشود، هزار‌طور دیگر حرف‌زدن بود؛ لزومی نداشت که یک دروغ بّینی به مقدسات عالم، به انبیای عالم، به این سلسلهٔ حق و حقیقت در تاریخ ببندد. پس پیداست که این حرف دروغ است. اما راوی، روایت کرده دیگر. راوی کیست؟ ربیع. از همان روزگاری که امام صادق علیه السلام زنده و سرپا و ناطق و در اجتماع بود و با مردم زندگی می‌کرد، دست تحریف به‌وجود آمد.

..چیزهایی در زندگی ائمه هست که این روش متضاد را تضعیف می‌کند. نمی‌شود یک انسان واحد، دارای یک فکر واحد، در یک موقعیت واحد، دوجور عمل کند؛ محال است. و اگر از او دوجور نقل کردند، یکی‌اش

۱. «فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَ إِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَ إِنَّ يَوْسُفَ طُلِمَ فَعَفَّرَ وَ أَنْتَ مِنْ ذَلِكَ السَّنَخِ» (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و ... / ابواب تاریخ الامام جعفر بن محمد الصادق / باب ۶ / حدیث ۲۶)

دروغ است؛ و آن نقلی دروغ است که با روش کلی و با اصول فکری اینها مخالف باشد. یک چنین قیاسی وجود دارد.

ما ان شاء الله خواهیم دید که ائمه ما، روابط و مناسباتشان با شیعه چگونه بود، با خلفای زمان چگونه عمل می کردند، با علمای وابسته به خلفای زمان چگونه عمل می کردند، با عناصر افراطی موجود در جامعه اسلامی آن روز چگونه عمل می کردند، البته افراطی از نظر دستگاه های حکومتی؛ یعنی با امامزاده های شورشگر.

این فصل بسیار مهمی است و یکی از نقاطی که تحریف فراوانی شده، همین جاست؛ که دائماً نقل کرده اند که امام صادق علیه السلام نسبت به زید چه گفت، نسبت به محمد بن عبدالله چه گفت، نسبت به طباطبا چه گفت و از این قبیل. وقتی انسان، حقیقت را می بیند، بی اختیار اشک تأثر از چشمش سرازیر می شود. وقتی انسان می بیند که امام صادق علیه السلام درباره زید چه فرموده و آن را با آنچه در ذهن مردم است - که زید از نظر یک عده زیادی از شیعه اثنی عشری یک شخصیت منفوری است - مقایسه می کند، تأسف عمیق و اندوه فراوانی در دلش سایه افکن می شود، که چرا باید یک حقیقت تا سرحدّ ضدّ خودش تحریف شود. اینها به هر حال

موضوعات مورد بحث ماست. ۵۱/۱۱/۱۸



اندیشه جهاد و مبارزه

نتیجه‌ای که تا اینجا می‌توانیم بگیریم، این است که امام دو شغل دارد: یکی مربوط به مکتب، یکی مربوط به جامعه. امام دو بال دارد که با این دو بال در آفاق محیط امامت پرواز می‌کند؛ یکی مربوط به فکر، یکی مربوط به عمل؛ یکی مربوط به ذهن، یکی مربوط به واقعیت؛ یکی این است که قرآن را در دست بگیرد، دیگر این است که زمام جامعه اسلامی را قبضه کند. این دو کار به عهده امام است. اگر یک وقتی دشمن‌های دین، دشمن‌های انسانیت، قدرت‌های ظالم، و آن کسانی که می‌خواهند همه‌چیز را از دست اهلش بگیرند و به خود اختصاص دهند، معارزه کردند، مخالفت کردند، و نگذاشتند که امام این دو وظیفه خود را انجام دهد، امام باید بی‌امان تلاش کند، مبارزه کند، کوشش کند تا بلکه بتواند این دو منصب الهی را باز قبضه کند و راهی را که خدای

متعالم برای او معین کرده است، ادامه دهد. خلاصهٔ حرف ما این بود.

در اینجا می‌رسیم به نکتهٔ اساسی مطلب بحثمان. همان طوری که عرض کردم، بحث ما در این است که زندگی ائمهٔ دوازده‌گانهٔ ما علیهم‌السلام - که اینها را به نام و نشان می‌شناسیم - چگونه گذشته است؟ وضع زندگی اینها در اجتماع زمان خود چگونه بوده؟

..بنده در اینجا یک ادعایی دارم. من خودم به این نکته رسیده‌ام و سعی می‌کنم که ان‌شاءالله این مطلب برای شما هم از صورت ادعا خارج شود و به صورت اعتقاد دربیاید. به حسب مطالعه‌ای که ما در زمینهٔ زندگی این بزرگواران کرده‌ایم، ادعای ما این است که ائمهٔ ما از آغاز تاریخ امامت - جز یک استثنای کوچکی، که بعد، این استثنا را هم عرض می‌کنم - تا روزگار شهادت امام عسکری صلوات‌الله‌علیه در این مدت تقریباً دوست و پنجاه سال، زندگی‌شان زندگی مبارزه و جهاد است. اینها یک عده مردم مجاهد بودند. این ادعای ماست. البته اگر این طوری هم که مردم ما را عادت داده‌اند که حرف را بی‌دلیل و تعبداً قبول کنند و خودشان اندیشه و تفکر نکنند، بخواهیم مشی کنیم، خب همه باید قبول کنیم. چرا؟ برای خاطر اینکه خود شما در زیارت امین‌الله که از معتبرترین زیارات است، وقتی که خطاب به هر یک از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام صحبت می‌کنید و عرض ارادت می‌کنید، از جمله این را می‌گویید: «أَشْهَدُ أَنَّكَ جَاهِدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» شهادت می‌دهم که به تحقیق و بی‌شک تو در راه خدا

آن چنان که شایسته است، جهاد و مبارزه کردی! پس اگر ما بخواهیم مطلب را تعبداً هم قبول کنیم، این جهادی که در این زیارت هست، باید مورد پذیرش باشد. و ائمهٔ ما باید چهره‌های مجاهد و فداکار و پرتلاش و پیکارجو و ستیزه‌گر در نظر ما معرفی شوند؛ یعنی عکس آنچه ما تا الان در ذهن داریم. و اگر بخواهیم به منابع و مدارک تاریخی اشارهٔ تفصیلی نکنیم و به‌طور اجمال رد شویم، باز همین‌طور باید این مطلب را فوراً قبول کنیم.

ما وقتی که نگاه می‌کنیم به دوازده امام، جز امام دوازدهم که در قید حیات هستند - و خدا ان شاء الله وجود مقدس امام ما را از بلیات محفوظ بدارد و ما را جزو احببای آن بزرگوار و دوستانش و یارانش قرار دهد - بقیهٔ ائمهٔ ما علیهم‌السلام همه‌شان یا در زندان به شهادت رسیدند، یا در میدان جنگ شهید شدند، یا به‌وسیلهٔ دشمن غدار و حيله‌گر به‌صورت

۱. در کتاب اقبال‌الاعمال، جابر بن یزید جعفی از امام باقر روایت کرده در سفری که ایشان همراه پدرشان به نجف داشتند، امام سجاد هنگامی که بر سر مرقد امیرالمؤمنین حاضر شدند، حضرت را با این عبارات زیارت کردند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ». در کتاب مفاتیح‌الجنان قرائت این زیارت‌نامه در حرم سایر ائمه نیز توصیه شده است. به جز این زیارت، در زیارت‌نامه‌های دیگری مانند زیارت ائمه در ایام هفته، زیارت رسول‌الله از راه دور، زیارت‌های مخصوص امیرالمؤمنین در عید غدیر، در روز ولادت پیامبر، در عید مبعث، زیارت امام حسین در روز اربعین و زیارت جامعهٔ کبیره هم ائمه با توصیفاتى نظیر «وَجَاهِدْتُمْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»، «وَجَاهَدَتْ فِي سَبِيلِهِ حَتَّى آتَاكَ الْيَقِينُ» زیارت شده‌اند. همچنین در دعای منقول از امام رضا علیه‌السلام برای امام عصر، حضرت را با عنوان «الْمُجَاهِدِ الْمُجَاهِدِ»، سرور بزرگوار مجاهد، خطاب قرار می‌دهیم.

مرموزی کشته شدند؛ همه‌شان. شما خودتان مگر از قول امام علیه‌السلام نمی‌گویید، مگر نمی‌شنوید که «مَا مِتًّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ»^۱ در میان ما ائمه‌علیهم‌السلام کسی نیست مگر اینکه یا کشته شد به شمشیر، یا اینکه او را در زندان و در تبعیدگاه شهید و مسموم کردند؟ خب من سؤال می‌کنم، یک قدرت قاهر زمان، چه کسی را در میدان جنگ یا در زندان یا در تبعیدگاه می‌کُشد و شهید می‌کند؟ جز یک آدم پیکارجو را؟ جز یک آدم مزاحم را؟ جز - به تعبیر منصور عباسی - استخوان‌خرده‌ای را که در گلوی حکومت غدار زمان گیر کرده باشد و راه نفس را بر او گرفته باشد؟ «هَذَا الشَّجَا الْمُعْتَرِضُ فِي الْحَلْقِ»^۲. در چند روایت از قول منصور عباسی هست که از دور اشاره می‌کند به امام صادق علیه‌السلام و می‌گوید او استخوان‌ریزه‌ای است که در گلوی من جا گرفته. جز این است؟ خب، امام صادق علیه‌السلام را باید شهید کنند، باید مسموم کنند؛ چون مبارز است.

اگر ما بخواهیم خصوصیات زندگی اینها را هم ندیده بگیریم - با آن تفصیلاتی که مورد نظر من است و ان‌شاءالله عرض خواهم کرد - همین اجمال کافی است که ما معتقد شویم که ائمه یازده‌گانه ما علیهم‌السلام، همه در حال پیکار و در حال مبارزه و در حال جهاد از دنیا رفتند؛ به دلیل اینکه اینها را کشتند، به دلیل اینکه موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام را زندان ابد

۱. بحارالانوار/ کتاب الامامة/ ابواب ولایتهم و حبهم و بغضهم/ باب ۹/ حدیث ۱۸

۲. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی‌بن‌الحسین و محمدبن‌علی و جعفر بن محمد و.../ ابواب

تاریخ الامام جعفر بن محمد الصادق/ باب ۶/ حدیث ۱۴

کردند. اگر موسی بن جعفر علیه السلام در زندان شهید نمی شد یا از دنیا نمی رفت و بیست سال دیگر هم زنده می ماند، آن بزرگوار را که از زندان بیرون نمی آوردند؛ اگر می خواستند بیرون بیاورند، زندان نمی بردند!

به دلیل اینکه امام باقر دو بار، امام صادق دو بار، و امام سجاد علیهم السلام دو بار تبعید شدند؛ علی بن موسی الرضا علیه السلام تبعید شد؛ امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام هر کدام چند بار زندان و تبعید رفتند؛ به دلیل اینکه سه امام آخر ما، یعنی امام جواد، امام هادی و امام عسکری علیهم السلام در بجنوبهٔ جوانی کشته شدند. امام جواد علیه السلام را بیست و پنج ساله کشتند، امام هادی علیه السلام را چهل و دو ساله کشتند، امام عسکری علیه السلام را بیست و هشت ساله کشتند. یک جوان بیست و پنج ساله را که این قدر علاقه مند دارد، چرا می کشند؟ یک جوان چهل و دو ساله ای که این همه در آفاق عالم اسلامی علاقه مند دارد، وابستهٔ به دودمان پیغمبر صلی الله علیه و آله است، مردم او را سرچشمهٔ الهام و وحی خود می دانند، کشتن او برای چیست آخر؟ چرا او را می کشند؟ آیا جز این است که در کشتن او، برای قدرت های زمان مصلحتی وجود داشته است که از مصلحت زنده ماندن او و راضی نگه داشتن مردم به مراتب بزرگ تر بود؟ مگر در زنده ماندن او خطری برای قدرت های زمان وجود داشته است که به مراتب از خطر نارضایی مردم، در صورت کشته شدن او، بزرگ تر و بیشتر و مهم تر بود؟

اینها مسائل اجمالی است که اگر شما فقط همین مسائل را در نظر

بگیرید، و آنچه را که ان شاء الله عرض خواهیم کرد به تفصیل، دربارهٔ زندگی ائمه علیهم السلام و مناسبات اینها با خلفا و مناسبات اینها با علمای زمان و مناسبات اینها با شیعه و با دوستان و با مخلصین خودشان هم ندیده بگیریم - که هر یک آیتی است بر ادعای ما و شاهد صدقی است - همین مقداری که بنده گفتم، کافی است که یک انسان منصف را معتقد کند که امام صادق علیه السلام مشغول مبارزه و جهاد بود، موسی بن جعفر علیه السلام مشغول مبارزه و جهاد بود.

بنده یک وقتی در جایی یک سخنرانی در این زمینه کردم؛ عنوان سخنرانی، «همرزمان حسین» بود. یعنی امام صادق علیه السلام هم‌رزم حسین علیه السلام است، در میدان حسین است؛ موسی بن جعفر، امام جواد، امام هشتم علیهم السلام هم‌رزم حسینند، در میدان حسین و دوشادوش حسین. چطور شد که وقتی صحبت امام حسین علیه السلام می‌آید، تو فوراً به امام صادق علیه السلام استشهاد می‌کنی؟ شما یک مطلبی را بیان می‌کنید، می‌گویید که آقا! امام حسین چنین؛ او می‌گوید اگر راست می‌گویی، پس چرا امام صادق چنان؟ عجب! امام صادق ضد امام حسین بود؟ رفتار امام صادق متناقض با امام حسین بود، یا تو نفهمیدی و ندیدی؟ یا آن غرض‌ورز نخواست بگذارد که تو بفهمی و ببینی؟ امام صادق دوشادوش حسین است، هم‌رزم حسین است، در کنار حسین است و با همان دشمن می‌جنگد و مبارزه می‌کند؛ با همان دستی که حسین علیه السلام را شهید کردند، او را هم شهید کردند؛ منتها در دو میدان؛ و مهم این است. اگر بنده همین اندازه

هم بحث می‌کردم، باید مستمعِ منصف و کسی که این مطلب حتی برایش اول بار مطرح می‌شود، معترف شود. درعین حال ما البته به تفصیل صحبت می‌کنیم.

مقدمتاً باید این را بدانیم، اینکه می‌گوییم ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام مجاهد بودند و جهاد می‌کردند، یعنی چه؟ لازم است بنده این را درست تبیین کنم. وقتی که ما می‌گوییم امام صادق علیه السلام جهاد می‌کرد، می‌بینید که مستمع فوراً سؤال می‌کند کجا امام صادق علیه السلام جهاد می‌کرد آقا؟ ما که شمشیری دست امام صادق ندیدیم. ما که از امام صادق علیه السلام میدان جنگی نشنیدیم. بنده از این سؤالات گوناگونی که در این زمینه مطرح می‌شود، احساس می‌کنم که اصطلاح جهاد، این واژهٔ مخصوص در فرهنگ اسلام، یک اصطلاح ناشناخته است.

جهاد یعنی چه؟ دربارهٔ جهاد دو تفسیر غلط وجود دارد و یک تفسیر درست. آن دو تفسیر غلط، دو نقطهٔ مقابل هم است؛ یکی از یک جهت، انحرافی است؛ یکی از جهت مقابل آن، انحرافی است. می‌دانید که واژهٔ «جهاد» در قرآن در موارد زیادی استعمال شده و در روایات چندین برابر قرآن استعمال شده، و یکی از واجبات دین اسلام جهاد است. واژهٔ جهاد در قرآن، غیر از اصطلاحی است که در فقه شیعه هست. در فقه شیعه، به حسب متداول و معروف میان فقها، به خصوص در قرن‌های بعد از آغاز غیبت - یعنی از قرن پنجم به این طرف - واژهٔ جهاد فقط به یک معنای محدودی اطلاق می‌شود؛ اما در قرآن این طور نیست. در قرآن معنای

جهاد با معنای جهاد در فقه اسلامی و در کتب فقهیه و در حقوق اسلامی قیاس نمی‌شود.

آن دو معنای انحرافی که عرض کردم، یکی‌اش این است: می‌گویند جهاد برطبق لغت، یعنی کوشش؛ و جهاد در راه خدا، یعنی مطلق کوشش در راه خدا. برای اینکه این معنا را درست در خارج پیاده کنند، می‌گویند هر کاری که شما برای خدا می‌کنید، یک کوششی است و یک جهاد است. مثلاً فرض بفرمایید که شما اول صبح، ساعت هشت از منزل، از زیر کُرسی، از کنار بخاری گرم، از توی اتاق راحت، زحمت می‌کشید، به خودتان رنج می‌دهید، بیرون می‌آیید؛ سوار ماشین می‌شوید، گاز می‌دهید، دنده عوض می‌کنید، بالاخره ماشین را راه می‌اندازید و در خیابان‌های شلوغ تهران - با این ناراحتی‌ها! - حرکت می‌کنید و می‌آیید تا بازار، اینها همه‌اش زحمت است؛ خدا اجرتان بدهد! بعد تشریف می‌آورید در حجره یا توی اداره یا فلان گوشهٔ دیگر می‌نشینید، این شاگرد می‌آید، آن منشی می‌آید، با این یک کلمه حرف می‌زنید، با آن یک کلمه حرف می‌زنید؛ آفتاب تا آفتاب، از طلوع تا غروب، زحمت زیادی می‌کشید تا هزار تومان گیرتان بیاید. خب، زحمت می‌کشید؛ منتها چون این زحمت برای این است که رزق حلالی را تحصیل کرده باشید و پرتقال و موز و چلوکباب و بوقلمون و دیگر چیزها را برای آقازاده‌ها بخرید و به آنها بدهید بخورند، این کار شما جهادی است در راه خدا؛ کوشش است دیگر. کوشش نیست؟ زحمت نیست؟ تلاش نیست؟ خب، تلاش است دیگر؛ تلاش معاش. لذاست که می‌گویند تحصیل کردن

رزق حلال، یک نوع جهاد است.^۱ اسم این را می‌گذارند جهاد. از اینجا شما شروع کنید، تا بزرگ‌ترین کارها و کوچک‌ترین کارها که اینها همه‌اش یک تلاشی است؛ اگر برای خدا بود، جهاد است.

می‌گویند: آقا! جهادی که در اسلام هست: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^۲ - یعنی اینکه تلاش کنید در راه خدا، آن طوری که لازم است تلاش کرد - این است؛ تلاش کنید برای کسب، تلاش کنید برای علم، تلاش کنید برای زندگی، تلاش کنید برای دیدار دوستان. هر زحمتی که بکشید، جهاد فی سبیل الله است. محصلی که درس می‌خواند و زحمت می‌کشد و آن فرمول‌های مشکل را حل می‌کند، یا آن مسئلهٔ فقهی یا نحوی یا اصولی مشکل را حل می‌کند، اگر این کار او برای خداست، یعنی برای خیر مسلمان‌هاست و با توجه به خداست، این یک جهاد است؛ و از این قبیل، و از این قبیل، و از این قبیل! این یک تفسیر از جهاد است در نظر یک عده. لذاست که می‌بینید خودشان را از مجاهدین می‌دانند دیگر! می‌گویند: آقا! ما هم جهاد می‌کنیم. وقتی که با او حرف بزنی، برای اینکه تعجب نکنی

۱. در کتب روایی احادیثی هست در مقام مقایسهٔ کسی که برای کسب روزی خانواده‌اش تلاش می‌کند با مجاهد در راه خدا. برداشتِ سطحی از این احادیث می‌گوید: تلاش برای کسب روزی، جهاد در راه خداست. در صورتی که امام علیه‌السلام برای ترغیب مؤمنین به کار و تلاش، این عمل را به جهاد در راه خدا تشبیه کرده‌اند. به این روایت از امام صادق علیه‌السلام توجه کنید: «الكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». (الكافی/ کتاب المعیشه/ باب من كَدَّ على عیاله)

۲. سوره مبارکه حج/ آیه ۷۸

از او که جهاد می‌کند، به خودت هم تمسک می‌کند که آقا! شما هم جهاد می‌کنی. همین‌که در دکان آمدی و در را باز کردی و نشستی، جهاد است. این تفسیر، تفسیر غلطی است. و خیلی هم غلط است! ما منکر نیستیم که لغت جهاد به معنای مطلق کوشش است و از مادهٔ «جُهد» یا «جَهد» است، این مسلم؛ اما اگر چنانچه جهاد در قاموس اسلامی و در فرهنگ اسلامی به این گل‌وگشادی بود، لزومی نداشت که اسم خاصی روی این بگذارند درمقابل سایر اسم‌هایی که در اسلام هست. خب، نماز هم یک جهادی است بنابراین؛ روزه گرفتن هم یک جهادی است بنابراین؛ به حج رفتن و زکات دادن و همهٔ اعمال اسلامی یک جهادی است بنابراین؛ چرا یک اسم خاصی رویش بگذارند؟ چرا بیخودی بیایند یک واژهٔ دیگری درست کنند؟ پس جهاد، مطلق کوشش نیست. جهاد یک چیزی است درمقابل نماز، درمقابل امر به معروف، درمقابل زکات، درمقابل حج، درمقابل صلۀ رحم، درمقابل برّ به والدین، درمقابل راست گفتن، درمقابل کم‌نفروختن، درمقابل همهٔ واجبات دیگر. جهاد یک واجبی است، یک فریضه‌ای است، یک واژه‌ای است درمقابل واژه‌های دیگر؛ این مسلم است. پس در فرهنگ اسلامی - یعنی قرآن و روایات - دایرهٔ جهاد را به این وسعت گرفتن، خطای بزرگی است. خیلی بزرگ است این خطا. پس این یک تفسیر، که تفسیر غلطی است.

تفسیر غلط دیگر، نقطهٔ مقابل این است. می‌گویند جهاد در اصطلاح قرآن و حدیث یعنی جنگ با شمشیر در یک میدانی که دشمن آن طرف ایستاده

باشد. تو این طرف ایستاده باشی، شمشیر را از غلاف بیرون بکشی و بزنی به دشمن، یا تیر و نیزه را او به تو بزند و تو به او بزنی؛ این می‌شود جهاد. این تعبیر هم درست نیست. درست است که جهاد در فقه اسلامی به این معنا استعمال شده - که همان را هم ما ایراد داریم که چرا باید فقط به این معنا استعمال شود - اما در قرآن، جهاد به این معنا نیست. بنده شواهد و قراین نسبتاً زیادی دارم بر اینکه جهاد در قرآن فقط به معنای جنگ مسلحانهٔ در مقابل دشمن مشخص نیست. نه اینکه جهاد شامل این نمی‌شود؛ چرا، این، اعلی مرتبهٔ جهاد است، نقطهٔ عالی و اوج واژهٔ جهاد است، اما نه اینکه همهٔ جهاد باشد. نه! جهاد ممکن است شقوق و اشکال دیگری هم داشته باشد و دارد. بنابراین تفسیر دوم هم غلط است.

در اینجا یکی از شواهد را عرض می‌کنم برای کسانی که اهل تحقیقند و دلشان می‌خواهد با استدلال به آیات قرآن مطالب را قبول کنند. در سورهٔ براءت، آیهٔ شریفه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ»^۱ ای پیغمبر! با کفار و با منافقان جهاد کن. در فقه شیعه و به‌طور کلی در فقه اسلام مسلم است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با منافقان جنگ مسلحانهٔ رویاروی نکرده و با آنها در یک میدان قرار نگرفته و جهاد پیغمبر با آنها به شکل دیگری انجام گرفته؛ در عین حال در این آیه، از مبارزهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با اینها تعبیر به جهاد شده. بنابراین جهاد، با این دو تعبیر، غلط است.

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۷۳ و سوره مبارکه تحریم/ آیه ۹

آنچه به نظر ما تفسیر واقعی کلمهٔ جهاد است، این است: جهاد عبارت است از درگیری با یک دشمن - این دشمن، هر که می‌خواهد باشد - به یکی از اشکال و شقوق ممکن. به عبارت دیگر برای اینکه این تعریف، با معنای لغوی جهاد هم تناسبی داشته باشد، جهاد تلاش و کوشش در راه پیشبرد هدف است؛ منتها آن تلاش و کوششی که با درگیری با دشمن همراه است. آن تلاشی که با درگیری با دشمن همراه نیست، اسمش جهاد نیست. یعنی اگر ما بخواهیم یک واژهٔ کوچکی را، یک لغت بسیطی را در فارسی انتخاب کنیم که جهاد قرآن و جهاد روایت را با آن بخواهیم تطبیق کنیم و این واجب را بفهمیم، باید کلمهٔ «مبارزه» را بگوییم؛ مبارزه به این معنا.^{۵۱/۱۷۲۱} یعنی تلاشِ پُرنیرو درمقابل یک مانع یا یک دشمن. اگر هیچ مانعی درمقابل انسان نباشد، مبارزه وجود ندارد. در جادهٔ آسفالته، انسان پایش را روی گاز بگذارد و با باک پُر از بنزین سفر کند؛ این را مبارزه نمی‌گویند. مبارزه آنجایی است که انسان با مانعی برخورد کند، درگیر شود و سعی کند آنها را از میان بردارد؛ که این مانع در جبهه‌های انسانی، می‌شود دشمن؛ و در جبهه‌های طبیعی، می‌شود موانع طبیعی.^{۸۳/۸۲۰} البته مبارزه در معنای اصلی لغوی‌اش به این معناست که در میدان جنگ‌های رویاروی، یک نفر بیاید با یک نفر دیگر تن‌به‌تن بجنگد؛ این را می‌گفتند مبارزه.^{۵۱/۱۷۲۱}

آنچه که امروز در قاموس فرهنگ انقلابی جدید، اسمش مبارزه است، جهاد، درست به‌جای همین کلمه است. نباید آیات و روایات جهاد را

تطبیق کرد و تفسیر کرد به کوشیدن، تا کوشش یک انسان در مطالعه‌ای برای پیدا کردن یک فرعِ مثلاً نادری هم جهاد شمرده بشود. ۵۱۷/۲۵

یک نفر می‌رود توی رختخواب گرمش، کنار بخاری می‌لَمَد، از روی فراغت فکر می‌کند که من دربارهٔ چه مسئله‌ای تحقیق کنم؛ ناگهان به یادش می‌آید که این مسئله هنوز حل نشده است که آیا هفت آسمان از جنس طلاست، یا از جنس نقره است، یا از جنسی دیگر است؛ بعد بنا می‌کند کتاب‌ها را گشتن، مطالعه کردن، چه کردن، تا این مسئله را تحقیق می‌کند و حل می‌کند. به این کار، جهاد نمی‌گویند؛ این اسمش مبارزه نیست. یا فرض بفرمایید یک نفر دانشمند محققى برود بنشیند دربارهٔ یک مسئلهٔ حقوقی خشکِ غیر لازم، یا حتی لازم - مثل یک مسئله‌ای که در شیمی است، یک مسئله‌ای که در فیزیک است، یک مسئله‌ای که در ریاضی است، یک مسئله‌ای که مورد استفاده و انتفاع مردم است - زحمت بکشد و تحقیق کند، به کار او جهاد نمی‌گویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن، مبارزه نمی‌گویند. به انیشتین یک مبارز نمی‌گویند. به آن کسی که عالی‌ترین تحقیقات علمی را هم بکند، یک مبارز نمی‌گویند. چرا؟ برای خاطر اینکه این عمل، این تحقیق، این کشف، این کاری که به وسیلهٔ فکر یا به وسیلهٔ پول یا به وسیلهٔ دست انجام گرفته، در راه پیشبرد یک هدف فکری ایدئولوژیکی و در راه مقابلهٔ با دشمن این فکر به کار نرفته. لذا به این کار، جهاد نمی‌گویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن مبارزه نمی‌گویند. آن کسی که پول می‌دهد و مثلاً فرض بفرمایید یک بنیان

رفیع می‌سازد، یک خانه‌ای می‌سازد، یک بیمارستانی می‌سازد، حتی یک مدرسه‌ای می‌سازد، به این کار، مبارزه نمی‌گویند. به آن جهاد نمی‌گویند. انفاق است، اما این انفاق، جهاد نیست. چرا؟ چون در آن، درگیری نیست؛ چون در آن، مقابلهٔ با یک قدرت مضرری نیست؛ چون در این عمل، یک نوع ستیزه‌گری با مخالف، با آن کسی که سد راه است، مندرج نیست؛ لذا به آن نمی‌گویند جهاد. البته کار خوبی است، اما جهاد نیست. خیلی کارها خوب است، اما جهاد نیست. نماز هم خوب است، اما جهاد نیست. توجه کردید؟ می‌خواهیم معنای جهاد روشن شود؛ که وقتی می‌گوییم ائمه‌علیهم‌السلام جهاد می‌کردند، بدانید یعنی چه.

اما همین آدم کتاب‌نویس می‌رود دربارهٔ یک مسئله‌ای که در آن، درگیری با دشمن هست، تحقیق می‌کند، فرض بفرمایید که یک دشمنی در راه پیشبرد اهداف خصمانهٔ خود، یک طرز فکری را برای مردم ایجاد می‌کند. .. جهاد فکری در اینجا این است که یک دانشمند، یک محقق، قلم در دست بگیرد و ثابت کند که این طرز فکر، یک طرز فکر غلط است. این هم کتاب‌نویسی است، آن صورت قبلی هم کتاب‌نویسی بود؛ اما آن جهاد نبود، این جهاد است. چرا؟ برای خاطر اینکه در آن، درگیری نبود؛ در این، درگیری هست.

مثال دیگر خرج کردن است. خیلی‌ها خرج می‌کنند، خیلی‌ها قنات جاری می‌کردند، خیلی‌ها چاه می‌کنند، خیلی‌ها مسجد و مدرسه و بیمارستان و غیرذلک می‌ساختند؛ اما گفتیم تا یک صورت درگیری در اینها نباشد،

جهاد نیست. بعضی‌ها هم هستند که خرج می‌کنند، که این جهاد است. در جاهایی، امام صادق علیه‌السلام احتیاج به پول دارد. زیدبن علی بن الحسین می‌خواهد برود به کوفه خروج کند، احتیاج به پول دارد. یک نفر زن، دستش را می‌کند در این چارقدی که به سرش بسته، گره باز می‌کند، یک دینار طلا درمی‌آورد، می‌دهد به زیدبن علی و می‌گوید: «آقا! این برای شما. بروید خرج کنید؛ این جهاد است. آن صدها هزار دیناری که داده شده بود برای اینکه فقرای شام - پایتخت عبدالملک - اطعام شوند، فقرای مدینه اطعام شوند، آن البته انفاق بود - نمی‌گوییم هیچ چیزی نبود - اما جهاد نبود. اما این یک درهم یا یک دینار، جهاد است؛ اینها باهم قاطی نشود.

کمیت می‌آید در مقابل امام صادق علیه‌السلام یک قصیده‌ای می‌خواند. شعر کمیت جهاد است، شعر دِعبِل جهاد است؛ اما شعر بسیاری از شعری که در مدح رسول الله صلی الله علیه و آله شعر می‌گفتند، در توحید خدا شعر می‌گفتند - به شعرهایی که در مدح عبدالملک می‌گفتند، کاری نداریم - جهاد نیست. چرا؟ چون برای عبدالملک اشکالی ندارد که در مدح رسول الله صلی الله علیه و آله شعر بگویند. کاری نداریم که اگر عبدالملک در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله بود، به جای جدش یا سَلَفش ابوسفیان، او هم با رسول الله صلی الله علیه و آله می‌جنگید؛ اما حالا که رسول الله صلی الله علیه و آله نیست، هرچه می‌خواهند برای رسول الله صلی الله علیه و آله شعر بگویند؛ برای او اهمیتی ندارد. او می‌گوید من جانشین رسول الله ام. برای او اهمیت دارد که

کسی دربارهٔ فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی علی بن الحسین السجاد علیه السلام شعر نگویید. کمیت که می آید دربارهٔ علی بن الحسین علیه السلام شعر می گوید، شعرش جهاد است؛ چرا؟ چون مضمونش درگیری با هشام بن عبدالمملک و با خود عبدالمملک - خلیفهٔ زمان - است. همان روز خیلی ها بودند که برای رسول الله صلی الله علیه و آله شعر می گفتند، در توحید شعر می گفتند، اما هیچ گونه مبارزه ای محسوب نمی شد، درگیری محسوب نمی شد؛ لذاست که جهاد هم نبود. بنابراین شعرگفتن فرق می کند. دعبل خُزاعی شعرش جهاد است، کمیت شعرش جهاد است. آن وقت امام صادق صلوات الله علیه چون که یک عمل مجاهدت آمیز اسلامی انجام گرفته، از این زن بیوه، از آن جوان فقیر، از آن پیر فرتوت، از آحاد بنی هاشم پول می گیرد، چندهزار دینار پول درست می کند، به کمیت می دهد.^۱ پس ببینید قضیه فرق می کند. نماز خواندن یک وقت جهاد است، یک وقت جهاد نیست؛ انفاق کردن یک وقت جهاد است، یک وقت جهاد نیست؛ شعرگفتن همین طور، چیزنوشتن همین طور، فکرکردن همین طور؛ راه رفتن گاهی در یک صورتی جهاد است، در یک صورتی جهاد نیست.^{۵۱/۱۷/۲۱} و این جهاد به یک صورت آرامی از آغاز امامت معنوی امامان - یعنی از روز رحلت پیغمبر تا روزی که امام عسکری صلوات الله علیه امام یازدهم به شهادت رسید - بدون یک لحظه درنگ ادامه داشته است.^{۵۱/۱۷/۲۵}

۱. مناقب آل ابی طالب (محمد بن علی بن شهر آشوب، متوفی ۵۸۸ق)/ باب فی امامة ابی جعفر الباقر/ فصل فی علمه



چهار دوره امامت

بنده همواره این نکته را مورد تأکید قرار داده‌ام که ما، زندگی ائمه علیهم السلام را باید زندگی یک انسان بدانیم. زندگی‌ای که ۲۵۰ سال ادامه پیدا کرد - یعنی از سال دهم هجرت تا سال ۲۶۰ هجرت - دوپست و پنجاه سال زندگی ائمه علیهم السلام مستمراً بر همین روال بود. مثل اینکه یک فرد، یک انسان، یک راه دوپست و پنجاه ساله‌ای را طی می‌کند، که هر بخشی از راه و هر زمانی از زمان‌هایش یک اقتضایی دارد. ۶۶/۵/۹.

جریان امامت که از نخستین روز پس از رحلت پیامبر، ماه صفر سال ۱۱ هجری پدید آمد و تا سال وفات امام حسن عسکری، ماه ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری در میان جامعه مسلمانان ادامه یافت؛ به‌طور تقریبی چهار دوره را گذرانیده، و هر دوره با ویژگی‌هایی از لحاظ موضع‌گیری امامان در برابر قدرت‌های مسلط سیاسی.

دوره اول، دوره سکوت یا همکاری امام با این قدرت‌هاست. جامعه نوپا و جدیدالولاده اسلامی با وجود دشمنان قدرتمند و ضربت خورده خارجی، و با وجود عناصر تازه‌مسلمان و درست‌جان‌یافته داخلی، به هیچ وجه تاب دودستگی و اختلاف صفوف را ندارد. کمترین رخنه‌ای در پیکر استوار این جامعه می‌تواند همچون تهدیدی نسبت به اصل و اساس آن باشد. از طرفی زاویه انحراف واقعیت از حقیقت، آن‌چنان فاحش نیست که برای کسی همچون امیرالمؤمنین، که خود دلسوزترین و متعهدترین انسان نسبت به مکتب و جامعه اسلامی است، قابل تحمل نباشد. و شاید به همین جهت - که از پیش در آینه بینش پیامبر اکرم منعکس بود - پیامبر به این شاگرد برگزیده خود فرمان داده بود در برابر چنین حوادثی، صبر و تحمل پیشه سازد.

این دوره، سراسر بیست و پنج سال میانۀ رحلت پیامبر اکرم، سال ۱۱ هجری، و آغاز خلافت امیرالمؤمنین، سال ۳۵ را دربرمی‌گیرد. آن حضرت در نامه‌ای خطاب به مصریان، وضع خود را در آغاز این فترت، این‌گونه تشریح می‌کند: «فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوْتِ وَلايَتِكُمْ.. فَتَهَضَّتْ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ»^۲ نخست از همه جریانات کناره گرفتم تا آنکه دیدم گروه‌هایی،

۱. مدت و زمان بین دو واقعه

۲. نهج البلاغه/ نامه ۶۲/ نامه‌ای از جانب امیرالمؤمنین به مردم مصر که آن را همراه

از اسلام رجعت کرده و به نابودی اسلام دعوت می‌کنند. بیم آن بود که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه یا ویرانی‌ای پدید آید که خسارات آن عظیم‌تر باشد از موضوع ازدست‌دادن خلافت؛ این بود که به‌پا خاستم و کمر بستم.

زندگی بیست‌وپنج‌سالهٔ علی علیه‌السلام در این دوره، حاکی از دخالت فعال و کمک و حمایتی است که از روی کمال دل‌سوزی نسبت به اسلام و جامعهٔ مسلمانان انجام می‌گرفته است. پاسخ‌ها و راهنمایی‌های آن حضرت به خلفای زمان دربارهٔ مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی و غیره، در نهج‌البلاغه و دیگر کتب حدیث و تاریخ نقل شده، و شاهد تردیدناپذیری است بر این شیوه در زندگی امام.

دورهٔ دوم، دورهٔ به‌قدرت‌رسیدن امام است. این دوره، همان چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت حسن‌بن‌علی است که با همهٔ کوتاهی و با وجود ملالت‌ها و دردهای فراوانی که از این حکومت انقلابی، غیر قابل‌تفکیک است، درخشنده‌ترین سال‌های حکومت اسلامی به‌شمار می‌آید. روش‌های انسانی و عدالتِ مطلق و رعایت ابعاد گوناگون اسلام در زندگی جامعه، همراه با قاطعیت و صراحت و جرئت، در این دوره بیش از همیشهٔ تاریخ ثبت و ضبط است.

این دوره از زندگی امامان، نمونه‌ای بود برای حکومت و نظام اجتماعی، که در دو قرن بعد از آن، همواره امامان شیعه بدان فراخوانده و در راه

آن تلاش کرده‌اند. و شیعه همچون خاطره‌ای گرمی از آن یاد می‌کرده و دریغ آن را می‌خورده، و رژیم‌های زمان‌های بعد را در مقایسه با آن محکوم می‌ساخته است. درعین حال، درس و تجربه آموزنده‌ای بوده که می‌توانست وضع و حال یک حکومت انقلابی و صدرصد اسلامی را، در میان جامعه و مردمی تربیت نیافته یا به انحراف کشانیده شده، نشان دهد.

دوره سوم، بیست سال میانه صلح امام حسن، سال ۴۱، و حادثه شهادت امام حسین، محرم سال ۶۱ است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه‌مخفی شیعه شروع شد و برنامه‌ای که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز شد. این فرصت، طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود و با پایان یافتن زندگی شرارت‌آمیز معاویه، امید آن وجود داشت. بنابراین می‌توان دوره سوم را «دوره تلاش سازنده کوتاه‌مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی» نام داد.

و بالاخره چهارمین دوره، روزگار تعقیب و ادامه همین روش در برنامه‌ای درازمدت است؛ در زمان نزدیک به دو قرن، و با پیروزی‌ها و شکست‌هایی در مراحل گوناگون، و همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک، و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب زمان، و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری و نمودارهای عظمت انسان طراز اسلام. ^۱ پیشوای صادق/صفحات ۱۶-۱۹

۱. سند متن‌های انتخاب شده از کتاب «پیشوای صادق»، به صورت پیشوای صادق/ شماره صفحه، آمده است.



تصویر اجمالی از موضوعات و محورهای حلقه سوم

یک قسمت، ترسیم کلی بود که تا اینجا تمام می‌شود. یک قسمت دیگر، نمودارهایی از حرکات مبارزانه در زندگی ائمه است، که البته عناوین قابل بحث، فقط اینها نیست. اما من برای اینکه اگر دیگران بخواهند کار کنند، موضوعاتی در اختیارشان باشد، بخشی از عناوین را عرض می‌کنم. یکی از مسائل، ادعای امامت و دعوت به امامت است، که این در زندگی ائمه هر جا هست نشانه حرکت مبارزانه است، و این یک فصل مبسوطی است که روایات آن در ابواب مختلف وجود دارد؛ از جمله روایات «الائمة نور الله» در کافی^۱، و روایت امام هشتم^۲ در معرفی امامت، و نیز روایات

۱. الکافی/ کتاب الحجة/ باب ان الائمة نور الله عزوجل

۲. از جمله روایت‌هایی که از امام رضا علیه السلام در مرو به یادگار مانده، روایتی است

متعدد در زندگی امام صادق و مجادلات اصحاب ایشان با طرف‌های گوناگون، و روایات مربوط به زندگی امام حسین علیه‌السلام در هنگام دعوت اهل عراق، و روایات فراوان دیگر.

مسئله دیگر، برداشت خلفا از ادعاها و کارهای ائمه است. شما می‌بینید که از زمان عبدالملک تا زمان متوکل، همواره یک تلقی و برداشت از هدف و برنامه ائمه وجود داشته و همیشه، خلفا و عمالشان، با یک نگاه به ائمه می‌نگریستند؛ و قهراً درباره آنان تصمیم مشابهی می‌گرفتند. این نکته مهمی است که نمی‌شود از آن آسان عبور کرد. چرا اینها از زندگی ائمه این‌طور برداشت می‌کردند؟ مثلاً جمله «خَلِيفَتَانِ يُجَبِي إِلَيْهِمَا الْحَرَجُ»^۱ که درباره موسی بن جعفر علیه‌السلام یا «هَذَا عَلِيُّ ابْنُهُ قَدْ قَعَدَ وَادَّعَى الْأَمْرَ لِنَفْسِهِ»^۲ که

مفصل در معرفی مقام امام و جایگاه امامت در دین. حضرت در بخشی از این روایت می‌فرمایند: «إِنَّ الْإِمَامَةَ خِلَافَةُ اللَّهِ وَ خِلَافَةُ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ مَقَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مِيرَاثُ الْحَسَنِ وَ الْمُحْسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِنَّ الْإِمَامَةَ زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلَاحُ الدُّنْيَا وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ» همانا امامت، خلافت خدا و خلافت رسول خدا و مقام امیرالمؤمنین و میراث حسن و حسین علیهما السلام است. همانا امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است. (الكافی/ کتاب الحجة/ باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته/ حدیث ۱)

۱. «گویا برای دو خلیفه خراج جمع می‌کنند.» (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین

و... موسی بن جعفر/ ابواب تاریخ الامام موسی بن جعفر الکاظم/ باب ۶/ حدیث ۲)

۲. «این علی فرزند اوست که به جای او نشسته و این امر را برای خود ادعا می‌کند.» (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن موسی و.../ ابواب تاریخ الامام علی بن موسی الرضا/

باب ۹/ حدیث ۲)

دربارهٔ علی بن موسی، یا جملات مشابهی که دربارهٔ ائمهٔ دیگر می‌گفتند، همه نشان می‌دهد چه ادعاها و داعیه‌هایی را خلفا و دوستان خلفا از زندگی ائمه برداشت می‌کردند. این قابل توجه و یکی از آن نکات مهم است.

مسئلهٔ دیگر اصرار خلفاست بر اینکه امامت را به خودشان نسبت بدهند؛ و حساسیت شیعه که با این امر مخالفت کنند است. مثلاً به این نمونه که نظایری هم دارد، توجه کنید؛ «کَثِیر» که از شعرای بزرگ طراز اول دورهٔ نخستین اموی است - یعنی ردیف فرزدق و جریر و اَظَلُّ و نُصِیب و غیرهم - شیعه و از علاقه‌مندان امام باقر علیه‌السلام بوده است. روزی آمد خدمت امام باقر، حضرت با حالت اعتراض گفتند: «إِمْتَدَحْتَ عَبْدَ الْمَلِكِ؟ فَقَالَ مَا قُلْتُ لَهُ يَا إِمَامَ الْهُدَى وَإِنَّمَا قُلْتُ يَا أَسَدَ وَالْأَسَدُ كَلْبٌ وَيَا شَمْسَ وَالشَّمْسُ جَمَادٌ وَيَا بَحْرَ وَالْبَحْرُ مَوَاتٌ» شنیدم مدح عبدالملک را کردی؟ دستپاچه شد و گفت: من امام‌الهدی به او نگفتم، من به او شیر و خورشید و دریا و کوه و اژدها لقب داده‌ام و اینها هیچ‌کدام ارزشی ندارد. بدین ترتیب عمل خود را توجیه کرد؛ حضرت تبسمی کردند. آنگاه گمیت اسدی برخاست و آن قصیدهٔ هاشمیهٔ خود را خواند که با این بیت شروع می‌شود:

«مَنْ لِقَلْبٍ مُتَبِّحٍ مُسْتَهَامٍ
غَيْرُ مَا صَبَوَةٌ وَلَا أَحْلَامٍ»

تا می‌رسد به این بیت:

«سَاسَةَ لَا كَمَنْ يَرَى رَعِيَةَ النَّاسِ

سَوَاءً وَ رَعِيَةَ الْأَنْعَامِ»^۱

این نمونه روشن می‌کند که ائمه نسبت به اینکه عبدالملک مدح بشود، حساس بودند؛ اما دوستانی مثل کثیر، حساسیتشان روی «امام‌الهدی» بود، می‌گفتند ما به او امام‌الهدی نگفتیم. و این نمونه، خود، علاقهٔ شدید خلیفه را به اینکه به او امام‌الهدی بگویند، نشان می‌دهد.

در زمان بنی‌عباس، این علاقه و اصرار بیشتر بود. مروان بن ابی‌حفصهٔ اموی، که از شعرای مداح و وابسته و مزدور هم بنی‌امیه و هم بنی‌عباس بود - عجیب این است که وی زمان بنی‌امیه، شاعر دربار بود، بعد که بنی‌عباس بر سر کار آمدند، باز شاعر دربار شد، چون شاعر بسیار قوی و زبان‌آوری بود، آنها هم او را با پول می‌خریدند - هنگامی که مدح بنی‌عباس را می‌گفت، اکتفا به این نمی‌کرد که از کرم و شجاعتشان و دیگر خصالشان بگوید، بلکه آنها را به پیغمبر نسبت می‌داد و شئون و مقام‌های مورد نظرشان را برای آنان ثابت می‌کرد.

..مسئلهٔ دیگر، تأیید و حمایت ائمه از حرکات خونین است، که یکی از بحث‌های شورانگیز زندگی ائمه است و حاکی از همین جهت‌گیری

۱. دل سرگشته و حیرت‌زده را، چیزی جز عشق و آرزو نیست. / آل محمد صلوات‌الله‌علیهم
سیاستمداران و سرپرستان امتند، اما نه مانند آن کسانی که در مقام حاکمیت، مردمان را مانند گلهٔ گوسفند به شمار می‌آورند. (مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامهٔ ابی‌جعفر الباقر / فصل فی معالی اموره)

مبارزانه است. اظهارات امام صادق دربارهٔ مُعَلَّى بن خُنَیس، هنگامی که به دست داوود بن علی کشته شد، اظهارات دربارهٔ زید، دربارهٔ حسین بن علی - شهید فخ - و دیگران. .. و جالب این است که این مُعَلَّى باب امام صادق علیه السلام بوده که این مطلب و این تعبیر - تعبیر باب - یکی دیگر از آن مباحث قابل تأمل و تعقیب است. این کسانی که در روایات به عنوان «باب» ائمه علیه السلام معرفی شده‌اند، چه کسانی بودند؟ که غالباً هم کشته یا به کشته شدن تهدید شده‌اند؟ مانند: یَحیی بن اُمّ طویل، مُعَلَّى بن خُنَیس، جابر بن یزید جُعفی.

یک بحث دیگر در زندگی ائمه علیه السلام زندان‌ها و تبعیدها و تعقیب‌هاست. و به نظر بنده این فصلی است که باید دقیقاً دنبال شود و مطالب زیادی در آن قابل دقت و بررسی است.

بحث دیگر، برخورد تند، و زبان صریح و تیز ائمه علیه السلام در برابر خلفاست. نکته قابل دقت در این بحث، آن است که این بزرگواران، اگر اشخاص محافظه‌کار و سازش‌کاری بودند، باید مثل دیگر علما و زهاد آن عصر، زبان نرم و لحن دور از معارضه را انتخاب می‌کردند. می‌دانید که علما و زهاد زیادی بودند که خلفا به آنها علاقه و شاید ارادت داشتند. [منصور] می‌گفت: «كُلُّكُمْ يَمِشِي رُوَيْدًا، كُلُّكُمْ يَطْلُبُ صَيْدًا، غَيْرَ عَمْرِو بْنِ عَبِيدٍ»

۱. روزی عمرو بن عبید نزد منصور آمد. منصور او را احترام تمام گذاشت و از او تقاضای موعظه کرد. عمرو از ابتدای سوره فجر خواند تا آیه «إِنَّ رَبَّكَ لَبَاقِرٌ صَادٍ». و منصور چنان می‌گریست که گویی پیش از این، این آیات را نشنیده. به عمرو گفت، باز هم بگو. عمرو

اینها خلفا را نصیحت می‌کردند، و حتی گاهی آنها را به گریه هم در می‌آوردند، اما مواظب بودند که به آنان جبار و طاغی و غاصب و شیطان و هرچه این معانی را برساند نگویند. اما ائمه علیهم‌السلام می‌گفتند، حقایق را افشا می‌کردند. و ملاحظهٔ هیبت و قدرت زمامداران، آنها را به سکوت وادار نمی‌کرد.

یک بحث دیگر، تندی‌های خلفا بر ائمه علیهم‌السلام است. مثل آنچه در مواردی میان منصور با امام صادق علیهم‌السلام یا هارون با موسی بن جعفر علیهم‌السلام گذشته.

بحث دیگری که کاملاً جالب و قابل تعقیب است، داعیه‌هایی است که حاکی از استراتژی امامت است. گاه در اظهارات و مباحثات ائمه علیهم‌السلام بیانات و داعیه‌هایی مطرح می‌شود که عادی نیست و حاکی از هدف و خطمشی خاصی است که همان استراتژی امامت است.

از جملهٔ این موارد گفتگوی حضرت موسی بن جعفر علیهم‌السلام با هارون دربارهٔ

گفت: این حکومت برای پیشینیان تو بوده، پس سوی تو آمده و بعد از تو سوی جانشینت می‌رود. پس یاد کن از شبی که آبستن روز قیامت است. منصور دوباره به گریه افتاد و شدیدتر از قبل گریست. هنگامی که عمرو قصد رفتن کرد، منصور گفت: هر حاجتی داری بگو. گفت: فقط یک حاجت از تو دارم و آن اینکه دیگر دنبال من نفرستی. منصور گفت: بنابر این مرا تا آخر عمر ملاقات خواهی کرد. گفت: حاجت من همین است. این را گفت و با قدم‌های محکم و با وقار راه افتاد. منصور خیره‌خیره از پشت سر نگاهش کرد و این اشعار را سرود: هر یک از شما به آرامی راه می‌رود، و هر کدامتان در پی دست‌یافتن به صیدی است، به‌جز عمرو بن عبید. (البدایة و النهایة) (اسماعیل بن عمر بن کثیر، متوفی ۷۷۴ق) / ج ۱۰ / ص ۱۲۴)

فدک است.^۱ هارون روزی به امام کاظم علیه السلام گفت: «خُذْ فَدَكًا حَتَّىٰ أُرَدَّهَا إِلَيْكَ» یعنی حدود فدک را معین کن تا آن را به تو برگردانم. فکر می‌کرد با این کار، شعار فدک را که در خاندان اهل بیت همواره به‌عنوان یک سند مظلومیت تاریخی مطرح بود، بی‌اثر کند و این حربه را از آنان بگیرد. و شاید با این کار، مقایسه‌ای میان خود و آنان که روزی فدک را از تصرف آنان خارج کرده‌اند، در ذهن شیعیان اهل بیت به‌وجود آورد. حضرت ابتدا امتناع کردند، سپس که او اصرار کرد، گفتند: «لَا آخُذُهَا إِلَّا بِحُدُودِهَا» اگر قرار است فدک را برگردانی، باید با محدودهٔ واقعی‌اش، آن را بدهی.

..در این گفتگو بارزترین مطلب، داعیهٔ موسی بن جعفر علیه السلام است، همان چیزی که هارون هم دریافت و کمر به قتل آن حضرت بست. و از این قبیل اظهارات، که مدعای ائمه علیه السلام را آشکار می‌سازد، در زندگی امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام و امام رضا علیه السلام دیده می‌شود؛ که جمع‌بندی آن، استراتژی امامت را ترسیم می‌کند.

یکی دیگر از مباحث قابل بررسی و پیگیری در شرح حال ائمه علیه السلام برداشت اصحاب ائمه علیه السلام از هدف و خط‌مشی و مدعای آن بزرگواران است. بدیهی است که اصحاب ائمه از ما به آن بزرگواران نزدیک‌تر، و به هدف و داعیهٔ آنان آگاه‌تر بوده‌اند. آنها در این باره چه تلقی و برداشتی داشتند؟ آیا ما در روایات، به این نکته که آنان منتظر «قیام» و «خروج»

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر / ابواب تاریخ الامام

موسی بن جعفر کاظم / باب ۶ / حدیث ۲۰

ائمه بوده‌اند، برخورد نمی‌کنیم؟ داستان مردی از خراسان را، همه می‌دانیم، که نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و خبر داد که چنددهزار مرد مسلح منتظر اشارهٔ آن حضرتند تا قیام کنند. حضرت دربارهٔ عدد مزبور اظهار تردید و تعجب کردند، و او پی‌درپی عدد را کم کرد. حضرت در پایان با تأکید بر کیفیت افراد، تعدادی را ذکر کردند و فرمودند: اگر به این تعداد یارانی داشتیم، قیام می‌کردم.

افراد زیادی از این قبیل به امام مراجعه و تقاضای «قیام» - به تعبیر روایات «خروج» - می‌کردند. البته مواردی از مراجعه‌کنندگان هم، جاسوسان بنی‌عباس بودند که از جواب‌های امام به آنان، می‌شود جاسوس بودن آنان را حدس زد. این افراد چرا مراجعه می‌کردند؟ آیا غیر از این است که در فرهنگ شیعه، در آن روز، مسئلهٔ خروج و قیام برای ایجاد دولت حق، یک امر حتمی و یک هدف مسلم ائمه علیه‌السلام به‌شمار می‌رفت؟ و تلقی اصحاب و شیعیان این بود که ائمه علیه‌السلام منتظر فرصت مناسب برای اقدام به آن هستند؟

روایت جالبی در این باب دیدم که از آن می‌شود فهمید که این تلقی در سطوح اصحاب بلندمرتبه‌ای چون زُرارة بن‌اعین^۱ چگونه بوده است. روایت در رجال کَشّی است: روزی زراره نزد امام صادق علیه‌السلام می‌آید و می‌گوید:

۱. زُرارة بن‌اعین (متوفی ۱۴۸ق) از اصحاب امام باقر و امام صادق است که در جلالتِ شأن او، همین روایت بس است که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید اگر زراره نبود، گمان این بود که احادیث پدرم از دست برود. (رجال الکَشّی / زراره بن‌اعین / شمارهٔ ۲۱۰)

یکی از یاران ما از دست طلبکاران گریخته است، اگر «این امر» نزدیک است، صبر کند تا با قائم خروج کند، و اگر در آن تأخیری هست، با آنان از در مصالحه درآید. حضرت می‌فرماید: خواهد شد. زراره می‌پرسد تا یک سال؟ امام می‌فرماید: ان شاء الله خواهد شد. دوباره می‌پرسد تا دو سال؟ باز می‌فرماید: ان شاء الله خواهد شد. و زراره خود را قانع می‌کند که تا دو سال دیگر حکومت آل علی بر سر کار خواهد آمد. یقیناً زراره شخص ساده و بی‌اطلاعی نبود، او یکی از اصحاب نزدیک امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بود. با این حال چگونه است که او تشکیل حکومت علوی را این قدر نزدیک می‌بیند؟

در روایت دیگری هشام بن سالم نقل می‌کند که روزی زراره به من گفت: «لَا تَرَى عَلَيَّ أَعْوَادَهَا غَيْرَ جَعْفَرٍ»^۱ یعنی، بر فراز پایه‌های خلافت، کسی جز جعفر بن محمد علیه السلام را نخواهی دید. می‌گویند: هنگامی که امام صادق علیه السلام وفات یافت، به او گفتم: آیا آن حرف را به یاد می‌آوری؟ و می‌ترسیدم آن را انکار کند. گفت: بلی، به خدا من آن را به نظر خودم گفته بودم. می‌خواستند این شبهه پیش نیاید که آن را از امام نقل کرده است.

از روایات متعددی که در زمینه انتظار قیام یا درخواست آن از سوی اصحاب ائمه علیه السلام وجود دارد، به روشنی می‌توان فهمید که هدف ائمه علیه السلام یعنی تشکیل حکومت علوی و تلاش برای آن و متوقع بودن آن، از جمله

۱. رجال الکشی (محمد بن عمر کشی، متوفی قرن چهارم) / زرارة بن اعین / شماره ۲۵۸

مسلمات در نظر شیعیان و حتی یاران نزدیک ائمه علیهم السلام بوده است. و این قرینه‌ای حتمی بر هدف و خطمشی ائمه علیهم السلام است. بحث دیگر این است که علت بغض و خصومت خلفا با ائمه علیهم السلام چه بوده است؟ آیا فقط حسادت آنان به مقامات معنوی و توجه و علاقه مردم به ائمه علیهم السلام موجب و انگیزه آن همه دشمنی بوده است؟ یا عامل اصلی چیز دیگری است؟ البته شک نیست که ائمه علیهم السلام محسودِ خلفا و دیگران بوده‌اند، و در ذیل آیه: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»^۱ روایاتی به این مضمون هست که «نَحْنُ الْمَحْسُودُونَ»^۲ یعنی آنان که در این آیه اشاره شده که مورد حسد قرار می‌گیرند، ما هستیم. اما باید دید که به چه چیز ائمه علیهم السلام حسد می‌بردند؟ آیا حسد به علم و تقوای آنان بود؟ می‌دانیم علما و زهاد زیادی در آن زمان بودند که به همین صفات در میان مردم شناخته شده و علاقه‌مندان و یاران زیادی هم داشتند. چهره‌های معروفی مانند: ابوحنیفه، ابویوسف، حسن بصری، سفیان ثوری، محمدبن شهاب و ده‌ها نفر از قبیل آنان، پیروان و هواداران زیادی داشته و از معروفیت و محبوبیت برخوردار بوده‌اند. درعین حال، خلفا، نه فقط به آنان حسد و بغض نمی‌ورزیدند، بلکه برخی از آنان مورد ارادت و محبت خلفا نیز بودند. به نظر ما علت اصلی خصومت شدید

۱. سوره مبارکه نساء/ آیه ۵۴، «بلکه به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده، رشک می‌ورزند.»

۲. بحارالانوار/ کتاب الامامة/ ابواب الآيات النازلة فيهم/ باب ۱۰/ حدیث ۲۰

خلفا با ائمه‌علیه‌السلام را، که عموماً به شهادت آنان، پس از اسارت‌ها و تبعیدها و زندان‌ها می‌انجامید، در چیز دیگری باید جستجو کرد. و آن داعیهٔ خلافت و امامت بود که ائمه‌علیه‌السلام داشتند، و آن دیگران نداشتند. این نیز از بحث‌هایی است که می‌تواند مورد تعقیب و تحقیق قرار گیرد.

یکی دیگر از مباحث قابل بررسی و تحقیق، حرکات تند و معارضه‌آمیز اصحاب ائمه‌علیه‌السلام با دستگاه خلافت است. نمونه‌های این‌گونه حرکات را در سراسر دوران امامت می‌توان مشاهده کرد. در زمان امام سجاد علیه‌السلام یعنی در اوج اختناق، یحیی بن اُمّ طویل، حواری آن حضرت، به مسجد مدینه می‌آمد و خطاب به مردمی که تسلیم دستگاه خلافت بودند، یا خطاب به کارگزاران حکومت، آیه‌ای را می‌خواند که سخن حضرت ابراهیم علیه‌السلام به کفار را حکایت می‌کند: «كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ»^۱ و همچنین در کُنَاسَة^۲ کوفه خطاب به جمع مردم و گروه شیعیان سخنانی را با صدای بلند ایراد می‌کند که همه، متضمن تعرّض به جریان سیاسی حاکم است.

مُعَلَّى بن حُنَیْس در مراسم نماز عید، هنگامی که با مردم به صحرا می‌رفت،

۱. سوره مبارکه ممتحنه/ آیه ۴، «در کار و روش ابراهیم و همراهانش، برای شما سرمشقی نیکوست. آنگاه که به قوم خود گفتند: ما از شما و از هر آنچه به جای خدا عبودیت می‌کنید، بیزار و بری هستیم. به شما کفر و انکار آوردیم و میان ما و شما دشمنی و کینه پدید آمد (و چنین خواهد بود) تا وقتی که به خدای یگانه ایمان آورید.»

۲. یکی از محله‌های شهر کوفه

با لباس ژولیده و سروصورتی شوریده و چهره‌ای غمگین دیده می‌شد. و چون خطیب به منبر می‌رفت، دست‌ها را بلند می‌کرد و می‌گفت: «اللَّهُمَّ هَذَا مَقَامُ خُلَفَائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ وَ مَوْضِعُ أَمْنَائِكَ الَّذِينَ خَصَصْتَهُمْ بِهَا ابْتِزُّوْهَا»^۱ پروردگارا، این منبر و جایگاه، متعلق به جانشینان و برگزیدگان توست، که اینک از آنان غصب شده و به چنگ دیگران افتاده است. متأسفانه این صحابی عالی‌مقام - که امام صادق علیه‌السلام قاتل او را لعن و نفرین کردند و او را مورد ستایش قرار داده‌اند - مورد بی‌لطفی بعضی قرار گرفته و در وثاقت^۲ او تردید کرده‌اند. و بعید نیست که در منشأ این نظرات، دست خبیث بنی‌عباس نیز دخالت داشته باشد.

مسئله دیگر که دارای دامنه‌ای وسیع و بحثی عمیق است، مسئله تقیّه است. در فهم این عنوان، لازم است همه روایاتی که مربوط به کتمان و حفاظ و پنهان‌کاری است، دیده شود؛ تا با توجه به داعیه ائمه علیهم‌السلام که از فصول و مباحث گذشته به دست می‌آید، و نیز با توجه به شدت عملی که خلفا در برابر این داعیه و فعالیت‌های ائمه علیهم‌السلام و اصحاب ائمه علیهم‌السلام نشان می‌دادند، معنای حقیقی تقیّه فهمیده شود. آنچه شکی در آن نمی‌ماند، این است که تقیّه به معنای تعطیل کار و تلاش

۱. رجال الکشی / فی المعلی بن حنیس / شماره ۷۱۵

۲. (و شق) در لغت به معنای مورد اعتماد و اطمینان بودن است. در علم رجال به راوی عادل ضابط امامی، ثقة گفته می‌شود. در این تعریف منظور از عدالت، اجتناب آن فرد از گناهان بزرگ و عدم اصرار بر دیگر گناهان، و مقصود از ضابط بودن به معنای مبرابودن از سهو و نسیان راوی است. و در آخر امامی بودن یعنی کسی که شیعه دوازده امامی باشد.

نیست، بلکه به معنای پوشیده نگه داشتن کار و تلاش است. و این با مراجعه به روایات به طور کامل آشکار می شود. اینها بخشی از مباحث مهم مربوط به زندگی ائمه علیهم السلام است، و البته مباحث فراوان دیگری نیز درباره زندگی سیاسی این بزرگواران هست. بنده در همه این زمینه ها کار زیادی کرده ام، ولی متأسفانه فرصت ادامه و جمع بندی آنها را ندارم. ای کاش صاحب همت هایی پیدا شوند و این کار را دنبال کنند، و زندگی سیاسی ائمه علیهم السلام جمع بندی شده به دست مردم برسد. و ما بتوانیم آن را به عنوان درس و الگو و نه فقط به عنوان یک خاطره جاودانه، در اختیار داشته باشیم. ۶۵/۴/۲۸.

فصل اول

دوران اول امامت: سکوت و همکاری





دوران اول امامت

پس از آنکه حکومت پیغمبر اکرم پس از ده سال، با ارتحال این بنده شایسته برگزیده خدا به جوار رحمت حق، پایان گرفت، فصل تازه‌ای در زندگی جامعه اسلامی به وجود آمد که فصل امامت بود. نوبت این است که جامعه اسلامی، با رهبری فرد برگزیده و شایسته‌ای که خدا فرمان داده و پیغمبر برگزیده، به سوی هدف‌هایی که برای این جامعه معین شده، چهارآسبه بتازد. [اما] مسائلی پیشامد کرد که سیر جامعه اسلامی را، به سوی این هدف‌ها یا متوقف یا کند کرد؛ و این مسائل را شما کم‌وبیش در طول زمان شنیده‌اید و می‌دانید.

ماجرای سقیفه پیش آمد، مسئله سیاست‌بازی‌های یک عده مردمی که به دین و به اسلام و جامعه اسلامی آن‌چنان علاقه وافر لازمی نداشتند. و توطئه‌ها و نشست‌وبرخاست‌ها و قراردادهای پیش آمد. و نتیجه همان

شد که خود امیرالمؤمنین در بیست و شش سال، بیست و هفت سال بعد از آن، در میانه یک جنگ، به یکی از افراد قبیله بنی اسد، در ضمن بیان موجزی ذکر کرد: «فَاتَّهَا كَانَتْ أَثْرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسٌ آخَرِينَ».^۱ مسئله سقیفه و غصب خلافت و بیست و پنج سال کوتاه شدن دست علی از اداره اجتماع اسلامی، در کلام امیرالمؤمنین، در یک موقعیت حساس، در دو جمله بیان شده: انحصارطلبی بود، خودخواهی بود، دنیا را برای خود طلبیدن بود. عده‌ای به سوی آن مشتاقانه دست دراز کردند، حکومت را برای خود خواستند، قدرت را به ناحق در اختیار خود گرفتند، «وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسٌ آخَرِينَ» عده‌ای هم بزرگوارانه با شرح صدر چشم پوشیدند. مسئله همین بود.

.. اینجا علی علیه السلام بر سر دو راهی است: یک راه این است که ستمی را بر خود و بر انسانیت موقتاً تحمل کند و آماده بشود که مردم صد درصد مسلمان نباشند، اگرچه نود درصد، هشتاد درصد - درصد آن را شما هرچه می‌خواهید معین کنید - مسلمانند. یک راه دیگر این است که علی، خود را آماده کند که اسلام از بین برود، قرآن نابود شود، نظام جامعه نوپای اسلامی متلاشی بشود. و هرگز علی راه دوم را انتخاب نخواهد کرد. علی بیست و پنج سال سکوت کرد به خاطر این؛ تن به مصلحتی داد و از مصلحتی گذشت. ۵۱/۱۱/۲۲

آنگاه نقش همخوان با این شخص، نقش فاطمه زهرا سلام الله علیها است. اگر

آن مظلومیت عظیم و جانسوز در تاریخ خود را نشان نمی‌داد، حقایق اسلام آن چنان که بعداً آشکار شد، آشکار نمی‌شد. ۷۷/۱۹

بیست و پنج سال گذشت و علی با قدرت‌های زمان مبارزه نکرد. این تنها نقطه‌ای است که در تاریخ ۲۵۰ ساله ائمه ما، یک جا می‌بینیم که امام، مبارزه به معنای درگیری نداشته. تبلیغ می‌کرد، فضایل خود را بیان می‌کرد، شایستگی خود را به رخ می‌کشید، اما درگیری نداشت. این یک نقطه است. البته هرچه از آغاز این دوره به طرف پایان این دوره نزدیک می‌شود، هرچه زمان به طرف [خلافت] عثمان نزدیک می‌شود، وضع علی علیه السلام تدریجاً عوض می‌شود. البته صورت مبارزه‌ای که در امام صادق یا در امام موسی بن جعفر می‌بینم، در امیرالمؤمنین تا آخر بیست و پنج سال هم من نمی‌بینم. این دوره اول از زندگی ائمه است؛ یعنی دوره بیست و پنج ساله آغاز امامت، که امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه با دشمن، مبارزه به معنای درگیری ندارد؛ با کسی که قدرت را در دست گرفته است، جهاد ندارد. ۵۱/۱۱/۲۲

زندگی و شخصیت امیرالمؤمنین (ع)

شخصیت امیرالمؤمنین از لحظه ولادت تا هنگام شهادت، در همه ادوار، یک شخصیت استثنایی است. ولادت او در جوف^۱ کعبه است - که نه قبل از آن حضرت و نه بعد از آن حضرت تا امروز چنین چیزی اتفاق نیفتاده است - شهادت آن بزرگوار هم در مسجد و محراب عبادت است. بین این دو نقطه هم، همه زندگی امیرالمؤمنین جهاد است و صبر لله است و معرفت است و بصیرت است و حرکت در راه رضای الهی است. ۸۹/۴/۵.

امیرالمؤمنین یک انسانی است که در طول عمر شصت و سه ساله خود که پنجاه و سه سالش در حوزه اسلام سپری شده بود، یک لحظه، یک لحظه کوتاه حتی، جز در راه تحکیم اسلام قدمی برنداشت. ۵۳/۷/۱۵.

در آغاز کودکی، دست تدبیر الهی، علی بن ابی طالب را به آغوش پیغمبر می سپارد. امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام شش ساله بود که پیغمبر او را از خانه جناب ابی طالب به خانه خود آورد. امیرالمؤمنین در آغوش پیغمبر و در زیر سایه تربیت آن حضرت تربیت شد. در هنگام نزول وحی بر پیغمبر، تنها کسی بود که در جِراء، در آن لحظات حساس، در کنار پیغمبر حضور پیدا می کرد. ..دنبال پیغمبر، بدون جدا شدن از پیغمبر، امیرالمؤمنین دائماً می آموخت.

خود حضرت در نهج البلاغه در خطبه قاصعه^۱ می فرماید: ۸۹/۴/۵ «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَشْرَامِهِ» مثل شتربچه ای که دنبال مادرش حرکت می کند، دائم متصل به رسول خدا بودم. «يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالِاقْتِدَاءِ بِهِ» هر روز، یک درسی، دانش جدیدی با عمل خود، از اخلاق خود به من می آموخت، و از من می خواست که به آن عمل کنم. تربیت می کرد، می ساخت این شخصیت والا و ملکوتی را. «وَلَقَدْ كَانَ مُجَاوِرًا فِي كُلِّ سَنَةٍ حِجْرًا» هر سال، مدتی را در غار حرا می گذرانید. «فَارَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي» من می رفتم او را می دیدم؛ هیچ کس غیر از من به سراغ او نمی رفت و او را نمی دید. «وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا» تنها خانه ای که اهل آن خانه، مسلمان بودند، خانه ما بود؛ پیغمبر بود، خدیجه بود، و من. «أَرَى نَوْرَ الْوَحْيِ وَالرِّسَالَةِ وَأَشْمُ رِيحَ التُّبُوَّةِ» نور پیغمبری را می دیدم؛ عطر دلپذیر نبوت را استشمام می کردم. ۸۵/۷/۲۱ «وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَبَّنَا

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۹۲ / معروف به قاصعه (تحقیق کننده متکبران)

الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ». من صدای ناله شیطان را وقتی که بر پیغمبر وحی نازل شد، شنیدم. «فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّتَّةُ» از پیغمبر پرسیدم: این چه صدایی بود که من شنیدم؟ فرمود: «هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ آيَسَ مِنْ عِبَادَتِهِ» این ناله یأس شیطان بود، از اینکه بتواند مردم را گمراه کند. چراغ هدایت آمد. بعد فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى». این، نزدیکی و قرب امیرالمؤمنین به پیغمبر از دوران کودکی است. ۸۹/۴/۵

یک فکر نو، یک حادثه نو، یک انقلاب عظیم که سرآغاز تحول عمیق جهانی است، در نقطه‌ای دوردست و در جامعه‌ای کوچک و لم‌یزرع مثل مکه جاهلی به وجود می‌آید. کیست که عمق این سخن و این نهضت را درک کند؟ عده‌ای ایمان می‌آورند؛ چون سخن این رسالت، سخن دل آنهاست. بردگان و مظلومان که می‌بینند این نهضت نجات‌بخش، سخن دل و غم فروخورده و فروخته آنها و بغض‌های درگلومانده آنها را ترجمه می‌کند، ایمان می‌آورند و خدای متعال هم آنها را دستگیری می‌کند و نور معنویت را به دل آنها می‌تاباند. غالب کسانی که در دوره اول دعوت پیغمبر ایمان آوردند، از این قبیل بودند، لکن عده معدودی هم هستند که رشحات معنوی و نورانیت و استحکام منطق نبوت، آنها را به خودش جذب می‌کند، که در رأس آنها امیرالمؤمنین است. این نوجوان،

۱. ترجمه و ادامه خطبه این است: تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را من می‌بینم، «إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوْزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» جز آنکه پیامبر نیستی، ولی وزیر و یاور من هستی و بر راه خیر می‌روی.

حقانیت سخن را درک می‌کند و به پیغمبر می‌گردد؛ قبل از آنکه هیچ‌کس یا هیچ مردی این سخن را شنیده و شناخته باشد، و به پیغمبر گرویده باشد.

این پیشتازی در شناخت حقیقت، اولین جلوهٔ این وجود مقدس است در باب ایمان به خدا و ایمان به اسلام. ۸۳/۶/۹ ایمان به پیغمبر در آن وقتی که در زیر آسمان غیر از او و خدیجهٔ کبری هیچ‌کس به این دعوت و این مکتب ایمان و عقیده نداشت. ایمان به مکتبی که قبول آن به معنای اعلان جنگ با همهٔ قدرت‌های ظالم در آن روزگار بود، و به معنای مبارزه با نظام اجتماعی حاکم بر جامعهٔ قبایلی مکه و جزیرهٔ العرب بود. جرئت زیادی می‌خواست که انسان بر روی همهٔ آرزوها، خواهش‌ها، راحتی‌ها، و رفاه‌های زندگی خود پا بگذارد، این دعوت را، این راه را، این مبارزه را قبول کند. و امیرالمؤمنین این دعوت را قبول کرد و پای آن ایستاد و همهٔ مشکلاتی را که در این راه وجود داشت، به جان خرید. ۶۵/۳/۹

داستان ایمان آوردن امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در سنین نه‌سالگی، یا یازده‌سالگی، یا سیزده‌سالگی به پیغمبر اکرم؛ به نظر من، بزرگ‌ترین شجاعت امیرالمؤمنین است. مگر کم است این شجاعت؟ شجاعت یعنی این؛ قدرتمندی روح در مقابله و مواجهه با خطرات. اگر می‌گوییم علی اشجع از همه است، یعنی این. یعنی یک روزی یک حرفی را زد که دنیا آن حرف را رد می‌کرد، همهٔ عالم با آن حرف به مخاصمه و مقابله برمی‌خاستند، اما اینها موجب نمی‌شد که او آن حرف را نزند. ۵۲/۱۷/۲۸

این جمله را از خود علی علیه السلام بشنوید: «وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ أَنِّي لَمْ أَرِدْ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ»^۱ یک ساعت از قبول و اجابت و لبیک در مقابل پیغمبر عقب نماندم؛ این را آگاهان و حافظان میراث پیغمبر می‌توانند شهادت بدهند. و در این راه به کاری و اقدامی در همه عمر دست زدم و در جایگاه‌هایی قرار گرفتم که پهلوانان و قهرمانان و گام‌های محکم در آنجاها دچار تردید و تزلزل و عقب‌نشینی می‌شدند. این اولین حرکت امیرالمؤمنین در مقابله با خودخواهی و خودی و ترجیح تکلیف و وظیفه بر آسایش شخصی بود.^{۶۵/۳/۹}

در آن دوران که امیرالمؤمنین یک پسر بچه بود، یک‌مشت آدم‌های بی‌ملاحظه و بعضی از آن افراد لات‌منش، گردن‌کلفت، آدم‌های پست، گاهی زن‌های داخل خانه، پیغمبر را - که پیام رسالت را آغاز کرده بود و ارائه می‌داد - دچار زحمت می‌کردند. گاهی که نمی‌توانند با یک نفر در میدان روبه‌رو بیایند، مودی‌گرانه وارد میدانش می‌شوند. پیغمبر اوایل این‌طوری بود. چون شخصیتی بود، چون قبیله داشت، چون عمومی محترمی داشت و فامیل بزرگی بودند، جرئت نمی‌کردند صریحاً با او مقابله کنند، اما فلان پیروز بدعنق و بداخلاق را، فلان جوان هرزه و بددهان را، فلان آدم بی‌حیثیت و بی‌محابا را، وادار می‌کردند که پیغمبر را به شکل دنائت‌آمیزی مورد فشار قرار بدهند. بی‌اثر هم نبود. در این‌طور جاها

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۹۷ / کلام حضرت در بیان برخی از فضایل خود

امیرالمؤمنین - پسر بچه شجاع، شاد، قوی، صمیمی، باهوش، و زرنگ - بزرگ‌ترین نقش را ایفا می‌کرد. وقتی یک پسر بچه‌ای باهوش باشد، فداکار باشد، نجیب باشد، زبل و زرنگ باشد، صمیمانه و عاشقانه به کسی علاقه‌مند باشد، نقش بزرگی را ایفا می‌کند، علی‌بن‌ابی‌طالب یک چنین نقشی را در بچگی اش ایفا کرده بود. ۶۶/۲/۲۸ برای خدا از آسایش محترمانه یک آقازاده قریشی صرف‌نظر کرد، و در طول سیزده سال مبارزات پیامبر در کنار آن بزرگوار بود. ۷۰/۸/۱۶

سیزده سالی که پیغمبر در مکه معظمه با انواع ایذاها و مودی‌گری‌ها و رذالت‌های کفار و دشمنان روبه‌رو بود، امیرالمؤمنین نقش یک سرباز فداکار را در تمام این سیزده سال ایفا کرد. یک لحظه امیرالمؤمنین فراغت نداشت. آن وقتی که لازم بود نومسلمان‌ها را جذب کنند و برایشان قرآن بخوانند، آن وقتی که لازم بود دشمنان قلدر و زورگو را بترسانند و در مقابل حرکات آنها با شجاعت و با جلالت^۱ عکس‌العمل نشان بدهند؛ آن وقتی که لازم بود مورد مشورت پیغمبر قرار بگیرند و نظر خودشان را به او بگویند؛ آن وقتی که لازم بود در کنار دست پیغمبر بایستند و به او کمک کنند و او را در میدان‌ها تنها نگذارند؛ آن وقتی که لازم بود در شعب ابی‌طالب سه سال آزرگار، آن جمع مهاجر گرسنه تهی‌دست را پذیرایی کنند و به آنها دلگرمی بدهند؛ آن وقتی که لازم بود زن‌ها و کودکان و سیاهان و عقب‌افتاده‌هایی را که دعوت اسلام را فهمیده بودند، دلگرم کنند و آنها

۱. (جلد)، چابکی، دلیری

را در این دایره نگه‌دارند و دیگران را تشویق کنند؛ و بالاخره آن وقتی که لازم بود برای نجات جان پیغمبر، در رختخواب پیغمبر بخوابد؛ در تمام این میدان‌ها امیرالمؤمنین پیش قدم بود. پیش قدمی مهم است، خیلی‌ها کار را انجام می‌دهند، اما بعد از وقت خودش! ارزشی ندارد. خیلی‌ها کار را انجام می‌دهند، ندا را اجابت می‌کنند، اما دیر؛ ارزش دارد، اما نه آن‌چنان ارزشی که انسان‌ها را به شگفتی وادار کند. بعضی‌ها هم همیشه، پیشاپیش صفوف حرکت می‌کنند، پیش‌قراولان، پیشتازان، «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» که قرآن از آنها با آن عظمت یاد می‌کند.^۱ امیرالمؤمنین جزو اینهاست؛ جزو پیش‌قدم‌هاست؛ جزو اولین کسانی بود که لبیک را می‌گفت. ۶۳/۳/۳۰

آن روزی که پیغمبر خدا و مسلمان‌ها را بیرون کردند و آنها ناچار مجبور شدند به شعب ابی‌طالب - آن شکاف کوه که متعلق به ابی‌طالب بود؛ جایی بی‌آب و علف - پناه بردند، امیرالمؤمنین هفده سالش بود. جوان هفده‌ساله وارد شعب ابی‌طالب شد. بیست‌ساله بود که از شعب ابی‌طالب بیرون آمدند، با آن روش معجزآسا. وقتی پیغمبر به طائف رفتند، برای اینکه شاید بتوانند در آنجا اثری بگذارند - که ده روز در طائف پیغمبر اکرم ماند - امیرالمؤمنین همراه پیغمبر بود؛ که آنجا اشراف و ثروتمندان طائف تا فهمیدند پیغمبر اکرم آمده است طائف، غلامانشان و نوکرانشان را، مردمان کوچه و بازار را تحریک کردند به پیغمبر سنگ زدند؛ آنجا

۱. سوره مبارکه واقعه/ آیه ۱۰، «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»

امیرالمؤمنین ایستاد، از پیغمبر دفاع کرد. آن شبی که بزرگان مدینه آمدند در خانه قدیمی عبدالمطلب، کنار پیغمبر نشستند برای بیعت، برای اولین بار؛ چند نفری مخفیانه از مدینه آمدند و کفار قریش اطلاع پیدا کردند، آمدند اطراف آن خانه را گرفتند برای اینکه حمله کنند؛ آن کسی که آمد دفاع کرد، امیرالمؤمنین بود و جناب حمزه. تمام این دوران سیزده ساله را، این جوان - جوان مؤمن، جوان نورانی، جوان متصل به منبع وحی، مؤمن واقعی، پرهیزگار و پاکیزه کامل - همه وجود خودش را وقف کرد در دفاع از رسالت و از پیغمبر. ۸۵/۷/۳۱

کتک خوردن، یا مشکلات را تحمل کردن، یا در میدان‌های مجاهدت وارد شدن، بخش‌های مهم‌تر یک مجاهدت همه‌جانبه نیست؛ بخش‌های مهم‌تر، محرومیت از محبت است، محروم شدن از تکریم در چشم مردم است، اهانت و تحقیر است. خیلی‌ها حاضرند در میدان‌های مجاهدت حاضر شوند، بزنند و بخورند و احياناً جانشان را هم در این راه بدهند؛ اما طاقت تحقیر شدن را ندارند، طاقت مورد اهانت قرار گرفتن را ندارند، این نقطه ضعف آنهاست. خود نبی مکرم، و نسخه دوم، امیرالمؤمنین، آن کسانی بودند که در این میدان هم نهایت سربلندی و درخشندگی را از خودشان نشان دادند. تحقیر شدند؛ اما تحقیرها را به هیچ گرفتند و عقب نشستند؛ مورد انکار قرار گرفتند، ولی انکارها در اراده راسخ آنها نتوانست هیچ‌گونه خللی به وجود بیاورد. ایستادگی کردند تا این نهال که نمو و رشد آن خیلی مشکل بود و تلاش لازم داشت، ریشه دواند و رشد و نمو کرد. ۸۳/۶/۹

سخت‌ترین کارها را هم در هنگام هجرت پیغمبر، امیرالمؤمنین به عهده گرفت؛ یعنی منتقل کردن زنان و فَوَاطِم، و دادن اماناتی که دست پیغمبر بود، و بعد، رساندن خود به قُبا و به مدینه. ۸۵/۷/۳۱ آن شبی که پیغمبر بنا بود در خانه با یک نقشه بسیار زیرکانه‌ای ترور بشود و نابود بشود، یک مرد شجاع لازم بود که اینجا توطئه را خنثی کند. یعنی بعد از آنکه احساس کردند که پیغمبر را نمی‌توانند به هیچ عنوانی از کار باز بدارند، این توطئه بسیار هوشمندانه را چیدند که از همه قبایل کسانی انتخاب بشوند و بیایند و شب بریزند به خانه پیغمبر، او را قطعه‌قطعه کنند در تاریکی، و متفرق بشوند. بعد بنی‌هاشم از کدام قبیله خونخواهی خواهد کرد؟ همه قبایل در مقابلش قرار می‌گیرند. این مشکل بزرگی را که هیچ قبیله‌ای جرئت نمی‌کرد با بنی‌هاشم مقابل بشود، حل می‌کرد.

پیغمبر همان شب عازم هجرت بود، البته مقدمات هجرت از پیش فراهم شده بود. حالا تصادفاً آن شب شد یا اینکه پیغمبر به خاطر همین جهت آن شب را انتخاب کرد، حالا محل بحث نیست. خب، اگر اینها - که جاسوس هم داشتند - سرکشی هم می‌کردند، می‌دیدند که در خانه پیغمبر و در رختخواب پیغمبر کسی نیست و پیغمبر رفته، نقشه خودشان را عوض می‌کردند. به‌علاوه مطلع می‌شدند که پیغمبر دارد

۱. فَوَاطِم جمع فاطمه است. در کتب تاریخی آمده است که امیرالمؤمنین از طرف پیامبر مأمور بودند تا حضرت فاطمه سلام الله علیها دختر پیامبر، مادر گرامی‌شان فاطمه بنت اسد، و دخترعموی پیامبر فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب را همراه خود از مکه به مدینه بیاورند.

می‌رود، می‌رفتند جلوی‌شان را می‌گرفتند. آن کسی که باید به جای پیغمبر در خانه پیغمبر باشد و نمایش حضور پیغمبر را ارائه بدهد، دو کار می‌کرد. یکی اینکه جان پیغمبر را نجات می‌داد و جان خودش را به جای جان پیغمبر می‌گذاشت؛ یکی اینکه از لو رفتن نقشه هجرت مانع می‌شد، [که] این مهم‌تر بود، و پیغمبر، درحالی‌که سر اینها دور این خانه بند هست، می‌توانست آسوده، هجرت را عملی کند. و همین کار را هم کرد. پیغمبر مطرح کرد، گفت چه کسی این کار را می‌کند؟ امیرالمؤمنین گفت من. ۶۶/۲/۲۸.

پیغمبر خدا به او گفت اگر می‌خواهی جان من سالم بماند، باید جانت را به خطر بیندازی. نگفت: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»، آیه قرآن را غلط معنی نکرد. نگفت جان من هم یک جان، مثل جان پیغمبر. نگفت یا رسول‌الله! امشب اتفاقاً کار دارم، نمی‌توانم بیایم در بستر شما بخوابم. نگفت یا رسول‌الله! من را نگه دارید برای روز مبادا. یا ریا و نفاق به خرج نداد که به ظاهر بگوید چشم، رفتم بخوابم، بعد برود در خانه‌اش بخوابد، نه در بستر پیغمبر. راست گفت، صریح گفت: یا رسول‌الله! من می‌روم در بستر شما می‌خوابم، خطر کشته‌شدن را که خطری جدی است، قبول می‌کنم. و رفت و خوابید. ۵۳/۷/۱۵.

ممکن است شما بگویید خب، [برای] یک جوان شمشیرزن و قهرمان کار مشکلی نبود. اما باید موقعیت را توجه کنید؛ یک خانه تنگ و کوچک

و تاریک. چراغِ برق نبود که تا اینها آمدند، فوراً کلید را بزند، بفهمند اشتباه کردند. نه! در رختخواب پیغمبر دراز کشیده، ولو خوابش هم نبرده باشد. اینها هم که معین نکردند کی قرار است بیایند، ناگهان می‌ریزند توی این خانه، تا می‌آمد به خودش بجنبند، تا می‌آمد معرفی کند خودش را، کار تمام شده بود. یعنی واقعاً یک فداکاری به معنای حقیقی کلمه بود. و علی بن ابی طالب این فداکاری را کرد، رفت آنجا و ماند. که این آیه هم طبق آن روایاتی که شأن نزولش را امیرالمؤمنین می‌داند، به مناسبت همین قضیه وارد شد. ۶۶/۲۲۸ آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۱ نازل شده است در مورد مجاهدت امیرالمؤمنین و ایثار امیرالمؤمنین. ۸۸/۹/۱۵

این یک بُعد از این عمل بزرگ و فراموش نشدنی است؛ اما بُعد دیگری که در این کار وجود دارد و می‌تواند خیلی برای ما معنادار باشد این است که امیرالمؤمنین این کار را درست در همان لحظه‌ای انجام داد که قرار بود افتخارات مبارزه سیزده ساله به مرحله بروز برسد. پیغمبر از میان کفار مهاجم، به یک شهر دیگری، به میان دوستانی که با او بیعت کرده بودند، حرکت می‌کرد. همه دوست دارند در یک چنین موقعیت حساسی در کنار رهبرشان باشند. همه دوست دارند اولین کسانی باشند که با جامعه جدید و محیط جدید آشنا می‌شوند. مردم او را بشناسند و

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۷، «و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می‌فروشد.»

چشم مردم از وجود او پر شود. درست در همین لحظه بود که امیرالمؤمنین این مسئولیت بزرگ را قبول کرد و پا روی خواسته خود گذاشت. ۶۵/۳/۹ این را اگر بخواهید در یک جمله خلاصه بکنید، عبارت است از اطاعت و تسلیم محض تشکیلاتی، درمقابل فرمان رهبرش؛ تسلیم محض. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَآفَّةً»^۱ همگی در تسلیم مطلق داخل بشوید و از در تسلیم بیايید. این هم یک چشمه دیگر از کارهای امیرالمؤمنین. ۵۳/۷/۱۵

بعد در مدینه، سردار طراز اول، مؤمن طراز اول، شاگرد طراز اول پیغمبر، عبادت‌کننده طراز اول در میان همه مسلمانان، امیرالمؤمنین است. در جنگ، همه چشم‌ها به اوست؛ در مسجد و هنگام عبادت هم، همه دل‌ها تحت الشعاع دل نورانی اوست. پای منبر پیغمبر هم، از همه شاگردان پذیرنده‌تر، داننده‌تر، پرسنده‌تر. در یک روایت است که به حضرت عرض کردند: شما چقدر زیاد نقل می‌کنید از پیغمبر؟ فرمود: «من از پیغمبر سؤال می‌کردم، جواب می‌داد؛ وقتی سؤال نمی‌کردم، خود او ابتدا می‌کرد به گفتن به من»^۲. شاگرد درجه‌یک [پیغمبر بود]. ۸۵/۷/۳۱

در دوران ده سالی که پیغمبر در مدینه بودند، یعنی دوران حکومت و حاکمیت اسلام، مشکل‌ترین نقش‌ها به عهده امیرالمؤمنین بود. آنجایی که یک شجاعت فوق‌العاده لازم بود، یا یک ایمان مستحکم لازم بود،

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۸

۲. مناقب آل ابی‌طالب/ باب درجات امیرالمؤمنین/ فصل فی المسابقة بالعلم

امیرالمؤمنین داوطلب بود. ۶۶/۲/۲۸. در تمام جنگ‌هایی که نام و نشانی در تاریخ ما دارند، امیرالمؤمنین شرکت کرده. ۶۳/۳/۳۰. یعنی در حدود سی معرکه جنگ، امیرالمؤمنین حاضر بوده. تقسیم کنید به ده سال، هر سالی سه بار، سربازی که هر سالی اقلأ سه مرتبه در عملیات شرکت می‌کند و مجروح می‌شود و تا دم مرگ می‌رود. در همه اینها - مگر تعداد معدودی - امیرالمؤمنین شرکت داشته. ۶۴/۱۲/۱۰. جز آن جنگی که پیغمبر اکرم خودش به امیرالمؤمنین فرمود که باید در مدینه بمانی.^۱ تازه امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام ناراحت شد، آن بزرگواری که هرگز درمقابل فرمایش پیغمبر و دستور پیغمبر، کمترین تأملی از خودش نشان نمی‌داد، اینجا که پای جنگ در میان است، پای رفتن به پیکار با دشمنان در میان است، از پیغمبر اکرم سؤال کرد - شاید گله‌مندانه - «یا رسول الله من بمانم در مدینه؟» پیغمبر فرمود: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مَعِيَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى»^۲ دوست نداری که وضعت با من، وضع هارون با موسی باشد که وقتی موسی به لقای خدا می‌رفت، هارون را به جای خود در میان مردم می‌گذاشت؟ به این بیان، پیغمبر اکرم به امیرالمؤمنین دل‌داری داد که این نبرد تو به جنگ به معنای این نیست که ما تو را کم فرض کردیم و کوچک دانستیم، نه؛ تو همان عزیزی هستی که نظیر و بدیلی ندارد؛ تو هارون موسی هستی.

۱. امیرالمؤمنین به دستور پیامبر در غزوه تبوک حاضر نشد و جانشین پیامبر در مدینه بود.
 ۲. بحارالانوار/ کتاب تاریخ نبینا/ ابواب احواله من البعثة الی نزول المدینة/ باب ۲۹ غزوة تبوک و قصة العقبة

در همه جا امیرالمؤمنین پیش قدم بود؛ هر آنجایی که لازم است شمشیر به دست بگیرد و باید کار با سرعت، با شتاب، با آمادگی، و با قاطعیت، انجام بگیرد. ۶۳/۳/۳۰ فرمانده کل قوا هم بوده. البته این را خود من سیر نکرده‌ام، اما بعضی از محققان ادعا کرده‌اند که در تمام جنگ‌های پیغمبر، فرماندهی کل متعلق به امیرالمؤمنین بود؛ البته دیگران فرماندهی‌هایی بر بخش‌هایی داشتند، اما معیار و ملاک و علامت فرماندهی، پرچم‌ها بود؛ «پیغمبر اکرم فلان پرچم را به دست چه کسی داد»، «آن پرچم اصلی را به دست امیرالمؤمنین داد». ببینید در جنگ بنی‌قریظه، در جنگ خیبر، در جنگ بدر، در جنگ حنین، در جنگ اُحد، در جنگ احزاب، این مرد کجای کار بوده و چه کار می‌کرده. این یک فصل است.

یک فصل [هم]، فصل بازگشت از میدان جنگ است؛ یعنی حامل افتخارات. ما حالا جایی شمشیری می‌زنیم، خیلی هم موفق و خوب؛ بعد به طرف خانه برمی‌گردیم؛ شمشیرزده، قهرمانی کرده، سرشار از افتخارات؛ خود این، یکی از میدان‌های امتحان است. .. حالا این آدمی که بسیار خوب شمشیر زده، می‌خواهد برگردد؛ اینجا الگوش کیست؟ اینجا دو گونه الگو می‌شود نشان داد: یکی مثل آنهایی که می‌آمدند پُرگویی می‌کردند؛ «وَيُحِبُّونَ أَنْ

۱. شیخ مفید در کتاب «الإرشاد»، امین‌الاسلام طبرسی در کتاب «اعلام‌الوری» و ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة» به این موضوع اشاره کرده‌اند. شیخ مفید در این باره می‌نویسد: «وَ هُوَ صَاحِبٌ لِيَوَائِهِ فِي كُلِّ زَحْفٍ» او پرچمدار پیامبر در تمام جنگ‌هایش بود.

يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا» دوست دارند آنها را ستایش کنند به کارهایی که از آنها سر نزده و به هنرهایی که ندارند.^۱ «فَلَا تَحْسَبْتَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ» گمان نکن که این آدم از لبه پرتگاه عذاب دور است. یک جور هم امیرالمؤمنین است؛ متواضع، سربه پایین، بی ادعا، بی توقع. شمشیر زده، ولی هیچ توقعی ندارد. من در زندگی امیرالمؤمنین، تا آنجایی که دیده‌ام، فقط یک جا دیده‌ام که خودنمایی جوانی او تجلی می‌کند، که در تاریخ منعکس شده است. درباره بعضی افراد، جاهای متعددی هست، ولی من در مورد امیرالمؤمنین فقط یک جا دیده‌ام که این بزرگوار مثل یک آدم قهرمان، خودنمایی و جلوه‌فروشی شجاعانه کرده. و آن وقتی است که به جنگ عمروبن‌عبدود می‌رود. سرش را بالا گرفته بود، شمشیرش را به دست گرفته بود، و می‌رفت. پیغمبر نگاه کرد و گفت: «هَذِهِ مِشِيَّةٌ»^۲ این راه رفتنی است، که خدا در غیر چنین

۱. حجت‌الاسلام قرائتی در کتاب تفسیر نور، ذیل این آیه، برطبق آیات قرآن، به این دسته‌بندی سه‌گانه اشاره دارند:

یک. گروهی که کار می‌کنند و انتظار پاداش یا تشکر از مردم ندارند. «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا» (سوره مبارکه انسان / آیه ۹)

دو. گروهی که کار می‌کنند تا مردم بدانند و ستایش کنند. «رِثَاءَ النَّاسِ» (سوره مبارکه نساء / آیه ۳۸)

سه. گروهی که کار نکرده، انتظار ستایش از مردم دارند. «يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا» (سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۸۸)

۲. شواهدالتنزیل لقواعد التفضیل (حاکم خسکانی، متوفی ۴۹۰ق) / ذکر ما نزل فیهم من القرآن علی التفضیل / و من سورة الاحزاب / آیه ۲۵

موردی که او راه می‌رود، در همه جا آن را مبعوض می‌دارد. ببینید، یک جا خودنمایی هست، آن هم درست. به قول معروف به خال می‌زند. در همان نقطه‌ای که باید، خودنمایی کرد. اینها کوچک است؟ اینها کم است؟ اینها الگوست؛ یعنی خودنمایی کردن درمقابل دشمن؛ جلوه‌فروشی درمقابل دشمنی که اساس شخصیت و هویت او اصلاً تکبر و غرور است. عمرو بن عبدود این‌گونه بوده؛ پیرمردی بوده که در همه عمرش هرچه شمشیر زده، طرف مقابل را به خاک انداخته؛ این‌طور مغرور بوده است. در جنگ احزابی که یک ماه هم تقریباً طول کشیده و هیچ‌کس نتوانسته به این خندق نفوذ کند، پیغمبر مرتب نگهبان‌ها را در سرتاسر این خندق طولانی چند کیلومتری راه برده که کسی نتواند از آن عبور کند؛ و الاً یک خندق است و بالاخره از آن بالا می‌آیند؛ اینکه چندان محال نیست، اما چطور شد که نتوانستند بیایند؟ تیراندازهای پیغمبر در آن شب‌های تاریک و ظلمانی و در آن هوای سرد - آن سال اتفاقاً هوای مدینه بسیار سرد بوده؛ شب‌ها از سرما خوابشان نمی‌برد، قحطی و گرسنگی و این چیزها هم که بود - مرتب تیراندازی می‌کردند؛ لذا اینها نتوانستند در تمام این یک ماه بیایند. یک مورد فقط نتوانستند و آن هم این بود: این آقا با دو سه نفر همراهش، بلند شدند آمدند و خودشان را به این طرف رساندند. غرور و تکبر و آن حالت تفاخری که او داشت، مهم‌ترین نقطه این شخصیت بود. آن طرفی‌ها هم گفتند که دیگر قضیه مدینه حل شده! جنگ احزاب، جنگ مهمی است. به نظر

من مهم‌ترین جنگ پیغمبر، از اول تا آخر، جنگ احزاب است؛ بسیار جنگ عجیبی است؛ هیچ‌وقت این‌قدر جمعیت درمقابل پیغمبر نیاورده بودند، آمدند که دیگر قضیه را تمام کنند و برگردند؛ همه نیرویشان را هم جمع آوردند.

در چنین جنگی با چنین خصوصیتی که همه قریش و همه غطفان^۱ و قبایل گوناگون با همه ساز و برگ آمده‌اند و مثل گِرد درنده منتظرند؛ همه هم متکبر و مغرور؛ هیچ‌کدام هم نتوانسته‌اند و آنجا کاملاً سرافکنده شده‌اند و عصبانی هستند و زنجیر می‌چوند^۲؛ این آقا توانست و آمد. حالا درمقابل این شخص باید یک حرکت خدایی انجام گیرد. غرور، درمقابل این است، که آن غرور، غرور پوچ هم نبود. حضرت نشان داد که غرور پوچ هم نبود؛ او را به زمین انداخت، روی سینه‌اش نشست، سرش را برید و قضیه را تمام کرد؛ آنها هم «فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا»^۳؛ فرار کردند و رفتند. ۷۹/۸/۱۸

۱. از جمله قبایل بیابان‌نشین ساکن در سرزمین نجد - صد کیلومتری شرق مدینه - بودند. حضور تیره‌هایی از غطفانیان در وادی القری، منطقه‌ای یهودی‌نشین، و نزدیکی آن به خیبر موجب هم‌پیمانی تیره‌هایی از این قبیله با یهود خیبر، بنی‌قریظه و بنی‌نضیر در یثرب شده بود. از مشارکت آنها با قریش در نبردهای گوناگون بر ضد مسلمانان، از جمله جنگ احزاب یاد شده است.

۲. کنایه از کار بی‌هوده کردن

۳. سوره مبارکه احزاب/ آیه ۹، «پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آنها را نمی‌دیدید، فرستادیم.»

داستانش در فتح خیبر، داستانش در احد، داستانش در جنگ بدر، داستانش در جنگ حنین؛ هر یک از اینها را که شما نگاه کنید، امیرالمؤمنین را می بینید. در بعضی از اینجاها بیست و چهار سالش بوده است، در بعضی جاها بیست و پنج سالش بوده است، در بعضی جاها سی سالش بوده است. یک جوان بیست و هفت بیست و هشت ساله، با شجاعت خود در میدان جنگ، اسلام را پیروز کرد و آن عظمتها را آفرید. این برای میدان جنگ.. در تمام مراحل زندگی امیرالمؤمنین، این شجاعت نشان داده شد؛ در مکه آن شجاعت بود. در مدینه این شجاعت بود. در بیعت با پیغمبر هم این شجاعت بود.

نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چندین بار به مناسبت‌هایی بیعت گرفت. یکی از این بیعت‌ها که شاید از همه هم سخت‌تر بود، بیعت الشجره است، بیعت الرضوان است، در ماجرای حدیبیه! وقتی کار سخت شد، پیغمبر اکرم آن هزار و چند صد نفری را که دوروبرش بودند، جمع کرد؛ بنابراین چه که در تاریخ هست، همه نقل کردند، فرمود بیعت می‌گیرم از شما بر مرگ. نباید فرار کنید. این قدر بجنگید، یا پیروز بشوید یا کشته بشوید! گمان می‌کنم در هیچ جای دیگر هم پیغمبر چنین بیعتی نگرفته است از مسلمان‌ها، جز همین یک بار. خب، در میان آن جمعیت همه جور آدم بود. آدم‌های سست‌ایمان، بلکه حتی اسم می‌آوردند آدم‌های منافق، در همین بیعت بودند. اول کسی که بلند شد و رفت و گفت: «یا رسول الله! بیعت می‌کنم»،

همین جوان نوزس بود. یک جوان بیست و چندساله دستش را دراز کرد، گفت: «بیعت می‌کنم با تو بر مرگ». بعد، دیگر مسلمان‌ها [هم] تشجیع شدند، آمدند یکی پس از دیگری بیعت کردند. آنهایی هم که دلشان نمی‌خواست، مجبور شدند بیعت کردند. «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ»^۱ ۴۴/۱۷/۲۰

یک مرد جوان، که در خانه همسری و فرزندان محبوبی دارد، تمام زندگی‌اش در جبهه می‌گذرد و همه کارش در رابطه با تحکیم موقعیت اسلام و نظام است. این ده سال، تمام این‌طوری گذشت. هر جا پای فداکاری در میان بود، آنجا بود. آنجایی که پیامی باید رسانده بشود و ابلاغش دشوار است، امیرالمؤمنین داوطلب بود. ۶۶/۲/۲۸ هر جایی که جای اظهار وجود جوهر انسانی بود، این بزرگوار می‌آمد جلو. سبقت! سبقت! در همه کارهای دشوار سبقت می‌گرفت. یک مردی آمد پیش عبدالله بن عمر، گفت: «من علی را دشمن می‌دارم». خیال می‌کرد حالا که اینها خانوادگی خیلی با علی میانه‌ای ندارند، شاید خواست خودشیرینی کند. عبدالله بن عمر گفت: «أَبْغَضَكَ اللَّهُ»^۲ خدا تو را دشمن بدارد! «أَتَبْغِضُ رَجُلًا سَابِقَةً مِنْ سَوَابِقِهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا؟» با مردی دشمنی می‌کنی که یکی از جاهایی که قدم جلو گذاشته است و پیش قدم بر دیگران شده است، بهتر از همه دنیا و

۱. سوره مبارکه فتح/ آیه ۱۸، «به راستی خدا هنگامی که مؤمنان، زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنان خشنود شد، و آنچه در دل‌هایشان بود بازشناخت.»
 ۲. مناقب آل ابی‌طالب/ باب فی درجات امیرالمؤمنین/ فصل فی مقدماتها

مافیهاست. با این آدم دشمنی می‌کنی؟^{۷۴/۱۱/۲۰} این جمع‌بندی شده زندگی امیرالمؤمنین [در زمان پیغمبر] است.^{۶۶/۲/۲۸}

همین مرد را در دورانی در نظر بگیرید که به سن کمال و پختگی رسیده است، یکی از شخصیت‌های جامعه خود به حساب می‌آید، همه به او احترام می‌گذارند و شاید هزاران نفر تعریف و تمجید و ستایش او را از زبان پیغمبر شنیده‌اند. این تعریف و تمجیدهایی که از زبان پیغمبر برای امیرالمؤمنین نقل شده است، گمان می‌کنم هیچ محدث مسلمانی، برای هیچ‌کس به این اندازه و با این کیفیت نقل نکرده است. البته فضایل دیگری هم برای دیگر صحابه نقل شده است، اما گمان نمی‌کنم با این کمیت، با این کیفیت و محتوا، هیچ‌یک از محدثین مسلمان - اعم از فرق مختلف اسلامی - درباره کس دیگری غیر از امیرالمؤمنین نقل کرده باشند. بدیهی است؛ یکی از این تعریف‌ها کافی است که یک انسان را مغرور، مُعجب به نفس^۱، از خودبی‌خود و در انتخاب وظیفه دچار اشتباه کند.

بعد نوبت امتحان پیش آمد و مسئله خلافت مطرح شد. به مسئله حق و باطل و وصیت و اینها کاری نداریم، آنچه مسلم است اینکه امیرالمؤمنین مدعی خلافت بود.^{۷۵/۹/۵} اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در سقیفه بنی‌ساعده شرکت می‌کرد، شاید سرنوشت دنیای اسلام و سرنوشت خلافت طور دیگری می‌شد. آنجایی که همه در فکر اینند که حکومت دست چه کسی خواهد افتاد، علی خود را از میانه کنار می‌کشد، آنجا که همه حاضرند

۱. خودبزرگ‌بین، مستکبر.

تا ببینند چه می‌توانند بکنند و چه تأثیری می‌توانند در تعیین حکومت آینده بگذارند، علی غایب است، علی مشغول یک وظیفهٔ عزیزتر و شریف‌تری است^۱ و آن تجهیز پیغمبر، تغسیل پیغمبر، تدفین پیغمبر و بالاخره عمل به وصیت پیغمبر است؛ یعنی جمع کردن قرآن. ۶۵/۳/۹

از قول امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام نقل شده، حضرت در نامه‌ای به دوستان خودشان می‌فرمایند که «عَهْدَ اِلَيَّ عَهْدًا»^۲ پیغمبر به من یک دستوری داد، یک پیمانی از من گرفت، که در آن دستور این‌طور آمده؛ از جمله: «فَانِ وَّلُوکَ فِی عَافِیَةِ وَ رَجَعُوا عَلَیْکَ بِالرِّضَا فَمُمْ بِأَمْرِہِم» یعنی در آنجا پیغمبر گفته: علی جان، اگر امت بر تو اتفاق نظر پیدا کردند و دور تو را گرفتند و از تو خواستند و مشکلی به وجود نیامد - توجه کنید به اینکه چطور

۱. «... وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَ اِنَّ رَاسَهُ لَعَلَى صَدْرِی وَ لَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسَهُ فِی کَفِّی فَاَمَرَتْہَا عَلٰی وَجْہِی وَ لَقَدْ وُلِّیْتُ غُسْلَهُ وَ الْمَلَائِکَةُ اَعْوَانِی صَجَّتِ الدَّارُ وَ الْاَفْنِیۃُ مَلَأَہِمُّطُ وَ مَلَأَی عُرْجُ وَ مَا فَارَقْتُ سَمْعِی هِیْمَةً مِنْہُمْ یُصَلُّوْنَ عَلَیْہِ حَتّٰی وَا رِیَاضًا فِی صُرَیحِہِ فَمَنْ ذَا اَحَقُّ بِہِ مِنِّی حَیًا وَ مَیْتًا». رسول خدا صلوات الله علیه به رحمت خدا رفت، درحالی‌که سرش بر سینه من بود. نفس او بر کف دست من جاری شد و آن را بر چهره خود کشیدم. غسل دادنش را بر عهده گرفتم و فرشتگان یاری‌ام می‌دادند. در و دیوار خانه فریاد می‌کشیدند، جمعی از فرشتگان فرود می‌آمدند و جمعی دیگر به آسمان می‌رفتند. لحظه‌ای بانگ و فریادشان از گوشم جدا نمی‌شد، بر او درود می‌فرستادند تا او را در مدفنش به خاک سپردیم. آری، در زندگی و مرگ، چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟ (نهج البلاغه/ خطبه ۱۹۷)

۲. بحار الانوار/ کتاب الفتن و المحن/ باب ۱۶/ حدیث ۱، حضرت این نامه را پس از بازگشت از جنگ نهروان، و در زمانی که سپاه معاویه به مصر حمله کرده، و محمد بن ابی‌بکر را به شهادت رسانده بود، نوشته‌اند.

مصالح مهمی وجود دارد، که حتی این مسئله را تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ مثل وحدت عالم اسلام و وحدت امت اسلامی در آنجایی که نبودن وحدت، کیان اسلام را تهدید می‌کند، که در زمان امیرالمؤمنین این‌طور بود - «فَإِنْ وُلِّوْكَ فِي عَافِيَةٍ» اگر با حرز عافیت، بدون اینکه مشکلی باشد، تشنجی باشد، اختلاف کلمه‌ای به وجود بیاید، جنگ داخلی‌ای درست بشود، مردم دور تو را گرفتند و از تو خواستند، آن وقت: «فَقُمْ بِأَمْرِهِمْ» آنجا قیام به کار مردم بکن و زمام امور آنها را در دست بگیر. ۶۶/۴/۱۲

[حضرت] وقتی مشاهده کرد صلاح عالم اسلام این است که او از صحنه خارج شود، خارج شد. یعنی امیرالمؤمنین همه آن تعریف‌ها، تمجیدها، استحقاق‌ها، و همه آنچه را که برای خود قائل بود و هزارها نفر شنیده بودند و می‌دانستند، لای محفظه‌ای از فراموشی موقت پیچید و کنار گذاشت. البته اینها که فراموش نمی‌شد و فراموش که نمی‌شود، تا ابد الدهر هم باقی است؛ لیکن مطرح نکرد. یعنی همه آن چیزی را که در امر خلافت و ریاست دنیای اسلام و مسئولیتی بزرگ، برای او مطرح بود، چون احساس خطر کرد، کنار گذاشت. فرمود: «وقتی دیدم اوضاع خطرناک است و ممکن است دین پیغمبر به خطر بیفتد، دست بستم و کنار نشستم».

برای یک انسان سیاسی مخلص، یک انسان بزرگوار، کسی که می‌خواهد هوای نفس خود را به کار نبندد، تسلط بر نفس از این بالاتر، بهتر، گویاتر،

و شگفت آورتر نمی‌شود! ۷۵/۹/۵ این مسئله در نهایت اهمیت است که کسی که خودش را صاحب حق می‌داند و معتقد است که با قدرت گرفتن او و مسئولیت داشتن او، جامعه اسلامی به سعادت و به راه خودش خواهد رسید، کسی که دیگران را صالح و اهل این کار نمی‌داند، آنجایی که پای مصالح در میان است، راحت از همه چیز صرف نظر کند؛ امیرالمؤمنین این کار را کرد. البته این طور هم نبود که از اول هیچ گونه دفاعی از حق خودش نکند، این هم مسلمانی نیست. ۶۶/۲/۲۸

ما معتقدیم آن کسی که از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله به حکومت برگزیده و منصوب شد، و جهاتی را که برای حکومت لازم است، پیغمبر در او دید، و او را به این منصب گماشت و زمام جامعه اسلامی را در مُشت او قرار داد و به مردم هم او را معرفی کرد و توصیه او را هم کرد و گفت باید از او اطاعت کنید، او اگر یک وقتی از حق خودش دور افتاد، ناچار باید تلاش کند که به حق خودش برسد؛ برای خاطر اینکه این حق، یک حقی نبوده که بخواهند تعارفی به او بدهند. یک وقت هست که یک گلابی را بنده خدمت شما تقدیم می‌کنم، و می‌گویم آقا خواهش می‌کنم این را میل کنید؛ شما هم تعارف می‌کنید که نه خیر، میل ندارم. یک وقت هم هست که خدای نکرده مریضید و به شما می‌گویند دارو میل کنید. در اینجا معنی ندارد که شما بگویید نه خیر، میل ندارم دارو بخورم. در پاسخ شما می‌گویند بیخود میل ندارید. اول با زبان خوش؛ بعد شما را می‌خوابانند و با زور دارو را در حلقتان می‌ریزند!

حکومت سالم، برای دورانی که نزدیک به آغاز انقلاب اسلامی است، یک داروی ضروری است، یک داروی لازم است. جامعه اسلامی حق ندارد بگوید من این دارو را نمی‌خواهم. آن کسی هم که خازن این داروست و دارو در آستین اوست، حق ندارد بگوید خب، حالا که دارو نمی‌خواهی، بنده هم قهر می‌کنم؛ نه، این نیست. مگر مسئله شخصی است؟ سعی می‌کند خودش را به آن حق برساند، سعی می‌کند دارو را به مریض بخوراند. مگر اینکه ببیند اگر چنانچه به این مریض خیلی فشار بیاورد، مریض اصلاً خواهد مُرد. بله، در اینجا موقتاً دست نگه می‌دارد تا این مریض از آن حال بی‌جانی، از آن حال قریب‌الموتی، از آن حال احتضار بیرون بیاید. وقتی که مریض از آن حال بیرون آمد و آماده شد که روی او فعالیت انجام بگیرد و این دارو به او خورانده شود، در ابتدا دارو را رندانه و زیرکانه به او می‌خوراند و اگر نشد، به‌زور در حلقش می‌ریزند، امامت این‌طوری است. ۵۱/۱۱/۲۰

[حضرت] فعالیت کرد، تلاش کرد، واقعیت و حقیقت را اظهار کرد، هم خودش، هم همسر پاک و پاکیزه و مطهرش. ۵۲/۷/۲۴ همه شماها شنیده‌اید و در کتاب‌ها نقل کرده‌اند و باید درست هم باشد که امیرالمؤمنین علیه السلام چهل شب بر در خانه عده‌ای از یاران قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله و از علاقه‌مندان به اسلام می‌رفت. و حتی دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله را هم با خود می‌برد؛ یعنی از جنبه‌های عاطفی و فکری، از هر دو استفاده می‌کرد

تا شاید از این راه، بتواند یک اقلیت پولادین نیرومند را در اطراف خود جمع کند. و مطمئن باشد که اگر با اینها حرکت کرد، اسلام نونهال و اسلام جدیدالولاده از بین نخواهد رفت.^۱ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفت در خانه‌ها و مردم را دعوت می‌کرد که با او بیعت کنند. و در خانه او بیایند تا او بتواند برود از یک اقلیت رقیب دیگر - چون اصحاب سقیفه اقلیت بودند - از یک اقلیت مستأثر^۲ دیگر، که نظر اکثریت توده مردم را جلب کرده، حق خود را بگیرد. در رأس جامعه اسلامی قرار بگیرد و آن شغلی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا و قرآن برایش معین کرده است، ادامه دهد و جامعه اسلامی را به سوی رشد، به سوی کمال، به سوی همان راهی که پیغمبر سوق می‌داد، بکشد.^{۵۱/۱۱/۲۱}

اما آن وقتی که دید دیگر دفاع فایده‌ای ندارد و ادامه این جنجال و بگومگو ممکن است که به ضرر دنیای اسلام تمام بشود، با اینها بیعت کرد و در تمام مدت بیست و پنج سال در کنار خلفای سه‌گانه ماند.^{۶۶/۲/۲۸}

۱. الاحتجاج/ ذکر طرف مما جرى بعد وفاة رسول الله/ حدیث ۴

۲. (أثر) ویژه‌خوار، کسی که چیزهای نیکو را برای خود و نه برای یارانش برگزیند.



مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام جزو چهره‌های جذاب تاریخ است. شاید کمتر شخصیت تاریخی را انسان بتواند پیدا کند که به قدر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب دل‌باخته در میان همه آحاد بشر - نه فقط ملت اسلام - داشته باشد. چه بسیار غیر مسلمانانی که اسلام را، حتی پیامبر اسلام را قبول ندارند؛ اما علی علیه السلام را چرا؛ عشق می‌ورزند، به او احترام می‌کنند، او را ستایش می‌کنند. حالا مسلمان‌ها و به‌خصوص شیعیان، که نسبت به آن بزرگوار، چه تکریمی و تعظیمی در دل و جان خودشان و ذهن خودشان قائلند! در بین ما شیعیان و آحاد مسلمین، کسانی هستند که عامل به احکام اسلامی هم نیستند؛ اما امیرالمؤمنین را بزرگ می‌شمارند. این برای چیست؟ به‌خاطر این است که مجموعه خصوصیات والای انسانی در این بزرگوار، به قدری زیاد بوده است که

هرکس از علی علیه السلام چیزی شنیده، درمقابل این خصوصیات خاضع است. فقط یک دسته استثنا هستند که آنها علی را می‌شناسند؛ اما با او دشمنند. آنها با این مبانی که این انسان بزرگ برای آن مبانی جهاد کرده و همه عمر را صرف کرده است، به شدت دشمنند. طبعاً با سرباز اولش هم دشمنند. یا در آن دوره‌های اول، کسانی که زخم خورده آن شمشیر بی‌انعطاف آن انسان آشتی‌ناپذیر با بدی و زشتی بودند، با او دشمن بودند. و الاً دیگران، آدم‌های باانصاف، انسان‌های فطری، همه محب و مشتاق این شخصیت عظیمند. البته این در صورتی است که از او چیزی شنیده باشند؛ آنهایی که نشنیدند و نمی‌دانند، آنها طبعاً خارجند. ۷۸/۱۰/۱۰

شخصیت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام ترکیبی است از عناصری که هرکدام به تنهایی، یک انسان عالی‌مقام را به‌زانو درمی‌آورد، اگر بخواهد به اوج آن برسد. زهد امیرالمؤمنین و بی‌اعتنایی و بی‌رغبتی او نسبت به شهوات زندگی و زخارف دنیایی، یکی از این عناصر است. علم آن بزرگوار، دانش وسیع او که همه مسلمین بر آن اتفاق کرده‌اند که بعد از نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم کس دیگری غیر از امیرالمؤمنین از آن برخوردار نیست - که بسیاری از بزرگان مسلمین و همه شیعه بر این اتفاق دارند - یکی از این عناصر است. فداکاری آن بزرگوار در میدان‌های مختلف، چه میدان‌های نظامی، و چه میدان‌های اخلاقی و سیاسی، یکی از این عناصر است. عبادت آن بزرگوار، یکی دیگر از این عناصر است. ۷۰/۱۱/۱۶

«هُوَ الْبَكَّاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلًا هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرَابُ»^۱

..وقتی که عُبَّاد عالم و زهَّاد عالم را انسان مقایسه می‌کند با یکدیگر، بدون شک و تردید، امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، عابدترین عابدهاست. ۵۲/۷/۲۴. عدل و دادگری امیرالمؤمنین که پرچم برافراشته شاخصی برای عدل اسلامی است، یکی دیگر از این عناصر است. رأفت آن بزرگوار نسبت به ضعیفان - اعم از فقرا، کودکان، غلامان و کنیزان، زنان، ازکارافتادگان - یک وادی عظیمی است، و یکی دیگر از ابعاد شخصیت امیرالمؤمنین است. پیش‌قدمی آن بزرگوار در همه کارهای خیر، که در تاریخ زندگی آن حضرت، انسان با آن برخورد می‌کند، یکی دیگر است. حکمت آن بزرگوار، فصاحت آن بزرگوار. شمارش رئوس این مطالب هم، به آسانی ممکن نیست. و همه اینها در حد اعلاست.

قطب راوندی که از بزرگان علمای ما در قرن ششم است، درباره زهد امیرالمؤمنین می‌گوید: وقتی کسی سخن علی علیه السلام را در باب زهد نگاه بکند و نداند که این سخن از علی بن ابی طالب است، یعنی از کسی است که بر بخش عظیمی از دنیای آباد آن روز حکم می‌رانده است و آن همه مسائل اجتماعی و سیاسی پیرامون او ریخته بوده، نداند که این حرف برای چنین کسی است، «لَا يَشْكُ أَنَّهُ كَلَامٌ مِّنْ لَا شُغْلَ

۱. او شب‌هنگام در محراب عبادت به پیشگاه خدا، سخت گریان / و هنگام شدت جنگ با دشمنان، خندان بود. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۳، «قصیده عینیّه ناشئ صغیر» را مطالعه کنید.

لَهُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ»^۱ شک نمی‌کند که این سخن، سخن کسی است که در زندگی، هیچ کاری جز عبادت نداشته، «وَلَا حَظَّ لَهُ فِي غَيْرِ الرَّهَادَةِ» و هیچ کاری جز زهد انجام نمی‌داده. این زهد امیرالمؤمنین است. تمام ابعاد شخصیت او همین‌طور در اوج است. بعد می‌گوید: «وَهَذِهِ مِنْ مَنَاقِبِهِ الْعَجِيبَةِ الَّتِي جَمَعَ بِهَا بَيْنَ الْأَضْدَادِ» این منقبت شگفت‌آور و عجیبی است که جمع بین اضداد کرده است. ۷۰/۱۱۶

«هُوَ الْبَحْرُ مِنْ أَيْ التَّوَّاحِي أَيْتَهُ»^۲؛ خیلی ابعاد عظیمی دارد این شخصیت، نمی‌شود جمع‌بندی [کرد و] دست مخاطب داد، که بگوییم امیرالمؤمنین این است. بله، می‌توانیم از ابعاد مختلف وارد بشویم، به‌قدر فهم خودمان و همت خودمان و بصیرت خودمان یک چیزی دربارهٔ این بزرگوار عرض بکنیم. من فکر کردم، دیدم شاید صد صفت - که همین تعبیر «صد» را در بعضی از روایات بزرگان هم دیدم که آمده است - صد خصوصیت بشود در امیرالمؤمنین پیدا کرد؛ چه خصوصیات معنوی، مثل علم آن حضرت، تقوای آن حضرت، زهد آن حضرت، حلم آن حضرت، صبر آن حضرت، که خصال نفسانی اوست؛ چه خصوصیات رفتاری او، یک پدر، یک شوهر، یک شهروند، یک سرباز، یک فرمانده، یک حاکم. یا خصوصیات او در برخورد

۱. الخرائج و الجرائح (سعیدبن‌هبة الله قطب‌الدین راوندی، متوفی ۵۷۳ق) // الباب الرابع

عشر/ فصل فی اعلام امیرالمؤمنین / حدیث ۲

۲. ضرب‌المثلی در زبان عربی، «از هر سو که به‌سوی او بیایی، او را مانند دریایی خواهی یافت.»

با مردم، یک انسان متواضع، یک عادل، یک تدبیرکننده کارهای مردم، یک قاضی. صد صفت این طوری شاید بشود برای امیرالمؤمنین شمرده که اگر این صد صفت را کسی بتواند با بیان جامعی، گویا و رسا بیان بکند، این، اجمالاً یک صورت نسبتاً کاملی از امیرالمؤمنین ارائه می‌دهد. منتها به قدری دایره این صفات وسیع و گسترده است که برای هرکدامی اقلأً یک کتاب باید نوشت.

حالا مثلاً فرض بفرمایید ایمان امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین یک انسان مؤمن بود؛ یعنی یک فکر، یک ایمان، یک عقیده در اعماق وجود او راسخ بود. خب، این یک کلمه است. با چه چیز مقایسه کنیم این ایمان را که عظمت ایمان امیرالمؤمنین معلوم بشود؟ خود او می‌فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»^۱ یعنی اگر پرده غیب برافتد و من غیب را، یعنی ذات مقدس باری تعالی را، فرشتگان را، بهشت را، جهنم را، همه آنچه را که ادیان از غیب و ملکوت این عالم بیان کرده‌اند، آنها را من با همین چشم ظاهری ببینم، یقین من از آنچه هست، بیشتر نخواهد شد. یعنی این یقین، مانند یقین کسی است که با چشم سر همه چیز را دیده است؛ این ایمان. که آن شاعر عرب^۲ می‌گوید:

أَشْهَدُ بِاللَّهِ لَقَدْ قَالَ لَنَا مُحَمَّدٌ وَالْقَوْلُ مِنْهُ مَا خَبِي

۱. تصنیف عُرْر الحکم و دُرر الکَلِم (تمیمی آمدی، متوفی ۵۵۰ق) / القسم الاول الاعتقادی و ما فیه / الباب الخامس فی الامامة / الفصل الثانی فی علی / فضائله / حدیث ۲۰۸۶
 ۲. سُفیان بن مُصعب معروف به عبدی کوفی (متوفی ۱۲۰ق)، از جمله شاعران اهل بیت

لَوْ أَنَّ إِيْمَانَ جَمِيعِ الْخَلْقِ مِثَّنْ
يُجْعَلُ فِي كَفَّةٍ مِيزَانٍ لِكَيِّ
سَكَنَ الْأَرْضَ وَمَنْ حَلَ السَّمَاءَ
يُوفَى بِإِيْمَانِ عَلِيٍّ مَا وَفَى^۱

اگر ایمان همه خلایق را در یک کفه بگذارند و ایمان امیرالمؤمنین را در یک کفه، باز هم وزن ایمان علی نخواهد شد؛ این ایمان. یا فرض بفرمایید سابقه اسلام که از اوان نوجوانی ایمان آورد به خدا، و این راه را پذیرفت، با همه وجود هم پیمود تا لحظه آخر، این خب، یک چیزی است که با یک کلمه نمی‌شود بیان کرد. ۷۴/۱۱/۴۰

قرن‌هاست همه کسانی که معرفتی به این ذات مقدس داشته‌اند، از مسلمان و غیر مسلمان، درباره امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام سخن گفته‌اند و نوشته‌اند، و هنوز هم می‌نویسند و می‌سرایند و می‌گویند. لکن آنچه گفته شده است، کافی نیست که بتواند شخصیت این اعجوبه عالم و نمونه قدرت کامله الهی و کلمه تامه پروردگار را، برای ما، با همه ابعاد روشن کند. ۷۲/۱۰/۶ چون آن شخصیت، شخصیت قابل احاطه ذهنی و بیانی نیست؛ یعنی نمی‌شود با بیان، ابعاد نامتناهی آن شخصیت الهی را توصیف کرد. ۷۰/۱۱/۱۶

البته بیشتر این مشکل، از ناحیه ماست. ما هستیم که با ذهن‌های کوچک، و اُنس گرفته با مقیاس‌های مادی، قدرت آن را نداریم که شخصیتی را با

۱. به خدا قسم شهادت می‌دهم که محمد رسول الله برای ما بیانی فرمود که برای احدی مخفی نماند. / اگر ایمان جمیع خلایق از اهل آسمان و زمین را / در کفه ترازو بگذارند، تا با ایمان علی برابر شود، مسلماً ایمان علی بر همه رجحان پیدا خواهد کرد. (مناقب آل ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة فی الاسلام)

آن ابعاد عظیم معنوی و روحی تصور کنیم. ۷۲/۸۰/۶ ما خیلی از بزرگان را دیدیم، شناختیم، در کتاب‌ها خواندیم؛ بزرگانی که انسان وقتی آنها را درست تصور می‌کند، حقیقتاً درمقابل آنها احساس حقارت می‌کند. مثل اینکه انسان سر را به طرف آسمان بلند کند، ماه را ببیند، زهره را ببیند، مشتری را ببیند، زحل را ببیند، مریخ را ببیند. خب، چقدر این سیاره‌ها بلندند! چقدر بزرگند! چقدر نورانی‌اند! ولی چشم نزدیک‌بین و ضعیف ما، نمی‌تواند بفهمد که این سیاره‌ای که حالا اسمش مشتری است یا زهره است، با آن ستاره‌ای که با ابزارهای فنی و تلسکوپ‌های قوی آن را دیده‌اند - و می‌گویند که میلیون‌ها سال نوری با ما فاصله دارد و یک کهکشان است - چقدر فاصله دارد. هر دو را چشم ما در آسمان، شب‌ها می‌بیند؛ اما این کجا و آن کجا! ما این قدر دور هستیم از عظمت‌ها، که نمی‌توانیم فرق امیرالمؤمنین را، با عظمًا و بزرگان و اکابری که در تاریخ، در اسلام، در کتاب‌ها، در عالم علم، در هر صحنه و عرصه‌ای که تاریخ بشریت سراغ دارد، درست تشخیص بدهیم. یک چیز عجیبی است امیرالمؤمنین!

إشکال کار از اینجا شروع می‌شود که من و شما، که امروز شیعه‌ علی‌بن‌ابی‌طالب هستیم و باید به او اقتدا کنیم، اگر از ابعاد شخصیت او چیزی ندانیم، إشکال در هویت ما به وجود خواهد آمد. یک وقت کسی ادعایی ندارد، ولی ما ادعا داریم. می‌خواهیم علوی باشیم، می‌خواهیم جامعه‌ ما، جامعه‌ علوی باشد. ما شیعه‌ها در درجه اول، و مسلمین غیر شیعه در درجه دوم، این مشکل را دارند. همه‌ مسلمان‌ها البته

امیرالمؤمنین را قبول دارند؛ منتها شیعه با یک کیفیت دیگری،

با یک عظمت دیگری این بزرگوار را می‌بیند و می‌شناسد. ۲۰/۱۱/۲۴

می‌توان شبی از آن شخصیت عظیم معنوی را، به برکت گفته‌های کسانی که خودشان مثل امیرالمؤمنین بوده‌اند یا بالاتر از امیرالمؤمنین - که او وجود مقدس خاتم الانبیا، حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است - در ذهن تصویر کرد. در روایتی که از طرق غیر شیعه نقل شده است، دیدم که پیغمبر اکرم به جمعی از اصحابشان فرمودند، «بِسَنَدِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَإِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَإِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ وَإِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَام»^۱ یعنی علم آدم که قرآن می‌گوید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» همه نشانه‌ها و نام‌ها و معارف آفرینش را، خدای متعال به حضرت آدم تعلیم داد، یا حلم ابراهیم که قرآن تعریف می‌کند: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمًا أَوَّاهٌ مُنِيبٌ»^۲ یا هیبت موسی که قدرت و عظمت فرعون درمقابل آن هیچ و پوچ بود، یا عبادت عیسی که مظهر زهد و اخلاص و تعبد درمقابل پروردگار بود - در بعضی از روایات دیگر، که باز از طرق غیر شیعه است، چیزهایی هم اضافه شده است به این، زهد یحیی بن زکریا و از این قبیل نشانه‌های انبیا - همه در این انسان بزرگ و والایی که ما خود را دنباله‌رو و شیعه او می‌دانیم،

۱. این روایت به نقل از مسند احمد بن حنبل در بحار الانوار آمده است. (بحار الانوار/ کتاب

تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب فضائل و مناقبه/ باب ۷۳/ حدیث ۱۰)

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۳۱، سوره مبارکه هود/ آیه ۷۵

جمع شده است. این، تصویری از شخصیت آن بزرگوار را می‌تواند

تا حدودی برای ما روشن کند. ۷۲/۱۰/۶

یک نکته‌ای در اینجا وجود دارد و آن این است که ما معمولاً وقتی شخصیت‌ها را یا خصوصیات را به صورت جمع‌بندی شده از دور نگاه می‌کنیم، آنها را ستایش می‌کنیم، [اما] وقتی نزدیک می‌شویم، پای عمل به میان می‌آید، پای پیروی به میان می‌آید، دچار مشکل می‌شویم. عیب کارِ آحاد بشر این است. اگر همان قدری که مردم دنیا به عدالت امیرالمؤمنین، به انصاف امیرالمؤمنین، به شجاعت امیرالمؤمنین، به طرف‌داری از مظلوم که در او بود، به طرف‌داری از حقیقت که در او بود، به ظلم‌ستیزی که در او بود، همان اندازه که به این خصوصیات مردم علاقه و محبت دارند، در مقام عمل نیز خود را به این خصوصیات نزدیک می‌کردند، ولو یک قدم، دنیا گلستان می‌شد. اما همین آدم‌ها - یعنی همین امثال بنده؛ آدم‌هایی که این‌طور از دور ستایش می‌کنیم امیرالمؤمنین را - اگر جایی در زندگی معمولی خودمان، در قضاوت معمولی خودمان، به یکی از همین کارهایی که ستایش می‌کنیم از امیرالمؤمنین؛ از کسی که می‌خواهد راه امیرالمؤمنین را برود، برخورد بکنیم، معلوم نیست که دیگر آن قدر ستایش کنیم؛ در دل برمی‌آشوبیم؛ با او مقابله می‌کنیم. اگر خدای نکرده شقاوت بر ما غلبه داشته باشد، به روی او شمشیر هم می‌کشیم! عیب کار اینجاست.

لذا جا دارد ما همان قدری که از جمع‌بندی شده خصال امیرالمؤمنین

سخن می‌گوییم، از ریزِ خصوصیات آن بزرگوار هم مطلع بشویم. خب، این امیرالمؤمنین که می‌گوییم عادل بود، عدل او چگونه بود؟ خب، این عدلی که این‌قدر تعریف دارد، این عدل در مقام عمل چگونه بود؟ سعی کنیم در قدم بعد خودمان را در مقام عمل، نزدیک کنیم به او. این درست است؛ این مایهٔ تکامل است. لذا شما در بعضی از روایات^۱ شنیده‌اید کسانی به ائمه‌علیهم‌السلام عرض می‌کردند ما شیعیان شما هستیم - کما اینکه به خود امیرالمؤمنین هم طبق یک روایتی، کسانی آمدند گفتند - ائمه در جواب اینها استنکار^۲ می‌کردند: شما کجایتان به دوستان ما و پیروان ما شبیه است؟ این خصلت را دارید؟ این خصوصیت را دارید؟ این رفتار را دارید؟ این گفتار را دارید؟ یعنی از ما مطالبهٔ عمل می‌کنند؛ عمل هم تابع اعتقاد است. ۷۸/۱۰۰

آن بزرگوار دو جور مناقب و فضایل دارد. یک نوع آن فضایل و مناقبی است که به مکانت و مقام معنوی و ملکوتی امیرالمؤمنین اشاره دارد. مقامات آن بزرگوار، در بهشت، در قیامت، در آسمان‌ها، در میزان ملائک و فرشتگان و مقربین، یک دسته اینهاست. یک دسته از مناقب آن بزرگوار هم، آن چیزهایی است که در اعمال و گفتار او، و نقش‌های زندگی او، و جهاد او، و زحماتی که آن بزرگوار در طول عمر کشیده است، و معاملهٔ او با دنیا، معاملهٔ او با مردم، معاملهٔ او با دوستان، با ضعیفان، با مستضعفان،

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب الطاعة و التقوی/ حدیث ۳

۲. (ن‌کر)، شناختن کسی را منکر شدن

و با گردنکشان؛ در این چیزهاست. این دسته دوم از مناقب هم مرتبط است با همان دسته اول، یعنی علت مهم مناقب معنوی آن بزرگوار، همین اعمال و رفتار آن بزرگوار است، البته طینت و ذات هم در جای خود مؤثر است. هر دو دسته، روایات زیادی دارد. من اول عرض کنم که آنچه راجع به امیرالمؤمنین از فضایل و مناقب گفته می‌شود، مخصوص شیعیان نیست؛ این‌طور نیست که فقط شیعه آنها را روایت کند یا شیعه از آنها لذت ببرد؛ بلکه همه مسلمین، به جز یک عده انگشت‌شمار معدودی - که معلوم هم نیست امروز از آنها اثری باقی باشد و کسی از آنها وجود داشته باشد؛ یعنی نواصب و خوارج^۱ - دوستدار امیرالمؤمنینند.

خیلی از این فضایل و مناقب را غیر شیعه در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند، که من حالا بعضی را عرض می‌کنم. بسیاری از مسلمین، به اهل بیت مکرم پیغمبر و به آن بزرگوار به‌طور خاص، ارادت و علاقه و شیفتگی دارند. یک روایت، این روایتی است که نویسنده معروف شافعی، ابن‌مغازلی^۲،

۱. نواصب جمع ناصبی، و ناصبی کسی است که با مذمت‌کردن و نکوهش امیرالمؤمنین یا یکی از ائمه‌علیهم‌السلام به ایشان جسارت کند.

خوارج هم گروهی بودند که پس از تحمیل حکمیت در جنگ صفین به امیرالمؤمنین، از کار خود نادم شده و گفتند حکم فقط از آن خداست. و به حضرت گفتند پذیرش حکمیت گناه بوده و باید توبه کند. و دست به شرارت زدند.

۲. ابوالحسن علی‌بن‌محمد جلابی (متوفی ۴۸۳ق)، معروف به ابن‌مغازلی، در کتاب مناقب الامام علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام به گردآوری مناقب امیرالمؤمنین، حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام پرداخته است.

در کتاب خود نقل کرده است. که راوی این حدیث، غیر شیعه است. از آنس بن مالک نقل می‌کند که پیغمبر فرمودند: «إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ يُضِيءُ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ كَمَا يَزْهَرُ كَوْكَبُ الصُّبْحِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا» یعنی در بهشت، مردم بهشت، وجود علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام را آن چنان درخشان می‌بینند که مردم دنیا، ستاره صبح^۱ را آن چنان درخشنده می‌دیدند؛ یعنی نور آن بزرگوار، در بهشت هم بر انوار دیگر غلبه دارد.

یک روایت دیگر را، همین نویسنده سُنی، نقل می‌کند از عمار یاسر، که گفت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِيِّ إِنَّ اللَّهَ زَيَّنَكَ بِزِينَةٍ لَمْ يُزَيِّنِ الْعِبَادَ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْهَا وَلَا أَبْلَغَ عِنْدَهُ مِنْهَا»^۲ یعنی پیغمبر به علی فرمود: ای علی! خدای متعال تو را به زینتی آرایش داد که هیچ بنده‌ای از بندگان خود را به زینتی بهتر و محبوب‌تر از آن، آرایش نداده است، «الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا» آن زینت زهد و بی‌رغبتی به دنیا است؛ بی‌رغبتی به این ظواهر فریبنده‌ای که انسان از آنها لذت می‌برد. دنیا، معنایش آباد کردن دنیا نیست، اینکه دنیا را آباد کنند، زمین را با زینت‌های الهی مزین بکنند، بندگان خدا را برخوردار بکنند؛ امیرالمؤمنین پیشتر از این راه بود. دنیا یعنی اینکه من و شما از آنچه که در زمین هست، برای حظ نفس و لذت خودمان، مدام فراهم بیاوریم و

۱. ستاره صبح همان سیاره ناهید است که با توجه به جو فوق‌العاده متراکمی که دارد، نور خورشید را منعکس کرده و مانند ستاره‌ای می‌درخشد. چون این ستاره، صبح زود و ابتدای غروب دیده می‌شود، ستاره صبح نام گرفته است.

۲. این دو روایت به ترتیب در صفحات ۱۵۳ و ۱۳۲ کتاب مناقب الامام علی بن ابی طالب (ابن‌المغازلی) آمده است.

التذاذ ببریم؛ در خوراک و در پوشاک و در مرکب و در شهوات جنسی. این، آن دنیایی است که در روایات هست. البته مقداری از این مُجاز است، شاید ممدوح است؛ اما زیاده‌روی در این، همان دنیای بد و خبیثی است که ما را از آن باز داشته‌اند. پس زهد در دنیا، آن زینت علی‌بن‌ابی‌طالب است. بعد فرمود: «وَجَعَلَ الدُّنْيَا لَا تَنَالُ مِنْكَ شَيْئاً» خداوند طوری قرار داده است که این دنیا، از تو هیچ چیز نخواهد برد.

یک روایت دیگر، این روایت موفّق خوارزمی^۱ حنفی است که او هم از نویسندگان سنی است، کتابی دارد در مناقب. او این روایت را نقل می‌کند که پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمود: «يَا عَلِيُّ» - این روایت‌ها دل دوستداران آن بزرگوار را روشن می‌کند تا آماده بشویم برای اینکه دنباله‌رو این شخصیت عظیم باشیم، عملاً، نه فقط اسماً - «إِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي فَيَكُ حَمْسَ خِصَالٍ فَأَعْطَانِي»^۲ من از خدای متعال پنج چیز در رابطه با تو خواستم و خدا هر پنج چیز را به من داده و قبول کرده. اول این است: «أَمَّا أَوَّلُهُنَّ فَسَأَلْتُ رَبِّي أَنْ تَنْشُقَّ عَنِّي الْأَرْضُ وَ أَنْفُضَ التُّرَابَ عَن رَأْسِي وَ أَنْتَ مَعِي» خواستم که در قیامت وقتی محشور می‌شوم، از خاک برمی‌خیزم، تو در کنار من باشی؛ «فَأَعْطَانِي» خدا این را قبول کرد و به من داد. «وَ أَمَّا الثَّانِيَةُ فَسَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَوْفِقَنِي عِنْدَ كِفَّةِ الْمِيزَانِ وَ أَنْتَ مَعِي» از خدا خواستم که در هنگامی که اعمال خلائق را در میزان الهی

۱. موفق‌بن‌احمد خوارزم (۴۸۴-۵۶۷ق)، حنفی‌مذهب بوده، اما چند کتاب درباره‌ی اهل‌بیت نوشته است، از جمله: المناقب، قضایا امیرالمؤمنین و مقتل‌الحسین.

۲. المناقب (خوارزمی) / ص ۲۹۴

می‌سنجند - که این میزان در قرآن اسمش آمده است - که من آنجا ایستاده‌ام، تو هم در کنار من باشی. خدا این را هم قبول کرد و به من عطا کرد این خواسته را. «وَأَمَّا الثَّالِثَةُ فَسَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَجْعَلَكَ حَامِلَ لِيَوَائِي وَهُوَ لِيَوَاءِ اللَّهِ الْأَكْبَرِ تَحْتَهُ الْمُفْلِحُونَ الْفَائِزُونَ فِي الْجَنَّةِ فَأَعْطَانِي» از خدا خواستم که آن لوابی را که بزرگ‌ترین لوابی الهی است در قیامت، بسپارد به دست تو. معلوم می‌شود در قیامت عَلم‌هایی هست، زیر هر عَلمی عده‌ای از خلائق جمع شده‌اند، این عَلم، عَلمِ «الْمُفْلِحُونَ الْفَائِزُونَ فِي الْجَنَّةِ» است، کسانی که به بهشت سرفراز و کامیاب شدند و خلائق زیر این عَلم جمعند. پیغمبر طبق این روایت به امیرالمؤمنین می‌فرماید که از خدا خواستم که این پرچم را در قیامت خدا بسپارد به دست تو، «فَأَعْطَانِي» این را هم خدا قبول فرمود. «وَأَمَّا الرَّابِعَةُ فَسَأَلْتُ رَبِّي أَنْ تَسْقِيَّ أُمَّتِي مِنْ حَوْضِي فَأَعْطَانِي» از خدا خواستم که ساقی حوض کوثر تو باشی در قیامت، خدا این را قبول کرد. «وَأَمَّا الْخَامِسَةُ فَسَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يَجْعَلَكَ قَائِدَ أُمَّتِي إِلَى الْجَنَّةِ فَأَعْطَانِي» از خدا خواستم که در قیامت، پیشرو امت من به بهشت، تو باشی؛ تو جلو باشی و امت من پشت سر تو به طرف بهشت، این را هم خدا قبول کرد. بعد فرمود طبق این روایت: «فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيَّ بِذَلِكَ» پیغمبر از اینکه این مقامات معنوی را خدا به علی بن ابی طالب علیه السلام داده است، خدا را سپاسگزاری می‌کند. واقعاً هیچ مقامی به بلندی این مقام نیست.

یک روایت دیگر را باز [نقل کنم] - که این روایت را می‌گویند از اسناد متواتره روایت شده است؛ یعنی همه روایت کرده‌اند این را، از طرق

مختلفی؛ من البته از «بحار» نقل می‌کنم این را - از ابوهریره، «عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ» که او از پیغمبر نقل می‌کند که پیغمبر فرمود: «الَّتَطَّرُ إِلَى وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عِبَادَةٌ»^۱ نگاه کردن به علی بن ابی طالب عبادت است. خب، چرا؟ چون یک عنصر معنوی است، چون یک بنده خالص خداست. چون نگاه به او، انسان را به خدا نزدیک می‌کند، جزو «مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَتْهُ»^۲ به حساب می‌آید. وجهش معلوم است، چون او معنوی است، لذا نگاه کردن به او که از مظاهر عبودیت درمقابل پروردگار است، نوعی عبودیت است. بعد، مرحوم علامه عالی مقام مجلسی رضوان الله تعالی علیه نقل می‌کند از ابن اثیر جَزْرِي^۳ در «الْتَّهْيَاةُ»؛ که او این حدیث را نقل کرده، بعد بیان کرده است که چرا نگاه کردن به علی بن ابی طالب عبادت است. می‌گوید او گفته است که «أَنَّ عَلِيًّا كَانَ إِذَا بَرَزَ قَالَ النَّاسُ لِإِلَهِهِ مَا أَشْرَفَ هَذَا الْفَتَى» وقتی علی بن ابی طالب درمقابل مردم ظاهر می‌شد، مردم او را که می‌دیدند، می‌گفتند: لاله‌اللا اله، چقدر شریف است این جوان! «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَكْرَمَ هَذَا الْفَتَى» لاله‌اللا اله، چقدر کریم و بزرگوار است این جوان! «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب فضائله و مناقبه/ باب ۶۴/ حدیث ۶

۲. الکافی/ کتاب فضل العلم/ باب مجالسة العلماء/ حدیث ۳، «در روایت است که حواریون از حضرت عیسی پرسیدند با چه کسی مجالست کنند. حضرت عیسی فرمود: «مَنْ يُذَكِّرُكُمْ اللَّهُ رُؤْيَتْهُ» هرکه دیدارش شما را به یاد خدا می‌اندازد.»

۳. مبارک بن محمد شیبانی (متوفی ۶۰۶ هـ ق) معروف به ابن اثیر جَزْرِي، در کتاب التَّهْيَاةِ فی غریب الحدیث و الآثار، احادیث غریبی را که در متون و منابع دینی پراکنده است، گرد آورده و به شرح و توضیح آنها از جهت لغوی پرداخته.

أَعْلَمَ هَذَا الْفَتَى» چقدر دانشمند است این جوان! «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَشْجَعَ هَذَا الْفَتَى» چقدر شجاع است این جوان! خلاصه - این را ابن اثیر می گوید - وقتی که نگاه می کردند به علی بن ابی طالب، از بس صفات او برجسته بود، مکرر در مکرر ذکر خدا می کردند، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا أَشْجَعَ»، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...». از این جهت، نگاه کردن به او عبادت است.

مجلسی قبول ندارند این بیان را، می گوید این آقا، ابن اثیر، خواست یک فضیلت را از علی بن ابی طالب سلب کند؛ که خود نگاه کردن به او، به خاطر خود علی بن ابی طالب، عبادت باشد. این را خواست سلب کند، [اما] چند فضیلت دیگر را، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ برای علی بن ابی طالب اثبات کرد.

خب، حالا به تدریج وارد آن مناقب نوع دوم بشویم که برای من و شما باید درس باشد. نمی شود ما ادعای تشیع کنیم و خود را از مختصین به علی بن ابی طالب بدانیم، اما در عمل، از اعمال و رفتار علی بن ابی طالب در ما چیزی نباشد. این اعمالی که طبق این روایات از امیرالمؤمنین نقل شده است، برای همه ما حجت است، برای همه ما معیار است. همه، مسئولین کشور، آحاد مردم، افرادی که پول دارند، افرادی که فقیر هستند، افرادی که دارای علمند، افرادی که در صحنه های رزمند، همه و همه باید از این رفتار و کردار امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام درس بگیرند. یعنی یک وجود چندین جانبه است و در هر جانب، حجت خداست بر مردم؛ یعنی نمایشگر راه خداست برای کسانی که می خواهند راه خدا را بروند.

این روایت هم باز از منابع اهل سنت نقل شده است،^۱ از آنس بن مالک؛ که امیرالمؤمنین را آوردند با شصت و چند جراحت - از جنگ احد بوده ظاهراً - امیرالمؤمنین افتاد در خانه. شصت و چند جراحت در جنگ، شوخی نیست! پیغمبر، امّ سلیم و امّ عطیه را که دو زن جراح یا پرستار بودند، مأمور کرد که به آن بزرگوار برسند و تداوی^۲ کنند. آنها گفتند که خائفیم بر این پیکر، این طور که ما می بینیم، یعنی احتمال دارد که این قابل مداوا نباشد. خود نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و مؤمنین، می آمدند مرتب عیادت می کردند از این بزرگوار و می رفتند. راوی می گوید: «هُوَ قَرَحَةٌ وَاحِدَةٌ» سرتاپایش کأنه یک جراحت بود. بدن مبارک او از سرتاپا پُر بود از جراحت. بعد پیغمبر با دستش مسح می کرد روی این جراحات را، و از طریق معجزه این بزرگوار را خوب کرد. پیغمبر مسح می کردند و جراحات ها یک به یک خوب می شد؛ یعنی به طریق عادی ممکن نبود، این قدر حال آن حضرت سخت بود. بعد «فَقَالَ عَلِيٌّ» - این تکه مورد نظر من است - «فَقَالَ عَلِيٌّ» حالا کسی که در جبهه، آن فداکاری را کرده، چندین مرتبه با شمشیر خود، بلا را به ظاهر از جان پیغمبر دور کرده است، لشکر را که فراری شده بودند، با مقاومت خود برگردانده؛ یعنی یک تنه، کار هزار نفر یا هزاران نفر را انجام داده، بعد هم

۱. بحارالانوار (به نقل از تفسیر قشیری) / کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب کرائم

خصاله / باب ۹۹ / حدیث ۴

۲. (دوی) دوا کردن؛ درمان کردن

این همه جراحت دیده، حالا هم مسلمان‌ها دسته‌دسته دارند می‌آیند عیادتش و می‌روند؛ پیغمبر می‌آید و این قدر محبت می‌کند. اینجا جای غرور است، لغزشگاه در اینجا برای امثال ما آدم‌ها، آن غروری است که برایمان پیدا بشود؛ این لطف پیغمبر، آن محبت مؤمنین، آن کار درخشانی که کردم، این شفای مرض. حالا ببینید این انسان در این نقطه‌ای که محل شدید لغزش غرور است، برخوردش چیست؟ «فَقَالَ عَلِيُّ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ لِي لِمَ أَفْرَوُ لِمَ أَوْلَى الدُّبَيْرِ» نگفت من ایستادگی کردم، گفت خدا را شکر می‌کنم که کاری کرد که من فرار نکنم! خدا را شکر می‌کنم کاری کرد که من پشت به دشمن نکنم.

ببینید؛ این روحیه، آن روحیه برجسته‌ای است که ما باید یاد بگیریم. اگر کار برجسته‌ای در خودمان سراغ داریم، خودمان را شکر نگوییم، ما چه کسی هستیم؟! ما چه کاره هستیم! خدا را شکر بگوییم. آن وقت: «فَشَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ ذَلِكَ فِي مَوَاضِعٍ مِنَ الْقُرْآنِ» در دو جای قرآن، خدای متعال از این عمل امیرالمؤمنین طبق این روایت شکرگزاری کرد، «وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ * وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ»^۱. این روایت است. این در عمل فی‌مابین خودش و خدا، و کوبیدن پتک بر روی آن پیل مستی که در وجود ماست و نامش نفس ماست که سر بلند می‌کند، مثل یک پیلبان زرنگی، باید دائم با چکش بر سر آن بکوبی؛ والا سر برمی‌دارد و رَم می‌کند و دیگر قابل کنترل نیست. ۷۷/۷۰

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیات ۱۴۴ و ۱۴۵

روایتی که انتخاب کردم بخوانم، در ارشاد مفید^۱ است. البته متن حدیث را از کتاب چهل حدیث امام بزرگوارمان - که بسیار کتاب خوبی است - نقل می‌کنم؛ لیکن تطبیق هم دادم با ارشاد. روایت را شیخ مفید نقل می‌کند. راوی می‌گوید که ما در خدمت امام صادق علیه الصلاة والسلام بودیم، صحبت امیرالمؤمنین شد. «فَأَطْرَاهُ وَمَدَحَهُ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ» امام صادق زبان به ستایش امیرالمؤمنین گشود و آن چنان که مناسب او بود، امیرالمؤمنین را مدح کرد. از جمله چیزهایی که گفت که این راوی یادش مانده و مثلاً در همان مجلس یا بیرون آن مجلس نوشته است، چند تا خصوصیت است. من نگاه کردم، دیدم هرکدام از این فقره‌هایی که در این حدیث به آن تکیه شده است، تقریباً به یک بُعد از زندگی امیرالمؤمنین اشاره می‌کند؛ به زهد آن بزرگوار، عبادت آن بزرگوار و خصوصیات که می‌خوانیم اینها را. امام صادق که در مقام تعریف از امیرالمؤمنین دارد حرف می‌زند؛ طبق این روایت، در اولین جمله فرمود: «وَاللَّهِ مَا أَكَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنَ الدُّنْيَا حَرَامًا قَطُّ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ»^۲ یک لقمه حرام تا آخر عمر، امیرالمؤمنین بر دهان نگذاشت؛ این مطلب اول. اجتناب از حرام، اجتناب از مال حرام، از دستاورد حرام. البته مراد، حرام واقعی است؛ نه آن حرامی که حالا برای

۱. در سال ۴۱۱ق شیخ مفید در پاسخ به درخواست یکی از یاران خود، کتابی درباره شرح زندگانی ائمه علیهم السلام به رشته تحریر درآورد. و آن را «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» نامگذاری کرد.

۲. الارشاد/ باب تاریخ الامام علی بن الحسین/ فصل فی فضائل الامام السجاد/ حدیث ۴

آن بزرگوار حکمش هم مُنَجَّزاً شده باشد؛ یعنی مُشْتَبِه را هم به خود نزدیک نکرد. یکی از خصوصیات این بزرگوار این بود؛ این خیلی مهم است.

اینها را ببینید؛ به عنوان دستورالعمل و سرمشق در عمل، و بالاتر از آن در فکر. حالا بعد عرض می‌کنم، امام صادق و امام باقر و امام سجاد هم اعتراف می‌کنند که ما این طوری نمی‌توانیم زندگی کنیم! حالا نوبت به امثال بنده که می‌رسد، خب، واویلاست! بحث سر این نیست که من یا شما بخواهیم این طور زندگی کنیم؛ نه! آن زندگی، قله است، قله را دارد نشان می‌دهد. معنای نشان دادن قله این است که همه باید به این سمت حرکت کنند. البته، چه کسی هست که برسد به آن بالا؟ در همین حدیث، می‌خوانیم که امام سجاد هم فرمود: من قادر نیستم این طور زندگی کنم!

حالا علی را می‌خواهیم بشناسیم. این یک. «وَمَا عُرِضَ لَهُ أَمْرٌ قَطُّ هُمَا لِلَّهِ رِضَىٰ إِلَّا أَخَذَ بِأَشَدِّهِمَا عَلَيْهِ فِي دِينِهِ» یعنی هر وقت دو کار درمقابل امیرالمؤمنین قرار گرفت، دو انتخاب، که هر دو مورد رضای خدا بود - نه اینکه یکی حرام باشد، یکی حلال باشد؛ نه، هر دو حلال، هر دو عبادت مثلاً - هر وقت چنین اتفاقی افتاد، علی آن یکی را که برای بدن او سخت‌تر بود، آن را انتخاب می‌کرد؛ اگر دو غذای حلال بود، آن پست‌تر را؛ اگر دو لباس جایز بود، آن پست‌تر را؛ اگر دو کار جایز بود، آن سخت‌تر را. ببینید؛

صحبت یک گوینده معمولی نیست که حرف بزند؛ طبق این حدیث، امام صادق است که دارد می‌گوید: .. ببینید چقدر این مهم است؛ این سخت‌گیری بر خود در زندگی دنیا، در تمتعات دنیوی.

جمله بعدی «وَمَا نَزَلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَازِلَةٌ قَطُّ إِلَّا دَعَاهُ فَقَدَّمَهُ ثِقَةً بِهِ» هروقت یک مسئله مهمی برای پیغمبر پیش می‌آمد، پیغمبر او را صدا می‌کرد، می‌انداخت جلو. به‌خاطر اینکه به او اعتماد داشت، می‌دانست که او اولاً خوب عمل می‌کند؛ ثانیاً از کار سخت سرپیچی ندارد؛ ثالثاً آماده‌ی مجاهدت در راه خداست. مثلاً فرض کنید لیلۃ‌المبیت، آن شبی که مخفیانه پیغمبر از مکه به مدینه آمد، یک نفر باید آنجا در آن رختخواب می‌خوابید. پیغمبر علی را انداخت جلو. در جنگ‌ها، امیرالمؤمنین را می‌فرستاد جلو. در کارهای مهم - هر مسئله‌ی اساسی و مهمی که پیش می‌آمد - علی را می‌انداخت جلو: «ثِقَةً بِهِ» چون می‌دانست، اطمینان داشت که عمل می‌کند، برنمی‌گردد؛ پایش نمی‌لرزد و خوب عمل خواهد کرد. این هم آمادگی قبول مشکلات و خطرها در امیرالمؤمنین.

بعد فرمود: «وَمَا أَطَاقَ عَمَلَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ غَيْرُهُ» هیچ‌کسی از این امت، طاقت این را نداشت که مثل پیغمبر عمل کند، مگر او. او بود که دنبال پیغمبر در همه‌جا می‌رفت. هیچ‌کس دیگر نمی‌توانست به دنبال پیغمبر و پا جای پای پیغمبر حرکت کند. حالا «إِنْ كَانَ لِيَعْمَلَ عَمَلَ رَجُلٍ كَانَ وَجْهُهُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالتَّارِ» با همه این کارهای بزرگ و خداپسند و مؤمنانه، رفتار او، رفتار یک انسانِ بینِ خوف و رجا بود. ترسناک بود از خدا، کأنه او را بین

بهشت و جهنم قرار داده‌اند. در یک طرف بهشت را می‌بیند، در یک طرف جهنم را می‌بیند. «يَرَجُوثَابَ هَذِهِ وَيَخَافُ عِقَابَ هَذِهِ»، خلاصه این جمله این است که به این همه مجاهدت، به این همه انفاق، به این همه عبادت، مغرور نمی‌شد. ما حالا دو رکعت نافله که بخوانیم و چند جمله دعا که بخوانیم، دو قطره اشک اگر بریزیم، فوراً مغرور می‌شویم که بله! دیگر: «این منم طاووس علیین شده»! امیرالمؤمنین با این انبوه عمل صالح، مغرور نمی‌شد.

البته اینکه چرا شخصی مثل امیرالمؤمنین، مثل پیغمبر، مثل امام سجاد - که خدا اصلاً بهشت را برای خاطر این طور انسان‌ها آفریده - باز از آتش جهنم می‌ترسند و به خدا پناه می‌برند، این خودش یک بحث جداگانه‌ای دارد. ما کوچکیم؛ ما دیدمان قاصر است؛ ما نزدیک بینیم؛ ما عظمت الهی را نمی‌فهمیم؛ مثل یک بچه کوچکی، بچه غیر ممیزی که در مقابل یک شخص عظیم علمی بازی می‌کند؛ می‌آید و می‌رود و اصلاً عین خیالش هم نیست؛ چون نمی‌شناسد که این شخص کیست؛ شما که پدر او هستید، عقلت صد برابر اوست، در مقابل آن شخصیت خضوع می‌کنید؛ او اصلاً نمی‌فهمد. ما در مقابل خدای متعال وضعیتمان این است. ما مثل بچه‌ها، مثل آدم‌های غافل، مثل آدم‌های مست، نمی‌فهمیم عظمت الهی را؛ آن کسانی که از مرحله علم، به مرحله ایمان رسیدند؛ از مرحله ایمان، به مرحله شهود رسیدند؛ از مرحله شهود، به

مرحلهٔ فناء فی الله رسیدند؛ آنها هستند که عظمت الهی در چشم‌هایشان آن‌چنان جلوه می‌کند که هر عمل صالحی از آنها سریزند، به نظرشان نمی‌آید؛ می‌گویند اصلاً ما کاری نکرده‌ایم. همیشه بدهکار ذات مقدس احدیتند. این امیرالمؤمنین است.

«وَلَقَدْ أَعْتَقَ مِنْ مَالِهِ أَلْفَ مَمْلُوكٍ» هزار غلام را که از مال شخصی خود خریده بود، به تدریج آزاد کرد؛ یعنی دائم غلام می‌خرید، کنیز می‌خرید، آزاد می‌کرد. برده‌ها را می‌خرید که آزاد کند. «فِي ظَلَبٍ وَجِهَ اللَّهُ وَالتَّجَاةِ مِنَ النَّارِ» برای اینکه رضای خدا را جلب کند و از آتش جهنم خود را دور کند. «مِمَّا كَدَّ بِيَدَيْهِ وَرَشَّحَ مِنْهُ جَبِينُهُ» این پول‌هایی که می‌داد، این برده‌ها را می‌خرید، آزاد می‌کرد، پول‌هایی نبود که مفت گیرش آمده باشد، امام صادق طبق این روایت می‌گوید: «مِمَّا كَدَّ بِيَدَيْهِ وَرَشَّحَ مِنْهُ جَبِينُهُ» با کدِّ یمین و عرق جبین^۱! با کار سخت پول به دست آورده بود، چه در زمان پیغمبر؛ چه در زمان فترت، بیست و پنج سال؛ چه در زمان خلافت، که در زمان خلافت هم از بعضی از آثار فهمیده می‌شود که امیرالمؤمنین کار می‌کرد. حالا در آن بیست و پنج سال که خب کار می‌کرد، مزرعه آباد می‌کرد، قنات می‌کند، با جسم خودش کار می‌کرد و پول درمی‌آورد و این پول‌ها را در راه خدا انفاق می‌کرد. از جمله مرتب برده می‌خرید و آزاد می‌کرد؛ هزار برده را این‌طور خرید و آزاد کرد.

«وَإِنْ كَانَ لَيَقْوُتُ أَهْلَهُ بِالزَّيْتِ وَالْخَلِّ وَالْعَجْوَةِ» غذای معمولی خانهٔ امیرالمؤمنین

۱. کنایه از کار و تلاش بدنی شدید و پُرحمت

اینها بود: زیتون، سرکه، خرمای متوسط، پایین؛ حالا در عرف جامعه ما، مثلاً فرض کنید که نان و ماست، یا نان و پنیر است. ۷۸/۱۰/۱

در یک روایت دیگر که از طرق عامه^۱ نقل شده است، تاریخ بلاذری و کتاب فضایل احمد این را نقل کرده‌اند، در انفاق امیرالمؤمنین است، «كَانَتْ عَلَّةٌ عَلَيَّ أَرْبَعِينَ أَلْفَ دِينَارٍ»^۲؛ ظاهراً برای دوران بیست و پنج ساله است که آن بزرگوار فراغت بیشتری داشت، به آباد کردن ملک و چاه و این کارها می‌پرداختند و زمین زیادی را آن حضرت به دست خودش آباد کرده بود. که در یک روایت دارد: «مَا مَحَلَّتْ يَدَاهُ وَ عَرِقَ جَبِينُهُ»^۳ یعنی این نبود که حضرت کارگر بگیرد و آنها بکنند؛ نه، خودش با بازوی خودش کلنگ را برمی‌داشت و چاه می‌کند و زمین را آباد می‌کرد. و خب، درآمد زیادی هم داشت. در اطراف مدینه زمین‌های حاصلخیزی بود. در یک سال، چهل هزار دینار درآمد ملکی حضرت بود که گندم و خرما و از این چیزها، کشته بود و برداشته بود. چهل هزار دینار درآمد یک سال بود! «فَجَعَلَهَا

۱. منظور از عامه، اهل سنت است.

۲. مناقب آل ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالسخاء و النفقة فی سبیل الله، «ابن شهر آشوب این روایت را از تاریخ بلاذری و فضایل احمد ذکر کرده است. احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ق) از تاریخ دانان و جغرافی دانان ایرانی است که دو کتاب معروف فتوح البلدان، در شرح فتوحات اسلامی، و انساب الاشراف از او به جا مانده است. به احتمال قوی، منظور از تاریخ بلاذری همین کتاب انساب الاشراف است که این حدیث را در جلد دوم خود آورده.»

۳. شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) / ذیل خطبة ۳۴ / مناقب علی و ذکر طرف من اخباره فی عدله و زهده / ص ۲۰۲

صَدَقَةً» این چهل هزار دینار در آمد یک سال خود، همه اش را صدقه داد - درست حرف را در ذهن خودتان مزمزه کنید - تمام درآمد سالش را صدقه داد امیرالمؤمنین! پول دیگری هم نداشت که خیال کنیم حالا زندگی را از آن طریق خواهد گذراند. دنباله اش این است: «وَأَنَّهُ بَاعَ سَيِّئَهُ» همان روزی که صدقه داد این اموال را، آمد بازار، شمشیرش را در معرض بیع گذاشت که بفروشد. گفتند یا امیرالمؤمنین! شما امروز چهل هزار دینار پول داشتی یا جنس داشتی و صدقه دادی! حالا شمشیرت را می فروشی؟ فرمود - طبق این روایت - «وَقَالَ لَوْ كَانَ عِنْدِي عِشَاءٌ مَا بَعْتُهُ» اگر شام شب داشتم، شمشیرم را نمی فروختم! اینها افسانه نیست؛ اینها واقعیات است! این برای این است که من و شما درس بگیریم. ۷۷۷۷

[امام صادق در ادامه می فرمایند:] «وَمَا كَانَ لِبِأَسْئُهُ إِلَّا الْكَرْبِيسَ» لباس معمولی اش کرباس^۱ بود. «إِذَا فَضَلَ شَيْءٌ عَنْ يَدِهِ مِنْ كُمَّهِ دَعَا بِالْجِلْمِ فَقَصَّهُ» اگر آستینش یک مقداری بلند بود، قیچی می خواست آستین بلند را می برید؛ یعنی حتی به زیادی آستین برای خودش راضی نمی شد. می گفت این زیادی است؛ این پارچه را یک جایی مصرف کنند، به کاری بزنند! آن روز پارچه هم خیلی کم بود، مردم مشکلاتی در زمینه پوشش داشتند؛ این بود که می توانست یک تکه پارچه کرباس هم مثلاً به یک دردی بخورد.

خب، بعد که اینها را مطرح می کند، بعد راجع به عبادت حضرت در همین روایت فرمود: «وَمَا أَشْبَهَهُ مِنْ وُلْدِهِ وَلَا أَهْلِ بَيْتِهِ أَحَدٌ أَقْرَبَ شَبَهًا بِهِ فِي

۱. نوعی پارچه درشت بافت و سنگین است که معمولاً از الیاف پنبه بافته می شود.

لِبَاسِهِ وَفِقْهِهِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ». در تمام اهل بیتمان - اهل بیت پیغمبر و اولاد پیغمبر - از لحاظ این رفتارها و این زهد و عبادت، هیچ کس از علی بن الحسین شبیه تر نبود به امیرالمؤمنین؛ امام سجاد، از همه شبیه تر بود. و امام صادق فصلی در باب عبادت امام سجاد ذکر می کند؛ از جمله می فرمایند: «وَلَقَدْ دَخَلَ أَبُو جَعْفَرٍ پدربزرگم حضرت ابی جعفر باقر یک روز رفت پیش پدرش، وارد اتاق امام سجاد شد، «فَإِذَا هُوَ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْعِبَادَةِ مَا لَمْ يَلِغُهُ أَحَدٌ» نگاه کرد، دید حالی پیدا کرده پدرش از عبادت، که هیچ کس به این حال نرسیده است. شرح می دهند رنگش از بی خوابی زرد شده، چشم هایش از گریه در هم شده، پاهایش ورم کرده، چه شده، چه شده؛ اینها را امام باقر در پدر بزرگوارش مشاهده کرد، دلش سوخت. «قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ» - حضرت صادق از پدرشان امام باقر نقل می کنند، می گویند که - حضرت امام باقر گفت: «فَلَمَّ أَمَلِك حِينَ رَأَيْتُهُ يَتَلَكَّ الْحَالَ الْبُكَاءَ» وقتی وارد اتاق پدرم شدم، او را به این حال دیدم، نتوانستم خودداری کنم، بنا کردم زارزار گریه کردن از این حالت امام سجاد، «فَبَكَيْتُ رَحْمَةً لَهُ» دلم سوخت به حالش و گریه کردم.

امام سجاد در حال فکر بود - تفکر هم یک عبادتی است - مشغول فکر کردن بود، به فراست دانست که پسرش امام باقر چرا گریه می کند، خواست یک درس عملی به او بدهد، سرش را بلند کرد: «قَالَ يَا بَنِيَّ أَعْطِنِي بَعْضَ تِلْكَ الصُّحُفِ الَّتِي فِيهَا عِبَادَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» در آن کاغذهای ما بگرد، آن کاغذی که در آن - یا آن دفتری که در آن - عبادت علی بن ابی طالب شرح

داده شده، آن را بیاور. ظاهراً از دوران امام علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته‌ها و کتاب‌هایی در باب قضاوت‌های آن حضرت، در باب زندگی آن حضرت، احادیث آن حضرت، در اختیار ائمه بوده. از مجموع روایات دیگر، این‌طور آدم می‌فهمد که از آن استفاده می‌کردند در موارد گوناگونی. اینجا هم حضرت به پسرش فرمود - به امام باقر - آن نوشته‌ای را که مربوط به عبادت علی بن ابی طالب است، بردار بیاور. امام باقر می‌فرماید: «فَاعْطِيْهُ» رفتم آوردم آن را دادم به پدرم. «فَقَرَأَ فِيهَا شَيْئاً يَسِيْرًا ثُمَّ تَرَكَهَا مِنْ يَدِهِ تَضَجُّرًا» یک مقداری نگاه کرد به این نوشته - اینها درس است؛ امام سجاد دارد هم به امام باقر درس می‌دهد، هم به امام صادق درس می‌دهد، هم به من و شما درس می‌دهد - یک مقداری نگاه کرد در این کاغذی یا کتابی که شرح عبادت‌های امیرالمؤمنین در آن بود، بعد «ثُمَّ تَرَكَهَا مِنْ يَدِهِ تَضَجُّرًا» با حال ملالت آن را گذاشت زمین، «وَقَالَ مَنْ يَقْوَى عَلَيَّ عِبَادَةَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» فرمود چه کسی می‌تواند مثل علی بن ابی طالب عبادت کند؟ ببینید! علی را بشناسید. امام سجاد آن‌قدر عبادت می‌کند که امام باقر دلش به حال او می‌سوزد؛ نه مثل من و شما، ماها که کمتر از اینها هم به چشممان بزرگ می‌آید، اما امام باقر خودش هم امام است، خودش هم دارای آن مقامات عالی است، او با همه این مقامات عالی، از عبادت علی بن الحسین دلتنگ می‌شود و دلش می‌سوزد و نمی‌تواند خودش را ننگه دارد، بی‌اختیار زارزار گریه می‌کند. این‌طور عبادتی علی بن الحسین دارد. آن وقت علی بن الحسین با این عبادت می‌گوید: «مَنْ يَقْوَى عَلَيَّ عِبَادَةَ

عَلِيٍّ» چه کسی می‌تواند مثل علی عبادت کند؟ یعنی بین خودش و علی یک فاصله طولانی می‌بیند.

این است آقا جان! علی بن ابی طالب این است. علی که من و شما عاشق او هستیم، دنیا عاشق اوست، مسیحی، عاشقانه برایش کتاب می‌نویسد، آدمی که به مبانی دینی هم عملاً خیلی پایبند نیست، درباره او زبان به ستایش باز می‌کند، خب، چرا این علی را شما از دور نگاه می‌کنید؟ برو نزدیک. این قلۀ دماوند را هرکس از دور نگاه کند، می‌گوید به به، عجب چیزی است! خب، برو یک قدری از این پیچ و خم‌ها برو بالا، ببینم چه کاره‌ای! باید نزدیک شد؛ باید راه افتاد؛ باید حرکت کرد.

امروز بشریت احتیاج دارد به همین خصلت‌هایی که امیرالمؤمنین پرچم‌دارش بود. این خصلت‌ها کهنه نمی‌شود، با پیشرفت علم، با پیشرفت تکنولوژی، با پدید آمدن روش‌های جدید زندگی در دنیا عدالت کهنه نمی‌شود؛ انصاف، حق‌طلبی، کهنه نمی‌شود؛ دشمنی با زورگو کهنه نمی‌شود؛ پیوند دل با خدا کهنه نمی‌شود. اینها رنگ ثابت وجود انسان است در همه تاریخ. امیرالمؤمنین این پرچم‌ها را در دست داشت. .. آن زهدش، آن عبادتش، آن شجاعتش، آن قاطعیتش در راه خدا؛ آنجایی که لازم است، با شمشیر می‌افتد به جان دشمنان حقیقت، دشمنان دین، دشمنان خدا، از هیچ چیز باک ندارد، «لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ». آنجایی که آدم منحرف مضر مخلی وجود دارد بر سر راه حرکت به سوی خدا، شمشیر

او فیصله‌دهنده است. .. آنجایی که مظلومی هست، آنجایی که مسلوب‌الحقی هست، امیرالمؤمنین تبدیل می‌شود به رقیق‌ترین انسان‌ها. در یک روایتی است امیرالمؤمنین آن قدر با دست خودش به دهان یتیمان غذا گذاشت که یک نفری - لابد جوانکی بوده مثلاً آن وقت - آرزو کرده بود؛ کاش ما هم یتیم می‌شدیم تا امیرالمؤمنین این‌طور به ما لطف می‌کرد! آن قدر ناشناس به خانه فقرا و مساکین و گرفتارها و از راه‌مانده‌ها سر زد، که معروف است که بعد از ضربت خوردن آن حضرت، فهمیدند که او چه کسی بوده که می‌آمده است و نمی‌شناختند او را. ۷۸/۱۰۱

بعد از شهادت امیرالمؤمنین، پیش ابن عباس نام آن بزرگوار آمد. «فَقَالَ وَ اَسْفَاهِ عَلٰى اَبِي الْحَسَنِ مَضَىٰ وَاللّٰهِ مَا غَيَّرُوْا بَدَلًا وَلَا قَصَّرُوْا جَمْعًا وَلَا مَنَعُوْا اَثَرَ اِلَّا اللّٰهَ»^۱ [ابن عباس اظهار تأسف کرد و گفت به خدا سوگند اباالحسن! از دنیا گذشت درحالی‌که] برای خودش هیچ‌چیزی جمع نکرد. برای خودش هیچ کار نکرد، کار مادی. هیچ‌چیزی را ترجیح نداد، مگر خدا را. در همه کارها، قصد او خدا بود. هدف او، فقط و فقط کسب رضایت خدا بود. «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ»، مصداق کامل این آیه شریفه، امیرالمؤمنین عليه الصلاة والسلام است. بعد، ابن عباس گفت: «وَاللّٰهُ لَقَدْ كَانَتْ الدُّنْيَا اَهْوَنَ عَلَيْهِ مِنْ شِسْعِ نَعْلِهِ» به خدا دنیا و این زینت‌ها و زخارف و ثروت‌ها و خوشی‌های دنیا، در چشم او کوچک‌تر و سبک‌تر از بند کفش او بود؛ «لَيْتُ فِي الْوَعْيِ» در میدان جنگ، شیر درنده بود؛ «بِحُرْفِي الْمَجَالِسِ» آن وقتی که جای

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب کرائم خصاله/ باب ۱۰۷/ حدیث ۳

گفتگو و افاده و علم و معرفت بود، دریا بود؛ «حَكِيمٌ فِي الْحُكْمَاءِ» اگر حکمای عالم جایی جمع می‌شدند، در میان آنها، آنی که حکمت را باید از او بیاموزند، او بود. «هِيَاتٌ قَدْ مَضَى إِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَى»^۱ ۷۷/۷۷

این، امیرالمؤمنین است با این جامعیت! مگر می‌شود جامعیت علی را تصویر کرد؟ ما مثل آن نقاشِ ناشیِ بی‌علم و بی‌هنری هستیم که بخواهد چهرهٔ زیبایی را با خط مدادی بکشد. چهارتا خط را این طرف و آن طرف می‌کشیم؛ یک هیكل مجسم خواهد شد. اما آن چهرهٔ زیبا، یعنی این؟ خیلی بالاتر از این حرف‌هاست!^۲ «تو بزرگی و در آیینۀ کوچک، نمایی»^۲ ما نمی‌توانیم آن قامت رسا و آن عظمت را، در چشم کوتاه‌بین ذهن خودمان حتی تصویر کنیم؛ لیکن همان چیزی که چشمان سطحی‌نگر ما می‌بیند، خیلی باعظمت است.

.. [حالا چه] کسی می‌تواند همسر امیرالمؤمنین باشد؟ عظمت علی آن‌گونه است که کوه‌های عظیم را درمقابل خود آب می‌کند. نفس همسری امیرالمؤمنین، یک نشانهٔ بزرگ عظمت است؛ لیکن شما ببینید تعامل این زن و شوهر چگونه است. و دو بزرگِ خارج از ابعاد ذهن انسان، چگونه باهم حرف می‌زنند، چگونه زندگی می‌کنند، چگونه این زندگی الگو و نمونهٔ تاریخ را اداره می‌کنند و چگونه هرکدام نقشی به

۱. هیئات! او به درجه‌های والا رفت.

۲. پرده بردار که بیگانه خود این روی نبیند / تو بزرگی و در آیینۀ کوچک، نمایی (غزلیات سعدی)

عهده می‌گیرند! اینها تصادفی نیست. ۷۷/۷/۱۹ در طول ده سالی که پیغمبر در مدینه بودند، از این ده سال مثلاً نه سالش را حضرت زهرا و حضرت امیرالمؤمنین با همدیگر زن و شوهر بودند. ۷۷/۷/۷ نقش آن شوهر در دوران مبارزات و جنگ‌ها، این است که نفر اول و خط‌شکن درجه‌یک و گره‌گشای اول و آخر باشد. در دوران بعد از رحلت پیغمبر، این نقش تغییر پیدا می‌کند. همان شجاعت، همان قدرت و همان عظمت وجود دارد؛ منتها در نقش دیگری ظهور می‌کند. مگر هرکسی می‌تواند آن حادثه عظیم بعد از پیغمبر را تحمل کند؟ اما علی تحمل کرد و این همان شجاعت خیبر و همان قدرت احد است که در اینجا طاقت می‌آورد. بعد، دوران خلافت است که کلمه کلمه و قدم‌به‌قدم آن، اثری در تاریخ اسلام و تاریخ بشر گذاشته است. آنگاه نقش همخوان با این شخص، نقش فاطمه زهرا سلام الله علیها است. ۷۷/۷/۱۹



مقام و منزلت فاطمه زهرا علیها السلام

در باب فاطمه زهرا سلام الله علیها ما یک چیز و یک خیال و یک تصویر و یک نقش در ذهنمان می‌گذرانیم. این کجا، و واقعیت‌ها و حقیقت‌هایی که بسی عظیم‌تر از ذهن ماست، کجا! واقعاً دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معمای ناگشوده ذهن بشر و معارف بشری است. همه انسان‌ها را یک‌طرف بگذارید، اولیا را هم در طرف دیگر بگذارید. با اینکه تعداد اولیا کم است، اما وزنه آنها از همه بشریت سنگین‌تر است. اگر ملاک وزانت و عظمت را، معرفت و آگاهی از حقیقت عالم و نزدیکی به خدا - یعنی سرچشمه همه وجودها - بدانیم، [هر] یک از اولیای خدا، از ماسوای همه اولیا و از همه وجود منهای اولیا، عظیم‌تر و وزین‌تر و باشکوه‌تر است.

وقتی به صف اولیا و عباد الله الصالحین نگاه می‌کنید، قله‌هایی وجود

دارد که نسبت آن قله‌ها به بقیه انسان‌های بزرگ عالم معنا، یک نسبت غیرقابل تصور و فوق‌العاده عظیمی است. اختلاف، اختلاف فاحشی است. این قله‌ها، همان کسانی هستند که در تاریخ نبوت‌ها هم هر جا شما چشم بدوزید، از هر طرف آنها را می‌بینید؛ مثل انبیای اولوالعزم و بزرگانی از این دست و در این حد. اما در مجموعه این عظمت‌ها و شکوه‌ها و در بین این برجسته‌ترین‌ها - که ذکرشان برای ما فقط لقلقهٔ لسان است و امثال ما، دل و روح و جانشان، بسیار کوچک‌تر و خردتر و حقیرتر از آن است که بخواهند این معنویت‌ها را درک کنند؛ همین‌طور از دور تصویری در ذهنشان دارند و آن را بر زبان می‌آورند، که باز این تصویر هم، از کلمات خودشان است - چند نمونهٔ بسیار نادر وجود دارد که از حد توصیف و بیان بالاترند و یکی از اینها، فاطمه زهرا سلام الله علیها است. فقط با پیامبر و با امیرالمؤمنین می‌شود او را مقایسه کرد. ۶۹/۱۰/۱۷ معصوم است دیگر. نه به حسب مسئولیت رسمی، پیغمبر است؛ نه به حسب مسئولیت رسمی، امام و جانشین پیغمبر است؛ اما در رتبه، در حد پیغمبر و امام است. ۸۹/۳/۱۳ یعنی مقام آن بزرگوار به گونه‌ای است که علمای بزرگ مسلمین و صاحبان فکر و نظر، بحث می‌کردند که آیا زهرا اطهر سلام الله علیها بالاتر است یا علی بن ابی طالب علیه السلام؟ این کم مقامی است که بزرگان اسلام بنشینند، یکی بگوید: «زهرا بالاتر است» و یکی بگوید: «علی بالاتر است»؟ این خیلی مقام است! ۷۷/۹/۲۴ امام عسکری علیه السلام - طبق حدیثی که از ایشان نقل شده - می‌فرمایند: «نَحْنُ حُجُّجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ جَدَّتْنَا فَاطِمَةُ حُجَّةٌ

اللَّهِ عَلَيْنَا! فاطمه زهرا سلام الله عليها حجت حجت خداست، امام ائمه

است؛ شخصیت، دیگر از این بالاتر؟ ۹۲/۲/۱۱

می دانید که هم زمانی و هم عصری یکی از چیزهایی است که مانع می شود که انسان درست شخصیت ها را بشناسد. ستارگان درخشان عالم بشریت، غالباً در زمان حیاتشان، به وسیله هم عصرانشان شناخته نشده اند؛ مگر عده کمی از برجستگان که انبیا و اولیا باشند؛ آن هم به وسیله عده معدودی. اما فاطمه زهرا سلام الله عليها آن چنان است که در زمان خودش، نه فقط پدرش و همسرش و فرزندانش و شیعیان خاصشان، بلکه حتی آن کسانی که شاید رابطه صمیمانه و گرمی هم با آن بزرگوار نداشتند، زبان به مدح آن بزرگوار گشودند. نگاه کنید کتاب هایی را که درباره فاطمه زهرا سلام الله عليها نوشته شده است به وسیله محدثین اهل سنت، می بینید که بسیاری از این روایاتی که از زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در ستایش صدیقه طاهره علیها السلام صادر شده است، یا رفتار پیغمبر با آن بزرگوار را نقل می کند، از زبان کسانی است که از آن قبیل بوده اند؛ مثل بعضی از زوجات پیغمبر و دیگران. ۷۳/۹/۳

فاطمه زهرا سلام الله عليها یکی از چند دختر پیغمبر است. طبق آنچه که در آثار آمده، چهار دختر رسول خدا داشتند که کوچک ترین آنها فاطمه زهرا سلام الله عليها

۱. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال (عبدالله بن نورالله بحرانی، متوفی قرن دوازدهم) / فی احوال فاطمة الزهراء / ابواب اولادها و ذریتها / باب ۴ / حدیث ۵

است. ۶۴/۱۷۴ بیشترین سنی که برای فاطمه زهرا سلام الله علیها طبق تواریخ مختلف گفته می‌شود، از هجده سال است تا بیست و دو سال. ۸۳/۵/۱۷۰ در طول مدت کوتاه دوران جوانی این بانوی بزرگوار، آن قدر درس و حادثه‌های عبرت‌آموز و الهام‌بخش وجود دارد که هر کدام آنها، محتاج یک شرح جداگانه است. فاطمه زهرا سلام الله علیها در طول دوران زندگی، یکی از چهره‌های برجسته حاضر در صحنه انقلاب اسلامی بوده. به عنوان یک بانوی طراز اول اسلام، از هیچ‌یک از مسائل مهمی که در دوران بعثت و رسالت و سپس هجرت، بر مسلمان‌ها می‌گذشته است، فاطمه زهرا علیها السلام فارغ نبوده است، و در همه آنها نقش داشته. احترام شگفت‌انگیز پیغمبر به این بانوی جوان، که دختر خود او هم هست، نشان‌دهنده عمق و عظمت شخصیت این بزرگوار است. ۶۴/۱۷۴ اینکه از قول پیغمبر اکرم نقل شده است: «فِداها أبوها»، خودش یک نشانه است. ۸۳/۵/۱۷۰ در روایات ما وارد شده که پیغمبر اکرم در هر سفری، آخرین کسی را که با او وداع می‌کردند فاطمه زهرا بود، و بعد از برگشتن از سفر، اولین کسی را که دیدار می‌کردند، فاطمه زهرا بود. در مقابل فاطمه زهرا سلام الله علیها عظمت پیغمبر به حالت احترام درمی‌آمد، و رسول خدا برای دختر خود، که بانوی جوانی بود، احترامی قائل بود که در نظر بینندگان یک امر فوق‌العاده و عجیب تلقی می‌شد و نشان‌دهنده عظمت شخصیت فاطمه زهرا سلام الله علیها است. ۶۴/۱۷۴

پیغمبر محبتش به فاطمه صرفاً محبت دختری و فرزندی نبود، فرزندان دیگر هم پیغمبر داشت. دختران پیغمبر بودند، بزرگ شدند و ازدواج

کردند خواهرهای فاطمه زهرا سلام الله علیها. البته در زمان زندگی پیغمبر همه شان از دنیا رفتند. اما پیغمبر به هیچ کدام از این دخترها علاقه ای را که به فاطمه زهرا داشت، نداشت؛ آن هم این طور علاقه، علاقه ای توأم با تکریم و احترام. کدام پدری دست دختر بزرگ خودش را با احترام می بوسد؟^{۶۷/۱۷۸}

پیغمبر اکرم فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ لَيَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ» آنچه که فاطمه را به غضب می آورد، پروردگار عالم را هم به غضب می آورد. آنچه که فاطمه زهرا را خوشحال می کند، خدا را هم خوشحال می کند. .. کلام پیغمبر اکرم، کلام پروردگار است. وقتی که او درباره زهرا یک جمله ای بیان فرمود، آن جمله گفته پروردگار عالم است. اگر او فرمود که غضب فاطمه موجب غضب خداست، این معنایش این است که خود پروردگار عالم این حرف را زده است، پس عظمت مقام زهرا آن چنان است که غضب او خدا را غضبناک می کند؛ یعنی اگر چنانچه او در عالم از یک پیشامدی، از یک امری، از گمراهی مردم، از نادانی مردم، از بدبختی مردم غضبناک شد، پروردگار عالم هم به خاطر غضب فاطمه غضبناک است.^{۱۳۵۳/۸} این یک روایت.

در روایتی دیگر رسول اکرم فرمودند: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي» فاطمه پاره تن من است، قسمتی از وجود من است، «مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي» هر که او را آزار کند و اذیت کند، من را اذیت و آزار کرده است. این هم یک روایت.^{۱۳۵۳/۸}

۱. این سه روایت در کتاب بحار الانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب تاریخ سیده نساء العالمین آمده اند. / باب ۳، حدیث ۷ / باب ۳، حدیث ۲ / باب ۷، حدیث ۱۱

این حدیث معروف از عایشه است که گفته: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ فِي سَمْتِهِ وَهَدْيِهِ أَشْبَهَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ فَاطِمَةَ» هیچ کس را از لحاظ هیئت، چهره، سیما، درخشندگی، حرکات، رفتار، به شباهت فاطمه به پیغمبر اکرم ندیدم. «وَكَانَ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ قَامَ إِلَيْهَا» وقتی که فاطمه زهرا بر پیغمبر وارد می‌شد، «قَامَ إِلَيْهَا» برمی‌خاست و مشتاقانه به سمت او می‌رفت. این معنای تعبیر «قَامَ إِلَيْهَا» است. این‌طور نبود که فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی وارد اتاق می‌شود، پیغمبر جلوی پای او فقط بلند شود، «قَامَ إِلَيْهَا» بلند می‌شد، به سمت او می‌رفت. آن وقت در بعضی از همین نقل‌ها، باز از همین راوی این‌طور آمده است: «وَكَانَ يَقْبَلُهَا وَيَجْلِسُهَا مَجْلِسَهُ» فاطمه زهرا را می‌بوسید، دست او را می‌گرفت، می‌آورد در جای خودش می‌نشاند. ^۱ ۷۳۶/۳

هنگامی که آیه شریفه «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا»^۲ نازل شد - که به مسلمان‌ها دستور داده شد که پیغمبر را آن‌طوری که همدیگر را صدا می‌زنند، صدا نزنند، بلکه به لقب «یا رسول الله» بگویند - یک روز در همان روزها، رسول اکرم وارد شد بر منزل فاطمه زهرا سلام الله علیها. فاطمه زهرا گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ»، پیغمبر اکرم دخترش را در آغوش گرفت، میان دو چشم او را بوسید - آن‌طوری که نقل می‌شود - فرمود دخترم تو به من یا رسول الله نگو. تو به من بگو، بابا، «ذَلِكَ أَشْفَى

۱. سنن ابی‌داوود (ابوداوود سلیمان بن اشعث سجستانی، متوفی ۲۷۵ق) / کتاب الادب /

باب ما جاء فی القیام / حدیث ۵۲۱۷

۲. سوره مبارکه نور / آیه ۶۳

لِلْقَلْبِ وَأَشْكَالِ لِرُوحٍ» این برای من دل‌نشین‌تر است. ^{۶۳/۱۱/۱۳} چه

بگویند انسان دربارهٔ این دختر؟ چه بگویند دربارهٔ این موجود با عظمت؟ عظمت فاطمه زهرا سلام الله علیها در سیرهٔ آن بزرگوار آشکار است. یک مسئله این است که ما چه شناختی از فاطمه زهرا سلام الله علیها داریم؟ ^{۷۳/۹/۱۳} اولاً احتیاج به شناخت فاطمه زهرا علیها السلام را من مختصری بشکافم که چرا ما یک چنین نیازی داریم؟ خب، شخصیت‌های برجسته زیادند، از جمله شخصیت ائمه معصومین علیهم السلام. ما مثلاً خیلی احتیاج داریم که شخصیت حضرت هادی علیه السلام را، یا حضرت عسکری علیه السلام را، یا حضرت باقر علیه السلام را بشناسیم. شک نیست که شناخت شخصیت هر کدام از این بزرگوارها که اسوه‌ها و الگوها و درس‌های عینی برای خودسازی انسان هستند، برای ما لازم است. اما وقتی دربارهٔ امام صادق علیه السلام سخن می‌گوییم و شخصیت امام صادق را مثلاً از ابعاد مختلف بررسی می‌کنیم، گویی شخصیت امام باقر را هم بررسی کردیم، گویی شخصیت امام هادی را هم بررسی کردیم. گویی امامت با اینکه مصداق‌ها و عنوان‌های گوناگون دارد، در یک موجود، در یک مصداق، همواره می‌تواند آن تبلور و تمرکز و تجسم حقیقی خودش را داشته باشد. هیچ

۱. در بحارالانوار این روایت با این تعبیر آمده است: «فَأَيُّهَا أَحْيَا لِلْقَلْبِ وَأَرْضَى لِلرَّبِّ»، زیرا قلب من به این کلمه خشنود و زنده می‌شود و خداوند نیز آن را بیشتر دوست می‌دارد. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين / ابواب تاریخ سیده نساء العالمین / باب ۳/ حدیث ۳۹)

اشکالی ندارد که ما از امام سخن بگوییم و آن امام را در قالب زندگی امام صادق معرفی کنیم مثلاً، یا امام باقر یا امام سجاد؛ هرچند که جزئیات و خرده‌ریزهای زندگی هرکدام از اینها و شگردهایشان و تاکتیک‌های مبارزه‌شان احیاناً با دیگری تفاوت‌هایی دارد، اما شخصیت امام و تجسم امامت را در همه این بزرگواریها می‌شود پیدا کرد و یکی از اینها از این جهت مُغنی^۱ از دیگری است.

حالا این یک مثال بود من زدم برایتان، در مورد شخصیت‌هایی که برجسته‌اند، ارزشمندند، شناختنی هستند واقعاً؛ اما شناخت آنها، آن ضرورت و فوریت را ندارد که در مورد فاطمه زهرا هست، به دلیلی که خواهم گفت. یا مثلاً چهرهٔ انسان مؤمن را ما می‌خواهیم ترسیم کنیم. خوب، یکی از مؤمنین شناخته‌شده و معروف و همه‌جانبه را انتخاب می‌کنیم؛ مثلاً جناب ابی‌ذر را، مثلاً سلمان را، مثلاً حبیب‌بن‌مظاهر را، مثلاً یحیی‌بن‌ام‌طویل را، هرکدام را شما خواستید، در هر دوره‌ای از دوره‌ها که خواستید، یک مؤمن شناخته‌شده، یک انسان برجسته که ابعاد گوناگون یک انسان مؤمن در او متجلی است، این را گزینش کنید، بررسی کنید، تحلیل کنید، شناسایی کنید، چهرهٔ انسان مؤمن در قالب یک حقیقت و مصداق عینی آشکار خواهد شد.

اگر چنانچه بخواهید دربارهٔ نبوت‌ها بحث بکنید - این بحثی بوده که خود من مدت‌ها، سال‌ها پیش، روی آن کار می‌کردم، بحث می‌کردم،

۱. (غنی)، بی‌نیازکننده، کفایت‌کننده

مطرح می‌کردم، بحث نبوت‌ها و چهره نبی، سیمای نبوت - نبوت را در چهره پیغمبران می‌شود دید. زندگی حضرت موسی یا حضرت ابراهیم یا حضرت عیسی یا بقیه پیغمبران، به‌طور مشخص و خاص در بسیاری از نقاط ابهام دارد، اما هر یک از اینها را که ما بخواهیم از جهت شخصیت نبوت مورد بررسی قرار بدهیم، می‌توانیم چهره‌اش را در قرآن پیدا کنیم، ترسیم کنیم و مثلاً شخصیت نبی را در قالب شخصیت موسی علیه السلام معرفی کنیم. بگوییم پیغمبر یعنی این. یا در قالب آن چیزی که درباره پیغمبران مثلاً در نهج البلاغه یا در آیات گوناگون قرآنی وجود دارد.

شخصیت فاطمه زهرا از این جهت شبیه آنهای دیگر نیست، شبیه این مواردی که گفتم نیست، یک شخصیت یکتا و یگانه است؛ یعنی شما هیچ شخصیت دیگری را نمی‌توانید پیدا کنید که مجسم‌کننده هویت حقیقی و همه‌جانبه زن مسلمان باشد، آن‌چنان که زهرا علیها السلام بوده. زنان برجسته دیگری ما می‌توانیم پیدا کنیم، اما اولاً نه از جهت اوج و عظمت برجستگی به پای زهرا علیها السلام می‌رسند، نه از جهت همه‌جانبه بودن زندگی آنها، و حضور تمام ابعاد زندگی یک زن در زندگی آنها. خب، ما حضرت زینب را می‌شناسیم؛ اما زینب را شما در کربلا می‌شناسید، در شام می‌شناسید، در هنگام خروج از مکه می‌شناسید، اما در زندگی خصوصی با عبدالله جعفر، شوهرش، هم می‌شناسید؟ درحالی که این یکی از ابعاد مهم زندگی زن است. زن مسلمان نمی‌تواند یک زن کامل و یک مسلمان

کامل باشد، درحالی که آن بُعد خانه‌آرایی و ادارهٔ کانون خانواده را ما در او ندیده بگیریم، نمی‌شود! اصلاً ظرافت قضیه همین است. ظرافت قضیه در مورد زن همین است که در او، در خصلت‌ها و ویژگی‌های او، یک سری اضداد وجود دارد که همهٔ آنها باید رشد خودشان را در جهت تکامل بکنند و این جز در انسان مسلمان و زن مسلمان امکان‌پذیر نیست، اهمیت قضیه این است. ۶۴/۱۲/۱۰

در سه صحنه، فاطمه زهرا سلام الله علیها را ما بایستی ببینیم و نقش این بانوی بزرگ و استثنایی خلقت را در این سه صحنه درست بسنجیم. و اینها را درست تشریح کنیم برای دیگران. یکی در صحنهٔ زندگی، به‌عنوان یک مسلمان، مثل بقیهٔ مسلمان‌ها. فاطمه زهرا به‌عنوان یک مسلمان چه می‌کرده؟ عبادت فاطمه، اخلاق فاطمه، معاشرت فاطمه، که شما ببینید در روایات ما چقدر هم به این خصوصیات، علم این مخدّره سلام الله علیها و عبادتش و معرفتش تعرض شده و بحث شده درباره‌اش.

دوم، به‌عنوان یک زن در صحنهٔ جامعه. آیا در محیط اجتماع و در صحنهٔ مبارزات اجتماعی و حرکت اجتماعی و تضامن اجتماعی، فاطمه زهرا سلام الله علیها نقشی داشته یا نه؟ آن وقت اینجاست که می‌رسیم به جهاد فاطمه علیها السلام به مبارزات فاطمه، به تبلیغ فاطمه، به آن خطبهٔ شگفت‌آور فاطمه علیها السلام به استقبالش از خطرات و از مسائلی که در یک جامعهٔ انقلابی وجود دارد. یک زن در جامعه چه می‌کند؟ خیلی‌ها خیال می‌کنند که زن از نظر اسلام در صحنهٔ جامعه، کاری ندارد،

درحالی که ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم نه‌خیر، فاطمه زهرا در متن جامعه، آن‌هم در خطرناک‌ترین بخش‌های جامعه حضور دارد. آن وقتی که صحبت از خلافت است، و مبارزات سیاسی در اسلام مطرح می‌شود؛ آن قهرمانی که وسط می‌ایستد و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و حتی خود علی بن ابی‌طالب دور او جمع می‌شوند، او فاطمه زهراست. عَلم مبارزه اوست. این یک واقعیت تاریخی است، ارتباط به بحث کلامی ندارد. فاطمه زهرا سلام الله علیها بعد از رحلت پیغمبر برای خلافت علی بن ابی‌طالب به یک مبارزه مستمر شبانه‌روزی خستگی‌ناپذیر دست زده، این را که کسی نمی‌تواند منکر بشود. خود فاطمه زهرا سلام الله علیها محور مبارزه بود.

ببینید، در صحنه مبارزات اجتماعی، زن یک‌چنین حضور فعالی می‌تواند داشته باشد؛ و باید داشته باشد. این الگوست برای ما، نمی‌شود بگوییم که خب، او فاطمه زهرا بود، به زن‌های ما چه! نه؛ چون فاطمه زهرا بود، زن‌های ما بایستی از آن الگو پیروی و اتباع کنند. اگر دختر پیغمبر نبود، اگر معصوم نبود، اگر مورد عشق و محبت رسول خدا نبود، اگر کارش و عملش به وسیله معصوم تقریر نشده بود - که خود او هم معصوم است - که ما نمی‌گفتیم باید پیروی کنند. و او از زینب کبری، دخترش، خیلی بالاتر و خیلی قوی‌تر و خیلی جامع‌تر و همه‌جانبه‌تر عمل کرده، و در طول زندگی اقدام کرده. این‌هم یک صحنه است.

صحنه سوم به‌عنوان یک زن در زندگی خصوصی، در زندگی خانوادگی؛

یعنی به عنوان یک مادر، به عنوان یک همسر، به عنوان یک زن صبور بر مشکلات. به عنوان زنی که شوهرش در طول این هشت نُه سال همسری، بیش از سی بار به جنگ رفته، در عملیات گُشَرکت کرده، و این بانوی مخدره اینها را تحمل کرده. ۶۴/۱۲/۱۱ یک بار اتفاق نیفتاده که این زن از همسرش ..یک خواهشی بکند، فلان چیز را برای من تهیه کن. خب، این برای زن جایز است، مباح است، [اما] اتفاق نیفتاده، هرگز. یعنی چه؟ یعنی بر تمام خواهش‌های خودش مسلط و سوار است. زمام خواهش‌ها در دست اوست، زمام او در دست خواهش‌ها نیست. ۶۳/۱۲/۲۱

روایت دارد: «سَمِيَتْ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ»^۱ فاطمه را زهرا نامیدند، چون روزی سه بار در چشم علی علیه السلام می‌درخشید. زن اگر در هر میدانی پشتیبان مرد باشد، نیروی مرد به چندین برابر می‌رسد. این زن حکیم، این زن عالم، این زن محدث، این زنی که با عوالم غیب ارتباط داشت، این زنی که فرشتگان با او حرف می‌زدند، این زنی که قلب او همچون قلب علی و پیغمبر، روشن به عوالم مُلک و ملکوت بود، ۷۷/۹/۲۴ فقط مسئولیت نبوت و امامت نداشته، وَاِلَّا از لحاظ معنوی، تفاوتی با پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما الصلاة والسلام ندارد. ۷۷/۹/۸

با همه این ظرفیت؛ با همه این مقام شامخ، در همه مراحل زندگی و

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين / ابواب تاریخ سیده نساء العالمین / باب ۲ / حدیث ۱۴

تا زمانی که زنده بود، پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلام مثل کوه ایستاد. ^{۷۱/۹/۲۴} شوهر جوان او - که بسیار هم برایش محبوب بود - در طول این تقریباً ده سالی که باهم زن و شوهر بودند تا آخر عمر حضرت زهرا، بارها به جنگ رفت. شاید بشود گفت در صدی نود جنگ‌های پیغمبر، در همه این جنگ‌ها تقریباً - مگر چند تایش - این مرد جوان، شمشیرش به‌دست، پیشاپیش همه شرکت داشت. یعنی این شوهر جوان غالباً در جبهه بود. برمی‌گشت، یک جنگ دیگر شروع می‌شد، باز اول کسی که می‌رفت او بود، اول داوطلب او بود. یک‌بار نشد که این خانم به شوهرش بگوید حالا این دفعه را شما خوب است نروید! یا یک چهره‌ای در هم بکشد، اظهار انزجاری بکند. اتفاق نیفتاد. یعنی این شوهر، شوهر اوست، اما شوهر و او و بچه‌ها و پدر و همه دنیا، برای این هدفند. چون شوهر اوست که نبایستی از هدفش باز بماند، او هم باید دنبال این هدف حرکت کند. ^{۶۳/۱۲/۲۱} ببینید انسان چقدر روحیه قوی باید داشته باشد تا بتواند این شوهر را تجهیز کند؛ دل او را از دغدغه اهل و عیال و گرفتاری‌های زندگی خالی کند، و به او دلگرمی بدهد. ^{۷۷/۲/۷} آن‌چنان زندگی کند که یک زن مسلمان با شوهر مجاهد خود باید زندگی کند؛ یعنی در کمال همراهی. هیچ‌وقت شکایت نکرد. هیچ‌وقت از اینکه امیرالمؤمنین، دائماً به فکر هدف‌های نظام اسلامی است و به مسائل جزئی زندگی خود چندان رسیدگی نمی‌کند، شکوه نکرد. ^{۷۲/۹/۱۷}

ازلحاظ زندگی هم وضع روبه‌راهی ندارند؛ همان چیزهایی که شنیدید:

«وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لُوجِهَ اللَّهِ»، یعنی حقیقتاً زندگی فقیرانه محض. ۷۷/۲۷ اینکه شنیده‌اید در خانه امیرالمؤمنین گاهی غذا پیدا نمی‌شد و خود آن بزرگوار و فاطمه زهرا و فرزندان‌شان علیهم‌السلام گرسنه سر می‌کردند، برای این بود که امیرالمؤمنین همه فعالیت و همت و تلاشش برای کارهای عمومی کشور تازه‌ولادت یافته اسلامی بود و به مسائل زندگی خود نمی‌رسید. و الا اگر امیرالمؤمنین جهاد و حکومت و حمایت از پیغمبر و مسائل جاری کشور را که به او ارتباط داشت، کنار می‌گذاشت و مشغول کاسبی می‌شد، قدرتش می‌توانست او را یک ثروتمند کند. ۷۲/۹/۱۷ این همان علی است که بعدها در دوران پیری‌اش می‌رفت داخل چاه، چاه می‌کند، و مثل گردن شتر، آب از این چاه بیرون می‌آمد، هنوز دست و رویش را نشسته، می‌نشست وقف‌نامه این چاه را می‌نوشت. از این کارها زیاد کرده. چقدر نخلستان‌ها آباد کرده بود. این همان مدینه است، چرا باید امیرالمؤمنین گرسنه بماند؟ که روایت دارد فاطمه زهرا رفت خدمت پیغمبر، آن قدر گرسنگی کشیده بودند که پیغمبر زردی گرسنگی را در صورت فاطمه زهرا مشاهده کرد؛ و دل پیغمبر سوخت و دعا کرد برای دخترش. ۷۳/۹/۳

این خانم، با این منزلت، با این مقام، کار منزل را هم خودش می‌کرد. پذیرایی از شوهر و فرزندان هم بر عهده خود او بود. روایاتی که درباره

۱. سوره مبارکه انسان / آیات ۸ و ۹، «و به [پاس] دوستی [خدا]، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می‌دادند * [و می‌گفتند:] ما برای خشنودی خداست که به شما اطعام می‌کنیم.»

«دستاس» فاطمه زهرا سلام الله علیها هست، فراوان و متعدد است.^۱ این بزرگوار، یک زن خانه‌دار بود، شوهردار بود. $\frac{۷۱}{۹}$ / $\frac{۲۴}{۲۴}$ در همین خانواده پرخطر پرزحمت، فاطمه زهرا فرزنداندار می‌شود و این فرزندان را به بهترین وجهی تربیت می‌کند. و می‌شود فهمید که تأثیر تربیت فاطمه زهرا، تا زنده بوده، روی این دو پسر و یک یا دو دختر - که اختلاف روایات هست - بیشتر بوده از تأثیر تربیت امیرالمؤمنین. چون دائماً با این بچه‌ها بوده و امیرالمؤمنین در سفر بود، بیرون بود، مشغول کار بود.

۱. از جمله این روایات، روایتی است که سلمان، نقل کرده. «حضرت فاطمه علیها السلام نشسته بود و با آسیایی که در مقابلش بود، جو آسیا می‌کرد و دسته آسیا خون آلود بود. و در این حال حسین در گوشه اتاق از گرسنگی بی‌قراری می‌کرد. من به فاطمه گفتم: ای دختر رسول خدا، پوست دستان شما مجروح شده، در صورتی که خادمه شما، فضا، حاضر و بیکار است. فاطمه گفت: رسول خدا به من توصیه کرده که کار منزل یک روز به عهده من باشد و یک روز به عهده او، و نوبت کار او دیروز بوده است. سلمان می‌گوید: به حضرت گفتم، من بنده آزادشده پدر شما هستم، پس اجازه دهید یا جو را آسیا کنم یا اینکه حسین را ساکت کنم. حضرت فاطمه گفت: من بر آرام کردن حسین تواناترم، تو آسیا کردن جو را عهده‌دار باش. من مقداری از جو را آسیا کرده بودم که پس از اذان، اقامه نماز گفته شد، برخاستم و نماز را با رسول خدا به جا آوردم. هنگامی که از نماز فارغ شدم، آنچه را که دیده بودم برای علی علیه السلام تعریف کردم. پس او گریه کرد و خارج شد و پس از مدتی بازگشت درحالی که خندان بود. پیامبر علت خنده را از علی علیه السلام پرسید و او گفت: نزد فاطمه رفتم، او را دیدم که بر قفا خوابیده و حسین بر روی سینه‌اش به خواب رفته و آسیایی که در مقابل او بود به خودی خود کار می‌کرد. پیامبر لبخندی زد و فرمود: ای علی، تو می‌دانی که خداوند فرشتگان زیادی در زمین دارد که تا روز قیامت محمد و آل محمد را خدمت خواهند کرد.» (بحارالانوار / کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين / ابواب تاریخ سیده النساء العالمین / باب ۳ / حدیث ۳۳)

فاطمه زهرا روی این بچه‌ها اثر گذاشته. حسین کربلا و زینب کربلا را، فاطمه زهرا پروریده و آفریده. آن قهرمان‌ها و آن شخصیت‌ها را، آغوش فاطمه زهرا به‌وجود آورده و درست کرده. ۶۴/۱۲/۱۰ حالا امام حسن و امام حسین، شما بگویید اینها امام بودند و طینت امامت داشتند؛ زینب که امام نبود. ۷۷/۲/۷

همه این افتخارات و کارهای بزرگ و مقامات عالی معنوی و دست‌نیافتنی آن انسان والا و آن زن بی‌نظیر تاریخ بشر و سیده زنان عالم، و ضمناً همه آن صبرها و ایستادگی‌ها و موقع‌شناسی‌ها و کلمات پرباری که در این زمان‌ها از ایشان صادر شده است؛ همه این حوادث بزرگ، در دوران کوتاه جوانی این بزرگوار اتفاق افتاده است. یک وقت این قضیه را به‌عنوان یک موضوع مرثیه‌سرایی مطرح می‌کنیم و می‌گوییم که این بزرگوار سن کمی داشتند یا جوان بودند، که این، موضوع مصیبت‌خوانی و مرثیه‌سرایی می‌شود. یک وقت این را به‌عنوان یک امر قابل تدبر و حاوی درس‌ها می‌دانیم و با این چشم نگاه می‌کنیم؛ آن وقت اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. چگونه یک انسان در دوران کوتاه زندگی، از مبدأ کودکی به بعد، تا زمان شهادت .. این همه معارف و این همه علو مقامات معنوی را به‌دست آورد. این حاکی از یک تربیت فوق‌العاده فوق بشری است. ۷۶/۶/۷۶

جایگاه فاطمه زهرا علیها السلام نزد پروردگار

جمله دیگری در باب عظمت این شخصیت عرض کنم تا معلوم شود که در منطق و معیار اسلامی، اوج یک انسان چقدر می‌تواند باشد. حدیث صحیح‌السندی هست از امام صادق علیه‌الصلاة والسلام و خلاصه آن این است که جبرئیل به خانه فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها داخل می‌شد. البته من قسمت‌هایی از این حدیث را می‌خوانم. نفس شنیدن این کلمات، دل انسان را روشن می‌کند. علی‌الظاهر، برحسب بسیاری از روایات و آثار متعدد، باعظمت‌ترین خلق الهی در عالم فرشتگان و ملائکه مقربین، جبرئیل است. جبرئیل فرشته مقرب است که خدای متعال او را برای اساسی‌ترین رابطه با بندگانش، یعنی وحی، امین قرار داده است. از وحی، یعنی آن رابطه هدایت بین ذات مقدس باری تعالی و خیل عظیم بندگان خدا، چه چیز مهم‌تر و اساسی‌تر است؟ متن قرآن و متن کتب

مقدسه الهی، به وسیله این پیام آور و این دست مورد اعتماد پروردگار، از آسمانها بر قلب مقدس پیغمبر ما و همه پیغمبران دیگر نازل شده است. این عظمت مقام حضرت جبرئیل علیه السلام است.

جبرئیل بر فاطمه زهرا سلام الله علیها نازل می شد. خود این، مقوله بزرگی است! یک انسان تا آن ظرفیت را پیدا نکند - که فوق آن، ظرفیتی برای بشر متصور نیست - جبرئیل بر او نازل نمی شود. نزول جبرئیل مثل آمدن یک انسان نزد یک انسان دیگر نیست. نزول جبرئیل یک معنای باطنی و سری دارد. وارد شدن جبرئیل و نزول او بر یک انسان، مستلزم این است که این انسان، در مقامات بسیار بالایی سیر و عروج کرده باشد. این خودش مسئله مهمی است. لکن من این را نمی خواهم بگویم. می خواهیم ببینیم جبرئیل چرا می آمد و پیش فاطمه زهرا چه کار داشت؟

حدیث این است: «وَكَانَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهَا»^۱ جبرئیل بر آن بزرگوار نازل می شد، «فِي حَسْنِ عَزَائِهَا عَلَى أَبِيهَا» و دل آن بزرگوار را در غم ازدست دادن پدر، تسلا می داد. ارزش و عظمت این انسان را ببینید، که برای تسلائی او، برای اینکه این انسان رنج زیادی نبرد، خدای متعال جبرئیل، آن فرشته مقرب و باعظمت را مأمور می کند نزد فاطمه زهرا بیاید، تا به او تسلا دهد! «فِي حَسْنِ عَزَائِهَا عَلَى أَبِيهَا وَيُطِيبُ نَفْسَهَا» فاطمه زهرا را دلشاد کند، «وَيُخَبِّرُهَا عَنِ أَبِيهَا وَمَكَانِهِ» به فاطمه زهرا از جا و مکان پیغمبر، که

۱. الکافی/ کتاب الحجة/ باب فيه ذكر الصحيفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة/

تازه از دنیا رفته است، خبر دهد. یعنی جبرئیل پهلوی فاطمه زهرا سلام الله علیها می‌نشست و برای دختر پیغمبر، مقاماتی را که در عوالم غیبیه، پیغمبر اکرم در حال عروج و سیر بود، شرح می‌داد؛ شرح می‌داد که پیغمبر کجاست و چگونه است و چه می‌کند.

این حدیث، حدیث صحیح السند است؛ بنده گاهی مقیدم اسناد بعضی از احادیثی را که مضامینش از ذهن معمولی بشر فاصله دارد، ببینم، و اگر سند محکمی داشته باشد، آن وقت آن را مطرح کنم. این لازم است؛ چون آقایان، زیاد، سخنانی را که ائمه نگفته‌اند، به ایشان بسته‌اند. مواظب باشید! ما که خودمان را جزو موالی این بزرگواران می‌دانیم، باید حواسمان جمع باشد؛ نکند یک نفر آدم خبیث بدجنس دروغ‌گو، حدیثی جعل کرده باشد! از این قبیل، در کتب مربوط به حدیث، کتب «درایه»^۱ زیاد است. کسانی که اهلش هستند، اگر مراجعه کنند، می‌بینند که مثلاً فلان بن فلان، کذاب، دجال^۲ و دروغ‌گوست. در اسناد بعضی از روایات هم هست. بنابراین اگر دروغ‌گوی خبیثی، حدیثی را جعل کرده و به امام صادق علیه السلام بسته است، ما حق نداریم آن را کلام امام صادق تلقی کنیم، و خواست آن مرد خبیثی را که دروغ بسته است، تأمین کنیم. لذا

۱. درایه از ریشه (دری) به معنای دانستن است. واژه درایه در کاربرد اولیه به معنای فهم عمیق حدیث بوده و مقابل مفهوم روایت قرار می‌گرفته است؛ اما کاربرد آن در طول زمان تغییر یافته و امروزه بیشتر بر قواعد سند و نقل روایت، تمرکز دارد.

۲. (دجل) کسی که با داعیه دین، مردم را فریب می‌دهد، بسیار دروغ‌گو.

شما که کلمات ائمه علیهم السلام و حالات آن بزرگواران را می‌خوانید، خیلی باید مواظب باشید.

بنده به سند این روایت مراجعه کردم. از آن اسناد درجه یک است؛ محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن علی بن رثاب، عن ابی عبیده خذّاء. اینها اسنادی هستند از کلینی تا امام صادق، عن ابی عبدالله علیه السلام. یعنی ثقة الاسلام کلینی نقل می‌کند از محمد بن یحیی، او از احمد بن محمد، او از حسن بن محبوب، او از علی بن رثاب، او از ابی عبیده خذّاء. این پنج نفر، همه‌شان جزو کسانی هستند که بزرگان اهل فین رجال ما، مثل شیخ و نجاشی و دیگران، می‌نویسند که «امامی ثقة جلیل»؛ در سند روایت، بهتر از این دیگر سندی نداریم. در اصطلاح اهل حدیث، به این می‌گویند: «سند صحیح»^۲. سند صحیح، روایتش، روایت صحیح است. وقتی چنین روایتی در فقه باشد، هر فقیهی به آن اعتماد می‌کند و برطبق آن فتوا می‌دهد. این است این روایت!

در چنین روایتی، با این سند محکم، که می‌رسد به ثقة الاسلام کلینی - صاحب کتاب شریف «کافی»، که دست همه است - کسی سؤال می‌کند:

۱. این تعبیر حکایت از مورد اعتماد بودن کامل راوی می‌کند، هر کدام از الفاظ امامی و ثقة از الفاظ توثیقند. و لفظ جلیل از الفاظ مدح است.

۲. صحیح، روایتی است که سند آن توسط راویان عادل و امامی در تمام طبقات به معصوم متصل باشد. بعد از آن حسن، روایتی است که واجد تمام شرایط روایت صحیح است به استثنای آن که در میان سلسله راویان نسبت به یک، یا چند راوی در منابع رجالی تصریح به عدالت نشده و تنها به مدح و ستایش او اکتفا شده باشد.

«مصحف فاطمه چیست؟» حضرت تأملی می‌کنند و بعد این جواب را می‌دهند - روایت البته فقرات متعددی دارد، من همین قسمتش را انتخاب کردم - «وَكَانَ جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهَا فَيُحْسِنُ عَزَاءَهَا عَلَى أَبِيهَا وَ يُطِيبُ نَفْسَهَا وَيُخْبِرُهَا عَنْ أَبِيهَا وَمَكَانِهِ وَيُخْبِرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا» جبرئیل از ماجراهای فرزندان فاطمه زهرا خبر می‌دهد. یعنی همه ماجراهای امامت، همه قضایایی را که در دوران امامت و تا هر وقتی که نسل مطهر زهرا در این دنیا وجود دارد و درباره فرزندان فاطمه زهرا اتفاق می‌افتاده است، جبرئیل برای فاطمه زهرا سلام الله علیها یکی یکی می‌گفت. «وَكَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْتُبُ ذَلِكَ» در همین روایت است که امیرالمؤمنین، آنچه را که جبرئیل به فاطمه زهرا می‌گفت، می‌نوشت. در حدیث آمده که امیرالمؤمنین آنجا می‌نشست و صدای جبرئیل را می‌شنید و می‌نوشت؛ یا اینکه فاطمه زهرا، بعداً آنچه را که از جبرئیل شنیده بود، برای امیرالمؤمنین نقل می‌کرد و او می‌نوشت. بعد فرمود: «فَهَذَا مُصْحَفُ فَاطِمَةَ» مصحف فاطمه زهرا این است و در دست ائمه علیهم السلام است. ۲۲/۹/۱۴ در روایات متعددی است که ائمه علیهم السلام برای مسائل گوناگون خود، مراجعه می‌کردند به «مصحف فاطمه».

بعد امام [در روایت دیگری] می‌فرمایند: «إِنَّهُ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْحَالِلِ وَالْحَرَامِ»^۱ در این کتاب، احکام نیست، حلال و حرام نیست؛ اما «فِيهِ عِلْمٌ مَا يَكُونُ»

۱. الکافی/ کتاب الحجّة/ باب فيه ذكر الصحيفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة/

همه حوادث جاری بشری در دوران‌های آینده، در این کتاب هست. این چه دانش والایی است! این چه معرفت و حکمت بی‌نظیری است که خدای متعال به یک زن در سنین جوانی، آن را می‌بخشد! ^{۷۱/۹/۲۵} این یعنی اوج عظمت یک انسان و یک زن و یک فرد از افراد خاندان پیغمبر! او تا آنجا می‌رسد که خدای متعال برای تسلایش، برای تعزیت او، برای خشنود کردن و خوشحال کردن او، «يُطَيِّبُ نَفْسَهَا»، جبرئیل امین را مأمور می‌کند! این اوج بشر است. این، آن میدان عظیمی است که یک انسان می‌تواند به آن برسد. ^{۷۲/۹/۱۴}

و اما در روز قیامت، وجود مقدس زهرا در محشر، یک خانمی به تمام معنا دارد؛ یعنی وقتی که وارد محشر می‌شود - زیاد شنیدید - منادی پروردگار ندا می‌کند: «غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ»^۱ چشم‌ها را ببندید، خلیفه خدا می‌آید، مادر حسن و حسین می‌آید، آن زن مجاهد و فداکار دارد می‌آید، آن گل سرسبد عالم آفرینش می‌آید، چشم‌ها را ببندید، مؤدب باشید، زهرا آمد. این هم عظمت و جلال زهراست در روز قیامت. ^{۱۳۵۳/۱}

این مربوط به مسائل معنوی [است]. این مسائل معنوی تا حدود زیادی ارتباط پیدا می‌کند به فضایل عملی؛ به آنچه که از تلاش فاطمه زهرا ناشی می‌شود. مفت نمی‌دهند، بدون دلیل نمی‌بخشند. عمل انسان در حد بالایی تأثیر می‌کند در احراز فضایل و مناقب. ^{۷۱/۹/۲۵} ارزش فاطمه

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب تاریخ سیده نساء العالمین/ باب ۳/ حدیث ۵۴

زهرا سلام الله علیها به عبودیت و بندگی خداست. اگر بندگی خدا در فاطمه زهرا سلام الله علیها نبود، او صدیقه کبری نبود. ۲۲/۹/۱۴ فاطمه زهرا سلام الله علیها صدیقه کبراست در میان صدیقین و صدیقات، کبرا یعنی بزرگترین صدیقه است این بزرگوار. ۹۵/۱/۱۱

صدیق یعنی چه؟ صدیق کسی است که آنچه را می اندیشد و می گوید، در عمل صادقانه آن را نشان دهد. هرچه این صدق بیشتر باشد، ارزش انسان بیشتر است؛ می شود صدیق؛ «أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ»^۱. «صدیقین» پشت سر «نبیین» اند. این بزرگوار صدیقه کبراست؛ یعنی برترین زن صدیق. این صدیق بودن به بندگی خداست. اگر بندگی خدا نمی کرد، صدیقه کبری نمی شد.

اساس، بندگی خداست. نه فقط فاطمه زهرا سلام الله علیها بلکه پدر فاطمه هم - که مبدأ و سرچشمه فضایل همه معصومین، اوست. و امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا سلام الله علیها قطره‌هایی هستند از دریای وجود پیغمبر - ارزشش پیش خدا به خاطر عبودیت است؛ «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» اول عبودیت اوست؛ بعد رسالت او. اصلاً رسالت - این منصب والا - به او داده شد، به خاطر عبودیت؛ چون خدا صنایع دست و مخلوق خود را می شناسد. .. در علم خدای متعال معلوم است که عمل من و شما چیست. ما در مقابل گناه و هوس و پول و نام نیک قرار می گیریم؛ آیا به خاطر به دست آوردن اینها حاضریم از شرف و ایمان و تکلیف خود و امر و نهی الهی درباره خود

۱. سوره مبارکه نساء / آیه ۶۹

صرف نظر کنیم یا نه؟ این اختیار ماست؛ چه راهی را انتخاب خواهیم کرد؟ وقتی گفتنِ سخنی برای انسان ضرر مادی دارد، وقتی حرکتی هوس‌های گناه‌آلود انسان را برآورده می‌کند، ما سر دو راهی قرار می‌گیریم. کدام راه را انتخاب خواهیم کرد؛ راه هوس و گناه و پول را، یا راه پاک‌دامنی و تقوا و بندگی خدا را؟ یکی از این دو را انتخاب خواهیم کرد. انتخاب و اختیار ماست، اما خدای متعال می‌داند که ما چه راهی را اختیار خواهیم کرد؛ این در علم الهی هست.

اگر شما انسانی هستید که این قدرت در شما وجود دارد که درمقابل کوهی از ارزش‌های مادی و برآورنده هوس‌ها محکم بایستید و تکان نخورید، خداوند برای شما شایستگی‌هایی در نظر می‌گیرد. «وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا»! خدای متعال بیهوده به مریم این قدر لطف نمی‌کند. این، کلام قرآن است. او با همه وجود، پاک‌دامنی خود را حفظ کرد، لذا شایسته این شد که مادر عیسی شود. حضرت یوسف در عین جمال و جوانی و برخورداری از عزت مادی در خانه عزیز مصر، روی هوس خود پا گذاشت؛ لذا شایسته مقام والایی شد که خدا به او داد؛ یعنی پیغمبری. خدا این را می‌داند که این بنده، چنین جوهری دارد و این چنین اراده خود را صرف راه او خواهد کرد؛ لذا برای او مسئولیت‌های بزرگ و سنگین دیگری - که هرکدام باز به نوبه خود اجرهای بزرگی دارد -

۱. سوره مبارکه تحریم / آیه ۱۲، «و مریم دختر عمران، همان کسی است که خود را پاک‌دامن نگاه داشت. پس در او از روح خود دمیدیم.»

در نظر می‌گیرد. ۸۴/۵/۵ فاطمه زهرا و هیچ انسان دیگری از اولیا، این میدان را بدون مجاهدت، ممکن نبوده است طی کند.

در زیارتی که خطاب به زهرای اطهر روزها می‌خوانند، به حضرت عرض می‌کنیم که ای دختر پیغمبر، ما شهادت می‌دهیم که خداوند متعال قبل از اینکه تو را خلق بکند، تو را آزمایش کرد. بعد دید که تو در آزمایش او سربلند و سرافرازی، این بود که به تو این مقام و این مرتبت و این منزلت را داد. ۱۳۵۳/۱ «إِمْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً»^۱ خدا قبل از آنکه تو را بیافریند تو را آزمود. در علم الهی، وجود ولی خدا و نبی خدا، آزموده می‌شود. می‌بیند که او صابر و قبول‌کننده و متحمل تکلیف الهی است؛ این است که خداوند او را برمی‌گزیند و انتخاب می‌کند. ۶۳/۱۰/۵ اینکه خدا امتحان می‌کند، یعنی چه؟ یعنی به شما محنت می‌دهد. محنت‌ها، حادثه‌ها، ماجراها، و وسایل ابتلا را درمقابل شما قرار می‌دهد. یا این است که شما می‌توانید از این موانع عبور کنید، آن وقت برنده هستید و از امتحان سربلند بیرون آمده‌اید؛ یا نمی‌توانید و آن وقت می‌مانید. امکان ندارد کسی از این موانع نگذرد و به آخر میدان برسد! این‌گونه نیست که اگر خدای متعال به این بزرگواران آن عطایا و قره‌العين معنوی را داده است، همین‌طور، یک بذل و بخشش بیخودی باشد. مگر شوخی است؟ فاطمه زهرا در ظرف عمر کوتاه خود،

۱. بحارالانوار/ کتاب المزار/ ابواب زیارة النبی و سائر المشاهد فی المدینة/ باب ۵/

این همه محنت کشید! شما فقط قضایای بعد از رحلت پیغمبر را می‌خوانید. همه عمر فاطمه زهرا سلام الله علیها پر از محنت بود. محنت یعنی همان چیزهایی که انسان با آن امتحان می‌شود. محنت یک زن، محنت یک مسلمان، محنت دختر آن شخصیت، محنت یکی از کسانی که باید اسلام را آن‌چنان در فطرت عالم استوار کند که تا ابدالدهر بماند. و ایشان اینها را تحمل کرد. ۷۲/۹/۱۴

این جوهر، این اراده قوی، این عزم راسخ، این گذشت و فداکاری در فاطمه زهرا سلام الله علیها کار را به آنجا می‌رساند که او، سنگ الماسی می‌شود که همه این چرخ‌ها بر روی آن می‌چرخد. دشوارترین چرخ‌ها را باید بر روی سخت‌ترین پایه‌ها و قاعده‌ها بچرخانند. این چرخ عظیم تاریخ اسلام و امتحان‌های دشوار، در همان دوران کوتاه، بر روی دوش فاطمه زهرا سلام الله علیها بود. خدا او را انتخاب کرد و او توانست بشریت را نجات دهد. فاطمه زهرا سلام الله علیها فرشته نجات انسان‌ها در طول تاریخ است. ۷۷/۷/۱۹ اگر با یک دید واقع‌بین و منطقی نگاه کنیم، بشریت یکجا مرهون فاطمه زهرا سلام الله علیها است؛ و این گزاف نیست، این یک حقیقتی است، همچنانی که بشریت مرهون اسلام است، مرهون قرآن است، مرهون تعلیمات انبیا و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است. در همیشه تاریخ این‌طور بوده است، امروز هم همین‌طور است. و روزبه‌روز نور اسلام و معنویت فاطمه زهرا سلام الله علیها آشکارتر خواهد شد و این را بشریت لمس خواهد کرد. ۷۰/۱۰/۵



مجاهدت عظیم زهراى اطهر (علیها السلام)

فاطمه زهرا سلام الله علیها در نقش یک رهبر واقعی [است]، همان طور که امام [خمینی] بزرگوار فرمودند که اگر فاطمه زهرا مرد بود، پیغمبر می شد.^۱ [این] خیلی حرف عجیبی است، خیلی حرف بزرگی است و جز از زبان کسی مثل امام بزرگوار که هم عالم بود، هم فقیه بود، هم عارف بود، انسان این حرف را نمی تواند بشنود؛ اما ایشان این حرف را گفته است. [فاطمه زهرا] این است؛ یعنی یک رهبر به تمام معنا، مثل یک پیغمبر،

۱. امام خمینی رحمه الله علیه در نخستین سالروز میلاد حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها پس از پیروزی انقلاب، مورخ ۵۸/۲/۲۶ در پیامی رادیو تلویزیونی به ملت ایران، بیاناتی درباره مقام و منزلت حقیقی زن ایراد فرمودند. و پس از آن، روز میلاد حضرت زهرا، به عنوان روز مادر و روز زن در تقویم جمهوری اسلامی ثبت شد. یکی از جمله های زیبای این سخنرانی در وصف حضرت زهرا، این است: «زنی که تمام خاصه های انبیا در اوست. زنی که اگر مرد بود، نبی بود؛ زنی که اگر مرد بود، به جای رسول الله بود.»

مثل یک هدایتگر عموم بشر؛ زهرای اطهر، دختر جوان، در این

حدّ و اندازه ظاهر می‌شود. ۹۵/۱۲/۲۹

اگر موقعیت مدینه بعد از رحلت پیغمبر و وضعی که پیش آمد، برای ما روشن بشود و درست تصور کنیم مسئله را، آن وقت می‌فهمیم فاطمه زهرا، چه حرکت عظیمی را انجام داده است. شرایط بسیار دشوار و غیر قابل توضیحی، حتی برای افکار خواص، پیش می‌آمد. از همه اصحاب پیغمبر، ده نفر، دوازده نفر در مسجد حاضر شدند که بلند شوند از امیرالمؤمنین و از حق آن بزرگوار دفاع کنند. این همه اصحاب، این همه بزرگان، این همه تالیان قرآن، این همه مجاهدان بدر و حنین، نه اینکه همه شان عناد داشتند؛ نه، مطلب به آن وضوحی که حتی خواص بتوانند آن را درست بفهمند، واضح نبود. کسی مثل عمار می‌خواست، کسی مثل ابی‌ذر می‌خواست، کسی مثل زبیر اول کار می‌خواست؛ اینها بودند که پای منبر بلند شدند و از حق امیرالمؤمنین دفاع کردند؛ ده، دوازده نفر که در تاریخ اسم‌هایشان ثبت است. زبیر هم البته جزو همین‌ها بود؛ این را به یاد داشته باشید.

شرایط این‌طوری است. آن وقت در این شرایط، دختر پیغمبر می‌آید در

۱. در تاریخ‌الیعقوبی (احمد بن اسحاق یعقوبی، متوفی ۲۸۴ق) / ج ۲ / ص ۱۲۴، آمده است: گروهی از مهاجران و انصار با ابوبکر بیعت نکردند، از جمله: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، براء بن عازب و ابی‌بن کعب.

مسجد و آن خطبه غرّا را، آن بیان عجیب را ارائه می‌کند و ادا می‌کند و حقایقی را بیان می‌کند. ۹۵/۱۲/۲۹ این خطبه مثل درس یک معلم بزرگ که گوش شاگردها را و دل آنها را به سمت خود جذب می‌کند، تمام حضار این مسجد را - که اصحاب درجه یک پیغمبر آنجا جمع بودند - به خودش جذب کرد. استادها، محدث‌ها، کسانی که سالیان درازی از پیغمبر آموخته بودند، کسانی که مسلمان‌ها امور خودشان و معارفشان را فکر می‌کردند از آنها باید یاد بگیرند، همه در مسجد بودند. .. ما هم که نگاه می‌کنیم، عظمت آن خطبه را درمی‌یابیم؛ مثل خطبه‌های امیرالمؤمنین، مثل خطبه‌های نهج‌البلاغه، مثل کلمات خود پیغمبر. ۶۳/۱۲/۲۱ به نظر اگر یک آدم معمولی بخواهد آن خطابه را بخواند و انشا کند، بیش از نیم ساعت حرف‌زدن است و پر از مطالب عجیب. ۵۳/۳/۱۴ سرشار از معارف اسلامی! و اینها همه نشستند گوش کردند، هیچ‌کس نگفت که خانم این حرف‌ها چیست؟ اینها که چیز مهمی نیست! نه‌خیر، همه مثل شاگردانی، آهنگ و طنین صدای زهرای اطهر سلام‌الله‌علیها را نوشیدند و از آن بهره بردند. ۶۳/۱۲/۲۱

علامه مجلسی رضوان‌الله‌علیه می‌گوید: بزرگان فصحا و بلغا، از فصاحت و علو کلمات، و معانی و ظاهر و باطن آن، انگشت تعجب به دندان گزیده‌اند! علامه مجلسی که آن‌همه روایت از این دست از ائمه علیهم‌السلام گرفته و نقل کرده و در اختیار ما گذاشته، درمقابل این خطبه، خودش را می‌بازد. این خطبه، خطبه عجیبی است! .. خطبه‌ای که با آن حال غم و اندوه، در مسجد،

خطاب به مسلمانان، ارتجالاً، و بدون اینکه قبلاً آن را درست کرده باشد و درباره آن فکر کرده باشد، بر زبان جاری کرده است! آن بیان، آن حکمت، آن ارتباط با غیب، آن ظرفیت والا و بالا، آن نورانیت قلب، آن نورانیت بیان و زبان، همه اینها را یک‌سره در راه خدا خرج کرده است. ۷۷/۲۴

این دختر جوان بعد از پدر عظیم‌الشأنش، در لبه یک تجربه بسیار مهم و بزرگ قرار می‌گیرد. ۶۴/۲۱۰ بعد از رحلت پیغمبر - که بنا بر طولانی‌ترین اقوال، شش ماه زنده مانده، کسی بیشتر نگفته، چهل و پنج روز گفته‌اند، هفتاد و پنج روز گفته‌اند، حدود نود و چند روز گفته‌اند، تا شش ماه - چند هفته‌ای بیشتر زنده نمانده است و این چند هفته، همه‌اش مبارزه است. آمدن پشت در خانه، آغاز همان مبارزه است. پشت در خانه بیاید؟ با بیگانه‌ها یکی‌به‌دو بکند؟ آن عرب غیور، آن که حاضر نیست که به زنش، به ناموسش کمترین اهانتی بشود، و این غیرتی که با تعالیم و آموزش‌های اسلام، در یک فرد عرب مسلمان به اوج شدت می‌رسد، آن هم مسلمانی مثل امیرالمؤمنین، او تن بدهد که زن جوانش بیاید پشت در، رَجَّالِه^۱ پشت در جمع بشوند و باهم یکی‌به‌دو بکنند؟ عادی است این قضیه؟ این قضیه، قضیه معمولی است؟ تصادفی است؟ یا حساب‌شده است؟ این دو رهبر نشستند کارها را باهم تقسیم کردند؛ ای زهرای اطهر، ای دختر آبرومند پیامبر، از موقعیت خود استفاده کن. اکنون که حکومت و زمامداری قرار است به دست ناهلان بیفتد، برو بگیر. این بازوان زنانه را

۱. (رجل)، جمع راجل. پیادگان، اوباش، فرومایگان

حائل کن میان دست غاصب و دست متجاوزِ آنان که شایستهٔ این پُست نیستند. و تا ابد، در تاریخ، ثبت کن که این است اسلام. این است اسلام؛ زن جاننش را فدا می‌کند برای اینکه حکومت به نااهل نرسد. اگر فاطمهٔ زهرا زن امیرالمؤمنین هم نبود، قضیه همین بود؛ از شوهرش دفاع نمی‌کرد، از زمامدار به حق دفاع می‌کرد. مسئلهٔ زن و شوهری نیست. مسئلهٔ دخترعمو پسرعمویی نیست. مسئلهٔ دوستی و رفاقت نیست. مسئلهٔ وظیفه است. مسئلهٔ هدف است.

آن وقت می‌آید، از پشت در شروع می‌شود؛ تهدیدها تأثیر نمی‌کند، نمی‌گوید من حالا باردارم، مصلحت نیست درآفتم، بماند چند روز دیگر تا آتششان فروکش کند، بماند شاید من فارغ بشوم بعد بروم به میدانشان؛ نه! لطفش در همین است که در شدیدترین موقعیت‌ها، بزرگ‌ترین وظیفه‌ها انجام بگیرد و شدیدترین لطمه‌ها بر جسم و جان وارد بیاید. لذا مبارزه را شروع کرد. آن پشت در آمدن، آن محسن شش‌ماهه سقط‌شدن، آن بازوبندی از ورم بر بازو، آن مقاومت عجیب که منجر می‌شود به اینکه دختر پیغمبر را بزنند. یک زن را چه کسی می‌زند؟ چرا می‌زنند؟ مگر اینکه ایستاده، مقاومت می‌کند. نمی‌توانند در این موقعیت حساس، این عیاری^۱ را انجام بدهند، مگر اینکه این خارِ راه را از میان بردارند. این، خارِ راهی شده، همهٔ نقشه‌ها را نقش بر آب می‌کند. مردان و ریش‌سفیدان و قدرتمندان مهاجر و انصار زیر بار رفتند، بعضی فریب خوردند، بعضی کوتاهی کردند؛ این

۱. (ع.ر)، راهزنی، حيله‌بازی و مکاری

زن، نه فریب می خورد، نه تنبلی می کند، نه حاضر است به هیچ قیمتی رضایت بدهد. این است که زدند! بعد از آنکه زدند، بی هوش شد، وقتی به هوش آمد، دید مثل اینکه قضیه در شرف انجام است. ۵۳/۳/۱۴ با حال ناتوانی به مسجد رفت، تا حقی را احقاق کند. ۷۰/۱۰/۵

[آن خانمی که] از لحاظ رعایت حجابی که برای زن در اسلام مقرر شده، آن طور است که وقتی مرد نابینایی وارد می شود در محضر پیغمبر، او خودش را جمع می کند و می پوشاند، به او گفته می شود: خب، اینکه نابیناست، می گوید: بله، لکن من بینا هستم. تا این حد [مقید به] رعایت عفت و حجاب اسلامی زن، تا این حد مواظب و دقیق و باوسواس. ۶۳/۱۲/۱۱ می رود در مسجد می ایستد و درمقابل چشم های مبهوت حاضران، بنا می کند خطابه ای عجیب ایراد کردن.

.. باز به همین هم اکتفا نمی کند. به گفته ای، چهل شب، مرتب، در خانه این مرد، در خانه آن آدم معروف، در خانه آن چهره سرشناس می رود که بیایید، کار کنید، تشکیلات، همدستی، همبستگی، یک اقدام بجا، با همدیگر، تا هنوز زود است، تا هنوز کار از دست در نرفته. چهل شب هم دنبال این فکر می دود. و چه کسی! آن زنی که به آن صورت سقط جنین کرده، آن زنی که ضربت خورده، آن زنی که آسیب دیده. بدانید که این

۱. ابن ابی الحدید ذیل شرح خطبه شصت و ششم نهج البلاغه، این حدیث را از امام باقر علیه السلام نقل کرده است: «أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ حَمَلَ فَاطِمَةَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا عَلَى حِمَارٍ وَسَارَهَا لَيْلًا إِلَى بُيُوتِ الْأَنْصَارِ يَسْأَلُهُمُ النَّصْرَةَ وَ تَسْأَلُهُمْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ الْإِنْتِصَارَ لَهُ».

کارها، همه یک‌سره، یک مبارزه ممتد است. مبارزه‌ای است از چند نوع، با چند جلوه.

مبارزه مثبت، مبارزه با جسم - که اگر شمشیر هم دستش بود، شاید می‌زد - مبارزه با زبان، مبارزه با تلاش‌های پنهانی نیمه‌شبانه، مبارزه با سخن گفتن با زنان. مصاحبه فاطمه زهرا با زنان انصار، عجیب است. ۵۳/۳/۱۴. فاطمه زهرا به زنان مدینه فرمود که اگر علی را بر سر کار می‌گذاشتید و می‌گذاشتند، چه اتفاقی می‌افتاد برای دنیای اسلام؛ تعبیر منقول از صدیقه طاهره این است: «لَسَارِيهِمْ سَيْرًا سُجْحًا» «سُجْح» یعنی هموار، راه زندگی را بر مردم هموار می‌کرد. «لَا يَكَلُمُ خِشَائِشُهُ» نمی‌گذاشت - با تعبیر من - که اقتدار حکومت و روحیه حکومتگری اسلام اندکی پیکر جامعه اسلامی را زخم بزند؛ ذره‌ای نمی‌گذاشت آسیب ایجاد کند؛ کار را پیش می‌برد، از هر آسیبی هم جلوگیری می‌کرد. بهترین شکل حکومت کردن این است که حکومت زخم نزند به مردم؛ زندگی مردم را هم آباد کند، از لحاظ مادی و معنوی. «وَلَا يَكُلُّ سَائِرُهُ وَلَا يُمَلُّ رَاكِبُهُ وَلَا وَرَدَهُمْ مَمَهْلًا نَمِيرًا صَافِيًا رَوِيًّا»؛ اینها را فاطمه زهرا آن روز فرمود. ۸۳/۸/۱۵. توصیه می‌کنم به فضیلابی که اهل مراجعه به منابع اصیلند، به این مصاحبه مراجعه کنند،

۱. آن‌چنان شتر (حکومت) را حرکت می‌داد که نه کسی از قافله عقب بماند و نه راکب، خسته و ناراحت شود. همانا مردم را وارد آبشخوری می‌کرد که آن‌چنان آب در آن می‌جوشید که از دو طرفش بیرون می‌ریخت و آبی که در آبشخور بود همیشه صاف و زلال بود و کاملاً قافله را سیراب می‌کرد. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب تاریخ سیده نساء العالمین/ باب ۷/ حدیث ۹)

کلمه کلمه‌اش را با دقت بخوانند، ببینند چه می‌گوید فاطمه زهرا. عجیب است، پُر از مطالب اجتماعی، سرشار.

آخرش هم مبارزه منفی، در شب دفن شدن. غوغاست، عجیب است این عمل، این کار، موجب می‌شود که این عمل زهرا، تا ابد از صفحه تاریخ پاک نشود، یک عمل سمبلیک است؛ یک عمل سمبلیک، یک عمل رمزی. یک عملی که در هر نسلی کسانی می‌توانند روی این عمل فکر کنند. یک کلمه حرف نیست که به آسانی معنا بشود و «چون معما حل شود آسان شود»، از ذهن‌ها برود. یک عملی است به شیوه سمبلیک، و همین‌طور که به صورت ابهام‌آمیز و رمزی انجام شده، تا ابد خواهد ماند. ۵۳/۳/۱۴

در دل تاریک شب، چند نفرِ معدود در قبرستان بقیع یا هر نقطه دیگر، بر سر قبر غریب مظلومی گرد آمده بودند.

علی جسد پاکیزه دختر مظلوم پیغمبر را در خاک گذاشت. بچه‌ها گریه کردند، همراهان اشک ریختند.

اما خود علی می‌داند چه می‌کند. می‌داند که با وجود دروغ بزرگی که دل او را می‌فشارد، در حال انجام چه رسالت پیام‌بخش عظیمی در تاریخ اسلام است.

بدن زهرا را در میان قبر گذاشت، خاک بر روی قبر ریختند و بلند شدند. حدیث می‌گوید: «فَلَمَّا نَفَضَ يَدَهُ مِنْ ثَرَابِ الْقَبْرِ هَاجَ بِهِ الْحُزْنَ»^۱ وقتی که علی

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين / ابواب تاریخ سیده نساء العالمین / باب ۷ / حدیث ۴۰

خاک‌ها را بر روی قبر شهید عزیزش، شهید هجده‌ساله‌اش، هم‌رمز و هم‌فکر و هم‌کار و شریک زندگی‌اش ریخت، به تعبیری گویا غم‌های عالم به دل علی‌بن‌ابی‌طالب هجوم آوردند، علی غمگین شد. غمگینی علی به خاطر ازدست‌دادن یک رفیق راه است، علی هم‌رمزی و همگامی از فاطمه نزدیک‌تر ندارد، و او را از دست داده است. این حرف‌های دیگر که برگردم جواب یتیم‌هایت را چه بدهم، اینها خیال‌بافی است. علی احساس کرد که امانت پیغمبر و شریک راه و مؤمن صادقی که نه سال در همهٔ سختی‌ها با او بوده است، از دستش رفت. علی در قبرستان چنین حالتی دارد و با این حالت از قبرستان بیرون می‌آید. ۵۹/۱/۱۰۰

اگر آن مظلومیت عظیم و جانسوز در تاریخ، خود را نشان نمی‌داد، حقایق اسلام آن‌چنان‌که بعداً آشکار شد، آشکار نمی‌شد. اینها تصادفی نیست. همهٔ اینها طراحی‌شده با تدبیر الهی است؛ منتها کسانی برای این میدان‌ها و این نقش‌های دشوار انتخاب می‌شوند که جوهر آنها، جوهر برگزیدهٔ خداست. ۷۷/۷/۱۹۰

این دو بزرگوار دو روی یک سکه هستند؛ یعنی آن حرکتِ خشم‌آلودِ تندِ فاطمهٔ زهرا علیها السلام که حاضر است با هر توانی که در او هست از ولیّ زمانش، از امام زمانش - که امیرالمؤمنین علیه السلام هست - دفاع [کند] و حاضر است حق را در دشوارترین شرایط، بگوید؛ و از تلاشی که می‌تواند برای گفتن حق و بازگ کردن حق انجام بدهد، در هر شکلی از اشکال، استفاده کند و یک لحظه کوتاه نیاید؛ از جنس و در راه همان حرکتی

است که بعد شما در امیرالمؤمنین می بینید. ۶۱/۳/۱۴ علی نرفت بعد از شهادت فاطمه زهرا شمشیر بکشد، درمقابل مدعیان بایستد، بگوید عزیز مرا از من گرفتید، با شما می جنگم؛ نه، علی آن بنده برگزیده شایسته خدا، آن جویبار پیوسته به سرچشمه وحی و رسالت، می داند که فاطمه چرا کشته شد. می رود تا هدف فاطمه را تعقیب کند. خون فاطمه یک وسیله است، نه یک هدف. خود فاطمه هم یک وسیله است، خود امیرالمؤمنین هم یک وسیله است. همه وسیله و مقدمه اسلامند.

علی که از قبرستان بیرون می آید، احساس می کند اگر بخواهد نهال نوپای ریشه نبسته اسلام در مزرع تاریخ بشر بماند و پایدار باشد، باید این خطمشی را انتخاب کند. آن خطمشی را شناخت و صبورانه تعقیب کرد. ۵۹/۱/۱۰ این هر دو، یک جور تلاش است، یعنی در یک جهتند، دارای یک سمتند و این را، ما بایستی درست بفهمیم؛ در شرایطی این طور ایجاب می کند، در شرایطی آن طور ایجاب می کند؛ و دید وسیع و نافذ یک انسان مسلمان، باید فوراً شرایط را بشناسد، و یک بُعدی نباشد. ۶۱/۳/۱۴

صبر و سکوت و همکاری برای حفظ اسلام

طبق مصلحت امت اسلام و برای رساندن جامعه بشری به سرچشمه حیات بخش و نورآفرین دین و زندگی سالم، لازم بود که علی علیه السلام بعد از پیغمبر به خلافت برسد. خدا این دستور را داد، پیغمبر هم این دستور را اعلام کرد. لحظه بعد از وفات پیغمبر، جهل مردم از سویی، و غرض ورزی یک عده از سویی، موجب شد که با یک طراحي، با یک زبردستی، با یک چشم‌بندی، ..قنديل خلافت بیفتد در دامن آن کسانی که شایسته‌اش نبودند. ۵۳/۷/۱۵ خب، معلوم بود حق با امیرالمؤمنین است، او حق را متعلق به خود می‌دانست؛ [اما] وارد جدال و جنجال نشد. وقتی بیعت تمام شد، حضرت مجبور شد و نخواست درمقابل جماعت مردم بایستد و فتنه‌ای درست بشود، تسلیم بیعت شد. ۸۵/۷/۲۱ و به حرف کسانی که می‌خواستند او را وارد میدان کنند تا علم‌دار جنگ داخلی بشود، ترتیب اثر نداد. ۶۵/۳/۹

[البته] به این حق، بارها و بارها اشاره می‌کند. در اوایل خلافت، در خطبه معروف شقشقیه: «وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلَّيْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ»^۱ جایگاه من در خلافت، جایگاه میله گرداننده سنگ آسیاب است. ۶۰/۲/۲۹.

امیرالمؤمنین درمقابل دو مطلب قرار گرفت. یکی غصب حق خلافت است؛ و این خیلی بزرگ است و خیلی ظلم است؛ هم ظلم است به علی، و هم ظلم است به جامعه اسلامی، و هم ظلم است به بشریت. اگر در رأس یک جامعه الهی، یک مرد الهی مثل علی قرار نگیرد، بشریت ستم دیده است، نه فقط آن مرد؛ بلکه اگر زمام و اختیارگردان جامعه بشر دست مردی مثل علی باشد، بشریت به تکامل و تعالی خود نزدیک شده است. و همیشه چنین است که حکومت‌های ناصالح، قدرت‌های ناشایست، نه فقط به مردم زمان خود، که به انسان‌های تاریخ، و نه فقط به یک عده مردم خاص و انسان‌های خاص، که به انسانیت جفا می‌کنند. هر قدمی که برداشته می‌شود، یا انسانیت را پیش می‌برد، ترقی می‌دهد، اوج می‌دهد، یا انسانیت را متوقف می‌کند، و جلوی پرواز انسانیت را می‌گیرد. و اگر علی در رأس حکومت نبود و رقبای علی قدرت را در دست گرفتند، به انسانیت ستم شد. و برای مردی مثل علی که یک لحظه نمی‌شکيبد بر انسانی ستم برود؛ بسیار دشوار است که ببیند بر بشریت

۱. «سپیل دانش از وجود همچون سپیل سرازیر می‌شود، و مرغ اندیشه به قلّه منزلتم نمی‌رسد.» (نهج البلاغه / خطبه ۳ / معروف به شقشقیه)

ستم می‌رود و خاموش بنشینند. در زندگی علی چنین چیزی اصلاً متصور نیست، ممکن نیست؛ این از یک طرف. اما از طرف دیگر چیزی وجود دارد که علی علیه السلام برای آن است و پیغمبر برای آن آمد، و موتور انسان، نیروی محرک بشریت به سوی تکامل و تعالی، آن است؛ و آن اسلام و قرآن است. علی می‌بیند در جامعهٔ مسلمان آن روز، یک اقلیت زیرک و زبردست و سیاست‌باز، اکثریت قاطع مردم را در اختیار گرفته‌اند. افکار آنها را قبضه کرده‌اند، راه آنها را از سویی که می‌باید به آن سو بروند، به سوی دیگری منحرف کرده‌اند، در یک چنین اجتماعی، اگر چنانچه بلند بشود و سر بلند کند، اکثریت را به خود متوجه کند، فریاد راستین کتاب و سنت را در میان آن جامعه بردارد و یک عده‌ای را دُور خود جمع کند، جنگ داخلی به وجود می‌آید. ۵۱/۱۱/۲۲ خون ریخته می‌شد در کوچه‌های مدینه. مردم می‌گفتند که علی آدم کشته؛ درست است خلافت برای او بود، اما باید متانت می‌کرد، باید صبر می‌کرد. یک عده می‌گفتند که شما نمی‌فهمید، یک عده‌ای می‌گفتند خودتان نمی‌فهمید. یک عده‌ای می‌گفتند شما اصلاً ایمان نیاوردید، آنها می‌گفتند شما ایمان نیاوردید؛ و شمشیرها کشیده می‌شد. جامعهٔ نوبنیاد اسلامی، بازیچهٔ دو امپراتوری خطرناک بزرگ از شرق و از غرب، ایران و روم - امپراتوری بیزانس - قرار می‌گرفت، آنها هم با خیال راحت می‌آمدند. استعمار خارجی غلبه پیدا می‌کند، امپراتوری روم می‌آید جلو، امپراتوری ایران می‌آید جلو؛ نزدیک‌تر [از

اینها]، یهودی‌های گریزان‌شده از اطراف مدینه، باز برمی‌گردند و اخلاص می‌کنند؛ دیری نمی‌گذرد که اسلامی و قرآنی و جامعه اسلامی پیغمبر باقی نخواهند ماند. و من می‌گویم نوبت به آنها نمی‌رسید، قبل از آنی که آنها بیایند، کافردلانِ مسلمان‌نام، یعنی ابوسفیان و دیگران می‌آمدند، موقعیت را می‌بردند؛ «سومی آمد و زر را زد و برد!»^۱، می‌بردند؛ این یک راه.

راه دوم چه بود؟ راه دوم این بود که امیرالمؤمنین با چشمانی تیزبین، همین آینده‌ای را که من، بعد از هزار و سیصد چهارصد سال دارم می‌گویم، ببیند. خیلی مشکل است انسان در زمان خودش، زمان خودش را بشناسد. انسانی که داخل جمعیت نشسته، نمی‌فهمد چه خبر است، از پشت‌بام که نگاه کند، می‌فهمد چه خبر است. امیرالمؤمنین در زمان خودش، با آن چشم تیزبین خداداده، موقعیت را می‌فهمد، می‌بیند. خون‌های به‌ناحق‌ریخته‌ای را می‌بیند که باید در راه اسلام مصرف می‌شد و در راه جهالت‌ها مصرف می‌شود. لذا در روی ابوسفیان دشمن به‌ظاهر دوست نیشخند تمسخر می‌زند. ابوسفیان می‌گوید: یا علی بلند شو، مدینه را از سرباز پر خواهم کرد!^۲ امیرالمؤمنین با یک کلام قاطع، او را سر جای خود می‌نشاند. «أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُنَنِ النَّجَاةِ وَعَرِّجُوا عَن طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَضَعُوا تِجَانَ الْمُنَافَرَةِ أَلْفَحَ مَنْ مَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَاخَ هَذَا مَاءٌ أَجْنٌ وَ

۱. دو نفر دزد، زری دزدیدند / سر تقسیم به هم جنگیدند

آن دو بودند چو گرم زد و خورد / دزد سوم زرشان را زد و برد (ابرج میرزا)

لُقْمَةُ يَعْصُ بِهَا أَكْلُهَا»^۱ امیرالمؤمنین آب پاکی را ریخت روی دست آن کسانی که می‌خواستند جنگ داخلی را به راه بیندازند. گفت من کنار می‌نشینم، وارد این ماجراها نمی‌شوم. علاوه بر اینکه از آنها قبول نکرد، آنها را نصیحت هم کرد؛ این چیزی که شما به آن چشم دوختید، یعنی قدرت، قدرتی که شما برای هواهای نفس‌تان آن را می‌خواهید، «مَاءٌ آجِنٌ» آب گندیده‌ای است، «وَلُقْمَةُ يَعْصُ بِهَا أَكْلُهَا» لقمه گلوگیری است؛ خطرناک است. علی علیه‌السلام آنها را به همان رویه‌ای که در طول مدت عمر، خودش عمل کرده بود - یعنی ملاحظه تکلیف الهی و ملاحظه مصالح مسلمین - دعوت کرد.^{۶۵/۳/۹} به عباس عموی خودش که می‌آید با او خیرخواهانه حرف می‌زند، می‌گوید: عموجان! صبر کن؛ فعلاً وضع، وضع خطرناکی است. من اگر بنا باشد بجنگم، ممکن است چند ساعتی خلافت نصیب من بشود؛ اما برای همیشه جامعه اسلامی از دست خواهد رفت.

چه کسی می‌تواند صبر کند؟ چه کسی می‌تواند اینجا تحمل کند و از

۱. «ای مردم! امواج فتنه‌ها را با کشتی‌های نجات بشکافید، و از مسیر دشمنی و تفرقه کنار روید، و تاج فخرفروشی و تکبر را از سر بردارید. کسی به هدف خود می‌رسد و کامیاب می‌شود، که با داشتن بال و پر قیام کند، یا اگر قدرتی ندارد، راه سلامت پیش گیرد، و دیگران را آسوده گذارد. این‌گونه خلافت، آبی متعفن، و لقمه‌ای گلوگیر است.» در ادامه می‌فرمایند: «وَجَبَّتِ النَّمْرَةُ لِغَيْرِ وَتِ اِنْبَاءِهَا كَالزَّرَائِعِ بِغَيْرِ اَرْضِهِ» آن کس که میوه را به وقت خود نچیند، مانند کشاورزی است که در زمین دیگری بذر بپاشد. (نهج البلاغه / خطبه ۵ / کلام حضرت پس از رحلت پیامبر هنگامی که ابوسفیان و عمویش عباس خواستند با حضرت بیعت کنند.)

یک حق مسلم برای خاطر یک مصلحت بزرگ بگذرد؟ چه کسی حاضر است؟ امیرالمؤمنین از یک حق الهی و مشروع خود صرف نظر کرد، و سکوت کرد. اول اعتراض کرد به قدری که اتمام حجت بکند، اما دست به شمشیر نبرد؛ برای چه؟ برای خاطر یک مصلحت بزرگ، مصلحت حفظ جامعه اسلامی، برای «وحدت».

..یکی از نویسندگان تاریخ، ماجرای را نقل می کند، می گوید دوتا زن آمدند پیش امیرالمؤمنین سر یک دعوایی، یک بچه ای را آورده بودند. این زن می گفت: آقا این بچه برای من است، من او را زاییدم. آن یکی می گفت: نه خیر، برای من است، دروغ می گوید، این برداشته. دعوا سر یک بچه، بین دو مادر، دو مدعی مادری. بالاخره هرکسی یک دلیل، استدلال، بیّنه، روشن نشد؛ روی مبادی قضای شرعی معلوم نشد که بالاخره بچه برای این است یا برای آن است. خب، قاضی باید برطبق بیّنه و دلیل شرعی حکم کند. برطبق نقل این شخص و این مورخ، امیرالمؤمنین فرمود: من حالا دعوا را فیصله می دهم. شما دعوا دارید سر این بچه، صلح هم نمی کنید، کنار هم که نمی آید، بنده بچه را نصف می کنم برایتان، نصف بچه برای تو، نصف بچه برای تو؛ وقتی کنار نمی آید راه همین است دیگر. شمشیرش را کشید، تا امیرالمؤمنین شمشیر را کشید بیرون، یکی از این دوتا زن گفت که آقا من از حق خودم صرف نظر کردم، بچه را نکشید، برای او باشد، بچه زنده باشد، دست

من نباشد. فرمود بچه برای توست، بردار و برو. این مادر بود که حاضر نشد بچه‌اش نصف بشود، این مادر بود که گفت بچه بماند، ولو دستِ من نماند، دست دیگری بماند.

بعد این نویسنده می‌گوید که ای علی! ای علی عزیز! ای علی مظلوم! مادر اسلام تو بودی. تو بودی که وقتی مدعیان مادری، مادرها و عزیزهای بی‌جهت، آمدند خلافت را و اسلام را و جامعه را به طرف خود بردند، تو از حق خودت صرف نظر کردی، گفתי برای شما! اسلام بماند، ولو ریاستش دست من نماند؛ جامعه اسلامی بماند، ولو دیگران در آن حکومت کنند. تو بودی آن مادر دلسوز، و حاضر نشدی تجزیه بشود. اینجا امیرالمؤمنین صبر کرد. ۵۳/۷/۱۵ «فَصَبْرٌ وَفِي الْعَيْنِ قَدَىٰ وَفِي الْحَلْقِ شَجَا» بیست و پنج سال، امیرالمؤمنین به خاطر وحدت امت اسلامی و انسجام جامعه اسلامی و برقراری حکومت اسلامی، از حق خود - که آن را برای خود مسلم می‌دانست - هیچ نگفت. اینها شوخی است؟ اینها آسان است؟ اینهاست که یک انسان را این طور بر قلّه آفرینش بنی‌بشر می‌نشانند. اینهاست که انسان را تبدیل می‌کند به یک خورشید فروزان در طول تاریخ بشری، که غروب ندارد. ۸۶/۵/۶

در میان دَوْران امر، در میان یک چیز مهم و یک چیز مهم‌تر، همیشه مهم‌تر را باید برگزید.

۱. نهج البلاغه/ خطبه ۳/ معروف به شفشقیه، «پس صبر کردم درحالی که در چشمم خار و در گلویم استخوانی بود»

البته در همین جا تعبیرهای زشت و ناشایستی از طرف دوستان نادان علی می‌شود که شایسته او نیست؛ از جمله اینکه می‌گویند علی علیه السلام بیست و پنج سال خانه‌نشین شد! بلکه علی یک روز هم خانه‌نشین نشد. آن کسانی که برنامه‌شان خانه‌نشینی است و زندگی‌شان با خانه‌نشینی می‌گذرد، سکوت علی را، از سطح عالی فرود آمدن را، خانه‌نشینی نام داده‌اند، ولی این خانه‌نشینی نبود. در همان روزی هم که صحبت خلافت علی بود، می‌گفت من همچنان که تاکنون مورد مشورت بودم، فرد دوم قدرت بودم، حالا هم همان‌طور باشم. پس علی در بیست و پنج سال، فرد دوم قدرت بود. یک عضوی از اعضای جامعه اسلامی بود و آن هم عضوی آن چنان بزرگ، آن چنان نیرومند، آن چنان روشن‌بین. و یک چنین عضوی حق ندارد خانه‌نشین باشد. خانه‌نشین بود یعنی چه؟ یعنی می‌آمد در مسجد نمازش را می‌خواند، بعد برمی‌گشت خانه، مشغول عبادت می‌شد یا مشغول خانه‌داری می‌شد؟ این‌طوری بود؟ نه! زندگی علی این را گواهی نمی‌کند؛ خانه‌نشینی نبود. [فقط] در رأس قدرت قرار نگرفت. البته دشمنان مخصوصی داشت که سعی می‌کردند او را کنار بزنند و به بازی بگیرند و کار دستش ندهند، اما مگر هرچه دشمن خواست، آدم مجبور است آن را تحمل کند؛ علی تحمل نمی‌کرد. در صحنه اجتماع [بود]. ۵۱/۱۷/۲۲.

بعد از آنکه امیرالمؤمنین خود را از ماجرای خلافت کنار کشید، می‌توانست قهر کند، می‌توانست کنج خانه بنشیند، می‌توانست علیه مسئولین حکومت حتی کارشکنی بکند و دست به هیچ کار مثبت و سازنده‌ای

نزند، نقش غیر مسئول و وجیه‌المِلَّه‌ای^۱ را برای خودش انتخاب کند؛ این کار را هم نکرد. خود امیرالمؤمنین در نامه‌ای که بعد از رسیدن به خلافت، به اهل مصر نوشت، این ماجرا را یادآوری می‌کند، می‌فرماید: «فَأَمَسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۲ یعنی من دست از کارها شُستم، کناری نشستم؛ اما ناگهان احساس کردم که دنیای اسلام به من احتیاج دارد، دیدم اهل رده^۳ و مردمانی که از دین برگشته‌اند، قصد دارند دین پیغمبر را از بین ببرند، منهدم کنند و جامعه اسلامی را به خلاف بکشانند؛ دیدم دیگر جایز نیست، «فَمَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ» [پس در آن واقعه‌ها] قیام کردم.

قیام کرد در کنار خلفا، در کنار مسئولین حکومت و به کمک و حمایت آنها، برای اینکه خطرها را از اسلام دور کند. اینجا هم پا روی نفس خودش گذاشت، وجیه‌المِلَّه‌گی را انتخاب نکرد که بنشیند یک کناری نق بزند، حرف بزند، مایه تضعیف آن کسانی بشود که فعلاً بار را بر دوش دارند، هیچ‌گونه اقدام مثبتی هم انجام ندهد. با کمال قدرت وارد

۱. کسی که در میان جامعه آبرومند و مورد توجه و علاقه مردم است.

۲. نهج البلاغه/ نامه ۶۲/ نامه‌ای است به مردم مصر که حضرت آن را همراه مالک اشتر - هنگامی که او را حاکم مصر کرد - فرستادند.

۳. پس از رحلت پیامبر اکرم، برخی از قبایل تازه‌مسلمان مرتد شدند و در برابر حکومت اسلامی ایستادند. البته همه، یکسان نبودند. عده‌ای ادعای نبوت و پیامبری کردند. عده‌ای به آیین جاهلی خود بازگشتند. عده‌ای مسلمان ماندند، اما در برابر خلیفه جدید تسلیم نشدند و از پرداخت زکات خودداری کردند.

میدان شد، بنا کرد در مسائل گوناگون وارد شدن. همکاری، مشارکت، و کمک به کسانی که مدیریت جامعه را به عهده داشتند؛ هدایت آنها، دستگیری آنها در آنجایی که می‌لغزیدند، در آنجایی که اشتباه می‌کردند؛ چه در زمینه علمی، چه در زمینه سیاسی، در همه زمینه‌ها، این مورد اعتراف همه است، این حرفی نیست که ما شیعه‌ها می‌زنیم؛ کتب روایات و تواریخ مسلمین، از شیعه و سنی، پُر است از کمک‌های امیرالمؤمنین. که «لَوْلَا عَلِيُّ هَلَكَ عُمَرُ»؛ بارها و بارها این را سنی‌ها نقل کرده‌اند؛ این حرف ما نیست. هدایت‌های آن بزرگوار، کمک‌های او در زمینه لشکرکشی‌ها، در زمینه اجرای حدود، در زمینه مسائل سیاسی و غیره و غیره [نقل شده]؛ او مرشد کامل، محور و مرکز نورافشانی در جامعه اسلامی [بود].^{۸۵/۲/۲۱}

در روزهای اول حکومت ابی‌بکر، ابی‌بکر به انصار اهانت کرد. داد و بیداد برپا شد. امیرالمؤمنین با شتاب آمد به مسجد که چرا دعوا شده؟ چرا اختلاف شده؟ و از انصار حمایت کرد و نگذاشت آتش اختلاف بالا بگیرد.^{۵۳/۷/۱۵} ۲ در جنگ‌ها، نظر علی جلب می‌شد و [از او] سؤال می‌شد. در شوراهای مهم نظامی، علی رأی قاطع داشت و از نظر علی استفاده می‌شد و نظر می‌داد.^{۵۱/۱۷/۲۲} همیشه بالاترین مشورت‌ها را او می‌داد. آن وقتی که بعد از فتح بسیاری از استان‌های ایران به وسیله مسلمین، یک عده‌ای مجدداً

۱. شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) / مقدمه مؤلف / ص ۱۸

۲. تاریخ یعقوبی / ج ۲ / ص ۱۲۸

در برخی از استان‌ها قیام کردند، سر بلند کردند و لشکر بزرگی درست کردند، و آمدند که بیایند با مسلمان‌ها و با حکومت اسلامی مبارزه کنند - یک حادثه بزرگی بود، در هنگام خلافت عمر بود - عمر آمد مسجد. همه را جمع کرد، مسئله را مطرح کرد. و گفت حادثه بسیار مهمی پیش آمده و سرداران برخی از مناطق تحت نفوذ ما، آنجایی که تصرف کردیم و مسلمان شدند، دوباره دست به هم دادند - در کتب تاریخ البته شهرهایی که در این کار اجتماع کرده بودند، هست - و بناست بیایند اینجا؛ ما چه بکنیم؟ مشورت کرد. یکی از سران، بلند شد گفت، من می‌گویم تو خودت که پخته کاری و تجربه داری، جمعیت‌ها را راه بینداز و برو خودت محور باش و قضیه را ختم کن، فیصله بده، برگرد. طلحه این را گفت. یکی دیگر از بزرگان مسلمین گفت، من عقیده‌ام این است که از شهرهای مختلف، از مناطق کشورهای مختلفی که فتح شده، مثل روم و شام و فلسطین و کجا و کجا، که نیروهای ما در آنجا مستقر هستند، بگو بیایند یک نیروی عظیمی درست کنیم بفرستیم و بروند غائله را ختم کنند.

امیرالمؤمنین وارد صحبت شد. گفت نه! اینها هیچ‌کدام مصلحت نیست؛ اگر خود خلیفه در این صحنه شرکت کند، آنها خواهند گفت که «هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ»^۱ این پای اصلی و پایه اصلی عرب است، بیایید دست‌به‌یکی بشویم این را از بین ببریم. همت خواهند گماشت که چون تو آنجا حضور داری، غائله را با بودن تو ختم کنند و تو را نابود کنند. می‌دانند که

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۴۶ / کلام حضرت هنگام مشورت خواستن خلیفه دوم

اگر تو از بین رفتی - خلیفه است دیگر - نظام می‌پاشد. اینکه ما از کشورهای تصرف شده و فتح شده، نیروهای خودمان را [بیرون] بکشیم، این هم مصلحت نیست؛ زیرا اگر ما نیروهایمان را [بیرون] کشیدیم، آنجاها هم ناامن خواهند شد. و راه این است که تو خودت اینجا بمانی، مردم بصره را، یک نقطه را سه قسمت بکنی، یک قسمت را بگماری برای ادارهٔ امور، یک قسمت را برای اینکه مجاهدین و جنگنده‌هایی که می‌روند، پشت جبهه‌شان را داشته باشند، و یک سومشان را بفرستی به جنگ. عمر پسندید. گفت این بسیار نظر خوبی است. همین کار را کرد و غائله تمام شد. یعنی امیرالمؤمنین در قضایا این‌طور وارد، حاضر، و دخالت‌کننده بود. ۶۶/۲/۲۸.

بعد از درگذشت عمر، شورای شش نفره‌ای تشکیل شد به وصیت عمر؛ که این شورا متشکل بود از عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان. عمر وصیت کرد که این شش نفر بنشینند دور هم، یک نفرشان را، در ظرف سه روز به عنوان خلیفه انتخاب بکنند. این شش نفر، به اصطلاح امروز، تقریباً وابسته به دو خط از خطوط جاری آن روز بودند. این خط‌بازی‌ها متأسفانه همیشه وجود داشته، گاهی شدیدتر، گاهی ضعیف‌تر. و خیلی اوقات تعیین‌کننده هم بوده مع‌الاسف، و دنیای اسلام چوبش را خورده. دو خط بودند؛ یک خط، خط گرایش به بنی‌امیه بود؛ یک خط، خط گرایش به بنی‌هاشم بود. در بین این جمع، عبدالرحمان بن عوف با عثمان خویشاوند بود، طلحه

هم گرایش به آن طرف داشت. زبیر با امیرالمؤمنین خویشاوند بود و سعدبن ابی وقاص هم گرایش به این طرف داشت. طلحه به نفع عثمان کنار رفت، زبیر به نفع علی بن ابی طالب کنار رفت؛ گمان می‌کنم سعدبن ابی وقاص هم رأی خودش را داد به عبدالرحمان بن عوف. خب، حالا اینجا سه تا رأی است. یک رأی برای امیرالمؤمنین است، که درحقیقت دو رأی است. یک رأی برای عثمان است که رأی خودش و رأی طلحه است، یک رأی هم، رأی عبدالرحمان بن عوف. عثمان و علی دو نفری بودند که بیشتر، آنها مدعی بودند و نظرها به طرف آنها جلب می‌شد؛ هر کدام هم دو رأی دارند، وسط هم عبدالرحمان بن عوف. اگر عبدالرحمان بن عوف که خودش دو رأی داشت با علی بیعت می‌کرد، می‌شد چهار رأی طرف امیرالمؤمنین، درمقابل دو رأی در طرف عثمان. اگر با عثمان بیعت می‌کرد، می‌شد چهار رأی طرف عثمان، درمقابل دو رأی امیرالمؤمنین؛ یعنی آری یا نه عبدالرحمان بن عوف، اینجا شد تعیین کننده.

رویش را کرد به امیرالمؤمنین - خب، تقدم علی بن ابی طالب در دنیای اسلام تقریباً چیز روشنی بوده، اول به او گفت - گفت یا علی دستت را بده به من تا با تو بیعت کنم، با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین؛ یعنی دو پیرمردی که قبلاً خلیفه بودند، ابی بکر و عمر. امیرالمؤمنین گفت من حاضرم با من بیعت کنی و خلیفه بشوم، با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر؛ آنکه برای من حجت شرعی است، این است. روش شیخین اجتهاد خودشان بوده، برای من حجت نیست.

عبدالرحمان گفت نه، من این طور بیعت نمی‌کنم. به عثمان گفت با تو بیعت می‌کنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین. عثمان گفت من حاضرم، موافقم. درعین حال عبدالرحمان باز با عثمان بیعت نکرد، دوباره برگشت طرف امیرالمؤمنین، همان پیشنهاد را تکرار کرد؛ باز حضرت فرمودند نه. باز به عثمان پیشنهاد کرد، عثمان گفت باشد. مجدداً برای سومین بار، به امیرالمؤمنین پیشنهاد کرد؛ فرمودند نه، همان کتاب خدا و سنت نبی اکرم؛ آنکه برای من حجت است این است، غیر از این برای من حجت نیست. این دفعه به عثمان گفت، عثمان قبول کرد و بیعت کردند و عثمان شد خلیفه.

آن کسی که برایش قدرت و قبضه کردن حکومت اصل باشد، این طور عمل می‌کند؟ نه! آن کسی که اصل برایش حکومت کردن است، اگر به چیزی هم عقیده نداشت، عجالاً تظاهر می‌کند به اینکه قبول کرده، یک توجیه هم برای خودش درست می‌کند. می‌گوید حالا قبول می‌کنیم، قدرت را می‌گیریم، بعد هرطور خواستیم عمل می‌کنیم. چرا؟ چون اصل برایش قبضه کردن قدرت است. من نه اینکه در این بیان بخواهم عثمان را متهم بکنم، بگویم او برایش اصل قدرت بوده؛ نه، آن بحث دیگری است. حالا اصلاً وارد آن قضیه نیستیم. ممکن است عثمان عقیده‌اش این بوده که باید به روش شیخین عمل کند، به آن کاری نداریم. اما علی بن ابی طالب که عقیده‌اش این نبود و معتقد نبود که باید در حکومت به روش شیخین عمل بکند، این عقیده خودش را، صریح، روراست، بدون پرده‌پوشی، بیان

کرد و حاضر شد از حکومت کناره بگیرد. و قدرتی و حکومتی که حق او بود - یعنی علی بن ابی طالب آن را حق قطعی خودش می دانست - برای سال‌هایی که معلوم هم نیست چقدر طول می کشید [از دست بدهد]. ممکن بود عثمان بیست تا بیست و پنج سال بعد از آن هم عمر بکند؛ کما اینکه دوازده سال بعد از آن عثمان خلیفه بود، بعد هم عثمان را کشتند؛ و الا اگر نمی کشتند شاید زنده می ماند، ده سال دیگر هم حکومت می کرد. ببینید این، آن کسی است که قدرت برایش اصل نیست. ۶۸/۲۷

چهره قاطع علی بن ابی طالب بود که مرز حق و باطل را تا امروز در تاریخ و در مرزهای گسترده اندیشه اسلامی حفظ کرد و اگر علی بن ابی طالب آن روز دچار تردید می شد و اندکی متزلزل می شد و ملاحظه میل دل این و آن را می کرد، امروز حق با باطل مخلوط شده بود. لذاست که پیغمبر خدا درباره علی بن ابی طالب می فرمود: «لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ»^۱ و شما در دعای ندبه می خوانید: «لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ» ملامت ملامت گران در علی بن ابی طالب اثر نمی گذاشت، آنچه را تشخیص می داد که حق است، تعقیب می کرد. ۵۹/۴/۲۷

دوران بیست و پنج ساله زندگی امیرالمؤمنین از رحلت پیغمبر تا رسیدن به خلافت، یکی از دوران‌های پرماجراهای امیرالمؤمنین است، و به نظر من این دوران درست برای مردم تشریح نشده؛ و جا دارد واقعاً کسانی بنشینند منش‌ها و روش‌های امیرالمؤمنین را یاد بگیرند، که درس است.

۱. مناقب آل ابی طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی الاستنابة و الولاية

برخوردش در اول کار، برخوردش به صورت بیعت در مرحله بعد، برخورد مثبت در همه موارد تا آخر، برخورد انتقادی و معترضانه در طول این دوران بیست و پنج ساله، حفظ شخصیت اسلام ناب واقعی در طول این مدت، محور حرکت‌های اصیل و عمیق فکری اسلامی بودن در تمام این مدت؛ یک غوغایی است زندگی امیرالمؤمنین در این بیست و پنج سال. البته در کتب، احادیث و روایات زیاد هست، اما به نظر من آن چنان که شایسته است، تدوین و تحلیل نشده. ۶۳/۳/۳۱۰

انحراف از خطوط اصلی جامعه نبوی

پیغمبر اکرم اسلام مثل همه انبیای دیگر یک انقلابی در محیط بشریت و در جوامع انسانی به وجود آورد. این انقلاب یک اصولی دارد، اصل توحید مثلاً، اصل برابری انسان‌ها مثلاً، اصل تکریم انسان مثلاً؛ یک اصولی است که در انقلاب اسلامی وجود دارد. و پیغمبر اکرم تمام اصول انقلاب اسلامی را بیان کرد، و علاوه بر بیان، به این اصول در جامعه اسلامی جامه عمل پوشاند، و اینها را در خارج محقق کرد. یعنی جامعه اسلامی واقعاً یک جامعه توحیدی شد، واقعاً یک جامعه‌ای شد که در آن، ارزش از آن انسان و انسانیت است. واقعاً یک جامعه‌ای شد که در آن، انسان‌ها با یکدیگر برابرند در حقوق و مزایا و فرصت‌ها و امکانات و سایر چیزهایی که باید تساوی در آنها برقرار باشد. اینها را

در زمان پیغمبر اکرم، آن وقتی که پیغمبر مبعوث شد به نبوت و رسالت، مردم در یک طبقه نبودند؛ عده‌ای فقیر بودند، اقلیتی ثروتمند بودند؛ اقلیتی می‌خوردند، اکثریتی خوردن آنها را تماشا می‌کردند؛ اکثریتی کار می‌کردند، اقلیتی از دسترنج کار آنها بهره می‌بردند؛ اقلیتی مثل زالو به جان اکثریتی افتاده بودند و خونشان را می‌مکیدند. اشراف بزرگ مکه می‌نشستند در خانه خدا، باهم از بدمستی‌هایشان حرف می‌زدند، از عیاشی‌هایشان سخن می‌گفتند، از اموال و ثروت و شراب شبانه و می و مُطربشان حرف می‌زدند! گرسنگان مکه باید در چندمتری اینها می‌نشستند و نظمیّات^۱ اینها را گوش می‌کردند. نه آنها به حال اینها رحمی داشتند، نه اینها شعور درآویختن با آنها را داشتند. فقرای مکه، شعور این را نداشتند که بفهمند این مرد، حق ندارد این‌طور از مال عمومی قبيله بردارد و بخورد؛ حق ندارد کار من را این‌طور در اختیار و استخدام خودش قرار بدهد. این شعور را نداشتند.

بعد اسلام آمد. اسلام این پُرخوری را از آن اشرافی گرفت، این نادانی را از این فقیرِ پستِ خاک‌نشین گرفت. او را پایین کشید، این را بالا آورد، همه را باهم برابر کرد.^{۵۲/۱۱/۱۳} بعد از آنکه پیغمبر رفت، کسانی منتظر فرصت بودند که علیه پیغمبر و اسلام حرکت و فعالیت بکنند. آن نظامی که پیغمبر به وجود آورده بود - نظام توحیدی، آن نظامی که نظام الهی بایش گفت و نظام اسلامی، آن نظامی که برای به‌ثمر رسیدن و کامل شدن انسان، از

۱. (نظم) اشعار و سروده‌ها

هر چیزی مفیدتر و لازم‌تر و ضرورتی‌تر است - بعد که پیغمبر اکرم از دنیا رفت، قواره این نظام عوض شد.

البته می‌دانید در اولی که پیغمبر اکرم رفت، خیلی واضح نبود که چه شده است با جامعه اسلامی. بعد از آنکه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه به خلافت برگزیده نشد، معلوم نبود که چه شد با اسلام؛ چون ظواهر محفوظ بود، اما چند سالی که گذشت، مدتی که این خط ادامه پیدا کرد، آن وقت معلوم شد که واویلا! واویلا! نظام اسلامی به چه بلیه‌ای دچار شده، جامعه اسلامی در چه راهی افتاده! اینجا وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند از آن اصولی که پیغمبر اکرم آورده بود، دیگر هیچ خبری در این جامعه نبود.

اصل‌الاصول اسلام، اصل توحید است. توحید یعنی طاغوت‌ها بروند کنار؛ آن کسانی که از خدا الهام نمی‌گیرند، بر مردم سوار نشوند. این اصل در زمان پیغمبر اکرم عملی شد. و مسلمان‌ها پیغمبر را به‌عنوان بنده و پیام‌آور خدا می‌شناسند، تا امروز هم همین‌طور است: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» هرچه پیغمبر می‌گفت، [می‌گرفتند]، «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» آنچه که پیغمبر می‌گوید از طرف خدا می‌گوید، «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ حکومتش هم حکومت الهی است؛ اما بعد از پیغمبر این‌طور

۱. سوره مبارکه حشر/ آیه ۷

۲. سوره مبارکه نجم/ آیات ۳ و ۴، «و از روی هواوهوس سخن نمی‌گوید. این سخن به جز وحیی که به او وحی می‌شود، نیست.»

نشد دیگر. شما ببینید در تاریخ اسلام چه شد و چه کسانی بر کرده امت اسلامی سوار شدند! پس اصل الاصول اسلام یعنی توحید از بین رفت، طاغوت‌ها روی کار آمدند.

طاغوت چه کسی بود؟ معاویه بن ابوسفیان. برای خاطر رفاقت با خلیفه دوم، او را استاندار شام کردند و سالیانی در شام، مشغول عیاشی و سیّاسی و فاجعه‌آفرینی و جنایت‌کاری است، و چه کرد با این قُطربا عظیم از جامعه اسلامی! آدم وقتی نگاه می‌کند نهج البلاغه را، و اظهارات امیرالمؤمنین را در زمینه مردم شام - چه در نامه‌هایی که به معاویه نوشتند، و چه در اظهارات دیگر - می‌فهمد که مردم شام، بیچاره‌ها به چه بلایی دچار شده بودند. بیخود نبود وقتی جناب ابی‌ذر وارد شام شد، غوغایی در آنجا به راه افتاد؛ این مردم حرف‌نشنیده، حرف‌ها شنیدند، چشم‌هایشان باز شد، با حقایق آشنا شدند. این وضع مردم شامی بود.

در خود مدینه، در خود قطر عظیم جامعه اسلامی در زمان عثمان، وضع برابری مالی که رسول اکرم به وجود آورده بود، چقدر به هم خورده بود، چقدر از بین رفته بود! وجود مقدس پیغمبر اکرم، خود در زندگی، با آن وضع قناعت‌آمیز زندگی می‌کرد. آن چیزی که در هیچ گوشه‌ای از گوشه‌های زندگی خود پیغمبر اکرم و نزدیکانش دیده نشد، اسراف و تجمل بود. آن وقت این کسی که به نام جانشینی پیغمبر بر مسند پیغمبر

تکیه زده است، آن قدر تجمل در زندگی اش به کار برده که انسان مبهوت می ماند.^۱ ۵۲/۱۷۱۳ دعوی ابوذر هم با عثمان، روی همین جهت بود. .. از صدر اسلام کوشش می شد که آیه «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ»^۲ یا از معنا منصرف^۳ بشود، یا مخصوص به مسئله کنز^۴ اهل کتاب و احبار و رهبان بشود تا جمع کنندگان ثروت در بین مسلمانان را شامل نشود. یکی از کوشش های آنها این بود که سعی داشتند «واو» را از سر «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ» بپندازند و آن را «الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ» تلاوت کنند تا عبارت بعد از «واو»، صفتی باشد برای ماقبلش. و نیز کوشش می شد مفاد آیه این طور نشان داده شود که می خواهد همان حکم زکات واجب را معین کند. لذا کعب الاحبار^۵ به عثمان این طور می گفت که اگر کسی بعد از ادای زکات - که شرعاً در نه قلم از اجناس، مقرر شده - خانه ای بسازد که خشتی از طلا و خشتی از نقره داشته باشد، اشکالی ندارد. کعب الاحبار طبق میل عثمان حرف می زد و فتوا می داد؛ اما ابوذر با این حرف مخالفت کرد. .. اگر کعب الاحبار می خواهد برای دل عثمان فتوا بدهد که اگر زکات دادی، دیگر کیف کن و خانه مجلل بساز، به این خاطر است که

۱. برای اطلاع بیشتر می توانید پی نوشت شماره ۴، «ثروت اندوزی عثمان و خواص» را مطالعه کنید.

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۳۴

۳. (صرف)، برگردانده شده

۴. (کنز) گنج کردن، جمع آوری ثروت، انباشتن دارایی

۵. ابواسحاق کعب بن مایع، دانشمند یهودی است که در زمان خلیفه دوم مسلمان شد.

مردی است یهودی که از روی مصلحت مسلمان شده. شناختن او برای ما موجب شناخت‌های فراوان است. او برای خاطر پول، عالم بود. وقتی در اسلام به کعب‌الاحبار آن‌همه پول بدهند، عنوان «اهل ذمه»^۱ هم رویش نباشد، کنار خلیفه هم بنشینند، می‌آید مسلمان می‌شود؛ مسلمانی برای او آب‌ونان دارد، مقام و پول دارد. وقتی هم لازم شد، طبق فتوای خودش دستور می‌دهد. اما فتوای ابوذر این نیست؛ ابوذر او را با عصا زد و گفت تو حق نداری درباره احکام اسلام حرف بزنی.

..وقتی رویه خلیفه در حکومت اسلامی چنان شد و عثمان به فکر خود افتاد، موجب شد اطرافیان او هم آنچه می‌توانند مال مردم را ذخیره و انبار کنند.^۲ تفسیر سوره براءت / ص ۲۳۰ فرض کنید درباره زبیر و طلحه؛ زبیر خانه‌ای در بصره داشت و طلحه خانه‌ای در کوفه. درباره خانه‌ای که زبیر در بصره داشته، یا طلحه در کوفه داشته، یا عرض کنم که سعدبن ابی وقاص، فاتح معروف ایران، در وادی عقیق^۳ داشته، مثلاً می‌نویسند که پشت این خانه سنگ

۱. ذمه به معنای عهد و امان است. اهل ذمه به غیرمسلمانانی گفته می‌شود که در حکومت اسلامی زندگی می‌کنند و براساس یک پیمان، و در ازای پرداخت مالیاتی به‌عنوان جزیه جزو شهروندان آن به شمار می‌آیند.

۲. کتاب «تفسیر سوره براءت»، موسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶. این کتاب برگرفته از سلسله‌جلسات تفسیر سوره براءت توسط حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در سال ۱۳۵۱ شمسی است.

۳. وادی به معنای مسیل و سرزمین گود میان دو کوه یا تپه است. وادی عقیق محلی است در نزدیکی مدینه و دارای نخلستان‌ها و چشمه‌ها.

بوده، داخلش هم سنگ، بیرونش هم سنگ، با سنگ این را بالا برده. فلان کس هزارتا اسب داشت، یا صدتا شتر داشت، یا ثروتش به قدری بود که وقتی از دنیا رفت، ارثیه طلای او را با تبر شکستند که تقسیم کنند میان ورثه‌اش؛ «بِالْفُؤْسِ» با تبر شکستند. عبدالرحمان بن عوف وقتی که از دنیا رفت، این بازمانده‌های او را، با تبر تکه‌تکه کردند که به ورثه‌اش بدهند.^۱ این آقایان این قدر برخوردار بودند که آن جوان اموی^۲ گفت: عراق چاشت^۳ ماست. مالک اشتر وقتی این حرف را شنید، گفت: عجب! عراق چاشت شماست؟ سرزمینی که مردم با شمشیرهایشان، با نیزه‌هایشان، با خون‌های داخل رگ‌هایشان از دست کافران گرفتند و بذر اسلام را در آن افشاندند، شد ملک اختصاصی شما و چاشت شما؟ و همین یکی از موجبات قتل عثمان شد.

..توحید در جامعه بعد از پیغمبر از بین رفت. به دلیل اینکه طاغوت‌ها سر کار آمدند؛ برابری انسان‌ها از لحاظ برخورداری‌های اجتماعی و شخصی و مالی و غیره از بین رفت؛ به دلیل این تبعیض‌هایی که عرض کردم. کرامت و ارزش انسان از بین رفت، به دلیل اینکه در زمان پیغمبر، هر عرب پابرهنة بیابانی، حق داشت بیاید پیش آن اول‌قدرت عالم اسلام

۱. در کتاب ریاض النضرة فی مناقب العشرة (احمد بن عبدالله محب‌الدین طبری، متوفی ۶۹۴ق)، این امر به عبدالرحمان بن عوف نسبت داده شده است. اما مسعودی در مُرُوج‌الذهب، این موضوع را به زید بن ثابت منتسب می‌کند.

۲. سعید بن عاص فرماندار کوفه

۳. وعده غذایی مختصر بین صبحانه و ناهار

حرفش را بزند، اما در زمان‌های بعد، دیگر اجازه نمی‌دادند مردم خرده‌پایِ دون‌رتبه بیایند حرفشان را بزنند و خواستشان را بگویند. اجازه نمی‌دادند، حرف مردم را به چیزی نمی‌گرفتند. آنها را راه نمی‌دادند. شخصیت انسانی آنها را حقیر و خُرد و ناچیز می‌شمردند. تکریم انسان از بین رفت.

..و بگویم به شما، که هر جا این اختلاف وجود داشت، اسلام در آنجا نیست؛ قرص و محکم بدانید این را. هر جا اختلاف طبقاتی بود، اسلام نیست. هر جا شرک بود، اسلام نیست. هر جا تبعیض بود، اسلام نیست. چون اسلام آن چیزی است که با تمام این بنیان‌های پلید فاسد به شدت مبارزه می‌کند. ۵۲/۱۱/۱۳

شورش بر باطل، بیعت با حق، متخلفین از بیعت

عثمان بر اثر ستم خود، بر اثر گناه خود، دچار خشم مردم می‌شود. ما نمی‌گوییم، تاریخ اسلام می‌گوید، با صراحت هرچه تمام‌تر. با مردم کاری می‌کند که شایسته همان حادثه‌ای است که به وقوع پیوست.^۱ وقتی در جامعه‌ای که هنوز یاد حکومت رسول‌الله در خاطره آن زنده است، وقتی در میان مردمی که هنوز آهنگ عدالت پیغمبر تمام آفاق و گوشه کناره‌های آن را گرفته است، در میان آن امتی که تشکیلش با عدل و داد و برابری و بی‌طبقاتی، و اداره‌اش با تساوی کامل مردمی و انسانیت کامل بوده است، یک حاکم و زمامداری پیدا بشود که آن برابری را، آن عدالت را برهم بزند؛ مردمی که آن وضع را دیده‌اند، این را تحمل نمی‌کنند.

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۵، «دلایل شورش مردم بر خلیفه سوم» را مطالعه کنید.

چرا در دنیا تحمل وضع بد و نابرابری و اختلاف طبقاتی و ظلم زیاد دیده شده و دیده می‌شود؟ این بر اثر آن است که مردم وضعی که در آن انسان عزیز باشد، برابری و عدالت استوار باشد، ندیده‌اند؛ خبر ندارند. در تاریخ زیاد دیدیم مردمی را که زیر بار بدتر از عثمان رفته‌اند و رنجی بزرگ‌تر از رنج او را تحمل کرده‌اند، اما در زمان عثمان این امکان‌پذیر نبود. برای خاطر اینکه در زمان عثمان، مردم عدل نبوی و حکومت اسلامی را دیده بودند؛ این بود که همان ظلمی که عثمان می‌کرد، برای مردم قابل تحمل نبود.

و اما آن کسانی که بعد از عثمان مردم را زیر بار تحمیلات سنگین خود انداختند، اول‌کاری که کردند، خاطرۀ عدل اسلامی را از ذهن‌ها شستند و زدودند. اول‌کاری که کردند، این بود که با یک مغزشویی درازمدت، از یاد مردم بردند که اوضاع جهان چگونه باید باشد. مردمی چشم گشودند و خود را در مزبله دیدند و پنداشتند که همین‌جا گلستان و جنان^۱ برین است، به آنها آن‌طور حالی کرده بودند. تو می‌خواهی موجودی که در میان زباله‌دانی به دنیا آمده، در همان‌جا رشد کرده، چیزی سوای همان پلیدی‌ها ندیده و حتی نشنیده، و اگر شنیده، باور نکرده؛ تو می‌خواهی درمقابل آن اوضاع نابسامان، این‌چنین مولودی، این‌چنین موجودی، بیاشوبد، خشم بگیرد، اقدام بکند؟ اولین کاری که دشمنان نفع و سود و بهره‌ انسان‌ها کردند، همین بود. و چه کار مؤثری بود. آن بهشتی را

که اسلام به انسان‌ها وعده داده است، آن بهشت را از مقابل دیدگان مردم پوشیده داشتند. ..یک‌چنین جامعه‌ای را مردم دیده بودند، و پس از آنکه عثمان بنا کرد به انحراف آغاز کردن، نتوانستند تحمل کنند. لذا بود بر عثمان شوریدند. ۵۳/۹۸

قتل عثمان اگرچه به وسیلهٔ یک عده افراد به‌جان آمده - که بین اینها آدم‌های خوب هم زیاد بودند - مجموعاً انجام گرفت؛ اما محرک حادثهٔ قتل عثمان چه کسی بود؟ شاید تعجب کنید اگر بدانید که محرک این حادثه، همان کسانی بودند که بعد درمقابل امیرالمؤمنین ایستادند. یکی از کسانی که علیه عثمان شعار می‌داد، ام‌المؤمنین عایشه، زوجهٔ رسول اکرم بود. بلند شد رفت مکه و این جمله را از زبان جناب عایشه، همهٔ مورخین یا بسیاری از مورخین، نقل کرده‌اند که خطاب به مسلمان‌ها می‌گفت: «أَقْتُلُوا نَعْتَالاً»^۱ این نعتل را بکشید. نعتل اسم یک مرد یهودی بود در مدینه که کارهای خلافی هم داشت؛ تشبیه می‌کرد عثمان را به این مرد. و مردم را تحریص می‌کرد که او را بکشید.

آن وقتی که عثمان در محاصرهٔ اهل مصر و بصره و جاهای دیگر قرار گرفت و خانهٔ او را محاصره کردند و حتی نمی‌گذاشتند که آب وارد خانهٔ او بکنند، غذا وارد خانهٔ او بکنند؛ یک مقایسه‌ای بین رفتار امیرالمؤمنین و رفتار معاویه در این مورد خیلی عبرت‌انگیز است. امیرالمؤمنین تا دید

۱. تاریخ الطبری (محمد بن جریر طبری، متوفی ۳۱۰ ق) / ج ۴ / ص ۴۵۹؛ انساب الاشراف /

قضیه این‌طور است، امام حسن، جوان شجاع خودش را مأمور کرد، گفت آب برمی‌دارید و صف محاصره‌کنندگان را می‌شکافید، وارد خانه می‌شوید، به عثمان و خانواده عثمان آب و غذا بدهید و نگذارید که به او تعرّضی بشود. امام حسن بلند شد، با دوستانش یک عده‌ای شدند، آب برداشتند، رفتند داخل خانه عثمان و به اهل‌بیت عثمان آب دادند. امیرالمؤمنین راضی نشد که اهل‌بیت عثمان تشنگی بکشند. عجب پاداشی دادند به امیرالمؤمنین!

در همین هنگام عثمان نامه نوشت به معاویه که بلند شو بیا - معاویه خویشاوند عثمان بود، از یک قبیله بودند - بیا به کمک من. معاویه فهمید اوضاع مشکل است. می‌توانست بلند شود با یک نیرویی راه بیفتد بیاید مدینه، با صد نفر، دویست نفر، پانصد نفر، خیلی هم لازم نبود. در تواریخ ثبت کردند این‌قدر این‌پا و آن‌پا کرد، عمداً، تا خبر قتل عثمان رسید.^۱ جناب طلحه و جناب زبیر، دو صحابی آبرومندِ محترمِ پیغمبر، همان‌وقت در مدینه بودند. هیچ‌کس نقل نکرده که اینها رفته باشند جلوی مردم را گرفته باشند و گفته باشند که به عثمان کاری نداشته باشید. خب، پس قتل عثمان یک واقعه ساده نبود که ما بگوییم یک جناحی فرضاً به‌جان‌آمده از خلاف‌کاری‌های بعضی از استاندارها و مأمورین دولتی، ریخته بودند دور خانه عثمان و انتقام می‌کشیدند؛ نه! درست است که

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۶، «کوتاهی معاویه در یاری کردن خلیفه سوم» را مطالعه کنید.

ایادی و کسانی که مباشر کار بودند، مردم عادی بودند، اما ریشهٔ این حادثه در چیزهای دیگری بود. رقبای سیاسی عثمان، مخالفین عثمان، آن کسانی که با عثمان مسئلهٔ شخصی داشتند - و همهٔ آنها یا غالب آنها کسانی بودند که با امیرالمؤمنین هم بعد مسئلهٔ شخصی پیدا کردند - اینها در این حادثه دخیل بودند، تا عثمان کشته شد.

بعد از آنکه عثمان کشته شد، مردم مدینه خوشحال بودند. این را انسان از تاریخ می‌فهمد.^۱ جمع شدند در مسجد، گفتند خب، حالا دیگر عثمان نیست، خلیفه چه کسی باشد؟ چند نفر از معروفین رجال مدینه که از صحابهٔ پیغمبر بودند، جزو چهره‌های موّجه و نامدار بودند، از قبیل عمار یاسر و چند نفر دیگر؛ گفتند تا وقتی علی بن ابی‌طالب در میان ما هست، ما به فکر چه کسی می‌توانیم باشیم؟ و علی بن ابی‌طالب از همه اولی است. عمار بلند شد گفت مردم تردید دارید که ما با علی بیعت کنیم؟ علی را نمی‌شناسید؟ مردم از اطراف مسجد صدایشان را بلند کردند، گفتند ما علی را خیلی هم خوب می‌شناسیم، هیچ هم تردید نداریم، آن دو سه جمله‌ای هم که تو در مدح علی گفتی، خیلی کمتر از فضیلت علی است؛ برویم همه با امیرالمؤمنین بیعت کنیم.

یعنی حتی یک نفر از بین آن جمعیت انبوهی که در مسجد پیغمبر

۱. امیرالمؤمنین در خطبهٔ ۱۳۷ نهج البلاغه به این موضوع اشاره می‌کنند: «فَأَقْبَلْتُمُ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُودِ الْمُطَافِيلِ عَلَى أَوْلَادِهَا تَقُولُونَ الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ» شما برای بیعت کردن شتابان سوی من آمدید، همانند شتر مادهٔ تازه زاییده که به طرف بچه‌های خود می‌شتابد. بیای پی فریاد برآوردید: بیعت! بیعت!

در مدینه جمع شده بودند، مخالفت نکرد؛ یک چنین چیزی در تمام دوران بیست و پنج سال بعد از پیغمبر پیش نیامده بود. هیچ وقت با هیچ کدام از خلفای سه گانه قبل از امیرالمؤمنین، این همه جمعیت به اتفاق کلمه بیعت نکرده بودند. در قضیه ابی بکر، سقیفه بنی ساعده بود، یک عده ای دور هم جمع شدند، ده بیست نفر آدم بودند. اختلافات زیادی هم شد، بحث های زیادی هم شد، حتی کار به کتک کاری هم کشید، گریبان هم را گرفتند، دعوا کردند، چه کردند تا بالاخره چهار پنج نفر، پنج شش نفر با ابوبکر بیعت کردند. آوردند ایشان را در مسجد و به مردم گفتند بیایید بیعت کنید، بیایید بیعت کنید، تدریجاً در طول چندین روز با ابی بکر بیعت کردند.^۲

در قضیه خلافت عمر، ابی بکر عمر را نصب کرد، یعنی مسئله انتخاب و شورا و مشورت نبود، ابی بکر وصیت کرد که بعد از من با عمر بیعت کنید؛ بعد هم وصیت ابی بکر را خواندند و گفتند که ایشان دستور دادند که ما با جناب عمر بن الخطاب بیعت کنیم. خب دستور خلیفه بود، مردم هم آمدند بیعت کردند.

در قضیه عثمان، شورای شش نفری تشکیل شد. رفتند در خانه و نشستند و بحث کردند، همان طور که گفته شد، و عبدالرحمان بن عوف

۱. الامامة و السياسة (ابن قتیبه دینوری، متوفی ۲۷۶ق) / ج ۱ / ص ۲۱

۲. برای اطلاع بیشتر می توانید پی نوشت شماره ۷، «گزارش برخی گفتگوها در سقیفه، به نقل از کتب اهل سنت» را مطالعه کنید.

بالاخره عثمان را بر علی بن ابی طالب علیه السلام ترجیح داد. آمدند بیرون گفتند که این شورای شش نفره‌ای که جناب عمر معین کرده بودند، ایشان عثمان را معین کردند، بازهم آمدند به خاطر شورا و به خاطر امر عمر، با عثمان بیعت کردند.

تا زمان علی بن ابی طالب چنین چیزی پیش نیامده بود که خود مردم بیایند در مسجد، بدون اینکه کسی به اینها خط بدهد، بدون اینکه کسی اینها را وادار کند، بدون اینکه یک نیروی زوری بالای سرشان باشد و یک تبلیغات آن چنانی باشد، خود مردم از روی دل و رغبت یک نفر را انتخاب بکنند، این فقط در مورد امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام پیش آمد. ۶۵/۳/۹ ناگهان تمام جامعه اسلامی - چه آن کسانی که در نزدیک بودند و چه آن مردمی که در راه‌های دور و شهرهای دوردست زندگی می‌کردند - احساس کردند که باید شتر خلافت را در خانه امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب خوابانید. این کالبد تشنه، این بدن ضعیف شده بی‌حال، ناگهان احساس کرد که به چه عصری، به چه رهبری، به چه انسان بزرگی محتاج است.

وقتی آگاهی مردم، رشد و شعور اجتماعی و اسلامی ملت مسلمان، به درجه مطلوب برسد، رهبرش را می‌شناسد. اگر با شخص شناسد، با شخصیت می‌شناسد. ملت مسلمان، وقتی احساس می‌کند که دوازده سال است دارد چوب اختلاف طبقاتی را می‌خورد؛ دوازده سال است که دارد چوب فامیل پرستی عثمان را می‌خورد؛ وقتی احساس می‌کند که آن کسی که در رأس جامعه اسلامی قرار گرفته است، ناتوان از دفاع از

مقدسات اسلام است؛ وقتی ملت مسلمان بر اثر طول زمان محرومی و ناکامی و پریشانی و نابسامانی و فقر، لمس می‌کند که محتاج رهبری است که بتواند او را به سرمنزل نجات و سعادت برساند؛ این احساس وقتی که به وجود آمد، مایهٔ رشد و شعور و آگاهی در مردم، اندکی پیدا شد؛ آن وقت خودِ قرآن، خودِ متن روشن و مسلّم دین به او می‌گوید که رهبر او کیست! ۵۳/۶/۱۵ مردم بعد از روزگاری به در خانهٔ حق رسیدند؛ به سوی حق راه افتادند و به حق رسیدند؛ چون تا به سوی حق انسان راه نیفتد به حق نمی‌رسد. ۵۳/۹/۲۲ لذا ناگهان همهٔ جامعهٔ اسلامی احساس کردند که علی را می‌خواهند، احساس کردند که آن ارادهٔ قاطع را لازم دارند، احساس کردند که آن دل قوی و بزرگ و آن روح استوار برای ادارهٔ جامعهٔ آنها ضروری است. آن شخصیت عظیم اسلامی که از نزدیکان شرم نمی‌کند، با قوم و خویش‌ها و دوستان نزدیک در رودریاییستی نمی‌ماند؛ برای خاطر دوستی و برای خاطر ملاحظات دوستانه، یا از ترس، هرگز از وظیفه سر نمی‌پیچد. وقتی احساس کردند یک چنین روح بزرگ و باعظمتی را در میان اجتماع خود دارند، ناگهان احساس کردند که رهبر آنها کیست. ۵۳/۶/۱۵

غالباً تصور این است که فقط فشار و اختناق، مردم را به سوی علی رهنمون شد. ولی فشار و اختناق همیشه مردم را رهبری نمی‌کند. همیشه مردم تحت فشار، آن چنان نیستند که بتوانند خودشان را به سرمنزل سعادت برسانند؛ چون در فشارند. فشار اگر با آگاهی همراه نباشد، اگر با بصیرت و

با معرفت و با شناخت توأم نباشد؛ لمس می‌شود، درک نمی‌شود. انسانی که در خواب است، درد می‌کشد. گاهی شاید دیده باشید میان خواب و بیداری، دندان انسان یا عضو دیگری درد می‌گیرد. انسان رنج می‌برد، درد را می‌کشد، اما نمی‌تواند بفهمد که این چیست. لمس می‌کند درد را، اما ادراک نمی‌کند. شعور به درد نیست؛ گاهی مردم این‌طورند. آنچه که یک امتی را به‌سوی راه سعادت و نجات، رهبری می‌کند، درد تنها نیست، شعور به درد هم لازم است. احساس جسمی فقط نیست، احساس عقلی هم لازم است. لذا روی همین دلیل است که من این‌طور فرض می‌کنم که آمدن مردم به‌سوی امیرالمؤمنین، فقط بر اثر فشار نظام عثمانی نبود؛ آگاه‌گری‌ها در این زمینه اثر می‌بخشید. چه کسی مردم را آگاه می‌کرد؟ چه کسی مردم را به آنچه که کلید خوشبختی‌های آنها بود، رهنمون می‌شد؟ خود امیرالمؤمنین.

و در هر جامعه‌ای که یکی مثل علی بن ابی‌طالب باشد، همه عناصر، همه مغزهای متفکر، همه زبان‌های گوینده، همه دست‌ها و قلم‌های نویسنده، همه دل‌ها و فکرها و انرژی‌های گوناگون در راه هدف صحیح، ممکن است به راه بیفتد. اگر همین آدم در رأس کار باشد، همه این انرژی‌ها که شمردیم، حتماً به کار می‌آید. اگر کسی مثل علی و با جهت‌گیری علی، در رأس قدرت باشد، همه انرژی‌های موجود در این جامعه، حتماً و لزوماً در راه صحیح به کار و به راه می‌افتد. و اگر در رأس نباشد، اما همین قدر در جامعه حاضر باشد، حضور داشته باشد در جامعه - نمی‌گویم باشد فقط،

ای بسا بودنی که از نبودن مضرت‌تر و خطرناک‌تر، بودن‌هایی که اثر حیاتی در آن نیست، از نبودن خطرناک‌تر است؛ چرا خطرناک‌تر است؟ چون وقتی نبودی؛ می‌گویند نبود، نیست؛ وقتی بودی و چنان نمود که نیستی، می‌گویند بود و چیزی نگفت، پس لابد امضا دارد - وقتی کسی مثل امیرالمؤمنین در یک جامعه‌ای حاضر باشد؛ یعنی احساس مسئولیت بکند، حضور داشته باشد در جامعه، آن وقت امکان آن هست که انرژی‌ها، انرژی‌های فکری و زبانی و مغزی و دستی و بازویی در راه حق به‌کار بیفتند. و هرکسی در این میان تعهدش بیشتر، آگاهی‌اش بیشتر، احساس مسئولیتش سرشارتر، عملش بارزتر و نمایان‌تر و مؤثرتر.

بنابراین، این آگاهی را خود امیرالمؤمنین داده بود و اگر یادتان باشد و در تاریخ خوانده باشید یا شنیده باشید، در رأس سپاهی که از مصر به‌عنوان شکایت آمدند مدینه - اما بعد آنها به‌صورت سپاهی علیه نظام عثمانی درآمدند - در رأس اینها مردانی مانند محمدبن ابی‌بکر بودند؛ اینها بودند که مردم را، به نابودکردن آنچه بود و پدیدآوردن آنچه پدید آمد، وادار ساختند. آنها بودند که بالاخره دست مردم را گرفتند و به در خانه امیرالمؤمنین بردند. به‌هرحال مردم به خود آمدند، امیرالمؤمنین را تا حدودی که برای یک توده مردم امکان‌پذیر است، شناختند. ۵۳/۹/۲۲

بعد از آنکه مردم این‌طور فریاد کشیدند که ما علی را می‌خواهیم و او را انتخاب می‌کنیم، گفتند خب، برویم در خانه امیرالمؤمنین. آمدند در منزل امیرالمؤمنین، تمام این کوچه‌ها و راه‌ها پر شد از آدم‌ها. امیرالمؤمنین از

خانه آمد بیرون. دستش را گرفتند که ما می‌خواهیم با تو بیعت کنیم - وقتی بیعت می‌کردند، دست آن کسی را که مورد بیعت بود، می‌گرفتند و دست می‌دادند به او و بیعت می‌کردند - دستش را گرفتند، به‌زور کشیدند که ما با تو بیعت کنیم. حضرت دستش را کشید عقب؛ اصرار کردند. حضرت گفت نه، من قبول نمی‌کنم. فریاد مردم بلند شد که یا علی ما را تنها نگذار و قبول کن. ۶۵/۳/۹۰ علی علیه‌السلام می‌گوید: «فَمَا رَاعَى إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُفْرِ الضَّبُعِ إِلَى يَنْثَالُونَ عَلِيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقِدَ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَشَقَّ عِظْفَايَ»^۱ من ناگهان دیدم انبوه مردم بعد از قتل عثمان گرد آمدند اطراف من و می‌خواهند من را به حکومت انتخاب بکنند. تا آن روز یک‌چنین جمعیت عظیمی برای انتخاب خلیفهٔ مسلمانان در اول امر جمع نشده بود و یک‌چنین پیشنهاد عمومی به کسی نشده بود. علی علیه‌السلام اول کسی بود که جماعت عظیم مسلمانان گرد آمدند، از او درخواست کردند که حکومت را قبول بکند. می‌فرماید که آن‌قدر مردم اطراف من جمع شدند که امام حسن و امام حسین - که دو جوان بودند - کوبیده شدند، از بس مردم فشار آوردند؛ و لباسم پاره شد.

فشار مردم برای این است که امیرالمؤمنین را شایسته‌ترین کسی می‌دانند که می‌تواند امور مردم را اداره بکند. ۶۲/۴/۱۰

بعد از آنکه مردم مسلمان گرد خانهٔ آن حضرت را گرفتند و تصدی مقام حکومت را از او خواستند، علی بن ابی‌طالب بر سر یک دوراهی قرار گرفت.

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۳ / معروف به شقشقیه

از طرفی بی‌اعتنایی او به همهٔ زیورهای زندگی [است]؛ همهٔ آن جلوه‌هایی که در دنیا برای مردم دنیا جاذبه دارد، برای او ندارد. بعضی قتل می‌کنند برای قدرت، جنایت می‌کنند به خاطر قدرت، دروغ و فریب و ریا در راه قدرت، برای آنها کارهایی است روا و جایز؛ اما قدرت در نظر امیرالمؤمنین به خودی خود یک چیز کم‌ارزش است، با نظر کم‌ارزش نگاه می‌کند، آن را تحقیر می‌کند، آن را پس می‌زند.

اما از طرف دیگر امیرالمؤمنین می‌بیند اینجا حق انسان‌ها مطرح است. اگر او زمام امور را به دست نگیرد، چه کسی زمام را به دست خواهد گرفت و چه کسی انسان‌ها و مسلمان‌ها را زنده خواهد کرد؟ چه کسی تبعیض و اختلاف طبقاتی را از بین خواهد برد؟ چه کسی اموال غصب‌شده را از غاصبان خواهد گرفت و به مغضوبان پس خواهد داد؟ چه کسی با ستمگران خواهد جنگید؟ چرا این حق عظیم انسان‌ها را ندیده بگیرید؟ لذاست که حکومت را قبول کرد. ۵۷/۲/۲۲.

در اسلام به نظر مردم اعتبار داده شده، رأی مردم در انتخاب حاکم و در کاری که حاکم انجام می‌دهد، مورد قبول و پذیرش قرار گرفته؛ لذا شما می‌بینید که امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام با اینکه خود را در واقع منصوب پیغمبر و صاحب حق واقعی برای زمامداری می‌داند، آن وقتی که کار به رأی مردم و انتخاب مردم می‌کشد، روی نظر مردم و رأی مردم تکیه می‌کند؛ یعنی آن را معتبر می‌شمارد. ۶۶/۳/۱۲۲.

نقل شده، در روزی که مردم با آن حضرت بیعت کردند - که روز جمعه

هم بود - حضرت آمدند مسجد، جمعیت بسیار زیادی در مسجد مدینه جمع شده بودند و امیرالمؤمنین با صدای بلند به مردم این‌طور گفتند؛ فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ عَنِ مَلَاوِإِذْنٍ إِنَّ هَذَا أَمْرُكُمْ لَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ حَقٌّ إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ»^۱ یعنی ای مردم، این مسئله شماست؛ قضیه، قضیه شماست. کاری است متعلق به شما مردم و هیچ‌کس حقی در این کار، یعنی در خلافت و حکومت ندارد، «إِلَّا مَنْ أَمَرْتُمْ» مگر کسی که شما او را امارت و حاکمیت بدهید. ۶۶/۴/۱۲

بیعت در نظام اسلامی، یک شرط برای حقانیت زمامداری زمامدار است. اگر یک زمامداری بود که مردم با او بیعت نکردند، یعنی آن را قبول نکردند، آن زمامدار خانه‌نشین خواهد شد. فعلیت زمامداری و حکومت، به بیعت مردم وابسته است. بعد از قتل عثمان که مردم آمدند اطراف خانه امیرالمؤمنین را گرفتند، امیرالمؤمنین خطاب به مردم نفرمود که شما چه کاره‌اید؟ رأی شما چه تأثیری دارد؟ وقتی می‌خواست استنکاف کند از قبول خلافت و زمامداری، فرمود: «دَعَوْنِي وَالتَّمَسُّوْا غَيْرِي»^۲، به مردم گفت من را رها کنید، به سراغ دیگری بروید. یعنی اراده شما، خواست شما، انتخاب شماست که تعیین‌کننده است، پس از من منصرف بشوید به سراغ دیگری بروید. در مکاتباتی که امیرالمؤمنین با معاویه پیش از جنگ صفین داشتند و

۱. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المحن/ ابواب ما جرى بعد قتل عثمان/ باب بیعة امیرالمؤمنین/ حدیث ۲

۲. نهج البلاغه/ خطبة ۹۲/ کلام حضرت هنگامی که مردم می‌خواستند با ایشان بیعت کنند.

استدلال می‌کردند، هرکدام یک دلیلی، استدلالی در نامه خود می‌آوردند، هم معاویه به یک چیزهایی استدلال می‌کرد تا روش سیاسی خودش را توجیه کند، هم امیرالمؤمنین استدلال‌هایی می‌کردند. آنجا یکی از جملاتی که امیرالمؤمنین به کار برده - و احتمال می‌دهم بیش از یک بار هم امیرالمؤمنین این را به کار برده - این است: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ»^۱ یعنی تو چرا درمقابل من می‌ایستی و تسلیم نمی‌شوی، درحالی‌که همان مردمی که با ابوبکر و عمر بیعت کرده بودند و تو به خاطر بیعت آن مردم خلافت آنها را قبول داری، همان مردم با من هم بیعت کردند؟ یعنی مشروعیت دادن به رأی مردم و بیعت مردم. این یک اصل اسلامی است؛ لذا بیعت یکی از چیزهای اصلی بود. اگر کسی به‌عنوان خلیفه انتخاب می‌شد، مردم اگر بیعت نمی‌کردند، هیچ الزامی نبود که دیگران او را خلیفه بدانند. حتی آن زمان‌هایی که خلافت جنبه‌ی صوری هم به خودش گرفته بود، یعنی در دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس، آن روز هم باز بیعت گرفتن از مردم را لازم می‌دانستند. حالا وقتی که یک حکومت قلدرمآبانه و جبارانه بر مردم بخواهد حکومت کند، بیعت گرفتن را هم اجباری می‌کند یا در بیعت هم تقلب می‌کند. اصل بیعت، یک اصل پذیرفته شده است.

البته وقتی همه مردم، اکثریت مردم، با کسی بیعت کردند و درحقیقت او را به زمامداری پذیرفتند، دیگران باید تسلیم او بشوند. شاید بیعت

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۸، «مواجهه امام با معاویه» را مطالعه کنید.

در این صورت هم اجباری نباشد. من فرصت نکردم تحقیق کنم اطراف این قضیه، که آیا برای آن اقلیت که مخالف زمامداری این حاکم یا این خلیفه هستند، واجب است که بیعت بکنند یا واجب نیست. آنچه مسلم است وقتی اکثریت یک نفری را به امامت و خلافت انتخاب می‌کردند، دیگران ملزم بودند که اطاعت کنند، اما بیعت هم لازم بود یا نه، معلوم نیست. لذا وقتی که امیرالمؤمنین به خلافت انتخاب شدند و مردم گروه‌گروه آمدند بیعت کردند با امیرالمؤمنین، یک عده‌ای بیعت نکردند. امیرالمؤمنین فرمود رؤسای آن عده را، شخصیت‌های سرشناس را آوردند. پرسید شما چرا بیعت نمی‌کنید؟ یکی یکی از اینها سؤال کرد. هر کدام جوابی دادند. هیچ کدام از اینها را ندارد که امیرالمؤمنین اجبار کرده باشد بر اینکه باید بیعت کنید. حرفشان را شنید؛ استدلالی داشتند، آن استدلال را حضرت ابطال کرد، رهایشان کرد رفتند.

عبدالله بن عمر آمد، یعنی آوردندش خدمت امیرالمؤمنین در مسجد. فرمود چرا بیعت نمی‌کنی؟ گفت من منتظرم تا همه بیعت کنند، بعد من بیعت کنم. حضرت فرمود خب، همه بیعت کردند، هیچ کس نیست که بیعت نکرده باشد إلا تعداد معدودی. گفت نه، من باید برایم روشن بشود، ثابت بشود، عذر و بهانه آورد. مالک اشتر در خدمت امیرالمؤمنین بود، گفت یا امیرالمؤمنین این کسانی که با تو بیعت نکردند، شمشیر و تازیانه تو را تجربه نکردند؛ فکر می‌کنند تو با تعارف با اینها تمام خواهی کرد؛ اجازه بدهید من گردن این را بزنم. این که پسر یک خلیفه است و

یک شخصیتی است، این را که من گردن زدم به خاطر امتناع از بیعت، دیگران حساب کار خودشان را می‌کنند. حضرت خندیدند. فرمودند نه، عبدالله بن عمر از بچگی اش هم آدم خوش اخلاقی نبود، حالا که پیر هم شده؛ رها کنید برود. حضرت رها کردند. رفت و بیعت نکرد تا آخر. ۶۶/۳/۱۲۲

نفر دومی که بیعت نکرده بود، سعد بن ابی وقاص بود، پدر همین عُمَرِ سَعَد معروفی که شما کاملاً می‌شناسید. فرمود او را بیاورید، آوردند، فرمود چرا بیعت نکردی؟ گفت یا علی وقتی که تنها من بودم که بیعت نکرده بودم، بیعت می‌کنم - یعنی همان حرف عبدالله بن عمر - و بدان که از من به تو شَرِّی نمی‌رسد. حضرت امیر فرمودند که راست می‌گویند، این به ما شَرِّی نمی‌رساند، برو. آن هم فرستادندش رفت. تا آخر هم سعد بن ابی وقاص در هیچ حادثه‌ای علیه امیرالمؤمنین شرکت نکرد، انصافاً این هم بود.

نفر بعدی اُسامة بن زید بود. همان اُسامة معروفی که پسر زید، پسر خوانده پیغمبر بود. و همان جوان نوزده ساله‌ای که پیغمبر او را در لحظه وفاتشان گماشتند که لشکریان را ببرد بیرون و یک عده‌ای تخلف کردند از جیش اُسامة. این همان اُسامة است. فرمودند تو چرا بیعت نمی‌کنی اُسامة؟ گفت یا علی من خانه‌زاد شماها هستم، من کسی نیستم که از بیعت تو سربپیچم، حالا منتظرم که اوضاع آرام بگیرد، بعد بیعت خواهم کرد. فرمودند خوب، تو هم برو.

ببینید، این روحیه‌ها و سابقه‌ها را ملاحظه کنید؛ سعد بن ابی وقاص، سردار

بزرگ اسلام در جنگ قادسیه^۱ است؛ این با علی بیعت نمی‌کند؛ خب، چرا بیعت نمی‌کند؟ عبدالله بن عمر پسر خلیفه است، معروف به زهد و عبادت و گوشه‌گیری و اینهاست، این هم با علی بیعت نمی‌کند. أسامة بن زید همان طور که خودش می‌گوید خانه‌زاد اینهاست؛ پدرش کسی است که رسول خدا او را آزاد کرده، [زید بن حارثه] غلام پیغمبر بوده و پیغمبر او را خریده و آزاد کرده، به پسرخواندگی خودش قبولش کرده، بعد هم دختر عمه خودش را داده به او. این که خویشاوند امیرالمؤمنین و پیغمبر هم است؛ بیعت نمی‌کند، چرا بیعت نمی‌کند؟ اگر می‌خواهید علت بیعت نکردن اینها را درست درک کنید، باید برگردید به آن روحيات و خصلت‌هایی که بزرگ و کوچک و عابد و زاهد و آدم عادی معمولی نمی‌شناسد. وقتی این خصلت‌های بد گریبان کسی را گرفت، انسان را می‌کشانند گاهی تا جهنم؛ انسان باید در خودش مواظب این خصلت‌ها باشد. حالت حسد، حالت کینه پدر و مادری، دشمنی‌ها و مخالفت‌های دیرین خانوادگی، حالت آرامش و آسایش طلبی. می‌گوید من اوضاع که

۱. نبرد قادسیه، از جمله جنگ‌های مسلمانان با ساسانیان بود. این نبرد در قادسیه، منطقه‌ای در عراق، به وقوع پیوست و به همین نام معروف شد. خلیفه دوم قصد داشت خود، فرماندهی سپاه را عهده‌دار شود اما به توصیه امیرالمؤمنین در مدینه ماند. پس سعد بن ابی وقاص را به فرماندهی سپاه مسلمین برگزید. در مقابل، فرمانده لشکر ساسانی، رستم فرخزاد بود. این نبرد چهار روز طول کشید. مسلمین در شب چهارم به لشکر ساسانیان حمله کرده و شکست سختی به آنها وارد کردند. رستم فرخزاد در این نبرد کشته شد.

آرام شد بیعت می‌کنم. چرا؟ خب، تو هم یکی مثل بقیه مردم، بیعت کن دیگر. وقتی شناختی علی را، وقتی فهمیدی حق با علی است، چرا دنبال آرامش و آسایش و راحتی می‌گردی؟ زندگی این است! زندگی این است که انسان، هدفی را، معشوق و محبوبی را، ایده شریف و عزیزی را پیدا کند و دنبالش راه بیفتد. آن که می‌نشیند کنار تا ببینیم چه می‌شود، او هیچ‌وقت یک انسان والا و برجسته نیست و نمی‌تواند باشد. لذا خود امیرالمؤمنین نقطه مقابل این روحیه بود، آن‌وقتی که علی ایمان آورد، همه در خانه‌هایشان نشسته بودند، راحت و آسوده، و سر بی‌درد خودشان را - به قول مردم زمان ما - به درد نمی‌آوردند؛ و امیرالمؤمنین نه‌خیر، دنبال دردرس می‌گشت، منتها دردسری که برای خداست، دردسری که مایه کمال انسان است. ۶۵/۳/۹

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرماید: «فَتَزِيغُ قُلُوبٌ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ وَ تَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ»^۱ بعضی از دل‌ها یک روزی مستقیم بودند، در راه راست قرار داشتند، درست حرکت می‌کردند، اما بعد برگردانده شدند. زِيغ، یعنی واژگونه شدن؛ «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا»^۲ که در قرآن هست؛ یعنی خدایا! دل‌های ما را واژگونه نکن؛ [اگر] درست می‌فهمیدیم، ما را دچار بدفهمی و کج‌فهمی نکن. امیرالمؤمنین می‌گوید بعضی‌ها یک روزی درست حرکت می‌کردند، اما دل‌هایشان واژگونه شد.

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۵۱ / کلام حضرت در تحذیر از فتنه‌ها

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۸

حالا چرا واژگونه می‌شود؟ خدا که به کسی ظلم نمی‌کند؛ خودمان هستیم که آلوده دنیا می‌شویم، آلوده محبت‌های بیجا می‌شویم، آلوده جاه‌طلبی می‌شویم، آلوده رفیق‌بازی می‌شویم، آلوده جناح‌بازی و حزب‌بازی می‌شویم، دل‌مان واژگونه می‌شود و از آن راه درست، از آن استقامت اولی برمی‌گردیم. «وَتَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلَامَةٍ» یک روزی سالم بودند، بعد گمراه می‌شوند. آفت اینهاست؛ جلوی اینها را بایستی گرفت. ۹۵/۸/۱۲

این چند نفر بودند که بیعت نکردند. البته در تاریخ از این چند نفری که اسم آوردیم، ما چیز بدی هم راجع به امیرالمؤمنین نشنیدیم. اینها [فقط] اسمشان متخلفین از بیعت است. ۶۵/۳/۹

۱. تعدادی از یاران رسول خدا صلوات‌الله‌علیه که معاویه را هم قبول نداشتند، با امیرالمؤمنین بیعت نکردند. افرادی مانند: عبدالله بن عمر؛ سعد بن ابی وقاص؛ محمد بن قیس معروف به ابوموسی اشعری، از استانداران کوفه و بصره در زمان خلفا؛ اسامه بن زید؛ محمد بن مسلمه، از اصحاب پیامبر که حضرت بارها او را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ کعب بن سور، قاضی شهر بصره؛ زید بن ثابت، که در زمان نبوت عثمان در مدینه جانشین او بود؛ ضهیب بن سنان، از اصحاب پیامبر که طبق وصیت خلیفه دوم، بر پیکر خلیفه نماز خواند.

تحلیل امیرالمؤمنین علیه السلام از شورش مردم

بعد از آنکه عثمان کشته شد، ماجرای قتل عثمان به صورت حرب‌های شد در دست آن کسانی که می‌خواستند با [امیرالمؤمنین]، این مجسمه حق و عدالت بجنگند. هم در دست معاویه، که خود خویشاوند و دوست و رفیق و هم‌پیمان عثمان بود، و در زمان زندگی عثمان، یاور و کمک او؛ و هم در دست طلحه و زبیر، که خودشان در ماجرای قتل عثمان، تقریباً موضعی مشابه موضع امیرالمؤمنین داشتند. بلکه می‌شود گفت موضعی که طلحه در این ماجرا گرفت، خیلی تندتر و شدیدتر بود تا موضعی که امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام گرفتند. و حتی جناب عایشه که خود او جزو کسانی بود که در مواقف عمومی با عثمان درافتاد، او را رمی کرد، به او بد گفت، به او ناسزا گفت. پیراهن پیغمبر خدا را درآورد، گفت این پیراهن پیغمبر خداست که هنوز پوسیده نشده، این مرد، یعنی عثمان، سنت

او را پوساند.^۱ حتی همین مخدره که این طور خودش با عثمان در زمان زندگی اش درمی افتاد، بعد از آنکه عثمان کشته شد، به بهانه قتل عثمان با امیرالمؤمنین درافتاد! به طور خلاصه، این ماجرا مستمسک خوبی شد در دست آنهایی که می خواستند با امیرالمؤمنین بجنگند. این را هم به شما عرض کنم؛ نه اینکه اگر ماجرای قتل عثمان نبود، اینها با امیرالمؤمنین نمی جنگیدند؛ چرا، می جنگیدند؛ منتها می گشتند بهانه دیگری پیدا می کردند. آن روز بهانه قتل عثمان را بهانه خوبی دیدند؛ لکن اگر ماجرای به صورت قتل عثمان هم پیش نیامده بود، می گشتند یک ماجرای دیگری پیدا می کردند؛ برای خاطر اینکه باطل در راه خود هرگز به اختیار خود متوقف نمی شود. خلاصه کلام این است که نباید به آن کسی که یک چیزی را در زندگی او بهانه کردند، یک عده دشمن مغرض، دارند با او مقابله می کنند، نباید به این آدم گفت که آقا! بهانه چرا دست اینها می دهی؟ چرا نباید این حرف را گفت؟ برای خاطر اینکه دشمن مغرض، بهانه جوست؛ اگر این را هم به او ندهی، این بهانه را هم به دست نیآورد، بهانه ای دیگر، بهانه ای دیگر، و الی ماشاءالله. بهانه که کم نیست؛ می گردند از چیزهای به کلی بی انگیزه، انگیزه می تراشند و بهانه درست می کنند.

در همین ماجرای قتل عثمان چه می گفتند؟ آیا می گفتند که امیرالمؤمنین

۱. بحارالانوار/ کتاب المحن و الفتن/ باب الاحتجاج علی المخالفین بما رووه فی کتبهم/ النکیر علی عثمان/ نکیر عائشه

کشته است؟ همه دیده بودند که این طور نیست. می گفتند چرا امیرالمؤمنین دفاع نکرده؟ امیرالمؤمنین یک مقداری موجبات فتنه را هم از بین برده بود در آغاز کار؛ بعد از آن هم سعی کرده بود که آنچه هست از بین ببرد. اما خراب کاری خود خلیفه و اطرافیانش، مجال به اقدامات اصلاحی از طرف شخصی مثل امیرالمؤمنین نمی داد. می گفتند چرا امیرالمؤمنین قاتلان عثمان را مجازات نمی کند؟ این هم یک بهانه دیگر بود. دلشان می خواست امیرالمؤمنین مالک اشتر را بکشد به سزای قتل عثمان. اگر مجازات هم می کرد این انسان های شریف را، اگر می کشت هم، بهانه دیگری درست می کردند.

و وقتی یک دشمنی، یک جبهه ای، یک فردی، یک گروهی، مغرض بود، اهل انصاف نبود، اهل این نبود که اگر چیزی را فهمید، بگوید: فهمیدم آقا، حرف های گذشته ام را پس گرفتم، بلکه مغرض بود و انگیزه غرض آلود داشت، وقتی این طوری بود، شما بدانید که هیچ انگیزه دیگری از طرف آن کسی که مورد غرض واقع شده است، لازم نیست برای غرض ورزی کردن او. «او ز خود به رنج دَرست»^۱ آدم مغرض، غرضش به هر علتی - چه علت های روانی، چه علت های سیاسی، چه هر علت دیگر - که باشد از درون خود انگیزه دارد، بنابراین بی جهت، بی دلیل، با جبهه حق، با راه حق، با شخص برطبق حق، با قول و مکتب و منطق برطبق حق، می جنگد و

۱. تووانم آنکه نیازم اندرون کسی / حسود را چه کنم کوز خود به رنج دَرست
(گلستان سعدی)

مبارزه می‌کند. و ماجرا این‌طوری است. امیرالمؤمنین در عین آنکه نمی‌خواهد جواب و پاسخ بدهد به آنچه که یک‌مشت غرض‌آلود، دارند علیه او می‌پراکنند، در عین حال مایل است که با دوستان خود، با علاقه‌مندان خود، با آن کسانی که در کنار او و پشت سر او قرار است زندگی را ادامه بدهند، سخن بگوید. دوست می‌دارد آنها را روشن کند، آگاه کند، راه‌های زندگی را به آنها نشان بدهد؛ لذا امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در چندین خطبه نسبت به این مسئله، سخن و مطلب فرموده‌اند.

در اینجا امیرالمؤمنین مطلبی را بیان می‌کنند که از لحاظ تاریخی هم مهم است، از لحاظ بیان یک سنت اجتماعی هم مهم است، از لحاظ احکام اسلامی در زمینه روابط حاکم و محکوم هم مهم است. و این‌همه در قالب و در پوشش دو سه جمله عرض حال و گزارش حال است. اول می‌فرمایند: «لَوْ أَمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا»^۱ من اگر فرمان داده بودم که مردم عثمان را به قتل برسانند، یقیناً قاتل عثمان بودم. اما همه می‌دانستند و می‌دانند که چنین چیزی اتفاق نیفتاده. امیرالمؤمنین سعی کسی فرمان نداده است که بروید عثمان را بکشید. امیرالمؤمنین سعی کردند، شاید بتوانند از لجام گسیختگی‌ها و ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که در جامعه می‌رفت، جلوگیری کنند. وضع انضباط مخصوص جامعه اسلامی به علی اجازه نمی‌داد که یک عده کُشدگان عثمان را تحریک بر این کار بکند. بنده هم تاکنون هیچ اثری پیدا نکردم که آن اثر، گواهی

۱. نهج البلاغه / خطبه ۳۰ / کلامی درباره ماجرای قتل عثمان

بدهد به روشنی که امیرالمؤمنین در این ماجرا کمترین تأثیر به وجود آورنده‌ای داشتند.

اما به عکس، وقتی که مسئله‌ای به صورت شورش عمومی علیه عثمان پیش آمد، امیرالمؤمنین آنچه وسع و قدرت و امکان داشت، این وسع و قدرت را به کار برد تا شاید مطلب به صورت خوبی تمام بشود؛ نه اینکه به کار برد تا عثمان کشته نشود - آن حرف بعدی است - یعنی با عثمان صحبت کرد، صریحاً با او اشکالات کار او را گفت، اطرافیان و حاشیه‌نشینان طماع شکم‌پرست مال‌دوست از بنی‌امیه را به او معرفی کرد. یک‌بار صریحاً به او فرمود: ای عثمان! تو به ظاهر سخن من را گوش می‌کنی، اما در باطن سخن معاویه و ولید بن عُقبه و مروان حکم را گوش می‌کنی، نه سخن من را. و واقعش هم همین بود. اما امیرالمؤمنین هیچ‌گونه تعرضی نسبت به خود عثمان به این صورت که مردم را وادار بکند تا او را نابود کنند، نداشتند. لذا می‌فرمایند: «لَوَأْمَرْتُ بِهِ لَكُنْتُ قَاتِلًا» من اگر امر کرده بودم که عثمان را بکشند، حتماً قاتل او محسوب می‌شدم. و درست هم بود در آن صورت، معلوم بود که امیرالمؤمنین کُشندۀ عثمان است.

«أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ نَاصِرًا» اشتباه نکنید، اینی که می‌گویم من مسبب قتل عثمان نشدم، نه به این معناست که از عثمان دفاع هم کردم، نه! از عثمان دفاع هم نکردم؛ دفاعی نداشته عثمان، چه دفاعی؟ چرا کسی مثل امیرالمؤمنین - که رمز عدالت و رمز وحدت است - از یک مستأثر، از یک به وجود آورنده اختلاف و تبعیض دفاع بکند؟ چرا؟ دفاع هم

نکردیم از عثمان. «أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ» نمی‌خواهد بگوید هیچ‌کس را نهی نکردم که این کار را نکنید، نه. برطبق آنچه که در بعضی از تواریخ هست، به مصریون فرمودند که اول کار دوروبر این کارها نگردید، مثلاً اصلاح می‌شود کار. اما آن‌چنان نبوده که امیرالمؤمنین از نفوذش، از محبوبیتش، از قدرتش، از اعوان و انصارش، از جوانانش استفاده کند بیایند دور خانه عثمان را بگیرند که کسی به او حمله نکند، ابداً. چرا، وقتی که آب را روی عثمان بستند - وقتی عثمان را محاصره کردند و نگذاشتند آب داخل خانه عثمان برود، این یک عمل بدی بود؛ اسلام اجازه نمی‌دهد که عاطفه‌های انسانی پایمال بشود. بر دشمن خدا حد جاری کن، چرا تشنگی‌اش می‌دهی! - امیرالمؤمنین اینجا دید کار بدی دارد صورت می‌گیرد؛ جامعه اسلامی، جامعه انسانی، جامعه فضیلت‌پرور، جامعه‌ای با کتاب قرآن، [با پیامبری] که «بُعِثْتُ لِأُمَّتٍ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»، یک چنین جامعه‌ای دارد یک نفر آدم را میان خودش از تشنگی می‌کُشد؟ داخل این خانه زن هست، داخل این خانه بی‌گناه هست، داخل این خانه، خود این آدم هست که اگرچه گناهکار است، اما مستوجب تشنگی کشیدن نیست؛ لذا دستور دادند، گفتند جوان‌ها آب بردارند بروند داخل خانه، و امام حسن مجتبی صلوات الله علیه را - برطبق آن نقل‌هایی که در اختیار هست و گویا معتبر هم است - با یک عده‌ای دیگر مشک به آنها دادند و مشک‌ها را پر کردند و علی‌رغم ممانعت

جمعیت، اینها آبها را بردند داخل خانه و دادند به عثمان،^۱ دادند به بنی‌امیه.

مرگ باد بر مردم ظالمی مثل بنی‌امیه. اینها هم بیست و پنج بیست و شش سال بعد جبران کردند. فرزندان همین امیرالمؤمنین، بچه‌های کوچک، به وسیله بنی‌امیه تشنگی کشیدند.

آری، اینجا فقط تنها جایی بود که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه یک کاری انجام داد، یک عمل مثبتی به سود عثمان. این‌طور نبوده که امیرالمؤمنین بیاید میدان‌داری بکند، بیاید مردم را از خانه عثمان متفرق کند، برایشان مرتب خطبه بخواند: مردم نکشید، مردم نکنید. نه! این کارها را هم انجام ندادند. لذا می‌فرماید: «أَوْ نَهَيْتُ عَنْهُ لَكُنْتُ مَانِعاً» یا «لَكُنْتُ نَاصِراً» اگر چنانچه من از قتل عثمان و از کشته شدن عثمان جلوگیری کرده بودم، جزو ناصران و یاوران و کمک‌دهندگان او بودم. هیچ‌کدام از این دو کار انجام نگرفت.

حالا امیرالمؤمنینی که آنجا به سود کُشندگان عثمان سخنی نگفته است، مبادا فتنه افروخته شود؛ اینجا که حالا عثمان کشته شده و کار تمام شده و همه چیز واقع شده است، برای آگاهی زمان خود و زمان‌های آینده دو جمله بیان می‌کند. بله ما عثمان را نکشتیم، از کشتن عثمان جلوگیری هم نکردیم؛ اما بدانند آنان که می‌بینند یک عده مردمی دارند می‌گویند ما عثمان را یاری کردیم - یعنی بنی‌امیه - و آن عده مردمی

۱. بحارالانوار/ کتاب المحن و الفتن/ باب کیفیت قتل عثمان/ حدیث ۸

که دارند می‌گویند امیرالمؤمنین و دوستانش از عثمان دفاع نکردند، اینها بدانند که دفاع‌کنندگان از عثمان، برتر و شریف‌تر نیستند از آنانی که از او دفاعی نکردند، و این مطلبی است که هر دو گروه خودشان قبول دارند. همان کسانی که از عثمان دفاع کردند و اول کار مانع شدند از کشتن او، حالا هم دارند اسمش را مرتب می‌آورند و پیراهن عثمان درست کردند و به رخ مردم می‌کشند، اینها بدانند هیچ‌گونه فضیلتی ندارند بر آن کسانی از مهاجر و انصار، که از عثمان دفاع نکردند و در مدینه‌اند یا در کوفه‌اند. چرا؟ برای خاطر اینکه اینها از چه کسی دفاع کردند؟ از ظلم دفاع کردند، از قتل دفاع کردند.

«وَ أَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ»، قسمت مورد تکیه امام علیه‌السلام به گمانم در این خطبه اینجاست. یک عده او را کشتند؛ یک عده جلوگیری نکردند، یک عده از او دفاع کردند. حالا هم که مسائل تمام شده، صف‌بندی‌ها و بغض‌ها و کینه‌ها، حرب‌های به‌دست آورده. مبارزه با حق و حقیقت - یعنی با حکومت علوی - بهانه و حرب‌های به‌دست آورده است. مطالب تمام شده، اما من ماجرای عثمان را - امیرالمؤمنین می‌گوید - برای شما به‌طور خلاصه و در سخنی کوتاه بگویم.

می‌خواهد ماجرای تاریخی عثمان را نقل بکند؟ مردم که خودشان دیدند عثمان چه شد که کشته شد. می‌خواهد از عثمان دفاع کند یا به مردم حمله کند، یا به‌عکس؟ این حرف‌ها که نبود. گفتیم که امیرالمؤمنین در صدد دفاع از خودش در برابر این مسئله نبود. می‌خواست تفسیر

کند و تحلیل کند واقعه را. چرا تفسیر کند و تحلیل کند واقعه را؟ تا قانونی که در اینجا هست از قوانین تاریخی، آن قانون روشن بشود. چرا روشن بشود این قانون؟ چه فایده‌ای دارد؟ تا آیندگان، تا افراد بشر با شناخت یک قانون تاریخی، یک سنت اجتماعی، یک فعل و انفعال طبیعی در عالم زندگی انسان‌ها، یک قدم به تشخیص زندگی سعادت‌مندان نزدیک بشوند. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه یک معلم است، یک معلم بسیار دلسوز هم هست، از هیچ حادثه‌ای نمی‌گذارد که شاگرد استفاده نکند. دم‌به‌دم در فکر آن است که بسازد انسان‌های مسلمان را، لذا در همین واقعه تفسیر می‌کند.

تفسیر تاریخ اصلاً برای چیست؟ اینکه می‌بینید تفسیر می‌کنند تاریخ را، صاحبان مکاتب مختلف، تبیین و توجیه می‌کنند پدیده‌های تاریخی را، این برای چیست؟ برای این است که در آزمایشگاه تاریخ، فعل و انفعال قوانین تاریخی را ببینند. عیناً مثل یک نفری که در یک آزمایشگاهی، لوله آزمایش دستش است، دو ماده و دو عنصر را می‌ریزد داخل لوله آزمایش، بنا می‌کند با دقت آن را نگاه کردن. چرا نگاه می‌کند؟ تا ببیند که اکسیژن روی هیدروژن مثلاً چه اثری دارد، یا به عکس؛ تا ببیند که این دو ماده، این دو عنصر، وقتی کنار هم بودند چه می‌شود. یک قانونی را می‌خواهد کشف کند. آن کسی هم که در صدد سازندگی دنیایی است - هرکه هست - این تاریخ را، یعنی این پدیده‌ها و حوادث را می‌ریزد داخل لوله آزمایشگاه تاریخی، بنا می‌کند آن را مطالعه کردن و در آن

به دقت بررسی کردن. ببیند این حوادث و پدیده‌های تاریخی، معلول چه عامل‌هایی، معلول چه قانون‌ها و سنت‌هایی هستند. وقتی که در تاریخ کسی فهمید که چه عاملی جامعه‌ای را به وجود می‌آورد، نظمی را زایل می‌کند، نظمی را نابود می‌کند، مردمی را روی کار می‌آورد، مردمی را به زوال می‌رساند، حکومت‌ها را عوض می‌کند، نظام‌ها را دگرگون می‌کند؛ وقتی اینها را فهمید، می‌تواند بفهمد که آینده به چه شکلی خواهد بود. و هرکه تاریخ را شناخت، آینده را شناخت.

غلط می‌کنند آنهایی که می‌گویند طرز فکر مذهبی، همهٔ حوادث عالم را بی‌ارتباط به هم می‌داند. کدام یکی از آثار مذهبی را دیده‌اند؟ در مذهب، از همه‌جای دیگر، انسجام و به هم‌بستگی حوادث این عالم - بلکه ذوات این عالم - روشن‌تر است؛ و بهتر بیان شده. آنچه در گذشته واقع شده است، اگر موجبات و عواملش به وجود بیاید، اگر آن قانون‌ها و سنت‌ها به وجود بیاید، در آینده هم عمل خواهد شد، بدون تردید. لذاست که تاریخ را تفسیر می‌کنند. امروز مکاتب اجتماعی را می‌بینید، بنا می‌کنند تاریخ را تجزیه و تحلیل کردن و تبیین کردن، قوانینی را از آن درمی‌آورند، و برطبق این قوانین می‌گویند نظم آیندهٔ جهان چنان است، یا راست یا دروغ، یا درست یا نادرست. بسته به این است که تحلیل و تفسیرشان چگونه باشد.

امیرالمؤمنین در این جمله یک تفسیر تاریخی می‌کند. نمی‌خواهد ماجرای عثمان را فقط بیان کرده باشد، آن‌طوری که بعضی ساده‌لوح‌هایی

که نهج البلاغه را نگاه می‌کنند، این‌طور تصور می‌کنند. نه! می‌خواهد یک قسمتی از تاریخ را تجزیه کند، تفسیر کند، بدهد دست مردم. وقتی که یک گوشه‌اش، یک بدنه‌اش دانسته شد و شناخته شد، تاریخ شناخته می‌شود، یک قانون به دست می‌آید. این قانون این است: می‌گوید: «وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرُهُ» من ماجرای عثمان را در دو کلمه خلاصه می‌کنم برای شما.

خلاصه ماجرای عثمان این است: او استبداد کرد، خودکامگی کرد، تمایلات مردم را به هیچ گرفت، روی مردم فشار و خفقان وارد آورد، به مردم ظلم کرد؛ درمقابل، مردم به ستوه آمدند، و به فغان و خروش. دو عامل درمقابل هم قرار گرفت؛ عامل استبداد، و عامل فغان و خروش مردم. «وَلِلَّهِ حُكْمٌ وَقَعَ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَالْمَجَازِعِ» وقتی که این دو عامل درمقابل هم قرار گرفتند، خدا یک سنتی دارد، یک قانونی دارد، آن فغان و خروش بر آن استبداد و خودکامگی غلبه خواهد کرد؛ این قانون خداست. امیرالمؤمنین در ماجرای عثمان این قانون را می‌بیند. «إِسْتَأْثَرَفَأَسَاءَ الْآثَرَةَ» بدجوری هم استبداد و خودکامگی کرد عثمان.

مردم به شکایت پیشش می‌آیند، دستور می‌دهد به عامل و والی که فلانی و فلانی و فلانی آمده بودند از تو پیش من شکایت می‌کردند، وقتی آمدند، سر اینها را می‌تراشی، سوار الاغشان می‌کنی، در کوچه‌ها راهشان می‌بری، چنین، چنان، شلاقشان می‌زنی، تا دیگر از این کارها نکنند! اگر کسی از یکی از ولاتِ امر و حاکمان و استانداران شکایت کند، باید آن قدر

کتک بخورد تا بفهمد که دیگر نباید از یک چنین مقام با عظمتی شکایت کرد، بلکه حتی نباید گله‌مند بود. یک عده از این مسلمان‌های راستین - مثل مالک اشتر، مثل عمرو بن حَمِقْ خُزاعی^۱، مثل عده‌ای از این بزرگان دیگر که در کوفه ساکن بودند - با حاکم کوفه که از فاسدترین عناصر تشکیلات اموی و عثمانی است، مخالفتی پیدا کردند. نوشت که عاجز ماندم از دست اینها. گفت تبعیدشان کن پیش معاویه به شام.^۲ تبعیدشان کن؛ معاویه خوب بلد است با اینها چه کار کند! اینها را تبعید کرد پیش معاویه. معاویه گفت بیاورید ببینیم چه می‌گویند اینها، حرفشان چیست. وقتی وارد محفل معاویه شدند، معاویه بنا کرد با استمالت^۳ به خیال خودش، عاقلانه، با حلم و بردباری با اینها حرف‌زدن. دید نه‌خیر، اینها این‌طور نیستند، بنا کردند با او جنگیدن، با سخن‌های نیش‌دار و گزنده او را محکوم کردن. هرچه بنا کرد با اینها استدلال کردن، آنها درمقابل، استدلال‌های قوی‌تری آوردند. معاویه شروع کرد از شیوه معروف ریا - همیشه انسان

۱. عمرو بن حَمِقْ خُزاعی (متوفی ۵۰ق) از اصحاب پیامبر، امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام است. در هر سه جنگ امیرالمؤمنین در کنار حضرت حاضر بود. معاویه که از دشمنی او با بنی‌امیه آگاه بود، به زیاد بن ابیه، حاکم کوفه دستور داد او را دستگیر کند. عمرو از کوفه خارج و مدتی مخفی شد. بالاخره مأموران معاویه او را در نزدیکی موصل دستگیر و سرش را جدا کرده و برای معاویه فرستادند. در کتب تاریخی آمده اولین سری که در اسلام شهر به شهر گردانده شد، سر عمرو بود.

۲. تاریخ الطبری / ج ۴ / ص ۳۲۶

۳. نوازش، دلجویی

برای پیدا کردن مصداق ریا می‌رود سراغ آن کسانی که وجههٔ مذهبی دارند، زاهدان و زاهدنمایان، اما عجبا که در تاریخ، چهره‌های سیاسی را، انسان، ریاکارترین چهره‌ها می‌بیند - معاویه بنا کرد ریاکاری کردن پیش مالک اشتر و پیش عمرو بن حَمِق و پیش صَعَصَعَة بن صوحان عبّدی و زید بن صوحان^۱ - برادرش - و پیش این مردمان زبان‌آور مسلمانان واقعی، که ما مسلمانیم، شما مسلمانید، عرب به اسلام شرافت پیدا کرده، چنین شده، چنان شده - که هر کس دلش می‌خواهد مراجعه کند به ابن ابی‌الحدید در آنجا شرح این مکالمه مفصّل نقل شده^۲ - اینها هم بنا کردند دانه‌دانه بافته‌های او را باز کردن و رشته‌هایش را پنبه کردن. او از اسلام دم زد، گفتند تو خبر از اسلام نداری. هرچه او گفت، جوابش را دادند. تا معاویه مجبور شد اینها را ردشان کند. به عثمان نوشت بابا اینها را یک جای دیگری محوّلشان کن. تا اینکه مجبور شد عثمان به اینها اعمال فشار کند.

۱. زید بن صوحان (متوفی ۳۶ق) از یاران وفادار امیرالمؤمنین است که با سخنرانی‌های خود مردم کوفه را به حضور در سپاه امیرالمؤمنین در جنگ جمل دعوت می‌کرد. زید در این جنگ به شهادت رسید و هنگامی که بر زمین افتاد، حضرت سر او را در آغوش گرفت و برایش دعا کرد. صَعَصَعَة بن صوحان (متوفی ۷۰ق) از یاران نزدیک امیرالمؤمنین است که در جمل، صفین و نهروان در کنار حضرت بوده است. امیرالمؤمنین او را به صفت «خطیب توانا و زبردست» ستوده است. او در نهروان از طرف حضرت سوی خوارج رفت و با ایشان سخن گفت. در تاریخ پاسخ‌های دندان‌شکنی از او به معاویه نقل شده است. او یکی از حاضران در تشییع جنازهٔ امیرالمؤمنین بوده است.

۲. شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) / ذیل خطبهٔ ۳۰ / اضطراب الامر علی عثمان ثم اخبار

منظورم چیست؟ منظورم این است، آنی که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَأَسَاءَ الْآثَرَةَ» استبداد و خودکامگی را به بد جایی رساند، معنایش این است، نمونه و مصداقش این است، که به یک عده انسان حق‌طلب، مجال حق‌جُستن ندهند. به مردمانی که جز راه حق و صحیح را نمی‌جویند، مجال فکرکردن هم حتی ندهند. هرکسی که در جامعه عثمانی کمترین گرایش حق‌طلبانه در او بود، مورد سخت‌ترین ستم‌ها قرار می‌گرفت. که امیرالمؤمنین چند سال بعد خطاب به مردم می‌گفت: «إِنَّا قَدْ أَصَبْنَا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ»^۱ ما در روزگار بدی قرار گرفتیم، در جامعه بدی قرار گرفتیم، این جامعه بد را چه کسی بد کرده است؟ آن کسانی که بر مردم جامعه مسلطند، آنها خراب کردند.

«إِسْتَأْتَرَفَأَسَاءَ الْآثَرَةَ»، درمقابل «وَجَزِعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ» شما به خروش آمدید، به فغان آمدید، به ستوه آمدید، اما این ستوه و خروشتان را بدجوری مورد عمل و بهره‌برداری قرار دادید. چرا کشتید عثمان را؟ صریحاً نمی‌گویید امیرالمؤمنین، باینکه قضایا تمام شده، اما به زبان کنایه می‌گویید. چرا او را کشتید؟ می‌خواستید به مجازات برسد، می‌دادید دست ما، که دادگاه عادل و قاضی به‌حقیق، تا او را محاکمه می‌کردیم؛ درمقابل چشم مردم، گناهان او را به او گوشزد می‌کردیم، به مردم گوشزد می‌کردیم تا مردم می‌دانستند که حالا که عثمان کشته می‌شود، چرا کشته می‌شود. در اسلام، حتی بدون محاکمه کشتن عثمان هم درست نیست. ازطرف

۱. نهج البلاغه / خطبه ۳۲ / کلام حضرت در نکوهش زمانه خود و تقسیم‌بندی مردم

عامه مردم، کسی مثل امیرالمؤمنین بایستی زمام این کار را در دست داشته باشد؛ لذا می‌فرماید: «فَأَسَأْتُمُ الْجَزَعَ». واقعش هم همین بود، اگر آمده بودند عثمان را خلع کرده بودند از حکومت، امیرالمؤمنین به حکومت می‌رسید. بعد مثل همه مجرمین سیاسی و غیر سیاسی در اختیار امیرالمؤمنین بود، او را در محضر یک دادگاه عادلانه‌ای محاکمه می‌کردند، بدون اینکه دیگر عثمانی‌ای در تاریخ به وجود بیاید، بدون اینکه شبهه‌ای وجود داشته باشد. پس دیگر غائله ختم می‌شد به حسب ظاهر. باری؛ این کار را نکردند، لذا می‌فرماید: «فَأَسَأْتُمُ الْجَزَعَ» بدجوری به خروش و فغان و ستوه برخاستید.

بعد می‌فرماید: «وَلِلَّهِ حُكْمٌ وَقَعَ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَالْمَجَازِعِ» که منظور من همین است، منظور امام علیه‌السلام هم همین است، «وَلِلَّهِ حُكْمٌ وَقَعَ» خدای متعال یک قضاوت قاطعی دارد، یک فرمان قاطعی دارد مابین مستأثر و جازع. این را همه انسان‌های تاریخ بدانند، همه نسل‌های آینده بشری بدانند که وقتی دو عامل و دو نیرو، یکی از آن مستأثران، یکی از آن جازعان، با یکدیگر روبه‌رو شدند، ماجرای مثل ماجرای عثمان، حتمی و تردیدناپذیر است.

اگر می‌گویید چرا در مورد معاویه نشد، چون جازعی نبود در آنجا. اگر می‌بینید در زمان عبدالملک یا منصور نشد، چون جازعی نبود؛ فغان و خروش عمومی نبود. هرآنگاه که باشد، تخلف‌ناپذیر است این قانون الهی. در زمان معاویه یک نفر - مثل آنهایی که از بصره یا کوفه یا مصر

آمده بودند - اگر قیام می‌کرد، کسی با او هم‌صدا نمی‌شد. فرزند همین امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه خروش و فغان برداشت علیه آن نظم، کسی با او هم‌صدا نشد. اما هرگاه این هماهنگی و هم‌صدایی باشد، گروهی با یکدیگر فریاد مخالفت را در جهان سر بدهند، آن وقت این قانون الهی قطعی است. «وَلِلَّهِ حُكْمٌ وَقِعَ فِي الْمُسْتَأْثِرِ وَالْمُجَازِعِ» ۵۳/۱-۷۰

فصل دوم

دوران دوم امامت: اقتدار همراه با مظلومیت





دوران دوم امامت

بیست و پنج سال تمام شد. مردم مدتی فشار حکومت استبدادی اشرافی عثمان را تحمل کردند. دل مردم برای یک حکومت نبوی و الهی لک زده؛ در همه جا - در مصر، در عراق، در خود حجاز، در کشورهای وابسته به ایران، استان‌های بزرگ کشور اسلامی - چشم امید تشنه کمان حق و عدالت، به علی بن ابی طالب بود، و منتظرند که امیرالمؤمنین زمام حکومت را در دست بگیرد. در خانهٔ علی اجتماع شد؛ مردم با یک خواست عمیق از علی خواستند که قدرت را در دست بگیرد.

..امیرالمؤمنین درمقابل هجوم جمعیت مسلمان قرار گرفت، که خودشان این‌طور گفتند: «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ»^۱ یعنی تاکنون اگر بلند نمی‌شدم، ادعای حق نمی‌کردم، برای در دست گرفتن قدرت به حق

و عادلانه تلاش و مبارزه نمی‌کردم، چون مطمئن نبودم که نیرو خواهم داشت و کسی مرا یاورى خواهد کرد. فکر می‌کردم که شَقِّ عصای^۱ مسلمین می‌شود، اختلاف به وجود می‌آید؛ اما آن روز - یعنی روز بعد از مرگ عثمان - دیدم نه، اجتماع خوب است. مردم خواست دارند، در چهره‌های مردم پیداست که علی‌جو هستند و علی‌خواه؛ این بود که زمام حکومت را در دست گرفتم.

از آن لحظه و آن ساعت، دورهٔ دوم از دوران‌های پی‌درپی ۲۵۰ ساله شروع شد. این ۲۵۰ سال به چند دوره تقسیم می‌شود که این دورهٔ دوم، دورهٔ بازگشتن حق به حقدار و تشکیل حکومتِ حقیقت و فضیلت، یعنی حکومت اسلام است. البته حکومت علی یک حکومت انقلابی [است]، مثل حکومت پیغمبر. یک حکومتی است که جامعهٔ قبل از خود را از بنیان تغییر می‌دهد. جامعهٔ عثمانی را با جامعهٔ علوی نمی‌شود قیاس کرد. نمی‌شود گفت همان جامعه است منتها اصلاح شده؛ نه، تغییر بنیادی پیدا کرده، لذا مخالف دارد.

مخالفین چه کسانی هستند؟ همهٔ کسانی که از انقلاب رنج می‌برند و صدمه می‌خورند؛ یعنی ضد انقلاب؛ اینها مخالفین حکومت انقلابی علی هستند: قدرتمندانی که سعی می‌کردند قدرت را در دست بگیرند و در رأس قرار بگیرند، اشراف و ثروتمندانی که از بغل حکومت‌ها و قدرت‌ها

۱. شکستن عصا، مخالفت با امری که گروهی در آن اتفاق نظر دارند، کنایه از اختلاف‌افکنی.

می‌خواستند بخورند، لاشه‌خوارانی که عادت کرده بودند در سایه قدرت و حکومت خلفای پیشین، تبعیض‌ها را به نفع خود مستحکم و باقی نگه دارند.

مقدس‌مآب‌هایی که در نظام قبل برایشان ارزش وجود داشت، اگرچه کار نمی‌کردند؛ اما در این نظام برایشان هیچ ارزشی ملحوظ نیست. .. عبدالله عمرها! آقازادهٔ عمر، که هم مقدس است، هم پیغمبر را دیده و روایت نقل می‌کند، هم فرزند خلیفهٔ دوم است؛ این در جامعهٔ عثمانی خیلی ارزش دارد، اما در جامعهٔ علی ارزشی ندارد.

عمر و عاص‌ها! یعنی کسانی که با زیرکی و با هوشیاری و با شیطنت سعی می‌کردند بیشترین بهره را با کمترین کار و تلاش به‌دست بیاورند. مآلها و علمایی که در زمان‌های گذشته از جهل قدرت‌ها استفاده می‌کردند و مثل کالا، دین به مردم می‌دادند و از خلیفه پول می‌گرفتند. اینها وقتی درمقابل علم قاطع علی، دانش بی‌پایان علی قرار می‌گیرند، طبعاً نمی‌توانند آن وضع پیشین خود را حفظ کنند و می‌شوند ضد علی. از این قبیل فراوان است. کعب‌الاحبارها، ابوهریره‌ها.

.. آن قدر برایش ایجاد اشکال می‌کنند، علیه او تبلیغات می‌کنند، شمشیر علیه او می‌کشند، حرف علیه او می‌زنند. چرا؟ به جرم اینکه انقلابی است. او را تحمیق می‌کنند، درمقابلش مترسک‌هایی درست می‌کنند، درمقابل او شکل‌های دیگری ارائه می‌دهند؛ اینها دردسرهای یک حکومت انقلابی، مثل انقلاب علی است.

امیرالمؤمنین این پنج سال را به سر آورد، که شرح و تفصیل و تشریح این پنج سال خیلی مفصل است. امام حسن دنبال امیرالمؤمنین را گرفت. شش ماه را هم امام حسن در کوران یک بحران عجیب، با همین دردسره‌های عجیب گذرانید. تا اینکه بعد از گذشت شش ماه، امام حسن واقعیتی را درک کرد و رسید به یک نقطه خاص. نه اینکه امیرالمؤمنین گفته بود: «وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ» من چون یاور داشتم، دانستم که حجت خدا بر من تمام است و بایستی قدرت را در دست بگیرم؛ همین ناصری که آن روز علی داشت، امروز حسن علیه السلام نداشت؛ همین. ماجرای امام حسن خلاصه می‌شود در این. در یک تنگنای عجیب قرار گرفت، در یک مضیقه‌ای که هیچ انسان بزرگی از این مضیقه نمی‌تواند به سلامت رد بشود، اما امام حسن علیه السلام به سلامت رد شد. ۵۱/۱۱/۲۲

تمام اشکالاتی که به امیرالمؤمنین و دوران حکومت چهار سال و ده ماهه علی علیه السلام شده با همین یک جمله جواب داده می‌شود؛ و همین طور همه اشکالاتی که به امام حسن مجتبی می‌شود. ..اینکه امام حسن چرا حکومت را قبول کرد؟ بعد که قبول کرد، چرا به جنگ معاویه رفت؟ وقتی به جنگ معاویه رفت، چرا فلان کس را به کار گماشت و فلان کس دیگر را نگماشت؟ تمام این اشکالات با این یک جمله برطرف شده است: برنامه حکومت، برنامه فداکردن اخلاق برای سیاست نیست؛ برنامه جریان انداختن سیاست در راه فضیلت و اخلاق است.

برنامه حکومت این است و اسلام این طوری حکومت می‌کند؛ و تا هر

روزگاری هم که اسلام در یک گوشه‌ای از دنیا خیمه بزند و پرچم برافرازد و حکومت در جامعه تشکیل بدهد، برنامه‌ی اسلام همین

خواهد بود. ۱۳۵۲/۸

منشور حکومت علوی «بازگشت به معنویت و عدالت»

بعد از پیغمبر، فتوحات عظیم اسلامی شروع شد. پیغمبر اکرم در حالی از دنیا رحلت کرد که لشکریانی که قرار بود بروند با امپراتوری روم بجنگند، در بیرون شهر مدینه اُتراق کرده بودند و منتظرِ دستور بسیج بودند که حرکت کنند بروند. پیغمبر در این حین بیمار شدند و در بسترِ رحلت خفتند و وضع دگرگون شد. آن لشکر، بعد از رحلت پیغمبر حرکت کرد - البته با یک فاصله‌ای - و از همان جا فتوحات اسلامی شروع شد و تا آخر دوران عثمان - یعنی تا بیست و پنج سال - تقریباً بی‌وقفه ادامه داشت.^۱ فقط در زمان

۱. وسعت این فتوحات به قدری بود که در آغاز حکومت امیرالمؤمنین، جهان اسلام از شمال به ارمنستان و مرزهای امپراتوری روم، از جنوب به یمن و اقیانوس هند، از شرق به بلخ و سیستان، و از غرب به مصر و طرابلس ختم می‌شد. (نقشه شماره ۱)

امیرالمؤمنین بود که فتوحات اسلامی، به‌طور عمده متوقف ماند و علی علیه‌السلام سرگرم درون‌سازی جامعه اسلامی و ایجاد یک بنا و بنیاد مستحکمی در داخل اجتماعات اسلامی شد.

بیست‌وپنج سال مسلمانان فتوحات کردند و این فتوحات فقط جنگیدن نبود، به‌معنای واقعی فتوحات بود؛ یعنی قلمرو حکومت اسلامی و جامعه اسلامی را، هرچه توانستند گسترده‌تر کردند. خُب، از فتوحات چه به‌دست می‌آید؟ از فتح سرزمین‌های وسیع امپراتوری روم و کاخ‌های مزین پادشاهان ایران، چه به‌دست می‌آید؟ جز زر و زیورها، جز پول، جز قدرت؟ آن عرب مسلمانی که تا دیروز در مدینه فقط یک مؤمن مجاهد بود، یک مبارز بود، شمشیرش آماده تا فریاد بسیج را بشنود و در راه خدا و در طلب شهادت برود، وقتی که سرزمین‌های اسلامی فتح می‌شد، همین عرب مجاهد مسلمان را چه کار می‌کردند؟ می‌گذاشتند حاکم فلان شهر؛ از حالا دیگر می‌شد حاکم. تا دیروز تمام زندگی‌اش خلاصه می‌شد در یک زندگی ساده‌ای برای جنگیدن، برای مبارزه کردن، برای گستردن دعوت اسلام و پیام اسلام، اما امروز که به قدرت و حکومت رسیده بود، یک انگیزه قوی و شدیدی در او به‌وجود می‌آمد؛ و آن انگیزه قدرت‌خواهی، حفظ قدرت، حفظ امکانات مادی، حفظ میز، هرچه گسترده‌تر کردن و محکم کردن این قدرتی بود که امروز ما به آن می‌گوییم میز، میز ریاست، پست حکومت و امثال ذلک.

ازطرفی پول در دست مردم زیاد شد، جواهراتی را آوردند و تبدیل به پول

شد، و در اختیار فاتحان و مجاهدان قرار دادند، مردمی که با زندگی پارسایی اسلام خو گرفته بودند، مناظری را دیدند که به‌هرحال انگیزه‌ها و هوس‌های بشری در آنها بیدار شد. ۵۹/۲/۱۳

همان کسانی که یک روز در شعب ابی‌طالب گرسنگی کشیده بودند، زیر آفتاب تشنگی کشیده بودند، نصفه‌شب از گریهٔ کودکان گرسنه‌شان خواب به چشمشان نیامده بود؛ همان کسانی که در جنگ‌های زمان پیغمبر شمشیر زده بودند، از دشمن نه‌راسیده بودند، به غنیمت کمترین نگاهی نکرده بودند؛ همین آدم‌ها افتاده بودند توی مال و ثروت.. همان کسانی که وقتی رسیدند به کاخ کسری در ایران آن روز، آن فرش‌ها، آن غذاها، آن نعمت‌ها، به نظرشان مثل ریگ بیابان حقیر آمد. فرش بهارستان را - که یک فرش بسیار قیمتی بود که ارزشش با هیچ ثروتی آن روز معادله نمی‌کرد - با کمال بی‌اعتنایی تکه‌تکه کردند و هرکدامشان یک تکه‌اش را برداشتند. حالا این را حمل می‌کنند به وحشی‌گری آنها. نه، آن زمان آن کسانی که در لشکر اسلام بودند، بینشان کسان زیادی بودند که تجارت‌ها کرده بودند، روم رفته بودند، فارس رفته بودند، اشیای قیمتی را می‌شناختند، این‌طور نبود که نشناسند، این‌طور نبود که نفهمند چیست؛ این ثروت‌های این‌طوری برایشان ارزشی نداشت، آن ارزش‌هایی که در ذهن آنها بود و بر مغز آنها حاکم بود، خیلی بالاتر از این حرف‌ها بود.

همان کسانی که وقتی رسیدند به کاخ کسری، یکی‌شان رفت در

آشپزخانه، یک دیگ کوچکی سر اجاق می جوشید - که شاید غذای مخصوص شاه یا سران حکومت را در آن طبخ کرده بودند - و بخار و بوی مطبوعش فضای آشپزخانه را گرفته بود. این سردار خسته گرسنه در میدان جنگ گذرانده ماه‌ها غذای مناسب و گرم نخورده، وقتی رسید به این دیگ غذا، عوض اینکه دنیا و مافیها را فراموش کند و چهارزانو بزند روی زمین و نان تلیت کند و لقمه بزند، سرانگشتی هم به این غذا نزد. تا آمد بخورد، فکر کرد فقط من که گرسنه نیستم، فقط من که چند ماه از غذای خوب محروم نبودم، بقیه هم هستند. دیگ را برداشت این سرباز یا این فرمانده، آورد پیش فرمانده بزرگشان، گفت این جزء غنائم است. تقسیم کردند؛ به همه آن سربازهایی که آنجا بودند، گفتند هرکدام یک لقمه مثلاً، یک سرانگشت بزنید بخورید. همین آدم‌های بی‌اعتنای به زخارف دنیا، وقتی که فتوحات ایران و روم انجام گرفت، ثروت‌ها سرازیر شد، کنیزهای قیمتی را آوردند، طلاها را آوردند، جواهرات را آوردند، فرش‌ها، لباس‌ها، پارچه‌های زربفت و امثال اینها را آوردند، اینها دست‌وپایشان شل شد، لرزید، افتادند توی کسب غنائم و ثروت‌اندوزی. وقتی که انسان زهد خودش را از دست داد، خویشتن‌داری خودش را از دست داد، اشکالات دیگر هم پیش می‌آید.

خب، به همه که جواهر قیمتی نمی‌رسد، جواهر قیمتی چند تا هست؟ خب، بیست‌تا، سی‌تا، صدتا، همه مسلمان‌ها که صدتا نیستند، پس مردم تقسیم می‌شوند؛ یک عده آنهایی که جواهر قیمتی بهشان می‌رسد،

یک عده آنهایی که جواهر قیمتی بهشان نمی‌رسد، یک عده آنهایی که اسب‌های اصیل، کنیزهای زیباروی، غلام‌های ورزیده و کارآمد بهشان می‌رسد، یک عده آنهایی که فقط تماشا و خبرش به آنها می‌رسد. [بنابراین] تبعیض هم در جامعه به وجود می‌آید.

وقتی که مال دنیا، آسایش دنیا، فرش دنیا، زیور دنیا، جواهر دنیا، طلای دنیا، غذای لذیذ دنیا به کام انسان مزه کرد و آدم خودش را اسیر این چیزها کرد، خب، این دیگر اِشکال نیست، این یک سرایشی لغزنده است؛ پایت را که گذاشتی، دیگر رفتی. جامعه وقتی که اسیر هواها و هوس‌ها شد، خصلت انقلابی و پارسایی انقلابی خودش را از دست داد و رفت دنبال شکم و لِفَت و لیس^۱ و خوردن و نوشیدن و چریدن و استفاده کردن، آن وقت تبعیض هم پیش می‌آید، تنافس^۲ هم پیش می‌آید، دعوای سر لذت‌ها هم پیش می‌آید، باندبازی هم پیش می‌آید. یک عده می‌شوند قدرتمندان، بانفوذها، موجّه‌ها، از خطاهای همدیگر اغماض کن‌ها، گناه‌های همدیگر را ندیده‌بگیرها، یک عده هم می‌شوند مقابل اینها؛ خب، برمی‌گردد به همان وضع جاهلیت. اسلام هرگز نمی‌خواهد یک وضعیت بد را به یک وضعیت بد دیگر تبدیل کند.

۱. لِفَت: پیچانیدن چیزی، لیس: لیسیدن. لِفَت و لیس کردن کنایه است از راضی شدن به بازمانده هر چیزی و خوردن از آن. و همین‌طور سرکیسه کردن و از چیزهایی که در اختیار اوست مخفیانه برداشتن.

۲. (نفس) میل و تلاش به انجام کاری به منظور سبقت‌گرفتن از همدیگر

یک وقتی در این کتاب‌ها می‌نوشتند سلطان محمود برای جهاد در راه خدا رفت به بتخانه. من آن وقت‌ها در درس‌های تفسیر و اینها، مفضل با این حرف درمی‌افتادم. می‌گفتم کدام جهاد؟ اینکه جهاد نیست. کاری به سلطان محمود نداشتیم که هزار سال پیش مرده بود، می‌خواستیم این معرفتِ درست در ذهن‌ها به وجود بیاید. سلطان محمودی که می‌رود مردم را از اسارت بت‌های سومنات آزاد می‌کند، اما اسیر بت‌غزنین^۱ می‌کند؛ این سلطان محمود خودش مثل همان بت‌های سومنات است، فرقی ندارد که، خود او بت‌غزنین است! منتها بت‌جان‌دار، که خیلی از بت‌بی‌جان خطرناک‌تر است، بدتر است. تبدیل یک بت‌گری و بت‌پرستی به یک بت‌پرستی و بت‌گری دیگر، یک نظام طاغوتی به یک نظام طاغوتی دیگر، یک زندگی شهوانی به یک زندگی شهوانی دیگر. اینکه رسالت اسلام نیست، اسلام با این چیزها مخالف است. ۶۵/۳/۹

آن وقتی که امیرالمؤمنین به حکومت می‌رسد، وضعیت از این قرار است که همان مبارزان و همان مجاهدان و همان فداکاران و همان کسانی که ثروتشان در یک شمشیر و سپر و یک لباس ساده روستایی خلاصه می‌شد، وقتی که می‌مردند، شمش‌های طلایی که از آنها به ارث مانده

۱. سلطان محمود غزنوی (۳۶۰-۴۲۱ق) طی سال‌های ۳۹۲ تا ۴۱۶ در چندین نوبت به هندوستان لشکرکشی کرد. مهم‌ترین و بزرگ‌ترین لشکرکشی او به هند در سال ۴۱۶ و برای فتح سومنات بود. اگرچه او در آن لشکرکشی‌ها ظاهراً نشر اسلام و جنگ با کفار را بهانه می‌کرد، اما غرض اصلی‌اش غارت معابد پرتروت هند و کسب غنائم بود. غزنین شهری است در شرق خراسان، افغانستان امروز، که مقر حکومت سلطان محمود بود.

بود،^{۵۹/۲/۱۳} فرصت اینکه ببرند پیش زرگری و مثلاً آب کنند را نداشتند. تبر آوردند، طلاهای اینها را با تبر تکه‌تکه کردند،^{۶۵/۳/۹} [تا] قسمت شود بین وارثانشان. و این به این معنا نبود که ثروت عمومی زیاد شده بود در جامعه، گرسنه هم فراوان بود. امیرالمؤمنین در یکی از همین خُطَب نهج البلاغه می‌گوید: هرچه نگاه می‌کنی، یا گرسنه‌ای را می‌بینی که الم و رنجِ گرسنگی، خواب را از چشم او برده؛ یا سیری را که از شدت سیری، راحت و آسایش از او سلب شده. این‌طور نبود که همه مردم هم مرفه شده باشند و همه به نوایی رسیده باشند؛ یک عده‌ای فقط به نوایی رسیده بودند. و این جزء ضعف‌های بزرگ یک جامعه است و امیرالمؤمنین در یک چنین شرایطی قرار داشت.

آن کسانی که از لحاظ ثروت، انباشته شده بودند، به اسلام بی‌اعتقاد نشده بودند، از دین خارج نشده بودند، علی‌رغم قرآن و اسلام نبود که ثروت جمع می‌کردند؛ اینها دست‌خوشِ توطئهٔ نفسِ وسوسه‌گرِ خودشان بودند، و علی‌علیه‌السلام باید این توطئه را برایشان برملا می‌کرد، باید حقیقت را به آنها می‌فهماند و می‌فهماند که انسانِ مسلمان، شریف‌تر و والاتر از آن است که اسیر این زخارف و زیورها بشود. باید به آنها می‌فهماند که این ثروت از آن همه است و نباید یک جا متمرکز بشود و به یک عده، مخصوص بشود. شرح دنیای دنیّه‌ای^۱ که در نهج البلاغه هست، به این منظور است؛ درحقیقت می‌خواهد تعدیل کند جامعه‌ای را که از همه‌جانبه بودن افتاده.

اگر فتوحاتی انجام داده و اگر قلمرو جغرافیایی اسلام را توسعه داده، به موازات این توسعه قلمرو نفوذ و سیاست و حکومت، اندیشه اسلامی را توسعه نداده؛ لاقلاً در میان آن افرادی که اسلام را پذیرفتند، عمق نداده است. و امیرالمؤمنین می‌خواهد این عمق را به آنها ببخشد. این یکی از موضوعاتی است که در نهج‌البلاغه به شکل بارزی بیان شده و ما امروز به این احتیاج داریم.

آن روز، این حرکت و این جریان - جریان روی آوردن به دنیا و همه چیز اسلام را در فتوحات جغرافیایی خلاصه کردن - بی‌علت و بی‌سبب هم نبود، صرفاً تصادفی هم نبود. یک عده‌ای واقعاً خیال کردند که اسلام همه‌اش شمشیر و جنگیدن است؛ واقعاً دچار این اشتباه شدند، که خیال کردند اگر انسان از آن حالت معنویت، عرفان، ذکر، توجه به خدا، بی‌اعتنایی به زخارف دنیا، مناجات نیمه‌شب، نماز با حال، دعا و توسل و مناجات دور بماند و فقط شمشیر دست بگیرد و بجنگد در راه خدا، باز می‌تواند مسلمان باشد! واقعاً این اشتباه را یک عده‌ای می‌کردند و این اشتباه بعد از بیست و پنج سال اثرش ظاهر شد. شمشیرهای تیز و برنده مسلمانان و مجاهدان صدر اسلام، تمام ایران و روم را گرفت. بله، درست است، اما همین بود؟ آن ایرانی که در آن عدالت اجرا نشود و آن ایرانی‌ای که در زیر سایه حکومت مسلمانان، از روح اسلام، از عطوفت، از تقوا، از توجه به خدا، از ذکر، از معنویت، از عرفان چیزی سرش نشود، چه تفاوتی دارد با آن ایران و ایرانی‌ای که در دوران ساسانی زندگی می‌کرد؟

وقتی قرار است اختلاف طبقاتی باقی بماند، وقتی قرار است تحجّر دل انسان‌ها باقی بماند، وقتی قرار است یک دگرگونی روحی به وجود نیاید، وقتی قرار است بازهم مردم در این تصور غلط باشند که باید هرچه می‌توانند به زندگی شخصی تجملاتی لوکس خودشان بیفزایند و آن را توسعه بدهند به اصطلاح، چه لزومی داشت که انقلابی انجام بگیرد؟ و این فاجعه، آن روز اتفاق افتاده. ۵۹/۲/۱۳

خلیفهٔ دوم صریحاً روی عمل معاویه صحّه گذاشته است. آمدند گفتند معاویه کاخ می‌سازد، کاخ سبز درست می‌کند، اشرافی‌گری [می‌کند]، و او در جواب گفت: «ذَلِكَ كَسْرَى الْعَرَبِ»، نه، عیب ندارد، این درمقابل امپراتوری گذشته است؛ یک مقداری شکوه امپراتوری لازم است. ۵۱/۷/۲۴

حاکم شام اجازه می‌گرفت که همان کاخ‌ها و قصرها و شوکت و عظمت امپراتوران روم را حفظ کند و وقتی مخالفت می‌کردند، دلیل می‌آورد و می‌گفت مردمی که در روم زندگی کرده‌اند، اینها شوکت امپراتوران را دیده‌اند و ما که امروز حاکم اسلامی هستیم، مصلحت نیست که این شوکت را بشکنیم. آن مردم عادت کرده‌اند که همیشه در کاخ‌ها وارد بشوند و عادت کرده‌اند که حاکمان را سوار بر آن چنان مرکب‌هایی ببینند، و اگر ما یک خرده‌ای کوتاه و متواضع و کوچک حرکت کنیم، شوکت ما در چشم مردم خواهد شکست. ببینید چه استدلال غلطی!

این تصور وجود داشت که فقط سیستم سیاسی شام و روم عوض بشود،

کافی است؛ دیگر نمی‌دانستند که سیستم سیاسی که عوض می‌شود، برای این است که سیستم اخلاقی عوض بشود، برای این است که روح و دل عوض بشود، برای این است که انسان در جوهرش، دچار یک انقلاب و دگرگونی بشود، برای این است که انسانیتِ انسان مضمون و معنا پیدا کند، از حالت مسخ^۱ بیرون بیاید. و این یک فاجعه‌ای است که همیشه انقلاب‌های اسلامی را تهدید می‌کند. ۵۹/۲/۱۳

مسلمان می‌رود تا اوهام را از مغزها بشوید. سپاه اسلام رسالتش این است که مردم را از قید خرافات و بندهای جاهلیت آزاد کند. سپاهیان اسلام هر جا قدم می‌گذارند، بایستی مردم را از ظلمات به نور بکشانند و از بندگی بندگان، به بندگی خدا. تو رفتی شام را فتح کردی، می‌خواهی به ساز مردم برقصی که مردم این‌طوری عادت دارند؟! ۱۳۵۲/۱

من یک روایت در این باب از کلام امیرالمؤمنین برای شما می‌خوانم. ..روایت، ماجرای عبور امیرالمؤمنین از شهر انبار است؛ یکی از شهرهای عراق که تازه مسلمان شده‌اند و هنوز فرهنگ اسلامی در آن رسوخ کامل پیدا نکرده است. «وَجَاءَ عَلِيٌّ حَتَّى مَرَّ بِالْأَنْبَارِ»^۲ امیرالمؤمنین در هنگام خلافت بر آن شهر عبور کرد، «فَاسْتَقْبَلَهُ بَنُو خُشْنُشِكَ دَهَا قِنْتَهَا» بزرگان شهر از حضرت استقبال کردند، «فَلَمَّا اسْتَقْبَلُوهُ نَزَلُوا ثُمَّ جَاءُوا يَسْتَدُونَ مَعَهُ»

۱. (مسخ) دگرگونی شکلی به شکل دیگر، زشت و ناپسند شدن طبیعت و اخلاق انسان.
۲. وقعة صفین (نصر بن مزاحم، متوفی ۲۱۲ق) / حوادث الواقعة فی طریقه الی صفین /

هنگامی که مستقبلان به امیرالمؤمنین رسیدند، از اسبها و مرکبهای خود فرود آمدند و در رکاب علی، با سرعت شروع کردند به حرکت کردن. «قَالَ: مَا هَذِهِ الدَّوَابُّ الَّتِي مَعَكُمْ؟ وَمَا أَرَدْتُمْ بِهَذَا الَّذِي صَنَعْتُمْ؟»، امیرالمؤمنین دید اینها حیوانات بارکش بسیاری هم با خود آورده اند، و پیاده حرکت می کنند. فرمود این حیوانها را چرا آورده اید و این کار را چرا انجام دادید؟ یعنی چرا پیاده شدید و در رکاب من پیاده حرکت می کنید؟ «قَالُوا أَمَا هَذَا الَّذِي صَنَعْنَا فَهُوَ خُلِقَ مِنَّا نَعْتِظُمُ بِهِ الْأُمَرَاءَ» این کاری که کردیم، این عادت ماست، اخلاق ماست، ما امرا و فرمانروایان خودمان را بدین وسیله تجلیل و احترام می کنیم؛ «وَأَمَا هَذِهِ الْبَرَادِينُ فَهَدِيَّةٌ لَكَ» این اسبهای مادیان هم که با ماست، اینها را به عنوان هدیه برای شما آورده ایم؛ «وَقَدْ صَنَعْنَا لَكَ وَ لِلْمُسْلِمِينَ طَعَاماً وَ هَيَّأْنَا لِدَوَابِّكُمْ عِلْفاً كَثِيراً» برای شما و سپاهیان شما غذای فراوانی هم طبخ کردیم و برای چهارپایان شما علف بسیاری هم آماده کردیم. «قَالَ» حضرت در پاسخ آنها چنین فرمودند: «أَمَا هَذَا الَّذِي زَعَمْتُمْ أَنَّهُ مِنكُمْ خُلِقَ تُعْظَمُونَ بِهِ الْأُمَرَاءَ فَوَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا الْأُمَرَاءُ وَ إِنَّكُمْ لَتَشْقَوْنَ بِهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ أَبْدَانِكُمْ» اما این عادتی که در مقابل فرمانروایان خود به خرج می دهید - یعنی پیاده می شوید و در رکاب آنها راه می روید - این به حال امرای شما سودی نمی بخشد و شما را هم خسته و ناراحت می کند. «فَلَا تَعُودُوا لَهُ!» دیگر هرگز این کار را نکنید. «وَ أَمَا دَوَابُّكُمْ هَذِهِ فَإِنْ أَحْبَبْتُمْ أَنْ نَأْخُذَهَا مِنكُمْ فَحَسَبَهَا مِنْ خَرَاكُمُ أَخَذْنَاهَا مِنكُمْ» اما این اسبها و حیواناتی که آورده اید به ما بدهید، اگر

دوست می‌دارید که ما آنها را از بابت مالیاتی که می‌پردازید به دولت قبول کنیم، برای بیت‌المال قبول می‌کنیم؛ اما اگر بخواهید آن را به ما هدیه بدهید، از شما قبول نمی‌کنیم. «وَأَمَّا طَعَامُكُمُ الَّذِي صَنَعْتُمْ لَنَا» غذایی که برای ما فراهم آوردید «فَاتَانَا نَكَرُهُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْ أَمْوَالِكُمْ شَيْئًا إِلَّا بِتَمَنٍّ» ما دوست نداریم که از غذای شما چیزی تناول کنیم، مگر آنکه پولش را به شما بپردازیم. «قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خُنُّ نُقُومُهُ ثُمَّ تَقَبَّلْتُمْنَهُ» گفتند باشد ما غذاها را قیمت می‌گذاریم و پولش را از شما قبول می‌کنیم. «قَالَ إِذَا لَا تُقْوَمُونَهُ قِيمَتَهُ خُنُّ نَكَتَنِي بِمَا دَوْتَهُ» فرمود اگر قیمت آن را معین نکنید، ما این غذاها را نمی‌خواهیم و کمتر از آن را فراهم می‌کنیم. «فَإِنَّ لَنَا مِنَ الْعَرَبِ مَوَالِيَّ وَمَعَارِفَ فَتَمَنَعْنَا أَنْ نُهْدِيَ لَهُمْ» گفتند ای امیرالمؤمنین! ما در میان عرب‌هایی که از حجاز آمده‌اید، دوستانی داریم و مایلیم به آنها هدیه بدهیم، آیا ما را از این کار منع می‌کنی؟ «وَتَمَنَعْتُمْ أَنْ يَقْبَلُوا مِنَّا؟» و منع می‌کنی که آنها از ما هدیه قبول کنند؟ «قَالَ كُلُّ الْعَرَبِ لَكُمْ مَوَالٍ وَلَيْسَ يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَقْبَلَ هَدِيَّتَكُمْ» همه عرب‌ها با شما هم‌پیمان هستند و هیچ مسلمانی حق ندارد به‌عنوان یک فرد بالاتر و انسانی که حقی به گردن شما دارد، هدیه‌ای از شما قبول کند. «وَإِنْ غَضَبَكُمْ أَحَدٌ فَأَعْلِمُونَا» اگر کسی از شما چیزی غصب کرد به ما اطلاع بدهید تا مال شما را از آنها بگیریم.

این یک ماجرای تاریخی کوچک به نظر می‌رسد؛ اما در مقابله با فرهنگ طاغوتی‌ای که بر ذهن مردم آن روزگار حاکم است و سال‌های درازی

است در زیر فشار حکومت‌های ساسانی و جبار با همین وضع زندگی کردند و همیشه خودشان را مجبور دیدند که به اولیای حکومت و امرای خود هدیه بدهند و دل آنها را به این وسیله به طرف خود متمایل کنند، امیرالمؤمنین دارد به آنها یک حق بزرگی را یادآوری می‌کند. یعنی به آنها می‌فهماند که اُمرأ و فرمانروایان شما، نه حق تحکم و تفرعن بر شما دارند، و نه حق گرفتن چیزی از اموال شما را دارند. امرای شما هم کسانی مثل شما هستند، آنها هم مردمانی معمولی و عادی‌اند. این فرهنگ غلط جاهلی و طاغوتی که امرأ و فرمانروایان از مردم بالاترند، فرهنگی است که اسلام آن را قبول ندارد. ^{۶۰/۱۷۷} و این‌طور سنت‌های غلط را ریشه‌کن می‌کند.

آن وقت، آن آقا، آن سنت غلط جاهلیت مردم شام را - که تا دیروز درگیر حکومت امپراتوری روم شرقی بودند - تثبیت می‌کند، تقریر می‌کند. بهانه‌اش هم این است! برای اشرافیگری، برای اسراف، برای کامرانی‌های بیجای خود، عذر می‌تراشند، و عُمر [هم] قبول می‌کند، اما علی گوشش بدهکار این حرف‌ها نیست. علی دنباله‌رو پیغمبر است.

علی در آن روزی که به مسند حکومت رسید، پنجاه‌وهشت سال سنش بود. و اگر در هشت‌سالگی ایمان آورده باشد به پیغمبر - هشت‌سالگی یا نه‌سالگی، یا یازده‌سالگی، برطبق اختلاف روایات - حدود پنجاه سال در قلب جریانات و در کوران جریانات سیاسی و نظامی و جامعه‌سازی و حکومت‌داری اسلام است. همچنانی که پیغمبر اکرم به رئیس قبیله

بنی‌عمر یک نیم‌قول دروغ هم نمی‌تواند بدهد،^۱ علی هم به معاویه و به طلحه و به زبیر و به دیگر خصوم و رقبایش، یک نیم‌نظر از روی محبت هم نمی‌تواند بکند؛ همین است که هست. حکومت حق و عدالت این است؛ او راستی و حق را فدا نمی‌کند. همچنانی که برنامه سَلَفَش، استادش، آموزنده‌اش، پیغمبر اکرم این نبوده، برنامه علی هم این نیست؛ ظلم را نگه نمی‌دارد، یک لحظه ظلم را تحمل نمی‌کند.^{۱۳۵۲/۱}

امیرالمؤمنین [می‌فرماید:]: «الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيْزٌ حَتَّىٰ اَخَذَ الْحَقَّ لَهُ وَالتَّقْوَىٰ عِنْدِي ضَعِيْفٌ حَتَّىٰ اَخَذَ الْحَقَّ مِنْهُ»^۲ مضمون این است که هر ذلیلی، هر مظلومی، هر ستم‌کشی، از نظر من عزیز است و حق او در اولویت است، تا وقتی که حق او را از ظالم بگیرم. و به‌عکسش؛ ظالم ولو در مقام عزت قرار داشته باشد، پیش من ذلیل است تا حق را از او بگیرم، بعد می‌شود مثل مردم عادی.^{۶۵/۳/۹} از روز دوم، روز دوم بیعت امیرالمؤمنین، این بزرگوار رفت درباره قتیعی^۳ که قبل از آن بزرگوار به این‌وآن داده شده بود، فرمود:

۱. پیامبر در سفر تبلیغی به طائف، به سراغ قبیله بنی‌عمر رفتند. خود را معرفی و آنها را به توحید دعوت کردند. عامر، بزرگ قبیله، بعد از شنیدن سخنان پیامبر پرسید: ای محمد! چه فایده‌ای برای من است اگر مسلمان شوم؟ پیامبر فرمودند تو هم مانند دیگر مسلمانانی، هر حقی آنها دارند، تو هم همان حق را داری. عامر این بار بی‌پرده پرسید آیا این امر را بعد از خودت به من وامی‌گذاری؟ پیامبر فرمودند این «امر» برای تو و قوم تو نیست. (الطبقات الكبرى) (محمدبن‌سعد کاتب واقدی، متوفی ۲۳۰ق) / ج ۱ / ص ۲۳۶

۲. نهج‌البلاغه / خطبه ۳۷ / کلام حضرت در بیان برخی از فضایل خود

۳. قطیعه زمینی بوده است که از جانب خلیفه یا سلطان، به یکی از امرا، برای تملیک یا بهره‌برداری از عواید آن واگذار می‌شده است.

«وَاللّٰهُ لَوَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهٖ النِّسَاءَ وَ مَلَكَ بِهٖ الْاِمَاءَ»^۱ به خدا که اگر ببینم این پول‌هایی که قبل از من به ناحق به کسانی داده شده است، آن را مهر زن قرار دادید، ازدواج کردید، کنیز خریدید، ملاحظه نمی‌کنم، همه آنها را برمی‌گردانم.^{۷۴/۱۷/۷۰} این برنامه حکومت علی است.^{۱۳۵۲/۱}

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۵ / درباره بازگرداندن زمین‌هایی که عثمان از بیت‌المال به دیگران بخشیده بود.



منشور حکومت علوی «عبرت از گذشته، ترسیم آینده»

یک رهبر مسلکی‌ای که همه‌چیز برای او، مسلک اوست؛ همه‌چیز برای او آن آرمان الهی اوست؛ یک‌چنین رهبری وقتی با مردمی روبه‌رو می‌شود که بیست‌وپنج سال است تحت تربیت صحیح نبوده‌اند، بیست‌وپنج سال است کنار افتادند، لازم است روی این مردم خیلی کار کند، لازم است آنچه که ممکن است به آنان تزریق کرد، تزریق کند؛ آنچه باید به آنان آموخت به آنان بیاموزد. لذا امیرالمؤمنین در خطبه [شانزدهم] و در بسیاری از خطبات نهج‌البلاغه، به‌طور سرشار و لبریز از سنت‌های آفرینش، از نقش تقوا، از نقش اشتباه سخن می‌گوید. و همین است که شما نهج‌البلاغه را که برمی‌دارید، می‌بینید مزه دیگری دارد.

روایت فراوان است، نهج‌البلاغه هم روایتی است؛ اما می‌بینید این یک طعم

دیگری دارد. این تازیانه‌ای است بر پیکر و بر و دوش^۱ به خواب رفته مردمی که باید بیدار بشوند، با زمان پیش بروند. امیرالمؤمنین دارد می‌تازد به سوی هدف تکاملی، [باید] بتوانند پایه‌پا با او جلو بیایند؛ برای یک مردم خواب‌آلوده نیست. آن کسی که امروز بیدار است، نهج‌البلاغه را می‌فهمد؛ آنکه امروز هم در خواب است، از سخن علی جز لالایی چیزی سرش نمی‌شود. لذا می‌بینید آنچه امیرالمؤمنین درباره زهد انقلابی می‌گوید، آنچه درباره تقوای انقلابی می‌گوید، آنچه درباره زندگی سراپا انقلابی بیان می‌کند، عده‌ای حمل می‌کنند بر گوشه‌نشستن و به خود پرداختن و با خدای خود راز و نیاز کردن و بس! امیرالمؤمنین یک جایی می‌گوید بروید در خانه بنشینید؛ نادان به این جمله استناد می‌کند که علی گفته بروید در خانه بنشینید! اگر علی گفته بود برو در خانه بنشین، خودش نمی‌آمد در متن اجتماع، مردم را هم این‌طور دنبال خودش حرکت نمی‌داد. نمی‌فهمند امیرالمؤمنین چه می‌گوید؛ هنوز خودشان را با شرایط امیرالمؤمنین - یعنی سیزده قرن پیش - نمی‌توانند تطبیق بدهند. باری، سخن امیرالمؤمنین، پُر، سرشار، و لبریز است از هوشیاری و آگاهی و بینش و [فهم] زمان و لمس ضروریات و احساس آنچه هست و احساس آنچه باید کرد، برای یک جامعه؛ سخن امیرالمؤمنین پر است از آگاهی‌ها.^{۵۳/۹/۲۲}

امیرالمؤمنین در اولین جلسه‌ای که برای ملت خودش با نام خلافت و زیر عنوان حکومت اسلامی سخن می‌گفت،^{۵۳/۹/۸۵} در برابر هزاران نفر

جمعیت تشنه، در مسجد پیامبر خدا در مدینه، برنامه حکومت خود را اعلان می‌کند. مانند همه زمامداران و رهبران سیاسی، مخصوصاً همه [رهبران] حکومت‌های انقلابی که با وضع نو و تشکیلات جدیدی، برنامه خود را آغاز می‌کنند. آینده آن ملتی را که زمامش را به او سپرده‌اند، با شرح برنامه‌های قطعی خود تشریح می‌کند. فرقی که در همین جای قضیه، امیرالمؤمنین ما، امیرالمؤمنین بشریت، با همه امیرها و رهبران و زمامداران دیگر دارد، در یک کلمه کوتاه خلاصه می‌شود؛ آن کلمه کوتاه این است که امیرالمؤمنین به آنچه می‌گوید و وعده می‌دهد، عمل می‌کند، و دیگران تخلف می‌کنند. همه جا برنامه‌ها زیبا و آراسته است، همه کس وعده صلح و صفا و امنیت و راحت به مردم می‌دهد، اما دیگران آنچه را می‌گویند به کار نمی‌زنند؛ اما علی آنچه را می‌گوید، موبه‌مو عمل می‌کند. این را همه می‌دانستند. آنها که علی را آزموده بودند، این مطلب را به‌خوبی می‌فهمیدند. آنها که فداکاری این مرد فداکار را در دشوارترین لحظات، با چشم سر دیده بودند، با چشم دل، آینده او را هم پیش‌بینی می‌کردند. آنها که او را در بستر پیامبر، در مواجهه با کافران مصمم، در میدان‌های آتش‌زای جنگ، در گذشت عجیب و افسانه‌ای بعد از رحلت پیغمبر، در ماجرای شورای شش نفری، و خلاصه در ده‌ها قضیه، در ده‌ها موقف، علی را دیده بودند که چگونه به وعده حق راست خود درمقابل خدا عمل کرده است، به‌خوبی می‌دانستند یا حدس می‌زدند که در آینده هم به این وعده عمل خواهد کرد. می‌دانستند که امیرالمؤمنین

میان حق خدا و حق مردم انفکاکي قائل نیست. می‌دانستند که معنی ندارد کسی حق مردم را ضایع کند و دم از پاسداری حق خدا بزند. می‌دانستند که علی معتقد است بندگی و عبودیت پروردگار فقط به دل و فکر نیست، به عمل نیز هست. می‌دانستند که امیرالمؤمنین از جمله آن کسانی است که آیه قرآن درباره آنان این‌گونه سخن می‌گوید: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۱ وعده با خدا را به دروغ نبستند، معاهده با خدا را تخلف نکردند. بعضی رفتند پیشاپیش و بعضی در انتظار سرنوشت حق این راهپیمایی الهی‌اند؛ و علی از آن منتظران بود.

پس معلوم بود که علی مانند رهبران دیگر تاریخ - آنها که پیش از علی بودند و آنان که پس از علی و در زمان علی - تخلف نمی‌کند، دروغ نمی‌گوید به مردم. این خطبه از اول تا آخر، علاوه بر اینکه نموداری از فصاحت و شیوایی بیان و زیبایی الفاظ است، محتوایی دارد بسیار غنی، بسیار پرمغز؛ جامع مسائلی که در یک زندگی اجتماعی، برای یک ملت و برای یک رهبر به شدت ضروری است. ^{۵۳/۹/۱۵} البته خطبه، مقدماتی دارد - که در نهج البلاغه‌های معمولی نیست؛ بعضی از شارحین نهج البلاغه گشتند با زحمت آن مقدمات را پیدا کردند - که امیرالمؤمنین در آن مقدمات یک جمله می‌گوید: «وَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ الْجَبَابِرَةَ» خدا جباران عالم را نابود کرد؛ یعنی جباری نکنید. خدا فلان کافر را، فلان ظالم را نیست و

نابود کرد؛ یعنی کفر و ظلم نورزید. اینها مقدمات همین خطبه است که جملات اولش را مرحوم سید رضی رضوان الله علیه نیاوردند و بعضی از شارحین^۱ گشتند از [بین] مدارک و مآخذش پیدا کردند. ۵۳/۶/۲۲

در آغاز خطبه، امیرالمؤمنین خود را نسبت به آنچه در این خطبه تعهد خواهد کرد و همچنین نسبت به آن حقایق و واقعیت‌های تاریخی که حاکی از سنن الهی است و در این خطبه خواهد گفت، عهده‌دار می‌کند. «ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً»^۲ ذمه من، عهده‌دار آن چیزی است که بیان می‌کنم. «وَأَنَا بِهٍ زَعِيمٌ» من خودم متعهدم [به] آنچه که بیان خواهم کرد و خواهم گفت. پیداست یک مطلب بسیار مهمی است. غالباً وقتی که برنامه‌های بسیار مهمی قرار است به مردم ارائه بشود، آن کسی که مجری برنامه است، طراح برنامه است، بناست او عمل کند به این برنامه، برای جلب اطمینان بیشتر و برای اینکه دلگرمی زیادتری وجود داشته باشد، خود را عهده‌دار قرار می‌دهد. امیرالمؤمنین را همه به راست‌گویی و درست‌کرداری می‌شناسند؛ همه می‌دانند که او آنچه بگوید، پای آن خواهد ایستاد؛ درعین حال، آن حضرت در مقام گفتار، مطلب را مؤکد می‌کند: «ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ».

بعد از آنکه این تعهد را امام علیه‌السلام بیان می‌کنند، یک مطلبی

۱. کمال‌الدین میثم بن علی بحرانی (۶۳۶-۶۷۹ یا ۶۹۹ق) در کتاب شرح نهج البلاغه خود، مصباح‌السالکین، به این عبارت در ابتدای این خطبه اشاره کرده است. همچنین ثقة‌الاسلام کلینی در الکافی، کتاب‌الروضة، این عبارت را در خطبه امیرالمؤمنین هنگام بیعت مردم با ایشان آورده است.

۲. نهج‌البلاغه / خطبه ۱۶ / هنگام بیعت مردم مدینه با ایشان

می‌گویند که این مطلب فوق‌العاده حائز اهمیت است. این مطلب در یک جمله ادا شده. و در عین اینکه این جمله، کوتاه و خیلی مختصر [است]، از لحاظ محتوا، بسیار سنگین و مهم، و مطلب پرمغزی است؛ به‌علاوه از این نظر که در آغاز و طلیعهٔ یک برنامه است و در ابتدا و پیش‌درآمد یک طرح اجتماعی است، پیداست که نظر به گذشتهٔ آن روز جامعهٔ اسلامی و همچنین نظر به آیندهٔ آن روز هم است.

آن جمله‌ای که حضرت می‌فرمایند، این است: «إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرَةُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَرَتُهُ التَّقْوَىٰ عَنِ تَفَعُّمِ الشُّبُهَاتِ»؛ یک گذشته‌ای را امام در نظر گرفتند، یک زمانِ حالی را، و یک آینده‌ای را. آنچه مضمون خیلی سادهٔ سخن امام هست، این است که هرکسی که عبرت‌ها، بتوانند برای او آینهٔ ناراحتی‌ها و بلیه‌ها و خطرات کنونی باشند، این‌چنین آدمی بر اثر حس هوشیاری و بیداری و آگاهی، دچار این خطرها هرگز نخواهد شد. چه شد مضمون جمله؟ عبرت‌ها آینه‌ای باشند برای او که بتوانند وضعِ زمانِ حاضر او را درمقابلش به او بنمایانند. عبرت برای گذشته است، آنچه که در گذشته انجام گرفته. وقتی شما با نظر دقت در آن نگریستید، وقتی سعی کردید که آن گذشته را درست بفهمید، تحلیل بکنید، همان ماجرابی که تا حالا برای شما گذشته محسوب می‌شد، از حالا برای شما یک عکسی، یک انعکاسی، یک تصویری از وضع حال شما و وضع آیندهٔ شماست. ۵۳/۹/۸

امیرالمؤمنین با این بیان به مردمی که بیست‌وپنج سال اشتباه کرده‌اند و چوب این اشتباه را هم خورده‌اند، دارد می‌گوید ای مردم! اشتباهات

گذشته خود را تکرار نکنید. از اشتباهات پیشین برای هموارکردن جاده آینده پند بگیرید. دارد به آنها می‌فهماند که به‌عنوان یک انسان، به‌عنوان یک موجودی که خدا او را از ویژگی خرد و اراده برخوردار کرده است، پایبند اشتباهات سنتی خود نمانید؛ هرچه اشتباه کردید تا حالا بس است. اشتباه کردید آنچه را که خدا برای اهلش، برای مردمان شایسته و لایق مقدر کرده بود، به غیر اهلش سپردید. اشتباه کردید مقام و قدرت اجتماعی و سیاسی را به آن‌کسی که با معیارهای خدایی منطبق نبود، سپردید. اشتباه کردید در قرآن نیندیشیدید. اشتباه کردید وصیت پیامبر را عمل نکردید. چوب این اشتباهات را هم خوردید.

چوب این اشتباهات را چطور خوردید؟ در جامعه‌ای که در آن جامعه قرآن به صدای بلند خوانده می‌شد، ابوذرتان، عبدالله بن مسعودتان، عمار یاسرستان، نیکان و برگزیدگان و زیدگانتان در اقلیت ماندند؛ مردمانی که از فضیلت‌ها و ارزش‌های این گروه بی‌نصیب بودند، سرنوشت شما و سرنوشت آنها را در دست گرفتند. و این چوب بسیار سخت و سهمگینی بود. اشتباه کردید؛ طوری به ظواهر اسلام دل خوش کردید که از بطون اسلام، از معنای اسلام، از مغز اسلام دور ماندید و نفهمیدید. دلتان خوش بود که در راه خدا جهاد می‌کنید، دلتان خوش بود که سرزمین‌های ناگشوده را می‌گشایید و ثروت‌ها و مکنت‌ها و قدرت‌ها را به‌سوی خودتان جذب می‌کنید، اما توجه نداشتید که پایه‌اصیلی از پایه‌ها و بنیان‌های اساسی اسلام، یعنی برابری در حقوق، برابری در احکام، برابری در حدود،

برابری در فرصت‌ها و امکانات زندگی، در جامعه شما نیست. مردمی در جامعه شما، شب از گرسنگی نمی‌خوابند؛ مادرشان باید بچه‌ها را با دیگی که درون آن چیزی جز آب خالص نیست سرگرم کند و بخواباند! .. این قدر اختلاف طبقاتی است.

.. خیال کردید وقتی که پیغمبر و اولی الامر شایسته و لایق بر جامعه شما حکومت نکرد، قرآن‌ها را از میان شما جمع خواهند کرد! که چون قرآن خوانده می‌شد، به بودن اسلام همچنان مطمئن بودید؟ .. چوب آن اشتباه بزرگ را اینجا می‌خورید که در جامعه شما تبعیض هست، اختلاف طبقاتی هست. در این جامعه کسی حق ندارد بیندیشد؛ کسی حق ندارد بفهمد، و اگر فهمید، حق ندارد بگوید. کعب الاحبار یهودی می‌شود همه‌کاره شما؛ دشمن خائن، می‌شود دوست شما. از اشتباهات گذشته پند بگیرید. «إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَزَبَتْهُ التَّقْوَى عَنِ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ»؛ این یک جمله.

۱. روایت شده است که امیرالمؤمنین شبی به خانه بیوه‌زن فقیری گذر کرد که فرزندان کوچکش از شدت گرسنگی گریه می‌کردند و آن زن بیچاره سعی داشت آنها را آرام کند و بخواباند. آن زن آتشی روشن کرده و ظرفی را که فقط آب خالی در آن بود، بر روی آتش گذاشته بود تا کودکانش به خیال تهیه غذا آرام گیرند و شاید بخوابند. حضرت با دیدن این صحنه، برگشت و مقداری خرما، آرد، روغن، و نان تهیه کرد و عازم آن خانه شد. از آن زن اجازه خواست و وارد شد. برای کودکان غذایی آماده کرد و از آنها خواست که بخورند. وقتی سیر شدند، حضرت با آنها بازی کرد و خنده را بر لب بچه‌ها نشانده. آنگاه از آن خانه بیرون آمد. (کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین (علامة حلی، متوفی

بعد مردم را به واقعیت نزدیک‌تر می‌کند. معیار و کلید فهم آنچه که نیاز و ضرورت زمان را تشکیل می‌دهد، فهم و درک صحیح و واقعی زمان است. آن کسانی که زمانشان را نمی‌شناسند، ول معطلند. آن کسانی که نمی‌دانند در چه موقعیتی دارند زندگی می‌کنند، جریان‌های فکری و جریان‌های عملی را پیرامون خود لمس نمی‌کنند، امید هیچ خیری از آنها به سود اجتماع و دین نمی‌توان داشت. امیرالمؤمنین بهتر از همه کس می‌داند که آن که می‌خواهد پیش‌گام باشد در راه به‌دست‌آوردن یک وضع صحیح، یک دنیای انسانی، یک جامعه شایسته و لایق انسانِ مسلمان، او باید اول زمان خودش را بشناسد؛ که اگر زمان خودش را نشناخت، هرچه مصلحان گلو پاره کنند، حرف بزنند، داد بکشند، برای او و بر گوش او، حرف مفت و بیهوده است. می‌گوید چه می‌گویند اینها؟ چون زمان را نمی‌شناسد. کسی که نمی‌داند «وَبَای التور»^۱ آمده در جامعه، تعجب می‌کند از اینکه می‌بیند گروه‌های پزشکی مدام دارند این‌طرف می‌روند، آن‌طرف می‌روند، خیمه می‌زنند، قرنطینه می‌کنند، هرکسی می‌آید یک چیزی در بازویش فرو می‌کنند. می‌گوید اینها چه کار می‌کنند؟ چرا می‌کنند؟ گوش‌های هم که بشنوند به او که چه آمده است، ندارد؛ چشمی هم که با بصیرت و نفوذ ببیند و بنگرد در اختیارش نیست. لذا اول باید به او گفت که در جهان چه خبر است،

۱. نوعی بسیار خطرناک از بیماری وبا که تعداد اندکی از افراد آلوده به آن، علائم بیماری را بروز می‌دهند و بیشتر افراد آلوده، شناسایی نمی‌شوند.

جریان‌ها چیست، چه جریان فکری، چه جریان اجتماعی‌ای دارد دنیا را می‌گرداند. امیرالمؤمنین می‌خواهد این کار را بکند؛ با مسلمانانی که با او دست بیعت داده‌اند و زمامشان را به او سپرده‌اند، می‌خواهد این را بیان بکند.

یک نمونه‌ای را برای مردم ذکر می‌کند که همهٔ مردم، آن نمونه را می‌شناسند. «أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»، ای مردم، می‌خواهید بشناسید زمان خودتان را؟ می‌خواهید بدانید درد زمان شما و بلیّهٔ عمومی شما چیست؟ بلیّهٔ زندگی شما و اجتماع شما، عیناً همان بلیّه‌ای است که در حین بعثت خاتم‌الانبیا، مردم جزیرهٔ العرب را تهدید می‌کرد. بلیّه، همان بلیّه است، بی‌کم‌وکاست؛ «كَهَيْئَتِهَا».

بیست‌وپنج سال از رحلت پیغمبر می‌گذرد؛ سی‌وپنج سال از تشکیل جامعهٔ اسلامی می‌گذرد؛ نزدیک به نیم قرن از ظهور اسلام می‌گذرد؛ بساط جاهلیت برچیده شده است، بت‌های جان‌دار و بی‌جان با خاک یکسان شدند، صنایع قریش نابود شدند، یا مرده‌اند یا مردار شدند. حالا تازه امیرالمؤمنین ایستاده، می‌گوید بلیّهٔ اجتماعی شما، بلیّهٔ آن روزگار است؟ یعنی چه؟ لذا همه‌کس به فکر فرو می‌رود. «آلا، آگاه باشید، هوشیار باشید، بفهمید و بدانید که این بلیّه، همان بلیّه است.

بلیّهٔ دوران جاهلیت چیست؟ دوران جاهلیت با چه خصوصیتی، مختص و ممتاز است؟ این را باید دقت کرد. در جاهلیت هر بلایی که شما فرض کنید، بود؛ بلای فقر بود، بلای ظلم بود، اختلاف طبقاتی بود؛ هر

قدر بخواهید، انسان، بی‌قدر و بی‌ارزش بود. هر یک از بلیّه‌های اجتماعی که برای یک قومی و جامعه‌ای مطرح است، در جامعه‌ی منحطِ فاسدِ جاهلی حین بعثت رسول خدا بود. کدامش را امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید که امروز برگشته است؟ لازم است یک‌خرده‌ای دقیق بشویم، باریک بشویم، ببینیم در آن بلایای اجتماعی، کدام اصل بود و کدام فرع. و این را شما پیروان امیرالمؤمنین از امیرالمؤمنین بیاموزید.

در تحلیل مسائل اجتماعی، در تحلیل دردها، در تشریح درمان‌ها، همیشه دنبال اصول بروید. اصل‌ها را پیدا کنید. علت‌ها را بشناسید؛ معلول‌ها با شناخت علت‌ها شناخته می‌شوند و با رفع علت‌ها مرتفع می‌شوند. به معلول‌ها، به فروع، به شاخه‌ها، چندان پایبند نباشید. ۵۳/۹/۱۵

آن بنده‌ی خدا دانه‌دانه برگ‌های مزاحم را که زرد شده بود و می‌ریخت، می‌خواست جمع کند؛ از وجودشان ناراحت بود؛ یکی گفت بابا، این شاخه‌ی پربرگ را، که هم خشکیده، هم برگش مزاحم است، این شاخه را بزن. اگر دلت می‌خواهد سال دیگر همین جریان نباشد، از ریشه بکن بیرون؛ و الا چهارتا برگ را که جمع کردی، چهارتای دیگر می‌ریزد.

آن آقای خوش‌ذوقِ باسلیقه، یک عنوان و تیتری درست کرده بود که چند سال است من این عنوان و تیتر را از قول او شنیدم و خیلی خوشم آمده و تکرار می‌کنم. در یک نمایشنامه‌ای گفته بود بابا! مرداب‌ها یا باتلاق‌ها را بخشکانید تا پشه‌ها خودبه‌خود بمیرند. .. حالا ده‌تا پشه را هم کُشتی، صدتا پشه را هم [کشتی]، اما باتلاق در طول همان مدتی که تو

داری پشه می‌کشی، صدها پشه دیگر تحویل داد؛ صدها پشه جورواجور دیگر. پشه‌هایی که تو تا حالا ندیدی‌شان، از کیفیت زدن آنها و پریدن آنها و چسبیدن آنها به بدنت مطلع نیستی.

بنده دلم را خوش کنم که برای خاطر خدا و دین، فلان آدم منحرف را گیر آوردم، دارم به سرش مدام حرف می‌کوبم، مدام حرف در مغزش می‌کنم، آیا مسلمان بشود، آیا معتقد بشود، یا نشود! تو نگاه کن ببین این‌چنین طرز فکری، این‌چنین عقیده‌ای چگونه می‌شود که به وجود می‌آید. این را درست کردی، آن یکی را چه کار می‌کنی؟ آن یکی را درست کردی، سومی را چه کار می‌کنی؟ خواهی گفت بالاخره ده‌تا، پانزده‌تا، بیست‌تا عنصر مخالف که بیشتر نیستند؛ همه را هدایت می‌کنم. اولاً بگو ان شاءالله تا صدوبیست سال عمر کنی تا فرصت پیدا کنی؛ در این عمرهای کوتاه که نمی‌شود. ثانیاً خدا سایه آن کسی که پشه‌آفرین است از سر تو و امثال تو کم نکند که همیشه آن عمر صدوبیست‌ساله‌ات اشتغال داشته باشی! هرچه تو درست کنی، او برای می‌تراشد.

یک روز دلمان را خوش کردیم که کسروی را بکوبیم.^۱ یک روز دلمان را خوش کردیم که فلان زندیقی که از فلان گوشه درآمد و فلان گوشه، مردار شد و از بین رفت، بکوبیم. عمر ما تلف شد؛ عمر ما تمام شد؛

۱. اشاره است به جبهه‌گیری‌های صرف، علیه احمد کسروی (۱۲۶۹-۱۳۲۴) استاد به‌اصطلاح ملی‌گرای رشته حقوق دانشگاه تهران، به علت اهانت بسیار به عقاید شیعه در کتاب «شیعی‌گری، بخوانند و داوری کنند».

عمر دیگران را هم تمام کردیم، از بین بردیم. حالا که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که در پیشگاه امام زمان - اگر بفهمیم - باید شرمنده باشیم که از اسلام چیزی یاد ندادیم؛ مردم ما همان هستند که بودند. باتلاق، همان باتلاق است که هر روز پشه‌ای برمی‌خیزد، هر روز نیشی می‌زند، نیش‌هایی که تو پیش‌بینی‌اش را هم نکردی، بزرگ‌تر از تو هم نکرده. هر روزی با یک نوایی، با یک رنگی، سرمان را بند کنند، ما هم همان‌طوری که دوست می‌دارند سرمان را بدهیم تا بند کنند، ما هم خودمان را بدهیم تا رنگ کنند. مدام غافل‌ماندن، مدام غافل‌نگاه‌داشتن، یک قدم پیش‌نرفتن و دائماً حرکت کردن، «كِحْمَارِ الطَّاحُوْتَةِ»^۲ یک قدم به سر منزل نزدیک‌نشدن؛ این‌همه نیرو را مصرف کردن و یک گام جلونرفتن. پیش امام زمان صلوات‌الله‌علیه مایه شرمندگی است.

این یک معیاری است که امیرالمؤمنین به دست ما می‌دهد؛ که اصل را بشناس. اصل و ریشه را بشناس، تا ساقه و شاخه و شاخه ریز و برگ را بتوانی از یکدیگر تشخیص بدهی. خودت را سرگرم جمع کردن برگ‌های زرد نکنی، بیچاره!^{۵۳/۹/۱۵}

بنده به برخی از شرح‌های نهج‌البلاغه در اینجا مراجعه کردم. دیدم دوری از فرهنگ جدید بشری و انسانی، موجب شده است که در این باره مطالبی بگویند که با توجه به این فرهنگ‌ها، صحت آن مطالب قابل تردید

۱. سر بند کردن، به معنای سرگرم کردن است.

۲. همانند خرِ عَصّاری، خری که محور آسیاب را می‌گرداند.

است. یکی از شارحین نهج البلاغه می‌گوید امیرالمؤمنین اشاره می‌کنند به اختلافات. دلم می‌خواهد این را بگویم، اگرچه که بنای بحث‌های بنده نیست که به حرف‌های دیگران در ذیل هر مطلبی تعرض کنم و اگر مورد نظر و قبولم نیست رد کنم، اما سخن امیرالمؤمنین است. اگر این جمله در کلمات این شارح بد معنا شده، باید روشن بشود که این معنا غلط است؛ بیشتر به‌خاطر اینکه با توجه به معنای غلط، معنای درست را بهتر می‌شود فهمید.

او می‌گوید بیماری جامعه اسلامی در زمان امیرالمؤمنین بیماری «اختلاف» بود. من می‌پرسم کدام اختلاف را می‌گویی؟ آیا اختلاف میان خود مسلمان‌ها؟ مسلمانان واقعی که اختلافی نداشتند! وقتی یک جامعه عظیم به امیرالمؤمنین رو می‌آورد، مرد و زن رو می‌آورند، عالم و جاهل رو می‌آورند، عالی و دانی^۱ رو می‌آورند، مرکز و شهرستان‌ها بیعت می‌کنند، اختلافی وجود ندارد. وقتی توده ملت با الهام از حکم قرآن به طرفی حرکت می‌کنند، اختلافی وجود ندارد. سعدبن ابی وقاص را می‌گویی که کناره گرفت؟ این اسمش اختلاف نیست. اگر از آرای حق یک امت و ملت، یک نفر، ده نفر، پنجاه نفر، هزار نفر سرپیچند، این اختلاف محسوب نمی‌شود. به آن میلیون‌ها نفر نمی‌گویند بیاید با این پنجاه نفر، صد نفر، هزار نفر صلح کنید تا میان شما اختلاف نباشد. صلح در اینجا یک راه دارد، و آنکه آن هزار نفر، به آن صدها هزار

۱. (دن‌أ) فرومایه، پست

نفر ملحق بشوند. سعدبن ابی وقاص، طلحه و زبیر، دیگران و دیگران، عبدالله بن عمر، آن کسانی که نمی‌توانستند تازیانه کوبنده حکومت امیرالمؤمنین را که بر دوش آنها فرومی‌آمد و سنگینی می‌کرد، تحمل کنند، کنار رفتند. مردم همه رو آورده بودند، بایستی می‌آمدند با مردم همراه می‌شدند، این، «اختلاف» اسمش نیست.

اگر اختلاف میان امیرالمؤمنین و معاویه را می‌گویی، این اختلاف بد نیست. این اختلاف، اختلاف میان نور و ظلمت است. این اختلاف، اختلاف میان حق و باطل است. این اختلاف در تاریخ همیشه هست و همیشه بوده. در زمان خود پیغمبر هم بوده است، در آخر دوران پیغمبر هم بوده است. این درد زمان پیغمبر محسوب نمی‌شود. نمی‌شود به امیرالمؤمنین گفت آقا شما با معاویه اختلاف دارید، بیایید باهم صلح کنید؛ صلح معنا ندارد. یک راه فقط دارد، معاویه بت را بشکند، بت نفس خود، بت آرزوهای خود، بت حکومت خود، بت هوی و هوس خود را خرد کند، درمقابل رحمان، درمقابل الله سجده کند، بیاید دنبال امیرالمؤمنین؛ راهش فقط این است. حساب اختلافات مرزی ایران و افغانستان که نیست، بگویند یک وجب شما، یک وجب آنها. حساب اختلاف ملکی دوتا مالک که نیست، بگویند دیوار نه آنجا، نه اینجا، میانه. جای گذشت نیست، جای مایه گذاشتن نیست، که از دین و از قرآن است، و از دین و قرآن نمی‌شود مایه گذاشت.

بنابراین اختلاف میان علی و معاویه هم آن اختلافی نیست که به علی

متوجه باشد و علی آن را به‌عنوان یک دردی که در زمان پیغمبر بوده، مطرح کند و بخواهد مردم را به حل این اختلاف دعوت کند. این اختلاف حل‌شدنی نیست. بنابراین، این حرف، حرف درستی نیست که یکی از شُرَاح نهج‌البلاغه می‌گوید مراد در اینجا اختلاف است و عدم اتحاد و اتفاق امت اسلامی. امت اسلامی متحد بودند، معاویه خارج از امت اسلامی بود.

پس چیست آن بیماری که علی به آن اشاره می‌کند؟ به نظر من باز مطلب در یک جمله قابل خلاصه‌کردن است. از شما می‌پرسم بیماری بشریت در زمان پیغمبر چه بود؟ در آغاز بعثت پیغمبر، آن روزی که نور نبوت پیغمبر ما، در کوه نور در مکه معظّمه طلوع کرد، بشریت به چه بیماری‌ای مبتلا بود؟ شما بگویید. جز بیماری شرک؟ این خطرناک‌ترین بیماری‌های انسان. انسان سرطانی، انسان آسیب‌خورده، انسان بیمار و مجروح و محتضر، به‌مراتب به عافیت و سلامت نزدیک‌تر است از انسان مشرک. «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَفُهُ الطَّيْرُ»^۱ آن کسی که شرک به خدا می‌ورزد، گویی از آسمان به زمین کوبیده می‌شود، مرغ‌ها او را مثل دانه از زمین برمی‌چینند. شرک، ارزش انسانی انسان را از او می‌گیرد. عبودیت غیر خدا، انسان را پست و خوار و ذلیل می‌کند. بزرگ‌ترین بدبختی‌های انسان، بدبختی ذلت است، بدبختی اسارت است؛ و بزرگ‌ترین جلوه ذلت و اسارت، اسیرشدن درمقابل بنده دیگری، موجود

دیگری است که مانند خود او دست‌بسته و ناتوان است. که گفت: «من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد»^۱.

..بیماری بشر در زمان پیغمبر این بود. بیماری بشریت در زمان پیغمبر همان است که از زبان یکی از قائدان و سرکردگان نظامی اسلام، بیرون آمد و به تکرار گفت ما آمده‌ایم به کشور و مملکت و قلمرو حکومت شما، «لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ»^۲ تا مردم را از بندگی بندگان به بندگی پروردگار بندگان سوق بدهیم. آمدیم مردم را از ظلمات شرک به نور نورستان توحید دعوت کنیم و بکشانیم. بدبختی بشر، شرک بود در زمان پیغمبر و ظهور اسلام.

حالا امیرالمؤمنین می‌گوید که همان بدبختی و همان بلیّه، امروز هم آمده. شما باور می‌کنید؟ شما باور می‌کنید که بیست و پنج سال بعد از رحلت پیغمبر اسلام، چهل و هشت سال بعد از آغاز دعوت و طلوع اسلام، جامعه اسلامی باز مشرک شده بودند؟ آیا این سخن به آن معناست که مردم کوفه و حجاز و شام و عراق و خراسان و اهواز و بقیه نقاط

۱. آدم از بی‌بصری بندگی آدم کرد / گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان خوارتر است / من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد (اقبال لاهوری)

۲. این عبارت در کتب تاریخی، از جمله تاریخ الطبری جلد سوم، صفحه ۵۲۰ از زبان ربیع‌بن‌عامر در جواب رستم فرخزاد، در جریان نبرد قادسیه نقل شده است. آیت‌الله خامنه‌ای در کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن»، این عبارت را در جلسه توحید در ایدئولوژی اسلام، مفصلاً شرح داده‌اند.

اسلامی، از سنگ و چوب و بقیه اجسام، بتی تراشیده بودند در خانه گذاشته بودند، بت پرستی می کردند؛ این طوری بوده؟ نه! قضیه این نیست. امیرالمؤمنین نمی گوید شما بت تراشیدید از چوب و سنگ، و درمقابل آن سجده می کنید و نماز نمی خوانید. نه! این به نظر من آن نقطه اساسی فهم دین است؛ آن مرز واقعی میان توحید خالص و توحیدنماهاست. توحیدنمایی‌ها همین است که ما خیال کنیم که مشرک شدن یعنی یک نفر دیگر را به فرزندی خدا، برادری خدا، شاگردی خدا، رقابت با خدا پذیرفتن، یا از جنس سنگ و چوب یا از جنس انسان. ولی این نیست فقط، این صورت چارواداری اش^۱ است، به صورت علنی و واضحش است.

یک نوع شرک دیگری وجود دارد که آن خطرناک تر است، چرا؟ چون به این وضوح نیست، با این جلوه و با این نمایش نیست. آن چیست؟ آن این است که انسان یک نفر را، یک قدرت را، یک قطب را با نام غیر خدا، دارای شئون خدا بداند. اگر بت پرستان زمان پیغمبر، هُبل و لات و منات و عُزّی را ارباب، یعنی رِبها و خداها و پروردگارا می دانستند؛ به آنها می گفتند اینها الهه‌اند، اینها اربابند؛ مشرکان و بت پرستانِ غافل و نادانِ زمان امیرالمؤمنین، قدرت‌ها و قطب‌ها و مرکزها را با نام بنده خدا به خدایی قبول کرده بودند. شما در شام اگر از هر عوام نادانی می پرسیدی آقا، معاویه خداست؟ می گفت آقا عقلت را گم کردی؟ اگر

۱. کنایه از صورت نازل و دم دستی و سطح پایین است.

می‌گفتی معاویه پس چیست؟ می‌گفت معاویه بنده خداست. این ظاهر قضیه. اما در باطن، خدا در قرآن می‌گوید: «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» و «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ»^۱ هرچه می‌خواهد می‌کند، هرچه می‌خواهد فرمان می‌راند، روی اراده او اراده‌ای نیست؛ در شام «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» و «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» معاویه بود، در منطق اسلام این خداست. اسمش معاویه است، اسمش بنده خداست، [اما] کارش کار خداست، مسئولیتش، مسئولیت خدایی است.

خدای متعال می‌گوید درمقابل احکام و فرامینی که من می‌دهم، سلیقه‌های خود را حَکَم و قاضی ندانید. بعد اینکه اصل دین را پذیرفتید، بعد اینکه روح دین را به‌دست آوردید، پایه و مبنای دین در نظر شما، با استدلال، محکم و مستحکم شد، اگر قانون من به عقل شما، به سلیقه شما جور نیامد، آن را رد نکنید. حق ندارید رد کنید، چون ممکن است شما نفهمید؛ یک وجهی، یک فلسفه‌ای داشته باشد که بر شما پوشیده باشد؛ این برای خداست. در شام هم معاویه می‌گفت حق ندارید درمقابل قوانینی که من می‌آورم، قانونی جعل و وضع بکنید.

در زمان [حکومت] معاویه بن ابی‌سفیان یک مرد زنازاده معروف را .. یعنی زیاد بن ابیه را - زیاد پسر پدرش، پدرش کیست؟ خدا می‌داند! یک زنازاده معروف مثل زیاد بن سمیه را [معاویه] گفت این برادر من است! دلیل اینکه برادر من است - وقاحت را ببینید، بی‌شرمی را ببینید! - این است

۱. سوره مبارکه حج / آیه ۱۸ ، سوره مبارکه مائده / آیه ۱

که پدر من، ابوسفیان، با مادر او زنا کرده. از کجا می‌گویی زنا کرده؟ شاهد عادل داری؟ فلان بن فلان شراب‌فروش، خودش دلال قضیه بوده. رفت بالای منبر شهادت داد که من خودم ابوسفیان را آوردم، چنین شد، چنان شد، چنین گفت. روی منبر گفتند! خب، این قانون [جاهلی] بود. درحالی که اسلام می‌گوید فرزند زنازاده متعلق به پدر طبیعی‌اش نیست. اگر آن زن، شوهر دارد، فرزند زنازاده برای آن شوهر است، برای آن بستر است. زناکار برود، این بچه برای او نیست. نسخ یک حکم طبیعی به وسیله یک قانون برتر. اگر آن زن شوهر ندارد، با این حکم صریح اسلامی، این بچه پسر هیچ پدری نیست، پدر ندارد در جامعه.

[معاویه] یک قانون و حکم و تشریح می‌آورد. و کسانی که اعتراض کردند، به مقتضای «لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ»^۱ «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» و «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»، به مقتضای اینکه از معاویه نباید سؤالی بشود که چرا آقا؟ از کجا؟ به مقتضای اینکه معاویه هرچه اراده می‌کند فرمان براند، براند؛ هرچه می‌خواهد قانون بگذراند، بگذراند؛ به مقتضای همه اینها، دهان اعتراض‌کنندگان را با مُشْت‌های آهنین خُرد کردند. این معاویه خدا نیست؟ آن کسانی که قبول دارند این سمت‌ها را برای معاویه، او را خدا ندانستند؟ خدا دانستند، اسمش را خدا نگذاشتند. اینها مشرکند.

۱. سوره مبارکه انبیا/ آیه ۲۳، «در آنچه انجام می‌دهد چون و چرا راه ندارد، و آنان سؤال خواهند شد.»

امیرالمؤمنین، این را می‌فهمد. ببینید معنای خطبه چگونه آشکار می‌شود. می‌گوید: ای مردم! امروز بیماری بزرگ شما، بیماری شرک است. بیماری عبادت و عبودیت درمقابل غیر خداست. آن غیر خدا، یک روز لات و منات و عَزَّى و هُبَل بود و سیدوشصت بت [دیگر] بر پیکرهٔ خانهٔ خدا؛ اما امروز به‌صورت تعظیم و احترام، تکریم و عبادت درمقابل معاویه است؛ و طلحه و زبیر و دیگران و دیگران، و همهٔ قطب‌هایی که به ناحق و بدون اینکه از سوی پروردگار عالم پروانه‌ای داشته باشند، بر مردم حکومت می‌کنند، فرمان می‌رانند. این شرک است.

معنای توحید خالص اسلامی این است. حالا می‌فهمید که چرا صدوچند سال بعد از همین تاریخ، یکی از فرزندان گویندهٔ عالی‌مقام این خطبهٔ معظم، علی‌بن‌موسی‌الرضا صلوات‌الله‌علیه در شهر نیشابور درمقابل ده‌ها هزار جمعیت، می‌گوید: کلمهٔ توحید، حصار خداست. «كَلِمَةُ لَالِهِ الْاَلَلَهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي»^۱ برخی اشکال می‌کردند آقا چطور؟ کسی لاله‌الاله گفت، بس است؟ کافی است؟ چیز دیگری لازم ندارد؟ بله، همین است. اگر لاله‌الاله بگویی، آن چنان که هیچ شائبهٔ شرکی با آن نباشد - از آن گونه شرکی که علی در این خطبه به آن اشاره می‌کند - مؤمن خالص همان است. ایمان واقعی همین است. توحید واقعی، توحید خالص بی‌شائبه، یعنی تمام گوشه‌وکنار شریعت. «كَلِمَةُ لَالِهِ الْاَلَلَهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی‌بن‌موسی و.../ ابواب تاریخ الامام علی‌بن‌موسی‌الرضا/

باب ۱۱/ حدیث ۴ و باب ۱۲/ حدیث ۳

«مِنْ عَذَابِي» که حالا در آن باره حرف‌ها، بحث‌ها، نکته‌سنجی‌ها، ظرافت‌ها وجود دارد که در جای دیگری باید بحث بشود.^۱

امیرالمؤمنین به این درس بزرگ اشاره می‌کند. این دقت‌نظرِ امیرالمؤمنین را می‌فهماند، این می‌فهماند که امیرالمؤمنین با چه بلیه‌ای در زمان خود روبه‌رو بوده. خودِ او که بزرگ‌ترین انسان زمان خود هست و رابطه با وحی و الهام الهی دارد و حقیقت را از سرچشمه واقعی خود کشف کرده است و از دل او حقیقت مثل چشمه می‌جوشد، با مردم این‌طور عمل نمی‌کرد. خود را «فَعَالٌ مَّا يَشَاءُ» نمی‌دانست، خود را «حَاكِمٌ مَّا يُرِيدُ» نمی‌دانست. اهل استبداد نبود؛ نمی‌گفت باید بشود، اگر نشود باید همه بمیرند تا بشود! خودش می‌گفت: «فَلَا تُكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَلٍ»^۲ از گفتن نصیحت‌های دوستانه به امیرالمؤمنین‌تان خودداری نکنید، از مشورت‌های صحیح خودداری نکنید، در میان بگذارید. علی محتاج بود به مشورت دیگران؟ یا می‌خواهد به مردم بفهماند که حساب حکومت اسلامی، حساب جانشینی خدا در میان مردم و حساب رسیدگی به کار مردم و حساب با مردم بودن و با مردم زیستن است؟ حساب استبداد و خودکامگی نیست. این اولین جمله امیرالمؤمنین در خطبه [شانزدهم] است.

۱. این حدیث با توضیحات مفصل در زیرفصلی شماره ۷۳، «گسترش فراگیر شبکه تشیع در زمانه امام رضا» آمده است.

۲. نهج البلاغه / خطبه ۲۱۶ / کلام حضرت در صفین

مطلبی که رویش تکیه می‌خواستیم بکنم، این توجه به تاریخ [است]. که امیرالمؤمنین می‌گوید آقا به گذشته بشریت نگاه کنید، آنچه در گذشته دیدید تکرار نکنید. هر آن کس به گذشته تاریخ نظر بکند و از آن پند بگیرد، عقوبت‌ها و ثبوت‌های^۱ گذشته را تفسیر و تحلیل کند، وجه عقوبت‌ها و وجه ثبوت‌ها را بشناسد، از آنچه موجب عقوبت است بپرهیزد و به آنچه موجب ثبوت است رو آورد، هرگز در چاه نمی‌افتد. این یک قانون است. یک قانونی است که خود، به معنای توجه‌دادن به قوانین تاریخ است.

امروز در دنیای فرهنگ‌های نو، اسم از سنت‌های تاریخ، فراوان برده می‌شود. باید بگویند که این کشف و حرف جدیدی نیست؛ این همانی است که ادیان عالم بر پایه آن بنیان‌گذاری شده‌اند. ادیان عالم بر اساس توجه به تاریخ و طبعاً سنت‌ها و قانون‌های تاریخی که در مسیر زندگی انسان حکومت داشته‌اند، آمدورفت کرده‌اند. اصلاً دین با تاریخ بشر و با کیفیات زندگی گذشته بشر ارتباط دارد. این قانونی که امیرالمؤمنین اینجا بیان می‌کند، این قانون، توجه‌دهنده به قانون‌های تکوینی تاریخ و سنت‌های اصیل آن است. درست گوش کنید تا مغز و محتوای کلمات امیرالمؤمنین دست بیاید. وقت ما کمتر از آن است که به تشریح هر کلمه‌ای پردازیم. عمر ما در دنیا می‌گذرد؛ سخن علی را نفهمیده باشیم، حیف است. یک قدری بیشتر روی این کلمات کار کنیم و فکر کنیم.

۱. (ثوب) پاداش و ثواب

قانون‌های تاریخ در گذشته، هر طوری که عمل کردند، در زمان امیرالمؤمنین هم همان‌طور عمل می‌کنند؛ بعد از امیرالمؤمنین هم تا روز قیامت همان‌طور عمل می‌کنند. ۵۳/۶/۲۲

«أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»، حالا امیرالمؤمنین وارث یک ویرانه است. تعجب می‌کنید؟ کشور اسلامی زمان امیرالمؤمنین آباد بود، وسیع بود. اگر به نام‌های معمولی سیاسی عالم بخواهید نام‌گذاری کنید، یک امپراتوری بود؛ حجاز را داشت، عراق را داشت، مصر را داشت، ایران را داشت، شرق و غرب معموره عالم تا مرز امپراتوری بیزانس و خیلی بعد از مرز این امپراتوری، زیر نگین قدرت اسلام بود. اما اینها همه ظاهر کار بود. باطن کار چه بود؟ باطن کار پوسیدگی، باطن کار بی‌ایمانی، باطن کار ازدست‌رفتن اصول واقعی اسلام [بود].

یکی از اصول واقعی اسلام، تکریم انسان است؛ «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»^۱ هرکه یک انسان را بی‌دلیل و بی‌جهت بکشد، گویی انسانیت را کشته است. ارزش یک انسان این است. ارزش انسان آن است که امام سجاد ما می‌فرماید: «فَلَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِعُوهَا بَعِيْرَهَا»^۲ ارزش انسان فقط بهشت است، بها و معادل انسان فقط بهشت [است]. هیچ‌چیز دیگر با انسان معادله نمی‌کند. لذاست انسان

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۳۲

۲. بحارالانوار / کتاب العقل و العلم و الجهل / ابواب العقل و الجهل / باب ۴ / حدیث ۲۹

نباید ذلیل شود، زبون شود، درمقابل غیر خدا کوچک و حقیر شود، برده و بنده غیر خدا گردد؛ فقط دنباله‌رو خدا و فرمان خدا باشد و بس. این ارزش انسان است. آن وقت در یک جامعه، ارزش انسان به آنجا برسد از پستی، به قدری کم‌قدر و کم‌ارزش بشود، که انسانی در طراز ابی‌ذر را از شام بگذارند روی شتر بی‌جهاز، پاهایش را ببندند، شتر را بدوانند تا مدینه، که از ساق‌های لاغر استخوانی او، خون سرازیر بشود؛^۱ ابوذر در ریزه بمیرد تا عبدالرحمان عوف با کیلوها طلایش خوش بگذراند؟ تا طلحه و زبیر با قبیله‌اش مشغول عیش و نوش باشد؟ تا سعد بن ابی‌وقاص آقایی بفروشد؟ عمار یاسر از دست خلیفه کتک بخورد،^۲ یا عبدالله بن مسعود استخوان پهلویش بشکند،^۳ برای خاطر اینکه مروان و ولید و دیگران و دیگران می‌خواهند آقا بمانند؟^۴ بی‌قدری انسان از این بالاتر؟ بی‌قدری انسان از این بالاتر که مردمی بیایند از فشار و اختناق که حاکم بر آنها روا داشته است، پیش خلیفه شکایت کنند، خلیفه با اینها چهار کلمه حرف محبت‌آمیز بگوید، اینها را بفرستند بروند؛ بعد نامه می‌نویسد به حاکم که زید و عمرو و بکر آمده بودند از تو شکایت می‌کردند، فرستادمشان بیایند، هر کار دلت می‌خواهد با آنها

۱. انساب‌الاشراف / ج ۵ / ص ۵۴۱

۲. در نقلی که واقدی از برخورد خلیفه سوم با عبدالله بن مسعود بیان کرده، به این نکته اشاره می‌کند که فردی به نام عبدالله بن زُمعنه به دستور عثمان، چنان ابن مسعود را کتک می‌زند که یکی از دنده‌های پهلویش می‌شکند. (الغدیر (علامه امینی، متوفی ۱۳۴۹) /

ج ۹ / ص ۱۲)

بکن! با انسان‌ها بازی کردن؛ سر مسلمان‌ها را کلاه گذاشتن؛ خواست و نیاز آنها را ندیده گرفتن؛ به آنها بی‌اعتنایی و بی‌محلی کردن؛ بی‌قدری انسان از این بیشتر؟

پس به ظاهر، جامعه اسلامی خیلی مزین بود؛ اما در باطن پوچ بود، پوسیده بود؛ از درون خود را خورده و نابود کرده بود. لذا امیرالمؤمنین این ویرانه را باید اصلاح کند. چطوری اصلاح می‌کند ویرانه را؟ برنامه امیرالمؤمنین در چهار کلمه خلاصه می‌شود؛ اول کار، «وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ» سوگند به آن که پیامبر را به حق و حقیقت و راستی مبعوث و برانگیخته کرد، «لَتُبْلَبُنَّ بِلَبَلَةٍ»، خیال کردید می‌گذاریم همین‌طور آرام بخوابید؟ ای مسلمانانی که خودتان را سرباز اسلام می‌دانید، خیال کردید می‌گذاریم در حالت رخوت و راحتی غنوده بمانید؟ خیال کردند که علی بن ابی‌طالب می‌گذارد آن آرمیدگان مَسندهای بالا در آن مَسندها بازهم بمانند؟ «لَتُبْلَبُنَّ بِلَبَلَةٍ» به هم ریخته می‌شوید، به هم ریخته‌شدنی. .. [این برنامه

۱. پس از آنکه گروهی از معترضان به رفتار خلیفه از مصر به مدینه رسیدند، خلیفه از امیرالمؤمنین خواست تا با آنها صحبت کند. امیرالمؤمنین حرف‌های معترضان را شنید و صحبتی با خلیفه داشت. خلیفه خواسته‌های معترضان را پذیرفت و در خطابه‌ای به صراحت از رفتار گذشته خود توبه کرد. محاصره پایان یافت و مسلمین راهی شهرهای خود شدند. اما این توبه چندان دوام نیاورد، مشاورت‌های افرادی نظیر مروان (داماد خلیفه)، خلیفه را از تصمیم خود منصرف ساخت. خلیفه که به درخواست معترضان قول داده بود محمد بن ابی‌بکر را حاکم مصر کند؛ نامه‌ای به عبدالله بن ابی‌سرح، حاکم مصر نوشت و به او دستور داد تا پس از بازگشت معترضان، سران ایشان را بکشد.

علی بن ابی طالب است. خودش هم قبلاً سوگند یاد کرده است که «ذَمَّتْ بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً وَ أَنَا بِهٖ زَعِيْمٌ»؛ خودم خواهم کرد، به زید و عمرو هم واگذار نمی‌کنم. خودش می‌خواهد عمل بکند. ۵۳/۹/۱۵ پس برنامه دارد می‌دهد و عهده‌دار می‌کند ذمّه خود را.

امیرالمؤمنین طرفدار حق است و حق عبارت است از آنچه که مطابق تکوین و فطرت عالم است. حق، آن چیزی را می‌گویند که با فطرت و سرشت عالم و آدم هماهنگ باشد. حق، آن تشریحی را می‌گویند که با تکوین عالم سازگار باشد. آن کسانی که برخلاف سیر طبیعی و فطری عالم و آدم سخن می‌گویند و قانون می‌دهند و تشریح می‌گذارند، نمی‌توانند مدعی باشند که حق‌گرا و حق‌گذارند. چه کسی می‌فهمد سیر تکوینی عالم و آدم را، جز خدای عالم و آدم؟ چه کسی می‌شناسد سرشت طبیعی این مخلوق را جز خالق و آفریننده‌اش؟ و علی سخن‌گوی آن خالق است. پس چون طرفدار حق است، برنامه حکومتش هم بر روال حق است؛ برنامه‌ای که خود او از آن پیروی می‌کند هم، برنامه حقیقت است. و حقیقت یعنی آنچه که با تکوین و طبیعت و سرشت عالم و آدم ممزوج و آمیخته است. ۵۳/۶/۲۲ آن چنان صفوف اجتماعی شما را برهم خواهیم زد، آن چنان شما را قاطی خواهیم کرد تا بدانید که وضع جامعه اسلامی چیست. رفتید زودتر آن بالابالاها جا گرفتید؟ از غفلت مردم استفاده کردید و پولشان را خوردید؟ با پول آنها شمش طلا درست کردید برای وزّاتان گذاشتید؟ ۵۳/۹/۱۵ بالا و پایین برای ما گذاشتید، مردم را از هم

جدا کردید؛ یک عده بالانشین، یک عده خاک‌نشین، یک عده از سیری بمیر، یک عده از گرسنگی بمیر! شما را قاطی می‌کنیم؛ پایینی‌ها را بالا می‌بریم، به شرف دین و دیانت؛ بالایی‌ها را پایین می‌آوریم، به ذلت فسق و نفاق. ۵۳/۶/۲۲.

«وَلْتَعْرِبْلَنْ غَرْبَلَةً» تصفیه خواهیم کرد، از غربال همه شما را رد خواهیم کرد. معمولاً تصفیه‌ها در دستگاه‌های رهبری و زمامداری انجام می‌گیرد. آن یکی می‌آید تصفیه می‌کند، یک عده‌ای از ولات و زمامداران را می‌ریزد کنار، یک عده‌ای را که با خطمش او، ممشا و روش او موافق‌ترند، نسبت به او سرسپرده‌ترند، آنها را می‌آورد. اسمش را می‌گذارند تصفیه؛ اما این یک تصفیه واقعی نیست. امیرالمؤمنین می‌گوید همه جامعه را تصفیه خواهیم کرد؛ نه مخصوص طبقه بالا را، همه شما را از صافی بلایات و امتحانات بزرگ رد خواهیم کرد. همین‌طور هم شد. در این سه صافی، سه‌تا دستگاه تصفیه که یکی پس از دیگری در سر راه ملت مسلمان در دوران چهار سال و ده ماه حکومت امیرالمؤمنین پیش آمد، خیلی‌ها آن طرف دستگاه تصفیه ماندند و جزو اخلاط و زیادی‌ها نابود شدند.

یک عده‌ای وقتی که جمل عایشه را دیدند، آبرومندان بنی‌هاشم و قریش را دیدند، طلحه و زبیر را دیدند، صحابیان بزرگ پیامبر را دیدند که با علی دارند می‌جنگند و بر روی او شمشیر می‌کشند، دست‌وپایشان لرزید. یک عده‌ای وقتی که صدای تلاوت قرآن را از اردوگاه نهروان شنیدند، دلشان

سست شد و لرزید. یک عده‌ای وقتی که قرآن‌ها را بر سر نیزه در صفوف معاویه مشاهده کردند، دست‌وپایشان از هم‌رفتاری و همگامی با علی واماند. اینها همه غربال شدند. اینها همه آن طرف صافی ماندند. اما یک عده‌ای ثابت کردند که مؤمن راستین و واقعی هستند.

«لَتُبْلَبَلَنَّ بَلْبَلَةً» امتحان برایتان پیش می‌آوریم و این امتحان در همهٔ زمان‌ها، در همهٔ مکان‌ها، برای همهٔ انسان‌ها هست. امام علیه‌السلام می‌فرماید نگوئید: خدایا ما را امتحان نکن، که این نشدنی است. از دعاهایی که مستجاب نمی‌شود یکی این است؛ خدایا ما را امتحان نکن! بسیار خب، آنهایی که امتحان [نمی‌شوند]، مردودند. آنهایی که امتحان نمی‌شوند، رفوزه‌اند. حاضری رفوزه بشوی؟ نگو خدایا امتحان نکن. امتحان هست، همیشه هست. آن آهنگ دلکش قرآن، آن قرآن بر سر نیزه، آن آبرومندان و موجّهان، همواره درمقابل علی هستند.

«رگ‌رگ است این آب شیرین و آب شور»

در خلائق می‌رود تا نفخ صور^۱

جنگ جمل همیشه هست؛ جنگ نهروان همیشه هست؛ جنگ صفین همیشه هست؛ خوشا به حال آن که دارای چشم و گوش است، می‌بیند

و می‌شنود. ۵۳/۹/۱۵

«لَتُبْلَبَلَنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُعْرَبَلَنَّ عَرَبَلَةً وَ لَتُسَاطَنَّ سَوَطَ الْقَدْرِ» آن چنان درهم‌ریخته

۱. مثنوی معنوی، مولوی / دفتر اول، این بیت اشاره دارد به وجود اختلاف حق و باطل میان جوامع، در همهٔ زمان‌ها.

می‌شوید، آن چنان مخلوط می‌شوید، آن چنان بالا پایین می‌روید، آن چنان مانند خاکی که از غربال می‌گذرد غربال می‌شوید. «حَتَّىٰ يَعُوذَ أَسْفَلَکُمْ أَعْلَاکُمْ وَ أَعْلَاکُمْ أَسْفَلَکُمْ» نمی‌خواهد بگوید آن کسانی که در درجات پایین هستند، اینها را می‌آوریم بالا، آنهایی که در درجات بالا هستند، اینها را می‌آوریم پایین؛ یا آن که از همه بالاتر است، می‌کنیم از همه پایین‌تر، آن که از همه پایین‌تر است، می‌بریم از همه بالاتر، نه! می‌گوید شما را به هم می‌زنیم؛ از این ترکیبی که حالا درست شده و به ناحق درست شده است، جامعه را ساقط می‌کنیم. ۵۳/۹/۸۵ این جامعه را مثل یک جوالی^۱ که داخلش یک مقدار اشیایی هست و این را مرتب چیده‌اند، می‌گیرم محکم تکانش می‌دهم تا خوب قاطی بشود. مانند دیگی که دارد می‌جوشد، آنچه پایین هست می‌آید بالا، آنچه بالا هست می‌رود پایین؛ همین‌طور جامعه اسلامی را می‌جوشانم، آن کسانی را که پایینند، می‌کشمشان بالا، آنهایی که آن بالا هستند، می‌کشمشان پایین. و این انقلاب است. ۵۲/۱/۱۳

این گوی و این میدان؛ هرکه می‌تواند برود؛ هرکه قدرتش بیشتر است، هرکه اراده‌اش قوی‌تر است، هرکس به راه خدا و مقصد الهی شوقش زیادتر است، این گوی و این میدان. لذا دنبالش می‌فرماید: «وَلَيَسِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا» آن کسانی که کوتاه آمدند، اما پیشرواند؛ قدرت دیدن در آنها بود، اما پایشان در زنجیر بود؛ به تعبیر معمولی عرفی خودمان،

۱. کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند.

شناگری بلد بودند، آبی در برابرشان نبود، آن کسانی که ممکن بود به عالی‌ترین مقامات اجتماعی از سویی برسند و به عالی‌ترین مقامات معنوی از سویی، اما نظم غلط اجتماعی به اینها اجازه نداد؛ نه اجازه داده بود به عالی‌ترین مقامات اجتماعی نائل بشوند، نه اجازه داده بود که از لحاظ معنوی یک چیزی بشوند؛ مردمی نادان، عوام، بی‌معرفت، بی‌درک، در سطح خیلی نازل از لحاظ روحی و از لحاظ اجتماعی مانده بودند؛ اما انرژی‌های خداداد در اینها بود؛ «سابقون»؛ دنبال این بودند که یک چیزهایی را پیدا کنند، حتی سابقاً هم راهپیمایی زیادی کرده بودند؛ اما در دوران نظم غلط عثمانی و اخلاف عثمانی به آنها اجازه داده نشده بود که اینها بتوانند خودشان را نشان بدهند، میدان را در مقابل اینها باز می‌کنیم. قیدها و زنجیرها را از پای اینها می‌کشاییم. به اینها می‌گوییم بروید. اگر نتوانستند حرکت کنند، زیر بازویشان را هم می‌گیریم، وَ لَيْسِبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا».

«قَصْرًا» اگرچه از باب تفعیل است و متعدی است، اما به معنای فعل لازم یعنی «قَصْرًا» هم استعمال شده و معنای جمله امیرالمؤمنین احتمالاً همین است. مفسرین و شارحین کلام مولا، درباره این جملات خیلی حرف زده‌اند؛ بعضی‌هایشان خیلی دست‌وپا زدند، بتوانند یک معنای مُحَسَّنِی^۱ برایش پیدا کنند؛ اما «قَصْرًا» را به معنای «قَصْرًا» بگیر. «وَلَيْسِبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا» آن پیشروان و پیشاهنگان و پیش‌گامانی که سابقه

۱. (حسن) تحسین‌شده، نیکو شده

خود را نشان دادند و فهمانیدند که می‌توانند پیش‌گام باشند، اما نظم غلط اجتماعی به آنها اجازه پرواز نداده بود، اینها پیش‌خواهند رفت. حتماً و محققاً. مثل چه کسی؟ مثل سهل بن حنیف، مثل عثمان بن حنیف، مثل مالک اشتر. مالک اشتر در روزگار امیرالمؤمنین اول شجاع عرب بود؛ اول شجاع عرب شوخی نیست. پیرمرد هم بود، جوان هم نبود که شما بگویید شاید زمان عمر و ابی‌بکر و دوران فتوحات اسلامی یک بچه‌ای مثلاً بوده. نه خیر! زمان امیرالمؤمنین که به شهادت رسید، مرد مستی بود؛ شاید بیش از هفتاد سال سنش بود. در دوران جنگ‌های ایران، نامی از مالک اشتر نیست؛^۱ در مقامات اجتماعی نامی از او نیست؛ کجا بود مالک اشتر؟ چرا ولایت‌ها و حکومت‌ها و استانداری‌ها به نام زیاد بن ابیه و ولید و مروان و معاویه و غیرذلک نوشته می‌شد؛ اما به نام مالک اشتر نوشته نمی‌شد. چرا؟ چون مالک اشتر تن به آن نظم نداده بود. چون مالک اشتر هم‌گام عثمان نشده بود. چون مالک اشتر شریک طبیعت‌های آن دستگاه ظالم نشده بود، قبول نکرده بود؛ لذا نامش نیست. من نام مالک اشتر را، فقط بر سر جنازه ابی‌ذر غفاری می‌خوانم و می‌بینم. آن مسلمان تنهای تنها، در بیابان دارد می‌میرد، یکهو مالک اشتر آنجا پیدایش

۱. هنگامی که سعد بن ابی‌وقاص نزدیک قادسیه شد و از نیروی زیاد لشکر ساسانی اطلاع یافت، از خلیفه درخواست نیروی کمکی کرد. عمر به ابوعبیده جراح که با سپاهی در شام بود، دستور داد به طرف سعد و قاص حرکت کند. نقل شده است که مالک اشتر، به‌عنوان رزم‌آوری دلاور پیشاپیش سپاه ابوعبیده جراح به سمت قادسیه در حرکت بوده، لکن هیچ‌یک از مناصب فرماندهی به‌نام او ذکر نشده است.

می‌شود، در قافله‌ای از مصر، و ابی‌ذر غفاری را تشییع می‌کند. اما در رأس مشاغل اجتماعی، نامی از سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و این نام‌آوران صدر اسلام - سهل بن حنیف جزو صحابهٔ عزیز و بزرگوار پیغمبر است - نامی از اینها نیست.

امیرالمؤمنین می‌گوید ما آمدیم این قیدوبندها را باز کردیم. این باندبازی‌ها را ریختیم دور. آن کسانی که بر اساس معیارهای غلط، یک باندی شده بودند و هرطور دلشان می‌خواست با خلق‌الله عمل می‌کردند، اینها را انداختیم کنار؛ میدان را باز کردیم. این فضایل انسانی زندانی را آزاد کردیم و رها؛ گفتیم بروید، هرچه می‌توانید پرواز کنید. «وَلَيْسَ بَيْنَكُمْ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا وَ لَيْفَ صِرْرًا سَابِقُونَ كَانُوا سَبَقُوا» اما آن کسانی که دنبال نام و نشان بودند، «سَبَاق»؛ «سَبَاق» به آن آدمی می‌گویند که همیشه همتش این است که آنچه بهتر است، آنچه بالاتر است، دست به آن پیدا بکند. یک آدم هدفی، این‌طوری نیست قهراً؛ یک آدم هدفی، نظرش این نیست که فلان رتبهٔ بالاتر را بدهند به او؛ نظرش این است که هدفش تأمین بشود.

بنده یک‌وقتی به بعضی از رفقا گفتم و این را از قول یک مرد الهی عظیم‌القدر و جلیل‌الشأنی - که سالیانی است که در این دنیا نیست - از قول او نقل می‌کنم که او می‌گوید بزرگواری و گذشتِ مردان خدا چطوری است؟ این‌طوری است که اگر به پیغمبر، خدای متعال می‌گفت که تمام این زحماتی که تو انجام دادی، بناست به نام دیگران تمام بشود؛ زحمت را تو بکش، کتک را تو بخور، کوشش را تو بکن، این‌وآن

را تو ببین، فعالیت و تلاش و مجاهدت را تو بکن، اما به نام دیگری تمام خواهد شد؛ یک ذره پیغمبر تأمل نداشت، می‌گفت بشود. آدمِ هدفی این طوری است. نمونهٔ بالایش پیغمبر اسلام و نمونهٔ بعد از پیغمبر، همهٔ انسان‌هایی که در راه یک هدفی، دل‌باخته، از خود برون آمده، خود را ندیده و فقط خدا و هدف و راه و مقصد را دیده، دارند حرکت می‌کنند، یک‌چنین انسان‌هایی هستند. لذاست که آدمِ هدفی، دنبال آن مقام بالاتر، آن پست بهتر، آن زندگی شیرین‌تر نیست. اما آدمی که در پی دنیاست، همه‌اش به دنبال و پی این است که کدام کار بهتر، کدام شغل بهتر، کدام غذا بهتر، کدام مسند بهتر، کدام موقعیت و عنوان بیشتر گیر او بیاید؛ به این می‌گویند: «سَبَّاق»، دنبال سبقت، سبقت‌جویان. «وَلْيَقْضِرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَّاقُوا» آن سبقت‌جویانی که هم به هدف‌ها و آرزوهای خودشان و هم به مراد دلشان رسیده بودند، اینها را کوتاهشان خواهیم آورد، کنارشان خواهیم گذاشت و حتی المقدور حد شرعی بر آنان جاری خواهیم کرد. این برنامهٔ امیرالمؤمنین [بود]. این برنامه، چهار جمله که بیشتر نبود آقا! اما یک زندگی آبرومند اجتماعی بود. در جامعه‌ای که با این برنامه به وجود آمده باشد، یک زندگی لایق انسان، یک زندگی و محیط اجتماعی که در آن نهال انسان می‌تواند رشد بکند، مسلماً تأمین است؛ مسلم انسان در آنجا انسان می‌شود و کامل می‌شود. این برنامهٔ امیرالمؤمنین، در جملاتی هرچه کوتاه‌تر و با مغزی و عمقی هرچه بیشتر.

بعد دنبالش باز هم حرف دارد امیرالمؤمنین. این مردم بیست و پنج سال

است که از علی بن ابی طالب این چنین در علن، در ملاً، علی رئوس الاشهاد^۱ حرف نشنیدند. بیست و پنج سال است که این دریچه نور به روی آنها به طور مستقیم باز نبوده؛ لذا هنوز باید با این مردم حرف زد. فرمود: «وَاللَّهِ مَا كَتَمْتُ وَشِمَّةً» به خدا سوگند یک کلمه را من کتمان نکردم - و در این سخن علی نیز برای همه کلمه دانان، درسی است؛ درس گزنده ای - «وَاللَّهِ مَا كَتَمْتُ وَشِمَّةً» به خدا یک کلمه از آنچه آگاهی مردم در آن است، از مردم مکتوم و پوشیده نداشته ام، «وَلَا كَذَبْتُ كَذِبَةً» یک جمله دروغ بر زبان من جاری نشده است، آنچه می گویم راست می گویم، از روی افشاگری می گویم، «وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَهَذَا الْيَوْمِ» این روز و این موقعیت را هم از پیش می دانستم، به من خبر داده بودند؛ به من گفته بودند که چه وضعیتی پیش خواهد آمد و مال کار جامعه اسلامی به کجا خواهد رسید؛ اینها را می دانستم. از کجا می دانسته امیرالمؤمنین؟ یا پیغمبر خدا به علی بن ابی طالب در ضمن درس های گوناگونش، این ودایع را هم سپرده بوده است؛ یا با الهامی که علی از قرآن می گیرد، آشنایی ای که با سنت ها دارد؛ می شناسد گذشته عالم را، پس می شناسد آینده عالم را. هر که گذشته را بشناسد، آینده را هم می شناسد، اگر باهوش باشد.

.. و بعد هم دو جمله بسیار پرمغز: «أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمْسٌ حُمَلٌ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خُلِعَتْ لِحْمُهَا فَتَقَحَّمت بِهِم فِي النَّارِ. أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُّ حُمَلٌ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَأُعْطُوا أَرْقَمَتَهَا فَأَوْرَدْتَهُمُ الْجَنَّةَ. ۵۳/۹/۱۵ حَقٌّ وَبَاطِلٌ وَلِكُلِّ أَهْلٍ فَلَيْنَ أَمْرِ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلَّ وَلَيْنَ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا

وَعَلَّ وَ لَقَلَّمَا اَدْبَرَشِيءٌ فَاَقْبَلُ»^{۵۳/۹/۲۲} امیرالمؤمنین تشبیه می‌کند انسان صاحب تقوا، و انسان دارای اشتباه و خطا را. آن را تشبیه می‌کند به سوارکار ماهری که زمام در دستش است، هرجا بخواهد تند می‌تازد، هرجا بخواهد آرام، هرجا بخواهد کج و راست می‌کند، جاده را می‌پیماید تا به مقصد برسد. می‌گوید آدم بانقوا یعنی آدم حساس، آدم هوشیار، آدم مراقب؛ تقوا یعنی همین، تقوا یعنی مراقبت کامل؛ آدم بانقوا این‌طوری است. اما آدمی که اشتباه می‌کند و از اشتباه خود درس نمی‌گیرد، مثل کسی است که او را انداختند روی مرکب چموشی و او دارد راه می‌رود؛ نه زمامی، نه افساری، نه مهاری، او را مسلماً به مرگ می‌دهد و اگر ندهد محققاً به سرمنزل مطلوب و مقصود نمی‌رساند. این دو راه؛ راه خطا و راه تقوا.

در صحنه زندگی، دو راه مفروض، همیشه مطرح است که البته قابل تطبیق است با راه تقوا و راه خطا. هر کاری که می‌کنید، هر موضعی که در زندگی می‌گیرید، از یکی از این دو راه، از یکی از این دو رنگ خالی نیست. به هر سویی که می‌روید، یا به سوی این راه است یا به سوی آن راه؛ راه میانه ندارد، راه سوم ندارد. این دو راه چه هستند؟ «حَقُّ وَ بَاطِلٌ» راه حق و راه باطل.

«أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَلِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ * وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»^۱ قرآن خدا به ما می‌گوید، دو راه را به شما نشان ندادم؟ زبان ندادم؟ لب ندادم؟ دو چشم ندادم؟ راه حق و راه باطل را در مقابل شما قرار ندادم؟ ای انسانی که در راه باطل

می‌روی، گناه خودِ توست؛ چشمت را باز کن؛ «حَقُّ وَبَاطِلٌ». ای مردمی که در پای منبر امیرالمؤمنین نشست‌ه‌اید، میراثی از انحراف، از خطا، از لغزش، از گناه، از فساد به شما رسیده است و شما می‌خواهید با این زندگی بکنید. می‌توانید درک کنید؟ دو راه هست: «حَقُّ وَبَاطِلٌ وَ لِكُلِّ أَهْلٍ» هر یک از این دو راه، رهروانی و طرف‌دارانی دارد. خیال نکنید راه میانه‌ای هم در اینجا هست! ابداً. خیال نکنید میان منطقه و صف و اردوگاه علی بن ابی‌طالب، با منطقه و صف و اردوگاه طلحه و زبیر یا معاویه بن ابی‌سفیان یک منطقه بی‌طرف نظامی یا غیر نظامی هست! ابداً؛ نیست. اگر در محدوده صف علی نبودی، از صف علی خارجی.. ولایت، پیوستگی به صف اسلام، به‌طور بارز و نمایان [است]، و جدایی از صف باطل، باز به‌طور بارز و نمایان. و میان این دو صف، منطقه‌ای وجود ندارد که حالت غیر تعرض داشته باشد که بگویی من نه آنجایم، نه اینجا؛ نه ثواب می‌خواهم، نه گناه می‌کنم؛ یک کناری بنشینم. چنین چیزی متصور نیست، «وَلِكُلِّ أَهْلٍ»!

۱. برای آشنایی دقیق‌تر با مفهوم ولایت، از دیدگاه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌توانید به فصل ولایت کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» مراجعه بفرمایید. معظم‌له در حین همین صحبت به جلسات طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن اشاره کرده و می‌فرمایند: «درباره این مسئله، تحت عنوان ولایت، در ماه رمضان صحبت کردم. آن کسانی که می‌توانند آن بحث‌ها را بشنوند حتماً بشنوند تا معنای ولایت را بدانند. چقدر مفاهیم ما دگرگون شده است! ما ولایت را خلاصه کردیم در یک مقدار سوز و حال و سوز و گداز از روی بی‌توجهی و ناآگاهی، در خود فرورفتنی بی‌ثمر و بی‌حاصل، این را

امیرالمؤمنین یک نگاهی به این جمعیت می‌کند - شنیدید زبان حال برایتان می‌گویند؟ بنده هم می‌خواهم زبان حال بگویم. خیلی چیزها در تلفظ و نطق نیست، اما برای هوشیاران و آگاهان، از هر اشاره‌ای نکته‌ای به دست می‌آید - ظاهراً همه مثل سیل آمده‌اند به در خانه حق، آنجا فرود آمده‌اند؛ ظاهر مطلب این است. یک آدم سطحی ساده‌دل از آنچه می‌بیند بسی خوشحال می‌شود؛ اما امیرالمؤمنین یک خُرده‌ای عمیق‌تر از این حرف‌ها، دقیق‌تر، با عمق بیشتر نگریستن را می‌خواست به ما درس بدهد. می‌بیند که در ورای این حق‌گرای عمومی احساسی، یک حق‌فروگذاری عمیق نهانی هست. امیرالمؤمنین می‌بیند که معارضان و مزاحمان حکومتش چه ددرسهایی برای او و جامعه او به وجود خواهند آورد. می‌داند آن کسانی که بهره‌مند از زندگی اشرافی‌مآبانه دوران پیش بوده‌اند، آرام نمی‌نشینند و می‌داند که مردم رخوت‌طلبِ راحت‌طلب، حاضر به انجام یک مبارزه پیگیر نمی‌شوند. اگر نَفَسِ علی به آنها برسد، چرا؛ اما می‌دانید که میان نَفَسِ علی، و گوش‌ها و دل‌های حق‌پذیر، حجاب‌ها می‌توان به وجود آورد. این درباره زمان خود امیرالمؤمنین است. و اما درباره زمان‌های دیگر چطور؟ مطلقاً صادق است، در همه جا. لذاست که کآنه، به کثرت رسیدن و اکثریت یافتن باطل را، در ورای این ظاهر اکثریت‌دارِ غالبیت‌مآبِ حق، در زمان این سخن می‌بیند. می‌بیند که اندکی بعد یا چندی بعد، جامعه اسلامی، آن

می‌گوییم ولایت! درحالی‌که ولایت مهم‌ترین اصل اسلامی است.»

مردمی که حالا با این شور و شوق به سوی حق آمده‌اند، طاقتِ حق را نخواهند آورد و گروه‌هایی جدا خواهند شد. خلاصه انشعاب‌ها را امیرالمؤمنین دارد می‌بیند. لذا می‌خواهد مردم درمقابل آنچه پیش خواهد آمد واکسینه باشند.

شما ده نفر آدم، داخل یک راهی دارید می‌روید، اگر از این ده نفر، یک نفر بگوید آقا من دیگر نمی‌آیم، روحیه آن ده نفر به کلی درهم خواهد ریخت، یا لاقلاً مقداری در روحیه آنها اثر خواهد گذاشت. امیرالمؤمنین دارد پای منبرش را نگاه می‌کند؛ چهره‌های موجّه همه نشستند، طلحه‌ها، زبیرها، سعدِ وقاص‌ها. اما امیرالمؤمنین می‌داند که اینها طاقت نمی‌آورند و می‌روند. می‌خواهد که اگر طلحه رفت، دل مردم نشکند، اگر زبیر گریخت، مردم مردد و متزلزل نشوند. و یک رهبر آگاه این‌طور است.

یک رهبر آگاه از اول کار، خطرها و ضررهای احتمالی را گوشزد می‌کند؛ تا اگر خطری پیش آمد، یک امر حساب‌نشده پیش نیامده باشد؛ اگر اشتباهی است که می‌شود جلوییش را گرفت، بگیرند، و اگر اجتناب‌ناپذیر است، لاقلاً ضربه روحی نخورند. امیرالمؤمنین می‌خواهد مانع ضربه روحی خوردن مردم بشود، از حالا دارد می‌گوید. چه می‌گویید؟ «فَلَيْنَ أَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلَّ وَ لَيْنَ قَلِّ الْحَقِّ فَلَزُبًا وَ لَعَلَّ» اگر باطل را در اکثریت دیدی، مبادا به وحشت بیفتی؛ اگر دیدی، می‌بینی، یا خواهی دید که باطل در قوت و قدرت و کثرت و عده و عُدّه افزون‌تر است، مبادا به وحشت بیفتی، «لَقَدِيمًا فَعَلَّ».

این جمله «لَقَدِيمًا فَعَلَّ» را دو جور به ذهنم می‌آید که می‌شود معنا کرد، بنا بر هر دو جور معنا می‌کنم. یک معنا که معنای رایج و متداول هم هست - غالباً این‌طور معنا می‌کنند، عیبی هم ندارد - یعنی اگر می‌بینید باطل اکثریت دارد، همیشه باطل اکثریت داشته، اما اکثریت داشتن به معنای پیش‌بردن نیست. ..همیشه همین‌طور بوده، اکثریت مردم بر اثر اینکه در ناآگاهی می‌مانند و دستِ قدرت‌ها آنها را در ناآگاهی نگاه می‌داشته، بر اثر اینکه در ناآگاهی بوده‌اند، حق را به‌آسانی نمی‌پذیرفتند. لذا باطل اکثریت پیدا می‌کرده. همیشه این‌طور بوده، حالا هم که امیرالمؤمنین دارد حرف می‌زند، بگذار همین‌طور باشد؛ اما چه زیان از کثرت باطل، وقتی که این کثرت مانند چناری تهی‌مغز و پوک است، و با یک نسیم و توفان بر زمین می‌افتد! واهمه‌ای از این کثرت نمی‌شود داشت، چه اهمیت دارد! این یک معنا؛ و امیرالمؤمنین برحسب این معنا، مردم را این‌طور تسلّا می‌دهد، می‌فرماید درست است که باطل در اکثریت است یا در اکثریت خواهد بود در آینده؛ اما درعین‌حال، در اکثریت بودن، نباید اهل حق را بترساند و بلرزاند.

یک معنای دیگر هم بنده به نظرم می‌رسد در «لَقَدِيمًا فَعَلَّ»، و آن معنا این است که امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید اگر باطل را در اکثریت می‌بینی، باید بدانی و بفهمی که به‌خودی‌خود، باطل اکثریت پیدا نکرده. «لَقَدِيمًا فَعَلَّ» باطل سال‌هاست دارد کار می‌کند، که امروز تو نگاه می‌کنی، قبل از رسیدن امیرالمؤمنین به حکومت، این‌قدر باطل را نیرومند می‌بینی.

همیشه این قدر گردن کلفت نبود باطل. سال‌هاست دارند کار می‌کنند، برای هرچه که کار کنی نتیجه‌اش را خواهی دید. هرکسی در هر راهی کوشش کند، نتیجه‌اش را خواهد دید. قرآن می‌گوید اگر برای دنیا هم کار کنی، کوشش لازم را در راه دنیا مبذول کنی، از دنیا به تو خواهیم داد. در راه آخرت هم کار کنی، در راه دین و فکر و هدف هم کار کنی، کوشش لازم را مبذول بکنی، باز نتیجه‌اش را خواهی دید. در هر کاری که انسان توان و انرژی خود را خرج کرد، دخل و عایدی از همان راه خواهد داشت. باطل کار کرده، بیست و پنج سال است دارد کار می‌کند. مردم به خودی خود باطل‌گرا نبودند، فطرت مردم بد نبود، به مردم با نظر بد نگاه نکن، با حق عنادی ندارند؛ اگر از راه حق به کناری افتاده‌اند، این کار خودشان نیست، این کار دست‌هایی است که نتوانسته آنها را در جاده حق پایدار و استوار ببیند. دیده اگر در جاده حق بروند و پای بفشارند و پیش بروند، او باید برود پی کار خودش. باطل و سردمداران و پاسدارانش، مردم را از راه حق منصرف کردند. اول هم نمی‌شده، با زحمت، با فشار، با

۱. آیات ۳۹ و ۴۰ سوره مبارکه نجم به ثمربخشی تلاش آدمی اشاره دارند. «وَأَن لَّيْسَ لِلإِنسَانِ إِلَّا مَسْعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى»، برای انسان چیزی جز حاصل تلاش و کوشش نیست. * همانا که او نتیجه کوشش خود را خواهد دید. و آیه ۲۰ سوره مبارکه اسراء، به یاری‌رساندن خداوند به انسان‌ها برای رسیدن به خواسته‌هایشان اشاره دارد. «كَلَّا نُمَدُّ هُوَآءًا وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» هر دوی اینان [آنها که برای دنیا تلاش می‌کنند و آنان که به دنبال آخرت هستند] را از عطای پروردگارت یاری می‌کنیم و عطای پروردگارت تو از کسی منع شده نیست.

تداوم، با استمرار، بالاخره روی بیست و پنج سال زمان نمی‌شود حساب کرد؟ یک ربع قرن کار کردند؛ در این ربع قرن اگر چنانچه اهل حق هم همان‌طور، با همان فشار کار می‌کردند؛ مسلماً به نتیجه رسیده بودند. همچنانی که کار کردند در آن حدودی که ممکن بود، و نتیجه‌اش این شد که خلافت برگشت در خانه امیرالمؤمنین. این هم یک احتمال دیگر. هر یک از این دو احتمال باشد برای ما آموزنده است. همیشه انسان در مدّ نگاهش وقتی نگاه می‌کند، باطل را انبوه می‌بیند، در اکثریت می‌بیند. اما [اگر انسان] با صبر، با بردباری، با تحمل مشقت‌ها، با ساختن خود برطبق الگوهای یک انسان صالح، با تمرینی مستمر و مداوم پیش برود، خواهد دید که همین باطل، که آن‌چنان او را تنومند و ستر می‌دید، با سر به زمین می‌آید.

امام علیه‌السلام در یک روایتی می‌فرماید: مَثَلُ حَقِّ، مَثَلُ سُنْبِلَةٍ اسْت، مثل یک‌دانه زبانه گندم است، یک بوته نرمی که از زمین روییده. آیا دیدی که توفانی بیاید یک‌دانه شاخه سبز، یک گیاه سبز را که از زمین روییده، بتواند بگند و ببرد؟ مهم‌ترین توفان‌های عالم هم نمی‌توانند یک‌دانه شاخه سبز را که نرم است و سر از زمین بیرون آورده، نابود کنند و از بین ببرند. درمقابل توفانی که می‌آید، این یک حالتی دارد، می‌خواهد، توفان که رد شد باز سرش را بلند می‌کند. باد که می‌آید، می‌بینید سبزه‌ها همه می‌خوابند یک طرف، باد که رد شد، سرها را بلند می‌کنند. اما آیا هرگز دیده‌اید که یک درخت خشک، یک چنار تناور قدیمی یک چنین

وضعی [داشته باشد]؟ البته بادهای سبک، نسیم‌های سطحی نمی‌تواند آن را اصلاً تکان بدهد؛ اما اگر همین باد یک‌خُرده فشارش بیشتر شد، آن را تکان می‌دهد، اما دیگر تکانی که برخاستن در آن نیست. آن را می‌شکند و از کمر می‌اندازد پایین؛ این، مَثَلِ باطل است. «مَثَلُ الْحَقِّ»^۱ - به نظرم عبارت این‌طوری است - «كَمَثَلِ سُنْبُلَةٍ تَنَامُ مَرَّةً وَ تَقُومُ مَرَّةً». اما مَثَلِ باطل این‌طور نیست. امیرالمؤمنین می‌خواهد این حالت را، این دید را، این بینش را به ما بدهد و به همه انسان‌ها؛ من نمی‌گویم فقط مسلمان‌ها، در خارج از دایره اسلام هم یک گوشه‌ای ممکن است یک حقی پیدا بشود، آن هم همین‌طور است.

اگر چنانچه کسی دست دراز کرده تا لباس یک نفر آدم غیر مسلمان را از تنش بیاورد بیرون؛ دو نفر اینجا هستند: یکی حق، یکی باطل؛ هیچ‌کدام هم مسلمان نیستند - اما نه حق و باطل مطلق؛ حق و باطل نسبی - اینی که الان لباسش دارد می‌رود و دست گرفته به لباس‌هایش که این دزد متجاوز ستمگر جامه او را از تنش درنیاورد، این حق دارد می‌گوید، حق‌گراست. و خدا و قرآن و اسلام و امیرالمؤمنین و نهج‌البلاغه و سنت‌های طبیعی آفرینش به این آدم وعده دادند که اگر بخواهد،

۱. از پیامبر اکرم بیانی نظیر همین عبارت در توصیف مؤمنین روایت شده است. «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ السُّنْبُلَةِ تَحْرُمَرَّةً وَ تَسْتَقِيمُ أُخْرَى وَ مَثَلُ الْكَافِرِ مَثَلُ الْأَرْضِ لَا يَزَالُ مُسْتَقِيمًا». مَثَلِ مؤمن مَثَلِ خوشه گندم است که گاهی استوار می‌ماند و گاهی فرو می‌افتد و مَثَلِ کافر مَثَلِ درخت سخت‌چوب ارزان است که همواره پابرجاست. (تحف‌العقول / باب ما روی عن النبی / روی عنه فی قصر هذه المعانی)

می‌تواند غلبه پیدا کند و نگذارد لباسش را ببرند، این وعده خداست. حق این‌طور است.

«فَلَيْنَ أَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدِيمًا فَعَلَ وَلَيْنَ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرْبَّمَا وَوَلَعَلَّ» اگر حق را اندک می‌بینی، در اقلیت می‌نگری، مأیوس مباش. انسان حق‌گرا! نبادا دچار یأس بشوی. چرا؟ «فَلَرْبَّمَا» ای بسا گروه‌هایی که حق بودند و اندک بودند، اما پیروز شدند. نمونه دارید؟ فراوان، فراوان! قرآن هم نمونه می‌دهد، تاریخ هم نمونه می‌دهد، هرکه در هر زمانی زندگی کرده، نمونه دارد. قرآن می‌گوید: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ»^۱ ای بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کرده‌اند و پیروزمند آمده‌اند، به اذن خدا. به اذن خدا یعنی چه؟ یعنی این سنت خداست. الکی نیست، تصادفی نیست؛ این به اذن خداست، سنت خدا این‌طور قرار داده. هر گروه اندکی، اگر با شرایط پیروزی، خودشان را مجهز بکنند، پیروز خواهند شد و این اذن خدا و سنت خداست. «فَلَرْبَّمَا»؛ امیرالمؤمنین اشاره به این واقعیت تاریخی می‌کند، «فَلَرْبَّمَا». حالا که در تاریخ این‌طور بوده، آیا در زمان ما این‌طوری نخواهد شد؟ «وَوَلَعَلَّ» شاید، شاید شد؛ چه می‌دانیم؟ دارد مردم زمان خودش را امیرالمؤمنین این‌طور شارژ می‌کند. اگر می‌بینید که حق در اقلیت قرار گرفته است، یا خواهید دید که حق در اقلیت است، مأیوس نباشید؛ «وَلَعَلَّ» شاید در زمان شما هم یک بار دیگر این سنت تاریخی تکرار

شد، چه می‌دانید؟ می‌بینید امیرالمؤمنین از چه راه‌هایی دارد مردم را بیدار می‌کند؟

«وَلَقَلَّمَا أَدْبَرَشَيْءٌ فَأَقْبَلَ»، اما یک نکته دیگر اینجا هست، ای حق‌گرایان! - امیرالمؤمنین دارد می‌گوید - ای حق‌گرایان! که به اتکای سنت خدا، باید امید پیروزی و پیشرفت را در خود پرورش بدهید، درست است که سنت خدا همین است، شما پیروز می‌شوید؛ درست است که باطل تاب مقاومت درمقابل حق نمی‌آورد؛ اما از یک نکته هم غافل نباشید و آن این است که این معادله هر لحظه به وجود نمی‌آید. تا موفقیت را احساس کردی، نگو دیگر ما موفق شدیم، دیگر حق بُرد، به پیروزی رسید. نبادا با این احساسی که کاذب است و گمراه‌ساز، حساسیت و هوشیاری و دقت و تقوا را از دست بدهی. برای خاطر اینکه اگر تقوا را از تو گرفتند، آن حساسیت و مراقبت لازم را از تو بازستاندند، ولو به پیروزی رسیدی؛ اولاً این پیروزی دیری نمی‌پاید؛ ثانیاً اگر رفت، برگشتنش باز مشکل است. «وَلَقَلَّمَا أَدْبَرَشَيْءٌ فَأَقْبَلَ» کم است آنجایی که چیزی پشت کرده باشد و سپس رو کند. چنین نیست که هر لحظه‌ای از لحظات تاریخ دلت خواست، بتوانی این معادله را به انجام برسانی.

این خطبه از اول تا آخر، درس‌ها و آگاهی‌بخشی‌هایی است که پی‌درپی داده می‌شود به مردم، برای اینکه اینها را آماده کند برای پیمودن یک راه دشوار و طولانی. این راه دشوار چیست؟ راه مجاهدت، راه تلاش، راهی خستگی‌آور، راهی ملال‌آور. انسان یک راه را هرچه می‌رود، می‌بیند نرسید،

ناگهان ملال، او را می‌گیرد، اینجا خودِ این ملال عامل شکست اوست. می‌خواهد این ملال پیدا نشود، می‌خواهد امید از او هرگز گرفته نشود، می‌خواهد راهروی این راه، با ندیدن سرمنزل، از رسیدن به سرمنزل مأیوس نشود؛ می‌خواهد بگوید هست اینجا، تو حالا نمی‌بینی، پیش برو، یک قدم دیگر پیش برو، همان وقتی که دیگر مأیوسِ مأیوس شدی، یک قدم دیگر پیش برو، خواهی دید که همان جا به سرمنزل خواهی رسید.

این، توصیهٔ امیرالمؤمنین است به همهٔ بشریت. ۵۳/۹/۲۲

پروردگارا! به محمد و آل محمد و به مقام امیرالمؤمنین تو را سوگند، ما را پیروان امیرالمؤمنین قرار بده.

پروردگارا! کسالت‌ها، تنبلی‌ها، سستی‌ها، ضعف‌ها از ما زایل بگردان.
پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را جزء بندگان شایسته و صالحت قرار بده. بندگان شایسته و صالحت را در زندگی پیروز و موفق و مؤید بدار.
به محمد و آل محمد، ما را شیعه زنده بدار و شیعه بمیران.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، معنای توحید، معنای نبوت، معنای اسلام، معنای ایمان، معنای تشیع، معنای پیروی از ائمه، معنای محبت ائمه، همهٔ این معارف عظیم و عزیز اسلامی را به ما بفهمان. ۵۳/۶/۲۲



منشور حکومت علوی «انگیزه‌های حکومت»

امیرالمؤمنین درمقابل تقاضای عمومی ملت مسلمان قرار می‌گیرد و خلافت را می‌پذیرد. بعد از آنکه بیست و پنج سال دور از وادی خلافت، دور از این مقام و پُست خدادادی به او، زندگی کرده است، قدرت را در دست نداشته است، نتوانسته حکم قرآن را با استفاده از قدرتمندی شخص اول جامعه اسلامی در میان جامعه پیاده بکند، بعد از آنکه بیست و پنج سال وزیر بوده - به تعبیر خودش - و نه امیر؛ مثل یکی از آحاد رعیت زندگی کرده و فقط به دستگاه‌های اداره‌کننده، آنجا که لازم بوده مدد رسانده، آنجا که لازم بوده آنها را از انحرافات دور کرده، راه را به آنها نشان داده، از لغزش‌ها بازشان داشته، زیر بازویشان را گرفته و البته حتی یک ساعت در خانه ننشسته؛ از فعالیت‌های اجتماعی کناره نگرفته، مثل یک انسان

معمولی در جامعه اسلامی، سرشار از مسئولیت، سرشار از نشاط کار، بیست و پنج سال را گذرانده؛ بعد از این مدت ناگهان وقتی که خلافت به او عرضه می‌شود، خلافت را می‌پذیرد! آقا چرا خلافت را پذیرفتید؟ بعد از بیست و پنج سال جفا به شما، بعد از آنکه آن کسانی که نمی‌توانستند این صفحه را با خط خوش بنویسند، بعد از آنکه ناتوانی یا نخواستن مسئولان و رهبران، جامعه را دچار سقوط [کرده] یا در مرز سقوط قرار داده بود؛ شما چه دلیلی داشتید که این چند سال آخر عمر، ریاست اسلام را بپذیرید؟ چرا نرفتید مجدداً مثل یکی از آحاد رعیت زندگی کنید، بگذارید طلحه و زبیر و عبدالله عمر و دیگران و دیگران زمام حکومت و خلافت را به دست بگیرند و شما به آنها کمک کنید؟

مولای ما امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه جواب می‌دهد به این سؤال. و در این جواب، جهت‌گیری حکومت خود و فلسفه اساسی تلاش بسیار پررنج خود را بیان [می‌کند].^{۵۳/۶/۱۵۰} اولاً، علت اینکه امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بار مسئولیت حکومت را بعد از عثمان قبول کرد و همچنین انگیزه همه کسانی که در طول تاریخ اسلامی و شیعی، به دنبال چنین حکومتی و قدرتی بوده و دویده‌اند، انگیزه اینها از داشتن این حکومت و قدرت چه بوده است؟ امیرالمؤمنین چرا می‌خواست مسند حکومت را بگیرد یا چرا بالاخره گرفت؟

ثانیاً، بعد از آنکه امیرالمؤمنین حکومت را قبول کرد، آیا دشمنان بنیانی هدف‌ها و انگیزه‌های علی، اجازه خواهند داد که امیرالمؤمنین با آسایش

خیال، بدون اینکه دردسری و مشکلی برای او ایجاد بشود، این بار حکومت را به سرمنزل برساند؟ آیا این خفاشان خواهند توانست دید که این خورشید فروزان، انوار زندگی‌بخش خود را بر همه ذرات وجود بتاباند و مردگان را و خفتگان را و افسردگان را زنده و بیدار و بانشاط سازد؟ خلاصه، می‌گذارند امیرالمؤمنین حکومت بکند؟ مسلماً نمی‌گذارند! چه کسانی نمی‌گذارند؟ چه تیپ‌هایی و چه گروه‌هایی هستند در جامعه که برای آنها حکومت علوی، و حکومتی از قبیل حکومت علی تلخ است و ناهنجار؟ اینها را بشناسیم. و انگیزه‌شان چیست؟ چرا تلخ است برای اینها؟ و چرا کارشکنی می‌کنند نسبت به حکومت علی علیه‌السلام؟

امیرالمؤمنین این دو سؤال را در چند سطر از این خطبه جواب می‌گوید. انگیزه‌اش را بیان می‌کند. چرا حکومت را قبول کردم؟ چرا این بار را بر دوش گرفتم؟ آیا به‌خاطر این بود که به دنیا و زندگی دنیا علاقه‌ای داشتم؟ یا چیز دیگری بود. و بعد دانه‌دانه، این نقاش ماهر با آن قلم سَخار و توانا تشریح می‌کند؛ چهره‌ها را ترسیم می‌کند. این گروه‌هایی که با او از در مخالفت درآمدند و مشکل در کار او ایجاد کردند، با یک کلمه [معرفی می‌کند]. عجیب این است آنچه را که امیرالمؤمنین درباره هر یک از این گروه‌ها بر زبان جاری می‌کند، در یک جمله است، یا در یک کلمه حتی، اما همین کلمه، همین تعبیر، نمایشگر موضع آنها و انگیزه آنها و

کار آنها درمقابل امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. ۵۳/۹۸.

می‌گوید من به قدرت و حکومت از جهت آنکه یک زیور دنیایی است،

علاقه‌ای نداشتیم؛ دلم برای قدرت لک نزنده بود؛ قدرت را به‌عنوان هدف، به‌عنوان مقصود اصلی نمی‌خواستیم. حکومت برای من به‌عنوان یک جلوه زیبای زندگی، اساساً مطرح نبود. ای همهٔ مردم غافلِ عالم! که برای کوچک‌ترین قدرت‌ها و ناچیزترین مقام‌ها، از عالی‌ترین شرافت‌ها و اصالت‌ها چشم می‌پوشید؛ ای مردمی که برایتان ریاست و قدرت و حیثیت و وجهه، هدف‌های زندگی به‌شمار می‌روند؛ علی را در شمار خود نیاورید. قدرت علی بر جامعهٔ اسلامی، ریاست بر میلیون‌ها مسلمان در شرق و غرب عالم، برای علی بسیار بی‌ارزش است. از هرچه فکر کنید و تصور کنید، بی‌ارزش‌تر و کوچک‌تر است. نه فقط آن قدرت عظیم، اگر همهٔ دنیا را هم پیوسته رُقعۀ جامعهٔ اسلامی می‌کردید و به دست علی می‌دادید، در نظر علی، در صدر و سینۀ بزرگ امیرالمؤمنین، در ذهن عالی‌مقدار این انسان عظیم‌الشأن، ارزشش کمتر از آن است که تصور کنید.

یک بز مریض بیمارِ سرماخورده را در نظر بگیر! یک بز - یک بز معمولی - توی یک گله بز، توی یک گله گوسفند - که همهٔ گوسفندهای عالم مگر چقدر می‌ارزند؟ همهٔ بزهای عالم مگر چقدر ارزش دارند؟ - یکی از این همه، سرما خورده. عطسه می‌زند. از بینی‌اش یک آب کثیف غیر قابل نگاه‌کردنی جاری است. این آب بینی چقدر ارزش دارد؟ ببینید چطور مطلب را مجسم می‌کند امیرالمؤمنین! تمام این قدرت و این حکومت عظیم برای علی، از آن آبی که از بینی این بز سرماخوردهٔ بیمار می‌آید، کم‌ارزش‌تر، کوچک‌تر، بی‌رونق‌تر، و بی‌جلوه‌تر است. یعنی هیچ؛ از هیچ

هم آن طرف‌تر. تعارف نمی‌کند امیرالمؤمنین، «وَلَا لَفِيئِمُ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنِّي»^۱، تمام این دنیایی که بدان می‌نازند و می‌نازید، همه این ریاست‌ها، همه این قدرت‌ها، همه این جلوه‌های بسیار جاذب و جالب زندگی که برادرها را به جان هم می‌اندازد، ملت‌ها را به کشتن می‌دهد؛ همه این انگیزه‌هایی که موجب می‌شود ارزش‌های انسانی در عمل یک فرد، بلکه در تصور و تفکر یک فرد محو بشود؛ تمام اینها در نظر امیرالمؤمنین از عطسهٔ عنز، از آب بینی یک بز، بی‌ارزش‌تر، ناچیزتر، کم‌بهاتر، و کوچک‌تر است. اما با این حال این خلافت را علی می‌گیرد، و چهار سال و ده ماه زندگی خود را وقف دفاع از همین قدرت و همین حکومت می‌کند. چرا؟ چرا قبول کرد این چنین حکومتی را؟^{۵۳/۶/۱۵}

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارَوُا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلَاهَا وَ لَا لَفِيئِمُ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنِّي»؛ از درخشان‌ترین جملات [این خطبهٔ مهم امیرالمؤمنین] یکی همین جملات است، که معتقدم به‌عنوان یک معرفی کامل از جهت‌گیری حکومت اهل‌بیت و به تعبیری [حکومت] اسلامی، می‌توان این جملات را در ذهن نقش داد؛ و [دانست] مردمانی که در راه ایجاد حکومت عدل اسلامی، فداکاری و مجاهدت کرده‌اند در طول تاریخ، در راه چه هدف بزرگ و ارزشمندی مجاهدت و فداکاری کرده‌اند. و اگر افرادی مثل

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۳ / معروف به شقشقیه

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه زمام قدرت را به دست گرفته‌اند، روی چه انگیزه‌ای این کار را انجام داده‌اند. و اگر کسانی حکومت علوی را در طول تاریخ تشییع به‌عنوان یک شعار معرفی کرده‌اند، در زیر این شعار چه هدف بزرگی را مورد نظر داشته‌اند. این جملات به ما می‌فهماند که امیرالمؤمنین و این جریانی که با نام علی در تاریخ اسلام به‌وجود آمده است، یعنی جریان تشییع، اگر رقبای علی را نفی کرده است، درحقیقت چه چیزی را نفی کرده؛ و اگر اثبات کرده است حکومت علی را، اگر پای این سخن تا پای جان ایستاده است، چه چیزی را درحقیقت اثبات می‌کرده و سنگ چه هدفی را به سینه می‌زده است. .. امیرالمؤمنین در این جملات، روشن می‌کند جهت‌گیری حکومت علوی را در یک قالب مخصوصی، با یک بیان کوتاه و کنایه‌آمیزی. ۵۳/۶۱۵

سه علت ذکر می‌کند؛ می‌فرماید: «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ»، این یک؛ «وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ»، این دو؛ «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارَوُا عَلَى كِبْرَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ»، این سه؛ سه موجب داشته، از پایین شروع می‌کند می‌آید بالا. .. وقتی انسان‌ها می‌خواهند، وقتی ملت می‌خواهد، وقتی هزاران موجود - که برای هر یکی‌اش خدا ارزش‌ها قائل است - می‌خواهند، آنچه می‌خواهند، لازم می‌شود؛ این یک حرفی است. بیخود نگویند که نظر انسان‌ها، نظر افراد مسلمان مقداری ندارد. «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ»، چون آمدند؛ چون آنها که اطراف مرا گرفتند از من خواستند، خواستم؛ به دلیل آنکه آمدند و خواستند، قبول کردم؛ این یک. البته این مطلب بسیار مهم را

نباید اشتباهی گرفت با تن دادن به تمایلات انحرافی یک عده مردم ناآگاه.

امیرالمؤمنین نشان داده و خاندان پیغمبر نشان داده‌اند که آن وقتی که حق را دانسته و شناخته‌اند، اعراض همه انسان‌ها از حق، نتوانسته آنها را از حق روگردان کند؛ این به آن معنا نیست. اما یک ملت آگاه، یک ملت بازشد، یک ملت مصمم، یک عده مردم مسلمانی که بر اساس معیارهای صحیح، یک هدفی و خواسته‌ای را خواسته‌اند و پیدا کرده‌اند، رأی، فکر، تصمیم، و خواستشان از نظر امیرالمؤمنین محترم و معتبر است. «لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ»، این یک.

دوم، «وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ» تاکنون من برای دفاع از قرآن و اسلام یاوری نداشته‌ام، تاکنون دست بریده داشتم. امروز احساس کردم، دیدم دست مسلح و نیرومند دارم. تا آن روزی امیرالمؤمنین از حق، صد درصد دفاع جدی و قاطع نمی‌کند که نمی‌تواند؛ آن وقتی که احساس کرد می‌تواند، یک لحظه تأمل نمی‌کند. معاویة زمان امیرالمؤمنین همان معاویة زمان عثمان است. گناهی که معاویه در شام در زمان امیرالمؤمنین بنا بود بکند، همان گناهی بود که در زمان عثمان بارها انجام داده بود؛ اما آن روز امیرالمؤمنین در مقابل این گناه برنیاشفت، چون حلقه در دست او نبود،^۱ وقتی که حلقه در دست اوست، برمی‌آشوبد. امیرالمؤمنین برای به دست آوردن قدرت به پای نخاست؛ چون نمی‌توانست. نمی‌توانست نه

۱. کنایه از انگشتر خلافت، که حکم مهر خلیفه را هم داشته است.

به آن معنا که دودستی در خانه‌اش نیاورده بودند، نه به آن معنا که برایش ضرر داشت، ممکن بود از بینی‌اش خون بیاید، نه! به این معنا که ممکن بود موفقیت و پیروزی هم به دست علی بیفتد، حتی در همان اوان خلافت، اما دین از بین می‌رفت. ممکن بود موفقیت ظاهری به دست بیاورد، کامیاب بشود، اما خسارت کرده بود در معنا. آنجا امیرالمؤمنین معتقد بود که نمی‌تواند، اینجا می‌بیند می‌تواند، یاور هست. «قیامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ» برای آن کاری که ما در نظر داشتیم، احساس کردیم دلیل قائم شد. همین که هر انسانِ مسئول و آگاه، آن وقتی که احساس کند حجت بر او تمام شده، و یاور و ناصر دارد، اجازهٔ درنگ کردن ندارد.

آن وقتی که احساس کرد می‌تواند، بلافاصله باید اقدام کند. ۵۳/۶۱۵

اینجا این کلمه را گوش کنید، مربوط به این خطبه نیست، به مناسبت این خطبه است. اینی که امیرالمؤمنین می‌گوید، منطبق تمام ائمه است. این یک حرفی است که شاید بعضی از کسانی که طرز فکر ما، و تز ما را در مورد زندگی ائمه قبول نمی‌کنند، این جمله را قبول کنند. امیرالمؤمنین می‌گوید علت اینکه من حکومت را قبول کردم، برای خاطر این بود که حجت بر من تمام شد. به چشم خودم دیدم که یاورانی دارم؛ یعنی تا حالا که اقدام نمی‌کردم، برای خاطر این بوده که مطمئن نبودم یاوری دارم.

من می‌گویم این طرز فکر همهٔ ائمه است. امام صادق، امام موسی بن جعفر، امام جواد، امام باقر، و ائمهٔ دیگر اگر مطمئن بودند که یاوری خواهند

داشت، قیام می‌کردند، خروج می‌کردند. این یکی از گوشه‌ها و از لوازم دست‌دوم^۱ آن طرز فکری است که ما داریم در زمینه زندگی ائمه که می‌گوییم اینها دائماً در حال تلاش بودند برای به‌دست‌آوردن قدرت. اینی که گفتم، یک گوشه‌ای از آن است. و آن کسانی که آن طرز فکر را از ما قبول نمی‌کنند، این را مجبورند قبول کنند، ناچارند قبول کنند. برای خاطر اینکه در کلمات ائمه هدی علیهم‌السلام فراوان تکرار شده.

..خب، پس این دو انگیزه از انگیزه‌های قبول حکومت از نظر امیرالمؤمنین. ۵۳/۹/۱. علت سوم، که این علت سوم همانی است که جهت حکومت امیرالمؤمنین را معین می‌کند. و ضمناً مسئولیت بسیار عظیم طبقه آگاهان جامعه را مشخص می‌کند، و می‌فهماند که بر علما چه نوشته‌اند؛ دانایان و آگاهان چه وظیفه‌ای دارند، «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ» جهت دیگر این است که می‌دانم خدای متعال پیمان گرفته است از علما، از آگاهان و دانایان جامعه، و به آنها به‌صورت مسئولیت و تعهدی تخلف‌ناپذیر این مطلب را مقدر کرده است؛ که چه؟ «إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ»^{۵۳/۶/۱۵} دو کلمه است، که بر سیری ستمگر و گرسنگی مظلوم صبر نکنند. همه آگاهان عالم، همه

۱. لوازم درجه دوم یعنی پیامدهای فرعی. لوازم جمع لازمه است. اصطلاح لازم و ملزوم در علوم دینی، به معنای رابطه‌ی جدانشدنی دو امر با یکدیگر است، مثل رابطه‌ی ایمان با نفی طواغیت. هرگاه شخصی ایمان بیاورد، از پیامدهای قطعی آن نفی الوهیت سایر خدانماهاست.

عالمانِ عالم، همهٔ دانایان موظفند که به این تکلیف عمل کنند. این کلام امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین می‌گوید من حکومت را قبول کردم به خاطر همین پیمان. خدا از من پیمان گرفته، خدا مرا مجبور می‌کند که صبر نکنم، ساکت ننشینم؛ خدا از من می‌خواهد که من ظالم را سیر و مظلوم را گرسنه تحمل نکنم؛ اجازه ندهم که بعضی بر بعضی ستم کنند. لذا حکومت را قبول می‌کند امیرالمؤمنین. می‌گوید اگر این نبود، «لَأَلْقِيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا» ریسمان خلافت را بر پشتش می‌انداختم، او را رها می‌کردم که برای خودش برود؛ هر جا رفت، برود. این روش امیرالمؤمنین است. ۵۷/۲/۲۲

جامعهٔ اسلامی یک جامعهٔ بی‌طبقه است؛ ثروت‌های روی زمین برای همهٔ انسان‌هاست. در جامعهٔ اسلامی معنا ندارد که انسان‌ها از یکدیگر از لحاظ شرایط زندگی، اختلاف و امتیاز داشته باشند. دین خدا از آغاز پیدایش دین، یعنی از آغاز آفرینش انسان بر این روال مشی کرده؛ می‌خواسته عدالت در جامعهٔ اسلامی، در جامعهٔ بشری و انسانی برقرار باشد. همهٔ مردم به صورت واحدی از مواهب خدا بهره ببرند؛ فرصت‌ها، امکانات در اختیار همه به یک اندازه باشد. این طور نباشد که بعضی بتوانند از همهٔ تنعمات الهی بهره ببرند و بعضی نتوانند از اولیات زندگی بهره‌مند شوند. امکانات در جامعهٔ اسلامی در اختیار همه به اندازهٔ [برابر داده] می‌شود؛ میدان درمقابل همه باز می‌شود؛ قدرت، شعور، درک به همه داده می‌شود؛ [هر که بیشتر تلاش کند] البته بهرهٔ بیشتری خواهد

برد، اما معنی ندارد که امکانات را در اختیار یک قشر، یک طبقه، یک گروه، یک جمع قرار نداد.

اما همان‌طور که می‌دانید در طول تاریخ، در کنار این جریان عدالت‌خواه و عدالت‌گرا، یک جریان دیگری وجود داشته و آن جریان، در نقطهٔ مقابل این جریان عادلانهٔ الهی، بر اساس تبعیض و اختلاف و بر اساس امتیاز گزاردن میان گروه‌های انسانی بنا شده بوده. یک عده‌ای از همهٔ امکانات برخوردار می‌شدند؛ هم می‌توانستند پول بیشتری به‌دست بیاورند، هم می‌توانستند به مقامات عالی اجتماعی برسند، هم می‌توانستند از انواع لذایذ زندگی، خود را بهره‌مند کنند؛ و دردناک‌تر، می‌توانستند بیشتر و بهتر بفهمند و بدانند. این یک طبقه. یک گروه دیگری از مردم، نه پول در اختیارشان گذاشته می‌شد، نه امکان پول‌درآوردن به آنها داده می‌شد، نه امکان تنعم و تلذذ از مواهب خداداد همگانی زندگی به آنها اعطا می‌شد، نه امکان رسیدن به مقامات و قدرت‌های عالی در دسترس آنها گذاشته می‌شد؛ و دردناک‌تر، نه امکان فهمیدن و دانستن و معرفت و آگاهی به آنها داده می‌شد.

بزرگ‌ترین جنایتی که بر همهٔ مستضعفان و محرومان عالم تاکنون انجام گرفته، این است که آنها را از فهمیدن، از درک کردن، از تحصیل شعور و آگاهی لازم، محروم کردند. بر اثر تربیت‌های غلط، بر اثر سرگرمی‌های مضر، بر اثر تبلیغات زهرآگین، به ملت‌ها و توده‌های محروم این‌طور فهماندند که آنها همینند و همین‌طور باید باشند. راهکار را جلوی آنها

بسته و بریده وانمود کردند؛ شعور و آگاهی را از آنها گرفتند؛ نادان و نفهم و بی‌درک و ناآگاه ساختند مردم را؛ بعد هرچه خواستند با آنها کردند. در همهٔ این زمینه‌ها، اسلام میان همهٔ مردم برادری و تساوی برقرار می‌کند. اول کاری که می‌کند، مایهٔ درک و شعور و آگاهی را در همهٔ افراد مسلمان، بلکه در همهٔ افراد انسان، به وجود [می‌آورد]. این سرمایهٔ اولیه را به همهٔ آنها می‌دهد، بعد هم میدان کار را در مقابل آنها گسترده و وسیع قرار می‌دهد. به آنها می‌گوید حالا کار کنید؛ حالا از نیروی خداداد استفاده کنید. آن وقت است که در جامعهٔ اسلامی، یک بلال حبشی - که یک غلام سیاه غریب بدشکل بدلهجه است - از بزرگ‌ترین اشراف زمان جاهلیت بالاتر می‌رود. آن وقت شعور مردم و درک و آگاهی مردم، سطحش ترقی می‌کند و تعالی می‌گیرد، که وقتی آن اشرافی قدیمی احساس یک طعنه‌ای می‌کند - در ماجرای ساختن مسجد پیغمبر در مدینه^۱ - و به پیغمبر شکایت می‌آورد که یا رسول‌الله! مگر ما مسلمان شدیم که از دوستان تو طعنه و نیش زبان بشنویم؟ یک جمله‌ای را به صورت تلخ، به صورت مسخره، به یک مسلمانی می‌گوید. این

۱. عثمان بن عفان هنگام ساختن مسجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی‌داد. عمار یاسر اشعاری خواند که مضمون آن انتقاد از کسانی بود که تن به کار نمی‌دادند و از گرد و خاک دوری می‌جستند. مفاد این اشعار عثمان را ناراحت کرد. وی عصایی در دست داشت و گفت: می‌بینی با این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می‌روم. پیامبر از ماجرا آگاه شد و به آنها گفت: با عمار چه کار دارید، عمار آنان را به بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به دوزخ. (السيرة الحلبية (علی بن ابراهیم حلبی، متوفی ۱۰۴۴ق) / ج ۲ / ص ۹۹)

مسلمان بی‌چیز، بی‌مال، تهی‌دست، اما آگاه، باشعور، بافهم، با منطق قوی، آن‌چنان جواب او را می‌دهد که دهان او را می‌بندد. آن‌چنان آگاهی و شعور در میان مردم مسلمان جامعه به‌وسیلهٔ اسلام و تعلیمات و آموزش‌های اسلامی رواج می‌گیرد که کلاه‌گذاشتن سر مردم در جامعهٔ اسلامی امکان‌ناپذیر می‌شود.

چقدر قشنگ می‌گوید آن نویسندهٔ قدیمی خودمان، در کتاب قدیمی‌اش^۱، در ماجرای آن دزدهایی که بر سر کوهی ملجأ گرفته بودند و قدرت‌های انتظامی از ریشه‌کن کردن غائلهٔ آنها عاجز مانده بودند. بنا شد که یک نفری، با تدبیر، آنها را بگیرد. وقتی که خسته شده و آمده بودند در آسایشگاه خود مانده بودند و خوابشان برده بود، بر سر آنها ریختند و آنها را کت‌بسته به شهر [بردند]. می‌گوید نخستین دشمنی که بر آنان تاخت، خواب بود. قبل از آنکه دشمن‌های مسلح بر سر آنان بتازند، دشمن خواب بر سر آنان تاخت، اول خواب رفتند تا تسلیم شدند؛ اول خواب رفتند تا کتشان بسته شد؛ اول خواب رفتند تا شیرهٔ جانشان کشیده شد. تا وقتی که مردم آگاه بودند، بیدار بودند، تا وقتی که تحت تأثیر تعلیمات قرآن، آگاه‌شدن را همچون یک وظیفهٔ الهی برای خود و برای دیگران تعلیم می‌کردند؛ همه‌چیزشان بر جای بود؛ و از وقتی که خواب رفتند و این دشمن خطرناک بر آنان تاخت، همهٔ دشمنان دیگر هم بر آنان [تاختند].

امیرالمؤمنین درمقابل این بی‌عدالتی عظیم قرار گرفته، درمقابل آن

جامعه‌ای که برخلاف سنت الهی، برخلاف فرمان همه‌ی ادیان در طول زمان، و برخلاف دستور مؤکد قرآن و پیامبر اسلام، به دو طبقه تقسیم شده است. امیرالمؤمنین وقتی درمقابل این جامعه قرار می‌گیرد، وقتی در برابر اجتماعی قرار می‌گیرد که علی‌رغم «اتِّمَّ الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةً»^۱ به وسیله‌ی دست‌های مغرض، میان برادران اختلاف و دوئیّت افتاده است؛ به وسیله‌ی رهبران مغرض، مردمان بی‌خبر و بی‌گناه به جان هم افتاده‌اند؛ وقتی جامعه‌ای را می‌بیند که برخلاف دستور قرآن که «وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»^۲ «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۳، گنجینه‌داران طلا و نقره، گنجینه‌داران ثروت عمومی، با نام‌های قداست‌آمیز، مصون از خشم ملت مسلمان، در میان مردم زندگی می‌کنند، و در زیر دیوار کاخ‌های سربه‌فلک‌کشیده‌ی آنها، شکم‌های گرسنه شب را به صبح می‌آورد؛ وقتی اینها را می‌بیند امیرالمؤمنین، مجبور می‌شود که زمام خلافت و ریسمان حکومت را به دست بگیرد. وقتی می‌بیند که جامعه‌ی اسلامی جز با دست نیرومند و مقتدر، قابل اصلاح نیست، سعی می‌کند این نیرو و اقتدار را به دست بیاورد. وقتی می‌بیند که مردم فقط با حرف‌زدن، با طرف‌مشورت قرارگرفتن، نمی‌توانند از دین بهره‌ی واقعی را ببرند، عملاً خود را در رأس کار قرار می‌دهد و از این ریاست دفاع می‌کند. پس جهت حکومت امیرالمؤمنین، جهت دفاع از وحدت

۱. سوره مبارکه حجرات / آیه ۱۰

۲. سوره مبارکه الذاریات / آیه ۱۹، سوره مبارکه توبه / آیه ۳۴

و اتحاد و برابری در جامعه اسلامی است. ۵۳/۶/۱۵ این انگیزه‌های حکومت امیرالمؤمنین است. یک‌ذره در تمام دل و روح علی بن ابی طالب، انگیزه‌های مادی و بشری، و به تعبیر بهتر، انگیزه‌های خودخواهانه شخصی نیست؛ هرچه هست به خیر انسان‌ها و برای آنهاست. یک لحظه به خود نمی‌اندیشد، بلکه تماماً به مردم می‌اندیشد. یک‌ذره انگیزه‌های شخصی دخالت ندارد، خودخواهی نیست. هرچه هست برای خاطر خیر و صلاح دیگران است. ببینید، در این انگیزه‌ها خدای متعال تعهدگیرنده است؛ تعهد می‌گیرد که به فکر مردم باید باشی. امیرالمؤمنین می‌گوید برای خاطر مردم بود؛ که خدا فرموده و فرمان داده که باید به فکر مردم باشی. بعضی‌ها این قدر مقدسند، این قدر خوبند، از امیرالمؤمنین هم متدین‌تر! می‌گویند نه، برای مردم نباید کاری کرد، برای خاطر خدا فقط باید کار کرد! خیال می‌کنند بین «برای مردم» و «برای خدا»، فاصله‌ای هست، درحالی‌که هیچ فاصله‌ای نیست. همین خدا می‌گوید که برای مردم و به سود مردم و به سود خلق الله، مثل علی بن ابی طالبی باید اقدام کند و آرام نگیرد. ۵۳/۹/۱



منشور حکومت علوی «مخالفان حکومت»

امیرالمؤمنین با این انگیزه مشغول حکومت و زمامداری می‌شود: «فَلَمَّا مَهَضْتُ بِالْأَمْرِ^۱ وَوَقْتِيْ كِهْ زَمَامِ اَمْرٍ رَا بِهْ دَسْتِ گِرَفْتَم، «نَكَثَتْ طَائِفَةٌ» [گروهی بیعت شکستند]؛ یک عده مردمی که قبلاً جزو خوب‌ها بودند، قبلاً جزو مبارزان و مجاهدان فی‌سبیل‌الله بودند، جزو مُتَسَابِقَانِ اِلَى الْخَيْرَاتِ^۲ بودند، خودشان در کنار علی بن ابی‌طالب شمشیربه‌دست با دشمن خدا جنگیده بودند، اما متوقف مانده بودند. و امان از این خودخواهی‌ها و متوقف ماندن‌ها و مومیایی‌شدن‌ها! یک چهره‌ای بر اثر یک عمل صدق و حقی، یک جلوه‌ای پیدا کرده. [جامعه دینی] هر روزی نیازی دارد،

۱. نهج البلاغه / خطبه ۳ / معروف به شفشقیه

۲. سبقت‌گیرندگان به سوی کارهای خیر

این نیازِ یک روز را برآورده کرده؛ فردا نیاز دیگری، روز بعد نیاز دیگری. بعد بر اثر اینکه یک روز، نیاز را او برآورده کرده، در یک هاله‌ای از احترام و تقدس در نظر مردم باقی می‌ماند. برای خاطر یک قدم، بار چندین قدم واجب دیگر از دوش او برداشته می‌شود. این اول فساد و انحطاط و انحراف است.

پیغمبر هر روزی وظیفهٔ آن روز را انجام می‌داد و امیرالمؤمنین هم همین‌طور؛ طلحه و زبیر این‌طور نبودند. یک روز وظیفه‌شان در رکاب پیغمبر شمشیرزدن بود، این شمشیر را زدند، خوب هم زدند؛ اما بعد که جامعهٔ اسلامی رو به انحراف و انحطاط رفت، اینها به خودشان و به دیگران، حالی کردند و باوراندیدند که دیگر از آنها مسئولیتی نباید خواست، رفتند سراغ زندگی و راحت و تعیش؛ رفتند مشغول زندگی شدند. آنها هم مثل دیگران پرداختند به زر و زیور دنیا، آنها هم مثل دیگران دل خود را مزرعه و اصطبل اسبها و قاطرها و شترها ساختند. گفت:

ده بود آن، نه دل، که اندروی گاو و خربینی و ضیاع و عقار^۱

آن دلی که در آن هرچه نگاه می‌کنی، می‌بینی زمین، گاو، شتر و عشقِ اینها و نام اینها در این دل است، این دل نیست، این ده است! بنده عرض می‌کنم اصطبلِ ده هم هست، جاهای معمولیِ ده هم نیست! اینها آن‌طوری شدند. اینها بنا کردند به استفاده از افتخارات گذشته؛ ما بودیم که با پیغمبر در فلان‌جا، در فلان صحنه حاضر شدیم و فلان عمل را انجام

دادیم. خب، برای امروز چه داری؟ وقتی که بناست این کاروان، این اتومبیل، این بار، این گردونه به سرمنزل برسد و هنوز نرسیده است، هر قدمی، یک نیرو و یک فشاری لازم دارد. هرکسی در هر قدم، یک مسئولیتی بر دوش دارد؛ تو یک جا زورت را زدی، حالا تا آخر می‌خواهی راه بروی، بلکه روی این گردونه سوار هم بشوی که دیگران هُل بدهند، که بنده آن روز اول هُل دادم؟ و این از بزرگ‌ترین خطرهایی است که یک جامعه حساس و هوشیار، ممکن است بعدها دچارش بشود.

هوش انقلابی و حساسیت انقلابی در مردم زمان عثمان ضعیف شده بود، نمی‌فهمیدند که طلحه، طلحه است برای خودش است؛ برای خدا یک بنده باید بود و برای جامعه اسلامی یک سرباز. طلحه است، برای خودش طلحه است و برای اداره آمار. نمی‌فهمیدند که پسر عمه پیغمبر بودن برای زبیر، به درد تقسیم ارث و میراث می‌خورد، و نه به درد چیز دیگر. املاک جناب طلحه و جناب زبیر و جناب عبدالرحمان عوف و جناب سعد وقاص و این سربازان قدیم، این جان‌فشانان روزگار گذشته - که شانس می‌دانند که از میدان جنگ بحمدالله والمِنَّة جان سالم به در بردند، حالا می‌توانند به جبران آن زحمات و تلاش‌ها و لطمات، یک پایی دراز کنند و لمی بدهند و کیفی بکنند - در اطراف واکناف [از کجا به دست آمده بود]، این آقایان پول داشتند، طلا داشتند، مال داشتند؛ از کجا به دست آورده بودند؟ از راه کدّ یمین و عرق جبین؟ نه! از راه نام و نشان و عنوان، از راه مدال، از راه افتخارات. ما بودیم که فلان وقت، فلان جا فلان کار را کردیم.

مردم هم بیچاره‌ها دیده بودند، [اما] نفهمیده بودند که این کار خطاست. حساسیت و هوشِ خدادادهٔ اسلام بخشوده، از مردم گرفته شده بود، این چیزها را درست نمی‌فهمیدند.

غرض، اینها در سایهٔ حکومت عثمان از این افتخارات استفاده می‌بردند؛ اما امیرالمؤمنین آمد سرِ کار، و اینها هم علی را می‌شناختند - اگر نمی‌شناختند، به این زودی در نمی‌رفتند، اما می‌شناختند - وقتی دیدند مردم هجوم آوردند، این خواست و نیاز طبیعی مردم، این احتیاج مردم به یک رهبر و یک نجات‌بخش و منحصریودن امیرالمؤمنین به‌عنوان تنها شخصیت نجات‌بخش، مردم را کشانده است درِ خانهٔ علی، اینها چه چیزی بگویند؟ بگویند مردم بیایید در خانهٔ ما؟ نه! سیاست اقتضا می‌کند که اینها هم بروند با امیرالمؤمنین بیعت بکنند، و کردند؛ اما می‌دانند که امیرالمؤمنین همان سربازِ خشنِ قاطعِ جدی و مصممی است که در راه خدا و برای خدا و در مراعات قانون، ذره‌ای انعطاف نمی‌پذیرد. ما با شما پسرعمه هستیم،^۱ ما رفیقِ قدیمی هستیم، ما بالاخره یک حقی داریم، مردم بعد از ما مسلمان شدند، اصلاً مردم چه حقی دارند؛ امیرالمؤمنین با این حرف‌ها فریب نمی‌خورد، می‌گوید بروید. امیرالمؤمنین از آنها باهوش‌تر است. آنها سیاست‌مدارند، علی از آنها سیاست‌مدارتر است.

آنها آمدند مذاکراتِ مقدماتی کنند با امیرالمؤمنین، یواش یواش بفهمانند

۱. مادر زبیر بن عوام، صفیه دختر عبدالمطلب، و پدرش عوام، برادر حضرت خدیجه بوده است.

به علی که بابا ما با شما همراهیم، اما خب، بِشَرطِهَا و شُرُوطِهَا؛ ما را هم در نظر بگیرید، ما را هم حفظ بکنید. آمدند یواش یواش اشاره و نشانه که خلاصه ما را نگه‌دار علی، به‌صرفه‌ات است! امیرالمؤمنین می‌داند برای چه آمدند اینها؛ در همان شبی که اینها آمدند که حرف بزنند، پیشنهاد کنند، امیرالمؤمنین هم مثل خود آنها با یک عمل اشاره‌ای می‌فهماند که بروید، اینجا خبری نیست و آن عمل این است: چراغ را خاموش می‌کند! می‌گویند آقا چراغ را چرا خاموش کردی؟ می‌گوید آخر این بیت‌المال است، می‌خواهم بیخودی نسوزد. یعنی بفرمایید! شما برای بیت‌المال آمدید، دهان‌هایتان را وا کردید، جیب‌هایتان را باز کردید؛ بروید، من یک شمع بیت‌المال را نمی‌گذارم بیخود بسوزد که من و شما بنشینیم با همدیگر گعده کنیم، احوالپرسی کنیم. اینها دیدند نه، در صف علی بن ابی‌طالب باید مثل عمار بود، باید جنگید، باید تلاش کرد، باید کار کرد. نمی‌توانند آقا بشوند، آن بالا بنشینند، امر و نهی کنند، خوب بخورند، خوب بپوشند، خوب جمع کنند؛ دیدند با علی نمی‌شود با انگیزه آز و حرص و ثروت‌طلبی زندگی کرد. از علی جدا شدند و با او جنگیدند؛ «نَكَثَتْ طَائِفَةٌ» گروه اول ناکثینند؛ یعنی عهدشکنندگان.

گروه دوم «وَمَرَقَتْ أُخْرَى» یعنی یک گروهی مانند تیری که از چلّه کمان بیرون می‌آید، از دین به‌سرعت بیرون رفتند. از دین بیرون رفتند، آن هم با آن سرعت، مثل تیری از چلّه کمان! پس پیداست دین‌دار بودند. این جمله را امیرالمؤمنین درباره طلحه و زبیر نمی‌گوید، شهادت به دین‌داری طلحه

و زبیر نمی‌دهد، اما شهادت به دین‌داری خوارج، قبل از خروج می‌دهد. می‌گوید از دین خارج شدند، پس پیداست توی دین بودند. خوارج، مردمی که واقعاً به دین معتقدند، واقعاً متدینند، پایبندند، پای دین ایستادند. آقا خمس بده، بفرما؛ سهم بده، بفرما؛ مکه برو، چشم؛ هر کار بگویی و بدانند از دین است، انجام می‌دهند. خب، پس یک‌چنین آدمی عیبش چیست؟ عیبش این است که نمی‌فهمد، عیبش این است که بازی می‌خورد، عیبش این است که چشمش بسته است، عیبش این است که یک‌وقتی شمشیری را که علی به دستش داده، روی سر خود علی می‌خواباند؛ عیبش این است. این از طلحه و زبیر هم بدتر است. این مقدس‌نهروانی^۱ از طلحه و زبیر هم بدتر و خطرناک‌تر است؛ چرا؟ برای خاطر اینکه طلحه و زبیر در میدان جنگ یک‌هوا دلشان تکان می‌خورد که ای داد! داریم با علی می‌جنگیم، اما این مرد متدین معتقد خشک نادان که چشمش بسته است، بازی خورده، فریبش دادند؛ بر اثر کج‌فکری، یک تصور باطل به مغزش آمده، نجات‌بخش خود، علی بن ابی‌طالب را، به‌عنوان دشمن خود و دشمن دین شناخته، این در میدان جنگ اصلاً تردید ندارد، بلکه می‌گوید: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»^۲.

همین مردی که خروج کرده بر علی علیه‌السلام - یکی از خوارج - نیزه در شکمش فرورفته، نیزه را سرباز علی زده توی شکمش، این می‌آید جلو

۱. اشاره به خوارج دارد.

۲. سوره مبارکه طه / آیه ۸۴

تا نیزه‌هی از پشتش بیرون برود و بیشتر فرو رود در شکم و امعایش، همین‌طور می‌آید جلو و می‌گوید: «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»^۱ خدایا به‌سوی تو شتاب گرفتم تا تو خشنود بشوی. خاک بر سرت! به‌سوی جهنم شتاب گرفتی نه به‌سوی خدا. عیبش این است. بله، متدیّن، مقدس، مؤمن، خوش‌اخلاق، اهل تضرع، اهل گریه و زاری، اینها را می‌دانم، اما نادان، کج‌فکر، متعبد بدون دانش، که امام علیه‌السلام فرمود: «الْمُتَّعِبُ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَحِمَارِ الطَّاحُونَةِ»^۲ آن کسی که بدون دانش و بدون آگاهی عبادت می‌کند، یک قدم به مقصد عبادت نزدیک نمی‌شود؛ مثل همان الاغ طاحونه و اسب عساری. این حیوان دارد راه می‌رود دائماً، همه‌اش دارد قدم می‌زند، اگر روی خط مستقیم رفته بود، از بلخ و بخارا و سمرقند هم گذشته بود، [اما] بیچاره وقتی شب چشمش را باز می‌کنند، شش ماه بعد چشمش را باز می‌کنند، می‌بیند همان جایی است که روز اول بود. امام تشبیه می‌کند، می‌فرماید آن کسی که بدون آگاهی و بدون دانش و بدون فهم و بدون بینش و بدون دل روشن و بدون فکر باز و آزاد، خدا را عبادت می‌کند، همین‌طور است، پیش نمی‌رود. اما یک نفر آدم روشن، یک نفر آدم آگاه، یک آدمی که چیز می‌فهمد و می‌خواهد بفهمد، یک آدمی که در قضاوت‌های خود و در عمل خود،

۱. شرح نهج البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید) / ذیل خطبة ۳۶ / اخبار الخوارج / ص ۲۸۲

۲. تصنیف غررالحکم و دررالکلم / قسم الاول الاعتقادی و ما فیه / باب الاول المعرفة /

فصل الاول اهمیة المعرفة / حدیث ۹

در دوستی خود، در دشمنی خود، اندیشه خود را، فهم خود را دخالت می‌دهد، افراد را، مکتب‌ها را، حرف‌ها را با معیارهای قرآنی و اسلامی می‌سنجد، اگر قابل قبول بود روی چشم می‌گذارد، اگر قابل قبول نبود رد می‌کند؛ اینها اگر چنانچه عبادت خدا بکنند، پیش می‌روند. مثل آن کسی که سوار اسب تیزیابی شده و دارد می‌تازد به سوی مقصدی معین در راهی روشن. طبقه دوم و گروه دوم هم اینها بودند. این بدبخت‌های نادان با علی جنگیدند، البته اول بر اثر یک غفلت و اشتباه که از خود آنان سر زد، فریب معاویه را خوردند. [بعد] بر اثر همین اشتباه و خطا و این حالت [کج‌فکری] که دارند، با علی به هم می‌زنند.^۱ این گروه دوم. و اما گروه سوم، «وَقَسَطَ آخِرُونَ» و ستم کردند مردم دیگری. آن کسانی که بنیادشان با ستم است، آن کسانی که به اقتضای موضع طبقاتی خود و موضع اشرافی خود نمی‌توانند با علی کنار بیایند؛ نه با علی، نمی‌توانند با قرآن کنار بیایند. همان کسانی که پدرانشان، هم‌جبهگان‌شان، رفقا و

۱. در صفین، بعد از آنکه لشکر معاویه قرآن‌ها را بر نیزه کرده و شعار حکمیت دادند، مسعربن فدکی تمیمی و زیدبن حُصَین طائی و جمعی از حافظین قرآن - که بعد جزو خوارج شدند - با اصرار از امیرالمؤمنین خواستند تا مالک اشتر را از میدان نبرد، بازگرداند. و با بی‌شرمی تمام گفتند: «ای علی، دعوت به کتاب خداوند را قبول و اجابت کن، وگرنه تو را با هرچه داری تسلیم خواهیم کرد. آیا می‌خواهی درباره تو همان کاری را که نسبت به فرزند عقیان کرده بودیم، انجام دهیم؟» حضرت به ایشان گفتند: «کلام مرا، و منع و نهی شما را از ادامه جنگ، از یاد مبرید. اگر مطیع من هستید، جنگ را ادامه دهید؛ و اگر تمرد می‌کنید، هرچه می‌خواهید بکنید.» (الکامل فی التاریخ (عزالدین ابن اثیر، متوفی ۶۳۰ق) / ج ۳ / ص ۳۱۷)

هم‌پایالگانشان در میدان دیگری، در مکه با همین قرآن و با همین اسلام و با همین نماز جنگیدند. حالا که بعد از مدتی، دیدند همان موضع طبقاتی را در زیر پرچم اسلام و قرآن، و در زیر نام دروغ بندگی خدا و قبول این آیین؛ بهتر می‌شود به‌دست آورد، حالا آمدند دنبال این دین، به‌حسب ظاهر، شدند مدافع سینه‌چاکش! و بنابراین دل آنها از ایمان خبری ندارد و در روح آنها از دین سرسوزنی اثری نیست. این‌هم یک گروه.

بنابراین یادتان باشد، حکومت‌هایی که برای خدا و در راه خدا شکل می‌گیرد، یا آن مردمی که در راه چنین حکومتی تلاش می‌کنند، سه گروه مزاحم و مانع دارند؛ اول، آن کسانی که علاقه و گرایش داشته‌اند، حالا هم در نام دارند، اما دلشان نمی‌آید که از آن حفاظ بلورین و از روی برج عاج بیایند پایین، یک قدم دیگر بردارند، یک تلاش دیگر بکنند، به آنچه کرده‌اند بسنده کرده‌اند و دل خوش. گروه دوم، گروه دین‌داران متحجر و متعصب و خشک و ناآگاه و نفهم. اینها هم یکی از بزرگ‌ترین موانع آن تلاش مقدسند، در همهٔ زمان‌ها و در همهٔ دوران‌ها. آنها هم بر اثر ندانستن، بر اثر نیندیشیدن، بر اثر چشم و گوش را باز نکردن، بر اثر عمل نکردن به توصیهٔ قرآن، جزو مزاحمین راه علی و حکومت علوی و هر تلاش مقدسی هستند که در این راه انجام بگیرد. و گروه سوم، معارضین اصلی، معارضین اساسی، آن کسانی که موضع طبقاتی‌شان اجازه نمی‌دهد مکتبی مانند اسلام را بپذیرند، آن کسانی که در همهٔ دوران‌ها، افراد تیپ

آنها با انبیا و عبادالله الصالحین جنگیدند و خون آنها را ریخته‌اند. البته یک روزی این گروه سوم در شکل کفر جلوه می‌کند، یک روزی در لباس اسلام، اما ماهیت همان است که بوده است. در هر دو جا حقیقت یکی است. ۵۳/۹/۱.



منشور حکومت علوی «عدالت فردی، عدالت اجتماعی»

در زندگی امیرالمؤمنین و شخصیت امیرالمؤمنین، واژه «عدالت» و مفهوم «عدالت»، یک برجستگی خاصی دارد. خیلی از خصوصیات در این بزرگوار بود، اما یکی از برجسته‌ترین این خصوصیات که با نام این بزرگوار همیشه همراه است، مسئله عدالت است. مفاهیم گوناگونی که شعب مختلف عدالت دارد، در وجود امیرالمؤمنین در هم تنیده است، همه وجود دارد. امیرالمؤمنین مظهر عدل الهی هم هست؛ عدل - به آن معنایی که ما جزو اصول دین می‌دانیم - اقتضا می‌کرد که خداوند متعال یک شخصیتی مثل امیرالمؤمنین را انتخاب کند برای رهبری و هدایت مردم و این کار را خدای متعال کرد.

خود وجود امیرالمؤمنین، شخصیت او، تربیت او، اوج مقام او، و بعد

نصب او به خلافت، خود این مظهر عدل الهی است؛ اما در وجود خود او، عدالت به معنای انسانی آن هم به طور کامل متجلی است. عدالت انسانی در دو قلمروی فردی و اجتماعی، خود را نشان می‌دهد؛ عدالت یک انسان در قلمروی فردی او، و عدالت یک انسان در زمینه حکومت و فرمانروایی او، که به آن عدالت اجتماعی می‌گوییم. هر دوی اینها در زندگی امیرالمؤمنین برجسته است. اینها را ما باید به قصد عمل کردن بدانیم؛ به خصوص کسانی که در جامعه مسئولیت‌هایی بر دوش دارند، و در قلمرو حکومت، شأنی دارند.

در امیرالمؤمنین، عدالت شخصی در حد اعلی بود؛ یک انسان حقیقتاً عادل، همان چیزی که از آن تعبیر می‌کنیم به تقوا. تقوای امیرالمؤمنین در حد اعلی بود. همین تقواست که در عمل سیاسی او، در عمل نظامی او، در تقسیم بیت‌المال او، در استفاده او از بهره‌های زندگی، در هزینه کردن بیت‌المال مسلمین، در قضاوت او و در همه شئون او، خود را نشان می‌دهد. در واقع در هر انسانی، این عدالت شخصی و نفسانی، پشتوانه عدالت جمعی و منطقه تأثیر عدالت در زندگی اجتماعی است. نمی‌شود کسی در درون خود، در عمل شخصی خود تقوا نداشته باشد، دچار هوای نفس باشد، اسیر شیطان باشد، اما ادعا کند که می‌تواند در جامعه اجرای عدالت بکند. چنین چیزی ممکن نیست. هرکسی که بخواهد در محیط زندگی مردم منشأ عدالت بشود، اول باید در وجود خود، در درون خود، تقوای الهی را رعایت کند. تقوا یعنی مراقبت برای ختانکردن.

این معنایش این نیست که انسان خطا نخواهد کرد، بالاخره هر انسان غیر معصومی دچار خطا می‌شود، اما این مراقبت، یک صراط مستقیم است، یک راه نجات است، از غرق شدن انسان جلوگیری می‌کند. خود این مراقبت به انسان قدرت می‌بخشد.

انسانی که مراقب خود نیست، در عمل خود، در کلام خود، در زندگی شخصی خود دچار بی‌عدالتی است، دچار بی‌تقوایی است. این‌طور آدمی نمی‌تواند در محیط جامعه، منشأ عدالت اجتماعی باشد. اینجاست که خود امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام درس همیشگی خودش را به همهٔ سیاسیون عالم، به همهٔ کسانی که در امور سیاسی جامعهٔ خودشان نقشی دارند، بیان کرده است. می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَدِّأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ»^۱ هرکسی که خود را در معرض ریاست، امامت، و پیشوایی جامعه می‌گذارد - در هر محدوده‌ای - اول باید شروع کند به تأدیب خود، به تربیت خود، بعد شروع کند به تربیت مردم. اول خودش را اصلاح کند، بعد بیاید به سراغ دیگران. می‌فرماید: «وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ» اگر می‌خواهد دیگران را تربیت کند، باید با سیره و روش و رفتار خود تربیت کند، نه فقط با زبان خود. به زبان، بسیار چیزها می‌شود گفت؛ اما آن چیزی که می‌تواند انسان‌ها را به راه خدا هدایت کند، سیره و عمل کسی است که در محدوده‌ای - چه در آفاق یک جامعه و چه در محدوده‌های کوچک‌تر - او را به‌عنوان پیشوا و معلم و کسی که مردم بناست از او پیروی کنند، منصوب کنند.

بعد می‌فرماید: «وَمُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَمُؤَدِّبٌهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ» آن کسی که خود را تعلیم می‌دهد، خود را تأدیب می‌کند، این بیشتر از آن کسی که دیگران را می‌خواهد تأدیب کند، مستحقِ اجلال و تکریم است، درحالی‌که خودش را تأدیب نکرده است. این منطق امیرالمؤمنین، درس امیرالمؤمنین است. آن کسی که می‌خواهد بر مردم حکومت کند - چون حکومت، فقط فرمانروایی کردن نیست؛ حکومت، نفوذ در دل‌هاست، حکومت، مقبولیت در ذهن‌هاست - کسی که در یک چنین موقعیتی قرار می‌گیرد یا خود را قرار می‌دهد، اول باید در درون خود، در وجود خود، به‌صورت دائمی مشغول تأدیب باشد؛ خود را تأدیب کند، خود را هدایت کند، به خود تذکر بدهد، خود را موعظه بکند.

یک جمله دیگری امیرالمؤمنین می‌فرماید درباره آن کسی که سزاوار امارت بر مردم یا به‌دست‌گرفتن بخشی از کارهای مردم است؛ که این البته از موضع ریاست یک کشور شروع می‌شود، تا مدیریت‌های پایین‌تر و کوچک‌تر که امیرالمؤمنین برای فرمانداران خود، این توصیه‌ها را می‌فرمودند؛ یعنی درباره آنها هم این معنا صادق است، فرماندار یک منطقه، استاندار یک منطقه، قاضی یک شهر، مسئول یک بخش، مدیر یک گوشه‌ای از گوشه‌های این دستگاه عریض و طویل؛ درباره همه آنهاست این مطالب. توصیفات در مورد این‌طور کسی می‌کنند، بعد می‌فرمایند: «فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَقْيُ الْهَوَى عَنْ نَفْسِهِ»^۱ اولین قدم او در راه عدالت

۱. نهج البلاغه / خطبه ۸۷ / معروف به خطبه همام

این است که هواوهوس را از خودش دور کند. «يَصِفُ الْحَقَّ وَيَعْمَلُ بِهِ» حق را بر زبان جاری کند، توصیف کند، به حق هم عمل کند. لذاست که در اسلام، قدرت با اخلاق پیوسته است. قدرت عاری از اخلاق، یک قدرتِ ظالمانه و غاصبانه است. روش‌هایی که برای کسب قدرت به کار گرفته می‌شود، باید روش‌های اخلاقی باشد؛ روش‌هایی که برای حفظ قدرت به کار گرفته می‌شود، باید روش‌های اخلاقی باشد.

در اسلام، کسب قدرت به هر قیمتی وجود ندارد. این‌طور نیست که برای به‌دست‌آوردن قدرت، کسی یا جمعی حق داشته باشند به هر روشی، به هر وسیله‌ای - همان‌طور که امروز در خیلی از مناطق دنیا رایج است - متشبّث^۱ بشوند برای اینکه قدرت را به‌دست بیاورند. نه! قدرتی که از این راه به‌دست بیاید، این قدرت، قدرتِ نامشروع است، قدرتِ ظالمانه است. حفظ قدرت هم به این‌ترتیب قدرتِ ظالمانه است.

روش‌ها در اسلام خیلی مهمند؛ روش‌ها مثل ارزش‌ها هستند در اسلام. همچنانی که ارزش‌ها خیلی اهمیت دارند در اسلام، روش‌ها هم اهمیت دارند؛ ارزش‌ها باید در روش‌ها هم خودشان را نشان بدهند، این‌طوری است! ممکن است یک جا ناکامی‌هایی هم به بار بیآورد - از لحاظ کسب قدرت - در دسرهایی هم به وجود بیآورد، اما در عین حال این متعین^۲ است. تشبّث به روش‌های غیر اخلاقی از نظر اسلام و از نظر امیرالمؤمنین، به هیچ‌وجه

۱. (ش‌ب‌ث)، چنگ‌زننده

۲. (ع‌ی‌ن) لازم‌شونده، واجب

صحیح نیست. راه علی این است، ما باید این طوری حرکت کنیم. این در زمینه عدالت در قلمرو مسائل شخصی علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام. و اما عدالت [علی علیه السلام] در قلمرو جامعه. ۲۶/۱۲/۷۹ امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام در همان چند سالی که به خلافت و حکومت رسیدند، نشان دادند که اولویت در نظر آن بزرگوار، استقرار عدل الهی و اسلامی است. یعنی تأمین کردن هدفی که قرآن برای ارسال رسل و انزال کتب و شرایع آسمانی بیان فرموده است؛ «لِيَقَوْمَ النَّاسِ بِالْقِسْطِ»^۱ اقامه قسط الهی. قسط و عدل با دستوری که اسلام معین کرده، بهترین تضمین و تأمین کننده عدالت است. این در نظر امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام اولویت درجه اول بود. جامعه اسلامی، با عدل و قسط است که قوام پیدا می کند و می تواند به عنوان شاهد و مبشر و هدایتگر و الگو و نمونه، برای ملت های عالم مطرح شود. بدون عدل، ممکن نیست؛ ولو همه ارزش های مادی و ظاهری و دنیایی هم فراهم شود. اگر عدالت نباشد، درحقیقت هیچ کاری انجام نشده است. این، برجسته ترین مسئله در زندگی حکومتی امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام بود. ۳۰/۳/۷۱

عدالت اجتماعی بر سه پایه استوار است؛ پایه اول، قوانین عادلانه است که به نظر معتقدان به اسلام، این قوانین عادلانه، فقط قوانین اسلام است؛ زیرا اسلام، قوانین خود را از وحی خدا می گیرد و خدا که دانای همه اسرار و رموز عالم است، قوانین جامعه اسلامی را منطبق با قوانین

فطرت و طبیعت جهان قرار می‌دهد. و اگر قوانین الهی اجرا بشود، عدل به معنای واقعی در جامعه مستقر خواهد شد. پایه دوم، نیروی اجراکننده این قوانین است. اگر قوانین عادلانه باشد، اما نیروی اجراکننده عادل نداشته باشد، از عدل اجتماعی خبری نخواهد بود. بهترین قوانین، اگر مجریان شایسته‌ای نداشته باشد، همیشه معطل خواهد ماند؛ همچنانی که قرن‌هایی گذشت و قوانین اسلام در جامعه‌هایی که مسلمان‌ها در آن زندگی می‌کردند، اجرا نشد. به همین جهت است که از نظر اسلام، مجری قوانین - یعنی آن مقامی که در رأس قوه اجرایی قرار می‌گیرد - باید انسانی عادل باشد؛ با تقوا و مراقبت کامل بر قوانین و اجرای آن نظارت کند.

در این دو پایه، تقریباً بحثی میان صاحب‌نظران نیست؛ یعنی همه طرفداران عدل اجتماعی می‌پذیرند که برای اجرای عدالت، احتیاج به قوانین عادلانه، و به مجریان پرهیزکار و باتقوا هست. اما نکته بسیار مهم، در مورد پایه سوم اجرای عدالت است؛ و آن مردمند. اگر بخواهیم در جامعه، عدالت به معنای واقعی اجرا بشود، باید مردم در صحنه اجتماع حضور کامل داشته باشند، حقوق خود را بفهمند و اجرای عدالت را که تأمین عادلانه آن حقوق است، بخواهند. به همین جهت اسلام بر روی فهم و درک مردم تکیه می‌کند.

اسلام نمی‌گوید که مجری عادل باشد، اما مردم می‌خواهند بفهمند یا نفهمند، بخواهند یا نخواهند، عدالت در حق آنان باید اجرا شود؛ چنین

نیست. اسلام می‌گوید مردم باید به حقوق خود واقف باشند. و اگر مردم به حقوق خود واقف شدند، آن حقوق را طلب کردند، اجرای عدالت یک تضمین حتمی پیدا می‌کند. به همین جهت در دوران حکومت عادلانه امیرمؤمنان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه با اینکه قوانین اسلام در جامعه حاکم بود و با اینکه در رأس دستگاه حکومت، شخصی مانند علی بن ابی طالب قرار داشت که عدل مجسم بود، در عین حال برای اینکه عاملان حکومت در گوشه و کنار جامعه بزرگ اسلامی از جاده عدل تخطی نکنند و حقوق مردم پایمال نشود، امیرالمؤمنین به هوشیار کردن مردم و آگاه ساختن آنها نسبت به حقوقشان اصرار عجیبی داشت. ۶۰/۱۷۷

در اوایل حکومت، امیرالمؤمنین بین همه آحاد مردم در اعطای بیت‌المال، تساوی برقرار کرد. چون قبل از امیرالمؤمنین تقریباً بیست سالی بود رسم شده بود در جامعه اسلامی، که بعضی‌ها را بر بعضی دیگر ترجیح بدهند، به خاطر سبقت در اسلام و مهاجر و انصار بودن و چه و چه.^۱ چون آن پولی که در بیت‌المال جمع می‌شد - که از غنائم جنگ‌ها بود یا شاید از زکوات بود - این را تقسیم می‌کردند و به صورت سرانه به اشخاص می‌دادند. رسم مالی آن روزگار این طوری بود؛ سرانه می‌دادند به اشخاص، رسم شده بود که به بعضی بیشتر بدهند. امیرالمؤمنین آمد گفت نه؛

۱. در سال پانزدهم هجری خلیفه دوم تصمیم گرفت که سهم مسلمین از بیت‌المال را بر اساس سابقه ایشان در اسلام بپردازد. «فَقَالَ إِنِّي إِنَّمَا أَعْطِيكُمْ عَلَى السَّابِقَةِ فِي الْإِسْلَامِ لَا عَلَى الْأَحْسَابِ» (الكامل (ابن اثیر) / ج ۲ / ص ۵۰۲)

هرکسی متدین تر است، مؤمن تر است، اجرش با خدا؛ هرکسی توانایی بیشتری دارد، خب تلاش می کند در زندگی، اگر دنبال مال هست، مال کسب می کند؛ بیت المال را من بالسویّه تقسیم می کنم.

بعضی آمدند نصیحت کردند، گفتند یا امیرالمؤمنین! این کاری که شما می کنید، شما را شکست می دهد؛ یک عده ای را درمقابل شما وادار می کند بایستند. ۸۰/۹/۱۶ امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام فرمودند: «فَأَمَّا هَذَا الْفِئَةُ»^۱ این بیت المال مسلمانان و این اموال عمومی است، «فَلَيْسَ لِأَحَدٍ فِيهِ عَلَى أَحَدٍ أَثَرَةٌ» هیچ کس در اموال عمومی بر دیگران ترجیحی و امتیازی ندارد؛ «قَدْ فَرَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْ قَسْمِهِ» خداوند تقسیم عادلانه اموال عمومی را معین و مشخص کرده است. «فَهُوَ مَالُ اللَّهِ» اموال عمومی و بیت المال مسلمین مال الله است و متعلق به همه مردم است، «وَأَنْتُمْ عِبَادُ اللَّهِ الْمُسْلِمُونَ» شما بندگان مسلمان خدا هستید. یعنی بندگان خدا در اموال عمومی و بیت المال مسلمانان - یعنی آن مالی که در اختیار حاکم هست - همه علی السویه اند. ۶۲/۱۲/۱۲ [بنابراین] امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام عدالت را در بین مسلمانان و جامعه اسلامی جاری کردند و مانع از این شدند که بیت المال به اسراف مصرف شود. نگذاشتند دست تناول^۲ باز شود. نگذاشتند کسانی بیت المال مسلمین را به ناحق مصرف کنند. ۷۱/۳/۳۰

۱. تحف العقول عن آل الرسول (حسن بن علی بن شعبه خزّانی، متوفی قرن چهارم) / باب ما روی عن امیرالمؤمنین / خطبته عند ما انکر علیه قوم تسویته بین الناس فی الفیء
 ۲. (طول) دست درازی، تعدّی

عدالت اجتماعی امیرالمؤمنین یک نسخه کامل اسلام است. حکومت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام یک حکومت صددرصد اسلامی است، نه ۹۹ درصد، یا ۹۹/۹۹ درصد؛ نه! صددرصد یک حکومت اسلامی است. تا آنجایی که به امیرالمؤمنین ارتباط پیدا می‌کند، و تحت اختیار او و تحت قدرت اوست، یک لحظه حرکت غیر اسلامی، تصمیم غیر اسلامی در او نیست؛ یعنی عدالت مطلق. البته در حکومت امیرالمؤمنین، در مناطق گوناگونی، کاملاً ممکن بود و اتفاق هم افتاد که کارهای غیر عادلانه انجام بگیرد؛ اما امیرالمؤمنین به عنوان یک فرد مسئول، هر جایی که برخورد کرد با یک چنین چیزی، احساس تکلیف کرد. این نامه‌ها، این هشدارها، این خطبه‌های جان‌سوز، آن جنگ‌های امیرالمؤمنین، همه در راه اجرای این عدالت بود. در شخص او، صددرصد حکومت، حکومت اسلامی و عادلانه است. ۷۹/۱۲/۲۶

من در حالات امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام مطالعه می‌کردم، دیدم این عدلی که ما از آن بزرگوار شنیده‌ایم - اگرچه گمان نمی‌کنم که حتی ما شیعیان و جوامع شیعی، آن عدالت را درست لمس و درک کرده باشیم که چه بوده است؛ لیکن آن قدر عظیم بوده که دنیا را پُر کرده است و آوازه عدل امیرالمؤمنین در همه جا گسترده شده است - به میزان زیادی مربوط است به همین عدم رعایت جاذبه‌ها و ارتباطها، عدم رعایت خویشاوندی، حتی عدم رعایت خدمات گذشته یک انسان، آن وقتی که پای محاسبه قضایی می‌رسد.

حَسَّان بن ثابت، مداح امیرالمؤمنین علیه السلام و کسی که با دشمنان آن حضرت در جنگ‌ها مقابله کرده بود، در جریانی به امری مبتلا شد که مستوجب حدّ بود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود باید حدّ الهی بر او جاری بشود. حَسَّان گفت یا امیرالمؤمنین! من آن کسی هستم که برای شما آن همه شعر گفته‌ام. حالا ما باشیم واقعاً اینجا چه می‌کنیم؟ آنچه که در ذهنم هست، حضرت فرمودند من حدّ خدا را به خاطر این چیزها نمی‌توانم تعطیل کنم. روز ماه رمضان شرب خمر کرده بود، حدّ شرب خمر را جاری کردند؛ بیست تازیانه هم به عنوان تعزیر برهم‌زدن حرمت ماه رمضان به او زدند، مجموعاً صد تازیانه. که این بیست تازیانه آخر، بیشتر او را پوک کرده بود، که این دیگر چرا! همین قضیه هم موجب شد که حَسَّان بن ثابت کوفه را ترک کرد و به شام رفت و به دستگاه معاویه پیوست و شاید از آن طرف هم علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شعر گفت.

طبق آنچه که در نهج البلاغه است، به عبدالله بن عباس که حواری امیرالمؤمنین علیه السلام بود - و به تعبیری از لحاظ شخصیت و سوابق و خدمت به امیرالمؤمنین، نفر دوم در دستگاه خلافت آن حضرت محسوب می‌شد، معلوم است که عبدالله بن عباس نسبت به امیرالمؤمنین چه حالتی داشته است - سر قضیه پول‌های بصره و گزارشی که به حضرت داده شده بود، به او نامه‌ای نوشتند؛ او هم گله کرد، اما حضرت گله او را با جواب تندی پاسخ دادند که چرا گله می‌کنی؟ من دارم از تو حساب‌کشی می‌کنم. ۷۰/۴/۵. امیرالمؤمنین آن چنان نامه‌ای به عبدالله بن عباس نوشته

است که مو بر تن انسان راست می‌ایستد! این چه مردی است؟ این چه انسان عظیمی است؟ به عبدالله بن عباس می‌فرماید که اگر این اموال را برنگردانی، «فَاتَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ»^۱ اگر این کاری که گفتم نکنی، «ثُمَّ أَمْكَنَتْنِي اللَّهُ مِنْكَ» بعد من دستم به تو برسد، «لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فَيْكَ» پیش خدا درباره تو خودم را معذور خواهم کرد. یعنی سعی می‌کنم به خاطر تو، پیش خدا خجل و سرافکنده نشوم. «وَلَا ضَرْبَتَكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ» تو را با همان شمشیری خواهم زد که این شمشیر به هر کس زده شد، وارد جهنم شد! «وَاللَّهِ» - این جمله باز بالاتر است - «وَاللَّهِ لَوَأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَامِثِلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لهُمَا عِنْدِي هَوَادَّةٌ» به خدا سوگند که اگر این کاری را که تو کردی، حسن و حسین من این کار را بکنند، پیش من هیچ‌گونه عذری نخواهند داشت؛ «وَلَا ظَفْرًا مَنِيَّ يَارَادَةَ» هیچ تصمیمی به نفع آنها نخواهم گرفت؛ «حَتَّى أَخْذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا وَأُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتَيْهِمَا» حق را از آنها هم خواهم گرفت. خب، امیرالمؤمنین می‌داند که حسن و حسین معصومند، اما می‌گوید اگر چنین اتفاقی - که نخواهد افتاد - بیفتد هم، من ترحم نخواهم کرد. ۷۴/۱۷/۲۰ این موجب شد که عبدالله بن عباس از همان بصره به مکه رفت و دیگر کوفه هم نیامد. ۷۰/۴/۵

پنج سال حکومت امیرالمؤمنین، دوران بسیار کوتاهی است در تاریخ اسلام؛ آنچه که این دوران کوتاه را اهمیت می‌دهد، این است که امیرالمؤمنین، مثل سرمشقی که می‌نویسند بالای صفحه و متعلم باید

۱. نهج البلاغه / نامه ۴۱ / نامه به یکی از کارگزاران

مثل آن را در این صفحه و صفحات دیگر تکرار کند، امیرالمؤمنین این سرمشق را نوشت که اگر برای خاطر عدالت خواهی، این همه مشکل هم برای یک حاکم اسلامی به وجود بیاید - که در طول نزدیک پنج سال، هیچ نگذاشتند امیرالمؤمنین بدون دغدغه به اداره کشور و مسائل کشور بیندیشد؛ سه جنگ را بر او تحمیل کردند، با مشکلات و دنباله‌های گوناگون - [نباید تسلیم شد]. و امیرالمؤمنین تسلیم نشد. تسلیم نشد یعنی چه؟ یعنی از راه عدالت عقب‌نشینی نکرد؛ این شد درس.

امروز ما مدعی پیروی از امیرالمؤمنین [هستیم]. البته علی بن ابی طالب مخصوص شیعه نیست؛ دنیای اسلام برای علی شأن و عظمت قائل است؛ دنیای اسلام، علی را امام خود می‌داند؛ این طور نیست که امیرالمؤمنین مخصوص ما شیعیان باشد. تفاوتی که وجود دارد این است که ما هر فعل و ترک آن بزرگوار را به خاطر عصمتش برای خودمان حجت می‌دانیم، او را معصوم می‌دانیم؛ در مقام تطبیق با گفتار دیگران و کردار دیگران، حرف او برای ما حجت است؛ این خصوصیت شیعه است. بنابراین ما باید به‌عنوان شیعه این درس را به یاد داشته باشیم که عدالت قابل اغماض نیست؛ قابل معامله نیست. هیچ‌یک از مصالح گوناگون، نه مصالح فردی، [نه] مصالح حکومت، و مصالح کشور اسلامی نمی‌تواند با

عدالت معامله بشود. ۸۲/۸/۲۳

منشور حکومت علوی

«سیمای کارگزارانِ حکومتی» ۱

در نظر امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام منصبِ حکومتی نباید وسیله‌ای باشد برای راحتی خود، برای عیشِ خود، برای کسب دنیا برای خود. این یک کاسبی مثل بقیه کاسبی‌ها نیست؛ این یک مسئولیت‌پذیری است. نمی‌تواند اشتغالِ به این مسئولیت برای این باشد که انسان چیزی به دست بیاورد، مالی کسب کند، مالی جمع کند، آینده خود و فرزندانش را از این راه تأمین کند، یا خوش بگذراند در دنیا. این نباید باشد!

پس هدفِ قبول مناصب در نظام اسلامی چه چیزی باید باشد؟ هدف باید اجرای عدالت، تأمین آسایش مردم، فراهم کردن زمینه جامعۀ انسانی برای شکفتن استعدادها، برای تعالی انسان‌ها، برای هدایت و صلاح بنی‌آدم باشد. هدف باید این باشد! وقتی که در نظر امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام هدف

این شد، آن وقت این بیاناتی که از امیرالمؤمنین می شنویم، همه معنا پیدا می کند.

اینکه می فرماید من آماده ام که سخت ترین شرایط زندگی را برای خودم به وجود بیاورم، اما خدا را درحالی که به یکی از بندگان او ظلم کردم، ملاقات نکنم، «وَاللَّهِ لَأَنَّ آيَاتِ عَلِيٍّ حَسْبِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا أَوْ أُجْرَفِي الْأَعْلَالِ مُصَفَّدًا»^۱ اگر من را با بدن برهنه بر روی خارها ببندازند، یا با زنجیرهای گران، دست و پای من را ببندند و بکشانند روی زمین، این شکنجه جسمانی برای من قابل قبول تر است، محبوب تر است از اینکه «أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِبًا لِسَيِّئٍ مِنَ الْخَطَايَا» این برای من محبوب تر از این است که خدا را در حالی ملاقات کنم که به یک نفر ظلم کردم، یا مال دنیا را برای خود جمع کردم.

یا فرض بفرمایید، آنجایی که - طبق آنچه در نهج البلاغه است - می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْحَقِّ الْعَدْلَ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ»^۲ یعنی صاحبان مناصب در نظام حق، حق ندارند خودشان را با اعیان و اشراف مقایسه کنند؛ چون اشراف و اعیان این طور خانه دارند، این طور زندگی دارند، این طور گذران دارند، پس ما هم که صاحب این منصب و این مسئولیت در نظام اسلامی و حاکمیت اسلامی هستیم، ما هم سعی

۱. نهج البلاغه / خطبه ۲۲۴ / کلام حضرت در پرهیز از ستم و امتیازطلبی

۲. نهج البلاغه / خطبه ۲۰۹ / کلام آن حضرت هنگامی که در بصره به عیادت علاء بن زیاد حارثی، از جمله یارانش رفته بود.

کنیم مثل آنها زندگی کنیم؛ یا اینکه چون رؤسای کشورها در نظام‌های غیر الهی و غیر حق، این‌طور زندگی می‌کنند، این‌طور خوش‌گذرانی می‌کنند، این‌طور از امکانات مادی استفاده می‌کنند، ما هم بایستی همان‌طور زندگی کنیم. نه! حق ندارند زندگی‌شان را با اعیان، با اشراف، با متمکنین، یا با منحرفین اندازه‌گیری کنند.

پس با چه کسی باید زندگی خودشان را اندازه بگیرند؟ «أَنْ يَقْدِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ» با مردم معمولی، آن‌هم ضعیف‌هایشان، پایین‌ترهایشان، با آنها مقایسه کن. در این عبارت نیست که مثل آنها زندگی کن، ممکن است هرکسی نتواند آن‌طور زندگی را بر خودش تنگ بگیرد، اما این هست که خودت را با او اندازه بگیر، با او مقایسه کن؛ نه با فلان اعیان و اشراف، فلان پولدار، فلان سرمایه‌دار. نباید مسئول و صاحب یک منصبی در نظام اسلامی و نظام حق، طوری زندگی کند که این زندگی، با اعیان و اشراف و متمکنین و برخورداران جامعه، یا مسئولان کشورهای غیر اسلامی است. نه این‌طور نیست؛ این فرهنگِ غلطی است که هرکسی که به یک مقامی و مسئولیتی رسید در کشور، در مسئولیت‌های دولتی، این باید فلان‌طور خانه، یا فلان‌طور وسیلهٔ رفت‌وآمد، یا فلان‌طور امکانات زندگی داشته باشد و برخوردار باشد. نه! دستور امیرالمؤمنین این نیست. برای آن زمان هم فقط نیست؛ برای همهٔ زمان‌هاست. آن زمان هم، زمان این نبود که مردم همه فقیر باشند؛ نه! فتوحات اسلامی شده بود، در کشور اسلامی ثروت‌هایی بود، ثروتمندهایی بودند، تجاری بودند،

کسانی بودند - حالا از راه حرام یا حلال - که زندگی‌های آنها، زندگی‌های برخوردارانه بود. امیرالمؤمنین در همین زمان می‌فرماید که نباید زندگی شما، زندگی برخوردارانه باشد. این برای مسئولین است، برای صاحبان مناصب است در نظام اسلامی. خودتان را با مردم ضعیف بسنجید، نه با برخورداران جامعه.

در یک نامه دیگری به اشعث بن قیس می‌فرماید: «وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَلَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»^۱ یعنی این مسئولیت و منصبی که داری در نظام اسلامی، این طعمه نیست، سرمایه و کاسبی نیست. اشتباه نشود، مسئولیت در نظام اسلامی یک باری است بر دوش انسان، که باید انسان آن بار را به‌خاطر یک هدفی، به‌خاطر یک نیتی تحمل کند. ببینید!

برداشت صحیح از دولت اسلامی و مسئولیت اسلامی این است. ۲۵/۹۶/۷۹
در تعبیرات عربی صدر اسلام، «عمل» یعنی مسئولیتی که از طرف دولت به عهده کسی واگذار شده باشد. مثلاً مسئول بخش‌های مالی و سیاسی را «عامل» می‌گفتند. بنابراین «وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ»، یعنی مسئولیت اداری خود را که از طرف نظام اسلامی به تو داده شده است، طعمه ندان. طعمه این است که شما چیزی را سر قلاب وصل می‌کنید و به آب می‌اندازید، تا ماهی بگیرید؛ یعنی یک چیز کوچک بی‌ارزش کم‌اهمیت را وسیله قرار می‌دهید برای به‌دست آوردن یک چیز پُراهمیت‌تر که یک ماهی است. بعضی از افراد هستند که مأموریت و مسئولیت برای آنها

۱. نهج البلاغه / نامه ۵ / نامه به اشعث بن قیس، فرماندار آذربایجان

طعمه است؛ دنبال این هستند که دستشان به جایی بند شود و از این طریق به آن چیزی که برای آنها عمده‌تر است، برسند. آن چیست؟ یک وقت مقام بالاتر است، یک وقت یک امر مادی است، یک وقت چیزی است که جاه‌طلبی انسان را اشباع می‌کند. این خطاست و نباید باشد. شما باید «عمل» را خدمت و وظیفه بدانید.

متأسفانه گاهی انسان به چشم می‌بیند که بعضی از افراد به مجرد اینکه پایشان بر روی نقطه‌ای از نقاط حساس نظام قرار گرفت، در درجه اول به فکر این هستند که سرمایه‌ای فراهم کنند و مثلاً زمین و باغی بخرند، برای آن موقعی که از این فرصت برخوردار نیستند. غافل از اینکه این فرصت را خدای متعال در اختیار ما گذاشته است تا ما به وسیله آن، بهشت را بخریم. این دید مادی به مسئولیت، برای هر انسان دلسوزی مایه ناخرسندی است. یک خانه راحت، یک سرمایه‌گذاری در فلان شرکت و یک امکان مادی، چه ارزشی دارد؟ قیمت کار را پایین می‌آورد و انسان را پست می‌کند. برای خاطر یک زُخرف^۱ و پیرایه مادی، انسان بیاید مسئولیتی را که از یک طرف در ارتباط با مردم است و از طرف دیگر در ارتباط با نظام اسلامی است، قبول کند؟ اصلاً این نمی‌گذارد انسان درست کار کند. این یکی از شاخص‌های اصلی مسئولان نظام اسلامی در مقایسه با مسئولان نظام غیر اسلامی است.

البته یک زندگی معمولی لازم است؛ همان چیزی که نظام اسلامی

۱. (زخرف) زینت، طلا

برای مأمور خود در نظر می‌گیرد. اما اگر او بخواهد از این وسیله استفاده کند برای اینکه در جایی، زمینی، خانه‌ای، امکانی، و سرمایه‌ای به چنگ آورد؛ نه، این سزاوار نیست. این همان خطابی است که امیرالمؤمنین به اشعث بن قیس کرده است - این را به مالک اشتر نمی‌گوید، چون شأن مالک اشتر اجلّ از این حرف‌هاست - «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ» به فکر این مباش که در این چند صباح، زراندوزی کنی. اگر به این فکر افتادی که از این وسیله برای تأمین آینده خود یا فرزندان استفاده و مال‌اندوزی کنی، آن وقت جاده‌ای از گوشه صراط مستقیم باز می‌شود که انحراف نام دارد. برای خاطر اینکه اگر انسان بخواهد از فرصت‌هایی که در اختیار خودش قرار دارد، سوءاستفاده کند، ناگزیر برخی دیگر، از این فرصت‌ها محروم خواهند شد. حداقل این است که عدالت رعایت نخواهد شد؛ این همان فساد است.

وقتی فساد وارد شد، درست مثل فساد در دندان عمل می‌کند. اگر فساد توانست در رویه مستحکم دندان به قدر سر سوزنی رسوخ کند، دیگر دندان رفته است؛ اما اگر زود رسیدید و اصلاحش کردید و آن مقدار فساد را بیرون ریختید، آنجا را محکم و جبران کرده‌اید. و الا اگر به فسادی که در دندان پیدا شده - ولو به قدر سر سوزنی است - اعتنا نکردید، اندکی نخواهد گذشت که خواهید دید تمام دندان از دست رفته است. ۷۹/۸/۳۰

مسئولین اسلامی نباید در رفتار خودشان، در عمل خودشان، مسرفانه

زندگی کنند، متجملانه زندگی کنند. و بالاتر از آن، نباید طوری زندگی کنند که روش اسراف‌آمیز و تجمل‌آمیز را تبدیل بکنند به یک فرهنگ. این هم نقطه بعدی است که از آن اولی اهمیتش بیشتر است، لااقل کمتر نیست؛ فرهنگ نشود در جامعه. فرض بفرمایید از لحاظ کیفیت آرایش محل زندگی و محل کار، کیفیت زندگی در درون خانواده، چگونگی ازدواج فرزندان، مهریه‌ها، جهیزیه‌ها، و از این قبیل چیزها؛ خوب، اینها وقتی که به وسیله یک نفر در سطح عالی، در میان صاحبان مناصب حکومت اسلامی، به شکل غیر اسلامی آن - به معنای مسرفانه - اگر انجام بگیرد، این می‌شود فرهنگ. بقیه نگاه می‌کنند، یاد می‌گیرند؛ مهریه‌ها بالا می‌رود، ازدواج‌ها مشکل می‌شود، زندگی سخت می‌شود. به تدریج آثارش در طول مدتی کوتاه یا بلند، در متن جامعه منعکس می‌شود. ۷۹/۹/۲۵

چراکه «الْأَنْسُ بِأَمْرَائِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ»^۱ یعنی مردم به حکامشان شبیه‌ترند تا به پدرانشان. هر کاری که حکام بکنند، مردم آن را تکرار خواهند کرد. البته این امر به آسانی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه طبعاً یک مکانیسم طولانی بَطِئٌ^۲، لکن اجتناب‌ناپذیری دارد. به این عبارت دیگر نهج البلاغه توجه کنید: «فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ»^۳ رعیت اصلاح پیدا نمی‌کند، مگر وقتی که ولات اصلاح پیدا کنند. ۷۴/۱۱/۴

۱. بحارالانوار/ کتاب الروضة/ ابواب المواعظ و الحكم/ باب ۱۶/ حدیث ۵۷

۲. (بطء) کند و آرام

۳. نهج البلاغه/ خطبه ۲۱۶/ کلام حضرت در صفین

این مهم‌ترین مطلب اصلی امیرالمؤمنین در باب حکومت است؛ حاکم نباید حکومت را برای خود یک وسیلهٔ اعاشه^۱ و زندگی و کسب درآمد و اندوختن ثروت بداند؛ یک مسئولیت بداند، یک باری است بر دوش او، و [باید] همهٔ همت خود را بگذارد که این بار را به منزل برساند. این، آن چیزی است که اساس قضیه است. نقطهٔ محوری این مسئولیت هم، رعایت حقوق مردم، رعایت عدالت در میان مردم، رعایت انصاف در قضایای مردم، و تلاش برای تأمین امور مردم [است]. مردم و حوایج مردم، نیازهای مردم اصل است. ۷۹/۹/۲۵

در روایات وارد شده است که والی و حاکم اسلامی - حاکم در همهٔ سطوح، وزیر و استاندار و بالاتر و پایین‌تر و همه، مشمول این جمله‌اند - با مردم باید مثل پدر مهربان نسبت به فرزندان باشد.^۲ اگر به شما خبر برسد که فرزندان از بیماری، از سرما، از گرما، از گرسنگی، از تحقیر، از اهانت و از غربت رنج می‌کشد، چه حالی پیدا می‌کنید؟ می‌توانید تحمل کنید؟ در سطح [جامعه] نسبت به هرکس چنین اتفاقی بیفتد، تا آنجایی

۱. (اعاش) زندگی کردن، ارتزاق

۲. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَا تَصْلُحُ الْإِمَامَةُ إِلَّا لِرَجُلٍ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ وَرَجٌّ يَحْجُزُهُ عَنِ مَعَاصِي اللَّهِ وَحِلْمٌ يَمْلِكُ بِهِ غَضَبَهُ وَحُسْنُ الْوَلَايَةِ عَلَى مَنْ يَلِي حَتَّى يَكُونَ هُمْ كَالْوَالِدِ الرَّحِيمِ.» پیامبر می‌فرماید: امامت شایستهٔ کسی نیست مگر مردی که سه ویژگی داشته باشد: تقوایی که او را از معصیت خدا باز دارد. بردباری‌ای که خشمش را با آن کنترل کند. نیکو حکومت کردن بر افراد زیر دستش، تا جایی که نسبت به آنها مانند پدر مهربان باشد. (الکافی/ کتاب الحجة/ باب ما يجب من حق الامام على الرعية و حق الرعية على الامام/ حدیث ۸)

که شما علم و اطلاع دارید، باید همین احساس را داشته باشید؛

نباید آرام و قرار داشته باشیم. ۸۲/۵/۸۵

امیرالمؤمنین یک روز در کوچه‌ها و بازارهای کوفه حرکت می‌کرد، طبق معمول که این کار را علی علیه‌السلام انجام می‌داد. گمان می‌کنم در اوایلی بوده که علی علیه‌السلام وارد کوفه شده بودند و کوفه را پایتخت خودشان قرار داده بودند. می‌بینند یک زنی دارد می‌رود و مشک آبی را بر دوش کشیده، مشک سنگین است و این زن با کمال زحمت و ناراحتی این مشک را می‌کشد و می‌برد و زیر لب حرف می‌زند. گوش می‌دهد امیرالمؤمنین - تنها در کوچه‌هاست، کسی همراه او نیست - گوش می‌دهد ببیند این زن چه می‌گوید. می‌بیند این زن دارد شکایت می‌کند از علی بن ابی‌طالب. امیرالمؤمنین رفت نزدیک، گفت ای زن بده مشک را برای تو حمل کنم. مشک را از زن گرفت، روی دوش خودش قرار داد. شخص اول جامعه اسلامی، حاکم جامعه اسلامی، آن‌هم آن کشور پهناوری که آن روز در زمان امیرالمؤمنین کشور اسلامی را تشکیل می‌داد؛ یعنی آنچه که امروز ما، ایران و عراق و مصر و شام می‌شماریم، همه جزو محدوده کشور اسلامی آن روز بود و امیرالمؤمنین حاکم بر یک چنین کشور پهناور عظیمی. مشک را گرفت بر دوش و با زن آمد. زن ممنون شد، خوشحال شد، خندان شد. امیرالمؤمنین تا منزل این زن آمد، مشک را گذاشت زمین و از زن پرسید که چرا ناراحتی؟ چرا به علی بن ابی‌طالب بد می‌گویی؟ مگر علی با تو چه کرده است؟ معلوم شد که این زن، زن یکی از سربازان امیرالمؤمنین است

که در میدان جنگ شهید شده و بچه‌های او تنها مانده‌اند، این زن چند تا یتیم دارد و خودش هم تنه‌است، زحمت روزگار و زحمت زندگی به او فشار آورده، ناراحت است و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد دورادور بدگویی می‌کند. معلوم می‌شود به او نرسیده بودند و او را هنوز نشناخته بودند.

امیرالمؤمنین وقتی که مشک را گذاشت، گفت اجازه بده من تو را کمک بکنم. بچه‌های زن وقتی که دیدند این زن وارد منزل شد، دور او را گرفتند تا از او آذوقه‌ای که آورده بگیرند، گرسنه بودند. امیرالمؤمنین بچه‌ها را مشغول کرد، این زن آردی را که آورده بود خمیر کرد و آماده کرد برای اینکه نان بپزد و امیرالمؤمنین - آن طوری که در یک جایی من خواندم - با این بچه‌ها آن چنان بازی می‌کرد که بچه‌ها که از گرسنگی اشک در چشمشان بود، به خنده افتادند و لبخند می‌زدند، دل خوش شده بودند. وقتی که خمیر حاضر شد امیرالمؤمنین به زن گفت حالا بگذار من تنور را برای تو آتش کنم. رفت کنار تنور، تنور را آتش کرد و هیزم‌ها را داخل تنور می‌گذاشت. آتش تنور که زیانه می‌کشید، خود را در معرض این آتش قرار می‌داد، می‌گفت: «دُقْ يَا عَلِيُّ!»^۱ بپش ای علی! این آتش را که از آتش قیامت به مراتب سهل‌تر است! زن همسایه از یک جایی نگاه کرد، دید این منظره را. یا از بالای پشت‌بام یا وارد منزل شده بود، دید. او امیرالمؤمنین را می‌شناخته است. به زن گفت ای زن! این چه کسی است اینجا؟ می‌شناسی این مرد را؟ گفت نه، این مرد جوانمردی

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی حلمه و شفقته

است که به من کمک کرد، حالا هم دارد تنورم را آتش می‌کند. گفت ای زن! این امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. زن از مشاهده امیرالمؤمنین اشک از چشمش جاری شد، عذرخواهی کرد. گفت یا امیرالمؤمنین من را ببخش که من تو را نشناختم و تو مورد خطاب گستاخی من قرار گرفتی. امیرالمؤمنین به او گفت ای زن تو من را ببخش، من باید زودتر از این به تو می‌رسیدم، اما نرسیدم. ۶۲/۴/۱۰۰

امیرالمؤمنین از عمال خود هم مطالبه عدالت می‌کرد؛ با اینکه آنها در حد امیرالمؤمنین نبودند. ۸۷/۴/۲۶ امیرالمؤمنین به یکی از استانداران خود، به عثمان بن حنیف توبیخ‌نامه می‌نویسد و می‌فرستد. برای اینکه در یک مهمانی که فقرا در آن حاضر نبودند و اغنیا در آن جمع بودند، این استاندار حضور پیدا کرده. ۶۲/۹/۲۵ شنیدم که برای تو مهمانی درست کرده‌اند، یک عده‌ای را دعوت کرده‌اند، یک عده‌ای محرومین پشت در مانده‌اند، «عَائِلُهُمْ مَجْفُورٌ وَغَنِيَهُمْ مَدْعُورٌ»^۱ پول‌دارها را دعوت کرده‌اند و بی‌پول‌ها را دور کرده‌اند از خانه! عجیب است! کُلْنَا عثمان حنیف؛ همه ما مثل اینکه به این درد مبتلاییم. منتها عثمان بن حنیف مردی عظیم‌القدر است. عثمان بن حنیف خیلی جلیل‌القدر است. چقدر مجاهدت‌ها، چقدر کارهای بزرگ‌بزرگ؛ این اشتباه هم در زمان استانداری بصره، از بیچاره سر زده. ۵۲/۱۱/۱۳ خود همین به نظر امیرالمؤمنین یک جرم است که یک نفر در موضع‌گیری‌های خود، یک عضو از اعضای حکومت اسلامی، از مردم مستمند یعنی از عامه مردم، از

۱. نهج البلاغه / نامه ۴۵ / نامه به عثمان بن حنیف، کارگزار حضرت در بصره

تودهٔ مردم دور بماند، به اغنیا، ثروتمندان، متمکنان که اقلیتی در جامعه هستند، خودش را نزدیک کند. ۶۲/۹/۲۵ بعد از آنکه می‌فرماید تو سر چنین سفره‌ای بودی و چنین و چنان، زندگی خودشان را می‌فرمایند. ۶۹/۹/۱۴

«أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ» هر مأمومی، امامی دارد که باید از دانش او استفاده کند، از نور او استضاءه^۱ کند، به او اقتدا و از او پیروی بکند. بعد فرمود: «أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ وَمِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِيهِ»^۲ من این‌طور دارم زندگی می‌کنم - امیرالمؤمنین خوراک خود و لباس خود را که شبیه فقیرترین مردم آن روزگار بود، این را مطرح می‌کند - می‌گوید من که امام شما هستم، این‌طوری دارم زندگی می‌کنم. ۸۰/۹/۱۶ بعد می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ» یعنی من از شماها توقع این‌طور زندگی را ندارم.

من و شما کجا می‌توانیم به خاطمان خطور بدهیم که قادریم در آن حد اوج پرواز کنیم! مگر شوخی است؟! بحث این نیست که ما از خودمان مسئولیت را دفع کنیم؛ نه! اگر کسی می‌تواند، باید بکند. بحث این نیست که برای عمل خودمان، توجیهی درست کنیم؛ آن‌طور زندگی کردن، یک عمل تصنعی نیست؛ بلکه به یک روح پولادین متکی است، که آن روح در امیرالمؤمنین وجود داشت. در دنبال آن می‌فرمایند: «وَلَكِنْ أَعِينُونِي

۱. (ضوء) طلب روشنایی

۲. آگاه باش، که پیشوای شما از دنیای خود به دو جامهٔ کهنه و از طعام آن به دو قرص نان بسنده کرده است.

بَوْرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ» ورع پیشه کنید و هرچه می‌توانید، در این راه سعی و کوشش کنید. ۶۹/۹/۱۴ «وَرَعٍ» یعنی پرهیز و فاصله‌گرفتن از عواملی که موجب نقیمت پروردگار خواهد شد؛ «اجتهاد» یعنی تلاش کردن، کوشش کردن و فعالیت کردن؛ «عِفَّةٌ» یعنی عقیف و پاک‌دامن بودن؛ و «سَدَادٍ» یعنی کار را درست و محکم انجام دادن. اینها را از ما خواسته‌اند. باید طبق این دستورالعمل حرکت کنیم. ۷۵/۶/۳۰

امیرالمؤمنین در یک جا به ابن عباس می‌نویسد: «فَلَا يَكُنْ حُطُّكَ فِي وِلَايَتِكَ مَا لَا تَسْتَفِيدُهُ وَلَا غِيظًا تَشْتَفِيهِ»^۱. می‌فرماید بهره‌ای که از این حکومت و استانداری‌ات در آن منطقه‌ای که تو را فرستادیم، می‌خواهی ببری، این نباشد که مالی به‌دست بیاوری، یا یک خشمی را علیه کسی فروبنشانی؛ یعنی فرض بفرمایید از قدرت حکومت استفاده کنیم علیه فلان کس یا فلان جمع یا فلان قشر که با آنها بدیم، چنین چیزی جایز نیست. «وَلَكِنْ إِمَانَةٌ بَاطِلٍ وَإِحْيَاءُ حَقِّي» حظ تو از این حکومت باید این باشد که باطلی را نابود کنی، یا حقی را زنده بداری و برپا بداری. ۸۰/۹/۱۶ و ما اگر این‌طور عمل کردیم، این امانت الهی را که در دست ماست، پاسداری کردیم؛ اگر این‌طور عمل نکنیم، آن وقت امیرالمؤمنین قضاوت سختی دارد. «إِعْلَمْ يَا رِفَاعَةُ أَنَّ هَذِهِ الْإِمَارَةَ أَمَانَةٌ»^۲ این امارتی که در اختیار توست، این ریاست و

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالزهد

۲. مکاتیب‌الائمة (احمدی میانجی، متوفی ۱۳۷۹) / ج ۱ / ص ۴۵۵، سخن امیرالمؤمنین به رفاعه بن شداد، که قاضی شهر اهواز بود.

مدیریتی که در اختیار بنده و امثال بنده است، امیرالمؤمنین می‌فرماید این یک امانت است؛ «فَمَنْ جَعَلَهَا خِيَانَةً» هرکس این را تبدیل به خیانت بکند، آن را با هواوهوس آلوده کند، آن را در خدمت مطامع شخصی خود قرار بدهد، آن را وسیله اجرای مقاصد غیر الهی و غیر عادلانه خود قرار بدهد، «لَعْنَةُ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» لعنت خدا بر او خواهد بود تا روز قیامت. ۲۶/۱۲/۷۹

در یک جا کسی می‌آید خدمت امیرالمؤمنین پولی می‌خواهد از او؛ حضرت می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ»^۱ این مال، نه متعلق به من است، نه برای توست؛ این بیت‌المال برای مردم است. «وَأِنَّمَا هُوَ فِئَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ وَجَلْبُ أَسْيَافِهِمْ فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرَبِهِمْ كَانَ لَكَ» تو هم اگر چنانچه در این فتوحات اسلامی شرکتی داشته باشی، سهم خودت را داری. «كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ وَإِلَّا فَجَنَازَةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ» آن چیزی که مردم با دسترنج خود به دست آوردند، متعلق به خودشان است. این منطق امیرالمؤمنین در برخورد با این چیزهاست. ۸۰/۹/۱۶

امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام آن روز به کسانی که مسئولیت امور کشور را بر عهده داشتند، سخت‌گیری را به جایی رساندند که - به قول امروز - بخشنامه کردند: «أَدِقُّوا أَقْلَامَكُمْ»^۲ سر قلم‌های خودتان را که با آن

۱. نهج البلاغه / خطبه ۲۳۲ / سخنی به عبدالله بن زُمره که در ایام حکومت امام، مالی از آن حضرت درخواست کرد.

۲. بحارالانوار / کتاب العقود و الايقاعات / ابواب القضايا و الاحكام / باب ۴ / حدیث ۱

می‌نویسید، ریز بتراشید. هم صرفه‌جویی در قلم، هم صرفه‌جویی در کاغذ، و هم صرفه‌جویی در مُرکب؛ «وَقَارِبُوا بَيْنَ سَطُورِكُمْ» سطوری را که در کاغذ می‌نویسید به هم نزدیک بنویسید و در کاغذ صرفه‌جویی کنید؛ «وَاقْصِدُوا قَصْدَ الْمَعَانِي» مطالب لازم را بنویسید، از زیاده‌روی و زیاده‌نویسی پرهیز کنید. اگر امروز بخواهند این حرف‌ها را تکرار کنند، به این شکل خواهد بود که از ایجاد دستگاه‌های زائد، استخدام‌های زائد، و توسعه‌دادن‌های زائد، خودداری کنید. یعنی باید از کاغذپراکنی و زیاده‌نویسی‌های بیهوده و وقت‌تضییع‌کن، خودداری کنیم. این خصوصیات را، امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام رعایت می‌کردند. در آخر این جمله هم - که بعضی از فقراتش را عرض کردم - می‌فرمایند: «فَإِنَّ أَمْوَالَ الْمُسْلِمِينَ لَا تَحْتَمِلُ الْإِضْرَارَ» ضرر رساندن به اموال مسلمانان را تحمل نمی‌کردند، که کسی بخواهد ولو به اندازه کمی به اموال عمومی ضرر برساند. این یعنی امانت‌دار دانستن خود و همهٔ مسئولین بیت‌المال. ۲۷۳/۳۰

حضرت یک‌وقت کسی را که می‌خواست احتمالاً به‌عنوان فرماندار به شهری بفرستد، گفت فردا بعد از نماز ظهر پیش من بیا. حالا هم تقریباً معمول است که اگر می‌خواهند فرماندار یا استانداری را به جایی بفرستند، آن حاکم یا آن مسئول، او را می‌خواهد و اگر سفارشات دارد، به او توصیه می‌کند. آن شخص نقل می‌کند که فردا بعد از نماز ظهر، به همان جایی رفتم که امیرالمؤمنین می‌نشستند؛ یعنی ده‌ک‌ای که حضرت برای این کار در کوفه معین کرده بودند. دیدم که درمقابل امیرالمؤمنین،

یک کاسه خالی و یک کوزه آب هست. یک خُرده که گذشت، به خدمتکارش اشاره کرد و فرمود که آن بسته من را بیاور. گفت دیدم بسته سربه‌مهری را آوردند. این کیسه مهروموم شده بود تا کسی نتواند آن را باز کند. این شخص می‌گوید با خودم فکر کردم که حضرت من را امین دانسته و می‌خواهد گوهر گران‌بهایی را به من نشان بدهد، یا به من امانتی را بسپرد، یا چیزی درباره آن بگوید. می‌گویم حضرت مهر را شکست و در کیسه را باز کرد. دیدم در این کیسه، سَویق - آرد الک‌نکرده و نخاله‌دار - وجود دارد. بعد حضرت دست کرد، یک مشت از این آردها را درآورد، داخل کاسه ریخت، یک خُرده هم آب از کوزه روی آن ریخت، اینها را به هم زد و به‌عنوان نهار خورد؛ یک مقدارش را هم به من داد و گفت بخور. می‌گفت من حیرت‌زده شدم، گفتم: یا امیرالمؤمنین! شما این کار را می‌کنید؟ این عراق با این همه نعمت، در اختیار شماست، این همه گندم و جو وجود دارد؛ این کارها برای چیست؟ شما چرا این طوری در این کیسه را می‌بندید؟ حضرت فرمود: «وَاللَّهِ مَا أَخْتِمُ عَلَيْهِ جُبْلًا بِيهِ»^۱ سوگند به خدا، من که در این کیسه را مهر کردم، به خاطر بخل نیست که حیفم می‌آید از این آرد الک‌نکرده کسی بخورد؛ «وَلَكِنِّي أَبْتِئِعُ قَدْرَ مَا يَكْفِينِي» من به قدر حاجت شخصی خودم از این آردها - که پست‌ترین آرد است، آرد الک‌نکرده - می‌خرم. «فَأَخَافُ أَنْ يُنْقَصَ فَيُوضَعَ فِيهِ مِنْ غَيْرِي» می‌ترسم که این کیسه را کسی باز کند و غیر از آن آردی که خود من خریده‌ام، چیزی

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب کرائم خصاله / باب ۹۸ / حدیث ۱۵

داخل این کیسه بریزد؛ «وَأَنَا أَكْرَهُ أَنْ أُدْخَلَ بَطْنِي إِلَّا طَيْبًا» و من خوش ندارم که در شکم خود غذایی وارد کنم که طیب و پاکیزه نباشد، می‌خواهم غذای پاکیزه بخورم؛ غذایی که از پول خودم و مال خودم است و مال کسی در آن نیست.

امیرالمؤمنین با کار خود می‌خواهد به این فرماندار درس بدهد. ببینید! این فرماندار را به اینجا کشانده، برای اینکه همین منظره را به او نشان بدهد، برای اینکه همین حرف را به او بزند؛ و الا می‌شد در مسجد هم به فرماندار توصیه کند و بگوید برو؛ اما کشانده او را به اینجا آورده، برای اینکه به او بفهماند تو که داری می‌روی و بر شهری مسلط خواهی شد. و یک عده مردم در اختیار تو قرار دارند؛ مالیات آنها، پول آنها، جان آنها، مال آنها، عرض آنها. مواظب باش! که این قدرت، قدرت مطلقه نیست و تو به عنوان حاکم، مطلق العنان و افسارگسیخته نیستی؛ حواست جمع باشد، بفهم که چه کار داری می‌کنی. ۷۰/۲۶

در آن قضیه «انبار» که عده‌ای از طرف حکومت شام رفتند انبار و حاکم منصوب امیرالمؤمنین را در شهر انبار - که از شهرهای عراق است - به قتل رساندند، به مردم حمله کردند، خانه‌های مردم را غارت کردند، عده‌ای را کشتند و برگشتند، امیرالمؤمنین در خطبه‌ای که خوانده است به این مناسبت - که یکی از آن خطبه‌های تکان‌دهنده نهج البلاغه است، خطبه جهاد، «إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنَ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ»؛ آن مردم را می‌خواهد تحریک کند به

۱. نهج البلاغه / خطبه ۲۷ / هنگامی که خبر یورش سپاه معاویه به شهر انبار به حضرت رسید.

حرکت کردن در راه مقابله با این ظلم بزرگ - این طور می فرماید:

«وَلَقَدْ بَلَّغْنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ وَالْآخَرَى الْمُعَاهِدَةَ» شنیده ام، خبر به من رسیده است که مردانِ غارتگر آن گروه، وارد خانه های مردم می شدند که زنان مسلمان یا زنان یهودی و مسیحی و مجوسی - مُعَاهِدَةً - در این خانه ها بودند؛ فرقی برای امیرالمؤمنین نمی کند که این زنی که مورد تهاجم قرار گرفته، زن اهل کتاب است، یهودیه است، یا مسیحیه است، یا مجوسیه است، یا زن مسلمان است. ببینید با یک زبان امیرالمؤمنین از اینها یاد می کند. «فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقُلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرِعْثَهَا» می آمد گوشواره او را، دست بند او را، گردن بند او را، طلاهای او را، و خلخال های او را می کشید بیرون. غارتگر است دیگر، طلا می خواهد، دنبال مال آمده است. «مَا مَتَّبَعُ مِنْهُ إِلَّا بِالِاسْتِرْجَاعِ وَالِاسْتِرْحَامِ» این زن مسلمان یا غیر مسلمان، درمقابل این مهاجم، هیچ وسیله دفاعی ندارد جز التماس. بعد، امیرالمؤمنین وقتی که این را بیان می کنند، می فرمایند: «فَلَوَ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمًا مَاتَتْ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهٍ مَلُومًا» اگر کسی از تأسف و غصه این حادثه بمیرد - یک انسان مسلمان - نباید او را ملامت کرد؛ «بَلْ كَانَ بِهٍ عِنْدِي جَدِيرًا» به نظر من شایسته است که هر غیرتمندی، از چنین حوادثی دق کند و بمیرد! ۸۰/۹/۱۶

امیرالمؤمنین که مبالغه نمی کند؛ می گوید اگر از این غصه انسان بمیرد، حق دارد. این حکومت و ولایت اسلامی است. ۸۷/۸/۱۶

۱. به افرادی از غیرمسلمانان گفته می شود، که بین آنها و مسلمانان پیمان مسالمت و قرارداد صلح برقرار باشد.

اگر حاکمان اسلامی، صاحب‌منصبان اسلامی بخواهند این وظایف را انجام بدهند، به یک نقطهٔ دیگر احتیاج دارند. و آن چیست؟ اخلاص، برای خدا کارکردن، با خدا رابطهٔ خود را نگه‌داشتن. لذا مسئول امور و صاحب‌منصب در نظام اسلامی، مسئله‌اش فقط مواجههٔ با مردم نیست؛ اگر با خدا متصل نباشد، کار برای مردم، خدمت برای مردم، همان مسئولیت اصلی هم که دارد، لنگ خواهد ماند.

پشتوانهٔ این مأموریت و مسئولیت، همین ارتباط با خداست؛ لذا امیرالمؤمنین در نامه به مالک اشتر می‌فرماید: «وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ»^۱ بهترین اوقات خودت را که صرف می‌کنی برای کارهای گوناگون، بهترینش را بگذار برای خلوت بین خودت و خدا؛ یعنی حالت ارتباط با خدا، انابهٔ به خداوند. تضرع را برای اوقات خستگی نگذار، برای وقت کسالت نگذار. بهترین وقت و بانشاطترین وقت را صرف بین خودت و خدا کن. و «وَاجْزَلْ تِلْكَ الْأَقْسَامِ» بهترین این کارها را برای بین خودت و خدا قرار بده. بعد می‌فرمایند: «وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ» اگرچه تو وقتی صاحب‌منصب در حکومت اسلامی هستی، همه کارهایت متعلق به خداست، «وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلَّحْتَ فِيهَا النَّيِّبَةَ وَسَلِمْتَ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ» اگر نیتت خالص باشد، کاری که مردم را بیازارد از تو سر نزنند، همهٔ کارهای تو برای خداست، عبادت است. اما درعین حال در بین همهٔ این تلاش‌هایی که همه‌اش هم عبادت است، یک وقتی را بگذار

۱. نهج البلاغه / نامهٔ ۵۳ / فرمان به مالک اشتر

برای اینکه بین خودت و خدا خلوت کنی. ۷۹/۲۵ غالباً آنهایی که دیگران را به سمت کمال و تعالی می‌خواهند سوق بدهند، خودشان از کمال و تعالی باز می‌مانند. خیلی از کسانی که مردم را نصیحت می‌کنند، خودشان نصیحت نمی‌شوند. خیلی از آن کسانی که برای مردم آگاهی را و معرفت را و تهذیب را در بیان خودشان و در تعلیمات و ارشادات خودشان به ارمغان می‌آورند، خودشان از این همه محروم می‌مانند و این خسارت بسیار بزرگی است.

..مولوی یک فصل بسیار زیبا و جالبی را در کتاب مثنوی ذکر می‌کند دربارهٔ همین خصوصیت افرادی که ارشادکنندگان جامعه‌اند. می‌گوید این آبی که از آسمان می‌بارد و در دریاها و در حفره‌ها و در رودخانه‌ها و در چشمه‌ها ظاهر می‌شود یا جمع می‌شود، تمام کثافت‌ها و چرک‌ها و آلودگی‌های بدن انسان را پاک می‌کند، فضای اطراف خودش را تمیز می‌کند، هر نازیبایی را و هر زشتی و آلودگی را برطرف می‌کند؛ اما خودش آلوده می‌شود. برای اینکه خود این آب هم طهارت پیدا کند و تمیز و پاکیزه و ناآلوده بشود، احتیاج به یک تطهیر دارد و تطهیر آب به این شکل است که به صورت بخار دربیاید و به آسمان برود. متراکم بشود و سپس به صورت باران، پاک و طیب و طاهر و پاکیزه دوباره برگردد. این یک تمثیل است فقط. می‌گوید دل‌ها و روح‌های معلمان و مرشدان و هدایتگران و عارفان، مثال همان آب است که آلودگی‌های دل‌ها و جان‌های دیگران را پاک می‌کند، اما خودش دچار کسالت و آلودگی

می‌شود. خود او را چه کسی پاک بکند؟ او برای اینکه پاک بشود باید اوج بگیرد. باید ذکر و یاد و توجه و اشک و عبادت و تضرع و خضوع و نماز را وسیله‌ای قرار بدهد برای تطهیر و تهذیب و تزکیه خودش. .. اینجاست که عبادت‌های نیمه‌شب علی معنا می‌شود.

آن شیر میدان کارزار، در محراب عبادت مثل ابر بهار می‌گرید و بدن او می‌لرزد. و گریه او و عبادت او و تضرع او، خودش یک درس است برای دیگران.

.. آن انسانی که آن کودکی‌اش است، آن جوانی‌اش است، آن دوران بعد از پیروزی انقلابش است، آن میدان جنگش است، آن صبر بیست و پنج ساله‌اش است، آن گذشتش است، آن ایثارش است، آن افتخاراتش است، آن ستایش‌های پیغمبر که از اوست، و آن آیاتی است که در شأن او و به مناسبت حالات او نازل شده؛ یک چنین آدمی قاعداً به خودش خواهد گفت که من دیگر چه احتیاجی دارم که حالا خودم را این همه زیر فشار عبادت قرار بدهم؟ که همین تصور و همین خیال، انسان‌ها را می‌لغزاند؛ تکیه به افتخارات گذشته، تکیه به کارهای خوبی که یک وقتی کردیم، تکیه به رنج‌هایی که در گذشته در راه خدا کشیدیم؛ و حالا فکر می‌کنیم از خدا و از بندگان خدا طلبکاریم. تکیه به عبادت و به ذکر و دعایی و گریه‌ای که یک روزی، یا یک فصلی، یک موسمی کردیم؛ و خیال می‌کنیم برای تا آخر عمرمان بس است. همین‌هاست که انسان را گمراه می‌کند، و همین‌هاست که بسیاری از یاران نزدیک

علی بن ابی طالب را که با پیغمبر بودند، باهم بودند، باهم هجرت کردند، باهم جهاد کردند، یک عده از این افراد را لغزاند: تکیه به افتخارات گذشته، و بی‌نیازدانستن خود از تلاش و جهاد مداوم. امیرالمؤمنین این فریب را نخورد، این لغزش را نکرد؛ لذاست که یک لحظه از عبادت و از دعا و از تضرع غفلت نمی‌کند. نماز آن حضرت، تهجد آن حضرت، گریه آن حضرت، و دعای آن حضرت.

الفتی داشته با این دل شب	علی آن شیر خدا شاه عرب
دل شب محرم سِرِّ الله است	شب ز اسرار علی آگاه است
گر چه او نیز به تاریکی دید ^۱	شب علی دید و به نزدیکی دید

امیرالمؤمنین با شب انس دارد، با عبادت انس دارد. به خاطر تهذیب نفوس دیگران، از تهذیب نفس خودش غافل نمی‌ماند. ^{۶۶/۲/۳۰}

این چهره صاحبان مناصب است در نظام اسلامی و در قاموس امیرالمؤمنین. ^{۲۹/۹/۲۵}

۱. سید محمدحسین بهجت تبریزی (۱۲۸۵-۱۳۶۷) معروف به «شهریار»

منشور حکومت علوی

«سیمای کارگزارانِ حکومتی» ۲

امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام هم خطاب به مسئولان مطالبی را فرموده است و هم خطاب به آحاد مردم. آنچه که خطاب به آحاد مردم است، عمدتاً خطاب به مسئولان هم هست؛ اما آنچه خطاب به مسئولان است، فقط خطاب به خود آنهاست؛ که در نامه‌های امیرالمؤمنین - چه نامه آن حضرت به مالک اشتر، چه بقیه نامه‌هایی که به استانداران و به کارگزاران نظام خودشان می‌نوشتند - منعکس است.

امروز ما به شدت احتیاج داریم به اینکه این دستورات و این توصیه‌ها را بشناسیم، و عمل کنیم. اگر به این دستورات عمل کردیم، آن وقت «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»^۱ تحقق پیدا خواهد کرد؛ یعنی یک امتی خواهیم

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۱۰، «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید.»

شد که همه دنیا به ما می‌توانند نگاه کنند و از ما سرمشق بگیرند، ما را اسوه خودشان قرار بدهند، اگر عمل کردیم! اگر به آن روش‌ها و دستورها عمل نکردیم، به تدریج ممکن است خدای نخواستہ، کار ما به جایی برسد که به اسلام هیچ آبرویی ندهیم، بلکه از شأن اسلام هم کم کنیم. اگر ما از اسلام فاصله بگیریم، از دستورات امیرالمؤمنین در عمل فاصله بگیریم، این خطر وجود دارد. ۷۹/۹/۲۵ اما مسئولین وقتی می‌توانند خوب به این مسئولیت عمل کنند که این حرف‌ها، این رشته تفکرات، گفتمان عمومی مردم بشود؛ آن چیزی که مردم به عنوان معروف آن را می‌شناسند و آن را می‌پذیرند؛ آن وقت این عملی خواهد شد. باید این معارف آن‌چنان رواج پیدا کند که بشود جزء ذهنیات قطعی و مسلم آحاد مردم، آن وقت عمل به اینها آسان خواهد شد. ۹۶/۲/۲۴

نامه تاریخی امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به جناب محمد بن ابی بکر را ۹۶/۶/۱۲ انتخاب کرده‌ام که بعضی از فقره‌های آن را می‌خوانم. البته کوتاه است، مثل فرمان به مالک اشتر، جامع و مفصل نیست.

رابطه محمد بن ابی بکر با حضرت، یک رابطه ویژه است؛ چون برای ایشان مثل فرزند است. محمد پسر جناب ابی بکر، خلیفه اول است؛ لیکن بزرگ شده دامان امیرالمؤمنین است. چون بعد از آنکه محمد متولد شد و خیلی کوچک بود، ابی بکر از دنیا رفت و حضرت، مادر محمد را به زنی گرفتند. أسماء بنت عمیس معروف، مادر محمد بن ابی بکر است، که اول، عیال جعفر بن ابی طالب بود. بعد از شهادت جعفر، أسماء عیال ابی بکر

شد. بعد از فوت ابی بکر هم عیال حضرت امیر بود. حضرت هم از او بچه دارند، جعفر هم از او بچه دارد، ابی بکر هم از او فرزند دارد؛ که همین محمد بن ابی بکر است. بنابراین محمد در خانه امیر المؤمنین بزرگ شده و فرزند و ربیب^۱ آن بزرگوار است؛ لذا روابطشان باهم خیلی نزدیک و صمیمانه بوده و خیلی هم به حضرت خدمت کرده است. حضرت درباره محمد بن ابی بکر تعبیرات عجیبی دارند؛ مثلاً در جایی فرموده اند شمشیر بزنده راه حق^۲.

حضرت ایشان را فرستادند تا برود استاندار مصر شود. ۸۲/۸/۲۸ و نامه ای همراهش می کنند که بخشی از این نامه خطاب به اوست، و بخشی خطاب به مردم. ما باشیم، به مردم چه می گوئیم؟ ما می گوئیم ای مردم! بدانید ما طرفدار شما ایم، ما می خواهیم زندگی شما را آباد کنیم، این کارها را برایتان کردیم، این کارها را هم می کنیم؛ این آقا هم که فرستادیم، مورد اعتماد ماست. از او تعریف می کنیم، این طور حرف می زنیم. اما امیر المؤمنین، امیر المؤمنین است، حجت الله است، از مطلب اصلی غافل نمی شود، از موعظه، هم موعظه مردم و هم این کسی که فرستاده اوست. مضامین نامه، مضامین عالی و درس آموزی است. ۹۶/۲/۱۲.

۱. پسری که زوجه شخص از شوهر سابق خود داشته باشد، (ربب) ناپسری، پرورده.
۲. نهج البلاغه / نامه ۳۵ / امیر المؤمنین بعد از شهادت محمد بن ابی بکر، در نامه ای به ابن عباس، راجع به او چنین می گویند: «محمد بن ابی بکر به شهادت رسید. پاداش مصیبت او را از خدا می خواهیم که او برایم فرزندی خیرخواه، کارگزار پرتلاش، شمشیری بزان، و رکنی دفاع کننده بود.»

بر اساس آنچه سید رضی رضوان الله علیه در نهج البلاغه آورده است، اولین نکته‌ای که حضرت در این نامه بیان کرده‌اند، این است: «فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ»^۱ درمقابل مردم متواضع باش. تواضع به معنای این نیست که ما فقط اظهار تواضع کنیم. .. خود را فروتن گرفتن، انسان خودش را حقیقتاً درمقابل مردم، پایین دست بگیرد. مراد از مردم، فقط پولداران و قدرتمندان و امثال اینها نیستند. آنها هم جزو مردمند؛ البته هرچه امتیازاتشان - که می‌توانند با تکیه به آن امتیازات، کار خود را راه بیندازند - بیشتر است، تعهد شما نسبت به تواضع درمقابل آنها کمتر است؛ هرچه توان و امتیازاتشان کمتر است، تعهد شما برای تواضع درمقابل آنها - یعنی مردم کوچه و بازار - بیشتر است.

«وَ اَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ» با آنها به نرمی برخورد کن. برخورد نرم، علاوه بر تواضع است. «وَ ابْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ» چهره خود را برای مردم بگشا؛ با چهره باز با مردم رفتار کن. «وَ اَسِ يَمِيْنَهُمْ فِي اللّٰحِظَةِ وَ التَّنْظَرِ» وقتی جمعی از مردم با تو دیدار دارند، نگاه خود را نسبت به آنها بالسویّه تقسیم کن؛ یعنی به همه آنها توجه داشته باش؛ این طور نباشد که به بعضی توجه کنی، به بعضی توجه نکنی. می‌خواهد بگوید افراد ممتازی در میان مردم نباشند که فقط آنها طرفِ توجهِ تو باشند؛ یعنی اگر در جلسه‌ای، شخصیت معتبرِ محترمِ مهمی حضور دارد و افراد دیگری هم هستند، این طور نباشد که همه همت و وقت و نگاه و توجه قلبی تو را همان شخص محترمِ پولی،

۱. نهج البلاغه / نامه ۲۲ / فرمان به محمد بن ابی‌بکر

یا علمی، یا غیره بگیرد. نه! به همه توجه کن؛ به بقیه هم سهم خودشان را بده. «حَتَّى لَا يَطْمَعُ الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ هُمْ» - قرینه اش این جمله است - تا بزرگان طمع نکنند از اینکه بتوانند از تو به نفع خودشان، ظالمانه استفاده کنند. اگر به جلسه ای رفتید که شخص معتبری آنجا هست و بقیه در سطوح پایین تر قرار دارند، او را مورد توجه ویژه قرار ندهید. «وَلَا يَيَّاسُ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلِيَهُمْ» تا ضعیفان از عدل تو نسبت به خودشان ناامید نشوند.

«فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرَةِ» ای بندگان خدا! خدای متعال از کوچک و بزرگ کارهایتان از شما بازخواست می کند. یک وقت شما کلید خزانه معتبری را به آدم نابابی - مثلاً فرض کنید به یک پولدار یا یک رانت خوار - می سپرید؛ یک وقت این طور نیست، چنان ثروت عظیمی را نمی سپرید، بلکه نگاه و توجه خود را به او می دهید. این نسبت به آن صغیره است؛ اما خدا از همین هم سؤال می کند. شما اینجا عدالت را رعایت نکرده اید و مرتکب گناه شده اید؛ او را به طمع انداخته اید که بتواند در شما اثر بگذارد. «عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرَةِ وَ الظَّاهِرَةِ وَ الْمَسْتَوْرَةِ» هم خلاف هایی که انسان آشکار انجام می دهد و هم خلاف هایی که پنهان انجام می دهد، خداوند از آنها بازخواست می کند. «چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.»^۱ مردم متوجه نمی شوند که این چیزها را مؤاخذه کنند، اما

۱. واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون به خلوت می روند آن کار دیگر

خدای متعال می‌فهمد و مؤاخذه می‌کند و گریبان متخلف را می‌گیرد. «فَإِنْ يُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ وَإِنْ يَعْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ»، این هم حرف معرفتی دیگری است که اگر خدا عذاب کند، ظلم نیست، ظلم بشر بیشتر از عذاب اوست؛ اگر هم عفو کند، که او، اکرم از این است. این بخش اول نامه بود.^{۸۲/۸/۲۸}

امیرالمؤمنین اکتفا نمی‌کند به اینکه فقط سیاست بگوید و مسائل اداری را بیان کند و به فکر مدیریت خودش باشد. به فکر هدایت است، در واقع همه حرکات این بزرگوار برای نجات مردم شکل می‌گیرد، موعظه می‌کند. لذا در این نامه خطاب به مردم می‌فرماید: «وَأَعْلَمُوا يَا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ حَازُوا عَاجِلَ الْخَيْرِ وَالْآجِلَهُ» متقین، هم نیکی نزدیک، زودتر و عاجل را، و هم نیکی آجل، یعنی مدت‌دار را حائز می‌شوند، اهل تقوا هم خیر این دنیا را می‌بینند، هم خیر عالم آخرت را.

بعضی خیال می‌کنند که تقوا، چه در یک فرد و چه در یک جامعه، معنایش محرومیت از نعم و لذات دنیوی و لذات جسمانی است؛ می‌فرماید این‌طور نیست، اگر تقوا به معنای واقعی کلمه در جامعه منتشر بشود و جامعه، جامعه باتقوایی بشود، که از گناه دوری کند، از خطاهای شخصی و عمومی پرهیز کند، یک چنین جامعه‌ای، هم از خیر عاجل، هم از خیر آجل بهره می‌برد؛ یعنی هم خیر دنیا گیرش می‌آید، هم خیر آخرت.

می‌کنند (غزلیات حافظ)

۱. ادامه متن نامه از کتاب امالی (شیخ طوسی) خوانده شده است.

می‌گوید: این را به مردم مصر بگو، بدانند؛ خیال نکنند که اگر ما می‌گوییم تقوا پیشه کنید، معنایش این است که خودتان را آماده کنید برای زندگی سخت، برای معیشتِ ضیق^۱؛ نه، تقوا اگر بود، معیشت هم خوب خواهد شد. نکته این است، ما این را باید ترویج کنیم. وقتی تقوا در یک جامعه‌ای رایج شد، معیشت آن جامعه هم درست خواهد شد. اگر تقوا بود، دزدی نیست، سوءاستفاده نیست، اختلاس نیست، رشوه نیست، بی‌عدالتی نیست، ظلم به این‌وآن نیست، مظلوم‌کشی نیست، ضعیف‌کشی نیست، حق‌کشی نیست. وقتی اینها شد، زندگی بهشت خواهد شد. تقوا این است.

«شَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ» لذات دنیوی و نِعَم دنیوی که اهل دنیا دلشان به آنها خوش است - از خورد و خواب و شهوات و امثال اینها - اهل تقوا در این چیزها با اهل دنیا شریکند، آنها هم خورد و خواب و شهوات دارند، همه‌چیز دارند. «وَلَمْ يُشَارِكْهُمْ أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ» اما اهل دنیا در آخرت اینها، در آن ثواب اخروی و اجر الهی با اینها شریک نیستند. این امتیاز تقواست. «أَبَاحَهُمُ اللَّهُ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَفَاهُمْ بِهِ وَ أَعْنَاهُمْ» آن مقداری که در دنیا انسان را کفایت کند، بی‌نیاز بکند، خدای متعال آن را برای اینها مباح کرده است. آنها شریکِ آخرتِ این نیستند، اما این شریکِ دنیای آنهاست. قال الله عزَّ و جلَّ: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نَفَصِّلُ الْآيَاتِ

۱. (ضی‌ق) تنگ، سخت

لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»^۱ این آیه شریفه هم همین معنا را تفهیم می‌کند که لذات دنیوی و طبیبات رزق، حرام نیست. بله، اسراف و زیاده‌روی حرام است، تجملات بی‌مورد حرام است، به فقرا و مستمندان نرسیدن، حرام است. بله، این کارها را اهل تقوا نمی‌کنند، اما آن مقداری که مورد نیازشان هست، از طبیبات رزق الهی استفاده می‌کنند. ۹۶/۲/۱۱.

[در این نامه] امام‌المسلمین، حاکم جامعه اسلامی، سیاست‌مدار، جنگجو و مقتدر، به استاندار خود و به مردمی که این استاندار را برای آنها می‌فرستد، آن نقاط محوری حیات طیبه را بیان می‌کند. بخش مهمی از این نامه، متوجه مرگ و عوالم بعد از مرگ و قیامت است. ۹۶/۲/۱۷.

می‌فرماید: «احذروا یا عِبَادَ اللَّهِ» بر حذر باشید! یعنی مراقب باشید! مراقب باشید، بندگان خدا! از چه؟ «الْمَوْتُ وَ سَكْرَتُهُ» از مرگ و سَکرت مرگ. «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ»^۲ سکره به معنای مصطلح مستی نیست؛ مستی را هم که سکره می‌گویند، برای خاطر این است که فاصله می‌اندازد بین عقل انسان و بین انسان؛ یعنی انسان از عقل دور می‌شود، دچار گیجی و اختلاط می‌شود. سکره یعنی آن چیزی که مانع ایجاد می‌کند از یک جریانی. سدی که جلوی آب می‌بندند را هم سکره

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۳۲، «بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگان پدید آورده، و [نیز] روزی‌های پاکیزه را چه کسی حرام کرده؟» بگو: «این [نعمت‌ها] در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [نیز] خاص آنان می‌باشد.» این‌گونه آیات [خود] را برای گروهی که می‌دانند به روشنی بیان می‌کنیم.»

۲. سوره مبارکه ق/ آیه ۱۹

می‌گویند. یعنی با موت، جریان زندگی، جریان حیات مسدود شد. تا به حال حیات در تو جریان داشت، از حالا این جریان حیات بسته شد. این را فراموش نکنید! این را از یاد نبرید! یاد مرگ از جمله مهم‌ترین مواعظی است که در اسلام به آن تأکید شده است. غفلت از مرگ، خیلی ضرر به وجود می‌آورد و یاد مرگ خیلی برکات برای انسان دارد.

«فَاعِدُوا لَهُ عِدَّتَهُ» وسایل لازم را، ساز و برگ لازم را برای مرگ آماده کنید؛ بالاخره این پیش می‌آید. «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۱ هیچ انسانی، هیچ موجودی، هیچ ذوحیاتی از این پدیده برکنار نیست، خودت را آماده کن برای لحظه‌ای که این پدیده فرا می‌رسد. «فَإِنَّهُ يَفْجَأُكُمْ بِأَمْرٍ عَظِيمٍ» مرگ ناگهان شما را به یک امر عظیمی غافلگیر می‌کند! حتی آن کسی هم که مریض است و انتظار مرگ را دارد، او هم غافلگیر می‌شود. آن غافلگیری هم به یک امر عظیمی است، به یک حادثه بزرگی است که هیچ حادثه‌ای در دوران زندگی انسان به این عظمت برای انسان پیش نیامده! چیست این حادثه عظیم؟ «بِحَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا» این حادثه عظیم یا یک خیری است که ذره‌ای در آن، شر وجود ندارد، خیر محض؛ «أَوْ بِشَرٍّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا» یا این حادثه، شری است که هیچ خیری در آن وجود ندارد.

یک چنین حادثه‌ای در انتظار است. کدامیک از این دو، سرنوشت ما را تشکیل خواهد داد؟ باید برای این فکر کرد. «فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا»

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۸۵، سوره مبارکه انبیاء / آیه ۳۵، سوره مبارکه عنکبوت /

چه کسی نزدیک‌تر به بهشت است، از آن کسی که با بهشت معامله کرده؟ «وَمَنْ أَقْرَبُ مِنَ النَّارِ مِنَ عَامِلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ تَفَارِقُ رُوحَهُ جَسَدَهُ حَتَّى يَعْلَمَ أَيَّ الْمَتْرَلَتَيْنِ يَصِيرُ» به مجردی که روح از بدن خارج شد، انسان می‌فهمد که در کدام‌یک از این دو راه قرار خواهد گرفت، «إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ أَعَدُّ هُوَ لِلَّهِ أَمْ وَلِيٌّ فَإِنْ كَانَ وَلِيًّا لِلَّهِ فَتِيحَتْ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ وَشُرِعَتْ لَهُ طُرُقُهَا» [یا به بهشت خواهد رفت یا به دوزخ، یا دشمن خداست یا دوست اوست، پس اگر دوست خدا باشد] راه‌های بهشت را برایش باز می‌کنند. «وَرَأَى مَا أَعَدَّ اللَّهُ لَهُ فِيهَا فَفَرَعَ مِنْ كُلِّ شُغْلٍ وَوُضِعَ عَنْهُ كُلُّ ثِقَلٍ» [و آنچه را که خداوند برایش مهیا ساخته ببیند، و از هر کاری آسودگی یابد، و هر بار سنگینی از دوش او برداشته شود]. [۹۶/۲/۱۲]

«يَا عِبَادَ اللَّهِ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ لِمَنْ لَمْ يُغْفَرْ لَهُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ الْقَبْرِ» [بندگان خدا! آن کس که آمرزیده نشده، پس از مردن چیزی دشوارتر از مرگ در پیش دارد، و آن قبر است]؛ البته مرگ سخت است، جان‌کندن، دل‌کندن از علایق دنیوی، فاصله‌افتادن میان ما و همهٔ محبوب‌هایی که به آنها دلبسته‌ایم، همسرانمان، فرزندانمان، مقاماتمان، علممان، عنوانمان، شهرتمان، پولمان، اشیای ارزشمند متعلق به ما؛ مرگ که آمد، بین ما و همهٔ اینها فاصله می‌اندازد؛ اگر فقط تلخی مرگ باشد! - که خیلی زیاد است - علاوه‌برآن، می‌فرماید: آنچه بعد از واقعهٔ مرگ برای انسان رخ می‌دهد،

۱. به دلیل خاص بودن مخاطب، نیازی به ترجمهٔ کامل نبوده است اما برای پیوستگی بیشتر مطلب، ترجمهٔ این قسمت‌ها داخل متن آمده است.

آن سخت‌تر از خودِ مرگ است! البته برای کسی که مورد مغفرت و رحمت الهی قرار نگرفته باشد. می‌فرماید یکی‌اش قبر است. ما اگر ظاهر امر را نگاه کنیم، یک جسم بی‌جان است که افتاده زیر خاک؛ وقتی جان ندارد، چه فرقی می‌کند کجا باشد؟ اما قضیه این نیست. تعلق روح و نفس به بدن، دچار حالات و کُرَبات و خصوصیات است که زیر خاک بودنِ جسم در او تأثیر دارد. البته ما از تصور آن حالات عاجزیم، چه برسد به توصیف آن حالات، اما فی‌الجمله انسان می‌فهمد که چقدر سخت است، چقدر مصیبت‌بار است آن حوادثی که آنجا هست. «فَاحْذَرُوا ضِيقَهُ وَصَنْكُهُ وَظُلْمَتَهُ وَغُرْبَتَهُ» هم غربت هست، هم ظلمت هست، هم فشار هست، هم تنگی. «إِنَّ الْقَبْرَ يَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ أَنَا بَيْتُ الْعُرْبَةِ» [قبر هر روز می‌گوید: من خانه‌ تنهایی‌ام] قبرِ من و شما، آنجایی که بناست دفن بشویم، هر روز با ما حرف می‌زند، لکن کجاست گوش شنوایی که این اصوات حقیقی موجود در عالم را بشنود؟ «أَنَا بَيْتُ التُّرَابِ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ أَنَا بَيْتُ الدَّوْدِ وَالْهَوَامِّ» [من خانه‌ خاکی‌ام، من خانه‌ وحشتم، من خانه‌ کرم‌ها و گزندگانم] «وَالْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ» همین حفره‌ای که انسان در آن قرار می‌گیرد، گاهی اوقات یک بخشی از بهشتِ رضوانِ پروردگار است، برای انسان‌های مؤمن، برای انسان‌های باتقوا، برای کسی که مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد؛ یا حفره‌ای است از حُفْرِ نَيْرَانِ. «إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ إِذَا دُفِنَ لَهُ الْأَرْضُ، مَرَّحَبًا وَأَهْلًا، لَقَدْ كُنْتُ مِّنْ أَحِبِّ أَنْ يَمْسِيَ عَلَيَّ ظَهْرِي» [بنده مؤمن هنگامی که دفن می‌شود، زمین می‌گوید:

آفرین! خوش آمدی،] زنده هم که بودی، من دوست می‌داشتم که تو بر روی زمین - که من باشم - حرکت کنی. از انسان مؤمن، زمین هم خرسند است. «فَإِذَا أُؤْتِيْتِكَ فَسَتَعْلَمُ كَيْفَ صُنِعِي بِكَ، فَتَتَّسِعُ لَهُ مَدَّ الْبَصْرِ. وَ إِنَّ الْكَافِرَ إِذَا دُفِنَ قَالَتْ لَهُ الْأَرْضُ: لَا مَرْحَبًا وَلَا أَهْلًا، لَقَدْ كُنْتَ مِنْ أَبْغَضِ مَنْ يَمِشِي عَلَيَّ ظَهْرِي» [حال که تو را در بر گرفتم خواهی دانست که چگونه با تو عمل می‌کنم. پس تا آنجا که چشم کار می‌کند برای او گشاده می‌شود. و کافر چون به خاک سپرده شود زمین به او می‌گوید: تو را خوشامدی نیست، تو از دشمن‌ترین کسانی هستی که دوست نداشتم بر پشت من راه رود]، «فَإِذَا أُؤْتِيْتِكَ فَسَتَعْلَمُ كَيْفَ صُنِعِي بِكَ، فَتَتَّسِعُ حَتَّى تَلْتَقِيَ أَضْلَاعَهُ» [حال که تو را در بر گرفتم خواهی دانست که چگونه با تو عمل می‌کنم! پس چنان او را بفشارد که استخوان‌های پهلویش به هم برخورد] ۹۶/۲۱۷

«يَا عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ بَعْدَ الْبَعْثِ مَا هُوَ أَشَدُّ مِنَ الْقَبْرِ» می‌فرماید آنچه بعد از مرحله قبر برای انسان پیش می‌آید، سخت‌تر از قبر است، آن چیست؟ بَعث. بَعث یعنی برانگیخته شدن از قبر. «يَوْمٌ يَشِيبُ فِيهِ الصَّغِيرُ» کودک پیر می‌شود! در قیامت پیری و جوانی نیست، این معنایش این است که وضعیت طوری است که اگر در دنیا یک‌چنین وضعیتی در حال عادی پیش بیاید، کودک را، صغیر را، از غصه به پیرمرد تبدیل می‌کند! گاهی شنیدید جوانی تحت فشار عصبی و فشارهای هم‌وغم و غصه قرار می‌گیرد، در ظرف چند ماه، یا یکی دو سال مثلاً موهایش سفید می‌شود؛ این، این طوری است که کودک که صغیر است، تبدیل می‌شود به یک پیرمردی از غصه؛ شدت،

این است! اصلاً برای ما قابل تصور نیست. «وَيَسْكُرْمِنُهُ الْكَبِيرُ»؛ «و تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ»^۱ اینجا سُكَارَى ممکن است به معنای همان مستی آمده باشد، یعنی مست نیستند، اما بی خود از خودند، اصلاً هیچ توجهی کأنه ندارند؛ «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ»، «وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ»؛^۲ «يَوْمَ تَرُونَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ»^۳ این فقره، اشاره به این آیات کریمه است. «يَوْمًا عَبَسَ قَمَطِرًا»، «وَيَوْمًا كَانَتْ شَرَّةٌ مُسْتَطِيرًا»^۴. روز سختی است، روز مشکلی است برای کسانی که از رحمت الهی دور باشند. هول آن روز مخصوص کفار نیست، «إِنَّ فَرْعَ ذَلِكَ الْيَوْمِ لِيُرْهَبُ الْمَلَائِكَةَ»، از بس وحشت و فزع در قیامت هست، فرشتگان الهی که گناهی هم ندارند، آنها در فزعند! آنها [هم] دچار وحشتند. «الَّذِينَ لَا ذَنْبَ لَهُمْ، وَشَرَعْدُ مِنْهُ السَّبْعُ الشَّدَادُ»؛ این هفت آسمانی که سبع شداد^۵ است، اینها

۱. سوره مبارکه حج / آیه ۲

۲. سوره مبارکه عبس / آیات ۳۴ و ۳۶، «روزی که آدمی از برادرش فرار می کند» و «از همسر و فرزندان»

۳. سوره مبارکه حج / آیه ۲، «روزی که در آن خواهید دید، هر شیردهنده ای آن را که شیر می دهد [از ترس] فراموش می کند، و هر آبستنی بار خود را بر زمین می گذارد، و مردم را مست می بینی و درحالی که مست نیستند، ولی عذاب خدا شدید است.»

۴. سوره مبارکه انسان / آیه ۱۰، «روزی که در آن چهره درهم کشیده می شود و کار شدید و سخت می گردد»، سوره مبارکه انسان / آیه ۷، «روزی که بدی آن فراگیر است.»

۵. شِداد: جمع شدید، محکم؛ سبع شداد کنایه از هفت آسمان؛ اشاره به سوره مبارکه نبا / آیه ۱۲، «وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدَادًا» و بر فراز شما هفت [آسمان] استوار بنا کردیم.

دچار تکانه می‌شوند. «وَالْجِبَالُ الْأَوْتَادُ، وَالْأَرْضُ الْمِهَادُ، وَتَشَقُّ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمٌ وَاهِيَةٌ». این هم آیه شریفه قرآن است.^۱ [و کوه‌های استوار و زمین گسترده و گاهوار از بیم آن روز به لرزه افتند و آسمان که در آن روز سست شده (یا از هم گسسته شده) است، بشکافتد]، «وَتَتَغَيَّرُ فَكَأَنَّهَا وَرْدَةٌ كَالدِّهَانِ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَثِيْبًا مَّهِيْلًا» [و دگرگون شود آن گونه که مانند چرم، گلگون شود و کوه‌ها همه به صورت ریگ روان انباشته درآیند]، این قیامت است. اینها شلاق می‌زند، انسان را بیدار می‌کند، انسان را هوشیار می‌کند. این را در نظر داشته باشید. ۹۶/۲/۱۸.

دنباله نامه امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به جناب محمد بن ابی بکر. البته فقراتی از این اواسط حذف کردیم، فقره مورد نظر را می‌خوانیم. ۹۶/۲/۱۲.

«ثُمَّ أَعْلَمَ يَا مُحَمَّدُ بْنَ أَبِي بَكْرٍ أَنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي، أَهْلَ مِصْرَ، أَجْنَادٍ - که جمع جُند است - به دو معنا می‌آید؛ یکی به معنای لشکر و سپاه و نیروی نظامی، نفرات جنگی؛ یکی هم به معنای سرزمین، منطقه. أَجْنَادُ الشَّامِ یعنی سرزمین‌های شام؛ [سوریه و] لبنان کنونی، فلسطین کنونی، اردن کنونی. اینها همه سرزمین شام است. حضرت می‌فرمایند من تو را فرستادم به سرزمینی که در نظر من مهم‌ترین سرزمین‌های ماست. مصر را می‌گویند. این مهم‌ترین، دلایلی ممکن است داشته باشد. فرض بفرمایید در آن منطقه عربی آن روز، سابقه فرهنگی و تمدنی مصر با دیگر کشورهایی که بودند، قابل مقایسه نبود؛ مصر خیلی دارای

۱. سوره مبارکه حاقه / آیه ۱۶، «وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمٌ وَاهِيَةٌ»

اهمیت بود. یکی از نکات قابل توجه این است که زبان مصر زبان عربی که نبوده است، وقتی مسلمان‌ها وارد شدند، مصر را تصرف کردند، به تدریج زبان مصر زبان عربی شد.

«فَإِذَا وُلِّيتَكَ مَا وُلِّيتَكَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ فَإِنَّتَ حَقِيقٌ أَنْ تَخَافَ مِنْهُ عَلَى نَفْسِكَ» ما تو را به این مأموریت مهم فرستادیم، چه احساسی داری؟ چه احساسی باید داشته باشی حالا که این مأموریت مهم به تو داده شده؟ ما اگر باشیم، جواب می‌دهیم احساس خوشحالی، خوشحالیم. خدا را هم شکر می‌کنیم به خاطر اینکه این سِمَت را به ما دادند، این عنوان را به ما دادند. حضرت این را بیان نمی‌کنند، می‌فرمایند که احساس تو باید «خوفِ علی نَفْسِكَ» باشد. بر نفس خود بترس! چرا؟ برای خاطر اینکه این مسئولیتی که به تو دادیم، در کنار این مسئولیت، وظایفی وجود دارد. آیا این وظایف را خواهی شناخت؟ آیا به این وظایف عمل خواهی کرد؟ آیا اگر بخواهی عمل کنی، از عهده بر خواهی آمد؟ اینها همه‌اش محل سؤال است، محل تردید است؛ این است که باید بترسی.

در دعای شریف مکارم الاخلاق می‌خوانید: «وَأَسْتَعْمِلُنِي لِمَا تَسْأَلُنِي عَدَاؤَهُ». یکی از چیزهایی که دغدغه انسان باید باشد، این است که فردا از من سؤال خواهند کرد. که تو این مسئولیت را در جمهوری اسلامی داشتی، رهبر بودی، رئیس بودی، مدیر بودی، فرمانده بودی، قاضی بودی، هرچه بودی، این مسئولیت را ما به تو دادیم، منطقه مسئولیت [تو] اینهاست؛ به این منطقه سر زدی؟ عمل کردی؟ کاری که باید انجام بدهی را انجام

دادی؟ این خوف دارد واقعاً. بیش از خوشحالی، بیش از اینکه انسان بخواهد خدا را حمد بکند، خدا را شکر بکند، باید پناه ببرد به خدا، باید خوف داشته باشد. واقعاً حق همین است. لذا حضرت می‌فرمایند: «فَإِذَا وُلِّيْتِكَ مَا وُلِّيْتِكَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ» این اختیارات که در مورد مردم به تو سپردم، «فَأَنْتَ حَقِيقٌ» شایسته است که «أَنْ تَخَافَ مِنْهُ عَلَى نَفْسِكَ» اول، خوف بر نفس خود، بعد «وَأَنْ تُحَذِّرَ فِيهِ عَلَى دِينِكَ» بر دین خود بترسی! دنیا و جلوه‌های دنیا لغزشگاه است واقعاً. این را همه توجه داشته باشند، نگوییم ما دیگر محکمیم؛ نه خیر! لغزشگاه است. دیدیم کسانی را که مدتی با استقامت گذرانده بودند، اما در یک موقعیت خاصی، در یک جایگاه خاصی لغزیدند. تا آن آخر هم شیطان از انسان، ناامید نیست؛ انسان اسیر پول می‌شود، اسیر عنوان می‌شود، اسیر شعار دادن مردم می‌شود - که مردم شعار بدهند به نفع انسان - این خیلی چیز خطرناکی است. باید انسان بر دین خود بترسد که آیا آنچه وظیفه دینی من است،

درمقابل این مسئولیت سنگین، آن را انجام می‌دهم یا نه؟

بعد آن نقطه اصلی و اساسی را بیان می‌کنند، می‌فرمایند: «فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تُسَخِّطَ رَبَّكَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَاَفْعَلْ» اگر می‌توانی با خشنود کردن بندگان خدا، خدا را ناخشنود نکنی، این کار را بکن! سعی کن خدای متعال را به خاطر خشنودی زید و عمرو خشمگین نکنی! برای اینکه این خوشش بیاید، وظیفه را انجام ندهی! حرفی را که باید بزنی، زنی! حرفی را که باید این‌طور بزنی، آن‌طور بزنی! به خاطر اینکه طرف، خوشش بیاید.

ما مبتلا هستیم به این چیزها واقعاً! یک چیزی را به خاطر اینکه نکند طرف بدش بیاید، طور دیگر حرف می‌زنیم! در یک جمعی قرار می‌گیریم، از ما یک توقعی دارند، برای اینکه نبادا بدشان بیاید، ما یک طوری حرف می‌زنیم که آنها خوششان بیاید، درحالی‌که باید طور دیگری حرف بزنیم. خدا را خشمگین می‌کنیم، به خاطر رضای بندگان خدا! خیلی مهم است.

فرمود: «فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا تُسَخِّطَ رَبَّكَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فَافْعَلْ، فَإِنَّ فِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ» از چه می‌ترسی؟ از چه کسی ملاحظه می‌کنی؟ خدا می‌تواند جای همه این دوستی‌ها و رفاقت‌ها و نفع‌های خیالی - که از زید و عمرو ممکن است به ما برسد - جای همه اینها را پر کند، خدا می‌تواند خَلْفاً همه اینها باشد. از خدا بخواه! «وَلَيْسَ فِي شَيْءٍ سِوَاهُ خَلْفٌ مِنْهُ» اما در غیر خدا هیچ چیزی که بتواند کمبود لطف الهی را جبران کند، وجود ندارد. «لَا أُجِدُّ مِنْ دُونِكَ مُلْتَحِداً»^۲ پناهگاهی به غیر از خدا وجود ندارد؛ چه کسی می‌تواند جای خالی رحمت الهی را پر کند؟ حواسمان باشد آنجا را باید داشته باشیم، آنجا را باید حفظ بکنیم. ۹۶/۲/۱۹۰

[در] دنباله نامه، امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به جناب محمد بن ابی بکر، فرمودند: «إِشْتَدَّ عَلَى الظَّالِمِ وَخُذْ عَلَيْهِ» - یکی از دستورات اساسی و اولیه این است - در محیط حکومت تو قهراً کسانی هستند که تعدی می‌کنند، ظلم

۱. (خلف)، بدل، جانشین

۲. مفاتیح الجنان / دعای ابو حمزه ثمالی

می‌کنند، یا به زیردستان خود، یا به آحاد مردم. مثل کسانی که اموال این‌وآن را غصب می‌کنند، یا زورگویی می‌کنند، و امثال اینها، که این ظلم است. دایرهٔ ظلم گاهی محدود است، گاهی هم وسیع است، به‌قدر یک کشور، به‌قدر یک شهر. فرمود بر اینها سخت بگیر، سخت‌گیری کن! با ملایمت و نرمش و گذشت، با ظالم رفتار نکن! سخت‌گیری کردن هم به این نیست که ما به او ظلم کنیم، بایستی جزای ظلم او را به او بچسانیم. سخت‌گیری به این است. «وُخِذْ عَلَيْهِ» یعنی مؤاخذه کن! از او صرف‌نظر نکن!

نقطهٔ مقابل: «وَلِنِ لِأَهْلِ الْخَيْرِ وَقَرِّبِهِمْ» اما کسانی که اهل خیرند، با اینها با لینت، با نرمش، با مدارا رفتار کن. معنایش این نیست که وقتی او کار خیر می‌کند، با او رفتار خوب بکن، بلکه معنایش این است که اگر یک خطایی هم از او سر زد، با او بایستی با اغماض برخورد کرد؛ آنجایی هم که کار خیری می‌خواهد انجام بدهد، باید به او کمک کرد. «وَقَرِّبِهِمْ» آنها را به خودت نزدیک کن. «وَاجْعَلْهُمْ بَطَانَتَكَ وَأَقْرَانِكَ» اهل خیر را نزدیکان خود قرار بده و آنها را آقران خود قرار بده، دُور و بَر خودت آدم‌های اهل خیر را جمع کن. ۹۶/۲/۲۴.

«وَأَنْظُرْ إِلَى صَلَاتِكَ كَيْفَ هِيَ» می‌فرمایند چون تو آنجا فرمانده هستی، امام نماز مردم هستی، بنابراین نمازت را مورد ملاحظه قرار بده. کیفیت هم بیشتر به جنبهٔ قلبی و معنوی ارتباط پیدا می‌کند تا به جنبهٔ کمی. «فَإِنَّكَ إِمَامٌ لِّقَوْمِكَ» تو پیشوای قومت هستی، یعنی هم پیشوای بر نماز

و هم در رفتار. بنابراین تو هرطور که نماز بخوانی، بر روی نماز خواندن آن کسانی که در ظلّ حکومت و امارت و امامت تو مشغول زندگی هستند، تأثیر می‌گذارد. «يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تُتَمِّهَا وَلَا تُخَفِّفَهَا»، شایسته است که نماز را کامل به‌جا بیاوری. «تُتَمِّهَا» یعنی کامل بودن نماز، مورد توجه است. «وَلَا تُخَفِّفَهَا» آن را سبک‌نگزاری. این تخفیفِ صلات گاهی اوقات به کوتاه‌کردن اذکار رکوع و سجود است؛ یعنی یک ذکر مختصری در رکوع، یک ذکر مختصری در سجود، سورهٔ خیلی کوتاهی در قرائت؛ گاهی این است تخفیف. گاهی هم سبک‌گرفتن نماز است، که نماز را سبک‌انگاری کنی. انسان وقتی نماز را سبک گرفت، طبعاً توجه لازم را به آن نمی‌کند و حضور قلب لازم در حال نماز برای او حاصل نمی‌شود.

«فَلَيْسَ مِنْ إِمَامٍ يُصَلِّي بِقَوْمٍ يَكُونُ فِي صَلَاتِهِمْ نُقْصَانٌ إِلَّا كَانَ عَلَيْهِ» اگر در نماز مأمومین شما نقصانی به‌وجود بیاید، این بر عهدهٔ شماست. مراد از نقصان این نیست که عمداً سجده را به‌جا نیاورند، بلکه مراد این است که اگر می‌توانست در رکوع، ذکر رکوع را سه بار ادا کند، یک بار ادا کرد، این یک نقصان است، کمبود است؛ لکن مبطل نماز نیست. اگر چنین چیزی شد، این به عهدهٔ شماست، چون شما هستی که آن را پیش می‌بری، شما این کاروان را می‌رانی. اگر کوتاه باشد، بلند باشد، به عهدهٔ شماست؛ بنابراین نقصان آن به عهدهٔ شماست. «لَا يُنْقُصُ مِنْ صَلَاتِهِمْ شَيْءٌ» او را مؤاخذه نمی‌کنند که چرا شما ذکر رکوع را یا مستحبات اذکار را یا قنوت را - مثلاً - به‌جا نیاوردی، شما که امام او هستی، شما را مؤاخذه می‌کنند. «وَتَمِّمَهَا وَ

تَحَفَّظَ فِيهَا» نماز را کامل بخوان و تحفظ در آن داشته باش. تحفظ یعنی همه جوانب را در نماز مراعات کن؛ که اگر این شد، «يَكُنْ لَكَ مِثْلُ أَجْرِهِمْ» اگر نماز را کامل به جا آوردید، مثل اجر و مزد همه آن کسانی که پشت سر شما نماز می خوانند، به شما داده خواهد شد؛ یعنی به عدد مأمومین، شما فضیلت و ثواب خواهید برد؛ «وَلَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أَجْرِهِمْ شَيْئاً» از اجر آنها چیزی کم نمی شود، اما بر اجر شما افزوده می شود. ۹۶/۲/۲۵.

«وَأَنْتُمْ يَا أَهْلَ مِصْرَ، فَلْيَصِدِّقْ قَوْلَكُمْ فِعْلَكُمْ، وَسِرُّكُمْ» یا «سِرُّكُمْ عَلَانِيَتَكُمْ»؛ تا اینجا غالباً خطاب حضرت در این فرمان به محمدبن ابی بکر بود، البته گاهی هم درضمن، اهل مصر را مخاطب قرار دادند. آخر نامه خطاب به اهل مصر است. حضرت توصیه مهمی به آنها می فرمایند، توصیه ای که هم سیاسی است، هم دینی. می فرماید فعل و عمل شما، قول شما را تصدیق کند. این طور نباشد که در زبان، چیزی را بگویید، اما در عمل طوری رفتار کنید که نشان بدهد به آن قول اعتقادی ندارید. این خیلی حرف مهمی است. بعد می فرماید سرّ شما، باطن شما هم علانیه^۱ شما را تصدیق کند. بعضی اوقات کسانی در علانیه به یک جهتی متوجه هستند، یک اعتقادی را، یک روشی را نشان می دهند، اما در باطن طور دیگری عمل می کنند! آن باطن، در مواقع عادی خودش را نشان نمی دهد، لکن در مواقع حساس خودش را نشان می دهد. آنجایی که پول، شهوت جنسی یا قدرت طلبی در میان است، آن باطن ظهور می کند؛ یعنی این طور نیست که آن باطن

۱. (علن) ظاهر، آشکار

همیشه در بطون بماند؛ خودش را نشان می‌دهد. این، آن چیزی است که امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه از آن نگران بودند. لذا بعد می‌فرماید: «وَلَا تُخَالِفِ أَلْسِنَتُكُمْ قُلُوبَكُمْ» دل‌هایتان مخالف با زبان‌هایتان نباشد؛ بر زبان، مخلصیم، ارادتمندیم، معتقدیم؛ اما در دل، انکار و استنکار و بدخواهی و بددلی. این خیلی چیز بدی است.

«وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ لَا يَسْتَوِي إِمَامُ الْهُدَى وَإِمَامُ الرَّدَى» فرق است بین امام هدایت و امام ردی، یعنی هلاک، امامی که شما را به هلاکت می‌برد. «أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»، آخلاق قومه‌هم، پیدا است که رئیسند، امامند، پیشوایند؛ لذا است که «أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ»؛ خطر اینجاست! بعد «وَوَصَّى النَّبِيُّ وَعَدُوَّهُ» آن کسی که وصی پیغمبر است با آن کسی که عدو پیغمبر است. حضرت بین خودشان و معاویه می‌خواهند فاصله و تفاوت را مشخص کنند که مردم بدانند، موضعشان را مشخص بکنند. «إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا» - این تعبیر در بعضی از روایات دیگر هم هست - می‌فرماید من از مؤمنین شما و مشرکین شما بیمناک نیستم، یعنی دغدغه‌ای ندارم. چرا؟ «أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ» ایمان مؤمن مانع می‌شود که خراب‌کاری بکند، فساد ایجاد کند، بنابراین دغدغه‌ای از ناحیه او نیست. «وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَحْجُزُهُ اللَّهُ عَنْكُمْ بِشِرْكِهِ» آن هم که مشرک است، خدای متعال مانع می‌شود از اینکه او به شما صدمه‌ای بزند، چون

۱. سوره مبارکه ابراهیم/ آیه ۲۸، «آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و مردم خود را به سرای هلاکت بردند؟»

پیدااست که دشمن خداست، چون مشرک است، بنابراین شما حفظ فاصله می‌کنید. «وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمُ الْمُنَافِقَ» من دغدغام از منافق است. بر شما می‌ترسم از منافق. آن کسی که دلش چیزی است و زبانش چیز دیگری، می‌ترسم چنین افرادی برای شما مشکل درست کنند. «يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَيَعْمَلُ بِمَا تُنْكِرُونَ» [آنچه را خوب می‌دانید، می‌گویند و آنچه را ناپسند می‌دانید، انجام می‌دهد]. ۹۶/۲/۲۶

«يَا مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ، إِعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْفِقْهِ الْوَرَعُ فِي دِينِ اللَّهِ»؛ تلقی ما از فقه که به معنای فهم دین است، یعنی معلوماتی در باب احکام و معارف الهی کسب کنیم، این را فقه می‌دانیم. این، بخشی از فقه است. لکن بخش دیگری از فقه، آن چیزی است که در عمل انسان، خود را نشان می‌دهد و تحقق پیدا می‌کند؛ این هم فقه است. فقه که به معنای شناخت و معرفت و فهم است، در موارد بسیاری مربوط است به عمل انسان، مربوط است به قلب انسان. در این فقره، این معنا را بیان می‌فرمایند؛ بدان که بهترین فقه‌ها، وَرَع در دین خداست. ورع یعنی اجتناب از محارم، دوری از محرمات. این بالاترین فقه است. یعنی آن کسی با معارف دین آمیخته شده است که دارای ورع باشد. این را همه کسانی که در سلوک طریق حق و معارف الهی، و جنبه‌های معنوی کار کردند، تلاش کردند، به شاگردانشان توصیه می‌کنند. همه اینها اولین توصیه‌شان ترک گناه است. می‌گویند بدون ترک گناه، هیچ فایده‌ای ندارد، هیچ کاری اثر نمی‌کند. مثل این است که در یک استخری، چندین لوله قطور آب را باز می‌کنید، یک روز، دو روز، ده روز،

آب وارد استخر می‌شود، اما استخر پر نمی‌شود! دقت می‌کنید، می‌بینید این استخر از چند نقطه رخنه دارد، ترک دارد، از این طرف آب می‌آید، از آن طرف آب بیرون می‌رود! گناه این است. انسان عبادت می‌کند، نماز می‌خواند، نافله می‌خواند؛ هیچ عروجی پیدا نمی‌کند! این به خاطر وجود گناهان است. بنابراین، شرط اول، ورع عن محارمِ الله است. پس این شد افضلِ فقه. بهترین شناختِ دین، بهترین آمیختگی و آمیزش با معارف دینی، این است که انسان ورع از محارمِ الله بکند. «وَالْعَمَلُ بِطَاعَتِهِ» عمل به طاعت، یعنی انجام واجبات. این دو چیز، شرط اصلی است.

«وَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سِرِّ أَمْرِكَ وَعَلَانِيَتِكَ» در کارهای درونِ خودت هم که کسی از آنها مطلع نمی‌شود - چه آنچه مربوط به ذهن و خطور قلبی و این چیزهاست و چه کارهای جوارحی که انسان انجام می‌دهد، دیگری نمی‌فهمد - می‌فرماید تقوای خدا را در سِرِّ و عِلْنِ خود رعایت کن، که در آیه شریفه می‌فرماید: «وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ»^۱ اثمِ ظاهر و اثمِ باطن را باید کنار گذاشت. «وَعَلَىٰ أَيِّ حَالٍ كُنْتَ عَلَيْهِا» تقوا را رعایت کن در همهٔ احوالی که در آن هستی.

«الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَدَارُ فَنَاءٍ، وَالْآخِرَةُ دَارُ الْحِزَاءِ وَدَارُ الْبَقَاءِ، فَاعْمَلْ لِمَا يَبْقَى» [دنیا خانهٔ آزمایش و نیستی است و آخرت سرای کیفر و مزد و خانهٔ بقاست. پس برای آنچه باقی است، کار کن.] این مقتضای عقل است؛ کار کن برای آنچه برایت می‌ماند، نه آنچه فانی می‌شود و از بین می‌رود. «وَأَعِدِلْ عَمَّا

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۲۰، «و گناه آشکار و پنهان را رها کنید.»

يَفْنَىٰ وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» این هم معنایش این نیست که از نیازهای زندگی و از لذات زندگی به کلی چشم ببوشید، نه؛ «وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» تو یک نصیبی از این دنیا داری. نیازهای جسمانی تو، نیازهای قلبی تو، نیازهای روحی تو؛ احتیاج به هم صحبت داری، احتیاج به خوراک داری، احتیاج به همسر داری، احتیاج به خانواده داری، احتیاج به فرزند داری؛ این چیزهایی است که انسان احتیاج دارد، نخواستند از ما که اینها را رها کنیم، ترک کنیم، به سمت اینها توجهی نکنیم. «لَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»، منافات با «اعْمَلْ لِمَا يَبْقَىٰ وَاعْدِلْ عَمَّا يَفْنَىٰ» ندارد. ۹۶/۲/۳۱

«أَوْصِيكَ بِسَبْعِ هُنَّ مِنْ جَوَامِعِ الْإِسْلَامِ» این بخش تقریباً پایانی فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام به جناب محمد بن ابی بکر است. مطلب بسیار مهمی را اینجا ذکر می کنند. می فرمایند: من تو را به هفت چیز توصیه می کنم که اینها جزو جوامع اسلام است. جوامع یعنی سرفصل های مهم، عناوین مهمی که هر کدام از آنها در ذیل خود، معارف متعددی را دارا هستند. می فرمایند: من این هفت چیز را که از جوامع اسلام است، به تو توصیه می کنم. این توصیه به ما هم هست.

[اول،] «أَنْ تَخْشَى اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَلَا تَخْشَى النَّاسَ فِي اللَّهِ» از خدا بترسی؛ و در مورد کارهای خدایی از مردم نترسی. در مورد مسائل روزمره زندگی، ممکن است انسان از یکی بترسد؛ بعضی ها می ترسند، بعضی ها هم نمی ترسند. اما در مورد مسائل خدایی، از هیچ کس نترس! از خدا بترس! فرض کنید یک وظیفه ای است که برای شما روشن است که این وظیفه شرعی است،

باید انجام بدهید؛ اما اگر این وظیفه را بخواهید انجام بدهید، زید و عمرو و بکر زبانشان علیه شما دراز می‌شود، در روزنامه می‌نویسند، کاریکاتور می‌کشند، اهانت می‌کنند، سخنرانی می‌کنند. بعضی‌ها از این چیزها می‌ترسند، عقب می‌نشینند. می‌فرماید نترس! آنجایی که بحث وظیفه شرعی در میان است، آنجا فقط از خدا بترس، از غیر خدا نترس، ضرر نمی‌کنی. معنایش این است اگر از خدای متعال ترسیدی و از غیر خدا نترسیدی، خدای متعال به تو کمک می‌کند. این خیلی مهم است. همین یکی را اگر ما پایبند باشیم و عمل کنیم، خیلی از کارهایمان و کارهای مردممان درست خواهد شد.

دوم، «وَ خَيْرُ الْقَوْلِ مَا صَدَقَهُ الْعَمَلُ» هر حرفی را نزن! حرفی را بزن که در عمل بتوانی آن را اجرا کنی، عمل تو قولت را تصدیق کند. این خیر القول است. سوم، «وَلَا تَقْضِ فِي أَمْرٍ وَاحِدٍ بِقَضَائِنِ مُخْتَلِفِينَ» در یک قضیه واحد، دو گونه قضاوت نکن! یک مطلبی مثلاً اتفاق می‌افتد، یک جرمی زید مرتکب می‌شود، ما می‌شنویم، محکوم می‌کنیم، می‌گوییم بله، بسیار کار بد و زشتی است؛ بعد فرضاً همان کار را فرزند خودمان انجام می‌دهد، وقتی که برخورد می‌کنیم، می‌گوییم بالاخره انسان است، خطا از بشر صادر می‌شود. این دو نوع قضاوت است، برای غیر خودمان، یک طور قضاوت کنیم، برای خودمان، طور دیگر. برای دوستان یک طور قضاوت کنیم، برای دشمنان طور دیگر. در شرایط ضعف، یک طور، در شرایط قوت، یک طور. وقتی در موضع قدرت قرار داریم، یک حادثه‌ای پیش

می‌آید، یک قضاوت مثلاً تند آن چنانی می‌کنیم، بعد که در موضع ضعف قرار گرفتیم، همان حادثه پیش می‌آید، می‌گوییم بالاخره چه عرض کنم! می‌فرماید این کار را نکن، که اگر کردی، «فَيَخْتَلِفُ أَمْرُكَ وَ تَزِيغٌ عَنِ الْحَقِّ» از حق دور می‌مانی، کار تو دگرگون خواهد شد.

چهارم، «وَ أَحَبُّ لِعَامَّةِ رَعِيَّتِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ» هرچه برای خودت دوست می‌داری، برای خانواده خودت، فرزندان خودت دوست می‌داری، برای همه رعیتت هم آن را دوست بدار. روستایی داری، شهری داری، دور داری، نزدیک داری، برای همه یک چیز و یک طور بخواه؛ نه اینکه برای خودت یک چیز بخواهی، برای آن کسی که دوردست است، چیز دیگری بخواهی. اینها آن نکات اصلی است، جوامع اسلام و سرفصل‌هاست، از هرکدامی ابوابی باز می‌شود. «وَ أَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ وَ أَهْلِ بَيْتِكَ» آنچه برای خودت و خانواده‌ات دوست نداری، برای مردم دیگر هم دوست نداشته باش. «فَإِنَّ ذَلِكَ أَوْجِبُ لِلْحُجَّةِ وَ أَصْلَحُ لِلرَّعِيَّةِ» اگر این کار را کردی، حجت تو اقوی^۱ خواهد شد، برای مردم هم، این بهتر خواهد بود.

پنجم، «وَ حُضِّ الْعَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ، وَ لَا تَخَفْ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً» برای حق، به غم‌رها، یعنی به گرداب‌ها وارد شو. به خاطر حق در دل توفان‌ها وارد شو. بعضی هستند یک جایی حق را هم تشخیص می‌دهند، اما وارد میدان نمی‌شوند، چون سخت است. شما در توفان‌ها، در کارهای مشکل، در گرداب‌های سخت، اگر حق است، وارد شو. اینکه انسان خودش را کنار بکشد، این

۱. (قوی) محکم‌تر، نیرومندتر

درست نقطهٔ مقابل فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام است. به نظر من اینها را بایستی با آب طلا نوشت و سر در جوامع زد. می‌فرماید: در کار خدایی، از ملامت ملامتگران نترس!

ششم، «وَاصْحِ الْمَرْءَ إِذَا اسْتَشَارَكَ» وقتی کسی با تو مشورت کرد، خیر او را بخواه، او را نصیحت کن.

هفتم، «وَاجْعَلْ نَفْسَكَ أُسْوَةً لِقَرِيبِ الْمُؤْمِنِينَ وَبَعِيدِهِمْ» خودت را اسوه و نمونه و پیشوا بدان برای مردمی که نزدیک تو هستند و کسانی که دور از تو هستند، برای همه اسوه باش که همه بتوانند به تو اقتدا کنند. ۹۶/۳۱۱

در پایان این نامهٔ بسیار مهم، امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام بعد از بیان توصیه‌ها به خود او و مردم مصر، دو سه فقره دعا می‌کند. این دعاها هم برای ما درس آموز است. می‌فرماید: «جَعَلَ اللَّهُ مَوَدَّتَنَا فِي الدِّينِ»؛ چون به مردم مصر سفارش کردند که با این امیرتان خوب باشید، روابطتان حسنه باشد، به او هم سفارش کردند که مردم را رعایت کن، لذا در آخرش می‌فرمایند که خداوند محبت‌های ما را، محبت‌های دینی قرار بدهد، در راه دین قرار بدهد؛ محبت بر اساس معیارهای دینی. طبعاً در محبتی که بر اساس معیار دینی است، آن کسی که به خدای متعال نزدیک است و محبت خدا در دل اوست، انسان به او محبت بیشتری دارد. «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ» آن کسانی که تو را دوست می‌دارند، محبت آنها را

۱. جامع السعادات (مولی محمد مهدی نراقی، متوفی ۱۲۰۹ق) / ۳ج / ص ۱۵۱، رسول خدا: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي إِلَى حُبِّكَ»

هم نصیب ما بفرما. بنابراین اگر کسانی با خدای متعال قهرند، عناداً یا جهلاً، طبعاً محبت ما به اینها نمی‌تواند محبت واقعی و از روی صفا باشد. آن کسانی که با خدای متعال محاربه می‌کنند، مشغول جنگ با خدا هستند - جنگ با خدا مفهوم روشنی دارد - نمی‌شود به اینها محبت کرد. «تَلْقَوْنَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ... تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ»،^۱ در آیه شریفه، خداوند کسانی را که پنهانی با دشمن اظهار محبت می‌کنند، تویخ می‌کند. اینها نظام ارزشی اسلام است؛ اینها چیزهایی نیست که با آمدن بنده و رفتن بنده تغییری پیدا بکند؛ اسلام این است. این است که انسان‌ها را خوشبخت می‌کند، سعادت از این طرق است؛ اینکه ما وجوه و تأویلات درست کنیم، با دشمن خدا دوست بشویم، با دوستان خدا دشمنی نکنیم، یک وجهی هم برایش درست کنیم، این نمی‌شود.

پس یکی از چیزهای اصلی این است که «جَعَلَ اللَّهُ مَوَدَّتَنَا فِي الدِّينِ، وَخُلَّتْنَا وَ إِيَّاكُمْ خُلَّةَ الْمُتَّقِينَ»؛ هم خُلّه، به ضمّ درست است، هم خِلّه، هر دو به معنای دوستی است. دوستی را دوستی متقین قرار بدهید. متقین کسانی هستند که مراقب کار خودشان هستند، دقت می‌کنند ببینند چطور می‌قدم برمی‌دارند، کجا قدم برمی‌دارند، چه حرفی را به چه کسی می‌زنند.

۱. سوره مبارکه ممتحنه/ آیه ۱، «شما [مؤمنان] با آنها [کافران] اظهار دوستی می‌کنید، و حال آنکه آنها قطعاً به آن حقیقت که برای شما آمده کافرنند... [شما] پنهانی با آنان رابطه دوستی برقرار می‌کنید، درحالی‌که من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار کردید، دانانترم.»

گاهی انسان معاملات و ارتباطاتِ رفاقتی با کسانی دارد که اهل خدا نیستند، اشکالی هم ندارد، این محبتی که در فقره قبل گفتیم، منافاتی با این ندارد، رفت و آمد داشته باشید؛ «اخوانُ المُکاشره» مکاشره یعنی بگوبخند و صحبت، این اشکالی ندارد؛ لکن تا کجا؟ به قول مرحوم حاج آقا حسین قمی، به آن برادرزاده خودشان یا خویشاوند خودشان گفته بودند: آقا احمد! شنیدم تو رفیق بازی، من هم مثل تو رفیق بازم، اما من تا دمِ جهنم با رفیق می‌روم، بیشتر نمی‌روم. اما شنیدم تو تا آن ته‌ته‌ها هم می‌روی! اگر انسان با کسی رفیق هم است، مواظب باشد با آن رفیق، داخل جهنم نرود.

«وَأَبَى لَكُمْ طَاعَتَكُمْ، حَتَّى يَجْعَلَنَا وَوَالِيَّكُمْ بِهَا إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» [و فرمان‌برداری و اطاعتتان را پایدار بدارد تا ما و شما را به سبب آن، برادرانی همچون بهشتیان قرار دهد؛ که روبه‌روی هم بر تخت‌های بهشتی تکیه می‌زنند.] این هم یک دعای دیگر است. اطاعت ما و شما را، یعنی اطاعت خدا را، که ما و شما داریم، این را مستمر و مستدام بدارد. این‌طور نباشد که امروز در این راه حرکت کنیم، فردا راهمان را کج کنیم. چنانچه می‌بینید، کسانی بودند یک روز یک راهی می‌رفتند، بعد صدوهشتاد درجه فرق کردند! این همان عدم ثبات است که در قرآن کریم می‌فرماید: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۱، ثبات و استقامت در راه لازم است. ۹۶/۶/۱۳

۱. سوره مبارکه جنّ / آیه ۱۶، «و اگر [مردم] در راه درست، استقامت ورزند، حتماً آنها را از آب گوارا و بسیاری سیراب خواهیم کرد.»



منشور حکومت علوی «قاطعیت و سازش ناپذیری»

درس قاطعیت و سازش ناپذیری و پایبندی به اصول اسلامی و به کتاب و سنت پیغمبر، یکی از خصوصیات بارز دوران حکومت امیرالمؤمنین است. البته در همه دوران زندگی اش، علی علیه السلام پایبند بود به قرآن و سنت، و سازش ناپذیر بود با دشمنان، منتها دوران حکومت یک خصوصیتی دارد. در دوران حکومت و هنگامی که انسان قدرت و حکومت را به دست می آورد، معمولاً نظام‌ها دچار مجامله کاری^۱ و محافظه کاری و سازش می شوند، اینجاست که نقش سازش ناپذیری امیرالمؤمنین معلوم می شود و پا گذاردن بر روی مصلحت اندیشی های دروغین یا آنچه به نظر امیرالمؤمنین، آن مصلحت اندیشی نادرست و غیر منطبق با

۱. (جمل) چرب زبانی، تملق گویی

اصول اسلامی می‌آید، آشکار می‌شود. ۶۳/۴۸ و در این ناسازگاری، علی شاگرد پیغمبر است. خود پیغمبر، ناسازگارترین انسانی بود که در راه یک آرمان مقدس حرکت می‌کرد. زندگی پیغمبر اسلام سراسر، «نه» درمقابل خواسته‌ها، هوس‌ها، تهدیدها و تطمیع‌ها بود؛ علی علیه السلام هم «نه» گفت. ۵۹/۱۲/۲۵.

من دو مظهر از مظاهر سازش ناپذیری امیرالمؤمنین را برای شما بیان می‌کنم. یکی سازش ناپذیری در مورد احکام اسلامی است. ۶۳/۴۸

وقتی که پیغمبر رفتند به مکه برای حج آخر - سال دهم هجری که پیغمبر اکرم حجة الوداع رفتند - امیرالمؤمنین در یمن، مأموریت بود. پیغمبر فرستاده بود امیرالمؤمنین را به یمن، برای اینکه آنجا دین را به آنها یاد بدهد، زکات آنها را بگیرد، به آنها کمک بکند. وقتی شنید امیرالمؤمنین که پیغمبر به حج رفته است، با سرعت خود را رساند به مکه. مبالغی از آنجا زکات گرفته بودند، در بین این اموال زکات، مقداری حُلَّةٔ یمنی بود؛ یعنی لباس‌های یمن آن روز که خیلی مطلوب و مقبول بود. امیرالمؤمنین فرصت نداشت که با کاروان حرکت کند؛ عجله داشت خودش را برساند به پیغمبر. یک نفر را گذاشت در رأس این کاروان که آنها را بیاورد. خودش را رساند به پیغمبر در مکه که از اول اعمال حج با پیغمبر باشد. بعد آنها رسیدند، امیرالمؤمنین وقتی رفت سراغ اینها، دید که اینها این حله‌های یمنی را در نبود امیرالمؤمنین بین خودشان تقسیم کرده‌اند و هرکدام یک حلهٔ زیبا پوشیده‌اند، آمده‌اند! فرمود چرا اینها را

پوشیده‌اید؟ گفتند: خب غنیمت است، زکات است، برای ماست! فرمود: نه، تا قبل از آنکه به پیغمبر برسد - به تعبیر امروز، به خزانه مثلاً واریز بشود - قابل تقسیم نیست؛ این خلاف مقررات است، خلاف دین است. حله‌ها را از اینها گرفت. بعضی نمی‌دادند، به‌زور از اینها گرفت. خب، اینها ناراحت شدند. از هرکسی امتیازی را بگیرند، اگر خیلی مؤمن نباشد، ناراحت می‌شود. آمدند پیش پیغمبر از امیرالمؤمنین شکایت کردند. فرمود: چرا شکایت می‌کنید، مگر چه شده است؟ نقل کردند که بله، آمد اینها را از ما گرفت. پیغمبر در جواب آنها گفت: علی را بر این کار ملامت نکنید؛ «إِنَّهُ حَسَنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ»^۱ او در مسئلهٔ مقررات خدایی، مرد خشنی است. ۲۹/۱/۲۶

امیرالمؤمنین به‌هیچ‌قیمتی حاضر نمی‌شد که احکام اسلام، یعنی آن چیزی که قرآن به آن ناطق است و پیغمبر به آن دستور داده و مسلمان‌ها آن را دانستند و فهمیدند، به‌خاطر مصلحت‌اندیشی یا اجتهاد به رأی تغییر پیدا کند. خلفای قبل از امیرالمؤمنین معتقد به اجتهاد به رأی بودند. خود برادران اهل تسنن هم این را قبول دارند. امیرالمؤمنین این اجتهاد به رأی را قبول نداشت؛ معتقد بود که باید به «کتابِ الله و سُنَّتِ نَبِيِّهِ» فقط به قرآن، و گفتار و عمل پیغمبر عمل بشود. شما مثال‌ها و نمونه‌های این را ببینید، تا آن وقت معلوم بشود

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامیرالمؤمنین / فصل فی ذکر فضائل و مناقب أُخری لعلی / فی حجة الوداع و غدیرخم و التهنة لعلی بالولاية

که دردسره‌های حکومت انقلابی سازش‌ناپذیر امیرالمؤمنین از کجاست.

در زمان پیغمبر، بیت‌المال بالسویّه بین مسلمان‌ها تقسیم می‌شد. نمی‌گفتند این از آن زودتر مسلمان شده. آنی که زودتر مسلمان شده بود، آنی که بعد به اسلام گرویده بود، آنی که از مکه هجرت کرده بود، آنی که در مدینه بود، آنی که عالم‌تر بود، آنی که علمی نداشت؛ همه از بیت‌المال به یک اندازه استفاده می‌کردند. به خاطر این‌گونه امتیازات، پیغمبر اکرم برای کسی سهم بیشتری از بیت‌المال قائل نمی‌شد. پیغمبر اکرم از دنیا رحلت کردند، در دوران خلافت ابی‌بکر هم که دو سال و خرده‌ای طول کشید، عیناً همین‌طور بود. آنجا هم هیچ‌گونه امتیازی بین مسلمان‌ها وجود نداشت در بیت‌المال.

دوران خلیفهٔ دوم عمر بن خطاب شد، مدتی آنجا هم به همین وضعیت بود. بعد از یک مدتی، عُمر به ذهنش رسید که ما خوب است برای ارزش‌هایی که در بعضی از مسلمان‌ها وجود دارد، یک امتیازاتی قائل بشویم. بعضی‌ها را بر بعضی ترجیح بدهیم. این چیزی است که در آن روز هم که مطرح شد، از نظر خیلی از مسلمان‌ها کار خوبی محسوب می‌شد و خود خلیفهٔ دوم هم که این کار را انجام داد، از روی اعتقاد به اینکه این کار خوب است و به درد مسلمان‌ها [می‌خورد] و به نفع جامعهٔ اسلامی است، این کار را انجام داد. بین سابقین و غیر سابقین اختلاف قائل شد. آن کسانی که قبلاً مسلمان شدند، با آن کسانی که بعداً اسلام

آوردند، اینها چرا یک اندازه از بیت‌المال بگیرند؟ در میان آنهایی که قبلاً مسلمان شدند، بین مهاجرین و انصار، اختلاف قائل شد. گفت مهاجرین بر انصار فضیلت دارند، زیرا مهاجرین در مکه در کنار پیغمبر بودند، دوران سختی را گذراندند و جنگیدند، اما انصار از هنگامی که حکومت اسلامی برپا شد، ایمان آوردند. بعد در میان مهاجرین هم، آنهایی که از قریش بودند را، بر آنهایی که از قریش نبودند، تفضیل و ترجیح داد. در میان قبایل معروف عرب، قبیلهٔ مُضَر را بر قبیلهٔ ربیعہ ترجیح داد. در میان قبایل معروف مدینه، قبیلهٔ اوس را بر قبیلهٔ خزرج ترجیح داد. هرکدام یک دلیلی داشت، یک دلیلی برای اینها در ذهنش بود. این کار را انجام داد. خود او هم می‌گفت: «تَأَلَّفْتُ» خواستم با این کار الفت به وجود بیاورم، دل‌ها را جذب کنم. احساس می‌کرد به این کار احتیاج دارد و برطبق نظر و اجتهاد به رأی خود، این کار را انجام داد.

عمر در آخرین ماه‌های زندگی‌اش پشیمان شد، گفت این کار را من بیخود کردم، احساس می‌کنم که همان رویه‌ای که پیغمبر و بعد از پیغمبر، ابی‌بکر عمل کردند، همان رویه بهتر است و من اگر زنده بمانم، بازهم بین مسلمان‌ها تساوی برقرار خواهم کرد.^۱ منتها عمر زنده نماند؛

۱. تاریخ‌الیعقوبی / ج ۲ / ص ۱۵۴، «و قَالَ عُمَرُ فِي آخِرِ سِنِيهِ ...» خلیفه دوم در سال آخر عمرش گفت: هدف من در این تبعیض، دلجویی مردمی ممتاز بود. لذا بعضی را بر بعضی دیگر برتری دادم، ولی اگر امسال زنده باشم، در سال بعد، بین مردم به مساوات عمل خواهم کرد.

همان روزها یا همان ماهها از دنیا رفت. [این روش] بعد از عمر، در دوران حکومت عثمان - که آن قاطعیت و شدت عمل خلیفهٔ دوم را هم نداشت - توسعه پیدا کرد؛ بعضی‌ها با بهانه‌های مختلف، با عناوین گوناگون، توانستند سهم بیشتری از بیت‌المال ببرند. دوازده سال هم به این ترتیب در دوران عثمان گذشت.

حالا امیرالمؤمنین آمده سرکار. از جملهٔ اولین حرف‌هایی که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیان کرد، این بود که من، این بیت‌المالی را که بدون استحقاق به مسلمان‌ها داده شده، اگر ببینم که با پول این بیت‌المال زن عقد کردند، مهریهٔ زنشان قرار دادند و زن گرفتند، یا با پول این بیت‌المال - زیادی و بدون استحقاق - کنیز خریدند و مثلاً صاحب اولاد از آن کنیز شدند، درعین حال، این پول را من برمی‌گردانم به بیت‌المال.^۱ ۶۳/۴۸ در جمله‌ای [دیگر] می‌فرماید، این مالی که در اختیار من است، اگر ملک خود من هم بود، بالسویّه میان مردم تقسیم می‌کردم، چه برسد به اینکه بیت‌المال مال من نیست، مال خود مردم است. ۶۳/۱/۲۴ [این یعنی] قاطعیت درمقابل آن چیزی که امیرالمؤمنین احساس می‌کند این حکم خدا و سنت پیغمبر است.

البته امیرالمؤمنین هم می‌توانست همان مصلحت‌اندیشی را بکند، اما نکرد. لذاست که در یک جمله‌ای، امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طلحه و زبیر

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۱۵ / دربارهٔ بازگرداندن زمین‌هایی که عثمان از بیت‌المال به دیگران بخشیده بود.

در اول خلافت، یک مطلبی را بیان کرد که همه چیز را برای انسان روشن می‌کند. طلحه و زبیر آمدند پیش امیرالمؤمنین، گفتند یا امیرالمؤمنین! تو چرا با ما دربارهٔ استاندارها و حکام و ولاتی که نصب می‌کنی، مشورت نمی‌کنی؟ با ما باید مشورت کنی، از ما نظر بخواهی. امیرالمؤمنین فرمود که من به این خلافتی که شما با من بیعت کردید، علاقه‌ای نداشتم. شماها بر من تحمیل کردید، با من بیعت کردید، از من خواستید که من این بار را بر دوش بگیرم. و حالا که این بار را بر دوش گرفتم، «فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ»^۱ وقتی که خلافت به دست من آمد، «نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا وَ أَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ» من نگاه کردم به قرآن، دیدم که قرآن مقررانی و قوانینی برای ما نصب کرده، من از این قوانین و مقررات پیروی کردم؛ «وَ مَا اسْتَنْتَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاتَّبَدَيْتُهُ» نگاه کردم سنت پیغمبر را و رویه‌ای را که پیغمبر در زمان حکومت خودش بنا نهاده بود، آن رویه را هم من پیروی کردم. «فَلَمْ أَحْتِجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمَا وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمَا» من دیگر احتیاجی نداشتم که از رأی شما یا رأی دیگران پیروی بکنم. این به معنای این نبود که امیرالمؤمنین با مشورت مخالف است؛ یقیناً امیرالمؤمنین مشورت می‌کرد و زندگی‌اش زندگی مشورت بود. بلکه به معنای این بود که آن طبقه ممتازی که در دوران خلیفه سوم به وجود آمده بود و خودش را صاحب حق

۱. نهج البلاغه / خطبه ۲۰۵ / سخن حضرت خطاب به طلحه و زبیر بعد از بیعتشان با امیرالمؤمنین

می‌دانست در مال بیت‌المال، در مسائل مسلمین، [صاحب] حق رأی، حق نظر، حق تصرف؛ و فکر می‌کرد که باید حاکم مسلمان‌ها از آنها پیروی بکند؛ این طبقه ممتاز را امیرالمؤمنین قبول ندارد. آنچه را که امیرالمؤمنین حجت می‌داند، خودش را به آن نیازمند می‌داند، آن «کِتَابُ اللَّهِ وَ سُنَّةُ نَبِيِّهِ» است.

این قاطعیت و سازش ناپذیری امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین درمقابل تمام احکام، همین کار را کرد، که البته نمونه‌های دیگر هم دارد. در مسئله نمازهای تراویح^۱، در مسائل دیگر، آن چیزهایی که به نظر خلفای قبل از امیرالمؤمنین از روی اجتهاد - که اجتهاد به رأی را حجت می‌دانستند - به‌عنوان یک آیین، وارد عمل دینی شده بود، امیرالمؤمنین اینها را کنار گذاشت. با قاطعیت کامل، آنچه را که خودش می‌فهمید که این اسلام است، این قرآن است، این سنت پیغمبر است، آن را عمل کرد؛ این یکی از جلوه‌های قاطعیت امیرالمؤمنین است.

جلوه دومی که می‌خواهم بگویم، قاطعیت درمقابل توقعات بود که یک نمونه‌اش را درباره طلحه و زبیر عرض کردم و نمونه‌های دیگری هم دارد. ۶۳/۴۱. باج‌خواهی از زمامدار، یکی از کارهای رایج است، در همه زمان‌ها

۱. (روح) تراویح جمع ترویحه است؛ به معنای نشستن برای استراحت پس از خواندن چهار رکعت از نمازهای مستحبی در شب‌های ماه رمضان که به‌مرور به خود نمازها اطلاق یافته است. طبق روایات، پیامبر نمازهای مستحبی را به‌صورت فردائی می‌خواندند، حتی در زمان خلیفه اول هم نماز تراویح به‌صورت فردائی خوانده می‌شد. اما خلیفه دوم اعلام کرد تا مسلمانان این نماز را به جماعت بخوانند.

هم هست، و زمامدار که خودش قوی‌ترین و گردن‌کلفت‌ترین آدم یک جامعه است، باز به‌نوبه خود به یک عده‌ای باج می‌دهد. از همه باج می‌گیرد، اما باز به یک عده‌ای باج می‌دهد. چرا؟ برای خاطر حفظ قدرت خودش، برای خاطر بستن دهان بدخواهان. همین باج‌دادن‌ها، اول انحطاط و انحراف زمامدار است؛ اول عدول از حق است. برای خاطر یک مصلحتی به یکی باج می‌دهد و درمقابل زورگویی و پرتوقعی او، تسلیم می‌شود. و خود آن تسلیم، که یک نقطه‌ضعف است، او را به تسلیم‌های دیگری وادار می‌کند؛ و هَلُمَّ جَرًّا!

امیرالمؤمنین باج نداد و تسلیم نشد. آن کسانی که با عثمان مخالف بودند و علیه عثمان تلاش کرده بودند، دو دسته بودند. یک عده یاران علی، یک عده دشمنان علی. یک عده مؤمنین بصره و عراق و مناطق مختلف عالم اسلام بودند که اینها از وضع حکومت عثمان ناراضی بودند و مخالفین عمده او را تشکیل می‌دادند از لحاظ کمیّت؛ یک عده هم از شخصیت‌ها و چهره‌های معروف بودند که با عثمان مخالف بودند و مخالفت کرده بودند، از جمله عایشه همسر رسول خدا، از جمله طلحه، از جمله زبیر پسر عمه پیغمبر، و شخصیت‌های این‌طوری. اینها با عثمان، جداً، قویاً مخالفت کرده بودند، طبیعی بود که همه اینها از امیرالمؤمنین انتظاراتی داشتند. دسته اول، نه، انتظاری نداشتند، از روی اعتقاد کار کرده بودند و توقعی هم نداشتند. دسته دوم، چرا! امیرالمؤمنین به هیچ‌یک از این توقعات

جواب نداد. ۶۶/۲/۳۰ از اولی که امیرالمؤمنین بر سر کار آمد، توقعات شروع شد. بسیاری از کسانی که جزو چهره‌های معروف اسلام بودند، به‌خاطر توقعاتی که برآورده نمی‌شد، از امیرالمؤمنین فاصله گرفتند. یکی‌اش خود طلحه و زبیر بودند؛ سعدبن‌ابی‌وقاص بود، و بعضی دیگر از بزرگان زمان پیغمبر بودند که چهره‌های معروفی هم بودند، از صحابه هم بودند، محترم هم بودند؛ اما انسان موجود ضعیفی است، هوای نفس انسان، خواست‌های انسان، در تعیین‌کننده‌ترین حالات انسان، گاهی اوقات میان دلِ بابصیرت و عملی که برطبق این بصیرت بایستی انجام بشود، فاصله می‌اندازند و حائل می‌شوند و نمی‌گذارند که تصمیم درست و به‌جا گرفته بشود. لذا بود که یک عده‌ای از اطراف امیرالمؤمنین پراکنده شدند. من گمان نمی‌کنم امروز در دنیای اسلام، حتی یک نفر وجود داشته باشد که صحابهٔ پیغمبری را که از امیرالمؤمنین فاصله گرفتند، به‌خاطر این فاصله‌گرفتن، ملامت نکند. البته آن کسانی که این فاصله‌گرفتن را عیب نمی‌دانند، می‌گویند آنها توبه کردند یا می‌گویند اشتباه کردند، اما یقیناً کسی نیست که این را کار خوبی بداند. این کار غیر خوب را خیلی‌ها کردند. چرا؟ برای خاطر اینکه امیرالمؤمنین تسلیم توقعات نمی‌شد. ۶۳/۴/۱

اگر علی‌بن‌ابی‌طالب رقبای خود را می‌فرستاد به ولایت کوفه و بصره و اهواز و فارس و شیراز و شام و مصر و بقیهٔ نقاط مملکت، آنها را از خود راضی می‌کرد، بی‌دردسر به‌جای چهار سال، شاید سالیان درازی حکومت

می‌کرد؛ اما علی این کار را نمی‌کند. ممکن بود دیگران بکنند و کردند، اما علی این کار را نمی‌کند. چرا؟ آیا علی بن ابی‌طالب همان طوری که آن روز رقبایش می‌گفتند و بعد مورخان بی‌خبر و غیر مکتبی این سخن را تکرار کردند، یک آدم بی‌سیاست بود؟ نه! بی‌سیاست نبود. عباس عَقَّاد نویسنده متأخّر مصری در کتابش ثابت می‌کند - البته برای ما ثابت کردن ندارد، اما او ثابت می‌کند برای کسانی که شک دارند - که امیرالمؤمنین سیاستمدار بزرگ زمان خود بود. خود علی علیه‌السلام هم فرمود: «لَوْلَا التَّقِيُّ لَكُنْتُ أَدَهَى الْعَرَبِ»^۱ از همه عرب من هوشیارتر و تیزهوش‌تر بودم و هستم و می‌توانستم داهیان‌ه عمل کنم، اگر تقوا نبود. تقوا یعنی چه؟ یعنی مراعات امر و نهی خدا، یعنی پایبندی به مکتب، یعنی پایبندی به اصول. ۵۹/۴/۱۲.

یکی [دیگر] از این توقعات، ابقای معاویه در حکومت بود. .. امیرالمؤمنین معاویه را قبول نداشت. امیرالمؤمنین با معاویه قابل مقایسه نبود. این از بدترین ظلم‌های تاریخ و ظلم‌های روزگار بوده که امیرالمؤمنین و معاویه را در کنار هم قرار بدهد. نه برای خاطر اینکه معاویه در دوران حکومتش چه کرده، نه به خاطر اینکه معاویه با امیرالمؤمنین چه کرده، بلکه به خاطر شخصیت معاویه و شخصیت امیرالمؤمنین قبل از خلافت.

امیرالمؤمنین آن کسی است که در اولین جرقه اسلام، به اسلام ایمان

۱. الکافی/ کتاب الروضة/ خطبة لامیرالمؤمنین و هی خطبة الوسيلة/ حدیث ۴

آورد. اولین کسی که بعد از گفتن «قولوا لا اله الا الله» از زبان پیغمبر، از مردها قبول کرد این دعوت را، امیرالمؤمنین بود.^۱ بعد هم از آن تاریخ تا دم مرگ، یعنی بیش از پنجاه سال، امیرالمؤمنین در راه این ایمان، عاشقانه تلاش کرد. عاشقانه جنگید. هزار بار جان خودش را در معرض تلف شدن قرار داد. هزاران بار از جان پیغمبر، از مقدسات اسلامی، از احکام اسلامی، از مؤمنین واقعی و خالص دفاع کرد. یک شب آسودگی و راحت ندید و تمام رنجها را تحمل کرد. برای خاطر این ایمان، سیزده سال با پیغمبر در مکه بود؛ ده سال با پیغمبر در تمام ماجراها و آزمایشها در مدینه بود. این یک طرف قضیه است؛ حالا علم امیرالمؤمنین، معرفتش، تقوایش، زهدش، جهادش، بی‌اعتنایی‌اش به دنیا، فقهش، همه این خصوصیاتش را که ملاحظه کنید، یک شخصیت عظیم غیر قابل تصور در ذهن را انسان می‌بیند.

بعد می‌رویم سراغ معاویه. معاویه همان کسی است که آن وقتی که امیرالمؤمنین ایمان آورد، او ایمان نیاورد. امیرالمؤمنین از اسلام دفاع کرد، او و پدر و برادر و قوم و خویش‌هایش، با امیرالمؤمنین و با پیغمبر و با اسلام جنگیدند. تمام سیزده سال زندگی پیغمبر در مکه، بین پیغمبر و جناح ابوسفیان و فرزندان ابوسفیان جنگ و معارضه بود. بعد هم که پیغمبر به مدینه آمدند، بازهم دائماً با اینها درگیری و جنگ و نزاع

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب ذکر سیدنا رسول الله / فصل فی ما لاقی من الکفار فی

داشتند؛ در بدر و در احد و در احزاب و در همهٔ این جنگ‌هایی که تا سال هشتم وجود داشت، امیرالمؤمنین در کنار پیغمبر، معاویه در نقطهٔ مقابل! تا وقتی که پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد. وقتی مکه را فتح کرد، ابوسفیان ایمان آورد، همهٔ کسانی که مغلوب شده بودند، ایمان آوردند، معاویه هم ایمان آورد.

شما ببینید بین این دو شخصیت که یکی اسلام را از آغاز ولادت در آغوش می‌گیرد، بزرگ می‌کند، حفظ می‌کند، حراست می‌کند، در راهش شمشیر می‌زند و بالاخره همان شمشیرزدن‌ها به فتح مکه منتهی می‌شود؛ و آن دیگری که در تمام این مدت به اسلام ایمان ندارد، بلکه با اسلام می‌جنگد، بعد هم که مکه فتح شد، جزو مؤمنین فتح می‌شود، یعنی بعد از آنکه پیغمبر غالب شد، تسلیم می‌شود؛ یک چنین وضعی است. که این فاصله‌ای را که من با این بیان ترسیم کردم، از فاصلهٔ واقعی به مراتب کمتر و کوچک‌تر است.

به‌هرحال امیرالمؤمنین، معاویه را عنصر مناسبی برای حکومت و استانداری شام نمی‌دانست. لذا بود که در اولین روزها و شاید ساعت‌های حکومت که مشغول معین کردن و منصوب کردن استاندارها و حکام و اینها شد، اول کاری که کرد، معاویه را عزل کرد. معاویه سال‌های متمادی بود که بعد از مرگ یزید بن ابی‌سفیان به حکومت شام منصوب شده بود، و آنجا ریشه دوانده بود. امیرالمؤمنین او را عزل کرد. به امیرالمؤمنین گفتند یا امیرالمؤمنین! شما که معاویه را عزل می‌کنید، این کار عجولانه‌ای

است. بگذارید قوّت و قدرت پیدا کنید. فرمود که من حاضر نیستم. «أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ»^۱ شما از من می‌خواهید که با ظلم و بی‌عدالتی، پیروزی را به دست بیاورم؟^{۴۳/۴/۱}

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دوران کوتاه خلافتش، به شدت اصول اسلامی را مراعات کرد و از مخالفت‌ها نهراسید. یک درس بزرگ به ما داده است علی بن ابی‌طالب، و آن این است که می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»^۲ یعنی وقتی که راه هدایت را شناختید، اگر دیدید که راهروان این راه کمند، وحشت نکنید؛ این راه خودِ علی بود و همه زندگی علی این درس را تکرار می‌کند.

موضع اصولی علی بن ابی‌طالب در مقابل تحریف‌ها و انحراف‌ها و توقع‌ها در دوران حکومتش، برای او دو نوع دشمن درست کرد. یک نوع دشمنانی که موضع علی را تحمل نمی‌کردند، و نوع دیگر دشمنانی که این موضع را درک نمی‌کردند. او می‌خواست هیچ‌یک از امتیازات پنداری را که در اسلام نسخ شده بود - و بعضی می‌خواستند آنها را برگردانند - به چیزی نگیرد. می‌خواست ملاک فقط تقوا باشد. در تقسیم قدرت، در تقسیم مال، در تقسیم مناصب اجتماعی، فقط ملاک‌های اسلامی را مراعات کند، ملاحظه‌ها را کنار بگذارد. برادرش عقیل هم که از او برای

۱. نهج البلاغه / خطبة ۱۲۶ / سخن حضرت در پاسخ به کسانی که ایشان را به خاطر تقسیم برابر بیت‌المال سرزنش کردند.

۲. نهج البلاغه / خطبة ۲۰۱ / سخن حضرت درباره استقامت در راه حق

خرج سنگین زندگی اطفالش طلب مساعدت می‌کرد، به او اعتنا نمی‌کرد. نزدیک‌ترین نزدیکانش هم اگر تخطی می‌کرد، مورد عتاب او قرار می‌گرفت. امیرالمؤمنین می‌خواست این‌چنین باشد.

عده‌ای تحمل نمی‌کردند. همهٔ معارض‌ها، موضع علی را درک می‌کردند و می‌فهمیدند، اما با او مقابله و معارضه می‌کردند. به‌خاطر اینکه این موضع را تحمل نمی‌کردند. هم آنها که با او معارضه می‌کردند، هم آنها که به کمک او نمی‌رفتند. عدهٔ دیگری هم بودند که این موضع را درک نمی‌کردند، دچار تعصب‌ها و پندارهای غلط - که البته بازهم سرِ نخ کار دست آن کسانی بود که حاضر به تحمل این مواضع قاطع نبودند - به‌خاطر نفهمی، جهالت و عدم درک موضع و موقع علی، با او مبارزه کردند. و امیرالمؤمنین شجاعتش را اینجا نشان داد. ۶۰/۲/۲۵ واردشدن در مهلکه‌ها و خطرها و روبه‌روشدن با آن خطراتی که معمولاً انسان‌های معمولی حاضر نیستند با آن روبه‌رو شوند، شجاعت است. شجاعت این بزرگوار جزو ضرب‌المثل‌های عالم است.

شما شجاعت امیرالمؤمنین را در کجا می‌دانید؟ معمولاً شجاعت این بزرگوار را در کشتن مَرَحَب خَیْبَری^۱ و در بلندکردن درِ قلعهٔ خیبر و از این چیزها می‌دانند؛ درحالی‌که شجاعت آن بزرگوار اینها نیست. همچنین شجاعت آن بزرگوار این نیست که وقتی که در یک صف دشمنی واقع

۱. مَرَحَب بن حارث یهودی، معروف به مَرَحَب خیبری، از جمله دلاوران یهودی و رئیس یکی از قلعه‌ها و دژهای خیبر بود.

می‌شد، با یک شمشیر چند نفر را می‌انداخت؛ اینها پهلوانی است؛ البته فضیلت است، اما شجاعت اینها نیست. شجاعت امیرالمؤمنین ۵۲/۱۷/۲۸ [آنجاست که] درمقابلِ لجوج‌ترین افراد، شجاعانه ایستاد. درمقابلِ کسانی که نام و نشانی در جامعهٔ اسلامی داشتند، شجاعانه ایستاد. درمقابلِ ثروت انباشتهٔ در شام که می‌توانست ده‌ها هزار سرباز جنگجو را درمقابلِ او به صف‌آرایی وادار کند، شجاعانه ایستاد. راه خدا را وقتی تشخیص داد، هیچ ملاحظه‌ای از هیچ‌کس نکرد. این شجاعت است. درمقابلِ خویشاوندان خود ملاحظه نکرد. ۷۴/۱۷/۲۰ با آبرومندان از صحابهٔ پیغمبر که در مقابلش قرار گرفتند، جنگید. با متعصبان و مقدسانی هم که در زمرهٔ خوارج او را قبول نکردند، باز جنگید، ملاحظه نکرد. قاطعیت اسلامی یعنی این.

این درس بزرگ، درس واجبِ اجتناب‌ناپذیرِ جامعهٔ اسلامی است. بعضی حاضر نیستند عدل اسلامی را، قاطعیت را، حرکت سخت و سنگین بازگشت به مقررات اسلامی را تحمل کنند. عده‌ای نمی‌توانند این را درک کنند، لذا معارضه می‌کنند. هرگونه نرمشی درمقابلِ حرکات معارض - چه از سوی دستهٔ اول که تحمل نمی‌کنند و چه از سوی دستهٔ دوم که درک نمی‌کنند - هرگونه نرمشی به‌معنای مرگ حکومت اسلامی است، به‌معنای کورشدن خط اسلامی است. اگر خط علی‌بن‌ابی‌طالب در تاریخ مانده است، به‌خاطر تیزی شمشیرِ قاطعیتِ اوست.

علی‌بن‌ابی‌طالبی که تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز، در شهرهای

کشور عظیم اسلامی آن روز، بعد از نماز او را لعن می‌کردند؛^۱ علی بن ابی طالبی که تا زمان خلافت منصور، قبر او مخفی بوده است؛^۲ علی بن ابی طالبی که به قول بزرگان علمای اهل سنت، در دوران ائمه علیهم السلام عده‌ای او را به خاطر بغض و عده‌ای او را به خاطر جهالت، دور کردند از ذهن مردم؛ یک‌چنین شخصیتی که این‌همه مورد ستم تاریخی قرار گرفته است، امروز این‌طور در دنیا زنده است که حتی [در میان] آنهایی که اسلام را قبول ندارند، هستند که علی بن ابی طالب را به‌عنوان یک نمونه و مثال انسانیت و فضیلت قبول دارند. این ماندن در تاریخ، این زنده‌بودن و حضور همیشگی، در سایه آن قاطعیت است. اگر درمقابل دشمنِ هوچی، دشمنِ تحقیرکننده، دشمنی که می‌خواهد با تبلیغات،

۱. الطبقات الكبرى / ج ۵ / ص ۳۰۷، «حاکمان بنی‌امیه قبل از عمر بن عبدالعزیز، به علی دشنام می‌دادند؛ و وقتی که عمر به ولایت رسید از این کار دست کشید.» به این ترتیب این سنت ناپسند نزدیک شصت سال در جامعه اسلامی مرسوم بوده.

۲. پس از تشییع شبانه حضرت توسط امام حسن و امام حسین و معدودی از شیعیان، بنا به وصیت امیرالمؤمنین، امام حسن از شیعیان خواست که تابوت حضرت را بر زمین گذاشته و متفرق شوند. از آن پس جلوی تابوت را جبرئیل و میکائیل گرفته و به سمت منطقه غری (نجف امروزی) بردند تا به موقفی رسیدند که حضرت نوح از قبل برای امیرالمؤمنین قبری کنده و آماده کرده بود. در اینجا جلوی تابوت بر زمین آمد. امام حسن پس از خواندن نماز، حضرت را به خاک سپردند. به دلیل کینه‌توزی شدید بنی‌امیه با امیرالمؤمنین، قبر حضرت مدت‌ها مخفی ماند تا با اشاره امام صادق به اطلاع برخی از شیعیان رسید. (الارشاد/ باب تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب/ فصل تاریخ ولادة علی بن ابی طالب و شهادته/ فی تاریخ شهادة علی و قبره)

خط اسلامی را منحرف کند، این خط از جای خود تکان بخورد و راهش را عوض بکند، اسلام یقیناً باقی نخواهد ماند. البته اسلام و قرآن را خدا نگه می‌دارد، در نسل‌ها و تاریخ، نگه می‌دارد، اما این جریان فقط در سایه قاطعیت، در ادامه و دنبال‌گیری راه اسلام و اصول اسلامی، ممکن است زنده بماند، و لاغیر. ۶۰/۲/۲۵

فتنه‌های دوران حکومت علوی: «جنگ جمل»

در دوران حکومت چهار سال و ده ماهه امیرالمؤمنین، سه جنگ تحمیلی تلخ بر امیرالمؤمنین تحمیل شد. جنگ‌هایی که تقریباً تمام جناح‌ها در این جنگ‌ها با همدیگر همدست شدند. یعنی تمام جناح‌های عالم اسلام که مخالف با امیرالمؤمنین بودند، در این جنگ‌ها با هم همدست بودند. یک جناح، جناح صحابه نامدار پیغمبر بودند که فرماندهان و رهبران، طلحه و زبیر، دو سردار اسلام، دو صحابی پیغمبر، دو چهره معروف و منور بودند! ^{۶۳/۴۱} [که اینها] ناکثین بودند، بیعت شکنان؛ یعنی هم‌زمان خود امیرالمؤمنین، دوستان قدیمی امیرالمؤمنین که طاقت عدالت او را نیاوردند، با او درافتادند؛ کسانی که علی را می‌شناختند، به او اعتقاد داشتند. بعضی از آنها حتی در روی کار آمدن امیرالمؤمنین هم نقش داشتند، با او بیعت

کرده بودند. همین‌ها با امیرالمؤمنین درافتادند؛ زیرا اینها هم عدالت امیرالمؤمنین را طاقت نیاوردند؛ دیدند او به آشنایی و سابقه و رفاقت توجهی نمی‌کند. ۸۲/۸/۲۳ یک جناح، جناح فرصت‌طلب‌ها و قدرت‌طلب‌ها، و جناح یک دستگاه سلطنتی بود در شام، که در رأس آن معاویه قرار داشت و عده زیادی از رؤسای قبایل، از نان‌خواه‌ها، نام‌خواه‌ها، قدرت‌طلب‌ها جمع شده بودند آنجا و نان و نوال^۱ شامی‌ها را می‌خوردند و با امیرالمؤمنین می‌جنگیدند. ۶۳/۴/۱ یعنی بنی‌امیه و اهل شام که قاسطین نامیده شدند. ۸۲/۸/۲۳ یک جناح هم، یک عده افراد مقدس و متعبد و خشک. ۶۳/۴/۱ مارقین! یعنی آن جمعیت افراطی و متعصب در نظرات خود، منتها بدون اینکه اعتقاد دینی آنها ریشه معرفتی درستی داشته باشد. ۸۲/۸/۲۳

..امیرالمؤمنین درمقابل طلحه و زبیر و دیگران که قرار می‌گرفت، مسئله‌اش، مسئله مقابله با جاه‌طلبی‌ها و باندبازی‌ها بود. درمقابل معاویه که قرار می‌گرفت، مسئله‌اش، مسئله عدالت اجتماعی بود. درمقابل خوارج که قرار می‌گرفت، مسئله‌اش، مسئله فهم دینی و تعقل صحیح اسلامی بود و مبارزه با دُگم‌ها و تعصب‌ها و غلط‌اندیشی‌ها. ۶۳/۴/۱

من لازم است قبلاً یک نکته‌ای را به همه خواهران و برادرانمان از شیعه و سنی در سطح جهان تذکر بدهم؛ و آن این است که ما وقتی درباره امیرالمؤمنین بحث می‌کنیم، به‌طور طبیعی جنگ‌های امیرالمؤمنین مطرح می‌شود. مگر می‌شود کسی تاریخ زندگی حکومت پنج‌ساله علی علیه‌السلام را

بخواهد بیان کند، جنگ جمل مطرح نشود، جنگ صفین مطرح نشود؟ این یک واقعیت تاریخی است. در روزگاری، چند تن از صحابه معروف پیغمبر و زوجه رسول الله، با امیرالمؤمنین که خلیفه مَجْمَع علیه^۱ زمان بود، جنگیدند. معاویه که عده‌ای از برادران اهل تسنن و نه همه آنها، برایش اعتبار و احترام قائلند، در یک جنگ طولانی چندین ماهه با امیرالمؤمنین جنگیده. این یک واقعیت تاریخی است. ما اگر امروز از جنگ جمل حرف می‌زنیم، نمی‌خواهیم بحث کلامی بکنیم؛ صحبت شیعه و سنی نیست. البته همه مورخین اهل تسنن و همه کسانی که به صحابه پیغمبر اعتقاد راسخ دارند - و معتقدند که هرکسی صحابی پیغمبر است، به جهنم نخواهد رفت و مورد رضای الهی و رضوان الله است - همه‌شان قبول دارند، همه‌شان معتقدند و معترفند که صحابه پیغمبر با امیرالمؤمنین در یک برهه‌ای از زمان جنگیدند و این جنگیدن کار خلافی بوده. منتها می‌گویند اینها اشتباه کرده بودند، اجتهاد به رأی کرده بودند. اجتهاد آنها، آنها را به اینجا رساند؛ بعضی هم می‌گویند که اینها توبه کردند.

بنابراین تذکر من به شما برادران اهل تشیع و همچنین به برادران اهل تسنن، این است که بحث ما اینجا بیان یک واقعیت تاریخی است. مسئله، مسئله اصول اسلامی است. در اینجا نمی‌خواهیم بحث شیعه و سنی بکنیم؛ که امروز روزگار آشتی فرقه‌های اسلامی با یکدیگر است، و روزگار احترام آنها به عقاید و احساسات یکدیگر، و عدم درگیری و اهانت

آنها نسبت به یکدیگر، ۶۳/۴۸ تاریخ را هیچ اشکال ندارد بگوییم؛ هنگامی که ما از حوادث دوران زندگی امیرالمؤمنین بحث می‌کنیم، جنگ صفین را نمی‌شود نگوییم، جنگ جمل را نمی‌شود نگوییم. جنگ صفین، یعنی جنگ علی و معاویه، جنگ جمل، یعنی جنگ علی و طلحه و زبیر و عایشه؛ اینها را بگوییم هیچ اشکال ندارد. اینکه زبیر آمد از فلان جا لشکرکشی کرد، معاویه آمد لشکرکشی کرد، این را گفته‌اند، گفتن اینها هیچ مانعی ندارد. اما در بیان تاریخ و گزارش تاریخی، هم با لحن اهانت آمیز و هم با لحن بدون اهانت می‌توان صحبت کرد. ما می‌گوییم بدون اهانت باشد، و الا گزاره تاریخی هیچ مانعی ندارد، اثر سوئی هم ندارد. حتی بحث کلامی و مجادلات کلامی هم همین‌طور. .. در گزارش تاریخی می‌توان کاملاً لحن بدون اهانت را انتخاب کرد. ۶۲/۸/۱۹ [بنابراین] من واقعیت تاریخی را بیان می‌کنم، منتها واقعیت‌هایی که احتیاج به تحلیل ندارند، واقعیت‌های زبان‌دار، واقعیت‌هایی که قضاوتشان با خودشان هست و همه انسان‌ها و همه هوشمندان و همه منصفین می‌توانند از این واقعیت‌ها درس بگیرند. ۶۳/۴۸

طلحه و زبیر مردمان کوچکی نبودند. ۸۹/۳/۱۴ جناب طلحه، اول کسی بود که در مسجد مدینه با امیرالمؤمنین بیعت کرد. ۶۵/۳/۹ جناب زبیر، سوابقی درخشان دارد که نظیر آن را کمتر کسی از اصحاب امیرالمؤمنین داشت.

۱. الفصول المختارة (شیخ مفید، متوفی ۴۱۳ق)/ فصل نقض مسائل من کتاب الفتيا للنظام، «وَ كَانَ أَوَّلُ مَنْ صَفَّقَ عَلَى يَدِهِ بِالْإِتِّفَاقِ طَلْحَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ»

بعد از به خلافت رسیدن جناب ابی‌بکر، در همان روزهای اول، پای منبر ابی‌بکر چند نفر از صحابه بلند شدند، اظهار مخالفت کردند، گفتند حق با شما نیست، حق با علی بن ابی‌طالب است. ۸۹/۳/۱۴ آن [هم] روزی که همه یک طرف بودند، صحابه، عوام مردم، و خواص مردم. سقیفه اتفاق افتاده است، آن هم با آن استحکام امیرالمؤمنین و [ماجرای] خانه فاطمه زهرا. در این شرایط، در همه آن مجموعه مدینه، ظاهراً اسم دوازده نفر در تاریخ ثبت است؛ اَبی بن کعب، ابی‌ذر، و سلمان، دوازده نفر را اسم می‌آورند که آنان در مسجد پیامبر آمدند و از حق امیرالمؤمنین دفاع کردند؛ یکی از آنان زبیر است. ۷۶/۳/۱۳ اینها چیزهایی نیست که شیعه نقل کرده باشد؛ نه، این در همه کتب تواریخ ذکر شده است.

مابین آن روز، و روزی که زبیر شمشیر کشید روی امیرالمؤمنین، فاصله بیست و پنج سال است. ۸۹/۳/۱۴ قضیه این بود که زبیر در روزگار خلفای سه‌گانه، مخصوصاً در روزگار عثمان، هر دو خصوصیت ممتاز را داشت؛ هم یک فرد ثروتمند مرفهی بود که در کمال راحت و عیش و آسودگی زندگی می‌کرد، هم پسر عمه محترم آبرومند عزیز پیغمبر محسوب می‌شد. از نظر مردم، هم دنیا داشت، هم آخرت. حالا دوران علی بن ابی‌طالب پیش آمده، دنیا را از او می‌گیرند! از کجا آورده‌ای؟ به چه مناسبت جناب عالی بایستی این همه ثروت داشته باشی؟ به چه مناسبت بایستی این همه باغ و این همه گوسفند داشته باشی؟ اینها از راه حلال به دست آمده یا از راه امتیازطلبی‌های بیجا و بی‌مورد؟ این از این طرف.

از آن طرف بایستی عبادت کنی، بایستی شمشیر بزنی، بایستی سرباز سادهٔ اسلام باشی، باید درمقابل ولیّ امر اطاعت کنی، باید خود را مثل آحاد مردم بدانی. حالا که مرد شصت هفتادساله‌ای هستی، [باید] خودت را مثل دوران جوانی که شمشیر می‌زدی و توقع نداشتی، در کنار آحاد مردم بدانی. این سخت نیست؟ زبیر بر می‌شورد، طلحة بن عبیدالله بر می‌شورد، سعد بن ابی وقاص منحرف می‌شود، همه کنار می‌روند، همهٔ این گروه‌ها. بعد همه یکجا، همدست، یک جریان قوی نیرومند را علیه علی بن ابی طالب که در محور حق قرار گرفته است و در مرکز حق شمشیر می‌زند، [تشکیل دادند].^{۵۹/۵/۶} رفتند مکه، با جناب عایشه امّ المؤمنین حرفشان یکی شد و گفتند که بله، ما بایستی برویم دنبال خون عثمان. عجب! خب دیروز در مدینه بودید شما، اگر عثمان به ناحق کشته شد، شما دوست او بودید، خب می‌خواستید بروید یک دفاعی بکنید، این قدر خونسرد و بی تفاوت نمانید! همین آقایان آمدند و فریاد قتل عثمان را بلند کردند، و گفتند که ما بایستی به خونخواهی عثمان، برویم با علی بجنگیم!

آمدند یک نقطه‌ای را هم پیدا کردند که از مدینه دور باشد. و آن بصره بود. آمدند بصره.^{۶۵/۳/۹} یک شهر، یا اگر درست حساب کنیم، یک بخش از جامعهٔ اسلامی را، از مدینه جدا می‌کردند. چون بصره که آنها در جنگ جمل بر آن حاکم شده بودند، درحقیقت دروازهٔ ایران بود. اگر اینها بصره را گرفته بودند و تصرف کرده بودند، و امیرالمؤمنین از عهده‌اش بر نمی‌آمد،

درحقیقت علی، ایران را از دست داده بود. پس می‌بینید که قضیه مهمی به نظر می‌رسد. ۶۵/۳/۱۲ وارد بصره شدند، عده‌ای از مردم هم همراه اینها بودند. اهل بصره دو دسته شدند؛ یک عده‌ای گفتند که ما شما را قبول نداریم؛ بروید. یک عده دیگر گفتند نه‌خیر، ما قبول داریم شما را، شما یاران پیغمبر هستید. عامل امیرالمؤمنین، استاندار امیرالمؤمنین را که سهل بن حنیف بود، اینها گرفتند و شکنجه کردند و موهای صورتش را کردند. و یک نفر که مقاومت کرد، او را کشتند. و خلاصه یک کودتا، شبیه همین کودتاهایی که در دنیا ملاحظه می‌کنید. یک نفری برای خاطر قدرت، بلند می‌شود و دیگر هیچ ملاحظه‌ای نمی‌کند؛ خون ریخته بشود و هر کار بشود، بشود. قصدش حکومت کردن است. درست همین‌طور کاری را انجام دادند و بر بصره مسلط شدند.

از آن طرف امیرالمؤمنین اطلاع پیدا کرد که اینها این کارها را کردند. چند ماهی فاصله شده بود. ۶۵/۳/۹ حضرت با سپاهیان خود از مدینه به سمت بصره حرکت کرد تا غائله را ختم کند. اوضاع بسیار حساس بود. افکار عمومی بسیار ملتهب بود، که در جامعه اسلامی چه اتفاقی می‌افتد. یک طرف علی بن ابی‌طالب است که فضلش بر همه واضح است. مردم از همه جا رفته‌اند، به او التماس کرده‌اند، و با اصرار او را به حکومت گذاشته‌اند. از آن طرف هم طلحه و زبیر و جناب عایشه - زوجه پیغمبر - است؛ شوخی نیست! چه اتفاقی می‌افتد؟ افکار عمومی در حیرت بسیار

عجیبی به سر می‌برد. امیرالمؤمنین احتیاج به تبیین داشت؛ لذا در این دوره، حضرت بسیار صحبت کرده است.

ابن عباس می‌گوید ما راه افتادیم و به رَیْذَه رسیدیم^۱ و در آنجا اتراق کردیم و اردو زدیم. عده‌ای از افراد که می‌خواستند به مکه بروند، سر راهشان از ریْذَه عبور می‌کردند؛ فهمیدند امیرالمؤمنین در اینجا اردو زده؛ لذا آمدند در آنجا مستقر شدند و گفتند امیرالمؤمنین باید برای ما صحبت کند. می‌خواستند ماجرا را بدانند. ابن عباس می‌گوید در چنین شرایطی - آن قضیه بصره و این قضیه حُجاجی که آمده بودند تا از امیرالمؤمنین مطالبی را بشنوند - وارد خیمه امیرالمؤمنین شدم، دیدم حضرت لنگه کفش خود را وصله یا اصلاح می‌کند. اوقاتم تلخ شد؛ گفتم امروز احتیاج مردم به امیرالمؤمنین برای اصلاح امورشان، بیشتر است تا اصلاح کفش! بیا امور مردم را اصلاح کن، نشسته‌ای کفشت را اصلاح می‌کنی؟ حضرت جواب نداد. با خونسردی کار خود را ادامه داد تا تمام شد. بعد که تمام شد، لنگه کفش اصلاح‌شده را پهلوی لنگه دیگر گذاشت و گفت اینها را قیمت کن! گفتم کفش‌های کهنه وصله‌زده قیمت ندارد. گفت بالاخره روی آنها قیمتی بگذار! ابن عباس می‌گوید نگاه کردم و گفتم جزئی از یک درهم. بعد فرمود به خدا قسم در نظر من، ارزش حکومت و منصب و مقامی که در اختیار من است - از لحاظ قدرت و مقام سیاسی - از این

۱. الارشاد/ باب تاریخ امیرالمؤمنین/ فصل فی کلامه و خطبه/ قصة حرب الجمل/ کلام

علی عند نزوله فی الریْذَه

کفش کمتر است؛ مگر اینکه به وسیله آن بخواهم حق را احقاق یا باطلی را ابطال کنم. یعنی برای من، ارزش ابزار حکومت و قدرت، فقط خدمت به حقیقت و راستی و خدمت به سرنوشت انسان‌ها و خدمت به دین و مبارزه با باطل است. ببینید چه منطق عجیبی است!

ابن عباس می‌گوید به حضرت عرض کردم شما اجازه بدهید تا من بروم و برای حجاج صحبت کنم. اگر توانستم قانعشان کنم، به پای شما گذاشته خواهد شد؛ اگر نتوانستم آنها را قانع کنم، می‌گویند ابن عباس بود، لابد اگر خود علی بود چیزهای بهتری می‌گفت. حضرت با دست خود - که دست بسیار محکم و قوی‌ای هم بود - به سینه من زد و گفت نه، خودم صحبت می‌کنم و آنچه را که باید بگویم، می‌گویم. یعنی از مسئولیت شانه خالی نکرد. بعد نقل کرده‌اند که حضرت رفت و با مردم صحبت کرد و مطالبی را دربارهٔ خودش و اشخاص و آن حادثه با آنها در میان گذاشت. ۷۹/۹/۳۰

حضرت نامه نوشت به مردم کوفه که بیایید که می‌خواهیم برویم با کسانی که بیعت را شکستند بکنجیم؛ مردم اهل کوفه راه افتادند آمدند به لشکر امیرالمؤمنین پیوستند. این کوفی‌ها که شما می‌گویید: کوفی‌ها! کوفی‌ها! همه‌اش هم این‌طور نبوده که امتحان‌های بد داده باشند. نه! یک جاهایی هم امتحان خیلی خوب دادند، یکی‌اش همین‌جا بود. در جنگ جمل اهل کوفه آمدند اطراف امیرالمؤمنین را محکم گرفتند، مگر یک عدهٔ معدودی؛ یعنی بعضی از قبایل نیامدند، بسیاری از قبایل

آمدند. حضرت آمدند بصره را محاصره کردند.. البته این جنگ را امیرالمؤمنین شروع نکرد، مگر وقتی که حجت را تمام کرده بود. ۶۵/۳/۹

ابن عباس را فرستاد به سراغ زبیر. به ابن عباس فرمود سراغ طلحه نرو، طلحه قدری تند است، اما سراغ زبیر برو. که عبارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است، می‌فرماید: «وَلَكِنَّ الْقِزْبِيَّ» برو سراغ زبیر - ببینید لحن امیرالمؤمنین چیست - «فَأِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً» زبیر ملایم‌تر است. «فَقُلْ لَهُ» به زبیر بگو «يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ» پسردایی تو این طور می‌گوید. زبیر پسرعمه امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین پسردایی زبیرند، و دوستان قدیمی، که از اوایل بعثت پیغمبر، این دو نفر باهم بودند؛ در مکه بودند، در مدینه بودند، در جنگ‌ها بودند. بعد هم بعد از قتل عثمان، زبیر و طلحه آمدند با امیرالمؤمنین بیعت کردند. حالا حضرت با این لحن ملایم و مهربان می‌گوید: «يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ» پسردایی تو، به تو پیغام می‌دهد و می‌گوید: «عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ» در حجاز من را شناختی، در عراق من را نمی‌شناسی؟ یعنی آنجا با من بیعت کردی، فهمیدی که من خلیفه مسلمان‌ها و امیرالمؤمنینم، اما در عراق این را نمی‌فهمی؟ «فَأَعْدَائِي مَا بَدَا» از آنچه که پیش آمده و موجب شد تو با من بیعت کنی، چه چیزی تخلف شد؟ مگر من چه کردم که با من می‌جنگی و مبارزه می‌کنی؟! این لحن امیرالمؤمنین با زبیر است. البته آمد با زبیر صحبت هم کرد، متأسفانه این صحبت مفید واقع نشد.

[بار دیگر] امیرالمؤمنین آمد، ۶۳/۴/۸ طلحه و زبیر را خواست، آنها را قسم داد،

به قول پیغمبر آنها را یادآوری کرد، بیعت خودشان را یادآوری کرد، گفت مگر شما با من بیعت نکردید؟ بعد از بیعت شما با من که حادثه‌ای رخ نداده، اگر حادثه‌ای بوده، قبل بوده، چرا پس از اول بیعت کردید؟ البته این فرمایشات امیرالمؤمنین موجب شد که زبیر - که خب، خوش‌جنس‌تر بود و خصوصیتی هم داشت ایشان - پشیمان بشود و از میدان جنگ برود بیرون، جنگ را ترک کند. این کار البته کافی نبود. این را به شما بگویم، این کار کافی نبود. زبیر نباید میدان جنگ را ترک می‌کرد، باید مرد و مردانه می‌آمد پیش امیرالمؤمنین، می‌گفت بله، بنده اشتباه کردم و مسئله را خاتمه می‌داد. نکرد این کار را، دو لشکر را درمقابل هم گذاشت و گریخت رفت. ۶۵/۳/۹ بعد که امیرالمؤمنین دید نه، حاضر نیستند حرف قبول بکنند، با قاطعیت تمام جنگید. ۶۳/۴/۱

حضرت، محمدبن حنفیه را فرستادند وسط میدان و پرچم را دادند دست او. مثل اینکه از جنگیدن محمد خوششان نیامد، درحالی که محمدبن حنفیه یکی از بزرگ‌ترین شجاعان آن زمان بود؛ جوان نیرومند بسیار شجاعی بود. بعد حضرت که پیرمردی است در آن سال - امیرالمؤمنین مرد نزدیک شصت‌ساله‌ای بوده، مثلاً شاید پنجاه‌ونه سال، پنجاه‌وهشت سال سن حضرت بود - گرفتند پرچم را از دست او و گفتند که این‌طوری بجنگ! بعد راوی نقل می‌کند، می‌گوید دیدم امیرالمؤمنین رفت به طرف لشکر دشمن، صف را آن‌چنان شکافت و آشفته کرد که ولوله‌ای شد. یک تعبیر این است که می‌گوید دیدم مثل ذرات غبار که همین‌طور بالا

و پایین می‌روند در آفتاب، پیکرهای دشمن از روی اسب‌ها پرتاب می‌شوند و همان‌طور دارند می‌پیچند به هم. مثل یک گردبادی افتاده وسط نیروی دشمن و تارومار می‌کند اینها را. یک مدتی غایب شد، پنهان شد، دیده نشد، همین‌طور در وسط لشکر دشمن - آن چندهزار بصری‌هایی که جمع شده بودند دورِوِبرِ طلحه و زبیر - گشت و آنها را به کلی آشفته کرد و صفوفشان را به هم ریخت، آمد بیرون. گفت یک وقت دیدیم که امیرالمؤمنین از صف دشمن خارج شد، دارد می‌آید و تشنه است و با صدای بلند می‌گوید: «ألماء ألماء» یعنی آب بدهید، آب بدهید. یک مردی رفت خدمت حضرت، یک ظرف عسل داشت، داد به حضرت، گفت که در این حالی که شما هستید، آب مناسب نیست، عسل بخورید. یعنی مثلاً خسته و عرق کرده و بدن گرم، آب خوب نیست. حضرت گفتند بده من، عسل را از او گرفتند و به‌قدر چشیدنی از عسل، چشیدند. بعد دادند، گفتند عسلت هم برای طائف است. این مرد گفت تعجب است یا امیرالمؤمنین! در این هنگامه جنگ، عسل طائف را تشخیص دادی شما در یک لحظه! فرمود بدان یابن‌اخی - برادرزاده - بدان که عموی تو در هیچ حادثه‌ای دلش را نباخته، از هیچ حادثه‌ای نترسیده.

آن وقت در این حادثه - در همین رفتن توی نیروهای دشمن و آن غوغای جنگی و برگشتن - راوی می‌گوید که شمشیر حضرت کج شده بود. حضرت رو کرد به شمشیرش و گفت ای شمشیر! بارها فکر می‌کنم

تو را بگذارم کنار، شمشیر دیگری انتخاب کنم، اما یادم می‌آید که تو ذوالفقار هستی و حبیبم رسول خدا درباره‌ی تو فرمود: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»^۱ و دلم نمی‌آید و نمی‌خواهم که تو را با اینکه کهنه شدی، از دست بدهم. می‌گویند گرفتیم شمشیر حضرت را صاف کردیم و مرتب کردیم و دادیم دستش و باز مشغول [جنگیدن شد]. می‌فرمود: «تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّيْفِ» مبارک باد و بزرگ است آن خدایی که در شمشیر این خصوصیت را قرار داده که به وسیله‌ی آن می‌توان حق را اقامه کرد و باطل را از بین برد. یک‌طوری حرف می‌زند این مرد شجاع نیرومند که گویی در تمام عمرش، غیر از شمشیر و میدان جنگ و زدو خورد، چیزی نفهمیده و نشناخته.^{۶۷/۲/۲۶} جنگ هم جنگ خونینی بود، بیست‌هزار نفر در آن جنگ کشته شدند.^{۶۵/۳/۱۲} خود حضرت فرمود یک‌سومشان کشته می‌شوند، یک‌سومشان فرار می‌کنند، یک‌سوم هم تسلیم می‌شوند. همین‌طور هم شد. طلحه مردد شده بود، تیری به او اصابت کرد و به قتل رسید^۲، لشکر عایشه منهضم شدند و خود جناب عایشه ماند بی‌یار و یاور.^{۶۵/۳/۹}

عده‌ای از آنها اسیر شدند، بسیاری فرار کردند و بعد از آنی که اسرا را نگاه کردند، معلوم شد که دست‌باند اموی در جنگ جمل هم هست.

۱. البداية و النهاية / ج ۷ / ص ۲۲۳

۲. در برخی از کتب تاریخی نظیر کتاب الفتوح (احمد بن اعثم کوفی، متوفی ۳۱۴ ق) / ج ۲ / ص ۴۷۸ روایت شده است که طلحه با تیری که مروان بن حکم به سوی او پرتاب کرد، کشته شده است.

مروان بن حَکَم که یکی از بنی‌امیه بود و جزو دوستان و باند نزدیک معاویه و اموی‌ها بود، در جنگ جمل به دست امیرالمؤمنین اسیر شد. متوسل شد به امام حسن و امام حسین، التماس کرد که به پدرتان بگویید من را نکشد؛ و امام حسن و امام حسین از روی ترحم و عطوفت پیش امیرالمؤمنین وساطت کردند. حضرت مروان حکم را آزاد کرد و نجات داد، حتی از او بیعت هم نخواست.^۱ (۶۳/۴۱)

حضرت پیروزمندانه وارد بصره شد. ۶۵/۳/۹ و محمد بن ابی‌بکر را - که برادر عایشه بود - فرستادند گفتند برو خواهرت را دریاب. محمد جزو یاران نزدیک و صمیمی امیرالمؤمنین بود. آمد وارد آن محلی شد که عایشه بود. عایشه گفت کیست که جرئت می‌کند آنجایی که حرم پیغمبر هست بیاید؟ گفت خواهر! منم، دستپاچه نشو؛ تو خودت حرم پیغمبر را این‌طور آوردی دم دست، باید می‌نشستی در خانهٔ خودت، مگر قرآن نگفته: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ»^۲ زن‌های پیغمبر بنشینید در خانه‌تان؟

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۷۳، «مروان بن حکم در جنگ جمل اسیر شد، و برای آزادی خود از امام حسن و امام حسین خواست که نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام از او شفاعت کنند. حسین شفاعت کردند، و امام آزادش کرد. حسین به حضرت گفتند: اجازه می‌دهید مروان با شما بیعت کند؟ حضرت فرمودند: مگر او پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد؟ من به بیعت او نیازی ندارم. دست او دست یهودی خائن است. اگر با دستش با من بیعت کند، با نشیمن‌گاهش مکر و حيله به راه می‌اندازد. بدانید برای او حکومتی در پیش است که زمانش به اندازه‌ای است که سگ بینی خود را بلیسد. او پدر چهار حاکم است، و به زودی امت مسلمان از او و فرزندانش روز خون‌باری خواهد دید.»

۲. سوره مبارکه احزاب / آیه ۳۳

بعد امیرالمؤمنین یک عده‌ای را مأمور کرد که جناب عایشه را با احترام تمام برگردانند به مدینه. یک عده‌ای، جوان‌هایی، روهایشان را بستند و اطراف مرکب عایشه را گرفتند - محملی ظاهراً برایش درست کردند - و راه افتادند آمدند. عایشه گفت ببین علی بن ابی طالب، همسر پیغمبر را با این همه مرد، تنها می‌فرستد به مسافرت! اینها آمدند جلوی عایشه، [روی] خودشان را باز کردند، دید اینها همه‌شان زنند؛ دخترهای جوان را امیرالمؤمنین لباس رزم پوشاند، اینها را پوشانده کرده و گفت عایشه را ببرید؛ و بردند عایشه را به سلامت به مقصد رساندند.

در حادثه طلحه و زبیر و جناب عایشه با امیرالمؤمنین، خب، مردم چه کار باید می‌کردند؟ این از همان موارد فتنه است؛ عایشه کم کسی نبود، طلحه و زبیر کم آدم‌هایی نبودند. .. جناب زبیر همان کسی بود که وقتی کشته شد - یک نفری در راه زبیر را دید که دارد از جنگ می‌آید، زبیر را کشت و شمشیر او را برداشت، آورد خدمت امیرالمؤمنین - حضرت چشمش به شمشیر زبیر که افتاد، بنا کرد های‌های گریه کردن، گفت عجب، کشته شد؟ متأسف شد امیرالمؤمنین از قتل زبیر، بعد به شمشیر زبیر نگاه کرد، فرمود: این شمشیر چه روزهایی که غبار غم را از چهره پیغمبر زدوده بود، همین شمشیر! خب، اینها کم آدم‌هایی نبودند؛ مردم چه کار کنند اینجا؟ راه حل چیست؟ این همان فتنه است، این همان گرد و غبار است. خب، یک آدم سطحی، یک آدمی که قدرت تحلیل ندارد، اینجا گیر می‌کند، اگر به دام دشمنان علی نیفتد، اقلأً به انزوا خواهد

افتاد. به قول امروز می‌بُرد، می‌رود کنار، می‌گوید ما بُریدیم. این خاصیت آدم سطحی است، خاصیت آدم ساده است.

اما آیا اینجا راه برای فهمیدن حقیقت وجود ندارد؟ چرا! اسلام یک اصولی دارد؛ خب به این اصول نگاه کنید. نگاه کنیم شخصیت علی را که الان درمقابل طلحه و زبیر است، وضع علی را با وضع این دو نفر مقایسه کنیم، بسنجیم، حق معلوم خواهد شد. نمی‌خواهد نگاه کنیم که این علی است؛ چون اگر یکی گفت این علی است، یکی دیگر هم می‌گوید آن طلحه است. نگاه کنید به اصول اسلامی. خب، جناب طلحه و جناب زبیر از شمارش ثروت‌های بی‌حساب خودشان عاجزند، [اما] علی بن ابی‌طالب هنوز در زندگی ساده‌سربازی دوران پیغمبر زندگی می‌کند. این یک میزان و یک معیار نیست؟

علی بن ابی‌طالب وقتی مردم می‌آیند خلافت را دودستی به او تسلیم بکنند، قبول نمی‌کند، می‌گوید بگذارید من همین‌طور که تا حالا این بیست و پنج سال مشاور خلفا بودم، باز هم یک نفر را خلیفه کنید، من مشاور او خواهم بود. حرص به مقام ندارد، دنبال قدرت و مقام نمی‌دود؛ اما این دوتا آقا دنبال قدرت و مقام، از مدینه به مکه، از آنجا به بصره، دوان دوان آمدند، هزاران انسان را هم با خودشان آوردند. این نمی‌تواند فارق باشد؟

امیرالمؤمنین کسی بوده که برای رسیدن به قدرت و وجهه و محبوبیت، هیچ تلاش شخصی نکرده؛ این دوتا آقا وقتی رسیدند بصره، وارد بصره

شدند، حالا وقت نماز رسید، چه کسی نماز بخواند؟ چه کسی بایستد جلو؟ طلحه بایستد جلو، زبیر موافق نیست، زبیر بایستد جلو، طلحه موافق نیست، بینشان دعوا شد. مروان بن حکم آمد جلو، گفت کدامتان نماز می‌خوانید؟ بالاخره شما دو نفری دیگر، یکی بیفتد جلو. پسر طلحه گفت که ابامحمد نماز می‌خواند، یعنی پدر خودش؛ پسر زبیر، عبدالله آمد گفت نه خیر، اباعبدالله نماز می‌خواند، یعنی پدر خودش. بین این دو جوان دعوا شد، این برای پدر خودش، آن برای پدر خودش. بالاخره عایشه اینجا پادرمیانی کرد، به مروان حکم گفت خانه خراب! تو داری بین اینها اختلاف می‌اندازی با این کار، برو کنار! خب، یک روز این بخواند، یک روز آن بخواند. دعوا این‌طوری حل شد که یک شب ایشان برود نماز، یک شب اوشان برود نماز!

خب، این را مردم دارند می‌بینند، مردم نباید بفهمند؟ نباید درک کنند؟ ۶۵/۳/۹
در جنگ جمل، یقیناً اگر چنانچه مردم با این دیدی که امیرالمؤمنین می‌خواهد، به افراد نگاه می‌کردند، آدم‌شناسی می‌داشتند، حق را می‌فهمیدند و گمراه نمی‌شدند. لذا امیرالمؤمنین همان وقت فرمودند: «لَا يُعْرَفُ الْحَقُّ بِالرِّجَالِ»^۱ حق را به وسیله چهره‌ها نمی‌شود شناخت. چون فلانی چنین حرفی را گفته، پس این درست است. چرا؟ چون من به فلانی از اعماق دل اعتقاد دارم. نه! این‌طور نیست. باید بفهمی درست است، باید تحقیق کنی بدانی درست است. «لَا يُعْرَفُ الْحَقُّ بِالرِّجَالِ» حق به وسیله مردان

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب فضائله و مناقبه/ باب ۹۲/ حدیث ۱۸

و چهره‌های محبوب، قابل شناخته‌شدن نیست. نگاه نکن به نام، نگاه نکن به نماز، نگاه نکن به ظواهر، نگاه نکن به آنچه که از او در تو خوشایند است و برای تو دلپسند است، «اعْرِفِ الْحَقَّ» حق را بشناس «تَعْرِفْ أَهْلَهُ» تا اهل حق را بشناسی. سعی کنید حق را بشناسید، حقیقت را درک کنید. هرکس با آن حقیقتی که درک کردید منطبق بود، او خوب است، او اهل حق است. هرکس مخالف با او بود، این مخالف با حق است. ۵۲/۱۲/۵



فتنه‌های دوران حکومت علوی: «جنگ صفین»

سه جبهه درمقابل حکومت علوی وجود داشت: قاسطین و مارقین و ناکثین. مارقین و ناکثین، جبهه داخلی بودند، جبهه خودی بودند؛ منتها خودی‌های فریب‌خورده، خودی‌های به‌دام‌افتاده؛ یا به دام ثروت‌طلبی و مقام‌خواهی و عقده‌های خودشان، یا به دام جهالت‌ها و حماقت‌ها و تعصب‌های خودشان.

اما جبهه قاسطین، جبهه دشمن بود. جبهه آشتی‌ناپذیر بود. با علی، آشتی‌بکن نبود. آمدند به امیرالمؤمنین عرض کردند که یا امیرالمؤمنین! بگذارید جناب معاویه بن ابی‌سفیان چند صباحی در رأس حکومت بماند. حضرت فرمود نه، اگر من حاکمم، او نمی‌تواند استاندار این حکومت باشد؛ باید برود کنار. آنها امیرالمؤمنین را تخطئه کردند،

گفتند بی‌سیاستی کرده؛ حتی بعضی از نویسندگان تا امروز هم می‌گویند امیرالمؤمنین بی‌سیاستی کرد! اما خودشان بی‌سیاستند، امیرالمؤمنین بسیار پخته عمل کرد. برای اینکه معاویه بن ابی‌سفیان، جناب طلحه و زبیر نبود که اگر چنانچه آن امتیازی را که می‌خواست به او می‌دادند، ساکت بنشینند. نه! آن جبهه - جبهه قاسطین - جبهه‌ای بود که با جبهه علوی نمی‌ساخت، در هیچ شرایطی نمی‌ساخت. هرچه آن می‌رفت عقب، این یک قدم می‌آمد جلو. نقطه تلاقی باهم نداشتند، جز در میدان جنگ. امیرالمؤمنین این را می‌دانست. و لذا تا زمانی که علی سرِ کار بود، اینها هیچ کار نتوانستند بکنند، همیشه شکست خوردند؛ اما وقتی امیرالمؤمنین به شهادت رسید، .. آن بیگانه‌ها - قاسطین - حکومت را گرفتند. با گذشت چند سال، نشان دادند که ایده‌آل آنها در حکومت چیست. حکومت حجاج بن یوسف در همین کوفه به وجود آمد، حکومت یوسف بن عمر ثقفی به وجود آمد، حکومت یزید بن معاویه به وجود آمد. معلوم شد که آن جریان، جریانی نیست که بتواند در یک نقطه با جریان علوی تلاقی بکند. ^{۷۸/۹/۲۶} اصلاً مبنای علوی و مبنای اسلامی را در حکومت قبول نداشتند. خود علی و بیعت مردم با علی را هم قبول نمی‌کردند و زیر بار آن نمی‌رفتند. به رفتار عادلانه، و تقسیم به قسط، و عمل به عدل هم مطلقاً اعتقادی نداشتند. با عدل مخالف بودند، چون اگر می‌خواستند به عدالت میدان بدهند و اسم عدالت را بیاورند، اول گریبان خودشان گرفته می‌شد. برای اینکه با عدالت علوی مبارزه کنند، آمدند متمسک

شدند به احترام به صحابه و اصل شورا. این خیلی مطلب مهمی است. برای اینکه اصل عدالت را بکوبند، ارزش عدالت را از یادها ببرند، که محور حکومت امیرالمؤمنین بود، یک ارزش اسلامی دیگری را که البته به مراتب اهمیت آن کمتر از ارزش عدالت است، آمدند عَلم کردند درمقابل امیرالمؤمنین. قصد آنها حمایت از آرای صحابه یا از خود صحابه یا از شورای صحابه نبود. در یک نامه‌ای امیرالمؤمنین همین را به نحوی به معاویه می‌نویسد، همین معنا را. می‌گوید تو می‌خواهی بین مهاجرین و انصار قضاوت کنی؟ تو می‌خواهی به ما یاد بدهی؟ شما تازه مسلمان‌ها می‌خواهید اسلام را به علی بن ابی‌طالب که وجودش آمیخته با اسلام است و ساخته دست اسلام است، می‌خواهید به او اسلام تحویل بدهید و یاد بدهید؟ ۸۲/۸/۲۳

بعد از آنکه حضرت به معاویه نوشتند که تو نباید حاکم باشی، معاویه باید قبول می‌کرد. هیچ دلیل عقلی، نقلی، منطقی، شرعی، عرفی وجود نداشت برای اینکه یک استاندار که خلیفه مسلمین و امیرالمؤمنین به او می‌گوید تو [باید] برکنار باشی، عصیان کند، بگوید نه، من کنار نمی‌روم و بنا کند جنگیدن و لشکرکشی کردن. اما معاویه این کار را کرد. ۶۳/۴/۱

جناح معاویه تبلیغات گوناگونی داشتند، همینی که حالا امروز به آن جنگ روانی می‌گویند. این جزو اختراعات جدید نیست، شیوه‌اش فرق کرده، این از اول بوده. خیلی هم ماهر بودند در این جنگ روانی، خیلی. آدم نگاه می‌کند کارهایشان را، می‌بیند که در جنگ روانی ماهر

بودند. تخریب ذهن هم، آسان‌تر از تعمیر ذهن است؛ وارد کردن سوءظن به ذهن، آسان است، پاک کردنش از ذهن، سخت است. لذا آنها شبهه‌افکنی می‌کردند، سوءظن وارد می‌کردند؛ کار آسانی بود.^{۸۸۵/۵}

امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه [نامه‌ای] نوشتند به فرماندار و کارگزارشان در مکه که قُتَم‌بن‌عباس است، برادر عبدالله‌بن‌عباس معروف. و این قُتَم‌بن‌عباس استاندار و کارگزار مکه بود تا شهادت امیرالمؤمنین، بعد هم به کارهای نظامی و سیاسی اشتغال داشت تا در سمرقند کشته شد. این نامه ضمن اینکه نمایشگر اوضاع زمان امیرالمؤمنین است - تا حدود زیادی - وضع تبلیغات معاویه را روشن می‌کند، متضمن دو سه نکته مهم هم هست، که به‌خاطر این نکات، لازم است این نامه مورد توجه قرار بگیرد.

موضوع نامه این است که امیرالمؤمنین می‌نویسند به قُتَم‌بن‌عباس که طبق گزارش جاسوسان ما در شام، اطلاع رسیده به ما که معاویه، امسال قصد دارد در موسم حج و در آن اجتماع عمومی مسلمانان، یک عده مبلغین سرّی و دست‌های مرموز پنهانی‌ای را بفرستد تا از این اجتماع مردم در مکه و موسم حج استفاده کنند و به نفع معاویه و به زیان امیرالمؤمنین و جبهه حق، تبلیغات و دعوای تبلیغی خود را شروع کنند. تو مراقب باش! .. «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ»^۱ همانا جاسوس من در مغرب - مغرب کجاست؟ همین بلاد شام و سوریه است که آن روز غصب

۱. نهج البلاغه / نامه ۳۳ / نامه به قثم‌بن‌عباس

شده بود، سال‌ها بود معاویه در آنجاها غاصبانه حکومت می‌کرد؛ و نسبت به عراق، غربی هست گویا، نسبت به کشورهای شرقی، غربی‌تر است؛ لذا در کوفه که امیرالمؤمنین قرار دارد، شام را مغرب خطاب می‌کند؛ مغربِ کشور اسلامی بود - «فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ» جاسوس من در کشور شام «كَتَبَ إِلَيَّ» به من نامه‌ای نوشته است، «يُعْلِمُنِي» گزارش می‌دهد: «أَنَّهُ وَجَّهَ إِلَى الْمَوْسِمِ أَنْاسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ» در موسم حج و در هنگامه اجتماع عظیم حج در مکه، مردمی از اهل شام اعزام شدند. اعزام شدند که چه کار کنند؟ بروند آنجا و تبلیغات پوچ و زهرآگین خود را علیه تشکیلات امیرالمؤمنین شروع کنند.

رادیو که نبوده، وسایل ارتباط جمعی که نبوده، اگر می‌خواستند یک فکر را در افق وسیعی منتشر کنند، ناچار بودند از اجتماعات عظیم استفاده کنند. و عظیم‌ترین اجتماعی که در عالم اسلام تشکیل می‌شده و امروز هم تشکیل می‌شود، همین کنگره عظیم اسلامی حج است؛ که کنگره سران نیست، کنگره رهبران نیست، کنگره بزرگان و سردمداران نیست - که بنشینند آنجا باهم حرف بزنند و مردم ندانند که چه شد - کنگره مردم است، کنگره قلب‌هاست، کنگره همه توده‌های مردم مسلمان است که آنجا بدون هیچ حائلی، بدون هیچ مانع و رادعی، می‌توانند باهم تماس بگیرند، حرف بزنند، ردوبدل کنند اطلاعاتشان را، معلوماتشان را، دردهایشان را، نیازهایشان را؛ جهت‌گیری‌هایشان را باهم تطبیق کنند، وفق بدهند، یکپارچه بشوند، متحد بشوند؛ یک‌چنین وضع عظیمی.

این‌چنین موقعیتی، موقعیت بسیار مقتضی و جالبی است برای اینکه کسی بتواند تبلیغ بکند، حالا یا تبلیغ خوب یا تبلیغ بد، یا تبلیغ گمراه‌کننده یا تبلیغ راهگشا و راهنما. جای کار است، میدان عمل و فعالیت است. اگر امیرالمؤمنین در موسم [حج] کاری نکرد، معاویه خواهد کرد. اگر عامل امیرالمؤمنین و استاندار علی^{علیه‌السلام} نتوانست آنجا به خود بجنبد، معاویه در آنجا به خود خواهد جنبید. یک مزرعهٔ عظیم است، خواستی روی این مزرعه کار کن. نباید گناه را بر دوش مردم گذاشت که چرا ندانستند، باید گناه را بر دوش آن کسی گذاشت که می‌توانست مردم را دانا بکند و نکرد. .. اگر در این مزرعه، دهقان دیگری آمد بذر کشت و محصول برداشت، گناه توست، نه گناه مزرعه. کار مزرعه این است، هر بذری به آن دادند، آن بذر را زحمت بکشد، نیرو بدهد، همهٔ قوای خودش را در آن مصرف کند و محصولش را بدهد بیرون؛ کار مزرعه این است، اگر نباشد، مزرعه نیست. تقصیر توست که نرفتی شخم بزنی، نرفتی بذر بپاشی؛ اگر بذر پاشیدی، آبیاری نکردی، بذر تو را بیرون انداختند، روی بذر تو شخم زدند، بذر دیگر کشتند و ریختند، خودشان آب دادند، خودشان مراقبت کردند، خودشان محصول را برداشتند، حالا تو توی سرت می‌زنی و به مزرعه فحش می‌دهی؟ این عاقلانه است؟ موسم حج این‌طور است. اگر تو استفاده نکردی از موسم حج، دیگری استفاده خواهد کرد. گناه تو خواهد بود، نه گناه موسم، نه گناه آنان که در این موسم مجتمع شدند.

..مردمی از اهل شام، پول‌های معاویه را گرفته‌اند، موبه‌مو درس‌ها را از او آموخته‌اند، که بیایند مکه، علیه امیرالمؤمنین و قدرت کوفه، حرف بزنند و تبلیغات کنند. حرفشان هم این بود، در [بین] مردم قرار بود بگویند که، از دو حال خارج نیست، یا علی عثمان را کشته است، یا عثمان را کشته‌اند و او نگاه کرده است. یکی از این دوتا است؛ علی‌آی حال علی مجرم است. چون مجرم است، باید محاکمه بشود، پس نمی‌تواند خلیفهٔ مسلمین باشد. چه کسی محاکمه‌اش کند؟ اولیای خون، خویشاوندان عثمان. خویشاوندان عثمان چه کسانی‌اند؟ معاویه بن ابوسفیان.

نتیجهٔ این تبلیغات، این است که علی باید برود در مقابل معاویه استیضاح بشود! ۱۳۵۳/۲ و معاویه بن ابی‌سفیان تحت یک شعار عامیانهٔ مقدس مآبانهٔ دفاع از خون عثمان، .. به اصطلاح خونخواه است و علی خون‌دار! ۵۲/۷/۲۴ خب، البته همیشه هرکسی که تنها به قاضی رفت، راضی برگشت. وقتی انسان حرفی را تنها در دل مردم القا کرد، هر گوینده‌ای، هر مبلغی، خودش بود و طرف مقابلش نبود، البته مردم قبول می‌کنند. می‌گویند راست می‌گوید دیگر! البته اینجا یک هوشیاری، یک بیداری می‌خواهد، یک نفری بیاید بگوید نه خیر! امیرالمؤمنین آنجا بود و به این دلیل و این دلیل و این دلیل، به وظیفه‌اش عمل کرد، و مسبب قتل عثمان، خود معاویه بود؛ او کسانی که عثمان را کشتند، نگاه کرد. و تازه قاتلان عثمان را معاویه نباید قصاص بکند، به معاویه نباید استیضاح

پس بدهند؛ عثمان اولاً قوم و خویش نزدیک‌تر دارد، بعد هم در یک جامعه‌ای که کسی مثل امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب در رأس آن جامعه است، پدر همه علی است، همه باید به علی استیضاح پس بدهند، همه باید درمقابل جایگاه امیرالمؤمنین محاکمه بشوند، خود او می‌داند چه کار بکند. خب، اگر این‌طوری حرف بزنید، ذهن مردم راحت می‌شود، آرام می‌شود.. اگر تبلیغی یک‌جانبه عمل بکند، خوب عمل خواهد کرد. یعنی اگر در مقابلش سپرها قرار نگیرد، البته خواهد بُرید. با این حربه آمدند مکه، برای تبلیغ علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

.. ببینید معاویه چگونه عمل می‌کرد و امیرالمؤمنین با چه مشکلاتی روبه‌رو شد. چقدر باید حواس علی علیه‌السلام جمع باشد، چقدر باید مراقب باشد که از افراد و اشخاص، امراض و تیرهای زهرآگین به او وارد نشود. چقدر باید امیرالمؤمنین هوشیار و بیدار، دنبال کار را داشته باشد، که درمقابل معاویه، بتواند آنچه را که وظیفه اوست، انجام بدهد. ۱۳۵۳/۲

امیرالمؤمنین یک لشکر نیرومندی بلند کرد، راه انداخت، آمد به طرف شام، معاویه هم حرکت کرد. در محلی به نام صفین به هم رسیدند.^۱ آنجا امیرالمؤمنین تصمیم داشت با اینها نجنگد؛ تصمیم داشت که نصیحت کند، فرمود که من نصیحتشان می‌کنم، اگر قبول کردند، اگر حرف در گوش و دلشان فرورفت، شمشیر روی آنها نمی‌کشم و با آنها نمی‌جنگم. همین کار را هم امیرالمؤمنین کرد، اما آن طرف مقابل شیطنت

کرد. امیرالمؤمنین آن‌قدر جنگ را در صفین تأخیر انداخت که اصحاب امیرالمؤمنین برگشتند [و گفتند] یا امیرالمؤمنین! مگر تو می‌ترسی از لشکر معاویه که با او نمی‌جنگی؟ فرمود من می‌ترسم؟ من که در جوانی سینهٔ مردان را به خاک مالیدم؟ من که سال‌های سال است هیچ تهدیدی من را از میدان بیرون نکرده؟ من می‌ترسم؟ «فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَهَتَدِي يَوْمًا»^۱ من هر روزی که جنگ را عقب می‌اندازم، به امید این است که شاید یک عده‌ای دیگر از اینها بصیرت پیدا کنند، به هوش بیایند، به من ملحق بشوند و هدایت پیدا کنند. «وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى صَلَاحِهَا»، ببینید این دل مهربان امام چیست، در کنار آن قاطعیت نسبت به گنهکارها، نسبت به اشتباه‌کرده‌ها، به فریب‌خورده‌ها، با دل پرمحبت روبه‌رو می‌شود. می‌گوید من ترجیح می‌دهم آن‌کسی که گمراه شده، به‌دست من از گمراهی برگردد و هدایت بشود، تا اینکه او در گمراهی بماند و من او را بکشم. امیرالمؤمنین در صفین قصد داشت اگر می‌تواند، مردم را هدایت کند. منتها لشکریان معاویه از اول وضعیت را طوری کردند که آتش جنگ برافروخته شد. حمله را آنها شروع کردند.

آمدند آب را، آبی که باید هر دو لشکر از آن استفاده می‌کردند، تصرف کردند و اجازه ندادند که لشکریان امیرالمؤمنین آب بنوشند. لشکریان

۱. نهج‌البلاغه/ خطبهٔ ۵۵/ در پاسخ به نیروهایش که حضرت را به تعلق در آغاز جنگ متهم کرده بودند.

امیرالمؤمنین از راه رسیده، دیدند که تنها منبع آبی که آنجا وجود دارد و می‌تواند سیراب کند لشکریان را، در اختیار معاویه و نیروهای معاویه است. امیرالمؤمنین در آنجا یک خطبه غزا و بسیار قوی‌ای، البته کوتاه، اما خیلی زیبا، و خیلی قوی و محکم ایراد کردند، فرمودند: «أَوْ رَوْوَا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوْوَا مِنَ الْمَاءِ»^۱ یا با ذلت بمانید همین‌جا، با تشنگی بمیرید، یا شمشیرها را از خون آنها سیراب کنید تا بتوانید خودتان را از این آب سیراب کنید. رفتند لشکریان امیرالمؤمنین، حمله کردند، چاه‌های آب را از آنها گرفتند و آنها را راندند عقب، بعد که خودشان را سیراب کردند؛ آب را در اختیار آنها هم گذاشتند، یعنی آن [کاری] را که آنها کرده بودند، اینها نکردند. اما خب، وضعیت طوری بود، فشار خباثت‌آمیز معاویه، نیروهای اطراف معاویه، که موجب شد به‌هرحال جنگ شروع بشود. ۶۳/۴/۱

تاریخ جنگ صفین را که انسان می‌خواند، دلش می‌لرزد. ۸۸/۱۰/۱۹۰ جنگ صفین سخت‌ترین جنگ امیرالمؤمنین بود، درعین حال یک جنگ تحمیلی بود بر امیرالمؤمنین، این جنگ را تا آخر تحمیل کردند. ۶۳/۴/۱ با آن همه زحماتی که این جنگ داشت، که ظاهراً نه ماه، ده ماه این جنگ طول کشید، با چه مشکلاتی! .. این طرف امیرالمؤمنین برای یارانش صحبت می‌کرد، آنها را تحریص به جهاد می‌کرد، آنها را با یاد خدا و ذکر خدا آشنا می‌کرد، ۶۲/۴/۱۲ [آن طرف هم] کسانی از صحابه پیغمبر در رکاب معاویه می‌جنگیدند

۱. نهج البلاغه / خطبه ۵۱ / فرمان شکست محاصره فرات

و شاید با ایمان؛ تودهٔ مردم که حتماً با ایمان [بودند]، فکر می‌کردند کار خوبی دارند انجام می‌دهند. ۵۹/۵/۷ معاویه و بُسرین اِرطاة و عمروبن عاص و اینها هم که صحبت می‌کردند برای مردم؛ شما خیال می‌کنید چه می‌گفتند به مردم؟ اینها هم همین‌طور حمد خدا و ذکر خدا و ادعای اسلام و طرف‌داری از پیغمبر و اینها. اینجاست که مشکل می‌شود، که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه گله می‌کند، درد دل می‌کند از همین وضعیت. ۶۲/۴/۱۲

این کسی که از این طرف، خودش را موظف دانسته بود که درمقابل این جنگ روانی بایستد و مقاومت کند، جناب عمار یاسر بود. در قضایای جنگ صفین دارد، که با اسب از این طرف جبهه، به آن طرف جبهه، به صفوف خودی می‌رفت و همین‌طور به این گروه‌ها - به تعبیر امروز - گردان‌ها یا تیپ‌هایی که جدا جدای از هم بودند، به هرکدام می‌رسید، درمقابل آنها می‌ایستاد و مبالغی برای آنها صحبت می‌کرد؛ حقایقی را برای آنها روشن می‌کرد و تأثیر می‌گذاشت. یک جا می‌دید اختلاف پیدا شده، یک عده‌ای دچار تردید شدند، بگومگو توی آنها هست، خودش را به سرعت آنجا می‌رساند و برایشان حرف می‌زد، صحبت می‌کرد، تبیین می‌کرد؛ این گره‌ها را باز می‌کرد. ۸۸/۵/۵

یک روز عده‌ای از سپاهیان امیرالمؤمنین دچار تردید شدند. ۶۸/۲/۲ جنگ این‌طور است دیگر. وقتی که یک مدتی طول می‌کشد، وقتی که پیروزی یک‌خرده دیر می‌شود؛ آدم‌هایی که یک‌ذره سست‌ترند، دچار تزلزل می‌شوند؛

اگر نه، زدن و رفتن و پیشرفت و موفقیت باشد، غالباً دل‌ها قرص است، وقتی که یک‌ذره، یک‌خرده اوضاع و احوال تکان می‌خورد، آنهایی که یک‌ذره سست‌تر هستند، برایشان سؤال پیش می‌آید. ۶۷/۲/۱۷ چند نفری در اینها، از این آدم‌های شبهه‌دار - که یک فکری می‌آید به ذهنشان، نمی‌توانند خودشان حل کنند، به یک آدم حسابی هم مراجعه نمی‌کنند، همان را بنا می‌کنند مرتب اشاعه‌دادن، یک مجموعه‌ای و یک دایره نادرستی درست کردن پیرامون خودشان - دچار تردید شدند، گفتند ما چرا باهم می‌جنگیم؟ آنها هم نماز می‌خوانند، ما هم نماز می‌خوانیم؛ آنها هم قرآن می‌خوانند، ما هم قرآن می‌خوانیم؛ آنها هم اسم پیغمبر را می‌آورند، ما هم اسم پیغمبر را می‌آوریم. دچار تردید شدند. ۶۸/۲/۲

عمار یاسر که پیرمردی بود آن وقت، در حدود هشتاد سال سنش بود، بلند شد رفت در بین این جمعیت ایستاد. ۶۷/۲/۱۷ حقایقی را برای اینها بیان کرد. و برایشان روشن کرد که مسئله، مسئله این ظواهر نیست که او هم نماز می‌خواند، تو هم نماز می‌خوانی. ۶۸/۲/۲ گفت این پرچمی که شما در جبهه مقابل می‌بینید، این پرچم را من در روز احد و بدر، درمقابل رسول خدا دیدم؛ پرچم بنی‌امیه. زیر این پرچم، همان کسانی آن روز ایستاده بودند که امروز هم ایستاده‌اند؛ معاویه و عمرو عاص. در جنگ احد، هم معاویه، هم عمرو عاص و دیگر سران بنی‌امیه درمقابل پیغمبر قرار داشتند؛ پرچم هم پرچم بنی‌امیه بود. گفت اینهایی که شما می‌بینید در زیر این پرچم، آن طرف ایستاده‌اند، همین‌ها زیر همین پرچم، درمقابل

پیغمبر ایستاده بودند و من این را به چشم خودم دیدم. این طرفی که امیرالمؤمنین هست، همین پرچمی که امروز امیرالمؤمنین دارد - یعنی پرچم بنی‌هاشم - آن روز هم در جنگ بدر و احد بود و همین کسانی که امروز زیرش ایستاده‌اند - یعنی علی بن ابی‌طالب و یارانش - آن روز هم زیر همین پرچم ایستاده بودند. از این علامت بهتر؟ ببینید چه علامت خوبی است. پرچم، همان پرچم جنگ احد است، آدم‌ها همان آدم‌هایند، در جبهه دیگر، در جبهه مقابل. فرقی این است که آن روز آنها ادعا می‌کردند و معترف بودند و افتخار می‌کردند که کافرنند، امروز همان‌ها زیر آن پرچم، ادعا می‌کنند که مُسَلِمند و طرفدار قرآن و پیغمبرند. اما آدم‌ها همان آدم‌هایند، پرچم هم همان پرچم است. ۸۸/۱-۱۹

اشتباه نکنید به ظواهر امر، فراموش نکنید حقایق امر را، و معرفت‌های خودتان را با این ظواهر از دست ندهید. یک سخنرانی گرم و گیرایی کرد، دل مردم را به نشاط آورد و تردیدهای آنها را برطرف کرد.

یک چنین تردیدهایی پیش می‌آمد، لذا در همین جنگ صفین، حضرت فرمود: «الَا.. وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَالصَّبْرِ»^۱ پرچم جنگ با معاویه و جنگ با مسلمان‌های گمراه را بر دوش نمی‌کشد، مگر آن که هم بصیرت داشته باشد، هم صبر داشته باشد. بدون این دو نمی‌شود. یعنی اگر صبر هم داشته باشد، مقاومت داشته باشد، اما بصیرت نداشته باشد،

امکان ندارد. ۶۷/۲/۱۷.

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۷۳ / کلام حضرت در معرفی شخص شایسته خلافت

ابن عباس می‌گوید در یکی از این مناظر، دیدم امیرالمؤمنین دارد به آسمان نگاه می‌کند. در یکی از این مراحل جنگ بود. دیدم دارد به آسمان نگاه می‌کند، تعجب کردم. در حال جنگ، آدم حواسش باید شش دانگ به جنگ باشد، از کجا ضربه آمد، از کجا تیر آمد، از کجا شمشیر آمد، چه کسی دارد می‌آید طرف من - خیلی سخت است، آن [هم] جنگ‌های کذایی آن وقت - کدام گروه دچار ضعفند، که به آنها مدد برسانند؛ یک فرمانده [است] دیگر، باید نگاه کند. گفتم یا امیرالمؤمنین چطور به بالا نگاه می‌کنی؟ گفت می‌خواهم ببینم ظهر شده، نماز بخوانیم. گفتم یا امیرالمؤمنین حالا وقت نماز است؟ حالا جنگمان را می‌کنیم، دو ساعت بعد نمازمان را می‌خوانیم. رو کرد به من، فرمود: نه! ما برای این داریم می‌جنگیم. خیلی درس عجیبی است. ۶۲/۴/۱۲

بعد از آنکه لشکریان امیرالمؤمنین نیروهای معاویه را به عقب راندند و فشار روی آنها وارد کردند و چیزی نمانده بود که خود معاویه و عمرو عاص به قتل برسند، به حیلۀ عمرو عاص، قرآن‌هایی را بر سر نیزه کردند و مردم را دعوت کردند به اینکه بیايید به قرآن عمل بکنیم؛ برای اینکه بتوانند آتش جنگ را موقتاً فروبشانند. یکی از آن حیلۀهایی که امروز هم در دنیا معمول است. به مجرد اینکه فشار نیروهای نظامی از یک طرف زیاد می‌شود، آن نیروی مقابل - ولو خودش تجاوز را شروع کرده باشد - فریاد صلح سر می‌دهد، فریاد آتش‌بس سر می‌دهد. همین کار را عیناً آنها انجام دادند. امیرالمؤمنین طبیعی است که تسلیم این فریاد فریب‌گرانه

نمی‌شد؛ مالک اشتر هم در جلو داشت می‌جنگید. یک عده از کسانی که عیبهان خشک‌اندیشی و کوتاه‌بینی و البته بسیاری‌شان توأم با تعبد و پایبندی مذهبی بود، فشار آوردند روی امیرالمؤمنین که اینها صلح می‌خواهند، شما چرا به قرآن احترام نمی‌کنید؟ حکمیت قرآن که حرف درستی است. ظاهر قضیه را دیدند! و یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌های امت اسلامی و ملت اسلامی در همیشهٔ زمان، همین کوتاه‌بینی و کوتاه‌اندیشی بوده که حقایق را درست درک نمی‌کردند، به ظواهر نگاه می‌کردند. ۶۳/۴۱ در بحبوحهٔ جنگ و همان لحظه‌ای که نزدیک بود علی علیه‌السلام پیروز بشوند، یک عده آدم‌های بدخواه و بددل آمدند حکمیت را بر امیرالمؤمنین تحمیل کردند. داشتند پیروز می‌شدند، سر سلیقه‌های کج، فهم‌های غلط، که البته توی آنها نفوذی معاویه هم ما احتمال می‌دهیم بوده، آمدند که آقا چرا جنگ می‌کنید با مسلمان‌ها؟ ۶۵/۳/۴

تا قرآن‌ها را بلند کرد، این مقدس‌های نادان بنا کرد دلشان لرزیدن که «وای قرآن!» آمدند اطراف علی را گرفتند، شمشیرها را کشیدند که باید بروی با معاویه صلح کنی! چرا؟ معاویه الان با معاویهٔ دیروز مگر چه فرقی کرد که دیروز بد بود، دشمن بود، باید با او جنگید، امروز بایستی رفت با او صلح کرد، بایستی با او آشتی کرد؟ چه شده مگر؟ گفتند نه، الاولابد بایستی با او صلح کنی، چون قرآن را سر نیزه کرده. بابا دروغ است، فریب است، شما را گول می‌زند، به قرآن اعتقادی ندارد او، آلت دستش قرار نگیرید، بیخود برای او کار نکنید. ۵۳/۹/۱ حضرت فرمود: شما اشتباه می‌کنید، شما اینها را

نمی‌شناسید. این کسانی که امروز قرآن را به‌عنوان حَکَم مطرح می‌کنند، به قرآن اعتقاد ندارند؛ من اینها را می‌شناسم، «إِنِّي عَرَفْتُهُمْ أَطْفَالًا وَ رِجَالًا» دورهٔ کودکی اینها را دیدم، دورهٔ بزرگی اینها را هم دیدم. «فَكَانُوا شَرَّ أَطْفَالٍ وَ شَرِّ رِجَالٍ» بدترین‌ها بودند. اینها به قرآن اعتقادی ندارند. وقتی در تنگنا گیر می‌کنند، قرآن را مطرح می‌کنند. ۸۹/۴/۵.

عده‌ای که بعدها خوارج شدند و روی امیرالمؤمنین شمشیر کشیدند، از میان لشکر امیرالمؤمنین نگاه کردند، گفتند اینکه حرف خوبی است؛ اینها که حرف بدی نمی‌زنند؛ می‌گویند بیاییم قرآن را حکم کنیم. ببینید! اینجا فریب خوردن است؛ اینجا لغزیدن به‌خاطر این است که انسان زیر پایش را نگاه نمی‌کند. هیچ‌کس انسان را نمی‌بخشد اگر بلغزد به‌خاطر اینکه زیر پایش را نگاه نکرده، پوست خربزه را زیر پای خودش ندیده. آنها نگاه نکردند. آنها اگر می‌خواستند حقیقت را بفهمند، حقیقت جلوی چشمان بود. این کسی که دارد دعوت می‌کند و می‌گوید بیایید به حکمیت قرآن تن بدهیم و رضایت بدهیم، کسی است که دارد با امام منتخبِ مفترض الطَّاعه می‌جنگد! او چطور به قرآن معتقد است؟ ۸۹/۸/۴ معاویه‌ای که امتحان داده است، دیگر در اردوی علی همه باید او را خوب بشناسند و بدانند که نام قرآن و نام اسلام برای او بازیچه‌ای بیش نیست. ۵۳/۹/۱.

امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب غیر از اینکه از نظر ما، از طرف پیغمبر منصوص و منصوب بود، اما آن کسانی هم که این را قبول نداشتند،

این مسئله را قبول داشتند که آن روز بعد از خلیفه سوم، همه مردم با او بیعت کردند، خلافت او را قبول کردند؛ شد امام، شد حاکم مفترض الطاعه جامعه اسلامی. هرکس با او می‌جنگید، روی او شمشیر می‌کشید، وظیفه همه مسلمان‌ها بود که با او مقابله کنند. خب، اگر این کسی که قرآن را سر نیزه کرده، حقیقتاً به قرآن معتقد است، قرآن می‌گوید که تو چرا با علی می‌جنگی؟ اگر واقعاً به قرآن معتقد است، باید دست‌هایش را بالا ببرد، بگوید آقا من نمی‌جنگم؛ شمشیرش را بیندازد. این را باید می‌دیدند، باید می‌فهمیدند. این مطلب مشکلی بود؟ این معضلی بود که نشود فهمید؟ کوتاهی کردند. این می‌شود بی‌بصیرتی. اگر اندکی تدبر و تأمل می‌کردند، این حقیقت را می‌فهمیدند؛ چون اینها خودشان در مدینه اصحاب امیرالمؤمنین بودند؛ دیده بودند که در قتل عثمان، عوامل و دستیاران خود معاویه مؤثر بودند؛ آنها کمک کردند به کشته شدن عثمان؛ درعین حال پیراهن عثمان را به‌عنوان خونخواهی بلند کردند. آنها خودشان این کار را کردند، مقصر خودشان بودند، اما دنبال مقصر می‌گشتند. ببینید، این بی‌بصیرتی ناشی از بی‌دقتی است؛ ناشی از نگاه‌نکردن است؛ ناشی از چشم‌پستن بر روی یک حقیقت واضح است. ۸۹/۸۴

امیرالمؤمنین زیر فشار اینها - که حتی با شمشیر، علی علیه‌السلام را تهدید می‌کردند و امیرالمؤمنین که نمی‌توانست با سربازهای خودش بجنگد - پیغام داد به مالک اشتر که بیایند. و مسئله حکمیت در آنجا پایه‌ریزی شد، به توطئه و شیطنت اردوگاه شام و سردمداری عمرو عاص، و گفتند

یک حَکَم از این طرف، یک حَکَم از آن طرف، و تکلیف را فی‌مابین معین کنند. ۶۳/۴۸ [امیرالمؤمنین] گفت بسیار خب، پس ابن عباس از طرف من حَکَم. گفتند نه، ابن عباس نمی‌شود، او آدمی است جنگ‌طلب و محب توست، عاشق توست، این نمی‌شود، این نباید باشد. گفت بسیار خب، مالک اشتر، شجاع و آگاه و مخلص و بصیر. گفتند نه خیر، آن‌هم همین‌طور است، او این جنگ را اصلاً رها نمی‌کرد، او را می‌گذاریم که برود داوری کند برای اینکه صلح ایجاد کند. حضرت فرمود خب، من اینها را معرفی می‌کنم. گفتند نه! ابوموسی اشعری. خود همین انتخاب، کار مردم عادی نبود. خب، مردم عادی ابوموسی را از کجا می‌شناختند؟ عبدالله بن عباس که مأمون‌تر^۱ و آبرومندتر از ابوموسی اشعری بود، پس عامه مردم نبودند که روی ابوموسی انگشت می‌گذاشتند. یک کارهایی هست که وقتی انجام می‌گیرد، یک حرف‌هایی هست که وقتی زده می‌شود، روشن است که این حرف، حرف یک جریان است، یک دستگاه است، یک سازماندهی است، حساب شده است. خب چرا ابوموسی؟ ابوموسی‌ای که از اولش هم با علی بن ابی‌طالب خیلی میانه خوبی نداشت.^۲ در ماجرای خلافت امیرالمؤمنین، حاکم بصره بود و رها کرد رفت، و نماند؛ حالا در جنگ در کنار امیرالمؤمنین است. اصرار که بایستی او را بگذارید، حضرت قبول نمی‌کردند؛ بالاخره باز با

۱. (أمن) مورد اعتماد

۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۹، «کارشکنی ابوموسی اشعری در جنگ جمل» را مطالعه کنید.

همان ابزاری که اصل داوری را بر حضرت تحمیل کرده بودند، این شخص را هم تحمیل کردند. ۶۵/۳/۱۲ بعد هم [این] مقدس‌مآبِ احمقِ بی‌خبر از عالم، به نام ابوموسی اشعری، علی‌بن‌ابی‌طالب را از حکومت خلع کرد؛ و یک شیطان‌صفتِ خبیثِ مغرضِ زبردستی، یعنی عمرو عاص، معاویه را به خلافت نصب کرد. حالا بیا درستش کن! نتیجه حکمیت و قضاوت بین دو جبهه، این می‌شود که علی‌بن‌ابی‌طالب از خلافت عزل می‌شود و معاویه در مسند خلافت تثبیت می‌شود. ۵۲/۷/۲۴ البته چند ماه طول کشید تا این نتیجه اعلام بشود، و تا این‌طور شد، حضرت دیگر فهمیدند که نتیجه خوبی نخواهد بود، لکن قرارداد بسته بودند. گفتند بسیار خب، حالا که بنا شد حکمیت باشد و ابوموسی هم انتخاب شد - رفتند نامه نوشتند و امضا کردند که بله حکمیت خواهد بود - حضرت فرمود خب، برگردیم، برگردیم

برویم طرف کوفه. ۶۵/۳/۱۳

۱. امیرالمؤمنین در ربیع‌الاول سال ۳۷ به همراه سپاهی متشکلت و ناراضی، بدون کسب پیروزی به کوفه بازگشت.

حضرت پس از نصیحتِ ابوموسی، چهارصد نفر را به فرماندهی شریح‌بن‌هانی همراه او اعزام کرده و عبدالله‌بن‌عباس را به‌عنوان امام جماعتِ آنان همراهشان کرد. عمرو عاص، در ملاقات با ابوموسی، فصلی از فضایل معاویه و اینکه معاویه ولی‌دم عثمان است و خداوند برای ولی‌دم «سلطان» قرار داده، سخن گفت. ابوموسی بر احیای سنت عمر در امر شورا تکیه داشت و می‌گفت باید این دو را از خلافت عزل کنیم و خلیفه در شورای مسلمین انتخاب شود. زمانی که ابوموسی بر بالای منبر خلع فرمانروایی امام را اعلام کرد، عمرو عاص گفت: او تنها حق خلع علی را داشت. اما من خلافت را به معاویه واگذار می‌کنم! ابوموسی فریاد اعتراض برآورد و به عمرو عاص دشنام داد. ابوموسی،

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که اگر امیرالمؤمنین با اهل قبله نمی‌جنگید، تکلیف اهل قبله بد و طغیانگر تا آخر معلوم نمی‌شد. این علی بن ابی طالب بود که این راه را باز کرد و به همه نشان داد که چه کار باید کرد. ^{۶۹/۲/۶} خود همین حکمیت که امیرالمؤمنین زیر فشار آنها قبول کرده بود، بهانه شد برای یک عده‌ای. همان عده مقدسینی که فشار آورده بودند روی امیرالمؤمنین که بایستی حکمیت را، باید آتش بس را قبول کنی، همان‌ها فشار آوردند که چرا حکمیت را قبول کردی؟ یک جریانی شد، «جریان خوارج». ^{۶۳/۴/۱}

فتنه‌های دوران حکومت علوی: «جنگ نهروان»

از سه فتنه بزرگی که پیش آمد، مهم‌تر و خطرناک‌تر از همه به نظر من، این آخری است؛ یعنی فتنه خوارج و نهروانی‌ها. اگرچه به ظاهر که انسان نگاه می‌کند، آن دوتا فتنه دیگر دشوارتر به نظر می‌آید، خونین‌تر، بزرگ‌تر، هولناک‌تر؛ در فتنه اول صحابه بزرگ پیغمبر، چهره‌های موجه و معروف اسلام، همسر محترم پیغمبر و دیگران درمقابل امیرالمؤمنین صف‌آرایی کردند، ..یک عده کسانی بودند که خب، توقعاتی داشتند، انتظاراتی داشتند، و رفتند یک منطقه‌ای را گرفتند، بصره هم اتفاقاً از جاهای تازه‌مسلمان بود، و سابقه زیادی نداشت. در جنگ صفین [هم] یک استان ثروتمند زورمند با یک استاندار بسیار قهار و مقتدر و بانفوذ، مثل معاویه درمقابل امیرالمؤمنین ایستادند. و معاویه در

استان شام نفوذ حقیقی داشت، نه اینکه خیال کنید که معاویه آنجا محبوبیت نداشت، نه خیر! در شام واقعاً معاویه محبوبیت داشت. پول هم فراوان، زیرکی و کیاست لازم در کارهای سیاسی و برخوردهای سیاسی هم فراوان، و یک عده آدم‌های معروفی مثل عمرو عاص هم دُور و بَرش. و جنگ هم چند ماه طول کشید، ده‌ها هزار نفر کشته شدند. و بسیار جنگ مهمی بود. این هم به نظر می‌رسد که فتنه خیلی مهمی است، و خطر شام و لشکریان شام برای علی خطر بزرگی بوده.

با وجود اینها به نظر من، فتنه خوارج از این دوتا مهم‌تر بود. چرا؟ زیرا که در آن دو، مخالفین امیرالمؤمنین، عمدتاً مخالفینی بودند که دنبال خواست‌های سیاسی و قدرت‌طلبی خودشان به راه افتاده بودند؛ نوعی بیگانگی در میان آنها و امیرالمؤمنین وجود داشت. اما در ماجرای نهروان نه، خودی‌ها، بچه‌مسلمان‌ها، علی‌دوست‌ها، کسانی که برای حفظ جان علی و در کنار او با معاویه و با اهل جمل جنگیده بودند،^{۶۷/۲/۱۷} کسانی که آیات قرآن را حفظ داشتند، کسانی که در راه اعتقاد و ایمانشان کشته می‌شدند،^{۶۵/۳/۱۲} اینها لغزیدند؛ این مهم‌تر از آن است.^{۶۷/۲/۱۷} این دردآور است. و این، آن فتنه غلیظ کور تاریک است. این است که خطرناک است.

[آن] دو فتنه، دو فتنه‌ای بودند که درگیری و اصطکاک در آن، قلبی و عمیق، و برخورد بین دو ایمان صادقانه نبود. [اما] مسئله نهروان به‌عکس بود؛ در نهروان، در مسئله خوارج، اگر از آن عده آدم‌هایی که در

رأس کار بودند - که آدم‌های خبیث و فاسد و مغرضی بودند - صرف‌نظر کنیم، بقیه کسانی که درمقابل علی قرار گرفتند، صف‌آرایی کردند، و روی علی شمشیر کشیدند، کسانی بودند که واقعاً دارای ایمان صادقانه بودند؛ .. لذاست که به نظر من مسئله نهروان بیشتر درخور این هست که ما به آن توجه کنیم، روی آن موشکافی کنیم، و روی آن دقت کنیم.

خب، حالا چه بود قضیه خوارج و از کجا درست شد؟ در رأس خوارج افرادی وجود داشتند که اینها از لحاظ فکر و بینش، مردمانی بودند کج، منحرف، و خبیث. یکی از کسانی که در رأس خوارج بود، کسی است به نام «ذوالثدیّه»، ثدیّه یعنی پستان، این اسمش صاحب پستان بود. علتش هم این بود که روی ناحیه شانه‌اش یک چیزی شبیه پستان وجود داشت، که وقتی می‌کشیدند همین‌طور کشیده می‌شد. این، به این نام معروف بود. این در زمان پیغمبر، در جنگ حنین، وقتی پیغمبر داشتند غنائم حنین را تقسیم می‌کردند بین مسلمان‌ها، یک‌هوا خودش را رساند به پیغمبر، صدا زد: «یا رسول الله اعدل» عدالت را مراعات کن. پیغمبر اکرم یک نگاه شماتت‌باری به او کردند، گفتند: خب، اگر من عدالت را مراعات نکنم، چه کسی مراعات خواهد کرد؟ این چه حرفی است؟ ببینید! این یک گوشه است، یک نمونه است؛ درکی از اسلام که ناقص است، ناتمام است، غلط است، بخشی از حقیقت است؛ و آن وقت ایمان متعصبانه‌ای نسبت به همین درک ناقص، و همراه با یک تعصب کور و کر که حاضر

نیست چیزی را از کسی هم بشنود و خودش را تصحیح کند، اصلاح کند.^۱ این پایه و اساس این انحراف بزرگ است. عین همین ایمان را ما در پایین دست‌ها و افراد کوچکشان هم می‌بینیم، یعنی آن کسانی که را زیر دستشان بودند، همین‌طور تربیت کردند. اینی که مردم می‌گویند فلانی نصف علم است، نصف علم یعنی همین؛ یک چیزی شنیده به قول ما طلبه‌ها «حَفِظْتَ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ»^۲؛ یک آیه‌ای به گوشش خورده، معنای آیه را یاد گرفته، یک حدیثی را شنیده، یک معرفتی از معارف اسلامی را می‌داند، و چون این معرفت از معارف اسلامی را می‌داند، از نادانی‌های دیگر خودش غفلت می‌کند، خودش را مطلق می‌کند، نظر خودش را بر نظرهای دیگر ترجیح می‌دهد؛ کافی می‌داند، همین اندازه را کافی می‌داند برای اینکه درباره کل مسائل اسلامی نظر بدهد و اجتهاد کند. این عیب بزرگ قضیه است.

۱. در ادامه ماجرا پیامبر جمله‌ای درباره او می‌فرمایند که اشاره به عاقبت او دارد. «از سخن او مسلمانان خشمگین شده و عده‌ای گفتند اجازه می‌دهید او را بکشیم؟ پیامبر فرمودند: «دَعُوهُ سَيَكُونُ لَهُ أَتْبَاعٌ يَمْزُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْزُقُ السَّهْمُ مِنَ الزَّمِيمَةِ» او را واگذارید که به زودی پیروانی پیدا خواهد کرد، و از دین بیرون روند همان‌طور که تیر از کمان بیرون رود، و خداوند آنان را به دست محبوب‌ترین مردمان پس از من خواهد کُشت.» (الارشاد/ باب تاریخ امیرالمؤمنین/ فصل فی جهاد علی و حروبه ایام رسول‌الله/ فی جهاد علی فی غزوة حنین)

۲. ضرب‌المثلی است برگرفته از این بیت از شعر ابی‌فراس: «فَقُلْ لِمَنْ يَدْعَى خَيْراً وَ مَعْرِفَةً/ حَفِظْتَ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ» یعنی چیزی را آموختی ولی چیزهای دیگری را فراموش کردی.

در ماجرای صفین، وقتی که حکمیت را بر امیرالمؤمنین تحمیل کردند و مجبور کردند امیرالمؤمنین قبول کند مسئله حکمیت را، و عهدنامه حکمیت نوشته شد که از این طرف چه کسی باشد، از آن طرف چه کسی باشد و بروند و بنشینند مسئله خلافت را حل بکنند، اختلافات را از بین ببرند؛ لشکریان امیرالمؤمنین هنوز به طرف کوفه برنگشته، یکپه دوتا نوجوان، داغ، عصبانی، خشمگین بلند شدند - که اینها اسم‌هایشان هم در تاریخ ثبت شده - فریاد کشیدند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ!»؛ البته قبلاً این جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» در میان اردوگاه شنیده شده بود، چه کسی گفته معلوم نیست. این یکی از آن نکات عبرت‌انگیز است که اول بار معلوم نیست این شعار از دهان چه کسی درآمد، مشکوک است قضیه. اما این دوتا بچه یاد گرفتند، فریاد کشیدند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، حکومت و حاکمیت نیست، مگر از آن خدا، ما قبول نمی‌کنیم این عهدنامه را! شمشیرهایشان را کشیدند، زدند به قلب لشکر شام و کشته شدند هر دو. این هم یک نمونه دیگر است. ببینید، این دوتا جوان را! روح کلی حاکم بر خوارج این بود.

۱. وقعة صفین / الخلاف فی التحکیم بعده / ص ۵۱۲، «قَالَ فِتْيَانٌ مِنْهُمْ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ثُمَّ حَمَلَا عَلَى أَهْلِ الشَّامِ بِسُيُوفِهِمَا فَقَاتَلَا حَتَّى قُتِلَا عَلَى بَابِ رِوَاقِ مُعَاوِيَةَ وَ هُمَا أَوَّلُ مَنْ حَكَّمَ وَ اسْمَاهُمَا مَعْدَانُ وَ جَعَدُ أَخَوَانِ» پس دو نوجوان از [طایفه عنزیان] فریاد برآوردند: «لا حکم الا لله» و با شمشیرهای خود بر شامیان یورش بردند تا آنکه در جلوی در خیمه معاویه کشته شدند. این دو اولین کسانی بودند که این شعار را دادند، نام این دو نوجوان برادر، جعد و معدان بود.

چند چیز با همدیگر جمع شده بود، یک مجموعه پیچیده دشوار بسیار بدی را به وجود آورده بود. این چند چیز یکی‌اش اطلاعاتی از دین، اما ناقص و نه کامل؛ ایمان سرسخت به آن اطلاعات، و آنگاه مطلق کردن خود که ناشی از خودخواهی است، و قبول نکردن هیچ‌کس درمقابل خود، حتی علی بن ابی طالب! و همان‌طور که در قضیه آن آقای ذوالثدیّه عرض کردم، حتی پیغمبر! یعنی روی پیغمبر هم علامت سؤال می‌گذارد! وقتی که این چیزها همراه شد با یک مقدار گرایش‌های سیاسی و فعالیت و تلاش سازمانی و یک سازماندهی قوی، تبدیل می‌شود به چه؟ به یک گروهک محارب اسلحه‌به‌دستِ ظالمِ سفاک که حتی علی بن ابی طالب را حاضر است برای خاطر عقاید خودش از بین ببرد. این فتنه است.

.. اشعث بن قیس که خوارج خودشان را بالاخره به او منتهی کردند و به او چسباندند، یکی از آن کسانی بود که مخالفتش با امیرالمؤمنین و نفاقش درمقابل جریان حق، بر همه آشکار و ثابت شد، و خودش و فرزندانش - یکی از آن پسرهایش همان محمد بن اشعث است که در کربلا جزو قتلّه امام حسین بود - و اصلاً خانواده، یک خانواده خبیث و بدی هستند.^۱ در رأس که نگاه می‌کنید، ردپای این جاه‌طلبی‌ها، این خودخواهی‌ها، این مقام‌پرستی‌ها، اینها را هم می‌بیند انسان. امیرالمؤمنین درمقابل یک چنین جریانی قرار گرفت. ۶۵/۳/۱۲.

[شهید مطهری] درباره خوارج بحث بسیار خوبی کردند در کتاب [سیری

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱۰، «اشعث بن قیس» را مطالعه کنید.

در سیرهٔ ائمهٔ اطهارا، که حقیقتاً جای این است که مورد تأمل و تعمق قرار بگیرد. ایشان می‌گویند مسئلهٔ خوارج، مسئلهٔ نومسلمان‌هایی بود که احساسات اسلامی داشتند، اما آگاهی‌های اسلامی نداشتند، اساس قضیه این است. پیغمبر اکرم چه در دوران سیزده سال مکه، چه در دوران ده سال مدینه، مسلمان‌ها را تربیت می‌کرد؛ لحظه‌به‌لحظه. معلمِ وحی بالای سر مسلمان‌ها بود، قدم‌به‌قدم آنها را نسبت به معارف اسلامی، نسبت به انطباق آن معارف با عمل مردم، نسبت به جهت‌گیری جامعهٔ اسلامی، نسبت به برخورد با جناح‌های دشمن و دوست، نسبت به شناسایی دوستان و دشمنان و نسبت به همهٔ مسائل که در اسلام مطرح است، توجیه می‌کرد؛ لذا نسلی که با پیغمبر تربیت شده بودند، نسلی بودند که آگاهی‌های عمیقی از اسلام داشتند.

بیست‌وپنج سال از آن روزگار گذشته، در طول این بیست‌وپنج سال، فتوحات گستردهٔ عظیمی در جهان اسلام واقع شده، سرزمین‌هایی از جمله سرزمین عراق به قلمرو اسلامی وصل شده، نسل‌هایی وارد اسلام شدند، درحالی‌که معلمی مثل پیغمبر بالای سر آنها نبود. احساسات اسلامی دارند، ایمان اسلامی هم دارند، اما آگاهی‌های اسلامی نه. سوابق را نمی‌دانند، قضایا را نمی‌دانند، بر سر این نهضت عظیم از روز اول تا زمان آنها چه آمده، خبر ندارند. قضایای صدر اسلام را از زبان‌هایی شنیدند که همهٔ آن زبان‌ها مطمئن و مورد اطمینان نبودند و همهٔ آن زبان‌ها از دلِ مطلع و آگاهی خبر نمی‌دادند. لذا تربیت اسلامی به سبک زمان پیغمبر،

در دوره‌ای که امیرالمؤمنین به خلافت می‌رسند، حداقل بگوییم همه‌گیر نیست و قشرهای عظیمی هستند که احساسات اسلامی دارند، علاقه‌مندی‌ها و پایبندی‌های اسلامی را هم دارند، ایمان هم تا حدود قابل قبولی دارند، اما معرفت، نه! مشکل خوارچ از اینجا اساساً ناشی می‌شود طبق بیان شهید مطهری.

علاوه‌براین، زمانه‌ای که امیرالمؤمنین در آن زمانه حکومت می‌کرد، با زمانه‌ای که پیغمبر در آن زمانه جامعه را اداره می‌کرد، یک فرق اساسی دارد. .. زمان امیرالمؤمنین زمان غبارآلودگی فضا بود، .. مردمی ناآگاه یا دارای آگاهی‌های کم، و زمانی غبارآلوده و بصیرت‌طلب، زمانه‌ای که احتیاج به بصیرت زیادی دارد؛ در یک‌چنین زمانه‌ای خیلی‌ها اشتباه می‌کنند. نتیجه این اشتباه چه شد؟ این شد که یک عده، به تعبیر ایشان، خشک‌مقدسِ سطحیِ قشری، درمقابل امیرالمؤمنین قیام کردند. .. و این مشکلی بود که به گفته ایشان، از مشکلات دیگر امیرالمؤمنین بالاتر بود، مشکل بزرگ امیرالمؤمنین بود. به کلام خود امیرالمؤمنین هم ایشان استشهد کردند که می‌فرمایند: «فَأَيُّ فِقَاتٍ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي»^۱ یعنی این من بودم که چشم فتنه را از چشمدان بیرون آوردم، هیچ‌کس غیر از من گستاخی این کار را نداشت که بتواند با اینها، با این مقدس‌مآب‌ها و آدم‌های علی‌الظاهر مؤمن و گستاخ، این‌طور برخورد کند که امیرالمؤمنین برخورد کرد.

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۹۳ / کلام حضرت پس از جنگ نهروان

..من البته دو سه تا نکته را اضافه می‌کنم در این مورد. اولاً تعبیر خشک مقدس که حالا خیلی هم رایج شده، می‌گویند خوارج خشک مقدس، خیلی تعبیر دقیقی نیست. امروز ما خشک مقدس به آن طور آدم‌ها نمی‌گوییم. خشک مقدس آن آدمی است که کار به هیچ کاری ندارد، سرش را می‌اندازد پایین، البته ممکن است کسی را قبول نداشته باشد، نق هم می‌زند، اما یک گوشه‌ای نشسته، از لاک خودش هم بیرون نمی‌آید، کاری هم به کار مسائل اجتماعی ندارد، دست به شمشیر هم هرگز نمی‌برد. خشک مقدس در زمان ما به این طور آدم‌ها می‌گویند. خوارج این طوری نبودند، خوارج مردمی بودند که چند خصوصیت قطعی در آنها بود؛ یکی پایبندی به ظواهر دین به صورت سطحی - که حالا تکمیل خواهیم کرد این پایبندی را با آن خصوصیات بعدی - آن چیزی را که خیال می‌کردند از دین است، به شدت به آن پایبند و متمسک بودند. این برای زمان امیرالمؤمنین فقط نیست، تا یک قرن و نیم بعد از زمان امیرالمؤمنین هم تقریباً خوارج در دنیای اسلام بودند، همین طور هم بودند. با بنی‌امیه درافتادند، [با] بنی‌عباس، با انواع و اقسام حکومت‌هایی که در طول این صدوپنجاه سال بودند، درافتادند.

خلاصه خوارج، شناخته شده بود به همین پایبندی شدید به آن اعتقادات اسلامی و ایمانی خودشان، درعین حال، لغزیدن در مواقع حساس. که در تاریخچه خوارج، موارد متعددی را مشاهده می‌کنیم که برجستگان خوارج، در نقاط حساس می‌لغزند، خود ابن ملجم یکی‌اش است که

پایش درمقابل زیبایی قطامه لغزید، و ازاین قبیل. و من در تاریخ زندگی خوارج در طول تاریخ، موارد متعددی دیدم که بزرگان اینها در موارد خاص، لغزش‌های آشکاری داشتند.

خصوصیت دیگر اینها طرح شعارهای فریبنده است، هرکدام از خُطب بزرگانِ خوارج را - که بین آنها فصحای بسیار بزرگی هم هستند، علمای بزرگی هستند که می‌رفتند منبر خطبه می‌خواندند، خطبه‌های بسیار قوی - همین حالا هم وقتی که آدم می‌خواند خطبه‌های اینها را، و حرف‌هایشان را گوش می‌کند، می‌بیند عجب چیزهای خوش‌ظاهری است. یک عده‌ای را قبول دارند، یک عده‌ای را رد می‌کنند، هرکس را به دلیلی. ظواهر، ظواهر فریبنده است، شعارها شعارهای بُزّا و جذاب است.

یک خصوصیت دیگرشان این است که گستاخند درمقابل همهٔ چهره‌های استاندارد تاریخ اسلام؛ مثلاً امیرالمؤمنین، هیچ‌کس شاید در دایرهٔ اسلام، نسبت به امیرالمؤمنین به گستاخی اینها نبود. البته بعدها معاویه دستور داد امیرالمؤمنین را بر سر منبرها لعن کنند. اما آنهایی که لعن می‌کردند، مزدور معاویه بودند - معاویه هم خودش امیرالمؤمنین را می‌شناخت، کار سیاسی می‌کرد - کسی که از روی ایمان، اعتقاد، این‌طور نسبت به امیرالمؤمنین موضع‌گیری داشته باشد، واقعاً کافر و مرتد بداند علی بن ابی‌طالب را، این مخصوص خوارج است. که این ناشی بود از بی‌اطلاعی. اینها از صدر اسلام اصلاً خبری نداشتند، چه شد که اسلام به پیروزی رسید؟ چه شد که حکومت اسلامی این قدرت را پیدا

کرد؟ عوامل اعتلای کلمهٔ اسلام چه کسانی بودند؟ چه مراحل را این اسلام گذراند و کجاها چه کسانی به داد اسلام رسیدند؟ اینها را که نمی‌دانستند. لذا بود که درمقابل علی بن ابی طالب - چهرهٔ موجّهی هم هست، باشد! داماد پیغمبر است، باشد! - محکم می‌ایستادند، ابلهانه، ساده‌لوحانه، گستاخانه، کودکانه. علی بن ابی طالب را راحت نقض می‌کردند، می‌گذاشتند کنار. این هم یکی از خصوصیات اینهاست که باز در تاریخ اسلام و در فرق اسلامی، ما نداریم کسی را که این طور در نفی چهره‌های مقدس اسلام، با این قاطعیت و گستاخی و پررویی اقدام کند و حرکت کند، که خوارچ بودند.

علاوه بر اینها، افرادی بودند که به مسائل جاری جهان اسلام، به مسائل سیاسی کار داشتند، نه اینکه یک عدهٔ مقدسی باشند، عبایشان را بکشاند سرشان، بروند یک گوشه‌ای بخزند، بگویند کاری به کار مردم و جامعه نداریم؛ نه خیر، به همه چیز کار داشتند؛ باید حکومت این طور باشد، باید فلان کس از صدر حکومت بیاید پایین، باید فلانی به خاطر فلان کار مجازات بشود؛ ادعا داشتند در باب مسائل جامعهٔ اسلامی و کشور اسلامی و حاکم اسلامی و جنگ و صلح و همهٔ چیزهای دیگر. این هم یک خصوصیت دیگر اینهاست. ۶۸/۲/۱۱

خب، حالا این غده است، علاجش چیست؟ در زندگی امیرالمؤمنین این قسمت هم کاملاً تشریح شده است. اول امیرالمؤمنین سعی کرده گرهٔ ذهن اینها را باز کند، با کار تبیینی و تشریحی. اینها چه می‌گفتند؟ حرف

اصلی خوارچ یک کلمه بود و آن عبارت بود از «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»؛ یعنی چه؟ من این شعار را از دیدگاه خوارچ تشریح کنم برایتان. بعد از آنکه در صفین قرار شد حکمیت انجام بگیرد، ..حضرت فرمود: خب، برگردیم، برگردیم برویم طرف کوفه. لشکریان را برداشتند آمدند طرف کوفه. اما می‌دانید؛ لشکریانی که نشاط ندارند، آمدند چند ماه معطل شدند، این‌همه کشته شدند، این‌همه خستگی کشیدند، حالا هم دارند دستِ خالی برمی‌گردند؛ وارد کوفه خواهند شد، زن‌ها، مادرها، بچه‌ها، پدرها، خانواده‌ها می‌پرسند: خب، رفتید چند ماه این‌همه کشته دادید، این‌قدر اسب بی‌صاحب آوردید، سلاح بی‌صاحب آوردید، خب، چه با خودتان آوردید؟ هیچ چیز هم ندارند جواب مردم را بدهند! اصلاً نیروها افسرده بودند و ناراحت بودند.

در موج این افسردگی و واخوردگی روحی و ضربه‌ی روانی‌ای که بر نیروهای امیرالمؤمنین وارد شده بود، این شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» یک‌هوا مطرح شد؛ که نه‌خیر آقا! حکمیت چیست؟ «حکم نیست مگر از آن خدا» - این جمله از قرآن است، «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی حکم و حکومت و حاکمیت نیست مگر از آن خدا - اینها گفتند چه حکمیتی درست کردید؟ حکمیت برای خداست، حاکمیت برای خداست. حالا حکمیت و حاکمیت و انواع حاکمیت هم اینجا با همدیگر مخلوط شده. تا می‌گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» اول می‌خواستند حکمیت را درحقیقت محکوم کنند، اما تدریجاً در محیط

بسته فکری یک مشت آدمِ بدفکرِ مغرض، مسئله طور دیگری شد؛ یواش یواش «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» معنایش این شد که اصلاً حکومت چه معنی دارد؟ خلافتی که علی و معاویه بر سر آن دارند باهم اختلاف می‌کنند، اصلاً معنایش چیست؟ حکومت برای خداست، خدا باید بیاید حکومت کند، نه علی، نه معاویه! یعنی شعار، جنبه انحرافی به خودش گرفت. خب، یک عده جوان و عوام و بی‌اطلاع و علی‌نشناس و دین‌نشناس هم دیدند یک شعاری است، و چون آن افسردگی و ضربه روانی هم بود، متصل شدند به این جمعیت، شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را دادند. پس ببینید زمینه‌های گوناگون روانی و انسانی و خارجی، با یک انحراف در شعار و یک شعار تحریف‌شده، نتیجه را این‌طوری به بار آورد.

امیرالمؤمنین اول کاری که کردند این بود که این گره ذهنی را باز کنند. با اینها صحبت کردند، گفتند چه می‌گویید: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»؟ خب، من هم می‌دانم «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، اما جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» به این معنا که شما می‌گویید نیست. فرمود: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ»^۱ این یک حرف حقی است که شماها یک معنای غلطی را از آن در ذهن دارید. «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» معنایش این نیست که شما می‌گویید؛ معنایش این است که حکومت در جوامع بشری، طبق نظر اسلام، تابع قدرت نیست، تابع ثروت نیست، تابع طایفه و رئیس قبیله بودن نیست، تابع فاتح بودن نیست؛ تابع ملاک‌های الهی است. خدا در جامعه حکومت می‌کند، یعنی چه؟ یعنی کسی که از همه

۱. نهج البلاغه / خطبه ۴۰ / کلام حضرت در پاسخ ادعای خوارج

بیشتر به خدا نزدیک است، با نظر الهی آشناست، تقوا و بندگی خدا را بیشتر دارد، این شایسته است که حکومت کند؛ قوانینی هم که در جامعه اسلامی هست، قوانین الهی است؛ پس حکومت، حکومت الهی است. هم مجریه‌اش، هم مقننه‌اش برای خداست، این معنای «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» است دیگر. پیغمبران حکومت می‌کردند، پیغمبران هم زمامداری می‌کردند، جنگ، صلح، اقتصاد، اداره امور کشور، قضاوت، تشویق، تنبیه، همه کارهای دیگر [هم] به عهده انبیا بود. خود نبی اکرم مگر حکومت نمی‌کرد بر مدینه؟ خب، حکومت می‌کرد دیگر! اما این حکومت برطبق معیارهای الهی بود. یعنی حاکم بود؛ چون نبی بود، چون ولی بود، چون بنده خدا بود. تازه برطبق چه حکومت می‌کرد؟ برطبق قوانین الهی؛ این [است] معنای «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

آن وقت امیرالمؤمنین به آنها می‌گفت، شما جمله «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را می‌گویید، اما مرادتان این است که «لَا أَمْرَ إِلَّا لِلَّهِ» یعنی در جامعه، حاکم فقط خداست؛ یعنی زمامدار جامعه، آن کسی که عملاً بر جامعه حکمرانی می‌کند، او خداست. یعنی خدا باید مجسم بشود - العیاذبالله - بیاید یکی را بگیرد، یکی را بزند، یکی را تشویق کند، به یکی پول بدهد، تقسیم حقوق بکند، دستگاه اداری راه بیندازد؛ هر بنی بشری اگر آمد این کارها را کرد، این غلط است! مقصود شما این است، درحالی که چنین چیزی معنا ندارد. «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»، بالاخره جامعه یک حاکمی لازم دارد، یک زمامدار لازم دارد، یک نفری باید امور جامعه را اداره کند، خدای متعال

که مجسم نمی‌شود در شکلِ بشر تا جامعه را اداره کند؛ خدای متعال دستور ادارهٔ جامعه را می‌دهد، یک بشری باید بالاخره این کار را بکند. امیرالمؤمنین سعی می‌کرد این را به اینها تفهیم بکند. وقتی که لشکریان امیرالمؤمنین از صفین راه افتادند و آمدند طرف کوفه، این زمزمه‌ها همین‌طور مرتب ادامه پیدا کرد. نزدیک کوفه که رسیدند، [در] محلی به نام خروراء،^۱ این نیروهای معترض، این بداخلاق‌های کج‌فهم، گفتند ما نمی‌آییم کوفه! ما همین جا می‌مانیم تا تو - که علی هستی - توبه کنی و بیایی با همدیگر برگردیم، برویم با معاویه بجنگیم! رفتار امیرالمؤمنین، یک رفتار مخصوص خودش است، اول وارد قبرستان شد، جنگ و معاویه و نمی‌دانم حکمیت و کشته‌شدن و سیاست و همه‌چیز را امیرالمؤمنین مثل یک امر فراموش شده، [نادیده گرفت]. اصلاً برای او، مسئله، مسئلهٔ معنویات است. وارد قبرستان شد، خطاب به مرده‌ها [گفت]: «یا أَهْلَ الدِّيَارِ المَوْحِشَةِ»^۲ ای کسانی که دنیا را ترک کردید، ای کسانی که در قبرها و آرامگاه‌ها آرمیدید، بدانید! خانه‌های شما تقسیم شد، همسران شما ازدواج کردند، اموال شما از بین رفت؛ این ماجراهای ماست، شماها چه خبر دارید؟ بعد رو کرد به اصحابش، فرمود: اگر آنها می‌توانستند حرف بزنند، به شماها می‌گفتند: «أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» بهترین توشه‌هایی که در این راه، در این سفر پرخطر به درد آدم می‌خورد،

۱. نقشهٔ شمارهٔ ۴: جنگ نهروان

۲. نهج البلاغه / حکمت ۱۳۰ / کلام حضرت هنگام بازگشت از صفین

تقواست، نه آن خانه‌ها، نه آن همسرها، نه آن فرزنداها، و نه هیچ چیز دیگر! اصلاً ببینید، در یک عالم دیگر است امیرالمؤمنین، حالا بیاید و توجیه کند و از مردم عذرخواهی کند و نمی‌داند به فکر این مسائل، ابدأ! اصلاً مسئله‌ی علی، مسئله‌ی تربیت انسان است، زنده کردن دل انسان‌هاست. وارد کوفه شد، اوضاع به حال عادی جریان دارد و امیرالمؤمنین منتظر است که نتیجه‌ی حکمیت را ببیند چه خواهد شد.

خوارج بنا کردند شرارت کردن، در همان حروراء که منزل گزیدند، بعضی‌شان آمدند در نُخَیله - که همین بیرون دروازه‌ی کوفه بود - آنجا ماندند، بنا کردند به شرارت کردن. اول، شرارت‌های زبانی؛ می‌آمدند در کوچه‌های کوفه راه می‌رفتند، یکهو شعار می‌دادند - امیرالمؤمنین دارد رد می‌شود - یکهو یک نفر فریادش بلند می‌شد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، این یعنی تو مثلاً برخلاف نظر خدا عمل کردی. حضرت چیزی نمی‌گفتند، سرشان را پایین می‌انداختند، عبور می‌کردند.^۱ در مسجد حضرت داشت نماز می‌خواند، یکی از همین شیاطین علی‌الظاهر متدین و مکتبی، وارد مسجد شد. خب، جمعیت مسجد خیلی زیاد است دیگر، مسجد کوفه را کسانی که دیدند، می‌دانند، الانش هم آن نشانه‌هایی که از آن وقت باقی است، یک مسجد بسیار بزرگی را نشان می‌دهد، الان هم مسجد بسیار بزرگی است. جمعیت عظیم کوفه بزرگ آنجا اجتماع کردند، هیاهوست، صدا به جایی نمی‌رسد. می‌خواهد شعار بدهد، همه

۱. الکامل (ابن اثیر)/ ج ۳/ ص ۳۳۴

هم بشنوند، هیاهو هم نمی‌گذارد. این خارجی صبر کرد که حضرت تکبیر بگوید، تا حضرت فرمود الله اکبر، خواست مشغول نماز بشود، یکهو این فریادش بلند شد، یک آیه قرآنی خواند، «وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ حالا آیه دارد می‌خواند دیگر، وقتی آیه می‌خواند باید گوش کرد، حضرت نماز را همین‌طور متوقف گذاشتند. حالا خود حضرت و همه مسجد دارند گوش می‌کنند؛ معنای آیه این است که به تو ای پیغمبر و به پیغمبرانی که قبل از تو بودند، وحی فرستاده شد که اگر شرک بورزید، همه کارهای قبلی‌تان باطل می‌شود، از بین می‌رود و جزو زیانکاران خواهید بود. این تعریض به امیرالمؤمنین است؛ یعنی علی تو به سابقه خودت این قدر نناز، مشرک شدی تو، با قبول حکمیت شرک آوردی به خدا و تمام کارهایت باطل شد. حالا آن بی‌عقل را ببین که با قرآن می‌خواهد به جنگ علی بیاید که قرآن ناطق است. حضرت در حال نماز جوابش را دادند، چون در نماز [خواندن] آیه قرآن باطل‌کننده نماز نیست. حضرت به صورت حدیث نفس این آیه را خواندند: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ»^۲ صبر کن، تحمل کن، وعده خدا حق است، و این مردمی که یقین در دل‌های آنها راه نیافته، تو را تحریک نکنند. که این هم آرامشی به حصار می‌داد که آیه نیش‌دار و کنایه‌آمیز

۱. سوره مبارکه زمر/ آیه ۶۵

۲. سوره مبارکه روم/ آیه ۶۰

را از او شنیده بودند؛ هم نشان‌دهنده این بود که خود امیرالمؤمنین چطور احساساتی درمقابل اینها دارد، با کمال حلم با اینها رفتار کرد.^۱

اول، کار اینها در همین حد بود، بعد یواش‌یواش شروع کردند به شرارت‌کردن، شرارت‌های عملی. موج ترور راه انداختند و عده‌ای از مسلمان‌های بی‌گناه را کشتند؛ که امیرالمؤمنین در یک جمله‌ای به آنها در نهج البلاغه می‌فرماید: «سُيُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرِّءِ وَ السُّقْمِ»^۲ شمشیرهایتان را روی دوشتان گرفتید، نگاه نمی‌کنید که کجا این شمشیر را فرود می‌آورید، باگناه و بی‌گناه را با این شمشیر دارید نابود می‌کنید. ترور کور! یک روز یک مسلمان و یک مسیحی از کوفه آمدند بیرون، با همدیگر داشتند می‌رفتند، گروه‌های کمین خوارج اینها را گرفتند، گفتند شما کیستید؟ چی هستید؟ آن مسیحی گفت من مسیحی هستم، یک‌خرده تحقیق کردند، مطمئن شدند که بله مسیحی است، گفتند خیلی خب، تو برو. او رفت. به این گفتند تو چه؟ گفت من مسلمانم از مردم کوفه‌ام. [پرسیدند] علی را قبول داری؟ [گفت] بله! او را کشتند. مسیحی را رها کردند، مسلمان را کشتند.^۳

عبدالله بن خَبَّاب یکی از یاران امیرالمؤمنین بود؛ با زن حامله‌اش - یا در

۱. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب ۲۶ / حدیث ۶۳۷

۲. نهج البلاغه / خطبة ۱۲۷ / کلام حضرت خطاب به خوارج

۳. الكامل فی اللغة و الادب (محمد بن یزید مبرز متوفی ۲۸۵ق) / ج ۲ / ص ۱۷۶

جمله امیرالمؤمنین «جاریة»^۱ شاید کنیزش بوده که حامله بود - می‌رفت، او را گرفتند؛ بعد از یک بحث تلخی که با او کردند و او را به خیال خودشان محاکمه کردند؛ خودش را کشتند، شکم زن حامله‌اش را [هم] دریدند. گفتند اگر این کار را نکنیم، این بچه متولد می‌شود، این‌هم فاسد می‌شود. قصاص قبل از جنایت! بچه در شکم مادر را کشتند، خب، مادر هم مُرد دیگر؛ با این وضع فجیع اینها را کشتند. عده‌ای از یاران امیرالمؤمنین را همین‌طور کشتند. تا کسی از شهر می‌آمد بیرون برود، اینها می‌رفتند و می‌کشتند. حضرت دیدند نمی‌شود با اینها این‌طور گذراند، ابن عباس را فرستادند، گفتند برو با آنها مباحثه کن؛ رفت مباحثه کرد، فایده‌ای نبخشید. خود حضرت یک روز بلند شد رفت به اردوگاه اینها - همان حروراء که بودند - اول دو رکعت نماز آنجا خواند؛ بعد کمانش را درآورد، به کمانش تکیه داد، بنا کرد با اینها مفضل صحبت کردن. آدم وقتی در نهج‌البلاغه کلمات امیرالمؤمنین با اینها را می‌خواند، گریه‌اش می‌گیرد.^۲ علی بن ابی طالب، برادر پیغمبر، اول مسلمان، معلم اول دین، با آن معرفت، با آن سوابق تاریخی، با آن عظمت مقام، مجبور شده بیاید با یک عده نادان، متعصب، جاهل، شریر، منحرف، کج‌فهم، بی‌اطلاع، بحث

۱. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المحن / ابواب ما جرى بعد قتل عثمان / باب ۲۳ / حدیث ۵۸۷

۲. برای مطالعه بیشتر می‌توانید به خطبه‌های ۳۶، ۴۰، ۵۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۸۱ و حکمت ۳۲۳ نهج‌البلاغه مراجعه کنید.

کند. تمام هنر خودش را امیرالمؤمنین به کار برد که اینها را نصیحتشان کند، برشان گرداند. نشد! حضرت برگشت.

حضرت یک نفر را فرستاد پیش اینها که چرا این قدر شرارت می‌کنید؟ چرا آدم‌کشی می‌کنید؟ همان کسی که امیرالمؤمنین فرستاده بود که این پیغام را بدهد، همان را گرفتند کشتند.^۱ حضرت فرمود نه دیگر، این طوری نمی‌شود. بلند شد گفت راه بیفتید برویم اینها را سر جای خودشان بنشانیم. البته تا این مدت، چند ماهی گذشته بود و کمال محبت و اغماض را امیرالمؤمنین نسبت به اینها روا داشته بود، و اینها هر روز پرروتر از روز قبل شده بودند. حضرت آمدند به طرف محلی که اینها رفته بودند برای جنگ، آنجا مستقر شده بودند، محلی به نام نهروان. یک نفر آمد به حضرت گفت که اینها دارند از پلی که روی رودخانه است عبور می‌کنند، با شدت می‌آیند طرف ما. حضرت فرمود که نگران نباشید، «لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ»^۲ از آنها ده نفر نجات پیدا نمی‌کنند، از شما ده نفر کشته نمی‌شود، مسئله‌ای نیست.

آمدند درمقابل هم قرار گرفتند، حضرت بنا کرد بازهم آنها را نصیحت کردن؛ اول چیزی که حضرت گفت، فرمود قاتل عبدالله بن خباب را بدهید. همه‌شان صدایشان را بلند کردند که قاتل عبدالله بن خباب ماییم، چند هزار نفر آمد؛ از این کارهای موزیانانه، این کارهای گروهکی. خب، این یک

۱. تاریخ الطبری / ج ۵ / ص ۸۲

۲. نهج البلاغه / خطبه ۵۹

حرف درستی بود، بالاخره یک نفر کشته شده «مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَاناً»^۱، کسی که مظلوم کشته شده، بدون علت کشته شده، بدون اینکه کسی را کشته باشد، کشته شده، خب، ولی دم او می‌تواند بیاید از آنها مطالبه کند، بگوید قصاص می‌خواهم بکنم دیگر؛ اینکه حکم اسلامی است. این قابل فهم بود، قابل قبول بود؛ اما اینها موذی‌گری کردند، گفتند نه‌خیر، فریادشان را بلند کردند که ما همه‌مان قاتل هستیم. [فرمود] هرکدامتان که بیایید پای این علم بایستید، کاری به کار شما نداریم. هشت‌هزار نفر از دوازده‌هزار نفر، بالاخره تحت تأثیر ترس و فرمایشات حضرت آمدند، اما چهارهزار نفر با همان شدت و سرسختی ایستادند.^{۶۵/۳/۱۲} یکی از آنها خطاب کرد به امیرالمؤمنین، گفت ما با تو این‌قدر می‌جنگیم تا نابودت کنیم. حضرت لبخند تلخی بر دهان جاری کرد، فرمود: مگر نمی‌داند با چه کسی حرف می‌زند این آدم بی‌شرم؟ من را از شمشیر و نیزه می‌ترسانید؟ من را از جنگ می‌ترسانید؟ من را از برخورد مسلحانه می‌ترسانید؟ من کسی هستم که عمرم را با شمشیر و نیزه گذراندم. بر امیرالمؤمنین خیلی سخت است، اما بازهم شروع نکرد. تا اینکه آنها بعد از فرمایشات امیرالمؤمنین، تیراندازی را شروع کردند. اصحاب علی گفتند: یا علی! تیراندازی می‌کنند. فرمود صبر کنید. دفعهٔ دوم تیراندازی کردند، دفعهٔ سوم تیراندازی کردند؛ امیرالمؤمنین فرمود حالا دیگر جای تأمل نیست. حمله کرد^{۶۵/۳/۹} و جنگ شروع شد.

یک صبح تا شبی جنگ طول کشید، و آن قدر جنگ شدت داشت که فرصت نکردند نماز بخوانند، نمازشان تکبیر بود. در میدان جنگ این طوری است. وقتی که گرما گرم جنگ هستند که اگر بخواهند دست از جنگ بکشند بروند نمازشان را بخوانند، دشمن غلبه پیدا خواهد کرد، آنجا تکلیفشان این است که همان جا در میدان جنگ نمازشان را بخوانند، اگر فرصت همین را هم ندارند؛ در حال شمشیرزدن و در حال مبارزه نماز بخوانند، یک تکبیر بگویند، الله اکبر، این می شود نماز. اولویت‌ها را ببینید در اسلام چطوری است. نماز با این عظمت، با این اهمیت، آن وقتی که پای حفظ دین در میان است، اگر اینجا ما رفتیم مشغول نماز شدیم - با آداب و خصوصیات و وضو و چه و چه، روبه قبله و لباس نجس تنت نباشد، خونی نباشد، اگر خواهیم اینها را مراعات کنیم - دشمن پیروز خواهد شد. اینجا می فرماید نه؛ نماز به هر حال ترک نمی شود، «الصَّلَاةُ لِاتِّرْكُ مِحَالٍ»^۱ اهمیت این واجب این طوری است، اما نماز در میدان جنگ، غیر از نماز در حال آسایش و راحتی و امنیت است که خطری انسان را تهدید نمی کند، آنجا یک الله اکبر است.

تا بالاخره گرد و غبار فرونشست، تمام لشکریان دشمن، همان آدم‌های

۱. از اصطلاحات مشهور فقهی، در کتاب الطهارة (امام خمینی) / ج ۱ / ص ۲۹۶ آمده: عین این عبارت در کتب روایی نیامده است، بلکه در کتاب وسائل الشیعة / کتاب الطهارة / ابواب الاستحاضة / باب ۱ / حدیث ۵، شبیه این عبارت: «لَا تَدْعُ الصَّلَاةُ عَلٰی حَالٍ» از زراره نقل شده است.

متعصبِ کج‌فکرِ لجوج، روی خاک‌های بیابان افتاده بودند. فقط چند نفری از اینها - که کمتر از ده نفر بودند - توفیق پیدا کردند که فرار کنند. و تاریخ معین کرده که اینها کجا رفتند؛^۱ دوتایشان رفتند فلان شهر، یکی رفت فلان شهر، سه‌تا رفت فلان شهر، مشخصند که کجا رفتند. این سرنوشت خوارچ بود. ۶۵/۳/۱۲ و همیشه به‌صورت یک اقلیت محکوم و مطرود باقی ماندند.

در برخورد خوارچ با خلفای بعد - مثل حجاج‌بن‌یوسف - جریانی را برایتان نقل می‌کنم. می‌دانید که حجاج آدم خیلی سخت‌دلِ قسّی‌القلبِ عجیبی بود و اصلاً نظیر ندارد؛ البته حجاج فضایی هم داشت؛ حجاج جزو بلغای عرب بود. خطبه‌هایی که حجاج در منبر می‌خوانده، جزو خطبه‌های فصیح و بلیغی است که جاحظ در «البيان و التبیین» نقل می‌کند.^۲ حجاج حافظ قرآن بود! اما مردی خبیث و دشمنِ عدل و دشمنِ اهل‌بیت و پیامبر و

۱. حیاة الامام الحسن‌بن‌علی (شیخ باقر شریف قرشی، متوفی ۱۴۳۳ق) / ج ۱ / ص ۴۸۷، به نقل از الملل و النحل (شهرستانی): «إِنَّهُ إِنْهَزَمَ مِنْهُمْ اِثْنَانِ إِلَى عُمَانَ وَ اِثْنَانِ إِلَى كِرْمَانَ وَ اِثْنَانِ إِلَى سِجِسْتَانَ وَ اِثْنَانِ إِلَى الْجَزِيرَةِ وَ وَّاحِدٌ إِلَى تَلِّ مَوْزُونٍ» دو نفر از آنها به عمان، دو نفر به کرمان، دو نفر به سیستان، و دو نفر به جزیره (منطقه) میان دو رود دجله و فرات) و یک نفر هم به تل موزون (در خوزستان) فرار کردند.

۲. البيان و التبیین، از مهم‌ترین کتاب‌های ابوعثمان عمروبن‌بحر جاحظ بصری (متوفی ۲۵۵ یا ۲۵۶ق)، متکلم و ادیب معتزلی است. البيان، کتابی است در انواع بیان، همراه با منتخباتی از خطب بلیغ، مواعظ و احوال سخنوران برجسته و مشاهیر اسلام، تشریح لحن، یعنی لغزش نحوی در گفتار مُستَعْرِبه (عرب غیر خالص)، لطایف، اشعار و نیز بسیاری اشارات تاریخی و فواید بلاغی و تحلیل فن خطابه.

آل پیامبر بود؛ چیز عجیبی بود. یکی از این خوارج را پیش حجاج آوردند. حجاج شنیده بود که این شخص، حافظ قرآن است. به او گفت: «أَجَمَعْتَ الْقُرْآنَ»^۱ قرآن را جمع کرده‌ای؟ منظورش این بود که آیا قرآن را در ذهن خودت جمع کرده‌ای؟ اگر به جواب‌های سربالا و تند این خارجی توجه کنید، طبیعت اینها معلوم می‌شود. پاسخ داد: «أَمْفَرَقًا كَانَ فَاجْمَعُهُ» مگر قرآن پراکنده بود که من جمعش کنم؟ البته مقصود او را می‌فهمید، اما می‌خواست جواب ندهد. حجاج با همه وحشی‌گری‌اش، حلم به خرج داد و گفت: «أَفْتَحَفَظْتُهُ» آیا قرآن را حفظ می‌کنی؟ پاسخ شنید: «أَخَشِيتُ فِرَارَهُ فَاحَفَظْتُهُ» مگر ترسیدم قرآن فرار کند که حفظش کنم؟ دوباره یک جواب درشت! دید که نه، مثل اینکه بنا ندارد جواب بدهد. حجاج پرسید: «مَا تَقُولُ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدِ الْمَلِكِ» درباره عبدالملک چه می‌گویی؟ عبدالملک مروان خبیث، خلیفه اموی. آن خارجی گفت: «لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَتِكَ مَعَهُ» خدا او را لعنت کند و تو را هم با او لعنت کند! ببینید، اینها این‌طور خشن و صریح و روشن حرف می‌زدند. حجاج با خونسردی گفت: تو کشته خواهی شد، بگو ببینم خدا را چگونه ملاقات خواهی کرد؟ پاسخ شنید که: «أَلْتَقَى اللَّهُ بِعَمَلِي وَتَلَقَاهُ أَنْتَ بِدَمِي» من خدا را با عملم ملاقات می‌کنم، تو خدا را با خون من ملاقات می‌کنی! ببینید، برخورد با این‌گونه آدم‌ها مگر آسان بود؟ اگر آدم‌های عوام، گیر چنین آدمی بیفتند، مجذوبش می‌شوند.

اگر آدم‌های غیر اهل بصیرت، چنین انسانی را ببینند، محوش می‌شوند، کما اینکه در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام شدند. طبق روایتی که نقل شده، در اوقات جنگ نهروان، امیرالمؤمنین داشتند می‌رفتند،^۱ از اصحابشان یک نفر کنار ایشان بود. همان نزدیک‌های جنگ نهروان، صدای قرآنی در نیمه‌شب شنیده شد: «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ»،^۲ با لحن سوزناک و زیبایی، آیه قرآن می‌خواند. این کسی که با امیرالمؤمنین بود، عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! ای کاش من مویی در بدن این شخصی که قرآن را به این خوبی می‌خواند، بودم؛ چون او به بهشت خواهد رفت و جایش غیر از بهشت جای دیگری نیست. حضرت جمله‌ای قریب به این مضمون فرمودند که به این آسانی قضاوت نکن، قدری صبر کن. این قضیه گذشت، تا اینکه جنگ نهروان به وقوع پیوست. .. جنگ با پیروزی امیرالمؤمنین تمام شد. خیلی از کشته‌شده‌ها، مردم کوفه یا اطراف کوفه بودند؛ همین‌هایی که در جنگ صفین و جنگ جمل، هم‌جبهه و هم‌سنگر بودند؛ منتها ذهن‌هایشان اشتباه کرده بود. حضرت با تأثر^۳ خاصی، همراه با اصحاب خود در میان کشته‌ها راه می‌رفتند. اینها همین‌طور به‌صورت دَمَر روی زمین افتاده بودند. حضرت می‌گفت اینها را برگردانید، بعضی‌ها

۱. ارشادالقلوب الی الصواب (حسن‌بن‌محمد دیلمی، متوفی ۸۴۱ق)/ باب فی فضائل و مناقب امیرالمؤمنین / فصل فی حمله و جوده و حسن خلقه و اخباره بالغیب و اجابة دعائه

۲. سوره مبارکه زمر / آیه ۹

۳. (أثر) اندوهگین شدن

را می‌گفت بنشانید. مرده بودند، اما حضرت با آنها حرف می‌زد. در این حرف‌زدن‌ها، یک دنیا حکمت و اعتبار در کلمات امیرالمؤمنین هست. بعد به یک نفر رسیدند، حضرت او را برگرداندند و نگاهی به او کردند و خطاب به آن کسی که در آن شب با ایشان بود، فرمودند: آیا این شخص را می‌شناسی؟ گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود: او همان کسی است که در آن شب آن آیه را آن‌طور سوزناک می‌خواند و تو آرزو کردی که مویی از بدن او باشی! ۷۰/۱۷۶

این کلمهٔ مارقین برای تاریخ نیست، برای خود علی بن ابی‌طالب هم نیست، برای پیغمبر است؛ پیغمبر اسم گذاشته اینها را به مارقین. تجربهٔ مارقین نشان می‌دهد که ناآگاهی و جهل، چه فتنهٔ عظیمی را به وجود می‌آورد، فتنه‌ای که در آن، دوستان درمقابل حقیقت قرار می‌گیرند، نه دشمنان؛ فتنه‌ای که در آن باایمان‌ها می‌لغزند، نه بی‌ایمان‌ها؛ فتنه‌ای که در آن، فداکارها در راه شیطان فداکاری می‌کنند و نابود می‌شوند، و نه آدم‌های تنبل و عافیت‌گزین. .. به‌هرحال امیرالمؤمنین این فتنهٔ بسیار بزرگ را هم از سر گذراندند و یکی از بزرگ‌ترین رویدادها و حوادث تاریخ اسلام را برای درس و عبرت برای ما به یادگار گذاشتند. ۶۵/۳/۱۲



ساختارشناسی فتنه‌ها

تمام این مدتی که امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام دوران حکومت دشوار خودشان را گذراندند - چهار سال و ده ماه - از اول تا به آخر، یک سلسله حوادثی پیش آمد و مشکلاتی پیدا شد که کار را برای افراد کم‌عمق و سطحی و آدم‌های ضعیف‌الایمان و بی‌هوش، خیلی مشکل می‌کرد. شاید بشود گفت که یکی از مشکلات عمده دوران امیرالمؤمنین این بود که حوادث آن قدر سریع پیش می‌آمد و به قدری پیچیده بود که آدم‌های ساده و سطحی‌نگر، و کسانی که تحلیل درستی از قضایا نداشتند، مثل خاشاکی که در جریان سیل قرار بگیرد، اختیار از دستشان خارج می‌شد و به دنبال جریانات جامعه کشانده می‌شدند و می‌رفتند. ۶۵/۳/۹

آنچه من توانستم به‌عنوان جمع‌بندی در دوران زندگی تقریباً پنج‌ساله حکومت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام و آنچه که پیش آمد به دست بیاورم،

این است که تحلیل سیاسی ضعیف بود. البته در درجهٔ بعد، عوامل دیگری هم بود، اما مهم‌ترین مسئله این بود؛ و الاً خیلی از مردم هنوز مؤمن بودند، اما مؤمنانه در پای هودج^۱ ام‌المؤمنین درمقابل علی‌علیه‌السلام جنگیدند و کشته شدند! بنابراین تحلیل غلط بود. ۷۰/۶/۲۷. اگر تحلیل صحیح نباشد، مشکلات به وجود خواهد آمد و حتی ایمان‌های محکم هم، به سبب نبودن آگاهی و روشن‌بینی و تحلیل درست از وقایع، ممکن است در جهت خلاف قرار گیرد. همان‌طور که در قضیهٔ خوارج، اتفاق افتاد. ۲۷/۶/۲۶

در شناخت افراد و شناخت افکار و شناخت راه‌ها و شناخت جهت‌ها، دو جور انسان داریم، دو جور قضاوت داریم؛ یک قضاوت، قضاوت سطحی است. آدم سطحی که تعمق و تدبر نمی‌کند در قضاوت‌هایش، در نظردادن‌هایش، در دل‌بستن‌هایش، در دل‌بریدن‌هایش، در دوستی‌هایش، در دشمنی‌هایش. این یک جور دربارهٔ مسائل قضاوت می‌کند؛ یک حرف را خوشش می‌آید، که علت خوش آمدنش یک چیز سطحی است؛ یک انسان را دوست می‌دارد، که علت دوست‌داشتنش یک چیز سطحی است. از یک مسلکی، مکتبی، راهی، خوشش می‌آید، که انگیزهٔ او یک چیز سطحی است؛ یک چیزی است که اگر دست یک محقق بدهی، دست یک آدم باهوش بدهی، یک قدری درباره‌اش بحث کند، از دست آن دلبستهٔ بی‌قرار، این حرف را می‌گیرد، این قضاوت را از او می‌ستاند. چرا؟ چون

۱. محمل، کجاوه‌ای که روی شتر گذاشته می‌شد و زنان در آن می‌نشستند.

سطحی بوده، چون قابل اتکا نبوده، چون نقطهٔ اتکا نداشته، یک عمل سطحی. این یک جور آدم است. با یک نفر دوست می‌شوند، با یک نفر دشمن می‌شوند، به یک راهی، به یک مسلکی، به یک مکتبی دلبستگی پیدا می‌کنند، به همان آسانی که آمدند، برمی‌گردند. به همان آسانی که دل بسته‌اند، دشمن می‌شوند. با بادی می‌آیند، با بادی می‌روند؛ با لبخندی می‌آیند، با آخمی می‌روند؛ با جلوهٔ ظاهری جذب می‌شوند، با یک مختصر سردی و برودت طرد می‌شوند؛ از معنا در او خبری نیست، از مغز در او نشانه‌ای نیست.

این‌طور آدم‌ها اگر در زمان امیرالمؤمنین بودند، یک طرف می‌دیدند که یک انسانی لباس جنگ در برش، از شمشیرش خون می‌چکد، تازیانه در دستش، می‌آید در بازار، با این کاسب، با آن دکان‌دار، با آن زن، با آن مرد، با آن بزرگ، با آن کوچک، با آن صحابی پیغمبر، به آن شدت حرف می‌زند، طلحه را از خودش می‌رنجاند، با عایشه می‌جنگد، با زن پیغمبر عَلم مخالفت برمی‌دارد، ناقهٔ او را پی می‌کند. اگر یک چنین آدمی را یک طرف می‌دیدند، می‌گفتند اسمت چیست؟ می‌گفتند امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب. نقطهٔ مقابل او یک مشت افرادی را می‌دیدند که اینها ظاهری دارای وقار و متانت و سکینه و آرامش و اهل رکوع و اهل قیام شب و اهل روزه و اهل قرآن و دارای چنین و چنان صوت دلکش و محزون و مردمانی هستند که خیلی به ظاهر نجیب، خیلی به ظاهر علاقه‌مند به دین و حقایق دینی؛ می‌دیدند که امیرالمؤمنین با اینها می‌جنگد.

می‌گفتند نه، آقا اینجا دیگر دارد افراط می‌کند. دلشان به‌طرف آن جبههٔ مخالف متمایل می‌شد. .. این برای آدم‌های سطحی. اسلام می‌آید این معیار را از ما می‌گیرد. می‌گوید این متری که تو داری غلط است. با این متر، ذرع^۱ و پیمان نکن. این علامت و اندازه‌ای که تو با آن می‌شناسی، این غلط است. این قطب‌نمایی که تو گذاشتی تا جهت را پیدا کنی، این قطب‌نما خراب است، جهت را نشان نمی‌دهد. این ساعتی که توی بغلت گذاشتی، با این ساعت می‌خواهی وقت را بشناسی و راه را بیابی، این ساعت خراب است، تند است، کند است، خواب است، از بین رفته است؛ به این نگاه نکن. این معیار، معیار غلطی است، معیار دیگری لازم است. با این متر، ذرع و پیمان کن. با این اندازه، اندازه بگیر. با این قطب‌نمای درست، جهت‌گیری کن. چیزی است که همه هم می‌فهمند، همه هم می‌توانند بشناسند؛ امانت‌داری افراد را همه می‌توانند بفهمند؛ امانت‌دار هست یا نیست، با یک امتحان معلوم می‌شود. راست‌گویی افراد را همه می‌توانند تجربه کنند، با یک امتحان معلوم می‌شود. معیارها را اسلام عوض می‌کند، می‌گوید این معیاری که تو دستت داری، خیال می‌کنی هرکس نماز بیشتر خواند، این بهتر است و به خدا نزدیک‌تر است، این معیار، معیار درستی نیست. ممکن است کسی خیلی نماز بخواند، خیلی عبادت کند - مثل اینکه خوارچ می‌کردند - اما از خدا دور باشد. ۵۲/۱۴/۵

بعضی از روایات باب ولایت نشان می‌دهد که اگر افرادی همه عمرشان

۱. واحدی برای طول، برابر با ۱/۰۴ متر. ذرع کردن، یعنی اندازه‌گرفتن پارچه و مانند آن با ذراع

را عبادت بکنند، اما ولیّ خدا را نشناسند، تا به دلالت او حرکت بکنند و مسیر را با انگشت اشارهٔ او معلوم کنند، این فایده‌ای ندارد. «وَلَمْ يَعْرِفْ وَلايَةَ وَلىّ اللهَ فَيُوالِيهِ وَ يَكُونُ جَمِيعُ اَعْمَالِهِ بِدَلالَتِهِ [إِلَيْهِ ما كانَ لَهُ عَلىّ اللهَ جَلَّ وَ عَزَّ حَقُّ في ثَوابِهِ]»^۱ [امیرالمؤمنین] می‌خواهند ما بیدار باشیم، می‌خواهند چشم‌های ما باز باشد، می‌خواهند ما آدم‌شناس باشیم، می‌خواهند ما بر اثر آدم‌شناسی - همچنانی که در صدر اسلام فریب خوردیم - دیگر فریب نخوریم. در صدر اسلام، مردم برای خاطر آدم‌شناختن، فریب می‌خوردند. می‌گفتند عجب! مگر می‌شود طلحه، زبیر، عایشه، این سه نفر عنصر عالی‌مقام، اینها می‌شود که بر باطل باشند؟ آیا می‌شود در جبههٔ معاویه، آن قدر مردمان نمازخوان، آن قدر مردمان نامی، اینها همه بر باطل باشند؟ آیا می‌شود در جنگ نهروان، این قدر آدم‌های خوب، مقدسینِ چنین و چنان، اینها بر باطل باشند؟ آدم‌شناس نبودند، فریب خوردند.^{۵۲/۱۷/۵}

می‌توانیم بگوییم خصوصیت عمدهٔ زمان امیرالمؤمنین این بود که در این دوران، فتنه‌های سیاه و تاریکی، همان‌طور که پیغمبر فرموده بود، مثل پاره‌های شبِ تاریک بر زندگی مردم سایه انداخته بود.^۲ فتنه یعنی

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب دعائم الاسلام/ حدیث ۵

۲. نهج‌الفصاحة/ حدیث ۲۴۱۹، «پیامبر اکرم در حدیثی می‌فرمایند: «لَيَعَشِيَنَّ اُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَتَنٌ كَفَطَعَ اللَّيْلُ الْمُظْلِمُ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيها مُؤْمِنًا وَ يُمَسِي كَافِرًا وَ يُمَسِي مُؤْمِنًا وَ يُصْبِحُ كَافِرًا يُبِيعُ اقْوامٌ دِيَنَهُمْ بَعْرَضٍ مِنَ الدُّنْيا قَلِيلٍ»؛ پس از من امتم را فتنه‌ها خواهد گرفت، چون پاره‌های شبِ تاریک که در اثنای آن، مرد به صبح مؤمن است و به شب کافر شود و شب می‌کند درحالی که مؤمن است و صبح کافر می‌شود؛ و کسانی دینشان را به مال ناچیز دنیا فروشند.»

چه؟ فتنه یعنی آن حادثه‌ای که در آن، در نگاه اول، حق و باطل روشن نیست. ۶۵/۳/۹. فتنه حالت غبارآلودگی است. ۷۹/۲/۲۴. یعنی آن نابسامانی و نابهنجاری‌ای که در جامعه به وجود می‌آید، مردم را سردرگم و گیج می‌کند، انسان‌ها را از راه، به بیراهه می‌کشانند، خطوط روشن را از مقابل چشم بسیاری از انسان‌هایی که دید کوتاه‌بینی دارند، پاک می‌کند و گم می‌کند؛ در نتیجه، آزمایشی بزرگ در جامعه پدید می‌آید. آزمایش دیدن و شناختن، تشخیص دادن و انتخاب کردن.

این نابسامانی‌ها از کجا پدید می‌آید؟ ۵۸/۱۰/۱۷. مسئله تشخیص حق از باطل، یکی از آن مسائلی است که در طول تاریخ بشر و تاریخ نبوت‌ها، نقطه دشوار زندگی انسان‌ها به حساب می‌آمده است. همه مایلند حق را تعقیب کنند و به آن عمل کنند. همه مایلند از باطل اجتناب کنند - البته غیر از انسان‌هایی که وجودشان به آتش قهر الهی تبدیل شده است و مظهر شیطانند - عموم مردم و انسان‌های دارای عقل و انصاف و صفات انسانی، می‌خواهند از باطل اجتناب بکنند و به حق گرایش پیدا کنند؛ اما تشخیص اینها، همیشه آسان نیست.

امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام در یکی از خطبه‌هایی که دردمندی آن بزرگوار، در کلمات و جملات آن آشکار است، همین مطلب را بیان می‌کنند: ۶۸/۷/۱۴

«إِنَّمَا بَدَأَ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ وَ أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَ يَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُتَرَدِّينَ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَ لَكِنْ يُؤَخَذُ مِنْ هَذَا

ضِغْثٌ وَمِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيَمْزِجَانِ فَهُنَالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَ

يَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى»^۱ ۴۸/۹/۱۱

«إِنَّمَا بَدَأُ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ» سرآغاز پیدایش فتنه‌ها، هوس‌ها و هواهایی هستند که اطاعت می‌شوند. ۵۸/۱۰/۱۷ سرآغاز همه فتنه‌های عالم، سرفصل همه نابسامانی‌های ملت‌ها، هوس‌هایی است که سررشته‌داران و آن کسانی که زمام کار را به دست گرفته‌اند، دنباله‌روی آن هوس‌ها را قبول می‌کنند. ۴۸/۹/۱۱ هوس در همه هست، هواهای نفسانی در انسان‌ها به‌طور مُضَمَّر و مکنونی^۲ وجود دارد، اما آنچه انتظار می‌رود از یک انسان رو به تکامل و مؤمن، این است که این هوس‌ها، در آن هنگامی که با اندیشه درست، با راه پیشنهادشده به‌وسیله مرشدان راه - یعنی پیامبران، یعنی عقل، عقل انسانی - وقتی میان هوس و این اندیشه‌ها تضادی به‌وجود می‌آید، این هوس‌ها کنار گذاشته بشود، راه پیشنهادی این هوس‌ها پیموده نشود. وقتی این وظیفه انسانی عمل نشد و راه هوس پیموده شد و «أَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ» احکام و مقرراتی بدون تناسب با سرشت انسان و بدون اتکای بر مبانی و اصول دین، ۵۸/۱۰/۱۷ مقرراتی خودساخته، احکامی بدون نیاز اجتماع، بدون توجه به وضع مردم، ۴۸/۹/۱۱ در جامعه وضع شد، فتنه‌ها شروع می‌شود. «يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ» در این احکام، در این مقررات، در این خطوطی که از روی هوس و بر مبنای هوا در

۱. نهج البلاغه / خطبه ۵۰ / پس از پایان ماجرای حکمیت در جنگ صفین

۲. (ضمر) پوشیده، پنهان، مستتر / (کنن) پوشیده، مخفی

جامعه به وجود می‌آید، کتاب خدا مورد مخالفت قرار می‌گیرد. این مشعلی که باید راهنما باشد، کنار گذاشته می‌شود. «وَيَتَوَلَّىٰ عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَىٰ غَيْرِ دِينِ اللَّهِ» مقررات به شیوه‌ای درست می‌شود که انسان‌هایی بدون آنکه استحقاق داشته باشند و بدون آنکه صلاحیت‌های لازم در آنها جمع باشد، بر مردمان حکومت و ولایت پیدا بکنند. ۵۸۱/۱۷

«فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُتَرَدِّينَ» اگر باطل، بدون ماسک حقیقت، آرایشی و جلوه‌ای از گونه‌آرایش‌های حقیقت برای خود فراهم نیاورد، «لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُتَرَدِّينَ» بر مردم پنهان و پوشیده نخواهد ماند. «وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ» ۴۸۹/۱۱ اگر حق، عریان و بدون آمیزش به اندکی از باطل، در معرض دید مردم قرار گیرد، «انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ»، معنایش این نیست که همه مردم در آن صورت به حق گرایش پیدا می‌کنند؛ نه! بازهم ممکن است کسانی به خاطر شرایط ذهنی خودشان، شرایط اجتماعی خودشان، و پیش‌قضاوت‌های خودشان، به حق گرایش پیدا نکنند، اما زبان معاند کوتاه خواهد شد؛ یعنی نمی‌تواند حق را متهم کند؛ حق را که نورانیت است، ظلمت جلوه دهد. این، آن نیاز همیشگی انسان‌هاست. ۷۹۷/۱۱

اگر باطل و حق، صریح و بی‌شائبه وسط میدان بیایند، اختلافی باقی نمی‌ماند؛ همه حق را دوست دارند، همه از باطل بدشان می‌آید. ۸۹/۸۴

«وَلَكِنْ يُؤَخِّدُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَمِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمَزَّجَانِ فَهَنَالِكَ يَسْتَوِي الشَّيْطَانُ عَلَىٰ أَوْلِيَائِهِ» یعنی دست‌های کج‌اندیش و ترفندکار، قسمتی از حق را با باطل مخلوط می‌کنند و لعبی از حق روی باطل می‌دهند تا باطل

قابل عرضه شود و برای مردم ساده‌لوح، قابل قبول باشد. ۶۸/۷/۱۲

یک لقمه از حق، یک لقمه از باطل را مخلوط می‌کنند، و یک غذایی که ظاهرش نشان نمی‌دهد مسموم است در اختیار کسی که بی‌اطلاع است، می‌گذارند. این تحلیل در ذهن‌ها اثر می‌کند. ۹۰/۶/۷. اینجاست که شیطان بر دوستانش مستولی شده و حق مشتبه می‌شود. ۶۸/۷/۱۲ یعنی معاویه، معاویه‌ای که می‌خواست دشمن‌های خود را مسموم کند، اگر یک ظرف سم می‌فرستاد، یک کپسول سم و زهر می‌فرستاد که دشمن‌ها هرگز نمی‌خوردند این کپسول را؛ می‌گفتند این زهر است. شما [اگر] بدانید یک چیزی سم است، حاضرید بخورید؟ بفهمید این دوا مسموم است، حاضرید سر بکشید؟ ابداً! اما معاویه همین سم را لای عسل مخلوط می‌کرد - ببینید چقدر رندانه است! - شما که نگاه می‌کردید، سم که نبود، عسل بود؛ می‌خوردید، سم اثر می‌کرد. فریاد امیرالمؤمنین این است، می‌گوید: معاویه آن سم باطل را در لابه‌لای عسل حق آن‌چنان پیچیده است، آن‌چنان مخلوط کرده است، که حتی حق‌شناسان و حق‌خواهان نمی‌توانند بفهمند. و درد اجتماع علی این بود. ۴۸/۹/۱۱.

این ترجمه جمله‌ای که از علی تلاوت شد. و اگر دقت کنیم و در زندگی امیرالمؤمنین درست بررسی کنیم، می‌بینیم این جمله، عصاره درد دل‌های امیرالمؤمنین بوده است؛ یعنی وضع اجتماع امیرالمؤمنین، عیناً همان وضعی است که علی علیه‌السلام به‌صورت منشأ نابسامانی‌های یک

اجتماع در این خطبه بیان می‌کند. ۴۸/۹/۱۱.

فتنه در قرآن با زبانی تند، محکوم شده؛ یک جا «وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» فتنه از کشتار، بزرگ‌تر است. و یک جا «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»^۱ فتنه از کشتار دشوارتر و سخت‌تر است. ۵۸/۱۰/۱۷ البته نمی‌شود گفت که در فتنه، انسان‌ها نمی‌توانند حق و باطل را پیدا کنند، اگر این‌طور بود که تکلیفی بر مردم نبود. چرا! انسان‌ها در دوران فتنه هم می‌توانند حق را از باطل تمیز بدهند، منتها به شرط تدبیر، فکرکردن، سنجش صحیح اوضاع و تابع هوای نفس نشدن. اگر حب و بغض‌های سطحی و شخصی را آدم در دوران فتنه کنار بگذارد و واقعاً بخواهد تسلیم حقیقت بشود، بخواهد حقیقت را پیدا کند، این‌چنین آدمی می‌تواند حق را حتی در دوران فتنه هم پیدا کند؛ لکن مشکل است، کار آسانی نیست، خیلی‌ها در دوران فتنه واقعاً می‌لغزند.

فتنه این است، وقتی که دو دسته به جان هم افتادند و گرد و غبار، تمام فضا را فراگرفته، تازه‌وارد نمی‌تواند بفهمد دوست کدام است، دشمن کدام است؛ غالباً فریب می‌خورند. اما همین تازه‌وارد اگر حواس خودش را جمع بکند، نشانه‌ها را نگاه کند، علامت‌هایی که دوستان را با آن می‌شناسند، آن علامت‌ها را جستجو بکند، خواهد شناخت. اما به هر حال با یک فضای صاف و روشن و بدون غبار، فرق دارد. ۶۵/۳/۹ «الْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ»^۲ کسی که زمانه را می‌شناسد، یعنی وقتی اوضاع و

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۱۷، سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۹۱

۲. به نقل از امام صادق علیه‌السلام (الکافی/ کتاب العقل و الجهل/ حدیث ۲۹)

احوال محیط خود و محیط پیرامونی‌اش و محیط جهان را می‌داند، و می‌فهمد جریان‌های گوناگون جهانی چه کسانی‌اند، کجایند، اهدافشان چیست، چطور باهم مواجه می‌شوند، دچار اشتباه نمی‌شود؛ در قضایای گوناگون، قضاوت اشتباه نمی‌کند و دچار اشتباه نمی‌شود. این آشنایی، برای همه لازم است. ۹۰/۶/۷ این است که «بصیرت» می‌شود اولین وظیفه ما، که نگذاریم حق و باطل مشتبه بشود. ۸۸/۷/۸۵



بصیرت و استقامت

[پیش‌تر عرض شد] در زمان امیرالمؤمنین، بزرگ‌ترین مشکل، وجود یک جناح علی‌الظاهر مسلمان بود، با همه شعارهای اسلامی، اما منحرف در اساسی‌ترین مسئله دین؛ یعنی همان کسانی که مقابل امیرالمؤمنین قرار گرفتند. اساسی‌ترین مسئله دین، مسئله ولایت است؛ چون ولایت، نشانه و سایه توحید است. ولایت یعنی حکومت؛ چیزی است که در جامعه اسلامی متعلق به خداست، و از خدای متعال به پیامبر، و از او به ولی مؤمنین می‌رسد. آنها در این نکته شک داشتند، دچار انحراف بودند و حقیقت را نمی‌فهمیدند، هرچند ممکن بود سجده‌های طولانی هم بکنند! همان کسانی که در جنگ صفین از امیرالمؤمنین رو برگرداندند و رفتند به عنوان مرزبانی در خراسان و مناطق دیگر ساکن شدند، سجده‌های طولانی می‌کردند؛ یک شب یا ساعت‌های متمادی، اما فایده‌اش چه بود،

[وقتی] که انسان امیرالمؤمنین را شناسد، خط صحیح را - که خط توحید و خط ولایت است - نفهمد و برود مشغول سجده بشود. این سجده چه ارزشی دارد؟

..عده‌ای گفتند: «لَا لَكَ وَلَا عَلَيَّ» - مقدس‌مآب‌ها بودند - به امیرالمؤمنین گفتند در جنگی که تو بخواهی بروی با کفار و مردم روم و سایر جاها بجنگی، ما با تو می‌آییم و در خدمت هستیم؛ اما اگر بخواهی با مسلمانان بجنگی - با اهل بصره و اهل شام - ما در کنار تو نمی‌جنگیم؛ نه با تو می‌جنگیم، نه بر تو می‌جنگیم.^۱ حالا امیرالمؤمنین اینها را چه کار کند؟

آیا امیرالمؤمنین اینها را کشت؟ ابداً! حتی بداخلاقی هم نکرد. خودشان گفتند ما را به مرزبانی بفرست، امیرالمؤمنین قبول کرد و گفت لب مرز بروید و مرزداری کنید. عده‌ای را طرف خراسان فرستاد. همین ربیع‌بن‌خثیم - خواجه ربیع معروف مشهد - ظاهراً آن‌طور که نقل می‌کنند، جزو اینهاست. ۷۰/۱۷۶

فرق عنصری^۲ و پایه‌ای، میان وضع اجتماعی در حکومت پیغمبر و حکومت علی، این بود که در حکومت پیغمبر، جبهه دشمن یک جبهه شناخته‌شده و صریح بود. یعنی در میان گروه‌هایی که با اسلام و پیامبر در آن روز

۱. یکی از افرادی که از همراهی امیرالمؤمنین خودداری کرد، حنظله‌بن‌ربیع، معروف به ربیع کاتب بود. او که علم خواندن و نوشتن می‌دانست، برخی از آیات را برای پیامبر مکتوب می‌کرد. (شرح نهج‌البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید)/ ذیل خطبة ۴۶ / ص ۱۷۶)

۲. ریشه‌ای

می‌جنگیدند، هیچ گروهی نبود که با پیغمبر یک شعار مشترک داشته باشد؛ .. اما در زمان امیرالمؤمنین نه، جبهه‌هایی وجود داشتند که با علی علیه‌السلام می‌جنگیدند و دقیقاً شعارشان شعار علی بود.

شما نامه‌های علی و معاویه را نگاه کنید؛ [نامه‌های معاویه به علی] دقیقاً مثل نامه‌های علی به معاویه است! امیرالمؤمنین می‌نویسد: مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ؛ او در جواب می‌نویسد: مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ! او نمی‌گوید مِنْ أَمِيرِ الْكَافِرِينَ، او نمی‌گوید مِنْ أَمِيرِ الْمُشْرِكِينَ، او هم خودش را امیر مؤمنان می‌داند. علی بن ابی‌طالب مثلاً در نامه می‌نویسد که ای معاویه! تقوا پیشه کن، از خدا بترس، خون مسلمان‌ها را این‌طور به هدر نده. معاویه هم دقیقاً در جواب همین‌ها را می‌نویسد: ای علی! از خدا بترس، بین مسلمان‌ها اختلاف ایجاد نکن! «إِثَّقِ اللَّهُ»^۱ تقوای خدا پیشه کن، در تعبیرات معاویه خطاب به علی فراوان است!

دو جبهه باهم دارند می‌جنگند، با یک شعار، خب طبیعی است که هر دو هم حق نیستند دیگر؛ یکی حق است، یکی باطل. مشکل علی این

۱. نمونه‌ای از نامه‌های معاویه به امیرالمؤمنین در کتاب شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) / ذیل نامه ۷ / ص ۴۲، این‌گونه آمده است: «فَاتَّقِ اللَّهَ وَ اذْكُرْ مَوْقِفَ الْقِيَامَةِ وَ اقلَعِ عَمَّا اسْرَفْتَ فِيهِ مِنَ الْخَوْضِ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ» از خدا بترس و به یاد قیامت باش و از غوطه‌ور شدن در خون مسلمانان بپرهیز ... «وَ خِفِ اللَّهَ وَ سَطَوَاتِهِ، وَ اتَّقِ بِأَسْهُ وَ نَكَالَهُ، وَ اَعْمِدْ سَيْفَكَ عَنِ النَّاسِ» از خدا و غضبش بترس و از عذاب و انتقام او بپرهیز! شمشیر خویش را از بالای سر مردم بردار و غلافش کن.

است که جبههٔ روبه‌رویش یک جبههٔ صریح نیست. جبهه‌ای که با طرح یک شعار، علی بتواند یک‌دفعه مردم را از دور آن متفرق کند نیست. هرچه علی بگوید، او هم می‌گوید. البته علی بن ابی‌طالب حرف گفتنی خیلی داشت، اما همهٔ حرف‌های گفتنی، لزوماً فهمیدنی هم نیست. خیلی از حرف‌هاست که آدم می‌تواند بگوید، اما نمی‌تواند قول بدهد که شنونده‌ها بفهمند آن حرف را، یا بپذیرند. و غم علی این است. اینی که شما شنیدید علی بن ابی‌طالب می‌رفت لب چاه را باز می‌کرد و با چاه درد دل می‌کرد^۱ - حالا یا واقعیت دارد یا سمبلیک است، هرچه هست، حرف خوب و درستی است - این برای خاطر این بود که جز یک عده‌ای که به علی ایمان می‌آوردند - به خاطر اینکه او را می‌شناختند، عبادتش را می‌دیدند و معاویه را دورادور، بدگویی‌اش را شنیده بودند - جز یک عده‌ای که به دلیل خاصی علی را دوست می‌داشتند و به او مؤمن بودند، جای این شبهه و اشتباه برای همه وجود می‌داشت که خب، از کجا معلوم که این راست بگوید، او نگوید؟

..لذا خصوصیت زمان علی علیه‌السلام این است که جَوّ جامعه، جَوّ نفاق است. نه به این معنا که مردم منافقند؛ نه! اتفاقاً در جبههٔ معاویه هم، مردم منافق نبودند، مردم صادق بودند؛ مگر غیر از این است؟ آنی که در راه معاویه جانش را دارد می‌دهد، آن عرب قبایلی عشایری دور و بر شام، از وقتی منطقهٔ او مسلمان‌نشین شده، [فقط] معاویه را دیده. ۵۹/۴/۱۱.

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب کرائم خصاله/ باب ۹۳/ حدیث ۸۲

شام یکی از استان‌های کشور پهناور روم شرقی بود، که در زمان خلیفهٔ دوم در تصرف مسلمین قرار گرفت. ۶۵/۳/۱۲ فرماندهانی که در آنجا بودند و آنجا ماندند، غالباً جدیدالاسلام‌ها بودند، خود معاویه یکی از فرماندهان بود، برادر بزرگش یزید بن ابی‌سفیان، یکی از فرماندهان بود، و دیگرانی هم که آنجا مثل خالد بن ولید و ابوموسی اشعری جنگیدند، آنجا نماندند، برگشتند آمدند مدینه؛ و شام را در اختیار یزید بن ابی‌سفیان و معاویه بن ابی‌سفیان گذاشتند. ۶۷/۲/۱۷ خانوادهٔ ابوسفیان به‌هرحال مورد علاقه و توجه خلیفهٔ دوم بودند، آنها را گذاشت استاندار. ۵۹/۴/۱۱ این دو برادر سال‌های متمادی در آنجا حکومت کرده بودند و خب پیداست، کسانی که یک سال، دو سال قبل از رحلت پیغمبر، اسلام آوردند، آن‌هم به اسلام زیر سایهٔ شمشیر، چقدر اسلام در قلب‌های اینها نفوذ دارد! که بتوانند آن را - آن ایمان ناب را! - به مردم خودشان منتقل کنند. این فرق داشت با مردم مدائنی که سلمان می‌رفت بر آنها حکومت می‌کرد، یا مردم برخی از شهرها و ایالات کشور ایران که صحابهٔ بزرگ می‌رفتند در آنجاها حاکمیت می‌کردند، یا بعضی نقاط دیگر. ۶۷/۲/۱۷

[مردم شام] از اول که چشم به اسلام باز کردند، معاویه را شناختند. ۵۹/۴/۱۱ بیست سی سالی هم بر آنها، خانوادهٔ ابوسفیان حکومت کردند. لذا از مسائل اسلامی واقعاً سر در نمی‌آوردند؛ خیلی از حقایق را هم نمی‌دانستند. ۶۷/۲/۱۷ تبلیغاتی هم که آنجا شده بود، تبلیغات اموی بود، خیال می‌کردند که اسلام خلاصه می‌شود در چند نفر که یاران نزدیک پیغمبر بودند، که یکی

از اینها و مهم‌ترین اینها، مثلاً معاویه است! ^{۶۵/۳/۱۲} درباره آنها - [معاویه و برادرش] - این قدر حرف خوب شنیده بودند: اینها کاتب وحی پیغمبر بودند، خواهر اینها زن پیغمبر بوده، چون پیغمبر، پدر مؤمنین است، زن پیغمبر، مادر مؤمنین است، معاویه هم دایی مؤمنین است! خال المؤمنین، جزو تعبیراتی است که الان هم در خیلی از کتاب‌های اهل سنت و جماعت برادران سنی‌مان هست.

[لذا مردم شام] از روی اخلاص می‌جنگیدند، منافق نبودند؛ اما جو، برخلاف جو زمان پیغمبر - که جو صاف و روشن بود - کلاً یک جو مشتبه و منافق بود، جو کدر و غبارآلوده. ^{۵۹/۴/۱۱} و خیلی طبیعی بود که برای آنها این‌طور وانمود بشود که این شخصی که اسمش علی بن ابی‌طالب است و در کوفه علم مخالفت بلند کرده با معاویه، این اصلاً نماز نمی‌خواند! برای آنها راحت می‌شد این را تفهیم کرد و همین‌طور هم باورشان شده بود. لذا وقتی خبر رسید که علی را در مسجد و در محراب کشتند، یک عده تعجب کردند: عجب! مگر علی مسجد می‌رفت؟ مگر در محراب می‌رفت؟ چه کار داشته در محراب؟ خب، یک‌چنین مردمی، تعجب ندارد اگر سخن علی در آنها اثر زیادی نداشته باشد. و [این، مسئله‌ای نیست که دهشت‌انگیز باشد. ^{۶۵/۳/۱۲}

این جمله‌ای که امیرالمؤمنین فرمودند چیز عجیبی است: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ

۱. ام‌حبیبه، خواهر معاویه، یکی از همسران پیامبر بود. با توجه به اینکه قرآن همسران پیامبر را ام‌المؤمنین خوانده، معاویه به خال‌المؤمنین، دایی مؤمنان، معروف شده بود.

أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ اسْتُعْتِبَ»^۱ اگر کسی درمقابل این مسیر صحیحی که من در پیش گرفته‌ام، فتنه‌گری و آشوبگری بکند، نصیحتش می‌کنیم که برگردد؛ اما اگر ابا کرد، رویش شمشیر می‌کشیم؛ «فَإِنْ أَبِي قَاتِلٌ» اگر کسی از این طریق تخطی بکند، با شمشیر علوی مواجه می‌شود. در همین خطبه می‌فرماید: «أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ» من با دو کس می‌جنگم: «رَجُلًا أَدْعَى مَا لَيْسَ لَهُ وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ» یکی آن کسی که چیزی را که متعلق به او نیست، مالی را، مقامی را، حقی را که به او تعلق ندارد، بخواهد دست بیندازد و بگیرد؛ نفر دوم کسی است که حقی را که بر گردن اوست و باید ادا بکند، ادا نکند. مثلاً باید به جهاد برود، اما نرود؛ باید ادای مال بکند، اما نکند؛ باید در اجتماع مسلمین شرکت کند، اما نکند. قاطعانه این مطالب را می‌فرمود.

«وَقَدْ فَتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَ لَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرَةِ وَ الصَّبْرِ» باب جنگ با اهل قبله بر روی شما باز شد.^{۷۰/۷/۲۶} اگر این جمله را مخصوص جنگ صفین نگیریم - که شاهدهی هم ندارد که مخصوص جنگ صفین باشد - جنگ نهروان را هم شامل بشود، جنگ جمل را هم شامل بشود، آن وقت این جمله، خوب مصداق پیدا می‌کند. در یک چنین میدانی،

۱. ای مردم! سزاوارترین اشخاص به خلافت، آن کسی است که در تحقق حکومت نیرومندتر، و در آگاهی از فرمان خدا داناتر باشد، تا اگر آشوب‌گری به فتنه‌انگیزی برخیزد، به حق باز گردانده شود، و اگر سر باز زد با او مبارزه شود. (نهج البلاغه / خطبه ۱۷۳ / کلام حضرت در بیان ویژگی شایسته‌ترین افراد برای خلافت)

خیلی دشوار است جنگیدن. آن وقتی که امیرالمؤمنین این جمله را ادا فرمودند، همین‌هایی به جنگ علی آمده بودند که سابق، همین‌ها به جنگ قرآن و جنگ اسلام می‌آمدند. اینکه می‌گویم همین‌ها می‌آمدند، لازم نیست حتماً اشخاصشان بیایند، همان هم‌فکرها، همان هم‌تیره‌ها و هم‌صف‌ها، و بعضی از آن اشخاص می‌آمدند به جنگ قرآن و اسلام، اما نمایان و آشکار. در جنگ اُحد یا جنگ بدر می‌گویند: «أَعْلُ هُبَلٍ، أَعْلُ هُبَلٍ»^۱، این شعارشان است، شعار به نام هبل می‌دهند. هبل یعنی یک بت مشخص معینی که همه می‌دانند، همه می‌شناسند. زنده باد هبل، زنده باد هبل، بزرگ و برتر باد هبل. با این شعار آمدند در میدان جنگ. خب، تو مسلمان [آن روز] خیلی برایت آسان بود که شمشیر بکشی، بگویی: «اللَّهُ أَعْلَىٰ وَ أَجَلُّ»، بروی به سراغش، خودش را، هُبَلش را، شعارش را، همه را سرنگون کنی؛^{۵۳/۸۱۰} اما آن کسانی که اطراف طلحه و زبیر بودند، آنها چه؟ آیا آنها هم اُعلُ هُبَلٍ داشتند؟ نه؛ آنها نگاه می‌کردند می‌دیدند پسرعمه پیغمبر که زبیر باشد، و طلحه یار دیرین پیغمبر و جزء اولین مسلمان‌هایی که به پیغمبر ایمان آوردند و با پیغمبر هجرت کردند و در جنگ‌ها با پیغمبر شمشیر زدند، و در دوران خلفای سه‌گانه همیشه از عزت و احترام و عظمت برخوردار بودند؛ اینها درمقابل علی ایستادند.^{۶۵/۳/۹}

[یا در صفین] همان مرد منافق، همان کافردل، همان کسی که به خدا

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ نبینا/ ابواب احواله من البعثة الی نزول المدینة/ باب ۱۲/

ایمانی ندارد و قبله تو را قبول ندارد، او هم با شعار الله وارد میدان جنگ شده؛ امروز چه کار می‌کنی؟ آیا امروز هم، دل و شهادت و ایمان و عزم آن را داری که با یک‌چنین آدمی وارد میدان بشوی؟ .. [آن دشمنی] که صریح نمی‌آید، از روبه‌رو نمی‌آید، لباس دشمنی نمی‌پوشد، شمشیر را در مقابل انسان برافراشته نمی‌کند، بلکه در لباس دوستی، در لباس طرف‌داری، در لباس علاقه‌مندی، حتی با شعارهایی همانند شعارهای واقعی و صحیح به میدان می‌رود؛ این خیلی خطرناک است. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ الَّذِي الْخَصَامُ» ، سوگند هم به خدا یاد می‌کند، ژست علاقه‌مندی هم می‌گیرد، گاهی می‌بینی از علاقه‌مندان واقعی و راستین دو آتشه، دو آتشه‌تر علاقه‌مند است؛ اما «وَهُوَ الَّذِي الْخَصَامُ» سرسخت‌ترین و لجوج‌ترین دشمنان، خود اوست. این دشمن خیلی خطرناک است. خیلی خطرناک است این دشمن.

این‌طور دشمن‌ها با اسلام، از آغاز بودند. امیرالمؤمنین به یکی از همین موقعیت‌ها دارد اشاره می‌کند، می‌فرماید: «وَقَدْ فَتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ» باب جنگ و ستیزه میان شما و میان اهل قبله باز شد. .. امروز دشمن شما در مقابلتان، دشمن صریح و واضح و آشکار نیست، بلکه دشمنی است که از لحاظ شعارهای مشابه، تصور می‌رود که با شما

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۴، «و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است.»

هم مسلک است؛ جنگیدن با این خیلی سخت است. «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ» پرچم و علم این چنین کارزاری را فقط مردمی می‌توانند بر دوش بکشند که دو صفت در آنها باشد: اول، آگاهی؛ دوم، استواری. «إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ» انسان اگر بخواهد فریب دشمن‌های نابکاری را که به ظاهر دوستند، به ظاهر از انسان پایبندترند به آن مسلک، به آن عقیده، به آن راه، اما در باطن دشمنان بنیادی آن مسلک و آن عقیده‌اند، بشناسد، باید بصیرت داشته باشد.

.. شرط دومش هم این است: پایدار باشیم، مقاوم باشیم. صبر را معنا کردیم به مقاومت. مقاومت درمقابل انگیزه‌های فساد. مقاومت درمقابل انگیزه‌های انحطاط، مقاومت درمقابل کشش‌ها و جاذبه‌های شیطانی، مقاومت درمقابل هر ضربتی که انسان را بخواهد از راه خدا دور کند و کنار بزند. مقاومت، این معنای صبر است. «إِلَّا أَهْلُ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ»، اول باید آگاه باشی، دیگر باید مقاوم باشی. اگر آگاهی داشتی، مقاوم نبودی، بازهم تلاشت پوچ است. اگر دانستی، عالم بودی، آگاه بودی، اما دل به جاذبه‌ها سپردی، دنبال کشش‌های نفسانی و شیطانی رفتی؛ روشنفکر بودی، مطالب را تحلیل کردی، اما خودت دنبال تحلیل‌های نایستادی، در آن راه حرکت نکردی، مقاومت نکردی؛ بیچاره‌ای! اهل بصر باید بود و اهل صبر. ۵۳/۸۱۰

من نسبت به عمار یاسر یک تنبّه و توجهی پیدا کردم. ۶۸/۲۷. از آن لحظه که به پیغمبر ایمان آورد و یک جوان بود، چقدر امتحان، چقدر جاذبه‌های

گوناگون، و چقدر چیزهای فریب‌دهنده و گمراه‌کننده، در سر راه عمار قرار گرفت. خب، اول گرمی ایمان، او درمقابل سختی‌های مکه مقاوم بود. بعد به مدینه هجرت کردند؛ همه آن تجزی‌ها^۱ و کج‌زوی‌ها و تعصب‌های ابلهانه دوران جاهلیت را دور ریخت و مجذوب ایمان شد؛ در مدینه چسبید به مکتب درسی پیغمبر؛ یعنی هیچ از حول و حوش راه مستقیم و صراط مستقیم پیغمبر دور نشد؛ در همه سختی‌ها، هر وقت که جبهه لازم داشت [حاضر بود]. ده سالی که پیغمبر در مدینه، اداره حکومت را در دست گرفت، تقریباً همه‌اش یک‌سره جنگ بود؛ پیغمبر حداقل هفتاد جنگ یا به تعبیر امروز ما، هفتاد عملیات نظامی داشت؛ در همه اینها عمار حاضر بود.

بعد پیغمبر از دنیا رفت و امتحان‌ها سخت شد. [عمار ایستاد]، عده‌ای دیگر هم ایستادند، نه فقط عمار، من عمار را برای شما مثال آوردم. در امتحان اول کار، عده زیادی تقریباً توانستند جان به در ببرند، و خودشان را ننگ داشتند. امتحان‌های سخت از سال‌های وسط شروع شد - و از رحلت پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین بیست و پنج سال طول کشید - دل‌هایی منقلب شد و برگشت؛ متوجه خدا بود، متوجه پول شد، متوجه دنیا شد، متوجه شغل شد، متوجه تقریب^۲ به صاحبان زر و زور شد، متوجه خانه‌های گران‌قیمت شد، متوجه مرکب‌های رنگارنگ شد. عمار

۱. (جری) گستاخی و دلیری

۲. (قرب) نزدیک شدن

از همهٔ این جاذبه و مغناطیس‌ها توانست خودش را سالم عبور دهد، دل را عبور داد.

واقعاً سخت است؛ ممکن است بعضی افراد خیال کنند نمی‌شود، اما مسابقه است؛ مسابقهٔ مادیات، مسابقهٔ پول، مسابقهٔ تجمل، مسابقهٔ درآمد بیشتر و هزینه کردن بیشتر و دست و دل بازی بیشتر و تنعم و تکلیف^۱ بیشتر؛ یک عده‌ای افتادند در میدان مسابقه. شما در بازی کردن، چیزی کمتر از آنها ندارید، می‌خواهید شما هم در این مسابقه شرکت کنید. حتماً دیده‌اید اسب‌هایی را که برای مسابقه پرورش یافته‌اند، وقتی که در میدان مسابقه، اسب‌ها مشغول به تاخت و تازند، اسبی که به مسابقه عادت کرده است و توانایی مسابقه را دارد، اگر نگهش دارید، زنجیر می‌جود، روی پا بند نیست و می‌خواهد او هم راه بیفتد. نفس انسان اگر تربیتش نکنید، مثل همان اسب است؛ خیال نکنید ما در هر شرایطی انسانیم، نه! اگر خودمان را انسان نگه داریم، انسانیم. اگر مراقبت نکنیم، نفسمان مثل اسب، مثل حیوان است، فرقی نمی‌کند، وقتی می‌بیند همه افتادند در میدان درآمد بیشتر، تنعم بیشتر، تجمل بیشتر، آرام و قرار ندارد. مردی که بتواند خودش را کنترل کند، او همانی است که بر دیده و قلب خودش مسلط است؛ عمار از اینها بود که ماند. بیست و پنج سال را با طهارت، با پاک‌دامنی و تمیزی، ماند و گذراند.

حکومت امیرالمؤمنین که شد، حکومت امیرالمؤمنین که میدان حق

۱. (کی‌ف) کیف بردن از خوشی‌ها، لذت بردن

بود، آنجا زبانش، دستش، آبرویش، حیثیتش، و همه جان و جسمش در خدمت اهداف امیرالمؤمنین قرار گرفت. ۷۹/۱۲/۳۰ تحلیلگر و روشنگر مسائل بسیار شبهه‌ناک و دقیقی شد که آن روز مورد غفلت و جهالت قرار می‌گرفته. شأن عمار یاسر این است در تاریخ اسلام. اگر ما مالک اشتر را به شمشیرش و شجاعتش می‌شناسیم، عمار یاسر را به زبان و فکر و بینش صحیح و روشنگری بسیار کارسازش در تاریخ صدر اسلام باید بشناسیم. من کمتر جایی از آن موارد شبهه را سراغ دارم در دوران امیرالمؤمنین، که پای عمار یاسر آنجا نباشد و او حضور نداشته باشد. ۶۸/۲/۱۰ با بصیرت جهاد می‌کرد؛ خیلی‌ها در رکاب امیرالمؤمنین جهاد می‌کردند، لکن عمار هر جایی که یک مقدار شبهه پیدا می‌شد، سخنرانی می‌کرد، توضیح می‌داد، تبیین می‌کرد، بیان واقع می‌کرد، آنها را مجدداً به راه راست هدایت می‌کرد، دلشان را قرص می‌کرد. ۹۴/۹/۵۰ یک چیز فوق‌العاده‌ای است این بزرگوار. ۶۸/۲/۱۰ سنگ محک حق و باطل است. ۶۷/۱۰/۱۸ یک حجت قاطعه الهی است. ۷۰/۵/۳۰ از صحابه رسول الله، هیچ‌کس نقش عمار یاسر را در طول این مدت نداشت. آنان زنده نماندند، ولی ایشان حیات بابرکتش ادامه پیدا کرد. .. تا در صفین به شهادت رسید، ۷۰/۵/۳۰ و امیرالمؤمنین برای عمار گریه کرد. ۶۱/۳/۱۰

عمار یاسر باشید! البته می‌شود طور دیگری هم بود، بعضی اشخاص از عمار یاسر، آبرویشان هم بیشتر بود، اما «عمار» نبودند. ۷۹/۱۲/۳۰ بعضی‌ها آدم‌های مقدس‌مآب و متدین و اهل عبادت و اهل زهد بودند و در

کتاب‌ها اسمشان در شمار عبّاد و زهّاد و اخلاقیون و آدم‌های حسابی ثبت شده است؛ اما اشتباه می‌کردند، اشتباهی به عظمت اشتباه گرفتن جبههٔ حق با باطل؛ بزرگ‌ترین اشتباه‌ها این است. اشتباه‌های کوچک، قابل بخشش است، آن اشتباهی که قابل بخشش نیست، این است که کسی جبههٔ حق را با جبههٔ باطل اشتباه کند و نتواند آن را بشناسد. عظمت امثال عمار یاسر، به همین است. عظمت آن اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام در همین است که در هیچ شرایطی دچار اشتباه نشدند و جبههٔ [حق] را گم نکردند. ۶۹/۲/۶



منشور حکومت علوی «استراتژی جنگ»

از اول شروع خلافت آن حضرت، که بعد از مدت کوتاهی، چند ماهی جنگ جمل شروع شد، تا لحظه شهادت آن حضرت، که حضرت عازم بودند بروند مجدداً به جنگ دوم با معاویه، همه زندگی آن حضرت جنگ بوده. و شما ببینید این چه زندگی بابرکتی و چه حکومت پُرباری بود. که چهار سال و ده ماه حکومت توأم با جنگ، این همه یادگارهای فراموش نشدنی و ماندنی از این حکومت، در تاریخ بشر باقی مانده و این حکومت، مظهر عدل حکومت‌های الهی برای تاریخ شده، که این واقعاً چیز بسیار بااهمیتی است. [در] دوران جنگ، حکومت کردن دشواری‌های مضاعفی دارد. در آن چنان دورانی، با آن چنان مردمی، با آن چنان حوادثی؛ و این همه در زندگی آن حضرت، یادگارهای نیکو و فراموش نشدنی باقی

بماند که هرکدامی از آنها واقعاً درس برای همه حکومت‌هاست. و آن سخنان و آن فرمان‌ها و آن اظهارات و آن نامه‌ها که حقیقتاً چیزهای عجیبی است.

در مورد «امیرالمؤمنین و جنگ» من چهار عنوان را انتخاب کردم. یکی این است که امیرالمؤمنین جنگ را با استدلال و حجت انجام می‌داد؛ جنگ کور، جنگ توضیح داده نشده و توجیه نشده، وجود نداشت. وقتی که می‌جنگید، یک دلیل، یک حجت او را به جنگ رهنمون کرده بود. و آن حضرت سعی می‌کرد که ذهن یاران و سربازان و اصحاب خودش را هم توجیه کند نسبت به این جنگ. جنگ‌های کوری که در حکومت‌ها سابقه دارد که یکم اعلان جنگ می‌دهند، مردم نمی‌فهمند چه شد، اصلاً چرا جنگ، چرا حمله، چرا کشتن، چرا کشته شدن، به حساب چه کسی، که در طول تاریخ بشر وجود داشته؛ در زندگی امیرالمؤمنین اصلاً نیست؛ یعنی از ساعت اول، زندگی جنگی آن حضرت با استدلال، با توجیه شروع شد. این یک نکته که حالا درباره این صحبت خواهم کرد.

نکته دوم اینکه در جنگی که با استدلال و با حجت آن را آغاز کرده بود، حداکثر قاطعیت را به خرج می‌داد؛ یعنی یک سر سوزن نرمش و انعطاف و عدول از این راهی که شروع کرده بود، در او مشاهده نمی‌شد و تا همه جا پای این قاطعیت ایستاده بود.

نکته سوم این بود که در این جنگ‌ها که عموماً هم با پیروزی آن حضرت تمام شد، یا چیزی نزدیک به پیروزی، یک منش و وضعیت

خاصی را امیرالمؤمنین اتخاذ کرد؛ یعنی پیروزی، او را مغرور نکرد و حالت او پس از پیروزی، یک حالت حقیقتاً شگفت‌انگیزی است که جای این است که انسان از آن درس بگیرد.

و چهارم اینکه در آنجایی که به مقاصد خودش هم نمی‌رسید، یا دچار نوعی شکست می‌شد - که آن حضرت شکست نظامی اصلاً نداشتند، اما برخی از ناکامی‌ها [بود] - در این چنین حالاتی هم دچار ضعف و یأس نمی‌شد. یعنی چهار خصوصیت در رابطه امیرالمؤمنین با جنگ وجود دارد که این چهار خصوصیت را من یک مقداری با قرائن و شواهد تاریخی‌اش از زندگی آن حضرت برای شما تشریح می‌کنم. همه‌اش برای ما درس است.

در مورد اینکه با استدلال می‌جنگید؛ همان‌طور که عرض کردم، جنگ اگر جنگ حق باشد، انسان می‌تواند آن را برای مردم خودش و مردم دنیا تشریح کند. اگر جنگ ناحقی باشد، مجبور است تعمیه^۱ کند، سر مردم را کلاه بگذارد، استدلال دروغین درست کند و این استدلال دروغین بالاخره یک وقتی افشا خواهد شد. شما تا امروز یک نفر را در تاریخ سراغ ندارید، در اینهایی که تاریخ نوشتند، که امیرالمؤمنین را به‌خاطر سه جنگی که کرد، ملامت کنند و بگویند که این جنگ‌ها ناحق بوده. کسانی پیدا شدند، گفتند اینها خلاف سیاست بود، خوب بود امیرالمؤمنین به این زودی شروع نمی‌کرد؛ اما کسی نگفته ناحق بود. آن کسانی که امروز

۱. (ع‌می) نابینا کردن، کور کردن. در مجاز به معنای پوشاندن است.

معاویه یا طلحه و زبیر را مقدس می‌شمارند، حتی آنها هم جنگ امیرالمؤمنین را جنگ ناحق و نادرستی نمی‌دانند. چرا، نویسندگانی پیدا شدند، به‌خصوص در این اواخر، مثل عباس عقیل مصری و بعضی‌های دیگر، گفتند که امیرالمؤمنین خلاف سیاست رفتار کرد؛ لکن همان‌ها هم تأکید می‌کنند که علی چون حق بود، از سیاست صرف‌نظر کرد. البته به نظر ما خلاف سیاست هم نبود؛ سیاست درست هم همین بود. این استدلال و بیّنۀ امیرالمؤمنین در جنگ است. واقعاً عَلَی بَیِّنَةٍ جنگیدن یعنی این. لذا در آن روز، همه کسانی که پای استدلال می‌نشستند و حاضر بودند حرف را بشنوند، قبول می‌کردند که حق با امیرالمؤمنین است، مگر غوغاچی‌ها و طالبان دنیا که آنها هم ته دلشان البته قبول داشتند؛ مگر مردم کاملاً دور و بُزانی از حقایق، مثل مردم شام.. ..بله آنها فریب می‌خوردند، و فریب هم خوردند، معاویه توانست آنها را قانع کند. اما مردم معمولی، آن کسانی که اهل حجت بودند، اینها نه.

من دو نمونه را برای شما ذکر بکنم؛ یکی‌اش آن وقتی است که امیرالمؤمنین بعد از جنگ جمل وارد کوفه شد. یک خطبه‌ای در آنجا ایراد کرد که آن خطبه را بعد خواهم خواند. بعد از آنکه بیاناتی را امیرالمؤمنین ایراد کرد، یک نفری بلند شد پای منبر امیرالمؤمنین، گفت: یا علی! می‌توانی جواب بدهی که کسانی که با عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند، به چه جرمی کشته شدند؟ حالا حضرت از جنگ با عایشه و طلحه و زبیر برگشته و بیست‌هزار نفر در آن جنگ کشته شدند، حضرت آمده تا

زمینه را آماده کند برای جنگ با معاویه. در یک چنین هنگامه حساسی، یک نفر در جمعیت بلند می‌شود، این‌طور با امیرالمؤمنین حرف می‌زند. حضرت عصبانی نشدند، دیگران چرا، حول و حوش جمعیت کسانی بودند که عصبانی شدند و از این عصبانیت‌ها زیاد هم بود؛ مالک اشتر، بعضی‌های دیگر بودند که فوراً این‌طور حوادث اینها را از جا در می‌برد و عصبانی می‌شدند و قائل به سخت‌گیری می‌شدند، خود امیرالمؤمنین نه! وقتی او سؤال کرد، حضرت فرمودند: «قَتَلُوا شِيعَتِي وَ عُمَلِي»^۱ آن کسانی که در بصره، دوروبر طلحه و زبیر و عایشه را گرفته بودند، جرمشان این بود که حاکمی را که من در بصره گماشته بودم، کشته بودند. شیعیان من را هم که آنجا بودند، یاران من را، کشته بودند؛ فقط به این جرم که به شیعیان من می‌گفتند که از بیعت علی خارج بشوید، آنها حاضر نبودند خارج بشوند. من رفتم در نزدیکی بصره فرود آمدم. به مردم بصره پیغام دادم که قاتلان این کشته‌شدگان مظلوم را به من بسپارید، «فَسَأَلْتُهُمْ أَنْ يَدْفَعُوا إِلَيَّ قَتْلَةَ إِخْوَانِي أَقْتُلُهُمْ بِهِمْ ثُمَّ كِتَابَ اللَّهِ حَكْمَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ» گفتم بدهید این قاتلان را که من قصاص کنم؛ بعد هم بین من و شما کتاب خدا حکم، هرچه که کتاب خدا گفت، با شما اهل بصره همان‌طور رفتار خواهیم کرد. «فَأَبَوْا عَلَيَّ» ابا کردند. گفتند که نه‌خیر، ما کُشدگان یاران تو را به تو نمی‌دهیم و به حکمیت هم با تو نمی‌نشینیم. «فَقَاتَلُونِي وَفِي أَعْنَاقِهِمْ بَيْعَتِي» با من جنگیدند، درحالی‌که بیعت من به گردنشان بود؛ یعنی با من بیعت کرده

بودند و واجب بود که از من اطاعت کنند، در این حال با من جنگیدند. «وَدِمَاءُ قَرِيبٍ مِّنَ الْفِ رَجُلٍ مِّنْ شِيعَتِي» با من جنگیدند، درحالی که هم بیعت من به گردن آنها بود، هم خون نزدیک به هزار نفر از یاران من به گردن اینها بود. «أَفِي شَكِّ أَنْتَ مِنْ ذَلِكَ»، بعد حضرت وقتی که این بیان را کردند، به آن شخصی که ایستاده بود، گفتند تو حالا در آنچه که من گفتم شکی داری که من مجبور بودم با اینها بجنگم؟ آن شخص در جواب گفت که نه! تا الان شک داشتم، لکن الان که توضیح دادی، می فهمم که نه خیر حق با تو بود و بایستی تو از حکومت خودت و از خلافت و از دین دفاع می کردی. این یک نکته. این یک نمونه واقعاً درس است، امروز برای ما هم درس است. سؤال، جواب دارد. وقتی که استدلالی وجود دارد، هم خود آن کسی که دارد می جنگد، درست می جنگد، هم آن کسی که مخاطب او هست، برایش قابل قبول و قابل توجیه است.

یک نمونه دیگر، که آن هم به همین اندازه به نظر من جالب است، این است که یک فردی به نام جَرِير بن عبد الله بَجَلِّي، فرماندار یا استاندار همدان بود در زمان عثمان، بعد هم که امیرالمؤمنین سر کار آمد، او فرماندار بود و جزو دوستان عثمان بود، به قول تاریخ نویس ها جزو عثمانیون بود؛ یعنی گروندگان و معتقدان به عثمان. حضرت این را گذاشتند در رأس حکومت بماند. نامه ای که به او نوشتند، به نظر من خیلی جالب آمد؛ که در کتاب الصفيين نصر بن مزاحم این را دیدم. نامه این طوری است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا

ما بِأَنْفُسِهِمْ»^۱ این نامه را حالا می‌نویسند به کسی که از دوران قبل از امیرالمؤمنین، آنجا فرماندار بوده و الان هم حضرت مایل هست که نظر او را جلب کند. فرمودند که خدای متعال وضعیت هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خودشان به دست خودشان تغییر بدهند؛ چه به سمت خوبی، چه به سمت بدی. «وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ»^۲ وقتی خدای متعال بر اثر رفتار خود مردمی، برای آنها بدی را اراده کرد، دیگر برگشت ندارد. «وَإِنِّي أَخْبِرُكَ عَنْ نَبَأٍ مِّن سِرِّنا إِلَيْهِ مِنْ جُمُوعِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ» من خبر می‌دهم به تو از وضعیت آن کسانی که ما رفتیم به جنگ آنها، از ادعاهای طلحه و زبیر، «عِنْدَ نَكْحِهِمْ بَيْعَتَهُمْ» وقتی که آنها بیعتشان را شکستند. بعد حضرت برای او می‌نویسند که قضایا چطوری بود؛ شرح رفتار آنها را می‌دهند؛ اینها فرماندار حضرت را زدند، بعضی‌ها را کشتند. .. کارهایی که اهل بصره و دوروبری‌های طلحه و زبیر کردند با امیرالمؤمنین، اینها را حضرت شرح می‌دهند در نامه. بعد می‌نویسند: «فَاعْذَرْتُ فِي الدُّعَاءِ» من با سپاهیان انبوهی رفتم سراغشان و عذر را از آنها برداشتم، در دعوت، حجت را بر آنها تمام کردم. به آنها پیغام دادم، دعوت کردم. گفتم که از این کارها دست بردارید، این کارها بد است. «وَأَقَلْتُ الْعَثْرَةَ» از لغزش‌های قبلی‌شان صرف نظر کردم. «وَنَاشَدْتُهُمْ عَقْدَ بَيْعَتِهِمْ» به یادشان آوردم که شما با من بیعت کردید و شکستن بیعت، فعل حرام است. «فَأَبَوْا إِلَّا قِتَالِي»

۱. وقعة صفین/ کتابه الی جریر بن عبدالله البجلی و ما جرى بعد تلك المکاتبة/ ص ۱۵

۲. سوره مبارکه رعد/ آیه ۱۱

امتناع کردند، مگر اینکه با من بجنگند. خب وقتی که این طور شد، «فَاسْتَعَنْتُ بِاللَّهِ عَلَيْهِمُ» من هم از خدا یاری جستم علیه آنها، «فَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ» آن عده‌ای که می‌دانید یا شنیدید کشته شدند، «وَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ إِلَى مِصْرِكُمْ» [عده دیگری] برگشتند، فرار کردند به شهرشان. بعد که شکست خوردند و رفتند، به من گفتند که خب، حالا همان چیزی که تو گفتی را، ما قبول داریم. من هم گفتم بسیار خب، حالا که قبول کردید، «وَرَفَعْتُ السَّيْفَ» من هم شمشیر را از اینها برداشتم. و تمام شد قضیه.

حضرت این نامه را به کسی می‌نویسد که جزو مخالفین اوست، جزو عثمانیه است. بعد جریربن عبدالله بجلی نامه را می‌خواند، قانع می‌شود؛ می‌رود روی منبر، به مردم می‌گوید که مردم، امیرالمؤمنین که مهاجر و انصار با او بیعت کردند، این نامه را به من نوشته و حرف‌هایش قانع‌کننده است، و او امین بر دین و دنیا است. و همه مردم همدان و آن منطقه با حضرت بیعت می‌کنند. و بعد خود آن جریربن عبدالله را حضرت می‌خواهند، به‌عنوان نماینده و پیغامبر، می‌فرستند پیش معاویه.

این منطقی برخورد کردن و تابع استدلال بودن و توجیه کردن مردم، این یک خصوصیت در موضع امیرالمؤمنین نسبت به مسئله جنگ است. چون جنگ یک مسئله مهمی است، مسئله جان انسان است و کسی که می‌خواهد جانش را در یک راهی مصرف بکند، احتیاج دارد به اینکه روحاً قانع شده باشد. البته در دنیا خیلی‌ها هستند که می‌جنگند، بدون اینکه یک استدلال درستی داشته باشند، اما یا مزدورند یا مجبورند،

ناچارند که بجنگند، یا یک استدلال غلط در ذهنشان جاافتاده؛ مثل تفکرات ناسیونالیستی غلط یا توسعه طلبی‌های گوناگونی که به ذهن افراد الهام می‌کنند. به هر حال آنی که می‌جنگد، با استدلال باید بجنگد، این نکته اول. البته در این زمینه باز شواهد روشنی وجود دارد که امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به کسانی که در این زمینه سؤال می‌کردند، چگونه پاسخ می‌داد.

اما نکته دوم، مسئله قاطع بودن. حالا که حجت داریم، استدلالمان، استدلال قوی و قابل قبولی هست و برای خودمان روشن است که این حرکتی که داریم می‌کنیم، این جنگی که داریم می‌کنیم، مورد رضای خداست و ادای تکلیف و وظیفه است، حالا دیگر در این راه، کمترین تزلزل و تردیدی نباید نشان بدهیم. این رویه امیرالمؤمنین است. امیرالمؤمنین آن چنان قاطعیتی به خرج داده در این راه که وقتی نمونه‌های قاطعیت‌های دنیا را انسان مشاهده می‌کند در طول تاریخ، واقعاً کم‌نظیر است. قاطعیتی که علی بن ابی‌طالب در کار جنگ نشان داده، یک درس است برای ما که ما متزلزل و مردد نشویم. یک نمونه قاطعیت حضرت، طرف‌شدن آن حضرت با کسانی است که طرف‌شدن با آنها، کار هیچ‌کس جز علی بن ابی‌طالب نبود؛ طلحه، زبیر و بالاتر از اینها عایشه. این طور نبود که وقتی که می‌گویند یا امیرالمؤمنین! عایشه با تو علم مخالفت برافراشته، حضرت متزلزل بشود، تردید پیدا کند و در صد بربیاید که به یک نحوی مثلاً از میدان در برود یا به یک سازشی برسد. نه،

نه خیر! کار خلافی کرده؛ من بر حقم، او بر باطل است. می‌روم، می‌جنگم، مبارزه می‌کنم، وَ لَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ، به هر جا رسید، برسد. این [است] روحیهٔ امیرالمؤمنین. هیچ کس هم نمی‌تواند بگوید که به خاطر علاقهٔ به حکومت بود؛ چون امیرالمؤمنین به این حکومت هیچ علاقه‌ای نداشت، علاقهٔ شخصی نداشت.

..ابن عباس نقل می‌کند، می‌گوید روزی که قرار بود با امیرالمؤمنین بیعت بشود در مدینه - بعد از کشته شدن عثمان - با زحمت حضرت را راضی کردند، قبول نمی‌کرد، آمدند در خانه‌اش، بعد حضرت آمد مسجد مدینه. ابن عباس می‌گوید که من دل‌دل می‌زدم، نگران بودم که نکند یک نفر از این جمعیتی که اینجا هستند، از کسانی که سابقهٔ بغض و عداوتی با علی دارد - از جنگ‌های دوران پیغمبر و اینها - نکند از این جمعیت یک نفری بگوید یا علی ما تو را قبول نداریم، و همین موجب بشود امیرالمؤمنین بگوید خیلی خب، حالا که من را قبول ندارید، من خلافت را قبول نمی‌کنم. می‌گوید دغدغه داشتیم، نگران بودم که نبادا کسی یک حرفی بزند که همین، کار را خراب کند. ما با این زحمت علی بن ابی طالب را راضی کردیم به حکومت، حالا او بگوید که نه! می‌گوید اتفاقاً هیچ کس در وقتی که بیعت می‌شد با حضرت، صحبت مخالفتی نکرد و همه از اول تا آخر با علی بیعت کردند و ما خوشحال شدیم. خب، این روحیهٔ امیرالمؤمنین است که ابن عباس، یار نزدیک آن حضرت، می‌داند که اگر یک نفر، دو نفر پیدا بشوند، بگویند که ما تو را قبول نداریم؛ حضرت،

بهبانهای دستش می‌آید که حکومت را از گردن خودش بردارد، یک چنین کسی است. پس این قاطعی و دنبال‌گیری و شدت عملش، به‌خاطر علاقه به قدرت نیست؛ برای خاطر اینکه می‌داند در راه حق است، این راه را با شدت و با قدرت دنبال می‌کند و با عایشه، با طلحه، با زبیر [می‌جنگد]؛ شوخی نیست، با اینها می‌جنگید!

تا زمان امیرالمؤمنین، جنگ حکومت‌های اسلامی با مسلمان‌ها سابقه نداشته، زمان پیغمبر که خب، چنین چیزی پیش نیامد، زمان ابوبکر پیش نیامد، زمان عمر پیش نیامد، زمان عثمان پیش نیامد. جنگ‌هایی که در دوران سه خلیفه اول شد، جنگ‌هایی بود که مسلمان‌ها با کفار می‌کردند؛ خیلی راحت، مسلمان شمشیر می‌بست، می‌رفت لب مرز، حمله می‌کرد، می‌جنگیدند. یا یک عده‌ای مرتد می‌شدند - مثل زمان ابوبکر که مرتد شدند - می‌رفتند با آنها می‌جنگیدند. جنگ بین دو گروهی که هر دو نماز می‌خوانند، هر دو روزه می‌گیرند، هر دو به پیغمبر معتقدند، هر دو به قبله معتقدند، هر دو ادعای قرآن دارند و قرآن می‌خوانند؛ این در زمان امیرالمؤمنین شد و هیچ‌کس این جرئت و این قدرت را نداشت تا با کسانی که در لباس مسلمانی، خودشان را پنهان کردند و باطن کافر خودشان را پوشاندند، و با رهبرانی که پشت سر یک توده ناآگاه مسلمان، خودشان را مخفی کردند، با اینها برود بجنگد. این کار را امیرالمؤمنین انجام داد و این نهایت قاطعیت و شجاعت آن حضرت بود. این هم باز یک درس است. آنجایی که حق است، باید نگاه کرد که راه کدام است،

وسیلهٔ موفق کدام است، نباید نگاه کرد که آن طرف کیست؟ هر که می‌خواهد [باشد]. وقتی راه، راه درستی است، راه حقی است، باید رفت جلو. .. امیرالمؤمنین هیچ ملاحظه نکرد؛ البته ابا و امتناع از اینکه جنگ بشود، کرد. در جنگ جمل، امیرالمؤمنین ایستاد تا آنها اولین تیر را زدند. وقتی که اولین تیر را زدند، خورد به یکی از یاران امیرالمؤمنین، افتاد و شهید شد. حضرت دستش را بلند کرد، گفت: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ»^۱ خدایا شاهد باش، بازهم من شروع نکردم، بازهم من حاضر نشدم، آنها هستند که دارند شروع می‌کنند؛ بعد هم که وارد شد، آن‌طور دشمن را در فشار گذاشت و قاطعیت کامل را به خرج داد.

بیشتر دوستان امیرالمؤمنین آمدند، گفتند از معاویه صرف‌نظر کن، بگذار او باشد. حضرت قبول نکرد. گفت معاویه یک عنصر ضد دین است، نه اینکه عنصر کاملی نیست. ۶۷/۲۱۷ این نبود که آن حضرت، حاکم شام را فقط فاسق بداند و با او مبارزه کند؛ چون در میان حکام امیرالمؤمنین، همه که عادل نبودند. وقتی که علی بن ابی‌طالب به حکومت رسید، اینها حاکم بودند، همه هم بودند؛ اینها که عادل نبودند. عدالت، شرط فرمانداری و استانداری امیرالمؤمنین نبود؛ آدم‌های ضعیف‌الایمانی هم در میانشان وجود داشتند. ۷۰/۱۲۶ دو جور آدم در دستگاه امیرالمؤمنین و در دوران امیرالمؤمنین در مقام حکومت بودند، غیر از مسلمان‌ها و خوب‌ها و مؤمن‌ها، آنها را کار نداریم؛ آنهایی که ایده‌آل نبودند، دو جور بودند.

یک جور کسانی بودند که اینها از لحاظ دینی یا از لحاظ سابقه، خیلی هم افراد قابل قبولی نبودند، حضرت اینها را دست نزد. اینها را گذاشت در جای خودشان بمانند. همین زیادبن ابیه معروف، پدر ابن زیاد، این استاندار امیرالمؤمنین بود، در کجا؟ در یکی از مناطق حساس؛ منطقه فارس و اصفهان و آنجاها. خیلی از کسانی که در دوران امیرالمؤمنین به حکومت و خلافت رسیدند، یا قبلاً بودند، حضرت اینها را در جای خودشان تثبیت کرد. اینها کسانی بودند که از لحاظ ارزش‌های اسلامی در سطح بالایی نبودند، حالا این کار از او برمی‌آمد، امیرالمؤمنین این را گذاشت. این‌طور نبود که همه کسانی که حضرت در رأس مقامات می‌گذارد، اینها جزو افراد عال‌العال^۱ بدون هیچ‌گونه شائبه‌ای باشند، نه، نه خیر! اینها خیلی‌شان آدم‌های این‌طوری بودند.

همین زیادبن ابیه در دورانی که امیرالمؤمنین در خلافت بودند، استاندار حضرت بود، وفادار هم بود، با اینکه سابقه‌اش آن بود، خودش بدنام، مادر بدنام، شخصیت کاملاً غیر قابل اعتماد از لحاظ دینی و اعتقادی، اما کار می‌کرد زیر قدرت فائقه امیرالمؤمنین، داشت استانداری خودش را انجام می‌داد، کارش را انجام می‌داد. بعد هم که امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند، باز زمان امام حسن هم بود و معاویه در زمان امام حسن، به همین زیادبن ابیه نامه نوشت که تو بیا به ما ملحق بشو، یک تهدیدی هم کرد. زیادبن ابیه در جواب معاویه نوشت که تو حرف‌های بزرگ‌تر از

۱. درجه‌یک، عالی

دهانت می‌زنی. تو من را تهدید می‌کنی، درحالی‌که بین من و تو، فرزند پیغمبر خدا با پانصد هزار نیروست، تو چه کار می‌توانی بکنی با من. یعنی جزو گروه امام حسن و جزو علاقه‌مندان به امام حسن بود. بعد البته معاویه کسی را فرستاد و تهدیدش کرد، تطمیعش کرد و وعده به او داد - خب، اهل دنیا بود - بالاخره نتوانست مقاومت کند و پیوست به معاویه. اینها یک‌جور بودند؛ کسانی که آدم‌های خوبی نبودند، ناباب بودند، اما ماندنشان در رأس کار ایرادی نداشت.

یک نوع کسانی بودند که مسئله، مسئله ناباب بودن اینها نبود، مسئله این بود که اینها نیت و عزم قاطع داشتند که جهت‌گیری حکومت و زندگی و حیات اسلامی را عوض کنند؛ مثل معاویه. مسئله این است. در مورد معاویه، فقط این نبود که آدم فاسقی است، فاجری است، ظالمی است. بعضی‌های دیگر هم بودند، آدم‌های فاسق و فاجری بودند؛ معاویه کسی بود که امیرالمؤمنین می‌دانست که هدف او تغییر مسیر است. او به‌هیچ‌قیمت در جهت امیرالمؤمنین حرکت نخواهد کرد. اگر استاندار امیرالمؤمنین هم بود، کار خودش را می‌کرد، کمااینکه در زمان عثمان و در زمان عمر هم کار خودش را می‌کرد. خب، عمر در جامعه اسلامی و در مرکز حکومت خودش، پسر خودش را حدّ می‌زد، درحالی‌که معاویه حتی زیر بار عمر هم نمی‌رفت، زیر بار عثمان هم نمی‌رفت، زیر بار امیرالمؤمنین هم نمی‌رفت. اگر حضرت او را می‌گذاشت، مسئله، مسئله یک حاکم معمولی نبود، مسئله یک غده فساد و خطرناک بود. ۶۷/۴/۱۷.

مسئله، مسئله ظلم بود؛ مسئله تغییر روش خط اسلامی و تغییر جهت دادن به زندگی مسلمین بود. این بود که امیرالمؤمنین ایستادگی کرد و تحت تأثیر هیچ ملاحظه‌ای قرار نگرفت. ۷۰/۱۷۶ و به این نتیجه رسید، لازم است که او را بردارد.

در وسط جنگ صفین، یک مردی از لشکر معاویه آمد صدا زد: یا علی! با تو کار دارم، بیا جلو یک کلمه با تو حرف بزنم. حضرت رفتند جلو. گفت که یا علی! بیا برای خاطر خدا این جنگ را قطع کن، تو برو سراغ کوفه خودت، زندگی خودت، حکومت خودت، ما هم برویم سراغ شام خودمان؛ این همه مسلمان‌ها کشته می‌شوند، چه سودی برای تو دارد؟ بیا رها کن این کار را - چند ماهی بود به شدت می‌جنگیدند - امیرالمؤمنین فرمودند که ای مرد شامی! من می‌فهمم که نیت تو نصیحت است، قصد سوئی نداری، واقعاً خیرخواهانه داری این حرف را می‌زنی؛ اما بدان که من یا باید با معاویه بجنگم، یا «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»^۱ کافر بشوم. اگر با معاویه نجنگم، آن شق قضیه، کفر «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» است؛ یعنی مسئله در ذهن امیرالمؤمنین، یک چنین مسئله‌ای بود، احساس می‌کند که برای حفظ دین باید با معاویه جنگید. مسئله، مسئله یک آدم فاسق، یک آدم فاجر، یک آدم چموش، اینها نیست؛ اصلاً حفظ دین ایجاب می‌کند که معاویه از صحنه خارج بشود. خب، وقتی یک چنین احساسی را امیرالمؤمنین دارد، با قاطعیت تمام می‌جنگد. بعد از آنکه مسئله حکمین پیش می‌آید و

موجب می‌شود که امیرالمؤمنین در نزدیکی پیروزی نهایی، دستش از پیروزی دور بماند و مجبور شود برگردد به کوفه، مجدداً در صدد تهیهٔ اسباب برمی‌آید و لشکر جمع می‌کند. و اگر اجل مهلت می‌داد و حضرت به شهادت نمی‌رسید، مجدداً به جنگ با معاویه می‌رفت. این قاطعیت امیرالمؤمنین است.

در این قاطعیت، با دوستانش هم قاطع بود. یعنی کسانی از دوستان آن حضرت بودند که با حضرت همکاری نکردند. در همین جنگ جمل، چون [آن] طرف قضیه طلحه و زبیر و عایشه و این چهره‌های نامدار بودند، عده‌ای از نزدیک‌ترین یاران امیرالمؤمنین نرفتند جنگ؛ مثل همین سلیمان بن صُرد خُزاعی معروف. این چهرهٔ نورانی که می‌دانید جزو یاران امام حسین بود در کوفه و نتوانست خودش را به کربلا برساند، بعد از شهادت آن حضرت [با عده‌ای]، توابعین را شروع کردند و رفتند و آن حوادث مهم را درست کردند و بعد هم به شهادت رسید خودش. در زمان امام حسن جزو یاران امام حسن، و در طول حکومت امیرالمؤمنین، جزو یاران امیرالمؤمنین؛ [اما] در جنگ جمل این آدم نرفت در کنار امیرالمؤمنین بجنگد. [یا] سعید بن قیس، یکی از این رجال معروف یاران امیرالمؤمنین، این با امیرالمؤمنین نرفت بجنگد.^۱ عدهٔ قابل توجهی از اصحاب امیرالمؤمنین نتوانستند بروند؛ یعنی دلشان حاضر نشد که بروند شمشیر روی طلحه بلند کنند، روی زبیر، روی عایشه! خیلی قضیه، قضیهٔ مشکلی بوده واقعاً.

۱. وقعة صفین / متابعتة سلیمان بن صرد / ص ۷

..نکتهٔ سومی که باز برای ما کاملاً درس است؛ حالت امیرالمؤمنین بعد از پیروزی‌هاست، که واقعاً در تاریخ، انسان وقتی نگاه می‌کند، منقلب می‌شود. بنده خودم هر وقت این قسمت را در بخش‌های مختلف نگاه می‌کنم، تحت تأثیر قرار می‌گیرم. این چه روح با عظمت و بزرگی بود! در روز سیزدهم ماه رجب سال ۳۶، امیرالمؤمنین از جنگ جمل، مظفر و پیروز برگشت و وارد کوفه شد. و از همان وقت هم کوفه را به‌عنوان مرکز حکومت خودش قرار داد. وقتی وارد کوفه شد، مردم کوفه هم علاقه‌مند بودند به امیرالمؤمنین؛ رفتند به استقبال حضرت و با عظمت، با احترام، حضرت را فرود آوردند. گفتند که یا امیرالمؤمنین دوتا قصر اینجا هست، در کدام یک از این دوتا قصر وارد می‌شوید؟ فرمود: اول مسجد. از راه رفتند به محلهٔ رُحبه یا رَحبه، و رفتند به مسجد اعظم کوفه که همین مسجد کوفه‌ای است که امروز وجود دارد ظاهراً. اولی که حضرت وارد مسجد شدند، دو رکعت نماز خواندند؛ آن‌هم نمازی که علی بن ابی‌طالب می‌خواند با آن حال و با آن توجه. بعد رفتند روی منبر و یک خطبه‌ای ایراد کردند که من واقعاً برایم بسیار شگفت‌آور است. خب، شما ببینید؛ آدم وقتی که از یک پیروزی با این عظمت برمی‌گردد، چه چیزهایی در یک سخنرانی می‌گوید؛ شرح دشمن و شگردهایی که دشمن به‌کار برده بود، نیروهایی که داشت، قدرتی که داشت، ابزاری که داشت. بعد شرح شجاعت‌های خودش، ما این‌طور آنها را کوبیدیم، این‌طور پدرشان را درآوردیم؛ اگر گذشتی کرده، شرح گذشت خودش،

بزرگواری خودش؛ بعد هم اینکه خلاصه هرکس دیگر هم بعد از این، همین کارها را بکند، سرنوشتش همین خواهد بود. اینهاست دیگر. پیروزی، انسان را دچار یک غفلت خاصی می‌کند دیگر؛ یک مصداقی است برای «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ»^۱ آدم وقتی خودش را مستغنی احساس می‌کند، یک حالت طغیانی پیدا می‌کند، یک حالت غفلتی پیدا می‌کند. حالا در یک چنین حالتی که امیرالمؤمنین زده رقبای گردن کلفت درجه‌یک خودش را از میدان خارج کرده و دوتا از بزرگ‌ترین آنها که طلحه و زبیر باشند، کشته شدند در همان میدان جنگ، یا بعد از میدان جنگ، که هر دو دیگر نیستند؛ و دمِ برق را حسابی گرفته^۲ از دشمن‌ها و از افراد گوناگون، حالا با یک چنین قدرتی، با یک نیروی عظیمی؛ بین مریدهایش، بین علاقه‌مندان، در شهری که در آنجا محبوب هست، می‌خواهد سخنرانی کند. ببینید چطوری سخنرانی می‌کند.

حضرت رفتند روی منبر، بعد از حمد و ثنا فرمودند: «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ فَإِنَّ لَكُمْ فِي الْإِسْلَامِ فَضْلًا»^۳ شما در اسلام یک فضیلتی به‌دست آوردید؛ اما «مَا لَمْ تَبَدَّلُوا أَوْ تَغَيَّرُوا» تا وقتی که این فضیلت را و این حالت خودتان را تغییر ندادید. تملق زیادی مردم، اینکه شماها بزرگ‌ترین انسان‌هایی هستید که الان در دنیا وجود دارند. نه! مَرُّ واقع، همانی که هست. شما در اسلام

۱. سوره مبارکه علق / آیات ۶ و ۷

۲. دَمٌ بَرَقَ گرفتن از اصطلاحات رایج در گویش خراسانی به‌معنای ترساندن و مرعوب کردن.

۳. وقعة صفین / قدوم علی الی الکوفة / ص ۳

فضیلتی را به دست آوردید - حالا می‌فرمایید که این فضیلت چیست و چرا این فضیلت را به دست آوردند - اما بدانید که تا وقتی که در این موضع و در این راه هستید، پیش خدا فضیلت دارید، اگر عوض کردید، نه! «دَعَوْتُكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَأَجَبْتُمْ» من شما را به حق دعوت کردم، شما اجابت کردید. «وَبَدَأْتُمْ بِالْمُنْكَرِ فَعَيَّرْتُمْ» منکر و کار زشت بر شما عرضه شد و در میان شما پدید آمد، آن را به کناری زدید و تسلیم منکر نشدید. همان حادثی که در بصره پیش آمده بود، در کوفه هم پیش آمد. آنجا هم حاکمی که از زمان عثمان بود، مردم را می‌خواست تحریک کند علیه امیرالمؤمنین، کوفی‌ها مردانگی به خرج دادند و بیرونش کردند. گفتند برو بیرون، ما علی علیه‌السلام را قبول داریم و با او بیعت کردیم و بیعت می‌کنیم و حاضر نیستیم که به حرف تو گوش بدهیم. حضرت این را ستایش می‌کنند. بعد از آنکه این دو کلمه را در باب مردم کوفه و اشاره به این مسئله سیاسی - به اصطلاح - بیان می‌کنند، بلافاصله می‌روند سراغ اصول، سراغ معنویات، سراغ اخلاق. می‌فرمایند: «أَلَا إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ» ترس‌انگیزترین چیزی که من از آن بر شما می‌ترسم؛ یکی این است که پیرو هواهای نفس‌انگیز باشید، و دوم اینکه سراغ پندارهای آرزوگونه دور و دراز بروید. این دو چیز برای شما از همه چیز خطرش بیشتر است. .. آدم وقتی این کلمات موعظه‌آمیز را از قول امیرالمؤمنین می‌شنود، خیال می‌کند در مجلسِ حال و معنویت است و یک عده مریدهای خوب و مسلمان‌های علاقه‌مند نشسته بودند،

و حضرت برای اینها مثلاً یک نصیحتی کرده. نه! در میدان جنگ، در میدان سیاست، در بحبوحهٔ حوادث بزرگ سیاسی، آنجایی که همه گوششان را تیز کردند از سیاست بشنوند، رَجَز بشنوند، آنجا امیرالمؤمنین لَبِّ لِبَابِ دِينٍ وَ اخْلَاقِ دِينِي را برای مردم بیان کرد. «إِتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طَوْلُ الْأَمَلِ فَأَمَّا إِتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ» پیروی از هواوهوس‌ها انسان را از حق باز می‌دارد، هوس‌رانی، هر جور هوسی، موجب می‌شود که حق‌گرایی در انسان ضعیف بشود. شما در زندگی خودتان هم نگاه کنید، این را خیلی روشن درک می‌کنید. آنجایی که پای هوس‌رانی و هوس‌گرایی به میان می‌آید، آنجا روشن‌ترین حقایق به نظرتان کم‌رنگ می‌شود، انگیزهٔ شما نسبت به آنها کم می‌شود. «وَ أَمَا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ» طول امل، آخرت را از یاد می‌برد. که حال، طول امل چیست؟

طول امل صرف این‌که انسان آرزو داشته باشد نیست؛ چون ترجمه می‌کنند طول امل را به آرزوهای دور و دراز. آرزو که چیز بدی نیست! حالا آرزو داشته باشد. طول امل یک چیز دیگر است. آن تخیلات و توهمات غیر عملی و شیرین که انسان همین‌طور غرق می‌شود، گاهی اوقات می‌بیند ساعتی از ساعات آدم را به خودش جذب می‌کند، یک چیز بیخودی. هرکسی به هرچه علاقه دارد، ذهنش می‌رود در همان عالم توهمات. کارهایی که انسان در عالم عمل برای آنها حتی یک قدم کار نکرده. مثال واضحش همان درویش و آن کوزهٔ روغن است که شنیدید. که یک کوزهٔ روغنی داشت و گفت این کوزهٔ روغن را می‌روم می‌فروشم. بعد گوسفند

می‌خرم و آن گوسفندها خواهند زایید و زیاد خواهند شد. بعد یک گله خواهد شد. بعد این گله را باز مراقبت می‌کنم، یک‌قدری بیشتر می‌شود. بعد یک مقدارش را می‌فروشم و پول زیادی به‌دست می‌آورم و دختر فلان تاجر را می‌گیرم. و همین‌طور در عالم فکر، در همین اتاق کوچک، چوپان شد و گله‌دار شد و ثروتمند شد و داماد تاجر شد و خدم و حشم جلویش آمدند و آقا شد و دستوردهنده شد و صداکلفت شد و چوب دستش بود و ادب هم کرد. و یکهو چوبش را بلند کرد زد، خورد به کوزه، کوزه شکست و روغن‌ها هم ریخت! ببینید، این غلط است. خیلی خب، حالا اشکالی ندارد که انسان از یک کوزه روغن، واقعاً یک ثروت درست کند. غرض‌اش را کسی دارد، بسم‌الله، وارد بشود. اما نه بدون عمل، بدون حرکت، بدون محاسبه عملی، بدون اینکه یک قدم انسان در راهش بخواهد پیش برود، همین‌طور در عالم فکر، این فکرهای شیرین، [غرق شود]. خیلی هم شیرین است این‌طور چیزها. غالباً هم در حال نماز و اینها، که می‌بینید حواسمان پرت می‌شود، همین چیزها به ذهنمان می‌آید دیگر. یکی می‌گوید اگر من مثلاً فرض کنید که ورزشکار بودم، مثلاً چنین می‌کردم، چنان می‌کردم. بعد خودش را در چهره آن ورزشکار، با آن بدن پیچیده، عضلانی، زیبا، در فلان میدان ورزشی می‌بیند. ناگهان با حریف ژاپنی، با حریف نمی‌دانم چینی، فلان حرکت را انجام داد، ژیمناستیک را چنین کرد، فلان کرد. غرق این عملیات می‌شود. بعد یکهو از اینکه پایش خواب رفته مثلاً، به خود می‌آید. پاهای لاغر و ضعیفش،

بدن بی‌ماهیچه استخوانی‌اش را می‌بینید؛ این را می‌گویند طول‌الامل. در تمام امور، این طول‌الامل مثل یک سم مهلک است، هرچه هم میدان بدهی، کش بدهی، کش می‌آید! خاصیتش هم این است که «فَيْسِي الْآخِرَةَ». آخرت چیست؟ آخرت همان جهان پس از مرگ است، همان عاقبت است، همان مرحله بعد از این زندگی محسوس و ملموس است. و در تمام امور، یک آخرتی متصور است، یک هدف درست منطقی الهی معقولی، در همه کارهای انسان متصور است. اینجا که وارد شدید، آن از یاد می‌رود، آن منطقی است، آن متین است، آن عملی است، اما وهم‌انگیز نیست، شیرین نیست؛ حرکت می‌خواهد، تلاش می‌خواهد، ذهن انسان بیشتر به‌جای اینکه به آن حرکت منطقی متین اخروی آخرتی متوجه بشود، چون عمل و تلاش و مجاهدت و خود زحمت‌دادن می‌طلبند، غالباً می‌رود سراغ همین توهمات و اینها؛ «فَيْسِي الْآخِرَةَ».

این را امیرالمؤمنین کجا می‌گویند، در مسجد کوفه، در بین آن جمع پرشور مردم که دل‌هایشان لبریز از محبت علی بن ابی‌طالب است - بعضی از روی ایمان، بعضی چون حالا قدرت دارد، معمولاً آدم به آدم‌های قدرتمند علاقه هم پیدا می‌کند ته دلش - و تسلیم او، علاقه‌مند به او. حضرت به‌جای اینکه آنها را با حرف‌های دل‌خوش‌کن و وعده‌های بیخودی، سرگرم بکنند، می‌برند مُرّ واقعیت را به ایشان نشان می‌دهند. نبادا چون شما علی‌دوست بودید، برخلاف مردم بصره که آنها اشتباه کردند، شما اشتباه نکردید، حالا دیگر خودتان را رها کنید و هواهای

نفسانی را میدان بدهید. نبادا بروید سراغ آرزوهای دور و دراز و بیمارگونه و توهمات پوچ و باطل که شما را از آن اهداف درست و حسابی دور خواهد کرد. اینها را حضرت بیان می‌کند.

«أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُدْبِرَةً» بدانید مردم، که دنیا رو به بازگشت گذاشته، پشت کرده، دارد می‌رود. «وَالْآخِرَةُ تَرَحَّلَتْ مُقْبِلَةً» آخرت رو کرده به آمدن و دارد می‌آید. یک حقیقتی است دیگر، هر لحظه ما یک نفسی است که از عمر دنیا دارد کم می‌شود و ما را از دنیا دور می‌کند و به آخرت نزدیک می‌کند. این حقیقت را انسان درک نکند، حسابی تکلیف خودش را می‌فهمد که باید چه کار بکند؛ غالباً کسانی که اشتباه می‌کنند، این را یادشان می‌رود. «وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ» هر یک از این دو، چه دنیا چه آخرت، فرزندانی دارند. «فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ» از فرزندان آخرت باشید. «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٍ» امروز، عمل و کار هست؛ نماز، روزه، جهاد؛ حساب‌کشی امروز نیست. یک بخش کوچکی از زندگی ما حساب‌کشی دارد در دادگاه‌ها و دستگاه‌های قضاوت معمولی، که حالا چقدر رسایی داشته باشند، چقدر بتوانند، چقدر بکنند؛ [اما] مُعْظَم کارهای امروز ما، کارهایی است که انجام می‌گیرد، هیچ حساب و کتابی دنبالش نیست. «وَعَدَا حِسَابٍ وَلَا عَمَلٍ» اما فردای قیامت حساب‌کشی هست، اما اگر کم آوردید، آنجا پیمانۀ عمل را خواستید یک‌ذره سرریز کنید و پُرش کنید، دیگر ممکن نیست، دیگر قادر بر عمل نیستید؛ هر کار می‌کنید، الان!

واقعاً این یک منش عجیبی است! پس از آن‌چنان پیروزی‌ای، با آن‌چنان

سربلندی و افتخاری، به جای اینکه برود به مردم فخر بفروشد، مردم را هرچه بیشتر به قدرت خودش معتقد کند - همین کاری که همه مردم دنیا می کنند - رفته دارد مردم را نصیحت می کند، آنها را به حقایق دینی آشنا می کند. بعد هم «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَّرَ وَلِيِّهٖ وَ خَدَلَ عَدُوَّهٗ» سپاس و ستایش آن خدایی را، که دوستِ خودش را نصرت داد، دشمن خودش را مخدول کرد. «وَ اَعَزَّ الصَّادِقَ الْمُحِقَّ» آن کسی را که صادق بوده و حق با او بود، او را عزیز کرد. «وَ اَذَلَّ التَّاكِثَ الْمُبِطَلَ» آن کسی را که بیعت شکسته بود و در طرف باطل بود، او را خدا ذلیل کرد. و تا آخر، که مردم اطاعت خدا را بکنید.

این، به نظر من یک درس بزرگی است، ما به این احتیاج داریم. ما بارها پیروزی و شکست داشتیم. پیروزی‌های ما بیشتر از شکست‌هایمان بوده همیشه، در پیروزی‌ها این درس را از امیرالمؤمنین غالباً نگرفتیم، باید بگیریم. و این کمک می کند تا انسان راهش را درست برود، هدفش را درست بشناسد، و حرکت را درست انجام بدهد.

و آخرین نکته اینکه حضرت در شکست هم دچار ضعف و یأس نمی شد. وقتی که سر قضیه جنگ صفین، بعد از ده ماه جنگیدن، و در عین پیروزی آن حضرت، توطئه‌ای درست شد از طرف یک عده‌ای آدم خبیث - شاید هم دست معاویه در کار بود - و قرآن‌ها را سر نیزه کردند و یک عده‌ای آمدند، حضرت را زیر فشار قرار دادند که جنگ را تعطیل بکند؛ این بزرگوار مجبور شدند دیگر، تن به حکمین دادند و مجبور [شدند] حضرت

برگردند. وقتی که برگشتند کوفه و خبر حکمین را شنیدند که اینها چه کار کردند؛ حضرت همان لحظه تصمیم گرفت باز لشکر را جمع کند، مجدداً برود به جنگ؛ یعنی اینکه حالا ما شکست خوردیم و دشمن به کام رسید - اگرچه [دشمن] پیروز نشد، اما خب، علی رفته بود که دشمن را تار و مار کند، و نتوانست تار و مار کند و برگشت، که یک نوعی شکست محسوب می‌شد، اگرچه شکست نظامی نبود - این امیرالمؤمنین را مایوس نکرد. اگر ده بار دیگر هم امیرالمؤمنین در آن چنان میدانی می‌رفت و شرکت می‌کرد و شکست می‌خورد، دفعهٔ یازدهم باز نیرو جمع می‌کرد و می‌رفت.

منتها خب، دشمنان نگذاشتند که به آنجا برسد. حضرت نیرو جمع کردند، آماده بودند که بروند جنگ با معاویه، که خوارج در یک نقطه‌ای جمع شدند. حضرت رفتند، گفتند اول فتنهٔ اینها را تمام کنیم. رفتند و در ظرف چند ساعت درحقیقت فتنهٔ خوارج را سرکوب کردند. یک عده از آنها آمدند به حضرت پیوستند، و عدهٔ کثیری هم کشته شدند، چند نفری هم فرار کردند؛ کمتر از ده نفر، بقیه یا کشته شدند یا پیوستند به امیرالمؤمنین. حضرت از آن جنگ هم پیروز آمد؛ که باز روش آن حضرت بعد از پیروزی نهروان هم حقیقتاً عجیب است. واقعاً عجیب است. راه‌افتادن حضرت بین کشته‌ها و حرف‌هایی که می‌زند و مطالبی که بر زبان جاری می‌کند، انسان را تکان می‌دهد. این چه روح بیدار و عبرت‌آموزی و دل روشن و ذاکری بوده که البته باید ما درس بگیریم.

خب، این زندگی امیرالمؤمنین با جنگ است. این درس بزرگ و اسوه بزرگ و سرمشق بزرگ، حیات معنوی و روحی این مردم را حقیقتاً زنده نگه داشته بود. تا اینکه دشمنان خدا و دشمنان حقیقت و آن کسانی که خفاش صفت، نمی‌توانند نور درخشنده آن چنان وجود مقدس و عزیزی را ببینند، تصمیم گرفتند که با این نور الهی مقابله کنند و آن را خاموش بکنند. و طبق همان نقلیات و روایاتی که وجود دارد، که خیلی‌اش هم درست است، هم عهد شدند و این ملجم مسئولیت ضربت زدن به امیرالمؤمنین را به عهده گرفت. و شمشیری را خرید و پول زیادی داد تا آن شمشیر را مسموم کردند، زهرآگین کردند و وارد کوفه شد و در شب نوزدهم - سحر نوزدهم [ماه رمضان] - این جنایت بزرگ، این فاجعه عظیم، این خسارت بی‌نظیر برای عالم اسلام را مرتکب شد. ۶۷/۲/۱۷



لزوم آشنایی با نهج البلاغه

کتاب نهج البلاغه، مجموعه‌ای که به همت و تلاش سید بزرگوار شریف رضی تهیه شده، بحمدالله تا امروز محور ملاحظه و مطالعه‌ی خواص و اندیشمندان - نه محور معرفت و کار عمومی مردم - بوده.^۱ ۶۳/۱/۲۶

سید رضی رضوان الله علیه فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین کلماتی را که از امیرالمؤمنین ماثور^۲ بوده، جمع‌آوری کرده و بعضی از این کلمات آن‌چنان است که خود سید رضی که از فصحا و بُلغای بزرگ عرب است، و از بزرگ‌ترین شاعران عرب است، می‌گوید این جمله - یک جمله کوتاه مثلاً - از لحاظ بلاغت، آن‌چنان است که معادل آن هیچ کلامی قرار نمی‌گیرد.^۳ این جنبه

۱. (أثر) در اصطلاح به معنای حدیث یا روایت نقل شده

۲. نهج البلاغه/ ذیل حکمت ۸۱/ مرحوم سید رضی ذیل حدیث «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ» ارزش هر کسی به کاری است که آن را به نحو شایسته انجام می‌دهد، می‌نویسد: «وَهِيَ الْكَلِمَةُ الَّتِي لَا تُصَابُ لَهَا قِيَمَةٌ وَلَا تَوَزُنُ بِهَا حِكْمَةٌ وَلَا تَقْرُنُ إِلَيْهَا كَلِمَةٌ» یعنی این جمله‌ای است

هنری است و می‌دانید که جنبه هنری برای یک بیان و برای یک محتوا، یک پوششی است که تداوم آن، بقای آن را تضمین می‌کند؛ و هنر از خصوصیاتش این است. وقتی که یک جمله‌ای هنرمندانه ادا شد، این جمله می‌ماند؛ یک مضمونی که در یک کلام فصیح می‌گنجد، در یک شعر می‌گنجد، این تضمین باقی‌ماندن دارد - برخلاف جملاتی که ولو حکمت‌آموز است، اما در قالب هنرمندانه‌ای ادا نشده - ابعاد خودش را نشان می‌دهد، محتوای خودش را به خوبی روشن می‌کند برای کسانی که می‌خواهند بفهمند و می‌توانند بفهمند. این یکی از خصوصیات این کتاب است.

حالا با این خصوصیت، آن وقت نهج البلاغه هیچ میدانی از میدان‌های زندگی را فروگذار نکرده، مگر اینکه در آن بلیغ‌ترین، رساترین، پرمغزترین، و پرمحتواترین سخن را بیان کرده. یک نگاهی به فهرست نهج البلاغه - که البته خود نهج البلاغه یک فهرست موضوعی ندارد، اما مؤلفانی که به خصوص در این اواخر، درباره نهج البلاغه چیز نوشتند، از جمله، کتاب بسیار پرارزش مرحوم استاد شهید مطهری، به نام سیری در نهج البلاغه، که فهرست‌گونه‌ای از مضامین نهج البلاغه را آنجا ایشان ذکر کردند - نشان می‌دهد که این کتاب چقدر چندبُعدی و چندجانبه است. و این واقعاً یک شگفتی است. در همه بخش‌هایی که برای یک انسان کامل و برای یک جامعه انقلابی کامل، لازم و ضروری است، نهج البلاغه بهترین که نمی‌توان قیمتی برایش گذاشت، و حکمتی را هم‌سنگ آن، و کلامی را در برابر آن نهاد.

و وافی‌ترین مطالب را ارائه می‌دهد. و چرا این‌طور است؟ زیرا که نهج‌البلاغه نموداری است از اسلام، و اسلام آیینی است همه‌جانبه؛ و انسان که موضوع اسلام است و محور اندیشه اسلامی و ایدئولوژی اسلامی، موجودی است چندجانبه. ۵۹/۲/۱۳

این کتاب شاید در تمام دورانی که تألیف شده و به‌وجود آمده تا امروز، به‌قدر این روزگار، مورد نیاز و متناسب با اوضاع زمان و مکان نبوده. ۶۳/۱/۲۶ [در دوران مبارزه] نهج‌البلاغه یکی از قبله‌های امید فکری ما بود و بسیاری از اوقات مطالعه، به نهج‌البلاغه می‌گذشت. و این کتاب عزیز در حوزه تدریس و تدرّس و فکرکردن و مطالعه‌کردن قرار داشت. ۶۳/۱/۲۶ این کتاب در مجموع، درس زندگی اجتماعی برای مسلمان‌هاست؛ مطالب این کتاب به‌طور مجرد از زندگی مطرح نشده؛ گوینده این کلمات یک رئیس مملکت، یک حاکم و فرمانروای بزرگی است که سلطنت و حکومت او بر یک کشور پهناور و عظیمی گسترش داشته و این انسان بزرگ - که مسئولیت مُلک‌داری و زمامداری را هم بر دوش داشته - با احساس این مسئولیت عظیم، این مطالب را بر زبان جاری کرده. مانند گفته‌های یک حکیمی نیست که دور از غوغای زندگی و فارغ از واقعیت‌ها و مسائل گوناگونی که در یک جامعه ممکن است مطرح باشد، می‌نشیند و معارف اسلامی را بیان می‌کند. مانند عارفی نیست که به حالات و کیفیات درونی و نفسانی خود تکیه می‌کند. انسانی است که بار مسئولیت اداره یک جامعه عظیم را بر دوش خود احساس می‌کند، و دانای دین و بصیر

به همهٔ معارف اسلامی و قرآنی است؛ با این دل پرمعرفت، با این روح بزرگ و در مقام این مسئولیت، با مردم روبه‌رو می‌شود، با آنها حرف می‌زند، از آنها می‌خواهد، به آنها می‌گوید، و پاسخ سؤال‌ها و استفهام‌های آنها را می‌دهد. این، شرایط صدور نهج البلاغه است. شاید با همهٔ روایاتی که از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام داریم، از این جهت فرق می‌کند. که آنها در دوران حاکمیت مورد قبول اسلامی از دیدگاه ائمه علیهم‌السلام زندگی نمی‌کردند؛ آنها در دوران اختناق به سر می‌بردند، و مسائل از دیدگاه یک حاکم و مسئول ادارهٔ مملکت، بر زبان آنها جاری نمی‌شد. اما امیرالمؤمنین به‌عنوان یک حاکم اسلامی حرف می‌زند، با یک جامعه‌ای که تحت اشراف و حکومت خود اوست، حرف می‌زند. و این بیشترین سخنانی است که از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه نقل شده. البته در کلمات آن حضرت، سخنانی هم هست که مربوط به دوران حکومت ایشان نیست.

ما امروز در همان شرایط قرار داریم؛ شرایط کنونی جوامع اسلامی، همان شرایط است. البته نهج البلاغه برای همهٔ دنیای اسلام است، دنیای اسلام هم امروز در حال یک بیداری و حیات دوبارهٔ اسلامی است. امروز روز استفادهٔ هرچه بیشتر از نهج البلاغه است. .. امروز آشکارترین و روشن‌ترین حقایق اسلامی، به‌وسیلهٔ بعضی از مدعیان اسلام، در کشورهای اسلامی نادیده گرفته می‌شود. امروز همان روزی است که شعارها یکسان است، اما جهت‌گیری‌ها به‌شدت مغایر یکدیگر است، امروز شرایطی مشابه شرایط

دوران حکومت امیرالمؤمنین است، پس روزگار نهج البلاغه است. امروز می‌شود از دیدگاه دقیق و نافذ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به واقعیت‌های جامعه و واقعیت‌های جهان نگاه کرد و بسیاری از حقایق را دید و شناخت و علاج آنها را پیدا کرد. لذاست که به نظر ما، امروز از همیشه به نهج البلاغه محتاج‌تریم. این یک جهت، که ضرورت پرداختن به نهج البلاغه و بازگشت به این مجموعه‌ای که از زبان امیرالمؤمنین و مولای متقیان نقل شده، و هر چه بیشتر کارکردن روی اینها از لحاظ مقدماتی که آنها را بتواند معتبرتر و قابل استنادتر و قابل فهم‌تر و قابل تطبیق‌تر بکند، از همیشه ضروری‌تر و لازم‌تر است.

یک مطلب دیگری که وجود دارد - که امروز ما را هرچه بیشتر به نهج البلاغه محتاج می‌کند، بیشتر از گذشته - این است که ما در طول تاریخ اسلام، متأسفانه با انحرافی که از کج‌فهمی و جهالت از یک‌سو، و غرض‌ورزی و دشمنی از سوی دیگر تغذیه می‌شده مواجه هستیم. و این موجب آن شده است که ما در آنچه که از معارف اسلامی در اختیارمان هست، سردرگمی‌هایی داشته باشیم. در طول [تاریخ] اسلام، نادانی‌ها و جهالت‌هایی وجود داشته، تنگ‌نظری‌ها و خودخواهی‌هایی وجود داشته که موجب شده معارف اسلامی و حقایق اسلامی، آن‌چنان که هستند و باید شناخته بشوند، شناخته نشوند. و متقابلاً، غرض‌ورزی‌ها و خباثت‌ها و تعمد بر انحراف اسلام هم، از اولین قرن‌های پیدایش اسلام، از سوی قدرتمندان و از سوی کسانی که خلوص و صفای اسلام،

به زیان آنها بوده است، مشاهده شده. ما در طول تاریخ، همواره احتیاج داشتیم به سرچشمه‌های خالص و زلال اندیشه اسلامی، و ارکان فکری‌ای که بتوان به آنها متکی شد. خوشبختانه قرآن کریم همواره در اختیار مسلمان‌ها بوده، اگرچه در فهم قرآن هم همان بدبینی‌ها و کج‌بینی‌ها و نفهمی‌ها یا غرض‌ورزی‌ها دخالت‌هایی کردند؛ اما بحمدالله متن قرآن، سالم و به دور از هرگونه تصرف بدخواهانه یا جاهلانه‌ای در اختیار همه مسلمان‌هاست. لکن این موجب نمی‌شود که سرچشمه‌های زلال معرفت، امروز برای مسلمان‌ها، به همان ضرورتی که سلامت قرآن برای مسلمان‌ها دارد، ضروری نباشد. امروز دیگر آن روزی است که با گسترش فرهنگ بشری و با عمق معرفتی که بر انسان‌ها حاکم است، [باید] کسانی بنشینند، با گذشت زمان، با وجود فاصله از صدر اسلام، آن معارف دست‌نخورده خالص سالم که می‌تواند اطمینان و باور انسان را به خود جلب کند، هرچه بیشتر جمع کنند و در اختیار استنباط و اجتهاد متفکران و صاحب‌نظران قرار بدهند. این کاری است که در احادیث هم باید انجام بگیرد.

نهج‌البلاغه این راه نزدیک را مقابل پای ما می‌گذارد. نهج‌البلاغه ما را از این فاصله طولانی با صدر اسلام، به نزدیک‌ترین پایگاه‌ها و امن‌ترین دیدگاه‌ها نسبت به معارف اسلامی می‌رساند. اگر ما روی نهج‌البلاغه کار کنیم، و اگر آن مقدار از خطب امیرالمؤمنین که در نهج‌البلاغه نیست، جمع بشود و روی اینها کارهای فنی درباره سند و خصوصیاتی که اعتبار

آنها را مشخص و مسلّم و قطعی می‌کند، انجام بگیرد، و ما بتوانیم مجموعه‌ای در حدود همین نهج البلاغه موجود یا بیش از آن - به طوری که نسبت به تعداد خُطب امیرالمؤمنین، شاید نزدیک به پانصد خطبه از آن حضرت سراغ داده شده - برسانیم، خدمت بزرگی به معارف اسلامی در قرن پانزدهم هجری انجام شده است. با گذشت این همه مدت از صدر اسلام، [اگر] ما بتوانیم یک منبع غنی لایزالی که مورد قبول همه مؤمنین به اسلام هم می‌تواند باشد، در اختیار مسلمان‌ها قرار بدهیم؛ این چقدر ما را نسبت به فهم اسلام و بینش ما را نسبت به معارف اسلامی مدد خواهد کرد! و این امروز کاری است ممکن.

یک بُعد دیگر از ابعاد ارزش و اهمیت نهج البلاغه، ترسیم شخصیت امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام است؛ چیزی که ما امروز به آن کمال احتیاج را داریم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام این چهره ناشناخته، این انسان والا، این نمونه کامل مسلمانی - که اسلام می‌خواهد انسان‌ها همه، آن‌چنان ساخته بشوند - در لابه‌لای اوراق و سطور نهج البلاغه، کاملاً شناسایی می‌شود و تعریف می‌شود. نهج البلاغه درحقیقت، کتاب معرفی علی بن ابی‌طالب است. چگونه ممکن است به دنیاهای اسرارآمیز و شگفت‌آور و وادی‌های گوناگون معرفتی که در نهج البلاغه هست، کسی سر نزده باشد، و بتواند آنها را این‌طور زیبا و جالب ترسیم و توصیف کند؟ و در نهج البلاغه همه ابعاد یک شخصیت والای انسانی وجود دارد؛ از معرفت، از اخلاق، از خصلت‌های ویژه یک انسان - منهای آموزش‌های اسلامی - و از اخلاق

ویژه و والایی که فقط اسلام به انسان‌ها تعلیم داده؛ یک انسان کامل در نهج البلاغه مجسم می‌شود و آن انسان کامل، خود امیرالمؤمنین است. و این نه فقط از باب شناسایی چهره امیرالمؤمنین مهم است، از باب شناسایی اسلام و اینکه اسلام چگونه انسانی را می‌خواهد بسازد [هم]، حائز اهمیت است. امروز بشریت معاصرمان از ما سؤال می‌کند این اسلامی که شما از آن دم می‌زنید و فکر می‌کنید رسالت آن جهانی است، در صدد ساختن چگونه انسانی است؟ چه کسی را بهتر و زیباتر و جامع‌تر و والاتر از علی بن ابی طالب می‌توان به عنوان پاسخ به این سؤال نشان داد؟ و چهره علی بن ابی طالب در هیچ‌جا مانند نهج البلاغه آشکار نمی‌شود. ۶۳/۱/۲۶

البته نهج البلاغه از جهات مختلفی حائز اهمیت است. شاید بشود گفت که نهج البلاغه یک مجموعه‌ای است از عمده‌ترین مباحث و معارف اسلامی؛ و همه چیزهایی که برای یک انسان مسلمان و یک جامعه مسلمان لازم است، در نهج البلاغه، از آن سخن و حرفی، و به آن اشاره‌ای، یا درباره آن بحثی و هدایتی هست. از توحید و عقاید اسلامی و اصول دین، تا اخلاق و تهذیب و تزکیه نفسانی؛ از سیاست مملکت‌داری و کیفیت اداره صحنه‌های عظیم فعالیت اجتماعی، تا تنظیم روابط اخلاقی و خانوادگی؛ از جنگ و سیاست و حکمت و علم تا مغیبات^۱ و همه چیز در این کتاب شریف هست. ۶۳/۱/۲۶

از باب مثال، یکی از بخش‌های مهم نهج البلاغه، بخش زهد و بی‌رغبتی

۱. (غی ب) جمع مغیبه، چیزهای پنهانی، مسائل غیبی

به دنیا و بی‌اعتنایی به مظاهر فریبنده و جلوه‌گر دنیاست. این یکی از مهم‌ترین بخش‌های نهج‌البلاغه است؛ چه در کلمات قصار، چه در خُطَب، و چه در مکاتیب و نامه‌ها. بخش‌های زیادی مربوط می‌شود به بی‌اعتنایی و زهد نسبت به دنیا. سید رضی می‌گوید: وقتی که علی علیه‌السلام درباره زهد در دنیا و بی‌رغبتی و بی‌اعتنایی به این تجملات و زیورها و غرورها و فریب‌ها و انگیزه‌ها و جاذبه‌های دنیا حرف می‌زند، طوری حرف می‌زند که شما تصور می‌کنید که گوینده این کلمات، جز زهد و جز بی‌رغبتی به دنیا، هیچ کاری و شیوه‌ای و مَنشی در زندگی ندارد. عبارت مرحوم رضی این است: «كَلَامٌ مِّنْ لَا حَظَّ لَهُ فِي غَيْرِ الرَّهَادَةِ وَلَا شُغْلَ لَهُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ»^۱ یعنی وقتی علی علیه‌السلام در باب زهد و در باب عبادت و در باب ترک دنیا و اشتغال به این‌گونه مسائل حرف می‌زند، شما تصور می‌کنید این آدم، شب و روز مشغول عبادت است و هیچ کاری جز عبادت ندارد. ناگهان همین بیان و همین نَفَس و همین حنجره را می‌بینید که ۵۹/۲/۱۳ در فضیلت شمشیر حرف می‌زند. ۶۷/۲/۲۶ وارد می‌شود در میدان جنگ و دستور جنگیدن و تاکتیک بهتر جنگیدن را تعلیم می‌دهد. ۵۹/۲/۱۳ راوی می‌گوید که دیدم علی بن ابی‌طالب [در جنگ جمل] بعد از آنکه پرچم را از دست محمد گرفت، ۶۷/۲/۲۶ خطاب می‌کند به محمد بن حنفیه: «تَدِ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ»^۲ پای خود را در میدان جنگ استوار بدار، «أَعْرِ اللَّهَ جُمَّمَتَكَ» جمجمه خود را

۱. نهج‌البلاغه / مقدمه سید رضی

۲. نهج‌البلاغه / خطبه ۱۱

به خداوند بسیار؛ سرت مال خودت نباشد، بی‌محابا حرکت کن. «إِرمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ» وقتی می‌جنگی، به آخر لشکر همیشه نگاه کن، جلوی پایت را فقط نبین. آن‌چنان در زمینه‌های نظامی و ادارهٔ میدان جنگ و تاکتیک حرف می‌زند که شما وقتی می‌شنوید، یک سردار جنگی را می‌بینید، یک نظامی تمام‌عیار را می‌بینید. اینکه جلوی پایت را نگاه نکن، آخر لشکر را نگاه کن، البته یک معنا و مفهوم عامی دارد و می‌تواند در همهٔ میدان‌ها، در همهٔ مبارزه‌ها، سرمشق قرار بگیرد؛ یعنی انسان فقط جلوی پایش را نبیند، بلکه همیشه آخرها را ببیند، هدف و مقصود را دورتر قرار بدهد. و این وسیله‌ای است برای پیروزی؛ اما با توجه به شیوهٔ جنگ‌های کلاسیک در جنگ‌های قدیمی آن زمان که با شمشیر بود، این تاکتیک جنگی است اصلاً؛ این جنگاوری که شمشیر را دست می‌گیرد، نباید خودش را مشغول کند به اینجا، باید خودش را موظف و مسئول بداند که برساند به آخر صفوف، آنجایی که جای فرماندهان است، آنجایی که خیمهٔ فرماندهان جنگی دشمن است؛ باید همت بر این بگمارد که برود آنجا. این یک تاکتیک جنگی است. و یک جنگاور، اگر این‌طور عمل نکند، سرگرم نمی‌شود، مشغول نمی‌شود، بند نمی‌شود، ضربات را خیلی راحت‌تر زد می‌کند و جنبهٔ مهاجم به خود می‌گیرد، نه جنبهٔ مدافع. و بالاخره به موفقیت نزدیک‌تر می‌شود. اینجا علی را در لباس نظامی می‌بینید، در لباس یک سردار جنگی، یک معلم دانش جنگ مشاهده می‌کنید، یک چنین حالتی.

عین همین مسئله را شما در زمینه‌های دیگر [می‌بینید]؛ در مورد اعتقادات. وقتی در مورد توحید حرف می‌زند، مثل یک فیلسوف و بهتر از هر فیلسوف و عمیق‌تر و پرمایه‌تر از هر متفکر اندیشمندی حرف می‌زند. در زمینه اداره مملکت و کشورداری وقتی حرف می‌زند، دستوراتی که به مالک اشتر می‌دهد - در آن پیام معروفش به مالک اشتر، آن فرمان معروف و گسترده و همه‌جانبه - دقیقاً موضع یک سیاستمدار، یک حاکمی که سالیان درازی حکومت کرده و به چم‌وخم حکومت وارد است و می‌داند چگونه بایستی با مردم برخورد کرد، چگونه بایستی دوروبری‌ها را انتخاب کند، مأمورین را از چه تیپ‌هایی بایستی برگزید، این‌طوری حرف می‌زند؛ یک سیاستمدار، یک حاکم، یک زمامدار. و وقتی در زمینه حقوق اجتماع، حقوق مردم و حقوق ضعیف‌ها حرف می‌زند، چنان حرف می‌زند و بر روی نکاتی انگشت می‌گذارد که شما می‌بینید یک فیلسوف اجتماعی است، یک انقلابی اجتماعی، یک مصلح بزرگ است؛ از گرسنگی مردم [می‌گوید]، از ضعف‌های مردم، از نقاط قوت مردم، از خلأهای جامعه، و از آن چیزهایی که یک سیاستمدار و یک زمامدار بایستی حتماً آنها را بداند و بشناسد و به آنها توجه داشته باشد، و از عدالت اجتماعی و تساوی بین مردم و از این قبیل.

تمام این ابعاد و فصول گوناگون در نهج البلاغه، به شکل کامل مطرح

۱. شرح حضرت آیت‌الله خامنه‌ای بر قسمت‌هایی از این فرمان، در کتاب «ولایت و حکومت» آمده است.

است و این می‌تواند یک کتاب همه‌جانبه باشد که همه جوانب اسلام را به ما معرفی کند و ما چنین چیزی واقعاً دیگر نداریم. و این عظیم‌ترین میراث و گران‌بهاترین ذخیره و گنجینه‌ای است که در اختیار مردم مسلمان وجود دارد و می‌توانند از آن استفاده کنند. ۵۹/۲/۱۳



و سرانجام منادی ندا داد: «تَهَدَّمَتْ وَاللَّهُ أَرْكَانُ الْهُدَى»

امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به خاطر همین عظمت‌ها، به خاطر تراکم همین ارزش‌های ممتاز، ضربت خورد. و این فاجعه بزرگ انسانی، به وسیله انسان‌های شقی و گمراه، نسبت به این بزرگوار به وجود آمد. ^{۸۲/۸/۲۳}

ما برای این ذکر مصیبت می‌کنیم که باز از گوشه و کنارهای زندگی این بزرگواران، آگاهی بیشتری به دست بیاوریم. البته فاجعه‌آمیز است، دلسوز است، نشان‌دهنده جنایت‌ها و ددمنشی‌های بشری از سویی، و فضیلت‌ها و درخشش‌های انسانی از سوی دیگر است. بنابراین ای بسا که کسانی را منقلب کند، متأثر کند، اشک بر چهره آنها جاری بشود؛ اما من خیلی اصراری بر این معنا ندارم که شما حتماً با ذکر مصیبت گریه کنید. ^{۵۳/۷/۱۷} ما لازم است بدانیم که علی‌ها چگونه کشته می‌شوند و

به دست که‌ها کشته می‌شوند. امروز زمانی است که ما این را باید بیشتر و بهتر از همیشه بدانیم.

علی یعنی اسلام مجسم، یعنی قرآن ناطق، یعنی بزرگ‌ترین شاگرد اسلام، به دست ابن‌ملجم کشته شد. ابن‌ملجم کیست؟ ابن‌ملجم یکی از خوارج است. چند تا ویژگی دارد؛ اولاً به ظاهر مسلمان است، آن‌هم مسلمان بسیار متعبد؛ مسلمانی که قرآن را هم از بر و به‌خوبی می‌خواند؛ خیلی هم در اسلام خود متعصب و پایبند است. ویژگی دومش این است که هیچ‌کس را قبول ندارد، حتی علی را! علی را هم مسلمان نمی‌دانست. او معتقد است که علی سازش‌کار است، او معتقد است که علی یک عنصر غیر انقلابی است! او به‌خاطر اینکه علی با معاویه، در لحظه‌ای بسیار حساس و خطیر و به‌خاطر ضرورتی بزرگ، جنگ را به آتش‌بس کشانید، مخالفت می‌کند.

آیا انگیزه واقعی او هم دفاع از اسلام است؟ تردید باید داشت. ظاهراً به نام اسلام، بزرگ‌ترین مسلمان‌ها را متهم به سازش‌کاری می‌کند، متهم به ارتجاع می‌کند. چون علی را مرتجع می‌داند، پس خود، مدعی ترقی‌خواهی و انقلابی‌گری است. با نام اسلام، با نام قرآن، با نام انقلابی‌بودن، با نام پارسایی و پایبندی به اسلام و اخلاق اسلامی، با نام قاطعیت، مسلمان‌ترین، پارساترین، قاطع‌ترین، مفیدترین، ارزنده‌ترین و بزرگ‌ترین پیروان اسلام را به خاک و خون می‌کشد. خوارجِ نهروان یک‌چنین‌گره، مشکل و معضلی بودند در زمان علی، و این شخص همیشه باقی است

و امروز هم هست؛ این خط، همیشه باقی است، امروز هم هست. در تمام دوران‌های صدر اول اسلام تا قرن دوم و سوم - که رد پای خوارج پیدا است - آنها را با همین چهره، با همین نما می‌بینیم، با ادعای اسلام، با متهم کردن فرزندان راستین اسلام، با دشمنی کردن با مغزها و لب‌های اسلام و قرآن.

امیرالمؤمنین شهید یک فاجعه است، شهید یک توطئه است، شهید یک غلط بزرگ در متن جامعه اسلامی آن روز. آن غلط چیست؟ آن غلط این است که کسانی مانند ابن‌ملجم که بویی از اسلام نشنیده‌اند، هیچ از اسلام درک نکرده‌اند، با نام اسلام - آن‌هم اسلام انقلابی و اسلام تند و تیز - به جان بهترین خلق خدا بیفتند. این یک فاجعه است؛ خود این یک فاجعه است. اگر علی‌بن‌ابی‌طالب را هم نمی‌کشتند، خود وجود این چنین خبطی، یک فاجعه بزرگ است، فاجعه تأسف‌انگیز. امروز ما عمق این فاجعه را درک می‌کنیم.

البته در کنار این، حرف‌های دیگر هم هست؛ در کنار این، این حرف هم هست که همین مسلمان به اصطلاح انقلابی آیه قرآن‌خوان، از معاویه پول گرفته است، به وسیله معاویه تحریک شده؛ و ترور نافرجام معاویه و عمروعاص، یک صحنه‌سازی بیشتر نبود؛ این هم گفته می‌شود. احتمالاتی است که هست و معقول هم هست،^۱ چرا بی‌دلیل این احتمالات را رد

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱۱، «دسیسه معاویه برای قتل امیرالمؤمنین» را مطالعه کنید.

کنیم؟ وجود یک چنین خطی و یک چنین فکری به معنای این است که اسلام، قالبی بشود، پوششی بشود برای گرایش‌های جنایت‌کارانه که از سوی جناح‌های ضد اسلامی تعقیب می‌شود؛ و علی‌السلام پیشوای بزرگ و رهبر عظیم‌الشأن مسلمانان، شهید این چنین فاجعه‌ای شد. شما ببینید در یک جامعه، یک رهبر، رهبر یک انقلاب چقدر عزیز است، چطور دل‌ها به او متوجه است، چطور نبض جامعه با حرکت او، با قدرت و امداد او می‌زند، چطور جسم جامعه با حضور او گرم است و زنده است؛ و اگر چنانچه این رهبر از مردم گرفته بشود، مردم چه احساسی دارند، چه حالتی دارند؛ ناگهان همه رؤیاهای خود را باطل شده می‌دانند، همه آرزوهای خود را مبدل شده به فراق می‌دانند؛ مسلمانان کوفه چنین حالتی داشتند. ۵۸/۵/۲۴

[شب نوزدهم ماه رمضان سال ۴۰ قمری] علی‌الظاهر، شب جمعه بوده است. البته بعضی از روایت‌ها این است که شب نوزدهم، شب جمعه بوده است، بعضی روایت‌ها این است که شب بیست و یکم، شب جمعه بوده است. ۸۰/۹/۱۶ امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام به خانۀ دختر خودشان ام‌کلثوم رفتند - طبق آنچه که در نقل هست - و وقتی دیدند که در افطاری ام‌کلثوم، شیر و نمک در سفره گذاشته شده است، فرمودند یکی از اینها را بردار، تو کی دیده‌ای که پدرت دو خورشت در یک سفره داشته باشد! اینها درس است. بعد هم به خواست امیرالمؤمنین، شیر را برداشتند و ایشان با نان و نمک افطار کردند. در این نقل‌هایی که شده است،

معلوم می‌شود اینکه حضرت شب را در همان جا بیتوته کردند و ماندند، فقط برای افطار نبوده است. از ام‌کَلثوم نقل شده است که آن بزرگوار مشغول عبادت می‌شد، نماز می‌خواند، تضرع می‌کرد، اعمال شب قدر را انجام می‌داد و گاهی هم می‌آمد به آسمان نگاه می‌کرد. ۷۲/۱۰۰ و دائماً تکرار می‌کرد که رسول خدا به من خبر داده است، صادق مصدق به من خبر داده است، «مَا كَذِبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ»^۱ دروغ نگفته‌ام، و به من دروغ گفته نشده است. پیامبر خبر داده که محاسن سفیدت از خون سرت رنگین خواهد شد و امشب همان شب است. ۵۲/۷/۲۴ آن حالت اضطراب آن بزرگوار از لقای پروردگار، حالتی است که یک مؤمن دارد. یعنی همان امیرالمؤمنینی که در جنگ‌ها، آن‌طور شجاعانه به استقبال مرگ رفته است، آن مرد بزرگ، آن بنده خالص خدا، امشب درمقابل حادثه‌ای که می‌داند اتفاق می‌افتد و به لقای پروردگار خواهد رفت، دلش می‌لرزد. ۷۲/۱۰۰ و اضطراب لقای الهی، اضطراب از مرگ نیست؛ چون از مرگ که اینها واقعاً به آن معنا نمی‌ترسیدند، اما دیدار با خدا، حتی برای اولیای با این قرب و با این مقام، اضطراب دارد. لذا حضرت آن شب واقعاً در یک حال اضطرابی بودند، که روایات، این را نشان می‌دهد. مرتب می‌رفتند بیرون از اتاق، به آسمان‌ها نگاه می‌کردند و آیات قرآن را می‌خواندند، کلماتی می‌فرمودند، از وعده پیغمبر یادشان می‌آمد. تا اینکه قبل از اذان صبح، وقت عبادت، وارد مسجد شدند و پیش از آنکه نماز صبح شروع بشود،

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب وفاته / باب ۱۲۲ / حدیث ۳۸

در محراب عبادت مشغول عبادت بودند. ۶۷/۲/۱۷ ضبط کرده‌اند که امیرالمؤمنین در آن نافله، آیات شریفهٔ سورهٔ انبیا، «وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا» را خوانده. در روایت هست که ده آیه از این آیات را شنیدند که امیرالمؤمنین خوانده‌اند. در خلال اینها، آیات «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ * لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ»^۱ را که منطبق با حال خود آن بزرگوار است، در آن نافله خوانده‌اند. بعد هم وقتی که حضرت به رکوع یا به سجده رفته، آن اشقی‌الاشقیاء^۲ با آن شمشیر زهرآلود، ضربهٔ کُشنده را بر فرق آن حضرت وارد آورد. و همه نقل کردند که وقتی در آن ساعت، این حادثه واقع شد، مردم کوفه شنیدند که یک صدایی، یک سروش غیبی، یک هائف غیبی‌ای فریاد بلند کرد: «تَهَدَّمَتْ وَاللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَى»^۲ به خدا قسم پایه‌های هدایت فروریخت. ۶۷/۲/۱۷ بنای هدایت فروریخت. ۸۲/۸/۲۳ مردم صدایی را شنیدند، متوجه شدند و نفهمیدند که چیست، اما جملهٔ بعدی مطلب را روشن کرد، و آن جمله این بود که «قُتِلَ وَاللَّهِ عَلِيُّ الْمُرْتَضَىٰ» به خدا قسم علی را کشتند. ۶۷/۲/۱۷

لوط بن یحیی ابی‌مخنف، نقل می‌کند می‌گوید: «فَلَمَّا أَحَسَّ الْإِمَامُ بِالضَّرْبِ لَمْ يَتَأَوَّهْ» یعنی وقتی که حضرت در محراب، این ضربه بر مغز بزرگوارش وارد شد و پیشانی حضرت را شکافت، «لَمْ يَتَأَوَّهْ» هیچ آه و ناله‌ای حضرت

۱. سوره مبارکه انبیاء/ آیه ۹۷، سوره مبارکه انبیاء/ آیات ۱۰۱ و ۱۰۲

۲. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب وفاته/ باب ۱۲۷/ حدیث ۵۸

نکردند، اظهار درد بکنند اول، مطلقاً! «لَمْ يَتَأَوَّهُ وَصَبَرُوا حَتْسَبَ» خودشان را حفظ کردند و صبر کردند، اظهار دردی نکردند. اما «وَوَقَعَ عَلَيَّ وَجْهِهِ وَلَيْسَ عِنْدَهُ أَحَدٌ» حضرت با رو، یعنی با صورت به روی زمین افتادند. اطراف حضرت هم در آغاز کار کسی نبود، چون هنوز نماز که شروع نشده بود. مسجد هم تاریک بود. مردم به طور متفرق در مسجد مشغول خواندن نافله بودند؛ کسی نفهمید اول کار که چه اتفاق افتاد. «قَائِلًا بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» می گوید حضرت اولین جمله ای که بعد از ضربت خوردن بر زبان جاری کردند، همین جملاتی بود که در مواردی دیگر هم به گوشمان رسیده است؛ از قول سیدالشهدا سلام الله علیه بعد از اینکه ضربت خوردند و بر زمین افتادند، همین جملات نقل شده، «بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»^۱ به نام خدا، برای خدا، در راه خدا، بر طریقه رسول خدا. حاصل زندگی را تقدیم این راه کردن. و این جمله هم نقل شده است که فرمود: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»^۲ به خدای کعبه من موفق شدم، فائز شدم. یک روایت دیگر دارد که حضرت فرمود: «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ»^۳ یعنی هرچه که برای رسیدن به یک چنین سرانجامی انسان عمل بکند، زیادی عمل نکرده. برای چنین سرانجامی، عمل باید کرد. ببینید، این نشان دهنده این است که این روح مطهر و پاکیزه، چطور متصل به عوالم ملکوت است؛ حتی در

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف (علی بن موسی بن طاووس، متوفی ۶۶۴ق) / ص ۱۲۱

۲. مناقب آل ابی طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالیقین و الصبر

۳. سوره مبارکه صافات / آیه ۶۱

همان وقتی که هنوز جسم او در این دنیاست و زنده است. «ثُمَّ صَاحَ وَقَالَ قَتَلَنِي ابْنُ مُلْجَمٍ قَتَلَنِي اللَّعِينُ» بعد از آنکه این ذکر را، این مناجات را حضرت کردند، بعد فریاد کشیدند که مردم متوجه باشند و قاتل را نگذارند که بگریزد و فرار بکند. «فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسَ الضَّجَّةَ» مردم وقتی صدای امیرالمؤمنین را شنیدند، «ثَارَ إِلَيْهِ كُلُّ مَنْ كَانَ فِي الْمَسْجِدِ»^{۸۲/۸/۲۳} مردم سراسیمه همین طور می‌دویدند، بلکه بتوانند این قاتل را پیدا کنند.^{۸۴/۷/۲۹}

«ثُمَّ أَحَاطُوا بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ» بعد آمدند اطراف امیرالمؤمنین، همه جمع شدند، «وَهُوَ يَشُدُّ رَأْسَهُ بِمِئْزَرِهِ وَالِدَّمُ يَجْرِي عَلَى وَجْهِهِ وَحَيْتِهِ» دیگر وقتی که مردم جمع شدند، دیدند حضرت در همان حال ضعف و درحالی که فرقاشان شکافته است، دارند سر خودشان را و زخم خودشان را خودشان با یک دستمالی می‌بندند و خون بر صورت و بر محاسن آن بزرگوار جاری است.^{۸۲/۸/۲۳} «وَقَدْ خُضِبَتْ بِدِمَائِهِ وَهُوَ يَقُولُ هَذَا مَا وَعَدَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» حضرت زخم سرشان را می‌بستند، می‌فرمودند این همان چیزی است که خدا و پیغمبر به من وعده کرده بودند. پیغمبر قبلاً فرموده بود که این حادثه پیش می‌آید.

امام حسن علیه السلام سر رسیدند، سر پدر را در دامن گرفتند، خون‌ها را شستند، زخم را بستند. «وَهُوَ يَمُتُّ السَّمَاءَ بِظَرْفِهِ» این در حالی بود که حضرت همان طور که خوابیده بودند، با گوشه چشم، آسمان را نگاه می‌کردند، «وَلِسَانُهُ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَ يُؤَجِّدُهُ» زبان‌شان در حال تسبیح و حمد پروردگار بود در آن حالت.

حضرت از هوش رفتند. امام حسن مشغول گریه شد؛ «وَجَعَلَ يُقَبِّلُ وَجْهَ

آییه و مابین عینیه و موضع سجوده» امام حسن چشمش به چهره پدر بود. وقتی دید از هوش رفت، خم شد پیشانی امیرالمؤمنین، محل سجده‌های طولانی امیرالمؤمنین را بوسید، صورتش را بوسید، مابین دو چشمش را بوسید. «فَسَقَطَ مِنْ دُمُوعِهِ قَطْرَاتٌ عَلَى وَجْهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» از اشک چشم امام حسن، چند قطره‌ای روی صورت امیرالمؤمنین ریخت. «فَفَتَحَ عَيْنَيْهِ» حضرت چشمشان را باز کردند. «فَرَأَتْ بَاكِيًا» دیدند امام حسن دارد گریه می‌کند. «فَقَالَ يَا حَسَنُ مَا هَذَا الْبُكَاءُ؟» فرمود حسن جان! چرا گریه می‌کنی؟ «يَا بُنَيَّ لَا رَوْعَ عَلَى آيِكَ بَعْدَ الْيَوْمِ» پسر! بعد از این لحظه، دیگر پدر تو هرگز هیچ ناراحتی و ترسی ندارد؛ «هَذَا جَدُّكَ» این جدت پیغمبر است، «وَ خَدِيجَةٌ» این خدیجه است، «وَ فَاطِمَةُ» این فاطمه است، «وَ الْحَوْرُ الْعَيْنُ مُحَدِّقُونَ» همه اطراف من را گرفته‌اند. «مُنْتَظِرُونَ قُدُومَ آيِكَ» همه منتظرند که من بروم زودتر به اینها ملحق بشوم، «فَطَبَّ نَفْسًا وَقَرَّ عَيْنًا وَ أَكْفَفَ عَنِ الْبُكَاءِ» اشک نریز پسر! ۸۴/۷/۲۹

بعد حضرت را برداشتند. بعد از اینکه امام حسن علیه السلام نماز را خواندند در مسجد، حضرت هم نشستند، نشسته نماز خواندند. روایت دارد، راوی می‌گوید که حضرت گاهی متمایل می‌شد به یک طرفی که بیفتد، گاهی خودش را نگه می‌داشت. بالاخره حضرت را بلند کردند به طرف منزل حرکت دادند. ۸۸/۶/۲۰

البته امیرالمؤمنین، خودشان بارها و بارها خبر داده بودند؛ همه می‌دانستند. از نزدیکان امیرالمؤمنین، تقریباً همه می‌دانستند. از زمان پیغمبر، در

جنگ خندق، وقتی که امیرالمؤمنین که یک جوان نوحاسته‌ای بود - آن حضرت آن وقت شاید کمتر از سی سال داشتند - وقتی رفتند با عمروبن‌عبدود مبارزه کردند و آن پهلوان معروف عرب که قریش و غیر قریش و همه، او را بزرگ می‌شمردند و یقین داشتند که او دیگر کار پیغمبر و مسلمان‌ها را یکسره خواهد کرد، امیرالمؤمنین جوان رفت او را به درک واصل کرد و برگشت. در این مبارزه، پیشانی حضرت زخم برداشت و خون از پیشانی مبارک امیرالمؤمنین نازل شد. آمد خدمت پیغمبر، پیغمبر یک نگاهی کردند، خونِ چهرهٔ امیرالمؤمنین، دل پیغمبر را سوزاند. این جوان مبارز، این جوان فداکار، این جوان محبوب و عزیز، رفته این کار بزرگ را هم کرده است و برگشته است، حالا صورت خون‌آلود، پیشانی خون‌آلود. پیغمبر فرمودند: علی جان! بنشین. امیرالمؤمنین نشست. پیغمبر دست مالیدند، خون‌ها را پاک کردند. بعد دستمال خواستند، شاید خودشان خون‌ها را تمیز کردند. بعد هم به دوتا از آن خانم‌هایی که مأمور بستن زخم‌ها بودند، فرمودند که زخم علی را خوب ببندید، مرتب کنید. وقتی این سفارش‌ها را کردند، ناگهان مثل اینکه یک چیزی به یاد پیغمبر آمد - شاید چشم‌های پیغمبر پر اشک شد - یک نگاهی کردند به امیرالمؤمنین، گفتند: علی جان! امروز زخم تو را بستیم؛ اما آن روزی که محاسن تو از خون سرت خضاب خواهد شد، من کجا هستم! «أَيْنَ أَكُونُ إِذَا خُضِبَتِ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ». همه انتظار داشتند یک‌چنین روزی را؛ خود حضرت هم بارها می‌فرمودند.

این زهری معروف، محمد بن شهاب زهری در روایتی می‌گوید: «كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْتَبْطِئُ الْقَاتِلَ» یعنی [امیرالمؤمنین] همین‌طور بی‌تابانه، کأنه منتظر این بود که این قاتل، این شقی بیاید کار خود را انجام بدهد. کند می‌شمرد حرکت زمان را، که این حادثه انجام بگیرد.^۱ حضرت منتظر بودند^۲، نزدیکان هم می‌دانستند؛ اما حادثه این‌قدر بزرگ بود که با اینکه از پیش خبر داده شده بود، همه را منقلب کرد.^۳ ۷۵/۱۱/۱۲

[در] کوفه غوغایی به پا شد. راوی می‌گوید مثل روز وفات پیغمبر، در کوفه ضجه و گریه بلند شد؛ آن شهر بزرگ کوفه، یکپارچه مصیبت و حزن و اندوه بود. حضرت را که می‌آوردند، امام حسین علیه‌السلام آمد نزدیک. چشمان حضرت از اشک [پر بود]، در این روایت دارد که از گریه‌ای که کرده بودند، پلک‌های حضرت مجروح شده بود. در همین مدت کوتاه، آن‌قدر حضرت گریه کرده بودند! امیرالمؤمنین چشمش افتاد به امام حسین، گفت حسین من گریه نکن، صبر داشته باشید، صبر کنید؛ اینها چیزی نیست، این حوادث می‌گذرد؛ و امام حسین را هم تسلا داد. حضرت را

۱. این دو روایت در کتاب بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب وفاته آمده

است/ باب ۱۲۶، حدیث ۱۲ / باب ۱۲۶، حدیث ۱۳

۲. یکی از پیروان قبیلۀ کِنْدَه نقل می‌کند، بیش از بیست مرتبه از امیرالمؤمنین شنیدم که روی منبر می‌فرمود: «مَا يَنْعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ» چه چیزی جلوگیری کرده از بدبخت‌ترین امت که بیاید محاسن مرا از خون سرم رنگین سازد. (الارشاد/ باب تاریخ امیرالمؤمنین/ فصل فی علم علی بالغائبات قبل حدوثها/ فی نَعْيِهِ نَفْسَهُ إِلَى أَهْلِهِ وَ أَصْحَابِهِ قَبْلَ شَهَادَتِهِ)

آوردند داخل منزل، بردند در آن مصلاى حضرت - آنجایی که حضرت در خانه نماز می خواندند - فرمود بپرید مرا آنجا. آنجا برای حضرت بستری گسترده بودند. حضرت را آنجا گذاشتند. ۸۸/۶/۴۰ حضرت گاهی از هوش می رفتند، گاهی به هوش می آمدند. ۷۵/۱۱/۲۰

مردم با شتاب به طرف خانه محقر امیرالمؤمنین حرکت کردند. مردم امام خود را عاشقانه دوست می داشتند، برای آنها قابل تحمل نبود، قابل شنیدن نبود که امام عزیزشان، این معلم همیشه بیدار، این قلب تپنده امت، این حاکم عادل، این فریاد خروشِ زمان و تاریخ، که همیشه برای مردم سخن می گفته است، درس می داده است، تسلا می داده است، از بدی های آنها به خود آنها شکایت می کرده است، به آنها این همه مهربان بوده است، این امام عزیز و محبوب، مورد سوء قصد دشمن قرار گرفته است. شما اگر خودتان را در عالم ذهنتان، در کوفه سال ۴۰ و به جای آن مردم قرار بدهید، و دلتان را بگذارید پهلوی دل آن مردمی که جان امامشان را در خطر می بینند، می فهمید که من چه می گویم. زن ها ناراحت، مردها ناراحت، پیر و جوان در اضطراب، مخصوصاً طبقه مستضعفین مردم که امام همیشه از آنها طرفداری کرده است، ناراحت، دُور خانه علی را مثل حلقه انگشتر احاطه کرده اند و ناراحتند.

امیرالمؤمنین در بستر بیماری، با حالت ضعف، درحالی که فرقی شکافته است، محاسنش خون آلود است، زهر در بدنش اثر گذاشته است، ۵۹/۷/۱۰ ساعات های آخر عمر را می گذراند. حالا می خواهد به فرزندانش، به اهل

کوفه، به مسلمانان سرگشته آن روزگار و به همه تاریخ، پیامی را خلاصه کند و بدهد. ۲۲/۱۲/۱۳ به نظر شما برادران و خواهرانی که امروز از دور نسبت به این قضیه قضاوت می‌کنید، آن مردمی که داغدار علی بوده‌اند، باید چه کار می‌کردند؟ آیا این کافی بود که بر علی گریه کنند، اما ندانند که علی چرا کشته شد؟ علی از آنها چه می‌خواست؟ علی برای چه مبارزه می‌کرد؟ برای علی گریه بکنند، اما درد علی، راه علی، کار علی، هدف و مقصود علی را ندانند، آیا این درست است؟ یقیناً نه! امیرالمؤمنین برای اینکه این خلأ را پر بکند، یک وصیت‌نامه کوتاه داده است. این وصیت‌نامه در بخش اول، خطاب به امام حسن و امام حسین است؛ اما بعد از چند کلمه، خطاب به همه است. تصریح کردند، فرموده‌اند که ای حسن و ای حسین! این نامه من مخصوص شما دو نفر نیست، هرکس در هر زمانی که این نامه من به او برسد، مخاطب به خطاب من است.

برادران و خواهران عزیز! ما، برای علی گریه‌کردنمان، یاد امیرالمؤمنین را زنده نگاه‌داشتنمان، برای چه بود؟ شیعه چرا ۱۳۵۰ سال است که فضیلت علی و نام علی و یاد علی را در مناظر، در کتاب‌ها، در نوشته‌ها، در گفته‌های خصوصی و عمومی تکرار می‌کند؟ چرا؟ برای این است که امیرالمؤمنین یک خطی را در دنیا ترسیم کرده است؛ شیعه خواسته است این خط زنده بماند، شیعه خواسته است مقصود علی در دنیا نمیرد. خود پیغمبر و خود امیرالمؤمنین و همه اولیای بزرگ خدا از این دنیا می‌روند،

آنچه که اگر برود و بمیرد و فراموش بشود خطرناک است، راه پیامبران، آرمان اولیای خدا، هدف و مقصود پیامبر و علی است. ۵۹/۵۱۰

آن پیام، در این یک صفحه است، خیلی دقیق انتخاب شده است. با چشم معمولی که نگاه کنیم، جملات این وصیت، گاهی ممکن است به نظر، ناهمخوان بیاید. یک جا یک مطلب بسیار مهم را از نظر دیدها و تحلیل‌های معمولی ما بیان می‌کند، بعد ناگهان یک مطلبی را که از نظر ما آن قدر اهمیت ندارد، می‌گوید. اما دید علی بن ابی‌طالب، دید الهی است، دید صائب است، مثل نگاه خداوند متعال به موجودات عالم. کوچک و بزرگ در معیار خدایی و در دید علوی، با کوچک و بزرگ در دید ما، فرق دارد. لذا با این دید اگر کسی نگاه بکند - که البته ما دستمان کوتاه است، ما تحلیل می‌کنیم از دور - با همین تحلیل، آن وقت عبارات همخوان است. ۷۲/۱۲/۱۳

من فقط یک جمله در حاشیه این وصیت عرض می‌کنم، ما در گذشته این وصیت را می‌خواندیم، به‌عنوان یک درس اخلاقی. اما امروز حق نداریم فقط به‌عنوان یک درس اخلاقی به این وصیت نگاه کنیم. این وصیت، امروز برای ما دستور زندگی باید باشد. ۵۹/۵۱۰

«وَمِنْ وَصِيَّةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ»^۱ این وصیت را به امام حسن و امام حسین کرد، آنها را خواست، با آنها حرف زد و این کلمات را بعد از ضربت گفت. .. «اَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ»

۱. نهج البلاغه / نامه ۴۷ / وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن و امام حسین علیهم السلام

بی مقدمه، اولین کلمه تقواست. تقوا، یعنی همه چیز یک انسان، دنیا و آخرت یک ملت، زاد و توشه حقیقی در این راه طولانی که بشر مجبور است آن را بپیماید، تقوا. اول و آخر در کلام امیرالمؤمنین تقواست. ۷۲/۱۲/۱۳ ای حسن! ای حسین! من شما دوتا را وصیت می‌کنم به تقوا. تقوا برای همه است، اما شما - گویا مضمون کلام علی این است - اما شما به من نزدیکید، شما مسئولین امور هستید. حسن من، فردا تو زمامدار این جامعه‌ای، تقوا برای تو زبینه است. ای زمامدار! ای مسئول دولت! ای کسی که مردم به دنبال تو باید راه بیفتند و حرکت کنند، اگر تو تقوا نداشته باشی دیگر نمی‌شود از مردم، انتظار تقوا داشت. «اوصیکم» شما دوتا را که فرزند پیغمبرید، شریف‌النسبید، فرزند خلیفه شهیدشده هستید، شما را من وصیت می‌کنم به تقوای خدا، این یک.

«وَأَنْ لَا تَبْغِيَ الدُّنْيَا وَإِنْ بَغْتُمْهَا» به شما وصیت می‌کنم دنبال دنیا نروید، ۵۹/۵/۱۰ اگرچه دنیا دنبال شما بیاید؛ این هم نکته دوم. این هم از لوازم تقواست البته. همه کارهای نیک از لوازم تقواست، از جمله این. نمی‌گویند که ترک دنیا بکنید، می‌گویند: «لا تَبْغِيَ» دنبال دنیا حرکت نکنید، طلب نکنید. درحقیقت، با تعبیر فارسی ما، ندوید دنبال دنیا. دنیا یعنی چه؟ یعنی آباد کردن روی زمین؟ یعنی احیا کردن ثروت‌های الهی؟ این است معنای دنیایی که گفتند [دنبال] نکنید؟ نه! دنیا یعنی آنکه شما برای خودتان و تمتعات خودتان می‌خواهید، برای لذات خودتان می‌خواهید؛ این را می‌گویند دنیا. وَاِلَّا آباد کردن روی زمین، اگر با هدف خیر و صلاح بشریت

انجام بگیرد، عین آخرت است. این، همان دنیای خوب است. دنیایی که مذمت شده است و نباید دنبالش برویم؛ یعنی آن چیزی که ما را، نیروی ما، تلاش ما، همت ما را متوجه خود می‌کند و ما را از راه باز می‌دارد. یعنی خودخواهی ما، خودپرستی ما، ثروت را برای خود خواستن، لذت را برای خود خواستن، این دنیا است. ۷۲/۱۲/۱۳

این حرف، آن قدری که به مسئولانی مثل حسن و حسین ارتباط پیدا می‌کند، به توده مردم آن قدر ارتباط پیدا نمی‌کند. اگر دنیا به سراغ شما هم آمد، شما به سراغ دنیا نروید. برای شما مسئولان دولتی افتخار نیست که از دنیایی که به رایگان در اختیارتان قرار می‌گیرد، استفاده کنید، افتخار این است که از این دنیا استفاده نکنید؛ افتخار این است که غذای خوب نخورید؛ افتخار این است که پول زیاد خرج نکنید؛ افتخار این است که از خانه‌های خوب، از فرش‌های خوب، از لباس‌های گران‌قیمت، از تجملات استفاده نکنید؛ به دنبال دنیا نروید، اگرچه دنیا به دنبال شما بیاید.

«وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِّنْهُا زُورٍ عَنكُمَا» اگر چیزی از دنیا گیر شما نیامد، تأسف مخورید؛ این برای شما افتخار و سربلندی دارد. «وَقَوْلَا بِالْحَقِّ» حق را بگویید. ای حسن! ای حسین! بر سر حق با هیچ‌کس معامله نکنید، هیچ مصلحتی بالاتر از حق و حقیقت نیست. نگوئید امروز مصلحت ایجاب نمی‌کند که تو این حرف حق را بزنی، پس نزن؛ نه! این حرف دروغ است. مصلحت ایجاب می‌کند که من حرف حق را بزنم، اگرچه مصلحت دیگری از دست برود، این بالاترین مصلحت‌هاست و اصلاً زندگی علی یعنی

حق‌گرایی و مصلحت‌ناگرایی. علی‌بن‌ابی‌طالب می‌توانست در آن شورایی که بعد از وفات عمر، خلیفهٔ دوم تشکیل شد، مصلحت‌گرایی بکند و خلافت را ببرد، [اما] نکرد. علی‌بن‌ابی‌طالب می‌توانست بعد از آنکه به خلافت رسید، مصلحت‌گرایی بکند، با فرمانداران و استانداران و مسئولان ناصالح دولتی بسازد، [اما] نساخت. اگرچه خیلی از مصالح از دست علی و از کیسهٔ علی رفت، اما یک مصلحت بزرگ به کیسهٔ علی و امت اسلام و اسلام آمد، و آن این است که علی یک خط را مشخص کرد، خط ناسازگاری با باطل. مسلمان! مؤمن! ای زن و مرد! ای نمازگزار و روزه‌دار! بر سر حق با هیچ‌کس معامله نکن. بگذار بدشان بیاید، بگذار به تو بدگویی کنند؛ .. بگذار به تو بگویند تو آدم خودخواه و جاه‌طلبی هستی، حرف حقت را بزن؛ بگذار بگویند انحصارطلبی، حرف حقت را بزن، حق را رها مکن.

«وَقَوْلًا بِالْحَقِّ وَعَمَلًا لِلْإِجْرِ» کار بیهوده نکنید، کار را برای اجر خدایی و ثواب الهی‌اش بکنید. این زندگی، این تلاش، این توان را، مفت و بیخودی از دست ندهید. «وَكُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»^{۵۹/۵۱۰} خصم ظالم باشید. خصم، غیر از دشمن است؛ یک‌وقت کسی دشمنِ ظالم است، خیلی خب، از ظالم بدمان می‌آید، دشمن او هستیم؛ این کافی نیست. «خصم» یعنی مدعی‌اش باش؛ دشمنی که مدعی اوست، دشمنی که گریبان ظالم را می‌گیرد؛ ظالم را رها نکنید. بشریت بعد از امیرالمؤمنین و تا امروز، بدبخت و روسیاه شد، به‌خاطر نگرفتن گریبان ظالم‌ها. اگر گریبان

ظالم‌ها را دست‌های باایمان می‌گرفت، ظلم در دنیا این قدر پیش نمی‌رفت؛ بلکه بر می‌افتاد. امیرالمؤمنین این را می‌خواهد: «كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا» خصمِ ظالم باش. در دنیا، هر جا ظلم هست و یک ظالمی هست، تو اینجا خودت را خصم او بدان. ببینید به خاطر عمل نکردن به همین یک کلمه وصیت امیرالمؤمنین، چه منجلابی است در دنیا، چه بدبختی‌ای دارد بشریت، چه مظلومیتی دارند ملت‌ها، به خصوص مسلمان‌ها! همین یک وصیت امیرالمؤمنین اگر عمل می‌شد، امروز بسیاری از این ظلم‌ها و مصیبت‌های ناشی از ظلم‌ها، وجود نمی‌داشت. «وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا» هر جا مظلومی هست، کمک او باش. نمی‌گویند طرف‌دارش باش؛ نه آقا، کمک! باید کمکش کنی، هر چه می‌توانی، هر طور می‌توانی.

تا اینجا خطاب به امام حسن و امام حسین است - البته این حرف‌ها مخصوص امام حسن و امام حسین هم نیست، خطاب به آنهاست، اما برای همه است - جملات بعدی را امیرالمؤمنین عليه الصلاة والسلام عمومی می‌فرماید: «أوصيكمَا وَجَمِيعَ وُلْدِي» به شما دو پسر و به همه فرزندانم وصیت می‌کنم، «وَأَهْلِي» به همه اهل و کسانم، «وَمَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي» به هر کسی که این نامه من به او خواهد رسید. با این حساب، من و شما هم مخاطب همین کلام امیرالمؤمنین هستیم. همه شما را وصیت می‌کنم به چه چیز؟ باز دوباره «بِتَقْوَى اللَّهِ» مجدداً تقوا. اولین و آخرین کلمه امیرالمؤمنین تقواست. به دنبال آن «وَتَظْمِ أَمْرِكُمْ» نظم امرتان. یعنی چه؟ یعنی کارهایتان را که در زندگی می‌کنید، همه‌اش منظم باشد؟ این است

معنایش؟ خب، ممکن است معنایش این هم باشد. نفرمود نَظَمَ
 أُمُورِكُمْ، کارهایتان را منظم کنید، [فرمود] «نَظَمِ أَمْرِكُمْ»؛ آن مسئله‌ای که
 باید منظم باشد، محکوم نظم و انضباط باشد، آن یک چیز است؛ آن یک
 چیزی است که بین همه مشترک است. به نظر من می‌رسد آن عبارت
 است از همین اقامه نظام اسلامی، اقامه حکومت و ولایت اسلامی. با
 انضباط و نظم با قضیه حکومت و نظام رفتار کنید، بلبشو نباشد. ۷۲/۱۲/۱۳

«وَصَلِّحْ ذَاتِ بَيْنِكُمْ» اختلافاتتان را برطرف کنید مردم. این خطاب به همه
 است؛ این خطاب به آن کسانی هم است که دوست می‌دارند همیشه آتش
 فتنه و اختلاف را مشتعل کنند. ای آتش‌بیاران معرکه! گوش کنید، خطاب
 به شما هم است؛ ای غیبت‌کنندگان! ای تفتین‌کنندگان! ای کسانی که
 سعی می‌کنید دل این مسئول را با آن مسئول بد کنید، ای مگسانی که
 دور شیرینی مسئولان را می‌گیرید برای منافع خودتان، ای دُوروبری‌ها!
 ای اطرافی‌ها! ای خودخواه‌ها! خطاب به شما هم است، گوش کنید،
 «وَصَلِّحْ ذَاتِ بَيْنِكُمْ»، نگذارید اختلافات اوج پیدا کند. ای کسانی که دو
 طرف اختلافات قرار دارید، ممکن نیست در یک اختلافی، هر دو طرف
 راست بگویند؛ البته ممکن است بگویند هر دو طرف به‌طور مطلق درست
 نمی‌گویند، هر دو طرف هم به‌طور مطلق غلط نمی‌گویند؛ بسیار خوب،
 برگردید به خودتان، بینکم و بین‌الله، ببینید کجا دارید از معیارها تخطی و
 تجاوز می‌کنید، برگردید به معیارها، به فکر اسلام باشید. ۵۹/۵/۱۰

این جمله را که بیان می‌فرماید، یک شاهد از کلام پیغمبر هم می‌آورد. پیداست که بر روی این خیلی تکیه دارد و از آن می‌ترسد. نه اینکه صلاح ذات البین، اهمیتش بیشتر از نظم امر است؛ از باب اینکه صلاح ذات البین، آسیب‌پذیرتر است. لذاست این عبارت را نقل می‌کند از پیغمبر، «فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ» از جدتان شنیدم که فرمود: «يَقُولُ صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنَ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ» صلاح ذات البین، صفای میان مردم، از هر نماز و روزه‌ای بهتر است؛ نه اینکه از همه نمازها و روزه‌ها، از هر نماز و روزه‌ای بهتر است. شما می‌خواهی بروی دنبال نمازت، دنبال روزه‌ات، خیلی خوب، یک کاری هست که از هر دوی اینها فضیلتش بیشتر است. آن چیست؟ آن اینکه اصلاح ذات البین بکنی. اگر دیدی یک جایی، در بین امت اسلامی، یک اختلافی وجود دارد و یک شکافی وجود دارد، بروی آن شکاف را پر کنی. این فضیلتش از نماز و روزه بیشتر است.

بعد که این چند جمله را بیان فرمود، حالا کلمات دیگر، کوتاه، پرمغز، جان‌سوز، و انتخاب شده؛ «اللَّهُ اللَّهُ فِي الْآيَاتِ» یعنی ای مخاطبین من! الله الله در یتیمان. «اللَّهُ اللَّهُ» ترجمه فارسی ندارد؛ ما معادل نداریم برایش در فارسی. اگر بخواهیم ترجمه کنیم، باید بگوییم جان تو و جان خدا، در یتیمان؛ یعنی هرچه می‌توانید، به یتیم برسید. نبادا آن را فراموش بکنی! خیلی مهم است. ببینید چقدر این انسان‌شناسِ خداشناسِ روان‌شناسِ دلسوز، نکته‌های ریز را می‌بیند! بله! فقط مسئله یک ترجم شخصی و یک عاطفه معمولی نیست. فرزندى که پدرش را از دست داده است، یک

انسانی است که یکی از اساسی‌ترین نیازهایش را از دست داده است و آن نیاز به پدر است. باید شما جبران کنی یک‌طوری؛ نمی‌شود که جبران کرد، اما بایستی مواظب باشید ضایع نشود این جوان، این نوجوان، این کودک. «اللَّهُ فِي الْإِيْتَامِ فَلَا تُغْبَوْا أَفْوَاهَهُمْ» نبادا بگذارید اینها گرسنگی بکشند، گاهی چیزی به اینها برسد و گاهی نرسد، «لَا تُغْبَوْا» معنایش این است. به اینها برسید از لحاظ وضع زندگی. «وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ» نبادا اینها ضایع بمانند و مورد بی‌اعتنایی قرار بگیرند با بودن شما! اگر حضور نداشته باشید، بی‌اطلاعی؛ اما نبادا بگذاری شما باشی و یتیمی - یتیم هرکسی - مورد بی‌اعتنایی و اهمال قرار بگیرد! در این بیابان هرکسی دنبال کار خودش، این بچه تنها؛ شما نباید بگذارید. خب، جمله بعد: «وَاللَّهُ فِي جِيرَانِكُمْ» یعنی الله الله در همسایگان! مسئله همسایگی را کوچک نگیرید؛ این بسیار چیز مهمی است. این یک پیوند عظیم اجتماعی است که در اسلام هست و برطبق فطرت انسان‌هاست؛ منتها در پیچ‌وخم این تمدن‌های دور از فطرت انسانی، این چیزها گم شده است. چند سال در یک خانه‌ای زندگی می‌کند، نمی‌داند که آن خانه بغلی چه کسی هست، چه هست! خب، پس چه کسی به نیازها و ضرورت‌ها و اضطرارها و بیچارگی‌های افراد در هنگام بلاها و مشکلات، رسیدگی بکند! اگر همین یک حکم را شما عمل بکنید، آقا همسایه‌تان را رعایت کنید - همسایه را رعایت کنید، نه فقط از لحاظ مسئله اقتصادی و مالی، که آن هم مهم است البته، از همه جهات، از جهات انسانی - ببینید

چه الفتی در جامعه به وجود می‌آید، چطور دردهای مشکلی دوا پیدا می‌کند. خب، «فَاتَمَّهَمْ وَصِيَّةٌ نَبِيِّكُمْ» این وصیت پیغمبر است که «ما زالَ يوصي بِهم حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ» آن قدر وصیت همسایه را پیغمبر می‌کرد که ما خیال کردیم برایشان ارث معین خواهد شد! ۷۲/۱۲/۱۳

«وَاللَّهِ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ» ای مردم مسلمان! خدا را، خدا را، قرآن را فراموش نکنید. قرآن کتاب خداست، «لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ» نبادا در عمل به قرآن و مفاهیم قرآنی، شما از دیگران عقب بمانید. ای مردم! ما در عمل به قرآن از همه مردم دنیا عقب افتاده‌تر بودیم. مسلمان‌ها از غیر مسلمان‌ها عقب افتاده‌تر بودند در عمل به قرآن، چرا؟ زیرا در سراسر جهان، جنبش‌های آزادی‌بخش به وجود آمده بود و جنبش آزادی‌بخش، عمل به قرآن است. مبارزه با ظلم، عمل به قرآن است، سعی در ایجاد حکومت عدل، عمل به قرآن است. و همه به قرآن عمل می‌کردند، حتی کسانی که به قرآن اعتقادی نداشتند، اما ما عقب مانده بودیم؛ اما ما امروز جلو هستیم. امروز مستضعفین دیگر باید از ما یاد بگیرند که ما عمل به قرآن کردیم و عمل به قرآن خواهیم کرد و اجازه نخواهیم داد که دشمنان بشریت، بار دیگر این دُوروبرها بگردند. ما این عمل به حکم الهی را پایش خواهیم ایستاد. اما باز بایستی مواظب باشیم که دیگران در عمل به قرآن، گام‌های دیگری بر می‌دارند. ما امروز باید جامعه‌مان را قرآنی کنیم. ۵۹/۵/۱۰. نبادا دیگران مفاهیم قرآن را که به آن اعتقاد ندارند، عمل کنند و جلو بیفتند؛ و شما که اعتقاد دارید، عمل نکنید و عقب

بیفتید. .. نه اینکه امیرالمؤمنین نمی‌خواهد کسی به قرآن عمل کند؛ چرا، همه دنیا به قرآن عمل کنند، علی خوشحال‌تر است؛ می‌گوید [مبادا] آنهایی که به قرآن عقیده ندارند، عمل کنند به مفاهیم قرآن، بعد بر شما مسلط بشوند، جلو بیفتند، شما عقب بمانید. این پیش نیاید.

«وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الصَّلَاةِ» نماز «فَاتَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ» پایه دین شماست. «وَاللَّهُ اللَّهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ» درباره خانه خدا، «لَا تُخْلَوْهُ مَا بَقِيْتُمْ» تا هستید، نگذارید خانه خدا خالی بماند. «فَإِنَّهُ إِنْ تَرَكَ لَمْ تُنَظَرُوا» اگر خانه خدا ترک بشود، شما مهلت داده نمی‌شوید یا امکان زندگی نمی‌یابید، که معانی مختلفی کرده‌اند این کلمه را.

«وَاللَّهُ اللَّهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» یعنی الله الله در جهاد. جان شما و جان جهاد فی سبیل الله؛ نبادا جهاد در راه خدا را ترک کنید، با مال، با جان، با زبان! جهادی که امت اسلامی تا آن را داشت، ملت نمونه دنیا بود، وقتی آن را از دست داد، شد ذلیل. نویسندگان مسیحی که در انجیلشان، از قول مسیح نقل کرده‌اند که اگر کسی به این طرف صورت سیلی زد، آن طرف را جلو بیار، یعنی ما اصلاً اهل جنگ نیستیم، صلح، سازش مطلق، مهربانی - اینها شعارهایشان است، هنوز هم می‌گویند، هنوز هم از رو نرفته‌اند - آنهایی که شعارشان آن بود، شروع کردند به مسلمان‌ها طعن‌زدن که آقا شما اهل جهادید، شما اهل جنگید، شما اهل شمشیرید، شما اهل خون‌ریزی هستید. آن قدر گفتند، گفتند، گفتند، که مسلمان‌ها را از رو بردند؛ نویسندگان و دانشمندان مسلمان‌ها

نوشتند که نه آقا! ما جهاد نداریم؛ جهاد ما، دفاع است درحقیقت! یعنی چه! خدای متعال می‌گوید جهاد کن! این آقا می‌گوید جهاد، دفاع است! خدا می‌گوید: «إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ»^۱ کسانی که نزدیک شما هستند، با اینها مقاتله کنید، «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»^۲، این آقا می‌گوید جهاد فی سبیل الله، تهاجمی نیست، تدافعی است. این بر اثر عکس‌العمل آن تبلیغات مسیحی‌هاست که آنها از بس اسم صلح و سازش را آوردند و گفتند که، آقا جنگ بد است، آقا شمشیرکشی بد است، آقا به کسی حمله نکنید؛ این قدر گفتند، که مسلمان‌هایی که اهل جهاد بودند و با جهاد عزت داشتند، اینها را خانه‌نشین کردند. آن وقت خود آن آقایان اهل صلح، هر جا توانستند دمار از روزگار مسلمان‌ها درآوردند! هر چه توانستند، از جنگ‌های صلیبی^۳ به این طرف - مسیحی‌ها یک‌طور، آن‌های دیگر یک‌طور - هر چه توانستند با مسلمان‌ها مبارزه کردند و جنگیدند و کشتند. نه خیر! جهاد با همان شکل اسلامی‌اش. که البته حدودی دارد.

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۱۵ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با کافران روبه‌رو شدید درحالی که انبوه لشکرشان به‌سوی شما پیش می‌آید، به آنها پشت نکنید.»
 ۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۱۲۳ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با کافرانی که مجاور شما هستند، کارزار کنید.»

۳. جنگ‌های صلیبی به مجموعه جنگ‌های مسیحیان غرب اروپا با مسلمانان بخش‌هایی از جهان اسلام بین قرن یازدهم و سیزدهم میلادی اطلاق می‌شود. این جنگ‌ها به دعوت مقامات کلیسای کاتولیک رومی و همراهی امپراتور روم شرقی با اعلام هدف آزادسازی بیت‌المقدس و زادگاه حضرت مسیح علیه‌السلام به‌وقوع پیوست. اما درواقع اروپایی‌ها به‌دنبال دست‌یافتن به ثروت عظیم قلمرو حکومت اسلامی بودند.

در جهاد، ظلم نیست؛ در جهاد، تعدی نیست؛ در جهاد، تجاوز به حقوق انسان‌ها نیست؛ در جهاد، بهانه‌گیری بر کشتن این‌وآن نیست؛ در جهاد، از بین بردن هرکسی که مسلمان نیست، نیست! جهاد یک حکم الهی است، خیلی هم با عظمت. اگر آن باشد، ملت‌ها سربلند خواهند شد. این است که امیرالمؤمنین می‌فرماید.

بعد می‌فرماید: «وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاضُلِ وَالتَّبَادُلِ» باهم ارتباط داشته باشید، به هم کمک کنید، بذل کنید. «وَأَيُّكُمْ وَالتَّدَابُرِ وَالتَّقَاطُعِ» به هم پشت نکنید، قطع نکنید پیوندها را. «لَا تَتْرُكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّمَهِّي عَنِ الْمُنْكَرِ» امر به معروف و نهی از منکر را، هرگز ترک نکنید، که اگر ترک کردید، «فَيُؤْتَى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ» آنجایی که نیکی، دعوت‌کننده نداشته باشد، بدی، نهی‌کننده نداشته باشد، خاصیت این حالت این است که اشرار بر سر کار می‌آیند، اشرار زمام حکومت را در دست می‌گیرند. اگر مردم عادت نکنند به بد بگویند بد، بدها می‌آیند سر کار و زمام امور را می‌گیرند؛ «ثُمَّ تَدْعُونَ» بعد شما خوب‌ها می‌روید دعا می‌کنید که خدایا، ما را از شرّ این بد نجات بده، «فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ» خدا هم دعای شما را مستجاب نخواهد کرد.

خب، در این وصیت، امیرالمؤمنین، از اول تا آخر وصیت، حدود بیست موضوع از مهم‌ترین‌ها را، دست‌چین کرده و بیان فرموده است. بعد هم یک مطلب عمده اساسی حساس همان لحظه را بیان می‌کند. آن چیست؟ مسئله انتقام‌جویی. فرمود: «يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» ای قوم و خویش‌های من که خود را صاحب خون من می‌دانید؛ «لَا أَلْفَيْتَكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ

خَوْضاً» نبادا ببینم که بعد از کشته شدن من، بیفتید به جان این و آن؛ «تَقُولُونَ قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» به بهانه اینکه امیرالمؤمنین کشته شده، با هرکس خرده حسابی دارید، پای او را بکشید میان و بخواهید پدرش را در بیاورید. «أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ فِي الْأَقَاتِلِ» وقتی من کشته شدم، بعد از من، فقط قاتل من را اعدام کنید و بس! «أَنْظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ صَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبُوهُ صَرْبَةً بِصَرْبَةٍ» وقتی من با این زخم از دنیا رفتم، او را با یک ضربت از بین ببرید و اعدام کنید. یک ضربت، درمقابل یک ضربت. «وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ»، خوف این بود که بریزند به سر این مرد شقی خبیث، تکه پاره اش کنند مردم. امیرالمؤمنین، آن دلِ خداشناس و خداجو و دقیق، مواظب این نکته هم هست که نبادا دشمن او را مردم بگیرند، از خشم و ناراحتی و انتقام، تکه پاره اش کنند. [لذا] فرمود: «وَلَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ» نبادا او را مثله کنند، یعنی اعضای او را قطع کنند. «فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَ الْمِثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ» حتی سگ را هم تکه پاره نکنید، مثله نکنید، چه برسد به انسان. این، آخرین وصیت امیرالمؤمنین است. ۷۲/۱۴/۱۳

امیرالمؤمنین عليه الصلاة والسلام این وصیت را فرمودند. ..[البته] یک جمله دیگر هم در نهج البلاغه هست، آن را هم بنده بخوانم. در نهج البلاغه این جمله است که گویا خطاب به امام حسن فرمودند: «مَلَكَتْنِي عَيْنِي وَ أَنَا جَالِسٌ»^۱ در شب نوزدهم، قبل از سحر که بروم به مسجد، چشمم گرم شد؛ «فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ» پیغمبر را در خواب دیدم؛ «فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا ذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنْ

الْأَوْدِ وَاللَّدِدِ» به پیغمبر شکایت کردم از دست امت. امیرالمؤمنین درمقابل پیغمبر، مثل فرزندی درمقابل پدر است؛ در آغوش پیغمبر بزرگ شده است؛ پیغمبر پدر او بوده است در همهٔ ادوار. حالا هم که پیرمرد شصت و سه ساله‌ای است، وقتی پیغمبر را در خواب می‌بیند، باز همان احساس کودکانه را درمقابل پیغمبر دارد؛ مثل بچه‌ای که به پدرش شکایت کند. امیرالمؤمنین به پیغمبر شکایت می‌کند: «فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا ذَا لَقَيْتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِدِ» عرض کردم یا رسول‌الله! از دست امت تو، چه کشیدم من! چه دشمنی‌ها با من کردند، چه لجاجت‌ها با من ورزیدند، سختی‌ها کشیدم از دست امت! در یک عبارت دیگر، این‌طوری دارد که «إِنِّي قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَمَلَوْنِي»^۱ یعنی آنها هم از من خسته شدند، من هم دیگر از دست آنها خسته شده‌ام. «فَقَالَ ادْعُ عَلِيَّهِمْ» پیغمبر فرمود: علی جان! نفرینشان کن. حالا امیرالمؤمنین می‌خواهد نفرین کند این امتی را که این قدر او را اذیت کردند. ببینید نفرین علی چیست: «فَقُلْتُ أَبَدَلْتَنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ» خدا به جای آنها، بهتر از آنها را به من بدهد؛ «وَأَبَدَلْتَنِي بِشَرِّاهُمْ مِنِّي» و به جای من، کسی بدتر از من را به آنها بدهد. معنای این جمله‌ها این است که خدایا! مرگ علی را برسان؛ و این دعا مستجاب شد. ۷۲/۱۲/۱۳

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۲۵، حضرت این خطبه را در سال ۴۰ هجری ایراد کردند. هنگامی که گزارش‌های پی‌درپی از تهاجم سپاه معاویه به شهرها می‌رسید، و فرمانداران امام در یمن - عبیدالله بن عباس و سعید بن عمران - پس از شکست از بُسربن اوطاة، نزد آن حضرت آمده بودند. امیرالمؤمنین درحالی‌که از کندی و رکود یارانش در جهاد، و مخالفتشان با رأی او رنجیده بود، بر فراز منبر رفت و این خطبه را بیان کردند.

ابوالطُّفَيْلُ نامی نقل می‌کند، می‌گوید امیرالمؤمنین در دوران حیات خود به یتیم‌ها خیلی اهمیت می‌داد و نوازش می‌کرد یتیم‌ها را. می‌گفت من پدر این یتیم‌ها هستم، بایستی به آنها محبت کنم تا مثل پدرشان با آنها رفتار شده باشد. می‌گوید آن‌قدر امیرالمؤمنین با این انگشت مبارک خود، عسل از ظرف برداشته بود و این بچه یتیم را که روی زانوی خود نشانده بود، عسل در دهان این بچه یتیم گذاشته بود؛ که فلانی، یکی از مسلمان‌های آن روز، گفته بود من آرزو می‌کردم کاش من هم یتیم بودم که این‌قدر مورد لطف و محبت امیرالمؤمنین قرار می‌گرفتم. این رفتار امیرالمؤمنین با ایتام است. لذا این حرفی که معروف است بین گویندگان - شاید در بعضی از کتاب‌ها هم باشد، بعید نیست - که می‌گویند ۷۷/۷۷ وقتی امیرالمؤمنین را آوردند داخل خانه، جراح آوردند. جراح با وسایل مخصوص آن زمان تشخیص داد که زهر به شدت عمق پیدا کرده. چون زخم عمیقی بوده، این زهر رسیده بود به اعصاب مغزی. یک راه علاج احتمالی وجود داشت از نظرش، و آن این بود که یک‌قدری به امیرالمؤمنین شیر زیادتر بخوراند تا این زهر را خنثی کند. دستور داد که برای امیرالمؤمنین شیر فراهم کنید. این خبر پیچید؛ مردم فهمیدند که امیرالمؤمنین شیر لازم دارد. هرکسی از هر وسیله‌ای که

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالسقاء و النفقة فی سبیل الله، «أَبُو الطُّفَيْلِ: رَأَيْتُ عَلِيًّا يَدْعُو الْيَتَامَى فَيَطْعِمُهُمُ الْغَسْلَ حَتَّى قَالَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ يَتِيمًا»

می‌توانست استفاده کند، استفاده می‌کرد تا یک مقداری برای امیرالمؤمنین شیر فراهم بکند.

منظرهٔ جالب در اینجا این است، همین‌طور که مردم اطراف خانهٔ علی طواف می‌کردند، با نگرانی فراوان راه می‌رفتند و از حال علی خبر نداشتند، دیدند یک‌مشت بچه‌های یتیم، هرکدام یک کاسهٔ شیری را در دست گرفتند، اطراف خانهٔ علی گرد آمدند. اینها تا دیشب نمی‌دانستند آن مردی که هر شب می‌آید، برایشان غذا می‌آورد، به زندگی‌شان سر می‌زند، از آنها دلجویی می‌کند، مادرهایشان را دلداری می‌دهد، چه کسی بوده؛ نمی‌دانستند که رئیس و زمامدار وقت، رئیس دولت و حکومت اسلامی است که هر شب می‌آید از پایین‌ترین طبقات جامعه سرکشی می‌کند. ضمن اینکه دارد جامعه را می‌سازد تا در آن جامعه فقیری نباشد، ضمن اینکه مشغول اصلاحات عمیقی در آن جامعه می‌شود تا فقر و ثروت، هر دو بر افتد؛ ضمن این، همین فقیرهایی را هم که هنوز موجودند، بالاخره بی‌چیزند، فراموش نمی‌کند. شبانه راه می‌افتد، انبان خرما و نان و بقیهٔ تنقلات را روی دوش خودش می‌گیرد - به دیگری هم نمی‌دهد، به غلامش قنبر هم نمی‌دهد، کمک هم نمی‌خواهد - با دست خود، بر روی دوش خود می‌برد در خانهٔ یتیم‌ها. اینها نمی‌دانستند، دیشب که دیدند آن مرد نیامد، فهمیدند مولایشان امیرالمؤمنین بوده است که هر شب می‌آمده. ^{۵۳/۷/۱۵} ببینید شما، اینها چه حالی پیدا می‌کنند، چه غوغایی و چه ضجه‌ای!

یکی از دوستان امیرالمؤمنین نقل می‌کند، می‌گویند: داشتیم شب می‌رفتیم. دیدم که در میان تاریکی، یک هیکل مبهم سیاهی دارد حرکت می‌کند. در کوچه‌ها چراغ نیست؛ پاسی هم از شب گذشته، نمی‌شود شناخت. یک قدری که راه رفتیم، از کیفیت حرکاتش شناختم، دیدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. آخر شب کجا می‌رود؟ شهر بزرگ کوفه را طی کرد. گذشت و گذشت و گذشت، رفت به یک منطقه‌ای که بیشتر فقرا، ایتام، مساکین، طبقات ضعیف در آنجا مسکن و خانه دارند. آهسته درمقابل در کوتاه و حقیر یک خانه‌ای توقف کرد. در را کوبید. یک انسان معمولی است؟ بیکار است؟ روز را گرفته خوابیده، شب بی‌خوابی به سرش زده! روز در میدان‌های جنگ، در میدان‌های پیکار، در پیکارهای اجتماعی با آن همه گرفتاری سیاسی، یک زمامدار است؛ نیمه شب راه افتاده در کوچه‌های خلوت - کاری که بنده و شما با همه فراغتمان، با همه کوچکی‌مان، حال و حوصله‌اش را نداریم، علی با آن عظمت، عظمت سیاسی می‌گویم، حوصله و حال این کار را دارد؛ فراغتش را برای خودش فراهم می‌کند - در یک خانه محقری ایستاده، در می‌زند. بعد در باز می‌شود، مختصر نور ضعیفی از داخل به خارج می‌تابد؛ سیمای منور امیرالمؤمنین در شعاع این نور دیده می‌شود. تا علی را می‌بینند، آشنا دیده‌اند، راه را باز می‌کنند. علی وارد خانه می‌شود. بچه‌ها بعضی خوابند، بعضی بیدارند؛ تا معلوم می‌شود که این مرد آشنای همه‌شب، وارد خانه شد، از خواب بیدار می‌شوند. دور امیرالمؤمنین را می‌گیرند و از سر و کولش بالا می‌روند. بعد کوله‌پشتی

را می‌گذارد روی زمین، از داخلش غذا در می‌آورد. در پختن نان کمک می‌کند. غذاها را با دست خود در دهان کودکان می‌گذارد و چون کودکان دل‌شکسته هستند و پدرشان بالای سرشان نیست و دل‌گرفته هستند، بازی‌شان هم می‌دهد. مثل یک حیوانی، چهار دست و پا می‌شود، بچه‌ها را روی دوشش سوار می‌کند، ادای گوسفند در می‌آورد و در خانه راه می‌رود. اینها را شما به چه حمل می‌کنید؟ شما را به خدا، با کدام یک از معیارها می‌شود این را اندازه گرفت و عظمتش را فهمید!

..مردم گروه‌گروه، دسته‌دسته می‌آیند به خانهٔ امیرالمؤمنین. ^{۵۳/۷/۱۷} حالا که شنیدند امیرالمؤمنین شیر لازم دارد و طبیب برایش شیر تجویز کرده، هرکدامی یک ظرفی برداشتند، از هر سویی، از هر جانبی، از هر جایی که ممکن بوده، یک قدری شیر فراهم کردند، آوردند؛ و این از شیواترین و پرشکوه‌ترین منظره‌هاست. ^{۵۳/۷/۱۵} اطراف خانه محاصره شده بود از عاشقان امیرالمؤمنین و گریه می‌کردند. امام حسن علیه‌السلام آمد، فرمود که پدرم حال ندارد، متفرق بشوید. اینها را متفرق کردند و رفتند. ^{۷۲/۱۲/۱۳} اصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ می‌گوید رفتم برای اینکه از حال مولایم امیرالمؤمنین خبری بگیرم، دیدم اطراف در خانه، عده‌ای از مسلمان‌ها جمع شدند، منتظرند وقتی و فرصتی پیدا بشود بروند عیادت کنند؛ اما مثل اینکه حال آقا خوب نیست.^۱ زهر و بیماری بر آن وجود مقدس و مبارک، غلبه پیدا کرده؛ کسی

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شمارهٔ ۱۲، «وصیت امیرالمؤمنین به اصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ» را مطالعه کنید.

را نمی‌توانند بپذیرند. می‌گویند در همان حینی که با مردم ایستاده بودیم دمِ درِ خانهٔ امیرالمؤمنین، دیدیم فرزندش حسن بن علی در را باز کرد و در آستانهٔ در ظاهر شد. گفت: برادران مسلمان! پدرم حالش خوش نیست. خوب است متفرق بشوید بروید، بعد اگر بهتر شد حالش، بیایید عیادت کنید. می‌گویند رفتند، من ماندم. چرا ماندم؟ چون دلم طاقت نیاورد. دیدم نمی‌توانم امیرالمؤمنین را در این حال بگذارم و بروم. دلبستگی و محبت شدیدی داشته. یک قدری گذشت، امام حسن رفت داخل؛ باز آمد بیرون نگاه کرد، دید همه رفتند، من ایستادم. گفت چرا ایستادی؟ مگر نشنیدی چه گفتم؟ گفتم: آقا، من دلم نمی‌آید بروم، من برای امیرالمؤمنین نگرانم، دلم می‌خواهد یک خبری، اطلاعی [بگیرم]، ببینمش. [امام حسن] رفت داخل، آمد بیرون، گفت بیا داخل.

رفتم داخل. شرح بیماری شدید امیرالمؤمنین را اصْبَغُ بن نباته دیده، اینها را منظور دارم [که] عرض می‌کنم. ۵۳/۷/۱۵ وارد خانهٔ امیرالمؤمنین شدم و رفتم بر بالین آن حضرت، آن خانهٔ ساده و محقر و آن بستر خشن، آن چهرهٔ تابناک و ملکوتی. دیدم که حضرت بر روی بستر افتاده، اما رنگ حضرت پریده. ۶۸/۲/۸ رنگ صورتش خیلی زرد است، از بس خون از بدنش رفته و از بس آن زهر، زهر شدیدی بوده، رنگ چهرهٔ امیرالمؤمنین، رنگ رخساره‌اش، به شدت زرد است. جایی که شمشیر ابن ملجم به فرق سر خورده و سر را شکافته، یک دستمالی هم بسته‌اند، رنگ آن دستمال هم زرد است. می‌گویند هرچه نگاه کردم، نتوانستم بفهمم که دستمال

زردتر است یا صورت امیرالمؤمنین زردتر است. در یک چنین حالتی است علی علیه السلام. می‌گوید تا نشستم، چشمانش را باز کرد، گفت اصبغ بن نباته چه می‌گویی؟ گفتم دلم می‌خواهد یک جمله‌ای از شما بشنوم. تا لحظه آخر آموزش، تا لحظه آخر احساس مسئولیت، تا لحظه آخر درس، تا لحظه آخر نمی‌گویند دیگر حالا من مریضم از من تکلیف برداشته است، تا همان لحظه آخر هم آدم‌سازی، تربیت انسان و مسلمان. گفت که بگذار یک خاطره‌ای برایت بگویم به‌عنوان درس. انگشت‌های من را گرفت [و] گفت: همین طوری که انگشت‌های دست تو را گرفتم، کنار بستر پیغمبر، در معرض وفاتش، پیغمبر این انگشت‌های من را گرفت؛ بعد به من گفت: ای علی! برو در مسجد - شرح مفصّلی دارد - به مردم چنین بگو، چنین بگو. رفتم، گفتم، وقتی برگشتم، به من گفت که ای علی! من و تو دو پدر این امت هستیم. هرکسی از این امت که ما را ترک کند، ما را وا بگذارد، عاق والدین است؛ چون پدر خودش را، دو والدِ خودش را عاق کرده، یعنی دور کرده، ترک کرده و این مستوجب خشم و غضب خداست. ای علی! من و تو دو مولای این امتیم - یعنی دو آزادکننده این امت، یا بگویند دو رهبر و پیشوای این امت، یا بگویند دو زمامدار این امت - و اگر کسی ما را ترک بکند، مسلّم به خشم و غضب خدا گرفتار شده.

می‌گویند بنا کرد این حرف‌ها را به من زدن؛ خب، اینها جزو معارف شیعه است، جزو معارف اسلامی است: شناخت پیغمبر، شناخت علی، تهییج

مردم به حرکت، به دنباله‌روی از پیغمبر، به دنباله‌روی از علی. مثل رهبری که در یک راهی دارد می‌رود، راهی بسیار سخت، راهی بسیار دشوار، در راهی که انسان‌های نیرومند آن راه را نمی‌توانند بپیمایند، هرازگاهی یک‌بار، برمی‌گردد عقب، [می‌گوید] بیا بیا، بیا بیا دنباله‌روی من؛ نمی‌خواهد در خانه، به مردم بگوید بروید؛ من اینجا نشستم، شما بروید از این راه پرخطر، از این راه پرزحمت و پردردسر، از این راه دشوار؛ [بلکه] خودش می‌افتد جلو. پیغمبر این‌طوری بود، امیرالمؤمنین هم این‌طوری بود. رهبر واقعی هم این‌ها هستند. در همان لحظه آخر که در این راه پرخطر دارد از پا در می‌افتد، زمان مردنش فرا می‌رسد، در همان دم آخر هم می‌گوید مردم! من داشتم این راه را می‌رفتم، دنباله‌روی من بیا بیا. من پیشوای شما هستم، باید دنباله‌روی باشید؛ اگر می‌خواهید به سعادت و رستگاری برسید، باید این راه پرخطر را طی کنید. این گفته امیرالمؤمنین است به اصبع‌بن‌نبا که در آن شب. می‌گوید در اثنای همین صحبت‌ها بود، دیدم امیرالمؤمنین از حال رفت و زهر به شدت بر وجود مقدسش غلبه پیدا کرد. ۵۳/۷/۱۵ بعد، اصبع‌بن‌نبا می‌گوید من از منزل آمدم بیرون. ۶۳/۴/۱

دختران امیرالمؤمنین آمدند؛ زینب و ام‌کلثوم آمدند، نشستند پهلوئی حضرت، بنا کردند اشک‌ریختن. امیرالمؤمنین آنجایی که امام حسن گریه کرد، امام حسن را نصیحت کردند، تسلا دادند؛ آنجایی که امام حسین گریه می‌کرد، حضرت تسلا دادند، گفتند صبر کن؛ اما اینجا اشک دخترها را تحمل نکردند. ۸۸/۶/۲۰ یک‌بار که حضرت چشمشان را باز کردند، این تعبیر

را دارد، فرمودند: «لَا تُؤَذِّنِي يَا أُمَّ كَلْثُومٍ»^۱ به زبان ما، یعنی دخترم! با گریه خودت، با اشک‌های خودت، دل من را جریحه‌دار نکن و نسوزان. «فَأَيْتَكَ لَوْتَرَيْنَ مَا أَرَى لَمْ تَبْكِي» اگر تو می‌دیدى آن چیزی که من دارم می‌بینم در مقابلم، گریه نمی‌کردی. «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ مِنَ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ بَعْضُهُمْ خَلْفَ بَعْضٍ وَالتَّبَيُّونَ يَقُولُونَ» فرمود که فرشتگان آسمان‌ها از هفت آسمان پشت سر یکدیگر «بَعْضُهُمْ خَلْفَ بَعْضٍ» همه جمع شده‌اند درمقابل من، پیغمبران بزرگ الهی همه اجتماع کرده‌اند، همه خطاب به من «يَقُولُونَ انْظُرْ يَا عَلِيُّ» علی جان! بیا به طرف ما. ۷۵/۱۱/۱۲

اصبغ بن نباته می‌گوید قدری که از منزل امیرالمؤمنین فاصله پیدا کردم، یک‌وقت دیدم صدای شیون از خانه امیرالمؤمنین بلند شد، فهمیدم که مولایم از دنیا رفت. آن روز در کوفه، ضجه و غوغایی به پا شد. مردم، معشوقشان، عزیزشان، امام محبوبشان را از دست داده بودند، ضجه می‌کردند و ناله می‌کردند. که می‌گویند هیچ روزی مثل آن روز کوفه دیده نشده بود از شدت ناراحتی و گریه و زاری مردم بر امام عزیز و محبوبشان. ۶۳/۴/۱ همه کسانی که در جامعه کوفه آن روز، غم‌خواری جز امیرالمؤمنین نداشتند، عزادار بودند. ۵۹/۵/۱۰

امیرالمؤمنین وصیت کرده است که بدن طیب و طاهر او را شب غسل بدهند و دفن بکنند. لاله‌الاله! در خاندان پیغمبر، عجب سنتی قرار داده شد؛ همان‌طور که بدن فاطمه زهرا را شب غسل دادند، غریبانه و نیمه

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب وفاته/ باب ۱۲۲/ حدیث ۳۲

شب بردند دفن کردند، بدن امیرالمؤمنین را هم شب غسل دادند و غریبانه بردند دفن کردند. آن کسانی که سالها علی را لعن کردند روی منبرها، چه بُعدی داشت^۱ که بیایند قبر را بشکافند - اگر می دانستند کجاست - و یک اهانتی بکنند به جسد مطهر امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام؟! چشم تیزبین امیرالمؤمنین اینها را می داند. [آنهایی که] بدن را بردند نیمه شب؛ چه کسانی بودند؟ لابد فرزندان امیرالمؤمنین و بعضی خواص اصحاب بودند؛ بردند دفن کردند و برگشتند.

بنده با خود فکر می کردم در این قضایا، در این شهادت مظلومانه، در این تشییع مظلومانه، در این دفن مظلومانه، در این خانه تاریک امیرالمؤمنین، در این روزها، به چه کسی از همه سخت تر گذشت؟ به نظرم رسید که به زینب کبری سلام الله علیها از همه سخت تر گذشته است. زینب کبری که دفن مادر را در آن نیمه شب دید؛ دفن پدر را در این نیمه شب دید؛ تشییع جنازه امام حسن را با آن وضع دید و تیرهایی که به طرف جنازه امام حسن پرتاب شد؛ و در روز عاشورا هم، آن منظره سهمگین و هولناک را دید که از همه سخت تر بود. زینب کبری سلام الله علیها فریاد زد: «یا مُحَمَّدَاهُ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالِدِمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ»^۲ ۷۲/۱۲/۱۳.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَوْلَادِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ. اللَّهُمَّ الْعَن قَتْلَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. ۶۸/۲/۸.

۱. (بع د) دور از انتظار نبود، بعید نبود

۲. اللهوف / ص ۱۳۳

فَمَلِكًا صِدِّيقًا
عَلِيًّا كَامِلًا
وَمُهَيَّبًا وَرَاجِحًا
مُهَيَّبًا مَهِيَّبًا

[در اذکار شب نوزدهم] این جمله بود: «اللَّهُمَّ الْعَن قَتْلَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ خدایا قاتلان امیرالمؤمنین را لعنت کن، از رحمت خودت دور کن. قاتلان! یک نفر بیشتر که در مسجد کوفه، شمشیر نزد بر فرق مبارک حضرت، [اما می‌گوید] قاتلان! ببینید، این هم یکی از همان درس‌هایی است که از دعا انسان می‌گیرد. لازم نیست در حادثه، انسان خودش مباشرتاً حضور داشته باشد تا حادثه به او منسوب بشود؛ از آن روزی که غوغای حکمیت در جنگ صفین به راه افتاد، یک عده‌ای ظاهرپرست، از قرآن‌های سر نیزه فریب خوردند. و این قدر این فریب خودشان را غلیظ کردند و حق را به جانب خود دانستند، که جرئت کردند به انسان والامقامی، به انسانی مثل علی، فشار بیاورند و زور بگویند و او را وادار کنند به قبول حکمیت. از آن روز، کسانی که در آن قضیه فعال بودند، جزو قَتْلَةَ امیرالمؤمنین هستند، تا آنهایی که قدرش را نداشتند، تا آنهایی که کمک کردند، تا آنهایی که به دنبال شهوترانی‌ها یا اغراض شخصی‌شان در به‌شهادت‌رساندن این انسان بزرگ تاریخ، همراهی کردند. لعنت خدا بر همه آنها!^{۲/۲۱/۸۵}

یک جمله‌ای معروف است از خلیل‌بن‌احمد^۲ نحوی معروف، که او می‌گوید که دوستان امیرالمؤمنین در طول مدتی، برابر چند قرن، از ترسشان مداخل امیرالمؤمنین را نگفتند و مکتوم نگه داشتند مدح

۱. مفاتیح‌الجنان / اعمال مخصوص شب‌های قدر / اعمال شب نوزدهم

۲. خلیل‌بن‌احمد فراهیدی (۱۰۰-۱۷۰ق) یکی از برجسته‌ترین استادان ادبیات عرب است. از وی به‌عنوان واضع علم عروض - معیار سنجش درستی وزن شعر - نام برده شده است.

امیرالمؤمنین را، فضایل او را. و دشمنان امیرالمؤمنین در طول چند قرن، مدایح امیرالمؤمنین را مکتوم نگه داشتند، از روی بغض و عداوتشان؛ «كَيْفَ أَصْفَ رَجُلًا كَتَمَ أَعَادِيَهُ مُحَاسِنُهُ حَسَدًا وَ أَحِبَّائُهُ خَوْفًا وَ مَا بَيْنَ الْكَلِمَتَيْنِ مَلَأَ الْحَائِفِينَ»^۱ دوتا کتمان نسبت به مدایح امیرالمؤمنین، یکی از روی ترس، یکی از روی بغض؛ اما میان این دو کتمان، آن قدر از فضایل امیرالمؤمنین بروز کرد که سرتاسر عالم را و میان مشرق و مغرب را گرفت. این فضایل علی بن ابی طالب است؛ یک اقیانوس بی کرانی است که از هرطرف وارد بشویم، از معنویات، از خصال روحی، از توجهات الهی و معنوی، از آن خصلت‌هایی که جز بندگان شایسته و صالح از آنها برخوردار نیستند، از روش اجتماعی، از خصلت‌های خانوادگی، از برخورد با ضعفاء، از اداره امور کشور، از هرطرف امیرالمؤمنین را مورد ملاحظه قرار بدهیم، شگفتی‌ها می‌بینیم؛ چیزهایی که چشم انسان را خیره می‌کند. و هرچه هم انسان بیشتر می‌بیند، زمان بیشتر می‌گذرد، نسبت به شخصیت والای این عظیم بشریت، عظیم‌العظما، بزرگ بزرگان، انسان بیشتر خاضع می‌شود. ۶۸/۲۱۸.

۱. چگونه وصف کنم مردی را که دشمنانش محاسن او را از حسد کتمان کردند و دوستدارانش از ترس؛ آنگاه در این بین، محامدش شرق و غرب عالم را فراگرفته است. (روضة المتقين (محمدتقی مجلسی، متوفی ۱۰۷۰ق) / ج ۱۳ / ص ۲۶۵)

اولین کلام امام حسن علیه السلام

در روزی که امیرمؤمنان [در سن شصت و سه سالگی] به شهادت رسید و مردم با امام حسن علیه السلام بیعت کردند به خلافت، امام مجتبی در حضور مردم بر منبر برآمد و چند جمله در باب امیرالمؤمنین به اختصار سخن گفت. امام حسن به مردم این چنین فرمود: «لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَا يَسْبِقُهُ الْأَوْلُونَ بِعَمَلٍ وَلَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ»^۱ یعنی ای مردم، خدا دیشب کسی را به جوار خود پذیرفت که نه گذشتگان و نه مردم آینده، از حیث عمل و تلاش و کار برای خدا، به پایه او نرسیده اند و نخواهند رسید. «وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعْطِيهِ رَأْيَتَهُ فَيُقَاتِلُ وَجَبْرِيْلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ

۱. المُستدرک علی الصحیحین (حاکم نیشابوری، متوفی ۴۰۵ق) / ج ۳ / ص ۱۸۸، مشابه این عبارت در کتاب الارشاد شیخ مفید، در جلد دوم، ابواب تاریخ زندگانی امام حسن، در بیان اتفاقات هنگام بیعت مردم با ایشان، آمده است.

يَسَارِهِ فَمَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ» یعنی پیامبر پرچم جهاد را به علی می‌سپرد و علی به صحنه جنگ می‌رفت، جبرئیل امین در جانب راست او و میکائیل در سمت چپ او بودند و او می‌جنگید. و از میدان برنمی‌گشت، مگر آن وقتی که فتح کرده بود و دشمن را سرکوب کرده بود. «وَمَا تَرَكَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا سَبْعَ مِائَةِ دِرْهَمٍ فَضَلَّتْ مِنْ عَطَايَاهُ أَرَادَ أَنْ يَبْتَاعَ بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِيهِ» مردی که در هنگام ترک این دنیا، درحالی که خلیفه بود - یعنی حاکم مطلق کشورهای اسلامی بود - از مال دنیا، فقط هفتصد درهم از این همه زر و سیمی که در آفاق کشورهای اسلامی بود و او می‌توانست در آنها تصرف بکند، فقط هفتصد درهم باقی گذاشت؛ آن را هم جمع نکرده بود تا برای او بماند، می‌خواست برای خانواده خود، خادمی، خدمتکاری فراهم کند، پولش را نداشت، باید تدریجاً جمع می‌کرد، و جمع کرده بود، شده بود هفتصد درهم. این تعریف امام حسن از امیرالمؤمنین است.

به نظر من امام مجتبی صلوات الله وسلامه عليه در این سخن، مهم‌ترین نمودارهای زندگی یک انسان مؤمن را ترسیم کرده است. انسانی که در صحنه زندگی مشغول تلاش و عمل است، ممکن است فضایل زیادی داشته باشد، علمش، تقوایش، نسبش، اخلاقش، و بسیاری از نفسیاتش ممکن است بسیار والا و ارجمند باشد، اما آنچه مردم به چشم خود می‌بینند، آنچه مردم می‌توانند از آن تقلید بکنند، آن چیست؟ فلانی بسیار عالم است، من علم او را ستایش می‌کنم، اما من به آن علم دسترسی ندارم. فلانی

باتقواست، من توفیق کسب این همه تقوا را نیافته‌ام. فلانی دارای نسب ارجمند و والایی است، من از آن محروم‌م. اینها چیزی نیست که من بتوانم از آن تقلید کنم، هرگاه و به هر کیفیتی که بخواهم. اما عملکردهایی وجود دارد که برای من قابل تقلید است. در آن بلبشوی دوران خلافت امام حسن و در آن جبهه‌گیری‌هایی که میان مسلمین وجود داشت و مسلمان‌ها با سستی، با تغافل، با جنگ‌های داخلی، با میدان‌دادن به رذالت‌ها و دنائت‌ها، داشتند خودشان و اسلام را از بین می‌بردند؛ در یک چنین اوضاعی، اگر کسی بخواهد علی بن ابی‌طالب علیه السلام را با نمودهای خارجی زندگی او بشناسد و از او الهام بگیرد، سه نکته مهم وجود دارد. و این سه نکته در بیان امام حسن به‌طور وضوح نمایان است.

درحقیقت، امام مجتبی با این بیان خط می‌دهد به مردم، راه نشان می‌دهد به مردم. سه خصلت را از علی بن ابی‌طالب علیه السلام ذکر می‌کند. خصلت اول، خصلت تلاشگری علی است. علی بن ابی‌طالب شصت و سه سال از خدا عمر گرفت، از این شصت و سه سال، پنجاه و سه سال تقریباً با اعتقاد به اسلام و ایمان اسلامی مشخص و روشن گذشت. قبل از آن هم، علی، هرگز غیر خدا را عبادت نکرده بود، هرگز! درمقابل هیچ بتی - چه جاندار و چه بی‌جان - سر تسلیم فرود نیاورده بود. اما در این پنجاه و سه سال زندگی، امیرالمؤمنین به پیغمبر و به اسلام و به این مکتب و به مبارزه‌اش ایمان آورده بود. این پنجاه و سه سال را شما نگاه کنید، در این پنجاه و سه سال، شما یک روز بی‌کار در زندگی علی بن ابی‌طالب نمی‌بینید؛

دائماً کار، دائماً تلاش، دائماً عمل، آن هم به طور خالص برای خدا و در راه اسلام.

تا وقتی در مکه بودند، سرباز فداکار و پاک باخته پیغمبر؛ آن وقتی که همه پیغمبر را رد کردند او ایمان آورد؛ آن وقتی که همه او را تنها گذاشتند، او محکم دامن پیغمبر را چسبید؛ آن وقتی که دیگران جرئت اظهار همکاری و همراهی با پیامبر را نداشتند، او صریحاً و با صدای بلند نام پیامبر و آوازه اسلام را به همه جا پراکنده کرد؛ و آن وقتی که دیگران به فکر جان خود بودند، او به فکر جان پیغمبر بود. و او بود که در بستر پیغمبر خوابید؛ و او بود که سه سال در شعب ابی طالب، این بارهای نان و خرمایی را که از این گوشه و آن گوشه به دست می آمد، بر دوش گرفت و از این پیچ و خم های کوه شعب بالا بُرد، و فریاد و فغان کودکان گرسنه را فرونشاند؛ و او بود که بعد از هجرت پیغمبر، چند روز با همه خطر و زحمت در مکه ماند، «وَأَنْتَ تَقْضِي دِينِي وَتُنْجِزُ عِدَاتِي»^۱، قرض های پیغمبر را ادا کرد، امانت های پیغمبر را به صاحبانش رد کرد؛ استوار، آزاد، آخرین بقایای خانواده پیغمبر را با خود به مدینه آورد و وارد مدینه شد. از اولین جنگ پیغمبر قبل از جنگ بدر، تا آخرین لحظاتی که پیغمبر با دشمنان می جنگید، امیرالمؤمنین یک لحظه شمشیر را بر زمین نگذاشت. ۵۹/۳/۹ و در جنگ های دوردست، در جنگ های نزدیک، در خطرات. و شخص اول هم بود، یعنی کسی نبود که بعد نوبت به او

۱. مفاتیح الجنان / دعای ندبه

برسد. آن روز هم در جنگ‌ها می‌دانید، پهلوان‌ها و شجاعان درجه یک بیشتر در معرض شهادت بودند، برای خاطر اینکه جنگ به آنها نگاه می‌کرد. وقتی صف‌ها آراسته می‌شد، نگاه می‌کردند ببینند از طرفین چه کسی شجاع‌تر است، او باید می‌آمد و از صف خود دفاع می‌کرد، و امیرالمؤمنین شجاع‌ترین بود. ۶۲/۴/۱۲

علی نگفت من سیزده سال در دوران غربتِ اسلام جنگیدم، حالا دیگر تازه‌واردها بچنگند؛ علی نگفت همه زحمات را تا حالا بردوش گرفتم، حالا دیگر دیگران بکنند؛ علی نگفت نتیجه مجاهدت‌ها و زحمات‌ها و شکنجه‌هایی که من بردم چه شده است، چرا در حکومت اسلامی به مقامی نرسیدم! حکومتش هم، حکومت مقام نبود. و حکومت اسلام، حکومت مقام نیست. همیشه کار کرد. بعد از آنی که پیغمبر از دنیا رفت، هر لحظه هرچه را که وظیفه خود می‌دانست با کمال اخلاص انجام داد. آن روزی که باید فاطمه زهرا دختر پیامبر را در معرض دید مهاجر و انصار بگذارند، گذاشت؛ آن روزی که باید به مسجد نرود، نرفت؛ آن روزی که باید به مسجد برود، رفت؛ آن روزی که خلفای راشدین مشورت او و نظر او را می‌خواستند، با اخلاص، با صدق، با صفا، نظر خود را در اختیار آنها گذاشت. در جنگ، در صلح، در سیاست، در علم، در دین، همه را راهنمایی کرد. آن روزی که باید به انسان‌سازی و فردسازی بپردازد، پرداخت. اینکه می‌گویند علی خانه‌نشین شد، دروغ است! علی یک روز هم خانه‌نشین نشد، یک روز هم از فعالیت اجتماعی دست نکشید؛ علی یک روز هم با

جامعه‌اش، با انقلابش، با امتش - که امت او بود، چون امت پیغمبر بود - قهر نکرد. از کار کناره‌گرفتن، زودرنج‌بودن، دل‌نازک بودن، از حوادث و رویدادهای کوچک فوراً رنجیدن و زبان به داد و بیداد گشودن، از شأن علی پایین‌تر بود و علی دامانش به آن آلوده نشد. کار کرد.

«لَا يَسْبِقُهُ الْأَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَلَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ» تا روز قیامت هم هیچ‌کس در عمل، در تلاش، در فعالیت، به پای علی نرسیده است و نمی‌رسد. و ای شیعه‌ علی! و ای دوستداران علی - چه شیعه و چه سنی - ای برادران مسلمان در سراسر آفاق اسلامی! این امام امت اسلام، این فرزند بزرگ اسلام، این شاگرد بزرگ پیغمبر و این معلم بزرگ قرآن، علی است که همه ما را به عمل و تلاش و مبارزه و مجاهده دعوت می‌کند؛ نه فقط با زبانش، بلکه هم با زبانش و هم با عملش، «لَا يَسْبِقُهُ الْأَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَلَا يُدْرِكُهُ الْآخِرُونَ»؛ این خصلت اول علی. این را من و شما می‌توانیم تقلید کنیم، این چیزی نیست که بگویی علی بن ابی‌طالب کار می‌کرد، من نمی‌توانم. البته کمیّت و کیفیت کار من و شما، با علی فرق دارد؛ خود آن حضرت هم فرمود که شما نمی‌توانید مثل من و در حجم من عمل کنید، «وَلَكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ»^۱ به من کمک کنید، .. هر چه می‌توانید کوشش کنید؛ به سر قله نرسیدید، به دامنه خواهید رسید، به پیچ‌وخم‌های بالا خواهید رسید؛ عمل و عمل! امیرالمؤمنین ما را به عمل و تلاش دعوت می‌کند، این کلام علی است؛ این خصلت اول امیرالمؤمنین است. امام حسن اول

۱. نهج البلاغه / نامه ۴۵ / نامه به عثمان بن حنیف، کارگزار حضرت در بصره

روی این خصلت دست می‌گذارد و اول این خصلت امیرالمؤمنین را درمقابل چشم ما قرار می‌دهد.

و اما خصلت دوم، «وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُعْطِيهِ رَأْيَتَهُ» پیغمبر پرچم به او می‌سپرد. این به نظر من و آن چنانی که من می‌فهمم، یک تعبیر سمبلیک است. پیغمبر اکرم به خیلی‌ها پرچم می‌داد و پیغمبر اکرم خیلی‌ها را به میدان جنگ می‌فرستاد و خیلی‌ها بودند که می‌رفتند و معمولاً تا فتح نمی‌کردند، برنمی‌گشتند؛ اما اینجا امام حسن آن طوری که من احساس می‌کنم، چیز دیگری را می‌خواهد بیان کند. امام حسن می‌خواهد بگوید امیرالمؤمنین، بازوی توانای پیغمبر بود، تسلیم محض پیغمبر بود. این بازوی شما تا وقتی بازوی شماست که از شما فرمان می‌برد، درمقابل مغز شما و فرمان مغزتان تسلیم است. و علی به معنای واقعی کلمه، بازوی پیغمبر بود؛ اینجا را بکوب، اینجا را بنواز، به سوی فلانی به دوستی دراز شو، و به سوی فلانی به دشمنی، تهدیدکنان برافراشته شو؛ تسلیم محض و مطلق!

علی علیه السلام خصوصیت بزرگش این است که درمقابل پیغمبر سَلِمَ محض است. آن وقتی که رسول خدا به او می‌گوید در مکه بمان، می‌ماند؛ آن وقتی که در جنگ تبوک به او می‌گوید در مدینه بمان، می‌ماند؛ آن وقتی هم که به او می‌گوید با عمرو بن عبدود بجنگ و جانت را در خطر بینداز، می‌اندازد. «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۱ درمقابل خدا

و درمقابل پیامبر و درمقابل اسلام، باید از علی این خصلت را آموخت؛ تسلیم محض بودن. اسلام دین زندگی و دین سعادت ماست، برای این سعادت همه چیز را هم اسلام به ما آموخته است؛ باید به طور مطلق تسلیم اسلام باشیم، از اسلام سخن بشنویم، از اسلام راهنمایی بجوییم؛ امروز ما می‌توانیم این کار را انجام بدهیم.

..تسلیم درمقابل رهبر، «فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱ این شرط ایمان است، درمقابل پیغمبر باید همه اختلاف‌ها را آن‌چنان مطرح کرد که هنگامی که «لَا وَنَعَمْ»^۲ گفت، بی‌دغدغه پذیرفت. و نه فقط در عمل پذیرفت، بلکه در جان و دل پذیرفت. آن وقتی که پیغمبر به او وصیت می‌کند که چنین عمل کن، می‌کند؛ آن وقتی که به او می‌گوید آن‌چنان در میدان جنگ حرکت کن، بدون ذره‌ای تردید عمل می‌کند؛ آن وقتی که پیغمبر صلح می‌کند در حدیبیه، تسلیم صلح پیغمبر است؛ آن وقتی که می‌جنگد در بدر، تسلیم جنگ پیغمبر است.

و اما نکته سوم در زندگی امیرالمؤمنین به روایت امام حسن مجتبی. امام حسن در پایان این خطبه شریفه می‌فرماید: «وَمَا تَرَكَ عَلَى الْأَرْضِ صَفْرَاءَ»

۱. سوره مبارکه نساء/ آیه ۶۵، «چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند، مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور کنند؛ سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند، و کاملاً سر تسلیم فرود آورند».

۲. خیر و آری

وَلَا يَبِضَاءُ» از طلا و نقره عالم، علی هیچ از خود باقی نگذاشت، مگر هفتصد درهم. هفتصد درهم مبلغ بسیار ناچیزی است که همین مبلغ ناچیز هم در زندگی علی اندوخته به حساب نمی‌آید، زیرا علی آن را برای روز مبادا نیندوخته بود. خرج لازمی داشت و پول علی کفاف نمی‌داد، مجبور بود حقوق خودش را از بیت‌المال مقداری کنار بگذارد و بر خودش زحمت و رنج را تحمیل کند تا بتواند این خلأ را در زندگی پُر کند. «وَمَنْ يَوْقُ شُحَّ نَفْسِهِ فَأَوْلِيكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱ لذا در زندگی علی بن ابی طالب هیچ میراثی از این مال دنیا باقی نیست. ۵۹/۳/۹

۱. سوره مبارکه حشر/ آیه ۹، «و کسانی که از بخل نفس خود در امان بمانند، آنها هستند که رستگارند.»



ماجرای صلح و آتش بس امام حسن علیه السلام با معاویه

همان طور که می دانید، متأسفانه جنگ صفین بدجور تمام شد؛ یعنی در بحبوحهٔ جنگ و همان لحظه‌ای که نزدیک بود علی علیه السلام پیروز بشود، یک عده آدم‌های بدخواه و بددل که البته ما احتمال می‌دهیم بینشان نفوذی معاویه هم بوده، آمدند حکمیت را بر امیرالمؤمنین تحمیل کردند. ..امیرالمؤمنین برگشتند آمدند کوفه و از همان لحظه‌ای که علی علیه السلام برگشت، تصمیم لشکرکشی داشت. وقتی فهمید که آن دو نفر حکم بالاخره چطوری قضیه را تمام کردند، حضرت تصمیم گرفت که کار را با شمشیر فیصله بدهد، که راهی هم جز آن نبود. دستور داد لشکرکشی کردند. منتها در همان حالی که حضرت می‌خواستند بروند به سراغ معاویه ..خوارج بنا کردند به جنجال کردن، حضرت دیدند تا اینها - ستون پنجم دشمن و نیروی معارض داخلی - بیخ گوش کوفه در نهران هستند،

نمی‌شود رفت با معاویه جنگید؛ حضرت از پشت سرش مطمئن نبود. گفت برویم کار اینها را یک‌سره کنیم. حضرت آمد نهروان و کار نهروانی‌ها را در ظرف مدت کوتاهی یک‌سره کرد و پیروزمندانه برگشت به کوفه. وقتی برگشت، دستور داد که اردوگاه در خارج از کوفه در نُخَیله برقرار باشد، نیروها آنجا باشند تا چند روزی را بگذرانیم و راه بیفتیم به طرف شام برای مبارزه با معاویه؛ که در همین چند روز کوتاه، ماجرای شهادت امیرالمؤمنین پیش آمد. یعنی حضرت در آستانه سفر به شام بود و لشکرکشی‌اش را کرده بود، آماده‌سازی شده بود، در همان هنگام بود که این ضربه خائنانه ابن‌ملجم وارد آمد و قضیه به تعویق افتاد.

امام حسن علیه السلام که به خلافت رسیدند، باید چه کار می‌کردند؟ خب معلوم بود دیگر، لشکر حاضر، آماده در اردوگاه، دشمن هم معلوم، راه هم مشخص، هدف هم که فرق نکرده - حکومت علی و حکومت حسن که تفاوتی ندارند - باید راه می‌افتاد؛ لذا به مجردی که حضرت به خلافت رسید و جمع عام مسلمان‌ها با امام حسن بیعت کردند، حضرت اعلان کرد، گفت می‌رویم به طرف جنگ، کسی هم مخالف نبود. پس شروع لشکرکشی یک کار حساب شده بود...

عده‌ای از تاریخ‌نویس‌های مغرض یا بی‌اطلاع، گوشه‌کنارِ نقی به امام حسن زدند در طول تاریخ، که خب، حالا شما که نیرو نداشتید، امکانات نداشتید، چرا لشکرکشی کردید؟ نه! قضیه این‌طوری نبود، نیرو بود، امکانات هم بود. ۶۵/۳/۴ [حضرت] نمی‌توانست که به جنگ نرود و بایستی

حرکت می‌کرد، دنباله کار امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌گرفت و می‌رفت، و امام تمام آنچه را که برای یک فرمانده لازم هست، اینها را انجام دادند. ۵۱/۱۲۴ هم حرکت کردند، هم از اطراف و اکناف جهان اسلام در آغاز کار [به دعوت ایشان] پاسخ دادند.

امام حسن راه افتادند، حدود شش ماه هم طول کشیده ماجرای لشکرکشی. ۶۵/۳/۴ امام مجتبی علیه السلام رفتند به طرف میدان جنگ، عده‌ای را هم فرستادند. .. زبده سپاه امام حسن مجتبی علیه السلام در حدود دوازده هزار - که اختلاف زیاد است - در زیر آسمان «مَسِکِن»^۱ روبه‌روی لشکر معاویه قرار گرفت.^۲ امام مجتبی به حسب ظواهر امر، عازم بر جنگ است. هیچ تردیدی از کلمات امام مجتبی بر نمی‌آید که می‌خواهد با معاویه بجنگد و بنا دارد که این جنگ را تا پیروزی کامل ادامه بدهد. در خطابه‌هایی که امام مجتبی بیان می‌کند و ایراد می‌کند، همه‌جا نشانه‌های اینکه امام عازم بر جنگ است، مشاهده می‌شود. بعد هم زبده سپاهیان را فرستاده است و روبه‌روی لشکر معاویه قرار گرفته‌اند. ۵۱/۱۲۴

در این شش ماه، فعل و انفعالات زیادی واقع شده، یکی از این فعل و انفعالات، عبارت بوده از تبلیغات سوء دشمن. معاویه و عمرو عاص و اینها، کسانی را داشتند که بروند توی مردم بنشینند مرتب حرف بزنند،

۱. مَسِکِن نام منطقه‌ای است در شمال مدائن، که در آن روزگار، آخرین نقطه مرزهای شمالی تحت فرمان کوفه بوده؛ منطقه‌ای سرسبز و آباد با روستاهای زیبا.

۲. نقشه شماره ۵: رویارویی سپاه امام حسن علیه السلام با معاویه

مرتب یک چیزی بگویند، مرتب تردید ایجاد کنند، مرتب بذر شک در دل‌ها بیندازند، در این خانواده، در آن خانواده، بیخ گوش این، بیخ گوش آن؛ و در عناصر ضعیف و سست نفوذ کنند. یک عده‌ای را معاویه پول داد که اینها بیایند در لشکرگاه امام حسن، در کوفه، در خانواده‌ها، در پشت جبهه‌ای‌ها - نقش پشت جبهه‌ای خیلی مهم است؛ در خانه اگر مقاومت نباشد، آن جوانی که از این خانه رفته به جبهه، یک پایه‌اش می‌لنگد - در تمام این جاهایی که می‌شد تردیدافکنی بکند، معاویه با پول، تردیدافکنی کرد. یک عده‌ای را فرستاد که آقا! چرا می‌جنگید؟ چه لزومی دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ حالا یک شش ماهی صبر می‌کردید، حالا تازه مثلاً از جنگ نهروان فارغ شدیم. یک عده‌ای از آن طرف بنا کردند به حرف‌زدن، که نیروهای معاویه خیلی قوی‌اند، مگر می‌شود با آنها جنگید! امیرالمؤمنین نتوانست در صفین بر آنها فائق بیاید، حالا مگر حسن بن علی می‌تواند! بنا کردند از این حرف‌ها؛ شایع‌افکنی کردند، یک مقدار اراده‌ها را سست کردند.

از آن طرف سیل پول و رشوه را به سمت دل‌های متزلزل ضعیف بی‌اراده راه انداخت. تمام آن عناصر اصلی و سردمداران را، معاویه مَطْمَحِ نظر^۱ قرار داد، حالا یکی گرفت، یکی نگرفت؛ یکی نگرفت، یک تودهنی هم به معاویه زد، یکی با یک چشمک و اشاره رفت به سمت معاویه؛ اینها فرق می‌کردند، اما معاویه برای رشوه‌دادن و شل‌کردن سر کیسه تردیدی روا

۱. مقصود، مورد نظر

نداشت. یک عده‌ای پول گرفتند و تسلیم شدند. البته بعضی‌ها زود تسلیم شدند. بعضی از خاکریزها نرم است، زود تسخیر می‌شود؛ و بعضی از خاکریزها محکم است، دیرتر تسخیر می‌شود؛ و بعضی‌ها هم اصلاً تسخیر نمی‌شود. از اینها هم داشتیم.

مثلاً یک نمونه از آن کسانی که تسخیر شدند، عبیدالله بن عباس است، که پسر عباس [عموی پیامبر] و برادر عبدالله بن عباس و فرمانده یکی از بخش‌های عظیم سپاه امام حسن است. اینها شب رفتند پهلویش، بنا کردند گفتند، گفتند، گفتند، این‌هم برای خودش یک توجیه‌های شرعی درست کرد. بالاخره وقتی شیطان بر دل انسان مسلط بشود، همه جور توجیهی را درست می‌کند برای آن آدمی که می‌خواهد کار خلاف را انجام بدهد و دست به یک خیانتی آلوده کند. شب تا صبح را با او حرف زدند، هنوز صبح ندمیده، سوار اسبش شد و از پشت خیمه رفت به طرف اردوگاه معاویه. و یک لشکر را گذاشت. البته کسی مثل قیس بن سعد عباده^۱ را هم داشتیم که وقتی شنید عبیدالله عباس فرار کرده و رفته، فهمید که حالا نیروهای لشکر ممکن است متزلزل بشوند، آمد یک سخنرانی و خطابه بسیار بلیغ و رسایی ایراد کرد و راجع به این شخصی که حالا تحت

۱. قیس فرزند سعد بن عباده، بزرگ قبیله خزرج بود. در فتح مصر حضور داشت. از سوی امیرالمؤمنین والی مصر شد، اما خدعه‌های معاویه سبب شد تا حضرت او را از ولایت مصر بردارد و محمد بن ابی بکر را به جایش بگذارد. پس از آن، قیس در جنگ جمل، صفین، و نهروان از فرماندهان سپاه امام بود.

تأثیر پول قرار گرفته بود و رفته بود، چند جمله گفت. نتیجه حرف‌های او این شد که لشکریان صدایشان بلند شد که الحمدلله از بین ما رفت این آدم. یعنی حقیقت مطالب را آن‌چنان تشریح کرد که مردم، آگاهانه، حتی اظهار خوشحالی هم کردند که خوب شد این بابا رفت و بین ما نماند.

البته در بخش‌های مختلف، همین کار را معاویه انجام داد، مثلاً استاندارهای کشور امام حسن را - که کشور اسلامی بود - بنا کرد فریفتن؛ [برای] یک استاندار پول فرستاد، و یک استاندار را تطمیع کرد، گفت به تو مثلاً فلان مقام را می‌دهم. این جاذبه‌های شیطانی انسان خیلی چیزهای خطرناکی‌اند، پول، مقام، شهوت‌رانی. اینها چیزهایی‌اند که انسان همیشه باید خودش را درمقابل اینها با شدت محافظت کند. در یک روایتی دیدم - مضمون روایت این است - که غفلت را از دل باید دور کرد، «بِشِدَّةِ التِّيْقُظِ»^۱ تیقظ یعنی خود را بیدار نگه داشتن. یعنی بیداری، تیقظ یعنی با فشار، با اصرار، مرتب خود را بیدار نگه داشتن. دیدید آدمی که به شدت خوابش می‌آید و کار حساسی هم دارد، مثلاً در

۱. بحارالانوار/ کتاب الروضة/ ابواب المواعظ و الحكم/ باب ۲۲/ حدیث ۱، «امام باقر علیه السلام فرمودند: «إِدْفَعْ عَنِ نَفْسِكَ حَاضِرَ الشَّرِّ بِحَاضِرِ الْعِلْمِ وَاسْتَعْمِلْ حَاضِرَ الْعِلْمِ بِخَالِصِ الْعَمَلِ وَتَحَرَّزْ فِي خَالِصِ الْعَمَلِ مِنْ عَظِيمِ الْغَفْلَةِ بِشِدَّةِ التِّيْقُظِ وَاسْتَجْلِبْ شِدَّةَ التِّيْقُظِ بِصِدْقِ الْخَوْفِ» با دانشی که داری، گزند و آسیب موجود را از جان خود دور ساز، و دانش موجود را در پرتو عمل بی‌ریا و خالص به کار بند، و با هوشیاری کامل عمل عبادی خالصانه را از غفلت بزرگ مواظبت کن، و هوشیاری کامل را در پرتو هراس و ترسی راستین کسب کن.»

یک جاده بسیار حساس و خطیری دارد رانندگی می‌کند، یا یک جایی دارد دیده‌بانی می‌دهد، خوابش هم می‌آید، چطور این با فشار بر روی خودش، خودش را بیدار نگه می‌دارد و یک لحظه غفلت نمی‌کند؛ یک لحظه اگر چشم را بگذارد روی هم، خواب او را در خواهد ربود. **شِدَّةٌ تَيْقُظُ** یعنی این. درمقابل وساوس شیطانی این طوری باید باشید؛ درمقابل هوس‌های نفسانی این طوری باید باشید؛ **شِدَّةٌ تَيْقُظُ**. دائم سعی کنید این پلکِ دل‌وجان را باز نگه دارید، یک لحظه غفلت کردی، رفتی. البته شیطان گاهی ممکن است غلبه پیدا بکند، اما آدمی که باایمان است، آدمی که باتقواست - معصوم نیست که شیطان به او نتواند نزدیک بشود، شیطان می‌آید بر او غالب هم می‌شود - فوراً جبران می‌کند؛ «**إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ**»^۱ آدم باتقوا این طوری است، تا شیطان یک گذاری بر او کرد، این فوراً به خود می‌آید. گذار شیطان یعنی اینکه شیطان یک تسلطی بر او پیدا کند، سایه شیطان رویش بیفتد. این فوراً می‌فهمد که غفلت کرده، خوابش برده، فوراً «**تَذَكَّرُوا**» به یاد می‌آید، «**فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ**» آن وقت چشم‌ها را باز می‌کند تا درست ببیند.

به‌هرحال این انگیزه‌ها در دل‌ها بود، معاویه هم روی نقطه‌ضعف‌های بشری انگشت می‌گذاشت، پول می‌داد، تطمیع می‌کرد، وعده مقام می‌داد، حتی وعده خویشاوند شدن می‌داد. البته در کنارش تهدید هم می‌کرد. از تمام ضعف‌های بشری استفاده می‌کرد. نتیجه این شد که

یک بخش عظیمی از سران سپاه امام حسن رفتند ملحق شدند به معاویه. حضرت ناگهان نگاه کرد، دید سپاهی دارد بدون کادر! مردم معمولی بودند، اما کادرها نبودند. سرباز، بی فرمانده امکان حرکت ندارد، سازماندهی اش ممکن نیست، جنگیدنش ممکن نیست؛ ماند تنها، درحالی که هیچ یآوری نداشت که بتواند به او اتکا کند، یک عده معدودی بودند. لذا حضرت بعد از مقدمات زیادی - البته عرض کردم، شش ماه این ماجرا طول کشیده - قبول کردند که جنگ را متارکه کنند. تازه اجازه ندادند که معاویه از این متارکه برای موجه کردن خودش یک سر سوزن استفاده کند، یعنی درست راه تبلیغات معاویه را بستند؛ این طور نبود که معاویه برود بگوید بله، من آن کسی هستم که فرزند پیغمبر آمد دست در دست من گذاشت با من صلح کرد؛ ابداً! معاویه برود بگوید که بله او با من صلح کرده، پس من خلیفهٔ مسلمان ها هستم؛ ابداً!

.. [امام حسن] یک صلح نامه یا یک متارکه نامه بسیار قوی و محکم و جالب و حساب شده ای درست کردند. البته معاویه از بس دستپاچه بود که هرچه زودتر این جنگ را یک طوری تمام کند، خیال می کرد که قضیه اش با همین حل می شود، نگاه نکرد که دیگر چه نوشته اند، نخواست چک و چک کند، دید اگر دبه بکند سر این قضیه، ممکن است که امام حسن بگوید نه، صلح نمی کنیم؛ لذا هرچه حضرت نوشته بودند، این امضا کرد، یعنی کاغذ سفید امضا اصلاً فرستاد، گفت هرچه می خواهید بنویسید، حضرت هم یک معاهدهٔ محکم و قوی ای را نوشتند. ۶۵/۳/۴ البته

به طور مضبوطی در تاریخ نیست، آن طور نیست که نوشته باشند که این صلح نامه و قرارداد است، اولش این، دومش این، سومش این، تا ماده آخر؛ لکن در تواریخ مختلف، مطالب زیادی را در این زمینه نقل کردند که جزو صلح نامه است؛ و این مطلب مورد اتفاق همه است که صلح نامه را به صورت یک کاغذ سفیدامضایی معاویه فرستاد برای امام حسن و گفت هرچه می خواهی بنویس، زیرش را هم قبلاً امضا کرده بود؛ فقط من حکومت را می خواهم، هرچه می خواهی شرط قرار بده. و امام حسن برداشته نوشته. علامه آل یاسین در اینجا یک جمله جالبی دارد، می گوید ما در مواد صلح نامه، هرچه دیدیم به مصلحت امام حسن است، یقین می کنیم جزو صلح نامه است، هرچه به ضرر امام حسن است، یقین می کنیم جزو صلح نامه نیست، چون امام حسن به ضرر خودش که چیزی نمی نویسد، به نفع خودش می نویسد.

مواد صلح نامه مفصل است، اما اجمالاً در صلح نامه، امام حسن تصریح می کند که تو امیرالمؤمنین اسمت نیست، «امیرالمؤمنین» لقب مخصوص خلیفه است، خلیفه پیغمبر. که مسلمین به خلیفه پیغمبر از زمان عمر، امیرالمؤمنین می گفتند، و از نظر شیعه امیرالمؤمنین، مخصوص علی بن ابی طالب است، به امام حسن هم امیرالمؤمنین نمی گویند. به تو امیرالمؤمنین نمی گوئیم؛ یعنی تو خلیفه رسمی از نظر ما نیستی. تصریح می کند که حق نداری به جان یکی از افراد شیعه تعرض کنی. تصریح می کند که حق نداری حکومت را موروثی خاندان خودت بکنی

و کسی را بعد از خودت معین کنی. و تصریح می‌کند به اینکه بعد از تو حکومت از آن حسن است، و اگر او نبود، از آن حسین. و تا آن وقت البته زمینه آماده شده بود، فکر می‌کرد که زمینه آماده خواهد شد، به حسب موازین ظاهری.

در مواد صلح‌نامه وقتی کسی نگاه می‌کند، می‌بیند امام حسن به‌صراحت در تاریخ اعلان کرده است که، ای مردمی که بعدها خواهید آمد و نام اسلام را خواهید شنید و به زندگی معاویه از دور آشنا خواهید شد و نام معاویه به گوشتان خواهد خورد؛ بدانید معاویه خلیفه نیست. اگر کسی بخواهد این پیغام را در طول زمان برساند، چه راهی بهتر از این صلح‌نامه است؟ صلح‌نامه‌ای که خود دستگاه‌های اموی آن را حفظ می‌کنند، برای اینکه سند مصالحه معاویه را با امام حسن نگه داشته باشند. و در ضمن همین صلح‌نامه، امام تصریح می‌کند بر اینکه تو خلیفه نیستی، ما تو را به رسمیت نمی‌دانیم. تصریح می‌کند؛ حق نداری جانشین انتخاب کنی، و معاویه که جانشین انتخاب کرده، محکوم شد در تاریخ. بقیه خصوصیات صلح‌نامه [هم] که عرض کردم خیلی مفصل است. ۵۱۷/۲۵

صلح امام حسن، تبدیل جبهه جنگ از روی زمین بود به زیر زمین. امام حسن علیه السلام مبارزه را تمام نکرد، مبارزه را قطع نکرد، جای مبارزه را عوض کرد، از روی زمین مبارزه را برد به زیر زمین. تشکیلاتی‌اش کرد، حزبی‌اش کرد، مخفی‌اش کرد، نهانش کرد. این را یک مورخ باانصاف، یک مورخی که خودش شیعه هم نیست، اما آدم باانصافی هست، مثل طه حسین،

می‌فهمد، من و توی شیعه اگر نفهمیم، چون تدبر نکردیم که نمی‌فهمیم. «الْفِتْنَةُ الْكُبْرَى، عَلِيُّ وَبَنُوهُ»^۱ را نگاه کنید، ببینید چه می‌گوید. البته این برطبق مدارکی که بنده به نظرم رسیده، جزو مسلمات است، قطعی است، هیچ تردید ندارد که این‌طوری است، حتماً این‌طوری است. پس مبارزه امام حسن، صلح امام حسن، آغاز مبارزه مخفی خاندان پیغمبر است با قدرت طاغوتی بنی‌امیه. به چه منظور؟ به‌منظور اینکه از یک‌طرف او را ضعیف کنند، او را رسوا کنند، از یک‌طرف جمعیت خودشان را نیرومند کنند و در یک فرصت مناسب بر او بتازند و او را از بین ببرند. ۵۲/۱۷/۱۳

خلاصه حرف این است که صلح امام حسن، آتش‌بسی بود که میان او و معاویه منعقد شد؛ در ضمن صلح‌نامه، معاویه در تاریخ رسوا شد؛ با عمل صلح، بزرگ‌ترین دشمن معاویه - یعنی امام حسن - [کماکان] مقتدرترین دشمن معاویه در دنیا، برای ادامه دشمنی خود با معاویه باقی ماند؛ حزب تشیع تشکیل شد و زمینه انقلاب‌های بعدی و برافتادن و انقراض حکومت بنی‌امیه فراهم آمد و خلاصه، رابطه نسل‌های آینده با مکتب اسلام و چهره واقعی قرآن محفوظ ماند. ۵۱/۲۵

۱. الفتنة الكبرى نوشته طه حسین (۱۸۸۹-۱۹۷۳م)، مورخ و روشنفکر مصری است. این کتاب دو جلد دارد، جلد اول درباره حوادث زمان خلیفه سوم و جلد دوم درباره حوادث دوران خلافت امیرالمؤمنین، با عنوان عَلِيُّ وَبَنُوهُ است.

فصل سوم

دوران سوم امامت: تلاش سازنده کوتاه مدت



دوران سوم امامت

ما زندگی دو قرن ونیم ائمه اهل بیت علیهم السلام را تقسیم می‌کنیم به چهار دوره. دوره اول، دوره بیست و پنج سال آغاز عهد خلافت است، یعنی دوره امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان سه خلیفه نخستین. دوره دوم، دوره شروع حکومت اهل بیت است، یعنی زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و سپس خلافت فرزندش امام مجتبی علیه السلام که بیش از شش ماه ادامه نیافت. دوره سوم، دوره فعالیت زیرزمینی و تشکیلاتی ائمه اهل بیت است که از سال چهل و یکم هجرت یعنی از سال صلح - صلح با معاویه - شروع شد و بیست سال به طول انجامید تا سال شصت و یکم هجرت، یعنی سال شهادت حسین بن علی علیه السلام در کربلا. و خصوصیت این دوره این بود: تربیت یک عده افراد صالح و شایسته و مؤمنین واقعی، یک عده سربازان انقلابی، برای اینکه اگر نوبت به حسین بن علی علیه السلام رسید،

اولاً زمینه فکری در میان جامعه، قبلاً به وسیله این سربازان مجاهد از خود گذشته فراهم شده باشد؛ ثانیاً کسانی باشند که بتوانند حسین بن علی علیه السلام را کمک کنند و کار او را به سامان برسانند و او را در پیشرفت هدفش یاری کنند. ۵۱/۱۷/۲۳

برای کسانی که در مسائل اجتماعی، انگیزه تفحص و تحقیقی داشته‌اند، روشن است که همیشه مبارزات سیاسی و فعالیت‌های حاد و تند و قاطع، باید در وقتی صورت بگیرد که به قدر کافی فعالیت‌های فکری و تبلیغاتی و ایدئولوژیکی انجام گرفته باشد. اگر یک عده مردمی که صاحب یک هدف خاصی و برنامه معینی و طرز فکر مشخصی هستند، در آن لحظه‌ای مشغول انجام مسائل مورد نظر خود بشوند که کمترین فعالیت و کوششی در راه بیان فکر و مرام و عقیده و برنامه و هدف آنان انجام نگرفته باشد، پیداست که این فعالیت با ناکامی مواجه خواهد شد. ما در طول تاریخ، نمونه این ناکامی‌ها را کم‌وبیش مشاهده کرده‌ایم. اولاً باید مردم زمینه آماده‌ای برای پذیرش داشته باشند. بعد از این باید به قدر کافی یا به قدر لازم، طرز فکر انگیزاننده برای مردم روشن شده باشد؛ و هم پیش از شروع و هم پایه‌پای عمل، مسائل تبلیغی و فرهنگی و فکری مطرح شود.

.. [در این دوران] فعالیت تبلیغی به دو صورت انجام می‌گیرد: یکی به صورت بیان حقایق و اظهار مسائل لازم و تبیین فکر و ایدئولوژی، که کار امام حسن و برادرش امام حسین علیهما السلام بود، که در رأس قرار داشتند

و فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و از لحاظ فکری مورد اعتقاد و اطمینان عامهٔ مسلمانان محسوب می‌شدند؛ و یکی هم به صورت فریادهای پرخروشی که به وسیلهٔ حُجرها و رُشیدها و عمرو بن حَمِق‌ها برآورده می‌شد و این فریادها که داعیهٔ تشیّع در آنها بود، با خون این بزرگ‌مردان امضا می‌شد. ۵۱/۱۱/۲۴

آخر این دوره، روز عاشورا است و آغاز این دوره، روز صلح امام حسن با معاویه است. و این دو کار یعنی صلح با معاویه و کشته شدن حسین بن علی، هر دو، اول و آخر یک برنامه و یک نقشه‌اند، دو تاکتیک هستند در یک استراتژی عام، دو کارند بر روی یک صفحه و یک خط؛ آن اول کار است و این آخر کار. و همچنانی که سید شرف‌الدین عاملی رضوان الله علیه می‌گوید، حسن و حسین دو روی یک صفحه بودند و صلح و واقعهٔ کربلا دو سر یک کار و یک وظیفه بودند. ۵۱/۱۱/۲۳



صلح امام حسن علیه السلام

«سیر تاریخی»

ماجرای امام حسن را از دو نقطه نظر و از دو جانب باید بررسی کرد. یکی مسئله تفسیر صلح است؛ فهم صلح. معاهده‌ای که میان امام مجتبی و معاویه منعقد شد و مشتمل بر موادی بود و به نام صلح‌نامه امام مجتبی معروف شده است. اساساً خود ماهیت این عمل، چه بود؟ آیا امام مجتبی با معاویه صلح کرد، یعنی تسلیم معاویه شد؟ یعنی با معاویه سازش کرد؟ یا آن طوری که در آغاز کار و در اول بار، منصور عباسی پای انتقام گرفتن از اولاد مبارز و فداکار امام مجتبی بر زبان راند، و بعد از او برخی از مورخین قدیم و بسیاری از کتاب‌نویسان جدید، همان جمله را به کار برده‌اند، خلافت را به مال دنیا فروخت؟ ماهیت صلح این بود؟ یا اینکه نه، صلح ماهیتاً مطلب دیگری بود. امام با معاویه سازش نکرد، از

اهداف خود در برابر معاویه دست نکشید، به میدان مبارزه پشت نکرد؛ کار دیگری بود. این یک مسئله.

مسئله دوم که باید درباره آن بحث بکنیم، مسئله‌ای است در مرتبه بعد. و آن این است که در جهاد مداوم و مستمری که امامان اهل بیت، دویست و پنجاه سال سرگرم به آن بودند، امام مجتبی چه نقشی دارد؛ موضع امام مجتبی در این جهاد ۲۵۰ ساله چیست؟ این مسئله‌ای است که هم از مسئله اول دقیق‌تر است، و هم برای بسیاری از کسانی که دستشان در کار این مسئله هست، ناشناخته‌تر. ^{۵۱/۲۵}

مایه قرآنی مسئله‌ای که درباره آن بحث می‌کنیم، این آیه است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْآدْبَارَ»^۱ در جبهه‌بندی میان حق و باطل، کسی حق ندارد از برابر دشمن بگریزد و پشت به میدان جنگ بکند. اسلام که اساساً و ماهیتاً شکلی برای جبهه‌بندی حق و باطل، و اسلام و کفر است، به پیرو خود اجازه نمی‌دهد که وقتی در مقابل دشمن - دشمن بنیادی، دشمن اساسی و اصیل، فرد ضد انقلاب و رجعت‌گرا - قرار می‌گیرد، از میدان کارزار رو برگرداند. صحنه‌ها شکل‌های مختلفی دارند، اما این حکم در همه جا صادق است. در جنگ‌های منظم میان دو لشکر، جنگ‌های سیاسی، جنگ‌های فکری و ایدئولوژیکی، در همه جا این حکم صادق است و کلی است. فقط یک استثنا دارد: «إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالِ

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۱۵، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با کافران روبه‌رو شدید درحالی که انبوه لشکرشان به سوی شما پیش می‌آید، به آنها پشت نکنید.»

أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَى فِئَةٍ^۱ وقتی روگرداندن از دشمن برای تدارک ضربه محکم‌تری بر پیکر دشمن است، آن وقت جنگجوی اسلام حق دارد این تدارک را برای خود فراهم کند. از میدان جنگ برگردد، برای اینکه از راه مؤثرتری رویاروی دشمن قرار بگیرد و به او ضربه مؤثرتری وارد کند. این روح این آیه است.

بحث ما درباره تفسیر واقعه‌ای در تاریخ اسلام است که به‌عنوان صلح امام حسن علیه السلام و معاویه، مشهور و معروف است؛ می‌خواهیم چهره واقعی این صلح را بشناسیم و ماهیت عمل امام را - آن‌چنان که شایسته آن امام بزرگوار است - بفهمیم.

مسئله صلح امام حسن علیه السلام یکی از عقده‌های^۲ تاریخ اسلام است. شاید در تاریخ، کمتر واقعه‌ای را بشود نشان داد که از جهات مختلف با این واقعه مشابه باشد. مبهم در تاریخ زیاد است؛ خیلی از مسائل تاریخی برای نسل‌های بعد یا حتی برای نسل معاصر آن واقعه، در حاله‌ای از ابهام قرار داشته است، ولی واقعه صلح امام حسن علیه السلام با هیچ‌یک از این حوادث تاریخی، مشابه نیست. برای اینکه وقتی به سایر حوادث تاریخی‌ای که مبهم مانده است دقت می‌کنیم، می‌بینیم یا این ابهام بر اثر مرور زمان است؛ [یعنی] واقعه در ظرف خود و در موقع خود

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۱۶، «مگر آنکه کناره‌گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از هم‌زمانش] باشد.»

۲. (عقد) گره، موضوع پیچیده و دشوار، موضوع لابنحل

خیلی روشن بوده، مردم هم فهمیده‌اند، ولی در طول زمان، دست تحریف و جعل، شکل واقعه را عوض کرده است، رابطه فهم این واقعه را با نسل‌های بعد بریده است. از این قبیل مسائل در خود تاریخ اسلام هم زیاد داریم؛ از جمله مسئله سیره امامان خود ما. سیره ائمه اهل بیت برای معاصرین، آن کسانی که با این بزرگواریها ارتباط داشتند و از سرچشمه زلال معارف و افکار آنها بهره‌مند می‌شدند، مبهم و پوشیده نبود، دست تحریف ستمگر است که این سیره را دگرگون کرده است و ما امروز به درستی ائمه‌مان را نمی‌شناسیم.

یا نوع دیگری از ابهامات تاریخ وجود دارد که ناشناختگی قضیه بر اثر مرور زمان نیست؛ در زمان خود واقعه، کسانی بوده‌اند که مسئله را درست نفهمیده‌اند و بعد از گذشتن مدت‌هایی و آمدن افکار روشنی و فراهم شدن زمینه تحقیقی، چهره واقعه آشکار شده است و نسل‌های بعد، برخلاف نسل معاصر، واقعه را شناخته‌اند. این هم یک نوع ناشناختگی است؛ ابهام در اول کار و روشن شدن در آخر کار.

واقعه امام حسن علیه السلام از هیچ‌یک از این دو نوع نیست؛ در بدو وقوع، حادثه از نظر تمام کسانی که با آن مواجه بودند، ناشناخته بود. می‌بینید حُجربن عدی می‌آید سؤال می‌کند که چرا صلح کردی؟ مرد آهنینی مثل عدی بن حاتم سؤال می‌کند که چرا صلح کردی؟ نزدیکان امام، برای صلح او را مورد نکوهش قرار می‌دهند؛ دوستان و نزدیکان کی؟ در حین وقوع واقعه. پس آن روز، اگر نگوییم برای همه، لاقلاً برای عدّه زیادی، مسئله

مبهم بوده است. در طول تاریخ هم هرچه از روزگار وقوع این حادثه گذشته است، دست‌های گوناگون - چه دست دوستان و چه دست دشمنان - در کورکردن این گره تشریک مساعی کرده‌اند.

دشمن، منصور عباسی است مثلاً؛ خلیفه مقتدر زمان، کسی که به نام هاشمی‌گری بر بنی‌امیه غلبه پیدا کرده است و درحقیقت، خود او از جویبار صلح سیراب می‌شده است. اگر صلح امام حسن علیه السلام نبود، واقعه کربلا هم نبود - اگر واقعه کربلا نبود، تمام انقلاب‌هایی که امروز ما سراغ داریم، به‌حسب ظاهر موازین تاریخی، وقوع پیدا نمی‌کرد و خدا می‌داند دنیا به چه شکلی بود - خود حکومت منصور عباسی و قدرتی که به‌غصب به‌دست آورده بود، از نتایج صلح امام حسن علیه السلام بود به یک معنا. بنی‌عباس به نام بنی‌هاشم و به نام گرفتن انتقام خون حسین علیه السلام قیام کردند و حکومت جبار و طاغی اموی را سرنگون کردند، اما وقتی که خود آنها جایگزین غاصبین قبل از خود شدند، همان شیوه‌ها و همان سبک حکومت به میان آمد.

اسلام که با فرد دشمن نیست، تشییع که با فرد نمی‌جنگد؛ با شکل می‌جنگد، با فکر می‌جنگد. بنی‌امیه و بنی‌عباس از نظر منطق اسلام، و گروه شیعه پیرو اسلام و اطرافیان باوفای نگاهبانان واقعی اسلام، [یکی هستند]، اینها با بنی‌امیه نظر خاصی نداشته‌اند؛ با آن شکل حکومت، با آن سبک جامعه‌سازی، با آن نحوه اداره مردم، با این مسائل مخالف بودند. بنی‌امیه و بنی‌عباس، این عنوان‌ها مطرح نیست. لذا بنا کردند با

منصور عباسی و با سَفّاح، برادرش، و بعد با اولادش، مبارزه کردن و جنگیدن؛ و شگفت آن است که این مبارزه‌ها، بیش از دیگر تیره‌های بنی‌هاشم، در تیره بنی‌الحسن - سادات حسنی - قرار داشت؛ این چهره‌های درخشان و روشن تاریخ اسلام و البته ناشناخته برای اکثر مردم. منصور عباسی وقتی می‌خواهد از فرزندان امام مجتبی انتقام بگیرد، امام حسن علیه السلام را نکوهش می‌کند. در خطابه‌ای که برای عده‌ای از خراسانی‌ها - یک گروه خراسانی، برای چه کار رفته بودند پیش منصور، نمی‌دانم - ایراد کرد، گفت: و اما حسن، پدر بزرگ شورشگران! این انقلابی‌ها، این کسانی که حالا حکومت ما را نمی‌پسندند، نیای بزرگ اینها که حسن است، کسی بود که خلافت را به مال دنیا فروخت و به کنج خانه پناه برد و به شهوات نفسی خود پرداخت و در بستر مُرد.^۱

مسئله تعدد زوجات امام حسن علیه السلام که مطلق^۲ بوده است - زن می‌گرفته و طلاق می‌داده - به حسب تحقیقی که یکی از نویسندگان عرب معاصر ما^۳ انجام داده است، ریشه‌اش به منصور عباسی برمی‌گردد؛ و شگفت آنکه امروز، خود ما جاهلان، سخنی را که از زبان منصور و از حلقوم عداوت و خصومت بیرون آمده است، تکرار می‌کنیم، و احياناً در صدد توجیه

۱. مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۰۰

۲. به مردی که بسیار ازدواج کند و سپس طلاق دهد، گفته می‌شود.

۳. شیخ باقر شریف القرشی (۱۳۴۴-۱۴۳۳ق). ایشان در جلد دوم کتاب حیاة الامام الحسن علیه السلام به این مطلب اشاره کرده‌اند.

و تأویلش برمی آید. این دست دشمن است؛ دست دشمن کوشش می کند تا چهره واقعی و اصیل حادثه صلح را از نظر مردم پوشیده بدارد، و صلح امام حسن علیه السلام را به معنای فروش خلافت یا گریختن از میدان جنگ یا ترسیدن از مرگ یا عشق به ادامه زندگی وانمود کند. و البته غرض منصور برای انسان کاوشگر کاملاً روشن است.

منصور اگر امام حسن علیه السلام را بدنام نکند، چگونه با انقلابی بزرگ زمان خود، محمد بن عبدالله بن حسن مثنی، می تواند درآویزد و او را قلع و قمع کند؟ چگونه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنی، نوه امام حسن مجتبی علیه السلام می تواند مبارزه کند؟ چگونه می تواند این بازوهای ورزیده و استواری را که از همه سو بلند شده اند تا ضربه های کاری را بر پیکر حکومت ننگین و غاصبانه او فرود آورند، قلع و قمع کند؟ باید بپردازد به امام مجتبی علیه السلام و این کار را هم کرد. و تأسف آور اینکه دست دوستان هم با دست دشمنان در این زمینه همکاری کرد.

نسل معاصر امام حسن علیه السلام مسئله را نمی فهمیدند، اما بعد از آنکه سؤال می کردند و امام به آنها پاسخی به فراخور فکر آنها می داد، قانع می شدند و اعتراض را ادامه نمی دادند، یا لاقلاً توجیه و تأویل غلط نمی کردند. ولی در نسل های بعد - نمی گویم عموماً و همه، می گویم غالباً - هرچه درباره واقعه امام مجتبی، به صورت نقل تاریخ یا به صورت توجیه مسئله سخن گفته شد و قلم فرسایی شد، جز بر ابهام این واقعه و کدر کردن سیمای منور امام مجتبی علیه السلام چیزی نیفزود. مسئله این

است. کار به جایی رسید در دورهٔ ما، که مستشرق به ظاهر بی‌غرض و بی‌نظر - که برای او، مسئلهٔ معاویه و حسن علیه السلام از لحاظ تعصب فرقه‌ای و طایفه‌ای، مطرح نیست - گرهی بر گره‌ها می‌افزاید و اظهار نظر می‌کند و بهتان می‌بندد. فیلیپ جتی^۱ در تاریخ عرب مطالبی را راجع به امام مجتبی علیه السلام می‌نویسد که خواندن و بازگوکردن آن شرم‌آور است. و عجیب‌تر اینکه مترجم کتاب هم به جای اینکه لااقل تذکر بدهد که این مستشرق به همهٔ منابع آشنا نبوده است یا دسترسی پیدا نکرده، حاشیه‌ای می‌زند که مطلب را مسجّل‌تر و خراب‌تر می‌کند.^۲ باری! ما امروز درمقابل این مسئله قرار گرفته‌ایم. صلح امام حسن علیه السلام مشکلی

۱. فیلیپ خوری جتی (۱۸۸۶-۱۹۷۸م) تاریخ‌نگار لبنانی‌تبار آمریکایی که کتاب‌های متعددی دربارهٔ تاریخ عرب نوشته است، از جمله: اسلام و عرب، مختصر تاریخ لبنان، سوریه و سوری‌ها، تاریخ عرب. کتاب تاریخ عرب توسط آقای ابوالقاسم پاینده به فارسی ترجمه شده است.

۲. این مطالب در بازنگری و تصحیح چاپ دوم کتاب، با بیان توضیحی حذف شده است. اما متأسفانه توضیحات محقق و مصحح گرامی نتوانسته روشن‌گر حقیقت ماجرای صلح امام حسن باشد. من جمله این عبارت: پیداست که خصلت‌های شخصی امامان را نیز می‌توان در خط برگزیدهٔ ایشان، تا مقدار محدودی، مؤثر دانست. حضرت حسن علیه السلام امام بزرگواری بود آرام‌خوی، مهربان، بردبار، شکیبا، پرهیزگار، نرم‌دل و مردم‌دوست. و حضرت حسین علیه السلام امامی بود پیکارجوی، چالاک، رزم‌آور، جنگ‌آزمای، آزادی‌خواه، سری بر روی دو دست و آمادهٔ جانبازی. اثبات این صفات برای هر یک از دو بزرگوار به معنی سلب آن از دیگری نیست. اما یک نکته را در میان همهٔ علویان - فرزندان علی علیه السلام و خود علی علیه السلام - مشترک می‌بینیم: تشنه‌نبودن برای دستیابی بر حکومت.

شده است و باید این مشکل را گشود. همه می‌خواهند بفهمند که چه شد حسن علیه السلام امام به حق، جانشین شایسته علیه السلام و جانشین شایسته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با معاویه بن ابی سفیان - که جانشین شایسته ابی سفیان بود - بر سر یک مسئله، یعنی مسئله حکومت، توافق پیدا کردند.

به طوری که استنباط می‌شود از مجموع دریافت‌ها و برداشت‌هایی که از این مسئله شده است، نقطه معضل ماجرا از اینجا پیش می‌آید که در نظر عموم مطالعه‌کنندگان یا اکثر مطالعه‌کنندگان، صلح در جمله صلح امام حسن علیه السلام به معنای تسلیم و سازش فهمیده می‌شود. خیال می‌کنند که صلح امام حسن در مقابل معاویه، یعنی سازش امام حسن با معاویه بن ابی سفیان. و خیلی روشن است که برای هیچ انسانی - نه هیچ مسلمانی یا هیچ شیعه‌ای - سازش امام حسن با معاویه بن ابی سفیان، امام کفر و پیشوای شرک، قابل قبول نیست، قابل فهم نیست. ولی مسئله این‌طور نیست، صلح به معنای سازش و تسلیم نیست. این همان متارکه است، یعنی آتش بس. ۶۵/۳/۴ آتش بس، تعبیر یکی از علمای اقدمین شیعه است؛ «مُهادنه» در کلمات صدوق است؛^۱ مُهادنه یعنی آتش بس. ۵۱/۱/۲۵ صلح امام حسن به معنای متارکه موقت جنگ است، برای آمادگی جهت ضربت زدن قاطع‌تر. صلح امام حسن علیه السلام بر طبق آیه‌ای که تلاوت شد، «تَحْرُفُ لِقِتَالٍ» است و «تَحَيَّرَ إِلَى فِتْنَةٍ»؛ ماهیت صلح امام

۱. علل الشرایع (محمد بن علی ابن بابویه، متوفی ۳۸۱ ق) / باب ۱۵۹ / حدیث ۲

حسن علیه السلام اصلاً این است و مطالعه مقدار زیادی از اسناد و مدارکی که از این صلح برای ما باقی مانده است، مطلب را به همین صورت برای ما روشن می‌کند.

البته در نسل‌های گذشته - در قرن‌های نزدیک به ماجرای صلح - کم‌وبیش یک‌چنین دریافت‌هایی در بین عده‌ای بوده است؛ لذاست می‌بینیم در قرن سوم هجری، دو کتاب از دو نویسنده مسلمان و مورخ شیعه صادر می‌شود و نوشته می‌شود به نام «قیام الحسن»^۱. صلح را به معنی قیام، با ماهیت قیام شناخته‌اند؛ هر دو در قرن سوم هجری است. پس کم‌وبیش مطلب بر عده‌ای پوشیده نبوده است و می‌فهمیده‌اند بعضی‌ها ماجرای صلح را.

اساساً باید ببینیم نزاع میان امام حسن علیه السلام و معاویه، مگر نزاع دو منازعه خلافت بود؟ اگر ما این منازعه را به معنای منازعه میان دو مدعی حکومت و زعامت بگیریم، مطلب به همین دست‌اندازهایی که حالا افتاده است، طبعاً باید بیفتد؛ ولی مسئله میان امام و معاویه، مسئله منازعه میان دو مدعی سلطنت و حکومت نبود؛ منازعه دو فکر بود. منازعه یک ایدئولوژی انقلابی تکامل طلب و انسان‌ساز بود، با یک فکر

۱. این دو عالم شیعه، یکی ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید (متوفی ۲۸۳ق) معروف به ابن هلال ثقفی است. معروف‌ترین کتاب ایشان الغارات است که به تجاوزهای لشکر معاویه به مناطق تحت حکومت امیرالمؤمنین پرداخته است. نفر دوم هشام بن محمد بن السائب (متوفی ۲۰۴ق) معروف به هشام کلبی است.

ارتجاعی فردی که همه چیز را برطبق منافع شخصی خود توجیه و تحلیل می‌کند. و به عبارت خیلی روشنی - که در فرهنگ اسلامی کاملاً قابل درک است - مبارزه میان توحید و شرک بود، و مبارزه میان ایمان و کفر. ماهیت مبارزه میان امام و معاویه، اصلاً این است.

وقتی که ما چهره جنگ میان امام مجتبی علیه السلام و معاویه را به این صورت شناختیم، بالطبع می‌فهمیم که این مبارزه مربوط به سال چهلیم هجری نبود، یعنی سال شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و به حکومت نشستن امام مجتبی علیه السلام. مسئله مربوط به لااقل نیم قرن و بیشتر، پیش از آن روز بود؛ یعنی [مقابله] میان خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و میان ابوسفیان. این همان جنگی بود که سیزده سال، پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مکه به آن دچار بود، و بعد که به مدینه عزیمت کرد و جامعه اسلامی را تشکیل داد و شکل مطلوب را به گروه انسان‌های پیرو خود بخشید، میان مدینه و مکه این جنگ برقرار بود. این همان مبارزه مرگ و زندگی است که تمام آیات قرآن که درباره قتال و جهاد است، مصداق عینی آن روزش، همین صف‌بندی میان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و کفار و مشرکین بود، که رأسشان و مهم‌ترین رکنشان کفار قریش بودند و در رأس آنها ابوسفیان؛ این همان مبارزه است.

امام مجتبی علیه السلام که لشکریان پیرو خود را جمع می‌کند و برای جنگ، عده‌ای را به «مَسْکِن» می‌فرستد و عده‌ای را با خود به مدائن می‌برد، و برای سپاه خطبه می‌خواند و آنها را بر جنگ تحریر می‌کند، درحقیقت ادامه

همان کاری را می‌کرد که پیش از او پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام با همین گروه و اسلاف^۱ این گروه انجام داده بود، و پیش از او پیامبر. کار امام مجتبی علیه السلام یعنی لشکرکشی او به طرف معاویه، کار تازه‌ای نبود. بعضی از مورخین ساده‌دل - اگر نگوییم مغرض - به امام مجتبی تاختند که چرا ایشان بعد از آنکه به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، به فاصله مدتی که حداکثر مدت آن دو ماه است، از کوفه حرکت کرد و به مدائن رفت و عده‌ای را به مسکن فرستاد؟ چرا به جنگ معاویه شتافت؟ این ایرادی است که به امام حسن علیه السلام شده. در مسئله امام حسن علیه السلام عیب قضیه این است که از همه طرف و از نقطه نظرهای مختلف، این قضیه را مورد هجوم قرار داده‌اند. عده‌ای می‌گویند آقا! اصلاً امام حسن علیه السلام چرا رفت جنگ؟ چرا با معاویه جنگید؟ حقش بود نجنگد.

آن کسانی که این اعتراض را به امام مجتبی می‌کنند، تسلسل تاریخی مبارزه امام مجتبی را با معاویه نمی‌شناسند. ریشه تاریخی این مبارزه، مبارزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با پدر همین معاویه است؛ یعنی با ابوسفیان. هشت سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با بنی امیه جنگیده است، با قریش، که در رأسشان در سال‌های آخر ابوسفیان قرار داشت. هشت سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبارزه کرد. در سال هشتم هجرت، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار [نفر] سپاه رفت و مکه را فتح کرد و بنی امیه که راه هر نوع دفاع از جان خود را

۱. (سلف) پیشینیان

مسدود می‌دیدند، درمقابل پیغمبر تسلیم شدند؛ یعنی به ظاهر اسلام آوردند. ابوسفیان و فرزندان و تمام عشیره‌اش به اسلام گرویدند. و البته مسلمان شدن نبود، تسلیم قوای نظامی شدن بود. برای ابوسفیان، فکر برای جان است. برای مردمی که در جهت ضد انقلاب تکاملی اسلام حرکت می‌کردند، ابتدائاً مسئلهٔ جان مطرح بود. اگر فردپرستند، اگر تابع اختلاف طبقاتی هستند، اگر عرب را از موالی جدا می‌دانند و به تبعیض نژادی قائلند، همه به خودشان برمی‌گردد و برای خاطر خودشان است؛ مسئلهٔ یک فکر برایشان مطرح نبود، فکر برای جان است.

برخلاف جبههٔ توحید و جبههٔ اسلام که جان برای فکر است و فکر، اصیل است. لذا وقتی که خود را در محاصرهٔ قوای پیغمبر می‌بینند، وقتی احساس می‌کنند که راه گریزی برای آنها وجود ندارد، ناچار تسلیم می‌شوند؛ به ظاهر ایمان می‌آورند، اما دل‌هایشان از کینهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم ملامال و در صدد انتقام است. گمان نمی‌کنم کسی جرئت کند در تاریخ ادعا کند که ابوسفیان یک لحظه به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده بود، به معنای واقعی. البته در مورد معاویه و غیر معاویه و حتی یزید، دفاع‌هایی از ناحیهٔ افرادی در تاریخ شده است که خواسته‌اند اینها را

۱. موالی، جمع مولى است که در اصطلاح تاریخی، به بخشی از مردمان غیر عرب ساکن سرزمین‌های اسلامی اطلاق می‌شده است. این عده با بستن پیمان با یکی از قبایل عرب در شمار قبیلهٔ آنها درمی‌آمدند. ایشان از طرف حکومت‌ها و والیان مناطق مورد تبعیض قرار گرفته و میان آنها و اعراب فرق گذاشته می‌شد.

مسلمان بدانند، اما در مورد ابوسفیان، اصلاً نمی‌شود این حرف را زد؛ اصلاً امکان ندارد.

وقتی که عثمان به حکومت رسید، ابوسفیان پیرمردی کور شده بود، اما همچنان رهبری معنوی و واقعی بنی‌امیه با او بود. در جایی که مجلس را خلوت می‌دید، گفت حکومت به دست ما رسید؛ آنچه را که برای آن سالیانی با محمد می‌جنگیدیم، اکنون در اختیار ماست؛ مراقب باشید آن را از دست ندهید و دست‌به‌دست بگردانید بین خودتان. رفت سر قبر حمزه سیدالشهدا - یعنی آن کسی که در جنگ احد شهید شده است؛ و جنگ احد، آن جنگی است که ابوسفیان در رأس آن جنگ بود؛ فرمانده مستقیم جنگ، ابوسفیان بود - رفت سر قبر، با پایش کوفت روی قبر، گفت یا اباغماره! - کُنیۀ حمزه - آنچه که ما و تو بر سر آن می‌جنگیدیم، امروز دست ماست؛ حکومت عثمان. اینجا بود که آنچه را که می‌خواستند، یافتند. منظور اینکه ابوسفیان را نمی‌شود گفت اسلام آورده بود به معنای واقعی، [بلکه] تسلیم شده بود برای حفظ جان خودش؛ منتها شکل کار عوض شد؛ یک روز صریح درمقابل اسلام می‌ایستادند و بی‌رودربایستی با اسلام می‌جنگیدند، مثل جنگ احد؛ اما روزی که بنی‌امیه در جامعه اسلامی به‌عنوان خاندان پیغمبر معرفی شده‌اند، جنگ صریح با اسلام دیگر معنی ندارد؛ جنگ نهانی، جنگی در زیرِ روپوشی از دوستی و خیرخواهی است.

..این مبارزه بین حق و باطل، یعنی بین اسلام و کفر، بین توحید و شرک، بین فکر انقلابی اسلام و فکر ضد انقلاب بنی امیه، یک روز به صورت مکتب نبوی و مکتب اموی، روبه روی هم قرار داشتند؛ بعد از گذشتن سالیانی، به شکل مکتب علوی درمقابل مکتب اموی، این درگیری وجود داشت و امیرالمؤمنین علیه السلام که با معاویه می جنگید، توحید بود که با شرک می جنگید، اسلام و ایمان بود که با کفر مبارزه می کرد و جنگ های زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که تکرار می شد. بعد هم که نوبت به امام مجتبی رسید، صحنه همان صحنه است، صحنه گردان عوض شده است. پس امام مجتبی علیه السلام در مبارزه ای که ابتدائاً با معاویه شروع کرد و تجهیز لشکر و فراهم آوردن سپاه و رفتن به میدان جنگ و فرستادن عده ای از زیدگان سپاه به میدان جنگ، در تمام این کارها، دنباله خطی را که جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بودند، می پیمود؛ در همین راه قدم برمی داشت. بنابراین جنگ میان این دو، جنگ دو منازع بر سر حکومت نبود، جنگ میان دو فکر بود یا جنگ میان یک فکر انقلابی و یک عده افراد یا یک تشکیلات ضد انقلاب؛ یک چنین مبارزه ای بین امام حسن و معاویه

شروع شد. ۵۱/۲۴

مسئله امام حسن، حلقه ای از یک زنجیر است. و آن، زنجیر جریان تاریخ حق و باطل است. جریانی که از اول تاریخ تا امروز و تا پایان جهان وجود داشته و خواهد داشت. این جریان یک جریان مزدوج و دوگانه است. حق

و باطل را شما در تاریخ، هرگز جدای از هم پیدا نمی‌کنید، حق و باطل پیچیده در همدند. گاهی به تاریخ که نگاه می‌کنی، هرچه می‌بینی جلوۀ باطل می‌بینی. و این، بعضی‌ها را در گذشته مأیوس می‌کرد؛ می‌گفتند ای آقا، تا دنیا بوده همین بوده، چرا بیخود جوش می‌زنید. یعنی تا دنیا بوده، ظلم و باطل و طغیان غلبه داشته. این یک دید است، البته یک دید ساده‌لوحانه و عامیانه است. اگرچه آن روز غیر عامی‌ها هم گاهی همین دید را داشتند و گاهی این اشتباه را می‌کردند. اما با یک دید دیگر که نگاه می‌کنید در تاریخ، همه‌جا جلوۀ حق را می‌بینید؛ یعنی همیشه باطل را در گریز و در شتاب می‌بینید، باطل را در ضعف می‌بینید. حق از یک نقطه شروع می‌کند، مثل یک نقطه ریز که در شب تاریکی از منطقه دوردستی کورسو می‌زند و به چشم شما می‌آید، اما همین‌طور مرتب می‌آید نزدیک، می‌آید و می‌آید، ناگهان می‌بینید تمام فضا را پر کرد و باطل را، یعنی تاریکی را، یعنی ظلمت را از بین برد. «فَیَدْمَعُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ»^۱ باطل را فراری داد. خب! شما می‌گویید بسیار خوب، ما در تاریخ، نمرود را داشتیم که باطل بود، بعد از اینکه نمرود به هر کیفیتی از بین رفت، بعد از چند صد سال، باز فرعون را داشتیم. وقتی فرعون از بین رفت، غرق شد، بعد از مدتی باز بُخْتُ النَّصْر را داشتیم، باز امپراتور روم را داشتیم، باز اردشیر ساسانی را داشتیم، باز سلاطین و طواغیت عالم را داشتیم؛ راست هم می‌گویید، اینها بودند، اما حقیقت این است که

۱. سوره مبارکه انبیاء/ آیه ۱۸، «پس آن را در هم می‌شکنند. و بناگاه آن نابود می‌گردد.»

سطح حق و سطح باطل در طول تاریخ، به صورت معکوسی در حرکت بوده. حق وقتی شروع می کند، یک لحظه متوقف نمی شود و دائماً دارد پیش می آید تا منطقه نفوذ باطل را بگیرد. منطقه نفوذ باطل، منطقه جغرافیایی نیست، منطقه فرهنگی است، منطقه انسانی است، منطقه تربیت و نفوذ آن تربیت، در اعماق وجود انسانهاست. ۵۹/۵/۶

صلح امام حسن عليه السلام «تفاوت شرایط دو جبهه»

حالا امام حسن عليه السلام درمقابل معاویه قرار گرفته است. مردم به امام مجتبی مؤمنند؛ یعنی به ظاهر با او بیعت کرده‌اند و حکومت او را عموم مردمی که در قلمرو حکومت علوی بودند، گردن نهادند. .. اما شرایط عینی دو حکومت و دو منطقه‌ای که در یک منطقه امام مجتبی عليه السلام قرار دارد و در یک منطقه معاویه، بسیار باهم متفاوتند. چیزهایی در جامعه‌ای که حسن عليه السلام بر آن حکومت می‌کند وجود دارد، که در هر جامعه‌ای و در زیر سایه هر حکومتی، این‌گونه مسائلی وجود داشته باشد، فلج‌کننده است. و درمقابل، معاویه از امتیازاتی در اجتماع خود برخوردار است که در هر حکومتی و در هر جامعه‌ای، این امتیازات باشد، او کامیاب و موفق می‌شود. نویسنده عرب‌زبان مصری، عباس عقیاد، حکومت علی عليه السلام و

معاویه را این‌طور بیان می‌کند: بعد از مرگ عثمان، معاویه بر منطقه‌ای حکومت می‌کرد که در آن مطلقاً اختلاف و نفاق نبود و همه باهم، هم‌دل و هم‌زبان بودند، و علی علیه السلام به حکومت منطقه‌ای رسید که در آن مطلقاً اتحاد و وفاق نبود، منطقه‌ای سرتاپا اختلاف.

.. گروه‌های گوناگونی وجود داشتند. یک عده بومی‌های کوفه بودند، یک عده کسانی بودند که از مدینه، از حجاز، با امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمده بودند؛ عده دیگر کسانی بودند که بعد از آنکه کوفه پایگاه خلافت شد و مرکز و عاصمه^۱ به‌شمار آمد، از اطراف - به مقتضای خوی طبیعی مردم که همیشه به مرکز و به شهرهای بزرگ علاقه‌مندند - به آنجا رو آوردند، چون وضع آنجا رونقی داشت. عده‌ای آن کسانی بودند که از شام، حساب‌شده به کوفه آمده بودند و آنجا اتراق کرده بودند. عده‌ای آن کسانی بودند که ستون پنجم معاویه محسوب می‌شدند در داخل جامعه کوفه؛ رشوه‌های معاویه، تطمیع‌های معاویه، سخاوت‌های بی‌دریغ معاویه - که خودش شرح مفصّلی دارد - وادار کرده بود که اینها در داخل جامعه کوفه و زیر حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام با شام ارتباط داشته باشند. یک‌چنین جامعه مضطربی.

ازطرفی در شام یک امتیاز وجود داشت، نه امتیاز از جنبه طرز فکر اسلامی، یک امتیاز عینی و خارجی، یک چیزی که نمی‌شود آن را ندیده گرفت؛ و آن، این بود که در شام، غیر عرب وجود نداشت؛ یعنی غیر بومی همان

منطقه - که عرب بودند - وجود نداشت؛ لذا یک روح عربیتی بر آنجا سایه افکنده بود. آن کسانی که در داخل شام و مستقیم با دستگاه خلافت مرتبط بودند، عرب بودند و این بود که تعصب عربی، خودش موجب می‌شد که اینها وحدت و یکپارچگی داشته باشند؛ درحالی که در منطقه کوفه این‌طور نبود. در منطقه کوفه، عده زیادی از ایرانی‌ها بودند که اصطلاحاً به آنها موالی می‌گفتند و اینها در داخل جامعه برای خود حقی قائل بودند - و درست بود، حق داشتند - لذا بود که رأی می‌دادند، اظهار نظر می‌کردند، و امیرالمؤمنین علیه السلام هم برطبق سیره اسلامی که نظر آحاد مردم را باید شنید، و برطبق آن بایستی عمل کرد و ترتیب اثر داد، حرف اینها را می‌شنید. و این موجب می‌شد که آن احساس هماهنگی که در آن منطقه بین عرب‌ها وجود داشت، اینجا بین عرب و موالی، به‌طور طبیعی وجود نداشته باشد.

ازطرفی، معاویه از روش‌هایی استفاده می‌کرد که این روش‌ها با مفاهیم اسلامی و با ارزش‌های اسلامی، به‌کلی ناسازگار بود؛ و علی علیه السلام و پس از او امام حسن علیه السلام از این روش‌ها استفاده نمی‌کردند. معاویه به قول مورخین، سخی بود؛ که باز نویسنده عرب‌زبان، درباره سخاوت معاویه که بحث می‌کند، می‌گوید معاویه سخاوت داشت؛ بله، اما نسبت به چیزهایی که اگر کسی اندکی دین یا غیرت داشته باشد، به آنها سخاوت نخواهد کرد. معاویه سخاوت داشت، یعنی حاضر بود شرف خود را به‌آسانی زیر پا بگذارد؛ حاضر بود تمام ارزش‌های اسلامی را ندیده بگیرد؛ سخاوت

به این معنا. سخاوت می‌کرد [یعنی] پول‌های گزاف می‌داد، پول‌های بیت‌المال را؛ اصلاً خرج دیگری نداشت معاویه! خرج معاویه همین بود که پول‌ها را بدهد برای تحکیم موقعیت حکومت و سلطنت. اما در دستگاه امیرالمؤمنین علیه السلام یعنی در دستگاه حکومت علوی - که حساب علی علیه السلام با حساب امام حسن علیه السلام یکی است، از هم مجزا نیستند اینها - این مسائل مطرح نیست؛ طلحه و زبیر و بسیاری از سران دیگر، برای خاطر همین عدالت‌ها از دوروبر حضرت دور می‌شوند و می‌روند و علی علیه السلام را تنها می‌گذارند. پسرعموی امیرالمؤمنین، و شاگرد خاص امیرالمؤمنین، و مسلمان با سابقه خوش‌نام در جامعه اسلامی، یعنی عبدالله بن عباس، راوی معروف که این قدر نام او پر است در کتب حدیث از شیعه و سنی - و از چهره‌های مشتبّه تاریخ، یکی همین عبدالله عباس است - از علی علیه السلام گله‌مند می‌شود و حاضر نیست با علی علیه السلام کنار بیاید. و علی علیه السلام را می‌گذارد می‌رود به مکه، دنبال زندگی مرفّه و راحتش و دنبال تدوین حدیثش و دنبال زهد و عبادتش. دوستان و دشمنان علی علیه السلام در مقابل زهدی که او به خرج می‌داد و عدالتی که در تقسیم اموال عمومی به خرج می‌داد، به ستوه آمده بودند.

این پایبندی به اصول، معنایش این است. معاویه اصول را قبول نداشت تا پایبند به آنها باشد؛ اما در دستگاه امیرالمؤمنین و دستگاه امام حسن، اصول، هم مورد قبول است و هم به شدت و با سخت‌گیری مورد عمل. این هم یک فرق بین اینجا و آنجاست. معاویه یک فرد ریاکار بود، در

باطن یک عملی را انجام می‌داد، اما در ظاهر، ضد آن را به مردم وانمود می‌کرد. و امام حسن از این صفت شوم هم برکنار بود. ریا نمی‌کرد. آن چنان که می‌اندیشید و مصلحت بود و حق بود، ظاهر قضایایش هم آن چنان بود. و همهٔ مردم می‌دانستند و می‌فهمیدند. آن چنان پارسایی امام حسن و پایبندی او به اصول، شدید بوده است که بعضی آن را به «سادگی» تعبیر کرده‌اند، درحالی که مسئله، مسئلهٔ سادگی نیست. اگر دیروز مردم خیال می‌کردند که اینها سادگی است، امروز دیگر روشن است که اینها سادگی نبود. دربارهٔ علی علیه السلام هم همین سادگی‌ها گفته می‌شد و بعد به برکت تحقیق، به برکت دقت، به برکت پیشرفت افکار، روشن شد که اینها سادگی نبوده است؛ اینها پایبندی به اصول است که برای یک انقلابی از همه چیز واجب‌تر و لازم‌تر است، و در مورد امام حسن علیه السلام هم همین‌طور است.

ما معمولاً از دور به قضایا نگاه می‌کنیم و دقت و رسیدگی کامل را تحمل نمی‌کنیم، عادت کرده‌ایم که برطبق ظواهر، زود قضاوت کنیم. و در مسئلهٔ صلح امام حسن علیه السلام یکی از اشکالات کار، وجود پیش‌داوری است؛ قبلاً همه، پیش‌داوری‌هایشان را کرده و یک فکری پیش خودشان کرده‌اند و مسئله را طوری تصور کرده‌اند و تمام کرده‌اند مسئله را. باید پیش‌داوری‌ها را از بین برد. و این خودش یکی از اشکالات قضیه است.

امام حسن علیه السلام در یک چنین وضعی قرار دارد، با آن جو نامناسب اجتماعی؛ و معاویه در آن چنان وضع دیگری قرار دارد که برای پیشرفت

کسی با آن فکر و با آن هدف، وضع بسیار خوب و مساعد و متناسبی است.

این مطلب را هم خوب است عرض کنم که غالباً یکی از چیزهایی که موجب عدم تشخیص صحیح و قضاوت صحیح در مورد ماجرای صلح هست، این است که معاویه از نظر افراد، یک فرد فوق‌العاده زیرک و داهی باهوش معرفی شده و قاعده بر این جاری است که اگر میان دو متخاصم، یکی شناخته شده باشد به هوش و درایت و کاردانی و تدبیر، طرف مقابل خصومت، شناخته می‌شود به سادگی. طبعاً این‌طوری است. وقتی که شما می‌شنوید که دو نفر باهم نزاعی دارند، و می‌دانید یا معتقدید که یکی از این دو نفر خیلی مرد باهوش و کاردان و تیزرأی و باتدبیری است، اگر یک کار مجمل و مشتبهی هم از او دیدید، روی آن سابقه، حمل می‌کنید بر زرنگی، می‌گویید کار درستی است، لابد ما نمی‌فهمیم. و در نقطهٔ مقابل، آن کسی که با یک چنین مرد تیزهوش و کاردانی روبه‌روست، کارهایش غالباً حمل بر سادگی و حساب‌نشدگی می‌شود؛ درحالی‌که باز، امروز صفحاتی از تاریخ به ما نشان می‌دهند که این شایعهٔ داهیه‌بودن معاویه - یعنی خیلی تیزهوش و تیزرأی بودن معاویه - شایعهٔ بی‌اساس و دروغینی است.

معاویه مرد داهیه‌ای هم نبوده است، مرد خیلی زرنگی نبوده. او از روش‌هایی استفاده می‌کرد که آن روش‌ها و استفاده‌کردن از آن روش‌ها، زرنگی نیست، بی‌وجدانی است. زرنگی نیست که انسان دروغ بگوید و

افترا ببندد و در سایهٔ دروغ و افترا، به کسی که از این دو صفت بد روگردان است، کار خودش را پیش ببرد. این اسمش زرنگی نیست، این درایت و هوش نیست؛ این شیطنت است، یک نوع شیطنت است. خب، اشکال ندارد، این فضیلت شیطنت برای معاویه ثبت بشود در تاریخ، ولی تدبیر چیزی است، کاردانی و حساب شده کارکردن ماهیتاً یک چیزی است غیر از شیطنت؛ تیزهوشی فرق دارد با شیطنت. امام حسن علیه السلام درمقابل این صفت معاویه، فردی بود که آن شیطنت را اعمال نمی‌کرد؛ اما کاردانی و تیزرایی و تیزهوشی امام حسن علیه السلام آن‌چنان است که وقتی انسان درست دقت کند و ماجرای صلح را درست تحلیل کند و بفهمد، خواهد دید که خیلی عمیق و خیلی جالب‌تر از آنچه که امثال معاویه، حتی فکرش را بکنند و بتوانند حساب بکنند، امام حسن علیه السلام فکر کرده و اندیشیده و عمل کرده است.

خب، حالا امام حسن درمقابل معاویه قرار گرفته، با آن سابقهٔ تاریخی و با آن طرز فکر - طرز فکر جدش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم - و با این جو نامتناسب. که در عدم تناسب و مساعدنبودن فضای جامعه، من تفصیل ندام، بیشتر از این ظاهراً می‌باید تفصیل داد. وقتی که لشکریان اسلام به فتوحاتی دست زدند و این مرز وسیع اسلامی از لحاظ جغرافیایی به وجود آمد، متأسفانه به محاذات^۱ وسعت مرز جغرافیایی، عمق فکر پیش نرفت. مردم مسلمان شدند، اسلام را قبول کردند، اما نه مسلمانی

۱. (حذو) موازات، برابر، مقابل

مثل ابوذر، نه مسلمانی مثل آن کسانی که تحت تعلیم شدید مکتب، در داخل حجاز یا در مدینه یا در مکه قرار گرفته بودند. مردمی که از دور یک مکتبی را دیده‌اند و به‌هرحال پسندیده‌اند و ندهای آزادی‌بخش این مکتب، آنها را به خود جلب و جذب کرده است، شعارهای جالبی که غالباً با عمل هم توأم بوده است، اینها را به خود جذب کرده و به این مکتب گرویده‌اند، این یک مسئله است؛ آن عمیق‌نگری در امر افکار اسلامی، مسئله دیگری است، آن در زیر منگنه شدید تمرین‌های اسلامی قرارگرفتن، به میدان‌های دشوار جهاد، به انواع گوناگونش قدم گذاشتن و آبدیده‌شدن، مسئله دیگری است، که مردم غالباً محروم بودند.

بعد هم شکل دو منازع خلافت برای مردم روشن نبود. امروز برای ما آسان است که چهره معاویه را آن‌چنان که بوده است، معرفی کنیم؛ امروز است که در جامعه اسلامی، کسی نمی‌تواند از معاویه دفاع کند و معاویه‌ها محکومند در تاریخ؛ این برای امروز است، و البته به برکت صلح امام حسن که توضیح خواهم داد. اما در آن روزگار، مردم معاویه را آن‌چنان که امروز من و شما می‌شناسیم که نمی‌شناختند. آن روز دو نفر منازع خلافت بودند - در زمان امام امیرالمؤمنین را عرض می‌کنم، قبل از امام مجتبی علیه السلام حتی - دو نفر منازع خلافت وجود داشتند از نظر عامه مردم؛ یک نفر داماد و پسرعموی پیغمبر است، علی بن ابی طالب؛ یک نفر هم برادرزن پیغمبر، صحابی پیغمبر، کاتب وحی، [یعنی] معاویه بن ابی سفیان. برای مردم فرق میان علی علیه السلام و

معاویه، آن چنانی که امروز برای من و شما روشن است که روشن نبود، از دور نگاه می‌کردند و یک قضاوت سطحی شاید در این قضیه داشتند. فوقش این بود که معاویه را دارای شایستگی کمتر و علی علیه السلام را دارای شایستگی بیشتری بدانند. مسئله در همین حدها بود و بیشتر نبود. البته این برای کسانی است که در حوزه‌های دورتر از کوفه قرار داشتند. در داخل کوفه، صد درصد این‌طور نبودند و عده زیادی بودند که حقیقت معاویه را بشناسند، لکن باز عده‌ای وجود داشتند که به همین شکل دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه قضاوت می‌کردند. به همین دلیل بود که دوران پنج‌سالهٔ حکومت علی علیه السلام با آن مرارت سپری شد. .. و حالا امام حسن علیه السلام وارث آن وضع است.

از طرفی مردم به تجمل خو گرفته‌اند، جلوه‌های اشرافی‌گری از دو قطب ضد اسلام، یعنی از روم و ایران، برای مردم آشکار شده است؛ حکومت‌های اسلامی به جانب اشرافی‌گری و تُزَف^۱ کشیده شده‌اند. ..وضع اشرافی‌گری معاویه برای مردم یک حالت تازه‌ای را به وجود آورده است و احساسات و غرایز انسان معمولی را تحریک می‌کند، علاقه‌مندی او را به راحتی و رفاه و اشرافی‌گری و تنعم مادی برمی‌انگیزد.

پنج سال هم مردم جنگیده‌اند. این هم یک مسئلهٔ دیگر است. پنج سال مردم کوفه مبارزه کرده‌اند و جنگیده‌اند و خسته‌اند. خب، در یک چنین جَو اجتماعی، امام حسن علیه السلام می‌خواهد با معاویه بجنگد. امام

۱. (ترف) در نعمت و آسایش زندگی گذراندن

حسن علیه السلام وارث این چنین جامعه‌ای است؛ جامعه‌ای که از روح اسلام دور است و خوبان در آن در اقلیتند و اسلام‌شناسان خیلی در ندرتند. امام حسن در جامعه‌ای به حکومت نشسته است که خیلی کمند کسانی که با فکر او و با ایده اسلامی او، آشنا باشند. هدف او را خیلی کمند کسانی که بفهمند و درک کنند و به آن هدف علاقه‌مند باشند. اما معاویه بر جامعه‌ای حکومت می‌کند که مردمی که پیرامون او هستند، همه با هدف او موافقند، و هدف معاویه چیست؟ هدف معاویه، به پول بیشتر و به قدرت بیشتر رسیدن [است]، و نزدیکان، و بعدش، نزدیک نزدیکان، و بعد هم عامه رعیت خود را تا آنجایی که لازم بدانند، از این نعمت بهره‌مند کردن. خوب، مردم طبیعی است که با این موافقند؛ لاقلاً رؤسا با این به شدت موافقند. .. بیست سال حکومت مستمر معاویه - قبل از داعیه خلافت - بر آن سرزمین، یک چنین وضعی را برایش به وجود آورده بود.

از طرف دیگر، معاویه به رشوه خیلی اعتماد و اعتقاد دارد؛ خیلی معتقد است به رشوه، و خوب هم فهمیده. و در دستگاه امام حسن علیه السلام جز مَرِّ حق و مَرِّ قانون، به هیچ چیز عمل نمی‌شود. از ناحیه دیگر، کسانی در تشکیلات امام حسن، از تطمیع‌های معاویه - نه رشوه فعلی، رشوه به وعده - از تطمیع‌های او، که دخترم را به تو می‌دهم، خواهرم را به تو می‌دهم، چقدر پول می‌دهم، حکومت کجا را می‌دهم، برخوردار شدند. و امام حسن معنی ندارد به یک کار مشابهی دست بزند. معنی ندارد که

امام حسن علیه السلام بنویسد به عمرو عاص، که اگر تو به معاویه خیانت کردی، من به تو چنین حکومتی خواهم داد؛ نه! عمرو عاص و معاویه ندارد برای امام حسن، عمرو عاص هم مثل معاویه است، معاویه هم مثل عمرو عاص است. هرکسی در آن تشکیلات است، هرکسی با آن طرز فکر است، برای امام حسن حکم واحدی دارد. برای امام حسن افراد مطرح نیستند. هرکه ضد حق است و غیر حق است، در منطق امام حسن، باطل است. خب، این شرایط درمقابل هم قرار گرفته‌اند.

حالا امام حسن علیه السلام درمقابل اینها قرار گرفته، درمقابل معاویه قرار گرفته است، و حوادثی هم در این ضمن روی می‌دهد که همه در جهت عکس مسیر امام مجتبی است. عبیدالله عباس آدم سست‌عنصری درمی‌آید؛ این مطلبی است که به امام حسن ارتباطی ندارد. دوازده‌هزار نفر را امام مجتبی فرستاده است و یک شورای جنگی سه‌نفره برایشان قرار داده، شورای جنگی مثلث؛ یکی‌شان عبیدالله عباس است و در رتبه اول، و دیگر قیس بن سعد بن عباده است در رتبه بعد، و سومی [سعید بن قیس همدانی] در رتبه سوم. اینها را فرستاده در رأس سپاهی که زبندگان شیعه در این دوازده‌هزار نفر لشکر مَسْکِن جمع بودند.

مرحوم آل‌یاسین رضوان الله علیه با دلایل زیادی ثابت می‌کند که عبیدالله عباس متعیّن بود و لازم بود که یک چنین آدمی اصلاً به فرماندهی لشکر انتخاب بشود، که مجال نیست من حالا این تفصیلات را بگویم. دو

بچهٔ عبیدالله عباس به دست معاویه کشته شده‌اند. این، خوب نیست که یک‌چنین آدمی را انسان بفرستد به جنگ معاویه که دو فرزند خردسالش به دست معاویه کشته شده‌اند و دارد می‌رود سراغ قاتل فرزندانش؟ علاوه‌براینکه هاشمی است، علاوه‌براینکه بنی‌هاشم با بنی‌امیه همیشه مخالف بودند؛ علاوه‌براینکه خودش خویشاوند است، سهیم است در فکر، در مکتب، در جامعه، در مناصب. در هرچه که فرض کنید سهیم است. او را امام مجتبی فرستاده است؛ اما ضعف بشری است و تردیدهایی که منجر به خیانت می‌شود و فقط یک ارادهٔ قوی و یک تصمیم راسخ می‌تواند انسان را از گرداب این تردیدها رها کند. به سراغ این مرد رفتند. یک میلیون درهم رشوهٔ معاویه - یا یک میلیون دینار رشوهٔ معاویه - او را فریب داد، شبانه بلند شد، رفت. صبح مردم بیدار شدند، دیدند فرمانده‌شان نیست. آفتاب بالا آمد، [فرمانده] نیامد، رفتند داخل [خیمه]، فرمانده نیست؛ بعد خبردار شدند که نیمهٔ شب، عبیدالله عباس رفته. اولین شکست در روحیهٔ سپاه امام حسن از فرار عبیدالله عباس بود - برادر همان عبدالله که قبلاً اسمش را بردم، و این خانواده اصلاً خانوادهٔ خوبی برای اسلام نبودند از صدر تا ذیلشان - اولین شکستی که بر سپاه امام حسن وارد آمد، از ناحیهٔ عبیدالله عباس بود.

بعد شایعه افکند معاویه در لشکر مسکن - که حالا در رأسش قیس بن سعد قرار دارد - که امام حسن با معاویه صلح کردند و یک شکست دیگر به روحیهٔ مردم وارد آمد، به خیالی که امام مجتبی صلح کرد. منتها چون [این لشکر]

ازلحاظ فکری، عمیق اندیش تر بودند و در رأسشان قیس بن سعد بن عبادۀ انقلابی پارسای مؤمن متفکر قرار داشت، مطلب را باور نکردند، البته یک عده‌ای رفتند، عده بیشتری و اکثریتی آماده ماندند.

و اما لشکر مدائن؛ که مجمع اختلافات، مرکز نابسامانی‌ها و ناهمواری‌های سپاه امام مجتبی علیه السلام همین مدائن بود. تمام آنچه که گفتم، در لشکر مدائن جمع است؛ آن اختلافات ازلحاظ نژاد و نسب که از یک طرف تأثیر داشت؛ دورتر بودن از منابع فکری اسلامی، در سطحی مسلمان شدن، تأثیر داشت. یک سره و یک دست نبودن و قرارداداشتن جاسوس‌های معاویه و طرفداران فکر معاویه در میان آنها و خوارج که باز به احتمال قوی از معاویه الهام می‌گرفتند، اثر داشت. و شایعه‌های معاویه هم مطلب را تمام می‌کرد که امام مجتبی می‌خواهد صلح کند، قیس بن سعد هم آنجا صلح کرده است، عبیدالله هم فرار کرده است! [لذا] در بین مردم، دودستگی و اختلاف به وجود آمد. و اینها روش‌هایی است که امام مجتبی از هیچ کدامش نمی‌تواند و نباید هم استفاده کند.

مسئله پایبند بودن به اصول، یک مسئله‌ای است که از تمام مصالح موسمی بالاتر است. معنی ندارد آن کسی که معتقد به توحید است، به عنوان شیوه کار و به عنوان تاکتیک کار، یک مورد، حتی یک عمل شرک‌آلود و شرک‌آمیز [انجام دهد]، معنی ندارد؛ این ضدیت با اصول است. پایبند بودن به اصول، اجازه نمی‌دهد به امام حسن علیه السلام که از روش‌های باب معاویه و شایسته معاویه و ناشایسته با امام حسن

استفاده کند. و اوضاع طوری شد که خلاصه‌اش در این کلمه هست: امام حسن هرچه نگاه کرد به اطراف، دید امکان غلبه‌یافتن بر معاویه، احتمالش برابر با صفر است؛ صفر! باز مجبورم برای ثابت کردن این قسمت از ماجرا، شما را احاله کنم به کتاب‌هایی که نوشته شده است در این زمینه. لکن از نظر یک مورخی که خیلی هم عمیق نباشد، امروز مسلم است و روشن به نظر می‌آید که ممکن نبود که آن لشکر غلبه کند. احتمال اینکه امام حسن بتواند با آن عده‌ای که اطرافش هستند، بر لشکر معاویه پیروز بشود و او را شکست بدهد، برابر با صفر بود، امکان نداشت. ۵۱/۱۲۴.

صلح امام حسن علیه السلام «نرمش قهرمانانه»

خب، امام مجتبیٰ علیه السلام رهبر مسلکی و مرامی، بانی یک فکر، حافظ یک مکتب، مسئول اول حفظ قرآن و مکتب اسلام، درمقابل این مسئله قرار گرفته است: حالا که پیروزی نظامی ممکن نیست، حالا که در جنگ منظم میان دو سپاه برای او شانس پیروزی وجود ندارد، آیا اینجا به یک نوع جنگ سیاسی و مرامی دست بزند و به این وسیله عهده‌دار حفظ مکتب و مرامی که او مسئول حفظ آن است، بشود یا نه؟ در این «نه» البته خیلی راه‌ها و پیشنهادهای دیگر وجود دارد. شما اگر باشید، درمقابل این تردید چه تصمیمی می‌گیرید؟ اگر یک فرد مرامی و مسلکی و احساس مسئولیت‌کن و متعهد باشید، شما اینجا چه تصمیمی می‌گیرید؟ پیروزی نظامی ممکن نشد، در جنگ منظم امکان ظفر پیدا

نشد، آیا دست روی دست بگذاریم؟ یک شقّ قضیه است؛ خودمان را قهرمانانه به کشتن بدهیم؟ یک شقّ قضیه است؛ یا بنشینیم راهی پیدا کنیم به سوی پیروزی؟ [یعنی] «الْمُتَحَرِّفُ لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ»، اگرچه در ظاهر، امروز آن راه، راه پیروزی تلقی نمی‌شود.

امام حسن علیه السلام این شقّ اخیر را انتخاب کرد؛ چون دید که در جنگ نظامی شکست او قطعی است، ترجیح داد که فعلاً جنگ را به یک صورتی قطع کند. فعلاً دشمن را تا همین جایی که آمده است، متوقف بکند، خود را و زبندگان جبهه حق و ایمان را حفظ بکند و ذخیره بکند، و در این فرصت مناسبی که برای خودش پیش می‌آورد، تدارک یک حمله وسیع را ببیند؛ که آن حمله، قدر مسلم، مرامی و فکری است و احتمالاً نظامی هم باشد. امام حسن علیه السلام این راه را انتخاب کرد. امام مجتبی علیه السلام کاری را انتخاب کرد که فایده‌اش درازمدت و آجل است؛ یعنی دور است. به همین دلیل بود که اغلب نفهمیدند امام حسن چه کرد، دوستانش هم نفهمیدند چه کرد. دوستان نزدیک امام حسن نفهمیدند و بعد مجبور شدند سؤال کنند. و امام در جواب‌هایی که به آنها داده است، نقطه‌نظر خود را از گوشه‌هایی، از زاویه‌هایی روشن کرده و مشخص کرده. ۵۱/۱/۲۴ البته کتمان [کردند]، حضرت اسرارش را فاش نمی‌کند!.. لذا حضرت حتی در جلسه خصوصی هم به آن دو سه نفری که رفتند خدمت ایشان، صریحاً نگفتند من می‌خواهم چه بکنم. یک آیه قرآن را خواندند؛ این جمله از کلام الله مجید است «وَوَلَّيْنَاكَ مَا نَشَاءُ لِمَنْ نَشَاءُ

ان آدری»^۱ چه می‌دانیم «لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ» شاید این یک آزمایش برای شماست، این حادثه، «وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» شاید این بهره‌ای است برای کسانی تا زمانی. یعنی فهماندند که این قضیه، یک قضیهٔ زمان‌دار است. ^{۶۵/۳۴/۴} لذا مطلب در اول کار برای احدی روشن نبود، نه برای معاویه که دشمن بود، و نه برای دوستانش و نزدیکانش، و نه حتی برای اصحاب و یاران نزدیکش.

بله، امام حسن علیه السلام به حسب درک بدوی انسان‌ها یک کار می‌توانست بکند؛ خب، اینها خاندان بنی‌هاشمند، خاندان بنی‌هاشم همان کسانی هستند که به گفتهٔ امام سجاد، سجدیه‌شان مرگ است؛ مرگ شرافتمندانه.^۲ آن کسانی هستند که راه شهادت به روی آنها گشوده است و آماده هستند که خود را فدای فکر و دین و مکتب بکنند. امام مجتبی علیه السلام با این سابقهٔ فامیلی - اگر سابقه‌های فکری را در نظر نگیریم - لااقل ابتدا ممکن است یک پیشنهاد به او بشود؛ خب آقا! شما چرا نرفتید با همان عدهٔ کم بجنگید تا کشته بشوید، تا شهید بشوید و شهادت برای شما افتخاری باشد، همچنانی که برای برادر شما، حسین علیه السلام افتخار بود؟ این سؤالی است که در ذهن اکثر افرادی که در ماجرای امام حسن از

۱. سوره مبارکه انبیا/ آیه ۱۱۱

۲. امام سجاد در پاسخ تهدید ابن‌زیاد می‌فرمایند: «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكِرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ». (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاریخ الحسين/ باب ۳۹/ حدیث ۱)

این نقطه نظر بحث می‌کنند، مطرح است. بله، این کار، یک کار پرشور و پرحماسه است. ۵۱/۱/۲۴ آدم از دور که نگاه می‌کند، می‌گوید بله، همین خوب بود، ای کاش امام حسن هم همین کار را می‌کرد؛ یک عده آدم‌های سطحی‌بینِ ظاهر بینِ آن روز هم همین را گفتند. اما این کاری که برای امام حسن در بین یک عده‌ای افتخاری می‌آفرید و همان روز به‌عنوان یک حماسه تلقی می‌شد، یکی از بزرگ‌ترین ضربات را بر اسلام و مسلمین وارد می‌کرد. چرا؟ برای خاطر اینکه تمام موجودی عالم اسلام، از دل‌های باایمان و انسان‌های نیرومند، آنجا دوروبر امام حسن بودند؛ و تا آنها کشته نمی‌شدند، نمی‌گذاشتند امام حسن کشته بشود؛ تمام این عناصر اصلی اصحاب امیرالمؤمنین و پایه‌های تشیع و حاملان قرآن و کسانی که یادگارِ روزگارِ مجدِ اسلام بودند و ایمانشان دست‌نخورده و سالم بود، همه از بین می‌رفتند. بعد معاویه می‌آمد روی کار و اگر گوشه و کنار هم کسی مانده بود، از بین می‌بُرد.

و اینکه معاویه با یزید فرق داشت. ..تبلیغات فراوانی به راه می‌انداخت، یک نوحه‌سرایبی هم برای امام حسن می‌کرد، بعد هم مزدورها و اجیرهای خودش را می‌انداخت در عالم اسلام، در طول ده سال، پانزده سال، بیست سال، در ذهن مردم مسلمان این حرف را جا می‌انداختند که آری، نوهٔ پیغمبر متأسفانه تحت تأثیر القائات یک عده‌ای از دوروبری‌های داغ خودش قرار گرفت، جان خودش را هم به خطر انداخت، جان یک عده‌ای را هم به خطر انداخت، خب، خدا او را رحمت کند، خدا بیامرزد؛ اگر او را از

دست دادیم، اقلأ خال المؤمنین، معاویه را داریم! اسلام می‌شد اسلام معاویه.. درست است که بیست سال بعد امام حسین همین کار را کرد، با هفتاد نفر رفت زد به قلب دشمن، اما زمان امام حسین اوضاع خیلی فرق کرده بود. ۶۵/۳/۴ اگر امام مجتبی به میدان جنگ می‌رفت و در آن روز جنگ نمایانی می‌کرد و خود و یارانش کشته می‌شدند و خون آنها می‌ریخت، ممکن بود که ده نفر، بیست نفر، صد نفر، هزار نفر ناظر قضیه را به اعجاب و تحسین وادارد، اما این کاری بود که مساوی بود با انعدام مکتب اسلام به‌طور کل. اگر امام حسن علیه السلام آن روز در آن جنگ کشته می‌شد، معنایش این بود که اسلام برای همیشه از جامعه‌های بشری دور می‌افتاد. بله، تقدیر و احترام عده‌ای را در همان زمان نزدیک برمی‌انگیخت؛ ولی امام حسن علیه السلام شجاعت کرد، شجاعت کرد و از آن احترام و تقدیری که عده‌ای در آن روز برای او قائل بودند [گذشت]. یا اگر تاریخ به صورتی ثبت می‌کرد، محققى در گوشه کتابخانه‌ای، نام او را در کتابی می‌خواند و تقدیری می‌کرد، احترامی برایش قائل می‌شد، امام حسن علیه السلام از این احترام و این تقدیر گذشت. ناسزای دوستانش را به جان خرید، اعتراض یاران نزدیکش را به‌سوی خود متوجه کرد، کج‌بینی نسل‌های متوالی را در مورد واقعه‌ای که او به‌وجود آورده بود، تحمل کرد، به بهای حفظ اسلام، به بهای حفظ دین.

این است که من معتقدم امام حسن مجتبی، شجاع‌ترین چهره تاریخ

اسلام است. بله! می‌پرسید که از علی علیه السلام هم شجاع‌تر است؟ از برادرش حسین علیه السلام شجاع‌تر است که در میدان جنگ و آن جنگ خونین، با آن فداکاری عجیب، خودش را به کشتن داد؟ بنده معتقدم که.. شجاعت واقعی این است که انسان برطبق آنچه مصلحت فکر و ایدئولوژی اوست اقدام کند، اگرچه کسی نفهمد. و امام حسن علیه السلام حاضر شد خود را، و نام و وجهه خود را، و محبوبیت خود را در میان دوستان نزدیکش، فدای مصلحت واقعی بکند؛ حاضر شد که او را شناسند، برای اینکه اسلام را بشناسند و اسلام بماند. این، کلی و خلاصه قضیه است.

آیا امام حسن علیه السلام می‌توانست در جنگ با معاویه شهید باشد؟ نه، نمی‌توانست. ^{۵۱/۷۲۴} [مرحوم شهید مطهری] در پاسخ به این سؤال به‌طور خلاصه می‌گویند شرایط امام حسین که در آن جایز بود، بلکه متعیّن بود که امام حق باید بایستد تا به شهادت برسد، متفاوت است با شرایط زمان امام حسن؛ و خصوصیتی در آنجا هست که اینجا نبود، خصوصیتی اینجا هست که آنجا نبود. نتیجه این می‌شود که نه، امام حسن نبایستی می‌جنگید تا شهید بشود.. ایشان چند تا نکته را ذکر می‌کنند که من هر نکته‌ای را اشاره می‌کنم، و البته اینها را می‌گویم برای اینکه بعد شما بروید بخوانید خودتان. بخوانید و روی آن فکر کنید و مطالعه کنید و بر آنچه که ایشان گفتند، حتی چیزهایی اضافه کنید. یک حرف این است - طبق بیان شهید مطهری - امام حسین که به

شهادت رسید، یک معترض، یک آمر به معروف و ناهي از منکری بود که درمقابل یک حاکم جائری قیام کرد. چون او داشت ظلم می کرد، از وجود او شرّ می تراوید و امام حسین به عنوان یک معترض، یک مؤمن، تکلیف شرعی خودش احساس کرد که باید به او اعتراض کند، این اعتراض واجب بود و نقطه اوج زیبایی و شکوه این کار هم این بود که این اعتراض را ادامه بدهد تا مظلومانه کشته بشود. شهید فی سبیل الله با کشته شدن خود، حقانیت حرف خودش را ثابت [می کند]. همچنانی که [امام ثابت] کرد. امام حسن اصلاً این طور وضعی نداشت، امام حسن علیه الصلاة والسلام خلیفه ای بود که یک نفری از رعیت خود او، درمقابل او، علیه او عَلمِ طغیان برافراشته بود. اگر امام حسن در این رویارویی با رعیت خودش که علیه او طغیان کرده، مقاومت می کرد تا جان خودش را از دست می داد، هرگز آن معترض شجاعی نبود که درمقابل منکر ایستاده و کشته شده. بلکه حاکمی بود که به وسیله عوامل خودش به قتل رسیده بود. اصلاً ببینید ماهیت قضیه به کلی متفاوت است. مثل عثمان که به دست رعیت خودش کشته شد. چه افتخاری است که حاکمی، کسی از رعیتش عَلمِ طغیان بلند کند و این نتواند او را سرکوب کند، او بیاید، این هم همین طور مقاومت بکند، تا بالاخره به دست آن یاغی کشته بشود. این یک تفاوت اساسی که حقیقتاً ماهیت قضیه را دگرگون می کند.

..یک تفاوت دیگر این است که امام حسین علیه السلام از طرف یزید زیر فشار

قرار گرفت برای بیعت؛ به فرماندار مدینه نوشت که باید بر حسین بن علی سخت بگیری تا بیعت کند. بیعت یعنی چه؟ بیعت یعنی امضای خلافت آن شقی خبیثی که رأس کار است. امام حسین گفت: «لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ»^۱ من دست خودم را ذلیلانه در دست شما نمی‌گذارم؛ یعنی بیعت نمی‌کنم. «وَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ»^۲ مثل من با [مثل] یزید بیعت نمی‌کند. خب، چون فشار بود برای بیعت، که تا آن ساعت آخر هم ابن سعد و اینها که آمدند، می‌گفتند یا بیعت یا قتال؛ تا آخر هم منصرف نبودند. اما امام حسن چه؟ امام حسن به هیچ وجه برایش مسئله بیعت با معاویه مطرح نبود؛ در قرارداد آتش بس یا صلحی که بین امام حسن و معاویه نوشته شد، یکی از شرایط این بود که امام حسن به معاویه، امیرالمؤمنین نگوید، با او بیعت نکند، معاویه حق تعیین جانشین نداشته باشد. در بعضی از روایات [آمده]، بعد از معاویه، امام حسن به خلافت برسد، بعد امام حسین برسد.^۳ این چقدر متفاوت است با آن! خب بله، اگر امام حسن هم زیر فشار قرار می‌گرفت که باید بیعت کنی، وضع فرق می‌کرد.

[تفاوت بعدی] این است که در زمان امام حسین، این روایت پیغمبر

۱. مناقب آل ابی طالب / باب فی امامة ابی عبدالله الحسین / فصل فی مکارم اخلاقه

۲. بحار الانوار / کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسین / ابواب ما یختص بتاریخ

الحسین بن علی / باب ۳۷ / حدیث ۲

۳. صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۲۶۲

که فرمود: «...کسی که ببیند یک حاکمی دارد ظلم می‌کند، جور می‌کند، به حقوق مردم تجاوز می‌کند، حرام خدا را حلال می‌کند، احکام الهی را دگرگون می‌کند و چه و چه، بر این واجب است که با این حاکم مقابله کند»، در زمان امام حسین به‌طور کامل وجود داشت. یزید بر سر کار بود که مصداق کامل همهٔ اینها بود؛ مجسمهٔ فساد و شرارت و فسق و ظلم و ناحق را حق کردن و مقابله و مبارزهٔ با اسلام. خب، دیگر منتظر چه باشد امام حسین! باید با او مقابله می‌کرد، باید علیه او تغیر^۱ می‌کرد، و کرد. در زمان امام حسن این‌طوری نبود؛ امام حسن البته می‌دانست - یا به علم امامت یا به حدسِ صائبِ هوشمندانهٔ یک انسان بزرگ - که معاویه یک روزی این کارها را خواهد کرد، اما در آن زمان قضیه این نبود، قضیه این بود که معاویه ادعا می‌کرد که دارد خونخواهی عثمان را می‌کند و ادعا می‌کرد که می‌خواهد برطبق احکام الهی عمل بکند. و امام حسن هم در همان صلح‌نامه نوشته که تو باید بر اساس حکم خدا و سنت پیغمبر عمل بکنی، او هم قبول کرده که برطبق همان‌ها عمل خواهد کرد.^۲ ظاهر قضیه این است. این خیلی تفاوت دارد با آنچه که در زمان امام حسین بود؛ بنابراین حدیث پیغمبر در اینجا مصداق پیدا نمی‌کند.

۱. (غی‌ر) برآشتن، خشم‌گرفتن

۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شمارهٔ ۱۳، «مفاد صلح‌نامهٔ امام حسن علیه السلام با معاویه» را مطالعه کنید.

و فرق آخراً، زمینه‌های متفاوت قضاوت، برای مردم آن زمان و مردم تاریخ؛ این یک واقعیت است. ایشان می‌گویند امام حسین که قیام کرد و به شهادت رسید، در زمان خودش هم همه او را تمجید کردند، بعد از خودش هم در طول هزاروسیصدواندی سال، همه امام حسین را تمجید کردند، چه کسانی که او را به امامت قبول داشتند و [چه] کسانی که حتی او را به امامت قبول نداشتند؛ چون زمینه، زمینه‌ای بود که هیچ بحثی نبود که باید همین‌طور عمل بکند. اما امام حسن اگر می‌جنگید تا کشته می‌شد، سؤال‌های زیادی باقی می‌ماند. یک عده‌ای می‌گفتند که خب آقا - حالا ایشان مفصل شرح می‌دهند در این کتاب - شما مگر نمی‌خواستید که دین در جامعه حاکمیت داشته باشد؟ خب معاویه که گفت من دین را حاکمیت خواهم داد؛ معاویه که ادعا می‌کرد که من حاضریم به کتاب خدا عمل کنم؛ چرا شما قبول نکردید! اگر کسی می‌گفت که خب، معاویه بعد از شهادت امام حسن خودش را لو می‌داد با رفتار خلافتش، همان معترضین باز می‌گفتند: بله خب، وقتی امام حسن نباشد، او حضرت را از میدان خارج کند، خب بله، همین کارها را هم می‌کند، افسارگسیخته می‌شد. شما می‌خواستید خودتان را زنده نگه‌دارید، می‌ماندید و نمی‌گذاشتید؛ و جای سؤال باقی بود. این هم یکی از فرق‌ها بین زمان امام حسن و امام حسین که البته ایشان این را مفصل ذکر می‌کنند؛ چیزهای دیگر هم در کنار بیاناتشان هست.

..من [هم در ادامه] عرض می‌کنم، ۶۸/۲۱۱ شهید کیست؟ شهید آن کسی

است که جان خود را مایه می‌گذارد، خون خود را می‌ریزد، برای ابقای فکر و ایده‌ای که به آن احترام می‌گذارد؛ این شهید است. حسین بن علی علیه السلام شهید است، برای خاطر اینکه از خود گذشت تا ارزش‌هایی که برای آنها احترام قائل بود، در اجتماع بشری بماند. شهدای راه آزادی در طول تاریخ، شهدای راه حقیقت و راه ارزش‌های اصیل، اینها شهیدند، به خاطر اینکه جان خود را، هستی خود را، حیات خود را، آنچه را که یک انسان، به [اعتبار] آن انسان است، حاضر شدند بدهند، به قیمت اینکه آن فکر بماند. حاضر شدند با مرگ خود، با کشته شدن در راه فکر و هدفشان، بقای هدف را ضمانت کنند. اما امام حسن، کشته شدنش در میدان مَسْکِنِ از این قبیل نبود. امام حسن علیه السلام اگر در میدان جنگ کشته می‌شد، به این معنا بود که معاویه، تنها منازع خود، تنها کسی که امکان دارد نقش افشاگری و رسواگری را در برابر روش‌های پنهانی و ریاکارانه معاویه ایفا کند، یک چنین رقیبی را دیگر در مقابل راه خود نبیند. امام حسن علیه السلام اگر خود را به کشتن می‌داد، یگانه کسی را به کشتن داده بود که امکان دارد پرده از چهره کریمه معاویه بردارد، و معاویه را به دنیا بشناساند.

شما چه تصور می‌کنید درباره آن جامعه‌ای که در رأس آن جامعه معاویه‌ای باشد و در میان آن جامعه، امام حسن یا امام حسینی نباشند؟ در رأس آن جامعه کسی باشد که با تمام وجود مخالف است با توحیدی که به معنای نفی تمام قدرتهاست جز قدرتِ الله؛ با وحدت طبقات، با

برخورداری عمومی از فرصت‌ها و امکانات و حقوق اجتماعی، به‌شدت مخالف است. برای خود و برای هر چیز و هرکسی که به خود او وابسته است، اصالت و موضوعیت قائل است؛ به اسلام ذره‌ای مؤمن نیست و به انسانیت سرسوزنی پایبند نیست. و یک فکر، تمام روش‌های او را نقش می‌دهد و شکل می‌دهد، و آن عبارت است از خودپرستی و خودبینی و خودگرایی و پایه‌های خودی را مستحکم‌تر کردن. اجتماعی که چنین کسی در رأسش باشد، آن وقت یک اسلام‌شناس، یک پرورندهٔ انقلاب اسلامی در میان آن اجتماع نباشد، کسی که بتواند نقطه‌ضعف‌های کار معاویه را برملا کند، و به اجتماع آن زمان، بلکه به تاریخ بدهد، یا حتی اگر نرسد به اجتماع آن زمان، لاقلاً به نسل‌های بعد برسد؛ یک‌چنین کسی در اجتماعی نباشد، شما چه می‌اندیشید دربارهٔ چنین اجتماعی؟

ممکن بود برای امام حسن علیه السلام یک‌چنین وضعی پیش بیاید که مثلاً همان وقتی که در مدائن او را محاصره کردند و دوستان ضعیف‌الرأی و ضعیف‌النفس و دشمنانِ مُترصدِ فرصت، چند بار حتی او را ترور کردند و به‌قصد جان، به او حمله کردند، همان وقت چند نفر از دوستان مخلص خود را بردارد و مخفیانه حرکت کند به طرف مَسکِن. و در آنجا با سپاهی که در مَسکِن، زیر پرچم قیس بن سعد باقی مانده و منتظر فرمان او بودند، دفعتاً حمله کنند، به قلب لشکر معاویه بزنند، بعد هم همه‌شان کشته بشوند، و امام حسن هم کشته بشود. امام حسن می‌توانست این کار را بکند؛ البته کاری است که درمقابل همه باز است. آنچه که مانع

امام حسن از پیش گرفتن این روش شد، ترس نبود؛ امام حسن که از مرگ نمی ترسد.

ببینید مسائلی هست که اینها هیچ سند تاریخی ای لازم ندارد، هیچ! مسائلی است که انسان به خودی خود، با مختصر تفکری اینها را می فهمد. اگر کسی بخواهد بفهمد که آیا امام حسن از مردن می ترسد یا نه، احتیاج ندارد به اینکه سندی در تاریخ بگوید امام حسن مرد شجاعی بود و از مردن نمی ترسید؛ کافی است که ما بدانیم حسن بن علی علیه السلام از دودمان هاشمی است؛ دودمانی که مرگ همیشه بازیچه اش بوده است و از مرگ نمی ترسیدند؛ و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی آن شیرمرد شجاع خدا و پیامبر و اسلام است، و برادر بزرگ و مُطاعِ حسین بن علی علیه السلام؛ این خانواده اش و دودمانش است. از طرفی، آن کسی که از مسند خلافت و حکومت اسلام به زیر آمده باشد و سیل تهمت ها به طرف او سرازیر بشود، مگر زندگی برایش چقدر لذت بخش است که مردن در راه فکر و عقیده را بر آن ترجیح ندهد و یک چنین زندگی ای را بپذیرد؟ و از اینها گذشته، او که معاویه را بهتر از هرکس دیگری می شناسد و این دودمان را تجربه کرده است - پدران شان را و افرادشان را - و می داند که اینها چه قماش مردمی هستند و چه قماش سیاستی دارند، نمی داند که معاویه بالاخره او را تحمل نخواهد کرد؟ این احتیاج به سند تاریخی ندارد، کافی است ما بدانیم حسن علیه السلام از چه دودمانی است و در چه زمانی زندگی می کرده.

اما سند تاریخی هم وجود دارد بر شجاعت امام مجتبی علیه السلام. شجاعت امام مجتبی علیه السلام در چند واقعه تاریخی و معروف نشان داده شده است.

در همین واقعه «ساباط» که به او حمله کردند، شجاعت امام معلوم شد. در واقعه عثمان که خانه عثمان را محاصره کردند، شجاعت امام مجتبی در آنجا به نحو آشکاری به ثبوت رسید. در جنگ‌های امیرالمؤمنین، شجاعت و بی‌مناک‌نبودن از مرگ و استقبال مرگ در کارهای امام مجتبی واضح و آشکار است. و علاوه بر اینها، معاویه، دشمن امام مجتبی، از شجاعت امام مجتبی تعریف می‌کند. خواهید پرسید که چطور شده که معاویه بر سر لطف آمده با امام مجتبی و از او تعریف می‌کند؟ از این تعریف‌ها در تاریخ، از معاویه و از عمرو عاص و زیاد بن ابیه و عبدالله بن زبیر و دشمنان سرسخت امام حسن، زیاد وجود دارد؛ که وقتی امام را رقیب خود نمی‌دیدند، وقتی امام را معارض خود نمی‌دیدند، حرفی نداشتند که از او تعریف هم نکنند. غالباً آدم از رقیب خودش تعریف نمی‌کند؛ از کسی که او را در قبال خود می‌بیند، یا عدل^۱ خود می‌بیند، حاضر نیست تعریف و تمجید کند؛ اما کسی که در منطقه کار او نیست، با او مخالفتی ندارد، انسان حرفی ندارد از او تعریف کند. غالباً مخفی‌ماندن نام معاصرین از همین جا سرچشمه می‌گیرد؛ وقتی مردند، از اینها زیاد تعریف می‌شود؛ چون معارضه‌ای وجود ندارد، اما تا معاصرند، تا زنده‌اند، تا هستند، از

اینها تعریف نمی‌شود. معاویه نمی‌فهمید که امام حسن با این صلح چه کلاهی بر سر او گذاشته، نمی‌فهمید که روش آینده امام حسن در مقابل او چگونه است، اینها را درک نمی‌کرد. هنوز زمان، آن‌طور نبود که مسائل، درست، آشکار و روشن شده باشد که امام حسن چه می‌کند، اینها را نمی‌دانست و چون او را رقیب خودش نمی‌دید، حاضر بود درباره امام حسن تعریف بکند و حتی از شجاعت امام مجتبی تعریف کند.

در نامه‌ای که معاویه به مناسبتی به زیادبن ابیه می‌نویسد،^۱ می‌گوید که این فرزند آن کسی است که هرکجا می‌رفت، مرگ با او و پابه پای او می‌رفت؛ مرگ با او می‌رفت! و «شیر را بچه همی ماند بدو»^۲، جمله‌ای دارد که درست ترجمه همین است: «وَهَل يَلِدُ الرَّبَّالْإِلَّا نَظِيرُهُ»^۳ آیا شیر جز نظیر خود را و جز موجودی مثل خود را مگر می‌زاید و از شیر به وجود می‌آید، یعنی شیر را بچه همی ماند بدو. پس امام حسن علیه السلام شجاع است، از مرگ نمی‌ترسد، برای او زنده ماندن مسئله‌ای نیست که او را به تحمل یک وضع آن‌چنانی وادار کند. ۵۱/۲۴

اگر امام حسن وارد می‌شد در میدان جنگ، با همان عده کم و با معاویه می‌جنگید، از دو حال خارج نبود. یا امام حسن در این جنگ

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱۴، «دفاع امام حسن علیه السلام از حق سعیدبن ابی‌سرح» را مطالعه کنید.

۲. شیر را بچه همی ماند بدو / تو به پیغامبر به چه مانی بگو (مثنوی معنوی / دفتر دوم)

۳. صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۲۰۳

کشته نمی‌شد و زنده می‌ماند، یا امام حسن در این جنگ کشته می‌شد. اگر در این جنگ، امام حسن کشته نمی‌شد، کشته‌نشدن او به معنای فتح نبود، اسیر می‌شد؛ یا لاقل در وقتی که کسی باقی نمانده بود، مجبور می‌شد تسلیم بشود. آن وقت معاویه، حسن را در میدان جنگ اسیر کرده بود - بر فرض اینکه کشته نمی‌شد - فاتحانه و مظفرانه وارد شهر کوفه می‌شد؛ یا این بود که امام حسن را در راه خدا آزاد می‌کرد، می‌گفت در راه خدا آزادش می‌کنم، و در نظر ملت مسلمان آن زمان، امام حسن تا گلو زیر بار منت معاویه بود که او را آزاد کرده، و الاً غالب است و می‌تواند او را بکشد، می‌توانست او را بکشد و نکشت. یا قرارداد صلحی در آخر کار با امام حسن منعقد می‌کرد که در آن قرارداد، به حکم اینکه معاویه در میدان غلبه داشت، در پشت میز مذاکره هم غلبه پیدا می‌کرد و آنچه که دلش می‌خواست به امام تحمیل می‌کرد و امام مجبور بود امضا کند. و این البته بنا بر فرضی بود که امام حسن در میدان جنگ کشته نشود و در لحظات آخر یا خودش را تسلیم کند یا اسیر بشود. و البته این احتمال خیلی احتمال ضعیفی هم هست، امام چنین نبود که اگر بنا بر جنگ داشته باشد، دیگر تسلیم بشود.

امام کشته می‌شدند، کشته‌شدن امام به این معنا بود که قبل از امام، برادرش حسین کشته بشود؛ خب بله، تا وقتی که حسین هست که اجازه نمی‌دهد امام برود میدان جنگ، بجنگد، حسین هم وارد میدان خواهد شد. حسین، برادر کوچک امام حسن است و تابع امام حسن

است و در کوچک و بزرگِ کارهایش، دنباله‌رویِ امام. او امامِ برحق و حجت زمان است برای حسین و همهٔ مردم. و دیدیم که امام حسین، همان خط‌مشی را ده سال دیگر هم بعد از رحلت امام حسن ادامه داد. حسین کشته می‌شد، برادرهایش کشته می‌شدند، اصحاب وفادارش - یعنی شیعیان زبده، برگزیدگان و زبندگان تشیّع - همه به قتل می‌رسیدند؛ حُجربنِ عَدی کشته می‌شد، عَدی بن حاتم کشته می‌شد، میثم‌ها و بقیهٔ رجال نامدار مثل رُشید هَجری کشته می‌شدند. ۵۷/۱۲۵ ابوالفضل‌العباس، محمدبن حنفیه، حبیب‌بن‌مظاهر، تمام این کسانی که بعدها در تاریخ اسلام یک فصلی باز کردند، کشته می‌شدند. ۶۵/۳/۴ و امام حسن هم در این بین کشته می‌شد. بعد معاویه می‌ماند با یک عده مردمی که بیست سال، آنها را در خلاف جهت اسلام و بر خلاف روح اسلام تمرین داده بود. همهٔ دروغ‌ها و نیرنگ‌ها را داخل مغز و روح و جان مردم شام کرده بود. یک عده از آنها خواص و زبندگان حکومت می‌شدند و عامهٔ مردم هم که درمقابل قدرت، معمولاً رنگ می‌شوند، درمقابل قدرت تسلیم می‌شوند، به فکر قدرت‌های زمان می‌گرایند. «الْأَنْسَ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» اگر حدیث هم نباشد، یک واقعیتی است؛ طبیعی است. معاویه‌ای که با اسلام دشمن است، با پیغمبرِ اسلام دشمن است، از بردن نام پیغمبر ناراحت و متأذی است، در طول سالیان بعد از شهادت امام حسن - یعنی در بیست سالی که بعد زندگی کرد - امکان و مجال پیدا می‌کرد که اسلام را به شکلی که خودش می‌خواست تفسیر

و تأویل و توجیه کند؛ و اسلامی که به نسل‌های بعد می‌رسید، اسلامی بود که از سرچشمهٔ وحی مطلقاً سیراب نبود. رابطهٔ نسل‌های بعد با خاندان پیغمبر - یعنی اسلام‌شناسان واقعی - به کلی قطع می‌شد و امام حسن را با کمال خونسردی و آسایش خیال، در تاریخ به نام یک اخلاگری [معرفی می‌کرد] که متأسفانه با اینکه فرزند پیغمبر بود، برایش هم احترام قائل بودیم، اما چه کنیم که اخلاص کرد و مجبور شدیم او را بکشیم؛ خدا او را رحمت کند. امام حسن به این شکل در تاریخ اسمش مطرح می‌شد و امروز شما امام حسن را یک آدم اخلاگری می‌دانستید، همان طوری که عامه و اهل سنت، امروز مالک بن نویره را می‌دانند. مالک بن نویره‌ای که در اوایل خلافت ابی‌بکر به وسیلهٔ خالد بن ولید، سر یک ماجرای شخصی که از قبل بینشان وجود داشت، کشته شد و عنوان اهل زده به او داده شد و البته چون آنجا امیرالمؤمنینی و شیعیانی و همفکرانی وجود داشتند، او را ما می‌شناسیم، اما برادران اهل سنت ما نمی‌شناسند او را، خیال می‌کنند یک آدم اخلاگر خروج‌کننده‌ای بود.^۱ امام حسن در ردیف او درمی‌آمد.

یا روشن‌تر بگویم؛ امام حسن در ردیف زید بن علی درمی‌آمد برای مردم شیعهٔ امروز، که یکی از گناهان بزرگ نویسندگان و گویندگان تاریخ آل محمد، خیانت به این گوهر درخشان اهل بیت است. زید بن علی بن الحسین صلوات الله علیه شهیدی که پیغمبر از شهادت او خبر داده

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شمارهٔ ۱۵، «مالک بن نویره» را مطالعه کنید.

است و از او نام برده است و ائمه از او اسم بردند، امیرالمؤمنین و ائمه بعد از زید و امام هشتم و دیگران همه از او تعریف و تمجید کردند، امروز در بین آن کسانی که اسمشان را شنیده‌اند و نامشان را می‌برند و می‌گویند، به‌عنوان یک آدمی [است] که بیخودی خروج کرد، قیام کرد، بی‌جا یک کاری انجام داد، یک حرکتی انجام داد، بعد هم کشته شد، خدا رحمتش کند، خدا از سر تقصیراتش بگذرد. به گفته مرحوم علامه آل‌یاسین رضوان الله علیه.. امام حسن می‌شد همان کشته بی‌مصرفی که مردم خودش او را کشتند. همچنانی که معاویه دلش می‌خواست این کار را بکند، و وادار کرد عده‌ای را که به امام حمله کنند، و مکرر هم به حضرت حمله کردند و ترور کردند، که البته سوءقصدها نسبت به امام مجتبی به جایی نرسید.^۱ اگر امام مجتبی کشته می‌شد، امروز از اسلام یا نامی نبود یا اگر نامی بود، شخصیت اول اسلام معاویه بن ابی‌سفیان

۱. مرحوم شیخ صدوق در کتاب *علل الشرائع* می‌نویسد: «معاویه، عمرو بن حُرَیث، أشعث بن قیس، و حُجر بن حارث و شَبَّاب بن ربیع را فریب داد و برای هر یک از ایشان جاسوسی گماشت و گفت: هر کس حسن بن علی را بکشد، مبلغ دوهزار درهم و یک لشکر از لشکرهای شام و یکی از دخترانم را به او جایزه خواهم داد. هنگامی که این توطئه به گوش امام حسن علیه السلام رسید، زیر لباس‌های خود زره پوشید، از آن مردم بر حذر بود و جز با پوشیدن زره برای نماز حاضر نمی‌شد. در آن هنگامی که امام حسن مشغول نماز بود، یکی از آنان تیری به جانب آن بزرگوار پرتاب کرد، ولی چون زره بر تن داشتند، مؤثر واقع نشد. موقعی که آن حضرت به سبابات مدائن رسید، یکی از ایشان خنجر مسمومی به ران مبارک امام حسن زد.» (*علل الشرائع* / باب ۱۶۰ السبب الداعی للحسن الی موادعة معاویه)

بود. و شما می‌دانید اسلامی که شخصیت اولش و مرد اول یا دومش معاویه بن ابی‌سفیان باشد، یعنی آن اسلامی که شالوده کاخ سبز است، یعنی آن اسلامی که زیربنای فکری و فلسفی تبعیض نژادها و تبعیض طبقات و اختلاف طبقاتی است، یعنی آن اسلامی که پشتوانه ظلم است، آن اسلامی که پشتوانه قدرت‌های جبار و طاغی و غاصب است. آن چنان اسلامی برای بشریت باقی می‌ماند.

و امام مجتبی در آینه تاریخ، همه این مطالب را روشن می‌دید، و البته دریغش می‌آمد که دشمن را بی‌رقیب در این میدان باقی بگذارد. دشمن، معاویه است، یزیدِ احمق که نیست؛ دشمن، معاویه سیّاس است، معاویه سیاستمدار، پخته، چکیده، تجربه‌کرده، کارآزموده، با آن روش‌های عجیبی که او به‌کار می‌زند. دشمن اوست، نه یزیدِ جوانِ خامِ ساده‌دل. و باز در روزگاری است که هنوز جمعیت شیعه شکل نگرفته‌اند و از عامه مسلمان‌ها مجزا نشده‌اند، به‌صورت یک گروهی که جهت و هدف خاصی دارد، همان‌طوری که در زمان امام حسین این‌طور شده بودند. آن‌طور است که اگر او در میدان جنگ کشته می‌شد، دیگر حجر بن عدی باقی نمی‌ماند تا در چمنزار غذرا - یعنی همان جایی که خود حجر فاتح این سرزمین بوده است - دست‌بسته و با شمشیر کشته بشود و قتل او یک غوغایی در عالم اسلام برپا کند و لکه ننگی بر دامان بنی‌امیه و داغ ننگی بر پیشانی معاویه باشد؛ حجر بن عدی مثل یک سرباز عادی در میدان جنگ کشته می‌شد.

امام حسن اینها را می‌بیند. ۵۱۷/۲۵ درست است که بیست سال بعدش امام حسین همین کار را کرد، با هفتاد نفر رفت زد به قلب دشمن، اما زمان امام حسین اوضاع خیلی فرق کرده بود. اولاً آن کسی که زمان امام حسین سر کار بود، یزید بود، نه معاویه؛ آدم بی‌اطلاع کم‌تجربه بدنام شراب‌خواری که اصلاً نمی‌شد از او دفاع کرد. معاویه این‌طوری نبود که! معاویه به نام کاتب وحی، به‌عنوان خال‌المؤمنین، به‌عنوان صحابی‌ای که پیغمبر را دیده، معروف بود. آنهایی که حاضر نبودند تو روی یزید نگاه کنند، پشت سر معاویه نماز می‌خواندند. پس زمان امام حسین کسی مثل معاویه وجود نداشت که رفتن امام حسین و ماندن او یک خطر بزرگی برای اسلام باشد؛ این اولاً. ثانیاً زمان امام حسین، بیست سال روی تشکیلات مخفی شیعه کار شده بود؛ اینکه گفتم مرحله جدیدی از دوران زندگی ائمه است، یعنی همین. امام حسن بعد از حادثه متارکه جنگ، بنا کرد به تشکیلات‌دهی و سازماندهی، آن کاری که تا آن زمان انجام نشده بود - لزومی هم نداشت، امکان هم نداشت - یک سازماندهی عظیم شیعی را به‌وجود آوردند. این همان سازماندهی است که شما در کوفه، در مدینه، در یمن، در خراسان، در مناطق دوردست حتی، نشانه‌های آن را می‌بینید. زمان امام حسین و بعد از شهادت امام حسین، همان سازماندهی بود که ماجراهای فراوانی را در دنیای اسلام ایجاد کرد، ماجرای توابین را به‌وجود آورد، ماجرای مختار را به‌وجود آورد و تا آخر هم نگذاشت آب خوش از گلوی خلفای بنی‌امیه پایین برود. این

تشکیلات در زمان امام حسین بود و امام حسین وقتی شهید می‌شد، می‌دانست که دنبال خودش تشکیلاتی را دارد باقی می‌گذارد که اینها پرچم را بالا نگه خواهند داشت و نمی‌گذارند که قضیه لوٹ بشود و حقیقت مکتوم بماند، اما زمان امام حسن چنین تشکیلاتی هم نبود. اگر امام حسن می‌رفت شهید می‌شد، اصحابش هم شهید می‌شدند و همه چیز تمام می‌شد. ۶۵/۳/۴ مردی که کشته‌شدن او و مرگ او حیات‌بخش نباشد، برای بقای مکتب مفید نباشد، دشمن را جری‌تر کند، میدان را برای او بلامنازع و بلامعارض بگذارد، این چنین کشته‌شدنی، اسمش شهادت نیست در اسلام. شهادت یعنی مرگ زندگی‌بخش؛ یعنی جان دادن و جان به اجتماعی دمیدن؛ نه اینکه انسان برود در میدانی کشته بشود و بعد حتی یک حلقوم باقی نماند که فکر او را و پیام او را به جهانیان برساند.

امام حسن وضعیت این‌طوری است، و اگر کشته می‌شد، معاویه می‌ماند و تُرک‌تازی‌های بی‌دریغش، کفر و الحادش، و حتی دشمنی با پیغمبرش؛ که گفتم معاویه می‌شد شخص اول. با اینکه اسم پیغمبر در قرآن هست: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ»^۱، اسم پیغمبر را هم از قرآن حتماً محو می‌کرد. اصلاً معاویه با پیغمبر دشمنی داشت، اصلاً مخالف بود؛ شاهد قضیه مُغیره بن شُعبه است، رفیق و یار غار و شریک جرم معاویه. پسر مغیره بن شعبه می‌گوید که با بابام به شام رفته بودیم. فرماندار معاویه

۱. سوره مبارکه احزاب / آیه ۴۰، «محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست.»

بود و به‌عنوان پاداش جنایت‌هایش فرستاده بودش کوفه، بعد آمده بود یک‌قدری کارهایش را درست کند پیش معاویه و برگردد، و گزارش بدهد و دستور بگیرد و چه و چه. شب‌ها می‌رفت پهلوی معاویه و صحبت می‌کردند. بیرون که می‌آمد، به من - مِطْرَف می‌گوید، پسر مغیره - می‌گفت عجب مرد زیرکی است، عجب مرد کاردانی است، عجب چنین‌وچنان. یک شب دیدم از پیش معاویه که آمد، قدری ناراحت و متغیّر [است]؛ گفتم قضیه چیست؟ گفت عجب مرد خبیثی است! وای به حال آن کسی که مغیره به او بگوید خبیث! خود مغیره بن‌شعبه یک چیز عجیبی است؛ یک مرد فاسدِ رذلِ بی‌محابا، مفسدِ گناهکارِ عجیبی است. «جِئْتُ مِنْ عِنْدِ أَخْبَثِ النَّاسِ»^۱ خبیث‌ترین مردم است معاویه. گفتم مگر قضیه چه بود؟ مغیره قاعدتاً نباید به پسرش می‌گفت، تا در تاریخ ثبت نشود، اما این از بس در دلش رنج ایجاد کرده بوده، طاقت نیاورده و مجبور شده به کسی بگوید و خب، البته نزدیک‌ترین کس پسرش بود. گفت وقتی که با او نشستیم، به من خصوصی گفت: مغیره! ابوبکر مردی از تیم بود و مدتی حکومت کرد و از بین رفت، نامش هم با او مُرد؛ او مُرد و نامش هم مُرد، جز اینکه حالا کسی به‌عنوان یک مسئله تاریخی اسمش را بیاورد. عمر مردی از عَدی بود، ده سال حکومت کرد، عدل کرد، داد کرد، چه کرد، این‌همه زحمت کشید، این‌همه جنگ کرد، جهاد کرد و مانند اینها، او هم مُرد، نامش هم با او مُرد، مگر اینکه کسی گاهی بگوید

۱. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المحن/ ابواب ما جرى بعد قتل عثمان/ باب ۱۷/ حدیث ۴۴۳

عمر. اما این مرد هاشمی هر روزی پنج نوبت بر سر مناره‌ها باید مردم اسمش را بیاورند. معاویه به پیغمبر حسودی می‌کند که چرا باید اسم محمد را بر سر مناره‌ها روزی پنج بار بیاورند. بعد می‌گوید وقتی این حرف را زد، رویش را کرد به من و گفت: مغیره! من هرچه فکر می‌کنم، هیچ راهی جز این نمی‌بینم که این نام را در زیر انبوه دروغ‌ها و اباطیل دفن کنیم؛ «إِلَّا دَفْنًا دَفْنًا». دو بار هم کلمهٔ دفن را می‌گوید. یک‌چنین آدمی است. شما فکر می‌کنید که خیلی به مصلحت بود که امام حسن خود را به کشتن بدهد و دیگران را به کشتن بدهد و میدان را برای این باز بگذارد؟ ۵۱/۲۵ لذا امام حسن هرگز این راه را انتخاب نمی‌کرد. ۶۵/۳۴

مطلب [دیگر] این است که امام حسن مجتبی وقتی که نگاه کرد به وضع لشکر خودش و وضع کوفه و شرایط اجتماعی و سیاسی، فهمید که اگر حالا جنگ را تمام کرد، تمام کرده - به همان ترتیبی که حکومت را تسلیم کند به معاویه - اگر حالا جنگ را تمام نکند، یک سال دیگر، دو سال دیگر، پنج سال دیگر، ده سال دیگر هم این جنگ ادامه پیدا بکند، نتیجه باز همین است. یعنی با شیوه‌هایی که امام حسن داشت، شیوه‌های الهی و علوی، و شیوه‌هایی که معاویه داشت، شیوهٔ خریدن دل‌ها و جان‌های مردم با پول، و با ضعف ایمانی که در مردم بود و با خستگی که مردم کوفه داشتند، اگر ده سال دیگر هم امام حسن می‌جنگید، آخرش همین بود؛ یعنی باز مجبور بود تسلیم معاویه بشود، منتها ده سال دیرتر. خب، در این ده سال بر سر امت اسلامی چه می‌آمد؟ هزاران نفر کشته می‌شدند،

هزاران نفر از بین می‌رفتند، نارضایی‌ها علیه امام حسن بیشتر می‌شد. خب، این وجهی نداشت که امام حسن مجتبی درحالی‌که یقین دارد، می‌داند، می‌بیند که شرایط به‌هیچ‌وجه نویدی نمی‌دهند نسبت به آینده، پافشاری کند، اصرار کند، عدهٔ بیشتری کشته بشوند.

روایتی از رسول اکرم هست، البته روایاتی هست با یک مضمون واحد، الفاظش هم خیلی نزدیک به هم است، که رسول اکرم فرمودند: امید می‌رود که خدای متعال به‌وسیلهٔ این پسر که اسم او را هم در این روایت سید گذاشتند: «إِنَّ ابْنَ هَذَا سَيِّدٌ لَعَلَّ اللَّهَ يُصَلِّحُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱ بین دو گروه از مسلمان‌ها را صلح بدهد؛ یعنی اگر چنانچه این اقدام امام حسن نبود و این جنگ ادامه پیدا می‌کرد، ده سال دیگر، بازهم کشتار بیشتر و ویرانی بیشتر و ضایعات بیشتر؛ آخر هم همین نتیجه. خب، باید صلح کند. این حرف نکتهٔ بسیار درست و دقیقی است، کسی که در زندگی امام حسن و تاریخ دوران چند ماههٔ خلافت آن حضرت و وضع کوفهٔ آن روز تأمل کرده باشد، هیچ شک نمی‌کند که همین است. واقعاً اگر امام حسن ده سال دیگر هم ادامه می‌داد، آخرش همین بود. ۶۸/۲۱۱ راه این بود؛ فعلاً که نیرو ندارد، کار را به متارکه بکشاند و در بلندمدت، نه فقط از آن دشمنی که آن روز روبه‌رویش بود، بلکه از جریان خصمانهٔ علیه اسلام، آن‌چنان دماری از روزگار اینها دربیآورد که تا همیشه بدنام بمانند. ۶۵/۳/۴

امام مجتبی، آن بازماندهٔ دودمان پیغمبر و خاندان هاشمی، صلح را پذیرفت، برای اینکه بتواند سرپُستش بایستد. قبول کرد با معاویه مخاصمه را ترک کند و جنگ را به ظاهر متوقف کند، برای اینکه بتواند سرپُست و سرکارش، یعنی دیدبانی اسلام و حفاظت از قرآن و هدایت نسل‌های آیندهٔ تاریخ بماند؛ برای اینکه بتواند این [کار] را در موقع خود و آن‌چنان‌که باید، انجام بدهد. البته این قبول صلح برای او خیلی رنج داشت، خیلی زحمت داشت، خیلی اعتراض‌ها را به‌سوی او باز کرد، خیلی‌ها را نسبت به او بدبین کرد، خیلی رنج‌ها - که البته درمقابل این رنج اولی کوچکنند، اما برای انسان‌ها غیر قابل تحملند - بر او تحمیل کرد، و بالاخره هم او جان خودش را در این راه داد و بعد از ده سال امام را مسموم کردند.

اینها هست، اما این مسائل همه‌اش برای امام مجتبی حل‌شده است. برای او خیلی آسان است که تهمت و افترا و اعتراض و نقد و ایراد و اشکال را از دوستان، و فحش را از دشمنان بشنود، اما کار خودش را کرده باشد، خلأ زمان خود را پر کرده باشد؛ وظیفه‌ای را که به عهدهٔ اوست، در آن نقطهٔ حساس تاریخ، به‌نحو اکمل انجام داده باشد، و زمینه را برای شورش‌ها و انقلاب‌ها و فعالیت‌های بعدی فراهم کرده باشد؛ و خلاصه، واقعه‌ای را مثل واقعهٔ کربلا تدارک دیده باشد. و تکرار می‌کنم که اگر صلح امام مجتبی علیه السلام نبود، واقعهٔ کربلا هم نبود، واقعهٔ «فَجَّ» هم نبود، واقعهٔ «زید» هم نبود، وقایع تاریخ پرافتخار دودمان هاشمی

هم در طول حکومت بنی امیه و بنی عباس، نبود. و این صفحات روشن تاریخ که هرکدام نقشی دارند در روشنگری چهره واقعی اسلام، اینها [هم] هیچ کدام نبود. و امروز اسلام اگر بود، اسلام معاویه بود؛ قرآن اگر بود، قرآن معاویه بود؛ و اسلام اگر پیغمبری داشت، آن پیغمبر به نام معاویه شناخته می شد؛ و بقیه اسمها، اسم‌هایی منزوی بودند در گوشه و کنار تاریخ. ۵۷۱/۲۴

تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت

در خلال بحث‌های مربوط به امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام اشاره کردم^۱ به تفاوت میان دو نوع حکومت؛ سلطنت و خلافت. و گفتم که در ماجرای صلح امام حسن، خط حکومت اسلامی و اداره و مدیریت جامعه اسلامی، از امامت و خلافت تبدیل شد به سلطنت؛ که این آثار بسیار تعیین‌کننده‌ای را در طول تاریخ اسلام به جا گذاشت. مناسب است این بحث را یک‌قدری توسعه بدهیم و یک مقدراری راجع به تفاوت‌های میان خط حکومت سلطنتی و خط حکومت خلافتی و امامتی صحبت کنیم.

این بحث هم، بحث مفیدی است؛ برای اینکه وقتی فهمیدیم که چه مشخصاتی مخصوص به حکومت امامتی و خلافتی [است]، آن وقت

۱. منظور، سخنرانی تاریخ ۲/۲ / ۱۳۶۸ است، که متن آن به‌طور کامل در حلقه دوم، ذیل فصل مربوط به امام حسن مجتبی آمده است.

مواظب می‌شویم، سعی می‌کنیم این مشخصات را در خودمان به‌وجود بیاوریم و حفظ کنیم. اخلاق حکومتی از بالا تا پایین همهٔ آحاد حکومت را شامل می‌شود. اگر در رأس، اخلاق ویژهٔ حکومت سلطنتی وجود داشت، تا پایین‌ترین سطوح ادارهٔ حکومت، آن اخلاق نشست می‌کند، سرایت می‌کند. در نظام پادشاهی و سلطنتی، هر کارمند دستگاہ سلطنت، یک پادشاه است، یک سلطان است با همان خصوصیات، منتها سلطان‌هایی قدونیم‌قد، با قواره‌های مختلف. این در کل جامعه تأثیر می‌گذارد، اما در دستگاہ حکومت، تأثیر بارزتری می‌گذارد. ما توجه بکنیم که اخلاق سلطنتی و پادشاهی که ما آن را رد می‌کنیم، چه مواردی است؛ در خودمان نگاه کنیم، اگر از آن اخلاق چیزی هست، حتماً برطرف کنیم. اخلاق حکومتِ امامتی و خلافتی چیست، اگر در ما نیست، اینها را در خودمان به‌وجود بیاوریم. یک ممیزاتی دارد. برای عامهٔ مردم هم این بحث می‌تواند بحث مفیدی باشد، تا محک دستشان بیاید. ببینند واقعاً این نظامی که حکومت می‌کند، در هر دوره‌ای از دوره‌ها، آیا این نظام، نظام حکومت الهی است، حکومت ولایتی و خلافتی است، یا حکومت سلطنتی است؟

.. این دو نوع حکومت از لحاظ هدف‌ها باهم تفاوت دارند، از لحاظ روش‌ها باهم تفاوت دارند، از لحاظ نوع کارگزاران و گزینش کارمندان و کارگزاران و مسئولان و مدیران باهم تفاوت دارند، از لحاظ نوع رابطهٔ با مردم هم باهم تفاوت دارند. ۶۸/۲/۵

امامت یعنی آن دستگاهی که عزت خدایی را برای مردم به وجود می‌آورد، علم و معرفت را به مردم می‌دهد، رفق و مدارا را میان آنها ترویج می‌کند، ابهت اسلام و مسلمین را در مقابل دشمن حفظ می‌کند. اما سلطنت نقطهٔ مقابل آن است، حکومت‌های جائرانه، نقطهٔ مقابل آن است. امروز [در] دنیا خیلی جاها هست که [حاکمان]، اسمشان پادشاه نیست، اما در واقع پادشاهند. اسمشان سلطان نیست، ظواهر دموکراسی در آنجاها جاری است، اما در باطن، همان سلطنت است؛ رفتار تَعَدُّد آمیز^۱ با مردم، رفتار ذلت‌آمیز در مقابل هر قدرتی که بالاسر آنها باشد! حتی در یک کشور بزرگ و مقتدر، شما می‌بینید رؤسای سیاسی آنجا به نوبهٔ خود، مقهور دست صاحبان کمپانی‌ها، مراکز شبکه‌ای پنهان جهانی، مراکز مافیایی، مراکز صهیونیستی [هستند]؛ بازهم اسیر آنهایند. مجبورند طبق میل دل آنها حرف بزنند و موضع‌گیری کنند، برای اینکه آنها نرنجند. این سلطنت است. وقتی که در رأس، ذلت و زبونی وجود داشت، در قاعده و بدنه هم ذلت و زبونی وجود خواهد داشت. ۷۹/۱/۲۶

نام سلطنت و نام امامت، خود مشخص‌کنندهٔ یک خصوصیتی است. نظام سلطنتی بر اساس سلطه است؛ سلطنت یعنی تسلط، یعنی سلطه. نه اینکه در نظام امامتی و خلافتی سلطه وجود ندارد؛ چرا، آنجا هم سلطه هست. آن کسی که مدیر یک تشکیلاتی است، باید بر تشکیلات خودش مسلط باشد، مدیر یک جامعه است، باید بر امور جامعه مسلط

۱. (ع ن د) همراه با دشمنی‌ورزی

باشد؛ باید قدرت قبض و بسط و اقدام و تنبیه و تشویق و این چیزها داشته باشد. تسلط داشتن فی نفسه عیب نیست؛ اما اگر هدف، تسلط داشتن بود، این عیب است. در نظام سلطنتی، نظام، سلطنتی است؛ یعنی بر مبنای تسلط است. تلاش می‌کند، خود را به آب‌و‌آتش می‌زند، جنگ می‌کند، از سبک جنگ‌های قدیم که کسانی و گردن‌کلفت‌هایی، پول‌دارهایی، سردارانی، شجاعانی جنگ می‌کردند برای اینکه زمام قدرت را به دست بگیرند. هدف آنها به دست آوردن قدرت است، وقتی هم قدرت را به دست آوردند، از این قدرت و سلطه حداکثر استفاده را می‌کنند؛ یعنی قدرت‌نمایی می‌کنند. سلطه خودشان را به شکل کامل اعمال می‌کنند و هر چیزی با سلطه آنها مخالفت و منافات داشت، آن را به شدت رد می‌کنند و اگر توانستند سرکوب می‌کنند. در نظام سلطنتی این است. نظام امامتی و خلافتی از اسمش پیدا است. امامت یعنی پیشوایی، رهبری، مردم را به سمتی کشاندن، مردم را در جهتی که این دستگاه آن را تکامل می‌داند، سوق دادن. ببینید، خود اسم نشان‌دهنده مبنا و استخوان‌بندی حکومت است؛ امامت یا خلافت. مبنای حکومت خلافتی بر این است که تشکیلات حاکم، خلیفه پیغمبر است؛ یعنی بساط، بساط پیغمبری است. البته اینجا توجه بکنید، خلافتی که گفته می‌شود، مراد خلافت خدا نیست، خلافت پیغمبر است؛ خلافت رسول الله است، نه خلافت الله. اگرچه خود پیغمبر، خلیفه خداست و انسان‌ها به یک معنا همه خلیفه خدا هستند در زمین. خدا اینها را خلیفه قرار داده برای اینکه

زمین را آباد کنند. جانشین و خلیفه که در قرآن هست، بعضی گفتند مراد خلیفهٔ خداست، بعضی گفتند مراد خلیفهٔ نسل‌های گذشته است؛ اما به‌هرحال در نظام خلافت، وقتی به کسی که در رأس حکومت است، گفته می‌شود خلیفه، مراد خلیفهٔ پیغمبر است نه خلیفهٔ خدا. بنی‌امیه، یعنی سلسلهٔ مروانی‌ها - که از دوران مروان، از سال ۶۴ هجری بر سر کار آمدند و حدود هفتاد سال هم حکومت کردند - از اوایل کار، این ایده را ترویج می‌کردند که خلیفه، خلیفهٔ خداست، و به تدریج آن قدر پُررو شده بودند که می‌گفتند خلیفه از پیغمبر مقامش بالاتر است.^۱ چرا؟ یک استدلال عوام‌پسند بسیار ترفندآمیزی هم اینها بیان می‌کردند. [یکی از کسانی] هم که این حرف را زد، آن‌طور که به ذهنم می‌آید، خالد بن عبدالله قَسری^۲ بود، که یکی از جوان‌های فعال دستگاه خلافت بنی‌امیه بود.

۱. اولین بار حجاج بن یوسف، در زمان خلافت عبدالملک مروان این حرف را مطرح کرد.
 ۲. خالد بن عبدالله قَسری (متوفی ۱۲۶ق) در زمان ولید بن عبدالملک والی مکه شد. او به دستور ولید، چاه آبی در مکه حفر کرد و با آبراه‌هایی آبش را به کعبه رساند و می‌گفت آب این چاه شیرین است و آب چاه زمزم شور است؛ پس چاه خلیفه برتر از زمزم است. امارت او تا ماه‌های آغازین خلافت سلیمان بن عبدالملک هم ادامه داشت. اما بنا به عللی مورد غضب واقع شد و به زندان افتاد. پس از مدتی از زندان آزاد شده و با به حکومت رسیدن هشام بن عبدالملک، او به حکومت عراق رسید. خالد در پانزده سال امارت بر عراق، صاحب زمین‌ها و دارایی‌های بسیاری شد. همین امر موجب شد تا هشام او را عزل کند. و ولید بن یزید بن عبدالملک، جانشین هشام، کار را بر او سخت بگیرد. درنهایت، خالد در زندان حیره و زیر شکنجهٔ یوسف بن عمر ثقفی، جانشین خالد در عراق، مرد.

مدتی هم او را گذاشتند در کوفه؛ که استاندار مقتدر و مسلط کوفه بود و خیلی مردم کوفه را زیر فشار گذاشت و سال‌ها در کوفه حکومت می‌کرد. او به‌عنوان تملق برای دستگاه خلیفه، این ایده را مطرح کرد. گفت «خلیفه بالاتر از پیغمبر است»^۱. دلیلش هم این است؛ شما خودتان نگاه کنید، اگر رفتید مسافرت، یک نفر را به‌جای خودتان در خانواده خودتان گذاشتید، این می‌شود خلیفه شما. بعد وقتی رفتید مسافرت، می‌خواهید نامه بفرستید، یک پیغامی بفرستید، یک نفر را از آنجا مأمور می‌کنید پیغام شما را برساند؛ این هم می‌شود رسول و پیغام‌آور. کدام بالاترند؟ کدام به شما نزدیک‌ترند؟ آن که شما در خانه‌ات می‌گذاری. .. آن که شما جانشین خودت می‌گذاری در خانه‌ات و خلیفه توست؟ او بالاتر است یا آن کسی که از فلان شهر یک پیغام به او می‌دهی، یک کاغذ دستش می‌دهی، می‌گویی این را ببر به خانه من برسان؟ معلوم است، آن کسی که انسان در خانه‌اش می‌گذارد به‌عنوان خلیفه و جانشین، این بالاتر است.

این ترفند بسیار خباثت‌آمیز و شعبده‌بازانه‌ای بود درحقیقت. بحث خلیفه‌الله اصلاً نیست. غلط کرد عبدالملک که خلیفه خدا باشد. او ادعایش این بود که من خلیفه پیغمبرم، جانشین پیغمبرم. بحث سر خلیفه خدا و رسول خدا اصلاً نیست. اصلاً ادعای اینها این بود که جانشین پیغمبرند؛ که البته غلط می‌کردند که جانشین پیغمبر هم حتی

باشند. برای خاطر اینکه اینها کسانی بودند که هیچ گوشه‌ای از خصوصیاتشان با خصوصیات پیغمبر تطبیق نمی‌کرد.

خب، پس نظام خلافت معنایش این است که ما خلیفه پیغمبر هستیم؛ یعنی خصلت‌های ما، خصلت‌های پیامبرگونه است، نه خصلت‌های پادشاه‌گونه. خصلت‌های پیغمبرها معلوم است؛ پیغمبرها از ظلم و جور پرهیز می‌کردند، از تکبر پرهیز می‌کردند، با مردم عادی از نزدیک در ارتباط بودند. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «وَ كَانُوا أَقْوَامًا مُسْتَضْعَفِينَ»^۱ پیغمبران جزو طبقات مستضعف جامعه بودند. مستضعف، نه به معنای فقیر و بی‌پول که امروز در اصطلاحات ما مستضعف را به معنای آدم فقیر و بی‌پول می‌گیرند؛ مستضعف یعنی آن کسی که در نظام اجتماعی، هیچ‌گونه نقشی و مأموریتی در اداره امر عمومی زندگی به او واگذار نشده؛ مستضعف یعنی مقهور، آنی که ضعیف شمرده شده، ضعیف گرفته شده، اجازه هیچ‌گونه قدرت‌نمایی و ابراز وجودی به او داده نمی‌شود؛ مستضعف یعنی این. البته یکی از لوازم این استضعاف، فقر است؛ عدم برخورداری از انواع بهره‌های زندگی است؛ که خب، همه مستضعفین همین‌طور بودند. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «وَ حَفَّضُوا أَجْنِحَتَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ كَانُوا أَقْوَامًا مُسْتَضْعَفِينَ» یعنی پیغمبران درمقابل مؤمنین تواضع می‌کردند، فروتنی می‌کردند و مردم مستضعفی بودند. «وَ كَانُوا أَقْوَامًا مُسْتَضْعَفِينَ» برحسب رعایت‌های ادبی، می‌تواند صفت یا حال باشد برای خود پیغمبران، یعنی

۱. نهج البلاغه / خطبه قاصعه، این بیان در شرح نهج البلاغه شیخ محمد عبده آمده است.

پیغمبران مستضعف بودند؛ می‌تواند حال یا صفتی باشد برای مؤمنین، یعنی پیغمبران درمقابل مؤمنینی که اقوام مستضعفی بودند، آن‌طور تواضع می‌کردند.

خب، پس نظام خلافتی، معنایش این است که آن‌کسی که ادعای خلافت می‌کند، باید همین خلق و خوی پیغمبری را داشته باشد، باید درمقابل مؤمنین تواضع بکند، باید درمقابل مؤمنین، اصلاً کبریا و استکبار نداشته باشد. باید همه آن خصوصیات را که در قرآن برای پیغمبر و یاران پیغمبر ذکر شده، اینها را داشته باشد. مثلاً «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» درمقابل کفار، اینها سربلند و عزیزند، یعنی احساس ضعف و ذلت درمقابل کفار مطلقاً در اینها نیست. درمقابل مؤمنین، احساس ذلت و خواری می‌کند، یعنی در دل، خودش را درمقابل مؤمنین خوار می‌بیند؛ حقیقتاً هم همین‌طور است. .. انسان اگر واقعاً بخواهد منصفانه رفتار کند، «أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» درمقابل مؤمنین بایستی خودش را ذلیل بگیرد، خودش را خوار بگیرد، یعنی فروتنی کامل. پس ببینید؛ نام سلطنت و نام امامت یا خلافت، خود نشان‌دهنده بعضی از خصوصیات سلطنت و خلافت هم هست.

حالا ما تفاوت این دو نوع حکومت و این دو جریان را از سه نقطه نظر مطرح می‌کنیم. یکی از لحاظ نگرش به دین. تفاوتشان این است که حکومت ولایتی و خلافتی، دین را پایه و مبنای کار حکومت می‌داند،

اصلاً بنایش بر این است که دین را اساس کار قرار بدهد، نمی‌خواهد با دین بازی بکند. لذاست در جایی که بر سر دوراهی قرار بگیرد، یک جا تأمین مصالح دینی باشد و یک جا فوت مصالح دینی با به‌دست‌آوردن یک امتیاز، اینجا حتماً اولی را ترجیح می‌دهد. در انتخاب‌ها، معیارها و ارزش‌های دینی را رعایت می‌کند. یعنی دین برای او یک چیز جدی، یک چیز محوری، و پایه کار است. در حکومت سلطنتی، نه؛ دین می‌تواند باشد، ممکن است باشد، اما به‌عنوان یک ابزار؛ هر جا به دردشان خورد، آن را مطرح می‌کنند، اسمش را می‌آورند، از آن تجلیل می‌کنند.^{۶۸/۲/۵} همیشه دین را نفی نمی‌کنند؛ وقتی دین را نفی می‌کنند که به آن احتیاج ندارند؛ وقتی دین را تثبیت می‌کنند که به دین احتیاج دارند؛ بسته به مقدار احتیاج.^{۶۸/۲/۷}

در طول تاریخ، هر جا قدرتمندانی خواستند بر مردمی سلطه‌ای را به‌صورت راسخ^۱ به‌وجود بیاورند، در موارد متعدد از نام دین استفاده کردند. بایستی هوشیارانه نگاه کرد، دید کجا اسم دین با ترفند هست، و کجا حقیقتاً دین حاکمیت دارد. در تاریخ اسلام، این را خیلی روشن می‌شود پیدا کرد. در یک دوره‌ای دین واقعاً حاکم بوده. در دوره اول، صدر اول، مبنا، مبنای دینی بوده. اشتباهات، خطاها، لغزش‌ها، کارهای ناشایست البته وجود داشته در سطوح مختلف، اما مبنای جامعه و گذران جامعه بر مبنای دین بوده؛ ولی در دوران بنی‌امیه نه دیگر. خلیفه ادعای دین‌داری هم

۱. (رسخ) استوار، پایدار

می‌کرد، اما از دین خبری نبود.. قرآن و دین برای هرچه بیشتر مسلط شدن بر مردم [بود]؛ اما به‌عنوان پایه کار، به‌هیچ‌وجه. مبنای کار، مبنای سلطنت و حکومتِ مقتدرانه با خصوصیات دیگر است. ۶۸/۲/۵ آنی که قدرت برایش اصل است، به‌راحتی از اصول می‌گذرد، از دین می‌گذرد، دین برایش اصلتی ندارد. و ما این را در روش‌های معمول و رایج دنیا مشاهده می‌کنیم. حالا در مجامع اسلامی، آنجایی که دین اسلام مطرح است، گذشت از دین اسلام است؛ آنجایی که اسلام مطرح نیست، گذشت از همه ارزش‌ها.

خاصیت و ویژگی و ممیّزه حکومت الهی، این است که در آن، قبضه کردن قدرت، اصل نیست؛ پیاده کردن اصول اصل است، پیاده کردن دین خدا اصل است، عمل به دین خدا اصل است.. حکومت و قدرت، به‌خودی‌خود، ارزشی ندارد؛ یک وسیله است برای هدف‌ها، برای آرمان‌ها، برای ارزش‌ها. این خصوصیت حکومت حق است، و این خصوصیت از رأس قله که شروع می‌شود، همین‌طور تا پایین‌ترین دامنه‌های این بدنه قدرت، یعنی عوامل حکومت، بایستی ریزش کند و این روحیه و این اخلاق تا پایین بیاید. ۶۸/۲/۷

بنابراین در حکومت الهی، مبنا دین است، در حکومت سلطنتی، مبنا دین نیست، اگرچه دین هم گاهی اوقات حضور دارد، و شما دین را آنجا می‌بینید. پس هر جا دین هست، معنایش این نیست که حکومت، حکومت دینی است؛ به این باید توجه بکنید. باید ببینید آیا پایه حکومت

خب؛ آن معیار دوم، نقطهٔ دومی که حکومت‌های حق و باطل را با آن می‌سنجیم، مسئلهٔ منیت است؛ یعنی خودخواهی‌ها، به خود پرداختن، خود را محور قراردادن، خودگرایی. بین حکومت سلطانی و سلطنتی با حکومت امامتی و خلافتی، در این زمینه هم تفاوت‌های بسیار بنیانی وجود دارد. در حکومت‌های سلطنتی، منیت اصل است، اصلاً همه چیز بر محور شخص حاکم می‌گردد، همه چیز با او مقایسه می‌شود. خوب آن کسی است که با او خوب است؛ بد آن کسی است که با او خوب نیست یا با او بد است. خیرات عالم اول متعلق به اوست. بعد اگر چیزی زیادی آمد، متعلق به آن کسانی [است] که حول و حوش او هستند، برای او هستند. آن کسانی که با حاکم، با این من قدرتمند، ارتباطی ندارند، کاری ندارند، حمایتی از او نمی‌کنند، آنها از خیرات عالم هیچ بهره‌ای به طور طبیعی ندارند، مگر یک چیزی ریخت و پاش بشود، آنها هم بخورند. اصلاً اخلاق حکومتی این است. ^{۶۸/۲۷} همه چیز در خدمت شخص حاکم است. نیروهای مسلح برای دفاع از اوست. نیروهای اطلاعاتی امنیتی برای کوبیدن دشمنان اوست. نیروهای علمی برای او و در خدمت اوست؛ که اگر نیروهای علمی و هنری جامعه در خدمت او نباشد و همان هدف‌ها را و همان روش‌ها را ترویج نکند و تثبیت نکند و در ذهن مردم و در فضای جامعه القا نکند، او مطرود خواهد بود، مورد قبول نخواهد بود. ^{۶۸/۲۵} انحصارطلبی‌ها از اینجا به وجود می‌آید، استبدادها از اینجا به وجود می‌آید؛ تکیهٔ به من، خود را محور قراردادن، و هیچ چیز

و هیچ کس و هیچ ارزش و هیچ انسانی را به حساب نیاوردن. در

این چنین نظامی انسان‌ها تحقیر می‌شوند. ۶۸/۲۷۷

نظام اسلامی و حکومت امامتی و خلافتی، درست نقطهٔ مقابل منیت است؛ یعنی آن چیزی که نباید هیچ نقشی داشته باشد در ادارهٔ جامعه و در صف‌بندی‌های جامعه، منیت شخص حاکم است. من این‌طور خواستم، من این‌طور گفتم، برای من باید این کار انجام بگیرد، این چیزها را نداریم. «من» نداریم در نظام اسلامی. «من خواستم»، «ما اراده کردیم»، یا به قول پادشاهان ابله، «ما فرمودیم»، «ما فرمایش فرمودیم».. این چیزها در نظام اسلامی وجود ندارد.

پیغمبر وقتی که می‌خواستند با جمعی از اصحاب به جایی بروند، سواره اگر می‌خواستند حرکت کنند، پیغمبر ترجیح می‌داد سوار بر الاغ بشود و نه اسب. اگر به حساب امروز و در مقیاس‌های امروز محاسبه کنیم، ترجیح می‌داد سوار مثلاً ماشین ژیان بشود، نه ماشین بنز. می‌گفت این متواضع‌تر است، «ذَلِکَ أَرْفَقَ». از تحقیر انسان‌ها در مقابل منیت حاکم به شدت جلوگیری می‌کردند. می‌دانید مردم، یک روحیهٔ علاقه‌مندی به قدرت دارند. به‌طور طبیعی، توده‌های مردم این‌طورند و گرایش به کسی که قدرت دارد، همواره در ذهن عامهٔ مردم هست. این، خود مردم را و همچنین حکام را گمراه می‌کند. امیرالمؤمنین بعد از جنگ صفین وارد کوفه که شدند، یکی از بزرگان قبایل حول و حوش کوفه، با جمعی از مردم آمدند. امیرالمؤمنین سواره حرکت می‌کردند، اینها هم پیاده در

رکاب امیرالمؤمنین راه می‌رفتند. چند قدمی که حرکت کردند، امیرالمؤمنین توجه کردند، دیدند اینها دارند پیاده با ایشان می‌آیند. گفتند که بایستید، برگردید. «ارْجِعْ فَإِنَّ مَشَىٰ مِثْلِكَ فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَمَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»^۱ فرمودند راه رفتن کسی مثل تو که خودت شخصیتی هستی در میان قوم و قبیله خودت، در کنار منی که سواره دارم حرکت می‌کنم، برای من فتنه است؛ یعنی من را گمراه می‌کند. من وقتی دیدم که یک شخصیت باعظمتی، این‌طور دارد تواضع می‌کند که پیاده در کنار مرکب من حرکت می‌کند، احساس غرور می‌کنم. این غرور، من را گمراه خواهد کرد. «فِتْنَةٌ لِلْوَالِي» برای والی موجب فتنه است، یعنی او را مفتون می‌کند، او را گمراه می‌کند؛ و «مَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» برای تو هم اسباب ذلت است. تو مؤمن هستی، مؤمن نباید ذلیل بشود.

این یکی از آن معارف بسیار عظیم اسلام، و به‌خصوص جزو ادبیات شیعه است؛ پرهیز از ذلیل کردن مؤمن.. کمیت اسدی در قصاید هاشمیاتی که در مدح اهل بیت و مذمت خلفای بنی‌امیه گفته - که از بهترین و زیباترین شعرهای عرب است، قصاید بسیار زیبایی است، همه‌اش در مدح اهل بیت است - در یک جا اشاره می‌کند به همین مسئله نوع برخورد با مردم در این دو جریان حکومتی؛ می‌فرماید:

سَاسَةٌ لَا كَمَنْ يَرَى رَعِيَّةَ النَّاسِ

سَوَاءٌ وَرَعِيَّةَ الْأَنْعَامِ

این کسانی که من آنها را مدح می‌گویم و ستایش می‌کنم - یعنی اهل بیت پیغمبر - سیاستمدارانی هستند که سرپرستی مردم را مثل سرپرستی گوسفندان نمی‌دانند. سیاستمدارانی وجود دارند که سرپرستی مردم را مثل سرپرستی گوسفندان می‌دانند؛ طعنه می‌زند به بنی‌امیه. واقعاً هم همین‌طور است. برای بنی‌امیه، سرپرستی مردم مثل سرپرستی گوسفندان بود. یعنی گوسفند متعلق به مالکش است دیگر، اینها خودشان را مالک مردم می‌دانستند و [می‌گفتند] هر کاری در راه تقویت دستگاه حکومت، بشود با این مردم کرد، باید کرد. این خصوصیتی بود که در دستگاه بنی‌امیه و حکومت‌های سلطنتی بود. ۶۸/۲/۵

ابوحسان زیادی یکی از فقهای بغداد است. می‌گوید شبی در بستر خوابیده بودم، فضل‌بن‌سهل، وزیر مأمون، پیغام فوری فرستاد فردا که در دربار مأمون شرکت خواهی کرد، کلاه سرت باشد، اما عمامه دور کلاهت نبند. کلاه سر می‌گذاشتند، عمامه هم دورش می‌بستند، مثل این عرقچینی که حالا گاهی ماها زیر عمامه می‌گذاریم. می‌گوید خیلی تعجب کردم، چرا؟ چه سزی دارد؟ درعین حال، چون فضل‌بن‌سهل اولاً وزیر بود، ثانیاً با من دوست بود، گفتم احتیاط بر این است که من رعایت کنم این را. فردا رفتم دربار مأمون؛ کلاه سرم بود و عمامه نبستم. وقتی رسیدیم آنجا، دیدیم بله، رجال و اعیان و اینها جمعند، منتظرند که بار بیابند به محضر مأمون و ملاقات کنند با او. دراین‌بین، یک نفر از داخل آمد بیرون و گفت که امروز امیرالمؤمنین، یعنی مأمون،

بر روی کلاه عمامه خواهد بست، همه عمامه‌ها را بردارید.^۱ یعنی وقتی که او عمامه سرش می‌بندد، اختصاصی اوست، او باید فرقی داشته باشد، تمایزی داشته باشد. و الا همه عمامه سرشان باشد، بیایند بنشینند که همه مثل همند. این را مقایسه کنید با روش پیغمبر، که می‌گویند وقتی رسول اکرم در جلسه‌ای می‌نشستند، کسی وارد می‌شد، در این جمع نمی‌توانست بشناسد که پیغمبر کدامشان است. یعنی هیچ تفاوتی با دیگران ندارد. پیغمبر می‌فرمود: من می‌نشینم مثل بردگان و غذا می‌خورم مثل بردگان،^۲ و مایلم که شبیه باشم به پایین‌ترین طبقات مردم. یعنی هیچ‌گونه منیّتی در وجود او نباید باشد. آنجا می‌گفت فهمیدم که فضل‌بن‌سهل که رفیق ما بود، دیشب پارتی‌بازی کرد، به قول ما مشهدی‌ها، روپایی کرد و موجب شده که من دور نشوم؛ مثلاً با عمامه بیایم بعد عمامه‌ام را بردارم؛ نه، بی‌عمامه آمده باشم که خیلی متین و سنگین، با سیاست امیرالمؤمنین هم مخالفتی نداشته باشم.

می‌گویند حجاج‌بن‌یوسف که در کوفه حاکم بود، کلاهی داشت که وقتی آن کلاه را بر سر می‌گذاشت، هیچ‌کس حق نداشت در حول و حوش او، کلاهی مثل آن بر سرش بگذارد. عبدالملک مروان چکمه زردرنگی داشت که وقتی آن چکمه را می‌پوشید، احدی حق نداشت شبیه آن چکمه را

۱. التاج فی اخلاق الملوک / ص ۲۰

۲. نهج الفصاحه / حدیث ۶

پیوشد.^۱ باید امتیاز داشته باشد.. البته منیّت از دل انسان شروع می‌شود. منیّت به زبان و به ظاهر و به لیخند و به تواضع و اینها نیست؛ مرکز منیّت و خودخواهی، قلب آدمی است، که انسان باید خودش را نجات بدهد از خودمحوری و منیّت. ولی خب، بالاخره در ظواهر انسان هم اثر می‌گذارد.

..اگر فرهنگ منیّت، در جامعه‌ای حکم‌فرما بود و در رأس، مثل چشمه زهراگینی جوشید، تمام جامعه را فرا خواهد گرفت؛ فرهنگ تملق، چاپلوسی، تعریف‌های دروغ برای نزدیک‌ترشدن به حاکم، رشد پیدا می‌کند. یعنی این منیّت و خودخواهی دستگاه حاکم و عناصر اصلی حکومت، مثل مردابی است، مثل باتلاقی است که انواع و اقسام پشه‌ها و حشرات مضرِ خَلقیاتِ لجن و عفن در آن رشد می‌کند. وقتی که کسی با امیرالمؤمنین حرف می‌زد و از ایشان تعریف می‌کرد و مبالغه را از حد می‌گذراند در تمجید امیرالمؤمنین، آن حضرت به نحوی از انحا او را منصرف می‌کرد. بعضی‌ها آن حضرت را آن قدر بالا می‌بردند که از صفات بشری فراتر می‌رفت، حضرت به شدت با آنها برخورد می‌کرد، همچنانی که با غُلات^۲ برخورد کرد؛ گفت اگر شما از این حرف برنگردید، شما را

۱. التاج فی اخلاق الملوک / ص ۲۰

۲. (غل و) غلات جمع غالی است به معنای کسی که اهل افراط باشد و مطلبی را از حد خودش خارج کند. در اصطلاح به فرقه‌ای از شیعیان اطلاق می‌شود. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱۶، «جریان غُلُو و غُلات» را مطالعه کنید.

زنده‌زنده در آتش خواهیم سوزاند. بعضی‌ها از روی نفاق، آن حضرت را تعریف می‌کردند. یک نفری بلند شد در پای صحبت حضرت، از او تمجید کرد. حضرت فرمود: من از آنچه تو بر زبان آوردی پایین‌ترم، اما از آنچه که در دل تو هست، بالاترم. یعنی تو از روی نفاق داری از من تعریف می‌کنی؛ واقعاً معتقد نیستی به این حرف‌ها. تو مرا آدم منحرف و گمراه می‌دانی و من نیستم، من از آن بالاترم؛ اما از آنچه تو داری می‌گویی، پایین‌ترم.

ببینید برخورد با متملق، با مداح، این طوری است. «أَحْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ الثَّرَابَ»^۱ وقتی که کسی می‌آید ستایشگری می‌کند از شما، تعریف شما را می‌کند و می‌فهمید که دارد خلاف می‌گوید، اسلام می‌گوید خاک پاشید به صورتش، یعنی او را دور کنید، او را خُنْک کنید^۲. به او بگویید که دارد خطا می‌کند. به او بگویید که نه‌خیر، من کمتر از این حرف‌ها هستم. ۶۸/۲/۷

امیرالمؤمنین در سلوک سیاسی‌اش از مردم، جداً - نه به‌صورت تعارف - درخواست می‌کند که با او متملقانه حرف نزنند، چاپلوسی نکنند، تصنّع در برخورد با او به خرج ندهند. در وسط یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین - که یکی از آن خطبه‌های بلیغ و عجیب امیرالمؤمنین است - یک نفری بلند شد، شروع کرد به تعریف و تمجید از امیرالمؤمنین؛ از

۱. بحارالانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب الکفر و مساوی الاخلاق/ باب ۱۳۴/ حدیث ۱

۲. خُنْک کردن در اصطلاح به‌معنای سرد کردن، از شور و نوا انداختن

سخن آن حضرت، از مطالب آن حضرت، بنا کرد تمجید کردن و ثناگفتن بر امیرالمؤمنین. حرف‌هایش که تمام شد، حضرت رو کرد به او، تقریباً به قدر همان خطبه - آنچه که در نهج البلاغه سید رضی انتخاب کرده، و انسان می‌بیند - به همان اندازه‌ای که صحبت کرده بود، در نصیحت این مرد صحبت کرد که با من این طوری حرف نزنید. از جمله همین عبارت معروف است: «فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُونَ بِهِ الْجَبَابِرَةَ»^۱ آن طوری که با پادشاهان، با جباران حرف می‌زنند، آن طور با من حرف نزنید. «وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ» آن طوری که ملاحظه می‌کنند که نبادا بدش بیاید، نبادا موجب ناخرسندی و ناخوشایندی فلان جبار بشود، حرف‌هایی را نمی‌زنند، ملاحظاتی را می‌کنند، جلوی من این ملاحظات را نکنید. «وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ وَلَا تَتُنَوَّابِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي» [با من سازش کاری نکنید و] خیال نکنید که اگر حرف حقی را به من گفتید، علی از حرف حق شما دلگیر خواهد شد، برای او سنگین خواهد آمد، این طور نیست. ۸۸/۶/۲۰

امیرالمؤمنین از شما نمی‌خواهد در مقابلش خم و راست بشوید؛ از شما توقع ندارد که حرف حق را به او نزنید. می‌گوید گمان نکنید که من سنگین هستم در شنیدن حق. آن حاکم و زمامداری که حرف حق را نمی‌تواند بشنود، به طریق اولی، حق را نمی‌تواند عمل کند. آن زمامداری که حاضر نیست مردم او را به عدل دعوت کنند، به طریق اولی نمی‌تواند

۱. نهج البلاغه / خطبه ۲۱۶ / کلام حضرت در جنگ صفین

عادل باشد؛ تاب شنیدن عدل را ندارد، چگونه تاب عمل به عدل را خواهد داشت. لذا امیرالمؤمنین می‌گوید این‌طور با من حرف نزنید. مردم مسلمان! آن ملاحظاتی که درمقابل دیکتاتورها و مستبدها می‌کنید، درمقابل من آن ملاحظات را نداشته باشید. با من سازش‌کاری نکنید، من اهل سازش‌کاری نیستم، با من صریح حرف بزنید. «فَلَا تَكْفُوا عَن مَّقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدِلٍ» اگر حرف حقی دارید، درمقابل من صریح بگویید. از من صریح حق را بخواهید و از من نهراسید. جان عالم به قربان یک‌چنین زمامداری. و ما اگر علی را نداشتیم، این تجربه عملی را نداشتیم، آن حکومت افتخارآمیز را نداشتیم، همه حرف‌هایی که از اسلام شنیده‌ایم و می‌گوییم، نقش بر دیوار بود. ۵۷/۴/۲۲

این در سیستم حکومت سلطنتی درست به‌عکس است؛ اصلاً روش، یک روش مداح‌پرور است، روش تملق‌پرور است. چرا؟ چون اصل بر منیت است. او برای خود آن‌چنان شأن و مقامی قائل است، و دلش می‌خواهد مردم بگویند. و این‌طور آدم‌های متملق، در دستگاه حاکم، مرتب پیش می‌روند.

کتابی دارد جاحظ به نام «التاج [فی اخلاق الملوک]» درباره اخلاق حکومت - من این کتاب را خوانده‌ام، شاید بعضی جاهای آن را مکرر هم خوانده باشم - یکی از نویسندگان و هنرمندان و ادبای معروف عرب در دوران عباسی، همین جاحظ است. این کتاب را پر کرده از بدآموزی‌های مربوط به آن‌چنان سیستم حکومتی‌ای. حالا البته بعضی می‌گویند این برای

جاحظ نیست، خدا کند که برای او نباشد این کتاب، و الا اگر این کتاب حقیقتاً نوشته جاحظ باشد، ننگی است برای جاحظ. او می‌گوید پادشاه، حاکم اگر بتواند، باید حتی در آب و هوا هم حساب خودش را از مردم دیگر جدا کند. یعنی آن هوایی که او استنشاق می‌کند، اجازه ندهد دیگری از آن هوا استنشاق کند، البته خب، چنین چیزی میسور نیست. آن روزها میسور نبوده، شاید حالا یک وقتی در آینده میسور بشود برای قدرتمندان، با پیشرفت‌های علمی، که آب خودشان و هوای خودشان را هم از مردم جدا کنند. می‌گوید اگر بتوانند، بایستی حتی آب و هوای خودشان را هم جدا کنند.

..عبدالملک مروان ممنوع کرد که کسی درمقابل او شروع کند به صحبت، قبل از آنکه او اجازه بدهد. ..و این رسم در حدود صدوپنجاه سال، در دنیای اسلام ماند. یعنی حتی بزرگان، وزرا، شخصیت‌های عمده، اجازه نداشتند. جایی خواندم، تا سال ۲۰۴ این رسم در دنیای اسلام وجود داشت که درمقابل خلیفه، احدی حق نداشت حرف بزند. به نظرم زمان معتصم یا مقتدر بود، که احمدبن ابی‌دؤاد، قاضی و وزیر معروف و مقتدر [عباسی]، این رسم را برطرف کرد و در حضور خلیفه ابتدا به صحبت کرد. تا آن وقت کسی چنین حقی را نداشت.

روزی شافعی معروف - فقیه بزرگ اهل سنت که سنی‌های شافعی، پیروان او هستند و جزو سران فقهای زمان خود بود، و البته جزو مخلصین اهل بیت هم ظاهراً هست، شعرهایی به او نسبت داده‌اند

دربارهٔ امیرالمؤمنین -^۱ وارد قصر هارون شد، و به محضر هارون سلام کرد؛ هیچ حرفی نزنده بود، سلام کرد. هارون با کمال تکبر گفت چه کسی به تو اجازه داد قبل از اینکه من اجازه بدهم حرف بزنی! فقط سلام کرده بود. تا این حد این قدرت‌نمایی و استبداد و منیت در آن دستگاه زیاد شده بود. این هم یکی از آن خصوصیات است که در آن دستگاه‌ها هست.

بدانید؛ هر مقداری که منیت وجود داشته باشد، آن حالت خودخواهی و خودپسندی، به همان اندازه از حکومت اسلامی فاصله داریم؛ این

۱. محمدبن‌ادریس (۱۵۰-۲۰۴ق) پیشوای مذهب شافعی، یکی از مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت است. وی در کتاب «الأم»، یکی از دو کتاب معتبر خود، احادیثی از امام صادق نقل کرده و به آنها استناد می‌کند. اشعار متعددی در ذکر فضایل و اظهار محبت به اهل‌بیت به او منتسب است. مانند:

وَ سَأَلِي عَنْ حُبِّ أَهْلِ الْبَيْتِ هَلْ؟ / أَفَرُّ إِعْلَانًا بِهِ أَمْ أَجِدُّ
هَيْهَاتَ مَمزُوجٍ بِلَحْمِي وَ دَمِي / حُبُّهُمْ وَ هُوَ الْهُدَى وَ الرَّشْدُ
يَا أَهْلَ بَيْتِ الْمُصْطَفَى يَا عُدَّتِي / وَ مَنْ عَلَى حُبِّهِمْ أَعْتَمِدُ
أَنْتُمْ إِلَى اللَّهِ غَدًا وَ سَيْلَتِي / وَ كَيْفَ أَخْشَى؟ وَ بِكُمْ أَعْتَصِدُ
وَلِيُكْمَ فِي الْخُلْدِ حَيٌّ خَالِدٌ / وَ الضُّدُّ فِي نَارٍ لَطِيٍّ مُخَلَّدٌ

ای پرسشگران از من دربارهٔ محبت اهل‌بیت، آیا آشکارا به محبت ایشان اقرار کنم، یا آن را انکار کنم؟/ هرگز منکر محبت آنان نخواهم شد، چون به خون و گوشت من درآمیخته است و محبت ایشان، وسیلهٔ هدایت و رشد من است./ ای خاندان مصطفی، ای همه‌چیز من، ای کسانی که من متکی به حب شما هستم./ شما در روز قیامت پیش خدا شفیع من هستید پس چگونه بترسم، درحالی‌که به شما اطمینان دارم./ آن‌که شما را دوست دارد، جاودانه در بهشت می‌ماند؛ و دشمنان شما جاودانه در آتش پرسوز دوزخ خواهند بود.

هیچ بُروبرگرد ندارد. این، یکی از آن شاخصه‌های قطعی است. ادب یک بحث دیگری است، رعایت حرمت و احترام یک بزرگ‌تر، یک انسانی که انسان برای او احترام قائل است یا محبت قائل است، آن بحث دیگری است]. انسان درمقابل پدرش لازم است که ادب را رعایت کند، درمقابل یک عالم ادب را رعایت کند، درمقابل استاد ادب را رعایت کند، درمقابل بزرگ‌تر خودش، مافوق خودش، ادب چیز خوبی است؛ ادب چیز بدی نیست. اما ادب یک مسئله است، هضم شخصیت، یعنی نابودکردن شخصیت درمقابل یک بزرگ‌تر و کوبیدن شخصیت یک زیردست، یک حرف دیگر است. منیت، یعنی آن چیزی که شخصیت مخاطب را و طرف را می‌کوبد، هضم می‌کند، این وجود ندارد؛ اما ادب خوب است. بعضی‌ها از آن طرف می‌افتند، بی‌احترامی و بی‌ادبی و ولنگاری در برخورد دارند، نه، این درست نیست. شما ببینید، قرآن درباره پیغمبر اکرم می‌گوید که آن حضرت را به نام صدا نکنید. «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا»^۱ آن‌طور که شماها همدیگر را صدا می‌زنید، پیغمبر را آن‌طور صدا نزنید. می‌آمدند مردم، مسلمان‌ها پشت در خانه پیغمبر و پیغمبر را صدا می‌زدند به نام؛ «یا محمد». آیه نازل شد که نه، این‌طور صدا نزنید؛ پیغمبر را بگویید: «یا رسول الله»، به نام رسالتش، با سَمَتش او را صدا بزنید. این یک ادبی است که درمقابل پیغمبر لازم است. اما خب، پیغمبر به هیچ‌وجه برخوردش با مردم،

برخورد منیت آمیز نبود، بلکه درست نقطه مقابل؛ همان طور که گفتیم، در پایین ترین و متواضعانه ترین شکلی که ممکن بود پیغمبر عمل می کرد. این هم یک نکته.

نکته دیگر که نکته سوم است، مسئله مال و منال^۱ دنیوی است. این هم از آن مسائل بسیار مهم است که اشاره ای بکنم. این دو نوع حکومت در استفاده از لذات دنیوی و مال و منال دنیوی، درست نقطه مقابل همند. در حکومت های سلطنتی، حکومت هایی که مبتنی بر قدرت و منیت حاکم است، مال و منال و لذت و التذاذ یک هدف است. اگر قرار باشد کسی به حکومت برسد و از لذات حکومت برخوردار نشود، اصلاً چرا به حکومت رسیده، پس باید لذت ببرد دیگر! به حکومت رسیده برای اینکه بتواند از تنعمات دنیا تا آنجایی که ممکن است استفاده کند؛ خوراک و پوشاک خوب و مرکب خوب و شهوت رانی های گوناگون و استفاده از انواع و اقسام لذت. خیلی کم اتفاق می افتد کسانی را شما ملاحظه کنید در حکومت های دنیایی، که حدی برای التذاذ و هوس های خودشان قرار بدهند، مگر نتوانند؛ که گاهی نمی توانند، عرف در یک جامعه یک طوری است که به آنها اجازه نمی دهد.

..در حکومت اسلامی بهره مندی از مال و منال دنیا به هیچ وجه این طور نیست. دو ایستگاه وجود دارد؛ ایستگاه اول، ایستگاه حق و قانون

۱. (نیل) یافتن، رسیدن چیزی به کسی. مال و منال در اصطلاح به معنای ثروت و دارایی است.

است؛ ایستگاه دوم، ایستگاه اخلاق است که بالاتر است. حاکم اسلامی در ایستگاه اول - یعنی ایستگاه حق و قانون - در التذاذ از مال و منال و شهوات دنیوی، فقط در حد قانون، در حد بقیه مردم، در حد حلال شرعی اکتفا می‌کند. یک‌ذره از آن تخطی بکند، از صلاحیت می‌افتد. هیچ امتیاز و برخورداری ویژه‌ای برای حاکم، از لحاظ برخورداری از دنیا و مال و منال دنیوی و التذاذات وجود ندارد، هیچ. چون این حاکم است، پس بایستی این التذاذ بیشتر داشته باشد؟ نه! ممکن است حقوقش بیشتر از کارمندش باشد، شخص حاکم در نظام اسلامی، به خاطر اینکه کارش مهم‌تر است، کارش سنگین‌تر است، زحمتش بیشتر است؛ مثل یک کارگری که کار بیشتری می‌کند، حقوق بیشتری می‌گیرد، در همین حد. نیازهای او، نیازهای طبیعی و معقول او، البته رعایت می‌شود؛ بیش از این نیازها، بیش از اندازه قانون، بیش از اندازه استحقاق به عنوان یک انسان با این مسئولیت و وظیفه خاص، هیچ‌چیز به او داده نمی‌شود. این ایستگاه اول است که اگر کسی از این ایستگاه فراتر برود، بدون شک تخلف کرده، تخطی کرده و ساقط می‌شود؛ از صلاحیت اصلاً می‌افتد.

و اما ایستگاه دوم، ایستگاه اخلاق است، که آن از لحاظ معنوی بسیار عالی‌تر، و از لحاظ مادی سخت‌تر است. و آن، این است که حاکم اسلامی چون در رأس حکومت است، حتی از برخورداری‌های معمولی مردم هم خودش را محروم کند. امیرالمؤمنین می‌فرمود که اگر من بخواهم

از بهترین عسل‌ها، عسل مصفا، و از مغز گندم، نانی بسازم و بخورم، می‌توانم. خب بله، می‌توانست دیگر، امیرالمؤمنین بهترین خورش‌ها و بهترین نان‌ها را می‌توانست مورد استفاده خودش قرار بدهد، لکن نه، در کمال شدت^۱ [زندگی می‌گذرانند]. کسانی ملامت کردند و شماتت کردند مستخدم امیرالمؤمنین را. گفتند این نان جوین خشک سیاه را تو می‌دهی به این پیرمرد، با این سختی، بجود و بخورد؟ رحمت نمی‌آید؟ یک غذای بهتری، یک نان نرم‌تری بده به او. خب امیرالمؤمنین، در دوران خلافت پیرمردی شده بود دیگر، مرد شصت‌ساله‌ای بود. [خادم حضرت] گریه کرد، گفت که من این کار را کردم. اما او برای اینکه مبادا من در غذای او تصرف بکنم، آن نان مخصوص خودش را - که همان نان جو خشک سیاه است، یا نان درست‌شده از آرد گندم توأم با سبوس - در یک کیسه‌ای می‌گذارد و در کیسه را می‌بندد و مهر می‌کند، که اگر کسی دست زد، او بفهمد که کسی دست زده. یک وقتی به یکی از مستخدمین حضرت، گفتند که یک روغنی، چیزی مخلوط کن با نان حضرت؛ گفت من که این کار را می‌کنم، او راضی نیست، من را عتاب می‌کند. «يَأْكُلُ هُوَ الْمُهْتَأُ وَعَلَى الْوِزْرِ»^۲ اگر من این کار را بکنم، روغن مخلوط نان او بکنم که یک‌خرده نرم بشود، لذتش را او خواهد برد، گناهِش به گردن من است، چون او راضی نیست؛ می‌گویند من راضی نیستم این

۱. (شدد) تنگی و سختی زندگی

۲. تنبیه‌الخواطر و نزهة‌النواظر/ باب ما جاء في الصدق و الغضب لله/ ص ۴۸

کار را بکنید. این وضع امیرالمؤمنین و التذاذ امیرالمؤمنین است. لباس در نهایت خشونت، غذا در کمال ارزانی و دوری از التذاذ و لذت.

..امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام از مدائن عبور می‌کردند در یکی از سفرها، وقتی رسیدند به مدائن، ایستادند و این قصر معروف مدائن را، ایوان مدائن را نگاهی کردند. ۶۸/۲۷ ابتدا دو رکعت نماز خواندند. در جایی که مرکز کفر و بی‌نمازی بود، اولین کاری که حضرت کردند، خواندن دو رکعت نماز بود. ۸۰/۲/۲۷ [بعد] این آیه شریفه را خواندند: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ * وَ نَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ»^۱ چه قصرهایی را، چه باغستان‌هایی را، چه کشتزارهایی را، چه جویبارهایی را گذاشتند و رفتند این قدرتمندان و پادشاهان. با چشم عبرت نگاه کردند. خب بله، آن روزی که ساسانیان در قصر مدائن و در آن شهر بزرگ، حکومت می‌کردند بر سرتاسر این کشور پهناور و عظیم، لابد نمی‌دانستند که یک روزی هم این‌طور منقرض خواهند شد و اینها را خواهند گذاشت و به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و یادی از آنها در آنجاها نخواهد شد.

بعد [امیرالمؤمنین] فرمودند: «إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ كَانُوا وَاثِرِينَ فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ»^۲ این کسانی که این دستگاه و این کاخ را ساختند، یک روز میراث‌پر قبلی‌ها بودند. خب، ساسانیان آمدند اشکانیان را از صحنه روزگار زایل کردند.

۱. سوره مبارکه دخان / آیات ۲۵ تا ۲۷

۲. تاریخ بغداد (خطیب بغدادی، متوفی ۴۶۳ق) / ج ۱ / ص ۱۴۳

اردشیر بابکان آمد، اردوان پنجم را از بین برد؛ دخترش را هم گرفت، مملکتش را هم گرفت، کاخش را هم گرفت؛ و شدند وارث قوم و سلسله دیگری که قبل از آنها بودند. اما امروز «فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ» حالا کسانی هستند که دیگران از آنها ارث می‌برند همین تشکیلات را. این طوری است دیگر، دنیا همین است دیگر، همیشه که بر یک قرار و بر یک روال نیست اوضاع. در آن فرصتی که انسان به دست می‌آورد، بایستی هر کار می‌خواهد بکند، هر گلی به سر خودش و مردمش و آخرتش و دنیایش می‌تواند بزند، بزند.

بعد فرمود: «اسْتَحْلُوا الْحُرْمَ فَحَلَّتْ بِهِمُ النَّقْمُ، فَلَا تَسْتَحْلُوا الْحُرْمَ فَتَحِلُّ بِكُمْ النَّقْمُ» اینهایی که می‌بینید نقت الهی گریبانشان را گرفت، به خاطر اینکه کارهای ناروا را روا شمردند. ظلم را، تبعیض را، تنبلی را، شهوترانی را، غرق شدن در فساد را، این نارواها را، اینها روا شمردند؛ نقت‌ها بر آنها نازل شد، پدرشان درآمد. بعد رو کرد به یاران خودش، فرمود: «فَلَا تَسْتَحْلُوا الْحُرْمَ فَتَحِلُّ بِكُمْ النَّقْمُ» شما نارواها را روا نشمرید، تا نقت‌ها بر شما نازل بشود. ۶۸/۲۷

[به این بهانه این نکته هم عرض شود که] وقتی می‌خواستند بغداد را بسازند، گویا یک نفر به خالد برمکی^۱ می‌گوید برویم طاق کسری را خراب کنیم و مصالح ساختمانی آن را در اینجا مصرف کنیم. از خالد می‌پرسند آیا چنین کنیم یا نه؟ می‌گوید این کار، مصلحت نیست. مصالح را درست

۱. خالد بن برمک (متوفی ۱۷۰ق) یکی از مبلغان دعوت عباسی بود. که بعدها به مقام وزارت ابوالعباس سفاح و منصور رسید.

کنید. می‌گویید او ایرانی است و دلش نمی‌خواهد طاق کسری خراب شود. منصور هم می‌گوید: بله! حرفش درست نیست. بروید و آنجا را خراب کنید! می‌روند و شروع می‌کنند به تخریب و درآوردن مصالح؛ اما می‌بینند که نمی‌شود و خیلی زحمت دارد. مبالغی پول خرج می‌کنند تا آجرها را سالم درآورند و به مقصد برسانند؛ اما می‌بینند بازهم نمی‌شود. یک سال می‌گذرد. به منصور می‌گویند این کار اصلاً به صرفه نیست. پول زیادی خرج کرده‌ایم و چیزی هم به دست نیامده است. محکم است و اصلاً خراب نمی‌شود. می‌گوید: مشورت کنید؛ ببینیم چه کار کنیم؟ آمدند به خالد گفتند: به نظر تو چه کار کنیم؟ گفت: این کار را حتماً ادامه دهید! گفتند: تو آن وقت مخالف بودی. حالا چرا چنین می‌گویی؟ گفت: آن وقت، اصل کار غلط بود؛ اما حالا اگر شما ادامه ندهید، خواهند گفت کسانی آمدند و این طاق را ساختند و نیز کسانی آمدند که نتوانستند خرابش کنند. پس آبرویتان می‌رود. حتماً این کار را بکنید! البته نتوانستند. گفتند: آب ببندید و چه کنید.

حالا شما برخورد منصور را با برخوردی که امیرالمؤمنین در خصوص طاق کسری داشتند، مقایسه کنید ..[با آن] حرف‌های عبرت‌آموز؛ هیچ حرفی از خراب کردن به میان نیامد. وقتی که هست، باشد. چه عیب دارد؟ آن روح علوی را اینجا ببینید چگونه است! اهل خراب و ویران کردن نیست؛ اما فوری، از همین موقعیت برای انتقال آن مفاهیم عالی که در ذهن دارند،

در نمونه‌ای دیگر امام هادی در مجلس بزم متوکل عباسی فرمودند:

«بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُشُهُمْ غُلِبَ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعُهُمُ الْقُلُلُ»^۱

که واقعاً عبرت‌انگیز است. انسان اگر ببیند که [اینها] چگونه زندگی می‌کردند، با چه حراست‌هایی، و جدا از مردم و با بدبینی نسبت به مردم، و آنگاه چگونه طبق قضای محتوم الهی که در سنت تاریخی این

۱. عده‌ای از جاسوسان به متوکل عباسی خبر دادند در خانه امام هادی، نامه‌ها و سلاح‌هایی از شیعیان قمی وجود دارد و امام قصد دارد تا به حکومت دست یابد. متوکل به سربازانش دستور داد به خانه امام بروند. سربازان وارد خانه شدند اما چیزی نیافتند، پس حضرت را که در حال مناجات بود، با خود آوردند. متوکل در مجلس بزم بود، بی‌ادبانه به حضرت جام شراب تعارف کرد، حضرت فرمودند: «به خدا گوشت و خون من هرگز خمر ننوشیده‌اند، مرا معاف کن.» متوکل منصرف شد و به حضرت گفت تا شعری بخواند. حضرت در چنین مجلسی این ابیات را خواندند:

بر فراز قله‌های کوه‌هایی که آنان را نگاهبانی می‌کرد، خفتند و مغلوب شدند و قله‌ها آنها را سودی نرساند.

پس از دوره‌ای از عزت و سرفرازی از دژهایشان پایین کشیده شدند و در گودالی مسکن گرفتند؛ ای وای که در چه جای بدی فرود آمدند!

بانگ دهنده‌ای پس از دفن آن‌ها فریاد زد: «کجا رفت آن دستبندها و تاج‌ها و جامه‌های فاخر ابریشمین؟»

کجا شد آن چهره‌های به ناز پرورده که در برابر آن‌ها پرده‌ها می‌زدند و سایبان‌ها؟ پس هنگامی که درباره آنان سؤال می‌شود، قبر با بیانی شیوا پاسخ دهد: این است چهره‌هایی که کرم‌ها بر روی آن رفت و آمد می‌کنند. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی‌بن موسی و محمدبن علی و علی‌بن محمد/ ابواب تاریخ الامام علی‌بن محمد الهادی/ باب ۴/ حدیث ۲۵)

عالم، قطعی است، از بین رفتند و می‌رفتند، «فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ»
و آن‌همه تدابیر، آنها را سودمند نیفتاد، واقعاً برای انسان، عبرت‌انگیز
است و هرکه ببیند عبرت خواهد گرفت. ۵۹/۴/۱۲ و از این قبیل دیگر، حرف
فراوان [است]. ۶۸/۲/۷

[علی ای حال] بنی‌امیه، امامت را در اسلام تبدیل کردند به سلطنت، به
پادشاهی. و بنی‌امیه هزار ماه، یعنی نود سال در این دولت بزرگ اسلامی،
حاکمیت کردند. بنای کجی که پایه‌گذاری شده بود، آن‌چنان بود که بعد
از آنکه انقلاب هم شد علیه بنی‌امیه و بنی‌امیه رفتند، تازه بنی‌عباس
آمدند که شش قرن، یعنی ششصد سال بر دنیای اسلام، به‌عنوان خلیفه
و جانشینان پیغمبر، حکومت کردند. بنی‌عباسی که خلفایشان یا به
تعبیر بهتر پادشاهانشان، اهل شُرب خمر و فساد و فحشا و خبثات و
ثروت‌اندوزی و اشرافی‌گری و هزار فسق و فجور بودند - مثل بقیة سلاطین
عالم - مسجد هم می‌رفتند؛ برای مردم نماز می‌خواندند، مردم پشت
سرشان نماز هم می‌خواندند از روی اعتقاد غلط! اعتقاد مردم را خراب
کرده بودند. ۷۵/۳/۲۰

انتقال قدرتی که [از بنی‌امیه به بنی‌عباس] انجام گرفت، این قدر برای
دنیای اسلام فاجعه‌بار بود؛ و امام حسن مجتبی علیه‌السلام را، ضعف‌های
خواص و ناآگاهی‌های عوام مجبور کرد که [صلح را] قبول کند. البته اگر
امام مجتبی علیه‌السلام آن صلح را انجام نمی‌داد، وضع به مراتب بدتر می‌شد.
اگر امام حسن مجتبی جنگ را ادامه می‌داد و به دست معاویه به

شهادت می‌رسید، هیچ‌چیز از اسلام باقی نمی‌ماند. باز تظاهری که دستگاه معاویه می‌کرد به اسلام و گرایش به احکام اسلامی، به‌خاطر آن جریان حقی بود که امام مجتبی آن جریان را حفظ کرد در جامعه. چون او بود، اگر او نبود که به‌کلی همه‌چیز از بین رفته بود. اما آنچه پیش آمد و آن کسانی که حکومت را به‌دست گرفتند، این خصوصیات و این روش‌ها را داشتند. ۶۸/۲۷

۴۲

نقش امام حسن و امام حسین عليهما السلام
در مسیر زندگی انسان ۲۵۰ ساله

امام حسن شخصیتی است که در زمان خودش، به وضعیتی دچار شد که هیچ‌یک از امامان در آن وضعیت قرار نگرفتند. خود پیغمبر با همهٔ شدت‌ها و رنج‌ها، و امیرمؤمنان با همهٔ دردها و غم‌ها، و ائمهٔ دیگر با همهٔ ستم‌دیدی‌ها، هیچ‌کدام در وضعیت امام حسن قرار نگرفتند و این عظمت حسن بن علی را نشان می‌دهد. زیرا دیگر ائمهٔ هدی اگر از سوی دشمن رنج می‌دیدند، از سوی دوستان، آن زخم‌ها التیام می‌یافتند. اگر دشمنی بود که آنها را می‌کوبید، دوستانی بودند که قدر آنها را می‌دانستند، اما امام حسن مجتبی این‌طور نبود. نزدیک‌ترین یاران امام حسن به او گفت: «يَا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ!». حُجْر بن عدی یقین داشت که حسن بن علی امام است،

در امامت او شکی نداشت، اما تاکتیک او را تخطئه می‌کرد. می‌گفت این تاکتیک شما مؤمنین را به ذلت کشاند. مؤمنین چه کسانی بودند؟ مؤمنین یعنی آن خواص اصحاب امیرالمؤمنین که درمقابل حکومت شام قصد مقاومت تا آخرین قطره خون را داشتند و مقاومت هم می‌کردند و به آخرین قطره خون هم می‌رسیدند، یعنی همه کشته می‌شدند. و «خَلَا لَكَ الْجُؤْفِيضِي وَاصْفَرِي»، برای معاویه میدان باز می‌شد و باطل حکومت می‌کرد، بی‌آنکه حقّ معترضی وجود داشته باشد. و امام حسن این حقیقت را می‌داند.

درحقیقت، اوضاع زندگی امام حسن مجتبی نتیجه و لازمه طبیعی اوضاع زندگی امیرالمؤمنین است. آن کسانی که در تاریخ نگاه کردند و خواستند نقی به امام حسن بزنند، اگر باید نق زد، به علی بزنند. امام حسن وارث وضعیتی بود که در دوران امیرمؤمنان به وجود آمد. و نه امیرمؤمنان و نه امام حسن مجتبی و نه هیچ‌یک از کسانی که آن منش و آن نقشه را در تاریخ تعقیب کرده‌اند، در پیش پروردگار ذره‌ای انحطاط و

الحسن بن علی / باب ۱۸ / حدیث ۷

۱. مصرعی از یک شعر عربی است که به عنوان ضرب‌المثل به کار می‌رود. قیس بن سعد بن عباده پس از بسته شدن پیمان صلح در برخوردی که با معاویه در مدینه داشت، خطاب به معاویه این ابیات را خوانده است: «يَا لَيْكِ مِنْ قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ / خَلَا لَكَ الْجُؤْفِيضِي وَاصْفَرِي / وَ تَنْقَرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنْقَرِي» که معنایش چنین است: «ای چکاوک که در معمر (منزل بزرگ سرسبز) هستی / جا برای تو خالی شد. پس تخم بگذار و بانگ برآور / و هر اندازه که می‌خواهی منقار بر زمین بزن.» (الغدیر / ج ۲ / ص ۱۶۳)

کاهش در افتخارات الهی نداشته‌اند و نخواهند داشت. من لازم است در چند جملهٔ مختصر، شخصیت امام مجتبی را از این بُعد و از این زاویه روشن کنم. چون در روزگار حماسه‌ها و شورها، در روزگار شهادت‌طلبی‌ها، ممکن است وضعیت امام حسن ناشناخته بماند، و اتفاقاً در همهٔ روزگارهای اوج تاریخ اسلام، باید جای نقش امام حسن را خالی گذاشت، باید نگه داشت، چون آن‌چنان وضعیتی هم پیش می‌آید و انسان بزرگ، آن انسانی [است] که وقتی شرایط امام‌حسنی پیش آمد، امام‌حسنی عمل کند و اگر نکرد، حسینی و حسنی و علوی نیست.

..سیاست امام حسن مجتبی عیناً سیاست امیرالمؤمنین است، قدرتش هم قدرت علی است. امام حسن مجتبی فرزند جنگ است. خیال نکنید امام حسن مجتبی آن‌چنانی که در بعضی از اسطوره‌ها و افسانه‌های دروغ، به شکل یک آدم نازنازی تجملاتی اشرافی خوب‌پوش خوب‌بخور خوب‌بخواب معرفی شده، آن‌طور بوده، به‌هیچ‌وجه! مردی است که در دوران کودکی‌اش، از وقتی متولد شده تا هفت هشت‌سالگی، هیچ ماهی اتفاق نیفتاده که مرتب پدرش را پهلوی خودش ببیند، دائماً پدرش در جنگ‌ها بود. ما داخل آن خانه‌هایی که یک نفر مرد در آن خانه در دوران طاغوت مبارز بود، می‌بینیم بچه‌ها یک مقداری برجسته‌تر از بچه‌های معمولی درمی‌آیند. آن وقت پدر این خانه، علی است و مادر این خانه، زن همیشه‌درمحراب، زن همیشه‌درمیدان، میدان جنگ و [میدان‌های] گونه‌گون جنگ. امام حسن در یک چنین خانه‌ای پرورش پیدا کرده؛

بچگی و شیرخوارگی و بزرگی. و پدربزرگش پیغمبر است. جای بازی و صحن خانه‌شان مسجد النبی است، محلی که پیغمبر هر چند روز یکبار، یک لشکر را به طرفی گسیل می‌کند و می‌فرستد. و پروردهٔ جنگ و جهاد فی سبیل الله است. ۵۹/۵/۶ در دوران جوانی، در فتوحات و غزوات بزرگی که در کشور اسلامی اتفاق افتاد [حضور داشت].^۱ در تصمیم‌گیری‌ها، مخصوصاً در حول و حوش خلافت امیرالمؤمنین، نقش این بزرگوار یک نقش تعیین‌کننده و حساس بود. در ماجرای محاصرهٔ خانهٔ عثمان که امیرالمؤمنین مانع بودند از اینکه حادثهٔ سوئی در آنجا پیش بیاید، امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام آن کسی بود که رفت در آن حادثه، نقشی را ایفا کرد که خیلی هم مهم بود. بعد هم که امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند، باز نقش امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام در حرکت‌ها، تصمیم‌گیری‌ها، برخورد با شخصیت‌ها، نقش برجسته و فعالی بود. ۶۵/۳/۴ در میدان‌های جنگ در کنار پدرش، در صفین، در جمل و در نهروان؛ امام حسن [حاضر است].

امام حسن، جنگ‌شناس و جنگ‌دان و مرد سیاست است، اما حيله‌گری، نه! مردم هم خسته‌اند، خواص عارفِ دانا هم تعدادشان کم است. فرصت تربیت‌های خصوصی ویژهٔ علوی، آن‌چنان که باید پیش نیامد. آنهایی که

۱. ابن‌خلدون در کتاب «العبر»، از حضور امام حسن در سپاهی که به سوی آفریقا حرکت کرده بود، خبر داده است. و نیز طبری در کتاب تاریخش در بیان وقایع سال ۳۰ ق نقل می‌کند که امام حسن همراه برادرشان، همراه سپاهی راهی خراسان شده بودند. (به نقل از کتاب حیاة الامام الحسن بن علی / ج ۱ / ص ۲۰۱)

امروز واقعاً با علی هستند، آن کسانی‌اند که در آن بیست‌وسه دوران رسول‌الله [سال ساخته شدند، اینها را باید حفظ کرد. از هرکدام از اینها باید بمبی ساخت که بتواند کاخ ظلم و طغیان را حداقل بلرزاند، اگر نگوییم منفجر کند. خط [مقابل] هم، خط نفاق است. خط مقابل، خطی که با امام حسن می‌جنگد، خط کفر صریح نیست. خیلی آسان می‌شود درمقابل خط کفر صریح، شعار درست کرد. .. [اما] خط نفاق شعاربردار نیست، خیلی دشوار می‌شود در مقابلش یک شعار درست کرد تا مردم را دور آن شعار جمع کرد و طرف را کوبید. با ظرافت باید عمل کرد. معاویه هم حد نکه نمی‌دارد. لذا امام حسن نرمش قهرمانانه کرد، نرمش قهرمانانه. نرمشی که حاکی از کمال زورمندی و خونسردی و امید به آینده و تصمیم بر سازندگی آینده تاریخ بود. مثل قهرمانی که بر سر زانو نشسته، محکم و استوار؛ چهارتا بچه پهلوان‌پنبه - به قول ما مشهدی‌ها - پُرسروصدا، پُرهیا هو، از چپ و راست می‌پرند طرفش، با مشت، با لگد، با شاخ، و خیال می‌کنند دارند این قهرمان را دفن می‌کنند اینجا و نابود می‌کنند؛ او همچنان مستقر ایستاده. اگر از دور نگاه کنی، می‌گویی رفت، نابود شد. زیرا از همه‌طرف هجوم به‌طرف اوست، هجوم‌هایی که هر چیزی هم بلند می‌کنند [به او] می‌خورد، اگر چوبی فرود می‌آورند، به او می‌خورد واقعاً، نه اینکه نمی‌خورد، اما شما نزدیک نیستی که ببینی این قهرمان رویین‌تن زورمند، در آن وقتی که لازم است، با یک شیوه، یا یک حرکت پخته قهرمانانه، چگونه با گوشه آرنج دستش، با سرانگشت پایش،

با یک مشتش می‌زند در شکم یکی از این پهلوان‌دروغی‌ها و چطور آنها را پرت‌وپلا می‌کند، و می‌روند در مزبله‌دانی تاریخ و معلوم نمی‌شود کجا هستند! و اوست که بالاخره می‌ماند. و امام حسن ماند. کاخ‌نشینان شام مُردند و رفتند، و امام حسن توانست باطل‌بودن آن خط را روشن کند. و امام حسن توانست از تحریف قرآن جلوگیری کند. و امام حسن توانست چهرهٔ منور امیرالمؤمنین را نه فقط در آفاق جامعهٔ آن روز، که در تمام طول تاریخ بشریت تا این ساعت، ثبت کند و برجسته کند. اینها کار امام حسن بود؛ از همه بالاتر، امام حسن توانست خط نفاق را افشا کند. شما منافق را چطور می‌کوبید؟ منافق می‌گوید من حقّم، درحالی‌که باطل است. منافق می‌گوید من اسلامم درحالی‌که کفر است. منافق می‌گوید من انقلابی‌ام درحالی‌که ضد انقلاب است. منافق یعنی این دیگر! هرچه شما بگویید تو ضد انقلابی، او خواهد گفت تو ضد انقلابی، هرچه شما بگویید تو باطلی، او خواهد گفت تو باطلی، پس این‌طوری نمی‌شود بر او غلبه پیدا کرد. باید یک مقدار میدان به او داد تا بر اثر میدانی که پیدا کرده، چون ذاکر نیست، چون متوجه خدا نیست، خود را گم کند. وقتی خود را گم کرد، خود را افشا می‌کند، نشان می‌دهد که باطل است.

.. امام حسن با رقیبان کاخ‌نشین شامی این کار را کرد، یک‌ذره دیرتر. دیدتان را بزرگ کنید، از یک سال و دو سال و پنج سال بیایید بیرون، که امام حسن آمد بیرون. بروید در تاریخ، دنیا را با عرض و طول واقعی‌اش

نگاه کنید، خواهید دید که امام حسن حکیمانه‌ترین کار ممکن را انجام داد. چه کسی باور می‌کرد که در قرآن آیه‌ای با نام خال المؤمنین وجود ندارد؟ اگر امام حسن افشا نمی‌کرد، چه می‌دانستیم. مگر علی بن ابی طالب را تا صد سال به‌عنوان یک چهره ضد انقلاب معرفی نکردند که راویان و قاریان و گویندگان مذهبی و حکام، وظیفه خودشان می‌دانستند او را لعن کنند سر هر نماز! و مردم، مردم بی‌غرض، مردم که غرضی ندارند، مردم که با علی خصومت و پدرکشتگی ندارند، مردم هم لعن کنند، قبول کنند. مگر نتوانستند، مگر نکردند؟ گمراهی‌ای که کودکان بر آن پیر شدند و دنیا روزگارهایی بر آن گشت و توانستند. می‌توانستند قرآن را هم تغییر بدهند. می‌توانستند سنت پیغمبر را هم کلاً عوض کنند. می‌کردند، خیلی برایشان آسان بود. چند نفر راوی خوش‌نام را با پول می‌خریدند. همان‌طور که احادیث پُرحجمی را درست کردند، صد برابر آن حدیث درست می‌کردند و همه احادیث درست پیغمبر را می‌شستند می‌ریختند دور. می‌کردند. چه کسی نگذاشت؟ حجر بن عدی. چه کسی نگذاشت؟ رشید هجری. چه کسی نگذاشت؟ آن زن قهرمانی که از فلان گوشه مملکت آمده و در کاخ شام، رهبر این کاخ را افشا می‌کند. چه کسی نگذاشت؟ تعداد معدودی انسان از جان گذشته گستاخ که هم می‌فهمیدند، هم می‌گفتند. اینها نگذاشتند که قرآن عوض بشود. خود حریف نفهمید که نقش حُجرها چقدر عمیق است؛ به شوخی و به مسخره گرفتند.

یک نفر پیرزنی آمد آنجا در کاخ خلیفه آن روز مسلمان‌ها در شام، او را با اشعاری توصیف کرد که آن اشعار نشان می‌داد که شما دین ندارید. یک خُرده اوقاتشان تلخ شد. یکی گفت پیرزن است، ببخشید او را. خندیدند و یک جایزه‌ای هم از سر بی‌عاری و بی‌توجهی به او دادند و پیرزن رفت.^۱ اما نفهمیدند که این در تاریخ ثبت شد. نفهمیدند که نام علی که به وسیله عدی بن حاتم در پیشگاه معاویه زنده می‌شود و می‌گوید: «ای معاویه! من با علی وفا نکردم که او رفت و من زنده هستم»،^۲ در فرهنگ جامعه آن روز اثر می‌گذارد و دیگر نمی‌شود آن را عوض کرد، دیگر

۱. آروی دختر حارث بن عبدالمطلب، دختر عموی پیامبر، در ایام پیری و به هنگام خلافت معاویه در شام، به نزد او رفت. معاویه به او گفت: ای خاله خوش آمدی. آروی پاسخ داد: ای خواهرزاده چگونه‌ای؟ کفران نعمت کردی و هم‌نشین زشتی برای پسرعمویت بودی. به نامی که سزاوارت نبود خویش را موسوم ساختی. حقی را که برای تو نبود تصاحب کردی، بی‌آنکه تو و پدرت رنجی دیده باشید. به آنچه محمد آورد کفر ورزیدید. پروردگار، پدران شما را هلاک کرد و چهره‌هایتان را به خاک مالید تا آنکه حق را به صاحبش بازگرداند. کلمه «الله» بلندترین واژه شد و پیامبر ما بر هر ستیزنده چیره گشت، گرچه کافران را ناخوش آمد. پس از پیامبر خدا، نه جمع و انجمنی است و نه گشایشی در کار فروبسته، پایان کار ما بهشت و فرجام شما دوزخ است. (نهج‌الحق و کشف‌الصدق / ص ۳۱۲ و ۳۱۳)

۲. روزی عدی بن حاتم به نزد معاویه آمد. معاویه به کنایه از عدی پرسید پسرانت کجایند؟ و او پاسخ داد هر سه در جنگ صفین پیش روی علی بن ابی‌طالب کشته شدند. معاویه گفت: علی با تو با انصاف عمل نکرد، پسران تو را به کشتن داد و پسران خود را نگه داشت. عدی در جوابش گفت: من با علی انصاف نورزیدم که او کشته شده و من هنوز زنده‌ام. (صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۳۶۴)

نمی‌شود آن چهرهٔ مقدس را حفظ کرد. این کارها را چه کسی کرد؟ امام حسن. حجر را چه کسی نگه داشت؟ امام حسن. عدی بن حاتم را چه کسی نگه داشت؟ امام حسن. رشید هجری را چه کسی حفظ کرد؟ امام حسن. حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و دیگران و دیگران را که هر کدام شهیدی شدند، شمعی شدند و فضا را روشن کردند و شعله‌ها فروختند، همهٔ اینها جانشان را مدیون امام حسن هستند.

.. این [است] نقش امام حسن. امام حسن زمینه‌ساز عاشورا بود. امام حسن زمینه‌ساز تداوم امامت در شیعه و در خاندان پیغمبر بود. نام امام مجتبی صلوات الله علیه نام بسیار عزیز و پُر عظمتی است و لازم است ما بدانیم که افشای خط نفاق در مواردی به شیوهٔ امام حسن است. و مبارزه در گلوگاهش، در مواردی، زنده به شیوهٔ حسنی؛ اگرچه در مواردی هم زنده به شیوهٔ حسینی است. ما باید بدانیم که انقلابی بودن یعنی همهٔ راه‌ها و شیوه‌ها را در زمان خود و در هنگامهٔ خود به کار بستن، و نه فقط مشت‌ها را گره کردن و حسن بن علی را مثل المؤمنین دانستن. همچنانی که پیغمبر اسلام هم در صلح حدیبیه، وقتی با کفار قریش صلح کرد، چپ‌روها و چپ‌نماهای دست‌گاه پیغمبر گفتند ما امروز در پیغمبری تو شک کردیم، که تو با کفار ساختی؛ اما پیغمبر از همهٔ آنها مسلمان‌تر و انقلابی‌تر و موحدتر و ضد کفرتر بود. او می‌فهمید چه دارد می‌کند. ۵۹/۵/۶

صلح امام حسن [در طول زمان بعد از خودش] آثار جرمی را که دوازده سال قبل از علی و سالیانی با علی و سالیانی پس از علی، حکومت

ننگین بنی‌امیه به وجود آورده بودند، از بین می‌برد و هموار می‌کرد. اگر شما بدانید که عثمان و معاویه و مروان حکم و بقیه آل ابی‌العاص^۱ و رجال و چهره‌های منحوس بنی‌امیه، با مغز مردم و فکر مردم و قرآن خدا و دین خدا و جامعه اسلامی چه کرده‌اند، آن وقت می‌فهمید که امام حسن و امام حسین، این دو برادر، در این بیست سال چه عملی انجام دادند.

معاویه شروع کرد به تخریب افکار. اسلامی که پیغمبر از طرف خدا آورده بود، با کاخ‌نشینی چون معاویه سرسازش نداشت، و معاویه چون می‌خواست در این دنیا زنده بماند و کاخ‌نشین باشد، مجبور بود که قرآن محمد را عوض کند، و عوض کرد. اسلامی که پیغمبر اسلام از طرف خدا آورده بود، حقیقت را از آن دین، از آن تقوا، از آن نزدیکی به خدا، و فضیلت را از برای این ارزش‌ها معرفی می‌کرد. و معاویه هیچ‌کدام را نداشت؛ نه دین داشت، نه تقوا داشت، نه عبادت درستی می‌کرد، نه به وظایفش عمل می‌کرد، درعین حال می‌خواست در جامعه عزیز باشد. خب، چه کار بکند؟ باید دین را عوض کند، باید دین را تحریف کند. آیا دین را تحریف نکردند؟ چرا. اول کاری که معاویه کرد این بود، دور مردم شام یک حصار مستحکمی کشید که در این محوطه‌ای که او مرکز حکومت خود قرار داده است، احدی از حقایق اسلام یک کلمه نداند. و نمی‌دانستند؛ نه فقط

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱۷، «آل ابی‌العاص» را مطالعه کنید.

در زمان معاویه نمی‌دانستند، تا هشتاد سال بعد از معاویه هم مردم شام، یک کلمه معمولی از اولیات دین را نمی‌دانستند.

وقتی که بنی‌عباس آمدند بنی‌امیه را قلع و قمع کردند - که حدود هشتاد سال بعد از معاویه است - و شام را فتح کردند، بسیاری از بزرگان شام آمدند پیش ابوالعباس سفاح و داوود بن علی و دیگر رجال بنی‌عباس - که بنی‌عباس اولاد عباسند، پسرعموهای نزدیک پیغمبرند، خویشاوند نزدیک پیغمبرند - قسم خوردند، گفتند سوگند یاد می‌کنیم تا روزی که شماها آمدید، تا روزی که شما وارد شام نشده بودید، ما اصلاً نمی‌دانستیم که پیغمبر اسلام غیر از معاویه و بنی‌امیه، خویشاوندی دارد. یعنی بنی‌عباس را نمی‌شناختیم. علی را نمی‌شناختیم. خاندان علی را اصلاً نمی‌شناختیم. ببینید چقدر مهم است تبلیغات سوء معاویه در محیطی مثل شام؛ [که مردم] از اولیات اسلام چیزی نمی‌دانستند. این حدیث در پاورقی صلح امام حسن آمده.^۱ سه نفر از بزرگان شام باهم صحبت می‌کردند. یکی از بزرگان شام از یکی دیگر پرسید: این محمدی که خلیفه روی منبر از او نام می‌آورد و تکریم می‌کند، کیست؟ این خدا نیست؟ این همان خدای ما نیست؟ اینها فرق بین خدا و پیغمبر را نمی‌دانند. شما امروز در عالم اسلام یک گوشه‌ای را پیدا کنید که مردم مسلمان، هر چند عقب افتاده، هر چه هم پشت کوه‌نشین - می‌خواهم بگویم غرابت مطلب چقدر است - ندانند این مطلب را که محمد کیست، الله کیست. در نیم‌قرن اول زندگی اسلام و نشر اسلام، آن‌هم در شام، همسایه

۱. صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۲۵۸

حجاز؛ آن‌هم با یک زبان، هر دو عرب‌زبان؛ مردم این را نمی‌دانند که الله کدام است، محمد کدام است؛ مردم خیر ندارند.

یک شامی از یکی از بزرگ‌هایشان پرسید: این ابوترابی که امیر بر روی منبر او را لعنت می‌کند، کیست؟ «ابوتراب» گنیه‌ای است که بنی‌امیه به امیرالمؤمنین دادند. نمی‌گفتند ابوالحسن، نمی‌گفتند امیرالمؤمنین، نمی‌گفتند علی، می‌گفتند ابوتراب، پدرِ خاک. یک لقب این‌طوری به امیرالمؤمنین داده [بودند]. آن یکی در جواب گفت: والله من هم نمی‌دانم کیست، گمان می‌کنم از همین دزدهای سرگردنه‌ای [بوده] که اطراف شام روی کوه‌ها هستند.

[یا این] داستان را که خیلی معروف است، همه لابد شنیده‌اید، که وقتی امیرالمؤمنین در محراب عبادت به قتل رسید، شامی‌ها تعجب کردند که علی مگر محراب عبادت می‌رفت؟ او در محراب چه کار می‌کرد، او که اهل نماز نبود!

درست توجه کنید! تبلیغات این‌طور بر روی فکرها و مغزها کار می‌کند و این یکی از شیوه‌های بسیار مزورانه دشمنان دین است که چهره‌هایی که می‌توانند دین اصیل و واقعی را به مردم تحویل بدهند، در نظر مردم زشت و خراب می‌کنند. آن زبان‌هایی را که می‌توانند حقایق را به مردم برسانند، می‌بندند، و نمی‌گذارند که حقایق به گوش مردم برسد. شخصیت‌های عالی‌قدر را بدنام می‌کنند، نمی‌گذارند که مردم به این شخصیت‌ها نزدیک بشوند.

علی کیست؟ علی آن کسی است که قرآن مجسم، خودِ اوست؛ اصلاً اسلامِ مجسم، اوست. معلوم است که اگر مردم شام علی را می‌شناختند، با سخنان او و با حرف‌های او و با تعلیمات و آموزش‌های او آشنا می‌شدند، دیگر معاویه و امثال معاویه را به امارت و حکومت و بزرگ‌تری قبول نمی‌کردند، پس نباید بشناسند او را. و در این زمینه بنا کردند کارکردن.

معاویه دو جور کار کرد؛ یکی اعمال قدرت سیاسی، و یکی اعمال قدرت فکری و فرهنگی. یک عده مردمان مزدوری که به نام دین، در میان اجتماع، دارای حرمت و شرف بودند، مثل ابوهریره‌ها، مثل کعب‌الاحبارها و امثال اینها را مزدور و اجیر خود کرد؛ به اینها پول دادند، به اینها حرمت و ارزش اجتماعی دادند، به خودشان نزدیکشان کردند، خط اینها را خواندند، آنها را مُفتی^۱ و رهبر مذهبی مردم معرفی کردند. در مقابل از آنها چه خواستند؟ یک چیز خیلی کوچک! از آنها خواستند که آیات قرآن و سخنان پروردگار را برای مردم، عوضی معنا کنند؛ خیلی ساده. کار دیگر اینکه، از آنها خواستند از قول پیغمبر احادیث دروغ به نفع معاویه و به زیان علی جعل کنند؛ خیلی کار مختصر و بی‌ارزشی! درمقابل این کار کوچک که یک نیشِ قلمِ علاجش را می‌کند، یک تکان خوردن زبان و گردش زبان در کام می‌تواند این را برآورده کند، پول‌ها دادند، قصرها دادند، باغ‌ها دادند، مقام‌ها دادند، آقایشان کردند، الی غیره. کعب‌الاحبار یهودی، آن یهودی‌زاده

دشمن اسلام، آمد مسلمان شد در زمان عمر، برای اینکه ریشهٔ اسلام را خشک کند. دستیارانش از قبیل ابوهیره و دیگران، کردند آنچه که کردند.

.. معاویه در ظرف سالیان دراز حکومت، بزرگ‌ترین فروغی را که ممکن است بر مغز و فکر و دل مردم پرتویی بیفکند و مردم را روشن کند، آنها را با قرآن و اسلام آشنا کند، جامعهٔ اسلامی را به حقایق و معارف دین نزدیک کند؛ یعنی علی بن ابی طالب و خاندانش، این بزرگ‌ترین فروغ را، از مردم گرفت، مردم را محروم کرد. و این کار خیلی معمول بوده در طول زمان، برای سیاستمداران عالم. غالباً امکانات و شرایط را از آن کسانی که می‌توانند مردم را آگاه کنند، آنهایی که می‌توانند مردم را به طرف صحیحی حرکت بدهند، می‌گرفتند، یا حداقل اینها را در نظر مردم منفور و بدنام می‌کردند، چهرهٔ اینها را خراب می‌کردند؛ طوری که مردم طرف اینها نروند، نزدیک اینها نشوند.

خب، شما فکر می‌کنید اگر معاویه با این همه قدرت، با این همه پول، با این بخشش بی حساب - طه حسین، نویسندهٔ مصری، می‌گوید معاویه آدم سخی‌ای نبود، اما خیلی بذل و بخشش می‌کرد؛ سخاوتمند نبود، اما هرچه دلت بخواهد پول می‌داد برای اهداف خودش - یک چنین آدمی با این همه پول و بیت‌المال مسلمان‌ها در اختیار، مزدوران نوکر مآب چشم و گوش بسته در دست، ملت چشم و گوش بسته در اختیار، هر کاری که بخواهد با مغز و فکر اینها می‌تواند بکند و می‌کند؛ اگر در مقابل این،

یک قدرتی مثل قدرت امام حسن و قدرت امام حسین وجود نمی‌داشت که یک‌مشت مسلمان واقعی را بسازد؛ زیربنای فکری اینها را قرص و محکم شالوده‌ریزی کند؛ جمعیت شیعه را به وجود بیاورد و بیندازد به جان حکومت ننگین بنی‌امیه؛ شما خیال می‌کنید کار اسلام به کجا می‌رسید؟ این است که نقش تاریخی امام حسن روشن می‌شود.

امام حسن احساس می‌کند، اکنون که نمی‌شود با معاویه جنگید و با جنگ رویاروی او را مغلوب کرد؛ اکنون که مردم عادت به عافیت‌طلبی کرده‌اند و حاضر نیستند در میدان جنگ حاضر بشوند؛ حالا که نفس مردم آنها را زبون و اسیر و مغلوب کرده است؛ باید مردم را تقویت کرد، باید یک عده نیرومند و غالب بر نفس و کسانی که توانسته باشند نفس خود را شکست بدهند و بر نفس خود غلبه پیدا کنند، تربیت کرد و ساخت و آنها را مثل گلوله‌ای به طرف سینه معاویه‌ها و دیگر چهره‌های ننگین پرتاب کرد، و آنها را ساقط کرد. این را امام حسن احساس کرد؛ لذا بود که جنگ را ختم کرد، آتش‌بس را کرد. البته در همین کار هم هزاران شیوه مدبرانه به کار برد و ماجرا را کاملاً به سود حقیقت، یعنی به سود جبهه حق خود تمام کرد،^{۱/۳۵۲} و وضع جنگ را به سود [جبهه] خود تغییر داد؛ یعنی چهره دوستان خود را [پوشاند]. شمشیرها را از دست آنها نگرفت - اشتباه نکنید - تصمیم‌های آنها را متزلزل نکرد، [بلکه] میدانشان را عوض کرد. به آنها تفهیم کرد که با معاویه در میدان بارز و آشکار نمی‌شود جنگید؛ بروید پشت پرده. و این دستوری بود که پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین به

او و دیگر یاران باوفا و صدیق و نزدیک خود چند سال قبل داده بود.

بنده سابقاً تصورم این بود که ابتکار حزبی کردن و تشکیلاتی کردن تشیع برای امام حسن علیه السلام است و از طه حسین هم یک مؤیدی برایش داشتم. ۵۷۱۷۲۲ طه حسین، مورخ هوشیار معاصر عرب، معتقد شده است که نخستین سنگ بنای تشکیلات سیاسی شیعه در همان روز و در همان مجلسی نهاده شد که دو چهره معروف شیعی، [پس از ماجرای صلح]، با امام حسن دیدار و مذاکره کردند. پیشوای صادق / ص ۹۹ [اما] باید قبول کرد که اگر هم به راستی نخستین اقدام برای ایجاد تشکیلات شیعی در این دیدار انجام گرفته، طرح و زمینه آن از مدت‌ها پیش از آن، در سخنی از امام علی بن ابی طالب خطاب به یاران نزدیکش پیش‌بینی و پیشگویی شده است.

.. «آنگاه که مرا از دست داده باشید، بسا چیزها خواهید دید که تمنای مرگ کنید؛ بی‌عدالتی، دشمنی، انحصارطلبی، سبک‌شمردن حق خدا و بیمناکی بر جان. هنگامی که چنین شود، باید خویشان را به‌طور جمعی، به‌وسیله پیوندی خدایی محافظت کنید و به پراکندگی دچار نشوید. مقاومت و نماز - یاد خدا - و تقیه - پنهان‌کاری - را پیشه سازید و بدانید که خداوند هر لحظه به رنگی درآمدن را از بندگانش مبعوض^۱ می‌دارد. از حق و اهل حق مگذرید؛ زیرا هرآن‌کس که دیگری را به‌جای ما انتخاب کند، دنیا را از دست

۱. (بغض) مورد خشم قرار گرفتن

خواهد داد و گنهکار از این جهان رخت بر خواهد بست.»^۱ پیشوای صادق/

ص ۹۹-۹۷

علی علیه السلام در یک جمله‌ای به یاران نزدیکش، به خوبانی که اطرافش را گرفته بودند، دستور داد؛ در یک جمله کوتاه و موجز و معناداری گفت بعد از آنکه من بروم، وقتی که وضع چنین بشود و آن طاغوت بر شما تسلط بیابد، شما بایستی که این طوری عمل کنید: با کتمان و در خفا. و با تعبیر ائمه بعد و همان امام بزرگوار، با تقیه!

.. امام حسن علیه السلام این کار را کرد. صحنه مبارزه را عوض کرد. شمشیرها را تیزتر کرد. دل‌ها را مالامال از خصومت و کینه با ضد انقلاب کرد، یعنی با معاویه؛ نه با شخص معاویه، که با راه معاویه؛ و نه با شام، که با هر سرزمینی که در آن خدا عبادت نشود؛ و نه با شرک جلی، که با شرک خفی. یعنی آن سَمی که در ظاهری بسیار فریبنده و زیبا و شیرین و خوش طعم در حلق انسان‌ها افکنده می‌شود؛ مبارزه با این.

وقتی که رجال رفتند خدمت امام حسن علیه السلام و او را در مدینه دیدند و به او پیشنهاد کردند که ای فرزند پیغمبر! به کوفه بیا تا ما حاکم کوفه را ترور کنیم یا از شهر بیرون کنیم، و تو ناگهان وارد بشوی و حکومت

۱. تحف العقول / باب ما روی عن امیرالمؤمنین / آدابہ لاصحابہ، «قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب: لو قد فقدتونی لرأیتم بعدی أشياء یتَمَنی أحدکم الموت مما یرى من الجور و العدوان و الأثرة و الاستخفاف بحقی الله و الخوف علی نفسه فإذا کان ذلك فاعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا و علیکم بالصبر و الصلاة و التقیة و اعلموا ان الله عزوجل یرغض من عباده التلؤن لا ترولوا عن الحقی و أهله فإن من استبدل بنا هلك و فاتته الدنيا و خرج منها ائماً»

را در دست بگیری؛ امام حسن تجربه کرده، به مصداق «لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جِحْرٍ مَرَّتَيْنِ»^۱ مؤمن راه یک بار رفته را بار دیگر نمی‌رود، وقتی که راه را نافرجام دید، گفت نه، دیگر در این میدان نباید ظاهر بشوید. ۵۱/۱۱/۲۲

خب، بنا نیست امام حسن به همه مردم بگوید که آقا، منظور ما این است که علیه معاویه، یک مبارزه مخفی شروع کنیم. گفت:

بر آن رأی و دانش ببايد گريست^۲

که غير تو داند که رأی تو چيست

نمی‌تواند بگوید. اما برادرش امام حسین صلوات الله عليه می‌فهمد، [چون] حجت خداست. آمدند کوفی‌ها پیش امام حسین، عرض کردند که یابن رسول الله، یابن امیر المؤمنین! برادران حاضر نیست بیاید، [شما] بیایید برگردیم کوفه و از نو جنگ را شروع کنیم.. این جمله امام حسین است؛ فرمود: «لَقَدْ صَدَقَ أَبُو مُحَمَّدٍ»^۳ حضرت ابی‌محمد - که کنیه امام حسن مجتبی صلوات الله عليه ابو محمد است - درست فرمودند. «فَلْيَكُنْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ حِلْسًا مِنْ أَحْلَاسِ بِيوتِهِ» بروید خانه‌هایتان، نگذارید دشمن شما را بشناسد. نگذارید دشمن بر شما دست بیابد. خودتان را خوب بسازید. آن وقتی که دشمن دیگر نمی‌تواند با یک دست و دو دست شما را بگیرد و میان دو سنگ آسیا خرد کند، آن وقت

۱. نهج الفصاحة / حدیث ۲۵۵۲، «مؤمن از يك سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.»

۲. سکندر که با شرقیان حرب داشت / در خیمه گویند در غرب داشت

چو بهمن به زاولستان خواست شد / چپ آوازه افکند و از راست شد

اگر جز تو داند که عزم تو چیست / بر آن رأی و دانش ببايد گريست (بوستان سعدی)

۳. الاخبار الطوال (احمد بن داود دینوری، متوفی ۲۸۲ق) / ص ۲۲۱

بیا بید بیرون ۵۲/۱۷۳۰ یعنی به خود برگردید، اول خویشتن سازی کنید و بعد جمع سازی کنید. اول خودتان را نیرومند کنید، پیراهنی از فکر اصیل اسلامی و زرهی از قرآن واقعی و راستین بر تن بپوشید، بعد بروید به میدان [مبارزه] با دشمن قرآن. اما قبل از آنکه درمقابل او ظاهر بشوید، قبل از آنکه او بداند شما هستید، ضربه را به او وارد کنید. و شیعه گوش کرد و فهمید.

..بعد از اینکه امام حسن این دستور را داد، این فرمان داده شد، در مرکز که کوفه است، در مرکز دیگر که مدینه است، و در اطراف و اکناف اقطار اسلامی که این دو مرکز شعبه‌هایی دارند، تشکیلات تشیع به وجود آمد. ۵۱/۱۷۳۲ تا گفتیم حزب سیاسی تشیع، فوراً به ذهن نیاید؛ پس اینکه می‌گویند شیعه یک حزب سیاسی بوده، یعنی ریشه مذهبی ندارد، درست است. نه! سیاسی در اسلام یعنی چه؟ سیاست در اسلام در متن دین است. مسائلی که مربوط به حکومت و پیشوایی امت و شکل جامعه و اداره امت است، اینها در متن دین واردند؛ مسائل سیاسی یعنی همان مسائل مذهبی درجه اول. پس حزب سیاسی شیعه یعنی حزبی که فعالیت سیاسی دارد با مرام خاصی از اسلام، یعنی دریافت خاصی از اسلام؛ یک درک خاصی از اسلام دارد که این درک را از پیغمبر، به واسطه علی گرفته است؛ یک دریافت و تلقی خاصی از مسائل اسلامی دارد. ۵۱/۱۷۳۵ البته این را لازم است توضیح دهم. وقتی ما می‌گوییم حزب تشیع، فوراً یک تشکیلات مجهز منظم مدرن قرن بیستمی به نظر نیاید، که شما خیال کنید یک کادر رهبری هست و جمعیتی ذیل آن؛ یک

تشکیلاتی هست به صورتی که امروز در قرن بیستم اگر کسی بخواهد حزبی درست کند، [ایجاد می‌کند]؛ این به نظر نیاید، لزومی ندارد این‌طوری باشد.

تشکیلات شیعه که ما می‌گوییم، یعنی رهبری معین و مشخص در رأس به نام امام، یک عده خواصی که سخن او را خوب می‌فهمند و عمل می‌کنند، و یک توده شیعه که گوش به فرمان امامند و آنچه او گفت، انجام می‌دهند. و اما لزومی ندارد که لحظه به لحظه از امام برای آن خواص نامه‌ای بیاید، دستوری بیاید، در هر جزئیات کارشان به آنها فرمان بدهد؛ نه. ممشی دستشان است، خط‌مشی را فهمیده‌اند و می‌دانند باید چگونه [عمل کنند].^{۵۷۱۷۲۲}

عده‌ای که معترض بودند، از امام سؤال می‌کردند که چرا صلح کردی؟ امام به‌طور سربسته پاسخ می‌گفت؛ چون یک چنین مسئله‌ای را خیلی روشن است که نمی‌شود [واضح] گفت. امام چه بگوید؟ بگوید من صلح کردم که یک حزب سیاسی مخفی تشکیل بدهم و با معاویه بجنگم! این مثل این است که بالای سردر مرکز حزب، یک تابلوی بزرگ بزنند، که حزب مخفی فلان! بنا نیست که امام به همه بگوید که ما حزب مخفی تشکیل دادیم. امام به اشاره می‌گوید که «عَلَّةٌ مُصَالِحَتِي لِعَاوِيَةَ عَلَّةٌ مُصَالِحَتِي جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ لِبَنِي ضَمْرَةَ»^۱ همان علتی که موجب شد پیغمبر با کفار قریش

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بالامام

الحسن بن علی/ باب ۱۸/ حدیث ۲

و کفار مکه در سال ششم از هجرت، عقد صلح - با همین کلمه صلح - ببندد و با آنها مصالحه کند، موجب شد که من عین همان قرارداد را با معاویه ببندم.

پیغمبر در حدیبیه چه کرده؟ پیغمبر در حدیبیه کاری کرده است که خدا در قرآن درباره آن کار می‌گوید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»^۱. پیغمبر قرارداد بست با کفار قریش؛ یک قراردادی که مسلمان‌های حاضر در مجلس، آن‌چنان برآشفتنند از این مسئله که صریحاً به پیغمبر اعتراض کردند؛ بعضی - به اعتراف خودشان - در دینشان شک کردند.. پیغمبر چه بگوید در جواب این اعتراض‌کننده‌ها؟ یک‌طوری باید اینها را قانع کند. می‌فرمود که این امر است. آن وقت تاریخ می‌نویسد که در طول دو سالی که میان صلح حدیبیه در سال ششم، و فتح مکه در سال هشتم واقع شد، عده مسلمان‌ها برابر بود با دو برابر تمام مسلمان‌هایی که از اول بعثت تا آن روز مسلمان شده بودند؛ در ظرف دو سال، به برکت صلح که یک صلح بسیار پُرمنفعتی [بود].. امام حسن می‌گوید علت صلح من هم با معاویه این است. ۵۷۷/۲۵.

در مدت نُه سال و خرده‌ای که [بعد از صلح]، امام حسن زنده بود، شیعه خودش را ساخت.. باری؛ امام حسن شروع کرد و جالب شروع کرد و افراد را ساخت. همان کسانی که در جبهه‌بندی میان امام مجتبی و معاویه، تاب نیاورده بودند و نتوانسته بودند یک جمعیت پرشور قابل

۱. سوره مبارکه فتح / آیه ۱، «ما تو را پیروزی بخشیدیم [چه] پیروزی درخشانی».

اطمینانی را برای امام حسن درست کنند، این قدر فرق کردند که ده سال بعد، دوازده سال بعد، تک تک درمقابل معاویه بلند شدند. ماجرای حجر بن عدی و یاران حجر بن عدی را می‌دانید - که حجر بن عدی یک نفر نبود و تنها نمرود و تنها بلند نشد، عده‌ای بودند - و رشید هجری و عمرو بن حَمِق و زن عمرو بن حَمِق را و بسیاری دیگر را که در کوه‌ها و بر سر قله‌ها و در غارها و در راه‌ها و در زندان‌ها جنگیدند و به دست دژخیمان معاویه کشته شدند. اینها همه فرآورده‌های کارخانهٔ انسان‌سازی امام حسن هستند. نفر آخرشان کیست؟ می‌شناسید نفر آخر را؟ آخرین نفری که امام حسن مثل گلوله‌ای منفجر کرد و از آن ترکش^۱ الهی، تیری بیرون انداخت و به سینهٔ دشمن زد، می‌شناسید؟

نفر آخر، برادرش حسین بن علی است؛ یعنی قهرمان کربلا. شیخ آل یاسین یا سید شرف‌الدین در مقدمهٔ این کتاب می‌گوید که امام حسن مثل آن سرداری که سربازان خود را یکی یکی فرامی‌خواند و مسئولیت هر کدام را به آنها محوّل می‌کند، دانه‌دانه مسئولیت‌ها را به زبان بی‌زبانی، با زبان قرآن و با زبان تاریخ به یارانش حالی کرد. و در آخر حسین بن علی را مورد اشاره قرار داد و گفت: «لَا يَوْمَ كَيْومِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»^۲ مسئولیت تو از همه

۱. کیسه یا جعبه که در قدیم تیرهای کمان را در آن می‌گذاشتند و به خود آویزان می‌کردند، تیردان.

۲. بحار الانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاریخ الحسين بن علی/ باب ۴۰/ حدیث ۴۴

سنگین‌تر است و کار بزرگ و کار آخر را تو باید انجام بدهی؛ و حسین انجام داد. اینجاست که به نظر سید شرف‌الدین، قهرمان اول کربلا امام مجتبی است و قهرمان دوم امام حسین بن علی است.^۱ او بود که صحنه کربلا را درست کرد. ۵۱/۱۷/۲۲

ده سال امام حسن مجتبی تلاش کرد و کار کرد و زمینه‌های زیادی آماده شد؛ تا امام حسن علیه السلام مسموم [و شهید] شد. بعد نوبت به امام حسین رسید. باز امام حسین هم همان راه امام حسن را ادامه داد. ۶۳/۱۷/۲۰

[یعنی] افراد قابل را تحت تربیت و تعلیم خود گرفتن و از آنها گلوله‌های داغ جوشانی ساختن، از مردم معمولی، کسانی مثل حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و دیگران را درست کردن؛ بعد از آنکه دیدند امکانات فراهم است و زمینه تبلیغاتی درست عمل کرده و کار شده، ناگهان قیام کنند و علیه وضع موجود دست به شمشیر ببرند. ۵۲/۱۷/۱۴

من می‌گویم حسین بن علی از زمان معاویه در فکر کار کربلا بود. از همان وقت.. حسین بن علی مشغول تهیه مقدمات بود برای ایجاد یک قیامی، برای ایجاد یک انقلابی، برای تشکیل حکومت حقه اسلامی و علوی، به جوی برگرداندن آب از جوی رفته اسلام و قرآن، از همان روز به فکر بود.

در زمان معاویه بن ابوسفیان، مروان حکم که استاندار مدینه است، برداشت یک نامه نوشت به معاویه. «أَنَّ مَرَوَانَ بْنَ الْحَكَمِ كَتَبَ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى

۱. صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۱۷

الْمَدِينَةِ»^۱ خیلی خلاصه و مختصر. «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عَمْرَوَيْنِ عُثْمَانَ ذَكَرَ أَنَّ رِجَالًا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَوُجُوهُ أَهْلِ الْحِجَازِ يَخْتَلِفُونَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ» مروان می‌نویسد که این [فرد] - جاسوس و گزارشگر را هم معرفی می‌کند؛ پیداست که این جاسوس از شخصیت‌های معروف است؛ عمرو فرزند عثمان؛ ممکن است فرزند همین عثمان خلیفه سوم باشد؛ که شغل آقا زاده ایشان در مدینه به دست می‌آید که ناظر و جاسوس و مأمور پلیس کارهای حسین بن علی است - به من گزارش داده: «أَنَّ رِجَالًا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ» که مردانی از اهل عراق و بزرگانی از اهل حجاز، نزد حسین بن علی رفت و آمد می‌کنند؛ حساب کار خود را داشته باش. حسین بن علی اینجا نشسته و بزرگان و سران مسلمان دارند با او رفت و آمد می‌کنند. «وَذَكَرَ أَنَّهُ لَا يَأْمَنُ وَثُوبَهُ» در گزارش عمرو بن عثمان این جمله هم هست که کار حسین اعتباری ندارد و ممکن است ناگهان قیام و حرکت کند؛ این جاسوس این‌طور استدلال کرده. خود مروان دنباله گزارش این جاسوس و پلیس مخفی، این‌طور می‌نویسد و می‌گوید: «وَقَدْ بَحَثْتُ عَنْ ذَلِكَ» وقتی گزارش این مرد رسید، من اطرافش مراقبت کردم و کاوش کردم و تحقیق کردم؛ کسانی را فرستادم و گماشتم تا بروند ببینند که آیا درست فهمیده یا نه. «فَبَلَغَنِي» این‌طور برایم مسلم شد و خبر رسید. «أَنَّهُ لَا يُرِيدُ الْخِلَافَ يَوْمَهُ هَذَا [وَأَسْتُ أَمْنٌ أَنْ يَكُونَ هَذَا أَيْضًا لِمَا بَعْدَهُ]» فهمیدم که به همین زودی در همین نزدیکی‌ها

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين / ابواب ما يختص بتاريخ

الحسين بن علي / باب ۲۷ / حدیث ۹

حسین بن علی سر بلند خواهد کرد. «فَاكْتُبْ إِلَيَّ بِرَأْيِكَ» هر چه نظرت هست بنویس. این نامه مروان است.

آن وقت آقای محمدمهدی شمس‌الدین^۱ مؤلف کتاب ثوره‌الحسین - نویسندۀ عربی که کتابش هم کتاب بسیار خوبی است - می‌گوید فکر می‌کنید این نامه را مروان بیخودی نوشت؟ چرا این نامه را به معاویه نوشت؟ چرا این گزارش را داد؟ ممکن است بگویید دلش می‌خواست که از طرف معاویه به او دستور بدهند تا حسین را بکشد. آیا کشتن حسین برای یک استاندار، بی‌دردسر تمام می‌شود؟ یک استاندار مایل است که در منطقه حکومت و استانداری او آسایش و آرامش باشد و هرکس هر کاری می‌کند، مردم آرام باشند و برای او دردسری درست نشود تا او هم به عیاشی و کیافی^۲ و کار خودش برسد.

مروان مایل بود که هیچ سروصدایی بلند نشود که او مشغول زندگی خودش باشد؛ [اما] او برمی‌دارد و می‌نویسد که اینجا حسین بن علی یک کارهایی دارد می‌کند. که به خودش مأموریت بدهند که او را بکشد؟ و دردسره‌ای عظیمی برای خودش درست کند؟ هرگز این چنین نیست؛ جز این نبود که مروان می‌دید ماجراه‌های نهانی را، مروان می‌فهمید آنچه

۱. شیخ محمدمهدی شمس‌الدین (۱۳۵۳-۱۴۲۱ق) از علمای برجستۀ لبنانی که مدتی ریاست مجلس اعلای شیعیان لبنان را عهده‌دار بود. از ایشان دو کتاب با عنوان «ثوره‌الحسین، ظروفها الاجتماعية و آثارها الانسانية» و «ثوره‌الحسین فی الوجدان الشعبی»، درباره‌ی قیام سیدالشهدا به یادگار مانده است.

۲. (کی‌ف) بسیار لذت بردن

حسین بن علی در صدد آن است. جاسوس‌ها درست گزارش داده بودند و او از این می‌ترسید که حسین قیام کند و اول کسی که لبه تیز شمشیر حسین، او را فراگیرد، خود مروان و قصر استانداری مروان [باشد]؛ لذا به معاویه می‌نویسد که منظورت را بنویس. ۵۲/۱۱/۲۰

[پس از این گزارش] یک نامه معاویه می‌نویسد به حسین بن علی صلوات الله علیه که شنیده‌ام تو داری کارهایی می‌کنی، داری مقدماتی تمهید می‌کنی، مردم را علیه ما می‌شورانی. آقا در جواب می‌نویسند اینکه به تو خبر رسیده که می‌خواهم علیه تو قیام کنم، دروغ است، خلاف واقع است، من این کار را نکرده‌ام. اما از اینکه [قیام] نکرده‌ام، از خدا پوزش و آمرزش می‌طلبم. یعنی چه؟ مسلم این است که امام علیه‌السلام کار خلاف رضای خدا انجام نداده - از نظر ما این روشن است - اما این لحن و تعبیر نشان می‌دهد که این کار چقدر نزدیک بوده انجام بگیرد. ۵۲/۱۱/۱۴

هر انسانی مثل حسین که چنین کاری می‌خواهد انجام بدهد، بایستی اول زمینه را فراهم کند؛ اول باید شرایط را درست کند؛ اول بایستی در زمینه فکری، زمینه اجتماعی، زمینه سیاسی و موازنه مسائل عمومی و کلی، آنچه باید انجام شود، در نظر او تمام شده و حل شده باشد. ۵۲/۱۱/۱۴

امام حسین علیه السلام روشننگری کرد، حرف زد، سخنرانی کرد، به اصحاب نزدیک توصیه کرد، جمعیت‌های شیعه را به هم وصل کرد، علما و فقها و کسانی که می‌توانستند نقشی داشته باشند را با وظایفشان

امام علیه‌السلام یک سخنرانی در مینا دارد که عده‌ای از صحابه پیغمبر و عده‌ای از تابعین را - یعنی کسانی که پیغمبر را ندیدند، اما پیغمبردیدگان را دیدند؛ مثلاً ابن عباس از این قبیل است. ابن عباس جزو تابعین محسوب می‌شود؛ یعنی در زمان پیغمبر، یک مرد حسابی و کاملی نبود؛ تابعین یعنی نسل دوم - جمع کرد. و سخنان مهمی درباره موضوعات گوناگونی که همه آن مربوط به سرنوشت عالم اسلامی است با اینها در میان گذاشت. ^{۵۲/۱۷/۱۴} ظاهراً هم متعلق به همان سال آخر یا سال دیگری است که آن هم در تاریخ و در کتب حدیث ثبت است. ^{۷۶/۹/۱۳}

یک سخنرانی دیگر امام علیه‌السلام دارد خطاب به علما و فقها و دین‌شناسان، آن کسانی که از لحاظ مسائل فکری و معنوی اسلام، برخورداریهایی داشتند، آگاهی‌هایی داشتند، کتابی خوانده بودند، با حدیث پیغمبر رابطه‌ای داشتند، از قول پیغمبر چیزهایی شنیده بودند، اما طمع‌ها و هوس‌های زندگی، آنها را آن‌چنان به خود جذب کرده بود که حاضر نبودند به مسئولیت و تعهد عظیم خود در این زمینه عمل کنند؛ خطاب به اینهاست. خطبه عظیمی است. در تحف‌العقول این خطبه هست، هرکس هم نقل کرده از تحف‌العقول نقل کرده. اگرچه که از لحاظ سند، کتاب تحف‌العقول، کتابی است که روایاتش اصلاً سند ندارد، اما غالباً قبول کرده‌اند روایات تحف‌العقول را. برای خاطر اینکه خود این بزرگوار که جمع کرده، مرد آگاه و دانشمند بزرگی بوده؛ به علاوه، احادیثی که نقل کرده، غالباً مطابق با قرآن و مطابق با منطق اهل بیت است. این حدیث هم

همین‌طور، این خطبهٔ امام حسین صلوات‌الله‌علیه از این جنس است. به‌قدری متنش قرص است که من توصیه می‌کنم آقایان ترجمهٔ این خطبه را - چند جا هم تابه‌حال ترجمه شده - پیدا کنید و آن کسانی که با عربی آشنا هستید، این خطبه را بخوانید که خطبهٔ عجیب جالبی است. ۵۲/۱۱/۱۴

این کلام طولانی در مکه [یا منی] صادر شده از حسین بن علی علیه‌السلام. البته در جاهایی که من دیدم، به‌طور دقیق و مسلّم ثبت نیست که مخاطبین چه کسانی بوده‌اند و کجا این صحبت انجام گرفته. آن‌طوری که از خود این کلام و قراین به‌دست می‌آید، مخاطبان این کلام، یک عده از برگزیدگان و زبندگان جامعه‌اند. علما، محدثین، صاحب‌نفوذها، پسران صحابه، کسانی که در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بودند، مخاطب اینها بودند و محل صحبت هم مکه است یا بیرون مکه در یک نقطه‌ای، حضرت جمع کردند اینها را و برایشان صحبت کردند.

در این صحبت حسین بن علی علیه‌السلام به‌صورت بسیار صریح و تندی با اینها حرف می‌زنند و خلاصهٔ سخن امام حسین به اینها این است که مایهٔ بدبختی این مردم شماست! شما هستید که آگاه بودید، می‌توانستید مردم را آگاه کنید. شما بودید که بانفوذ بودید، می‌توانستید در بین مردم یک حرکت ایجاد کنید. شما بودید که موجه بودید و می‌توانستید نگذارید که دستگاه جبار و ظالم از وجههٔ شما استفاده کند. شما بودید که می‌توانستید بایستید، قیام کنید و از حق ضعفا و مستضعفین و

محرومین دفاع کنید و نکرديد و [مقصرًا] آنچه که دارد می‌گذرد در دنیای اسلام شماييد.

..از جمله جملاتی که در این خطاب عظیم هست و در کتاب شریف تحف العقول نقل شده، این است: «فَأَمَّا حَقَّ الضُّعْفَاءِ فَضَيِّعْتُمْ وَأَمَّا حَقَّكُمْ يَزَعِمُكُمْ فَطَلَبْتُمْ» شماها حق ضعفا را و توده مردم را ضایع کردید؛ اما آن چیزی را که حق خودتان می‌دانستید، مطالبه کردید. دنبال مقام خودتان، دنبال حقوق خودتان، دنبال امتیازات و مزایای خودتان دويدید، رفتید این را دیدید، آن را دیدید، تواضع کردید، کوچکی کردید تا خودتان را به آن چیزی که فکر می‌کردید حق شماست برسانید؛ اما از مردم غافل شدید، حق مردم را رها کردید. مردم مستضعف و فقیر و محروم و مظلوم را به حال خود رها کردید.

در یک جای دیگر از این کلام عجیب و بسیار تکان‌دهنده، امام حسین علیه السلام به ضعف و زبونی این زبندگان جامعه اشاره می‌کند، که شماها از هیچ چیز حاضر نیستید بگذرید؛ نه از جانتان، نه از مالتان، نه از وجاهت و آبرویتان. نه حاضرید یک اخم کنید، نه حاضرید یک سیلی بخورید در راه احقاق حق ضعفا، «فَلَا مَالًا بَدَلْتُمُوهُ» نه مالی بذل کردید، «وَلَا نَفْسًا خَاطَرْتُمْ بِهَا لِذِي خَلَقَهَا» نه جانتان را به مخاطره انداختید برای خاطر خدایی که این جان را آفریده بود و به شما داده بود. «وَلَا عَشِيرَةً عَادِيْتُمُوهَا»

۱. تحف العقول / باب روی عن ابی‌عبدالله الحسین / من کلامه فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر

فِي ذَاتِ اللَّهِ» حاضر نشدید به خویشاوندان خودتان، اگر از راه خدا منحرف هستید، اخم نشان بدهید و با آنها دشمنی کنید. اشاره می‌کند امام حسین به اینکه اینها چقدر درمقابل ارزش‌های حقیقی و دین خدا بی‌تفاوتند، اما درمقابل مسائل شخصی خودشان متعصب. «وَقَد تَّرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنقُوضَةً فَلَا تَفْرَعُونَ» می‌بینید که عهد و پیمان الهی را دارند می‌شکنند و شما سکوت می‌کنید و هیچ چیز نمی‌گویید و می‌ترسید از اظهار نظر. چطور عهد الهی نقض می‌شود؟ عهد الهی این‌طور نقض می‌شود که در رأس کار، جبارانی قرار داشته باشند، حق مردم را ضایع کنند، به وظایف والی و حاکم اصلاً عمل نکنند و خودشان را صاحب امتیازات بی‌شمار بدانند و مردم را بندگان و بردگان خودشان به حساب بیاورند، برای مردم ارزش قائل نشوند؛ عهد خدا این‌طور شکسته می‌شود. «وَأَنْتُمْ لِبَعْضِ ذِمِّ آبَائِكُمْ تَفْرَعُونَ» اما شماها - که درمقابل پیمان الهی این‌قدر بی‌تفاوت هستید - اگر تعصبات جاهلی خودتان و پیمان‌های آبا و اجدادی خودتان از بین برود، داد و فریاد به راه می‌اندازید.

«وَذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ مَحْقُورَةٌ وَالْعُمَىٰ وَالْبُكْمُ وَالزَّمَنِي فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ» عهد پیغمبر را شکستند، از بین بردند، مردمان فقیر، مردمان مستضعف، کورها و کرولال‌ها و مردمان زمین‌گیر در سرتاسر بلاد اسلامی افتاده‌اند، کسی به اینها اعتنا نمی‌کند. فقرا رها شده‌اند به حال خودشان، کسی از حق اینها دفاع نمی‌کند. شما تمام اینها را رها کردید. هیچ‌گونه اقدامی برای اینها نمی‌کنید و درمقابل این ظلم عظیمی که در دنیا دارد می‌گذرد،

بی تفاوت هستید. «لَا تُرْحَمُونَ» نه خودتان رحم می کنید، «وَلَا فِي مَنزِلَتِكُمْ تَعْمَلُونَ» نه آن منزلت و مقامی که به شما داده شده، برطبق آن عمل می کنید، «وَلَا مَنْ عَمِلَ فِيهَا تُعِينُونَ» و نه به کسانی که دارند اقدام می کنند، کمک می کنید. «وَبِالْإِدْهَانِ وَالْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظُّلْمَةِ تَأْمَنُونَ» و با همین تملق گویی های درمقابل ستمگران و قدرت ها و قلدرها و گردن کلفت ها، کار را می گذرانید.

بعد حسین بن علی علیه السلام این حقیقت را بیان می کند که در راه رسیدن به ارزش های والا، در راه رسیدن به عدالت، در راه رسیدن به جامعه انسانی، در راه ریشه کن کردن ظلم و تجاوز، باید آزارها و سختی ها را تحمل کرد. ظالمین مسلحند، ظالمین مجهزند. با نصیحت و به زبان نرم، با ستمگران عالم نمی شود حرف زد. باید زحمت ها را تحمل کنید، شما تحمل کنید تا یک جامعه ای، تا یک دنیایی، تا یک عده انسان محروم و مظلومی نجات پیدا کنند، تا دنیا آباد بشود. می فرماید: «وَلَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْآذَى وَ تَحَمَّلْتُمُ الْمَوْتَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُّ وَ عَنْكُمْ تَصْدُرُ وَإِلَيْكُمْ تَرْجِعُ» اگر شما زحمات را تحمل می کردید، اگر به خودتان زحمت می دادید، اگر حاضر می شدید در راه خدا رنج و مصیبت ها را تحمل کنید، فداکاری کنید، از رفاه ها، نعمت های زودگذر، زندگی های حقیرانه و پست بگذرید، آن وقت کارها در دست شما قرار می گرفت. شما می شدید آن کسانی که اداره امور ملت ها و دنیا را در دست می داشتید. حقیقت هم همین است. .. می فرماید: «سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فِرَازُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ إِعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ» اینی که

ستمگران بر ضعفا و ملت‌های مظلوم مسلط شدند، علتش این است که شما از مرگی که یقیناً به سراغ شما خواهد آمد، می‌گریزید. جانی که حتماً از شما جدا خواهد شد را حاضر نیستید در راه این ارزش‌های والا صرف کنید. راز ضعف ملت‌ها همین است.

..بعد که این بیانات را این‌طور تندوتیز مثل شلاقی، حسین بن علی علیه السلام بر سر مخاطبین خودش وارد می‌آورد، برای اینکه نشان بدهد که این حرکت یک حرکت دنیاطلبانه نیست، یک حرکت برای همین ارزش‌هاست، ۶۵/۶۴۱، در پایان این صحبت رو می‌کند به آسمان و خطاب به خدای متعال می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ» خدایا تو خودت می‌دانی که این کاری که ما شروع کردیم، این اقدامی که ما کردیم، این حرف‌هایی که ما داریم می‌زنیم، این حرکتی که ما کردیم، برای خاطر آن مقاصد و هدف‌هایی که معمولاً دنیاطلبان و جنگجویان و لشکرآرایان دنیا، داشتند و دارند، نیست. برای این نیست که ما برویم حکومتی به چنگ بیاوریم، قدرتی به دست بیاوریم. برای این فضول حطام دنیوی، چیزهای زاید زیاد نیست. همه چیزهایی که از عیش واقعی، یعنی حداقل زندگی انسان زیادتر است، به تعبیر روایات فضول الحطام است؛ زیادی‌های زندگی. لباس‌های فاخر، خانه‌های عالی، مرکب‌های چنانی، خوراک‌های رنگین، لذت‌ها، عیش‌ها، اینها همه فضول الحطام است. برای اینها نیست که ما حرکت کردیم. بلکه برای چیست این حرکت ما؟ «وَلَكِنْ لِنُرَى الْمَعْلَمَ مِنْ دِينِكَ» برای این است که پرچم‌های دین

را به مردم نشان بدهیم. این نشانه‌های پنهان شده دین، این اصول و ارزش‌ها و هدف‌ها و شعارهای فراموش شده قرآن و اسلام را که در زیر غبارهای زیادی پنهان کرده‌اند، می‌خواهیم دوباره زنده کنیم، به مردم نشان بدهیم. «وَنُظْهِرُ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكُمْ» پروردگارا، می‌خواهیم در شهرها و در سرزمین‌های تو، اصلاح کنیم. یعنی می‌خواهیم جامعه اسلامی را آباد کنیم. این ظلم، این اختلاف طبقاتی، این فقر شدید فقرا، این سیری شدید اغنیا و متمکنین، دیگر نباشد؛ ظلم‌ها را نبیند انسان، تبعیض‌ها را نبیند، می‌خواهیم این را اصلاح بکنیم. «وَيَأْمَنُ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكُمْ» برای این است که بندگان ستم‌کش و مظلوم تو را امنیت بدهیم، آسایش بدهیم. چراکه در آن دوران، هرکسی اندک حرکتی برخلاف میل و هوس‌رانی حاکم انجام می‌داد، مورد سخت‌ترین عقوبت‌ها قرار می‌گرفت. «وَيُعْمَلُ بِفَرَائِضِكُمْ» [تا به فرایض و سنت‌ها و احکامات عمل شود] تا

آخر. ۶۳/۷/۲۰

تمام راه‌هایی که می‌شود فرزند پیغمبر از آن راه‌ها استفاده کند برای حفظ میراث عظیم اسلام - که میراث جد او و پدر او و پیروان راستین آنهاست - در زندگی سیدالشهدا محسوس است؛ از تبیین و انذار، از تحرک تبلیغاتی، از بیدارکردن و حساس کردن وجدان‌های عناصر خاص - همین خواص که ما تعبیر می‌کنیم - اینها همه در طول زندگی سیدالشهدا هست. ۹۰/۴/۱۳ از وقت شهادت امام حسن تا هنگام شهادت امام حسین، حدود ده سال و اندکی است، شما ببینید امام حسین علیه السلام در این ده

سال قبل از عاشورا چه می‌کرد. آن عبادت و تضرع، آن توسل و اعتکاف در حرم پیغمبر، و آن ریاضت معنوی و روحانی، یک طرف قضیه است.

از طرف دیگر، تلاش آن بزرگوار در نشر علم و معارف و مبارزه با تحریف است. تحریف در آن روز، بزرگ‌ترین بلای معنوی برای اسلام بود که مثل سیلابی از فساد و گنداب، به سمت اذهان جامعه اسلامی سرازیر شده بود. دورانی بود که به شهرهای اسلامی و کشورها و ملت‌های مسلمان آن روز، سفارش می‌شد بزرگ‌ترین شخصیت اسلام را لعن کنند! اگر کسی متهم می‌شد به اینکه طرف‌دار جریان امامت و ولایت امیرالمؤمنین است، تحت تعقیب قرار می‌گرفت. در چنین دورانی، این بزرگوار، مثل کوه ایستاد و مثل فولاد پرده‌های تحریف را برید.

..رشته بعدی هم رشته نهی‌ازمنکر و امربه‌معروف در بالاترین شکل آن است؛ که در نامه به معاویه در کتاب‌های تاریخ نقل شده است.^۱ نقل شیعه هم نیست، اتفاقاً این نامه را مورخین سنی نقل کرده‌اند. به گمانم شیعه نقل نکرده است؛ یعنی من برخورد نکرده‌ام؛ یا اگر هم نقل کرده‌اند، از آنها نقل کرده‌اند. ۷۵/۹/۲۴ به هر صورت در زمان معاویه این کار امکان‌پذیر نبود؛ بعد که یزید سر کار آمد، این کار امکان‌پذیر شد. ..بیست سال است

۱. این نامه را بلاذری در کتاب «جمل من انساب الاشراف» و ابن‌کثیر در کتاب «البدایة و النهایة» آورده‌اند. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۱۸، «نامه امام حسین به معاویه» را مطالعه کنید.

که این دو برادر - ده سال دونفری باهم، ده سال امام حسین به تنهایی - مشغول مقدماتند، دارند کار می‌کنند؛ چهرهٔ بنی‌امیه را تا حدود زیادی برای مردم آشکار کرده‌اند. در آثار تاریخی می‌خوانیم که بعد از آنکه معاویه بر سر کار آمد، بر اثر تبلیغات منظم و صحیح امام حسن صلوات الله علیه و برادرش امام حسین، مردم ناگهان بنی‌امیه را شناختند، گفتند ای‌وای که چه فریبی خوردیم!

چرا کوفه همیشه مرکز شورش و کانون تحرک علیه دستگاه بنی‌امیه بود؟ برای خاطر اینکه بنی‌امیه را شناخته بودند؛ برای همین جهت بود که استاندارهای قسی القلب و ظالم، مثل زیاد بن ابیه، مثل عبیدالله زیاد، بعدها مثل حجاج بن یوسف را در کوفه استاندار می‌کردند و می‌گماشتند؛ چون آنجا مرکز شورش بود، مرکز تحرک شیعی و اسلامی اصیل بود. خون حسین بن علی در کوفه می‌جوشید و خون امیرالمؤمنین موج می‌زد و فریادش در جامعهٔ کوفه و نشانش بر درودیوار کوفه بود.

این آگاهی کوفه از کجا آمد؟ از تبلیغاتی که امام حسن و امام حسین در طول این بیست سال بعد از صلح تا سال ۶۱ هجری، که واقعهٔ عاشورا اتفاق افتاده، انجام دادند. زمینه‌ها را آماده کرده‌اند؛ شیعه را ساخته‌اند، یک عده زُبر‌الحدید، پاره‌های آهن و فولاد درست کرده‌اند و آنجا گماشته‌اند؛ که با یک اشاره اینها قیام می‌کردند. ۵۲/۱/۱۴

در سال ۶۰ هجری، معاویه از دنیا رفت. هنگامی که معاویه از دنیا رفت، آن زمینهٔ لازم آماده شد. یعنی مردم آماده‌اند، ذهن‌ها تا حدود زیادی

آماده است، همه چیز گفته شده است.. به علاوه [یزید]، انسان شراب‌خوار، فاسق، و متجاهر به فسق، و کسی بود که در دنیای اسلام، می‌شد کسی مثل حسین بن علی علیه السلام پرچم مخالفت با او را بلند کند و بگویند من حاضر نیستم که با کسی مثل یزید بیعت کنم، به دلیل اینکه او شایسته نیست. و این مبدأ یک حرکتی بشود و امام حسین حرکت کند و مردم را حرکت بدهد و دنیای اسلام را زنده کند و نظام اسلامی را برگرداند و سلطنت را دوباره تبدیل به امامت الهی و اسلامی بکند؛ یک چنین زمینه‌ای به وجود آمد.

اینجا نقش حسین بن علی علیه السلام روشن می‌شود. البته در آن مقطع تاریخی، هر کدام از ائمه بزرگوار ما علیهم السلام جای امام حسین بودند، همین کار را انجام می‌دادند. ۶۳/۷/۲۰ اگر آن شرایطی که در زمان حسین بن علی به وجود آمد، در زمان امام عسکری هم به وجود می‌آمد، شهید واقع، امام عسکری بود. عقیده ما این است. کسی که این طور معتقد نباشد، شیعه درست و حسابی نیست. ما، بین امام حسن و امام حسین و امام سجاد و امام علی النقی و امام عسکری صلوات الله علیهم هیچ فرقی قائل نیستیم. ما معتقدیم که هر کدام، آنچه عمل کرده‌اند، برطبق وظیفه و تکلیف الهی و اسلامی و قرآنی خود عمل کرده‌اند؛ و هر کدام دیگر جای این عامل می‌بودند، عیناً مثل او عمل می‌کردند. عقیده ما این است که اگر امام حسین به جای امام حسن بود، حتماً صلح می‌کرد؛ اگر امام حسن در دوران امام حسین بود، حتماً شهید حادثه کربلا بود. ۵۲/۱/۱۲ [منتها] این شرایط در دوران امام حسین

پیش آمد و این را خدای متعال به پیغمبرش هم قبلاً خبر داده بود، پیغمبر اسلام هم گفته بود. ۶۳/۷/۲۰

دنبال کار امام حسن را، برادر عزیز و ارجمندش امام حسین گرفت، و آخر کار و عاقبت کار هم به واقعه کربلا منجر شد. و اسلام عزیز از عمل این دو برادر زنده ماند. ۱۳۵۲/۱ آن سرچشمه زلال تشیع از خانه امام حسن و از اصحاب امام حسن جوشید. و امام حسن ده سال بعد از حادثه صلح، و بعد از شهادت امام حسن در سال ۴۹ یا ۵۰، ده سال هم امام حسین آن راه را ادامه دادند و فکر اسلامی صحیح و فکر علوی را به تمام اقطار اسلامی گسترش دادند. ۶۵/۳/۴

«صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْمُجْتَبَى وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ» درود و رحمت خدا بر شما دو برادر بزرگوار که اسلام را زنده کردید. دو بازوی نیرومندی که شتر به زمین خوابیده اسلام را بلند کردید، نهال خشکیده اسلام را آبیاری کردید و بارور ساختید. ۱۳۵۲/۱



از مدینه تا کربلا

[حسین بن علی علیه السلام] در مدینه، داخل مسجد نشسته بود با عبدالله زبیر صحبت می‌کردند. هنگامی که این خبر آمد که ولید شما را طلب کرده، عبدالله از حضرت سؤال کرد که این ساعت، ساعت دیدار ولید نیست، فکر می‌کنی برای چه ما را دعوت کرده؟ حضرت فرمودند که من حدس می‌زنم که معاویه مرده و این ما را دارد دعوت می‌کند برای بیعت. حضرت بلند شدند، یک عده از جوانان بنی‌هاشم و رزمندگان شجاع را با خودشان برداشتند - تنها نرفتند منزل ولید که آنجا غافلگیر نشوند، مورد محاصره قرار نگیرند - و گفتند به آن جوان‌ها که اگر حادثه‌ای در داخل قصر ولید پیش آمد، شماها دخالت کنید و وارد بشوید و درگیری ایجاد کنید. ۶۵/۱۶۱ ولید بن عُتبه^۱ حاکم و استاندار حجاز، و در مدینه مستقر بود،

۱. ولید بن عُتبه بن ابی‌سفیان در سال ۵۷ق کارگزار عمویش معاویه در مدینه بود.

مروان حَکَم هم حضور داشت. از حضرت بیعت خواستند، حضرت به ترتیبی خواستند قضیه را تأخیر بیندازند، گفتند باشد حالا فردا بشود، ببینیم چه خواهیم کرد؛ و اگر بناست بیعت هم بشود، در حضور جمعیت بشود. خواستند بروند بیرون، مروان حکم اشاره کرد که تو اجازه می‌دهی حسین برود! اگر حسین رفت، دیگر دست تو به او نخواهد رسید، بهتر است که همین جا حسین را زیر فشار قرار بدهی و بیعت بگیری. حضرت برگشتند طرف مروان، با لحن تندی گفتند که چه کسی می‌خواهد به زور از من بیعت بگیرد؟ تو یا ولید؟ مگر می‌توانید! به خدا قدرت ندارید چنین کاری بکنید. و بدانید که «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» خاطرتان جمع باشد؛ کسی مثل من با کسی مثل یزید، هرگز بیعت نخواهد کرد. مگر ممکن است من بیعت کنم! لکن حالا تا صبح صبر کنیم، «لَكِنْ نُصِيحُ وَ تُصِيحُونَ وَ نَنْظُرُ وَ تَنْظُرُونَ»^۱ تا ببینیم چه می‌شود. باز هم حضرت نگذاشتند که این فرصت استثنایی از دست برود، که ایشان بتوانند به سلامت، خود و همه همراهانشان را بکشاند طرف مکه و خودشان را برای آن حرکت بزرگ آماده کنند. این بود که حضرت آمدند بیرون. ۶۳/۷/۲۰۰

فردای آن روز، مروان حضرت را در کوچه‌های مدینه دید، گفت یا ابا عبد الله! تو خودت را داری به کشتن می‌دهی، چرا بیعت نمی‌کنی با خلیفه؟ بیا

۱. بحار الانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين / ابواب ما یختص بتاريخ الحسين بن علی / باب ۳۷ / حدیث ۲

بیعت کن، خودت را به کشتن نده، خودت را به زحمت نینداز. حضرت در جواب او این جمله را فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيَتْ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^{۷۴/۳/۸۹} آن روزی که مردم به یک چوپانی مثل یزید مبتلا بشوند - یعنی گوسفندها به جای چوپان، به گرگی مبتلا بشوند - «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ» با اسلام دیگر باید خداحافظی کرد. دیگر جایی برای اسلام باقی نخواهد ماند؛ یعنی هدف حسین بن علی علیه السلام احیای اسلام است. ^{۶۳/۷/۲۰} کلمه استرجاع^۱، کمال نگرانی را نشان می‌دهد؛ یعنی چقدر باید نگران و دهشت‌زده بود، آن وقتی که امت اسلامی مبتلا بشود به فرمانروایی مانند یزید. این اولین عکس‌العمل امام حسین بود؛ یعنی این را ما قبول نمی‌کنیم.

حسین بن علی با خود یزید هم هیچ‌گونه مشکل شخصی ندارد، یعنی برای امام حسین، یزید و غیر یزید از جهت بشری فرقی نمی‌کند. البته یزید فاسد، یزید فاسق، در نظر حسین بن علی علیه السلام یک فاسد و یک فاسق است، اما آن وقتی که بناست همین یزید فاسد فاسق بشود خلیفه مسلمانان و جانشین پیغمبر، اینجاست که زنگ خطر به صدا درمی‌آید، اینجاست که حسین بن علی احساس می‌کند این نقطه اوج آن انحرافی است که پیغمبر اکرم به آن اشاره کرده - که حالا در یک روایت، بعداً خواهیم گفت از قول پیغمبر؛ خود امام حسین نقل می‌کند - و

۱. (رجع) استرجاع در لغت به معنای پس گرفتن چیز بخشیده شده، و در اصطلاح قرائت آیه شریفه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است.

اینجاست که دیگر نمی‌شود تحمل کرد، هرچه تحمل کردیم بس است؛ امروز دیگر روزی است که تحمل نمی‌شود کرد و باید حرکت کرد. .. حضرت شبانه از مدینه بیرون آمد، و آمد طرف مکه. دید که دیگر جای ماندن نیست. ۶۱/۸/۴

این سؤال برای ما شیعیان، همهٔ مسلمانان و همهٔ کسانی که واقعهٔ کربلا برایشان قابل تحلیل است، مطرح می‌شود، این سؤال را مطرح می‌کنند از امام علیه‌السلام که یا بن رسول الله! این حرکت شما، این قیام شما که آخرش هم منجر به آن وضع فاجعه‌آمیز و فاجعه‌آسا شد، به چه معنی [بود]؟ آقا شما در خانه‌تان نشسته بودید، آقای مدینه هم برای شما بود، فرزند عزیز پیغمبر و فرزند ذکور منحصر به فرد پیغمبر [بودید]، پیغمبر اکرم دوتا نوهٔ ذکور از بطن فاطمه سلام الله علیها داشت، که امام حسن صلوات الله علیه از دنیا رفته، امام حسین صلوات الله علیه باقی مانده، به چشم فرزند پیغمبر و فرزند عزیز پیغمبر همه به شما نگاه می‌کردند. مردم از شما استفاده می‌کردند، در مسجد مدینه، در ایام حج، در مناسبت‌های گوناگون، حلقهٔ درس و افاضهٔ شما به روی همهٔ مردم مسلمان گشوده بود، همه می‌آمدند از شما درس می‌گرفتند، استفاده می‌کردند، احکام قرآن را برایشان بیان می‌کردید. خب، چه شد ای امام بزرگوار که حرکت کردید، ناگهان این ملوک امن را برای خودتان از بین بردید، به هم زدید؟ از خانهٔ راحتان، از پناهگاه امتان بیرون آمدید، کسی با شما کاری نداشت، خودتان ابتدائاً رفتید به مکه، آنجا

چند ماهی ماندید، باز از آنجا هم حرکت کردید، آن هم با چه وضعی. این است سؤال.

امام علیه السلام جواب این سؤال را خودشان قبلاً داده‌اند؛ قبل از آنکه احدی، سؤال کننده‌ای از این بزرگوار این سؤال را بپرسد و مطرح بکند، خود این امام عظیم الشان، در همان آغاز انجام این حرکت، پاسخ گفتند. یک [وصیت] نامه‌ای نوشتند، دادند به محمد بن حنفیه. ۵۲/۱۷۱۳ بعد از آنکه مقدمات وصیت را ذکر می‌کنند: «هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَّةِ»، شهادت می‌دهند به وحدانیت الهی - همان طور که وصیت‌های معمولی ماها هست که اولش شهادت به وحدانیت خدا و شهادت به پیغمبری پیغمبر و اینهاست - برای اینکه نتوانند آن تهمت‌هایی را که تبلیغاتچی‌های آن روز می‌زدند، بزنند؛ بعد می‌فرماید: «وَأَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا» ۶۱/۸۷۴ بیهوده بیرون نیامدم، خروج نکردم؛ «لَمْ أَخْرُجْ» به معنای این نیست که از شهر بیرون نیامدم، خروج در اصطلاح احادیث اسلامی یعنی قیام، .. امام می‌گوید: «أَنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا» من بیهوده بیرون نیامدم، دنبال هوس نیامدم، انگیزه و جذبۀ من بر اثر خواست‌های نفسانی نبود، .. انگیزه‌های شخصی و روانی نبود، «وَلَا مُفْسِدًا» اخلاک‌گر نیستم که بخواهم در نظم جامعه اسلامی اخلاقی به وجود بیاورم. نظمی هم وجود ندارد، چه

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين / ابواب ما يختص بتاريخ الحسين بن علي / باب ۳۷ / ذیل حدیث ۲

اخلاقی! از اینکه در زمان معاویه و یزید هست، دیگر بدتر چه می‌شود! «وَلَا ظَالِمًا» در صدد سوءاستفاده هم نیستم که حالا بخوام بروم سروصدایی بکنم و استفاده‌ای بکنم، به یک عده‌ای ظلمی بشود. اینها نیست. پس آقا! چرا خارج شده‌اید؟ «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّى» من که دارم بیرون می‌روم، منظورم این است که امت جدم را اصلاح کنم. این نکته را همین‌جا تذکر بدهم که اصلاح در اینجا به معنای اصلاحِ اصطلاحی، یعنی رِفْرُم نیست، که در جامعه یک اصلاحاتی بکنیم؛ نه، منظور این اصلاحاتِ سطحی نیست. اصلاح، یعنی اصلاح بنیانی، یعنی انقلاب، یعنی زیر و رو کردن قوارهٔ اجتماع؛ منظور حسین بن علی این است، ایجاد یک انقلاب بنیانی در جامعه. «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَّى». می‌بینم امت جدم به تباهی گراییده‌اند؛ می‌بینم اسلام فراموش شده است؛ می‌بینم به جای قرآن، جاهلیت نشسته است؛ می‌بینم به جای پیغمبر، دشمنان بنیانی و خونین او - یعنی بنی‌امیه - نشسته‌اند؛ می‌بینم به جای ایمان، کفر آمده، به جای توحید، شرک آمده، به جای انسانیت، اشرافی‌گری آمده، به جای کرامت انسان، کرامت پول آمده، کرامت قدرت آمده و انسانیت بی‌ارزش است؛ می‌بینم اصول اسلامی درهم و پوره شده، [بنای] مستحکم و رفیع اسلام در هم ریخته و واژگون شده؛ می‌خواهم این را درست کنم، می‌خواهم جامعهٔ اسلامی را تجدید بنا کنم. «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» خروج و قیامم یا بیرون آمدنم از مدینه و مکه به منظور ایجاد

این انقلاب و اصلاح بنیادی همگانی است در پیکرهٔ جامعهٔ اسلامی. ۵۲/۱۷/۱۳ «وَأَسِيرَ سِيرَةَ جَدِّي وَ أَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» همان سیرهٔ جدم و پدرم علی بن ابی طالب را، یعنی همان امامت اسلامی را، همان حاکمیت خدا در میان مردم را بازهم زنده کنم، اصلاً هدف این است. ۶۳/۷/۲۰ حقیقت حرکت حسین بن علی علیه السلام این است.

آن وقت وجود مقدس سیدالشهدا بلند می‌شوند از مدینه تشریف می‌آورند به مکه؛ در مکه حضرت با مردم کوفه نامه‌نگاری می‌کند. ۶۷/۸/۴ تعداد زیادی از سران و رؤسای شهر کوفه نامه نوشتند به حسین بن علی علیه السلام و از آن حضرت دعوت کردند و این دعوت، بعد از آن وقتی بود که امام از مدینه خارج شده بود. ۶۷/۵/۲۹ نامهٔ سران کوفه برای حسین بن علی خیلی نامهٔ عجیبی است. البته برای حسین بن علی خیلی نامه می‌نوشتند، صدوپنجاه نامه هم گفته‌اند، دوازده‌هزار نامه هم گفته‌اند. این‌اثر می‌گوید صدوپنجاه نامه، مورخین شیعه می‌گویند دوازده‌هزار نامه. اختلاف است که این دوازده‌هزار نامه، دوازده‌هزار امضا باشد؛ بعید نیست دوازده‌هزار امضا پای صدوپنجاه نامه یا دویست نامه [باشد]. این نامه‌ها لحن‌های مختلفی دارد؛ آنچه شنیده‌اید که نامه نوشتند: «وَأَيْنَعَتِ الثَّمَارُ وَ أَوْرَقَتِ الْأَشْجَارُ» آب‌ها جاری است و درخت‌ها ثمربخش شده و میوه داده، بیا که جای تو خالی است - مثل کسی که به گردش و تفریح دعوت می‌کنند - آن نامه برای بزرگان شیعه نیست؛ نامه است، [اما] برای بزرگان شیعه نیست. می‌دانید برای کیست؟ برای شَبَثِ بْنِ رَبِيعِ

است، برای افرادی از آن قبیل است؛ همان‌هایی که بعد، در روز عاشورا در صف مقابل حسین و زیر پرچم عمر سعد پیدایشان می‌کنید؛ برای آنهاست.

اما شاگردان امیرالمؤمنین و شیعیان خالص و راستین، این‌طور نامه نمی‌نوشتند. این نامه‌ای که می‌خوانم، برای سلیمان بن صُرد که در ماجرای توابعین به قتل رسید و حبیب بن مظاهر که در کربلا بود و زُهر بن قین که در کربلا بود و چند نفر دیگر است؛ دعوت نامه‌ای است که شما از این دعوت نامه که حسین این دعوت را اجابت کرده، می‌فهمید که حسین برای چه حرکت کرد. [از طرف] سلیمان بن صُرد و فلان و فلان و فلان - یک جمعیتی که زیرش هم امضاهايشان ذکر شده - «سَلَامٌ عَلَیْكَ» ای حسین!

۱. شَبَّ بن ربیع از شخصیت‌های متزلزل تاریخ اسلام است. در زمان خلیفه سوم، به همراه برخی از دیگر کوفیان، خواهان کناره‌گیری عثمان بود. با به حکومت رسیدن امیرالمؤمنین، به ایشان می‌پیوندد. در جنگ صفین در کنار امیرالمؤمنین حضور داشته و در نامه‌ای معاویه را به شدت سرزنش می‌کند. اما بعد از داستان حکمیت، به خوارج پیوست. البته پس از آن و در پی گفت‌وگویی با امیرالمؤمنین، مجدداً به سپاه امام پیوست و در جنگ با خوارج حضور یافت و امام او را فرماندهٔ سمت چپ سپاه قرار داد. با مرگ معاویه، نامه‌ای به امام حسین نوشت و حضرت را به کوفه دعوت کرد، اما با تسلط ابن زیاد بر کوفه، نقش بسزایی در پراکنده کردن مردم کوفه از اطراف مسلم بن عقیل داشت. و نهایتاً در روز عاشورا یکی از فرماندهان سپاه عمر سعد بود.

یکی دیگر از کسانی که همراه شَبَّ، برای امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت، قیس بن اشعث، فرزند اشعث بن قیس کندی است که در نهایت در سپاه عمر سعد، رودروی امام ایستاد. او پس از شهادت حضرت، قطیفهٔ خز (رولباسی) حضرت را دزدید و به قیس القطیفه معروف شد.

درود بر تو باد. «أَمَّا بَعْدُ» - این بعد از مرگ معاویه است - پس از سلام و درود، «فَالْحَمْدُ لِلَّهِ» سپاس آن خداوندی را «الَّذِي قَضَىٰ عَذَابَ الْجَبَّارِ الْعَنِيدِ» که دشمن جبار عنود تو را در هم شکست - [یعنی] معاویه مُرد - «الَّذِي انْتَزَىٰ عَلَىٰ هَذِهِ الْأُمَّةِ» آن دشمن بزرگ و سرسختی که این امت را به سوی شر و شرارت و پلیدی و فساد می‌کشانید، «فَأَبْتَرَهَا أَمْرَهَا» حکومت این امت را او به خود اختصاص داده بود و ثبت کرده بود، «وَوَعَصَبَهَا فَيْهَهَا» درآمد این امت را غصب کرده بود، «وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَىٰ مِنْهَا» بر این امت حکومت و زمامداری می‌کرد، بدون اینکه این امت به این زمامداری راضی و خشنود باشند، «ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا» نیکان این امت را کشت، «وَأَسْتَبَقَىٰ شِرَارَهَا» بدان این امت را برای نیش‌زدن و گزیدن جان مسلمانان باقی نگاه داشت، «وَوَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دُولَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَعُتَاتِهَا» مال خدا و بیت‌المال مسلمین را میان جباران و سرکشان دست‌به‌دست گردانید، «فَبَعْدَ أَلْفِهِ كَمَا بَعْدَتْ ثَمُودُ» همچنان که قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند، از رحمت خدا دور باد این دشمن تو.

خب، این خبر مرگ معاویه است که حسین بن علی هم این خبر را مثل کوفیان شنیده، همه باهم خبر دارند، اما اینها دارند می‌گویند آقا! حالا که دشمن شما کشته شده، این آدمی که این قدر شرارت و فساد و جنایت در جامعه اسلامی کرده بود، مُرده، «إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا بِإِمَامٍ» حالا دیگر رهبر و حاکم نداریم، امام نداریم. امام را نباید فقط به معنای مسئله‌گو و حدیث‌گو بدانیم. امام در اصطلاح قرآن و حدیث، یعنی رهبر، هرکسی که زمام امت

را به دست گرفته است و به سویی می‌کشد؛ حاکم را می‌گویند امام.. «فَأَقْبِلْ» آقا! تشریف بیاور به کوفه و عراق، «لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا عَلَى الْحَقِّ بِكَ» ممکن است و امید آن هست که خدا به وسیله شما ما را بر سر حق مجتمع کند و گرد آورد و تفرقه ما را از بین ببرد. تو بیایی و بر گرد محور وجود تو جمع بشویم و جامعه اسلامی را به وجود بیاوریم. «وَالْتَّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ» فقط نعمان بن بشیر - استاندار معاویه و یزید - در قصر اماره و کاخ استانداری است، کمتر بیرون می‌آید و کمتر با مردم تماس می‌گیرد. «لَسْنَا نَجْمَعُ مَعَهُ فِي الْجُمُعَةِ وَلَا نَخْرُجُ مَعَهُ إِلَى عِيدٍ» ما همه در نماز جمعه‌های او شرکت نمی‌کنیم؛ یعنی مخالفتان را علنی کرده‌ایم و با او در عیدگاه جمع نمی‌شویم. آن وقتی که برای نماز عید به صحرا می‌رود، با او نمی‌رویم؛ یعنی علناً مخالفت خودمان را اعلان کرده‌ایم، جبهه‌گیری کرده‌ایم، موضع‌گیری مخالف کرده‌ایم. حالا دیگر باید شما بیاوید. «وَلَوْ قَدْ بَلَّغْنَا أَنَّكَ قَدْ أَقْبَلْتَ إِلَيْنَا أَخْرَجْنَاهُ حَتَّى تُلْحِقَهُ بِالشَّامِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ» اگر خبر به ما برسد که تو از مکه بیرون آمده‌ای و داری به طرف کوفه می‌آیی، نعمان بن بشیر استاندار را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به شام برود و دنبال سرش را نگاه نکند.

خب، این کارها یعنی چه؟ آیا از این نامه نمی‌فهمید که مردم کوفه آقا را دعوت کردند که بیاید قیام کند علیه حکومت اموی و زمام قدرت را در عراق و سپس در تمام دنیای اسلام به دست بگیرد؟ این استنباط را نمی‌کنید؟ و حسین بن علی به اجابت همین نامه و نامه‌های مشابه بود

که از [مکه] حرکت کرد. ۵۲/۱۱/۲

[حضرت در پاسخ، در یک] نامه، به اهل کوفه فرمود: «فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْأَخِذُ بِالْقِسْطِ وَالِدَائِنُ بِالْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ وَالسَّلَامُ» امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی‌تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند، یعنی در جامعه عمل کند، نه اینکه خودش فقط در اتاق خلوت نماز بخواند؛ یعنی عمل به کتاب را در جامعه زنده کند، اخذ به قسط و عدل کند، حق را قانون جامعه قرار بدهد. «الْدَائِنُ بِالْحَقِّ» یعنی دین جامعه و آیین جامعه و قانون و مقررات جامعه را حق قرار بدهد، باطل را بگذارد کنار. «وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ» ظاهراً معنای این جمله این است که در خط مستقیم الهی، خودش را به هر کیفیتی است حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود؛ «وَالسَّلَامُ». ۷۴/۳/۱۹.

حضرت مسلم بن عقیل را فرستاد، گفت من این را می‌فرستم، اگر خبر داد به من که وضع خوب است، خود من هم خواهم آمد. ۷۵/۳/۲۰.

خب، وقتی بناست یک حرکتی انجام بگیرد، معنای این حرکت و این قیام، این نیست که انسان خودش را برود به کشتن بدهد؛ یعنی حرکتی انجام بدهد که بدون هیچ تأثیری، بدون هیچ‌گونه فایده‌ای و بازدهی خواهد بود؛ نه! بناست حرکتی از سوی حسین بن علی علیه السلام انجام بگیرد که این حرکت، پایه‌های تخت حکومت اموی و یزید را تکان بدهد؛ اگرچه که در نهایت به کشته شدن خود آن بزرگوار منتهی بشود؛ حرفی نیست؛ اما بناست یک حرکت انجام بگیرد، یک ضربه بر آن نظام وارد بشود،

بر آن حکومت ظالم و فاسد و باغی^۱ وارد بشود. خب، این کار تهیه عده و عُدّه می‌خواهد. متوقف بر این است که عده‌ای جمع بشوند و امکاناتی فراهم بشود. لذاست که نامه‌نگاری [می‌کنند].^{۶۷/۸/۴} در نامه حضرت به رؤسای بصره، این‌طور آمده است: «وَقَدْ بَعَثْتُ رَسُولِي إِلَيْكُمْ بِهَذَا الْكِتَابِ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِيتَتْ وَإِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ وَإِنْ تَسْمَعُوا قَوْلِي وَتُطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ» من می‌خواهم بدعت را از بین ببرم، سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده‌اند و بدعت را زنده کرده‌اند. اگر دنبال من آمیدید، راه راست با من است. یعنی همان تکلیف بزرگ را می‌خواهم انجام بدهم که احیای اسلام است و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است.^{۷۴/۳/۱۹۲}

خب، تمام کسانی که در مکه و مدینه، افراد نام‌ونشان‌داری بودند که حقیقت قضیه را نمی‌فهمیدند، با این کار مخالفت کردند. ابن‌عباس مخالفت کرد، محمدبن‌حنفیه مخالفت کرد، عبدالله‌بن‌جعفر - شوهرخواهر حضرت، شوهر حضرت زینب - مخالفت کرد و بسیاری دیگر. بعضی حتی نامه نوشتند، در بین راه از حضرت خواستند که برگردد؛ وقتی که راه افتاده بودند طرف کوفه، باز خواستند که حضرت برگردند. چرا؟ چون اینها

۱. (بغی) سرکش، نافرمان

۲. ماجراهای نامه‌نگاری کوفیان و پاسخ امام به آنها، و فرستادن مسلم‌بن‌عقیل به کوفه و ارسال نامه به رؤسای بصره در کتاب وقعة الطف (لوط‌بن‌یحیی ابی‌مخنف، متوفی ۱۵۸ق) / الامام‌الحسین فی مکه، به تفصیل آمده است.

محاسبه می‌کردند، می‌دیدند که خب، این کار به چه قصد دارد انجام می‌گیرد؟ اگر این کار برای این است که حضرت به حکومت برسد، خب، خیلی شرایط به حکومت رسیدن مفقود است، بسیاری از چیزهایی که باید باشد، وجود ندارد. و اگر چنانچه نفس این حرکت مطلوب است، تعلیم‌دادن این حرکت مطلوب است، تحریک مردم در آن زمان و در زمان‌های بعد مطلوب است، پس در آن کشته‌شدن هم هست. اینها کسانی بودند که آماده نبودند آن‌طور خودشان را به دم شهادت بدهند، آن آمادگی در اینها وجود نداشت؛ این بود که نامه‌نگاری می‌کردند، اشکال می‌تراشیدند، حضرت را از این کار منع می‌کردند. ۶۱۷/۴. عُمَرُ أَطْرَفَ - که برادر امام حسین باشد، فرزند امیرالمؤمنین^۱ - آمد به حضرت یادآوری کرد در مکه، گفت برادر مگر یادت نیست که پیغمبر فرمود که حسین کشته خواهد شد، در عراق کشته خواهد شد، تو داری حالا با این وضعیت می‌روی عراق، خودت را به کشتن می‌اندازی! حضرت فرمود تو خیال می‌کنی آنچه تو می‌دانی، من نمی‌دانم؟! آنچه تو یادت است، من از یادم رفته! من می‌دانم کشته خواهم شد.^۲ اما مسئله، مسئله این نیست که امام حسین از کشته‌شدن واهمه‌ای داشته باشد و ایبا کند. ۶۳/۷/۲۰.

۱. او کوچک‌ترین فرزند امیرالمؤمنین است. برخی نام او را در بین شهدای کربلا آورده‌اند اما شیخ مفید معتقد است او تا زمان عبدالملک زنده بوده و با امام سجاد و حسن مثنی دربارهٔ صدقات پیامبر و امیرالمؤمنین نزاع داشته است.

۲. اللهوف / ص ۲۷

آن وقت امام علیه السلام در جواب همین حرف‌ها، در جواب همین اظهارات باطل و پوک و ناآگاهانه از هدف امام حسین است که وقتی می‌خواهد از مکه بیرون بیاید، خطبه‌ای می‌خواند، می‌گوید: «حُطَّ الْمَوْتُ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَحْطَّ الْقِلَادَةِ عَلَىٰ جِيدِ الْفَتَاةِ»، این قدر من را از مرگ نترسانید - زبان حال حسین است، مفهوم این جمله است - ابن عباس‌ها! ابن عمرها! عبدالله جعفرها! این قدر به حسین نگویید می‌روی کشته می‌شوی! این را به آدمی بگویید که بعد از مرگ، دنیای دیگر و بهشت برینی را قائل نیست، حسین که قائل است، مرگ که برای حسین حتماً خواهد آمد. همچنانی که در شب عاشورا خودش به خواهرش می‌گفت: پدرم از من بهتر بود، شربت مرگ نوشید، جدم از من شریف‌تر بود، شربت مرگ نوشید، مادرم همین‌طور، برادرم همین‌طور.^۱ «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^۲. مرگ که اجتناب‌ناپذیر است برای همه، اما [چه چیزی بهتر از] مرگ شرافتمندانه، مرگ برای خدا، مرگ در راه هدف، آن هم هدف عالی اسلامی، که اسمش در قاموس اسلام شهادت است، شهادت.. شهید یعنی آن که می‌میرد برای اینکه انسانیت زنده بماند؛ آن که می‌میرد برای اینکه مکتب خدا و اسلام پایدار و برقرار بماند، این است شهید. حسین وقتی که بناست بمیرد، شهادت بهترین انواع مرگ است برای او. «حُطَّ

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام الحسين و فضله/ فصل فی الاحداث التی شهدها الامام الحسين/ خطبة الامام الحسين باصحابه فی کربلاء قبل عاشورا

۲. سوره مبارکه زمر/ آیه ۳۰

المَوْتُ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَحْظُ الْقِلَادَةِ عَلَىٰ جِيدِ الْفَتَاةِ» مرگ بر گردن بنی آدم، آدمی زاده، همچون گردنبندی بر گردن دخترکی جوان؛ اولاً طبیعی است، معمولی است، همگانی است، ثانیاً مایهٔ زینت است، مایهٔ زیبایی بیشتر است، مایهٔ بالارفتن قیمت انسان است. «وَمَا أَوْلَهَنِي إِلَىٰ أَسْلَافِي إِشْتِيَاقٌ يَعْقُوبَ إِلَىٰ يُوْسُفَ» عاشقم، عاشقم که جدم و پدرم و برادرم و شهیدان راه اسلام و برادران دینی را، که پیش از من از این راه رفتند، ببینم، اشتیاقم به اینها زیاد است. دارد می گوید که مرگ مایهٔ ننگ نیست، مرگ مایهٔ عقب رفتن یک انسان بزرگ نیست؛ مرگ است، خب باشد! ۵۲/۱۷/۱۴

علی رغم همهٔ این توصیه ها و نصیحت های به خیال خودشان عاقلانه و مدبرانه، حضرت حرکت کردند. روز هشتم ذی الحجه، با اینکه روزی بود که علی الظاهر همهٔ مردم بایستی به طرف مکه آمده باشند و بروند طرف عرفات و آماده بشوند که به اعمال حج مشغول بشوند، حضرت آن روز از مکه خارج شدند و آمدند به طرف کوفه.^۱ البته خود این حرکت در آن روز، یعنی انتخاب آن روز برای این کار، حاکی از این است که حسین بن علی علیه السلام می خواهند همهٔ مردم را متوجه به حقیقت کار خودشان بکنند تا همه بدانند که حسین بن علی علیه السلام این کار بزرگ را انجام داد. ۶۱/۸/۴ از شهر مکه که خارج شدند، تا کربلا، هر منزلی که شما حساب کنید - که بعضی از محدثین و مورخین حساب کردند - در بسیاری از این منازل، آقا به یک مناسبتی یک چیزی گفتند که معلوم می شود چرا آمدند. ۵۲/۱۷/۱۳ امام حسین،

۱. نقشهٔ شمارهٔ ۶: مسیر کاروان امام حسین علیه السلام از مدینه تا کربلا

مکرر در مکرر، به مناسبت‌های گوناگون، چه در ضمن خطبه، چه در ضمن نامه و پیغام، چه در ضمن وصیت، چه در ضمن بیان اصحاب و دوستانش مثل مسلم بن عقیل در کوفه، با زبان‌های گوناگون، با تعبیرات گوناگون، از حلقوم‌های گوناگون، [علت حرکتشان] را بیان کرده. ۵۵/۱۰/۱۲

یک سند [آن] در مذاکره مسلم بن عقیل است با ابن زیاد.. [مسلم بن عقیل] تمام روز را شمشیر زده، جنگیده، خسته شده، بدنش زخمی است، خون از جراحات‌ها جاری است، ضعف پیدا کرده، تشنه شده، آب نتوانسته بخورد، لب‌هایش شکافته؛ با یک چنین وضعی این بزرگوار را آوردند. این نماینده حسین است، باید روح حسین را اینجا نشان بدهد؛ «فَقَالَ ابْنُ زَيْدٍ»^۱ ابن زیاد بنا کرد با مسلم بن عقیل حرف زدن: «أَخْبِرْنِي يَا مُسْلِمُ» بگو ببینم مسلم! «مَاذَا آتَيْتَ هَذَا الْبَلَدَ؟» اصلاً شما چرا آمدی به این شهر؟ تو که اهل مدینه بودی، همان جا زندگی‌ات را می‌کردی، انگیزه تو برای آمدن به اینجا چه بود؟ «وَأَمْرُهُمْ مُلْتَمَسٌ» تو چرا آمدی وارد این شهر شدی که مردم با نهایت آسودگی و اتفاق و وحدت زندگی می‌کردند؟ «فَشَتَّتْ أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَفَرَّقَتْ كَلِمَتَهُمْ»، شعار وحدت، شعار اتفاق، شعار همدستی، که شعار حق است، گاهی در دست جابران و معاندان و ستمگران این‌طور خراب می‌شود. می‌گویند مردم ما همه متحد بودند، باهم زندگی می‌کردند، یعنی سر همه در یک آخور بود، حواسشان به جایی نبود، ما هم می‌چریدیم و بر اینها تحمیل می‌کردیم و اینها را می‌تاراندیم و می‌راندیم و شلاق می‌زدیم و از گرده‌شان کار می‌کشیدیم و

نمی‌فهمیدند. تو آمدی اینجا مردم را متفرق کردی، یک عده را متوجه کردی و علیه ما برانگیختی، چرا آمدی؟ «فَشَتَّتْ أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» امر مردم این شهر را متشتت کردی، «وَفَرَّقَتْ كَلِمَتَهُمْ» تفرقه‌افکنی کردی. «فَقَالَ مُسْلِمٌ»، حالا مسلم بن عقیل می‌خواهد بگوید ما برای چه آمدیم. این سخن مسلم، حجت است برای من و شما. این سخن مثل مُشت محکمی به دهان یاهو گوهایی زده می‌شود که می‌گویند حسین بن علی برای قیام نیامده بود و از ترس بیعت فرار می‌کرد. این نماینده حسین بن علی است، سخنش سخن حسین بن علی است؛ «فَقَالَ مُسْلِمٌ» مسلم گفت: «ما هَذَا آتَيْتُ» من هرگز برای اختلاف افکنی و ایجاد ناامنی به شهر نیامدم. چرا آمدم؟ ملاک و علت آمدن من اینهاست - اینها نظر شیعه است، بینش شیعه است، نگرش شیعه است؛ شیعه وقتی یک چنین زمینه‌ای باشد، یک چنین کاری می‌کند - «وَلَكِنَّكُمْ أَظْهَرْتُمُ الْمُنْكَرَ» شما منکرات را ظاهر و نمایان کردید، «وَدَفَنْتُمُ الْمَعْرُوفَ» نیکی‌ها را دفن کردید، نام و نشانی از نیکی نگذاردید؛ یعنی انصاف، عدالت، مروّت، مساوات و برابری، توحید، پیروی از انبیا، پیروی از قرآن، حکومت قرآن و اسلام، در زمامداری و قدرت شما محو شد و دفن شد؛ اما شراب‌خوارگی ظاهر شد، اختلاف طبقاتی نمایان شد، تبعیض‌های نژادی - عرب را بر عجم فضیلت و برتری دادن - و غیر نژادی ظاهر شد. علناً شراب‌خوارگی کردید، علناً زُنَّار^۱ بستید، علناً قمار کردید، و گفتید و

۱. کمربندی که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند تا از مسلمانان بازشناخته شوند.

نشان دادید به امت مسلمان که این کار را می‌کنید. یزید در شراب‌خوارگی و سگ‌بازی شهره‌دوران است، عبیدالله زیاد هم سگ‌زدی، برادر شغال است؛ مثل اوست، باهم تفاوتی نمی‌کنند.

«وَتَأْمُرْتُمْ عَلَى النَّاسِ بِغَيْرِ رِضَىٰ مِنْهُمْ» ببینید! عین همان حرفی که در نامه سران شیعه به حسین بن علی [وجود داشت] اینجا هم هست. می‌گوید شما بدون اینکه مردم راضی باشند، خشنود باشند، زمام امر مردم را به دست گرفتید، «وَحَمَلْتُمُوهُمْ عَلَىٰ غَيْرِ مَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ» مردم را به غیر آنچه خدا فرمان داده بود، وادار کردید. خدا می‌گوید که باید زمامداران و حاکمان و امیران، مردم را وادار کنند بر اطاعت خدا و شما مردم را وادار کردید بر طاعت خودتان. قرآن می‌گوید که باید زمامداران، مردم را وادار کنند به پیمودن راه تکامل و تعالی، شما مردم را از پیمودن این راه باز داشتید. «وَعَمِلْتُمْ فِيهِمْ بِأَعْمَالِ كِسْرَىٰ وَ قَيْصَرَ» نام شما خلیفه بود و شما آرم خلافت پیغمبر را بر سینه و سر و دوشتان آویختید و گفتید ما خلیفه پیغمبریم، اما عملاً و علناً رفتارهای امپراتوران فارس و روم را انتخاب کردید، مثل کسری و قیصر عمل کردید؛ گناه از این بالاتر! بعد شما که این کارها را کردید، با مردم این‌طور عمل کردید، «فَأَتَيْنَاهُمْ» ما آمدیم به‌سوی این مردم، «لِنَأْمُرْ فِيهِمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَنْهَىٰ عَنِ الْمُنْكَرِ» [تا در میان مردم به نیکی‌ها فرمان دهیم و از بدی‌ها نهی کنیم].

ضمناً معنی امر به معروف و نهی از منکر را بفهمیم. بفهمیم که امر به معروف و نهی از منکر که قوام دین به آن است و طبق روایات، از همه عبادات بالاتر

است، یعنی چه. ما خیال کرده‌ایم که امر به معروف این است که وقتی از جلوی قهوه‌خانه رد می‌شویم و [می‌بینیم] که سازوآواز گرفته، برویم بگوییم آقا نگیر. خیال کرده‌ایم که امر به معروف فقط همین است؛ البته این هم امر به معروف است، نهی از منکر است، نمی‌گوییم نیست، اما فقط همین است!.. ما وظیفه خودمان را فقط در این منحصر کرده‌ایم، غافل شده‌ایم از بزرگ‌ترین قلم امر به معروف و نهی از منکر، یعنی آن کاری که مسلم برای آن آمده بود، آن کاری که شیعیان از حسین بن علی می‌خواستند، و بالاخره آن کاری که حسین به خاطر آن خود را به کشتن داد، شهادت را به جان خرید، اسارت خاندانش را پذیرفت. «وَدَعَوْهُمْ إِلَىٰ حُكْمِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ» ما برای این آمده‌ایم که مردم را به کتاب و سنت دعوت کنیم. ۵۲/۱۷۲

بعد [هم] که رسیدند به کربلا، از همان روزهای اول، باز به مناسبت‌های مختلف، یا با فرزندشان علی اکبر، یا با خواهرشان حضرت زینب کبری سلام الله علیها یا با اصحابشان، در روز تاسوعا، یا در شب عاشورا، یا در روز عاشورا، تا آن لحظه‌ای که جان در بدن داشت این جان عزیز آفرینش، تا آن لحظه‌ای که این حجت عظیم الشان خدا می‌توانست با این بدن و با این کالبد ظاهری کار بکند، با زبان حرف بزند، حرفش را زد تا لحظات آخر، و فهماند چرا. هم گفت، هم فهمانید، هم پیام داد، هم دو سه تا مأمور کارکشته مُبَرِّز قوی دست را که تالی تَلَوْا خودش بودند، فرستاد به سوی تاریخ. این

۱. (تالو) تالی به معنای پیرو و تلو به معنای آنچه که از چیزی پیروی کند. تالی تلو در اصطلاح به معنای جایگزین یا کسی که با بیشترین شباهت، دنبال همان راه فرد قبلی را بگیرد، است.

چند مأمور، یکی خواهرش زینب کبری است، ..علی بن الحسین صلوات الله علیه امام سجاد است، خواهر دیگرش ام کلثوم است، سکینه است، فاطمه بنت الحسین است؛ از خاندان پیغمبر، چندین نفر به صورت ظاهر، اسیرانی در دست دشمنان و در باطن، مأمورانی از جانب آن مرکز الهام و وحی خداوندی، اعزام شدند به کوفه و شام و مدینه، و در همان چند روز اسارت و بعد از اسارت و تا آخر عمرشان، قُطری از اقطار را هرکدامی احیا کردند، زنده کردند. ۵۲/۱۷۱۳

در منزل بیضه، برای حرّ بن یزید و هزار نفری که با حرّ بودند، حضرت سخنرانی کردند، کاملاً مطلب را بیان کردند. یعنی اول در منزل ذوحُسم که با حرّ برخورد کردند، حضرت جملاتی گفتند، آنها را یادآوری کردند، چون مردم کوفه بودند، مردم عراق بودند که آمده بودند برای جنگ با حضرت. حضرت به آنها یادآوری کردند که شما من را دعوت کردید، شما اظهار آمادگی کردید که من بیایم آنجا و حکومت الهی و اسلامی را تشکیل بدهیم و اسلام را زنده کنیم و با شما همکاری کنیم، چرا حالا برمی گردید؟ ۶۳/۷۲۰ حرّ بن یزید ریاحی - همان طور که معروف است و شنیدید - به عنوان یک نیروی بازدارنده‌ای آمد جلوی حضرت را گرفت که حضرت نروند طرف کوفه. ابن زیاد فکر می کرد که اگر حسین بن علی به کوفه برسد، ممکن است حضور امام حسین در کوفه، یک عده‌ای را تهییج کند، تشجیع کند و یک نیروی عظیمی دور امام حسین جمع بشوند. شاید هم همین طور می شد، یعنی اگر حضرت وارد کوفه می شدند،

ورود آن حضرت به کوفه، یک عده‌ای را به یاد خاطرات و سوابق می‌انداخت. خب، این کوفه جایی بوده که امیرالمؤمنین، پدر امام حسین آنجا حکومت می‌کرده دیگر، این همان شهری بوده که خود حسین بن علی در کنار پدرش که خلیفهٔ مسلمین بوده، سال‌ها در آن شهر زندگی کرده، مردم او را دیده بودند، مردم او را می‌شناختند، هنوز خیلی زمانی نگذشته بود. البته از آن زمان تقریباً بیست سال گذشته بود، اما بیست سال زمان زیادی نبود؛ خاطراتی بود. امام حسین کوفه را می‌شناخت، محلات کوفه را، قبایلی که در این محلات هستند، رؤسای این قبایل را، همهٔ اینها را می‌شناخت. و این برای حاکم و استاندار کوفه یک خطر بود، که حضرت به کوفه برسد. لذا می‌خواستند که حضرت اصلاً به کوفه نرسد و راهش در بین راه سد بشود. البته نمی‌خواستند هم حضرت برگردد؛ چون می‌دانستند اگر برگردد به طرف مکه، باز ممکن است اشکالات دیگری برای آنها فراهم بیاید. می‌خواستند حالا این دشمنی که آمده در دامشان - به خیال خود آنها - توی مُشتشان، این را همین‌جا نابود کنند، با همهٔ امکانات و توانی که دارد. لذا بود که حَزْبِ یزید ریاحی را با هزار نفر سوار فرستادند مقابل حضرت. او جلوی حضرت را سد کرد، گفت نمی‌گذارم بروی کوفه. حضرت اصرار کردند و او انکار کرد؛ یعنی آماده نبود که قبول کند، و قبول نکرد. حضرت گفتند که پس من برمی‌گردم، آن را هم اجازه نداد. .. حَزْبِ یزید به فشار خودش ادامه می‌دهد و اجازه نمی‌دهد که حضرت حرکت کنند به سمت کوفه یا برگردند. نتیجه این می‌شود که

یک راه وسطی را حسین بن علی انتخاب می‌کنند و می‌روند؛ حرّین یزید هم در کنار آن حضرت می‌آید؛ یعنی به حرّ گفته بودند که حضرت نباید جلو، نرود عقب، این دوتا شق را به حرّ گفته بودند، اما شق سوم را که حضرت از یک راه میانه‌ای اگر رفت، او باید چه بکند، این را دیگر به او نگفته بودند و نمی‌دانست که چه کار باید بکند. این بود که فکر کرد وظیفه‌اش این طوری عمل می‌شود که کنار حضرت راه بیفتد و هرجا حضرت می‌روند، این هم برود. لذا بود که او هم در کنار حضرت راه افتاد، منزل به منزل همین طور پیش می‌رفتند تا رسیدند به کربلا.

نرسیده به کربلا در یک منزلی از منازل، باز حضرت یک سخنرانی کوبنده و بسیار قوی بیان کردند. [درحالی‌که] هر دو صف در کنار هم بودند و هر دو به حسین بن علی در نماز اقتدا می‌کردند. صف دشمن هم در نماز به او اقتدا می‌کرد! معلوم می‌شود در کنار هم ایستادن در حال نماز ملاک نیست. هر دو نماز می‌خوانند، هر دو هم پیش‌نمازشان حسین بن علی است، اما آن طرف لشکر یزید است، این طرف لشکر حسین است، جبهه‌بندی‌ها و صف‌ها مشخص است در واقع. [حضرت] ۵۱۷/۲۴ در حضور همه اینها گفت که پیغمبر فرموده است؛ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا حُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»، یعنی ای مردم! - که این مردم، هم مردم خودش هستند که منطق و نظریه حسین بن علی علیه‌السلام را به خوبی می‌شنوند؛ البته آنها شاید می‌دانند، اما در

ذهنشان را سختر می‌شود؛ هم مردم حَرَبِ نِزید هستند، آن کسانی که این چیزها به گوششان کمتر خورده و درست نمی‌دانند حسین علیه‌السلام برای چه آمده؛ درحالی که تبلیغات هم زیاد بوده علیه حسین علیه‌السلام - پیغمبر خدا فرمود: هرکسی ببیند که یک قدرتی، یک سلطانی در جامعه وجود دارد که این، حرام خدا را حلال کرده و حلال خدا را حرام کرده، عهد خدا و پیمان الهی را شکسته، در میان بندگان خدا با ظلم و با جور و با دشمنی و با کینه‌ورزی حرکت می‌کند و عمل می‌کند، هرکس این وضعیت را ببیند و علیه این وضعیت، به زبان یا عمل اقدامی نکند، «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ» یعنی بر خدای متعال فرض است و حق است که این آدم بی‌تفاوت را هم ببرد همان جایی که آن جائز را می‌برد در قیامت، این را هم به عذاب او مبتلا بکند. برای خاطر اینکه کسانی که بی‌تفاوت هستند، درحقیقت نیروی خودشان را از دسترس پروردگار عالم، از دسترس قدرت الهی، از دسترس آن جریانی که باید حق را به کرسی بنشانند و احکام الهی را به اجرا در بیاورد، دور نگه داشته‌اند، نیروی خودشان را احتکار کردند. این نیرو باید در راه خدا مصرف می‌شده و مصرف نشده - توجه کردید؟ - لذاست که در حکم همان‌ها هستند، درحقیقت مؤید آنها هستند. .. این بیان پیغمبر است.

پس حرکت حسین بن علی علیه‌السلام برای این است که درمقابل آن وضعیت فساد و ظلمی که وجود داشته، نیروی خودش را خرج کرده باشد. دارد یاد می‌دهد به انسان‌ها، دارد تعلیم می‌دهد به تاریخ که اگر چنانچه

یک‌چنین وضعی در جامعه شما پیش آمد، باید همین وضع را عمل بکنید. ۶۱/۸/۴ بعد که این حکم کلی را بیان می‌کند، وضعیت زمان خودش را ذکر می‌کند، می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ» مردم! بدانید که یزید و امرا و حکام دوروبر او، طاعت شیطان را به گردن گرفتند، «وَتَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ» و اطاعت خدا را ترک کردند. «وَأَظْهَرُوا الْفَسَادَ» فساد را در میان مردم ظاهر کردند. «وَعَظَلُوا الْحُدُودَ» حدود الهی را معطل کردند. «وَاسْتَأْثَرُوا بِالْفِتَنِ» بیت‌المال مسلمان‌ها را به خودشان اختصاص دادند. «وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ» حرام خدا را حلال کردند، «وَحَرَّمُوا حَلَالَهُ» و حلال خدا را حرام کردند. می‌فهماند که برای چه دارد قیام می‌کند. اینها معیار و ملاک است؛ هر جای دنیا و هر وقت تاریخ حاکمی پیدا بشود که این خصوصیات را داشته باشد، وظیفه حسینی در آنجا زنده می‌شود. آنجایی که انسان می‌بیند بر مردم مسلمان یک‌چنین وضعیتی دارد می‌گذرد که در این خطبه، امام حسین علیه‌السلام بیان کرده است، آدم بایستی قیام کند. ۶۲/۷/۲۴ بعد فرمود: «وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ» من از همه مسلمان‌ها شایسته‌ترم به اینکه اقدام و قیام کنم، خب، من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر بر تک‌تک مسلمان‌ها این تغییر را، یعنی همین اقدام را واجب کرده است، خب، بر حسین بن علی، پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجب‌تر است، مناسب‌تر است که اقدام کند. من به خاطر این است که قیام کردم. پس علت قیام خود را دارد بیان می‌کند. تغییر یعنی همان قیام و اقدام درمقابل آن‌چنان وضعیتی. این هم یک بیان.

در منزل عُدَیْب، چهار نفر به حضرت ملحق شدند، حضرت فرمود: «أَمَّا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مَا أَرَادَ اللَّهُ بِنَا، قُتِلْنَا أَمْ ظَفِرْنَا».. من امیدم این است که خدای متعال، آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم، فرقی نمی‌کند. یعنی داریم تکلیفمان را انجام می‌دهیم. ۷۴/۳/۱۹

گاهی یک حرکت در تاریخ، یک عمل در تاریخ، درس است، سرمشق است، الگودادن است. ممکن است خود آن عمل، در همان زمان هم تأثیر بزرگی داشته باشد، اما تأثیری که در تاریخ می‌گذارد، به مراتب بزرگ‌تر باشد. کار امام حسین از این قبیل است. حسین بن علی علیه السلام با حرکت خودش، با قیام خودش، درمقابل آن وضعی که آن روز در جامعه اسلامی به وجود آمده بود و داشت بیشتر به وجود می‌آمد، البته اثر گذاشت؛ در همان زمان ضجه مردم بلند شد، در همان زمان حقیقت کار یزید بر بسیاری از مردم آشکار شد. همان مردم کوفه، همان مردم شام، مقداری یزید را شناختند، پرده‌ها از پیش روی یزید کنار رفت، کار بزرگ بود؛ اما بزرگ‌تر از آن تأثیری که در آن زمان از کار امام حسین علیه السلام به دست آمد، تأثیری است که در تاریخ به جا گذاشت. بر همه مسلمانان عالم معلوم شد؛

۱. ذکر حضور امام حسین در برخی منازل میانه راه مکه تا کربلا، از جمله ماجراهای ملاقات امام حسین با لشکر حَزّ در منزل ذَوْحَسَم، سخنرانی برای ایشان در منزل بَيْضَه، و ملاقات با چند نفر در منزل عُدَیْب، در کتاب وقعة الطف / خروج الحسین من مکه / منازل الطريق آمده است.

هنگامی که قطار جامعه اسلامی و نظام اسلامی از خط خارج شد، علاج، این کاری است که امام حسین کرد. آن وقتی که فساد جهان اسلام را فراگرفت، علاج آن کاری است که امام حسین کرد. ۶۱/۸/۴

در تمام طول راه از مدینه تا مکه، بعد، چند ماهی که امام حسین در مکه ماند، از مکه تا کربلا که مدتی طول کشید - یعنی از هشتم ذی‌الحجه تا روز دوم مُحرم که در حدود بیست روز طول کشید، و این راه را امام حسین طی کرده - در یک جا شما لحن دفاعی از امام حسین نمی‌بینید. همه جا لحن، لحن تهاجم بود. هرکسی سؤال می‌کند، اگر آدمی است که ظرفیت زیادی ندارد، ضعیف است، یا مثل فرزندق شاعر است که اگرچه دلش با امام حسین هست، اما خب، حال و حوصله جنگیدن و دردسرکشیدن ندارد، یا مثل جناب ام‌سلمه است که خب، پیرزن از کار افتاده‌ای است، نباید دلش را ناراحت کرد و رنجاند، یا مثل محمدبن حنفیه است، آن وقتی که دفعه دوم در مکه آمد خدمت امام حسین، در حال بیماری - محمدبن حنفیه مریض بود، شاید اگر مریض هم نبود، می‌آمد با امام حسین - در چنین مواقعی، امام حسین به یک کیفیتی که طرف اگر طاقت و تحمل شنیدن حرف‌های اصلی و سخت را هم ندارد، به هر حال جوابی اجمالاً داده شده باشد: «هرچه رضای خداست»، «هرچه پیش آمد»، «ما خودمان را آماده کردیم»، «ان شاء الله چیزی نیست»، «از این قبیل»، «حالا ببینیم چه خواهد شد» که در جواب محمدبن حنفیه فرمودند. آنجایی که طرف کسی است که با او باید حرف

زد، حضرت قاطع حرف می‌زند. وقتی ولید بن عُتبه [در مدینه]، امام حسین را آن‌طور رها کرد، مغضوب یزید واقع شد، او را عزلش کردند از استانداری، [عمرو بن سعید بن عاص] را استاندار کردند. وقتی امام حسین می‌خواستند حرکت کنند از مکه، تصادفاً این استاندار در مکه بود. عبدالله بن جعفر، شوهر حضرت زینب، با دستپاچگی، با ناراحتی رفت یک امان‌نامه از عمرو بن سعید گرفت و برادر استاندار را هم با خودش برداشت، دوان‌دوان، با عجله خودش را رساند به امام حسین در بیرون مکه، گفت آقا! این امان‌نامه است، خواهش می‌کنم حرکت نکنید و نروید و بیاید در مکه بمانید تا ببینیم چه می‌شود. اینجا حضرت قرص و محکم صحبت کردند. فرمودند که امان، امان خداست. آن کسی که امان خدا را دارد، به امان‌نامه کسی احتیاج ندارد. طلبکارانه حرف زدند.^۱ حتی در آن هنگامی که حضرت به کربلا رسیده بودند و عمر بن سعد در روز سوم محرم وارد کربلا شد؛ مدتی، چند روزی بین امام حسین و عمر سعد مرتب گفتگو می‌شد. چند بار عمر سعد بلند شد آمد در خیمه امام

۱. وقعة الطف / خروج الحسین من مکه / موقف عمرو بن سعید / ص ۱۵۵، «امام حسین علیه السلام به امان‌نامه عمرو بن سعید چنین پاسخ دادند: اما بعد، هر که به سوی خدای عزوجل دعوت کند و عمل نیک انجام دهد و بگوید من از مسلمانانم، برخلاف خدا و پیامبر او رفتار نکرده است. مرا به امان و نیکی و پاداش خوانده‌ای. بهترین امان، امان خداست و خدا در روز رستاخیز، کسی را که در دنیا از او نترسیده باشد، امان نمی‌دهد. از خدا می‌خواهیم که در این دنیا ترسی دهد که در روز رستاخیز، موجب امان شود. اگر از آن نامه قصد رعایت و نیکی به من داشته‌ای، خدا به تو در دنیا و آخرت، پاداش دهد. والسلام»

حسین، نشستند باهم صحبت کردند. در یکی از این صحبت‌ها، جمله حضرت خطاب به عمر سعد، جمله طلبکارانه است. اینجا شما وضع را تصور کنید؛ امام حسین کسی است که قیام کرده و حالا آمده در این بیابان، به حسب ظاهر گیر افتاده و محاصره شده. ظاهر قضیه این بود دیگر. حضرت با یک‌مشت زن و بچه، با پنجاه شصت نفر، چهل پنجاه نفر - آن روز شاید هنوز هفتاد نفر هم نبودند، با چهل پنجاه نفر - مرد، جوان، پیر، همه‌جوری، در این بیابان مانده‌اند؛ اطرافشان هم چند هزار مرد مسلح که پول گرفته‌اند، آمده‌اند اینجا آدم بکشند؛ حیوان‌های وحشی، همان «عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ» که خود حضرت در مکه فرمودند، «وَكَاثِي بَاوَصَالِي تَتَقَطَّعُهَا عَسَلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ التَّوَاوِيسِ وَكَرْبَلَاءِ»^۱ همان گرگ‌های درنده گرسنه صحرايي، شمشیرها دستشان، نیزه‌ها دستشان و دهان‌های بازشان منتظر اشاره امیر عبیدالله است تا این طعمه‌ها را بدرند؛ یک عده این‌طوری امام حسین را محاصره کردند.

خب، ظاهر قضیه این است که حسین بن علی اینجا گیر افتاده، در یک چنین وضعی، شما ببینید لحن یک آدم چگونه خواهد بود؛ فرمانده همان لشکری که علی‌الظاهر پیروز است، آمده در خیمه امام حسین، صحبتی که بین اینها خواهد گذشت، چگونه است؟ قاعدتاً این صحبت این باید باشد که او ملامت کند آقا چرا آمدی؟ حضرت هم بگویند دیگر حالا شده، یک کاری بکنیم. می‌بینیم درست به عکس! وقتی می‌آید در

خیمه امام حسین، امام حسین سؤال می‌کنند: یابن‌سعد! تو چرا حاضر نیستی که با ما حرکت کنی، قیام کنی؟ او می‌گوید که من بچه‌هایم در آنجا بزنم و گیر می‌افتند. حضرت می‌گویند برو! پس با ما جنگ، از فرمان عبیدالله سر باز بزن. می‌گوید نمی‌توانم، می‌ترسم، به من حمله می‌کنند، مالم را می‌گیرند. یعنی حضرت او را در موضع انفعال قرار می‌دهند. به او اعتراض می‌کنند و او در صدد عذرخواهی از امام حسین برمی‌آید. یک چنین روحیه قوی و محکمی.

البته آن وقتی که دیگر نشانه‌های شهادت آشکار شد و معلوم شد که اینجا شهادت حتمی است، آن وقت لحن امام حسین با نزدیکان و عزیزان و یاران سرسخت نزدیکش، یک لحن مخصوصی شد. البته اینی که می‌گوییم معلوم شد برای امام حسین، نه به این معناست که امام حسین وقتی حرکت می‌کرد از مکه، نمی‌دانست کشته خواهد شد؛ نه! این را حتی اگر کسی در حد دانش و معرفت امام حسین هم نبود، می‌توانست بفهمد؛ کما اینکه فرزدق فهمید، آن چند نفر کوفی‌هایی که از کوفه آمده بودند، فهمیدند، آن کسانی که از پشت سر حضرت می‌آمدند، فهمیدند، و دیگران و دیگران. همه می‌فهمیدند که این حرکت در آن دوران، یک حرکت خونینی خواهد بود و حسین بن علی کشته خواهد شد. ۶۳/۷/۲۰ در خطبه‌ای امام حسین می‌فرمایند: «إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنْ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ»^۱ رو می‌کند به اصحابش - آن وقتی که می‌داند که دشمن‌ها کمر به قتل او بسته‌اند، رو

به اصحابی می‌کند که با او آمده‌اند - می‌گویند می‌بینید که بر ما چه پیش آمده است و چه می‌گذرد. ۶۷/۷/۲۴ «وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَتَنَكَّرَتْ وَادْبَرَ مَعْرُوفُهَا» دنیا و زندگی، زیبایی‌ها و خوبی‌هایش رفت، تمام شد، وضع دنیا عوض شد. سخن، سخن آن کسی است که احساس می‌کند از عمر او زمان زیادی باقی نمانده. «وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صُبَابَةٌ كُصْبَابَةُ الْإِنَاءِ» چیزی از دنیا باقی نمانده مگر به قدر آبِ ته پیاله‌ای، ته ظرفی، چند قطره‌ای. چند جمله دیگر دارند، بعد می‌فرمایند: «أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ» آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود، «وَأِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ» و از باطل پرهیز نمی‌شود! این، آن لب مرام و نظر حسین بن علی علیه‌السلام است؛ یعنی می‌بینید که جامعه اسلامی از آن وضع صحیح و حقیقی خودش دور افتاده؟ می‌بینید که حق مورد عمل نیست، اما باطل مورد عمل است؟ خب، در اینجا چه باید کرد؟ وقتی که انسان می‌بیند که حق مورد عمل نیست و باطل مورد عمل است، وقتی انسان دنیایی از ظلم و جور و شقاوت را در مقابل خودش می‌بیند، چه باید بکند انسان؟ «لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مُحِقًّا» حق دارد مؤمن که در لقای پروردگارش، در دیدار پروردگارش بشتابد. «فَأَنَّى لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً» من مرگ را به جز سعادت نمی‌یابم، «وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» و زندگی با ستمگران را و زندگی در کنار ستمگران را جز سختی و رنج و ناراحتی و اندوه نمی‌بینم. ۶۷/۸/۴

۱. بحث مفصل‌تر درباره فلسفه قیام حسینی و پاسخ به سؤالات مربوط به قیام، در حلقه دوم، فصل امام حسین علیه‌السلام و در گفتار «قیام حسینی» آمده است.

در همین راه بسیار پرخاطره ماندنی در تاریخ، جوانان و یاران و دوستان هم دوروبر امام حسین مرکب می‌راندند. امام حسین محور بود، امید دل همه آنها بود، دیگران به حسین بن علی دلشان قرص بود. در بین راه، روی اسب، همین‌طور که امام حسین علیه‌الصلاة والسلام حرکت می‌کردند، یک حالت خواب کوتاهی، چرتی، به ایشان دست داد، یک لحظه‌ای به خواب رفتند و از خواب بیدار شدند. سوارکارهای ماهر، روی اسب هم گاهی در حال حرکت خوابشان می‌برد، البته این حرکت حرکت معمولی یک کاروان بود. که در این کاروان شتر هست، زن‌ها سوار شترها هستند، بنابراین حرکت آرامی بود، حضرت یک لحظه چرت زد. از خواب که بیدار شد، با صدای بلند فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». علی‌اکبر که نمونه یک چهره منور و زیبای قرآنی و اسلامی است، اینجا شخصیتش را نشان می‌دهد. در کنار پدر حرکت می‌کرد. فقط، فرزند پدر نیست، بلکه شاگرد هوشمند و مطیع پدر هم هست؛ ناگهان دید که پدر استرجاع کرد، کلمه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان راند. احساس کرد که یک اتفاق فوق‌العاده‌ای پیش آمده. پرسید: پدر! چه شد که این کلمه را بر زبان جاری کردید؟ فرمود: الان که خواب چشمم را گرفت، خوابی دیدم، از آن خواب، این کلمه را بر زبان راندم. دیدم منادی ندا می‌کند که این قافله به سوی مرگ حرکت می‌کند و مرگ، این قافله را استقبال می‌کند. از خواب بیدار شدم و این کلمه را گفتم. برای سپاهییانی که دارند به سمت مبارزه با حکام غاصب می‌روند، این یک خبر خوش محسوب

نمی‌شود که شما کشته خواهید شد، این کاروان همه‌شان به قتل می‌رسند؛ اما علی‌اکبر به‌جای اینکه دلش بلرزد، به پدر گفت: «أَفَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ»^۱ مگر ما برحق نیستیم؟ راه ما راه حق نیست؟ فرمود: بلی، چرا، ما برحق هستیم، به‌سوی حق می‌رویم. فرمود: «إِذْنٌ لَّا تُبَالِي بِالمَوْتِ» حالا که در راه حق می‌رویم، هیچ باکی از مرگ نداریم؛ و همین حرف را علی‌اکبر ثابت هم کرد. ۶۲/۷/۱۵

* * *

شب عاشورا شب انعقاد همان بزرگ‌ترین حماسه تاریخ اسلام است. اگر ما واقعه عاشورا را تشبیه کنیم به یک قصیده شعر مثلاً، [شب عاشورا] آن شبی است که این شعر در ذهن و در طبع این گوینده، این شاعر نقش بست. شب تاریک بیابان کربلا و نینوا با آن وضع عجیبی که در این چندروزه این مسلمانان اصیل و راستین دیدند، اصلاً برای ما و شما قابل تصور نیست.

عصر تاسوعا آن قاصد پلیدِ نجسِ رجس، ازطرف ارباب پلیدتر و نجس‌ترش کاغذ آورده که حسین بن علی را محاصره کنید و کارش را تمام کنید؛ عملاً هم حرکت کردند. آخر یک ملتی که دین ندارند، جمعیتی که عقل ندارند، برایشان حکم عبیدالله بن زیاد، از حکم وجدان و حکم دین و حکم خدا بالاتر است؛ نه برای خاطر اینکه عبیدالله بن زیاد را دوست دارند، بلکه

به‌خاطر اینکه چند درهم پول یا یک طبق خرما، یا یک صاع گندم یا آرد به آنها داده است؛ این قدر این مردم، بدبخت، این قدر پست، این قدر جاهل! که ای کاش حالا که می‌فروشند، به یک چیز باارزش و حسابی بفروشند. آئی که دینش را می‌فروشد، ای کاش اقلأً به یک دنیای قابلی بفروشد، این بدبخت‌ها به دنیای ناقابل فروختند، به یک چیزهای پست. .. ناگهان دستور از امیر رسیده که باید حمله کنید به حسین بن علی! آخر فکر کنید، حالا شب است، حالا نزدیک غروب آفتاب است، آخر هر جنگی یک اعلان جنگ دارد، شما به حسین بن علی اعلان جنگ نکردید که خودش را آماده کند. از طرف دیگر، حسین بن علی که تنها نیست، با او هشتاد و چهار زن و بچه هست، بچه‌های خردسال هستند، دخترهای کوچک هستند، زن‌ها هستند، فکر اینها را نمی‌کنید! نزدیک غروب آفتاب است، نزدیک تاریک شدن است، شب است، اینها بترسند، اینها بلرزند، اینها از این اسارتی که این قدر زود به سراغشان آمده رنج ببرند! اینها دیگر این فکر را نکردند، ناگهان بلند شدند، دویدند طرف خیمه‌ها که می‌خواهیم بجنگیم.

بعد آقا، ابوالفضل را فرستادند. جان به قربانت ای ابوالفضل العباس! آمد گفت چه می‌گویید؟ گفتند آمدیم بگوییم اگر حاضر نیستید بیعت کنید، حاضر نیستید که دست در دست امیر بگذارید، بکنید. گفت خب، حالا صبر کنید. صبر کردند. گفت بروم ببینم آقا چه می‌گوید، امامان چه دستور می‌دهد. برگشت آمد و گفت: یا بن رسول الله! اینها حرفشان این

است که اگر حاضر نیستید تسلیم بشوید، ما آمده‌ایم بجنگیم. [امام گفتند: بگو امشب] جنگ نکنند. علت چیست؟ آیا یک شب بیشتر زنده ماندن از نظر حسین غنیمت است؟ ابداً! حسین فرزند همان کسی است که می‌گفت: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ آتَشُّ بِالمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِمَدْيِ أُمِّهِ!»؛ مرگ برایش وحشتی ندارد، ترسی ندارد. آن ضعیف است که از مرگ می‌ترسد؛ حسین چرا از مرگ بترسد! این‌طور نیست. ببینید! در همین لحظات آخر هم می‌خواهد درس بدهد، نه فقط به دوستانش، که به دشمنانش نیز می‌خواهد پیاموزد. گفت: همه می‌دانند، همه دوست و دشمن، مردم کوفه، می‌دانند که حسین بن علی به قرآن و به مناجات و به نماز انس دارد، امشب را که می‌خواهم بمانم، به این منظور است که امشب را تا صبح قرآن بخوانیم، عبادت کنیم، مناجات کنیم. می‌خواهد اینها را به قرآن برگرداند، می‌خواهد اینها را وادار کند که به فکر بیفتند که بالاتر از عبیدالله زیاد، خدا هم است، همه قضایا در عبیدالله ختم نمی‌شود، همه قضایا در یزید ختم نمی‌شود. بالاتر از عبیدالله و یزید و پدرجد یزید، خدا و قدرت خداست، که او و حساب او را هم باید در نظر داشت؛ می‌خواهد [این را] تذکر بدهد. یک عده‌ای گفتند نه، یک عده‌ای گفتند بله؛ بعد البته آنها قبول کردند. یک عده یک‌خُرده‌ای چیزفهم‌تر یا تا حدودی باانصاف بودند، گفتند اگر دشمنان خارجی بودند، اگر یهود و نصارا بودند، ما به

۱. نهج البلاغه / خطبه ۵، «به خدا سوگند، پسر ابی‌طالب به مرگ مأنوس‌تر است از نوزاد به پستان مادرش.»

اینها امان می‌دادیم؛ یک شب به فرزندان پیغمبر، به زن‌های پیغمبر، امان ندهیم؟! خب بیایید برویم. این بود که شب را از آنجا منصرف شدند و رفتند و قرار جنگ به فردا رسید.

اما حسین بن علی [آن شب] باید این پاره‌های پولاد و آهن را خوب بسازد، باید خوب استوار و محکم کند، این شمشیرها را باید صیقل بزند. کدام شمشیرها را؟ قاسم بن الحسن را، علی اکبر را، حبیب بن مظاهر را، مسلم بن عوسجه را؛ این گلوله‌ها را باید آماده کند برای نشستن در سینه جبهه کفر و عدوان؛ خوب آماده باید بکند، آماده‌تر؛ چون فردا حساب یک‌شاهی صنّار نیست، مصیبت کربلا را من و شما حدس هم نمی‌توانیم بزنیم. ما همین را دیده‌ایم که کسی را کشته‌اند یا به یک کسی حمله کرده‌اند، یا دست‌ها یا انگشت‌های کسی را قطع کرده‌اند، اما ندیده‌ایم یک انسانی در میان سی‌هزار خونخوار آدمی‌خوار، در [میان] یک عده معدودی از مردم، پشت سرش زن‌ها و بچه‌ها داخل خیمه‌ها، این طرف برادرها، بچه‌های کوچک، عزیزان، همین‌طور دانه‌دانه، مدام بروند کشته بشوند، نعششان بیاید، یکی دیگر برود کشته بشود، نعشش بیاید، این بچه‌ها و این زن‌ها گاهی گریه کنند؛ اینها را ما نفهمیده‌ایم، ندیده‌ایم. لذا مصیبت [عاشورا] خیلی مصیبت بزرگی است، واقعه خیلی وحشت‌زاست و قابل تحمل نیست برای بعضی‌ها، واقعاً قابل تحمل نیست، و ما نمی‌توانیم حدس بزنیم که چه چیزی است واقعه روز عاشورا؛ این است که درست نمی‌توانیم تصور کنیم و اهمیت مصیبت را بفهمیم. اما اگر مصیبت این قدر بزرگ است،

پس بایستی حسین بن علی این پاره‌های آهن و فولاد را بسازد، لذا شب بنا می‌کند با اینها حرف زدن، بنا می‌کند با اینها صحبت کردن. این خطبه حسین بن علی واقعاً یک خطبه تکان‌دهنده است. من همین دو سه جمله اولش را فقط می‌خوانم، که خودم هر وقت این خطبه به یادم می‌آید منقلب می‌شوم. دشمن عصر به حسین بن علی حمله کرده و دو سه روز هم هست که آب در این خیمه‌ها پیدا نمی‌شود، زن و بچه‌ها هم اینجا سر به هم داده‌اند و با حال بهت و حیرت نشسته‌اند، همه جا خاموش است، چشم دشمن درمقابل می‌درخشد، شمشیر و نیزه دشمن آماده است که این بدن‌ها را تکه‌تکه کند. چند ساعت یا یک روز دیگر حداکثر، این بچه‌ها و این عزیزان خدا و زبدگان خلقت، اسیر خواهند شد و به اسارت دشمنان حسین خواهند رفت؛ همه اینها مصیبت است. همه اینها مصیبتی است که هرکدامش به تنهایی قوی‌ترین انسان‌ها را تکان می‌دهد. حسین بن علی بیشتر از ما می‌فهمد این مصیبت‌ها را، بیشتر هم ممکن است روح بزرگ حسین رنج ببرد، اما با این همه رنج، با این همه ناراحتی، با این همه غصه‌ای که ممکن است برای انسان پیش بیاید، شب عاشورا وقتی که می‌خواهد با اصحابش صحبت کند، خطبه‌ای می‌خواند که اولش این طوری حرف می‌زند. ۵۲/۱۱/۳

«أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ»^۱ در یک چنین وضعیتی،

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام الحسين و فضله/ فصل فی الاحداث التی شهدها الامام الحسين/ خطبة الامام الحسين باصحابه فی کربلاء قبل عاشوراء

به جای شکایت، به جای دلگیری و دردمندی، شکر می‌کند خدا را؛ می‌گوید خدا را با بهترین ستایش‌ها ستایش می‌کنم و او را بر سختی و راحتی شکر می‌گویم. «اللَّهُمَّ إِنِّي أَمَدُكَ عَلَى أَنْ كَرَمْتَنَا بِالتُّبُّوَّةِ» خدایا من تو را سپاس می‌گویم که ما را با نبوت به شرافت رساندی؛ نبوت برای ما مایهٔ شرافت شد. «وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْئِدَةً» برای ما چشم قرار دادی، گوش قرار دادی، دل قرار دادی تا ببینیم و بشنویم و بفهمیم. خیلی‌ها در دنیا هستند که نمی‌فهمند، نمی‌بینند، نمی‌شنوند، پیام خدا برای آنها ناشنوده است، آیات خدا برای آنها نادیده است. حسین خدا را شکر می‌کند که می‌تواند آیات الهی را ببیند، می‌تواند بفهمد، می‌تواند پیام الهی را بشنود؛ خوشا به حال آن دل‌ها و گوش‌ها! «وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ» خدایا تو را شکر می‌کنم که قرآن را به ما آموختی. ببینید! ارزش‌ها و نعمت‌ها از زبان حسین بن علی، خودشان را نشان می‌دهند؛ نعمت‌ها اینهاست، نعمت، نعمت فهمیدن قرآن است. ۶۲/۷/۲۴

«وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ» خدایا تو را حمد می‌کنم که ما را در دینت فقیه کردی. یقین است که وجود مقدس حسین بن علی صلوات الله علیه نمی‌خواست بگوید که ما تو را حمد می‌کنیم که احکام دینت را به ما یاد دادی، برای خاطر اینکه مقررات دین را آن روز خیلی‌ها می‌دانستند؛ در همان جناح عمر سعد هم عدهٔ زیادی می‌دانستند، خود عمر سعد یک مرد جنگی نبود، یک مرد دینی بود، یک رجل مذهبی بود، یک فرماندهٔ نظامی نبود اصلاً، یک فرد دینی مذهبی بود. شریح قاضی که فتوای قتل حسین بن علی صلوات الله علیه

را داده بود، یک فرد مذهبی بود، یک عالم به مقررات دینی بود. غلط است که امام علیه السلام در مقام بیان امتیاز خود بر دشمنش، بگوید که ما مقررات دینی را بلدیم، خب خیلی‌ها بلد بودند. تاریخ نامشخص در کوفه آن روز، در شام آن روز، در مدینه و مکه آن روز که نمازشان را می‌خواندند، روزه‌شان را می‌گرفتند، طواف خانه خدا می‌کردند، دلشان خوش بود که فرایض مذهبی خودشان را انجام داده‌اند، [اما] آنها دین را نفهمیده بودند؛ دین را حسین بن علی فهمیده بود. ^{۶۲/۷/۳۴} «فَقَهَّتْنَا فِي الدِّينِ» یعنی ما را آشنای به دین کردی، شناخت دینت را نصیب ما کردی. آنچه را که حریف ما و دشمن ما از آن محروم است و نمی‌داند که دین برای چیست. نمی‌فهمد که دین برای خیر دنیای مردم و آخرت مردم است، نمی‌فهمد که دین را با اشرافیت دستگاه بنی‌امیه نسبتی نیست، آنچه که عامه مردم از آن محرومند، و نمی‌فهمند که آن‌چنان کسی برای ولایت و زعامت مسلمین روا نیست، این را به ما فهماندی، این را به ما شناساندی؛ هدف دین و مسیر دین و سرانجام راه دین را به ما نشان دادی؛ فقه به این معناست. تاریخ نامشخص

«فَجَاعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ» می‌فرماید خدایا ما را از جمله شاکران قرار بده. شب عاشورا، هفتاد و دو نفر حداکثر اصحابی است که اطراف امام حسین را گرفته‌اند، با یک عده زن و بچه، در این بیابان، با غربت، با تشنگی، بدون هیچ‌گونه یاور، دشمن هم اطراف او حلقه زده است، از همه طرف آنها را فراگرفته است و آماده یک اشاره است که مثل گرسنگی خوار،

بیکرهای آنها را تکه پاره کند. در یک چنین حالتی، امام حسین از سختی‌ها نمی‌گوید، از دشمنی که او را احاطه کرده نمی‌گوید، از خطری که او را تهدید می‌کند نمی‌نالد، خوشحال است که خدا به او نعمت داده است. می‌گوید خدایا! ما را از شاکران قرار بده. به ما توفیق بده که نعمت تو را شکر بکنیم. این دل بامعرفت حسینی است.

بعد می‌گوید: «أَمَّا بَعْدُ» بعد از آنکه این حمد و ثنای الهی را بیان می‌کند، حالا یک حرفی هم با اصحاب خودش دارد: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي»، خطاب به دوستانش می‌کند، می‌گوید که من هیچ اصحابی را، یارانی را، بهتر و باوفاتر از اصحاب خودم نمی‌شناسم؛ «وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَوْا وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي» هیچ خانواده‌ای را مهربان‌تر، نیکوکارتر از خانواده خودم - یعنی آنهایی که با آن حضرت به کربلا آمدند - سراغ ندارم. «فَجَزَاكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا» ای یاران باوفا! ای خانواده مهربان! خدا همه شما را جزا بدهد.

بعد امام حسین می‌خواهد تا آنجایی که می‌تواند، زیبایی را که دشمن می‌خواهد وارد کند، سبک‌تر کند؛ رو می‌کند به این اصحاب و خویشاوندان، جوانان - از بنی‌هاشم و غیر بنی‌هاشم - می‌فرماید: «أَلَا وَإِنِّي لَأَطْنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الْأَعْدَاءِ غَدًا» من خیال می‌کنم آن ماجرای که ما با این قوم خواهیم داشت، فردا انجام می‌گیرد. چون از روز اول و دوم مُحرم که وارد شدند، مرتب بین امام حسین و عمر سعد - که در مقابل بود - گفتگو بود، ردوبدل بود، منتظر بودند که حادثه‌ای انجام بگیرد؛ .. لذا شب

عاشورا، امام حسین احتمال زیاد می‌دهد که فردا، روزی باشد که سرنوشت او در آن روز رقم زده می‌شود، می‌فرمایند من گمان می‌کنم آن روزی که با این جمع داریم، فردا باشد. یعنی فردا ما جنگ نهایی‌مان که شهادت همه ما در آن است، انجام خواهد گرفت.

بعد می‌فرماید: «وَإِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ جَمِيعاً» من به همه شما اجازه دادم، «فَأَنْظِلِقُوا فِي حِلِّ» یعنی حتی یک نفر شما هم نم‌اند، اشکالی ندارد؛ همه شما بروید و از طرف من بچل^۱ باشید. «لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِثِّي ذِمَامٌ» هیچ عهدی از من به گردن شما نیست، بروید. «هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ» این شب شما را پوشانده است، «فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا» شب را شتر راهوار خودتان قرار بدهید و راه بیفتید بروید. «وَلْيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِّنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي» هر مردی از شما دست یکی از مردان خانواده من را بگیرد ببرد. نمی‌گوید دست یکی از بچه‌های خانواده من را بگیرید ببرید؛ صحبت بچه‌ها نیست، صحبت زن‌ها نیست، صحبت مردهاست که حاضر نیستند بروند و امام را ترک بگویند. امام حسین می‌گوید این خانواده من، برادران من حاضر نیستند من را ترک کنند، شما هم هرکدام که می‌روید، دست یکی از اینها را بگیرید ببرید، شماها در این بیابان کشته نشوید. «فَجَزَاكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً خَيْرًا» خدا به همه شما جزای خیر بدهد.

اول کسی که در مقابل این حرف‌ها پاسخ داد، ابا الفضل العباس بود؛ «بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ» عباس بن علی علیه السلام بلند شد ایستاد، گفت:

۱. (حلل) آمرزیده، بخشیده، عفو شده

«وَلَمْ نَفْعَلْ ذَلِكَ» برادر! ما چرا این کار را انجام ندهیم؟ «لِنَبْقَى بَعْدَ ذَلِكَ» برای اینکه چند روزی بعد از تو بیشتر زنده بمانیم! «لَا أَرَانَا اللَّهَ ذَلِكَ أَبَدًا» خدا به ما آن روز را نشان ندهد که ما بعد از تو زنده بمانیم، تو کشته بشوی و ما زنده باشیم. ۶۲/۷/۲۴ اول اباالفضل العباس و بعد برادرهایش و بعد بقیه اصحاب ۵۲/۱۷/۱۳ اظهار آمادگی کردند. امام حسین علیه السلام برای آنها دعا کرد. و به آنها گفت و خبر داد که همه شما فردا در این بیابان شهید خواهید شد. ۶۲/۷/۲۴ شب عاشورای حسین بن علی همان شبی است که در طول تاریخ ظلمانی بشر، همچون خورشیدی تابان می درخشد. همان شبی است که اعماق و زوایای تاریکی‌هایی که در اجتماعات انسانی بوده است و خواهد بود، می‌توانند از برکت آن، نور و گرما بگیرند. .. آن شب در کربلای حسین غوغا و هنگامه برپا بود؛ آن شب یاران حسین شبی را برای یک روز پرمجاهدت می‌گذرانیدند؛ آن شب پیرمردان در کنار جوانان و جوانان در کنار نوجوانان و نوجوانان در کنار نوباوگان زمزمه شهادت در گوش هم می‌خواندند. آن شب حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه باهم شوخی و مزاح می‌کنند، همدیگر را به شهادت بشارت می‌دهند.

.. از سوی دیگر، در میان زنان و دخترهای پیغمبر هم غوغاست. ۵۲/۹/۱۹ در شب عاشورا، زینب کبری - می‌خواهم محبت این خواهر به این برادر را درست توجه بکنید، تا این لحظه را درست درک بکنید - وقتی که شنید امام حسین علیه السلام در خیمه خودش، درحالی که مشغول اصلاح شمشیرش است آن اشعار سوزناک را می‌خواند؛

«يَا دَهْرُ أَفٍ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ»^۱

یعنی ای روزگار! چه بد دوست و محبوبی هستی تو، با اینکه همه تو را دوست می‌دارند، اما دوست بدی هستی، اف بر تو! چقدر شب و روز گذراندی و چقدر شب و روز بعدها که ما نیستیم خواهی گذراند. چقدر بی‌وفا هستی! در حال کار، آدم گاهی زمزمه می‌کند، امام حسین زمزمه می‌کرد و این اشعار را به‌عنوان وصف‌الحال می‌خواند. وقتی که زینب این اشعار را شنید و فهمید که مسئله جدی است، و حسین عزیزش احتمالاً در همین نزدیکی‌ها و زودی‌ها از دستش [خواهد] رفت؛ در نوشته‌ها و نقل‌های مقاتل دارد؛ آن‌چنان صیحه‌ای زد زینب کبری سلام‌الله‌علیها و آن‌چنان حالش دگرگون شد که امام حسین مجبور شد خودش را برساند به او و او را محافظت کند که نبادا یک حرکت نامتعادلی از زینب کبری سربرزند. آن وقت زینب کبری سلام‌الله‌علیها در آن لحظه گفت: «أَلْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَخِي الْحَسَنُ» حسین! عزیز من! الان پدر و مادرم را از دست دادم، الان غم مرگ پیغمبر در دلم اثر گذاشت. یعنی همه‌چیز برای من، الان دارد تمام می‌شود که می‌فهمم تو را از دست خواهم داد. ببینید این چه محبتی است! ^{۶۴/۷/۴}

نقل شده است از یکی از همان کسانی که وقایع را یادداشت می‌کردند و می‌نوشتند: شب از نزدیکی خیمه‌های حسین بن علی علیه‌السلام که عبور می‌کردم، دیدم که از تمام این خیمه‌ها صدای زمزمه قرآن و دعا و نماز به

گوش می‌رسد و یکپارچه مشغول ذکر و دعا هستند. و حقیقتاً برای آن روزِ سخت، آن چنان حال و صفایی هم لازم بوده است. اما در شب یازدهم اگر کسی از همان خِیام عبور می‌کرد، یقیناً از آن همه زمزمه و حال، دیگر خبری نبود و به جای آن همه خیمه، فقط یک خیمهٔ نیم‌سوخته وجود داشت که فرزندان و دختران ابی‌عبدالله و خردسالان در آن جمع شده بودند. شاید از آنها هم زمزمه‌هایی بلند بوده، اما به احتمال زیاد این زمزمه بیشتر زمزمهٔ گریه بر عزیزان و فریاد العطش کودکان [بوده].^{۶۶/۳/۷}

عاشورا

حسین بن علی علیه السلام با ساز و برگ جنگ به کربلا نیامده است، آن کسی که می‌خواهد به میدان جنگ برود، سرباز لازم دارد؛ اما حسین بن علی علیه السلام زنان و فرزندان خود را هم با خود آورده است. این به معنای این است که اینجا باید یک حادثه‌ای اتفاق بیفتد که عواطف انسان‌ها را در طول تاریخ، همواره به خود متوجه کند تا عظمت کار امام حسین معلوم بشود. وقتی که امام حسین می‌بیند که دشمن چقدر پست و رذل است، می‌بیند این کسانی که به جنگ او آمده‌اند، عده‌ای از اراذل و اوباش کوفه هستند که در مقابل یک پاداش کوچک و حقیر، حاضر شدند به یک چنین جنایت بزرگی دست بزنند، بنابراین می‌داند بر سر زن و فرزند او چه خواهند آورد. این را امام حسین غافل نیست، می‌بیند؛ اما در عین حال تسلیم نمی‌شود، در عین حال از راه خود بر نمی‌گردد، در عین حال بر حرکت

در این راه پافشاری می‌کند. پیداست که چقدر مهم است این راه، چقدر بزرگ است این کار. ۷۹/۲۴

این را هم به شما بگویم، .. [همین] آدمی که درمقابل یک دنیا مخالف، یک صحرا گرگِ گرسنه، تنها مقاومت می‌کند و تَنَش نمی‌لرزد، درمقابل یک چیزهای کوچکی آن‌چنان منقلب می‌شود! مثلاً آن وقتی که آن غلامِ سیاهِ حبشی روی زمین افتاد، حضرت آمدند بالاسر این غلام. خب، یک غلام سیاهی است، جزو مخلصین است، جزو علاقه‌مندان است. شاید چون، غلام ابی‌ذر بوده که از لحاظ فرهنگ اجتماعی آن روز، بالاخره یک مرتبهٔ شریف و عالی ندارد. این، وقتی کشته می‌شود، خب خیلی‌ها کشته شدند، اشراف کوفه، بزرگان و معاریف کوفه، مثل حبیب‌بن‌مظاهر و زُهری‌بن‌قین و دیگران - که اینها جزو بزرگان و نامداران رجال کوفه بودند، در کنار امام حسین شهید شدند، افتادند - حضرت این حرکات را نشان نداد؛ .. اما درمقابل این غلام سیاه که کسی را ندارد، فرزندی ندارد، خانواده‌ای در انتظار او نیست تا بر او گریه کنند، حسین‌بن‌علی آمد همان حرکتی را که با علی‌اکبر انجام داد، با این غلام انجام داد؛ بالای سر غلام نشست، این سر خونین غلام را روی زانوی خودش گذاشت، اما دلش آرام نگرفت، یک‌وقت همه دیدند حضرت خم شد، صورتش را روی صورت سیاه این غلام گذاشت. .. این‌طور عطوفت انسانی جوشنده است! ۶۳/۷/۲۰

[حالا] به مناسبت، چند جمله هم می‌خواهم گوشه‌هایی از حوادث عاشورا را عرض کنم و چند جمله‌ای هم ذکر مصیبت کنم. یک مردی به

نام عبدالله بن عمیر کلبی - که از قبیلهٔ بنی کلب هست و ارتباط زیادی هم با دستگاه اهل بیت و امام حسین ندارد - در کوفه فرود آمده بود با همسر خودش، که اُمّ وهب کنیه داشت. دید یک لشکری را در نُخَیله - در نزدیکی کوفه - دارند بسیج می‌کنند که این لشکر را به یک جایی بفرستند، تعجب کرد که این قضیه چیست، با چه کسی جنگ دارند اینها. پرسید این لشکر برای کجاست؟ گفتند این لشکر برای جنگ با حسین بن علی دارد تجهیز می‌شود و می‌رود سر راه را بر حسین بن علی بگیرد. این مرد تکان خورد، گفت من مدت‌ها مشتاق جهاد در راه خدا بودم، اما امروز احساس می‌کنم که واجب‌تر از جهاد با کفار، جهاد با این مردمی است که با فرزند پیغمبر و جگرگوشهٔ زهرا و امیرالمؤمنین، این‌طور دارند ظالمانه برخورد می‌کنند. رفت پیش همسرش گفت من قصد دارم بروم از حسین بن علی دفاع کنم و به او بپیوندم. زن او، اُمّ وهب، او را تحسین کرد، تشویق کرد، گفت خدا تو را خیر بدهد و به بهترین رأی‌ها و عقاید هدایت کند؛ این کار را حتماً بکن و من را هم با خودت به این میدان ببر. این زن و شوهر مخفیانه و شبانه از کوفه خارج شدند و از بیراهه خودشان را رساندند به اردوی اباعبدالله الحسین علیه السلام - که در کربلا آن روز فرود آمده بود - و بودند در میان تشکیلات امام حسین علیه السلام تا روز عاشورا.

در روز عاشورا بعد از آنکه یک حمله از طرف لشکر ابن سعد شد و جمعی به شهادت رسیدند، بعد یک‌یک اصحاب می‌رفتند به میدان جنگ و مبارزه

می کردند. جنگ تن به تن می کردند، به شهادت می رسیدند، و بعد نفر بعدی می رفت. از طرف لشکر عمر سعد، دو نفر از چهره های معروف و ابسته به دربار عبیدالله زیاد آمدند بیرون و مبارز طلبیدند. حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و بُریر بلند شدند که بروند، امام حسین فرمودند شماها بنشینید. این عبدالله بن عمیر از جا بلند شد، امام حسین - خیلی هم با او آشنا نبود ظاهراً - دید مرد گندمگون بلندبالای قوی هیکل ستبر بازویی است. گفت: یا ابا عبدالله! اجازه بده من بروم با این دو نفر مبارزه کنم، حریف آنها خواهم شد. امام حسین با تحسین یک نگاهی به چهره مردانه او کردند، گفتند باشد تو برو.

این مرد آمد در میدان جنگ، شروع کرد با اینها به جنگیدن، یکی از آنها را به خاک هلاک انداخت و به قتل رساند؛ آن دیگری از یک فرصتی استفاده کرد و یک ضربتی را بر عبدالله بن عمیر وارد کرد، سرانگشت او یا دست او مجروح شد و یک قدری متوجه به خودش شد. در این هنگام همه دیدند که یک خانم محجبه پوشیده ای، با کمال شجاعت آمد در میدان جنگ؛ همسرش اُمّ وهب بود. همسر این مرد مسلمان، عبدالله بن عمیر، آمد که به شوهرش کمک کند. این چوبی را که وسط خیمه نصب می کنند، این را در دست گرفت و آمد به میدان جنگ. این مرد تا دید که زن او بی تاب شده و به میدان جنگ آمده، خواست همسر خودش را به طرف خیمه های زن ها برگرداند. با اصرار، زنش را می کشید به طرف خیمه های حرم؛ زن فریاد زد، گفت من را نفرست به خیمای حرم، بگذار من هم مجاهدت کنم

و با تو به شهادت برسم. مرد کوشش می‌کرد زن خودش را به یک محل امنی برساند و زن مقاومت می‌کرد. امام حسین علیه‌السلام از آن عقب فریاد زدند و زن را خواستند، گفتند برگرد بیا، تو ن جنگ. این خانم برای اطاعت امر سیدالشهدا علیه‌السلام برگشت به طرف خیمه‌های حرم. اما چند لحظه‌ای نگذشته بود که یک صدایی نظرش را جلب کرد، نگاه کرد دید که شوهر محبوب و عزیزش ضربت شدیدی خورده و روی خاک‌های گرم کربلا افتاده؛ زن بی‌تاب شد، دیگر نتوانست خودش را نگه دارد، آمد بالای سر شوهر محبوبش نشست و بنا کرد خاک‌ها و خون‌ها را از چهره عبدالله بن عمیر پاک کردن و ستردن. در همین هنگام شمر آمد بالای سر این زن و با یک ضربه عمود، آن‌چنان بر این زن کوبید که او هم در کنار شوهرش افتاد و به شهادت رسید. بنابراین در شهدای کربلا نام یک زن شجاع و مسلمان را هم در عداد شهدا مشاهده می‌کنیم. ۶۶/۶۱۶

وَهَبُ بْنُ وَهَبٍ؛ جوانی [است] که تازه هم مسلمان شده، مسیحی بوده. خودش آمده میدان جنگ، مادرش آمده، همسرش آمده. چه آب حیاتی است این اسلام انقلابی، چه کیمیایی است! روز عاشورا، حسین بن علی علیه‌السلام سختش بود اجازه بدهد به وهب که برود میدان، او هم بجنگد، کشته بشود. با هر مصیبتی بود، اجازه گرفت و رفت میدان و شهید شد. مادر داشت نگاه می‌کرد، وقتی دید که پسرش شهید شد، همه خیال کردند عصبانی می‌شود، ناراحت می‌شود؛ میهمان‌های اسلام بودند اینها. یک نفری سر این جوان را از بدن جدا کرد، جلوی چشم مادر؛ سر را

پرتاب کرد به طرف خیمه‌ها. این پیرزن، سر جوانش را برداشت، بوسید، خاک را از اطراف صورت او پاک کرد با دستش، بعد با صدای بلند فریاد زد، گفت ما هدیه‌ای را که در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم؛ سر را پرتاب کرد طرف دشمن! ۶۲/۷/۲

[مسلم بن عوسجه]، این پیرمرد محاسن سفید می‌آید خدمت اباعبدالله، عرض می‌کند یا بن رسول الله! من بروم مبارزه کنم؟ او بی که باید در رختخواب خانه خود بلمد، هشتاد سال، نود سال [سن دارد]، از کوفه بلند شده، سوار اسب شده، آمده اینجا، تشنگی کشیده، حالا هم در آخرین لحظات این امتحان بزرگ، می‌خواهد برود امتحان خود را پس بدهد. بعد هم می‌رود در میدان - حالا چطور جنگ می‌کند کاری نداریم - و می‌افتد روی زمین. بعد حسین بن علی علیه السلام می‌رود به بالینش. به بالین همه شهدا حسین بن علی می‌رفت. این یک کار عاطفی است، لزومی هم ندارد که خیلی جنبه فکری داشته باشد؛ عاطفی است. اینها باهم زندگی کرده‌اند، باهم می‌میرند، باهم محشور می‌شوند؛ پیوند حسین با یارانش و اصحابش یک پیوند معمولی نیست. حسین می‌رود بالای سر مسلم بن عوسجه، این پیرمرد محاسن سفید. ۵۷/۱۱/۲۰ [و می‌فرماید] که ان شاء الله از خدا اجر بگیری. ۶۳/۷/۲۰ رفیق قدیمی مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر هم می‌آید. ۵۷/۱۱/۲۰ حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه از اصحاب پیغمبر بودند. ۶۰/۹/۲۶ می‌آید بالای سر رفیقش. بعد در همان لحظات آخر، در همان دیدار آخری که این دو دوست در کنار هم، یکی بر

روی خاک و غرقه در خون و دیگری منتظر مرگ، دیدار می‌کنند و رهبرشان، برانگیزاننده‌شان، سرورشان حسین بن علی هم کنار اینهاست، حبیب بن مظاهر رو می‌کند به مسلم بن عوسجه، می‌گوید من می‌دانم که ساعتی بعد از تو، چند لحظه‌ای بعد از تو، من هم به تو ملحق خواهم شد و شهید خواهم شد، اما درعین حال اگر در همین مدت کم، یک خواهشی از من داری بکن، یک وصیتی داری، یک توصیه‌ای داری که از من برمی‌آید، بگو تا این توصیه را انجام بدهم. چنین نقل می‌کنند، می‌گویند مسلم بن عوسجه نتوانست حرف بزند، اما با گوشه چشم به حسین بن علی اشاره کرد، یعنی تو را توصیه می‌کنم که از این جهاد دست برداری، در کنار حسین بن علی بجنگی، به این مبارزه ادامه بدهی، از حق و حقیقت دفاع کنی. این وصیتی است که دو مسلمان راستین، دو مؤمن واقعی در دم مرگ به یکدیگر می‌کنند. واقعاً چه روحیه‌های عجیبی است این روحیه‌های اسلامی. اینها برای ما باید آموزنده باشد. ۵۱/۱۷۴

بعد از آنکه اصحاب یکی یکی با اصرار و با گریه اجازه گرفتند و به قتلگاه رفتند و جنگیدند و به شهادت رسیدند، ۶۲/۲۱۵ [امام] نگاهی به اطراف می‌کند، می‌بیند همین مردان زبان‌آور دیشب، همه به صورت اجساد تکه‌تکه و پاره‌پاره شده‌ای روی زمین افتاده‌اند، لذاست که باز برای اینکه این صدا در تاریخ بماند، برای اینکه این نام‌ها فراموش نشود، [ندا می‌دهد:] «فَدَايَ يَا مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَيَا هَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ وَيَا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ»، اسم‌های پاک را بر زبان جاری می‌کند. ۵۲/۱۷۳ [دیگر] کسی جز جوانان بنی‌هاشم، آن

حلقه متصل به حسین بن علی، باقی نمانده. اول جوانی که آمد خدمت امام حسین، خواهش کرد که اجازه بدهد به میدان برود و بجنگد و شهید بشود، علی اکبر بود. ۶۲/۷/۱۵

من می‌خواهم از روی مقتل، چند صحنه از این صحنه‌های عظیم را برای شما عزیزان، از کتاب مقتل ابن طاووس بخوانم که کتاب «لهوف» است؛ این مقتل، مقتل بسیار معتبری است. سید بن طاووس - که علی بن طاووس باشد - این بزرگوار فقیه است، عارف است، بزرگ است، صدوق است، موثق است، مورد احترام همه است، استاد فقهای بسیار بزرگی است؛ خودش ادیب، شاعر، خیلی شخصیت برجسته‌ای است، ۷۷/۴/۱۸ و از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم و [هفتم] هجری است. خانواده علمند، خانواده دینند، همه‌شان یا خیلی‌شان خوبند؛ به‌خصوص این دو برادر، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس و احمد بن موسی بن جعفر بن طاووس، از علمای بزرگ، مؤلفین بزرگ و ثقات بزرگند. این کتاب برای سید علی بن موسی بن جعفر بن طاووس است. ۷۴/۳/۱۹ ایشان اولین مقتل بسیار معتبر و موجز را نوشتند. البته قبل از ایشان مقاتل زیادی هست؛ استادشان - ابن نما - مقتل دارد، شیخ طوسی مقتل دارد، دیگران هم دارند، خیلی‌ها، مقتل‌های زیادی قبل از ایشان نوشته شده؛ اما وقتی «لهوف» آمده، تقریباً همه آن مقاتل، تحت الشعاع قرار گرفته است. این بسیار مقتل خوبی است؛ چون عبارات، خیلی خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است. ۷۷/۴/۱۸ در تعبیرات منبری‌های ما، عین عبارات

این کتاب - مثل روایت - خوانده می‌شود، از بس متقن و مهم است. من از روی این می‌خوانم. ۷۴/۳/۱۹

یک منظره، منظره میدان رفتن علی اکبر علیه السلام است که یکی از آن مناظر بسیار پُرماجرا و عجیب است؛ واقعاً عجیب است، از همه طرف عجیب است. از جهت خود امام حسین، عجیب است، از جهت این جوان، علی اکبر عجیب است، از جهت زن‌ها و به خصوص جناب زینب کبری، عجیب است. علی اکبر را هجده ساله تا بیست و پنج ساله نوشته‌اند؛ یعنی حداقل هجده سال، حداکثر بیست و پنج سال. حالا یک جوان مثلاً هجده نوزده ساله، بیست ساله، بیست و دو ساله، در عنفوان جوانی؛ می‌گوید: ۷۷/۲/۱۸

«فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَهُ سِوَى أَهْلِ بَيْتِهِ» یعنی وقتی که همه اصحاب امام حسین به شهادت رسیدند و غیر از خانواده او کسی با او باقی نماند، «خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» ۷۴/۳/۱۹ علی بن الحسین از خیمه گاه امام حسین خارج شد برای جنگیدن. راوی می‌گوید: «وَكَانَ مِنْ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا وَ أَحْسَنِهِمْ خُلُقًا» این جوان، جزو زیباترین جوانان عالم بود، زیبا، رشید، شجاع. «فَاسْتَأْذَنَ أَبَاهُ فِي الْقِتَالِ» از پدر اجازه گرفت که برود بجنگد، «فَأَذِنَ لَهُ» حضرت بدون ملاحظه اذن داد. ۷۷/۲/۱۸ عجیب این است، بدون هیچ گونه تأملی اجازه داد که علی اکبر به میدان برود.

من نگاه می‌کردم در حالات حسین بن علی علیه السلام در این چند ساعت عاشورا، در مقابل هر یک از این کسانی که تقاضای میدان رفتن کردند، امام حسین یک‌طور برخورد می‌کند؛ وقتی قاسم بن الحسن می‌آید، امام حسین

به او اجازه نمی‌دهد. او فرزند نابالغ برادر اوست، بچه سیزده‌ساله است و امام حسین او را مثل امانتی در دست خود می‌داند، لذا وقتی قاسم آمد و به امام حسین عرض کرد که اجازه بده بروم میدان، حضرت، قاسم را در آغوش گرفت و بنا کرد های‌های گریه کردن. اما وقتی علی‌اکبر آمد از امام حسین تقاضای رفتن میدان بکند، حسین بن علی علیه‌السلام هیچ مقاومتی نکرد. ۶۲۷/۸۵ این دیگر، اصحاب و برادرزاده و خواهرزاده نیست که امام به او بگوید نرو، بایست، این پاره تن خود اوست، پاره جگر خود اوست، حالا که می‌خواهد برود، امام حسین باید اجازه بدهد؛ این انفاق امام حسین است، این اسماعیل حسین است که می‌رود به میدان. «فَإِذَنْ لَّهُ» اجازه داد که برود، اما همین که علی‌اکبر راه افتاد به طرف میدان، «ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظْرًا يَسِيْرًا مِنْهُ» یک نگاهی از روی نومی‌دی به قد و قامت علی‌اکبر انداخت، «وَأَرَخَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَيْنَهُ وَبَكَى ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ» ۷۴/۳/۱۹ چشمش را رها کرد و بنا کرد اشک ریختن. یکی از خصوصیات عاطفی دنیای اسلام همین است؛ اشک ریختن در حوادث عاطفی و پدیده‌های عاطفی. شما زیاد می‌بینید در قضایا که حضرت گریه کردند؛ این گریه جزع نیست، این همان شدت عاطفه است؛ چون اسلام این عاطفه را رشد می‌دهد در فرد. حضرت بنا کردند گریه کردن، بعد این جمله را فرمودند: خدایا خودت گواه باش «فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ» جوانی به سمت اینها رفته است برای جنگ، که «أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ»، [شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا از نظر صورت و رفتار و سخن گفتن].

یک نکته‌ای در اینجا هست که من به شما عرض بکنم. ببینید، امام حسین در دوران کودکی محبوب پیغمبر بود، خود او هم پیغمبر را به نهایت دوست می‌داشت. حضرت شش هفت‌ساله بودند که پیغمبر از دنیا رفته است. چهره پیغمبر به صورت یک خاطره بی‌زوالی در ذهن امام حسین مانده است و عشق به پیغمبر در دل او هست. بعد خدای متعال، علی‌اکبر را به امام حسین می‌دهد. وقتی این جوان یک‌خرده بزرگ می‌شود، یا به حد بلوغ می‌رسد، حضرت می‌بیند که چهره، درست چهره پیغمبر است؛ همان قیافه‌ای که این قدر به او علاقه داشت، این قدر عاشق او بود. حالا این به جد خودش شبیه شده است؛ حرف می‌زند، صدا شبیه صدای پیغمبر است، حرف‌زدن، شبیه حرف‌زدن پیغمبر است، اخلاق، شبیه اخلاق پیغمبر است؛ همان بزرگواری، همان گرم، همان شرف. لذا این طوری می‌فرماید: «كُنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَى نَبِيِّكَ نَظَرْنَا إِلَيْهِ» هر وقتی که ما دلمان برای پیغمبر تنگ می‌شد، به این جوان نگاه می‌کردیم.

این جوان رفت به میدان، «فَصَاحَ وَقَالَ يَا ابْنَ سَعْدٍ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِي» [۷۷/۲/۸۸] پس حضرت با صدای بلند فریاد زدند و گفتند: ای ابن‌سعد! خدا رَحِم تو را قطع کند، همان‌طور که رَحِم مرا قطع کردی. [نقل می‌کند مرحوم ابن‌طاووس که این جوان رفت به میدان جنگ «فَتَقَدَّمَ مَحْوَالِقَوْمٍ» و چطور جنگید و بعد برگشت پیش پدرش و گفت: پدر جان! تشنگی دارد من را می‌کشد، اگر آبی داری به من بده. حضرت در جواب به او فرمود که برو بجنگ، طولی نخواهد کشید که به دست جدت سیراب خواهی

شد. «فَرَجَعَ إِلَى مَوْفِ التُّزَالِ» علی اکبر برگشت به جای جنگ، به صحنه جنگیدن «وَقَاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتَالِ» - این ابن طاووس است، آدم ثقه‌ای است؛ این طور نیست که حالا برای گریه گرفتن، به صورت مثلاً گرم کردن مجلس بخواهد حرفی بزند، نه، عباراتش عبارات متقنی است - می‌گوید: «قَاتَلَ أَعْظَمَ الْقِتَالِ» بزرگ‌ترین جنگ را علی اکبر کرد، در نهایت شجاعت و شهامت جنگید. بعد از آنکه مقداری جنگید، «فَرَمَاهُ مُنْقَذُ بْنُ مُرَّةَ الْعَبْدِيِّ لَعْنَهُ اللَّهُ» یکی از افراد دشمن «بِسَهْمٍ» با یک تیری هدف گرفت آن حضرت را، «فَصَرَعَهُ» او را از روی اسب به روی زمین انداخت با آن تیر. ۷۴/۳/۸۹. صدای علی اکبر از وسط میدان به گوش همه رسید که صدا می‌زد: «يَا أَبَتَاهُ عَلِيكَ السَّلَامُ» پدر جان خدا حافظ. ۶۲/۷/۱۵. «هَذَا جَدِّي يُقْرِوُكَ السَّلَامُ» این جدم پیغمبر است، به تو سلام می‌رساند، «وَيَقُولُ لَكَ عَجَلِ الْقُدُومِ عَلَيْنَا» می‌گوید زود بیا فرزندم حسین! بر ما وارد شو. همین یک کلمه را علی اکبر بر زبان جاری کرد، «ثُمَّ شَهَقَ شَهَقَةً فَاتَتْ» بعد آهی کشید، یا فریادی کشید و جان از بدنش بیرون رفت.

«فَجَاءَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» امام حسین تا صدای فرزند را شنید، آمد به طرف میدان جنگ، آنجایی که جوانش روی زمین افتاده است، «حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ» آمد تا بالای سر این جوان رسید، «وَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ» صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت، «وَقَالَ قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوا مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ» و این کلمات را بنا کردند گفتن: [«وَقَالَ قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوا مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى اللَّهِ وَ عَلَى

انْتِهَائِي حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ» خدا بکشد گروهی را که تو را

کشتند. چقدر آنها بر خدا و بر دریدن حرمت رسول الله گستاخی کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد. [«قَالَ الرَّاوی» راوی نقل می‌کند - کسی که این قضایا را از نزدیک به چشم خودش دیده است و نقل کرده است، می‌گوید - «قَالَ الرَّاوی وَ خَرَجَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ» یک وقت دیدیم زینب از خیمه‌ها خارج شد. «تُنَادِي يَا حَبِيبَا يَا ابْنَ آخَاهُ» صدایش بلند شد: ای عزیز من! ای برادرزاده من! «وَجَاءَتْ فَأَكْبَتَ عَلَيْهِ» آمد خودش را انداخت روی پیکر بی‌جان علی اکبر. «فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخَذَهَا وَرَدَّهَا إِلَى النِّسَاءِ» حضرت آمدند، بازوی خواهرشان را گرفتند، او را از روی جسد علی اکبر بلند کردند، فرستادند پیش زن‌ها؛ مناسب نبود در میدان جنگ.

«ثُمَّ جَعَلَ أَهْلُ بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ، يَخْرُجُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ بَعْدَ الرَّجُلِ». آن وقت دنباله این قضیه را نقل می‌کند. البته اگر این عبارات را بخوانیم بخوانیم، واقعاً دل انسان آب می‌شود از شنیدن این کلمات!

من یک مطلبی به ذهنم رسید از این عبارت ابن طاووس که می‌گوید: «فَأَكْبَتَ عَلَيْهِ»، آنچه در این جمله ابن طاووس هست - که حتماً از روایات و اخبار صحیحی نقل کرده - نمی‌گوید امام حسین خودش را انداخت روی بدن علی اکبر، امام حسین فقط صورتش را گذاشت روی صورت جوانش؛ اما آن که از روی بی‌تابی، خودش را انداخت روی بدن علی اکبر، حضرت زینب کبری است. من به نظرم رسید که خب، این زینب بزرگوار، این عمه سادات، این عقیده بنی‌هاشم، دوتا جوان خودش هم در کربلا شهید شدند. دو پسر خودش، دوتا علی اکبر خودش هم شهید شدند،

یکی «عون» و یکی «محمد»؛ بنده در هیچ کتابی، در هیچ مقتلی ندیدم که وقتی پسرهای زینب کبری به شهادت رسیدند، زینب کبری عکس‌العملی نشان داده باشد، مثل اینکه فریاد کشیده باشد، صدایی بلند کرده باشد، گریه بلندی کرده باشد، یا خودش را روی بدن اینها انداخته باشد. این مادرهای شهدای زمان ما، حقیقتاً نسخه زینب را دارند عمل می‌کنند و پیاده می‌کنند؛ بنده ندیدم، یا کمتر دیدم مادری را - مادر دو شهید، مادر یک شهید، مادر سه شهید - که وقتی انسان او را می‌بیند، احساس ضعف و عجز در او بکند! دو پسر جوانش، عون و محمد شهید شدند، حضرت زینب سلام‌الله‌علیها عکس‌العملی نشان ندادند؛ اما دو جای دیگر دارد که خودش را انداخت روی جسد شهید؛ یکی همین جاست که آمد بالای سر علی اکبر و بی‌اختیار خودش را انداخت روی بدن علی اکبر. ۷۴/۳/۱۹

یکی [دیگر] از این قضایا، قضیه به میدان رفتن قاسم بن الحسن است که بسیار صحنه عجیبی است. ۷۷/۲/۸۸ امام حسن اگرچه که ده سال قبل از واقعه کربلا از دنیا رفته بود، اما در واقعه کربلا دو گوهر گرانبها را در راه خدا و در راه حقیقت قربانی کرد. ۱۳۵۲/۱ قاسم بن الحسن علیه‌الصلوة والسلام یکی از جوانان کم‌سال دستگاه امام حسین است. یک نوجوانی که «لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُم» هنوز به حد بلوغ و تکلیف نرسیده بود. در شب عاشورا وقتی که امام حسین علیه‌السلام گفتند که این حادثه اتفاق خواهد افتاد و همه کشته خواهند شد، گفتند که شما بروید و اصحاب قبول نکردند که بروند. این نوجوان سیزده چهارده ساله عرض کرد: عمو جان! آیا من هم به شهادت

خواهم رسید در این میدان؟ امام حسین خواستند این نوجوان را آزمایش کنند، گفتند: عزیزم! - به تعبیر ما - کشته شدن در ذائقه تو چگونه است؟ گفت: «أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ» از عسل شیرین تر است. ببینید! این، آن جهت گیری ارزشی است در خاندان پیغمبر؛ تربیت شده های اهل بیت این طورند. این نوجوان از کودکی در آغوش امام حسین بزرگ شده است؛ یعنی سه ساله بوده است تقریباً، سه چهارساله بوده که پدرش از دنیا رفته است و امام حسین این نوجوان را بزرگ کرده؛ مَرَبِّی به تربیت امام حسین است.

روز عاشورا که شد، این نوجوان آمد پیش عمو؛ اینجا این طور ذکر می کند، می گوید: «قَالَ الرَّأْيِيُّ: وَخَرَجَ غُلَامٌ»، راوی هایی بودند آنجا که ماجراها را می نوشتند و ثبت می کردند، چند نفرند که از قول آنها نقل می شود قضایا، از قول یکی از آنها نقل می کند، می گوید: همین طور که نگاه می کردیم، ناگهان دیدیم از طرف خیمه های ابی عبدالله، یک پسر نوجوانی آمد بیرون، «خَرَجَ غُلَامٌ كَأَنَّ وَجْهَهُ شِقَّةُ قَرٍّ» چهره اش مثل پاره ماه می درخشید؛ زیبا. ۷۷/۴/۱۸
آمد در مقابل عموی بزرگوارش ایستاد این کودک سیزده ساله؛ این قدر کوچک است قاسم بن الحسن، این قدر جثه او برطبق معمول یک بچه سیزده ساله کوچک است که هیچ زرهی بر تن قاسم بن الحسن راست نمی آید، هیچ کلاه خودی بر سرش قرار نمی گیرد، بر روی اسب نمی تواند خودش را نگه دارد، وقتی که پیاده راه می رود، شمشیرش بر روی زمین کشیده می شود. آمده پیش عموی بزرگوارش، عرض می کند: عمو جان!

اجازه بده من هم بروم و جانم را به قربان هدف و دینم کنم. درباره هیچیک از شهدا این مطلب را بنده ندیده‌ام و نشنیده‌ام که امام حسین این قدر دیر اجازه داده باشد. .. اما قاسم بن الحسن وقتی می‌آید در مقابل عمو از او اجازه میدان می‌گیرد، آن قدر امام حسین اجازه نمی‌دهد که قاسم بن الحسن بنا می‌کند های‌های گریستن، و آن قدر اشک می‌ریزد که دل عمو را هم نرم می‌کند. و اباعبدالله هم بنا می‌کند های‌های گریه کردن. و بنا به قولی این برادرزاده و عمو دست در آغوش یکدیگر بنا می‌کنند گریه کردن و زارزدن، و بالاخره قاسم بن الحسن فائق می‌شود! بنا می‌شود برود و جنگ کند و کشته بشود.

.. گفتیم کلاه خود بر سرش قرار نمی‌گیرد، پس چه بکنند؟ یک وقت دیدند اباعبدالله یک عمامه‌ای بر سر قاسم بن الحسن پیچیده، پیراهنی بر تنش کرده، و شمشیری به کمرش بسته. قاسم بن الحسن آمد در میدان، می‌جنگد، جهاد می‌کند، اما جهاد باهدف، جهادی که برای یک جهتی است، به سوی یک هدفی است، برای خداست؛ و فرزند امام مجتبی باید این طور باشد، فرزند آن کسی که همه وجودش در راه جهت و هدف الهی بود. بنا کرد رجزخواندن: «إِنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ» اگر من را نمی‌شناسید ای مردم! بدانید که این ضربات من را از کجا می‌خورید، بدانید که من فرزند امام حسن مجتبی‌ام، «سَبَطُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُؤْتَمَنِ» من فرزندزاده پیغمبرم، من از دودمان پاک رسول خدایم. «هَذَا الْحُسَيْنُ كَالْأَسِيرِ الْمُتْرَهَنِ» این کسی که اینجا ایستاده و شما دارید در مقابل او می‌جنگید، ای لشکریان! نبادا او را

نشناسید، نبادا ندانید به روی چه کسی دارید شمشیر می کشید! بشناسید، این حسین است که این چنین درمقابل شما ایستاده است، جگرگوشه پیغمبر است. در عالم اسلام کیست که حسین را نشناسد! کیست که نداند پیغمبر اکرم بر لب و دندان اباعبدالله در کودکی بوسه می زده است! لذا نقشش را ایفا می کند، حسین بن علی را معرفی می کند، هدفش را بیان می کند و می رود به سوی مرگ و شهادت. ۱۳۵۲/۱

«فَجَعَلَ يُقَاتِلُ» آمد مشغول جنگیدن شد. این را هم بدانید، جزئیات حادثه، که چه کسی کدام ضربه را زد، چه کسی اول زد، چه کسی فلان چیز را دزدید؛ همه اینها ذکر شده است. آن کسی که مثلاً قتیفه حضرت را دزدید و به غارت برد، بعداً به او می گفتند: «قَيْسُ الْقَطِيفَةِ». جزئیات ثبت شده و معلوم است؛ یعنی خاندان پیغمبر و دوستانشان نگذاشتند که این حادثه در تاریخ گم بشود. «فَضْرَبَهُ ابْنُ فَضِيلِ الْأَزْدِيِّ عَلَى رَأْسِهِ فَفَلَقَهُ» [ابن فضیل ازدی ضربه ای زد و] فرق این جوان را شکافت، «فَوَقَعَ الْعُلَامُ لَوْجِهِ» پسرک با صورت روی زمین افتاد. ۷۷/۲/۱۸ اباعبدالله در بلندی ایستاده، صحنه میدان جنگ را نگاه می کند، قلب حسین می لرزد و می تپد، نگران حال برادرزاده است. یک وقت دید فریاد قاسم بن الحسن از میان لشکر بلند شد، یا عمّاه به فریادم برس. ۱۳۵۲/۱ «وَصَاحَ يَا عَمَّاهُ فَجَلَّى الْحُسَيْنُ كَمَا يُجَلَّى الصَّقْرُ» دقت کنید به این خصوصیات و زیبایی های تعبیر. صَقْر یعنی باز شکاری، می گوید حسین علیه السلام مثل باز شکاری، خودش را رساند بالای سر این نوجوان، «ثُمَّ شَدَّ شَدَّةً لَيْثٍ أَعْضَبَ»، شَدَّ به معنای حمله کردن است، حمله

کرد مثل شیر خشمگین، «فَصَرَبَ ابْنُ فُضَيْلٍ بِالسَّيْفِ» اول آن قاتل را با یک ضربه شمشیر زد و انداخت زمین. آنها آمدند تا این قاتل را نجات بدهند، حضرت حمله کرد به همه آنها. جنگ عظیمی در همان دوروبر بدن قاسم بن الحسن به راه افتاد. آمدند جنگیدند و حضرت اینها را پس زد. گرد و غبار بلند شد، تمام محوطه را گرد و غبار میدان گرفت. راوی می گوید: «وَاجْتَلَّتِ الْعُبَيْرَةُ» بعد از لحظاتی گرد و غبار فرونشست. این منظره را که تصویر می کند، قلب انسان را خیلی می سوزاند. «فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» می گوید من نگاه کردم، حسین بن علی علیه السلام را آنجا دیدم، «قَائِمًا عَلَى رَأْسِ الْعُلَامِ» بالای سر این نوجوان ایستاده است، دارد با حسرت به او نگاه می کند، «وَهُوَ يَمْحُضُ بِرِجْلَيْهِ» آن نوجوان هم با پاهایش دارد زمین را می شکافد، در حال جان دادن است و دارد پا را تکان می دهد. «وَالحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ بَعْدَ الْقَوْمِ قَتَلُوكَ» [و حسین علیه السلام می گوید:] دور باشند از رحمت خدا، آن کسانی که تو را به قتل رساندند. ۷۷/۲/۱۸ که مرگ قاسم بن الحسن ها اول زندگی است. مرگ این است، اول زندگی است؛ لذا مشتاقانه مرگ را در آغوش می گیرد و می رود. ۱۳۵۲/۱ این [هم] یک منظره، که منظره بسیار عجیبی است؛ نشان دهنده عاطفه و عشق امام حسین به این نوجوان، و درعین حال فداکاری او و فرستادن این نوجوان به میدان جنگ و عظمت روحی این نوجوان و جفای آن مردمی که با این نوجوان هم این طور رفتار کردند. ۷۷/۲/۱۸

آن طور که از مجموع قراین به دست می آید، از مردان رزم آور - غیر از حالا

کودک شش ماهه مثلاً، یا بچۀ یازده ساله - از رزم آوران، ابالفضل العباس آخرین کسی است که قبل از امام حسین به شهادت رسیده است؛ و این شهادت هم باز در راه یک عمل بزرگ، یعنی آوردن آب برای لب‌تشنگان خیمه‌های اباعبدالله الحسین است. ۶۷/۷/۲۴

ابالفضل العباس کیست؟ آیا پیرمردی است که از زندگی دیگر سیر شده است؟ آیا کسی است که زندگی برایش سخت گذشته و گفته حالا که بناست این طوری [باشد]، بروم آنجا و خودم را قربانی کنم، خودم را فدا کنم؟ این طوری است؟ از جانش سیر شده بود؟ آنچه در مقاتل نوشته‌اند و در تاریخ به‌طور کلی نوشته‌اند - گمانم اختلافی نیست - ابالفضل العباس صلوات‌الله‌علیه یک جوان سی و چهار ساله است. اولاً بسیار زیبارو بود، جوانی بود که وقتی در مدینه راه می‌رفت، از بس صورتش درخشنده و زیبا و جاذب بود، به او می‌گفتند ماه، ماه بنی‌هاشم، قمر بنی‌هاشم؛ این اسم از آنجا شروع شد. سالم، شجاع، نیرومند، بدن ورزیده، قد بلند، صورت زیبا؛ از همه چیز، تمام. آن وقت با این جوانی و زیبایی، راوی می‌گوید روی پیشانی‌اش آثار سجده و عبادت شبانه بود؛ متعبّد، اهل عبادت - و قربان این عبادتگر - عبادتی که اثرش را بخشید، سجده‌هایی که برای خدا می‌کرد، او را چنان ساخت که روز عاشورا، با این چنین وضعی، توانست دنیایی را در مقابل شهامت خود به سجده در بیاورد. امام سجاد صلوات‌الله‌علیه می‌گوید: «رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي الْعَبَّاسَ» خدا رحمت کند عمویم عباس را. امام صادق می‌فرماید که عمویم عباس، مرد بایقینِ صُلب‌الایمانی بود، قوی بود. ۵۲/۱۱/۱۲

در این زیارات و کلماتی که از ائمه علیهم السلام راجع به ابوالفضل العباس رسیده است، روی دو جمله تأکید شده است: یکی بصیرت، یکی وفا. بصیرت! بصیرت ابوالفضل العباس کجاست؟ خب، همه اینها صاحبان بصیرت بودند، اما او بصیرت را بیشتر نشان داد که در روز تاسوعا وقتی یک فرصتی پیدا شد که او خود را از این بلا نجات بدهد، یعنی آمدند به او پیشنهاد تسلیم و امان نامه کردند، گفتند ما تو را امان می‌دهیم؛ آن‌چنان برخورد مردانه و جوانمردانه‌ای کرد که دشمن را پشیمان کرد. من از حسین جدا بشوم! وای بر شما! اف بر شما و امان نامه شما! ۶۷/۱۲۴ آن‌چنان قوی، آن‌چنان متقن و محکم.

با شمر، قوم و خویش مادری‌اند، از قبیله کلبند، از قبایل معروف عرب. وقتی حکم کشتار عام مسافران کربلا از طرف آن جنایت‌کار صادر شد، رفیقی که همراه شمر بود، بلند شد و گفت، شمر هم گفت که چند نفر از فرزندان علی، خواهرزاده‌های ما هستند، پسرعمه‌های شمر و آن دیگری بودند، اینها را امان بده، اجازه بده که اینها سالم بیرون بیایند. در آن مهلکه عجیب، این امان‌نامه به دست ابوالفضل العباس رسید. آمد بیرون و گفت خدا لعنت کند تو را و امان‌نامه‌ات را؛ آن امان‌دهنده و امان را، خدا از رحمت خود دور کند. فرزند پیغمبر، با این رسالت عظیم، با این مسئولیت بزرگ، ما را در بوتۀ امتحان قرار داده، حالا او را تنها بگذاریم و بیاییم به امان تو سر ببریم! به او نمی‌گفتند بیا داخل لشکر ما، می‌گفتند تو آزادی، بیا برو، برو خانه‌ات و راحت زندگی بکن، با تو کاری نداریم. صحبت این

نبود که می‌گفتند بیا در لشکر ما باش؛ ابداً! هرگز از او انتظار نداشتند که برود در لشکر آنها؛ نه، می‌گفتند تو آزادی، برو. او هم این آزادی را نمی‌خواست، می‌گفت من اینجا می‌مانم و کشته می‌شوم. ۵۴/۱۷۱۲

نمونهٔ دیگر بصیرت او این بود که در روز عاشورا، سه‌تا از برادرانش هم با او بودند؛ - می‌دانید اینها چهار برادر از یک مادر بودند؛ ابوالفضل العباس، برادر بزرگ بود و جعفر بود و عبدالله بود و عثمان - ابوالفضل به سه برادر خود دستور داد که قبل از او بروند به میدان و مجاهدت کنند؛ و به شهادت رسیدند. این هم بصیرت اوست. انسان برادران خود را درمقابل چشم خود، برای حسین بن علی قربانی بکند، به فکر مادر داغ‌دارش نباشد که بگوید حالا یکی از این برادران برود مثلاً، که مادرم دل خوش باشد؛ به فکر سرپرستی فرزندان صغیر و کوچک خودش نباشد که در مدینه هستند؛ این همان بصیرت است. ۷۹/۷۴۶ روز عاشورا یک نقش عجیبی دارد ابوالفضل العباس. از اول صبح هر چند نفری که می‌رفتند میان لشکر دشمن - شما می‌دانید که جنگ روز عاشورا به‌منظور فتح کردن که نبود، هفتاد و دو نفر آدم درمقابل حداقل سی‌هزار سپه‌سوار می‌توانند بکنند! به‌منظور شهید شدن بود، به‌منظور ریخته‌شدن این خون بود، تا پای این ورقهٔ رسالت و ورقهٔ مسئولیت، با خون امضا بشود، تا مسجّل باشد، تا رنگش در تاریخ ثابت باشد؛ لذا بود که می‌زدند به قلب لشکر و می‌رفتند تا دیگر برنگردند - هر عده‌ای که می‌رفتند آنجا و در مخمصه‌ای گیر می‌کردند، ابوالفضل العباس که پرچم این جبهه در دست او بود، از دور و بالای بلندی نگاه می‌کرد،

تا می‌دید که بین یک جمعیتی گیر کرده‌اند و یک نفر یا دو نفر سربازِ مجاهدِ فداکار محاصره شده‌اند، فوراً خودش را می‌رساند و این حلقهٔ محاصره را پاره می‌کند، می‌درید، و این چند نفر را بیرون می‌آورد. بعد از مدتی آنها می‌رفتند و کشته می‌شدند؛ زنده بر نمی‌گشتند. اول صبح چهار نفر از اصحاب حسین رفتند، محاصرهٔ دشمن، اینها را سخت دربرگرفت. ابوالفضل العباس رفت اینها را آورد بیرون؛ تا عصر و تا همان لحظه‌ای که خودش به میدان رفت و شهید شد، کار ابوالفضل العباس این بود که کسانی را که در محاصره قرار می‌گرفتند می‌رفت و نجات می‌داد. ۵۲/۱۱/۱۲

وفاداری حضرت ابوالفضل العباس هم از همه‌جا بیشتر در همین قضیهٔ وارد شدن در شریعهٔ فرات و ننوشیدن آب است. ۷۹/۱/۲۶ از روز هفتم مُحرم آب در خیمه‌گاه نیست؛ سه روز است که آب به‌طور رسمی در خیمه‌گاه نیست. گاهی شبی، نیمه‌شب، کسانی می‌روند یک مقدار آب برمی‌دارند، می‌آورند. لب‌ها تشنه است، آن‌هم روز عاشورا، آن‌هم عصر، بعد از ظهر، با آن گرما، عطش بچه‌ها ابوالفضل را بیشتر از آنچه که هست شجاعت می‌بخشد. ۶۲/۷/۲۴ البته این نقل معروفی که در همهٔ دهان‌ها هست که امام حسین علیه‌السلام ابوالفضل را فرستادند برای آوردن آب، آنچه که من در نقل‌های معتبر - مثل ارشاد مفید و لهوف ابن طاووس - دیدم، اندکی با این نقل تفاوت دارد که شاید اهمیت حادثه را هم بیشتر می‌کند. در این کتاب‌های معتبر، روایاتی که هست این‌طوری است که در آن لحظات آخر یا ساعت آخر، این‌قدر تشنگی فشار آورد بر این بچه‌ها، بر

این کودکان، بر این دختران صغیر، بر اهل حرم، که خود امام حسین و ابوالفضل باهم به طلب آب رفتند. ابوالفضل تنها نرفت، خود امام حسین هم با ابوالفضل باهم حرکت کردند و رفتند به طرف همان شریعه فرات - آن شعبه‌ای از نهر فرات که در این منطقه بود - بلکه بتوانند آبی بیاورند.

درباره جنگ پشت‌به‌پشت هم این دو برادر در میدان، حرف‌های خیلی عجیبی زده‌اند. آن چنان این دو برادر شجاع و قوی‌پنجه - آن یکی امام حسین است در سن نزدیک به شصت‌سالگی، اما از لحاظ قدرت و شجاعت، جزو نام‌آوران بی‌نظیر است؛ این هم که برادرش ابوالفضل العباس است، با آن خصوصیاتی که همه شناخته‌اند، جوانی سی و چندساله - باهم، دوش‌به‌دوش هم، گاهی پشت‌به‌پشت هم، در وسط این دریای لشکر دشمن، لشکر را می‌شکافند برای اینکه خودشان را برسانند به آب فرات، بلکه بتوانند آبی بیاورند. ^{۷۹/۲۶} گاهی اوقات غبار میدان جنگ که خیلی زیاد می‌شد، این دو برادر شجاع شمشیرزن - فرزندان علی که شهادت را، هم از علی به ارث برده‌اند، هم از جوشش دل پُر ایمان خود دارند - از هم کنار می‌افتادند؛ بعد ابوالفضل العباس فریاد می‌زد **الله اکبر**، حسین بن علی می‌فهمید که برادرش عباس هنوز دارد می‌جنگد. ^{۵۲/۱۱/۲} در اثنای این جنگ سخت هست که ناگهان امام حسین احساس می‌کند که بین او و برادرش عباس در میدان جنگ، جدایی افتاد؛ لشکر بین این دو را فاصله انداخته‌اند. در همین حیص و بیص است که ابوالفضل به آب نزدیک‌تر

شده، خودش را به لب آب می‌رساند. هر انسانی در اینجا به خودش حق می‌دهد که یک کف آبی هم به لب‌های تشنه خودش برساند؛ اینجا آن وفاداری خودش را نشان داد؛ اباالفضل العباس وقتی که آب را برداشت، تا چشمش به آب افتاد، «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ» به یاد لب‌های تشنه امام حسین [افتاد]، شاید به یاد فریادهای العطش دختران و کودکان، شاید به یاد گریه عطش ناکانه علی اصغر، دلش نیامد که آب را بنوشد. آب را ریخت روی آب. ۷۹/۱/۲۴

مَشک را پُر از آب کرد، با شوق و رغبت زیاد که بیاید بچه‌های امام حسین را از عطش بیرون بیاورد. آمد سوار اسب شد، راه افتاد از شریعه بیرون آمد. اطرافش را گرفتند، بنا کرد جنگیدن با کمال قدرت. برای اینکه راه را بی‌خطرتر بکند، یک راهی از میان نخلستان انتخاب کرد آمد. مدام می‌جنگید، مدام لشکریان دشمن را که به او حمله می‌کنند، تارومار می‌کند. با شوق، با نگرانی، نبادا نتواند خودش را به خیمه‌ها برساند، نبادا بچه‌های حسین منتظر بمانند و آب به آنها نرسد. در همین حین - که هم شمشیر می‌زند، هم نگران است - یک‌وقت دیدند صدای اباالفضل بلند شد: «وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي، إِنِّي أَحَامِي أَدْبَأً عَنْ دِينِي» یعنی به خدا قسم اگر دست راست مرا قطع کردید، من از دین خودم دست نخواهم کشید. نقل می‌کنند که امام حسین علیه‌السلام.. ناگهان صدایی شنید از وسط نخلستان، صدای اباالفضل، برادرش را که فریاد می‌زند: «يَا أَخَا أَدْرِكَ أَخَاكَ» یعنی ای برادر! برادرت را دریاب. ۶۲/۷/۲۴

معروف است که مادر ابا الفضل، یعنی ام البنین، مادر پسران، بعد از آنکه چهار پسر را یکجا از دست داد - قربان شهادت این زن! قربان بزرگواری این زن! - خیال می‌کنید بنا کرد شیون و ناله کردن؟ بنا کرد دشمن را بر خود جری کردن؟ ابداً! گریه می‌کرد، اما گریه او خون از درودیوار می‌باراند. دست بچه کوچک ابا الفضل را که عبیدالله بن عباس است، می‌گرفت و می‌آورد در قبرستان بقیع - حالا قبرستان بقیع کجا، کربلا کجا، بچه‌هایش در کربلا افتادند و دفن شدند، اما او دنبال یک شعار تبلیغاتی است، کاری ندارد کجا افتادند - چهار صورت قبر درست می‌کرد، می‌نشست بالای سر اینها، بعد بنا می‌کرد حرف زدن؛ ببینید شعرهایی که می‌خواند چه بود: ۵۲/۱۱/۱۲

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرًّا
عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقْدِ
وَوَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ
خَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ ذِي لَبْدٍ

این مادر از عاشورا یک منظره‌ای در ذهن خودش ترسیم کرده - شاید قضایای کربلا هنوز درست برای این مادر تشریح نشده - میدان جنگی در ذهن خودش درست کرده، مثل همه مادرهایی که بچه‌هایشان می‌روند میدان جنگ، یک منظره‌ای در ذهنشان هست، شاید این منظره خیلی واقع‌بینانه هم نیست، اما مادر دلش به آن منظره خوش است.

این مادر یک منظره‌ای درست کرده، چهار پسر شجاعش رفتند میدان جنگ، و بزرگ‌تر از همه آنها ابوالفضل است و ابوالفضل معروف به شجاعت است، همه می‌دانند ابوالفضل چقدر شجاع است؛ این مادر خیال می‌کند، در ذهن خودش ترسیم کرده که در میدان جنگ، لابد ابوالفضل جلو حرکت می‌کرده، سه‌تا برادر کوچک‌تر از خودش هم دنبالش حرکت می‌کردند، مثل شیری که به گله گوسفندی حمله بکند، این دشمن‌ها را مدام به این‌طرف و آن‌طرف می‌ریختند. لذا خطاب می‌کند، می‌گویند ای کسی که عباس مرا در حالی دیدی که بر گله‌های گوسفندان دشمن، بر دشمنان گوسفندوار، حمله می‌کند، درحالی‌که بچه‌های امیرالمؤمنین - برادران خودش - پشت سر او را گرفتند، مدام به این‌طرف، مدام به آن‌طرف حمله می‌کنند، دشمنان را می‌کشند. این منظره ذهنی خودش را این مادر از دور بیان می‌کند؛ بعد ناگهان یادش می‌آید که یک خبر تأسف‌انگیز و مهمی به او دادند که برایش غیر قابل تحمل بوده، می‌گوید: «أُنْبِئْتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعٍ يَدٍ» برای من خبر آوردند که پسر عزیزم درحالی‌که دستش قطع شده بود، بر سرش ضربه‌ای وارد شده است. «وَيَلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ» و او ایلا بر این بچه شیر شجاع من که با ضرب عمود، سر او را، سر برافراشته او را خم کردند. یک واقعیتی از میدان جنگ به ذهن این مادر هست، آن را بیان می‌کند. بعد می‌گوید: «لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدِيكَ لَمَا دَنَا مِنِّي أَحَدٌ» ای پسر! اگر شمشیرت در دست تو بود، هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد به تو نزدیک

بشود. اگر شنیده‌ایم که سر تو را با ضرب عمود شکافتند، این به‌خاطر این است که شمشیر در دست تو نبوده است. واقعه و حادثه را آن‌چنانی که هست، آن‌وقت این مادر داغ‌دیده در شعر می‌آورد و بیان می‌کند. حقیقت قضیه هم همین است، ابالفصل با شمشیر، با جَهاز کامل، با قدرت، به‌طرف میدان جنگ می‌رود، اما نه برای جنگیدن؛ ابالفصل می‌رود تا برای فرزندان برادر که از تشنگی به جان آمده‌اند و فریاد «وا عَطْشاه» آنها بلند است آب بیاورد. ۶۲/۷/۲۴

[اما] به نظر من اوج مصیبت در کربلا، شهادت علی‌اصغر، این طفل شش‌ماهه، در آغوش پدر است. معمولاً تشنگی اصحاب سیدالشهدا و خاندان پیغمبر را، به‌عنوان مصیبت عطش، بیان می‌کنند؛ اما عطش فرق می‌کند، عطش آدم بزرگ با عطش بچه کوچک، آن‌هم بچه شیرخوار، که قابل مقایسه نیست. من وقتی ترسیم می‌کنم در ذهن خودم آن حالتی را که در خیمه‌های حسین‌بن‌علی در حدود عصر عاشورا، که این بچه شش‌ماهه به شهادت رسیده، وقتی ترسیم می‌کنم در ذهنم آن هیجان را، آن نگرانی را، آن ناراحتی را که به‌خاطر عطش این بچه پیش آمده بود، واقعاً برایم قابل تحمل نیست و طاقت نمی‌آورم که تصور کنم حتی این مسئله را. حالا یک گوشه‌ای از آن منظره ذهنی را برای شما می‌گویم.

شما ببینید؛ اگر در خانه‌ای آب قطع بشود برای دو ساعت، برای سه ساعت در روز تابستان، اولین چیزی که به ذهن خانم خانه یا مرد خانه می‌رسد، غذای ظهر نیست، اولین چیز آب وضو نیست، اولین چیز حتی

آب مشروب بزرگ‌ها نیست، اولین نگرانی‌ای که پیش می‌آید، این است که اگر این بچه کوچک شش‌ماهه، یک‌ساله، دوساله در این خانه تشنه شد، با تشنگی او چه بکنیم. اگر بنا باشد همه هم تشنگی بکشند، حرفی ندارند؛ مرد بزرگ، زن بزرگ، بچه‌های بزرگ‌تر حاضرند سهم خودشان از این آب را - اگر جیره‌بندی باشد - بدهند، نگه دارند برای اینکه این بچه کوچک که زبان نمی‌فهمد، طاقت نمی‌آورد و تحمل نمی‌کند، متحمل تشنگی نشود. وضع بچه کوچک این‌طوری است.

یک روزی، دو سه ساعت برق خانه شما در تابستان قطع بشود؛ پدر و مادر ناراحت از گرم‌زدگی خودشان نیستند، زن و مرد خانه ناراحت از کلافه‌شدن و عرق‌ریختن خودشان نیستند، اما مادر خانه وقتی نگاه می‌کند می‌بیند این بچه قنداقی‌اش، این بچه شیری‌اش، از گرما خوابش نمی‌برد، طاقت نمی‌آورد، آرام نمی‌گیرد، جگر او آتش می‌گیرد. حالا شما در عصر عاشورا، ببینید در خیمه‌های سیدالشهدا با آن گرما، با آن عطش، با آن تشنگی، چه می‌گذشت، به‌خاطر همین بچه کوچک. بعضی‌ها بودند که شاید بیش از یک شبانه‌روز بود در آن گرما آب ننوشیده بودند. یقیناً اینها به فکر خودشان نبودند وقتی علی‌اصغر را می‌دیدند. من گمان می‌کنم علت اصلی بردن علی‌اصغر به‌وسیله سیدالشهدا به مقابل لشکر دشمن، امید بسیار ضعیفی بود که اینها - این مردم وحشی - دلشان بسوزد و آب بدهند. علت اصلی این بود که امام حسین راه چاره دیگری نداشت، کار دیگری نمی‌توانست بکند. ۶۵/۶/۳۱

وقتی حسین بن علی علیه السلام برای آخرین خداحافظی به خیمه‌ها آمدند و خواهرشان زینب را صدا زدند، و همه دخترها و بچه‌ها و زن‌ها با شنیدن صدای امام حسین و اینکه فهمیدند حضرت از میدان برگشته، آمدند دور حضرت را گرفتند. حسین بن علی علیه السلام به خواهرشان رو کردند و فرمودند: «ناولینی وُلْدِي الصَّغِيرَةَ حَتَّى أُودَّعَهُ» یعنی خواهر، بچه شش‌ماهه‌ام را به من بده تا با او هم خداحافظی کنم. اگر این روایت درست باشد، امام حسین وقتی این بچه را در آن حال می‌بیند، با آن چهره افسرده، با آن گردن خم‌شده، با آن صورت زردشده و از حال رفته، دلش می‌سوزد و می‌گوید این بچه را من ببرم میان لشکر دشمن، شاید یک مقداری احساس انسانی در اینها زنده بشود و بیدار بشود و حاضر بشوند به این بچه مقداری [آب] بدهند.

اگر این روایت درست باشد، آن وقت این‌طور می‌شود که حضرت این بچه را زیر عبا می‌گیرند، می‌آیند طرف لشکر دشمن؛ آنها خیال می‌کنند که حضرت قرآن آورده زیر عبا گرفته، که آنها را به قرآن سوگند بدهد. بعد که حضرت عبا را پس می‌زنند، با کمال تعجب می‌بینند یک بچه کوچک قنداقی را حضرت بر روی دست بلند کردند. ۶۷۱/۹ و به همه نشان دادند. حالت خود این بچه تأثرانگیز بود؛ هر دلی را، هر دل سنگی را یقیناً به ترحم وادار می‌کرد. حضرت مخصوصاً استرحام کردند، این حرف درست است که «إِنْ لَمْ تَرَمُونِي فَرَمَوْهَا هَذَا الطِّفْلَ الرِّضِيعَ» یعنی رحم کنید به این بچه کوچک. یک پدر برای بچه کوچک در این مواقع اضطراری این کار را

می‌کند، آن نفسِ اَبیِ حسین بن علی علیه السلام اجازه می‌دهد به او که برای حفظ جان این بچه، یک مقداری آب از آنها بگیرند، از آنها طلب بکنند. ۶۵/۶/۳۱ اگر شما با من دشمن هستید، اما این بچه کوچک که با شما کاری نکرده، او تشنه است. «أَمَا تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا» آیا نمی‌بیند این بچه از عطش چگونه به خودش می‌پیچد! خیلی کار آسانی بود که اینها، هم حسین بن علی را بکشند، هم این بچه را سیراب کنند، هیچ مشکلی به وجود نمی‌آید. یک بچه شیرخواره، به قدر یک قاشق بیشتر، مصرف آبش نیست که رفع عطشش بشود؛ امام حسین هم همین را بیشتر نمی‌خواست؛ نمی‌خواست یک ذخیرهٔ آبی برای بچه بگیرد، علی العجالة می‌خواست تشنگی او را برطرف کند؛ اما متأسفانه این کار را نکردند. ۶۷/۱۰/۹

[ناگهان] در همین حالی که حسین بن علی - لابد با یک حال بحرانی، با یک هیجان، با یک ناراحتی - این بچه را روی دست بلند کرده، دارد حرف می‌زند، یک وقت یک چیز عجیبی را احساس کرد! دید این بچه‌ای که از گرسنگی و تشنگی بی‌حس و حال افتاده بود، سر خودش را نمی‌توانست نگه دارد، گردنش یک طرف کج شده بود، آن چنان این بچه دست و پا می‌زند روی دست پدر! همین طور که نگاه کرد، دید خون از گلوی علی اصغر سرازیر شده. ۶۵/۶/۳۱ «صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَصْحَابِكَ وَ أَوْلَادِكَ الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْكَ» ۶۷/۱۰/۹

[حالا دیگر] لحظات وداع حسین بن علی علیه السلام با زینب کبری سلام الله علیها

است، یعنی خواهر و برادری که این قدر باهم مأنوس بودند، این قدر به هم محبت داشتند، از هم جدا نمی‌شدند - واقعاً این لحظه‌ها را انسان اگر دقت بکند، می‌بیند چقدر با عظمت است؛ منهای جنبه‌های گریه‌آور و تأثرانگیز این ماجراها، دقت در جنبه‌های روانی این ماجرا، انسان را دچار حقارت می‌کند در مقابل آن همه عظمت، آدم احساس [کوچکی] می‌کند، واقعاً اگر آنها [انسان] بودند، ما چه هستیم! - این خواهر و برادری که این قدر به هم محبت دارند، خب طبیعی هم هست، یک خانواده‌ای دوتا برادر، یکی دو تا مثلاً خواهر، اینها از کوچکی باهم بزرگ شدند، سن‌هایشان نزدیک به هم، هم‌بازی، دردهایشان باهم، رنج‌هایشان باهم، شادی‌هایشان باهم؛ مرگ پیغمبر را باهم درک کردند، ناراحتی مادر را باهم کشیدند، پدر را باهم از دست دادند؛ در یک خانواده این طوری، هرچه که این خانواده کوچک‌تر می‌شود، یعنی افرادی از این خانواده می‌روند، آن بقایا صمیمیت بیشتری پیدا می‌کنند دیگر. حالا از آن جد و آن مادر و آن پدر و آن برادران، برای زینب مانده فقط یک حسین، یک برادر. طبیعی است که همه محبت‌هایی که به پیغمبر و به امیرالمؤمنین و به مادر و به آن برادر داشت، متمرکز بشود در این برادر. این یک چیز طبیعی است که زینب و امام حسین - که بقایای آن خانواده کوچک پرماجرا و پررنج دوران تاریخ اسلامند - محبت‌هایشان خلاصه بشود در هم؛ یعنی آن قدر همدیگر را دوست بدارند که از یک خواهر و برادر معمولی، این همه دوستی معقول نیست.

..حالا با یک چنین محبتی و این اندازه سختی جدایی از برادر، در آن لحظه وداع، زینب کبری با آن شرایط تهدیدآمیز، می بیند برادرش آمده دارد از او خداحافظی می کند، برای اینکه برود به میدان که از میدان دیگر برنگردد. یک طرف، این محبت ها و احساس غربت و تنهایی در نبودن آن عزیز است، یک طرف، مسئولیت سنگینی که زینب کبری بر دوش خواهد گرفت؛ تا حالا به برادر متکی بود، اما حالا که امامش را از دست می دهد و برادر از سرش سایه برمی چیند، تمام این مسئولیت ها به عهده اوست، و اوست که باید این کاروان را هدایت و رهبری کند. لذا می بینید که چقدر لحظه، لحظه حساسی است. آن وقت در یک چنین لحظه ای معلوم است که چه حالی و چه خصوصیتی زینب کبری خواهد داشت. ۶۴/۷/۴

آن وقتی که حسین بن علی علیه السلام از اسب روی زمین افتاد - یعنی در آن لحظات آخر - و اسب بی صاحب امام حسین به خیمه ها برگشت، و زن و بچه و اهل حرم فهمیدند که حادثه برای حضرت ابی عبدالله پیش آمده، خب هرکدام یک عکس العملی نشان دادند. یک بچه یازده ساله ای بود که در آغوش امام حسین بزرگ شده بود. در حادثه کربلا ده سال از شهادت امام حسن می گذشت، یعنی این بچه از یک سالگی در دامان عمو تربیت پیدا کرده بود و با عمو انس گرفته بود، مثل پدر. شاید به خاطر اینکه یتیم بوده، امام حسین از فرزندان خودش هم بیشتر به او محبت می کرده. خب پیدا است که یک چنین محبتی، چگونه این بچه را سراسیمه کرد، وقتی فهمید که عمویش در وسط میدان روی زمین افتاده. با شتاب آمد

و رسید بالای سر ابی‌عبدالله. آن طوری که نقل کردند و نوشتند؛ هنگامی که این بچه رسید، یکی از سربازان خبیث و قسی‌القلب ابن‌زیاد، شمشیر را بلند کرده بود که بر بدن مجروح ابی‌عبدالله فرود بیاورد، این بچه در همین حال رسید و دید عمویش افتاده روی زمین و یک ظالمی هم شمشیر بلند کرده که فرود بیاورد، این بچه آن قدر ناراحت شد، آن قدر سراسیمه شد که این دست‌های کوچک خودش را بی‌اختیار جلوی شمشیر گرفت. اما این کار موجب نشد که آن حیوان درنده شمشیر را فرود نیاورد، شمشیر را فرود آورد، دست این بچه قطع شد. فریاد این بچه بلند شد، بنا کرد استغاثه کردن. اما این گرگ خون‌خوار به همین هم اکتفا نکرد، پشت سر این بچه رفت، بچه یازده‌ساله را روی زمین انداخت و او را به شهادت رساند؛ اینجا بود که امام حسین خیلی منقلب شد. حالا دشمنان، دور بدن حسین بن علی علیه‌السلام حلقه زدند و هرکدامی یک ضربه‌ای وارد می‌کنند و این جسم پاک بی‌دفاع، روی زمین افتاده. هرچه اینجا وحشی‌گری است، اینجا خباثت است، اینجا روح حیوانی و انتقام‌گیری است، در خیمای حرم ابی‌عبدالله، روح توجه به خدا، روح انسانی رقیق و عاطفه شدیدی است که موج می‌زند و همه زن‌ها و کودکان، .. همه اینها نسبت به حسین بن علی و سرنوشت او آن حالت نگرانی را دارند. از خیمای حرم بیرون آمدند، و می‌روند به آن طرفی که فکر می‌کنند حسین بن علی علیه‌السلام در آنجا روی زمین افتاده. نقل می‌کنند وقتی که این زن‌ها از خیمه‌ها بیرون آمدند - زن‌های عرب دیدید شما

چطور ندبه می‌کنند یا شنیدید، هنوز هم معمول است بین زن‌های عرب که بر کشته‌های خودشان، بر عزیزان ازدست‌داده، به شکل دردناکی گریه می‌کنند، به صورتشان می‌زنند، مو از سرشان می‌کنند، یک‌چنین حالت فوق‌العاده‌ای دارند - خب اینها عزیزی را از دست دادند مثل حسین بن علی، زینب پیشاپیش این جمعیت زن‌ها دارند می‌آیند به طرف قتلگاه. ۶۴/۷/۵ پیکر مجروح و زخم‌خورده و پاره‌پاره‌شده حسینش را پیدا کرد. ۵۹/۶/۱۷ جسد عزیزش را روی زمین گرم کربلا افتاده دید، به جای هرگونه عکس‌العملی، به جای هرگونه شکایتی، رفت به طرف جسد عزیزش، ابی‌عبدالله. ۶۴/۷/۵ و خطاب به پیغمبر عرض کرد: «یا مُحَمَّدَاهُ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ هَذَا الْحُسَيْنُ مُرْمَلٌ بِالِدِمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالزِّيَادِ» یعنی ای جد عزیزم! ای پیغمبر بزرگوار! یک نگاهی به صحرای گرم کربلا بکن، این حسین توست که در میان خاک و خون می‌گلتد و افتاده. ۶۴/۷/۵ [عرض کردم]، دو جا دارد که خودش را انداخت روی جسد شهید؛ یکی وقتی که آمد بالای سر علی اکبر و بی‌اختیار خودش را انداخت روی بدن علی اکبر، یکی هم عصر عاشورا است، آن وقتی که خودش را انداخت روی بدن برادرش حسین. ۷۴/۳/۱۹ بعد هم نقل می‌کنند زینب دست‌ها را زیر جسد حسین بن علی کرد، صدایش بلند شد: «پروردگارا! این قربانی را از آل محمد قبول بفرما». ۶۴/۷/۵. قربان جسد پاره‌پاره‌ات یا اباعبدالله! .. و با آن صدای حزین، با آن آهنگ، بی‌اختیار، کلمات را در فضا پراکند و در تاریخ گذاشت. فریاد زد: «بِأَبِي الْمَهُمُومِ حَتَّى قَصَى بِأَبِي الْعَطْشَانِ

حَتَّى مَضَى» پدرم قربان آن کسی که تا آن لحظه آخر تشنه ماند و

تشنه لب جان داد. ۶۷/۴/۴

در روز عاشورا آن راوی ای که حوادث را نقل کرده است و در کتاب‌ها دهان‌به‌دهان نقل کرده‌اند، می‌گوید: «فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا»، مکتور یعنی آن کسی که امواج غم و اندوه بر سر او بریزد، بچه‌اش بمیرد، دوستانش نابود بشوند، ثروتش از بین برود، همه امواج بلا به‌طرف او بیاید؛ این را عرب می‌گوید مکتور. می‌گوید من ندیدم هیچ کسی را در چارموجه بلا، «أَرْبَطَ جَأْشًا» محکم‌دل‌تر، استوارتر از حسین بن علی. در میدان‌های گوناگون جنگ‌ها، در میدان‌های اجتماعی، در میدان سیاست، انسان به آدم‌های گوناگونی برخورد می‌کند، کسانی که دچار غم‌های گوناگونند، می‌گوید هرگز ندیدم کسی در چنین هنگامه‌ای مثل حسین بن علی، چهره شاد، مصمم، حاکی از عزم و اراده، متوکل به خدا، با این‌همه مصیبت.

این همان عزت الهی است. ۷۹/۱/۲۶

تمام مردها در روز عاشورا به شهادت رسیدند. عصر عاشورا یک نفر مرد در تمام این خیمه‌گاه نبود، مگر امام سجاد که او هم مریض بود، آنجا افتاده بود و شاید در حالتِ اِغْمَا به سر می‌بُرد. حالا شما ببینید این خیمه‌گاه و اردوگاهی که در آن، هشتاد نفر، هشتاد و چهار نفر زن و بچه هستند و در میان یک دریای دشمن محاصره‌اند، اینها چقدر کار دارند؛ بعضی تشنه‌اند، بعضی گرسنه‌اند، یا بشود گفت همه تشنه‌اند و همه گرسنه‌اند، دل‌ها همه لرزان و خائف است، جسدهای شهدا همه قلم‌قلم‌شده روی

زمین افتاده است، بعضی برادر اینهايند، بعضی فرزند اینهايند؛ به‌هرحال یک حادثهٔ بسیار تلخ و وحشت‌آوری است. یک نفر باید این جمعیت را جمع کند. آن یک نفر **زینب** است. زینب فقط این نبود که برادرش را از دست داده بود، یا دو فرزندش را، یا برادرهای دیگرش را، یا این‌همه عزیزان را و هجده نفر جوانان بنی‌هاشم و اصحاب وفادار را؛ این‌هم بود و شاید این اهمیتش کمتر از آن‌هم نبود که در میان این‌همه دشمن، بار سنگین اداره و حراست و مدیریت این خرگاه شکست‌خوردهٔ پراکنده‌شده و متفرق‌شده را به عهده دارد؛ حتی امام سجاد را هم بایستی او اداره کند. ۶۳/۷/۷۰

* * *

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ
عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالتَّهَارُ
وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ أَحْرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ
السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ
وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ
وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ
وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ
الَّذِينَ بَدَلُوا مَهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

..سلام یک انسانِ دورافتاده و مشتاق، یک خصوصیتی دارد؛ بی‌روح نیست، سرد نیست، لفظی نیست، ظاهرسازانه نیست. وقتی که در این سلام در زیارت عاشورا، شیعهٔ مخلص و محب امام حسین رو می‌کند به آن قبر یا به یاد آن حضرت در دل خود، از اعماق دل می‌گوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» یعنی سلام من، درود من، احترام من و دل من حامل هدیه‌ها و تحفه‌های معنوی، نثار توست ای اباعبدالله.

اگرچه محور این عشق و شور و عاطفه، حسین علیه‌السلام است، لکن در گرد این محور، انسان‌های برجسته و بزرگی وجود دارند که به‌حق در طول تاریخ بشر بی‌نظیرند. ^{۶۴/۷/۴} [هفتادودو نفر] شجاعِ دل‌دارِ قوی از هیچ‌کس نترسِ همهٔ دنیای کفر را با چشم حقارت نگاه بکن، حاضر شدند که از همه‌چیز هم بگذرند، بگویند ما می‌خواهیم برویم در کنار پسر پیغمبر و کشته بشویم. اهمیتش به‌خاطر این بود که کار سختی بود، تصمیم‌گیری‌اش آسان نبود، کار سخت بود. سختی‌اش نه به‌خاطر این بود که شمشیر تیز است - خب شمشیر در همهٔ جنگ‌ها تیز است؛ در همهٔ جنگ‌ها هم شمشیر بود - سختی‌اش به‌خاطر این بود که قیام درمقابل آن‌چنان ظلم همه‌گیر و مُسَیْطِر، دل می‌خواهد، .. و کسی این گُردهٔ قوی و نیرومند را نداشت، جز همان یک عدهٔ معدود. ^{۶۳/۸/۱۹} [همان‌ها] که تا لحظهٔ آخر با امام حسین ماندند؛ شب عاشورا هم آنجا بودند، روز عاشورا هم برای کشته‌شدن از یکدیگر سبقت می‌جستند و باهم شوخی می‌کردند که دارند به لقای الهی می‌رسند و شهید می‌شوند. ^{۶۷/۵/۲۹}

حسین و یاران او سیدالشهدای تاریخ اسلامند؛ یعنی امروز هم شهیدان ما یک‌ذره‌ای از وجود باعظمت شهدای کربلا هستند، شهدای کربلا نظیر دیگر ندارند. .. لذاست که می‌بینید افتخار، محورش حسین است، اما از این کانون، شعاع‌های درخشنده بسیار زیادی سرچشمه می‌گیرد، لذا «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ» سلام ما و درود ما بر آن روان‌های پاکی که در آستانه تو نثار شدند و فرود آمدند، «عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ» بر تو باد ای حسین عزیز، سلام ما و درود ما، «أَبَدًا مَا بَقِيَتْ» تا هر وقتی که من بمانم، در سراسر عمر من «وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالتَّهَارُ» تا وقتی که شب و روز بماند. «السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ».

واقعاً ماجرای بسیار بسیار عجیبی است این ماجرای عاشورا، که ترسیم و توصیف این ماجرا هنوز که هنوز است امکان‌پذیر نیست، یعنی این همه ماها روضه خواندیم و شنیدیم و سینه زدیم و گفتیم، اما دقایق و جزئیات این ماجرا اصلاً قابل ترسیم نیست، که هر بخشی از آن را اگر چنانچه شما دقت کنید و در اعماقش خوض کنید، خواهید دید که یک جلوه‌ای از روح بزرگ بی‌نظیر انسان‌های فرشته‌صفت است، که نظیر دیگر واقعاً ندارد. ۶۴/۷/۴ همان‌طور که پیغمبر فرمود، امیرالمؤمنین فرمود، امام حسن فرمود - بنابر آنچه که در روایات هست - که «لَا يَوْمَ كَيْومِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» هیچ روزی مثل روز تو، مثل روز عاشورای تو، مثل کربلای تو، مثل حادثه تو نیست. ۷۴/۳/۱۹ این را انسان از روی اطلاع و آگاهی می‌تواند بگوید. واقعاً ما در این ایام خطیره تاریخ، چه صدر اسلام، قبل از اسلام،

بعد از اسلام، دیگر مثل کر بلا سراغ نداریم؛ من سراغ ندارم. این است که امام حسین می شود سیدالشهدا و اصحابش می شوند سادات شهیدان تاریخ، از همه والاتر. ۶۳/۸/۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این **حسین** کیت در محام همه دریندی اوست
این چه شمعنی است که چونما همه دریندی اوست

ارشدی خرفزان ، ارفوع ناما ، ارگرا محشر ونا حصدیق ،
توکیتی با این شکره و عدیل ، با ای شیری و دلشینی ،
با این حکیت و قنار ، با این همه شکر و دل به همراه ،
با غنچه رفرتخان در در کنار و کب تو با آردی ربات مکتدی

توکیتی ای زرخدا

ارزای حقیقت ، ای قرآن ، در سفینه نبوة

چو گرهی در راه عدالت ، که یار در آف

هدا شدن بر آن چیزی است که تو نسبت بر منند

یعنی است بروحی است ، علامت قلبی است ،

و لیسیم بگویم دولت دریم بگویم مغفرت

دریم تپش فاهم آ و مغفرت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این حسین کیست که عالم همه دیوانه‌ی اوست
این چه شمعی است که جانها همه پروانه‌ی اوست

ای شعله‌ی فروزان، ای فروغ تابان، ای گرمابخش دل‌های خلاق،
تو کیستی با این شکوه و جلال، با این شیرینی و دلنشینی،
با این هیبت و اقتدار، با این همه لشکر دل به‌همراه،
با غلغله‌ی فرشتگان که در کنار موبک تو با آدمیان رقابت میکنند؟
تو کیستی ای نور خدا

ای ندای حقیقت، ای فرقان، و ای سفینه‌النجاة..

چه کرده‌ئی در راه خدایت، که پاداش آن
خدائی شدنِ هر آن چیزی است که به تو نسبت میرساند..

بِنَفْسِي أَنْتَ، بِرُوحِي أَنْتَ، بِمُهْجَةِ قَلْبِي أَنْتَ

وَ سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْكَ يَوْمَ وُلِدْتَ وَ يَوْمَ أُسْتُشِهَدَتْ مَظْلُومًا

وَ يَوْمَ تُبْعَثُ فَاحِرًا وَ مَفْخَرًا..

(جانم فدای تو، روحم فدای تو، خون قلبم فدای تو، و سلام خدا بر تو،
در آن روز که متولد شدی و در آن روز که مظلومانه به شهادت رسیدی
و در آن روز که با افتخار مبعوث می‌شوی و مایه‌ی فخر همگانی)



عبرتهای عاشورا «ارتجاع و ارتداد»

در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد؛ یکی بحث علل و انگیزه‌های قیام امام حسین است، که چرا امام حسین قیام کرد، تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه، ما قبلاً هم عرایضی عرض کرده‌ایم تفصیلاً؛ نظری در این مورد داشتیم و عرض کردیم. فُضلاً و بزرگان در این زمینه بحث‌های خوبی کرده‌اند.^{۷۷/۲/۸۸} بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند و حرف‌های بسیار قیّمی هم در این مقوله زده شده است، اما حقیقتاً یک عمر می‌شود سخن از این حقیقت درخشان گفت. هرچه درباره‌ی عاشورا و قیام امام حسین علیه‌السلام فکر کنیم، متوجه می‌شویم که این قضیه، از ابعاد مختلف دارای کشش و گنجایش اندیشیدن و بیان کردن است. هرچه فکر کنیم، ممکن است حرف‌های جدید و حقایق تازه‌ای را بیابیم

بحث دوم، بحث درس‌های عاشورا است که یک بحث زنده و جاودانه و همیشگی است، مخصوص زمان معینی نیست.

درس عاشورا، درس فداکاری است، درس دینداری است، درس شجاعت است، درس مواسات^۱ است، درس قیامِ الله است، درس محبت و عشق است. ۷۷/۲/۸۸ عاشورا درس می‌دهد که برای حفظ دین، باید فداکاری کرد. درس می‌دهد که در راه قرآن، از همه چیز باید گذشت. درس می‌دهد که در میدان نبرد حق و باطل، کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، شریف و وضعی^۲ و امام و رعیت، باهم در یک صف قرار می‌گیرند. درس می‌دهد که جبهه دشمن با همه توانایی‌های ظاهری، بسیار آسیب‌پذیر است. .. درس می‌دهد که در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی‌بصیرت‌ها فریب می‌خورند، بی‌بصیرت‌ها در جبهه باطل قرار می‌گیرند، بدون اینکه خود بدانند؛ همچنان که در جبهه ابن‌زیاد، کسانی بودند که از فسّاق و فجّار نبودند، ولی از بی‌بصیرت‌ها بودند. اینها درس‌های عاشورا است. البته همین درس‌ها کافی است که یک ملت را، از ذلت به عزت برساند. همین درس‌ها می‌تواند جبهه کفر و استکبار را شکست دهد. درس‌های زندگی‌سازی است. ۷۷/۴/۲۲

بحث سوم، درباره عبرت‌های عاشورا است؛ عاشورا غیر از درس‌ها، عبرت‌هایی هم دارد. ۷۷/۲/۸۸ عاشورا یک صحنه عبرت است؛ انسان باید به این صحنه

۱. (وسی) کمک‌کردن، یاری

۲. (وضع) کسی که از شرافت خانوادگی برخوردار نیست.

نگاه کند، تا عبرت بگیرد. یعنی چه عبرت بگیرد؟ یعنی خود را با آن وضعیت مقایسه کند و بفهمد در چه حال و در چه وضعیتی است، چه چیزی او را تهدید می‌کند، چه چیزی برای او لازم است؛ این را می‌گویند: عبرت. شما اگر از جاده‌ای عبور کردید و اتومبیلی را دیدید که واژگون شده یا تصادف کرده و آسیب دیده، مجاله شده و سرنشینانش نابود شده‌اند، می‌ایستید و نگاه می‌کنید برای اینکه عبرت بگیرید، تا معلوم شود که چطور سرعتی، چطور حرکتی و چگونه رانندگی‌ای، به این وضعیت منتهی می‌شود. این هم نوع دیگری از درس است، اما درس از راه عبرت‌گیری است. این را قدری بررسی کنیم.

اولین عبرتی که در قضیه عاشورا ما را به خود متوجه می‌کند، این است که ببینیم چه شد که پنجاه سال بعد از درگذشت پیغمبر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه‌جامعه اسلامی به آن حدی رسید که کسی مثل امام حسین علیه‌السلام ناچار شد برای نجات جامعه اسلامی چنین فداکاری‌ای بکند. این فداکاری حسین بن علی علیه‌السلام یک وقت بعد از هزار سال از صدر اسلام است، یک وقت در قلب کشورها و ملت‌های مخالف و معاند با اسلام است، این یک حرفی است؛ اما حسین بن علی علیه‌السلام در مرکز اسلام، در مدینه و مکه - مرکز وحی نبوی - وضعیتی دید که هرچه نگاه کرد، چاره‌ای جز فداکاری نداشت؛ آن هم چنین فداکاری خونین با عظمتی! مگر چه وضعی بود که حسین بن علی علیه‌السلام احساس کرد که اسلام فقط با فداکاری او زنده خواهد ماند، و الا از دست رفته است! عبرت اینجاست.

روزگاری رهبر و پیغمبرِ جامعهٔ اسلامی، از همان مکه و مدینه، پرچم‌ها را می‌بست، به دست مسلمان‌ها می‌داد و آنها تا اقصیٰ نقاط جزیرهٔ العرب و تا مرزهای شام می‌رفتند، امپراتوری روم را تهدید می‌کردند، آنها از مقابلشان می‌گریختند و لشکریان اسلام پیروزمندانه برمی‌گشتند. که در این خصوص می‌توان به ماجرای «تبوک» اشاره کرد.^۱ روزگاری در مسجد و مَعْبَرِ جامعهٔ اسلامی، صوت و تلاوت قرآن بلند بود و پیغمبر با آن لحن و آن نَفَس، آیات خدا را بر مردم می‌خواند و مردم را موعظه می‌کرد و آنها را در جادهٔ هدایت، با سرعت پیش می‌برد؛ ولی چه شد که همین جامعه، همین کشور و همین شهرها، کارشان به جایی رسید و آن قدر از اسلام دور شدند که کسی مثل یزید بر آنها حکومت می‌کرد؟ .. چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام در همان شهری که او حکومت می‌کرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟ کوفه یک نقطهٔ بیگانه از دین نبود؛ کوفه همان جایی بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بازارهای آن راه می‌رفت، تازیانه بر دوش می‌انداخت، مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ تلاوت قرآن در «أَنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ»^۲، از آن مسجد

۱. غزوهٔ تبوک در سال نهم هجرت اتفاق افتاد. امپراتوری روم که از گسترش اسلام احساس خطر می‌کرد، تصمیم به نبرد با مسلمانان گرفت. ارتش روم، در نوار مرزی شام، مستقر شدند. پیامبر پس از اطلاع، با سپاهی سی‌هزار نفره عازم تبوک شدند. رومیان هنگامی که از حرکت سپاه مسلمانان آگاه شدند، عقب‌نشینی کردند. پیامبر با مرزداران و فرمانروایان محلی این منطقه پیمان عدم تعرض بسته و به مدینه بازگشتند.

۲. برگرفته از سوره مبارکه طه / آیه ۱۳۰، «برخی از ساعات شب و حوالی روز»

و آن تشکیلات بلند بود. این همان شهر بود که پس از گذشت سال‌هایی نه‌چندان طولانی، در بازاریش دختران و حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با حالت اسارت می‌گرداندند. در ظرف بیست سال چه شد که به آنجا رسیدند؟ اگر بیماری‌ای وجود دارد که می‌تواند جامعه‌ای را که در رأسش کسانی مثل پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین علیهما‌السلام بوده‌اند، در ظرف چند ده سال به آن وضعیت برساند، این بیماری، بیماری خطرناکی است و ما هم باید از آن بترسیم. آن جامعه را پیغمبر ساخته بود. ۷۷/۴/۲۲ جامعه اسلامی با محوریت پیامبر عظیم‌الشان، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور دینی؛ همین جامعه ساخته و پرداخته، بعد از پنجاه سال کارش به آنجا رسید. ۷۷/۴/۸۸ وضعی پیش آمد که کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام دید چاره‌ای جز این فداکاری عظیم ندارد. این فداکاری در تاریخ بی‌نظیر است.

چه شد که به چنین مرحله‌ای رسیدند؟ این، آن عبرت است. ما باید این را امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم. ۷۷/۴/۲۲ عبرت‌های عاشورا بحثی است مخصوص زمانی که اسلام حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده این بحث، مخصوص به این زمان است. ۷۷/۴/۸۸ عبرت اینجاست! ما باید آن بیماری را بشناسیم، آن را یک خطر بزرگ بدانیم و از آن اجتناب کنیم. به نظر من این پیام عاشورا، از درس‌ها و پیام‌های دیگر عاشورا برای ما امروز فوری‌تر است. ما باید بفهمیم چه بلایی بر سر آن جامعه آمد. ۷۷/۴/۲۲ آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر

عبرت بگیرند، نه! اگر عبرت نگیرند، بله! ممکن است؛ مگر عبرت

بگیرند. عبرت‌های عاشورا اینجاست. ۷۷/۴/۸۸

حرف در این زمینه، زیاد است. من یک آیه از قرآن را در پاسخ به این سؤال مطرح می‌کنم. قرآن جواب ما را داده است. قرآن آن درد را به مسلمین معرفی می‌کند. می‌فرماید: «مُخَلَّفٌ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا»^۱ دو عامل، عامل اصلی این گمراهی و انحراف عمومی است؛ یکی دور شدن از ذکر خدا که مظهر آن نماز است. فراموش کردن خدا و معنویت، حساب معنویت را از زندگی جدا کردن، و توجه و ذکر و دعا و توسل و طلب از خدای متعال و توکل به خدا و محاسبات خدایی را از زندگی کنار گذاشتن. دوم، «وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ» دنبال شهوت‌رانی‌ها رفتن، دنبال هوس‌ها رفتن، و در یک جمله، دنیاطلبی. به فکر جمع‌آوری ثروت، جمع‌آوری مال، التذاذ، و به شهوات دنیا افتادن، اینها را اصل دانستن و آرمان‌ها را فراموش کردن؛ این درد اساسی و بزرگ است. اگر در جامعه اسلامی، آن حالت آرمان‌خواهی از بین برود یا ضعیف شود، هرکس به فکر این باشد که کلاهش را از معرکه در ببرد و در دنیا از دیگران عقب نیفتد، اینکه دیگری جمع کرده است، ما هم برویم جمع کنیم؛ و خلاصه خود و مصالح خود را بر مصالح جامعه ترجیح دهیم، معلوم است که به این درد دچار خواهد شد.

۱. سوره مبارکه مریم / آیه ۵۹، «پس از آنان جانشینانی به‌جای ماندند که نماز را تباہ ساخته و از هوس‌ها پیروی کردند، و به‌زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید.»

نظام اسلامی، با ایمان‌ها، با همت‌های بلند، با مطرح‌شدن آرمان‌ها و با اهمیت‌دادن و زنده نگه‌داشتن شعارها به وجود می‌آید و حفظ می‌شود و پیش می‌رود. شعارها را کم‌رنگ کردن، اصول اسلام و انقلاب را مورد بی‌اعتنایی قرار دادن و همه‌چیز را با محاسبات مادی مطرح کردن و فهمیدن، جامعه را به آنجا خواهد برد که به چنان وضعی برسد.

آنها به آن وضع دچار شدند. روزگاری برای مسلمین، پیشرفت اسلام مطرح بود، رضای خدا مطرح بود، تعلیم دین و معارف اسلامی مطرح بود، آشنایی با قرآن و معارف قرآن مطرح بود. دستگاه حکومت، دستگاه ادارهٔ کشور، دستگاه زهد و تقوا و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا و شهوات شخصی بود، و نتیجه‌اش آن حرکت عظیمی شد که مردم به سمت خدا کردند. در چنان وضعیتی، شخصیتی مثل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفه شد، کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام شخصیت برجسته شد. معیارها در اینها، بیش از همه هست. وقتی معیار، خدا باشد، تقوا باشد، بی‌اعتنایی به دنیا باشد، مجاهدت در راه خدا باشد، آدم‌هایی که این معیارها را دارند، در صحنهٔ عمل می‌آیند و سررشتهٔ کارها را به دست می‌گیرند و جامعه، جامعهٔ اسلامی می‌شود. اما وقتی که معیارهای خدایی عوض شود، هرکس که دنیا طلب‌تر است، هرکس که شهوت‌ران‌تر است، هرکس که برای به دست آوردن منافع شخصی زرنگ‌تر است، هرکس که با صدق و راستی بیگانه‌تر است، بر سر کار می‌آید. آن وقت نتیجه این می‌شود که امثال عمر بن سعد و شمر و عبیدالله بن زیاد به ریاست می‌رسند و کسی

مثل حسین بن علی علیه السلام به مذبح می‌رود و در کربلا به شهادت می‌رسد! این یک حساب دودوتا چهارتا است. کسانی که دلسوزند، نباید بگذارند معیارهای الهی در جامعه عوض شود.

اگر معیار تقوا در جامعه عوض شد، معلوم است که انسان باتقوایی مثل حسین بن علی علیه السلام باید خونش ریخته شود. اگر زرنگی و دست‌وپاداری در کار دنیا و پشت‌هم‌اندازی^۱ و دروغ‌گویی و بی‌اعتنایی به ارزش‌های اسلامی ملاک قرار گرفت، معلوم است که کسی مثل یزید باید در رأس کار قرار گیرد و کسی مثل عبیدالله، شخص اول کشور عراق شود. همه کار اسلام این بود که این معیارهای باطل را عوض کند. .. وقتی زور حاکم است، وقتی فساد حاکم است، وقتی دروغ حاکم است و وقتی بی‌فضیلتی حاکم است، کسی که دارای فضیلت است، دارای صدق است، دارای نور است، دارای عرفان است و دارای توجه به خداست، جایش در زندان‌ها یا در مقتل و مذبح یا در گودال قتلگاه‌هاست. وقتی مثل امامی بر سر کار آمد، یعنی ورق برگشت، شهوت‌رانی و دنیاطلبی به انزوا رفت، وابستگی و فساد به انزوا رفت، تقوا روی کار آمد، زهد روی کار آمد، صفا و نورانیت آمد، جهاد آمد، دلسوزی برای انسان‌ها آمد، رحم و مروت و برادری و ایثار و از خودگذشتگی آمد. امام که بر سر کار می‌آید، یعنی این خصلت‌ها می‌آید، یعنی این فضیلت‌ها می‌آید، یعنی این ارزش‌ها مطرح می‌شود. اگر این ارزش‌ها را نگه داشتید، نظام

۱. حقه‌بازی، حيله‌گری

امامت باقی می‌ماند؛ آن وقت امثال حسین بن علی علیه‌السلام و السلام دیگر به مذبح برده نمی‌شوند؛ اما اگر اینها را از دست دادیم چه؟ اگر به جای توجه به تکلیف و وظیفه و آرمان الهی، به فکر تجملات شخصی خودمان افتادیم چه؟ اگر جوان مؤمن را، جوان بااخلاص را - که هیچ چیز نمی‌خواهد جز اینکه میدانی باشد که در راه خدا مجاهدت کند - در انزوا انداختیم و آن آدم پرروی افزون خواهِ پرتوقعِ بی‌صفای بی‌معنویت را مسلط کردیم چه؟ آن وقت همه چیز دگرگون خواهد شد. اگر در صدر اسلام، فاصله بین رحلت نبی اکرم صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه و شهادت جگرگوشه‌اش پنجاه سال شد، در روزگار ما، این فاصله، ممکن است خیلی کوتاه‌تر بشود و زودتر از این حرف‌ها، فضیلت‌ها و صاحبان فضایل ما به مذبح بروند. نباید بگذاریم. باید درمقابل انحرافی که ممکن است دشمن بر ما تحمیل کند، بایستیم. ۷۷/۴۲۲

همان‌طور که در زیارت عاشورا همه می‌خوانید: «لَقَدْ عَظَّمَتِ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتْ وَ عَظَّمَتِ الْمُصِيبَةُ»، مصیبت خیلی بزرگ است، «رَزِيَّة» یعنی حادثه بسیار بزرگ؛ خیلی بزرگ است این حادثه، خیلی عظیم است؛ فاجعه، خیلی تکان‌دهنده است؛ بی‌نظیر است، بی‌نظیر! برای اینکه قدری معلوم بشود که چقدر این حادثه عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوران زندگی حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام اجمالاً مطرح می‌کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می‌شناسد، آیا می‌توان حدس زد که کار این شخصیت به آنجا برسد که در روز عاشورا، یک عده از امت جدش،

او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع او را و همه یاران و اصحابش را، اهل بیتش را قتل‌عام بکنند و زنانشان را اسیر بگیرند! این سه دوره، یکی دوران حیات پیامبر اکرم است؛ دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست‌وپنج‌ساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. [سوم] دوران فترت بیست‌ساله بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست.

در زمان پیامبر اکرم، امام حسین کودک نوردیده سوگلی پیغمبر است. پیغمبر اکرم دختری دارد فاطمه‌نام، که همه مردم مسلمان در آن روز می‌دانند که پیغمبر فرمود: «إِنِّي لَأَغْضِبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ» اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، من را خشمگین کرده است؛ «وَأَرْضَى لِرِضَاهَا» او را کسی خشنود کند، من را خشنود کرده است.^۱ ببینید چقدر این دختر عظیم‌المنزله است که پیغمبر اکرم درمقابل مردم، در ملاعام، راجع به دخترش این‌طور حرف می‌زند. این چیز عادی‌ای نیست.

این دختر را پیغمبر اکرم داده است به کسی که در جامعه اسلامی، از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، جوان شجاع، شریف، از همه مؤمن‌تر، از همه باسابقه‌تر، از همه شجاع‌تر، در همه میدان‌ها حاضر؛ کسی که اسلام به شمشیر او می‌گردد؛ هر جایی که همه درمی‌مانند، این جوان می‌آید جلو، گره‌ها را باز می‌کند، بن‌بست‌ها

۱. در حدیث دیگری از پیامبر اکرم نقل شده: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَغْضِبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا» خداوند تعالی به خشم فاطمه، خشمگین و به رضایت او، راضی می‌شود. (عیون اخبارالرضا / باب ۳۱ / حدیث ۱۷۶)

را می‌شکند. این دامادِ محبوبِ عزیزی که محبوبیت او به‌خاطر خویشاوندی و اینها نیست، به‌خاطر عظمت شخصیت اوست. دختر را داده است به این داماد. حالا کودکی از اینها متولد شده است و او حسین بن علی است. البته همهٔ این حرف‌ها دربارهٔ امام حسن علیه‌السلام هم هست، من حالا بحثم راجع به امام حسین است. عزیزترین عزیزان پیغمبر است؛ او را در آغوش می‌گیرد، می‌برد مسجد. رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعهٔ اسلامی، محبوب دل همهٔ مردم، همه می‌دانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. روی منبر مشغول خطبه‌خواندن است، این بچه پایش می‌گیرد به مانعی، زمین می‌افتد. پیغمبر از بالای منبر می‌آید پایین، این بچه را در بغل می‌گیرد، او را آرام می‌کند. ببینید! مسئله این است. در دوران پیغمبر با این خصوصیات، این کودک و صغیر مثل کبیرهاست.

پیغمبر دربارهٔ امام حسن و امام حسین شش هفت‌ساله فرمود: «سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»^۲ اینها سرور جوانان بهشتند. بابا اینها که هنوز کودکند، جوان نیستند! نه، سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش هفت‌سالگی هم در حد یک جوان است؛ می‌فهمد، درک می‌کند، عمل می‌کند، اقدام می‌کند، ادب می‌ورزد، شرافت در همهٔ وجود او موج می‌زند.

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌عبدالله‌الحسین / فصل فی محبة النبی ایاه
 ۲. بحارالانوار / کتاب تاریخ امیرالمؤمنین / ابواب النصوص علی امیرالمؤمنین و النصوص علی الائمة / باب ۴۱ / حدیث ۲

اگر آن روز کسی می‌گفت که این کودک به دست امت همین پیغمبر، بدون هیچ‌گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای مردم غیر قابل باور بود، همچنانی که پیغمبر فرمود و گریه کرد، و همه تعجب کردند؛ یعنی چه، مگر می‌شود!

دوره دوم، دوره بیست و پنج ساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است. حسین جوان، بالنده، عالم، و شجاع است. در جنگ‌ها شرکت می‌جوید، در کارهای بزرگ دخالت می‌کند، همه او را به عظمت می‌شناسند. نام بخشنده‌ها که می‌آید، همه چشم‌ها به سوی او برمی‌گردد. در هر فضیلتی، مثل خورشیدی در میان مسلمانان مدینه و مکه و هر جایی که موج اسلام رفته است، می‌درخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای آنها احترام قائلند - برای او و برادرش - و درمقابل او تعظیم می‌کنند، تبجیل^۱ می‌کنند، تجلیل می‌کنند، نام آنها را به عظمت می‌آورند. اگر یک‌وقتی بر امیری، خلیفه‌ای، خشمگین بشود، همه تحمل می‌کنند. جوان نمونه دوران، محترم پیش همه. اگر کسی آن روز می‌گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی‌کرد.

دوره سوم، دوران بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوران غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام باز در مدینه‌اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، در مدینه زندگی کرده است، به صورت

۱. (بج‌ل) بزرگ‌داشتن، احترام کردن

امام معنوی همهٔ مسلمان‌ها، مفتی بزرگ همهٔ مسلمان‌ها، مورد احترام همهٔ مسلمان‌ها، محل ورود و تحصیل علم همه، محل تمسک و توسل همهٔ کسانی که می‌خواهند به اهل‌بیت اظهار ارادتی بکنند، شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل، عالم. به معاویه نامه می‌نویسد؛ نامه‌ای که اگر هرکسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته‌شدن است. معاویه با عظمت تمام این نامه را می‌گیرد، می‌خواند، تحمل می‌کند، چیزی نمی‌گوید. یک‌چنین شخصیتی! اگر در همان اوقات هم کسی می‌گفت که در آیندهٔ نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب که مجسم‌کنندهٔ اسلام و قرآن در نظر بیننده است، این ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته بشود - آن‌هم با آن وضع - هیچ‌کس تصدیق نمی‌کرد، هیچ‌کس تصور هم نمی‌کرد؛ اما همین حادثهٔ باورنکردنی واقع شد، همین حادثهٔ عجیب و حیرت‌انگیز، اتفاق افتاد. چه کسی کرد؟ همان‌هایی که می‌آمدند خدمتش سلام هم می‌کردند، عرض اخلاص هم می‌کردند. خب، این یعنی چه؟ این معنایش این است که جامعهٔ اسلامی در طول این پنجاه سال، تهی شده است از معنویت اسلام، از حقیقت اسلام. ظاهر، اسلامی است، اما باطنش پوک شده است. خطر اینجاست؛ نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است، عده‌ای هم حتی طرفداران اهل‌بیتند!

البته اهل‌بیت را همهٔ عالم اسلام قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند، اهل‌بیت مورد تردید هیچ‌کس نیست؛ حبّ اهل‌بیت در همهٔ عالم اسلام،

عمومی است. الان هم همین‌طور است؛ الان هم شما هرجای دنیای اسلام بروید، اهل‌بیت را دوست می‌دارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین علیه‌السلام هست و مسجد دیگری که منتسب به حضرت زینب است، در مصر، در قاهره، ولولۀ زوّار و جمعیت است. مردم می‌روند قبر را زیارت می‌کنند، می‌بوسند، توسل می‌کنند.

همین یکی دو سال قبل از این، کتابی آوردند برای من از حجاز، کتاب تازه، نه کتاب‌های قدیمی - در کتاب‌های قدیمی که خیلی هست - که این کتاب درباره‌ی معنای اهل‌بیت نوشته شده است. تحقیق کرده یکی از نویسندگان فعلی حجاز، اثبات می‌کند در این کتاب که اهل‌بیت یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین؛ او می‌نویسد. حالا ما شیعه که خب، این حرف‌ها جزو جانمان است، اما آن برادر مسلمان غیر شیعه این را نوشته و نشر کرده است. کتاب هم هست، بنده هم دارم این کتاب را، هزارها نسخه هم لابد چاپ شده، پخش شده. اهل‌بیت محترمند، این را بدانید. آن روز هم در نهایت احترام [بودند]، اما درعین حال وقتی جامعه تهی شد، خالی شد، پوک شد، این اتفاق می‌افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت اینجاست که چه کار کنیم که جامعه آن‌طور نشود. باید بفهمیم آنجا چه شد که جامعه به اینجا رسید.

به‌عنوان مقدمه عرض بکنم؛ پیغمبر اکرم نظامی را به‌وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من چهار چیز را عمده یافتم در میان این خطوط اصلی؛ اول، معرفت شفاف و بی‌ابهام. معرفت نسبت به دین، معرفت

نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیغمبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که منتهی شد به علم و علم‌اندوزی، و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند؛ همین معرفت. این رکن اول، خط اصلی اول. پیغمبر نمی‌گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی در قرآن هست. در هر جایی که ابهامی به وجود می‌آمد، یک آیه نازل می‌شد تا ابهام را برطرف کند.

خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی‌اغماض. عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداری‌های عمومی، نه خصوصی - خصوصی یک حرف دیگر است - چیزهایی که برای همه مردم است و باید بین مردم با عدالت تقسیم بشود، عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسئولیت‌دهی و مسئولیت‌پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود؛ مساوات گاهی ظلم است. عدالت یعنی هر چیزی را در جای خود گذاشتن و به هرکسی حق او را دادن؛ این عدل است. عدل مطلق و بی‌اغماض [بود]؛ هیچ‌کس در جامعه اسلامی از چهارچوب عدالت خارج نبود، در زمان پیغمبر.

سوم، عبودیت کامل و بی‌شریک در مقابل پروردگار. عبودیت در کار فردی، عمل فردی، در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا. که این‌هم تفصیل و شرح فراوانی دارد.

و چهارم، عشق و عاطفه جوشان. این‌هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ!».^۱ محبت، عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند؛ مستحب است که فرزند را ببوسی، مستحب است که به فرزند محبت کنی، مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی، مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی، محبت به پیغمبر، محبت به اهل بیت «الْأَمْوَدَةَ فِي الْقُرْبَى»^۲. محبت، این‌هم یک خط اصلی دیگر.

چهار خصوصیت؛ این خطوط را پیغمبر ترسیم کردند، جامعه را بر اساس این خطوط بنا کردند. حکومت را ده سال همین‌طور پیغمبر کشاند. البته پیداست که تربیت انسان‌ها یک کار تدریجی است، کار دفعی نیست. این ده سال، پیغمبر تماماً تلاش می‌کردند که این پایه‌ها استوار بشود، محکم بشود و ریشه بدواند؛ اما ده سال کم است. ده سال برای اینکه بتواند مردمی را که درست بر ضد این خصوصیات بار آمدند، متحول کند، خیلی زمان کمی است. جامعه جاهلی، در همه چیزش عکس این چهارتا بود؛ نه معرفتی در آنجا بود، معرفتی نداشتند مردم به هیچ چیز، در حیرت، در جهالت زندگی می‌کردند؛ عبودیت هم نداشتند، طاغوت بود، طغیان بود؛ چه عبودیتی! عدالتی هم وجود نداشت، همه‌اش ظلم

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴، سوره مبارکه بقره / آیه ۲۲۲، سوره مبارکه آل عمران / آیه ۳۱

۲. سوره مبارکه شوری / آیه ۲۳

بود، همه‌اش تبعیض بود، که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلو هنری است، «فِي فِتْنٍ دَأَسْتُهُمْ بِأَخْفَائِهَا وَوَطَّئَتْهُمْ بِأَضْلَافِهَا»؛ محبت هم نبود، دخترِ خودش را زیر خاک می‌کرد؛ کسی را از فلان قبیله بدون جرم می‌کشت، تو از قبیلهٔ ما یکی کشتی، ما هم باید از قبیلهٔ شما یکی بکشیم! حالا قاتل باشد، نباشد، بی‌گناه باشد، بی‌خبر باشد. جفای مطلق، بی‌رحمی مطلق، بی‌محبتی و بی‌عاطفگی مطلق! مردمی که در آن جو بار آمدند، در طول ده سال می‌شود آنها را تربیت کرد، آنها را انسان کرد، مسلمان کرد، اما نمی‌شود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد، به‌خصوص آن چنان نفوذ داد که آنها بتوانند به‌نوبهٔ خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند.

خب مردم داشتند مرتب، پی‌درپی مسلمان می‌شدند. آنهایی که پیغمبر را ندیده بودند، آنهایی که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسئله‌ای که شیعه معتقد است، مسئلهٔ وصایت اینجا شکل می‌گیرد. وصایت، جانشینی، نصب الهی، سرمنشأش اینجاست؛ برای تداوم آن تربیت است، ولاً معلوم است که مسئلهٔ این وصایت، از قبیل وصایت‌هایی که در دنیا معمول است، نیست، که هرکسی می‌میرد، برای پسر خودش وصیت می‌کند، قضیه این نیست؛ قضیه این است که بعد از پیغمبر، باید ادامه پیدا کند. حالا وارد بحث‌های کلامی نمی‌خواهیم بشویم، تاریخ را من

می‌خواهم بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم و شما بتوانید بیشتر تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است، این بحث برای شیعه نیست؛ این بحث، برای شیعه و سنی و همهٔ فِرَق اسلامی است. همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون برای همه این بحث مهم است. بعد از رحلت پیغمبر، در این پنجاه سال چه شد که جامعهٔ اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی اینجا نگاه کرد. البته بنایی که پیغمبر گذاشته بود، بنایی نبود که به همین زودی خراب بشود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیغمبر که شما نگاه می‌کنید، ظاهراً همه چیز سر جای خودش است؛ غیر از همان مسئلهٔ وصایت، بقیهٔ چیزها هست، عدالتِ خوبی هست، ذکرِ خوبی هست، عبودیتِ خوبی هست. کسی نگاه کند به ترکیب کلی جامعهٔ اسلامی در آن سال‌های اول، می‌بیند نه، علی‌الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. حالا گاهی یک چیزهایی البته پیش می‌آمد، اما ظواهر، همان پایه‌گذاری و شالوده‌ریزی پیغمبر را نشان می‌دهد؛ اما باقی نمی‌ماند این وضع؛ هرچه بگذرد، به تدریج جامعهٔ اسلامی به طرف ضعف و تهی شدن پیش می‌رود. ۷۷/۲۸۸.

مطلب دیگری را [هم] می‌خواهم عرض کنم و آن این است که در قرآن کریم، حقیقتِ تلخی مطرح شده است که اگر بخواهیم اسمی برایش بگذاریم، می‌توان اسم آن را ارتجاع، یعنی رجعت به عقب، یا ارتداد، یعنی برگشتن، عقب‌گرد، خسران، و ازدست‌دادن دستاوردها گذاشت.

راجع به این مقوله، در قرآن، حدیث و تاریخ صحبت شده است. این مقوله، متأسفانه به جوامع و ملت‌هایی مربوط است که در بهترین حالات معنوی و الهی هستند؛ یعنی به مردم دوران جاهلیت مربوط نیست، بلکه به مردم دوران اسلام مربوط است؛ چون اینها هستند که ممکن است این میکروب در مزاجشان اثر بگذارد. این یک بیماری است که مخصوص کشورها و ملت‌هایی است که با حرکتی عظیم، یک قدم به جلو برداشته‌اند و به تعبیر امروز، انقلاب کرده، به جایی رسیده و خود را به خدا نزدیک کرده‌اند. به تعبیر دیگر، این بیماری، مخصوص کسانی است که خدای متعال به آنان **إِنْعَام** کرده است.

شما نگاه کنید؛ این قضیه چقدر مهم است که ما هر روز بارها در سوره حمد، باید جمله‌ای را که به نحوی اشاره به همین حقیقت تلخ دارد، تکرار کنیم: «**إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ**» راه کسانی که به آنان نعمت دادی. منتها کسانی که خدا به آنان نعمت داده است دو نوعند؛ اول، کسی که دچار بلای غضب الهی و بیماری ضلالت بعد از هدایت شده است، که می‌گوید خدایا مرا جزو این **إِنْعَام** شده‌ها قرار نده. نوع دوم، کسی که **إِنْعَام** بر او شده است، اما دیگر مورد غضب بعدی و دچار ضلالت بعدی نشده است، می‌گوید مرا جزو اینها قرار بده؛ «**صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ**» مرا از **إِنْعَام** شدگانی که از قبیل «**فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ**

اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ»^۱ هستند قرار بده، نه از قبیل آنهایی که درباره‌شان فرموده‌ای «أَذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۲، یعنی بنی‌اسرائیل. بنی‌اسرائیل هم جزو کسانی بودند که خدای متعال به آنها انعام کرد و قرآن مُصْرِح^۳ این معناست، «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ»، من به شما هم انعام کردم، و «وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ» نعمت بسیار بزرگی هم دادم که شما به خاطر آن نعمت، بر همه بشریت فضیلت پیدا کردید. اما همین بنی‌اسرائیل کسانی بودند که بعدها کارشان به جایی رسید که خدای متعال، لعنت دائمی بر آنان فرستاد و در روایات داریم که مراد از «الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» یهود است؛ یعنی کسانی که دچار آن تجربه و امتحان تلخ تاریخی شدند. البته چنین چیزی، در مورد مسلمین هم ممکن است، به همین سبب، قرآن مسلمانان را بر حذر داشته است.

[عرض شد که] ماجرای امام حسین جدای از یک درس، یک عبرت است. درس، آن است که به ما می‌گوید این بزرگوار آن‌طور عمل کرد، ما هم باید آن‌گونه عمل کنیم. امام حسین درس بزرگی به همه بشریت داده که خیلی باعظمت و در جای خود محفوظ است؛ اما غیر از درس، چیز دیگری وجود دارد و آن عبرت است. عبرت آن است که انسان نگاه کند

۱. سوره مبارکه نساء / آیه ۶۹

۲. سوره مبارکه بقره / آیه ۴۷ و آیه ۱۲۲

۳. (صرح) آشکار کننده، گویا

و ببیند چطور شد حسین بن علی علیه السلام همان کودکی که جلو چشم مردم، آن‌همه مورد تجلیل پیغمبر بود و پیغمبر درباره او فرموده بود: سید شباب اهل الجنة، سرور جوانان بهشت، بعد از گذشت نیم قرن از زمان پیغمبر، با آن وضع فجیع کشته شد! چطور شد که این امت، حسین بن علی را جلو چشم کسانی از همان نسلی که دیده بودند که او بر دوش پیغمبر سوار می‌شد و این حرف‌ها را از زبان پیغمبر درباره او شنیده بودند، با آن وضع فجیع کشتند! این عبرت است. مگر شوخی بود که دختران پیغمبر را مثل دختران سرزمین‌های فتح‌شده غیر اسلامی، بیاورند جلو چشم مردم کوچه و بازار بگردانند و به کسی مثل زینب سلام الله علیها اهانت کنند! چطور شد که کار به اینجا رسید؟ این، همان عبرت است و از درس بالاتر است. این نگاه به اعماق و ریزه‌کاری‌های تاریخ و حوادث است.

حال به مناسبت بحث ارتجاع یا ارتداد یا رجعت، می‌خواهم عرض کنم که در همین جریان، زینب کبری سلام الله علیها اسم قضیه ارتجاع را آورد، یعنی به همین بیماری اشاره کرد و در کوفه فرمود: «إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا»^۱ شما مثل کسانی هستید که پشمی یا پنبه‌ای را با زحمت به نخ تبدیل می‌کنند و بعد می‌نشینند، با زحمت زیاد این نخ‌ها را باز می‌کنند و باز به پنبه یا پشم تبدیل می‌کنند! این

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين / ابواب ما یختص بتاریخ الحسين بن علی / باب ۳۹ / حدیث ۱

یعنی ارتجاع و برگشت، و زینب کبری به این معنا اشاره کرد. در امت پیغمبر خاتم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همان اندازه این خطر وجود دارد که در امت موسی. بعد از گذشت زمان پیغمبر، با آن نفس گرم پیغمبر، این حوادث شوخی نیست! در زمان پیغمبر - این انسانی که به وحی الهی متصل بود - درباره تمام حوادث ریز و درشتی که اتفاق می‌افتاد، آیه قرآن نازل می‌شد و وحی الهی، صریح و روشن و بی‌ابهام نازل می‌شد؛ حالا بعد از آن سازندگی که پیغمبر داشت، آن‌چنان رجعت فجیع، دردآور و فراموش‌نشدنی، در تاریخ اتفاق می‌افتد. پس این میکروب، میکروب رجعت یا ارتجاع یا ارتداد است. ^{۷۳/۱۰۷/۱۵} البته یقیناً روشن است که اشتباه نمی‌شود با آن رجعت^۱ که از اصول شیعی است. ^{۵۲/۱۱/۴}

من حالا چند تا مثال فقط بیاورم. .. البته در کتاب‌های تاریخ، پُر است از مثال؛ من از اینجا به بعد، دیگر از تاریخ ابن‌اثیر نقل می‌کنم، هیچ از مدارک شیعه نقل نمی‌کنم، حتی از مدارک مورخین اهل سنتی که روایت اینها در نظر خود اهل سنت مورد تردید است، مثل ابن‌قتیبه هم دیگر نقل نمی‌کنم. ابن‌قتیبه دینوری در کتاب «الْإِمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ» چیزهای عجیبی نقل می‌کند، آنها را همه را می‌گذارم کنار.

این جناب ابن‌اثیر است، صاحب [کتاب] «کامل در تاریخ» که آدم وقتی نگاه می‌کند، حس می‌کند که کتاب او دارای عصبیت اموی و عثمانی

۱. (رجع) رجعت به معنای بازگشت و در اصطلاح به معنای بازگشت برخی از خوبان و بدان تاریخ، بعد از ظهور حضرت مهدی است.

است. من احتمال می‌دهم که به جهتی ملاحظه می‌کرده است. در قضایای یَوْمُ الدَّارِ که مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره جناب عثمان را کشتند، وقتی که داستان‌ها را نقل می‌کند، روایات مختلف را، بعد می‌گوید علت این حادثه یک چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی‌کنم، «لِعَلِّلِ» علت‌هایی دارد که نمی‌خواهم بگویم. وقتی قضیه جناب ابی‌ذر را نقل می‌کند که معاویه جناب ابی‌ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن‌طور او را فرستاد تا مدینه و بعد هم تبعید شد به رَیْذَه، می‌گوید چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی‌توانم بنویسم، اما خب کسی را به این چیزها عیب نکند. حالا یا این است که واقعاً یک خودسانسوری داشته است - به قول امروز ما - یا تعصب داشته است یا هرچه؛ بالاخره نه شیعه است، نه هوای تشیع دارد، فردی است که احتمالاً هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه آنچه که من از حالا به بعد نقل می‌کنم، از این‌اثر است.

چند مثال از خواص؛ خواص چگونه شدند در این پنجاه سال که کار به اینجا رسید؟ من دقت که می‌کنم، می‌بینم همه آن چهار چیز تکان خورد؛ هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. حالا این چندتا مثال، عین تاریخ است. در مجلس سعیدبن‌عاص در کوفه - سعیدبن‌العاص یکی از بنی‌امیه بود، قوم و خویش عثمان بود؛ عثمان او را گذاشت حاکم کوفه؛ بعد از ولیدبن‌عُقبه، سعیدبن‌عاص آمد که کارهای او را اصلاح کند - فردی گفت: «مَا أَجُودَ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ!»! طلحه معروف چقدر

جواد است، چقدر بخشنده است. لابد یک پولی، چیزی، محبتی به کسانی کرده بوده، او دانسته بوده. «فَقَالَ سَعِيدٌ» سعید بن عاص گفت «إِنَّ مَنْ لَهُ مِثْلُ النَّشَاسْتِجِ» - یک مزرعهٔ خیلی بزرگی بوده است به نام نشاستج، شاید همین نشاستهٔ خودمان، در نزدیکی کوفه، سرزمین‌های آبادِ حاصلخیز؛ این مزرعهٔ بزرگ کوفه، ملک طلحهٔ صحابی پیغمبر بوده است در مدینه - گفت: «إِنَّ مَنْ لَهُ مِثْلُ النَّشَاسْتِجِ لَحَقِيقٌ أَنْ يَكُونَ جَوَادًا» کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! «وَاللَّهِ لَوَأَنَّ لِي مِثْلَهُ» اگر من مثل نشاستج را داشتم «لَأَعَاشِكُمْ اللَّهُ بِهٖ عِشَاءً رَغَدًا» یک گشایش مهمی در زندگی شماها پدید می‌آوردم؛ چیزی نیست که می‌گویید جواد است، جواد است. یعنی کار به اینجا رسیده! حالا شما این را مقایسه کنید با زهد زمان پیغمبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیغمبر و آن چند سال، که بزرگان و امرا و صحابه چگونه زندگی‌ای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می‌کردند؛ حالا بعد از گذشت ده پانزده سال، وضع به اینجا رسیده است. این یک نمونه.

نمونهٔ بعدی، جناب ابوموسی اشعری حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم را تحریض^۱ کرد بر جهاد؛ می‌خواستند بروند یک جایی جهاد کنند، منبر رفت و مردم را تحریض کرد به جهاد. در فضیلت جهاد گفت، در فضیلت فداکاری گفت، گفت، گفت؛ خب خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار بشوند بروند، هرکسی باید سوار اسب

۱. (حرض) برانگیختن، به شوق آوردن

خودش می‌شد، می‌رفت؛ برای اینکه پیاده‌ها هم بروند، مبالغی هم دربارهٔ فضیلت جهاد پیاده گفت که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است؛ این قدر دهانش و نفسش گرم بود در این سخن، که یک عده از اینهایی هم که اسب داشتند، گفتند ما هم پیاده می‌رویم! اسب چیست! حمله کردند به اسب‌هایشان، راندند، گفتند بروید، شما اسب‌ها ما را از ثواب زیادی محروم می‌کنید، ما می‌خواهیم پیاده برویم بجنگیم که به این ثواب‌ها برسیم! عدهٔ دیگری آن طرف، آدم‌هایی که یک‌خرده اهل تأمل بیشتری بودند، گفتند صبر کنیم، عجله نکنید، ببینیم رئیس و حاکمی که این‌طور دربارهٔ جهاد پیاده حرف زد، خودش چطوری می‌آید بیرون؛ ببینیم آیا در عمل هم مثل قول هست، یا نه؛ بعد تصمیم می‌گیریم که پیاده برویم یا سواره.

«فَلَمَّا خَرَجَ» - این عین عبارت ابن‌اثیر است - می‌گوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، «أَخْرَجَ ثَقَلَهُ مِنْ قَصْرِهِ عَلَى أَرْبَعِينَ بَعْلًا» اشیای قیمتی‌ای که با خودش داشت، سوار بر چهل آستر با خودش خارج کرد؛ به‌طرف میدان جهاد می‌رود! آن روز بانک نبود، حکومت‌ها هم اعتباری نداشت، یک‌وقت دیدی وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شدی! خب، این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی‌تواند بیاید از داخل قصر بردارد، راهش نمی‌دهند؛ مجبور است هر جا می‌رود با خودش ببرد. چهل آستر، اشیای قیمتی او بود که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد به‌طرف میدان جهاد! «فَتَعَلَّقُوا بِعِزَانِهِ» آنهایی که پیاده شده

بودند، آمدند زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند، «وَقَالُوا اِحْمِلْنَا عَلٰی بَعْضِ هَذِهِ الْفُضُولِ» ما را هم سوار همین زیادی‌ها بکن! اینها چیست داری با خودت به میدان جنگ می‌بری؟ ما داریم پیاده می‌رویم، ما را هم سوار کن. «وَارْعَبْ فِي الْمَشِيِّ كَمَا رَعَبْتَنَا» همان‌طور که به ما گفتی پیاده راه بیفتید، خودت هم یک‌قدری پیاده شو، پیاده راه برو. «فَصَرَبَ الْقَوْمَ بِسَوْتِهِ» شلاقش را کشید، تازیانه‌اش را زد به سروصورت اینها، گفت بروید، بیخود حرف می‌زنید! «فَتَرَكُوا دَائِبَتَهُ، فَمَضَى» متفرق شدند. البته تحمل نکردند، آمدند مدینه پیش جناب عثمان شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را برداشت. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیغمبر است، یکی از خواص است، یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست! این دوتا.

مثال سوم، سعد بن ابی وقاص حاکم کوفه شد. از بیت‌المال قرض کرد. چون بیت‌المال آن وقت دست حاکم نبود، یک نفر را می‌گذاشتند برای حکومت، اداره امور مردم، یکی را هم می‌گذاشتند رئیس دارایی که او مستقیم به خود خلیفه جواب می‌داد. در کوفه، حاکم، سعد بن ابی وقاص بود، رئیس بیت‌المال، عبدالله بن مسعود بود که از صحابه خیلی بزرگ و عالی‌مقام بود. از بیت‌المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمی‌دانم - بعد هم ادا نکرد، نداد. عبدالله بن مسعود آمد مطالبه کرد، گفت آقا پول بیت‌المال را بده. گفت ندارم، نمی‌شود، فلان. بینشان حرف شد، بنا کردند باهم جارو جنجال کردن. جناب هاشم مرقال - هاشم بن عتبه بن ابی وقاص - که از اصحاب امیرالمؤمنین بود و خیلی مرد بزرگواری

بود،^۱ آمد جلو گفت: بد است، شما هر دو از اصحاب پیغمبرید، مردم به شما نگاه می‌کنند؛ جنجال نکنید، بروید یک‌طوری قضیه را حل کنید. عبدالله مسعود که دید نشد، آمد بیرون. خب مرد امینی است دیگر، رفت یک عده‌ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه‌اش بکشید بیرون. معلوم می‌شود که اموال بوده. به سعد خبر دادند، او هم یک عده دیگر را فرستاد، گفت بروید، نگذارید. جنجال بزرگی به وجود آمد، به خاطر اینی که سعد بن ابی وقاص قرض خودش به بیت‌المال را نمی‌داد. حالا سعد بن ابی وقاص از اصحاب شورا است، در شورای شش نفره، یکی از آنهاست. بعد از چند سال، کارش به اینجا رسید. بعد ابن اثیر می‌گوید: «فَكَانَ أَوَّلُ مَا نَزَعَ بِهِ بَيْنَ أَهْلِ الْكُوفَةِ» یا «تُزَعَّ بِهِ بَيْنَ أَهْلِ الْكُوفَةِ» این اول حادثه‌ای بود که بین مردم کوفه، در آن اختلاف شد؛ به خاطر اینکه یکی از خواص، در دنیا طلبی این‌طور پیش رفته است و بی‌اختیاری نشان می‌دهد از خود! این هم یک داستان.

ماجرای دیگر؛ افریقیه یعنی همین منطقه تونس و مغرب و اینها را مسلمان‌ها رفتند فتح کردند و غنائم را بین مردم تقسیم کردند؛ بین نظامیان. خمس غنائم را باید بفرستند مدینه. در تاریخ ابن اثیر دارد

۱. هاشم بن عتبه بن ابی وقاص (متوفی ۳۷ق)، از اصحاب پیامبر و شیعیان امیرالمؤمنین بود. در روز فتح مکه اسلام آورد. او سرداری شجاع، فاضل و سخاوتمند بود. در دوره خلیفه دوم در فتح عراق نقش داشت و فتح برخی شهرهای عراق به دست او انجام گرفت. او در بیعت مردم کوفه با حضرت علی علیه السلام تأثیرگذار بود. در جنگ جمل و جنگ صفین همراه امیرالمؤمنین بود و در اثنای جنگ صفین به شهادت رسید.

که خمس زیادی هم بوده است. البته در جایی که این را نقل می‌کند، نیست، اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می‌گوید، [می‌گوید] خمس مفصلی بوده است که فرستاده است به مدینه. خمس که رسید به مدینه، مروان بن حکم آمد گفت همه‌اش را می‌خرم به پانصد هزار دینار؛ به او فروختند! اولاً پانصد هزار دینار، پول کمی نبود؛ ثانیاً آن اموال، خیلی بیش از اینها بود. یکی از چیزهایی که بعدها ایراد می‌گرفتند بر خلیفه، همین حادثه بود. خب البته خلیفه عذر می‌آورد، می‌گفت این رَجِمَ مِنْهُ است؛ و مَنْ صَلَّاهُ رَجِمَ مِنْهُ. وضع زندگی‌اش هم خوب نیست، می‌خواهم به او کمک کنم! خواص در مادیات غرق می‌شدند.

ماجرای بعدی؛ «اسْتَعْمَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ مَكَانَ سَعْدٍ» ولید بن عقبه را - همان ولیدی که شما او را می‌شناسید - گذاشتند حاکم کوفه، بعد از سعد بن ابی وقاص؛ سعد بن ابی وقاص را عزل کردند، این را گذاشتند آنجا. این هم از بنی امیه بود، از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند! چون ولید معروف بود، هم به حماقت، هم به فساد! این ولید همان کسی است که آیه شریفه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا»، درباره اوست؛ قرآن اسم این آقا را گذاشته است «فاسق»؛ چون یک خبری آورد و عده‌ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» اگر فاسق یک خبری آورد، بروید تحقیق کنید، به حرفش گوش نکنید؛ آن فاسق، همین

آقای ولید بود. این برای زمان پیغمبر است! ببینید معیارها و ارزش‌ها و جابه‌جایی آدم‌ها را! این آدمی که در زمان پیغمبر، در قرآن فاسق اسم آورده شده بود، همان قرآن را هم مردم هر روز می‌خواندند، حالا اینجا شد حاکم!

هم سعدبن ابی‌وقاص تعجب کرد، هم عبدالله بن مسعود تعجب کرد! عبدالله بن مسعود وقتی چشمش افتاد به او، گفت من نمی‌دانم، تو بعد از اینکه ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی؟! عبارتش این است: «ما آدری أصلحت بعدنا أم فسدت الناس» یا نه، تو صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به‌عنوان امیر می‌فرستند به یک شهری! این حرف عبدالله بن مسعود [است]. سعدبن ابی‌وقاص هم تعجب کرد، منتها از بُعد دیگری؛ گفت: «أکیست بعدنا أم حمفنا بعدک؟» تو که آدم احمقی بودی، تو حالا آدم باهوشی شده‌ای، یا ما این قدر احمق شده‌ایم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده‌ای؟ ولید در جوابش برگشت گفت: «لا تجزعنَّ یا ابا اسحاق» ناراحت نشو سعدبن ابی‌وقاص، «کُلُّ ذَلِکَ لَمْ یَکُنْ» نه ما زیرک شده‌ایم، نه تو احمق شده‌ای، «وَإِنَّمَا هُوَ الْمَلِکُ» مسئله، مسئله پادشاهی است! پادشاهی! تبدیل حکومت الهی، خلافت، ولایت، به پادشاهی! «وَإِنَّمَا هُوَ الْمَلِکُ» این پادشاهی است. «یَتَعَدَّاهُ قَوْمٌ وَیَتَعَشَّاهُ آخَرُونَ»^۱ امروز برای یکی است، فردا برای دیگری؛ دست‌به‌دست می‌گردد. سعدبن ابی‌وقاص بالاخره صحابی پیغمبر بود، خیلی برایش گوش‌خراش بود این حرف که پادشاهی است؛ «فَقَالَ سَعْدُ

۱. نهارش را گروهی می‌خورند و شامش را گروهی دیگر

أَرَأَيْكُمْ جَعَلْتُمُوهَا مُلْكًا! می‌بینیم که قضیه خلافت را شما تبدیل کرده‌اید به پادشاهی! بله، خب همین‌طور است، همین است. یک وقتی جناب عمر به جناب سلمان گفت: «أَمَلِكُ أَنَا أَمْ خَلِيفَةٌ» به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان شخص بزرگی بود، بسیار معتبر بود، از صحابه عالی‌مقام بود، نظر او و قضاوت او خیلی مهم بود؛ لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. «قَالَ لَهُ سَلْمَانُ» سلمان در جواب گفت: «إِن أَنْتَ جَبِيَّتٌ مِّنْ أَرْضِ الْمُسْلِمِينَ دِرْهَمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ» اگر تو از اموال مردم، یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم، برداری، «وَوَضَعْتَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ» - نه اینکه برای خودت برداری - در جایی که حق نیست، آن را بگذاری، «فَأَنْتَ مَلِكٌ لَا خَلِيفَةٌ» در آن صورت تو پادشاه خواهی بود، دیگر خلیفه نیستی. معیار را بیان کرد. در روایت ابن‌اثیر دارد که «فَبَكِّي عُمَرُ» عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسئله، مسئله خلافت است، تبدیل خلافت یا ولایت؛ که ولایت یعنی حکومتی که همراه با محبت است، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ این معنای ولایت است. اما خب پادشاهی معنایش این نیست، به مردم کاری ندارد؛ پادشاه یعنی حاکم، فرمانروا، هر کار خودش بخواهد می‌کند. خب، اینها در مورد خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به اینجا رسید. البته این برای زمان «خلفای راشدین» است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت می‌دادند، پیغمبر را سال‌های متمادی درک

کرده بودند، فریاد پیغمبر در مدینه هنوز طنین‌انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه منتقل شد به شام، مسئله از این حرف‌ها دیگر گذشت. این نمونه‌های کوچکی است از خواص. البته اگر در همین تاریخ ابن اثیر، یا بقیه تواریخ معتبر در نزد برادران مسلمان ما کسی جستجو کند، نه صدها نمونه، هزارها نمونه، از این قبیل هست.

خب این است دیگر، جامعه پوک می‌شود. وقتی عدالت نباشد، این طور است، وقتی عبودیت خدا نبود، این طور است؛ آن وقت ذهن‌ها هم خراب می‌شود؛ یعنی در آن جامعه‌ای که مسئله ثروت‌اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل‌بستن به خُطام دنیا به این‌جاها می‌رسد، در آن مدینه، در آن جامعه، کسی هم که برای مردم معارف می‌گوید، «کعب الاحبار» است. کعب الاحبار، یهودی تازه‌مسلمانی که پیغمبر را هم ندیده است، زمان پیغمبر مسلمان نشده است، زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است. زمان عمر مسلمان شد، زمان عثمان هم از دنیا رفت! کعب الاحبار، احبار؛ بعضی می‌گویند کعب الاحبار، غلط است، کعب الاحبار است. احبار، جمع خبر است؛ خبر، یعنی عالم یهود. این کعب - یعنی آن قطب علمای یهود - آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجعه مسائل اسلامی حرف‌زدن. در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابی ذر وارد شد. یک چیزی گفت، ابی ذر عصبانی شد که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی می‌گویی! ما این احکام را خودمان از پیغمبر شنیده‌ایم.

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزش‌ها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیا طلبی و مال دوستی، حاکم بر انسان‌هایی شد که یک عمری را با عظمت گذرانده بودند، سال‌هایی را بی‌اعتنای به زخارف دنیا [سپری کرده بودند] و توانستند آن پرچم عظیم را بلند بکنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم این می‌شود؛ سررشته‌دار امور معارف الهی و اسلامی، می‌شود کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد، می‌گوید، نه آنچه که اسلام گفته است. آن وقت بعضی می‌خواهند حرف او را بر حرف مسلمان‌های سابقه‌دار مقدم کنند!

وقتی خواص به یک سمتی رفتند، عامه مردم هم دنبال آنها حرکت می‌کنند. بزرگ‌ترین گناه انسان‌های ممتاز و برجسته، این است که اگر انحرافی از آنها سر بزند، انحراف آنها موجب انحراف بسیاری از مردم می‌شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبان‌ها می‌گویند، و برخلاف آنچه که از پیغمبر نقل می‌شود جریان دارد، آنها هم دنباله‌رو، آنها هم می‌روند دیگر، آنها هم همان طرف حرکت می‌کنند.

یک ماجرا هم از عامه مردم؛ حاکم بصره نامه نوشت به خلیفه در مدینه که خراج و مالیاتی که ما از شهرهای مفتوح^۱ می‌گیریم و بین مردم خودمان تقسیم می‌کنیم؛ کم است. مردم در بصره زیاد شده‌اند، اجازه می‌دهید دوتا شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه شنیدند که حاکم بصره برای مردم خودش، خراج دو شهر را اضافه کرده است، از خلیفه گرفته است. اینها هم

۱. (فتح) فتح شده، گشوده شده

آمدند سراغ حاکمشان. حاکمشان چه کسی بود؟ عمار بن یاسر؛ مرد ارزشی، آنی که مثل کوه استوار ایستاده است. البته از این قبیل هم بودند، [اما] زیاد نبودند، کسانی که تکان نخوردند. آمدند پیش عمار یاسر، گفتند تو هم برای ما این‌طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمار گفت من این کار را نمی‌کنم. بنا کردند به عمار حمله کردن، بدگویی کردن؛ نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزلش کرد.^۱ شبیه این برای ابی‌ذر اتفاق افتاد، شبیه این برای دیگران اتفاق افتاد. شاید خود عبدالله مسعود یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سررشته‌ها نشود؛ جامعه از لحاظ ارزش‌ها پوک می‌شود، عبرت اینجاست.

عزیزان من! انسان دیر می‌فهمد این تحولات اجتماعی را؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این، یعنی مراقب باشید. آن کسانی که حوزه حاکمیتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند. آن کسانی که حوزه حاکمیتشان از شخص خودشان وسیع‌تر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در رأسند، هم مواظب

۱. نمونه‌های بیان شده در متن همگی به ترتیب در جلد سوم کتاب الکامل فی التاریخ (ابن‌اثیر) آمده است. اعتراض مردم کوفه و برکناری جناب عمار یاسر، ص ۳۰ / مکالمه خلیفه دوم با جناب سلمان، ص ۵۹ / برخورد عبدالله بن مسعود با سعد بن ابی‌وقاص، برکناری سعد بن ابی‌وقاص و انتصاب ولید بن عقبه به امارت کوفه، ص ۸۲ / فروختن خمس غنائم فتح آفریقا به مروان بن حکم، ص ۹۱ / به جهاد رفتن ابوموسی اشعری با دارایی‌هایش، ص ۹۹ / اعتراض ابوذر به کعب‌الاحبار، ص ۱۱۵ / ماجرای واکنش سعید بن عاص نسبت به خبر بخشدگی طلحه، ص ۱۳۸

خودشان باشند، هم مواظب کل جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل‌بستن به زخارف دنیا، به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آبادنکردن جامعه نیست؛ جامعه را آباد کنند، ثروت‌های فراوان به وجود بیاورند؛ [اما] برای شخص خودشان نخواهند؛ این بد است. هرکسی بتواند جامعه اسلامی را ثروتمند کند، ثواب بزرگی کرده است، اینها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت بکند؛ از بیت‌المال یا غیر بیت‌المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند. وقتی که این‌طور نباشد، مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین‌طور به تدریج از ارزش‌ها تهی دست می‌شود، می‌شود، می‌شود؛ می‌رسد به یک نقطه‌ای که فقط یک پوسته ظاهری باقی مانده است. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می‌آید؛ امتحان قیام ابی‌عبدالله. آن وقت این جامعه در این امتحان مردود می‌شود!

گفتند که به تو حکومت ری را می‌خواهیم بدهیم. ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پرفایده‌ای بود. خب حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود؛ آن زمان این‌طوری نبود، کسی که می‌آمد حاکم یک شهری می‌شد، یعنی تمام منابع درآمد این شهر در اختیار اوست؛ یک مقداری باید بفرستد برای مرکز، بقیه‌اش در اختیار خودش بود، هر کار می‌خواست، می‌توانست بکند؛ لذا خیلی برایشان اهمیت داشت. بعد گفتند که اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست. خب، اینجا یک آدم ارزشی، یک لحظه

فکر نمی‌کند، می‌گوید مرده‌شور ری را ببرند! ری چیست، همه دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی اخم نمی‌کنم. من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمی‌کشم. من بروم حسین بن علی را بکشم، فرزندان‌ش را بکشم، که می‌خواهی به من ری بدهی! آدمی که ارزشی باشد، این‌طور است دیگر؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی جامعه، جامعه دور از ارزش‌هاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، اینجا نه دیگر، دست و پا می‌لرزد. حالا حداکثر یک شب هم فکر می‌کند؛ خیلی حِدَّتْ کردند ایشان، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند. اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود، فکرکردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من مُلک ری را می‌خواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت فاجعه کربلا پیش می‌آید. عزیزان من، فاجعه کربلا!

آن وقت اینجا یک کلمه راجع به تحلیل حادثه عاشورا بگویم، فقط یک اشاره. اینجا کسی مثل حسین بن علی علیه السلام که خودش تجسم ارزش‌هاست، قیام می‌کند، برای اینکه جلو این انحطاط را بگیرد؛ چون این انحطاط داشت می‌رفت تا به آنجا برسد که هیچ باقی نماند؛ که اگر یک وقتی مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. داشت به آنجا می‌رفت. امام حسین می‌ایستد، قیام می‌کند، حرکت می‌کند، درمقابل این سرعتِ سراسیمه

سقوط، یک‌تنه قرار می‌گیرد. البته جان خودش را، جان عزیزانش را، جان علی‌اصغرش را، جان علی‌اکبرش را، جان عباسش را در این زمینه فدا می‌کند؛ و نتیجه می‌گیرد.

«وَأَتَمِنَ حُسَيْنٍ»^۱ یعنی دین پیغمبر، زنده‌شده حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه عظیم و حماسه پُرشور و ماجرای عاشقانه عاشورا است که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمی‌شود قضایای کربلا را فهمید. با چشم عاشقانه باید نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی چه کرده است در این یک شب و نصف روز تقریباً یا حدود یک شبانه‌روز - از عصر تاسوعا تا عصر عاشورا - چه عظمتی آفریده است حسین بن علی علیه‌السلام در این میدان! لذاست که در دنیا مانده است، باقی مانده در دنیا، تا ابد هم خواهد ماند. خیلی هم تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند، نتوانستند. ۷۷/۲/۱۸

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام الحسين و فضله/ فصل فی فضائل الامام الحسين و مناقبه

عبرت‌های عاشورا

«خواص و عوام»

یک چیزی در قرآن هست که ما را به فکر می‌اندازد. قرآن به ما می‌گوید نگاه کنید، از گذشته تاریخ درس بگیرید.^۱ حالا ممکن است بعضی‌ها بنشینند فلسفه‌بافی بکنند که گذشته، برای امروز نمی‌تواند سرمشق باشد. از این حرف‌ها می‌زنند؛ کاری به کار آنها نداریم. قرآن، صادق مصدق^۲، ما را به عبرت گرفتن از تاریخ دعوت می‌کند. عبرت گرفتن از تاریخ، یعنی همین نگرانی‌ای که من الان عرض کردم. چون در تاریخ چیزی هست که اگر بخواهیم از آن عبرت بگیریم، باید دغدغه داشته باشیم. این دغدغه،

۱. از جمله آیاتی که به این معنا تصریح می‌کند، آیه ۴۲ سوره مبارکه روم است. «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ» بگو: در زمین بگردید و بنگرید فرجام کسانی را که پیش از شما بودند.

۲. (صدق) راستگویی که به راستی گواهی شده است.

مربوط به آینده است. این دغدغه برای چیست؟ مگر چه اتفاقی افتاده است؟

اتفاقی که افتاده، در صدر اسلام است. جا دارد ملت اسلام فکر کند که چرا پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، کار کشور اسلامی به جایی رسیده که همین مردم مسلمان - از وزیرشان، امیرشان، سردارشان، عالیشان، قاضی‌شان، قاری‌شان، آجامر^۱ و اوباششان - در کوفه و کربلا جمع بشوند، جگرگوشه^۲ همین پیغمبر را با آن وضع فجیع به خاک و خون بکشند. خب آدم باید به فکر فروبرود، چرا این‌طوری شد؟ از درس‌های عاشورا مهم‌تر، عبرت‌های عاشورا است؛ این را من قبلاً گفتم. کار به جایی برسد که جلوی چشم مردم، حرم پیغمبر را بیاورند در کوچه و بازار، به اینها تهمت خارجی بزنند!

خارجی معنایش این نیست که اینها از کشور خارج آمدند؛ خارجی، به معنای امروز به کار نمی‌رفته. یک فرهنگی در اسلام هست که علیه امام عادل اگر کسی خروج کند و قیام بکند، لعنت خدا و رسول و مؤمنین و نیروهای مؤمنین علیه چنین کسی است. خارجی یعنی این، یعنی کسی که علیه امام عادل^۱ خروج می‌کند. لذا همه^۲ مردم مسلمان، آن روز از خارجی‌ها بدشان می‌آمد؛ از خروج‌کننده‌ها. «مَنْ خَرَجَ عَلَى إِمَامٍ عَادِلٍ فِدْمُهُ هَدْرٌ» کسی که خروج کند، قیام کند علیه یک امام عادل^۳، خون او هدر است؛

۱. (جمر) اراذل، گروه غوغاطلب

۲. خون او تباه شده، جانش دیگر ارزشی ندارد و می‌شود او را کشت.

اسلامی که این قدر به خون مردم اهمیت می‌دهد. اینها آمدند پسر پیغمبر، پسر فاطمه زهرا، پسر امیرالمؤمنین را به‌عنوان خروج‌کننده بر امام عادل - که چه کسی باشد آن امام عادل؟ یزید بن معاویه! - معرفی کردند و کارشان گرفت. حالا آنها که دستگاه حکومت ظالمند، خب هرچه دلشان می‌خواهد می‌گویند، مردم چرا باور کنند! مردم چرا ساکت بمانند! اینجای قضیه است که بنده را دچار دغدغه می‌کند. ملتفتید؟ من می‌گویم چه شد که کار به اینجا رسید؟ چه شد که امت اسلامی که آن قدر نسبت به جزئیات احکام اسلامی و آیات قرآنی دقت داشت، در یک چنین قضیه واضحی، این قدر دچار غفلت و سهل‌انگاری شد که یک چنین فاجعه‌ای به وجود بیاید؟ خب این آدم را نگران می‌کند. ما از جامعه زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین مگر قرص‌تر و محکم‌تریم! چه کار کنیم که آن طوری نشود؟

حالا من مختصری در این باره صحبت می‌کنم؛ البته کوتاه، نسبت به اصل قضیه کوتاه خواهد بود. سر رشته مطلب را من به دست ذهن شما می‌سپارم تا روی این قضیه، خودتان فکر کنید. کسانی که اهل اندیشه هستند، اهل مطالعه هستند، بروند دنبال این رشته؛ کسانی که اهل کار و عملند، بروند دنبال اینکه چطور می‌شود جلوی این را گرفت؟ اگر امروز من و شما جلوی این قضیه را نگیریم، - حالا ممکن است پنجاه سال دیگر باشد، ممکن است پنج سال دیگر باشد، ممکن است ده سال دیگر باشد - یک وقت دیدید جامعه اسلامی ما هم کارش به

آنجا رسید. تعجب نکنید! مگر چشمان تیزی تا اعماق را ببیند، نگهبان امینی راه را نشان بدهد، مردم صاحب‌فکری کار را هدایت کنند و اراده‌های محکمی پشتوانه این حرکت باشد، آن وقت البته خاکریز محکمی خواهد بود، دژ محکمی خواهد بود، کسی نخواهد توانست نفوذ کند. و الاً اگر رها کردیم، همان وضعیت باز پیش می‌آید. آن وقت این خون‌ها، همه هدر خواهد رفت.

در آن عهد، کار به جایی رسید که نوه کسانی که در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین و حمزه و بقیه سرداران اسلام، به درک رفته بودند، نشست جای پیغمبر. سر جگرگوشه پیغمبر را گذاشت جلویش، با چوب خیزران زد به لب و دندان او. گفت:

«لَيْتَ أَشِيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ»^۱

یعنی بلند شوند کشته‌های ما در جنگ بدر، ببینند که ما چه کار کردیم با کُشنده‌هایشان! این طوری شد. اینجاست که قرآن می‌گوید عبرت بگیرید! اینجاست که می‌گوید: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ»^۲ در سرزمین تاریخ سیر کنید، ببینید چه اتفاقی افتاده است؛ خودتان را بر حذر بدارید. من حالا برای اینکه این معنا در فرهنگ کنونی کشور ما، ان شاء الله به وسیله آدم‌های

۱. «ای کاش بزرگان ما در بدر می‌دیدند، جزع و بی‌صبری قبیله خزرج را از ضرب نیزه و شمشیر؛ این اشعار منتسب به ابن‌الزبیری است که پس از جنگ احد خوانده است و یزید هم آن را تکرار می‌کند. (مقاتل‌الطالبتین (علی‌بن‌حسین ابوالفرج اصفهانی، متوفی ۳۵۶ق) / ص ۱۱۹)

۲. سوره مبارکه انعام / آیه ۱۱

صاحبِ رأی و نظر و فکر حرکت کند و راه بیفتد، امروز یک مختصری اینجا برای شما صحبت می‌کنم.

ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه می‌کنید، در هر جامعه‌ای، در هر شهری، در هر کشوری، با یک دید، با یک بُرش، مردم تقسیم می‌شوند به دو قسم. یک قسم، کسانی که از روی فکر و فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند؛ یک راهی را می‌شناسند و دنبال آن راه حرکت می‌کنند - خوب و بدش را کار نداریم - یک قسم اینها را اینها را اسمشان را بگذاریم خواص. یک قسم، کسانی هستند که نه، دنبال این نیستند که ببینند چه راهی درست است، چه حرکتی صحیح است، بفهمند، بسنجند، تحلیل کنند، درک کنند؛ می‌بینند جو این‌طوری است، دنبال آن جو حرکت می‌کنند. اسم این را هم بگذاریم عوام. پس جامعه را می‌شود تقسیم کرد به خواص و عوام. حالا دقت کنید، من یک نکته‌ای در باب این خواص و عوام بگویم که اشتباه نشود.

این خواص چه کسانی هستند؟ آیا یک قشر خاصی هستند؟ نه! در اینهایی که ما می‌گوییم خواص، آدم‌های باسواد هست، آدم‌های بی‌سواد هم هست. گاهی کسی بی‌سواد است، اما جزو خواص است؛ می‌فهمد دارد چه کار می‌کند، از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل می‌کند، ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد، لباس روحانی ندارد، اما می‌فهمد که قضیه چیست.

در دوران انقلاب، یعنی پیش از پیروزی انقلاب، بنده در تبعید بودم در

ایران‌شهر. از یک شهری از نزدیکی‌های ما، چند نفر آدمی بودند، یکی‌شان راننده بود، یکی‌شان چه بود، آدم‌های اهل فرهنگ و معرفت و اینها نبودند به حسب ظاهر، به اینها می‌گفتند عامی، اما آدم‌های جزو خواص بودند. اینها مرتب می‌آمدند ایران‌شهر دیدن ما، قضیه مذاکرات خودشان را با روحانی شهرشان می‌گفتند. آن روحانی شهر هم آدم خوبی بود، منتها عوام بود. ملاحظه می‌کنید! راننده کمپرسی جزو خواص بود، آن روحانی محترم پیش‌نماز جزو عوام بود! مثلاً آن روحانی می‌گفت که چرا وقتی اسم پیغمبر می‌آید، یک صلوات می‌فرستید، [ولی] اسم این «آقا»^۱ که می‌آید، سه‌تا صلوات می‌فرستید؟ نمی‌فهمید. این راننده به او جواب می‌داد، می‌گفت آن روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم، اسلام بر همه‌جا فائق بشود، انقلاب که بشود، ما همان یکی را هم نمی‌فرستیم! امروز این سه‌تا صلوات، مبارزه است! آن راننده می‌فهمید، آن روحانی نمی‌فهمید!^۲

این را مثال زدیم برای اینکه بدانید خواص که می‌گوییم، معنایش یک لباس خاصی نیست؛ ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد؛ ممکن است تحصیل کرده باشد، ممکن است تحصیل کرده نباشد؛ ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد؛ ممکن است یک انسانی در

۱. منظور حضرت امام خمینی رحمت‌الله‌علیه است.

۲. برای مطالعه بیشتر این ماجرا می‌توانید به کتاب «مؤمن انقلابی، حاج ابوالقاسم صدیقی» مراجعه کنید.

دستگاه‌های دولتی باشد، ممکن است جزو مخالفین دستگاه‌های دولتی طاغوت باشد. خواص که می‌گوییم - از خوب و بدش، حالا خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد - یعنی کسانی که وقتی یک عملی انجام می‌دهند، موضع‌گیری‌ای می‌کنند، راهی را انتخاب می‌کنند، از روی فکر و تحلیل است؛ می‌فهمند و تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. اینها خواصند؛ نقطهٔ مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جو به یک سمتی می‌رود، اینها هم می‌روند، تحلیلی ندارند. یک وقت مردم می‌گویند: زنده باد! این هم نگاه می‌کند، می‌گوید: زنده باد! یک وقت مردم می‌گویند: مرده باد! نگاه می‌کند، می‌گوید: مرده باد. یک وقت جو این طور است، اینجا می‌آید؛ یک وقت جو آن طور است، آنجا می‌آید!

یک وقت - فرض بفرمایید - حضرت مسلم وارد کوفه می‌شود، می‌گویند پسرعموی امام حسین آمد، خاندان بنی‌هاشم آمدند، برویم، اینها می‌خواهند قیام کنند، می‌خواهند خروج کنند، چه، چه، چه؛ تحریک می‌شود می‌رود دوروبر حضرت مسلم؛ می‌شوند هجده هزار بیعت‌کننده با مسلم! پنج، شش ساعت بعدش هم، رؤسای قبایل می‌آیند داخل کوفه، به مردم می‌گویند آقا! چه کار دارید می‌کنید؟ با چه کسی دارید می‌جنگید؟ از چه کسی دارید دفاع می‌کنید؟ پدرتان را درمی‌آورند! چه، چه، اینها اول می‌روند خانه‌هایشان، بعد که سربازهای ابن‌زیاد، دور خانهٔ «طوعه» را می‌گیرند که مسلم را دستگیر کنند، همین‌ها می‌آیند باز بنا می‌کنند علیه مسلم جنگیدن! این عوام است. از روی فکر نیست، از

روی یک تشخیص نیست، از روی یک تحلیل درستی نیست، هرطور که جو بود، حرکت می‌کنند.

پس در هر جامعه‌ای، خواصی داریم و عوامی. عوام را بگذارید کنار، بیاییم سراغ خواص. خواص، طبعاً دو جبهه هستند: خواص جبهه حق، خواص جبهه باطل. مگر این‌طور نیست؟ یک عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند، برای جبهه حق دارند کار می‌کنند. فهمیدند حق با این طرف است، حق را شناختند، دارند برای حق حرکت می‌کنند، کار می‌کنند، می‌شناسند حق را، اهل تشخیصند؛ اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه مقابل حقند، ضد حقند. حالا اگر باز برویم به صدر اسلام، یک عده‌ای اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسین علیهم‌السلام و بنی‌هاشم هستند، یک عده‌ای هم اصحاب معاویه‌اند؛ آنها هم پینشان خواص بودند، آدم‌های با فکر، آدم‌های عاقل، آدم‌های زرنگ، طرفدار بنی‌امیه؛ آنها هم خواصند، آنها هم خواص دارند. پس خواص هم در یک جامعه دو جورند؛ خواص طرفدار حق، خواص طرفدار باطل. از خواص طرفدار باطل شما چه توقع دارید؟ توقع دارید که بنشیند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کند دیگر. باید با او بجنگید. با خواص طرفدار باطل باید جنگید. اینکه محل کلام نیست. بیاییم سراغ خواص طرفدار حق.

حالا من همین‌طور که دارم برای شما حرف می‌زنم، شما خودتان ببینید کجایید؟ اینکه می‌گوییم سررشته فکر، یعنی تاریخ را با قصه اشتباه نکنیم. تاریخ یعنی شرح حال ما، منتها در یک صحنه دیگر.

خوش‌تر آن باشد که وصف دلبران

گفته آید در حدیث دیگران^۱

تاریخ یعنی من و شما، یعنی همین‌هایی که امروز اینجا هستیم. پس اگر ما شرح تاریخ را داریم می‌گوییم، هرکدام از ما باید نگاه کنیم، ببینیم در این داستان کجاییم، کدام قسمت قرار گرفتیم. بعد ببینیم آنی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چطوری عمل کرد که ضربه خورد، ما آن‌طور عمل نکنیم. مثل اینکه شما مثلاً در کلاس آموزش تاکتیک^۲، جبهه دشمن فرضی را مشخص می‌کنید، جبهه خودی فرضی را هم مشخص می‌کنید. بعد تاکتیک غلط جبهه خودی را نگاه می‌کنید، می‌بینید که اینجا این تاکتیسین خودی، این اشتباه را کرده. شما دیگر وقتی می‌خواهید تاکتیک طراحی کنید، نباید آن اشتباه را بکنید. یا تاکتیک درست بود، اما فرمانده، یا بی‌سیمچی، یا توپچی، یا قاصد، یا سرباز ساده در جبهه خودی، این اشتباه را کرد؛ می‌فهمید که شما نباید این اشتباه را بکنید. تاریخ این‌طوری است. حالا شما خودتان را پیدا کنید در این صحنه‌ای که من دارم از صدر اسلام می‌گویم.

یک عده‌ای عوامند. عوام بسته به شانسش، اگر تصادفاً در زمانی قرار گرفت که امامی سر کار است، مثل امام امیرالمؤمنین که اینها را دارد

۱. مولوی، مثنوی معنوی / دفتر اول

۲. فن حرکت‌دادن سربازان و به‌کار انداختن نیروها و امکانات نظامی در جنگ

می‌برد به سمت بهشت، خب این‌هم به ضربِ دستِ خوبان، به سمت بهشت رانده خواهد شد و ان شاء الله می‌رود به بهشت. اگر اتفاقاً طوری شد، در زمانی قرار گرفت که «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ» [یا] «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصَلُّونَهَا وَبَسَّ الْقَارِ»^۱ اگر در یک‌چنین زمانی قرار گرفت، خواهد رفت به سمت جهنم. پس باید مواظب باشید جزو عوام نباشید.

نمی‌گوییم جزو عوام نباشید، یعنی حتماً بروید تحصیلات عالیه بکنید؛ نه! گفتیم که عوام معنایش این نیست که کسی تحصیلات عالیه نکند. ای بسا کسانی که تحصیلات عالیه هم کردند، جزو عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کردند، جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیرند یا غنی‌اند، جزو عوامند. عوام بودن، دستِ خودِ من و شماست. باید مواظب باشیم، عوام نباشیم؛ یعنی هر کاری می‌کنیم از روی بصیرت باشد. آن که از روی بصیرت کار نمی‌کند، عوام است. لذا می‌بینید که پیغمبر [در قرآن] می‌فرماید: «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»^۲ من و پیروانم با بصیرت عمل می‌کنیم و دعوت می‌کنیم و پیش می‌رویم؛ بصیرت! خب، پس اول ببینید جزو آن گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به سرعت

۱. سوره مبارکه قصص / آیه ۴۱، سوره مبارکه ابراهیم / آیات ۲۸ و ۲۹، «آیا ندیدی آن کسانی که نعمت‌های خدا را کفران کردند، ناسپاسی کردند. قوم خود و دنباله‌روان خود را به وادی نابودی و نیستی کشاندند. * جهنم؛ در آن وارد می‌شوند، و چه بد قرارگاهی است.»

۲. سوره مبارکه یوسف / آیه ۱۰۸

خودتان را از گروه عوام خارج کنید؛ سعی کنید قدرت تحلیل پیدا کنید، تشخیص بدهید، معرفت پیدا کنید.

آمدیم سراغ خواص؛ در گروه خواص، ببینیم ما جزو خواص طرفدار حقیق، یا خواص طرفدار باطل. خب اینجا قضیه‌اش روشن است، خواص طرفدار باطل، حسابشان جدا، به آنها فعلاً کاری هم نداریم. آمدیم سراغ خواص طرفدار حق. همه‌ی مشکلی قضیه، از اینجا به بعد است! این خواص طرفدار حق، دو جورند. یک جور کسانی هستند که در مقابله با دنیا، با زندگی، با مقام، با شهوت، با پول، با لذت، با راحت، با نام، در رابطه با این چیزهای خوب [خود را می‌بازند]. که اینها همه‌اش چیزهای خوب است. اینها همه‌اش زیبایی‌های زندگی است. «مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» متاع یعنی بهره، اینها بهره‌های همین زندگی دنیوی است. اینکه در قرآن می‌بینید می‌فرماید: «مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»؛ این معنایش این نیست که این متاع بد است، نه، متاع است، خدا آفریده است برای شما. اگر شما آن قدر مجذوب این متاع زندگی و بهره‌های زندگی شدید، خدای ناخواسته آنجایی که پای تکلیف سخت به میان آمد، نتوانستید از اینها دست بردارید؛ این می‌شود یک جور! اگر نه، از این متاع بهره هم می‌برید، اما آنجایی که پای امتحان سخت پیش می‌آید، راحت می‌توانید از اینها دست بردارید؛ این می‌شود یک جور دیگر.

پس ما خواص طرفدار حق را باز تقسیم می‌کنیم به دو قسم. ببینید!

فکر لازم دارد، این چیزها دقت و مطالعه لازم دارد؛ همین‌طوری نمی‌شود انسان جامعه و نظام و انقلاب را بیمه کند، باید مطالعه کند، دقت کند، فکر کند. در هر جامعه‌ای اگر آن قِسمِ خوبِ خواصِ طرفدار حق - یعنی آن کسانی که می‌توانند از این متاع دنیا، آن وقتی که لازم باشد، دست بردارند - بیشتر باشند، هیچ‌وقت جامعه اسلامی دچار حالت دوران امام حسین نخواهد شد؛ مطمئن باشید! تا ابد بیمه بیمه است. اما اگر اینها کم باشند، آن دسته خواص دیگر زیاد باشند، یعنی آنهایی که دل سپردند به دنیا؛ حق را هم می‌شناسند، طرفدار حقند، درعین حال درمقابل دنیا، پایشان می‌لرزد - دنیا یعنی چه؟ یعنی پول، یعنی خانه، یعنی شهوت، یعنی مقام، یعنی اسم و شهرت، یعنی پست و مسئولیت و یعنی جان - برای جانشان، راه خدا را ترک می‌کنند، آنجایی که باید حق بگویند، نمی‌گویند، چون جانشان به خطر می‌افتد، یا برای مقامشان، یا برای شغلشان، یا برای پولشان، یا برای محبت به اولادشان، برای محبت به خانواده‌شان، برای محبت به نزدیکان و دوستانشان، راه خدا را رها می‌کنند؛ اگر عده اینها زیاد بود، آن وقت دیگر واویلاست! آن وقت دیگر حسین بن علی‌ها به مسلخ کربلا خواهند رفت، به قتلگاه کشیده خواهند شد. یزیدها می‌آیند سر کار؛ و بنی‌امیه، هزار ماه بر کشوری که پیغمبر به وجود آورده بود، حکومت خواهد کرد؛ و امامت به سلطنت تبدیل خواهد شد!^۱ ۷۵/۳/۲۰

«وَقَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تَدُلُّهُ»^۱ چقدر برای

مؤمن زشت است که در او نسبت به چیزی، رغبت و میلی وجود داشته باشد و این رغبت او را دلیل کند. بسیاری از این میل و رغبت‌ها که انسان را در زندگی دنیا در موضع ضعف و اضطراب قرار می‌دهد، خواسته‌هایی است که می‌توان از آنها سر باز زد. به قول شاعر:

«وَكَمْ دَقَّتْ وَرَقَّتْ وَاسْتَرْقَّتْ فُضُولُ الْعَيْشِ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ»^۱

چنانچه انسان در دنیا به دنبال چیزهای زیادی باشد، ای بسا گردن او را بکوبد یا نازک کند یا اسیر کند. آنان برای فضول عیش، خودشان را دلیل می‌کنند و در موضع ضعف قرار می‌دهند. می‌فرماید: این یکی از زشت‌ترین‌هاست «ما أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَكُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تَذِلُّهُ»^۲.

وقتی خواص در یک جامعه، خواص طرفدار حق، یا اکثریت قاطعشان، آن‌چنان می‌شوند که برایشان دنیای خودشان اهمیت پیدا می‌کند، از ترس جان، از ترس ازدست‌دادن مال، از ترس ازدست‌دادن مقام و پست، از ترس منفورشدن، از ترس تنهاماندن، حاضر می‌شوند حاکمیت باطل را قبول کنند؛ و درمقابل باطل نمی‌ایستند و از حق طرفداری نمی‌کنند و جانشان را به خطر نمی‌اندازند. وقتی این‌طور شد، اولش با شهادت حسین بن علی با آن وضع آغاز می‌شود، آخرش هم می‌رسد به بنی‌امیه و

۱. در دیوانی که منسوب به امیرالمؤمنین است چنین آمده: «وَقَدْ دَقَّتْ وَرَقَّتْ وَاسْتَرْقَّتْ / فُضُولُ الْعَيْشِ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ» زیادی‌های زندگی گردن مردان را می‌کوبد، خرد می‌کند و قطع می‌کند. نظیر این بیت در کتاب نه‌ایة‌الآرب فی فنون‌الآدب (نویری، متوفی ۷۳۳ق) / ج ۲/ص ۱۱۳، به ابوالفتح بُستی (متوفی ۴۰۱ق) منسوب شده است: «فَكَمْ دَقَّتْ وَ شَقَّتْ وَ اسْتَرْقَّتْ / فُضُولُ الْعَيْشِ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ»

شاخهٔ مروانی، و بعد بنی‌عباس و بعد از بنی‌عباس هم سلسلهٔ سلاطین در دنیای اسلام، تا امروز!

خب، حالا یک‌خرده‌ای به تحلیل حادثهٔ عبرت‌انگیز عاشورا نزدیک شدیم. .. کسانی که از کوفه به امام حسین نامه نوشتند و دعوت کردند، اسم‌هایشان را که نگاه کنید، اینهایی که نامه نوشتند، خواصند. اینها همه جزو آن طبقهٔ خواصند، طبقهٔ زبندگان و برجستگانند. غالباً اینها را بزرگان و اعیان و شخصیت‌های برجسته و نام‌ونشان‌دار، و همین خواص، نوشتند. معلوم می‌شود که در این خواص طرف‌دار حق، کدام‌ها جزو آن دسته‌ای هستند که حاضرند دینشان را قربانی دنیایشان بکنند، کدام کسانی هستند که حاضرند دنیایشان را قربانی دین بکنند. و چون کسانی که حاضرند دینشان را قربانی دنیا بکنند، بیشترند، نتیجه می‌شود شهادت مسلم‌بن‌عقیل در کوفه و بعد هم از همان شهر کوفه‌ای که هجده‌هزار نفر آمدند بیعت کردند با مسلم‌بن‌عقیل، حالا یا بیست‌هزار، یا سی‌هزار یا بیشتر، جمعیت بلند می‌شود می‌آید کربلا به جنگ امام حسین! یعنی حرکت خواص، به‌دنبال خود، حرکت عوام را می‌آورد.

نمی‌دانم عظمت این حقیقت، که برای همیشه گریبان انسان‌های هوشمند را می‌گیرد، درست برای ما روشن می‌شود یا نه! شما ببینید در ماجرای کوفه، نامه نوشتند به امام حسین. .. مسلم‌بن‌عقیل هم تشریف برد کوفه. در منزل بزرگان شیعه وارد شد، نامهٔ حضرت را خواند. گروه‌گروه مردم آمدند، همه اظهار ارادت کردند. فرماندار کوفه هم کسی بود به

نام نعمان بن بشیر، آدم ضعیفی بود، آدم ملایمی بود؛ گفت تا کسی با من نجنگد، من جنگ نمی‌کنم. مقابله نکرد با مسلم بن عقیل. مردم دیدند میدان باز است، آمدند شروع کردند با حضرت بیعت کردند. دو سه تا از خواص باطل - طرفداران بنی‌امیه - نامه نوشتند به یزید که اگر می‌خواهی کوفه را داشته باشی، یک آدم حسابی بفرست اینجا، این نعمان بن بشیر نمی‌تواند در مقابل مسلم بن عقیل مقاومت کند. او هم به عبیدالله بن زیاد حکم داد - به قول امروز با حفظ سَمَت - که علاوه بر بصره، کوفه هم تحت حکومت تو.

عبیدالله بن زیاد از بصره یک سره تا کوفه تاخت - که حالا در قضیه آمدن او هم نقش خواص معلوم می‌شود - رسید به کوفه در حالی که شب بود. عوام کوفه، مردم معمولی کوفه - از همان قبایل عامی‌ها که قادر بر تحلیل نبودند - تا دیدند یک نفری با اسب و تجهیزات و اینها آمد، صورتش را هم بسته، خیال کردند امام حسین است. رفتند گفتند: اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بِنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ! راحت! خاصیت آدم عامی این طوری است! آدمی که اهل تحلیل نیست، منتظر تحقیق نمی‌شود؛ تا دید یک نفری با اسب و تجهیزات وارد شده، بدون اینکه با او یک کلمه حرف زده باشد، تا یکی می‌گوید این امام حسین است، همه می‌گویند امام حسین، امام حسین، امام حسین! بنا می‌کنند به او سلام کردن و احترام کردن. صبر کنید ببینید کیست! او هم اعتنایی نکرد به مردم. رفت دارالاماره، خودش را معرفی کرد و رفت داخل. از همان جا مبارزه را با جریان مسلم بن عقیل

شروع کرد و اساس کار او این بود که طرفداران مسلم‌بن‌عقیل را با اشدّ فشار، مورد تهدید و شکنجه قرار بدهد. یعنی؛ هانی‌بن‌عروه را آورد - با غدر^۱ و حيله هم آورد - و سر و رویش را مجروح کرد. بعد عده‌ای جمع شدند اطراف قصر، به دروغ و حيله، مردم را متفرق کرد. که اینجا هم همان خواصِ بد، خواصِ به‌اصطلاح طرفدار حقی که حق را هم شناختند، تشخیص دادند، اما دنیایشان را ترجیح می‌دهند؛ اینجا هم نقش دارند. توانست مردم را متفرق بکند.

بعد حضرت مسلم راه افتادند با جمعیت زیادی. در تاریخ نوشته‌اند - تاریخ ابن‌اثیر می‌گوید - فقط چهارهزار نفر اطراف خانه او، داخل این کوچه‌ها ایستاده بودند با شمشیر، به نفع مسلم‌بن‌عقیل. اینها برای مثلاً روز هشتم ذی‌الحجه است. کاری که [ابن‌زیاد] کرد، یک عده از همین خواص را فرستاد بین مردم که مردم را بترسانند؛ مادرها را، پدرها را. که با چه کسی دارید می‌جنگید؟ چرا می‌جنگید؟ برگردید! پدرتان را درمی‌آورند! اینها یزیدند، اینها ابن‌زیادند، اینها بنی‌امیه‌اند، اینها چه دارند، پول دارند، شمشیر دارند، تازیانه دارند؛ آنها چیزی ندارند. مردم را ترساندند، متفرق شدند، شدند، شدند تا آخر شب - وقت نماز عشا - هیچ‌کس همراه حضرت مسلم نبود؛ هیچ‌کس!

و ابن‌زیاد رفت در مسجد کوفه، پیغام داد که همه باید نماز عشايشان را بیايند مسجد کوفه با من به جماعت بخوانند! تاریخ می‌نویسد مسجد کوفه پر شد از جمعیت، پشت سر ابن‌زیاد به نماز عشا! چرا این‌طوری شد؟

۱. (غدر) مکر و فریب

بنده که نگاه می‌کنم، می‌بینم خواص مقصرند، همین خواص طرفدار حق! این خواص طرفدار حق، بعضی‌شان در نهایت بدی عمل کردند. مثل چه کسی؟ مثل شَرِیح قاضی. شریح قاضی که جزو بنی‌امیه نبود! کسی بود که می‌فهمید که حق با کیست، می‌فهمید که اوضاع از چه قرار است. وقتی هانی‌بن‌عروه را انداختند در زندان و سر و رویش را مجروح کردند، اطراف قصر عبیدالله زیاد را سربازان و افراد قبیله‌اش گرفتند؛ ابن‌زیاد ترسید. آنها می‌گفتند که هانی را کشتید! ابن‌زیاد به شریح قاضی گفت برو ببین هانی زنده است؛ بعد به اینها بگو زنده است. شریح آمد دید هانی‌بن‌عروه زنده است، اما مجروح است. هانی‌بن‌عروه گفت: ای مسلمان! این چه وضعی است؟ - خطاب به شریح - پس قوم من چه شدند؟ مُردند؟ چرا سراغ من نیامدند؟ چرا نمی‌آیند من را نجات بدهند از اینجا؟ شریح قاضی می‌گوید که می‌خواستم این حرف‌های هانی را بروم به همین کسانی که دور دارالاماره را گرفتند بگویم، اما افسوس که جاسوس عبیدالله آنجا ایستاده بود؛ جرئت نکردم! بله، جرئت نکردم یعنی چه؟ یعنی همین که ما می‌گوییم؛ ترجیح دنیا بر دین! یعنی این. شاید اگر شریح همین یک کار را انجام می‌داد، تاریخ عوض می‌شد. اگر شریح می‌رفت به مردم می‌گفت: مردم! بله، هانی زنده است، اما داخل زندان است و عبیدالله قصد دارد او را بکشد. هنوز عبیدالله قدرت نگرفته بود، آنها می‌ریختند هانی را نجات می‌دادند؛ با نجات هانی، قدرت پیدا می‌کردند، روحیه پیدا می‌کردند، می‌آمدند اطراف دارالاماره، عبیدالله را

می‌گرفتند یا می‌کشتند، یا می‌فرستادند می‌رفت؛ کوفه می‌شد برای امام حسین، دیگر واقعه کربلا اصلاً اتفاق نمی‌افتاد. اگر واقعه کربلا اتفاق نمی‌افتاد، یعنی امام حسین به حکومت می‌رسید. این حکومت اگر شش ماه هم طول می‌کشید، برای تاریخ برکات زیادی داشت. بیشتر هم ممکن بود طول بکشد. یک حرکت بجا، یک وقت تاریخ را نجات می‌دهد، یک حرکت نابجا که ناشی از ترس و ضعف و دنیاطلبی و حرص به زنده ماندن است، گاهی تاریخ را در ورطه گمراهی می‌غلطاند. این نقش خواص است، خواص ترجیح‌دهنده دنیا بر دین.

برگردیم داخل شهر کوفه. وقتی که عبیدالله بن زیاد به رؤسای قبایل کوفه گفت بروید مردم را متفرق کنید از دور مسلم، اگر نروید پدرتان را درمی‌آورم، چرا اینها قبول کردند از عبیدالله زیاد؟ اینها که همه اموی نبودند، از شام نیامده بودند؛ بعضی از همین‌ها مثل شَبَث بن ربیع، جزو نویسندگانی نامی به امام حسین بودند. شَبَث بن ربیع نامی به امام حسین نوشته بود و دعوت کرده بود. خودش جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت بروید مردم را از دور او متفرق کنید، این‌ها آمد با ترساندن و با تهدید و تطمیع و از این چیزها مردم را از دور مسلم متفرق کرد.^۱

۱. در کتاب وقعة الطف / الامام حسین فی مکه، به ترتیب به این وقایع اشاره شده است: ورود مسلم بن عقیل به کوفه، ص ۱۰۱ / احضار هانی بن عروه توسط ابن زیاد، ص ۱۲۰ / شهادت دروغ شریح قاضی، ص ۱۲۱ / هم‌دستی رؤسای قبایل کوفه با ابن زیاد و متفرق کردن مردم از دور حضرت مسلم، ص ۱۲۴

چرا این کار را کرد؟ اگر امثال شَبَث بن ربیع در یک لحظه حساس، به جای اینکه از ابن زیاد بترسند، از خدا می‌ترسیدند، تاریخ عوض می‌شد.

آنها آمدند مردم را متفرق کردند. حالا عوام متفرق شدند، چرا آن خواص مؤمنی که دور مسلم بودند، از دورش متفرق شدند؟ خب در اینها کسان خوبی بودند، افراد حسابی‌ای بودند، بعضی‌شان بعداً آمدند در کربلا شهید شدند؛ اما اینجا اشتباه کردند. البته آنهایی که در کربلا شهید شدند، کفاره اشتباهشان داده شد؛ با آنها بحثی نداریم، اسمشان را هم نمی‌آوریم؛ اما کسانی از اینها بودند که به کربلا هم نیامدند، نتوانستند بیایند، توفیق پیدا نکردند؛ بعد مجبور شدند جزو توابین بشوند. چه فایده؟ وقتی امام حسین کشته شد! وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت، وقتی فاجعه اتفاق افتاد، وقتی حرکت تاریخ به سمت سراشیب آغاز شد، دیگر چه فایده! لذاست که در تاریخ، عده توابین، چند برابر عده شهدای کربلاست. شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند، توابین هم همه در یک روز کشته شدند، اما شما ببینید؛ اثری که توابین در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! برای خاطر اینکه اینها در وقت خود نیامدند، کار را در لحظه خود انجام ندادند، دیر تصمیم گرفتند، دیر تشخیص دادند].

چرا مسلم بن عقیل را تنها گذاشتید آقا جان؟ دیدید که این نماینده امام است؛ آمده بود، با او بیعت هم که کرده بودید، قبولش هم که داشتید

- عوام را کاری ندارم، به خواص دارم می‌گویم - چرا شما عصر که شد، سرِ شب که شد، مسلم را تنها گذاشتید که به خانه طوعه پناه ببرد؟ اگر خواص، مسلم را تنها نمی‌گذاشتند، می‌شدند مثلاً صد نفر، این صد نفر دور مسلم را می‌گرفتند، به خانه یکی‌شان می‌آمدند، می‌ایستادند دفاع می‌کردند. مسلم تنها هم که بود، وقتی می‌خواستند دستگیرش کنند، چندین ساعت طول کشید، چندین بار حمله کردند؛ مسلم به تنهایی همه را پس زد، همان عده‌ای را که آمده بودند، سربازان ابن‌زیاد را. اگر صد نفر مرد با او بودند، مگر می‌توانستند او را بگیرند! باز مردم جمع می‌شدند دورشان. پس خواص، اینجا کوتاهی کردند که نرفتند دور مسلم را بگیرند. ببینید! از هرطرف حرکت می‌کنید، می‌رسید به خواص، خواص! تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم، تشخیص خواص در وقت لازم، گذشت خواص از دنیا در لحظه لازم، اقدام خواص برای خدا در لحظه لازم؛ اینهاست که تاریخ را نجات می‌دهد، ارزش‌ها را نجات می‌دهد، ارزش‌ها را حفظ می‌کند. در لحظه لازم، باید حرکت لازم را انجام داد، اگر گذاشتید وقت گذشت، دیگر فایده ندارد.

..البته این حرفی که ما زدیم، مطلبی که داریم می‌گوییم؛ این خلاصه مطلب است. در دو بخش باید روی این مطلب کار بشود: یکی بخش تاریخی قضیه است؛ در تاریخ فراوان است که کجاها خواص باید عمل می‌کردند و عمل نکردند؛ یک بخش دیگر که باید کار بشود، تطبیق با وضع هر زمان است؛ نه فقط زمان ما، هر زمان! در هر زمان، طبقه خواص

چگونه باید عمل بکنند که به وظیفه‌شان عمل کرده باشند؛ اینکه گفتیم اسیر دنیا نشوند، این یک کلمه است؛ چطوری اسیر دنیا نشوند؟ مثال‌ها و مصداق‌هایش چیست؟ ۷۵/۳/۲۰

یکی از غرایز انسان، قدرت‌طلبی است. انسان واقعاً مایل است که مقتدر باشد، آن کسانی که خیال می‌کنند ضعف جزو ذاتشان شده، باید بدانند که از غریزهٔ انسانی منحرف شدند. قدرت را همه می‌خواهند، همه مایلند که بتوانند هر کاری که مورد علاقه‌شان هست، انجام بدهند. و قدرت‌طلبی را شارع مقدس هم آزاد کرده، بلکه گاهی واجب قرار داده؛ آنجایی که قدرت برای اقامهٔ حق است، آنجایی که قدرت برای رساندن حقوق صاحبان حق به آنهاست، آنجایی که قدرت برای اجرای احکام و فرامین الهی است، شارع مقدس حتی ممکن است لازم قرار بدهد، واجب قرار بدهد. پس این غریزه را شارع مقدس نمی‌کوبد. نمی‌گوید لازم است که قدرت‌طلبی را در خودتان خُرد کنید؛ نه خیر، قدرت را بخواهید، اما تا کجا؟ تا آنجایی که خدا اجازه می‌دهد، تا آنجایی که در قدرت‌طلبی شما ظلم در نمی‌آید، در آن قلدری در نمی‌آید، در آن زورگویی در نمی‌آید. ممکن است اگر شما با آن گردن کلفت ظالم به هم پیوستید، قدرت بیشتری گیرتان بیاید، اما هیچ می‌دانید که با این به هم پیوستن، پایه‌پای قدرتی که به دست می‌آورید، ظلمی هم باید بکنید؟ پایه‌پای امکاناتی که به دست شما خواهد آمد، در اختیار شما قرار خواهد گرفت، بایستی تجاوزی هم انجام بدهید، تعدی هم بکنید؟ اینجا همان جایی است که شهوتِ نفس انسان است؛ و تجاوز

و تعدی غریزه قدرت‌طلبی انسان، با حکم خدا و فرمان خدا روبه‌روی هم قرار گیرد. غریزه می‌گوید این قدرت را به‌دست بیاور، هرچه بادا باد، هرچه می‌شود بشود، اما قانون خدا و حکم دین و حکم اسلام می‌گوید نه، در اینجا صبر کن. صبر کن یعنی چه؟ یعنی بر بی‌قدرتی صبر بکن، اما این کار خلاف راه، این گناه را انجام نده. تمام طول تاریخ اسلام که شما نگاه می‌کنید، از همین نوع صبرها فراوان است.

شما ابن‌سعد و داستانش را می‌دانید. او با حرّبن‌یزید ریاحی - که حرّبن‌یزید جزو چهره‌های درخشندهٔ منورِ جالب در تاریخ اسلام و تشیع [است] و عمر بن‌سعد جزو چهره‌های منفورِ کریه مبغوض در همین تاریخ - در یک شأن و یک رتبه بودند. هر دو هم بر سر یک دوراهی قرار گرفتند. این یکی یک‌طور تصمیم گرفته، آن یکی یک‌طور تصمیم گرفته. این به‌خاطر تصمیمش جزو بهترین و عالی‌ترین و منورترین چهره‌ها شد؛ آن به‌خاطر تصمیمش جزو منفورترین و سیاه‌روترین و سیاه‌نامه‌ترین انسان‌هاست. .. حسین بن‌علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه از نظر قدرت زمانه باید خرد بشود، باید کوبیده بشود، باید از بین برود؛ این مهره‌ها و آلت فعل‌ها، این دست و بازوهای یزید، بایستی مجری اراده و فرمان یزید باشند و این کسی را که دشمن یزید است و دوست خدا، بکوبند. این دوتا مهره را رها کرد، این دوتا دست‌پرورده و غلام حلقه‌به‌گوش خود را فرستاد میدان که دستور او را اجرا کنند؛ یکی حرّ است، یکی عمر بن‌سعد.

در اینجا موضع عمر بن‌سعد موضع روشنی است؛ می‌فهمد که نباید این

کار انجام بگیرد، می‌داند که این کار گناه است، اما قدرت‌طلبی او به او اجازه نمی‌دهد. او یک فرمانده معمولی است، یک سپاهی سلحشور است - اگرچه که عمر بن سعد آن طوری که ذکر می‌کنند، خیلی هم مرد میدان و سپاهی نبوده، بلکه یک قدری مرد دینی بوده حتی، در عالم مذهب و در عالم دین و قرائت و نُسک و این کارها وارد بوده - اما بالاخره اگر چنانچه این کار را انجام بدهد، این معصیت بزرگ را مرتکب بشود، مقامش بالا خواهد رفت، مُلک ری به او خواهند داد. [به خاطر] قدرت و حکومت، دنبال این کارِ خلاف و گناه و معصیت را گرفته. بر سر این دو راهی نمی‌تواند صبر کند، آنچه که او را می‌لغزاند، بی‌صبری است. بی‌صبری یعنی چه؟ یعنی نمی‌تواند درمقابل این انگیزه انحطاط‌آفرین و شرافرین مقاومت کند. ریسمانی از حبّ مقام و جاه به گردنش افتاده، دارد او را می‌کشاند به جهنم، دارد او را می‌برد به طرف پرتگاه. .. جهنم کدام است؟ جهنم همان جایی است که ایستاده بود؛ قبل از جهنم آخرت، قبل از دوزخ خدا، قبل از عذاب‌های پروردگار؛ در همین دنیا. جهنم همان مقامی بود که عمر بن سعد آنجا ایستاده بود، جهنم آن سوی خیمه‌گاه حسین بن علی بود. بین حسین بن علی و خیمه‌گاه عمر بن سعد فاصله و واسطه‌ای نبود. تا آنجایی که حسین بود و سپاهیان حسین و قدرت حسین، بهشت خدا همان جا بود، یک قدم آن طرف‌تر از آنجا جهنم خدا بود، یک گام آن طرف‌تر، اعماق عذاب و سخط و نقمت خدا بود و او افتاد در جهنم خدا.

حزبن‌یزید هم در راهش به همین جا رسید، برای او هم مقام مطرح بود؛ مُلک ری مطرح نبود، مُلک جای دیگری مطرح بود. اگر او از عهدهٔ مسئولیت و مأموریت خودش برمی‌آمد، اگر عذر مأموریت و مأموربودن را بر خودش هموار می‌کرد و به‌عنوان اینکه من مأمورم و معذور، کار خودش را انجام می‌داد، برای او هم مقام وجود داشت، برای او هم نشان وجود داشت، برای او هم افتخار و آفرین وجود داشت، برای او هم پول بود، دنیا بود، حکومت بود، قدرت بود، سرلشکری بود، فرماندهی بود. همهٔ این چیزهایی که برای عمر سعد بود، برای حزبن‌یزید هم بود. او هم دلش می‌خواست به این قدرت برسد، اگرچه حرام است این قدرت. بر گردن دل او هم ریسمانی از حرص و هوا و انگیزه‌های فسادآفرین بسته شده بود که او را می‌کشید؛ او را تا کربلا هم آورد، تا لب پل صراط هم آورد، تا جدایی‌گاه بهشت و دوزخ هم آورد. اما بنیۀ حرّ قوی بود، ناگهان این ریسمان را پاره کرد. در آن لحظه‌ای که نزدیک بود با مغز برود در اعماق جهنم، ناگهان این ریسمان را از گردن خودش باز کرد، با یک حرکت، با یک تکان، با یک بیداری بجا - که چه خوب است انسان بجا بیدار بشود، چشمش باز شود - این رشته را برید، خودش را انداخت به مرز بهشت، شد بهشتی. چه کار کرد؟ صبر از معصیت. زانوانش درمقابل این انگیزۀ فسادآفرین نلرزید، خم نشد؛ گردنش اسیر این بند و این پیوند نماند و توانست خودش را نجات بدهد. ۵۲/۱۷۱

حرکت در راه خدا، همیشه مخالف دارد. همین خواصی که گفتیم،

اگر یک نفر از این خواص بخواهد کار خوب را انجام بدهد، کاری را که باید انجام بدهد، اگر بخواهد انجام بدهد، چهارتا دیگر از همین خواص ممکن است پیدا بشوند، بگویند آقا! مگر تو بیکاری! مگر دیوانه‌ای! مگر زن و بچه نداری! چرا دنبال این‌طور کارها می‌روی؟ [او] باید بایستد! یکی از لوازم این مجاهدتِ خواصی، همین است که درمقابل حرف‌ها، ملامت‌ها بایستد؛ تخطئه می‌کنند، بد می‌گویند، تهمت می‌زنند. ۷۵/۳/۲۰ یک عده بودند که می‌توانستند با پیوستن به امام حسین، آن نهضت را به صورت یک انقلاب سازنده در بیاورند، نه به صورت یک نهضت خونین که با قتل و شهادت به پایان رسیده؛ می‌توانستند. ۶۴/۸/۱۲ باورکردنی است که حسین بن علی در حدود پنج ماه یا بیشتر، در بین مدینه و کربلا سرگردان باشد، همه هم بدانند - همه فهمیدند دیگر، کوفی‌ها فهمیدند، عراقی‌ها فهمیدند، حجازی‌ها فهمیدند - و بالاخره در کربلا با چهل، پنجاه نفر فقط بماند؟ ۶۳/۸/۱۹

در همان زمان حرکت اباعبدالله علیه السلام کسانی بودند که اگر با آنها در باب این قضیه صحبت می‌شد که حالا قیام کنیم، می‌فهمیدند که این کار به دنبال خود مشکلات و دردسرهایی دارد، و می‌چسبیدند به تکالیف درجه دو! کما اینکه دیدیم عده‌ای همین کار را کردند. اینهایی که با امام حسین علیه السلام نیامدند، حرکت نکردند، در میان اینها آدم‌های مؤمن و متعهد [هم] وجود داشت، این‌طور نبود که همه اهل دنیا باشند. در بین این سران و برگزیدگان دنیای اسلام، آدم‌های مؤمن و کسانی

بودند که می‌خواستند برطبق وظیفه عمل بکنند؛ اما تکلیف را نمی‌فهمیدند، وضعیت زمان را تشخیص نمی‌دادند، دشمن اصلی را نمی‌شناختند، کار اصلی و محوری را با کارهای درجه‌دو و درجه‌سه اشتباه می‌کردند. و این یکی از آن ابتلائات بزرگ دنیای اسلام بوده است

همیشه. ۷/۵/۷

آن روز عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر، و این شخصیت‌های آن روز دنیای اسلام، ساکن مدینه و مکه بودند. همه‌شان هم پسرهای شخصیت‌های معروف صدر اسلام بودند، پسر جعفر طیار (پسرعموی پیغمبر)، پسر زبیر، پسر عمر، پسر عباس. اینها، هم خودشان، هم پدران‌شان از چهره‌های معروف اسلام هستند و این خیلی کاربرد دارد دیگر، شخصیت و آبرو خیلی کار راه می‌اندازد. اگر همین چهار نفر، که اسم هر چهارتایشان هم عبدالله است، اگر اینها با امام حسین همراه شده بودند، یک حرکت عظیم به وجود می‌آمد که نه یزید و نه عمال یزید، بی‌شک قدرت ایستادگی درمقابل این حرکت را نداشتند. با این همه چهره معروف که هرکدامی بالاخره فامیلی دارند، دوستانی دارند، در دنیای اسلام علاقه‌مندانی دارند، مگر می‌شد درافتاد؟ مردم راه می‌افتادند و نهضت تبدیل می‌شد به یک تحول در حکومت. می‌شد! باور کنید اگر آن سست‌عنصری از سوی همین‌هایی که اسم بردم و دیگرانی از قبیل اینها نمی‌بود، امام حسین به جای اینکه با مثلاً چند صد نفر حرکت کند - که با چند صد نفر حضرت از مکه حرکت کرد، بقیه

از بین راه برگشتند که آن عده کم در کربلا باقی ماند - با چندین هزار نفر حرکت می‌کرد. بعد مگر حَرّین یزید می‌توانست سر راه را بگیرد، نگذارد امام حسین به کوفه برسد؟ اگر می‌رسید کوفه، مگر عبیدالله بن زیاد - که خودش هم تازه رفته بود کوفه استاندار شده بود - می‌توانست جلوی این سپاه عظیم که بزرگ‌زادگان و شخصیت‌های معروف بنی‌هاشم و قریش در رأس اینها هستند، مقاومت کند؟ کوفه سقوط می‌کرد، با سقوط کوفه، بصره سقوط می‌کرد، یعنی عراق سقوط می‌کرد، با سقوط عراق، یقیناً مدینه و مکه هم می‌پیوست و شام سقوط می‌کرد، حکومت عوض می‌شد. مسیر تاریخ اسلام عوض می‌شد و در دو قرن بعد از آن، به جای اختناق خاندان پیغمبر، حکومت خاندان پیغمبر به وجود می‌آمد، و اگر حکومت پیغمبر به وجود می‌آمد، به جای چهارده قرن انزوای اسلام، اسلام به احتمال زیاد در دنیا اوج می‌گرفت؛ شاید امروز بشریت دیگر این همه رنج نداشت، این همه درد و غصه نبود در عالم، فقر دیگر نبود، بی‌فرهنگی و بی‌سوادی نبود، جنگ و خون‌ریزی نبود. شاید امروز دنیا صدها سال جلوتر از آنی که امروز است، بود. چه کسی می‌تواند منکر بشود اختناق‌هایی که در طول این سالیان دراز به وجود آمده، چقدر استعدادها را نابود کرده. اگر اختناق نبود، اگر حکومت طاغوتی نبود، این استعدادها شکوفا می‌شد، رها می‌شد، کار می‌کرد، دنیا را می‌ساخت، و امروز این نمی‌شد که هست. کجا این سرچشمه، سرچشمه‌ای که اگر جاری می‌شد، می‌توانست دنیایی را آبیاری کند، بند آمد؟ همان جایی که چند نفر از این شخصیت‌های

بزرگ، وقتی دیدند حسین حرکت کرد، به آنها هم گفت حرکت کنید، اینها یک دستی به هم مالیدند و گفتند حالا شرایط مناسب نیست، حالا دشمن قوی است، حالا نمی‌شود. حالا، یعنی زمان را دخالت‌دادن، شرایط را دخالت‌دادن. حسین بن علی نگفت «حالا»؛ حالا ندارد، تکلیفم است، باید بایستم، باید حق را بگویم، باید ذهن‌ها را روشن کنم، می‌کنم؛ اگر پیش رفت چه بهتر، اگر نرفت، من با عمل خودم یاد دادم که چه کار باید کرد. این، منطق حسین است. ۶۴/۸/۱۲ او در یک فصل بسیار حساس تاریخ اسلام، وظیفه اصلی را از [میان] وظایف گوناگون و دارای مراتب مختلف اهمیت، تشخیص داد، این وظیفه را انجام داد؛ دچار توهم و اشتباه نشد در شناخت آن چیزی که آن روز، دنیای اسلام به آن احتیاج داشت. ۷۱/۵/۷ در حالی که هنگام حرف‌زدن، همه حرف می‌زدند، همه از دفاع از اسلام می‌گفتند. اما وقتی نوبت عمل رسید و دیدند که دستگاه یزید، دستگاه خشنی است، رحم نمی‌کند، تصمیم بر شدت عمل دارد، این را که فهمیدند، هرکدامی از یک گوشه‌ای فرار کردند و امام حسین را در صحنه تنها گذاشتند. حتی برای اینکه کار خودشان را توجیه بکنند، آمدند خدمت حسین بن علی علیه السلام و به آن بزرگوار اصرار می‌کردند که آقا! شما هم قیام نکنید! نروید به جنگ با یزید!

این یک عبرت عجیب است در تاریخ. آنجایی که بزرگان می‌ترسند، آنجایی که دشمن، چهره بسیار خشنی را از خود نشان می‌دهد، آنجایی که همه احساس می‌کنند که اگر وارد میدان بشوند، میدان غریبانه‌ای

آنها را در خود خواهد گرفت؛ اینجاست که جوهرها و باطن افراد شناخته می‌شود. ۷۱/۴۱۰۰ همان‌طور که خود امام علیه‌السلام در یک بیانی فرمود: «الْتَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالِدِّينُ لِعِقْقِ عَلَى السِّنْتِهِمْ [يَحْوِطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ] فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»^۱، در آن زمان این ترسیم واقعیت بود، وقتی که سختی‌ها پیش می‌آید، دین‌دارها کم می‌شوند تا وقتی عافیت و راحت هست، مدعیان زیادند. ۶۷/۵/۲۹.

۱. تحف‌العقول / روی عن الامام ابى عبدالله الحسين / فى قصار هذه المعانى، «همانا مردم دنیاپرستند و دین لقلقه زبانشان است. دین را تا آنجا که زندگی‌شان را رو به راه سازد، حفظ می‌کنند و چون در بوته آزمایش گرفتار شوند، دینداران اندک گردند.»

درس‌های عاشورا (۱)

درس عاشورا یک درس نیست، یک کتاب درس است. و اگر جامعه اسلامی ما بخواهد آن طوری که حق اوست و شایسته اوست، آقا زندگی بکند، اگر امت اسلامی ما بخواهد استقلال خود و شرف خود و دین خود را در دنیای مادی امروز و در میان توفان سیاست‌های مخالف حفظ کند، باید درس‌های عاشورا را درست بفهمد و به یکایک آنها عمل کند. ۶۷/۵/۲۸ در ماجرای حسین بن علی علیه الصلاة والسلام باید ژرف‌نگری کنیم و دقت نظر به خرج بدهیم. خب، خیلی‌ها در دنیا قیام کردند، رهبری داشتند، کشته هم شدند؛ در بین اینها، از اولاد پیغمبران، از اولاد ائمه هم کم نبودند، اما سیدالشهدا یک نفر است. حادثه کربلا، یک حادثه منحصر به فرد است. شهدای کربلا، یک جایگاه انحصاری برای خودشان دارند. چرا؟ پاسخ این چرا باید در طبیعت حادثه جستجو بشود؛ و همان است که به ما درس می‌دهد.

یک خصوصیت این است که حرکت حسین بن علی یک حرکتی بود خالصاً مخلصاً، بدون هیچ شائبه، برای خدا و دین و اصلاح جامعهٔ مسلمین؛ این خصوصیت اول. خیلی مهم است.

اینی که حسین بن علی علیه السلام فرمود: «وَأَنْتَ لَمْ أَخْرِجْ أَشْرَاءً وَلَا بَطِرَاءً وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا»^۱ در این حرکت ما، خودنمایی، خود نشان دادن نیست؛ برای خود چیزی طلبیدن نیست؛ نمایش نیست؛ ذره‌ای ستم نیست، ذره‌ای فساد نیست «وَأِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى». «إِنَّمَا»، فقط! [برای اصلاح امت جدم قیام کردم]. این خیلی نکتهٔ مهمی است. هیچ قصد و غرض دیگری، آن نیت پاک و آن ذهن خورشیدگون را مکدر نمی‌کند. ببینید؛ قرآن کریم، وقتی که با مسلمان‌ها در صدر اسلام سخن می‌گوید، می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطِرَاءً وَرِئَاءَ النَّاسِ»^۲، اینجا هم امام حسین می‌گوید: «وَأَنْتَ لَمْ أَخْرِجْ أَشْرَاءً وَلَا بَطِرَاءً».

دو خط است؛ دو جریان است. [یکی] آن کسانی که قرآن می‌گوید مثل آنها نباشید، که «بَطِرًا» از روی غرور، خودخواهی، نفس‌پرستی [خارج می‌شوند]؛ یعنی چیزی که در او نیست، اخلاص است. فقط «خود»، فقط «من» مطرح است در حرکت آن خط فاسد. «وَرِئَاءَ النَّاسِ» خودش را آرایش کرده، بر اسب قیمتی سوار شده، جواهرات را به خودش آویزان

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين / ابواب ما یختص بتاریخ الحسين بن علی / باب ۳۷ / حدیث ۲، وصیته لمحمد بن حنفیه

۲. سوره مبارکه انفال / آیه ۴۷

کرده، رَجَزهایی خوانده، از مکه دارد خارج می‌شود، به کجا؟ به میدان جنگ. اتفاقاً میدان جنگ هم میدانی است که همین آدم و ده‌ها مثل او، در آن به خاکِ هلاک خواهند غلتید؛ اما خارج شدن او این‌طوری است، فقط نفس در او وجود دارد.

این یک طرف. بهترین نمونه برای نقطهٔ مقابلش هم حسین بن علی است؛ در او هیچ خودخواهی و خود و من و منافع شخصی و منافع قومی و منافع گروهی وجود ندارد. این اولین خصوصیت نهضت حسین بن علی است. هرچه مایهٔ اخلاص در من و شما بیشتر باشد در آن کاری که انجام می‌دهیم، آن کار، ارزش بیشتری پیدا می‌کند، هر کاری. هرچه از قطب اخلاص دور شدیم، به سمت قطب خودپرستی و خودخواهی و برای خود کارکردن و به فکر خود بودن و منافع شخصی و منافع قومی و این چیزها نزدیک شدیم - که یک طیفی است دیگر، بین آن اخلاص مطلق و بین خودخواهی مطلق، یک میدان وسیعی است - ارزش کار ما کمتر می‌شود؛ برکتش کمتر می‌شود؛ ماندگاری‌اش هم کمتر می‌شود؛ این خاصیت این قضیه است. هرچه که ناخالصی در این جنس باشد، زودتر فاسد می‌شود. اگر ناب باشد، هرگز فاسد نمی‌شود. حالا اگر بخواهیم به محسوسات مثال بزنیم، این آلیاژ اگر صددرصد طلا باشد، فاسدشدنی نیست، زنگ‌خوردنی نیست؛ به هر اندازه‌ای که مس و آهن و بقیهٔ مواد کم‌قیمت داخل این آلیاژ باشد، فساد آن، از بین رفتن آن بیشتر است. این یک قاعدهٔ کلی است.

حالا در محسوسات مثال زدیم، اما در معنویات، این موازنه‌ها بسیار دقیق‌تر است. ما نمی‌فهمیم به‌حسب دید مادی معمولی - اهل معنا چرا، اهل بصیرت چرا، آنها می‌فهمند - ولی خدای متعال، که نقّاد این قضیه، صرّاف و زرگر این ماجراست، «فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ»^۲. یک سر سوزن ناخالصی در کار ما [باشد]، کار ما را به همان اندازه کم‌ارزش می‌کند، از ماندگاری آن می‌کاهد، و خدای متعال، ناقد بصیری است. کار امام حسین علیه‌السلام از آنهایی است که یک سر سوزن ناخالصی در آن نیست. لذا شما می‌بینید این جنس ناب، تا حالا مانده است و تا ابد هم خواهد ماند، تا ابد. .. کسانی پیغمبر را قبول ندارند - که جد اوست - اما حسین را قبول دارند! پدرش علی را قبول ندارند، او را قبول دارند! خدا را قبول ندارند - خدای حسین بن علی را - اما درمقابل حسین بن علی، سر تعظیم فرودمی‌آورند! ببینید، این همان خلوص است. ۷۴/۱۰/۲۶

* * *

یک نکته دیگر که آن‌هم در مجموعه نهضت حسین بن علی علیه‌السلام خیلی مهم است، این است که - البته آن‌هم به یک معنا برمی‌گردد به قوّت

۱. (نقد) جداکننده خوب از بد، کسی که درهم و دینار را واری کند و خالص و ناخالص را از هم جدا کند.

۲. حدیث قدسی، (بحارالانوار/ کتاب النبوة/ ابواب قصص موسی و هارون/ باب ۱۸/ حدیث ۲۳)

نیروی اخلاص، اما خود آن مهم است - در هیچ حادثه‌ای از حوادث خون‌بار صدر اسلام، به اندازه حادثه کربلا، غربت و بی‌کسی و تنهایی وجود نداشت، در هیچ حادثه‌ای. این تاریخ اسلام است، هرکس می‌خواهد نگاه کند.

بنده دقت کردم، هیچ حادثه‌ای مثل حادثه کربلا نیست. در حوادث صدر اسلام، یک تعداد جنگ‌های صدر اسلام بودند؛ جنگ‌های پیغمبر، جنگ‌های امیرالمؤمنین. خب یک حکومتی بود، یک دولتی بود، مردمی داشتند، سربازانی هم جدا می‌شدند از این جمعیت مردم، می‌رفتند به میدان جنگ، پشت سرشان دعای مادران، آرزوی خواهران، تحسین بینندگان، تشویق رهبر عظیم‌القدری مثل پیغمبر یا امیرالمؤمنین؛ درمقابل پیغمبر می‌رفتند جانشان را فدا می‌کردند؛ کار سختی نبود. ۲۶/۱۰/۷۲ در یکی از جنگ‌های صدر اسلام، وقتی که دو لشکر حق و باطل درمقابل هم صف کشیدند و کسانی چون پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام در رأس جبهه حق قرار داشتند، پیغمبر از سپاهیان خود پرسید: چه کسی حاضر است به میدان برود و فلان جنگجوی معروف سپاه دشمن را از پای درآورد؟ جوانی از سپاهیان اسلام داوطلب شد. پیغمبر دستی بر سر او کشید و او را بدرقه کرد. مسلمانان هم برایش دعا کردند، او هم به میدان نبرد رفت، جهاد کرد و کشته شد. ۱۷/۳/۷۳ این کار سختی نیست. چقدر از ماها الان آرزو داریم اشاره لطفی از طرف ولی غایب ما بشود، جانمان را قربان کنیم!

وقتی انسان می‌بیند درمقابل رهبرش و جلوی چشم او [است]، آن‌همه تشویق هم پشت سر؛ بعد هم معلوم بود دارند می‌جنگند تا پیروز بشوند و دشمن را شکست بدهند، با امید پیروزی می‌جنگیدند. خیلی سخت نیست این‌طور جنگی، درمقابل آنچه که در واقعه‌ی عاشورا می‌بینیم. بعضی دیگر از حوادث هم بود که آنها هم حادثه‌های غریبانه‌ای بود نسبتاً؛ مثلاً حوادث امامزاده‌ها؛ حسن‌یون در زمان ائمه‌علیهم‌السلام. اما همه‌ی آنها هم می‌دانستند که پشت سرشان امامی وجود دارد مثل امام صادق، مثل موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام، مثل امام هشتم؛ رهبرِ اوست، آقا اوست، ناظر و حاضر اوست؛ هوای آنها را دارد، اهل‌وعیال آنها را رسیدگی می‌کند. ..جامعه‌ی بزرگ شیعه بود، تحسینشان می‌کردند؛ تمجیدشان می‌کردند؛ بالاخره یک دلگرمی‌ای به بیرون میدان جنگ داشتند. اما در حادثه‌ی کربلا، اصل قضایا و لب‌لباب اسلام که همه قبول داشتند او را، یعنی خود حسین‌بن‌علی، در حادثه است و بناست شهید بشود. و این را خود او هم می‌داند، اصحاب نزدیک هم می‌دانند. در سطح این دنیای بزرگ و این کشور اسلامی عریض و طویل، هیچ‌امیدی به هیچ‌جا، به احدی ندارد؛ غریب محض. بعضی از بزرگان دنیای اسلام در آن روز، کسانی بودند که از کشته‌شدن حسین‌بن‌علی غمشان نبود؛ او را برای دنیای خودشان مضر می‌دانستند! عده‌ای هم که غمشان بود، آن‌قدر اهمّامی به این قضیه نمی‌کردند. ..هیچ‌امیدی از بیرون این میدان مبارزه‌ی غم‌آلوده و سرشار از محنت، وجود نداشت. هرچه بود در همین میدان کربلا بود و بس! همه‌ی

امیدها خلاصه شده بود در همین جمع؛ آن وقت این جمع هم دل داده به شهادت. بعد از کشته شدن هم - برحسب موازین ظاهری - کسی برای آنها یک فاتحه نمی‌گرفت. ۲۲/۱۰/۲۶

شرایط حول و حوش روز عاشورای حسین یک شرایط استثنایی بود. فرق است بین آن سرداری که با تکیه بر نیروهای عظیم خود و با عده و عُدّه خود در یک میدان جنگ رویاروی، با حماسه، با شجاعت می‌جنگد تا پیروز بشود، و اگر شهادت هم نصیبش شد، البته شهادت را می‌پذیرد؛ .. درحالی که افتخار با اوست، مردم چشم انتظار او هستند، به نام او و به یاد او سرودخوانی می‌کنند و او را و فتح او را و جنگ او را و شهادت او را ستایش می‌کنند، اوضاع و احوال در جریان حرکت اوست، البته این هم یک فداکاری بزرگی است، اما فرق است بین این و آن فداکارانی که در یک دنیای پر از ظلمت و در هنگامی که قدرت و حکومت متعلق به ستمگران و دژخیمان است، و درحالی که همه چیز به آنها می‌گوید سرجایتان بنشینید و نروید جلو، هم زن و فرزند، هم محیط اجتماعی، هم دستگاه حاکم، هم آسایش‌ها و راحتی‌ها، همه چیز به آنها می‌گوید حرکت نکنید، هیچ کس هم به نامشان و به یادشان سرود افتخار نمی‌خواند، اینها تنها حرکت می‌کنند. درحقیقت تنهای تنها، هفتاد و دو نفر در مقابل میلیون‌ها انسانی که در همان جامعه، گرداگرد آنها را گرفتند و ده‌ها هزار گرگ خون‌خواری که در همان صحنه نبرد، آنها را احاطه کردند. می‌آیند در میان یک چنین دریایی از فشار و تهدید و رنج و

درد می‌ایستند، می‌دانند که پیروزی نیست - پیروزی ظاهری - می‌دانند که نجاتی نیست از این دریای خون، می‌دانند که کشته‌شدن حتمی است، و می‌دانند که بعد از کشته‌شدن، در میان میلیون‌ها مردم آن روز کشور اسلامی، کسی به نام آنها سرود آزادی نخواهد خواند، و به یاد آنها گل‌افشانی نخواهد کرد. خانواده‌های آنها تسلّا داده نخواهند شد، به بازماندگان آنها هیچ‌گونه مهر و لطف و محبتی نخواهد شد. ۶۷/۱۶۱۶

در حادثهٔ عاشورای امام حسین علیه‌السلام حتی کسانی مانند عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر که خودشان جزو خاندان بنی‌هاشم و از همین شجرهٔ طیبه‌اند، جرئت نمی‌کنند در مکه یا مدینه بایستند، فریاد بزنند و به نام امام حسین علیه‌السلام شعار بدهند. چنین مبارزه‌ای غریبانه است و مبارزهٔ غریبانه، سخت‌ترین مبارزه‌هاست. همه با انسان، دشمن. همه از انسان، رویگردان. در مبارزهٔ امام حسین علیه‌السلام حتی برخی از دوستان هم مُعرض^۱ هستند. چنان‌که به یکی از آنها فرمود بیا به من کمک کن. و او به جای کمک، اسبش را برای حضرت فرستاد و گفت از اسب من استفاده کن!

غربت از این بالاتر و مبارزه از این غریبانه‌تر! آن وقت در این مبارزهٔ غریبانه، عزیزترین عزیزانش درمقابل چشمش قربانی شوند. پسرانش، برادرزاده‌هایش، برادرانش و پسرعموهایش؛ این گل‌های بنی‌هاشم، پریپر شوند و در مقابلش روی زمین بریزند و حتی کودک شش‌ماهه‌اش هم کشته شود!

علاوه بر همهٔ این مصیبت‌ها، می‌داند به مجرد اینکه جان از جسم مطهرش خارج شود، عیالات بی‌پناه و بی‌دفاعش، مورد تهاجم قرار خواهند گرفت. می‌داند که گرگ‌های گرسنه، به دختران خردسال و جوانش حمله‌ور می‌شوند، دل‌های آنها را می‌ترسانند؛ اموال آنها را غارت می‌کنند؛ آنها را به اسارت می‌گیرند و مورد اهانت قرار می‌دهند. می‌داند که به دختر والای امیرالمؤمنین علیه‌السلام زینب کبری سلام‌الله‌علیها که جزو شخصیت‌های بارز دنیای اسلام است، جسارت می‌کنند. اینها را هم می‌داند.

بر همهٔ اینها، تشنگی خود و اهل و عیالش را اضافه کنید؛ کودکان خردسال تشنه، دختر بچه‌ها تشنه، پیرها تشنه، حتی کودک شیرخواره تشنه. می‌توانید تصور کنید که این مبارزه چقدر سخت است؟^{۷۳/۳/۸۷}

آنجا که بزرگان می‌ترسند، آنجا که دشمن چهرهٔ بسیار خشنی را از خود نشان می‌دهد، آنجا که همه احساس می‌کنند اگر وارد میدان شوند، میدان غریبانه‌ای آنها را در خود خواهد گرفت؛ آنجاست که جوهرها و باطن افراد شناخته می‌شود.^{۷۷/۴/۱۰} لذاست که هیچ‌کس با شهدای کربلا قابل مقایسه نیست؛ نه امروز، نه دیروز، نه از اول اسلام و نه تا آن زمانی که خدای متعال بداند و بخواهد. ممتازند آن شهدا.^{۷۲/۱۰/۲۶} بین هزاران پیرمرد مبارزِ جانبازِ فداکار، یک حبیب‌بن‌مظاهر دیگر پیدا نمی‌کنید، و در میان جوانان یک علی‌اکبر دیگر مشاهده نمی‌کنید.^{۶۷/۶/۱۶}

سیدالشهدا علیه‌الصلاة والسلام می‌دانست که بعد از شهادت او، دشمن تمام فضای جامعه و دنیای آن روز را از تبلیغاتِ ضدِ او پر خواهد کرد.

امام حسین علیه‌السلام کسی نبود که زمان و دشمن را نشناسد. می‌دانست دشمن چه خیابان‌هایی خواهد کرد. درعین‌حال، این ایمان و امید را داشت که همین حرکت مظلومانه و غریبانه او بالاخره دشمن را، هم در کوتاه‌مدت و هم در بلندمدت، شکست خواهد داد، و همین‌طور هم شد. خطاست اگر کسی خیال کند که امام حسین علیه‌السلام شکست خورد. کشته‌شدن، شکست خوردن نیست. آن کسی که در جبهه جنگ کشته می‌شود، شکست نخورده است. آن کس که به هدف خود نمی‌رسد، شکست خورده.

هدف دشمنان امام حسین علیه‌السلام این بود که اسلام و یادگارهای نبوت را از زمین براندازند. اینها شکست خوردند، چون این‌طور نشد. هدف امام حسین علیه‌السلام این بود که در برنامه یکپارچه دشمنان اسلام، که همه‌جا را به رنگ دلخواه خودشان درآورده بودند یا قصد داشتند درآوردند، رخنه ایجاد شود؛ اسلام و ندای مظلومیت و حقانیت آن در همه‌جا سر داده شود و بالاخره دشمن اسلام، مغلوب شود، و این شد. هم در کوتاه‌مدت امام حسین علیه‌السلام پیروز شد و هم در بلندمدت.

در کوتاه‌مدت به این ترتیب که خود قیام و شهادت مظلومانه و اسارت خاندان آن بزرگوار، نظام حکومت بنی‌امیه را متزلزل کرد. بعد از همین حادثه بود که در دنیای اسلام، در مدینه، در مکه حوادثی پیش آمد، و بالاخره منجر به نابودی سلسله آل ابی‌سفیان شد. به فاصله سه چهار سال، سلسله آل ابی‌سفیان به کلی برافتادند و از بین رفتند. چه کسی خیال

می‌کرد این دشمنی که امام حسین علیه‌السلام را مظلومانه در کربلا به شهادت رسانده بود، آن‌طور مغلوبِ انعکاسِ فریادِ امام حسین علیه‌السلام شود؛ آن‌هم در سه یا چهار سال!

در درازمدت هم امام حسین علیه‌السلام پیروز شد. شما نگاه کنید به تاریخ اسلام، ببینید چقدر دین در دنیا رشد کرد! چقدر اسلام ریشه‌دار شد! ملت‌های اسلامی پدیدار شدند و رشد کردند! علوم اسلامی پیشرفت کرد، فقه اسلامی پیشرفت کرد و بالاخره بعد از گذشت قرن‌ها، امروز پرچم اسلام بر فراز بلندترین بام‌های دنیا در اهتزاز است. آیا یزید و خانوادهٔ یزید به اینکه اسلام این‌طور، روزبه‌روز رشد کند، راضی بودند؟ آنها می‌خواستند ریشهٔ اسلام را بکنند؛ می‌خواستند از قرآن و پیغمبر اسلام، اسمی باقی نگذارند. اما می‌بینیم که درست به‌عکس شد. ۷۷/۴/۱۰

قلهٔ غربت را حسین بن علی و یارانش - بزرگوارانی که ما این‌طور برایشان سینه می‌زنیم و اشک می‌ریزیم و آنها را از فرزندان خودمان بیشتر دوست می‌داریم - پیمودند و فایده‌اش این شد که امروز اسلام زنده است. و حادثهٔ کربلا، نه‌فقط در قطعه‌زمینی کوچک، بلکه در منطقهٔ عظیمی از محیط زیست بشر امروز زنده است. کربلا همه‌جا هست؛ در ادبیات، در فرهنگ، در سنت‌ها، در اعتقادات و در میان دل‌ها. ۷۲/۱۰/۲۶ لذاست که نقل می‌کنند از رهبران بزرگ دنیای معاصر - حتی آنهایی که مسلمان هم نیستند - که گفته‌اند: ما راه مبارزه را از حسین بن علی یاد گرفتیم.

پس آن مبارز و مجاهد فی‌سبیل‌الله که آن‌طور مظلومانه درمقابل دنیا

ایستاد و خونش ریخته شد و خاندانش به اسارت رفتند، از همه جهت بر دشمن خود پیروز شد. این برای ملت‌ها یک درس است. انقلاب خود ما هم یکی از همین مثال‌هاست. مردم ما هم از حسین بن علی یاد گرفتند. فهمیدند که کشته شدن، دلیل مغلوب شدن نیست. فهمیدند که درمقابل دشمن علی‌الظاهر مسلط، عقب‌نشینی کردن، موجب بدبختی و روسیاهی است. و دشمن هرچه با عظمت باشد، اگر جناح مؤمن و فئه^۱ مؤمنه، با توکل به خدا مجاهدت کند درمقابل او، بالاخره شکست با دشمن است و پیروزی با فئه مؤمنه است. ۷۱/۴۱۰ غریب بودن و مظلوم بودن، به معنای ضعیف بودن نیست. ۷۲/۱۰/۲۶

شهادای کربلا این است عظمتشان! یعنی برای احساس تکلیف، که همان جهاد در راه خدا و در راه دین بود، از عظمت دشمن نترسیدند؛ از تنهایی خود، احساس وحشت نکردند؛ کم بودن عده خود را مجوزی قرار ندادند برای گریختن از مقابل دشمن. این است که یک آدم را، یک رهبر را، یک ملت را عظمت می‌بخشد: نترسیدن از عظمت پوشالی دشمن.

.. بدانید که کربلا الگوی همیشگی ماست. کربلا یک مثالی است برای اینکه درمقابل عظمت دشمن، انسان نباید دچار تردید شود. این یک الگوی امتحان شده هم هست. ۷۱/۴۱۰ مظلومیت و غربت باید ما را قوی‌تر کند. من می‌گویم این نعمت خداست. .. این خیلی نعمت بزرگی است؛ تنهاماندن، متکی نشدن به غیر خداست. در دعاها بارها داریم: «یا مَلَاذَ

مَنْ لَا مَلَأْذَلَهُ»، «يَا عَوْنَ مَنْ لَاعَوْنَ لَهُ»، «يَا حِصْنَ مَنْ لَا حِصْنَ لَهُ»! چقدر زیباست، چقدر شیرین است که انسان هیچ کمکی نداشته باشد، تا بتواند بگوید: «يَا عَوْنَ مَنْ لَاعَوْنَ لَهُ»؛ شیرین‌ترین حرف‌ها این است. اگر کسی ما را کمک کند که نمی‌توانیم بگوییم «يَا عَوْنَ مَنْ لَاعَوْنَ لَهُ» ای کمکِ کسی که هیچ کمکی ندارد! خب ما که کمکی دنیایی داریم. اگر به جایی غیر خدا امید داشتیم که نمی‌توانستیم با شور و شوق عرض کنیم «يَا رَجَاءَ مَنْ لَا رَجَاءَ لَهُ» ای امید کسی که به هیچ‌کس دیگری جز تو امیدی ندارد! حالا که این ملت، به هیچ قدرتی، .. امید ندارد و از آنها جز بدی و نیش ندیده است، می‌تواند با خدای متعال، با خدای خودش، با مولای خودش، با عزیز خودش، با محبوب خودش، با صدق و صفا حرف بزند، بگوید: «يَا رَجَاءَ مَنْ لَا رَجَاءَ لَهُ» امید ما به توست. و این است که به یک ملت قوّت می‌دهد. ۷۲/۱۰/۲۶

* * *

اساس دین با عاشورا پیوند خورده و به برکت عاشورا هم باقی مانده است. اگر فداکاری بزرگِ حسین بن علی علیه السلام نمی‌بود - که این فداکاری، وجدان تاریخ را به کلی متوجه و بیدار کرد - در همان قرن اول یا نیمهٔ قرن دوم هجری، بساط اسلام به کلی برچیده می‌شد. ۷۲/۳/۲۶ فداکاری

۱. ای پناه‌گاه کسی که پناه‌گاهی ندارد، ای کمکِ کسی که کمکی ندارد، ای کسی که قلعه‌ای محکم و استوار هستی برای کسی که قلعه‌ای ندارد.

حسین بن علی در عاشورا و در حادثه کربلا، یکی از فداکاری‌های بزرگ در راه دین بود، و با خصوصیتی که داشت، بالاترین نوع فداکاری و دشوارترین نوع فداکاری. انتخاب زمان، که کی فداکاری خواهیم کرد؟ و کجا؟ کدام صحنه؟ این خیلی مهم است. حسین بن علی علیه السلام زمان را طوری دقیق انتخاب کرد که درست بر روی مرز مرگ و حیات اسلام حرکت کرد. این سوی مرز مرگ اسلام بود، و آن سو حیات اسلام. و حسین با حرکت خودش موجب شد که اسلام زنده بماند و برای اینکه اسلام زنده بماند، از تمام امکاناتی که یک انسان برای فداکاری دارد، استفاده کند؛ از تمام امکانات؛ برای فدا شدن و این فداکاری را در حد اعلا بزرگ کردن.

آن روز اگر امام حسین علیه السلام در مقابل یزید قیام نمی‌کرد، دیگر مسئله این نبود که اسلام ناقص خواهد شد یا دچار انحرافی خواهد شد، بلکه مسئله این بود که دیگر از اسلام هیچ اثری باقی نمی‌ماند. و امام حسین در مقابل این حرکتی که از طرف دستگاه حاکمیت، آن روز برای نابود کردن اسلام شروع شده بود، ایستاد؛ به‌عنوان متولّی این چیزی که داشت قربانی می‌شد. ایستاد و نگذاشت. و خود را سپر بلای اسلام قرار داد و چون وضعیت فداکاری، فوق‌العاده بزرگ و ازلحاظ مصیبت بی‌نظیر بود، بازتابی که در ذهنیت آن روز و فردای تاریخ آن روز ایجاد کرد، اسلام را نگه داشت. حقیقتاً این معنا درست است. این حدیث «حُسَيْنٌ مِئِّيْ وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»^۱ از قول پیغمبر نقل شده است که حسین از من است و من

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام الحسین/ فصل فی فضائل الامام الحسین و مناقبه/ حدیث ۱

از حسینم. من نمی‌دانم سند این حدیث چطور است، اما اگر سند این حدیث درست باشد، مضمون این حدیث برای من مثل آفتاب روشن است. معلوم است که عظمت پیغمبر، بقای دین پیغمبر، بقای زحمات پیغمبر، ضایع‌نشدن محصول آن‌همه تلاش و فداکاری، جز با کاری که حسین بن علی کرد، امکان نداشت. و نوع مصیبت، نوع مصیبتی است که شبیه این را ما دیگر نداریم.

.. آن کربلا با همه کربلاهای دیگر از زمین تا آسمان متفاوت است، با شهادت امیرالمؤمنین از زمین تا آسمان، با شهادت امام حسن از زمین تا آسمان، با همه شهادت‌های دیگر همین‌طور. که فرمودند: «لَا يَوْمَ كَيْومِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»^۱ هیچ روزی مثل روز عاشورا و روز حادثه کربلا وجود نداشته است. اختناق مطلق، غربت مطلق برای مبارزان؛ و با اینکه همه مسائل بر سر یک نفر دور می‌زند، تمام ذخیره‌های ایمان حقیقی در آن روز به کمک آن یک نفر می‌شتابند و در فداکاری با او سهیم می‌شوند؛ که خود آن حضرت در شب عاشورا فرمود که من بهترین اصحابی که دیده‌ام شما هستید، و با وفاترین و نیکو عمل‌ترین خویشاوندانی که دیده‌ام، شما خویشاوندان هستید. برادر، خواهر، فرزند، پسر برادر، پسر خواهر، چرا اینها می‌آیند خودشان را سپر بلای امام حسین قرار می‌دهند، درحالی‌که یقین دارند کشته می‌شوند؟ این همان فداکاری عظیم و بزرگ و بی‌نظیر

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين / ابواب ما یختص بتاريخ

الحسین بن علی / باب ۴۰ / حدیث ۴۴

است. این یک درس است، ما باید فداکاری کنیم. عزیزان! بدون فداکاری و بدون روح ایثار، هیچ هدفی به دست نخواهد آمد. هیچ دعوت و حرکتی پیش نخواهد رفت، ممکن نیست. امیرالمؤمنین در دوران خلافت به بعضی از مردم زمان خودش که سستی می‌کردند، می‌فرمود: «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا آتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِالْإِيْمَانِ عَوْدٌ»^۱ اگر ما این‌طور که شما عمل می‌کنید، عمل می‌کردیم، یک پایه برای دین باقی نمی‌ماند یا بنا نمی‌شد، و یک شاخهٔ این نهال، سبز نمی‌شد؛ فداکاری لازم است.

.. اگر برای دین، برای آرمان‌های دینی، برای تحقق اهدافی که اسلام تعیین کرده و تعریف کرده، فداکاری نشود و تحمل سختی نشود، این هدف‌ها تحقق پیدا نخواهند کرد. این سنت طبیعی است، این سنت الهی است، این قانون آفرینش است. تحمل سختی لازم است تا انسان بتواند به راه‌ها برسد. مگر می‌شود بدون تحمل مشکلات به هدف‌های بزرگ رسید؟ «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»^۲ راه به سوی خدا هم همین است، با سختی همراه است، اما در نهایتش هم لقای الهی هست. ۶۷/۶/۱۲

[نهایت] همهٔ این تلاش‌ها و زحمات‌ها، همین است که «فَمُلَاقِيهِ» ملاقات کند. اگر کسی موطن^۳ در لقاءالله است و بر لقاءالله توطین نفس کرده

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۵۶ / کلام حضرت دربارهٔ اوصاف اصحاب رسول الله

۲. سوره مبارکه انشقاق / آیه ۶

۳. (وطن) آماده شده برای انجام کاری، توطین نفس: خود را برای انجام کاری آماده کردن و به انجام آن وادار کردن

است، «فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا»^۱ باید با حسین راه بیفتد. نمی‌شود در خانه نشست. نمی‌شود به دنیا و تمتعات دنیا چسبید و از راه حسین غافل شد. باید راه بیفتیم. ۷۴/۳/۳. یک ملت اگر از حق خودش، از شرف خودش، از راه خودش، از آرمان‌های خودش، از حرف حساب خودش، دفاع سرسختانه و جانانه نکند، آن ملت در صحنه روزگار باقی نمی‌ماند، اگر هم بماند، یک ملت ذلیل و برده خواهد بود. ۶۷/۶/۲.

بزرگ‌ترین افتخار انسان این است که قدرت داشته باشد در راه خدا ایثار کند؛ تا بتواند با ایثار خود، با فداکاری خود، با بذلی که در راه خدا می‌کند، راه سعادت انسان‌ها را باز کند، دین خدا را زنده کند. ۶۷/۲/۱۳. همیشه می‌شود از دین دفاع کرد، با اراده راسخ و با روح فداکاری و شهادت‌طلبی. حسین بن علی علیه‌السلام در شرایطی این دفاع را انجام داد که در دنیای بزرگ آن روز تنها بود. .. حسین بن علی علیه‌السلام مگر چشم انتظار کمک بود؟ و مگر با کمک نکردن کار را متوقف می‌کرد؟ متوقف نکرد. آن وقتی که حسین بن علی علیه‌السلام در بین راه اطلاع پیدا کرد که مردم کوفه به او یاری نخواهند رساند، و فهمید که تنها مانده، راه را رها نکرد. آن وقتی که همه یارانش در صحرای کربلا به شهادت رسیدند و او و جمعی از زنان و کودکان تنها ماندند، دفاع و مجاهدت را رها نکرد. تا لحظه آخر اگر امام

۱. عبارتی است از خطبه امام حسین هنگام خروج از مکه و حرکت سمت کوفه. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاريخ الحسين بن علی/ باب ۳۷)

حسین تسلیم می‌شد، یزیدی‌ها حاضر بودند با او بسازند؛ اما تسلیم نشد. ۶۷/۵/۲۸ حسین بن علی علیه السلام به همهٔ مسلمانان، بلکه به همهٔ آزادگان عالم، ولو غیر مسلمان، این درس را داد که اگر شرف انسان، آزادی انسان، و آرمان‌های انسان، و دین مسلمانان در معرض خطر قرار گرفت، دفاع از دین در سخت‌ترین شرایط و با سخت‌ترین مقدمات، یک فریضهٔ اسلامی و یک فریضهٔ انسانی است. ۶۷/۵/۲۸

فداکاری، تاج کرامتی بر سر این بزرگ‌مرد و یارانش شد و آن مجموعه، درّهٔ التاجی^۱ برای مجموعهٔ افتخارات اسلام، از صدر تا ذیل شدند. هیچ‌کس را نمی‌شود با آنها مقایسه کرد. این درس حسین بن علی است؛ درس دفاع کردن از آرمان‌ها و لزوم فداکاری. ۶۷/۶/۲۰

* * *

یکی [دیگر] از درس‌های مهم عاشورا، این است که مردم را تقسیم کرد به دو گروه و دو دسته درمقابل یکدیگر. به برکت حادثهٔ عاشورا، یک ارزش‌گذاری و تقویم^۲ واقعی برای مردم انجام گرفت در آن روزگار و این درس بزرگی شد.

تا وقتی مسئلهٔ خون مطرح نبود و فداکاری مطرح نبود و درست

۱. بزرگ‌ترین مرواریدهای تاج؛ مروارید درشتی که بر تاج پادشاهی نصب می‌کنند. کنایه از بزرگ‌ترین ارزش و افتخار

۲. (قوم) ارزیابی، سنجش

نمی‌دانستند که حسین بن علی چه کار می‌خواهد بکند که از مدینه یا مکه حرکت کرده است، هنوز بودند و ماندند کسانی، و کسان زیادی پیروی خودشان از حسین بن علی را پس نگرفتند، چون مسئله، مسئله عافیت آمیزی بود. در کوفه تعداد زیادی از سران و رؤسای شهر کوفه نامه نوشتند به حسین بن علی علیه السلام و از آن حضرت دعوت کردند. این دعوت، بعد از آن وقتی بود که امام از مدینه خارج شده بود. نمی‌دانستند مسئله چیست، گمان نمی‌کردند که قضیه این چنین آزمایش دشوار و فشاردهنده‌ای را با خود همراه داشته باشد.

در مکه کسانی که با آن حضرت به راه افتادند، علی‌رغم ظواهر که تلخ بود، چون هنوز معلوم نبود که قضیه به کجا خواهد انجامید، عدّه زیادی بودند. اما به مجرد اینکه مسائل چهره واقعی خودش را نشان داد، طرفداران حق و حقیقت کم شدند. تلخی‌ها اهل دنیا را راند.

.. آن روز در مکه و در مدینه و در کوفه و در همه جهان اسلام، بسیار بودند کسانی که ادعا می‌کردند تابع دین و پیرو بی‌قید و شرط اسلامند. خیلی بودند کسانی که حسین بن علی را به عنوان فرزند پیغمبر می‌شناختند و قبول داشتند و حتی به او محبت هم می‌ورزیدند. اما همین آدم‌ها، آن روزی که امام حسین خواست از مکه حرکت کند، همه حاضر نشدند بیایند. شما نباید خیال کنید که عبدالله بن جعفر امام حسین را قبول نداشت، یا بسیاری دیگر از بنی‌هاشم که با حسین بن علی راه نیفتادند. نه خیر، اینها همه امام حسین را به عنوان امام، فرزند پیغمبر، به عنوان

یک انسان بزرگ و والا قبول داشتند، اما حاضر نشدند؛ چون سخت بود. همان عده‌ای هم که با آن حضرت حرکت کردند، تا وقتی خبر شهادت مسلم بن عقیل، در راه به امام حسین نرسیده بود، عدهٔ بیشتری با آن حضرت همراه بودند. وقتی که خبر از کوفه آمد و می‌گفت در کوفه اوضاع دشوار است و مسلم را به قتل رساندند، یک عده هم آنجا [جدا شدند].^۱ ۶۷/۵/۲۹ و از هزار و آندی آدمی که با امام حسین علیه‌السلام از مکه به راه افتاده، یا در بین راه به حضرت پیوسته بودند، در شب عاشورا تعداد اندکی ماندند که با مجموع آنچه که روز عاشورا خودشان را به حضرت رساندند، هفتاد و دو نفر شدند!^۲ ۷۱/۴/۱۰

این است حادثهٔ حسین بن علی، عزیزان من! این پایهٔ استوار و محکم است که هزار و سیصد و آندی است با آن همه دشمنی در دنیا، اسلام را نگه داشته. خیال می‌کنید اگر آن شهادت، آن خون رنگین، آن حادثهٔ به آن بزرگی نبود، اسلام باقی می‌ماند؟ قطعاً بدانید اسلام باقی نمی‌ماند. قطعاً بدانید در توفان حوادث نابود می‌شد. ممکن بود به‌عنوان یک دین تاریخی، با یک عده طرف‌داران کم‌مایهٔ رقیقی، یک گوشه‌ای از دنیا یا گوشه‌هایی از دنیا باشد، اما اسلام زنده نمی‌ماند. نام اسلام، یاد اسلام، چرا، ممکن بود بماند. امروز شما می‌بینید؛ اسلام در دنیا زنده است. اسلام سازنده است. امروز اسلام در دنیا زاینده است. امروز اسلام در دنیا، ملت‌ها را به‌عنوان روشن‌ترین و پرفروغ‌ترین امید، به‌سمت خود متوجه

کرده است، شوخی است؟ بعد از هزار و چهارصد سال! اینها همه

از برکت همان حادثهٔ حسین بن علی علیه السلام است. ۷۲/۱۰/۷۶

نام امام حسین علیه السلام را خدا بزرگ کرده است، حادثهٔ کربلا را خدا در تاریخ نگه داشته است. اینکه می‌گوییم ما بزرگ نگه داریم، معنایش این نیست که ما این کار را داریم می‌کنیم؛ نه. این حادثه عظیم‌تر از آن است که حوادث گوناگون دنیا بتواند آن را کم‌رنگ کند و از بین ببرد. ۷۹/۱/۷۶

درس‌های عاشورا (۲)

در زیارتی از زیارت‌های امام حسین علیه‌السلام که در روز اربعین خوانده می‌شود، جمله‌ای بسیار پرمعنا وجود دارد و آن، این است: ۶۹/۶/۲۱ «وَبَدَّلَ مُهَجَّتَهُ فَيْكَ»؛ این زیارت اربعین است، منتها فقره‌های اول آن، دعاست. گوینده این جملات خطاب به خداوند متعال عرض می‌کند: «وَبَدَّلَ مُهَجَّتَهُ فَيْكَ» یعنی حسین بن علی، جان خود و خون خود را در راه تو داد، «لَيْسَتْ قِيَادَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ» تا بندگان تو را از جهل نجات بدهد، «وَحَيْرَةِ الصَّلَاةِ» از سرگردانی ناشی از ضلالت و گمراهی، آنها را برهاند. این یک طرف قضیه است، که طرف قیام‌کننده است که حسین بن علی علیه‌السلام است. طرف دیگر قضیه، در این فقره بعدی معرفی می‌شود، «وَقَدْ تَوَازَرَ عَلَيْهِ مَنْ عَرَّتَهُ الدُّنْيَا وَبَاعَ حَظَّهُ بِالْأَرْذَلِ الْأَدْنَى» نقطه مقابل، آن کسانی بودند که فریب زندگی، آنها را به خود مشغول کرده بود، دنیای مادی، زخارف دنیایی، شهوات و

هواهای نفس، آنها را از خودبی‌خود کرده بود، «وَبَاعَ حَظَّهُ بِالْأَرْذَلِ الْأَدْنَى» سهمی را که خدای متعال برای هر انسانی در آفرینش عظیم الهی قرار داده است - که این سهم عبارت است از سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت - این را فروخته بود به یک بهای پست و ناچیز و غیر قابل اعتنا. این خلاصهٔ نهضت حسینی است.

با مذاقه در این بیان، انسان احساس می‌کند که نهضت حسینی در واقع با دو نگاه، قابل ملاحظه است، که هر دو هم درست است؛ اما مجموع دو نگاه، نشان‌دهندهٔ ابعاد عظیم این نهضت است. یک نگاه، حرکت ظاهری حسین بن علی است، که حرکت علیه یک حکومت فاسد و منحرف و ظالم و سرکوبگر است؛ حکومت یزید. باطن این قضیه، یک حرکت بزرگ‌تری است که نگاه دوم، انسان را به آن می‌رساند و آن، حرکت علیه جهل و زبونی انسان است. درحقیقت، امام حسین اگرچه با یزید مبارزه می‌کند، اما مبارزهٔ گستردهٔ تاریخی امام حسین با یزید کوتاه‌عمر بی‌ارزش نیست؛ بلکه با جهل است، با پستی و گمراهی است، با زبونی و ذلت انسان است. امام حسین دارد با اینها مبارزه می‌کند. ^{۷۹/۱/۲۶} مسئله این است که بشریت همیشه دستخوش شیطنت شیطان‌هاست. همیشه شیطان‌های بزرگ و کوچک، برای تأمین هدف‌های خود، انسان‌ها و توده‌های مردم و ملت‌ها را قربانی می‌کنند. در تاریخ گذشته هم این را خوانده‌اید و شرح حال سلاطین جابر و ستمگر و رفتار آنها با ملت‌ها و وضع دنیا و روش قدرت‌های بزرگ را دیده‌اید. بشر دستخوش اغوا و خدعهٔ شیطان‌ها

قرار می‌گیرد. باید به بشر کمک کرد، باید به بندگان خدا مدد رساند، تا بتوانند خود را از جهالت نجات بدهند و از سرگردانی و گمراهی خلاص بشوند.

چه کسی می‌تواند این دستِ نجات را به‌سوی بشریت دراز کند؟ آن کسانی که چسبیده به مطامع و هوس‌ها و شهوات باشند، نمی‌توانند، چون خودشان گمراهند. آن کسانی که اسیر خودخواهی‌ها و منیت‌ها باشند، نمی‌توانند بشر را نجات بدهند. باید کسی پیدا بشود و خودشان را نجات بدهد؛ یا لطف خدا به سراغ آنها بیاید، تا اراده آنها قوی بشود و بتوانند خودشان را رها کنند. آن کسی می‌تواند بشر را نجات بدهد که دارای گذشت باشد، بتواند ایثار کند و از شهوات بگذرد؛ از منیت و خودپرستی و خودخواهی و حرص و هوئی و حسد و بخل و بقیه گرفتاری‌هایی که معمولاً انسان دارد، بیرون بیاید، تا بتواند شمعی فرا راه بشر روشن کند. ۶۹/۶/۳۱

امروز بیش از ده قرن [است که]، حسین بن علی متعلق به اسلام و شما، در دنیا شناخته شده است. امروز وضع طوری است که شما نگاه می‌کنید، متفکران، روشنفکران، آنهایی که بی‌غرضند، وقتی به تاریخ اسلام برمی‌خورند، ماجرای امام حسین را می‌بینند، احساس خضوع می‌کنند. آنهایی که از اسلام سر در نمی‌آورند، اما مفاهیم آزادی، عدالت، عزت، اعتلا و ارزش‌های والای انسانی را می‌فهمند، اینها با این دید، نگاه می‌کنند و امام حسین، امام آنهاست در آزادی‌خواهی، در عدالت‌طلبی،

در مبارزه با بدی‌ها و زشتی‌ها، در مبارزه با جهل و زبونی انسان. امروز هم بشر هر جایی که در دنیا ضربه خورده است - چه ضربه سیاسی، چه ضربه نظامی، چه ضربه اقتصادی - اگر ریشه‌اش را کاوش کنید، یا در جهل است، یا در زبونی؛ یا نمی‌دانند، جهالت دارند، معرفت لازم را به آنچه باید معرفت داشته باشند، ندارند، یا معرفت دارند، اما خود را ارزان فروخته‌اند، زبونی را خریده‌اند، حاضر به پستی و ذنات شده‌اند. همان‌طوری که امام سجاد و امیرالمؤمنین - بنابر آنچه که نقل شده از آنها - فرموده‌اند: «لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ مَثْنٌ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَاتَبِعُوها بَغَيْرِها» ای انسان! هستی تو، هویت تو، موجودیت تو، اگر بناست فروخته بشود، فقط یک بها دارد و بس! و آن بهشت الهی است؛ به هرچه کمتر از بهشت بفروشی، سرت کلاه رفته. اگر همه دنیا را هم به شما بدهند به قیمت قبول پستی و ذلت و زبونی روح، جایز نیست. همه آن کسانی که می‌بینید - چه عالم، چه سیاستمدار، چه فعال اجتماعی و سیاسی، چه روشنفکر - در اطراف دنیا اگر تسلیم زر و زور صاحبان زر و صاحبان زور شده‌اند و این زبونی را قبول کرده‌اند، به خاطر این است که ارزش خود را نشناخته‌اند، خود را فروخته‌اند. خیلی از سیاستمدارهای دنیا خودشان را فروخته‌اند. عزت فقط این نیست که انسان روی تخت سلطنت یا ریاست بنشیند؛ گاهی یک نفر بر تخت سلطنت نشسته است، به هزاران نفر هم با فخر و تکبر،

۱. نهج البلاغه / حکمت ۴۵۶، بحارالانوار / کتاب العقل و العلم و الجهل / ابواب العقل و

فخرفروشی می‌کند و زور می‌گوید، اما درعین حال زیون است، اسیر است، اسیر یک قدرت دیگر، اسیر یک مرکز دیگر، اسیر تمایلات نفسانی خود.. امام حسین خواست این زبونی را از انسان‌ها بگیرد.. امام حسین این جریان را در تاریخ، ایجاد کرد. بشر فهمید که باید برای آن‌چنان حکومتی مبارزه کند، برای آن‌چنان جامعه‌ای باید تلاش کند. جامعه‌ای که در آن پستی نباشد، جهالت نباشد، اسارت انسان نباشد، تبعیض نباشد. همه باید جهاد کنند برای آن‌چنان اجتماعی که به‌وجود بیاید؛ و می‌آید و ممکن است. ۷۹/۱/۲۶

* * *

این جمله‌ای که از رسول اکرم صلوات‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمودند: «إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ» یعنی حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است، برای همهٔ زمان‌هاست؛ منتها در بعضی از زمان‌ها ظهور و تجلی بیشتری پیدا می‌کند. یقیناً آن روزی که حادثهٔ عاشورا واقع شد، از جملهٔ همین زمان‌ها بود که چراغ هدایت بودن جگرگوشهٔ زهرا و نور چشم پیغمبر، برای آن‌کسانی که باید این را بفهمند و بدانند، معلوم شد. ده سال قبل از آن هم امام حسین امام بود، آن روز هم مصباح هدایت و سفینهٔ نجات بود، اما این قدر برای مردم این مطلب روشن نبود، در

۱. مثیرالاحزان / شذرات من الاحادیث القدسیّة و اقوال الرسول الامین و الائمة المعصومین علیهم السلام فی شأن سیدالشهداء / ص ۴

عاشورا بُروزی پیدا کرد. امروز هم بی‌شک از همان زمان‌هاست؛ امروز سفینهٔ نجات بودن حسین بن علی علیه‌السلام از صد سال پیش و پانصد سال پیش بیشتر است. امروز که می‌گوییم یعنی عصر نهضت و انقلاب؛ روزی که یاد حسین بن علی - که هزار و سیصد سال در گوشهٔ دل‌های امت ما و ملت ما و در صحنهٔ تکایا و مساجد و مدارس و محیط‌های خودمانی و خصوصی ظهور پیدا می‌کرد - ناگهان مثل یک شب چراغ جهان تاب بر آسمان دنیا، بر سقف فلک درخشیدن گرفت.

همان‌طوری که در ماجرای عاشورا یک عده‌ای بودند که این چراغ درخشان را با همهٔ نورانیتش نتوانستند ببینند، امروز هم هستند کسانی که این چراغ جهان تابِ دل افروز را نمی‌توانند ببینند. همان‌طوری که آن روز همهٔ شمشیرها و نیزه‌هایی که در قبضهٔ ظلم و ستم بود، به کار افتاد، شاید بتوانند این چراغ را خاموش کنند، امروز هم همهٔ سیاست‌های مسلح خون‌خوار جهان خوار سطح عالم، با تمام ابزارها و تجهیزات فوق مدرن - چه تجهیزات نظامی، چه تجهیزات سیاسی، چه ابزارهای اقتصادی، و چه وسایل تبلیغاتی - در فکرند که لجن‌هایی، گل‌هایی درست کنند و پرتاب کنند به سمت این خورشید جهان افروز. همان‌طوری که آن روز آن شمشیرها و آن نیزه‌ها و آن شاعرک‌های دربار یزیدی و آن پهلوان پنبه‌های دوروبر قدرت تصّعی اموی و آن رجزخوانان میان زن و فرزند غریب و بی‌کس، نتوانستند حسین بن علی را از حافظهٔ زمان بزدایند، و این چراغ را نتوانستند خاموش کنند، به حقّ حسین بن علی، امروز روز هم اگر قدرت استکبار

جهانی سد مقابل بشود، نخواهد توانست از نور این خورشید عالم‌تاب - که انعکاس روی حسین است - ذره‌ای کم کند. مهم این است که ما صحنهٔ نبرد را درست مجسم کنیم. تا صحنهٔ نبرد؛ از منطقهٔ بلندی، از منطقهٔ باتلاقی، از منطقهٔ جنگلی، از منطقهٔ لغزنده، از منطقه‌ای که از فلان ابزار نظامی - و نه ابزاری دیگر - می‌شود استفاده کرد، برای جنگاور تک‌ور روشن نباشد، قدرت بر جنگ، کَمَا هُوَ حَقُّهُ نخواهد بود.

این نقشه است که به ما یاد می‌دهد رویمان را کدام طرف بکنیم، کجا خطرناک‌تر است، کجا واجب‌تر است، کجا دشمن کمین کرده، کجا برای ما نقطه‌ضعف است که اگر نپوشانیم، دشمن خواهد پوشاند؛ تا چشم به این نقشه نداشته باشیم، جنگ درست ممکن نیست. در عاشورای حسینی، نقشه دست بعضی‌ها بود، دست بعضی‌ها نبود. دوستان را می‌گویم، دشمنان که دشمن بودند، یک دریای عمیق دشمنی با لُجّه‌های^۱ خطرناک و مهیب. اما در بین جمع دوستان، یک عده نقشه دستشان بود و حسین بن علی را در لحظهٔ حساس دریافتند، یک عده، بغل دست حسین هم نشسته بودند، نقشه دستشان نبود، اشتباه کردند. .. اینهایی که در دامان آل پیغمبر بزرگ شده بودند، اما نقشه عوضی دستشان بود، نمی‌دانستند آن سرزمینی که باید از آن دفاع بشود و آن نقطه‌ای که باید برایش فداکاری بشود، کجاست. نشستند در مدینه، به امید اینکه چهارتا مسئله بگویند، اسلام مجسم را، قرآن ناطق را، حسین فاطمه را تنها گذاشتند. بعضی‌ها

۱. میانهٔ دریا، جایی که موج‌های خطرناک دارد.

حتی تا خود کربلا آمدند، از حسین بن علی دفاع هم کردند، اما آن آخرها که رسید، آمدند گفتند که یا بن رسول الله! ما تا آنجایی که می‌شد از تو دفاع کنیم، دفاع کردیم، حالا هم اگر اجازه بدهی، ما اسبمان در خیمه حاضر است، سوار شویم و برویم. امام حسین هم گفت بسم الله، بروید.^۱ این اشتباه گرفتن نقشه است، این نمی‌داند که کجا را باید بپوشاند. خیلی‌ها بودند در طول تاریخ که ندانستند کجای اسلام دفاع کردنی است. خیلی‌ها بودند که آن وقتی که بنا شد واجب‌ترین و ضروری‌ترین دفاع‌ها از اصالت‌های اسلام انجام بگیرد، نشستند و دفاع نکردند. امروز هم در دنیا، آن کسانی که دم از اسلام می‌زنند و نام اسلام می‌آورند و ادعای اسلام می‌کنند، خیلی‌هایشان نمی‌دانند اسلام کجاست و در چه صحنه‌ای باید از آن دفاع کرد. هنر بزرگ، شناختن صحنه است.^{۶۴/۷/۲} این هوشیاری، درس بزرگ حسین بن علی است. آن روز در دنیا کمتر کسانی بودند که بفهمند حق کجاست و باطل کجاست. به ظواهر فریب می‌خوردند، مردم

۱. یکی از همراهان امام حسین در سرزمین کربلا، فردی است به نام ضحاک بن عبدالله مشرقی. خودش روایت می‌کند که شب عاشورا با یکی دیگر از اصحاب - مالک بن نضر آرخبی - به محضر امام حسین رسیدیم. به حضرت عرض داشتم که من فردی بدهکار و عیالمندم، اگر اجازه دهید، تا زمانی در کنار شما خواهم بود که یاورانی داشته باشید. حضرت به او اجازه دادند. روز عاشورا، هنگامی که فقط دو تن از یاران حضرت باقی مانده بودند، نزد امام حسین آمد و گفت: ای پسر رسول خدا از عهد و پیمان میانمان با خبری، آمده‌ام تا اجازه دهی و جبهه شما را ترک کنم. امام آزادش گذاشت. او که قبلاً اسب خود را در یکی از خیمه‌ها بسته بود و پیاده می‌جنگید، پس از اذن امام، سراغ اسب خویش رفت، سوار شده، و امام را ترک کرد. (الکامل (ابن اثیر) / ۴ ص ۷۳)

آن بینش درست و حسابی را نداشتند، حسین بن علی داشت و به قدری یقین به آن عقیده و ایمان و بینش خود داشت که حاضر شد در آن راه جان خودش که هیچ، جان عزیزانش، فرزندانش، علی اصغرش را بدهد و تقدیم کند و خانواده‌اش به اسارت بروند. از این بالاتر دیگر چیزی می‌شود؟! ^{۶۷/۵/۲۸}

در هر زمانی، یک حرکت برای جامعه اسلامی متعیّن است، یک دشمن، یک جبههٔ خصم، جهان اسلام را و اسلام و مسلمین را تهدید می‌کند؛ آن را باید شناخت. اگر در شناخت دشمن اشتباه کردیم، در پیدا کردن جهتی که از آن جهت، اسلام و مسلمین خسارت می‌بینند و به آنها حمله می‌شود، دچار اشتباه شدیم، خسارتی که پیدا خواهد شد، جبران‌ناپذیر است؛ فرصت‌های بزرگ از دست می‌رود. ^{۷۷/۵/۷} درس دیگر عاشورا شناختن دشمن است، غافل‌نشدن از دشمن، فریب‌نخوردن به ترفندهای دشمن. خیلی‌ها بودند آن روز که ظواهر، آنها را کور کرده بود و نمی‌توانستند باطن امر را ببینند. خیلی‌ها بودند که خیال می‌کردند باید درمقابل آن وضع ساکت بمانند، چون خیال می‌کردند علی‌الظاهر دین محفوظ است. حسین بن علی دشمن را در لابه‌لای این ظواهر شناخت، دشمن‌شناسی و اشتباه‌نکردن دشمن چیز مهمی است. ^{۶۷/۵/۲۸}

یکی از درس‌ها، این نکتهٔ مهم است که حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام در یک فصل بسیار حساس تاریخ اسلام، وظیفهٔ اصلی را از وظایف گوناگون و دارای مراتب مختلف اهمیت، تشخیص داد، این وظیفه را انجام داد. در

شناخت آن چیزی که آن روز دنیای اسلام به آن احتیاج داشت، دچار توهم و اشتباه نشد. و این یکی از آن نقاط آسیب‌پذیر در زندگی مسلمین، در دوران‌های مختلف است؛ یعنی آحاد ملت و راهنمایان آنها و برجستگان دنیای اسلام، در یک برهه‌ای از زمان، وظیفه اصلی را اشتباه کنند، ندانند که چه چیزی اصلی است، باید به آن پرداخت، باید کارهای دیگر را - اگر لازم شد - فدای آن کرد؛ و چه چیزی فرعی است، درجه دوم است. هر حرکتی را و هر کاری را به قدر خود آن به آن اهمیت داد و برای آن تلاش کرد. .. امروز و همیشه، ما هم ممکن است دچار این اشتباه بشویم و آنچه را که مهم است، با چیز کم‌اهمیت‌تر اشتباه بکنیم. باید وظیفه اساسی را که قوام و حیات جامعه به آن است، پیدا کرد. ۷۷/۷.

گاهی یک نفر اهل عبادت هم هست، اما نمی‌فهمد که چه کار باید بکند. .. آگاهی‌هایمان را تقویت کنیم، و من تأکید می‌کنم، مسئله آگاهی‌های اسلامی و عمق اسلامی را جدی بگیرید. .. اگر آگاهی نباشد، آدم اشتباه می‌کند. آگاهی که نبود، انسان یک جا اشتباه می‌کند؛ آدمی که آگاه است، نه اینکه اشتباه نمی‌کند، اما اشتباهات او ماندگار نمی‌شود. آدم آگاه، آدمی که با مسائل، عمیق برخورد می‌کند، از اشتباهش زود برمی‌گردد. .. ما نسبت به نهضت حسین بن علی باید آگاهی‌هایمان را هرچه ممکن است زیادتر کنیم. ۶۴/۷/۲.

روح کار امام حسین این بود که یک حرف حق و یک راه حقی را آدم دنبال کند و درمقابل تمام قدرت‌هایی که دست به هم داده‌اند، در این راه استقامت بورزد؛ این روح و حقیقت کار حسین بن علی است. تمام مطالب امام حسین، چه در مدینه، چه در مکه، چه در کربلا، چه در بین راه، چه مطالبی که بعد از شهادت آن حضرت، زینب علیها السلام و امام سجاد گفتند، همه و همه این نکته را نشان می‌دهد، این درس بزرگ حسین بن علی است.

آن روز چه کسانی با امام حسین مخالف بودند؟ باید بگوییم همه دنیا را که حسین بن علی علیه السلام را احاطه کرده بود. برای خاطر اینکه دستگاه یزید، مسلط بر دنیای اسلام بود و هرکسی را به نحوی در قبضه گرفته بود؛ یک عده‌ای را با تهدید، یک عده‌ای را با تطمیع، یک عده‌ای را با فریب، و همه مخالف امام بودند. مخالف یعنی دوست نداشتند امام حسین را؟ نه! دوست داشتند خاندان پیغمبر را، امام حسین خیلی هم محترم زندگی می‌کرد در مدینه، هر وقت هم حج مشرف می‌شد، مردم گرد او حلقه می‌زدند، استفاده می‌کردند. مسئله چیز دیگری بود، مسئله این بود که حسین بن علی علیه السلام وقتی نگاه می‌کرد، می‌دید که نظام اجتماعی عالم اسلام یک نظام غیر اسلامی است، درحالی که پیغمبر آمده بود تا نظام اجتماعی مردم را یک نظام اسلامی کند. و همین کافی است.

اگر کسی خیال کند که پیغمبران الهی و پیغمبر اسلام برای غیر این آمده بودند، اشتباه کرده. پیغمبران برای این آمدند که نظام اجتماعی انسان‌ها

را به شکل اسلامی در بیاورند. به شکل اسلامی یعنی چه؟ یعنی جامعه‌ای که در آن، حکومت و زمامداران و روش‌های اقتصادی و روابط بین مردم و تقسیم ثروت و ادارهٔ جامعه و رابطهٔ با کشورهای دیگر و جنگ و صلح و کار فرهنگی و کار علمی و همهٔ فعالیت‌های اجتماعی، بر مبنای اسلام [باشد]، یعنی نظام اسلامی با حکومت اسلامی. [نیامدند] که فقط مردم نماز بخوانند و روزه بگیرند؛ اصلاً پیغمبران، همهٔ پیغمبران و پیغمبر اسلام برای این آمدند که نظام اسلامی را به وجود آورند. اما آن روزی که امام حسین نگاه کرد به دنیای اسلام پیرامون خودش، دید که این نظامی است کاملاً غیر اسلامی و در موارد زیادی، صدمهٔ ضد اسلامی، و امام حسین می‌خواست این وضع را برگرداند.

آن کاری که امام حسین می‌خواست به انسان‌ها یاد بدهد، در یک جمله، [تشکیل] نظامی [بود] که در رأس آن، مقام امامت است، نه مقام سلطنت، نه زورگویی. و حکومت در آن، بر اساس معیار تقوا و علم است، نه زیرکی سیاست‌مدارانه، یا اتکا به سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ جهان‌خوار و غارتگر؛ [معیار] ارتباط با مردم است، ارتباط برادرانه، نه ارتباط زورگویانه و تکبرآمیز. این نظام، نظام اسلامی است. نظامی که در آن غنی را با فقیر فرقی نیست، و انسان ثروتمند و خانواده‌دار و موجه و معروف را بر انسان مستمند هیچ شرفی نیست، و شرف فقط و فقط در سایهٔ تقواست؛ این نظام، نظام اسلامی است. .. این روح کار امام حسین بود؛ و لذا امام

اگر امام حسین علیه‌السلام درمقابلِ حوادثِ بسیار تلخ و دشوار، مثل حادثهٔ شهادت علی اصغر، مثل اسارت زنان، مثل تشنگی بچه‌ها، مثل کشته‌شدن همهٔ جوان‌ها - و حوادثِ فراوانِ دیگری که در کربلا قابل احصاست - می‌خواست با دیدِ یک متشرّع^۱ معمولی نگاه کند و عظمتِ رسالتِ خود را به فراموشی بسپارد، قدم‌به‌قدم می‌توانست عقب‌نشینی کند و بگوید دیگر تکلیف نداریم، خب حالا با یزید بیعت می‌کنیم، چاره چیست! «الضَّرورَةُ تُبَيِّحُ المَحظوراتِ»^۲، اما امام حسین [این‌گونه عمل] نکرد. این، استقامتِ امام حسین است؛ استقامت یعنی این! استقامت همه‌جا به‌معنای تحمل مشکلات نیست. تحمل مشکلات برای انسان بزرگ، آسان‌تر است تا تحمل آن چیزهایی که برحسب موازین - موازین شرعی، موازین عرفی، موازین عقلی ساده - ممکن است خلافِ مصلحت به نظر بیاید؛ تحمل اینها مشکل است، از تحمل مشکلات مشکل‌تر است. .. یکی از خطوط روشن، بلکه خطِ نشانِ نهضتِ عاشورا، استقامتِ امام حسین است. ۷۵/۳/۱۴ منظور من، استقامتِ امام حسین علیه‌السلام در میدان جنگ، که شمشیر بزند تا هفتاد و چند زخم به بدنش بنشینند، نیست. این استقامتی نیست که در امام حسین علیه‌السلام بزرگ بشماریم. خب هر سرباز شجاعی

۱. (شرع) دین‌دار، کسی که به امور شریعت واقف باشد.

۲. قاعدهٔ اضطرار؛ قاعده‌ای فقهی و به‌معنی «ضرورت‌ها، حرام‌ها را مباح می‌کند». برای مثال اگرچه خوردن گوشت مردار حرام است، اما در شرایط اضطرار و برای حفظ جان می‌توان کمی از آن خورد.

هم همین‌طور عمل می‌کند. استقامت امام حسین علیه‌السلام در آنجاست که می‌بیند با کار او، بناست گلوی طفلی مثل علی‌اصغر هم از تشنگی دریده شود، و خانم مجللی^۱ مثل زینب سلام‌الله‌علیها هم به دست الواط کوفه بیفتد که بیایند به‌عنوان اسیر، چادرش را بکشند، روسری‌اش را بکشند و احياناً گردن‌بند طلایش را بکشند! فکرش را نکنید، ببینید اگر شما در چنین موقعیتی قرار بگیرید، بگویند خیلی خب، شما شجاع هستید، می‌خواهید مبارزه کنید، بکنید، اما ببینید به چه قیمتی تمام می‌شود، چه مقدار استقامت از خود نشان می‌دهید. در همین‌جا معنای استقامت حسینی معلوم می‌شود.

استقامت حسینی این است که وقتی هدف را شناخت و آن را تقویم کرد و فهمید که چقدر عظمت دارد، برای آن ایستاد، در جایی که پای انسان‌های معمولی، انسان‌های کریم و شجاع و کرام ناس می‌لرزد. اگر کس دیگری غیر از امام حسین علیه‌السلام بود، می‌گفت بالاخره من که حاضر بودم جانم را بدهم، اما اینجا، در این بیابان و با این تشنگی، پای یک بچه شیرخوار، پای بانویی مجلل و پای هشتاد و چهار زن [و فرزند] محترم در میان است، چطور بایستم!.. این همان جایی است که «چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند»^۲ می‌بینید! استقامت یعنی این! یعنی در ظریف‌ترین لحظات، در حساس‌ترین لحظات، آنجا که دوستان، آدمی را رها

۱. (جلل) باعظمت، دارای بزرگواری

۲. گلستان سعدی / باب پنجم

می‌کنند و آنجا که انسان احساس می‌کند تنهایی تنهاست،

استقامت کردن! ۷۷/۲۸

حسین بن علی علیه السلام با این حرکت عظیم، این درس را به انسان‌ها داد که هر وقت حق، دچار آن چنان وضعیت دردناک و وخیمی می‌شود، طرفداران حق، ولو در مقابل دریایی از دشمن هستند، باید قیام کنند. نگوئیم دشمن نیرومند است، دشمن دنیا را فراگرفته، ما در مقابل این دنیا چه می‌توانیم بکنیم! درس این است که دشمن هرچه هم نیرومند باشد، بایستی قیام کرد، باید حرکت کرد. ۶۴/۷/۵

درس‌های عاشورا (۳)

عاشورا یک صحنه کامل از زندگی اسلامی یک انسان است. در عاشورا همه ارکان اسلامی برای زندگی یک انسان و ابعاد معنوی و اخلاقی و اجتماعی [او] جلوه‌گری می‌کند. در عاشورا دفاع هست، حمله هست، خشم هست، عشق هست؛ در عاشورا موعظه و تبلیغ و نصیحت هست، ترساندن و تهدید هست، همبستگی هست، ایثار هست، جهاد هست، شهادت هست، رسالت هست، توحید هست؛ همه چیز در عاشورا هست، راز و نیاز با خدا هم هست. ما وقتی که عاشورا را به‌عنوان یک درس مطرح می‌کنیم، نمی‌شود که این بُعد را ندیده بگیریم. دعا از همه انسان‌ها زیباست، مخصوصاً از انسانی به عظمت امام حسین، آن‌هم در شرایطی به عظمت شرایط روز عاشورا. دعا علامت ضعف نیست، علامت قوت است. انسان با دعا کسب قدرت می‌کند، نیروی قلبی و روحی خودش را - که

پشتوانه نیروی جسمی است - افزایش می‌دهد. دعا برای انسان راه را روشن می‌کند، انسان را از سردرگمی و حیرت نجات می‌دهد. علاوه بر اینها، دعا محتوای ذهن دعاکننده را برای مستمع و مخاطب، واضح و آشکار می‌کند. وقتی شما دعای کسی را گوش می‌دهید که با خدا حرف می‌زند، می‌توانید از دعای او، از خواهش او کشف کنید که او چگونه انسانی است؛ حقیر است یا عظیم است، کوتاه‌بین است یا بلندنظر و بلندهمت است، مؤمن است یا مردد است؛ دعا چیز عجیبی است. لذا در طول تاریخ صدر اول اسلام، همه‌جا دعا هست. پیغمبر در جنگ بدر دعا کرد، در جنگ احد هم دعا کرد؛ یعنی دعا پیروزی و شکست نمی‌شناسد. دعا یعنی ارتباط و اتصال انسان با خدا، آن وقتی هم که انسان در اوج قدرت و پیروزی است، بازهم محتاج دعاست؛ باید با خدا حرف بزند، باید از خدا بخواهد. قرآن به پیغمبر ما دستور داد که «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ»^۱ وقتی یاری خدا رسید و پیروزی نصیب شد، «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» و دیدی که مردم دسته‌دسته و فوج‌فوج به اسلام وارد می‌شوند، تازه «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ» تازه اول انابه توست، اول عرض نیاز تو به درگاه قادر متعال است.

..نمی‌شود که این عنصر و رکن اساسی در عاشورا نادیده گرفته بشود. امام حسین علیه‌السلام و الصلاة والسلام از هنگامی که به این حرکت عظیم و تاریخ‌ساز دست زد تا آن لحظه آخر - که روی خاک‌های گرم کربلا افتاده بود، و

لبان خشکش به هم می‌خورد - دعا کرد، در تمام مقاطع دعا کرد. دعای حسین علیه‌السلام در ماجرای عاشورا برای ما آموزنده است. یک روز در هنگامی که هنوز خطری به عیان او را تهدید نمی‌کند، دست به دعا بلند کرد: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ»^۱ با خدا حرف می‌زند، اما خدا این پیام را به تاریخ رساند. امروز همه دنیایی که از اسلام نامی شنیده است، پیام این دعا را از دو لب گهربار حسین فاطمه شنیده و باور کرده: خدایا! تو می‌دانی که این حرکت ما، این سفر ما برای خاطر قدرت‌طلبی نبود، برای کسب جاه و مقام نبود، برای تو بود. ظاهر این، دعاست، حقیقتاً هم دعاست، نباید خیال کرد که ائمه علیهم‌السلام آن وقتی که دعا می‌کنند، ظاهرسازی می‌کنند؛ نه، همان وقتی هم که امام سجاد یا امیرالمؤمنین در آن دعا‌های سوزناک به خدا عرض می‌کند که پروردگارا مرا ببخش، من تقصیرکارم، من در قبال وظایف الهی خودم محتاج عفو توام، همان وقت هم امام جدی حرف می‌زند، شوخی و تعارف نمی‌کند. آن کسی که به قدر علی بن‌الحسین معرفت دارد، می‌فهمد که عملی به قدر عمل علی بن‌الحسین هم در پیشگاه خدا کم است. مجاهدتی به وزن مجاهدت علی بن‌ابی‌طالب هم در وزن اعمال آدمی، یک وزن کامل نیست. اگر صد سال دیگر علی بن‌الحسین و امیرالمؤمنین گریه می‌کردند و عبادت می‌کردند و جهاد می‌کردند و به خلق خدا خدمت می‌کردند، باز هم مشتاق عبادت بودند؛ زیرا درگاه عبادت خدا آن قدر بلند

۱. بحارالانوار/ کتاب‌الجهاد/ ابواب‌الامر بالمعروف و النهی عن المنکر/ باب ۱/ حدیث ۳۷

و بزرگ است که حالاحالاها انسان نمی‌تواند - هیچ انسانی - خودش را مستغنی از عبادت و دعا بداند. [بنابراین] دعاهای امام حسین دعای جدی است، دعای حقیقی است.

اما درعین حال چیزهای دیگری هم در این دعاها هست که برای ما مهم است. اولین درس، خودِ دعا کردن است. ای شیعهٔ حسین بن علی! در همهٔ احوال باید به خدا متکی باشی و از خدا بخواهی. در اوج قدرت، نباید در خود احساس قدرت کنی، منبع لایزال قدرت را خدا بدانی و از او بطلبی، به‌سوی او دست نیاز دراز کنی. .. خودِ دعا کردن را ما باید یاد بگیریم. هیچ حادثه‌ای، هیچ پیروزی‌ای، هیچ سختی‌ای نباید ما را از دعا غافل کند. در این راه طولانی و پرنشیب و فراز و پرحادثه که در آن شادی‌ها و غم‌ها و شیرینی‌ها و تلخی‌هاست، یک لحظه نباید خدا را و راز و نیاز با خدا را فراموش کنیم. داشتیم فکر می‌کردم روی دعاهای امام حسین، منقلب شدم؛ این چه روح با عظمتی است! آن‌چنان با خدا حرف می‌زند و آن‌چنان دل آرام و مستقر او، در ببحوحهٔ آن همه مشکلات، راز و نیاز می‌کند که انسان را به اعجاب وادار می‌کند. یکی خودِ دعا کردن را ما باید از امام حسین یاد بگیریم؛ در تمام این مراحل دعا را فراموش نکرد.

پیام دوم در دعای حسین بن علی علیه السلام این است که موقعیت خودش را به زبان دعا برای همیشه در ذهن تاریخ باقی می‌گذارد. در شب عاشورا، یکی از آن دعاهای عمیق پرمغز، از دل و لب مبارک حسین بن علی صادر

شد، «أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ»^۱، بعد از حمد و ثنای الهی، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالتُّبُوَّةِ، وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ؛ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ»، پیام امام حسین در این کلمات است؛ نبادا آیندگان در تاریخ، جنگ امام حسین را عوضی بفهمند یا خیال کنند که حسین بن علی دنبال قدرت بوده است یا گمان کنند که صف مقابل حسین بن علی هم که دم از خدا و قرآن می‌زد، واقعاً اهل خدا و قرآن بوده است، این‌طور نیست. حسین بن علی می‌گوید خدایا! من تو را شکر می‌کنم و سپاس می‌گویم بر اینکه ما را به نبوت گرامی داشتی؛ نبوت در خاندان ما، و وحی تو بر اهل بیت ما نازل شد. ما اولین کسانی بودیم که پیام تو را گرفتیم، برای آزادی انسان، برای استقرار عدل، برای نجات بشریت، برای به خاک مالیدن بینی ستمگران. یعنی ای مردم تاریخ! امروز هم نبرد حسین با یزید، دنباله هدف‌های نبوت است، امروز هم برای حسین، مسئله احیای عدل و رَغْمِ أَنْفِ^۲ طواغیت و شیاطین و جباران و گسترده کردن توحید در عالم مطرح است. مسئله این نیست که حسین بن علی فرار می‌کرد، او را گرفتند و خونس را ریختند؛ یا برای قدرت مادی و ظاهری تلاش می‌کرد و کامیاب نشد و خونس ریخته شد؛ این درسی است برای تاریخ.

«وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ» به ما قرآن را آموختی، «وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ» ما را در دین خودت

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام الحسين و فضله/ فصل فی الاحداث التی شهدها الامام الحسين اثناء سفره الی العراق/ خطبة الامام الحسين باصحابه فی کربلاء قبل عاشوراء
 ۲. به خاک مالیدن بینی

فقیه کردی؛ یعنی دین را به ما یاد دادی، یعنی آن کسانی که به ظاهر دین دل خوش کردند و نفهمیدند که دین برای استقرار نظام الهی و عادلانه است، و برای ارزش‌بخشیدن به انسان و برای رفع ظلم و برای کامل کردن نفوس بشری، و در راه این اهداف جهاد نکردند و تلاش نکردند، اینها اسلام را نفهمیدند، ما اسلام را فهمیدیم. .. «وَجَعَلَتْ لَنَا أَسْمَاعًا وَ أَبْصَارًا وَ أَفْئِدَةً» تو را شکر می‌گوییم خدایا که به ما گوش‌هایی دادی، چشم‌هایی دادی؛ یعنی شنوایی و بصیرت به ما دادی و دل دادی که حق را بفهمیم و به دنبال حق حرکت کنیم. این پیام امام حسین در قالب یک دعا، به زبان دعا، موقعیت خودش را دارد برای تاریخ روشن می‌کند و مشخص می‌کند.

امام حسین علیه‌السلام در بعضی از دعاها، درک خودش از واقعه را روشن می‌کند و بیان می‌کند. معلوم است که به نظر حسین بن علی، قضیه عاشورا جنگ حق و باطل است؛ مسئله این است و جز این نیست؛ پس درس عاشورا برای همه مردم مسلمان دنیا و کسانی که امام حسین را قبول دارند این است، جنگ حق با باطل تا آنجایی که امام حسین رفت. .. این درک حسین بن علی از موقعیت [است].

اما بعضی از دعاهای امام حسین هم مسئله عرض نیاز به پروردگار عالم است. یک انسان به گفتگوی با خدا احتیاج دارد در همه حالات، و با سخن گفتن با خدا قوت قلب پیدا می‌کند، ضعف‌ها از انسان دور می‌شود. و حسین بن علی در آن شرایط دشوار، به حرف زدن با خدا احتیاج داشت،

و حرف می‌زد با خدا و راز و نیاز می‌کرد و قوّت قلب می‌گرفت و این در همهٔ احوال وجود داشت. البته در این بین، تسلائی دیگران هم بود؛ یعنی دعای امام حسین فقط خود او را تسلا نمی‌داد، بلکه اطرافیان او را هم تسلا می‌داد. موقعیت، موقعیت دشواری بود، لازم بود که به دیگران تسلا داده بشود و این تسلا دادن در زبان دعا به وسیلهٔ امام حسین در کنار حرف‌های دیگر و نکات دیگر و گفته‌های دیگر انجام می‌گیرد.

در صبح عاشورا امام حسین دعایی دارد، چند جمله از آن دعا را بخوانم. وقتی که صفوف آراسته شدند، در مقابل امام حسین دریایی از لشکر، و حسین بن علی با تعداد خیلی معدود - شاید آن وقت روز مثلاً بیش از پنجاه شصت نفر هم نبودند - این دعا را امام حسین بر زبان جاری کردند: «اللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَّتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ، وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَّةٌ وَعُدَّةٌ»^۱ یعنی خدایا! تو مایهٔ اطمینان و آسایش دل من و خاطر منی در همهٔ احوال. یعنی پروردگارا! وقتی من به تو متکی هستم، هجوم دشمن من را تکان نمی‌دهد؛ هموم و غم‌های مرگ عزیزان و سختی‌های گوناگون، وقتی که به تو دل بستم، در من اثری نمی‌گذارد. یعنی پروردگارا! من حتی در سخت‌ترین حالات هم که دشمنان در اطراف من، دوزخی از کینه‌ها و خباثت‌ها و قساوت‌های خودشان به وجود آورده‌اند، بهشتی از یاد تو برای خودم درست می‌کنم. و امام حسین این بهشت را در

۱. الارشاد/ فصل فی الاحداث التي شهدها الامام الحسين اثناء سفره الى العراق/ واقعة كربلاء و بطولة الامام الحسين و اصحابه و استشهادهم

پیرامون خودش درست کرد، لذا بود که هرچه از صبح عاشورا به طرف ظهر و به طرف عصر عاشورا نزدیک می‌شدیم - آن طوری که در بعضی از نوشته‌ها هست - امام حسین شادمان‌تر می‌شد؛ این همه غم، مرگ عزیزان، تهدید سخت دشمن - آن دشمنی که آن‌طور با قساوت و وحشیانه عمل می‌کرد و هیچ چیز نمی‌فهمید - طبعاً اضطراب باید به انسان دست بدهد، اما امام حسین هرچه به عصر عاشورا نزدیک‌تر می‌شد، شادمان‌تر و صورتش برافروخته‌تر و روحش متعالی‌تر می‌شد؛ این به خاطر همین اتکای به خداست.

در روز عاشورا یاران امام حسین با همدیگر بعضی صحبت می‌کردند و مزاح می‌کردند. در آن هنگامه خطر، مزاح نشانه این بود که اینها دلشان خوش است، یعنی هیچ غم و ناراحتی‌ای ندارند. این به برکت همین اتکای به خداست که حسین بن علی علیه السلام در این دعا و دعاهای دیگر بیان می‌کند. «كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضَعُ فِيهِ الْفؤَادُ، وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحَيْلَةُ، وَ يَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ، وَ يَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتُهُ بِكَ، وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ، رَغْبَةً مِّنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، فَفَرَجْتَهُ عَنِّي وَ كَشَفْتَهُ، وَ أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ» یعنی پروردگارا! من در همه عمرم، سختی‌هایم را، ناراحتی‌هایم را، آنجایی که هیچ‌کس به من کمک نکرده، آنجایی که دشمنان به ناراحتی من شادمان می‌شدند، نزد تو آوردم و تو با قدرتت، با رحمتت، با فضلت آن سختی‌ها را برطرف کردی. بنابراین امروز هم من در هنگامه خصومت این دشمن تا دندان مسلح وحشی، هیچ‌گونه احساس ناراحتی نمی‌کنم. این روح

امام حسین و این شجاعت و قدرت معنوی حسین بن علی را تضمین می‌کند.

بعضی از جاها دعا‌های امام حسین علیه‌السلام حاکی از تأثر او از یک حادثه است. این روح بزرگ و این عظمت بی‌نظیر، در روز عاشورا، درمقابل بعضی از حوادث تکان می‌خورد؛ که برای ما این حوادث هم واقعاً عبرت‌انگیزند. یعنی این‌طور نبود که عظمت روح حسین بن علی موجب بشود که از این ناراحتی‌ها هیچ غمگین نشود؛ نه، غم او در برخی از حوادث خیلی هم سنگین بود که او را به انابۀ به درگاه پروردگار و سخن گفتن با خدا و درودل کردن با خدای متعال وادار می‌کرد، اما درمقابل این حوادث صبر می‌کرد، و صبورانه حرکت می‌کرد. یکی از این حوادث سختی که حسین بن علی علیه‌السلام را تکان داد و امام حسین بعد از آن دست به دعا برداشت، شهادت طفل شیرخوار بود که حسین بن علی علیه‌السلام را واقعاً تکان داد این حادثه. بعد از آنی که این بچه در آغوش پدر به تیر حمله ذبح شد و خون از گلویش بنا کرد ریختن، امام حسین دستش را برد زیر این خون‌ها و با یک حال عجیبی این خون‌ها را به طرف بالا، به طرف آسمان پرتاب کرد و پاشید و این دعا را خواند: «رَبِّ إِن تَكُ حَبَسْتَ عَنَّا النَّصْرَ مِنَ السَّمَاءِ فَاجْعَلْ ذَلِكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ وَانْتَقِمْ لَنَا وَاجْعَلْ مَا حَلَّ بِنَا فِي الْعَاجِلِ ذَخِيرَةً لَّنَا فِي الْآجِلِ»^۱ یعنی پروردگارا! اکنون که سرنوشت ما این است که این حادثه فجیع به وجود بیاید و تو مقدر نکردی که ما در این حادثه پیروز بشویم، اما ما اجرمان و

پاداشمان را از تو می‌خواهیم، و این غم نزدیک را، این حادثه‌ای که در دنیا برای ما پیش آمد، این را ذخیره‌ای قرار بده تا در نعمات عُقبی به‌خاطر این حادثه تلخ و دردناک، از ثواب و لطف تو و فضل تو برخوردار بشوم. این نشان‌دهنده این است که امام حسین علیه‌السلام در این حادثه به‌شدت تحت تأثیر قرار گرفته که با خدای متعال این‌طور حرف می‌زند.

یکی دیگر از حوادثی که امام حسین علیه‌السلام و ادار شد با خدا درد دل کند و راز و نیاز کند، هنگام شهادت عبدالله بن الحسن - پسر بچه یازده‌ساله امام حسن - بود، که این‌هم بسیار حادثه تلخی برای امام حسین بود. .. کاری هم از او بر نمی‌آید، در مقابل چشم او، این عزیزدلش را، این یتیم برادرش را، این بچه یازده‌ساله را دارند می‌کشند، این بود که اینجا دست به دعا برداشت و از ته دل این مردم را نفرین کرد. صدا زد: «اللَّهُمَّ أَمْسِكْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ»^۱ خدایا باران رحمتت را بر این مردم حرام کن؛ نفرین کرد آنها را. این‌هم یکی از دفعاتی بود که امام حسین دعا کردند. ببینید چه حالاتی، چه ظرایف و دقایق روحی، و آن وقت چه توجهی به خدای متعال! یعنی در این حال، عوض هرگونه اعمال خشم، عوض غصه، عوض حسرت، عوض زانوی غم به‌بغل گرفتن، با خدا حرف می‌زند؛ این درس است برای همه انسان‌های مسلمان و پیروان حسین بن علی.

در آخرین لحظات هم امام حسین لب‌های خشک و تشنه‌اش به‌هم می‌خورد و مناجات می‌کرد و با خدا حرف می‌زد. آن‌طوری که باز در

بعضی از کتاب‌های مقتل نقل شده، وقتی که حضرت روی زمین افتاده بودند و بیشتر از چند لحظه از زندگی آن حضرت باقی نمانده بود، چند نفر هجوم آوردند، هرکدام می‌خواستند زودتر سر مبارک ابی‌عبدالله را از بدن قطع کنند و جایزهٔ این کار را از ارباب‌هایشان بگیرند. آنها شنیدند که حسین بن علی علیه‌السلام در آن لحظاتِ آخر با خدای متعال حرف می‌زند: «اللَّهُمَّ أَنْتَ مُتَعَالِي الْمَكَانِ، عَظِيمُ الْجَبَرُوتِ، شَدِيدُ الْمُحَالِ، غَيِّ عَنِ الْخَلَائِقِ، عَرِيضُ الْكِبْرِيَاءِ، قَادِرٌ عَلَى مَا تَشَاءُ»^۱ پروردگارا! تو بزرگی، مقام کبریای تو بالاست، من بندهٔ کوچک تو هستم، تو بر هر کاری که اراده کنی قادری. مشغول مناجات با خدای متعال است در آن حال معنوی، و چه لحظهٔ باشکوهی است آن لحظه‌ای که انسان با خدای متعال در یک‌چنین حالی حرف می‌زند. که ما نظایر این را که از حسین بن علی علیه‌السلام درس گرفتند، نسبت به این شهدای عزیز خودمان هم گاهی شنیده‌ایم که آنها هم در آن لحظات آخر دعا می‌کردند، مناجات می‌کردند و با حال دعا و مناجات از دنیا رفتند. این درس امام حسین است. بعد هم وقتی که این کلمات به پایان رسید، چند جملهٔ دیگر دعا، این دعای معروفی که شنیدید: «الهِ صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبِّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ» خدایا بر قضای تو، بر تقدیر تو صبر می‌کنم و تحمل می‌کنم و در راه دین تو مقاومت می‌کنم. این، آن ندای قلب امام حسین علیه‌السلام است که در آن لحظات آخر بر زبانش جاری می‌شود و این درسی است برای ما. ۶۴/۷/۵.

با اینکه میدان حماسه و جنگ است، از لحظه اول تا لحظه آخری که نقل شده است حضرت صورت مبارکش را روی خاک‌های گرم کربلا گذاشت و عرض کرد: «إِلَهِي رِضًا بِقَضَائِكَ وَتَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ»، با ذکر و تضرع و یاد و توسل همراه است. از وقت خروج از مکه که فرمود: «مَنْ كَانَ فِينَا بِإِذْنِ اللَّهِ مُهْجِرًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا»، با دعا و توسل و وعده لقای الهی و همان روحیه دعای عرفه شروع می‌شود، تا گودال قتلگاه و «رِضًا بِقَضَائِكَ» در لحظه آخر؛ یعنی خود ماجرای عاشورا هم یک ماجرای عرفانی است. جنگ است، کشتن و کشته شدن است، حماسه است - و حماسه‌های عاشورا، فصل فوق‌العاده درخشانی است - اما وقتی شما به بافت اصلی این حادثه حماسی نگاه می‌کنید، می‌بینید که عرفان است، معنویت است، تضرع و روح دعای عرفه است. پس آن وجه شخصیت امام حسین علیه السلام هم باید به عظمت این وجه جهاد و شهادت و با همان اوج و عروج، مورد توجه قرار گیرد.

حال نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم اینجاست؛ شاید بشود قاطعاً گفت که همین معنویت و عرفان و توسل و فنای فی‌الله و محو در معشوق و ندیدن خود در مقابل اراده ذات مقدس ربوبی است که ماجرای عاشورا را هم این‌طور با عظمت و پُرشکوه و ماندگار کرده است. به عبارت دیگر، این جانب

۱. هر کس حاضر است در راه ما خون خویش را نثار کند، و آماده ملاقات با خداست، با ما حرکت کند. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاريخ الحسين بن علی/ باب ۳۷)

اول، یعنی جانب جهاد و شهادت، آفریده و مخلوق آن جانب دوم است، یعنی همان روح عرفانی و معنوی. خیلی‌ها مؤمنند و می‌روند مجاهدت می‌کنند، به شهادت هم می‌رسند - شهادت است، هیچ چیزی کم ندارد - اما یک شهادت هم هست که بیش از روح ایمان، از یک دل سوزان، از یک روح مشتعل و بی‌تاب در راه خدا و در محبت پروردگار و غرقه در ذات و صفات الهی، سرچشمه می‌گیرد. این‌گونه مجاهدتی، طعم دیگری پیدا می‌کند، این حال دیگری می‌بخشد، این اثر دیگری در تکوین می‌گذارد.

..پشتوانهٔ حادثهٔ عاشورا معنویت است. این توفان ماندگار در تاریخ که همیشه کاخ‌های ظلم از آن ترسیده‌اند و مغلوب آن شده‌اند، همیشه در مقاطع گوناگون تاریخی، هر جا درست سر بلند کرده، کاری کرده است شبیه کاری که در آن روز انجام داد. این حادثهٔ بزرگ که اثرش لحظه‌به‌لحظه در مقاطع مختلف زمانی در تاریخ دیده شده است، چقدر سلسله‌های ظالم را از بین برده است، چقدر انسان‌های ضعیف را قوت بخشیده است، چقدر به ملت‌های مستضعف روحیه داده است، و چقدر انسان‌هایی را برای مقاومت در راه خدا مجهز کرده است.

..این توجه و توسل و ارتباط قلبی با پروردگار عالم، تضمین‌کنندهٔ استحکام و اقتدار نیروهایی است که می‌خواهند همیشه درمقابل آن جبهه بایستند و مقاومت کنند. جز این راهی وجود ندارد.

اگر رابطه با خدا ضعیف شد، هوس‌ها بر انسان غالب شد و این هوس‌ها توانستند جهت‌گیری را تنظیم کنند، آنگاه قدرت مقاومت در برابر جبههٔ

دشمن هم ضعیف می‌شود. البته هر انسانی، گاهی در معرض آهوای^۱ خود است؛ این چیزی نیست که بشود انسان‌ها را به کلی از آن برکنار کرد. آنچه مهم است، این است که اجازه داده نشود هواهای نفسانی و منافع مادی و خواست‌های حقیر، خط زندگی انسان را معین کنند، راه زندگی را جلو پای انسان بگذارند، در زندگی انسان، تعیین‌کننده شوند و راه را عوض کنند؛ این مهم است. آنچه که آسیب‌پذیری را در این زمینه کم می‌کند، همان مسائل معنوی و اخلاقی و دعا و ذکر و توجه و تهذیب نفس و خودسازی، مبارزه کردن با هواهای خود و اخلاق فاسد در خود است؛ این خیلی مهم است. ای بسا کسانی که از لحاظ توجه و ذکر و دعا، اهل این چیزها هم هستند، اما نتوانستند خُلقیات فاسد - خودخواهی، خودپسندی، بخل، حرص، حسد، بددلی، بدبینی، بدخواهی نسبت به این‌وآن - را در خودشان ریشه‌کن کنند، یا از تأثیر آنها در رفتارهای خودشان جلوگیری کنند.

درست نقطه مقابل آن، بهشت اخلاقی‌ای است که اسلام برای انسان‌ها تصویر کرده است. اسلام خواسته است انسان‌ها نسبت به هم مهربان، به سرنوشت هم شدیداً علاقه‌مند و دلبند و دلبسته، به مصالح هم علاقه‌مند، از رنج‌ها و اشتباهات یکدیگر متأثر و متأسف باشند؛ یکدیگر را دعا کنند، با یکدیگر با مرحمت رفتار کنند «وَتَوَاصُوا بِالْمَرْحَمَةِ»^۲. این

۱. (هوی) جمع هوی، خواهش‌های نفسانی

۲. سوره مبارکه بلد/ آیه ۱۷

دست دوستی، پیوند عاطفی، ارتباط محبت‌آمیز میان برادران، میان دوستان، میان خواهران، میان آحاد ملت اسلامی، خیرخواهی، خیراندیشی، اینها صفات بسیار برجسته و ممتازی است؛ اینها را باید در خود تقویت کرد. بدترین صفات در انسان این است که انسان خود و مصالح مادی خود را محور قرار دهد و حاضر باشد که به‌خاطر ارضای یک حس شخصی و یک خواست شخصی، انسان‌های بی‌شماری را در معرض تلف و بدبختی قرار دهد. خدا باید این را علاج کند و این ریشه‌ها را از دل‌های ما بکند. در خود این دعاها هم این معانی هست.

عجیب این است که اگرچه از همه ائمه علیهم‌السلام - تا آنجایی که در ذهنم هست - تقریباً دعاهایی مأثور است و ادعیه‌ای به ما رسیده است. اما بیشترین و معروف‌ترین دعاها از سه امام است، که هر سه درگیر مبارزات بزرگ مدتِ عمر خودشان بودند. یکی امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که دعاهایی مثل دعای کمیل و دعاهای دیگر از آن بزرگوار رسیده است،^{۷۴/۹/۱۳} احتمالاً مناجات شعبانیه هم از امیرالمؤمنین است؛ چون در روایت دارد که همه ائمه با این مناجات، مناجات می‌کردند. من حدس قوی می‌زنم که آن هم از امیرالمؤمنین باشد؛ کلماتش هم شبیه به همین کلمات دعای کمیل، مضامینش نزدیک به مضامین دعای کمیل است.^{۷۵/۱۱/۱۲} که یک عالم و غوغایی است. بعد ادعیه مربوط به امام حسین علیه‌السلام است که دعای عرفه مظهر آنهاست؛ این دعا، واقعاً دعای عجیبی است. بعد هم امام سجاد علیه‌السلام است که فرزند و پیام‌آور

عاشورا و مبارز درمقابل کاخ ستم یزید است. این سه امامی که حضورشان در صحنه‌های مبارزات از همه بارزتر است، درسشان در خلال دعا هم از همه بیشتر است.

.. شما وقتی که با خدا راز و نیاز می‌کنید، از جمله چیزهایی که می‌خواهید، علاج همین مشکلات درونی و نفسانی است. آن جامعه‌ای که حداقل مجموعه بزرگی از آن با این خصوصیات پرورش پیدا کند، همان جامعه‌ای است که هیچ ترفندی در آن کارگر نخواهد شد. .. اگر در جامعه، توجه و توسل، همراه با معرفت باب شود - نه توسلِ عَلَی الْعُمَیَاء، نه توسلِ بدون معرفت و بدون درک - و معنای صحیح توسل الی‌الله که قرآن و روایات و ادعیه و نهج‌البلاغه به ما توصیه می‌کنند، رواج یابد، آن وقت این جامعه، جامعه‌ای است که هرگونه دشمن مستکبری باید حقیقتاً از آن بی‌مناک باشد؛ باید نسبت به جذب و هضم آن ناامید باشد؛ باید بداند که تا روح اسلام، تا معنویت اسلام، تا تعبد به اسلام و عقیده به اسلام در جامعه هست، هیچ عاملی نمی‌تواند این جامعه را از صراط مستقیم منحرف کند. ۷۶/۹/۱۳

درس‌های عاشورا (۴)

اساس حرکت عمومی تشیع از روز اول تا امروز، علاوه بر منطق قوی، بر پایه عواطف هم بوده است. یعنی در کنار عقل، عشق حضور جدی داشت، و برای همین هم حرکت تشیع نابود نشد و از بین نرفت؛ و الا باید تا حالا بارها در امواج متلاطم سیاست‌های معارض، متعزّض و عنادآلود، نابود شده بود. منطق قوی است، صرف عواطف نیست؛ اما منطق تنها هم نیست، عواطف هم با آن درآمیخته است. این از آن جاهایی است که عقل و عشق باهم می‌سازند. آن عشق‌های دنیوی طور دیگر است که گفت: «با عقل، آب عشق به یک جو نمی‌رود!»^۱ در عشق‌های دنیوی، عقل و عشق هیچ‌وقت باهم نمی‌سازند. هر جا عقل هست، عشق نیست؛ اگر عشق بود، عقل نیست؛ اما در این عشق معنوی، عقل و عشق مکمل همدیگرند. لذا

۱. با عقل آب عشق به یک جو نمی‌رود / بیچاره من که ساخته از آب و آتشم (شهریار)

شما در رفتار علویون؛ یعنی شیعیان امیرالمؤمنین و همان‌هایی که پیغمبر اکرم در موردشان فرمود: «یا عَلِيُّ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»^۱، می‌بینید که احساسات عاطفی شدید و پُرشوری نسبت به امیرالمؤمنین وجود داشته است. این زیارت‌ها که زائرانی از یک نقطه دنیا، با شوق و ذوق راه می‌افتادند و خود را به صحرای نجف یا به کربلای آن روز می‌رساندند، همه مشکل‌دار و خطرناک بود. یا از مناطق حجاز خود را به طوس و تربت امام رضا رساندن، چیزهایی است که جز با نیروی عشق امکان‌پذیر نیست. ۸۱/۷/۲۰

تحقیقاً یکی از مهم‌ترین امتیازات جامعه شیعه بر دیگر جوامع مسلمان، این است که جامعه شیعه، برخوردار از خاطره عاشورا و مقوله عزاداری حسین بن علی علیه السلام و برکات احیای ذکر عاشورا است. ۷۳/۳/۱۷ که ایمان و عاطفه درهم‌بپیچد و این جریان مَواج را در تاریخ به وجود آورد و روزبه‌روز هم زنده‌تر شد. ۸۰/۲/۹۰

هیئت، نماد تجمّع عاطفی و فکری بر محور شخصیت حسین بن علی علیه السلام است؛ اسمش را هرچه می‌خواهند، بگذارند. مراد این است که گروهی دور هم جمع می‌شوند و پایه کارشان بر عواطف و فکر - هر دو - است؛ عواطف تنها نیست، اندیشه خشک بی‌عاطفه هم نیست. اگر عواطف تنها باشد، اثربخش نیست و در واقع زندگی اثر نمی‌گذارد. اگر اندیشه و فکر،

۱. رجال الکشی / جابر بن عبدالله الانصاری / شماره ۸۶، و امالی (شیخ طوسی) / مجلس بیستم / حدیث ۴، «ای علی، تو و پیروان تو همان رستگاران هستند.»

خشک و بی‌عاطفه باشد، ماندگاری و نفوذ و گستردگی نخواهد داشت. شادابی فکر به آمیختگی آن با عواطف است. محور هم وجود مقدس اباعبدالله علیه‌السلام است؛ یک سرچشمه خشک‌نشده؛ دریایی از عاطفه و فکر که انسان هرگز نمی‌تواند به عمق آن برسد. سال‌هاست که درباره نهضت امام حسین، حرف‌های روشنفکرانه و فکرهای نو دارد مطرح می‌شود. قدیم‌ها خیلی روی این چیزها تکیه نمی‌شد، اما در دهه‌ها سال اخیر، روشنفکران و متفکران دینی و مذهبی، راجع به مسئله عاشورا و نهضت حسینی، حرف‌های خوب و تحلیل‌های خوب بیان کردند. چه کسی می‌تواند ادعا کند که این حرف‌ها توانسته آن صفحه درخشان را به‌طور کامل جلوی چشم انسان بگیرد؟ هرچه نگاه می‌کنیم، می‌بینیم «تو بزرگی و در آیینۀ کوچک نُنمایی». نمی‌شود با این چشم‌های کوچک، آن عرصه وسیع و آن پهنه بیکران را دید. انسان یک گوشه را می‌بیند، بعد یک گوشه دیگرش را می‌بیند. هرچه هم زمان می‌گذرد، ابعاد بیشتری روشن می‌شود.

هدف این حادثه چه بود؟ هدفش «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ اَنَا مِن حُسَيْنٍ» بود؛ یعنی دین خدا و کوثر جاری الهی باید از این سرچشمه روان شود و در طول تاریخ بماند. اگر نهضت حسینی نبود، اسلام نبود. این تکان و زلزله شدید توانست اثر خودش را بگذارد و مسیر تاریخ را تعیین کند. .. از سوی دیگر، این حادثه، سرشار از عشق، شور، مصیبت، داغ، صبر، از خودگذشتگی، از جان‌گذشتگی و از عزیزان‌گذشتگی است و دل‌ها را همین‌طور می‌لرزاند.

از یک طرف عید است، از یک طرف عزاست. سیدبن طاووس در مقدمه «لهوف» می‌گوید: اگر نمی‌بود حوادث رقت‌باری که در کربلا اتفاق افتاد؛ با بچهٔ صغیر آن‌طور برخورد کردند، با شیرخوار آن‌گونه برخورد کردند، با جوان آن‌طوری برخورد کردند؛ اگر آن تشنگی‌ها و آن مصیبت‌ها نمی‌بود، باید روز عاشورا را عید می‌گرفتیم و جشن برپا می‌کردیم. این جلوهٔ عظیم انسانیت، این ایمان، این درخشندگیِ گوهری - که اصلاً دین آمده برای اینکه آن را در من و شما زنده کند - یک عید بزرگ است.

هیئت یعنی اینکه شما گرد این محور شور و شعور جمع شده‌اید. ۸۴/۶/۳ پایه و اساس کار هیئت مذهبی این است که این محبت اهل‌بیت را ترویج کند. و ترویج این محبت باید با حفظ همان قوارهٔ اصلی باشد؛ یعنی عقل و عشق، استدلال و عواطف در کنار هم باشد. ۸۷/۲۰

مبادا کسی خیال کند که در زمینهٔ فکر و منطق و استدلال، دیگر چه جایی برای گریه‌کردن و این بحث‌های قدیمی است؛ نه، این خیال باطل است. عاطفه به‌جای خود، و منطق و استدلال هم به‌جای خود؛ هر یک سهمی در بنای شخصیت انسان دارد. خیلی از مسائل است که باید آنها را با عاطفه و محبت حل کرد و در آنها جای منطق و استدلال نیست. شما اگر در نهضت‌های انبیا ملاحظه کنید، خواهید دید؛ وقتی که پیغمبران مبعوث می‌شدند، در وهلهٔ اول که عده‌ای دور آنها را می‌گرفتند، عامل اصلی، منطق و استدلال نبود. شما در تاریخ پیغمبر اسلام که مدون و روشن هم هست، کجا سراغ دارید که آن حضرت کسانی از کفار قریش

را که مثلاً استعداد و قابلیت داشته‌اند، درمقابل خود نشانده و برایشان استدلال کرده باشد که به این دلیل خدا هست، یا به این دلیل خدا واحد است، یا به این دلیل و استدلال عقلانی، بت‌هایی را که می‌پرستید، باطلند؟ دلیل و استدلال، زمانی کاربرد دارد که نهضت پیش رفته است. در وهلهٔ اول، حرکت، حرکتی احساسی و عاطفی است. در وهلهٔ اول این است که ناگهان فریاد می‌زند: نگاه کنید به این بت‌ها و ببینید که اینها ناتوانند! در وهلهٔ اول می‌گوید نگاه کنید که خدای متعال واحد است: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^۱. به چه دلیل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» موجب فلاح است؟ اینجا کدام استدلال عقلانی و فلسفی وجود دارد؟ البته در خلال هر احساسی که صادق باشد، یک برهان فلسفی خوابیده است؛ اما بحث سر این است که نبی وقتی می‌خواهد دعوت خود را شروع کند، استدلال فلسفی مطرح نمی‌سازد، بلکه احساس و عاطفهٔ صادق را مطرح می‌کند. البته آن احساس صادق، احساس بی‌منطق و غلط نیست؛ احساسی است که در درون خود، استدلالی هم دارد. اول، توجه را به ظلمی که در جامعه جاری است، اختلاف طبقاتی‌ای که وجود دارد و فشاری که «أَنذَادُ اللَّهِ»^۲ از جنس بشر و شیاطین انس بر مردم وارد می‌کنند، معطوف می‌سازد. این همان عواطف و احساسات است. البته بعد که حرکت وارد جریان معقول و عادی خود شد، نوبت استدلال منطقی هم می‌رسد. یعنی

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب ذکر سیدنا رسول‌الله / فصل فیما لاقی من الکفار فی رسالته

۲. جمع نَد، همتایان، همانندان

کسانی که دارای تحمل عقلی و پیشرفت فکری هستند، به استدلالات عالی می‌رسند. ولی بعضی افراد هم، در همان درجات ابتدایی می‌مانند. درعین حال، معلوم هم نیست آنهایی که از لحاظ استدلال، سطح بالاتری دارند، از لحاظ درجات معنوی هم، حتماً سطح بالاتری داشته باشند. نه؛ گاهی کسانی سطح استدلالی پایین‌تری دارند، اما جوشش عواطفشان بالاست، ارتباط و عُلقه‌شان با مبدأ غیبی بیشتر و محبتشان نسبت به پیغمبر، جوشان‌تر است و به درجات عالی‌تری می‌رسند. قضیه این‌گونه است.

در حرکت‌های معنوی، عاطفه سهم و جای خود را دارد؛ نه عاطفه جای استدلال را می‌گیرد و نه استدلال می‌تواند به جای عواطف بنشیند. حادثه عاشورا، در ذات و طبیعت خود، یک دریای خروشان عواطف صادق است. ۷۳/۳/۱۷

از همان روزی که موضوع ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام مطرح شد، چشمه جوشانی از فیض و معنویت در اذهان معتقدین و محبین اهل بیت علیهم السلام جاری گشت. این چشمه جوشان تا امروز همچنان ادامه و جریان داشته است؛ بعد از این هم خواهد داشت و بهانه آن هم یادآوری خاطره عاشورا است.

بیان ماجرای عاشورا، فقط بیان یک خاطره نیست. بلکه بیان حادثه‌ای است که دارای ابعاد بی‌شمار است. پس یادآوری این خاطره، درحقیقت مقوله‌ای است که می‌تواند به برکات فراوان و بی‌شماری منتهی شود.

لذا شما ملاحظه می‌کنید که در زمان ائمه علیهم‌السلام قضیهٔ گریستن و گریاندن برای امام حسین علیه‌السلام برای خود جایی دارد. ۷۳/۳/۱۷. امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: «يَا بَنَ شَيْبٍ، اِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لِّشَيْءٍ فَابْكِ لِّلْحُسَيْنِ»^۱ این درس است. به هر چیزی خواستی گریه کنی، برای حسین هم گریه کن. نه اینکه گریه بر چیزهای دیگر ممنوع است؛ نه، انسان فرزندش، پدرش، برادرش، دوستش بمیرد، ولو شهید هم نشود، گریه کند اشکالی ندارد. نمی‌گویند اگر خواستی گریه کنی، [بلکه] «اِنْ كُنْتَ بَاكِيًا لِّشَيْءٍ» اگر [برای چیزی گریان بودی] «فَابْكِ لِّلْحُسَيْنِ» برای حسین هم گریه کن. چرا؟ برای اینکه یک مقایسه‌ای به وجود بیاید بین مصیبت امام حسین و مصیبت شما. این مقایسه چشم شما را خشک خواهد کرد. هر مصیبتی داشته باشید، تا این مقایسه به وجود بیاید، می‌بینید نه، آن بالاتر است؛ اصلاً برای آن باید گریه کرد. وقتی می‌گوییم برای آن باید گریه کرد، یعنی برای آن باید غصه خورد؛ برای آن باید غمگین شد، برای آن باید متأثر شد. اصلاً همه چیز درمقابل آن هیچ است، حتی مصیبت انبیا و اولیا؛ مثلاً مصیبت امیرالمؤمنین درمقابل مصیبت امام حسین هیچ است. مصیبت حمزهٔ سیدالشهدا درمقابل مصیبت امام حسین صفر است، مصیبت امام حسن همین‌طور، مصیبت ائمهٔ دیگر همین‌طور. اصلاً هیچ مصیبتی قابل مقایسه نیست با مصیبت امام حسین؛ این یک نکته‌ای است، باید توجه کرد. امام حسین و مصیبتش را نگاه

۱. امالی (شیخ صدوق) / مجلس بیست و هفتم / حدیث ۵

کنید، بالاترین مصیبت‌هاست؛ یعنی اولاً قیام برای یک حقیقت - حالا یک حقیقت بزرگ - در دورانی که تمام دنیا با شما مخالفند. این کجا؟ اینی که آدم قیام کند برای حقیقتی که مردم برایش کف می‌زنند، کجا؟ اصلاً اینها قابل مقایسه است؟ فداکاری آن وقتی که مردم قدر این فداکاری را می‌دانند کجا؟ فداکاری آن وقتی که همین مردم اصلاً دارند می‌کشند آدم را، این کجا؟ تلخی، محیط غم، و گرفتگی این فداکاری اصلاً قابل مقایسه با آن نیست. .. نوع حرکتِ امام حسین با جاهای دیگر فرق دارد؛ نوع حرکت دوران اختناق، این یک.

دوم اینکه افرادی که منتسب به امام حسین بودند و کشته شدند، یک تعدادی اند که در هیچ جا نظیر آنها را انسان نمی‌تواند ببیند؛ فرزندان، برادران، برادرزادگان، خواهرزادگان، رفقای نزدیک، دوست‌های قدیمی. حالا مصیبت شخص امام حسین را حساب کنیم باز بالاتر از اینهاست. مصیبت شخص امام حسین، این همه عزیزان جلوی چشمش قربانی می‌شوند، این دو.

سوم: نوع قربانی‌ها. قربانی‌ای مثل ابوالفضل، برادری آن‌طور مورد اتکای انسان؛ .. قربانی‌ای مثل علی اکبر، جوانی با آن معرفت، با آن خصوصیات؛ بچه‌ای مثل علی اصغر؛ قربانی‌ای مثل عبدالله بن حسن؛ این هم نوع قربانی‌ها.

چهارم: کیفیت قربانی شدن اینها. خب یک وقت آدم اینجا نشسته است، خبر می‌آورند که سر شما سلامت، پسران در میدان جنگ شهید شد،

این یک جور است. یک جور این است که انسان جلوی چشم خودش می‌بیند که جوانش به شهادت می‌رسد. بالاتر از آن، می‌بیند که بچه شش‌ماهه‌اش در بغل خودش به شهادت می‌رسد. می‌بیند برادرزاده یازده‌ساله‌اش روی سینه خودش به شهادت می‌رسد. اصلاً نوع این شهادت‌ها، هر یک دانه‌اش برای هرکسی اتفاق بیفتد، یک چیز فوق‌العاده است؛ این هم یک خصوصیت.

مصیبت‌هایی که قبل از شهادت این عزیزان اتفاق افتاد؛ مثل مصیبت تشنگی و گرسنگی و وحشت و تنهایی.

مصیبت‌هایی که بعد از شهادت حضرت ابی‌عبدالله پیش می‌آمد، که می‌دانست آن بزرگوار، زن و بچه‌اش در بیابان، تنها می‌مانند، یک نفر نیست که به داد اینها برسد و به اینها کوچک‌ترین کمکی بکند.

و این خصوصیت که تمام اینها دارند برای خاطر او کشته می‌شوند. این از نظر روانی و احساسی خیلی مهم است؛ احساسات عاطفی عجیبی را برمی‌انگیزد در انسان. یعنی پدر احساس می‌کند که این جوان‌ها دارند قربان او می‌شوند. برای همین هم بود که امام حسین شب عاشورا گفت من بهتر از شما خانواده و بهتر از شما اصحاب، هیچ‌کس را ندیده‌ام. من وفادارتر از شما کسی را نمی‌شناسم. من نیکوکارتر از شما خانواده، کسی را نمی‌شناسم. یک نفر در خانواده‌ای زیر فشار قرار گرفته است، همه اعضای خانواده آمده‌اند می‌خواهند پیش‌مرگ او بشوند، این هم یک خصوصیت. و همین‌طور خصوصیات فراوان در مصیبت اباعبدالله. ۶۷/۱۶

کدام انسانی است که عاطفه‌اش از این حادثه جریحه‌دار نشود؟
کدام انسانی است که این حادثه را بشناسد و بفهمد و نسبت به آن
دل بسته نشود؟

این همان چشمهٔ جوشانی است که از ظهرِ روزِ عاشورا شروع شد؛ از همان وقتی که زینب کبری سلام الله علیها - طبق نقلی که شده است - بالای «تلّ زینبیه» رفت و .. خواندنِ روضهٔ امام حسین علیه السلام را شروع کرد و ماجرا را با صدای بلند گفت. ماجرای که می‌خواستند مکتوم بماند. خواهر بزرگوار امام، چه در کربلا، چه در کوفه، و چه در شام و مدینه، با صدای بلند به بیان حادثهٔ عاشورا پرداخت. این چشمه، از همان روز شروع به جوشیدن کرد و تا امروز، همچنان جوشان است. این حادثهٔ عاشورا است.

یک وقت است که کسی از داشتن نعمتی بی‌بهره است، در مقابل نعمتی نداشته، از او سؤالی هم نمی‌شود. اما یک وقت کسی از نعمتی بهره‌مند است و از آن نعمتی که دارد، از وی سؤال می‌شود. یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌ها، نعمتِ خاطرهِ و یادِ حسین بن علی علیه السلام یعنی نعمتِ مجالسِ عزا، نعمتِ محرم و نعمتِ عاشورا برای جامعهٔ شیعی ماست. متأسفانه برادران غیر شیعی ما از مسلمین، خود را از این نعمت برخوردار نکردند. اما می‌توانند از این نعمت بهره‌مند شوند و امکانش هم وجود دارد. البته بعضی از مسلمین غیر شیعه در گوشه و کنار، ذکر محرم و عاشورا را دارند. ولی آن گونه که باید و شاید، بینشان رایج نیست؛ در حالی که بین ما رایج است.

..این نعمت عظیم، دل‌ها را به منبع جوششِ ایمانِ اسلامی متصل می‌کند. ..باید از این نعمت استفاده کرد. استفادهٔ مردم این است که به مجالس عزاداری سیدالشهدا^{علیه‌السلام} دل ببندند و این مجالس را - در سطوح مختلف - هرچه می‌توانند بیشتر اقامه کنند. مردم باید مخلصانه و برای استفاده، در مجالس عزاداری حسینی شرکت کنند؛ نه برای وقت‌گذراندن، یا به‌صورت عامیانه‌ای، فقط به‌عنوان ثواب اخروی که نمی‌دانند این ثواب اخروی از کجا می‌آید؟

مسئلاً شرکت در مجالس مذکور، ثواب اخروی دارد؛ اما ثواب اخروی مجالس عزا، از چه ناحیه و به چه جهت است؟ مسلماً مربوط به جهتی است که اگر آن جهت نباشد، ثواب هم نیست. بعضی از مردم متوجه این نکته نیستند. همه باید در این مجالس شرکت کنند، قدر مجالس عزاداری را بدانند، از این مجالس استفاده کنند و روحاً و قلباً این مجالس را وسیله‌ای برای ایجاد ارتباط و اتصالِ هرچه محکم‌تر میان خودشان و حسین‌بن‌علی^{علیه‌السلام} خاندان پیغمبر و روح اسلام و قرآن قرار دهند. این از وظایفی که در این خصوص مربوط به مردم است.

..به اعتقاد بنده، مجالس عزاداری حسینی باید از سه ویژگی برخوردار باشد:

اولین ویژگی باید این باشد که چنین مجالسی، محبت به اهل‌بیت^{علیهم‌السلام} را زیاد کنند. چون [همان‌طور که عرض شد] رابطهٔ عاطفی، یک رابطهٔ بسیار ذی‌قیمت است. باید کاری کرد که محبت شرکت‌کنندگان در مجالس مذکور، روزبه‌روز نسبت به حسین‌بن‌علی^{علیه‌السلام} خاندان پیغمبر

و مناشی^۱ معرفت الهی، بیشتر شود. اگر خدای ناکرده، در مجالس مذکور وضعی به وجود آید که مستمع یا فرد، بیرون از آن فضا، از لحاظ عاطفی به اهل بیت علیهم السلام نزدیک نشود، بلکه احساس دوری و بیزاری کند، نه فقط چنین مجالسی فاقد یکی از بزرگ‌ترین فواید خود شده، بلکه به یک معنا، مضر هم بوده است. ببینید چه کاری می‌توانید بکنید که عواطف مردم، بر اثر حضور در این مجالس، نسبت به حسین بن علی علیه السلام و اهل بیت پیغمبر علیهم افضل صلوات الله روزه روز بیشتر شود.

دومین ویژگی‌ای که باید در این مجالس به وجود آید، این است که مردم نسبت به اصل حادثه عاشورا، معرفت روشن‌تر و واضح‌تری پیدا کنند. این‌طور نباشد که ما در مجلس حسین بن علی علیه السلام به منبر برویم یا سخنرانی کنیم، اما موضوع سخنرانی، حصار آن مجلس، اعم از جوان و غیر جوان و زن و مرد اهل فکر و تأمل را به این فکر فرو ببرد که ما به این مجلس آمدم و گریه‌ای هم کردیم، اما برای چه؟ قضیه چه بود؟ چرا باید برای امام حسین علیه السلام گریه کرد؟ اصلاً چرا امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و عاشورا را به وجود آورد؟ بنابراین باید به موضوعاتی پرداخت که جوابگوی چنین سؤالاتی باشد. باید نسبت به اصل حادثه عاشورا معرفتی در افراد به وجود آید. اگر در روضه‌خوانی و سخنرانی یا سایر مطالب بیان شده، نکته‌ای روشن‌گر یا حداقل اشاره‌ای به این معنا نباشد،

۱. (ن‌ش‌أ) جمع منشأ؛ به معنای منابع، سرچشمه‌ها، محل‌های پیدایش

یک رکن از آن ارکانی که عرض شد، کم و ناقص خواهد بود. یعنی ممکن است مجلس مذکور، فایده لازم را ندهد و ممکن هم هست خدای ناکرده در بعضی از فروض^۱، ضرر هم بکنیم.

سومین ویژگی لازم در این مجالس، افزایش ایمان و معرفت دینی در مردم [است]. [۷۳/۳/۱۷] و بالا آوردن سطح اندیشه اسلامی و سیاسی مردم، تا مردم بدانند که اسلام از آنها چه خواسته و در چه وضعی از اوضاع سیاسی قرار دارند. اگر مردم ندانند، حرکت نخواهند کرد. ^{۵۹/۸/۱۶} در چنین مجالسی باید از دین، نکاتی عنوان شود که موجب ایمان و معرفت بیشتر در مستمع و مخاطب شود. یعنی سخنرانان و منبری‌ها، یک موعظه درست، یک حدیث صحیح، بخشی از تاریخ آموزنده درست، تفسیر آیه‌ای از قرآن یا مطلبی از یک عالم و دانشمند بزرگ اسلامی را در بیانات خود بگنجانند و به سمع شرکت‌کنندگان در این مجالس برسانند. این‌طور نباشد که وقتی بالای منبر می‌رویم، یک مقدار لفاظی کنیم و حرف بزنیم و اگر احیاناً مطلبی هم ذکر می‌کنیم، مطلب سستی باشد که نه فقط ایمان‌ها را زیاد نمی‌کند، بلکه به تضعیف ایمان مستمعین می‌پردازد. اگر این‌طور هم شد، ما از جلسات مذکور به فواید و مقاصد مورد نظر نرسیده‌ایم.

متأسفانه باید عرض کنم که گاهی چنین مواردی دیده می‌شود. یعنی بعضاً گوینده‌ای در یک مجلس به نقل مطلبی می‌پردازد که هم از لحاظ

استدلال و پایهٔ مدرک عقلی یا نقلی سست است، و هم از لحاظ تأثیر در ذهنِ یک مستمعِ مستبصر و اهل منطق و استدلال، ویرانگر است. مثلاً در یک کتاب، بعضی مطالب نوشته شده است که دلیلی بر کذب و دروغ بودن آنها نداریم؛ ممکن است راست باشد، ممکن است دروغ باشد. اگر آن مطالب را بیان کنید - ولو مسلم نیست خلاف واقع باشد - و با شنیدن آنها، برای مستمعان که جوانِ دانشجو یا محصل یا رزمنده و یا انقلابی است، نسبت به دین، سؤال و مسئله ایجاد می‌شود و اشکال و عقده به وجود می‌آید، نباید آن مطالب را بگویید. حتی اگر سندِ درست هم داشت؛ چون موجب گمراهی و انحراف است، نباید نقل کنید؛ چه رسد به اینکه اغلب این مطالبِ مندرج در بعضی کتاب‌ها، سندِ درستی هم ندارد. یک نفر از زبان دیگری، مطلبی را مبنی بر این می‌شنود که من در فلان سفر، فلان جا بودم، که فلان اتفاق افتاد. گوینده از روی مدرک یا بدون مدرک، چنان مطلبی را می‌گوید. شنونده هم آن را باور می‌کند و در کتابی می‌نویسد و این کتاب به دست من و شما می‌رسد. من و شما چرا باید آن مطلب را که نمی‌تواند در یک مجمع بزرگ، برای ذهن‌های مستبصر و هوشیار و آگاه توجیه شود، بازگو کنیم؟ مگر هر مطلبی را هر جا نوشتند، انسان باید بخواند و بازگو کند!

..در مجالس عزاداری، این سه ویژگی باید وجود داشته باشد. یک، عاطفه را نسبت به حسین بن علی و خاندان پیغمبر علیهم صلوات الله بیشتر کند. عُلقه و رابطه و پیوند عاطفی را باید مستحکم‌تر سازد. دو، نسبت به حادثهٔ عاشورا،

باید دید روشن و واضحی به مستمع بدهد. سه، نسبت به معارف دین، هم ایجاد معرفت و هم ایجاد ایمان کند، ولو به‌نحو کمی. نمی‌گوییم همه منبرها باید برخوردار از همه این خصوصیات باشند و به همه موضوعات پردازند؛ نه. شما اگر یک حدیث صحیح از کتابی معتبر را نقل و همان را معنا کنید، کفایت می‌کند. برخی منبری‌ها، بعضی اوقات یک حدیث را آن قدر شاخ و برگ می‌دهند که معنای اصلی‌اش از بین می‌رود. اگر شما یک حدیث صحیح را برای مستمع خود درست معنا کنید، ممکن است بخش مهمی از آنچه را که ما می‌خواهیم، داشته باشد. وقتی شما از روی یک تعبیر معتبر، راجع به یک آیه قرآن فکر و مطالعه کنید؛ به تنقیح آن پردازید و برای مستمع بیان کنید، مقصود حاصل است. اگر برای ذکر مصیبت، کتاب «نَفْسُ الْمَهْمُومِ»^۲ مرحوم «محدث قمی» را باز کنید و از رو بخوانید، برای مستمع گریه‌آور است و همان عواطف جوشان را به‌وجود می‌آورد. چه لزومی دارد که ما به خیال خودمان، برای مجلس‌آرایی کاری کنیم که اصل مجلس عزا از فلسفه واقعی‌اش دور بماند! [۷۳/۳/۱۷] البته چیزهایی وجود دارد که اگرچه پیرایه است، اما نه مضر و نه حتی دروغ است. همه کسانی که بخواهند با بیان هنری، حادثه‌ای را ترسیم کنند،

۱. (نقح) خالص کردن، پاکیزه کردن

۲. عنوان کامل کتاب «نَفْسُ الْمَهْمُومِ فِي مُصِيبَةِ سَيِّدِنَا الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ» است؛ برگرفته از این حدیث امام صادق علیه‌السلام: «نَفْسُ الْمَهْمُومِ لِظُلْمِنَا تَسْبِيحٌ» نفس کسی که به‌خاطر مظلومیت ما اندوهگین شود، تسبیح است.

فقط متن حادثه را نمی‌گویند. وقتی شما می‌شنوید که در شرایط خاصی، سخنی از زبان کسی خارج شده، می‌توانید احساسات آن گوینده سخن را هم حدس بزنید. این یک چیز قهری است. اگر در بیابانی و درمقابل لشکریانی، انسانی حرفی بر زبان جاری می‌کند، بسته به اینکه آن حرف چه باشد - دعوت و التماس و تهدید - قاعدتاً حالاتی در روح و ذهن این گوینده وجود دارد که این برای شنونده عاقل، قابل حدس است و برای گوینده هنرمند نیز قابل بیان می‌باشد. گفتن اینها اشکالی ندارد.

ما وقتی بخواهیم حالات امام و اصحابش علیهم‌السلام را در روز و شب عاشورا - آن مقداری که در کتب معتبره خواندیم و یافتیم - بیان کنیم، قهراً خصوصیات و ملابساتی^۱ دارد. فرض کنید سخنی را که امام علیه‌السلام با یارانش در شب عاشورا گفته است، می‌توانید با این خصوصیات بیان کنید: در تاریکی شب یا در تاریکی غم‌انگیز و حزن‌آور آن شب و از این قبیل. این پیرایه‌ها، نه مضر و نه دروغ است؛ اما بعضی از پیرایه‌ها دروغند و بعضی از نقل‌ها خلاف هستند و حتی آنچه که در بعضی از کتاب‌ها نوشته شده است، مناسب شأن و لایق مفهوم و معنای نهضت حسینی نیست. اینها را بایستی شناخت و جدا کرد.

آن حادثه خالص‌شده و دقیق و متقن را، [باید] به انواع بیان‌های هنری - از شعر و نثر و سبک روضه‌خوانی که خودش یک سبک هنری مخصوصی است - بیامیزیم. این کار اشکالی ندارد و مهم است. ما باید این کار را

۱. (ل‌بس) شرایط و اوضاع

بکنیم. کسانی که در این رشته متصلب^۱ و واردند، باید این کار

را انجام بدهند. ۶۸/۵/۱۱

بنده خیلی متأسفم که بگویم برخی کارها در ارتباط با مراسم عزاداری دیده شده است که دست‌هایی به غلط، آن را در جامعه ما ترویج کرده‌اند. کارهایی را باب می‌کنند و رواج می‌دهند که هرکس ناظر آن باشد، برایش سؤال به وجود می‌آید.

..نباید کاری کنیم که آحاد جامعه اسلامی برتر، یعنی جامعه محبّ اهل بیت علیهم السلام که به نام مقدس ولیّ عصر ارواحنفاده به نام حسین بن علی علیه السلام و به نام امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام مفتخرند، در نظر مسلمانان و غیر مسلمانان عالم، به عنوان یک گروه آدم‌های خرافی بی‌منطق معرفی شوند. .. امام حسین علیه السلام به این معنا راضی نیست.

..نقل شد که مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی رضوان الله تعالی علیه آن عالم بزرگ و مجتهد قوی و عمیق و روشن‌فکر، عتبه‌بوسی را با اینکه شاید مستحب باشد، منع می‌کرد. احتمالاً استحباب بوسیدن عتبه، در روایت وارد شده است، در کتب دعا که هست. به ذهنم این است که برای عتبه‌بوسی، روایت هم وجود دارد. با اینکه این کار مستحب است، ایشان می‌گفتند انجامش ندهید، تا مبادا دشمنان خیال کنند سجده می‌کنیم؛ و علیه شیعه، تشنیعی^۲ درست نکنند.

۱. (صلب) کسی که کاری را با شدت و با قوت انجام دهد

۲. (شن‌ع) بدگویی، ناسزاگویی

..دین منطقی است. اسلام منطقی است و منطقی‌ترین بخش اسلام، تفسیری است که شیعه از اسلام دارد؛ تفسیری قوی. متکلمین شیعه، هر یک در زمان خود، مثل خورشید تابناکی می‌درخشیدند و کسی نمی‌توانست به آنها بگوید شما منطقتان ضعیف است. این متکلمین، چه از زمان ائمه علیهم‌السلام مثل مؤمن الطاق و هشام‌بن‌حکم؛ چه بعد از ائمه علیهم‌السلام مثل بنی‌نوبخت و شیخ مفید؛ و چه در زمان‌های بعد، مثل مرحوم علامه حلی؛ فراوان بوده‌اند. ما اهل منطقی و استدلالیم. شما ببینید دربارهٔ مباحث مربوط به شیعه، چه کتب استدلالی قوی‌ای نوشته شده است! کتاب‌های مرحوم شرف‌الدین^۱ و نیز «الغدیر» مرحوم علامه امینی در زمان ما، سرتاپا استدلال، بتون‌آرمه و مستحکم است. تشیع این است یا مطالب و موضوعاتی که نه فقط استدلال ندارد، بلکه اَشْبَهُ شَیْءٍ بِالْخُرَافَةِ است! چرا اینها را وارد می‌کنند! این خطر بزرگی است که در عالم دین و معارف دینی، مرزداران عقیده باید متوجهش باشند.

.. [بنابراین] مجلس عزای حسین علیه‌الصلاة والسلام مجلسی است که باید منشأ

معرفت باشد؛ محل جوشش آن سه ویژگی که عرض کردیم باشد. ^{۱۷/۳/۷۳} من می‌خواهم برای همیشه توصیه کنم؛ یعنی واقعاً به فکر باشید که وقتی شعر می‌خوانید یا دم می‌دهید تا مثلاً در نوحه‌خوانی سینه بزنند،

۱. مرحوم سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی (۱۲۹۰-۱۳۷۷ق) از جمله علمای برجسته تشیع که عمری را صرف بیداری امت اسلامی کرد. از ایشان کتاب‌های گران‌بهایی مانند: «النص و الاجتهاد» و «المراجعات» باقی مانده است.

چیزی بگویید که آن کس که سینه می‌زند، بر معرفتش بیفزاید، یک چیز جدیدی بفهمد. بله، می‌شود گریه گرفت و مصیبت خوانی کرد، بدون بصیرت؛ این هم یک مرحله‌ای است، بلاشک یک مرحله‌ای از فضیلت است؛ اما آن فضیلت برتر، آن هدف اعلا، آن غایت القصوی^۱ از همه این مقدمات، این است که ما بصیرت‌هایمان افزایش پیدا کند؛ نسبت به ائمه، نسبت به قرآن، نسبت به اسلام، نسبت به آینده جامعه جهانی. اینها هدف‌های اصلی است. اینها باید ان‌شاءالله در شعرهای ما هم بیاید، در خواندن‌ها و مداحی‌های ما هم بیاید. ۹۵/۴/۲۴ اگر توکل به خدا، آگاهی، بصیرت، ایجاد روح حماسه و فداکاری، اگر اینها نبود، این مجالس، تکلیف خودش را در این زمان انجام نداده؛ اینها چیزهایی است که می‌تواند مجالس حسینی ما را به معنای واقعی کلمه، حسینی کند. ارتباط معنوی میان ما و حسین علیه‌السلام یک ارتباط فکری احساسی است؛ هم از لحاظ فکر، این ارتباط وجود دارد، هم از لحاظ احساس و عاطفه. مردم امام حسین را دوست می‌دارند و غیر از اینکه به او معتقدند، عاشق او هم هستند. ۵۹/۸/۱۶ من بالعیان دیدم که این روح حسینی و خون حسینی است که ما را به آگاهی و معرفت می‌رساند. ۵۹/۸/۲۳

قدر این هیئت‌ها را بسیار بدانید. پرداختن به امور هیئت‌ها را باید کاری مهم و اساسی به حساب آورید و آن را وظیفه‌ای ناشی از عقیده

۱. (ق‌ص و) قصوی به معنای غایت دور، و غایة‌القصوی در اصطلاح به معنای کمال مطلوب است.

و محبت و یک وظیفه بزرگ اعتقادی و عاطفی بدانید و با جدیت، مسئله هیئت‌های مذهبی را دنبال کنید. در واقع هر کاری که می‌توان برای بهتر شدن این هیئت‌ها انجام داد، انجام دهید. مردم هم باید قدر این هیئت‌ها را بدانند. مردم به‌طور طبیعی اعضای هیئت‌های مذهبی‌اند. .. عرض بنده این است که خود را علم‌داران حسینی بدانید. علم عزای حسینی در دست شماست. این مرتبه‌ای بسیار بزرگ و مقامی مقدس است. اگر نهضت امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا تمام شده بود، آن حضرت دیگر علم‌دار نمی‌خواست. اما فرض این است که نهضت حسینی تا قیام فرزند معصومش حضرت بقیه‌الله‌الاعظم - ارواحنا فدا و عجل‌الله‌تعالی فرجه - برقرار است. نهضت که تمام شدنی نیست؛ هرچه زمان گذشته است، نهضت حسینی، گسترده‌تر و اعماق آن آشکارتر شده است. هر بخشی از این نهضت، علم‌داری دارد. دنیای فقاقت، بخشی از نهضت حسینی است و علم‌دارانش مراجع بزرگند. دنیای معنویت و معرفت، بخشی دیگر از نهضت حسینی است و علم‌دارانش سالکان بزرگ و اهل معرفتند. صحنه عظیم زندگی مردم، که به سمت اسلام حرکت می‌کند و نهضت و انقلاب و حکومت اسلامی، بخشی از نهضت حسین بن علی علیه‌السلام است که علم‌داران و پرچم‌داران مخصوص به خود را دارد. بقای فرهنگ این نهضت در بین مردم هم بخشی از آن نهضت است و پرچم‌دارانش کسانی هستند که اقامه عزای حسینی می‌کنند. این پرچم‌داران شما هستید. شما علم‌دار حسین علیه‌السلام هستید. بایستی

این عَلم را قدر بدانید و این کار را آن‌چنان‌که شایستهٔ اوست، انجام دهید.

..حسین بن علی علیه‌الصلاة والسلام و خاندان و اصحاب آن بزرگوار و شهدای عالی‌مقامِ عاشورا، با روح بلند خود، ان‌شاءالله پشתיبان این حرکت ایمانی و اسلامی و عاطفی هستند. امیدواریم که روزبه‌روز این کانون‌های حسینی گرم‌تر و این عَلم، برافراشته‌تر شود و ان‌شاءالله همهٔ شما اجر خود را از حسین بن علی علیه‌السلام بگیرید. ان‌شاءالله همهٔ ما در زمرهٔ خدمتگزاران عزاداری حسین بن علی علیه‌السلام محسوب شویم و عمر خود را با محبت آن بزرگوار و خاندان مقدس پیغمبر به‌سرآوریم. ۷۳/۵/۱۲

اربعین حسینی؛ آغازی بر یک پایان

خون مطهر حسین بن علی علیه السلام در کربلا در غربت بر زمین ریخته شد، اما بزرگ‌ترین مسئولیتی که بر عهده امام سجاد علیه الصلاة والسلام و زینب کبری سلام الله علیها قرار گرفت، از همان لحظه اول، این بود که این پیام را روی دست بگیرند و آن را به سرتاسر دنیای اسلام، به شکل‌های گوناگون، منتقل کنند. این حرکت برای احیای دین حقیقی و دین حسین بن علی و آن هدفی که امام حسین برای آن شهید شد، یک امر ضروری و لازم بود. البته اجر الهی برای امام حسین محفوظ بود، می‌توانستند [قیام] او را در بوتۀ سکوت بگذارند، اما چرا امام سجاد علیه السلام تا سی سال بعد، تا آخر عمر، در هر مناسبتی، نام حسین، خون حسین، و شهادت اباعبدالله را مطرح کردند، و آن را به یاد مردم آوردند؟ بعضی خیال می‌کنند این کار برای انتقام گرفتن از بنی‌امیه بود، درحالی‌که بنی‌امیه بعدها از بین

رفتند. امام رضا علیه السلام که بعد از آمدن بنی عباس است، چرا به ریّان بن شیبیب دستور می دهد مصیبت نامه اباعبدالله را در میان خودتان بخوانید؟ آن وقت که بنی امیه نبودند، تارومار شده بودند. ۸۳/۴/۱۶ چرا امام صادق علیه الصلاة والسلام - طبق روایت - فرمودند که هرکس یک بیت شعر درباره حادثه عاشورا بگوید و کسانی را با آن بیت شعر بگریاند، خداوند بهشت را بر او واجب خواهد کرد؟ ۶۸/۶/۲۹ چرا امام صادق به کمیت بن زید اسدی^۱ می گوید برای ما و در مصیبت جدم حسین شعر بگو؟ ۵۹/۱۰/۷

دستگاه یزید می خواستند قال کربلا و قال امام حسین و دستگاه امام حسین را در همان گوشه بیابان بکنند، گفتند تمام می کنیم قضیه را. حسین بن علی را با نزدیک ترین یارانش، با وفادارترین فرزندان و خاندانش آنجا کشتند، بعد هم در میان شهر کوفه گفتند اینها خروج کرده بودند، اینها آدم های خلاف کاری بودند، علیه دستگاه خلافت، علیه حکومت خلیفه قیام کرده بودند؛ حکم این هم معلوم است، کسی که علیه حکومت الهی قیام بکند، معلوم است حکمش چیست! خانواده شان را هم به اسارت بردند که نگذارند از اینها نامی و یادی در خاطره ها زنده بشود. ۶۲/۳/۱۴

بعد از این هم مرتب ضربت ها و پُتک ها از طرف دشمن ها بر سر این واقعه کوبیده شد. ۵۲/۱۱/۱۲ متوکل عباسی حدود صد و هفتاد یا صد و هشتاد سال

۱. کمیت بن زید اسدی (۶۰-۱۲۶ق) از شعرای برجسته اهل بیت علیهم السلام و سراینده «قصاید هاشمیات» است. او که موفق به درک محضر امام سجاد، امام باقر و امام صادق شده بود، در نهایت به دست مأموران هشام بن عبدالملک به شهادت رسید.

بعد از حادثه عاشورا، در صدد برآمد قبر مطهر اباعبدالله علیه السلام را تخریب کند.^{۱/۱۷/۹۳} وقتی دید به هیچ وسیله‌ای نمی‌شود شیعیان را از حادثه عاشورا غافل و فراموش‌زده کرد، گفت [چاره] کار این است که ما اصلاً این سرزمین را از بین ببریم. اگر می‌توانست، خاک‌ها را به توبره اسب‌هایش می‌کشید و آنها را از دم می‌برد. اگر می‌توانست که این بقعه را خراب کند، این قبر را با خاک یکسان بکند، آنجا کشت و زرع بکند و گاوآهن بیندازد و آنجا یک مزرعه‌ای بشود، مزرعه برای یک صاحبی باشد و هرکسی هم می‌آید، ببیند یک مزرعه است و اصلاً قضیه به کلی

۱. ابراهیم دیزج نقل می‌کند: متوکل مرا به کربلا فرستاد و همراه نامه‌ای برای جعفر بن محمد قاضی فرستاد به این مضمون: تو را آگاه می‌کنم که من ابراهیم دیزج را به کربلا فرستادم تا قبر حسین را نبش و خراب کند. هنگامی که نامه مرا خواندی مواظب باش که ابراهیم این عمل را انجام دهد. دیزج می‌گوید: جعفر بن محمد نامه متوکل را به من نشان داد. من دستور جعفر بن محمد را انجام دادم و نزد او برگشتم. پرسید: چه کار کردی؟ گفتم: مأموریت خود را انجام دادم، نه چیزی دیدم و نه چیزی یافتم. گفت: آیا کاملاً به عمق قبر رسیدی؟ گفتم: آری، ولی چیزی ندیدم. جعفر بن محمد برای متوکل نوشت: ابراهیم دیزج قبر امام حسین را نبش کرده، ولی چیزی نیافته. من دیزج را دستور دادم تا آب به قبر حسین بست و آن را شخم کرد. ابوعلی عمّاری می‌گوید: من حقیقت واقعه را از ابراهیم دیزج جويا شدم. به من گفت: من با غلامان مخصوص خود نزد قبر حسین رفتم و آن را نبش کردم. بوریای تازه‌ای یافتم که پیکر حسین بن علی روی آن بود و بوی مُشک از آن به مشام می‌رسید. دستور دادم تا خاک روی آن ریختند. سپس آب بر قبر بستم و گاو را راندم تا آن قبر را شخم بزنم و زراعت کنم. ولی گاو قدم روی آن قبر نگذاشت. هرگاه آن حیوان نزد قبر حسین می‌رسید برمی‌گشت. (امالی (طوسی)/ مجلس یازدهم/ حدیث ۱۰۰)

منتفی بشود، می‌کرد و دیدید که نشد. ۵۲/۱۱/۱۲ در چنین فضایی، مگر ممکن بود قضیهٔ عاشورا - که با این عظمت در بیابانی در گوشه‌ای از دنیای اسلام اتفاق افتاده - با این تپش و نشاط باقی بماند؟ یقیناً بدون آن تلاش، از بین می‌رفت. ۶۸/۶/۲۹ راه حسین بن علی و خون او، علم و پرچم حرکت عظیم امت اسلام به سوی هدف‌های اسلامی است؛ این پرچم باید سرپا بماند. ۸۳/۴/۱۶ و آنچه این یاد را زنده کرد، تلاش بازماندگان حسین بن علی علیه السلام بود.

به همان اندازه که مجاهدت حسین بن علی علیه السلام و یارانش به عنوان صاحبان پرچم، با موانع برخورد داشت و سخت بود، به همان اندازه نیز مجاهدت زینب علیها السلام و مجاهدت امام سجاد علیه السلام و بقیهٔ بزرگواران دشوار بود؛ البته صحنهٔ آنها، صحنهٔ نظامی نبود، بلکه تبلیغی و فرهنگی بود. ۶۸/۶/۲۹ اگر زینب کبری سلام الله علیها و امام سجاد صلوات الله علیه در طول آن روزهای اسارت - چه در همان عصر عاشورا در کربلا و چه در روزهای بعد در راه شام و کوفه و خود شهر شام و بعد از آن در زیارت کربلا و بعد، عزیمت به مدینه - و سپس در طول سال‌های متمادی که این بزرگواران زنده ماندند، مجاهدات و تبیین و افشاگری نکرده بودند و حقیقت فلسفهٔ عاشورا و هدف حسین بن علی و ظلم دشمن را بیان نمی‌کردند، واقعهٔ عاشورا تا امروز، جوشان و زنده و مشتعل باقی نمی‌ماند. ۶۸/۶/۲۹ [لذا] آن قضیه‌ای که در گوشهٔ یک بیابان غریب واقع شده بود که کسی قاعدتاً از آن خبر نمی‌شد، شعلهٔ برافروخته‌ای شد که هرچه می‌کردند خلفای بنی‌امیه و بعد

خلفای بنی‌عباس که روی این شعله را به یک نحوی بپوشانند، نمی‌شد و هرچه می‌گذشت، این شعله برافروخته‌تر می‌شد؛ به طوری که زائران کربلا برای دستگاہ خلافت یک مشکلی شده بودند؛ دست می‌بریدند، پا می‌بریدند، سر می‌بریدند، زندان می‌کردند که شاید مردم این‌همه نیابند کربلا، این شعله را برافروخته‌تر نکنند، اما نمی‌شد. ۶۲/۳/۱۴

شما فرض کنید این شهادت عظیم در تاریخ اتفاق می‌افتاد، یعنی حسین بن علی و بقیه شهیدان در کربلا شهید می‌شدند، اما بنی‌امیه موفق می‌شدند همان‌طور که خود حسین را و یاران عزیزش را از صفحه روزگار برافکنند و جسم پاکشان را زیر خاک پنهان کردند، یاد آنها را هم از خاطره نسل بشر در آن روز و روزهای بعد محو کنند، در این صورت آیا این شهادت فایده‌ای برای عالم اسلام داشت؟ یا اگر برای آن روز اثری هم می‌گذاشت، آیا این خاطره در تاریخ هم، برای نسل‌های بعد هم، برای گرفتاری‌ها و سیاهی‌ها و تاریکی‌ها و یزیده‌های دوران آینده تاریخ هم اثری روشن‌گر و افشاکننده داشت؟ اگر حسین شهید می‌شد، اما مردم آن روز و مردم نسل‌های بعد نمی‌فهمیدند که حسین شهید شده، این خاطره چه اثری و چه نقشی می‌توانست در رشد و سازندگی و هدایت و برانگیزانندگی ملت‌ها و اجتماعات و تاریخ بگذارد؟ می‌بینید که هیچ اثری نداشت. بله حسین که شهید می‌شد، خود او به اعلی‌علیین رضوان خدا می‌رسید، شهیدانی که کسی نفهمید و در غربت، در سکوت، در خاموشی شهید شدند، به اجر خودشان در آخرت می‌رسیدند، روح آنها فتوح و گشایش را در درگاه

رحمت الهی به دست می‌آورد، اما چقدر درس می‌شدند؟ چقدر اسوه می‌شدند؟ آن شهیدی درس می‌شود که شهادت او و مظلومیت او را نسل‌های معاصر و آینده‌ او بدانند و بشنوند، آن شهیدی درس و اسوه می‌شود که خون او بجوشد و در تاریخ سرازیر شود. مظلومیت یک ملت آن وقتی می‌تواند زخم پیکر ستم‌کشیده شلاق‌خورده ملت‌ها را شفا بدهد و مرهم بگذارد که این مظلومیت فریاد بشود، این مظلومیت به گوش انسان‌های دیگر برسد. ۶۳/۸/۲۲ درست است که خدای متعال، شهدا را در همین دنیا هم زنده نگه می‌دارد و شهید به‌طور قهری در تاریخ و یاد مردم ماندگار است، اما ابزار طبیعی‌ای که خدای متعال برای این کار - مثل همه کارها - قرار داده است، همین چیزی است که در اختیار و اراده ماست. ما هستیم که با تصمیم درست و بجا می‌توانیم یاد شهدا و خاطره و فلسفه شهادت را احیا کنیم و زنده نگه‌داریم.

.. آن روزها هم، قدرت‌های ظالم و ستمگر، حداکثر استفاده را از تبلیغات دروغ و مغرضانه و شیطنت‌آمیز می‌کردند. ۶۸/۶/۲۹ تمام دستگاه‌های تبلیغاتی، برای منزوی کردن و در ظلمت نگه‌داشتن مسئله عاشورا و کلاً مسئله اهل‌بیت، تجهیز شده بودند تا نگذارند مردم بفهمند چه شد و قضیه چه بود. ۶۸/۶/۲۹ افشاگری‌ها و حقیقت‌گویی‌های حضرت زینب سلام‌الله‌علیها و امام سجاد علیه‌الصلاة والسلام باید مثل یک رسانه پرقدرت، فکر و حادثه و هدف و جهت‌گیری را، در محدوده وسیعی منتشر می‌کرد و کرد.

خاصیت محیط اختناق این است که مردم فرصت و جرئت پیدا نمی‌کنند

تا حقایقی را که فهمیده‌اند، در عمل خودشان نشان بدهند؛ چون اولاً دستگاه ظالم و مستبد نمی‌گذارد مردم بفهمند. [ثانیاً] اگر فهم مردم از دست او خارج شد و فهمیدند، نمی‌گذارد به آنچه فهمیده‌اند عمل کنند. در کوفه، در شام، در بین راه، خیلی‌ها از زبان زینب کبری سلام‌الله‌علیها یا امام سجاد علیه‌الصلاة والسلام یا از دیدن وضع اسرا، خیلی چیزها را فهمیدند، ولی چه کسی جرئت می‌کرد، چه کسی توانایی این را داشت که درمقابل آن دستگاه ظلم و استکبار و استبداد و اختناق، آنچه را که فهمیده است، بروز دهد! مثل یک عقده‌ای در گلوی مؤمنین باقی بود. این عقده در روز اربعین اولین نِشتر را خورد، اولین جوشش در روز اربعین در کربلا اتفاق افتاد. ۸۷/۱۷۲۸ در روز اربعین اولین زائران اباعبدالله الحسین، بعد از آن روزهای تلخ، بعد از آن شهادت عجیب، بر سر قبر امام معصوم شهید جمع شدند. ۷۸/۳/۱۴ مرحوم سیدبن طاووس و بزرگان [دیگر] نوشته‌اند که وقتی کاروان اسرا - یعنی جناب زینب سلام‌الله‌علیها و بقیه - در اربعین وارد کربلا شدند، در آنجا فقط جابر بن عبدالله انصاری و عطیة عوفی نبودند، «جَمَاعَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ» عده‌ای از بنی‌هاشم، عده‌ای از یاران، بر گرد تربت سیدالشهدا جمع شده بودند و به استقبال زینب کبری آمدند.^۱ شاید این

۱. اللهوف / ص ۱۹۶، «قَالَ الرَّاؤِي: وَ لَمَّا رَجَعَ نِسَاءُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِيَالُهُ مِنَ الشَّامِ وَ بَلَّغُوا الْعِرَاقَ قَالُوا لِلدَّلِيلِ مُرُّ بِنَا عَلَى طَرِيقِ كَرْبَلَاءَ فَوَضِعُوا إِلَى مَوْضِعِ الْمَصْرَعِ فَوَجَدُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَ رِجَالًا مِنْ آلِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ وَزَدُوا لِيَزَاةَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

سیاستِ ولایی هم که زینب کبری اصرار کرد برویم به کربلا - در مراجعت از شام - به خاطر همین بود که این اجتماع کوچک، اما پرمعنا، در آنجا حاصل شود.^۱

حالا بعضی استبعاد^۲ کرده‌اند که چطور ممکن است تا اربعین به کربلا رسیده باشند. مرحوم شهید آیت‌الله قاضی یک نوشته مفصلی دارد،^۳ اثبات می‌کنند که ممکن است این اتفاق افتاده باشد. به هر حال آنچه در کلمات بزرگان و قدما هست، این است که وقتی زینب کبری و مجموعه اهل بیت وارد کربلا شدند، عطیه عوفی و جناب جابر بن عبدالله و رجالی از بنی‌هاشم در آنجا حضور داشتند.^۴ حالا چه در اربعین اول، خانواده امام حسین علیه‌السلام به کربلا آمده باشند و چه نیامده باشند. اما اربعین اول، آن روزی است که برای اولین بار، زائران شناخته شده حسین بن علی به کربلا آمدند.^۵ جابر بن عبدالله انصاری به همراه یکی از بزرگان تابعین که نام او را بعضی عطیه گفته‌اند، بعضی عطاء گفته‌اند - به هر حال یکی از بزرگان تابعین است که در کوفه ساکن بوده - این راه را طی کردند و در این روز بر سر مزار شهید کربلا حاضر شدند.

شروع جاذبه مغناطیس حسینی، در روز اربعین است که جابر بن عبدالله را

۱. نقشه شماره ۷: مسیر حرکت کاروان اسرای حسینی از کربلا به شام، و از شام به مدینه

۲. (بع‌د) دوردانستن

۳. شهید آیت‌الله سید محمدعلی قاضی طباطبایی (۱۲۹۳-۱۳۵۸) در کتاب «تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهدا» بسیاری از اشکالات به حضور اهل بیت علیه‌السلام در اربعین اول را پاسخ داده است.

از مدینه بلند می‌کند و به کربلا می‌کشد. این همان مغناطیسی است که امروز هم با گذشت قرن‌های متمادی، در دل من و شماست. کسانی که معرفت به اهل بیت دارند، عشق و شور کربلا همیشه در دلشان زنده است. این عشق به تربت حسینی و به مرقد سرور شهیدان، سیدالشهدا، از آن روز شروع شده است. جابر بن عبدالله جزو مجاهدین صدر اول است، از اصحاب بدر است.^{۸۵/۸۱} اگر در جنگ بدر بوده، پس آن وقت قاعدتاً بیش از هفتاد سال داشته، لیکن عطیه از اصحاب امیرالمؤمنین است، آن وقت جوان تر بوده، چون تا زمان امام باقر هم عطیه بن سعد عوفی^۱ علی‌الظاهر زندگی کرده.^{۷۸/۳/۱۴} جابر بن عبدالله قبل از ولادت امام حسین در خدمت پیغمبر بوده و در کنار او جهاد کرده است. کودکی، ولادت و نشو و نماي حسین بن علی علیه السلام را به چشم خود دیده است. جابر بن عبدالله به طور حتم بارها دیده بود که پیغمبر اکرم، حسین بن علی را در آغوش می‌گرفت، چشم‌های او را می‌بوسید، صورت او را می‌بوسید، با دست خود در دهان حسین بن علی غذا می‌گذاشت و به او آب می‌داد؛ اینها را به احتمال زیاد جابر بن عبدالله به چشم خود دیده بود. جابر بن عبدالله به طور حتم از پیغمبر به گوش خودش شنیده باشد که حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند. بعدها هم، بعد از پیغمبر، موقعیت امام حسین، شخصیت امام حسین، چه در زمان خلفا، چه در

۱. ابوالحسن عطیه بن سعد عوفی (متوفی ۱۱۱ق) از تابعین است. شیخ طوسی، او را در زمره اصحاب امام علی علیه السلام و امام باقر علیه السلام بر شمرده است.

زمان امیرالمؤمنین، چه در مدینه و چه در کوفه، اینها همه جلوی چشم جابر بن عبدالله انصاری است.

حالا جابر شنیده است که حسین بن علی را به شهادت رسانده‌اند، جگرگوشه پیغمبر را با لب تشنه شهید کرده‌اند؛ از مدینه راه افتاده است، از کوفه، عطیه با او همراه شده است.^{۸۵/۱/۱} جابر بن عبدالله نابینا بود آن طور که در نوشته‌ها و اخبار هست، و عطیه دستش را گرفت.^{۶۳/۸/۲۲} عطیه روایت می‌کند که جابر بن عبدالله به کنار شطّ فرات آمد، آنجا غسل کرد، جامه سفید و تمیز پوشید.^{۸۵/۱/۱} یک قطیفه‌ای^۱ به کمر پیچید، یک قطیفه‌ای بر دوش انداخت، مثل کسی که می‌خواهد خانه خدا را طواف بکند و زیارت بکند.^{۷۸/۳/۱۴} و بعد با گام‌های آهسته، با احترام به سمت قبر امام حسین علیه السلام روانه شد.^{۸۵/۱/۱} تا اینکه رسید به محلی که نشانه قبر حسین بن علی علیه السلام بود. شاید همان جایی بود که امام سجاد با انگشت سبابه، در چند هفته قبل نوشته بود: «هَذَا قَبْرُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي قَتَلُوهُ عَطْشَانًا غَرِيبًا»^۲ یعنی ای مردم دنیا! اینجا آرامگاه حسین است، آن حسینی که او را با مظلومیت کشتند. جابر به من گفت دستم را روی محل قبر بگذار و من دستش را روی محل قبر گذاشتم - خود او نمی‌دید - به محض اینکه احساس کرد بدنش با تربت ابی عبدالله علیه السلام تماس گرفته است، بنا کرد زارزار گریه کردن، فریاد کشید: «حَبِيبِي يَا حُسَيْنُ» ای

۱. (قطف) حوله، جامه یا پارچه پُر زردار

۲. مقتل الحسين (مقرّم) / ص ۳۲۰

حسین عزیز من، و شروع کرد سخن گفتن و اشک ریختن. ۵۹/۱۰/۷۰

آن روایتی که من دیدم،^۱ این طور است، می گوید: سه مرتبه با صدای بلند گفت: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، یعنی وقتی می بیند که چطور آن جگرگوشه پیغمبر و زهرا را، دست غارتگر شهوات طغیانگران، این طور با مظلومیت به شهادت رسانده، تکبیر می گوید. ۸۵/۱/۱۰ این پیرمرد که لابد بارها حسین بن علی را در آغوش پیامبر دیده بود، با صدای بلند سه مرتبه صدا زد: یا حسین، یا حسین، یا حسین! ۷۸/۳/۱۴ شما الان در نظر مجسم کنید قتلگاه حسینی را در روز چهلمش! ۵۹/۱۰/۷۰ بعد می گوید: از کثرت اندوه، جابر بن عبدالله روی قبر امام حسین از حال رفت، غش کرد و افتاد. نمی دانیم چه گذشته است، اما در این روایت می گوید، وقتی به هوش آمد، شروع کرد با امام حسین صحبت کردن: «السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یا آلَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یا صَفْوَةَ اللَّهِ». ۸۵/۱/۱۰

روز اربعین از این نظر اهمیت دارد که پیام حسینی و زیارت حسینی که وسیله پیام بود و میعاد عاشقان و طرف داران حسین و اسلام بود، از روز اربعین، با آمدن جابر بن عبدالله انصاری شروع شد. ۵۹/۱۰/۷۰ [جابر] با آمدن خود و با سخن گفتن خود، خاطره حسین بن علی را زنده کرد و سنت زیارت قبر شهدا را پایه گذاری کرد. ۶۳/۸/۲۲ جابر بن عبدالله فقط گریه کرد و دو کلمه حرف زد و این دو کلمه حرف، مسیر را مشخص کرد. ۵۹/۱۰/۷۰ مسئله آمدن بر

۱. بحار الانوار / کتاب المزار / ابواب فضیلت زیارة سید شباب اهل الجنة / باب ۲۵، زیارة الاربعین / حدیث ۱

سر مزار سیدالشهدا درحقیقت مسئله امتداد حرکت عاشورا بود؛ ..تشکیل نظام اسلامی و تلاش برای آن، حتی در حد شهادت، آن هم با آن وضع، این چیزی است که نباید از یاد مسلمانان می‌رفت و خاطره آن باید برای همیشه زنده می‌ماند و آمدن خاندان پیغمبر، امام سجاد علیه السلام و زینب کبری سلام الله علیها در اربعین به کربلا به این مقصود بود. ۶۶/۷/۲۴

اگر ما نهضت امام حسین را تقسیم کنیم به مرحله عاشورا و مرحله اربعین، [باید] عاشورا را فداکاری حسین و اربعین را آغاز گسترش اندیشه حسینی و بنای مقاومت حسینی به حساب بیاوریم. ۵۹/۱۰/۷ در این روز، با تدبیر الهی خاندان پیامبر، یاد نهضت حسینی برای همیشه جاودانه شد و این کار پایه‌گذاری شد. ۶۸/۶/۲۹

اینها پایه‌های یک بنای مُعْظَمِ تاریخی را می‌گذارد. هر خشت خشت این پایه برای ما یادگاری است. چرا امام صادق به کُمیت بن زیاد اسدی می‌گوید برای ما و در مصیبت جدم حسین شعر بگو؟ و چرا ما سنت مرثیه‌خوانی بر حسین را حفظ کردیم؟ زیرا ماجرای حسین از اولین سنگ‌هایی بود که بر زمین گذاشته شد تا کاخ رفیع تاریخی شکست‌ناپذیر رو به رشد حق و عدل بر روی آن پایه‌ها به وجود آمد. برگ‌برگ اول این پرونده برای ما عزیز است. یک کلمه حرفی که در آغاز یک نهضت و یک حرکت گفته می‌شود، مانند رگه اصلی آن نهضت و آن جنبش، تا آخر می‌ماند. ۵۹/۱۰/۷ اربعین در حادثه کربلا یک شروع بود؛ یک آغاز بود. ۸۷/۱۱/۲۸

درحقیقت یک نقطه عطف بود. ۵۹/۱۰/۷

از همین جا بود که ماجرای توابین به وجود آمد.^{۸۷/۱۷۲۸} اینها آمدند در آن مرقد پاک، دور هم جمع شدند - کتب تواریخ نوشته‌اند اینها را - مبلغ زیادی اشک ریختند. بعضی خیال می‌کنند گریه وسیلهٔ عقده‌گشایی است؛ بله، گریه وسیلهٔ عقده‌گشایی است، در صورتی که با فکر همراه نباشد. اگر گریه را، اشک ریختن را، فقط احساسات هدایت کند، همین است که گفتند؛ اما اگر فکر و اندیشه به انسان اشکی بدهد، چشم انسان قطرهٔ اشکی بفشاند، این مثل همان آب کبابی است که آتش را تیزتر و تندتر می‌کند.^۱ لذاست که گریه جزو کارهای معمولی شیعیان صدر اول است که همه‌شان در راه ستیزه‌گری بودند، همه‌شان در راه عاشورا قدم برمی‌داشتند. امام جعفر صادق اهل گریه است، امام رضا صلوات‌الله‌علیه اهل گریه است، شعرا را وادار می‌کنند، می‌گویند قصاید بلند بگویید، بروید گروه‌ها را به یاد گذشتهٔ تشیع بگریانید که با این گریه آتششان مشتعل‌تر و برافروخته‌تر [شود]. توابین آمدند گریه کردند، مبالغه زیاد، یک شبانه‌روز، دو شبانه‌روز، فقط اتصالاً اشک ریختند. بعد از آن گریه‌ها بود که دست‌به‌دست هم دادند، تصمیم گرفتند بروند تا جانشان را در راه خدا بدهند و تا کشته نشدند، دست از جنگ برندارند و از این جنگ زنده برنگردند؛ همین هم شد.^{۵۲/۱۲/۲۴}

نقش یاد و خاطرهٔ شهیدان و شهادت این است؛ شهادت بدون خاطره، بدون یاد، بدون جوشش خون شهید، اثر خودش را نمی‌بخشد؛ و اربعین

۱. اشک کباب موجب طغیان آتش است، (صائب تبریزی)

آن روزی است که برافراشته شدن پرچم پیام شهادت کربلا در آن

روز آغاز شد و روز بازماندگان شهادت. ۶۳/۸/۲۲

* * *

یکی از علائم ایمان زیارت اربعین است. بنده نمی‌دانم این روایت چقدر صحیح است؟ اصراری هم ندارم که بگویم معنای این روایت همین است که من گمان کردم. واقعش هم این است که احتمال می‌دهم که معنایش یکی از [شقوق] و احتمالات دیگری باشد که در این زمینه بیان شده. اما اگر این احتمال هم که من می‌گویم باشد، مؤید فراوانی دارد «زیارة الأربعین»^۱.

شیعه یک جمع متفرق بود. جامعه‌ای بود که در یک جا، در یک مکان زندگی نمی‌کرد؛ در مدینه بودند، در کوفه بودند، در بصره بودند، در اهواز بودند، در قم بودند، در خراسان بودند؛ اطراف و آکناف بلاد. اما یک روح در این کالبد متفرق و در این اجزای متشتت در جریان بود، مثل دانه‌های تسبیح، یک رشته و یک نخ، همه اینها را به هم وصل می‌کرد. آن رشته

۱. از امام حسن عسکری علیه‌السلام چنین روایت شده است: «عَلَامَاتُ الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ، صَلَاةٌ أَحَدَى وَ خَمْسِينَ، وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِينَ، وَ التَّخَلُّمُ بِالْيَمِينِ، وَ تَعْفِيرُ الْحَبِينِ وَ الْجَهْرُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: پنجاه‌ویک رکعت نماز (نمازهای واجب و نافله‌های یک شبانه‌روز)، و زیارت اربعین، و داشتن انگشتر به دست راست، و پیشانی بر خاک ساییدن (سجده بر خاک)، و بلندگفتن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. (بحارالانوار/ کتاب الاعمال السنین و الشهور/ ابواب ما يتعلق بشهر صفر/ باب ۱۱/ حدیث ۱)

چه بود؟ رشتهٔ اطاعت و فرمان‌بری از مرکزیت تشیع، از رهبری عالی تشیع، یعنی امام. همهٔ این رشته‌ها به آنجا متصل می‌شد، قلبی بود که به همهٔ اعضا فرمان می‌داد. و به این ترتیب، تشیع یک سازمان و یک تشکیلات بود. ممکن بود دو نفر از حال هم خبر نداشته باشند؛ اما بودند کسانی که از حال همه باخبر بودند. اطاعت و فرمان‌بری آنها به حساب، فریادزدنشان از روی دستور، سکوتشان برطبق نقشه، همه چیزشان با حساب. فقط کار اینها یک ایراد داشت و آن اینکه همدیگر را کمتر می‌دیدند. اهل یک شهر، شیعیان یک منطقه البته یکدیگر را می‌دیدند، اما یک کنگرهٔ جهانی لازم بود برای شیعیان روزگارِ ائمه علیهم‌السلام. این کنگرهٔ جهانی را معین کردند، وقتش را هم معین کردند، گفتند در این موعد معین، هرکس می‌تواند در آن کنگره شرکت کند؛ آن موعد روز اربعین است و جای شرکت، سرزمین کربلا؛ چون روح شیعه، روح کربلایی است، روح عاشورایی است. ^{۵۲/۱۲/۲۴} یاد دادند به شیعیان که اینجا محل اجتماع شماست، اینجا محل میعاد بزرگی است که با جمع شدن در این میعاد، هدف جامعهٔ شیعی و هدف بزرگ اسلامی جامعهٔ مسلمین را باید به یاد هم بیاورید. ^{۶۶/۷/۲۴} اربعین یعنی میعاد شیعیان در کنگرهٔ بین‌المللی، جهانی، در یک سرزمینی که خودش خاطره‌انگیز است. سرزمین خاطره‌ها، خاطره‌های باشکوه، خاطره‌های عظیم، سرزمین شهدا، مزار کشته‌شدگان راه خدا. پیروان تشیع اینجا جمع بشوند و دست برادری و پیمان وفاداری هرچه بیشتر بدهند. ^{۵۲/۱۲/۲۴}

آنجا کعبه دل‌هاست، همان نقطه‌ای که روزی تصور می‌شد همه چیز در آنجا دفن شد؛ اصالت‌ها، حقیقت‌ها، ارزش‌ها و همه جلوه‌های اسلام ناب پیغمبر از میان رفت و تمام شد، امروز ببینید چطور دل‌های مردم دنیا را به خودش جذب کرده است! این نه به صورت ایمان و باور، بلکه به صورت عشق است. از ایران، عربستان، هندوستان، و از اقطار عالم، انسان‌هایی با اشتیاق به آنجا می‌روند. پس معلوم می‌شود که دست‌های مادی، هیچ‌وقت نمی‌توانند اصالت‌ها را دفن کنند. اگر مردم، ضعیف و بی‌عرضه باشند و جلو چشم آنها اخفا و کتمان انجام گیرد، چوب بی‌حمیتی^۱ و بی‌همتی خودشان را خواهند خورد، لکن خدای متعال، انسان‌هایی را برمی‌انگیزد که خواهند توانست از آن اصالت‌ها استفاده کنند. از وقتی که حادثه کربلا اتفاق افتاد، تا آن زمانی که مردم، گروه‌گروه برای زیارت رفتند، این دایره همین‌طور وسیع شد. به‌خلاف وضع طبیعی عالم، که شما وقتی سنگی را در آب می‌اندازید، امواجی ایجاد می‌کند - یک دایره در محیط خودش به‌وجود می‌آورد - اما هرچه می‌گذرد، این دایره همین‌طور کم‌رنگ‌تر می‌شود، در این حادثه، عکس این اتفاق افتاده است، یعنی هرچه این دایره وسیع‌تر شده، موجش بلندتر، نمایان‌تر، ماندگارتر، زاینده‌تر، و جوشنده‌تر شده است.

این کانون‌های عشق و شور و محبت در دل‌ها، چقدر فراوان است، چقدر گسترده است، چقدر پرعمق است! آخر محبت و عشق، یک آتش

۱. (حمی) تعصب، غیرت، جوانمردی

سوزنده است. بیشتر محبت‌ها، مثل چوب خشکی که روی آتش می‌گذارید، شعله می‌کشد، اما ماندگار نیست، سطحی است؛ اما این محبت، یک محبت معنوی است و روزبه‌روز اشتعالش بیشتر می‌شود، اصلاً خاموشی ندارد، فرونشستن ندارد؛ این همان عامل معنوی است. خوش به حال کسانی که جرعه‌ای از این شعله را در دل‌های خودشان دارند. ۷۸/۸/۲۳ ما هم از اعماق وجودمان عرض می‌کنیم: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَی الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ»؛ شهادت تو، جهاد تو و ایستادگی تو، اسلام را رونق داد و دین پیامبر را جان تازه بخشید. اگر آن شهادت نبود، از دین پیغمبر چیزی باقی نمی‌ماند. امروز دل‌های ما هم مشتاق حسین بن علی علیه السلام و آن ضریح شش گوشه و آن قبر مطهر است. ما هم گرچه دوریم، ولی به یاد حسین بن علی و به عشق او سخن می‌گوییم. ۸۵/۷/۱

گرچه دوریم به یاد تو سخن می‌گوییم

«بُعْدَ مَنْزِلِ نَبُوءٍ فِي سَفَرِ رُوحَانِي»^۱

این کسانی که این راه [پیاپیاده روی میان شهرهای مختلف تا کربلا] را طی کرده و این حرکت عاشقانه و مؤمنانه را انجام می‌دهند، واقعاً دارند حسنه‌ای را انجام می‌دهند. این یک شعار بزرگ است - «لَا تُحِلُّوْا شَعَائِرَ اللَّهِ»^۲ - این بلاشک جزو شعائر الله است. جا دارد که امثال بنده که محرومیم از این طور

۱. گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم / بُعد منزل نبوء در سفر روحانی (غزلیات حافظ)

۲. سوره مبارکه مائده / آیه ۲، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید حرمت شعائر الله و ماه‌های حرام را نشکنید.

حرکت‌ها، عرض بکنیم که «یا لیتنا کُتْمًا مَعَكُمْ فَتَفُوزُوا فَوْزاً عَظِيماً»^۱. همان‌طور که عرض کردیم، این حرکت، حرکت عشق و ایمان است؛ هم در آن ایمان و اعتقاد قلبی و باورهای راستین، تحریک‌کننده و عمل‌کننده است، هم عشق و محبت. تفکر اهل بیت و تفکر شیعی همین‌طور است؛ ترکیبی است از عقل و عاطفه، ترکیبی است از ایمان و عشق؛ ترکیب این دو. این آن چیزی است که در سایر فِرَقِ اسلامی، خلأ آن محسوس است؛ سعی هم می‌کنند گاهی به یک نحوی این خلأ را پُر کنند، نمی‌شود. چه کسی مثل خاندان پیغمبر - این عناصر برجسته، ممتاز، نورانی، ملکوتی - وجود دارد در بین معتقداتِ شُعَبِ دیگرِ اسلامی که این‌طور مردم به آنها عشق بورزند، با آنها تعامل کنند، با آنها حرف بزنند، به آنها سلام کنند و از آنها ان‌شاءالله جواب بشنوند، چه کسی دیگر وجود دارد؟ این است که این فرصتی است در اختیار پیروان اهل بیت، این زیارت ائمه علیهم‌السلام این معاشقه معنوی با این بزرگواران، این زیارت‌های سرشار از مفاهیم عالی و ممتاز که در اختیار ماست.

بعضی دنبال سند می‌گردند برای بعضی از این زیارت‌ها؛ من عرض می‌کنم بدون سند هم این زیارت‌ها را می‌شود خواند. خب، ما وقتی بخواهیم با اینها حرف بزنیم، با چه زبانی حرف بزنیم؟ کی می‌توانیم با

۱. «ای کاش همراه شما بودیم تا از این بهره بزرگ بهره‌مند می‌شدیم.» عبارتی از زیارت وارث امام حسین علیه‌السلام که نظیر آن با کمی اختلاف در آیه ۲۳ سوره مبارکه نساء و برخی از زیارات و ادعیه آمده است.

این فصاحت، با این بلاغت، با این شیوایی کلمات پیدا کنیم، ترکیبات پیدا کنیم، مفاهیم پیدا کنیم در ذهن خودمان و با اینها حرف بزنیم؟ این زیارتها خیلی خوب است. البته این مانع از این نمی‌شود که انسانها همین‌طور دلی هم با این بزرگواران حرف بزنند، مثل کسی که با پدر خود یا با عزیز خود حرف می‌زند و شکایت می‌کند، اما این زیارتها و زیارت‌نامه‌هایی که در اختیار ما هست واقعاً یکی از چیزهای مغتنمی است که بحمدالله در مکتب ما وجود دارد. ۹۴/۹/۹.

ما با خودمان عهد کرده‌ایم و عهد می‌کنیم که یاد حسین، نام حسین و راه حسین را هرگز از زندگی خودمان جدا نکنیم. ۸۵/۱/۱.

فصل چهارم

دوران چهارم امامت: تلاش سازنده بلندمدت



دوران چهارم امامت

[از دوره امام سجاد علیه السلام] دوره چهارم زندگی ائمه شروع می‌شود؛ یعنی طبعاً دشوارترین دوره‌ها و طولانی‌ترین دوره‌ها. ۵۱/۱۷۲۲ به نظر بنده، از دوران امام سجاد، یعنی از سال ۶۱ هجری تا سال ۲۶۰ که دویست سال است، سه مرحله داریم؛ یک مرحله از سال ۶۱ تا سال ۱۳۶ یعنی شروع خلافت منصور عباسی؛ این یک مرحله است، که در این مرحله، حرکت از یک نقطه‌ای آغاز می‌شود، به تدریج کیفیت پیدا می‌کند، عمق پیدا می‌کند، گسترش پیدا می‌کند و اوج می‌گیرد تا سال ۱۳۶. سال ۱۳۶ که سال مرگ سقّاح و خلافت منصور است، وضع عوض می‌شود؛ مشکلاتی پدید می‌آید که بسیاری از پیشرفت‌ها را متوقف و معطل می‌کند.

یک مرحله دیگر، از سال ۱۳۶ است تا سال ۲۰۳ یا ۲۰۲ که سال شهادت امام رضا است. این هم یک مرحله دیگر است که باز حرکت و مبارزه از یک

نقطه بالاتر و عمیق‌تر و گسترده‌تر از نقطه سال ۶۱ آغاز می‌شود، منتها با مشکلات جدیدی. و رفته‌رفته اوج پیدا می‌کند، گسترش پیدا می‌کند و قدم‌به‌قدم به پیروزی نزدیک می‌شود تا سال شهادت امام هشتم - که احتمالاً ۲۰۳ باشد - و اینجا باز حرکت متوقف می‌شود. با رفتن مأمون به بغداد در سال ۲۰۴ و شروع خلافت مأمونی - که یکی از فصل‌های بسیار دشوار در زندگی ائمه‌علیهم‌السلام است - باز یک فصل جدیدی آغاز می‌شود که فصل محنت ائمه است. با اینکه گسترش تشیع در آن روزها بیش از همیشه بوده، به اعتقاد بنده، محنت ائمه هم آن روزها بیش از همیشه بوده. و این همان دورانی است که به گمان بنده، تلاش و مبارزه برای بلندمدت است؛ یعنی ائمه‌علیهم‌السلام تا پیش از غیبت صغری، دیگر تلاش نمی‌کنند [برای برقراری حکومت در زمان خودشان]، بلکه زمینه‌سازی می‌کنند برای بعدها.

و این دوران، از سال ۲۰۴ تا سال ۲۶۰ که سال شهادت امام عسکری علیه‌السلام و شروع غیبت صغری است، ادامه پیدا می‌کند. ۶۵/۴/۲۸ در این دوره، امامان اهل‌بیت با کوشش و تلاش مستمر خود، در صدد بودند که در کنار فعالیت ایدئولوژیک و مبارزه با تحریف و تغییری که به وسیله دست‌های قدرتمندان مغرض و مغزهای جاهل در خطوط اصلی ایدئولوژی اسلام پدید می‌آمد، کار پیگیر و درازمدت خود را برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی و عینیت‌دادن به ایدئولوژی اسلام و احیای قرآن و سنت پیامبر و مستقر ساختن نظام علوی، آغاز و تعقیب کنند. پیشوای صادق / ص ۱۲

شروع امامت امام سجاد علیه السلام و لزوم اصلاح یک ذهنیت غلط

دوران امامت حضرت علی بن الحسین علیه الصلاة والسلام که تقریباً سی و پنج سال طول کشید، از اول تا آخر، جهاد و مبارزه بود، و حتی یک روز از این دوران را امام بزرگوار، به سکوت و عدم تحرک و عدم تلاش نگذراند. از آغاز جوانی که آن بزرگوار بار سنگین امامت را در کربلا به دوش گرفت و شروع امامت آن حضرت در عرصهٔ خونین کربلای روز عاشورا واقع شد، تا لحظهٔ شهادت، در طول این سی و پنج سال، امام سجاد یکی از سخت‌ترین و فشرده‌ترین تلاش‌ها را انجام داد. و هدف آن حضرت عبارت بود از احیای تفکر درست اسلامی، بازسازی گروه شیعیان، سازماندهی مسلمانان راستین و تعلیم و تربیت آنها، تلطیف جو اختناق‌ی که به وسیلهٔ خلفای اموی انجام گرفته بود، و هدف‌های والای دیگر. همهٔ این هدف‌ها بحمد الله و المنة انجام شد و امام سجاد سی و پنج سال مبارزهٔ

موفق داشت. اما این مبارزه، یک مبارزه بسیار دشوار و توأم با

غربت و مظلومیت بود. ۶۷/۶/۴

سن این بزرگوار در واقعه عاشورا، حدود بیست و دو سال بوده - از این کمتر و از این بیشتر هم گفته اند - وقتی که ایشان شهید شدند، یعنی مسموم شدند، سن مبارکشان حدود پنجاه و شش تا پنجاه و هشت سال گفته شده، که وقتی بیست و دو را از پنجاه و هفت کم کنید، حدود سی و پنج سال ایشان امامت کردند. از این سی و پنج سال، یک مقدارش تاریخچه روشنی دارد؛ اگرچه که این تاریخچه روشن هم برای همه، آن طوری که باید و شاید روشن نیست، اما منظورم از تاریخچه روشن این است که بعضی از خصوصیات این مدت کوتاه را همه می دانند. آن مقدار روشن از زندگی امام چهارم کدام قسمت است؟ آن قسمت مابین شهادت حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه در عصر عاشورا تا برگشتن از شام به مدینه؛ این مقدار را تقریباً همه می دانند. یک نگاه اجمالی به این یک قطعه کوتاه بکنیم که شاید این قطعه کوتاه در حدود دو ماه مثلاً طول کشیده.

.. در این مدت یکی دو ماه، امام سجاد را شما در نظر بگیرید؛ یک جوان بیست و دو ساله که پروردگار متعال به خاطر یک حکمت بزرگی، آن حضرت را در همان ایام چند روز عاشورا دچار یک بیماری سخت کرده که بر اثر این بیماری، قدرت حرکت ندارد. یقیناً اگر امام سجاد قدرت حرکت داشت در خیمه نمی نشست؛ به طوری که این بزرگوار - برطبق آثار و اخبار وارده -

در خیمه که نشستند، از اوضاع میدان جنگ هم بی‌خبرند، این قدر بیماری سخت است! تبار و به‌شدت بیمار.

در لحظات آخر، پدر بزرگوار و عالی‌قدرشان حضرت اباعبدالله الحسین صلوات الله علیه می‌آیند و آنچه را که یک پدری مثل حسین به پسرش مثل علی بن الحسین باید بگوید، به این بزرگوار می‌گویند، و آنچه را که باید به او بسپارند، می‌سپارند. و من در زمینه این چیزهایی که ائمه هدی علیهم السلام به یکدیگر دم رحلت می‌دادند، یک چیزهایی استنباط می‌کنم که [در مباحث بعدی] عرض می‌کنم.

..بعد از آنکه این واقعه انجام گرفت و حسین بن علی به شهادت نائل شدند، در همان ساعات میانه روز عاشورا و نزدیک غروب - مثلاً یکی دو ساعت به غروب - نقش و رسالت زین العابدین صلوات الله علیه شروع شد. از اینجا را مردم می‌دانند؛ آمدن به کوفه در آن شدت فشار، و در کوفه، سخن گفتن با ابن زیاد که خود آن سخن گفتن، هم یک شهادت فوق‌العاده‌ای می‌خواهد، هم یک اثر بزرگ می‌گذارد. ابن زیاد یک استاندار معمولی که نبود - اگرچه که استاندار معمولی آن زمان هم از یک سلطان این زمان مقتدرتر بود، هر کاری که می‌خواستند می‌کردند، هیچ چیزی جلوگیرشان نبود - بنابراین کشتن علی بن الحسین در آن مجلس، برای عبیدالله زیاد واقعاً بیشتر از خوردن یک لیوان آب خنک زحمت نداشت، چون یک استاندار معمولی نبود و تمام اختیارات در دستش بود. در یک چنین شرایطی که از شمشیر ابن زیاد خون می‌چکد، این جوان بیست و دو ساله

که آثار بیماری هم در تن او ظاهر و نمایان است، با ابن زیاد به صورتی حرف می‌زند که آن لحن و آن سخن گفتن، برای یک آدم معمولی پیش یک حاکم معمولی، بلکه پیش یک مأمور حاکم معمولی، غالباً بسیار دشوار است. که حالا شرح این مذاکره را که دو سه کلمه هم بیشتر نیست، شنیده‌اید.^۱ و اینجا از اول این مذاکره، نشانه‌ی یک ستیزه‌گری و یک شورش‌گری از طرف امام علیه السلام نسبت به عبیدالله پیداست. خب، بعد از اینجا رفتن به شام [است]. یعنی یک عده اسیر را فرستادند به شام به این عنوان که یزید درباره‌ی این جمعیت تصمیم نهایی و قاطع را بگیرد. این جمعیت هم که یک‌مشت زن و بچه و یک جوان فقط؛ تصمیم گرفتن درباره‌ی اینها - به خیال دستگاه خلافت - یعنی کلک شیعه را کندن، تا دیگر چیزی به نام شیعه باقی نماند؛ منظور این است. یزید می‌خواهد اینها را ببرد آنجا، درست از نزدیک ببیند اینها را، هم دلش خنک بشود، هم قدرتش را به مردم نشان بدهد، و هم اینکه همان‌جا در سطح عالی‌مقام خلافت و زمام‌دار مطلق، کار اهل بیت و کار شیعیان و پیروانشان را یک‌سره کند. در مجلس شام هم که وضع این بزرگوار روشن است و البته در این خلال، نقش حضرت زینب سلام الله علیها یک نقش نمایان برجسته‌ای است.^۲

۱. برای مطالعه می‌توانید به حلقه‌ی دوم «انسان ۲۵ ساله»، فصل امام سجاد علیه السلام مراجعه کنید.

۲. همان‌طور که در اشاره‌ی کتاب گفته شد نقش ممتاز حضرت زینب کبری در نهضت عاشورا، به تفصیل در حلقه‌ی دوم «انسان ۲۵ ساله»، فصل حرکت زینب کبری و سفیران کربلا بررسی شده است.

تا اینکه در شام چند روزی می‌گذرد و ماجرای رفتن به مسجد پیش می‌آید. امام سجاد [می‌برند به] مسجد اموی دمشق، در حضور چندین هزار؛ جمعیتی که معاویه را تالی‌تلو پیغمبر می‌دانند و برای پیغمبر، خویشاوندی و نزدیکی و یاری محبوب‌تر و عزیزتر و عالی‌قدرتر از معاویه قائل نیستند. و به یزید و معاویه، به چشم امیرالمؤمنین، یعنی حاکم اسلامی نگاه می‌کنند. دست‌ها و شمشیرهایشان به‌طور مطلق در اختیار یزید است، که اگر بگوید بروید خانه خدا را هم خراب کنید، می‌روند این کار را می‌کنند - کما اینکه دو سال بعدش کردند - اگر بگویند که اصحاب پیغمبر را هم از دم تیغ بگذرانید، با خیال راحت این کار را انجام می‌دهند؛ که دو سال بعدش در قضیه حرة مدینه کردند. یک‌چنین مردمی، چند هزار تایشان در مسجد اموی دمشق همه مجتمع شده‌اند و روز جمعه است و خطیبی بناست آنجا خطبه بخواند و مردم شام را باز بیشتر سوق بدهد به سوی اغراض پلید فاسد جنایت‌کارانه بنی‌امیه. در یک‌چنین مجلسی، یک محکوم به‌طور مطلق، از محکوم به اعدام بالاتر، یک آدمی که هم جانش، هم مالش، هم خاندانش، هم همه چیزش به‌حسب ظاهر در قبضه قدرت یزید است، آنجا نشسته و آن امام سجاد است.

امام سجاد ناگهان از یک فرصت کوتاهی استفاده می‌کند، با قدرتمندی روحی کامل، با شجاعت کامل، در حضور این‌همه جمعیت مخالف، می‌رود بالای منبر - یا همان پایین منبر می‌ایستد - و بنا می‌کند یک خطبه‌ای

ایراد کردن.^۱ یک چیزی من می‌گویم و یک چیزی شما می‌شنوید! در یک مجلسی که افراد آن مجلس یا آدم را نمی‌شناسند، یا اگر هم می‌شناسند به صورت خوبی نمی‌شناسند؛ انسان را به صورت یک موجود بدی، یک آدم اخلاک‌گری، یک آدمی که باید حرف او را نشنید و باید به او اعتنا نکرد، می‌دانند. حرف زدن در یک چنین مجلسی، از قوی‌دست‌ترین و نطّاق‌ترین^۲ مردم، ساخته نیست؛ آن‌هم در حضور چند هزار نفر، آن‌هم

۱. بخشی از خطبه امام سجاد علیه السلام: «مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أَنْبَأْتُهُ بِحَسَبِي وَ نَسَبِي. أَيُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِثِّي أَنَا ابْنُ زَمَزَمَ وَالصَّفَا أَنَا ابْنُ مَنْ هَمَلِ الرَّكْنَ بِأَطْرَافِ الْوَادِ أَنَا ابْنُ خَيْرِمَنْ ائْتَزَرَ وَارْتَدَى أَنَا ابْنُ خَيْرِمَنْ ائْتَعَلَ وَاحْتَقَى أَنَا ابْنُ خَيْرِمَنْ طَافَ وَسَعَى» هرکس مرا شناخت که شناخت و آگاه می‌کنم. ای مردم! من فرزند مکه و منا هستم، من فرزند زمزم و صفایم، من فرزند بزرگ‌مردی هستم که حجرالاسود را با عبای خویش جابه‌جا و بر سر جایش نصب کرد. من فرزند بهترین انسانی هستم که جامهٔ احرام بر تن کرده و بر گرد خانهٔ خدا به طواف پرداخته است! من فرزند بهترین انسانی هستم که کفش پوشید و آنگاه برای طواف بر گرد خانهٔ خدا آن را از پا درآورد. من فرزند بهترین طواف‌گران و بهترین سعی‌کنندگانم! «أَنَا ابْنُ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى» من فرزند محمد مصطفی و علی مرتضی هستم. «كَيْتُ الْحِجَازِ وَ كَيْشُ الْعِرَاقِ مَكِّيٌّ مَدَنِيٌّ حَيْفِيُّ عَقَبِيُّ بَدْرِيُّ أُحُدِيُّ شَجْرِيُّ مُهَاجِرِيُّ مِنَ الْعَرَبِ سَيْدُهَا وَمِنَ الْوَعْيِ لَيْثُهَا وَارِثُ الْمَشْعَرَيْنِ وَ أَبُو الْبَسْبَطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ ذَاكَ جَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» همان که شیر حجاز بود و شهسوار عراق، سردار نامدار مکه، مدینه، حَیْف، مِنا، عَقَبه، بدر و أُحد بود و پیشتاز بیعت رضوان و هجرت در راه خدا و در جهت خشنودی او؛ سالار عرب بود و شیر ژبان میدان نبرد؛ وارث مشعر و عرفات بود و پدر گرانمایهٔ دو نوادهٔ ارجمند پیامبر، حسن و حسین. اوست جد من، علی بن ابی‌طالب. (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسین/ ابواب ما یختص بتاریخ الحسین بن علی/ باب ۳۹/ حدیث ۱)

۲. (نطق) زبان‌آور، سخنور

با حضور دشنه‌بندها و قدازه‌بندهای خون‌خوارِ دژخیمِ دستگاه اموی، و آن‌هم در حضور شخص یزیدبن معاویه؛ اینجا آدم می‌فهمد که این خطبه چقدر مهم است. بعد امام سجاد در یک‌چنین وضعی می‌روند بالای منبر و بنا می‌کنند انجام‌دادن کاری که یزید می‌خواست درست نقطهٔ مقابل آن را انجام بدهد.

یزید می‌خواست این عده را یک گروه اخلاک‌گر معرفی کند، یک گروه ضد دین و ضد قرآن و ضد شریعت نبوی و واجب‌القتل و مهدورالدم. این بزرگوار با آن بیان اعجاز‌آمیز الهی و با قدرتمندی کامل، عکسش را ثابت می‌کنند. ثابت می‌کنند که همه‌چیز از آن ماست، دین را هم از ما باید فراگرفت و خلاصه، ما لبّ دین و قرآنیم.

هر چند تصریح نمی‌کنند به این مطلب، اما لازم خیلی نزدیک فرمایش امام این است که یزید جنایت‌کار است، یزید ظالم است، یزید خون‌خوار است، و یزید قابل حکومت کردن نیست. در حضور یزید این حرف‌ها را می‌زنند، نه به‌صراحت، اما به‌طوری که همه بفهمند، و فهمیدند. مردم را منقلب می‌کنند، اوضاع دیگری می‌شود، کار به جایی می‌رسد که یزید نمی‌تواند چهارتا مأمور و ژاندارم و پلیسش را بفرستد که این آقا را بکشید پایین یا دهانش را ببندید؛ آن قدر مردم مجذوب بودند که اگر آنجا می‌خواستند نگذارند امام سجاد حرف بزنند، خوف این بود که خود مردم از یزید برگردند - اینها را شواهد واقعه به ما می‌فهماند - لذا ناچار می‌شود

که به مناسبت اینکه وقت نماز رسیده، بگویند مؤذن اذان بگو. تا مؤذن بنا می‌کند اذان گفتن، امام علیه‌السلام از کلمه کلمه اذان هم باز استفاده می‌کنند. از کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اش یک جور، از کلمه «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» اش یک جور و از این قبیل^۱.

خب، تا اینجای ماجرای امام سجاد را می‌دانید. بعد البته سیاست یزید ایجاب می‌کند که چند صباحی هم مثل پدرش زندگی کند؛ یعنی به اصطلاح با حلم، با بردباری. احساس می‌کند که دیگر نقطه اتکای پشت گرمی کامل او، یعنی شام، جایی نیست که در آن بتوان علی بن الحسین را در آنجا کشت و دفن کرد؛ هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه اینها را برگرداند. از طرفی هم احساسش این طوری شد که اگر اینها را برگردانم، بعید است که دیگر با من کاری داشته باشند؛ چون داغ دارند و تازه از مصیبت رهیده‌اند. و از جانب دیگر، ماجراهای بزرگ‌تری برایش

۱. هنگامی که مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» امام سجاد فرمود: «شَهِدَ بِهَا شَعْرِي وَبَشْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي» مو، پوست، گوشت و خون من به یکتایی خدا و بی‌همتایی او گواهی می‌دهد. مؤذن ادامه داد: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» آنگاه حضرت فرمودند: ای مؤذن، تو را به حرمت محمد سوگند، ساکت باش تا من سخنی بگویم! آنگاه رو به یزید کردند و فرمودند: «مُحَمَّدٌ هَذَا جَدِّي أَمْ جَدُّكَ؟ يَا يَزِيدُ!» ای یزید، این محمد جد توست یا جد گران قدر من! اگر بگویی جد توست که دروغ می‌گویی و کفر می‌ورزی، و اگر بر این باوری که او جد من است؛ پس چرا فرزندان او را به جرم حق‌گویی و دعوت به رعایت حقوق و آزادی مردم و عمل به دین خدا و دوری‌گزیدن از حق‌گشی و خشونت و بی‌رحمی و تبهکاری، به خاک و خون کشیدی و بانوان و دختران حرم او را به اسارت آوردی؟ (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسین/ ابواب ما یختص بتاریخ الحسین بن علی/ باب ۳۹/ حدیث ۱)

پیش آمد؛ یعنی بعد از آنکه خبر قتل سیدالشهدا صلوات الله وسلامه علیه و شهادت یارانسان به مکه رسید، عبدالله زبیر - که خودش هم دل خیلی پاک و صافی با امام حسین نداشت، ولی آدم جاه طلبی بود، آدمی بود که منتظر فرصت بود که خلافت و حکومت را به دست بگیرد - بنا کرد به های و هو کردن؛ یک خطبه ای خواند و مردم را متوجه به خودش کرد و از مکه علم مخالفت با یزید را برافراشت. اینجا موجب خاطرناجمعی یزید می شد. ناچار بود که فعلاً با آن دشمن تازه نفس دست و پنجه نرم بکند و فعلاً مسئله خاندان پیغمبر را بگذارد کنار؛ این بود که امام سجاد صلوات الله علیه را با همه عیالاتشان، با یک وضع خاصی و تقریباً محترمانه برگرداند به مدینه. به اینجا که می رسد، نوار تاریخ زندگی امام سجاد در ذهن ها دیگر قطع می شود.

تا اینجا امام سجاد یک جوان بیست و دو ساله ای است که چند صبحی بیمار شده، و هر بیماری بالاخره از بیماری خود خلاص می شود دیگر. امام سجاد صلوات الله علیه سی و پنج سال بعد از این واقعه زندگی کردند، همه این سی و پنج سال را که این بزرگوار مریض نبودند، چند صبحی مریض بودند، خب لابد در همین دوران مسافرت، بیماری این بزرگوار هم بهتر شده و مدینه که آمدند، یک مرد سالمی بودند. به علاوه، آن نمایش عجیب معنوی در مسجد دمشق و در کاخ یزید و در کاخ عبیدالله زیاد، این بزرگوار را در ذهن شنونده و خواننده حالاتشان، به صورت یک جوان پرشور حماسی شجاع نترسی درمی آورد که وقتی با دشمنشان رویاروی

هم قرار می‌گیرند، آن‌طور حرف می‌زنند و فکر و ایده و هدف و منطق خودشان را با آن استحکام ثابت می‌کنند که برای مردم علاقه‌مند به دستگاه خلافت بنی‌امیه هم مطلب روشن می‌شود.

از اینجا که می‌گذریم، وارد مدینه می‌شویم. دیگر داستان زندگی امام سجاد، کأنّهُ عوض می‌شود در ذهن مردم. امام سجاد را اگر در ذهن‌های مردم یا در ذهن خودتان کاوش کنید، اولاً یک جوان نمی‌بینید، یک مرد سالخورده ساکتِ مریض‌حالی است که یا دائماً مشغول دعاخواندن است یا مشغول گریه‌کردن؛ شب‌ها هم رفت‌وآمد به منازل محرومین و درِ خانهٔ یتام، و دادن نان و غذا و طعام و رسیدگی به آنها. تا وقتی که این بزرگوار از دنیا می‌رود، دیگر هیچ عمل مثبتی در این مجموعهٔ خاطراتی که نوع مردم ما از امام سجاد در ذهن دارند، به چشم نمی‌خورد. هرچه می‌گردید می‌بینید یک نمونه و یک نمایش دیگر از آن شهامت و شور و شجاعت و فرزند حسین علیه السلام بودن و نوهٔ امیرالمؤمنین بودن، در زندگی امام سجاد مشاهده نمی‌کنید؛ و اگر کسی این‌طور فکر کند، حق دارد از خودش بپرسد که چه شد؟! چطور شد؟! کو آن شور و هیجان مسجد اموی دمشق یا آن شور و هیجان کاخ عبیدالله زیاد یا آن استقامت و قدرت این بزرگوار در طول راه کربلا تا کوفه و کوفه تا شام! که اگر چنانچه کسی از زن‌ها یا بچه‌ها در طول این راه ناراحت می‌شدند، این بزرگوار آنها را، حتی عمه‌اش زینب سلام الله علیها را تسلا می‌داد.

اما واقعیت این است که امام سجاد بعد از آن دوران چندماههٔ اول، بقیهٔ

این سی‌وپنج سال را هم یک‌طوری زندگی کرده است و یک نوعی حرکت کرده که اگر یک انسان پرشور حماسی شجاع، این زندگی را ببیند و خوب در این زندگی غور و مطالعه بکند، چهره امام سجاد را چهره یک قهرمان کامل می‌یابد و می‌بیند. امام سجاد در این سی‌وپنج سال یک نحوی عمل کردند که برای یک انسان معمولی، بلکه برای یک انسان برجسته و فوق معمولی هم این‌طور زندگی کردن، باید گفت جزو محالات است؛ و این امام عظیم‌الشأن بزرگوار، این عملی را که برای آدم‌های عادی شاید محال به نظر برسد، در طول سی‌وپنج سال به پایان رساندند، توأم با موفقیت. این مطلبی است که ما بایستی روشن کنیم، هر مقداری که بتوانیم.

اولاً باید ببینیم که هدف امام سجاد در این سی‌وپنج سال چه بوده؛ این مسئله اول است. خط‌مشی کلی امام سجاد صلوات‌الله‌علیه در این سی‌وپنج سال عبارت از چه بوده؟ این بزرگوار می‌خواستند بعد از اینکه این مدت تمام شد، چه کاری انجام شده باشد؟ اول این را مشخص بکنیم، تا بعد ببینیم که امام سجاد در این راه چقدر پیش رفتند و چگونه پیش رفتند. ۵۲/۱۱/۲۹

جهت‌گیری مبارزاتی امام سجاد علیه السلام

مدت سی‌وپنج سال امامت امام زین‌العابدین، آغشته و آمیخته به انواع ظرافت‌های انقلابی و مبارزاتی و عمل به وظیفه بزرگ امامت در دوران اختناق حکومت‌های اموی و عباسی است. به‌طور خلاصه، سه نقش را امام سجاد ایفا می‌کردند. دو نقش مشترک است بین امام سجاد و بقیه ائمه‌علیهم‌السلام. وظیفه عمده‌ای که در رابطه با جامعه اسلامی و اسلام، ائمه‌علیهم‌السلام در دوران ۲۵۰ سال امامت ایفا می‌کردند، یکی عبارت بود از تبیین و روشن‌گری در زمینه معارف اسلام و احکام اسلام و فقه اسلام و حفظ اسلام از انحراف‌ها و تحریف‌ها و اعوجاج‌هایی که بر آن تحمیل می‌شد، و یکی دیگر عبارت بود از زمینه‌سازی برای ایجاد جامعه اسلامی، جامعه الهی تحت اداره حکومت علوی. ..وظیفه دیگر امام سجاد و کاری که در طول دوران امامت داشتند، زنده‌نگه‌داشتن حادثه عاشورا بود. ۶۶/۱۶/۲۰۰

نقل شده که امام سجاد علیه السلام به صورت غیر مستقیمی، مسئله عاشورا را زنده می‌کردند در بین مردم؛ هر وقت خدمت حضرت آب می‌آوردند که آن حضرت آب بنوشند، حضرت تا چشمشان به آب می‌افتاد، بنا می‌کردند گریه کردن، و به یاد می‌آوردند و بر زبان جاری می‌کردند که پدر بزرگوارشان را با لب تشنه در کربلا شهید کردند.^۱ هر وقتی از کوچه‌های مدینه عبور می‌کردند و می‌دیدند یک حیوانی، گوسفندی، چیزی را، کسی می‌خواهد ذبح کند، می‌ایستادند، خب شخصیت حضرت، شخصیت بسیار والا و ارجمندی بود، رو می‌کردند به این قصاب - مردم هم متوجه می‌شدند که امام چه می‌خواهد بگوید - سؤال می‌کردند که آیا به این گوسفند آب دادی یا نه؟ بعد از آنکه آن شخص جواب می‌داد که دادم یا نه، بعد می‌گفت: بله! من فراموش نمی‌کنم که پدرم حسین را، در کربلا، با لب تشنه شهید کردند.^۲ این حادثه عطش امام حسین علیه الصلاة والسلام و آن چیزهایی که آن بزرگوار به چشم خودش در کربلا دیده بود، دست‌مایه و ابزار واقعی مبارزه امام سجاد بود.^{۶۷/۱۴}

[امام سجاد] در این سی‌وپنج سال، از اول تا به آخر، یک‌سره مبارزه کردند. این مبارزه‌ها در شکل‌ها و قالب‌های مختلفی بود و به دوره‌های مختلفی تقسیم می‌شد؛ دوره اول مربوط است به بعد از حادثه عاشورا، که مبارزه امام سجاد با تبلیغات تند، با خطبه‌های آتشین، با افشاکاری درباره حادثه

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۶ / حدیث ۱

۲. مأساة الحسین علیه السلام بین السائل والمجیب / ص ۱۸۲

عاشورا در مجامع دولتی سرشار از ظلم و اختناق بود. ۶۵/۴/۲۷ حادثهٔ عاشورا حادثه‌ای بود که اتفاق افتاد تا تاریخ و نسل‌های آینده و همهٔ مسلمین تا آخرالزمان از آن درس بگیرند. در [مباحث] قبلی عرض کردم، حادثهٔ کربلا و قیام حسین بن علی علیه السلام برای این بود که راهی را که باید در آن شرایط بروند، درمقابل مسلمان‌ها بگذارد و به آنها ارائه بدهد. پس اگر [بخواهد] این حادثه، مفید و مؤثر واقع بشود، باید در تاریخ بماند؛ نباید کهنه و فراموش بشود؛ .. و این هم خودش یک درس است، حوادثی که روشنگر ذهن‌ها و دل‌های مردم است، نباید فراموش بشود. .. تمام حوادث بزرگی که پیامی برای مردم دارند، همین‌طور است. ۶۶/۶/۲۰

بعد از آنکه واقعهٔ عاشورا پیش آمد، حکومت اموی ابتدا خیلی سرمست بود، خوشحال بودند که قال [قضیه] کنده شد، همه‌جا تبلیغ کردند و گفتند که دشمنان حکومت، دشمنان قدرت یزید، سرکوب شدند و از بین رفتند؛ تصور خودشان این بود. خب خیلی روشن است، خلاصه و عصارهٔ قرآن‌خوان‌های حجاز و عراق و فارس و یمن و شام و بقیهٔ استان‌های اسلامی در هفتاد و دونفر جمع شد و این هفتاد و دونفر در یک نیم‌روز کشته شدند و به خاک و خون تپیدند؛ تمام شد. تا حالا [اگر] معاویه به ابن عباس می‌گفت قرآن را بخوان، اما معنا نکن، قرآن را بخوان اما حق نداری تفسیر [کنی]؛ برای خاطر این [بود] که قرآن خوانی وجود داشت، پس

۱. الاحتجاج / احتجاج الحسين بذکر مناقب امیرالمؤمنین و اولاده حین امر معاویة بلعن امیرالمؤمنین

تفسیرگویی هم ممکن بود وجود داشته باشد. و گمان بنده این است که معاویه با ابن عباس تعارف می‌کرد، و الا کسی از ابن عباس آدمی نمی‌ترسد. .. ترس معاویه از حسین علیه‌السلام بود؛ به ابن عباس می‌گفت قرآن را تفسیر نکن تا معلوم بشود که تفسیر قرآن جرم است، تا حسین حساب خودش را نگه دارد، ترس از او بود. و حالا حسینی نیست، ابوالفضل نیست، بقیه مردان بنی‌هاشم نیستند، آن جوان‌های دلاور و چیزفهم، آن جوان‌های از صدها پیر بهتر و شریف‌تر و به‌خدا نزدیک‌تر، در کربلا کشته شدند، آن حبیب‌بن‌مظاهر و مسلم‌بن‌عوسجه و دیگر مردان بزرگ که کوفه را پایگاه ضد دشمن کرده بودند، رفته‌اند.

.. خیال کردند که قال [قضیه] کنده شد و ماجرای نبوت و امامت و تشیع سر آمد و دیگر درمقابل آنها کسی نیست. حُجْرینِ عَدی‌ها که قبلاً کشته شدند، و بقیه هم که در کربلا به خاک و خون غلتیدند، کسی باقی نماند؛ تصور این بود، ولی ناگهان دیدند که نه، اشتباه کرده‌اند؛ اولاً در بازماندگان دودمان نبوت، کسی مثل زینب هست که کوفه را در یک جا، و دربار فاسد و پلید و وحشی یزید را در جای دیگر منقلب می‌کند. [ثانیاً] در بازماندگان کشتگان کربلا، علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام هست که در شام، در مرکز قدرت یزید و زیر گوش تخت حکومت یزید و بر روی همان منبری که یزید می‌رود و ادعای جانشینی پیغمبر می‌کند و سر مردم را کلاه می‌گذارد، و بین مردم شامی که چهل سال است زیر یوغ این خاندان دارند زندگی می‌کنند و هیچ نمی‌فهمند، از اسلام هیچ

نمی‌دانند، در میان این جمعیت و در میان این حصار پولادین جهل که معاویه و قبل از او برادرش یزید بن ابی‌سفیان به وجود آوردند و دنبالش را هم یزید بن معاویه گرفته، و در میان تیغ‌ها و تیرها و نیزه‌ها و کلاه‌خودها و جوشن‌ها و دل‌های دژخیم سنگ‌تر از سنگ، امام سجاد، یک آدم تنها، یک جوان داغ‌دار، ظاهراً یک شکست‌خورده، بر منبر می‌رود و حقایق را می‌گوید. و اولویتِ خودش را برای همین مقام تثبیت می‌کند و اسلام را به یاد مردم می‌آورد و فضیلت‌ها را در ذهن مردم بیدار می‌کند. یزید اینها را دید و فهمید که اشتباه کرده است، ماجرای نبوت ختم نشد، دنباله‌ علی هنوز در دنیا هست. ۵۱/۱۱/۲۲

بنی‌امیه سعی کردند حادثه [عاشورا] را با تبلیغات خودشان و با روش‌ها و اسلوب‌های خباثت‌آمیز خودشان لوٹ کنند و نگذارند کسی از آن چیزی بفهمد. و امام سجاد در مقابل این توطئه قیام کرد. ۶۶/۶۷۰ امام سجاد بدون هیچ ملاحظه‌ای و بدون هیچ واژه‌ای، تمام آنچه را که مردم باید از حادثه‌ عاشورا بدانند، بیان کرد، نه تقیّه کرد و نه ترس از کشته‌شدن را در خود راه داد؛ و با این کار، هم تاریخ را تثبیت کرد، گفت و آن گفته در تاریخ ماند و عاشورا با خط محو‌نشده‌ی در لوحه‌ تاریخ تثبیت شد و ثابت ماند؛ هم دشمن را که سرشار از غرور پیروزی بود، دچار ضعف روحیه کرد و شکست سیاسی و روانی بر دشمن وارد کرد؛ و هم روحیه‌ یاران و نزدیکان، و به‌خصوص اسرایی را که همراه خود آن حضرت بودند تقویت کرد. این یک دوره؛ [یعنی دوره‌ اسارت امام سجاد].

اما این نحوه عمل قابل ادامه نبود. امام سجاد کاری داشت، هدفی داشت که باید برای آن سال‌های متمادی زحمت می‌کشید. اگر از من بپرسید که آن هدف چه بود، من به‌طور قاطع و با اتکا به صدها مدرک اطمینان‌آور، عرض می‌کنم در یک جمله، آن هدف «زمینه‌سازی برای تشکیل حکومت اسلامی» بود. پیداست که این کار در آن شرایط، کار یک ماه و دو ماه و یک سال و پنج سال نبود. جامعه اسلامی و نظام اسلامی آن‌قدر خراب نشده بود که در طول یک سال و دو سال و پنج سال بشود آن را آباد کرد، بیش از اینها فساد و خرابی و انحراف در ارکان نظام اسلامی راه یافته بود. کار درازمدت لازم داشت. ۶۵/۷/۴

امام علی‌بن‌حسین علیه السلام پس از حادثه عاشورا بر سر یک دوراهی است؛ یا باید با ایجاد هیجان و احساسات - که کسی چون او، به‌سهولت قادر است در میان جمع معتقدان و علاقه‌مندان به خود، آن را به‌وجود آورد - به یک ماجراجویی و عمل متهورانه دست زند، پرچم مخالفتی برافرازد، حادثه شورانگیزی بیافریند؛ ولی بر اثر آماده‌نبودن ابزار لازم برای اقدامی عمیق و پایدار، چون شعله‌ای فروبخواهد، و صحنه را برای تُرک‌تازی‌های بنی‌امیه در میدان فکر و سیاست خالی کند. یا باید احساسات سطحی را به‌وسیله تدبیری پخته و سنجیده مهار کند و نخست، مقدمه واجب کار بزرگ خود را فراهم آورد؛ [یعنی] اندیشه راهنما و نیز عناصر صالح برای شروع به کار اصلی - که تجدید حیات اسلام و بازآفرینی جامعه اسلامی و نظام اسلامی است - را تأمین کند. عجالتاً جان خود و تعداد

بسیار معدود یاران قابل اتکای خود را حراست کند و میدان را در برابر حریف‌ها رها نکند. تا زنده است و تا از چشم جستجوگر و هراسان دستگاه بنی‌امیه پنهان است، در این جبهه - جبههٔ سازندگی افراد صالح و تعلیم اندیشهٔ راهنما - به مبارزه‌ای بی‌امان ولی پنهان مشغول باشد. و آنگاه ادامهٔ این راه را که بی‌گمان به سرمنزل مقصود بسی نزدیک‌تر است، به امام پس از خود بسپارد.

اکنون امام در میان این دو راه، کدام را انتخاب خواهد کرد؟ شک نیست که راه نخست، راه فداکاران است، ولی رهبر مسلکی که شعاع تأثیر عمل او نه‌تنها دایرهٔ محدود زمان خودش، بلکه سراسر عمر تاریخ را دربرمی‌گیرد، کافی نیست فداکار باشد؛ بلکه علاوه‌برآن باید ژرف‌نگر و دوراندیش و پُر حوصله و سخت‌باندبیر نیز باشد. و این‌همه، شرایطی است که راه دوم را برای امام حتمی و قطعی می‌سازد. و امام علی‌بن‌حسین علیه السلام دومین راه را که بسی دشوارتر و حوصله‌گیرتر و قهرمانانه‌تر بود برگزید و

سرانجام نیز جان بر سر آن نهاد. پیشوای صادق / ص ۲۳-۲۵



سیاست و هدف اصلی بنی امیه

سیاست بنی امیه، اساساً سیاستی بود که قصد و غرض آن محو آثار اسلام و روح اسلام بود. در مقابل این سیاست، سیاست خاندان پیغمبر این بود که با تمام قوا کوشش کنند، مانع از به موفقیت رسیدن سیاست اموی بشوند. و سران اهل بیت - یعنی ائمه علیهم السلام - در هر دورانی، به عنوان بزرگترین مانع بر سر راه اجرای سیاست اموی، سیاست ضد اسلامی به حساب می آمدند. تضعیف اهل بیت از بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام به صورت همه جانبه ای شروع شده بود؛ اصحاب اینها را کشتند، خود اینها را محصور کردند، قدرت و حکومت را به کلی از آنها سلب کردند، ولی موقعیتی پیش نیامده بود برای آل ابی سفیان که به کلی مسئله خاندان پیغمبر را حل کنند و آنها را به کلی در دنیای اسلام محو و نابود کنند، و آن چنان اختناق پیش بیاورند که کسی جرئت نکند که نام این بزرگواران را بیاورد.

خب، در زمان معاویه در خیلی از شهرها کسی جرئت نداشت اظهار تشییع بکند، اما در مراکز اصلی اسلام، یعنی در مدینه به‌خصوص، یا در مکه، یا حتی در شهر کوفه، این‌طور نبود که کسانی نتوانند وابستگی خودشان به دستگاه امامت را آشکار کنند؛ صریحاً و علناً عده‌ای بودند که وابسته به دستگاه امامت بودند و شیعه بودند و به‌عنوان علویون شناخته‌شده بودند. در پایان حکومت معاویه و شروع خلافت و حکومت جابرانه یزید، تصمیم و سیاست این شد که همین باقی‌مانده حیات سیاسی اهل‌بیت را هم از بین ببرند. تصمیم بر فشار گرفتند. این فشار را بر امام حسین وارد می‌آوردند و به این صورت بود که آن حضرت را وادار کنند به بیعت کردن با یزید. اگر بیعت می‌کرد، همه‌چیز برای آنها به‌خودی‌خود حاصل شده بود، یعنی اهل‌بیت هویت سیاسی و دینی خودشان را به‌کلی از دست می‌دادند. و اگر مقاومت می‌کرد، تصمیم داشتند بر کشتن آن حضرت، و واقعه به‌صورتی که اطلاع دارید پیش آمد؛ آن حضرت در پاسخ فشار برای قبول بیعت، از مدینه به مکه رفتند، بعد که در مکه تصمیم بر ترور آن حضرت گرفتند، و از کوفه هم دعوت انجام گرفت، امام حسین علیه‌السلام راه افتادند به‌طرف کوفه، تا در کربلا که آن حادثه بزرگ اتفاق افتاد. اوج غربت و مظلومیت اهل‌بیت در حادثه کربلا بود. یعنی تا آن روز خاندان پیغمبر به این اندازه مورد فشار قساوت‌آمیز دشمنان خودشان قرار نگرفته بودند. اینکه فرزندان پیغمبر را و خانواده پیغمبر را با آن شدت و خشونت و قساوت، با عطش، در آن بیابان قتل‌عام

کنند، مردانشان را همه را بکشند، زن‌هایشان را به اسارت بگیرند، شهر به شهر ببرند، یک چیز عجیبی بود، یک حادثه فوق‌العاده و غیر قابل تصویری بود برای همه مردم مسلمان در آن روزگار. ۶۷/۶/۴

در نظرتان باشد که یزید و عبدالملک و معاویه ندارد! ۵۱/۱۱/۲۴ یزید رفت، مروان [آمد]، بعد مروان رفت، عبدالملک [آمد]؛ سیاست، یک سیاست بود، و خطمشی، یکی. و تماماً برای اینکه آثار اسلام واقعی را که در دستگاه اهل بیت پیدا می‌شد، [از بین ببرند]. آنها بودند که شجاعت داشتند و همه چیز را می‌دانستند و همه چیز را می‌گفتند و مردم را ارشاد می‌کردند، دیگر علمای آن زمان و محدثین بزرگ، این شجاعت و جرئت را نداشتند، خیلی‌هایشان وابسته می‌شدند و در اختیار دستگاه درمی‌آمدند. لذا سیاست این بود که کانون اسلام واقعی را به کلی از بین ببرند و کسانی را که ممکن است ادعای جانشینی پیغمبر را داشته باشند و مردم هم قبول داشته باشند که اینها جانشین به حق پیغمبرند، اینها را به کلی نابود یا منزوی کنند. این هدف سیاست اموی از بعد از حادثه عاشورا تا چند سال بعد از آن بود. ۶۷/۶/۴

دستگاه بنی‌امیه با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام علی بن‌الحسین، به خاطر دین بد بودند؛ این یک نکته خیلی مهمی است. معاویه با امیرالمؤمنین چرا مخالف بود؟ با شخص امیرالمؤمنین یک عنادی داشت؟ ممکن است! با امام حسن چه؟ ممکن است بگویید که امیرالمؤمنین در میدان‌های جنگ، دایی‌ها و پدربزرگ‌های معاویه را

کشته بود،^۱ امام حسن چه کار کرده بود؟ امام حسن کدام‌یک از قوم و خویش‌های معاویه را کشته بود؟ امام حسن که در واقعهٔ یَوْمَ الدَّارِ عثمان، به فرمان امیرالمؤمنین آب بردند داخل به عثمان دادند. امام حسن چه کرده بود که معاویه با او عناد شخصی داشته باشد؟ بنده با امیرالمؤمنین هم قبول نمی‌کنم که عناد شخصی داشت، اما حالا لازم نیست اثبات کنیم. اما با امام حسن که نداشت! معاویه چرا با امام حسن و امام حسین و اینها می‌جنگید؟ برای خاطر دینشان با آنها می‌جنگید. دشمنی او با امام حسن در مرتبهٔ اول، دشمنی با اسلام بود. ممکن است [بگویید] اسلام چیزی نیست که انسان با آن دشمن باشد. چرا! چرا! شما دو نفر انسان را در نظر بگیرید، یک انسان ظالم و ستمگر که در بالای عرش نشسته، و یک انسان مظلوم که زیر خاک سیاه نشسته؛ اسلام وقتی که قرار شد در این فضا و در این محیط حکم کند و اثر قاطع بگذارد، اول کاری که می‌کند، آنی که بیجا و نابه‌حق روی عرش است را

۱. ابن‌ابی‌الحدید در این باره می‌نویسد: «معاویه از گذشته‌های دور، بغض علی را در دل داشت و به شدت از او روی گردان بود، چرا این‌طور نباشد، که امیرالمؤمنین در غزوهٔ بدر برادر معاویه، حنظله، و دایی‌اش ولید بن عتبه و بنابر اختلاف روایات، جدش عتبه یا عمویش شیبیه را کشت و بسیاری از بنی‌عبدشمس را به هلاکت رساند.» (شرح نهج البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید) // ذیل خطبه ۲۵ / ص ۳۳۸) خود حضرت در یکی از نامه‌هایی که پیش از جنگ به معاویه می‌نویسند، به این حقیقت اشاره و معاویه را تهدید می‌کنند: «وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْصَمْتُهُ بِحَيْكٍ وَ خَالِكٍ وَ أَحْيَكٍ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ» شمشیری که به وسیلهٔ آن جد و دایی و برادرت را در یک‌جا کشتم، پیش من است. (نهج البلاغه / نامهٔ ۶۴)

می‌کشد پایین و اینی که روی خاک سیاه است را، اگر نابجاست، می‌کشد بالا، اینها را باهم برابر می‌کند. آن که بالای عرش نشسته، آیا حق دارد با اسلام بد باشد؟ در جامعه‌ای یک نفر میلیاردها ثروت را انباشته است و در سال، میلیون‌ها درهم درآمدش است از ناحق، و مردم دیگری نان ندارند بخورند؛ اسلام وقتی آمد در یک‌چنین جامعه‌ای، قرآن وقتی که قدم گذاشت در چنین جامعه‌ای، آن پول‌ها و آن میلیون‌ها درهم را از آن ظالم می‌گیرد، می‌دهد به میلیون‌ها نفر از امثال این مظلوم. آیا صاحب آن میلیون‌ها درهم حق دارد که با اسلام بد باشد یا نه!

خالد بن عبدالله قسری استاندار عراق در زمان هشام بن عبدالملک، در پانزده سال، صد میلیون درهم بالا کشیده. غیر از آن مقداری که حقوق رسمی‌اش بوده و غیر از آن مقداری که درآمد املاک شخصی‌اش بوده و غیر از آن مقداری که مردم به‌عنوان تحفه و هدیه برایش آوردند؛ از مالیات دیوانی هم، در پانزده سال، صد میلیون درهم ایشان خورده؛ حساب کنید سالی چند میلیون! این آدم اگر با اسلام دشمنی بکند، شما ملامتش می‌کنید؟ خب اسلام اگر بیاید، برای سرتاسر عمر چهل پنجاه‌ساله خالد بن عبدالله پانصد هزار درهم هم نمی‌دهد، درحالی که دیگران دارند از گرسنگی می‌میرند، دیگران نان خالی ندارند، دیگران مجبورند که بروند علف بخورند، دیگران مجبورند که برای گذران زندگی‌شان از نان‌های سیاه و نان‌های جوین و نان خشک و پوست میوه‌جات استفاده بکنند، یا از گرسنگی بمیرند، یا فرزندان خود را بفروشند.

وقتی که دیگران یک چنین وضعیتی دارند، سالی هزاران نفر از انسان‌های جامعه اسلامی، جانشان را به خاطر بی‌غذایی، به خاطر بی‌پولی، به خاطر بی‌دوایی، و به خاطر علت‌های دیگر از دست می‌دهند، آیا اسلام اجازه می‌دهد که سالی پانصد هزار درهم حتی خالد بن عبدالله قسری ببرد؟ اجازه می‌دهند چنین چیزی را؟ ابداً! خب معلوم است اجازه نخواهد داد. تو دلت می‌خواهد که خالد بن عبدالله قسری از اسلام خوشش بیاید! خوشش خواهد آمد؟ نه! خیلی‌ها بودند که علیه حکومت‌ها قیام می‌کردند، اما این قیام برای خاطر دنیا بود، برای خاطر پول بود، که همین‌ها را با پول می‌خریدند، دهان اینها را با دنیا می‌بستند، با پول، اینها را برده و اسیر می‌کردند. اما آن کسی که برای اسلام می‌جنگد، آن کسی که برای خاطر قرآن با خالد بن عبدالله قسری و اربابش هشام درمی‌افتد، دیگر با پول نمی‌شود ساکتش کرد؛ پس او خطرناک است، علت خطرناک بودنش هم اسلام است.

[بنی‌امیه] آن قدر با اسلام دشمن بودند که نمی‌شود برایش حد و حصری تصور کرد. البته این را هم توضیح بدهم که با کجای اسلام دشمن بودند؛ آیا با نماز اسلام؟ ابداً. آیا با زکات اسلام؟ هرگز! زکاتی که می‌گرفتند را در صندوق بیت‌المال آنها می‌ریختند. پس چرا دشمنی؟ آیا با توجه به خدا، که صرفاً انسان یک ذکری بگوید و به خدا توجه داشته باشد و امیدوار به رزق و رحمت خدا باشد، با این دشمن بودند؟ هرگز! بنده یک چیزی درباره معاویه دیدم که واقعاً حیرت کردم. معاویه در معرض فوت

است، به نزدیکانش گفت من یک روز پهلوی پیغمبر نشسته بودم، رسول‌الله داشتند ناخن‌هایشان را می‌گرفتند، من خرده‌های آن ناخن‌های پیغمبر را جمع کردم. یک لباسی هم رسول خدا به من دادند، آن را هم دارم. خواهش می‌کنم وقتی که من مُردم، آن لباس را تن من کنید و این خرده‌های ناخن را هم با من دفن کنید.^۱ پس این چیزها را از اسلام قبول دارد، این چیزها را از دین نفی نمی‌کند، مغفرت خدا را نفی نمی‌کند. به معاویه گفتند تو با امیرالمؤمنین جنگیدی و دانستی با چه کسی جنگیدی؛ چرا؟ گفت یک آیه از قرآن، یک آیه از قرآن به من دلگرمی داد، این کار را کردم. گفتند چه؟ گفت این آیه: «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»^۲ خدا همه گناهان را می‌بخشد. [پس] با این چیزهای اسلام، اینها بد نبودند؛ با چه چیز اسلام بد بودند؟ با توحید اسلام. توحید چیست؟ حکومت اسلام.

معاویه مگر نماز نمی‌خواند؟ هر وعده به جماعت هم می‌خواند. ولیدبن‌عُقبه، اموی فاسدِ فاجر، شب تا صبح با کنیزها و معشوقه‌هایش شراب خوردند و مست بودند، صبح بلند شد آمد در محراب عبادت برای مردم نماز جماعت خواند. نماز صبح را چهار رکعت خواند! به او گفتند آقا چهار رکعت خواندی. گفت امروز حال خوشی دارم، بخواهید بیشتر هم می‌خوانم. نماز را می‌خوانند، در حال مستی هم می‌خوانند. بنی‌امیه با

۱. تاریخ الطبری / ج ۵ / ص ۳۲۷

۲. سوره مبارکه زمر / آیه ۵۳

ظواهر اسلام مخالفتی نداشتند، با نماز جمعه مخالفت نداشتند، با نماز جماعت مخالفت نمی‌کردند، با حج خانه خدا مخالفت نمی‌کردند. تاریخ ابن‌اثیر و تواریخ دیگر را نگاه کنید، از سال رحلت پیغمبر معین کرده که سال بعدی، چه کسی امیرالحاج بود، سال بعدی اش چه کسی، تا آخر زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس. هر بار یک عده‌ای می‌رفتند مکه، اینها هم یک امیرالحاجی برایش معین می‌کردند؛ [یعنی] مکه هم می‌رفتند، حج هم مشرف می‌شدند، زیارت قبر پیغمبر هم می‌رفتند.

اهل نماز و زیارت و دعا و ذکر و این حرف‌ها بودند، با این چیزهای اسلام مخالف نبودند. همین هشام بن عبدالملک و همین عبدالملک مروان و همین ولید بن عبدالملک و همین‌هایی که ما اینها را این قدر دشمن می‌دانیم - و حق داریم دشمن داشته باشیم - اینها وقتی زبان نصیحت‌گوشان باز می‌شد، مثل یک زاهد نصیحت می‌کردند، مثل یک زاهد! «اوصیکم بتقوی الله»، این طوری مردم را به تقوای خدا نصیحت و وصیت می‌کردند. فراوان، فراوان! خطبه‌هایی که اینها می‌خواندند، توصیه‌هایی که می‌کردند، نامه‌هایی که گاهی می‌نوشتند، و دوستان و دشمنانشان را از خدا می‌ترساندند؛ بترس از خدا، این کار را نکن. این طوری بودند، با این چیزهای اسلام مخالف نبودند، با توحید اسلام مخالف بودند. توحید اسلام می‌گوید حکومت از آن الله است، حکومت از آن طاغوت نیست، و طاغوت معاویه است، پس معاویه با توحید مخالف است. با معنای

واقعی اسلام مخالف بودند، برای خاطر اینکه اسلام، موجب تساوی و برابری طبقات جامعه می‌شد. اسلام اجازه نمی‌داد که معاویه یا یزید، مثلاً آن‌قدر پول از سر و رویش بریزد که یک نفر که می‌آید، صد هزار درهم به او جایزه بدهد، اما در مدینه، مردم به خاطر چند درهم در یک هفته یا در یک ماه لنگ باشند؛ با این چیزهای اسلام مخالف بودند. در یک کلمه خلاصه، با حکومت اسلام مخالف بودند، با قدرت اسلام مخالف بودند، نه با ظواهر اسلامی.

خب مردم شام، بیچاره‌ها چه می‌فهمیدند. البته بیچاره‌ها که عرض می‌کنم نه به این معنا که عذاب خدا اینها را نمی‌گیرد، ابداً! به اشدّ وجه خواهد گرفت، چرا که نیندیشیدند و فکر نکردند، شکر نعمتِ اندیشه خدا را نگزاردند. اما خب، از ظاهر چه می‌فهمیدند! دیدند که این آقا، همان کارهایی را که اینها دیدند و شنیدند از دیگران، انجام می‌دهد، همان نماز و همان نیاز و همان صلوات و همان جهاد؛ جهاد هم می‌کردند با دشمنان خدا! اینها با اسلام مخالف بودند و چون با اسلام مخالف بودند، اسلام را تحریف می‌کردند. نکته اینجاست. بنی‌امیه چون مخالف با اسلام بودند، اسلام را هضم می‌کردند، در فانی کردن و نابود کردن اسلام سعی می‌کردند. به چه

وسيله‌ای این کار را می‌کردند؟ با انواع و اقسام وسایل. ۵۲/۱۷۲۹

مردم همه چیز را از سرچشمه دید پیغمبر اکرم و رهبر اسلام می‌خواهند ببینند، یا اگر چنانچه پیغمبر یک تأویلی برای آیه قرآن ذکر کرده باشد، مردم ترجیح می‌دهند که آن آیه قرآن را به آن صورتی که پیغمبر بیان

کرده است بفهمند؛ می‌گویند پیغمبر قرآن را بهتر از ما می‌فهمید و اگر گفت که معنای آیه قرآن این است، لابد معنایش این است. من آیه قرآن را مثال زدم که صریح است و زبان‌دار است و گویا، و هر عرب‌زبانی می‌تواند آن را بفهمد؛ درعین حال اگر چنانچه یک تفسیری، یک تعبیری، یک مطلبی درباره یک آیه قرآن از پیغمبر می‌رسید، حتماً مردم در معنای این آیه، گفته پیغمبر را و فهم پیغمبر را بر فهم خودشان ترجیح می‌دادند. شما اکنون قیاس کنید بقیه مطالب را. اگر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یک مطلبی نقل می‌شد، مردم بی‌قید و شرط قبول می‌کردند. اگر راجع به دستورات زندگی، از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یک مطلبی نقل می‌شد، طبعاً مردم قبول می‌کردند و به‌عنوان سنت، آن را مورد عمل قرار می‌دادند. اگر در شناخت افراد یک مطلبی از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌شد که فلانی چنین است، اهل دوزخ است، یا اهل بهشت است، یا آدم خوبی است، یا آدم بدی است، مردم بی‌قید و شرط تسلیم بودند و قبول می‌کردند. این وضعیت - که البته وضعیت درستی هم بود، نادرست نبود، باید از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قبول کرد، «مَا تَأْتِكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۱ - نتیجه‌اش این شد که عده‌ای که از گفتار و اعمال و کردار پیغمبر مطالبی را نقل می‌کنند، بشوند سررشته‌دار فکر و فرهنگ و عقیده و عمل مردم مسلمان. و بالطبع یک چنین وضعی به وجود آمد؛

۱. سوره مبارکه حشر/ آیه ۷، «آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بپذیرید؛ و از آنچه شما را باز داشت، باز ایستید.»

..برای خاطر اینکه مردم نگاه می‌کنند، ببینند این سررشته‌داران فکر چه می‌گویند، از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه نقل می‌کنند، چه فتوا می‌دهند؛ منتظرند آن را بشنوند و عمل کنند.

..معاویه این مطلب را خیلی زود فهمید، احساس کرد که چندتا از این افراد زبدهٔ راوی حدیث را باید دور خودش جمع کند؛ اما خب، افراد زبده چه کسانی‌اند؟ ابوذر غفاری، سلمان فارسی. ابوذر غفاری که با معاویه کنار نمی‌آید، ابوذر غفاری اگر بتواند، شمشیر را برمی‌دارد و به فرق سر معاویه می‌زند. مبارزات بی‌امان ابوذر را با معاویه، همهٔ شما یا شنیده‌اید و می‌دانید، یا باید بشنوید و بدانید. ..نه سلمان‌ها، نه ابوذر‌ها، نه عمار‌ها، نه بقیه، نمی‌توانند [با معاویه] کنار بیایند. چه کار کنند؟ مجبورند بگردند چهره‌های ناشناختهٔ ناموجه را با تبلیغات، با استفادهٔ از قدرت، با استفادهٔ از زر و زور، موجه و فریبنده کنند و به‌صورت یک صحابی بزرگ درمقابل مردم نگه دارند، که مردم بگویند هرکس می‌خواهد حدیثی بشنود، از اینها بشنود. این چهره‌ها چه کسانی‌اند؟ یکی کعب‌الاحبار است.

کعب‌الاحبار حتی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک نکرده و این از عجایب است! او یک ملّای یهودی بوده و در زمان خلیفهٔ دوم مسلمان شده. با اینکه یک حدیث هم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنیده، یکی از محدثین و راویان عالی‌قدر دستگاه معاویه است! دیگری ابوهریره است، ابوهریره‌ای که بعضی از محققین حساب کرده‌اند و دیده‌اند که اگر این آدم شب و روز هم پهلوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله [بوده] باشد، بازهم زمان مجاورت و معاشرت

او با پیغمبر صلی الله علیه و آله گنجایش این همه حدیث را ندارد! او در صدر اول، در زمان پیغمبر، آدم باارزشی نبوده، اما در زمان خلیفه اول و خلیفه دوم، با یک سلسله فعالیت‌ها، یک مختصر قیمت و ارزشی در جامعه اسلامی پیدا کرده، و در زمان معاویه، شده محدث بزرگ! شده روحانی درجه اول عالی‌قدر در دستگاه معاویه! ابوهیره ضمناً شاگرد کعب الاحبار هم هست، .. مدتی هم تلمذ این یهودی سابقه‌دار دیرین را کرده بود، برای اینکه سیاستش کامل شود! اینها می‌روند در دستگاه معاویه؛ معاویه آدم‌های بی‌ارزشی را ارزش می‌دهد، «مگسی را که تو پرواز دهی، شاهین است». امروز متأسفانه وقتی که شما نگاه می‌کنید به چندین هزار حدیثی که از طریق اهل سنت در کتاب‌های حدیث نقل شده، می‌بینید بسیاری از آنها به ابوهیره برمی‌گردد و خیلی کمترش از طریق ابی‌ذر یا سلمان یا مقداد یا عمار یا حواریین نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام - که صحابیان بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند - نقل شده. ۵۱/۱۷/۲۵

سُلیم بن قیس هلالی از شیعیان بزرگ و بزرگواری بود که دشمنان تشیع - که حجاج عامل آنها محسوب می‌شد - او را مورد تعقیب قرار دادند. او در حالی که تحت تعقیب و متواری بود، به یکی از شهرهای ایران پناهنده شد و آنجا در منزل کسی اقامت کرد. آن کس چند ماه یا بیشتر از چند ماه از او پذیرایی کرد تا اینکه سُلیم بن قیس به حالت بیماری دچار شد

۱. بنده خویشتنم خوان که به شاهی برسم / مگسی را که تو پرواز دهی، شاهینی است (غزلیات سعدی)

و مشرف به مرگ شد. گفت تو در ظرف این چند ماه به گردن من حقی پیدا کردی که از من پذیرایی کردی و به من پناه دادی، من به جبران این حقی که تو به گردن من پیدا کرده‌ای، می‌خواهم یک چیزی به تو بدهم که قیمتش زیاد است. بعد بنا کرد مطالبی و حقایقی از تاریخ صدر اسلام را بیان کردن و گفتن؛ که بله، بعد از پیغمبر چه شد و چه کردند و بر خاندان پیغمبر چه گذشت. علی که بود و حسن و حسین که بودند و معاویه که بود. همه تبلیغاتی را که دستگاه ظالم معاویه، به انواع وسایل در آن روزگار اشاعه داده بودند و حقایقی که وارونه کرده بودند، اصل و درست همه اینها را گفت و کتاب سُلَیْم بن قیس هلالی از آنجا پدید آمد.

در این کتاب [آمده] است که در زمان معاویه، آن وقتی که قدرت برای معاویه کاملاً مستقر شد و توانست رقبای خود را از میان بردارد، مشغول تحریف حقایق شد؛ حقایق اسلامی و قرآنی، آن حقایقی که اگر مردم آنها را آن‌چنان که بودند، می‌فهمیدند و می‌شناختند، یک لحظه هم معاویه را تحمل نمی‌کردند؛ بنا کرد حقایقی را که به زیان خودش بود، عوض کرد. آنجا این مرد بزرگوار می‌گوید که از همه عناصر دستگاه خلافت خطرناک‌تر، آن کسانی بودند که در لباس و در زئی طرف‌داران و منادیان و متولیان مذهب قرار داشتند. عین جمله را مرحوم شیخ راضی آل‌یاسین در کتاب صلح الحسن نقل می‌کند، عین جمله سُلَیْم بن قیس در آنجا هست؛ البته کتاب سُلَیْم بن قیس به چاپ هم رسیده. این یک شهادت

عجیبی است از صدر اسلام. معلوم می‌شود که این یک بلیئه همیشگی است؛ آن کسانی که با لباس و با زری و با اطوار و با حرکات منادیان مذهب در کنار مخالفان مذهب قرار می‌گیرند، جزو خطرناک‌ترین دشمنان مذهب و جزو مضرترین عناصر جبهه ضد مذهب معرفی شدند، این خیلی حرف عجیبی است. ۵۲/۱۲/۲

آن وقت در اینجا نقش ابوهیره‌ها چیست؟ وظیفه آنها چیست؟ وظیفه آنها این است که وضع و زمینه جامعه را آن‌چنان آماده کنند که معاویه بتواند به آسانی و با خاطر جمع، بر این مردم حکومت کند. البته این کار از راه‌هایی انجام می‌گیرد؛ آیات قرآن را عوضی معنا کنند از قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ روایاتی از قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جعل کنند در فضیلت معاویه و پدر معاویه و دودمان بنی‌امیه؛ یا از شیوه‌های غیر مستقیم استفاده کنند. به نظر من این شیوه‌های غیر مستقیم خیلی جالب‌تر هم واقع می‌شود. .. حدیثی برای شما بخوانم؛ به نظر من این حدیث از همه جالب‌تر و رندانه‌تر و مؤثرتر است. از این قبیل احادیث زیاد داریم که غیر مستقیم کاری می‌کند که معاویه‌ها، آسوده و راحت زندگی کنند. این حدیث در کتاب «صحیح بخاری» که کتاب اول حدیث اهل سنت است، نوشته و مضبوط است.

«عَنْ أَبِي رَجَاءٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَلْيَصْبِرْ!»؛ خب معاویه، در روزگار خلافت اگر بخواهد زندگی کند، نمی‌تواند

بیت‌المال را به همهٔ موارد و مصارف صحیحش برساند. اگر معاویه بیت‌المال را به همهٔ مصارف [صحیح] برساند، پس این پول‌های گزافی که باید به ابوهریره‌ها، به کعب‌الاحبارها، به عمرو عاص‌ها، به زیادبن‌ابیه‌ها و دیگر کسانی که در اطرافش هستند، داده شود تا تخت حکومت او را استوار و برقرار کنند، از کجا بیاید! پس مجبور است که به مردم ندهد، به حقدار ندهد، تا بتواند در مصارفی که به نظر خودش برای حفظ حیثیتش لازم است، مصرف کند. بنابراین در حکومت امثال معاویه، مسئلهٔ اختلاف طبقاتی، تبعیض‌ها و نابرابری‌ها، یک امر طبیعی و ضروری و قهری است؛ اجتناب‌ناپذیر است. اگر معاویه بین همه پول تقسیم کند، به همه پول خوب بدهد، دیگر از تشکیلات او کسی باقی نخواهد ماند؛ چون آنها را با پول نگه داشته بود. پس فقر به وجود می‌آید، نابرابری و تبعیض به وجود می‌آید و این نابرابری و تبعیض، مردم را آشفته و ناراضی می‌کند، آنها را به قیام و شورش علیه حکومت معاویه وامی‌دارد و این برای معاویه خیلی سنگین است. چه کار کنند؟ حدیث از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درست می‌کنند، و آن حدیث این است - و امثال این، صدها - که پیغمبر فرموده: «مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَلْيَصْبِرْ» هرکس از یک امیری و حاکمی یک چیز ناخوشایندی دید، صبر کند. دلیلش چیست که صبر کند؟ «فَاتَهُ مَنْ خَرَجَ مِنَ السُّلْطَانِ شِبْرًا مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» - این هم دنبالهٔ کلام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است به نقل از ابن‌عباس، گناهِش به گردن خودش! - هرکس خودش را یک وجب از تحت قدرت موجود و مستقر

خارج کند، به مرگ جاهلی می‌میرد، مسلمان نمی‌میرد. خب شما ببینید که این حدیث چقدر به درد معاویه می‌خورد، چقدر برای معاویه قیمت دارد. معاویه برای این حدیث چقدر به ابن‌عباس داده باشد خوب است؟ درمقابل این حدیث، ابن‌عباس چند میلیارد دینار گرفته باشد، سرش کلاه نرفته!

خب، این وضعیتی است که از صدر اسلام شروع شد. دوران معاویه تمام می‌شود و احادیث جعلی سرتاسر آفاق جامعه اسلامی را پر می‌کند. در حالی که معاویه داشت این کار را می‌کرد، عده‌ای هم [فرصت را] مغتنم می‌شمردند که افکار و گرایش‌های خاص خودشان را به نام اسلام؛ به خورد مردم بدهند؛ از جمله یهودی‌ها فکر می‌کردند که اساطیر تورات را به این وسیله به خورد اسلام بدهند، که عاقبت، اسرائیلیات درست شد. ما یک سلسله روایت داریم به نام «اسرائیلیات»^۱، روایت‌های اسرائیلی، روایت‌هایی که یهود، مثل کعب‌الاحبار و بعضی دیگر درست کردند و به خورد مردم دادند. آفاق جامعه اسلامی پر شد از حدیث دروغ از زبان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و از زبان صحابهٔ اولین، در مدح کسانی که شایستهٔ مدح نبودند، و در مذمت کسانی که شایستهٔ مدح بودند. این احادیث

۱. این روایات بیشتر حول سه محور است. روایات تاریخی دربارهٔ پیامبران و اقوام گذشته؛ حکایاتی در قالب بیان تاریخ بنی‌اسرائیل؛ و افسانه‌های مربوط به عقاید، آداب و رسوم باستانی که آشکارا از عقاید یهودیان گرفته شده‌اند. از جمله روایانی که به نقل چنین روایاتی مشهورند و پیش از اسلام آوردن، یهودی یا نصرانی بوده‌اند، عبارتند از: عبدالله بن سلام، کعب‌الاحبار، وهب بن منبّه، تمیم بن اوس الداری، محمد بن کعب قرظی، ابن جریج.

آفاق عالم اسلام را فراگرفت و یک تربیتی به‌وجود آمد و مردم

به این صورت تربیتی پیدا کردند. ۵۱/۱۱۲۵

[بعد از معاویه، یزید بنا گذاشت تا] تشیع را به هر وسیله ممکن از بین ببرد. یکی از وسایل خیلی ساده‌اش ارباب بود. ارباب روشی نیست که امروز در دنیا معمول شده باشد، از قدیم بوده؛ از وقتی که انسان‌های ظالم و مستبد و خودخواه در عالم به‌وجود آمده‌اند و مردمی درمقابل آنها - با شناخت حق خود و انسانیت خود - در صدد مقابله برآمده‌اند، ارباب هم به‌عنوان یک روش موفق ابتکار شد. و اربابی که یزید به‌وجود آورد، ارباب جالبی است، واقعاً اربابِ جالب توجهی است. مثلاً مدینه که پایگاه شورش و انقلاب است و علی بن الحسین علیه السلام آنجا نشسته و قبر پیغمبر آنجاست و مسلمانان پیامبر دیده و جنگ بدر و احد دیده، آنجا زندگی می‌کنند؛ ناگهان فرستاد آنجا را درو کنند، واقعه حَرّه پیش آمد. گفت ای سربازان من! بکشید مردم را، رحم نکنید، هر کاری ممکن است بکنید! و کردند. در واقعه حَرّه، بچه‌های کوچک شیرخواره را کشتند؛ جلوی مادرها، بچه را گرفتند، محکم زدند به دیوار که مغزش متلاشی شود؛ بچه را بلند کردند، به آسمان انداختند، زیرش سرنیزه گرفتند که بچه روی این سرنیزه افتاد و متلاشی شد. بعد از آنکه واقعه حَرّه گذشته بود، تا مدت‌ها هر که دخترش را شوهر می‌داد، می‌گفت من ضامن بکارتش نیستم، سربازان یزیدی که آمدند اینجا، خیلی کارها کردند، من نمی‌دانم با دختر من چه کردند، ضامن بکارت

این دختر نیستم؛ تا سال‌ها! اینها مسائلی است که دنیا دیده به خودش.^۱

..یکی [دیگر] از راه‌ها، تحمیق مردم است، تجهیل مردم، استحمار مردم، و خلاصه مردم را با پندارهای دروغین سرگرم کردن؛ این کار را هم شروع کردند. ۵۱/۱۷۲۲ [در همان واقعهٔ حَزه] عده‌ای از مردم مدینه رفته بودند شام و از نزدیک یزید را دیده بودند؛ عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عده دیگری. آمدند گفتند شما از که دارید پیروی می‌کنید؟! این کیست؟! این قدر خلاف شرع می‌کند، این طور آدم می‌کشد، این طور شراب می‌خورد؛ بنا کردند از این نقل‌ها به مردم مدینه گفتن. [و گفتند:] ما بیعت این را خلع کردیم و تمام! ۵۲/۱۷۲۹ یزید [هم] اعلام کرد که همهٔ اهل مدینه بایستی اعتراف کنند که بردهٔ من هستند! ..البته خب بعضی‌ها اعتراف می‌کنند، آنها واقعاً هم بردهٔ یزید بن معاویه‌اند؛ آنها راستی راستی هم شایستهٔ بردگی کسی مثل یزید هستند که به بندگی و غلامی حلقه به گوش خود درمقابل یزید، به چاکری خود - چاکر یعنی برده، یعنی غلام - اعتراف می‌کنند. اما مردان آزاده اعتراف نکردند. سعید بن مسیب، حواری امام چهارم - دو سال بعد از فاجعهٔ عاشورا است، [دوران] امامتِ امام چهارم است - گفت نه خیر، بنده بردهٔ یزید نیستم، من بندهٔ خدایم، یزید هم بندهٔ خداست. و من می‌گویم سعید بن مسیب، بندهٔ برگزیدهٔ خداست؛ و یزید، بندهٔ مردودِ مطرودِ سیاه‌رویی خدا! سعید بن مسیب که اعتراف نکرد، دو نفر را انداختند

۱. الامامة و السياسة / ج ۱ / ص ۲۳۸ و ج ۲ / ص ۱۵

به جانش، یا عمامه‌اش را به گردنش انداختند یا با دست به قدری حنجرهٔ او را فشردند که یقین کردند مُرده. البته سعیدبن‌مسیب در این ماجرا نمرود و ماند تا زمان عبدالملک و آنجا هم باز قهرمانی تشیع را نشان داد.^۱ [حالا] در همین ماجرا، عُمال خودآگاه و ناخودآگاه دستگاه خلافت را [ببینید] که چگونه اذهان مردم را نسبت به واقعیات اسلامی عوض کردند.^۲ یکی از اینها عبدالله بن عمر بود که آقازادگی هم با خود یدک می‌کشید، می‌گفتند پسر خلیفهٔ دوم است. و این آقازادگی هم بیشتر به او وجهه و اعتبار می‌داد. خود او عُرضه و سابقه و فهم و کمالی نداشت، اما نام و آوازهٔ پدر، او را یک قدری آبرومند و موجه می‌کرد. .. او اهل و عیال و دوستان خود، و کسانی که زیر نفوذ او بودند را جمع کرد، گفت مبادا بیعت یزید را بشکنید که من از رسول خدا شنیدم که فرموده است: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ غَدْرًا أَعْظَمَ»^۳ من هیچ دغلی را بزرگ‌تر از این نمی‌دانم که آدم با یک نفری بیعت کند برطبق بیعت خدا، بعد این بیعت را بشکند. یعنی ما با یزید بیعت کردیم و نباید بیعت را بشکنیم. حدیثش هم از پیغمبر است، و بنابراین مردم را وادار کرد که بیعت را نشکنند.

خب، ببینید این چه عامل عجیبی است برای اینکه مردم، یزید را تحمل کنند؛ این، تحمل یزید را اصلاً واجب می‌کند. سربازان چکمه‌پوش یزید آمدند مدینه، خون‌ریزی کردند، آدم‌کشی به راه انداختند، یزید را منفورتر

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شمارهٔ ۱۹، «سعیدبن‌مسیب» را مطالعه کنید.

۲. صحیح البخاری / کتاب الفتن / مسئلهٔ ۶۶۹۳

کردند و رفتند.. این‌همه سختی‌ها به‌وجود آمد، ارباب به‌وجود آمد، اما محبوبیت برای دستگاه بنی‌امیه به‌وجود نیامد. محبوبیت را چه کسی ایجاد می‌کند؟ عبدالله عمر! نفوذ معنوی را چه کسی ایجاد می‌کند؟ عبدالله عمر! مقاومت مردم را چه کسی در هم می‌شکند؟ عبدالله عمر! عبدالله عمر است که از قول پیغمبر حدیث نقل می‌کند و از زبان اسلام و پیغمبر، مردم را وادار می‌کند که تسلیم بشوند و درمقابل یزید هیچ‌گونه مخالفتی و تعرضی و قهری از خود نشان ندهند و همه جرائم او را یکجا قبول کنند؛ به بهانه اینکه بیعت کردند. ۵۲/۱۲/۲

ازجمله [دیگر] کارهایی که اینها می‌کردند، سعی می‌کردند به کل، محبت خاندان پیغمبر را از دل‌های مردم بیرون کنند.. ولی محبت برای چیست؟ چه فایده‌ای دارد این محبت؟ ۵۲/۱۱/۲۹ اگر محبت نباشد، رابطه عملی به‌وجود نمی‌آید. در سایه محبت می‌شود پیوند و پیوستگی عملی را به‌وجود آورد؛ .. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»، دنباله محبت باید اطاعت و متابعت باشد. ۶۹/۱۰/۱۷

خب، راه‌هایی داشتند برای ازبین‌بردن این محبت. این راه‌ها مختلف بود. [مثلاً] سر منبرها به خاندان پیغمبر بدگویی می‌کردند. و یک عده بی‌عقل، مثل مردم شام قبول می‌کردند، می‌پذیرفتند. ۵۲/۱۱/۲۹ [این حدیث را ببینید]: راوی این حدیث، عمرو عاص است؛ عمرو عاص جزو صحابه

۱. سوره مبارکه آل‌عمران / آیه ۳۱، «بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.»

پیغمبر صلی الله علیه و آله است. مردم آن روزگار از کجا می فهمیدند که عمرو عاص حدیثش دروغین است؟ عمرو عاص علاوه بر اینکه راوی حدیث بود، در کشور مصر اول امام جماعت بود، مردم به عمرو عاص اقتدا می کردند، پشت سر او نماز می خواندند، در قضاوت ها به او مراجعه می کردند، در کارها حکمیت او را معتبر می شمردند، قرآن را از او می خواستند. و خب، البته در رأس حکومت و در دستگاه معاویه، مهره ای در شطرنج بازی ظلم و بغی و عدوان علیه عدل علی بن ابی طالب علیه السلام بود. روایت این است: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ» خودم شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله «يَقُولُ أَلِ أَبِي طَالِبٍ لَيْسَ وَليًّا بِأَوْلِيَاءِ» آل ابی طالب جزو بستگان من نیستند، جزو نزدیکان من و پیوستگان به من نیستند. در اینجا «ولی» به معنای دوست نیست؛ بلکه یعنی پیوسته، هم سطح، هم جبهه. آل ابی طالب جزو همفکرهای من محسوب نمی شوند. ۵۱/۱۷/۲۵

اما مردم مدینه که چنین حرفی را قبول نمی کردند. مردم کوفه حاضر نبودند لعن خاندان پیغمبر را به آسانی قبول کنند. خب مردم مدینه و مردم کوفه را می گذاشتند که محبت داشته باشند؟ نه، برای آنها هم یک فکر دیگر می کردند. فکرشان چه بود؟ یک عده افراد خوش نام را - امان از افراد خوش نام و خوش ظاهر! - که معروف بودند به دانش و تقوا [پیدا می کردند]، مثل چه کسی؟ مثل محمد بن شهاب زُهری، و

۱. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال (علی بن حسام الدین متقی، متوفی ۹۲۵ق) / ج ۳/

به وسیلهٔ اینها سعی می‌کردند که علیه خاندان پیغمبر تبلیغات کنند. محمد بن شهاب زُهری فقیه معروف مدینه است، اهل مدینه است، عالم به معیارهای روز، جلیل‌القدر، و یک مرد بزرگ. و البته چون آدم خیلی ملّای دانشمند چنین و چنانی بوده، دستگاه خلافت ایشان را برای مردم انتخاب می‌کند. این محمد بن شهاب زُهری داستان‌ها دارد. ظاهراً هم با خاندان پیغمبر رفیق است، علاقه‌مند است؛ چقدر روایت از امام سجاد نقل کرده، چقدر روایت راجع به امیرالمؤمنین و صدر اسلام نقل کرده که به حسب ظاهر، اگر چنانچه اینها را کسی نقل کند، می‌گویند بله! این جزو مریدهای خاندان پیغمبر است. اما همین آدم برای خاطر اینکه محبت خاندان پیغمبر را از دل‌ها بکشد بیرون، حدیث جعل می‌کند؛ «عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ»، نقل می‌کند از امام سجاد و خودش حاشیه می‌زند: «وَكَانَ أَفْقَهُ هَاشِمِيَّ رَأَيْتُهُ» داناترین و عالم‌ترین هاشمی‌ای که من دیدم همین است که حالا از او می‌خواهم روایت نقل کنم؛ خب انسان گوش تیز می‌کند این روایت چیست که بزرگ‌ترین بنی‌هاشم و شریف‌ترین افراد این خاندان گفته، گفته: «أَحَبُّونَا مِحْبَبِ الْإِسْلَامِ» ما را به‌عنوان اسلام دوست بدارید، نه به‌عنوان خاندان پیغمبر بودن، نه به‌عنوان عالم‌تر و فاضل‌تر بودن، نه به‌عنوان شایستهٔ خلافت و رهبری بودن، نه به‌عنوان مبارز ضد ظلم و استبداد و دستگاه طاغی حکومت بودن. «حُبُّكُمْ لَنَا حَتَّى صَارَ شَيْئاً عَلَيْنَا»^۱ محبتی که شما به ما دارید، موجب

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام علی بن الحسین / فصل فی فضائل الامام السجاد / حدیث ۲

نگ و عار ما شده. شما می‌گویید که علی بن‌الحسین یا حسن بن علی یا حسین بن علی، اولاد رسول‌الله [هستند] از این باب دوستشان دارید، مردم ما را سرزنش می‌کنند.

این را محمد بن شهاب زُهری نقل می‌کند! از چه کسی؟ از امام سجاد! و به گفته خودش، از فقیه‌ترین افراد بنی‌هاشم. اما این حدیث دروغ است، برای خاطر اینکه محبت خاندان پیغمبر بالاتر از محبت به یک مسلمان است؛ محبت به یک آدم مجاهد، بالاتر از محبت به یک مسلمان معمولی است؛ محبت به یک بنده صابر خدا، بالاتر از محبت به یک مسلمان معمولی است. آن وقت محبت به خاندان پیغمبر که همه چیز در آنها خلاصه می‌شود، جهاد فی سبیل‌الله در خاندان آنهاست، زکات و صلوات در خاندان آنهاست، همه چیز در خاندان آنهاست، محبت آنها مثل محبت یک مسلمان معمولی باشد! خب این پیداست که دروغ است. اما چرا این را نقل می‌کند؟ برای خاطر اینکه می‌بیند مردم از دستگاه بنی‌امیه زده شدند، چون ناراحت شدند، چون دلسرد شدند، دشمنانشان را - یعنی خاندان پیغمبر را - دوست می‌دارند. اتفاقاً دوستی خاندان پیغمبر زمینه آماده‌ای هم دارد. ۵۲/۱۷/۲۹. خب پیغمبر اکرم هم، در قرآن و به زبان قرآن، برای مردم خوانده بود: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۱ موَدّت به خویشاوندان پیغمبر، پاداش نبوت است؛ هم در روایات فراوان دیگری؛ ای فاطمه! هرکه تو را برنجاند، مرا رنجانده؛ هرکه به تو محبت

کند به من محبت کرده؛ دربارهٔ امیرالمؤمنین همین‌طور، امام حسن همین‌طور، امام حسین همین‌طور. راجع به محبت به خاندان پیغمبر، چیزهایی آمده. .. روایات صادرهٔ قطعی می‌گوید دوستشان بدارید، و چون زمینه آماده است، و همه دوست می‌دارند، می‌خواهند این دوستی را از آنها کم کنند. آقای محمدبن شهاب زُهری با آن علمش، با تقوای ظاهری‌اش، با آن فقاہتش، این‌طور روایت کرده. که یک مرد باهوشی مثل شیخ راضی آل‌یاسین رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌گوید اساساً نقل‌ها و روایت‌های محمدبن شهاب زُهری در قضایای خاندان پیغمبر، مطلقاً قابل قبول نیست، می‌گوید قابل اعتماد نیست این آدم، خائن است.

خب در یک‌چنین زمینه‌ای، اسلام دارد تحریف می‌شود، قدرت‌ها دارند خودشان را هرچه بیشتر در مغزها و دل‌های مردم جا می‌کنند و خاندان پیغمبر دارند از افق ذهن و عاطفهٔ مردم دور می‌مانند. ۵۲/۱۷۲۹ علاوه بر همهٔ اینها، مردم را طوری بار آورده بودند، به کیفیتی روحیات انسانی مردم را عوض کرده بودند، که مردم، پست‌فطرت و ذنّی‌الطبع و کوچک و بی‌شخصیت شده بودند؛ حاضر بودند برای خاطر دلخوشی حاکم، استاندار و خلیفه، هر جنایتی را مرتکب بشوند. نگوئید چطور ممکن است در ظرف ده، بیست سال این کار را انجام داد! می‌شود؛ وقتی که قدرت در دست کسی بود، او می‌تواند مردم را به صورت فرشتگانی بسازد و می‌تواند به صورت اهریمنانی بسازد. مردم، این لوح‌های پاک، آمادهٔ هر نقش و نگاری هستند. هرگز آحاد بشر با حقیقت عناد ندارند، شما خیال

نکنید که این‌همه میلیون‌ها مردمی که در سراسر عالم، حق را نشناختند، اینها معاند حق هستند، ابداً! چه کسی با حق عناد دارد! اینها همان لوح‌ها و صفحه‌ها و کاغذهای سفیدی هستند که دستِ قدرتمندِ قدرت‌های زمان، اینها را نقش و نگار کرده‌اند؛ همان موم‌های نرمی هستند که دستِ قدرتمندِ قدرت‌ها آنها را به شکل‌های گوناگون ساختند؛ همان مواد مایعی هستند، آبگونی هستند که قالب‌های نظام‌های گوناگون آنها را به شکل‌های مختلف درآورده است. ۵۲/۱۲۱

من همیشه نظام‌های اجتماعی را به تورهای ماهیگیری مثال می‌زنم که گاهی در میان خود، هزاران ماهی را می‌کشاند به یک سمت خاصی و آن ماهیان خودشان متوجه نیستند که با همان حرکت تور دارند به طرفی کشیده می‌شوند، نمی‌فهمند که کسی دارد آنها را هدایت می‌کند در داخل تور، خیال می‌کنند آزادند و دارند راه می‌روند، هیچ احساس اسارت هم نمی‌کنند. نظام‌های اجتماعی هم این‌چنینند، حتی نظام صحیح هم به یک معنا همین‌طور است، اگرچه در آن دیگر اسارت نیست، چون در آن، آگاهی و بینایی هست؛ وانگهی نظام مستند به خدا و بندگی، بالاخره بندگی خداست؛ اما هر نظام اجتماعی این خصوصیت را دارد. انسان‌ها در نظام اجتماعی، داخل یک تور نامرئی هستند و دارند کشانده می‌شوند به یک طرفی. اگر چنانچه آنها را به طرف بهشت ببرند، انسان‌ها به طرف بهشت می‌روند، و اگر به طرف جهنم ببرند، انسان‌ها دارند به طرف جهنم کشانده می‌شوند. قرآن می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا

قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَيَبْسُ الْقَرَارُ^۱ سردمداران نظام‌های باطل و طاغوتی و کفرآمیز، انسان‌هایی را که در سایه این نظام‌ها دارند زندگی می‌کنند، می‌کشانند به سمت جهنم. و اگر این نظام یک نظام غیر خدایی است، کشانندگان این نظام، همان کسانی هستند که اطراف تور را گرفتند و دارند می‌برند به یک طرفی. پس اطاعت از هر نظام اجتماعی باطل و غلط و غیر الهی، عبادت غیر خداست، ولو اسمش هم مسلمان باشد و نمازش را هم بخواند. ۷۱/۲۶

۱. سوره مبارکه ابراهیم/ آیات ۲۸ و ۲۹، «آیا ندیدی آن کسانی که نعمت‌های خدا را کفران کردند، ناسپاسی کردند. قوم خود و دنباله‌روان خود را به وادی نابودی و نیستی کشانند * جهنم؛ در آن وارد می‌شوند، و چه بد قرارگاهی است.»

دو وظیفه اصلی ائمه علیهم‌السلام در دوره چهارم امامت

از دوره امام سجاد علیه‌السلام دوره و فصل چهارم امامت شروع می‌شود. در این فصل، کاری که مورد نظر است، دو چیز است؛ یکی این است که مبانی فکری و ایدئولوژیکی اسلام، که بر اثر طول زمان و تغییر شکل جامعه اسلامی به جامعه طبقاتی جاهلی، و بر اثر حکومت ممتد بنی‌امیه و پیش از بنی‌امیه - آن کسانی که پدران فکری بنی‌امیه بودند - رو به فراموشی گذاشته است، احیا شود. اصول جهان‌بینی اسلام و ایدئولوژی اسلام، در میان مردم دارد فراموش می‌شود؛ آن مساواتی که در اسلام وجود دارد، آن عدل مطلق که در جامعه اسلامی منظور شده است، آن حالت توجه اخروی توأم با تلاش دنیوی که در متن اسلام مقرر شده است، آن ارزش و کرامتی که برای انسان در منطق اسلام معین گشته است، آن ارزش‌های اصیل دست اول اسلامی، دارد فراموش می‌شود. اسلام، هم در

معارف و هم در فروع دین - یعنی در مقررات حقوقی - و هم در اخلاقیات، یک چیز دیگری شده است و دارد می‌شود. از طرفی اصول اسلام فراموش می‌شود، از طرف دیگر اصول ضد اسلامی دارد تزریق می‌شود و توسعه پیدا می‌کند. عبدالملک مروان عقیده به جبر را ترویج می‌کند و مردم را جبری مسلک بار می‌آورد؛ برای اینکه بتواند بر مردم آسان حکومت کند و آنچه را که می‌خواهد، در میان مردم به جا بیاورد، نیروی مقاومتی در میان مسلمان‌ها جلوی او را نگیرد و مانع کار او نشود، اراده و اختیار را که از اصول اسلامی است، از مردم بگیرد. .. عقیده به جبر را و اینکه مردم مختار نیستند را - هرچه خدا بخواهد، همان واقع خواهد شد، بدون اینکه اراده انسان‌ها در آن تأثیری بگذارد - ترویج می‌کرد.^۱ ۵۷۱۷۲۳

عمده مسائل امامت که شما می‌بینید در فرهنگ غیر شیعی دچار یک غربت و بی‌توجهی است، ناشی از همین دست‌کاری‌هاست. یا بسیاری از مسائل مربوط به تفسیر قرآن و آیات الهی در آن روزگار، مشمول همین دست‌کاری‌ها شده. و علت اینکه ائمه علیهم السلام نسبت به بعضی از علمای نزدیک به دستگاه خلافت حساسیت نشان می‌دادند، مثل محمد بن شهاب زهری که امام سجاد علیه السلام آن نامه توبیخ‌آمیز را برای او نوشتند - و حقیقتاً

۱. نگاه جبرگرایانه عبدالملک در این خطبه که پس از شکست دادن قیام توابین برای مردم شام بیان کرده، به خوبی دیده می‌شود. «اما بعد، خداوند از جمله سران عراق، سلیمان بن صرد فتنه‌زا و رأس گمراهی را کُشت. بدانید که سر مُسَیَّب بن نَجْبَه با شمشیرها پاره‌پاره شد و نیز خدا از سران آنها، دو گمراه گمراه‌کننده، عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری را کُشت.» (الکامل (ابن اثیر) / ج ۴ / ص ۱۸۶)

عبرتی است برای همه - یا آن بیان امام باقر به یکی از بزرگان علمای زمان خودشان که فرمودند: «یا عُبَيْدَ أَهْلِ الشَّامِ»^۱، با این تعبیر با او صحبت کردند، و مجادلات و مباحثات ائمه با بعضی از بزرگان و نام‌آوران فقه و حدیث در زمان خودشان، ناشی از همین موضع‌گیری آنها بود.

اینها دستگاه فکری و فرهنگی خلافت را اداره می‌کردند، شعرا هم البته کمکشان می‌کردند. ۶۷/۱۸۸. علما و فقها و شاعران زمان، سررشته‌داران فکر و فرهنگ جامعه اسلامی آن روز [بودند]،^۲ ۵۷/۱۷۲۵ و لذا ائمه به شعرا هم در موارد زیادی سیل ملامت را سرازیر می‌کردند، که این را هم شما در شرح احوال ائمه علیهم السلام زیاد می‌توانید پیدا کنید، که مثلاً امام به کثیر که یکی از بزرگان شعرای زمان عبدالملک بود، چه فرمودند و به بعضی از شعرای دیگر چه گفتند، به فرزدق چه گفتند. این نشان‌دهنده این است که یک جریان فکری و فرهنگی بسیار پرکار و پرتلاشی از طرف دستگاه خلافت، تغذیه می‌شد، و دست‌اندرکار این بود که اسلام را، به شکلی آرایش بدهد و سازمان بدهد و معرفی کند که با خلافت دستگاه بنی‌امیه و بنی‌عباس سازگار باشد. .. این حدیثی که از قول امیرالمؤمنین نقل شده که «لَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسُ الْفَرَوِ مَقْلُوبًا»^۲، این تحقیقاً در دوران زندگی ائمه در

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و.../ ابواب تاریخ ابی جعفر

محمد بن علی باقر/ باب ۵/ حدیث ۵۹

۲. نهج البلاغه/ خطبه ۱۰۸/ در این خطبه امیرالمؤمنین با لحنی عتاب‌گونه برخی از پیامدهای حکومت بنی‌امیه را برای کوفیان برمی‌شمرند.

جامعه اسلامی مصداق داشت. [حضرت] خبر داده بود که یک روزی جامعه اسلام را می پوشند، اما مثل پوشیدن یک پوستین به صورت پشت و رو؛ این را می پوشند اما درست مثل اینکه یک نفری پوستین را پشت و رو پوشیده باشد. خب پوستین پشت و رو همان پوستین است، اما وقتی انسان پوستین را درست پوشید، هم گرم کننده است، هم ظاهرش زیباست و هم یک لباس درست است، هیچ ترس آور هم نیست. اما وقتی همین پوستین را به صورت پشت و رو تن کردید، آن گرم شدن را ندارد، آن نرمی و راحتی را ندارد و از این طرف هم پوشنده به شکل یک حیوانی، یک هیولایی جلوه می کند.

ببینید؛ واقعاً وقتی که اصالت های اسلام، احکام اسلام، معارف اسلام در یک جامعه تحریف بشود، یک چنین حالتی پیش می آید. نگاه کنید به دنیای امروز، تصدیق خواهید کرد؛ در خیلی از کشورهای اسلامی، واقعاً «لِبَسِ الْإِسْلَامِ لُبْسَ الْفَرِّوِّ مَقْلُوباً» است. خیلی چیزها هست که برای اسلام نیست، اما در این جوامع وجود دارد؛ و خیلی چیزها هست که برای اسلام است، اما در این جوامع وجود ندارد. در مجموع هم که نگاه می کنید، اگر پرسید نامسلمانند یا نه، می بینید مسلمانند. انسان واقعاً در یک تناقضی گیر می کند، حواجی اسلام نیست، دست و پاگیری و زحمتش هست؛ زشتی صورت و ظاهر در آن هست، منافع و فوایدش نیست؛ آخرش هم جامعه، جامعه مسلمانان است. یک چنین وضعی در دوران ائمه علیهم السلام در جامعه اسلامی حکومت می کرد. ۶۷/۸۸.

در اینجا یک شغل برای امامان، از امام سجاد علیه السلام به بعد به وجود می‌آید، و آن، مبارزه با تحریف است. امام سجاد علیه السلام و دودمان و جانشینانش باید با تحریف مبارزه کنند؛ یعنی درست در نقطه مقابل حرکتی که دستگاه حاکم به وجود آورده است، اینها یک حرکتی ایجاد کنند و یک جریان تازه‌ای به وجود بیاورند؛ و خلاصه برای اسلام، برای نشان دادن اسلام و معرفی طرز فکر اسلامی و ایدئولوژی اسلامی و ساختن افکاری بر مبنای اسلام، تلاش کنند. این کار اول آنهاست و این همان چیزی است که غالباً مردم از آن خبر دارند و شما این را شنیده‌اید که امام سجاد علیه السلام و مخصوصاً امام باقر و امام صادق و ائمه بعد علیهم السلام، شاگردانی داشته‌اند و بر مسند تدریس می‌نشستند و حرف می‌زدند و مطالبی می‌گفتند.

.. و اما وظیفه دوم این بزرگواران - اینکه می‌گویم وظیفه، یعنی وظیفه الهی‌شان و عملی که می‌کردند و انجام می‌دادند، و ما از روی منابع و مدارک آن را می‌فهمیم - این بود که اینها سعی می‌کردند در ضمن اینکه جریان فکری اصیل اسلامی را حفظ می‌کنند، یک جریان سیاسی بسیار منظم و حساب‌شده‌ای را هم تعقیب کنند؛ وابستگان به طرز فکر اسلامی خود را، دور هم جمع نگه دارند و اینها را باهم ارتباط دهند، از لحاظ فکری و روحی، اینها را تجهیز کنند و تسلیح کنند و خلاصه برای آن روزی که امام قائم علیه السلام بناست شمشیر را به دست بگیرد و بیاید بیرون و در مقابل دستگاه قدرت حرکت کند، یک عده سرباز مسلح

مجهر فداکار دورش داشته باشد. این کاری بوده است که همه ائمه هشتگانه بعد از امام حسین علیه السلام تا امام یازدهم علیه السلام این کار را داشته‌اند. خلاصه‌اش عبارت است از تشکیل و اداره یک حزب مذهبی سیاسی مخفی، و مجهر کردن فکری و روحی اینها برای اینکه در روزی که امر ما - به تعبیر روایات - ظاهر خواهد شد، یعنی ما داعیه خود را علنی خواهیم کرد و صفوف خود را در مقابل لشکر دشمن که قدرت حاکم است، به حرکت در خواهیم آورد، این عده مجهر و مسلح باشند و کاملاً بتوانند از عهده وظیفه تاریخی خود برآیند و امر ائمه را پیش ببرند. این هم یک کار دیگر ائمه علیهم السلام بود. ۵۱/۱۱/۲۳۰

امام چهارم صلوات الله علیه یکی از دوازده رهبر و مقتدایی است که پروردگار عالم بعد از پیغمبر اسلام معین کرده، برای اینکه جامعه اسلامی را هدایت کنند و نسل‌های متوالی آغاز اسلام را - یعنی دوازده نسل را - با تربیت الهی و تربیت قرآنی رشد بدهند. اگر بخواهیم امام سجاد صلوات الله علیه را با توجه به وظایفش، با یک عبارتی و با یک عنوانی تعریف کنیم، باید این‌طور بگوییم: امام چهارم آن انسان عظیم‌القدری است که یک رهبر مسلکی و فکری و یک حاکم سیاسی است. توجه کنید! یک رهبر مسلکی و فکری است، یعنی بایستی فکر اسلامی و مجموعه افکار و عقاید و اصول و مقررات اسلامی را برای مردم بیان کند. یک حاکم سیاسی است، یعنی چه؟ یعنی باید زمام امور اجتماع در دست امام چهارم باشد؛ مگر این‌طور نیست؟ مگر ما نمی‌گوییم که خلفای جور غاصب مقام ائمه ما

بودند؟ غاصب کدام مقامشان بودند؟ غاصب علم آنها که نبودند، علم امام را که نمی‌شود غصب کرد، علم کسی را که نمی‌شود از او گرفت. غاصب تقوای ائمه که نبودند. غاصب سِمَت و منصب معنوی و روحانی آنها که نبودند؛ پس غاصب چه بودند؟ غاصب حکومت آنها بودند.

پس امام علیه‌السلام علاوه بر اینکه یک رهبر مسلکی است و به اصطلاح جدید، یک ایدئولوگ محسوب می‌شود، یک حاکم سیاسی هم هست. منتها هم در مقام رهبری فکری و مسلکی، و هم در مقام رهبری سیاسی، او را نگذاشته‌اند که آنچه باید و خدا می‌خواهد، انجام بدهد؛ یعنی نگذاشته‌اند که آزادانه طرز فکر اسلامی را آن‌چنان که او می‌داند و او می‌فهمد، به مردم دنیا، و جلوتر از همه، به مردم جامعه اسلامی برساند. همچنین دشمنان و غاصبان، در ناحیه رهبری سیاسی، اجازه نداده‌اند که امام چهارم بر مسند حکومت بنشیند و آن‌چنانی که مروان‌ها و عبدالملک‌ها و سلیمان بن عبدالملک‌ها و دیگران و دیگران، جامعه اسلامی را اداره کردند، امام چهارم بهتر اداره کند. همچنانی که آنها قلمرو عالم اسلام را توسعه دادند، امام چهارم قلمرو عالم اسلام را بیش از آنها توسعه بدهد، با فکر، با روح اسلام، نه مثل آنها که فقط مرز جغرافیایی را وسیع می‌کردند و شمشیر را جلو می‌بردند و اسب و سوار را، و نه فکر را و نه روح اسلام را. نگذاشتند که امام چهارم آنچه را که خدا برای او خواسته است، آن را در دست بگیرد؛ هم فکر اسلامی را آن‌چنان که باید، تبیین و تشریح کند و هم زمام امر جامعه اسلامی را در اختیار بگیرد.

در زمان امام چهارم، اول یزیدبن معاویه [حاکم] بود، و بعد در حدود چهل روز، معاویه بن یزید؛ که خودش را از خلافت خلع کرد. بعد از او مروان حَکَم، بعد از او پسرش عبدالملک مروان، و بعد از او ولیدبن عبدالملک، که امام علیه السلام در زمان ولیدبن عبدالملک شربت شهادت نوشیدند. در زمان مروان - که حکومتش [حدود نه ماه] بود - عالم اسلام در یک بلبشوی غریبی بود، این اول کار.

در زمان عبدالملک - که خلیفهٔ مقتدر اموی بوده است - عالم اسلام در یک یکپارچگی قرار گرفت. او همهٔ رقبای خود را از بین برد؛ عبدالله زبیر، مصعب بن زبیر، و همهٔ کسانی را که سر بلند کرده بودند، در طول چند سال سرکوب کرد، و جو عالم اسلام به طور خالص و یکسره و مطلق در اختیار خلیفهٔ اموی قرار گرفت. و خلیفه‌ای که بیشتر معاصر با امام سجاد

بوده، همین عبدالملک بوده است. خود عبدالملک هم یک مرد سیاست‌مدار بسیار پخته و زیرکی بوده که شاید در تمام خلفای بنی‌امیه، بعد از معاویه بن ابی‌سفیان، هیچ خلیفه‌ای به پختگی و زرنگی و کیاست عبدالملک نبوده - این‌هم نکته‌ای است که باید به این توجه داشت - برخلاف خلفای بعدی که غالباً هرکدامی از یک جهتی یک ضعفی در کارشان بود. این وضع قدرت خلافت.

وضع شیعیان چگونه است؟^{۵۱/۱۷۲۳} وضعیت بعد از عاشورا در میان شیعیان و معتقدان به خط امامت، وضعیت عجیبی بود. وحشی‌گری مزدوران اموی و کاری که با خاندان پیغمبر چه در کربلا و چه در کوفه و چه در شام انجام دادند، همهٔ مردم علاقه‌مند به خط امامت را مرعوب کرد. البته می‌دانید که زیدگان از اصحاب امام حسین علیه السلام در ماجرای عاشورا یا در ماجرای توابعین به شهادت رسیدند. آن کسانی که باقی مانده بودند، آن قدر جرئت و شهامت که اجازه بدهد در مقابل قدرت سلطهٔ جبارانهٔ یزید و سپس مروان، حرف حق خودشان را بزنند، نداشتند. یک جمع مؤمن اما پراکنده، بی‌تشکیلات، مرعوب و درحقیقت از راه امامت عملاً منصرف شده؛ این میراثی بود که از جمع شیعه برای امام سجاد باقی ماند.^{۵۹/۹/۱۴} این وضع شیعیان است.

دستگاه خلافت، با قدرت، با سرنیزه و اعمال زور و فشار، با خفقان هرچه تمام‌تر، دارد حکومت می‌کند. شیعیان غالباً رفتند، کسی نمانده. راجع به خفقان دستگاه خلافت عبدالملک چند داستان هست که اشاره می‌کنم. عبدالملک مشغول خطبه‌خواندن بود، یک نفری بلند شد با عبدالملک بنا

کرد بحث کردن، راوی می‌گوید بعد از آنکه حرف‌هایش را زد، دیدیم که اصحاب مَسالِح، یعنی پلیس‌ها و شُرطه‌های عبدالملک، آمدند و بردند، دیگر این آدم را ما ندیدیم، بردند سربه‌نیستش کردند.^۱ ۵۲/۱۷۳ شُرطهٔ ابن‌زیاد یا شُرطهٔ حَجَّاج بن‌یوسف وقتی که در بازارهای کوفه راه می‌رفت، تازیانه‌اش را تکان می‌داد، آواز این شُرطه که به گوش مردم می‌رسید، بدنشان می‌لرزید. یک نفر در بازار کوفه گفت الله‌اکبر - یک الله‌اکبر عادی - حَجَّاج شنید، رفت رؤسای قوم را جمع کرد گفت دیروز من یک صدای الله‌اکبر شنیدم، این الله‌اکبر عادی نبود، چنین نبود که کسی بخواهد یک ذکر تنهایی گفته باشد، در این الله‌اکبر یک چیزی بود، بدانید آن قدر سر و زبان قطع خواهم کرد تا دیگر از این حرف‌های زیادی نزنند!^۲ ۵۲/۱۷۴

یک ماجرای دیگر و حدیث دیگر آن است که نقل می‌کنند که عبدالملک روی منبر گفت: «لَا يَأْمُرُنِي أَحَدٌ بِتَقْوَى اللَّهِ إِلَّا صَرَبْتُ عُنُقَهُ» هر که به من امر کند و دستور بدهد که من باتقوا باشم، مثلاً بگوید عبدالملک! تو خلیفهٔ مسلمان‌ها هستی، چرا این ظلم را کردی؟ چرا این مال را خوردی؟ چرا فلان کس را عزل کردی؟ چرا فلان کس را نصب کردی؟ هرکسی از این حرف‌ها به من بزند، من گردنش را خواهم زد.^۲ تا آن روز در عالم اسلام

۱. امالی (محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید، متوفی ۴۱۳ق) / مجلس سی و سوم / حدیث ۶

۲. ماجرای تهدید رؤسای اقوام کوفه توسط حَجَّاج، و ممانعت عبدالملک از امر به معروف خلیفه، در کتاب الکامل (ابن اثیر) / ج ۴ / ص ۳۷۷ و ص ۳۹۲ آمده است.

این مطلب سابقه نداشت؛ خلفا ظلم و جور و این کارها می‌کردند، اما قانونی نبود ظلم و جورشان. یزید بن معاویه ظلم می‌کرد، اما ظلمش قانونی نبود، لباس قانون نداشت، همه می‌فهمیدند این ظلم است. یزید بن معاویه وقتی که شنید عبدالله زبیر در مکه سر بلند کرده، به عبیدالله زیاد - قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه - پیغام داد که از کوفه برو با عبدالله زبیر در مکه بجنگ و اگر شد خانهٔ کعبه را خراب کن. عبدالله زیاد در جوابش گفت که من هرگز این دوتا کار را باهم نمی‌کنم، هم فرزند پیغمبر را بکشم، هم خانهٔ خدا را ویران کنم! فحش هم داد؛ که در تاریخ نقل کردند فحش‌های او را به یزید. هنوز یک اندازه‌ای آزادی بود، هنوز وقتی که خلیفه به کسی فرمانی می‌داد، امر و نهی می‌کرد، امکان این بود که مردم در مقابل خلیفه یک کلمه حرف بزنند. از زمان عبدالملک مروان، قانوناً حرف زدن در مقابل خلیفه ممنوع شد، دیگر کسی حق نداشت در مقابل خلیفه حرف بزند و نفس بکشد. خلیفه و حاکم برتر و قدرت بالاتر، هر کاری دلش می‌خواست باید انجام بدهد، هیچ‌کس هم حق ندارد که نفس بکشد و اعتراض و سؤال بکند. .. بعد از گذشت قریب یک قرن، عبدالملک اول کسی بود که این حکم اسلامی را نقض کرد و گفت هیچ‌کس حق ندارد که به من امر به معروف و نهی از منکر بکند.

این استبداد دستگاه خلافت، و آن تشّت و ضعف شیعیان؛ این دوتا قسمت از زمینه‌های زندگی امام سجاد؛ قسمت سوم، عامهٔ مردم. عامهٔ مردم از کجا خبر دارند که دنیا دست کیست و چه خبر است! ۵۲/۱۷۳ تبلیغاتی

که ازطرف دستگاه خلافت شده، مردم را نقطهٔ مقابل امام سجاد قرار داده بود، درحالی که مردم نباید دشمن امام سجاد باشند. چرا کسی با علی بن الحسین، سیدالساجدین و زین العابدین، زینت عبادتگران، آقای سجده کنندگان [بد باشد؟] اینها عنوان‌هایی است که همان روز مردم می‌دادند به این بزرگوار، نه اینکه ما شیعهٔ سیزده چهارده قرن بعد بگوییم، همان روز مردم قبول داشتند که این زینت عبادتگران است. چرا باید مردم با یک چنین عنصر روحانی منوری بد باشند؟ جز [به خاطر] تبلیغات دستگاه خلافت؟

بنده یادداشتی را اینجا برایتان آورده‌ام، این برای این است که زمینهٔ کار امام سجاد به دست بیاید؛ ببینید امام سجاد با چطور مردمی می‌خواستند حرکت نهضت شیعی را پیش ببرند. چطور مردمی در آن زمان بودند. و همین مردم را در صد سال بعد نگاه کنید، آن وقت می‌فهمید که امام سجاد چه کرده است. همین مردمی که اینجا این‌طور دشمن خاندان پیغمبر و نقطهٔ مقابل امام سجاد بودند، همین مردم بودند که در قضیهٔ نهضت بنی‌عباس، به خاطر انتقام خون پدر امام سجاد، بنی‌امیه را تارومار کردند؛ این زحمات امام سجاد بود.

یک عده‌ای آمدند پیش حجاج بن یوسف. این را بنده از بحار نقل می‌کنم.^۱ ۵۲/۱۲۸

حجاج کی بوده؟ حجاج تقریباً حدود پانزده سال بعد از فوت معاویه به

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سیدالساجدین / باب ۸ /

حکومت عراق رسید؛ آنچه که ما اینجا داریم می‌خوانیم اگرچه در زمان حجاج است، اما ثمرهٔ تبلیغات و تحریمات سوء معاویه بن ابی‌سفیان است. ^{۱۳۵۲/۱} یک جمعیتی آمدند وارد کاخ حجاج شدند، وارد دارالامارهٔ حجاج. مردی از قبیله و گروه عبدالله بن ادریس بن هانی با اینها بود که در این جمعیت یک‌خرده‌ای درشت‌گو و درشت‌زبان بود. ^{۵۲/۱۲۷/۱} «فَكَلَّمَهُ بِكَلَامٍ» با حجاج تند حرف زد، خشن حرف زد که مثلاً چرا حق ما را نمی‌دهی! ^{۱۳۵۲/۱} یا فرض کنید که چرا سهمیهٔ بیت‌المال [ما را] حاکم شما در فلان قبیله، در فلان دهی که ما زندگی می‌کنیم، نداده! ^{۵۲/۱۲۷/۱} از این‌گونه حرف‌ها. خب، مرسوم این بود؛ آزادی‌ای که اسلام به مردم داده بود در صدر اسلام، و دخالتی که مردم حق داشتند در مسائل اجتماعی بکنند، مردم را این‌طور بار آورده بود که بتوانند درمقابل امیر، درمقابل حاکم، درمقابل خلیفه، آزادانه حرف خودشان را بزنند. عرب بیابانی درمقابل منبر خلیفه می‌ایستاد و خلیفه می‌گفت اگر چنانچه من کج رفتم، من را راست کنید - منظورش این بود مثلاً که من را ارشاد کنید، هدایت کنید - بعد عرب بیابانی شمشیرش را می‌کشید، می‌گفت اگر کج رفتی، با این شمشیر راستت می‌کنم. کسی هم نمی‌گفت بالای چشمت ابروست. حاکم است؟ باشد! من هم یکی از آحاد ملت، رعیت، او هم مثل من. غرض، یک‌چنین آزادی بیان و زبانی تا آن زمان‌ها، هنوز در جامعهٔ اسلامی بود.

[آن مرد] با حجاج یک‌قدری به تندی صحبت کرد، «فَأَغْلَطَ لَهُ الْحَجَّاجُ فِي

الجواب» ۱۳۵۲/۱. حَجَّاجِ پلنگِ دِمَاغِ متکبر هم که طاقت حرفِ تند شنیدن را نداشت، بنا کرد به این تندی کردن که مثلاً ساکت شو، فضولی نکن، از این حرف‌ها. وقتی که حَجَّاج با این آدم این‌طور صحبت کرد، «فَقَالَ لَهُ» مرد رو کرد به حَجَّاج گفت: «لَا تَقُلْ هَذَا أَيُّهَا الْأَمِيرُ» با من این‌طوری حرف نزن امیر. «فَلَا لِقْرِيشٍ وَلَا لِقِثِيفٍ مَنَقَبَةٌ يَعْتَدُونَ بِهَا إِلَّا وَنَحْنُ نَعْتَدُ بِمِثْلِهَا» نمی‌خواهد با من این‌طور تند حرف بزنی، قبیلهٔ قریش و قبیلهٔ ثقیف - که قبیلهٔ درجه دوم مثلاً محسوب می‌شد و حَجَّاج برای قبیلهٔ ثقیف بود؛ حَجَّاج بن یوسف ثقیفی - هیچ فضیلت و مدح و منقبتی ندارند، مگر اینکه قبیلهٔ ما هم، یک‌چنین فضیلت و منقبت قابل قبولی داریم. بنی‌امیه که قبیلهٔ قریشند در رأس خلافتند، استاندار هم برای قبیلهٔ ثقیف است. گفت هر فضیلتی و هر مدحی و هر به اصطلاح کُلُّ شکفته‌ای که آن قبیلهٔ خلیفهٔ حاکم و قبیلهٔ شما به مردم دادند، ما هم دادیم، قبیلهٔ ما هم دادند. چرا بیخود به ما فخر می‌فروشی؟ این را آن مرد به حَجَّاج گفت. حَجَّاج خیلی به گوشش عجیب آمد این حرف، «قَالَ لَهُ وَمَا مَنَاقِبُكُمْ؟» چیست منقبت‌های شما؟ چه دارید شما از حرف‌های حسابی و از سربلندی‌ها و افتخارات؟ ۵۲/۱۲۱ ما نشنیدیم که قبیلهٔ شما فضیلتی داشته باشد، چیست فضایل قبیلهٔ شما؟ حالا این آدم یکی از آحاد رعیت، درمقابل حَجَّاج بن یوسف دارد مناقب و فضایل قبیلهٔ خودش

۱. اصطلاحی است در زبان خراسانی و به کسی گفته می‌شود که زود از سخن و رفتاری ناراحت می‌شود.

را می‌گوید؛ گوش کنید. ممکن است راست بگویند، ممکن است دروغ، اما ببینید حجاج عکس‌العملش چیست و مجلسیان هم قبول دارند اینها فضیلت است. حالا این فضایل چیست؟^{۱۳۵۲/۱} گفت منقبت‌های ما و افتخارات ما اینهاست.

یک نفر در مرکز حکومت عراق؛ نمی‌گویم شام، عراق! عراق آنجایی است که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه در آنجا شعاع نور حکومت و ولایت خود را به آفاق عالم پخش کرده. مردمی که با امیرالمؤمنین در جنگ‌های جمل و صفین و نهروان بودند و با دشمنانش جنگیدند، در همین شهرند. حالا در این شهر استانداری در دارالاماره نشسته و یک نفر درمقابل او منقبت‌ها و افتخارات خودش را در حضور مردم همین شهر می‌گوید.

بعد که منقبت‌هایش را گفت، حجاج گفت: راست می‌گویی، ای‌والله! واقعاً راست می‌گویی، قبیلهٔ شما واقعاً قبیلهٔ چنین‌وچنانی است. حالا ببینید این منقبت‌ها و افتخارات چیست که در این شهر، در فضای این شهر گفته می‌شود، و این نشان می‌دهد که وضع فکری و روحی مردم نسبت به این مسائل چگونه بوده. اول، «قَالَ مَا يُنْقِضُ عُثْمَانَ وَلَا يُدَكِّرُ سِوَهُ فِي نَادِيْنَا قَطُّ» گفت اولین افتخار ما این است که هرگز در مجامع ما، عثمان به بدی و [بدنامی] یاد نمی‌شود. این اولین افتخار قبیلهٔ ما. حجاج گفت: «هَذِهِ مَنَقَبَةٌ» بله راست می‌گویی، این یک افتخار است. «قَالَ وَمَا رُبِّي مِمَّا خَارِجِي قَطُّ» گفت از میان قبیلهٔ ما تا حالا یک نفر علیه دستگاه حکومت شما قیام و خروج نکرده، ما در قبیله‌مان یک نفر اخلاک‌ر نداریم. «قَالَ وَ

مَنْقَبَةٌ» گفت راست می‌گویی این‌هم افتخاری است انصافاً. «قَالَ وَ مَا شَهِدَ مِتَّامَعَ أَبِي تُرَابٍ مَشَاهِدُهُ إِلَّا رَجُلٌ وَاحِدٌ فَاسْقَطَهُ ذَلِكَ عِنْدَنَا وَ أَحْمَلَهُ فَأَلَهُ عِنْدَنَا قَدْرٌ وَلَا قِيمَةً». ابوتراب کنیه‌ای بود برای امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه عليه که دشمنانش آن بزرگوار را با این کنیه نام می‌بردند. نمی‌خواستند بگویند ابوالحسن، پدر حسن؛ چرا؟ چون اولاً حسن نوهٔ پیغمبر بود و پدر او بودن افتخاری بود؛ ثانیاً حسن یعنی نیکو، پدر نیکو نمی‌خواستند بگویند. اباتراب، پدر خاک؛ حالا چطور شده که این کنیه به این بزرگوار داده شده، از قول پیغمبر نقل می‌کنند؛ آیا راست است، راست نیست، آن بحث‌های دیگری است. به‌هرحال دشمنان همیشه این بزرگوار را با این کنیه نام می‌بردند.^۱ گفت در این جنگ‌هایی که ابوتراب با دشمنانش کرده، مثل صفین و نهروان و جمل، یک نفر از قبیلهٔ ما با این مرد در این جنگ‌ها حاضر نشده؛ هیچ‌کس حاضر نشده، مگر یک نفر، این یک نفر هم چون با ابوتراب رفته به جنگ با دشمنان ابی‌تراب و در جنگ در رکاب امیرالمؤمنین شرکت کرده، این از نظر وجهه و عنوان به‌کلی در قبیلهٔ ما ساقط شده است، هیچ‌کس از این، نام نیکی به میان نمی‌آورد؛ پس ببین چقدر ما با امیرالمؤمنین بد هستیم. «قَالَ وَ مَنْقَبَةٌ» گفت بله این‌هم انصافاً افتخاری است. «قَالَ وَ مَا أَرَادَ مِنَّا رَجُلٌ قَطُّ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَةً إِلَّا سَأَلَ عَنْهَا» هرکسی بخواهد با زنی ازدواج بکند، اول از آن زن می‌پرسد: «هَلْ تُحِبُّ أَبَاتُرَابٍ»

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۲۰، «علت ملقب شدن امیرالمؤمنین به ابوتراب» را مطالعه کنید.

ابوتراب را دوست داری؟ «أَوْ تَذَكَّرُ بِخَيْرٍ» هیچ وقت اسم ابوتراب را به نیکی می‌آوری؟^{۵۲/۲۸} «فَإِنْ قِيلَ إِنَّهَا تَفَعَّلُ ذَلِكَ» اگر دخترک بگوید که بلی من ابوتراب را دوست می‌دارم «اجْتَنَبَهَا فَلَمْ يَتَزَوَّجَهَا» از او دوری می‌کند و قرارداد ازدواج را به هم می‌زند و او را به عقد نمی‌گیرد. «قَالَ وَمَنْقَبَةٌ» گفت این هم منقبتی است. «قَالَ وَمَا وُلِدَ فِينَا ذَكَرٌ فَسَمَّيْ عَلِيًّا وَلَا حَسَنًا وَلَا حُسَيْنًا» گفت در میان ما فرزند ذکوری به وجود نیامد که نام او را علی یا حسن یا حسین بگذاریم؛ یکی به این نام در میان قبیلهٔ ما نیست. «وَلَا وُلِدَتْ فِينَا جَارِيَةٌ فَسَمَّيْتُ فَاطِمَةَ» و دختری در میان ما به دنیا نیامد که ما اسم او را فاطمه بگذاریم. «قَالَ وَمَنْقَبَةٌ» حجاج گفت این هم فضیلتی است.

توجه کنید که مردم چرا باید از یک مرد و خاندان محبوب قلوب او تا این قدر متنفر و بیزار باشند؟ جز به خاطر یک تبلیغات عجیب و وسیع؟^{۱۳۵۲/۱} چرا اسم علی را روی بچه‌هایتان نگذارید؟ چرا! چه شده مگر! حسن و حسین «رِيحَاتَا رَسُولِ اللَّهِ»، چرا اسمشان را روی بچه‌هایتان نگذارید؟ چه بدعتی در دین به وجود آوردند!.. پناه‌برخدا از آن وقتی که یک ملتی نیروی اندیشهٔ خودشان را از دست می‌دهند، روی مسائل فکر نمی‌کنند.

گفت: «وَنَذَرَتْ امْرَأَةً مِنَّا» یکی از زن‌های قبیلهٔ ما نذر کرد، «حِينَ أَقْبَلَ الْحُسَيْنُ إِلَى الْعِرَاقِ» آن وقتی که حسین به طرف عراق حرکت می‌کرد، «إِنْ قَتَلَهُ اللَّهُ» اگر خدا حسین را بکشد، «أَنْ تَنْحَرَ عَشْرَ جُرُجٍ» ده شتر در راه خدا سر بُرد،

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسين / ابواب تاریخ الامامین الهمامین

قرتی عین رسول الثقلین الحسن و الحسين / باب ۱۲ / حدیث ۳۴

«فَلَمَّا قُتِلَ وَفَتِ بِنَدْرِهَا» وقتی حسین کشته شد، این به نذر خود وفا کرد. «قَالَ وَمَنْقَبَةٌ»^{۵۲/۱۲۸} - خدا لعنتش کند - گفت واقعاً منقبتی است این، فضیلتی است. «قَالَ وَدُعِيَ رَجُلٌ مِّنَّا إِلَى الْبِرَاءَةِ مِنْ عَلِيٍّ وَلَعْنِهِ» [گفت] مردی از میان ما را خواستند، دعوت کردند، که از علی برائت و بیزاری بجوید و او را لعن کند؛ به یکی از مردان قبیلهٔ ما گفتند که از علی برائت بجوی و لعنش کن، «فَقَالَ نَعَمْ» گفت البته که می‌کنم «وَأَزِيدُكُمْ حَسَنًا وَحُسَيْنًا» حسن و حسین را هم [می‌افزایم و لعن می‌کنم]. «قَالَ وَمَنْقَبَةٌ».

آن وقت این آخری اش «قَالَ وَقَالَ لَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدُ الْمَلِكِ أَنْتُمْ الشَّعَارِدُونَ الدَّيَّارِ وَأَنْتُمْ الْأَنْصَارُ بَعْدَ الْأَنْصَارِ» گفت ما در پیشگاه حضرت خلیفه عبدالملک هم این قدر مقربیم که به ما گفته که شما نزدیکان من هستید و بعد از انصار پیغمبر، انصار، شما هستید. «قَالَ وَمَنْقَبَةٌ»؛ این است مطلب.^{۵۲/۱۲۹}

ببینید تبلیغات چه می‌کند! ببینید چه می‌کند دست‌ها و انگشت‌های مزدور تبلیغ‌گر!^{۵۲/۱۳۱} عامهٔ مردم چه می‌دانند که آن کسی که در رأس است، لیاقت دارد یا ندارد، این خواصند که باید حقایق را برای عوام بیان کنند، این آگاهانند که خدا از اینها میثاق گرفته است، «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ آوَوْا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ»^۱ خدا میثاق گرفته، پیمان گرفته است از آن کسانی که کتاب به آنها داده شده - که مخصوص اهل کتاب تاریخ نیست، برای اهل کتاب تا قیامت است - که این را باید برای مردم بیان کنید، آگاهی‌های لازم را در وقت لازم به مردم بدهید، کتمان نکنید. که

کتمان‌کنندگان کافر به نعمت خدا هستند؛ کافر به نعمت خدا، پوشانندهٔ نعمت خدا، اینها هستند که نعمت هدایت را می‌پوشانند. وقتی خواص به مردم جواب نمی‌دادند، مردم از کجا می‌خواستند بفهمند که عبدالملک شایستهٔ خلافت و حکومت بر عالم اسلام نیست. عبدالملک نماز نمی‌خواند؟ عبدالملک حج نمی‌رفت؟ عبدالملک جهاد نمی‌کرد؟ عبدالملک علناً زنا می‌کرد؟ این کارها که نبود. عبدالملک مروان قبل از آنکه به خلافت برسد - من عبدالملک را مثال می‌زنم، عبدالملک نوعی در تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس - وقتی شنید که یزید لشکر فرستاده مدینه را در واقعهٔ حَرّه قتل عام کنند، گفت: «لَيْتَ السَّمَاءَ وَقَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ» ای کاش آسمان به زمین بیاید که یزید لشکر می‌فرستد تا شهر پیغمبر و حرم پیغمبر را غارت بکنند، مردم آنجا را بکشند! بعد از آنکه خلیفه شد و قدرت به دستش رسید خودش فرستاد حرم خدا را ویران کرد.

[قبل از خلافت، آن قدر] در مسجد نشسته بود، [که ملقب به] حَمَامَةُ الْمَسْجِدِ^۱ بود، همه‌اش قرآن زیر بغلش بود، هر ماهی فلان قدر قرآن ختم می‌کرد، همین غاصب مقام امامت، همین کُشندۀ همهٔ ابرار و نیکان؛ تظاهر اسلامی‌اش خیلی خوب بود.^۲ خب مردم از کجا بفهمند؟ سعید بن جبیر را کشته، از اینجا بفهمند؟ خب حَجَّاج و دیگران می‌گویند سعید بن جبیر

۱. کبوتر مسجد

۲. این دو بیان در مورد عبدالملک بن مروان، در کتاب انساب الاشراف / ج ۷ / ص ۲۰۳ آمده است.

اخلال کرده بود در امر حکومت و خلافت عبدالملک، مردم هم باور می‌کنند. امام سجاد را از کار کنار گذاشته بود، از اینجا بفهمند؟ خب مردم امام سجاد را نمی‌شناختند؛ دست‌های قدرتمند اموی نگذاشته بود که این نور حقیقت و این خورشید تابانِ امامت در معرض دید مردم قرار بگیرد. عامهٔ مردم در یک بی‌خبری مطلق، در یک غفلت محض، همه مجذوب دستگاہ قدرت و خلافت، همه منتظر یک اشارهٔ کوچک از طرف قدرت‌های قاهر زمان که پولشان را بدهند، پشت سرشان نماز بخوانند، به فرمان آنها جان و مالشان را فدا بکنند، با دوستان آنها دوست باشند و با دشمنانشان دشمن. این مردم [غافل]؛ این هم زمینهٔ سوم.

آن قدرت قاهر، آن شیعیان فراری و گریزان، انسان‌هایی که حق را شناختند، اما در راه حق به جد قدم نگذاشتند، این دو گروه؛ این هم عامهٔ بی‌خبر مردم.

زمینهٔ چهارم اینکه یک عده‌ای از آگاهان اجتماع، پا را از بی‌مسئولیتی بالاتر گذاشتند و شدند خائن، و امان از آن وقتی که به قول آن مرحوم^۱ دزدی با چراغ آید که گزیده‌تر برد کالا. ای کاش محمدبن شهاب زُهری‌ها، در جامعهٔ اسلامی زمان امام سجاد و دیگر زمان‌ها نبودند، ای کاش نبودند و این سلاح بُرا را به دست عبدالملک نمی‌دادند؛ اما واقعیت تلخ تاریخی

۱. حکیم سنایی غزنوی. این مصرع، از قصیده‌ای در مقام اهل توحید، در دیوان اشعار ایشان آمده است:

«چو علم آموختی، از حرص آنکه ترس، کاندل شب / چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا»

این است که اینها بودند. اینها آن کاری را که دستگاه‌های قدرت سیاسی نمی‌توانستند بکنند، امکان‌شان برایشان نبود، اینها برایشان فراهم می‌کردند. در آنجایی که دست قدرت‌های سیاسی هرگز نرسیده است و نمی‌رسد، یعنی سُویدای دل مردم، آنجایی که قدرت‌های سیاسی هرگز نتوانسته‌اند و نمی‌توانند به تنهایی آنجا را فتح کنند، یعنی قلعهٔ عاطفه و روح مردم، آنجا را همین قدرت‌های به ظاهر دینی فتح می‌کردند و به دست دژخیم قدرت‌های سیاسی می‌سپردند. دل مردم را که قدرت سیاسی نمی‌تواند به دست بیاورد؛ با شلاق که دل کسی را نمی‌شود به دست آورد، با تازیانه که نمی‌شود کسی را مهربان کرد. شمشیر و تازیانه اگر اثری داشته باشد، این اثر، نفرت‌آوری است، ایجاد بغض است، نه ایجاد محبت. قدرت‌های سیاسی کی می‌توانند خودشان را در بین مردم محبوب کنند و منطقهٔ دل انسان‌ها و روح انسان‌ها را جذب کنند؟ کی توانستند در طول تاریخ؟ مگر یک عاملی مثل محمدبن‌شهاب، کنار عبدالملک قرار بگیرد.

محمدبن‌شهاب به‌آسانی و به سهولت تا اعماق دل و روح و روان مردم نفوذ دارد، یک فقیه بزرگ و بزرگوار است؛ فقیهی هم است که همه قبولش دارند، جزو گمنام‌ها نیست، جزو قاچاق‌ها نیست، جزو آنهایی نیست که اگر خانه‌اش رفتی، مورد غضب قرار خواهی گرفت، جزو آنهایی نیست که اگر به او سلام کردی، مورد بی‌اعتنایی دشمنانش قرار بگیری؛ سکهٔ رایج است، همه‌جا مورد قبول است، همه‌کس او را می‌شناسد، همه

برای او احترام قائل [هستند]، خطش را هم همه جا می خوانند، همه جا هم احترامش می گذارند؛ محمد بن شهاب یک چنین آدمی است، یک چنین عنصری است.

هشام بن عبدالمکمل هم بعد از سالیان درازی، ایشان را استخدام کرد برای اینکه بچه هایش را حدیث یاد بدهد. این هم قبول کرد بچه های خلیفه را حدیث یاد داد؛ چهارصد حدیث به فرزندان خلیفه و پسران خلیفه تعلیم داد.

.. [فردی] می گوید در مسجد الحرام نشسته بودم، یک پیرمرد نابینایی از فقهای بزرگ و از دانشمندان بزرگ هم کنار من نشسته بود، خیلی مرد عالم و فاضلی بود. یکهو دیدیم دم در مسجد غوغاست. گفتیم چه خبر است؟ گفتند یک کسی می آید، گفتیم لابد خلیفه است، وقتی درست نگاه کردیم، دیدیم نه، خلیفه نیست، یک نفر از دانشمندان مذهبی است، یک محدث، یک قاضی، یک مفتی. گفتیم کیست؟ گفتند محمد بن شهاب زُهری است. بعد این پیرمردی که کنار دست من بود، گفت عجب، محمد بن شهاب به این مقام رسیده؟ این شاگرد من بود!

خیلی ها بودند که محمد بن شهاب شاگرد آنها بود و آنها استادش محسوب می شدند، اما دستگاه خلافت این را می خواست. دستگاه خلافت محمد بن شهاب را پسندیده بود، او را انتخاب کرده بود. با آقایی مکه می آورد، با آقایی به شام می برد، با عزت و احترام اسمش را می آورد،

با عزت و احترام حرفش را گوش می‌کرد، و با عزت و احترام خطش را می‌خواند. و بلای بزرگ این بود که محمدبن‌شهاب زُهری با عبدالملک رفیق بود، با عبدالملک‌ها خوب بود. جزو کسانی بود که امید عبدالملک‌ها به‌دست آنها بود؛ امثال محمدبن‌شهاب زُهری هم در جامعهٔ اسلامی آن روز بودند.

این‌هم یک زمینهٔ دیگر که این‌گونه افرادی که ظاهرشان دل مردم را جذب می‌کند، دست قدرتمندشان، و علم و دانش و فضای ظاهری‌شان، دل‌ها و روح‌ها و عاطفه‌های مردم را رایگان به اختیار می‌گیرد. از این قبیل آدم‌ها هم بودند در زمان امام سجاد که همراه با دستگاه خلافت بودند و مردم را خام می‌کردند، مردم را خواب می‌کردند، مردم را تخدیر می‌کردند، تا عبدالملک به‌آسانی بتواند مردم را سرکیسه کند و بر دوششان سوار بشود. این‌هم این زمینه.

خب، این زمینه‌های زندگی امام سجاد [بود]. امام سجاد هم یک انسان مسلکی است. یک آدم بیکار نیست؛ آدمی که یک‌وقتی دلش بخواهد کاری بکند، حرفی بزند و حدیثی نقل کند از قول پیغمبر یا از قول پدرانش، این‌طوری هم نیست؛ آدمی که بخواهد از علم خود نان بخورد هم نیست. آدمی است که فکر و مکتبی به نام اسلام، روح و مغز او را تسخیر کرده، و رسالتی بزرگ و مسئولیتی به سنگینی زمین و آسمان بر دوش او گذاشته. این مسئولیت چیست؟ اول، مسئولیت تبیین و تشریح مکتب؛ دوم مسئولیت ایجاد زمینهٔ حکومت اسلامی و به‌دست‌گرفتن

زمام قدرت؛ یا خود او به دست بگیرد، یا کسی از دودمان فکری او، یعنی از آن کسانی که شایستهٔ این سمت و منصب هستند. این دو مسئولیت هم بر دوش امام سجاد است، زمینه هم این قدر نامناسب است؛ چه کار کند امام سجاد در این زمینهٔ دشوار؟ به موقعیت فکر بکنید، تا ببینید که امام چگونه دست معجزانش عمل می‌کند و اثر می‌گذارد. امام سجاد در آن قحط یاوران، قدرت دشمنان، نبودن کسی که کمکی بکند، بودن دشمنان فراوانی که ضربه‌ها بزنند، و بودن رقبای نابکار و غداری مثل محمد بن شهاب، باید چه بکند و چگونه عمل کند؟^{۵۲/۱۱/۳۰}

ببینید؛ از این سخت‌تر در تمام دوران امامت، ما هیچ روزگاری را نداریم. زندگی دوران امام جواد، امام هادی، امام عسکری - آن سه امام آخر که آنها هم در دوران اختناق بودند - یا امام صادق، امام باقر، امام موسی بن جعفر، هر کدام از اینها را که شما نگاه کنید، خواهید دید به تلخی و سختی و محنت سال‌های اول امامت امام سجاد، در تمام دویست و پنجاه سال زندگی ائمه، هیچ سال‌های دیگری را ما نمی‌شناسیم. آن وقت در این دوران، این قهرمان اهل بیت، این امام صبور و مقاوم، این سیاست‌مدار به سیاست الهی، این بزرگ‌مرد حقیقی اسلام، کمرش را بست برای ادای رسالت، و سه هدف عمده در ذهن آن حضرت بود. هدف اول و مهم‌تر، این بود که نگذارد حقایق اسلام و اصول اسلام، زیر دست و پای سلاطین جور و دوروبری‌ها و عواملشان، و غرض‌ها و جهل‌ها از بین برود؛ چون وقتی اوضاع و احوال سیاسی‌ای بر ضد مکتب، در یک کشوری، در یک

جامعه‌ای به وجود می‌آید، از اصول مکتب چیزی باقی نمی‌ماند. هدف اول امام سجاد این بود که اصول اسلامی و قرآنی را حفظ کند و نگذارد که اینها فراموش بشوند و از بین بروند.

هدف دوم این بود که یکی از این اصول را، که اصل امامت و ولایت هست، برای مردم تبیین کند. تا مردم بفهمند امامت جامعهٔ اسلامی یعنی چه و خلیفهٔ پیغمبر یعنی چه کسی و شرایطش چیست و چه وظایفی بر عهده دارد و مردم با او چه رابطه‌ای دارند و چگونه چنین شخصی بر مسند خلافت می‌نشیند. امام [باید] مسائل مربوط به امامت مسلمین و خلافت پیغمبر را برای مردم تبیین کند تا در ذهن مردم این باور به وجود نیاید که حقیقتاً امامت یعنی همین‌که عبدالملک عهده‌دار آن است، یا یزید عهده‌دار آن است، یا دیگر خلفای جور. که بسیار کار مهم و حساسی بود، چون در طول زمان، اگر ائمهٔ ما نبودند و اگر امام سجاد نبود، یواش‌یواش مردم باورش‌ان می‌آمد که اصلاً امامت یعنی همین، خلافت اسلامی یعنی همین. چون خلیفهٔ اسلامی، آن روز که نمی‌گفت من دین ندارم یا برخلاف اسلام حرکت می‌کنم، همهٔ فسق‌ها و فجورها و ظلم‌ها و عنادها و کفرها را داشت، درعین حال به نام اسلام. مردم خیال می‌کردند خب، خلیفه یعنی همین، اصلاً همین است که واجب‌الاطاعه است، امام یعنی این. امام سجاد باور مردم نسبت به امامت را تصحیح کرد و این کاری بود که تمام ائمه در دوران [چهارم امامت] مقید بودند آن را انجام بدهند؛ این هدف دوم.

و هدف سوم اینکه امام سجاد اعلام کند و تفهیم کند که امام اوست، و نه آن کسی که امروز در رأس کار است. و این هدف سوم، هدف سیاسی محض بود، هدف دوم هدف نیمه‌سیاسی و نیمه‌اعتقادی بود، و هدف اول هم که هدف اعتقادی خالص و محض بود؛ که البته به یک معنا همهٔ اینها سیاسی هست و می‌تواند باشد. با این سه هدف امام سجاد شروع کرد. ۶۷/۶/۴

پایه‌گذاری تشکیلات شیعی «روش برخورد با دستگاه حاکم»

بنده برنامه‌ای را که امام سجاد صلوات‌الله‌علیه در طول مدت زندگی‌شان تعقیب کردند، در مدت سی و پنج سال امامت، در چند جمله خلاصه کردم. دلیلی هم که بر این جملات دارم، غالباً از گفته‌های خود امام سجاد است. خوشبختانه چند حدیث مفصل از امام سجاد صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در اختیار ما هست. در کتاب شریف تحف‌العقول برای حسن بن علی بن شعبة حرّانی، که از کتب بسیار موثق و مورد اعتماد علمای شیعه است، چند روایت خیلی مفصل از امام سجاد نقل شده که مدرک ما همین چندتا روایت است، به‌علاوه آنچه که در نقل‌ها و آثار و روایات گوناگون از کیفیت عمل امام سجاد و عکس‌العمل این بزرگوار در اختیار هست.

بنده به‌طور کلی، عمل امام چهارم را در چند نکته خلاصه کردم. ۵۲/۱۱/۳۰

روابط امام با دستگاه خلافت، روابط امام و کیفیت عمل امام روی عامهٔ مردم، کیفیت عمل امام با شیعیان خاص، کیفیت عمل امام با امثال محمدبن‌شهاب، و عمل کلی امام در فضای جامعهٔ اسلامی. ۵۲/۱۲۱

روابط با خلفا یک نقطه از نقاط زندگی امام چهارم، امام سجاد صلوات‌الله‌علیه است. خب، این انسانی که اینجا نشسته و بناست که کار بزرگ و عظیم خود را شروع بکند، با قدرتهای زمان چه کار کند؟ این قدرت قاهری که آن بالا هست، آیا غافل است از حال امام سجاد؟ ابدأً. برای اینکه بدانید که امام سجاد، کاملاً و صددرصد تحت مراقبت دستگاه خلافت بوده، دو مطلب را نقل می‌کنم.

یکی این مطلب است که جاسوس‌های عبدالملک مروان به او خبر دادند که امام چهارم علی‌بن‌الحسین یک کنیزی داشت، او را آزاد کرد و با او ازدواج کرد.^۱ خب، اینکه مطلب خیلی مهمی نیست، عمل سیاسی نیست! آقا ازدواج کردند، ازدواجشان هم به این صورت بود. عبدالملک یک نامه‌ای نوشت به امام سجاد. .. از این مطلب می‌فهمیم که همهٔ خصوصیات زندگی امام سجاد حتی مسائل داخلی، حتی مسائلی مثل ازدواج و آزادکردن کنیز، و اینکه آن کسی که امام با او ازدواج کرده، چه کسی است؛ حتی این خصوصیات، کاملاً برای دستگاه خلافت منعکس می‌شد و جاسوسان، اینجا می‌نوشتند.

۱. شرح این ماجرا در حلقهٔ دوم «انسان ۲۵۰ ساله» / فصل امام سجاد علیه‌السلام آمده است.

یک چیز دیگر، آن چیزی است که «جان گلوب پاشا» که از مستشرقین^۱ معاصر اروپایی است، راجع به زمان عبدالملک می‌گوید. او کتابی دارد به نام امپراطوریت‌العرب، راجع به امام بحثی نمی‌کند، [اما می‌گوید] که جاسوس‌های فراوانی بودند، که از جمله جاسوس‌ها، آن کسانی بودند که نامه‌بر و نامه‌آور بودند. «كَانَ لِصَاحِبِ الْبَرِيدِ» - یک‌چنین تعبیری دارد - «دُمُّ تَأْمٌ فِي الْمُرَاقَبَةِ» [یعنی] آن کسی که پستی بود و نامه‌ها را می‌آورد و می‌برد، این خودش یک جاسوسی از جاسوس‌های دستگاه خلافت بود. بعد در آخرش می‌گوید که این جاسوس، هم به درد این می‌خورد که کارهای استاندارها را کنترل کند و به خلیفه خبر بدهد، هم به درد این می‌خورد که کارهای شیعیان و رهبران شیعه را کنترل کند.^۲ از این‌هم کاملاً روشن می‌شود که امام سجاد صلوات‌الله‌علیه صددرصد مورد مراقبت و کنترل دستگاه حکومت بودند.

خب، حالا امام چهارم با این دستگاه قدرت چه بکند؟ آیا علناً اظهار مخالفت بکند، همچنانی که پدرش حسین بن علی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه علناً اظهار مخالفت با یزید کرد؛ این کار را بکند؟ نه.. امام سجاد که می‌خواهد آن دو مسئولیت بزرگ را از راه‌های خاص سیاست‌مداران^۳ زیرکانه تأمین

۱. شرق‌شناس، محققین و کارشناسان تاریخ این ناحیه از کره زمین. مستشرقین بعضاً مأموریت‌های نظامی، جاسوسی و نفوذ داشته‌اند و عموماً هم سالیان متمادی را در بین مردم جوامع شرق زندگی می‌کردند. مانند جان گلوب پاشا، ژنرال انگلیسی که تا سال ۱۹۵۶م فرمانده ارتش عرب در اردن بود.

۲. امپراطوریت‌العرب، ترجمه عربی کتاب «The Empire of The Arabs» / ص ۲۱۹

بکند، نباید در ظاهر با دستگاه خلافت تندی و خشونت به خرج می‌داد. نباید می‌گذاشت که عبدالملک مروان بیدار بشود و بفهمد که امام سجاد در چه فکری و در چه راهی است. عبدالملک اگر می‌فهمید امام سجاد چه می‌کند، یک لحظه امان نمی‌داد که امام سجاد زنده بماند. این کار، نکرده می‌ماند، این راه، طی نشده باقی می‌ماند. بنابراین با عبدالملک و با دستگاه خلافت، به‌طور کلی آن‌طوری عمل نمی‌کرد که آنها احساس کنند که آقا مشغول چه فعالیت‌ها و تحرکاتی است. و از طرفی زیر بار زبونی‌ها و ذلت‌ها هم نمی‌رفت. این دوتا را باهم اشتباه نکنید. بعضی خیال می‌کنند اگر امام به ظاهر شمشیر نکشیده تا روبه‌روی خلیفهٔ زمان بایستد، این حتماً به‌این معناست که اگر یک روایت ضعیفِ دروغ به‌وسیلهٔ دشمن درست شده‌ای گفت که امام - العیاذبالله - پیش خلیفه به سجده هم افتاده، آدم باید بگوید بله! درست است! چون امام که شمشیر نکشیده بود. این اشتباهی است که انجام می‌گیرد، و نشان از بی‌معرفتی به مقام امام است، نشانِ نشناختن امام است. ۵۲/۱۷۳۰ و پناه‌برخدا از شرّ آن مغزهای نادان و زبان‌های یابوگویی که حاضرند بپذیرند که امام بزرگواری از اهل‌بیت عصمت و طهارت؛ آن امامی که پدر بزرگوارش می‌فرماید: «هَيْهَاتَ مِنِّي الدِّلَّةُ»^۱ ذلت از ما به دور است، «أَبِي اللَّهِ ذَلِكَ» خدا اِبا و امتناع دارد که ما ذلیل باشیم، «وَرَسُولُهُ» پیغمبر اِبا و

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين / ابواب ما یختص بتاریخ

الحسین بن علی / باب ۳۷ / حدیث ۱۰

امتناع دارد، و مؤمنین اِبا و امتناع دارند، آن آغوش‌های پاکی که ما را بزرگ کرده‌اند، اِبا و امتناع دارند که ما ذلت را بپذیریم، [حالا] امامی از این خاندان، و صاحب این نفس و این گفتار، برود پیش حاکمی یا خلیفه‌ای اظهار ذلت کند یا به نحوی از انحا قبول ذلت کند. به راستی که اگر زبانی این سخن را بگوید، باید دانست که از دل بی‌معرفتی حرف می‌زند، و اگر مغزی این پندار را در خود بپروراند، باید فهمید که آشنا به اهل بیت عصمت و طهارت و مکتبشان و راهشان نیست.

بنابراین روش امام سجاد صلوات‌الله‌علیه با دستگاه خلافت این‌طوری بود؛ نه خشونت می‌کرد، برای خاطر اینکه این خشونت خلیفه را نسبت به این بزرگوار بیدار و حساس می‌کرد و آن کار اساسی و بنیادی و عمیقی که لازم بوده امام انجام بدهد، تعطیل می‌ماند؛ و نه درمقابل خلیفه به کیفیت و نحوه‌ای عمل می‌کرد که این موجب ضعف و زبونی و ذلت و خواری و خفت آن بزرگوار باشد. بلکه در جای مناسب، در وقت لازم، آن سخن تندی را که به تعبیر عبدالملک مروان، سنگ را و صخره را می‌شکافد، از زبان آن حضرت صادر می‌شد و بر جای خود واقع می‌شد.^۱ این رفتار امام که یک رفتار میانه‌ای بود، نه سازش با دستگاه خلافت بود، و نه جنگ رویاروی؛ نه گرایش بود به قدرتهای سیاسی زمان، و نه جبهه‌گیری واضح و بارز، تا ابد برای انجام کارهای بنیادی در زمان‌های خاص، لازم بوده و هست.

۱. ماجرای بیان این سخن از زبان عبدالملک در حلقهٔ دوم «انسان ۲۵۰ ساله» / فصل امام سجاد، مفصلاً آمده است.

البته این رفتار را امام صادق علیه‌السلام در بسیاری از [دوران] امامتش نداشت، امام موسی بن جعفر علیه‌السلام اصلاً نداشت، و ائمهٔ دیگر هرکدام به مقتضای زمانشان کیفیت خاصی عمل کردند. این مخصوص امام سجاد است، اینی که دارم می‌گویم، بر اثر موقعیت خاص زمانی آن حضرت [بود]. این رفتار موجب شده بود که دستگاه خلافت احساس خطر نکند از امام چهارم؛ احساس خطر نکند، نه به این معنا که آن حضرت را آزاد بگذارد، نه! بازهم جاسوس‌های دستگاه خلافت، در اطراف آن حضرت و شیعیان احاطه داشتند، بازهم محدودیت‌ها در روابط با مردم و با شیعیان کاملاً وجود داشت، ولی همین اندازه بود که عبدالملک با قدرتی که داشت، با جو مساعدی که در محیط عظیم مملکت خود به وجود آورده بود، به فکر کشتن امام چهارم نیفتاد.

حَجَّاج در کوفه زندگی می‌کرد. و چون در کوفه زندگی می‌کرد و کوفه مرکز شیعیان شده بود، می‌دانست که شیعیان مشغول ارتباطات پنهانی هستند. حَجَّاج چون این را از نزدیک دیده بود و می‌فهمید که همهٔ سررشته‌ها در دست علی بن الحسین صلوات الله علیه است، نوشت به عبدالملک که اگر می‌خواهی حکومت کنی، علی بن الحسین را بُکُش. نوشت خودت را معطل نکن. این را حَجَّاج می‌فهمید، حَجَّاج زرنگ هوشیاری که دستش از نزدیک در کار بود، بر کوفه فرمانداری می‌کرد، استانداری می‌کرد، و آنجا می‌دید که شیعیان چگونه‌اند، می‌دید یحیی بن ام‌الطویل و سعید بن جبیر یا دیگر شیعیان چگونه عمل می‌کنند؛ اینها را چون از نزدیک می‌دید،

می‌فهمید که سلسله‌جنبان این حرکت‌ها و شورها و حماسه‌ها، آن دست قدرتمندی است که در مدینه است، یعنی علی بن‌الحسین صلوات‌الله‌علیه. چون اینها را می‌فهمید، از روی خیرخواهی دستگاه خلافت، نامه نوشت، نوشت که علی بن‌الحسین را بکش. عبدالملک در جواب نوشت: «أَمَّا بَعْدُ فَجَبَّيْنِي دِمَاءَ بَنِي هَاشِمٍ»^۱ مرا وادار مکن، بلکه باز بدار از اینکه در خون بنی‌هاشم دست ببرم. دلیلی هم که آورد، این بود که گفت من بنی‌امیه را دیدم که هرگاه ولع و حرص به خرج دادند در ریختن خون بنی‌هاشم، نابود شدند. راست هم می‌گفت، عبدالملک دیده بود که معاویه در آخر عمر، در آن مدتی که بعد از رحلت امام حسن مجتبی صلوات‌الله‌علیه در گوشه‌کنار بنا کرد به کشتن شیعیان و دوستان بنی‌هاشم و شاگردانشان، مثل حجر بن‌عدی و دیگران، و پسرش یزید که فاجعه کربلا را به وجود آورد، چگونه طومار زندگی این سفیانی‌ها، فرزندان ابوسفیان پیچیده شد؛ [لذا] می‌ترسید؛ «أَمَّا بَعْدُ فَجَبَّيْنِي دِمَاءَ بَنِي هَاشِمٍ» نگذار من دست به خون اینها بیالایم. این نتیجه رفتار امام سجاد بود.

امام سجاد با آن تدبیر الهی، با آن سیاست رحمانی آسمانی، کیفیتی را در پیش گرفته بود که دستگاه خلافت احساس نمی‌کرد که مجبور است، واجب است که علی بن‌الحسین را بکشد، خیالش از این جهت آسوده بود. ۵۲/۱۲۸. اگر آن گفتگوهای تند و سرشار از طعن و ادعای استحقاق

۱. بحارالانوار / کتاب تاریخ علی بن‌الحسین و... / ابواب تاریخ سیدالسادین / باب ۳/

خلافت و حکومت - که نمونه‌هایی از آن را در حالات امام موسی‌بن‌جعفر و برخی دیگر از ائمه‌علیهم‌السلام با خلفای زمان مشاهده می‌کنیم - میان امام سجاد و عبدالملک‌بن‌مروان، مقتدرترین خلیفهٔ اموی ردوبدل می‌شد، بدون تردید امام پیش از آنکه موفق به انجام رسالت خاص خود شود، به شهادت می‌رسید و تشکیلات تازه‌سازمان‌یافتهٔ خود را معوّق می‌گذاشت و این از یک رهبر مسلکی و الهی، که جز به پیشبرد مکتب و فکر خود نمی‌اندیشد و مطلقاً شتابی برای دست‌یافتن به حکومت شخصی ندارد، به‌هیچ‌وجه منطقی و پذیرفته نبود. در موارد نادری، موضع حقیقی امام در برابر قدرت مسلطِ زمان احساس می‌شود، لیکن نه آن‌چنان که امام را آشکارا رویاروی عبدالملک قرار دهد، بلکه فقط به آن اندازه که تاریخ را و نیز تا حدودی جو نزدیک به خود را در جریان

عمل و حرکت خود بگذارد. پیشوای صادق / ص ۳۰-۳۱

پایه‌گذاری تشکیلات شیعی «نامه‌ای برای تاریخ»

از جمله این نمونه‌ها، نامهٔ نکوهش‌بار و بی‌نهایت تکان‌دهنده‌ای است که امام برای یکی از رجال دینی وابسته به دستگاه بنی‌امیه به نام محمدبن شهاب زهری می‌نویسد؛ که در واقع باید گفت امام این نامه را برای تاریخ و نسل‌های پس از خود می‌نویسد، نه برای محمدبن شهاب. این نامه، سندی است از امام سجاد که وضع زمان و وضع خود را در

برابر اوضاع زمانه تشریح می‌کند. پیشوای صادق/ ص ۳۰-۳۱

محمدبن مسلم زهری را باید بشناسید. البته این شخص غیر از محمدبن مسلم ثقفی^۱ فقیه عالی‌قدر و دانشمندی است که از شاگردان امام صادق علیه‌السلام است. ۵۱/۱۷/۲۵ [زهری] مرد بسیار دانشمند و فقیهی است.

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شمارهٔ ۲۱، «محمدبن مسلم ثقفی» را مطالعه کنید.

نامه‌ای هم که امام سجاد علیه‌السلام به او می‌نویسد، دانش و فضل و آگاهی او را تأیید می‌کند. او کسی است که از لحاظ علم و فقهت و آشنایی با حدیث، در زمان خودش منکر نداشته. البته دوستدار خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بوده و امام سجاد علیه‌السلام را از صمیم قلب دوست می‌داشته. گمانم این است، یقین ندارم، احتمال می‌دهم که در آن سفری که امام سجاد و امام باقر علیهما‌السلام را به شام خواستند، و با غل^۱ جامعه^۱ امام سجاد را به شام بردند و جوانش، محمدبن علی علیه‌السلام هم در کنار او بود، وقتی آنها را وارد مجلس خلیفه کردند، آن کسی که پیش خلیفه وساطت کرد و گفت او فرزند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، غل جامعه را از گردنش باز کن،^۲ همین محمدبن شهاب زهری است. پس دوستدار خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بوده. روایت هم از خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

نقل کرده. ۵۱/۱۱/۲۵.

در کتب شیعه و سنی احادیث فراوانی از محمدبن شهاب زهری نقل شده که یقیناً شنیدید، چون از احادیث خیلی معروف در باب امام سجاد، احادیثی است که این شخص نقل می‌کند. منتها به غلط اسم او را زُهری می‌خوانند؛ که زُهری گفت با امام سجاد بودم و کجا رفتم و چنین شد. این زُهری است، از قبیله بنی‌زُهره و از اولاد کسی به نام شهاب که

۱. نوعی غل که پس از قراردادن دست‌ها در دستبند، آن دو را به گردن متصل می‌کرده است.

۲. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سیدالساجدین / باب ۸/

پدرش مسلم است؛ محمدبن مسلم زهری هم به او می‌گویند، به اعتبار جدش، محمدبن شهاب زهری هم می‌گویند. این آدم یک ملایی است که اولاً نام و آوازه‌اش زیاد است، ثانیاً بسیار زرنگ و باهوش است. یک آدم نفهم و نادان نیست که روی نادانی با دستگاه عبدالملک کنار آمده باشد، نه؛ از روی زرنگی کنار آمده. زرنگی‌اش را از کجا می‌فهمیم؟ از اینکه گاهی از زبان امام سجاد یک احادیث خوش‌ظاهری نقل می‌کند، احادیث خیلی معقولی است که عامه در کتبشان نقل کردند و وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند نه، عیب و علتی به ظاهرش در کار نیست. اما وقتی می‌شناسد موضع محمدبن شهاب زهری را، می‌فهمد که این احادیث چقدر رذالت دارد. تمام کوشش این مرد این بوده که خاندان پیغمبر را که داعیهٔ وصایت و خلافت واقعی و وراثت علم پیغمبر را

داشتند، در سطح مردم معمولی زمان پایین بیاورد! ۵۲/۱۲/۲

من دو حدیث از «طبقات» ابن‌سعد، دربارهٔ محمدبن شهاب یادداشت کرده‌ام - که نمایشگر وضع علمی و اجتماعی این مرد است - تا شما بدانید امام سجاد علیه‌السلام با چه کسی طرف صحبت است.

..از او نقل کرده‌اند که می‌گوید: «كُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَ الْعِلْمِ» ما به نوشتن حدیث و نوشتن علم چندان روی موافقی نشان نمی‌دادیم، حالش را نداشتیم. «حَتَّىٰ أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ هَؤُلَاءِ الْأُمَرَاءُ» تا قدرت‌ها و امیران، ما را مجبور کردند. ببینید چقدر امیران علاقه داشتند به حفظ آثار اسلامی و کلمات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که ابن‌شهاب‌ها را مجبور می‌کنند حتماً حدیث

بنویسید، حتماً کتاب تألیف کنید؛ چون لازم است! «فَرَأَيْنَا أَنْ لَا يُنْعَهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ» فهمیدیم وقتی که قدرت‌ها و حکام به ما بگویند حدیث بنویسید و علم را در کتاب‌ها ضبط کنید، دیگر کسی در این زمینه با ما مخالفتی نخواهد داشت. خاطرمان آسوده شد و بنا کردیم کتاب‌نوشتن و حدیث‌نوشتن. این یک روایت، که روابط ایشان را با اُمرا در اینجا می‌توانید بفهمید.

روایت دیگر: «عَنِ الْمُعَمَّرِ» - یکی از روات اهل سنت است - «قَالَ كُنَّا نَرَى أَنَّا قَدْ أَكْثَرْنَا عَنِ الزُّهْرِيِّ» می‌گویند ما خیال می‌کردیم که از زهری روایت خیلی در اختیار ماست. به نظر ما زیاد می‌آمد آن روایاتی که ما از زهری نقل کرده‌ایم. «حَتَّى قُتِلَ الْوَلِيدُ» تا ولید بن عبدالملک - خلیفه سفاک اموی - کشته شد. «فَإِذَا الدَّفَاتِرُ قَدْ حُمِلَتْ عَلَى الدَّوَابِّ مِنْ خَزَائِنِهِ. يَقُولُ: مِنْ عِلْمِ زُهْرِيِّ» بعد که خلیفه از دنیا رفت، دیدیم دفترها و کتاب‌ها و نوشته‌هایی از دانش بیکران زهری بر روی چهارپاها حمل می‌کنند، و از قصر ولید خارج می‌شود! معلوم می‌شود که ایشان علم را برای چه کسی می‌نوشته. کتاب‌ها و نوشته‌های ایشان در اختیار دستگاه خلافت و کتابخانه شخصی و خصوصی جناب ولید قرار می‌گرفت! و ایشان کتاب‌ها را ضبط می‌کرد و در وقت لازم از حدیثش و از گفتارش برای سوءاستفاده از مردم استفاده می‌کرد. این، شخصیت محمد بن شهاب زهری است. ۵۱/۱۱/۲۵

یک مشکل کارِ امام سجاد، وجود اینهاست. انسان باهدف، مسلکی، مجاهد، و از خود گذشته‌ای مثل امام سجاد، با اینها چه بکند؟ .. با این

دزدی که به لباس رئیس کاروان ظاهر شده است، چه بکند؟ اگر این دزد، قداره‌ای بسته بود، و سبیل از بناگوش دررفته‌ای و چشم‌های سرخ‌شده از حدقه بیرون آمده‌ای داشت، غمی نبود؛ همه می‌فهمیدند دزد است. مردم، همه، تکلیفشان را درمقابل دزد می‌شناسند. اگر بفهمند دزد است، می‌دانند با او چه بکنند. اشکال کار این است که نمی‌دانند محمدبن‌شهاب دزد است؛ برای خاطر اینکه این آدم نه سبیل از بناگوش دررفته‌ای، نه قداره از رو بسته‌ای، و نه یک چشم از حدقه بیرون آمده‌ای دارد؛ ظاهری آرام، سیمایی باوقار، زبانی ذاکر، و سخنی گویای قرآن و حدیث! مردم چه می‌دانند این کیست! چون نمی‌دانند، خطرش زیاد است. و راه امام سجاد را، مثل یک خازن بزرگی، سد کرده. اینجا امام سجاد با این چه بکند؟

همین‌طور بی‌تفاوت از کنار این خازن بگذرد؟ مگر ممکن است! مگر ممکن است که امام سجاد یک‌چنین انحراف و کجی عظیمی را، و یک‌چنین عامل بزرگی برای گمراهی را، ببیند و از کنار آن بی‌تفاوت بگذرد؟ اگر این‌طور بود، امام چهارم ما نبود! اگر این‌طور بود، رهبر دین و دنیای بشر نبود! امام برای این است که انحراف‌ها را از بین ببرد. امام یعنی پیشوا، یعنی آن کسی که کاروان بشریت، با دست او هدایت می‌شود. اگر چنین آدمی، با انحراف بد نباشد، با کجی مخالف نباشد، ممکن است کج برود؛ نمی‌شود به او اطمینان کرد که راه را مستقیم به سرمنزل برساند. پس امام چون امام است، چون امام‌الهدی است، و

چون که مَنَارُ التَّقَى^۱ است، وسیلهٔ راهبری و راهنمایی و هدایت و روشنگری است؛ ممکن نیست که از یک عامل ضلالت و گمراهی و کجی و بدی و واژگونگی حقایق، صرف‌نظر بکند و از برابر آن بی‌تفاوت بگذرد. امکان ندارد! این ما هستیم که به حقیقتی دل می‌بندیم، و خود را گرویدهٔ به یک حقیقتی می‌دانیم، اما با ضد آن حقیقت هم، آن‌چنان یار و دم‌خور و دم‌سازیم که گویی آن حقیقت را اصلاً نمی‌شناسیم. این خصلت بد ماست؛ امام مبرّاست از این‌گونه عمل کردن. امام مبرّاست از اینکه چیزی را بداند و طبق آن عمل نکند. از گفتهٔ همین امام بزرگوار [است]: «وَمَا الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَالْعَمَلُ بِطَاعَتِهِ إِلَّا الْفَانِ مُؤْتَلِفَانِ»^۲ آگاهی و عمل، آگاهی و کار، دو همراه هم‌بستهٔ به یکدیگرند، متصل و مرتبطند، جدایی‌ناپذیرند. معنی ندارد آگاهی کامل یک جایی باشد و عمل در کنار آن نباشد.

پس امام نمی‌تواند درمقابل ابن‌شهاب زهری بی‌تفاوت بماند. چه‌کارش بکند؟ او را از بین ببرد؟ مگر امام می‌تواند؟ مگر چنین چیزی ممکن است که امام او را از بین ببرد، یا نابود کند؟ امامی که در اقلیت است، امامی که کوچک‌ترین حرکاتش تحت کنترل و مراقبت است، امامی که [وقتی]

۱. مَنَار: موضع نور، التَّقَى: پرهیزکاری. این عبارت برگرفته از این کلام امام حسن علیه‌السلام است: «وَلَعَمْرِي إِنَّا لَأَعْلَامُ الْهُدَى وَمَنَارُ التَّقَى» به جان خودم سوگند که ما اهل بیت پرچم‌های هدایت و نشانه‌های روشن پرهیزکاری هستیم. (تحف‌العقول / و روی عن الامام ابی‌محمد الحسن بن‌علی / خطبته حین قال له معاوية بعد الصلح اذکر فضلنا)

۲. تحف‌العقول / باب ما روی عن الامام سید‌العابدین علی بن‌الحسین / موعظة و زهد

یک داستان داخلی در داخل خانهٔ او اتفاق می‌افتد، فردا، خبرش از شام از میان کاخ عبدالملک بیرون می‌آید، مگر می‌تواند یک‌چنین کاری را انجام بدهد؟ وانگهی محمدبن‌شهاب رفت، صدها محمدبن‌شهاب دیگر به‌وجود می‌آیند. یک نفر رفت، این سلسله که نمی‌رود. یک انحراف و یک انحراف‌آفرین نابود شد، رشته و جریان انحرافی که از بین نمی‌رود. چاره‌ای باید اندیشید. چه کار کند؟

امام یک نامه برای او نوشت. این نامه در ظاهر یک نامه است. ما هم به همدیگر نامه می‌نویسیم. دوستان و مخالفان و دشمنان احیاناً به هم نامه می‌نویسند. هم‌مسلك‌ها و ضد‌مسلك‌ها به یکدیگر نامه می‌نویسند. نامه‌نوشتن به نظر یک کار ساده می‌آید، اما نامهٔ امام بسیار حائز اهمیت است.

اولاً یک فایدهٔ این نامه - که این فایدهٔ درجهٔ دوی نامه است - این است که [نشان می‌دهد] امام از هیچ‌کس مأیوس نیست، حتی از محمدبن‌شهاب. امام انسان را دارای فطرت نیکو می‌داند. این حکم اسلام است، این قضاوت قرآن است که فطرت و سرشت انسان‌ها به نیکی است. بدی‌ها عارضی‌اند، بدی‌ها برای بعدند، بدی‌ها نقش و نگار روی صفحه هستند و خود صفحه پاک است. خود صفحه در آغاز بی‌غبار است. این دستِ جنایتگرِ نقاشان است که این نقش بد را، این نقش کج‌ومعوج را، بر روی این صفحه کشیده‌اند. این گناه بی‌هنری آن نویسنده است که با خط بدی این لوح سفید را انباشته است. فطرت انسان بر نیکی است.

هر انسانی، در هر حدی از انحراف، از قلمرو و محیط و منطقه امید یک انسان هدفی و مسلکی بیرون نیست. به همه کس می‌توان امیدوار بود که هدایت شود، البته نمی‌شود پای این امید تا آخر نشست. نمی‌شود به خاطر یک امید ضعیفی که نسبت به هدایت یک نفری هست، انسان تصمیم اساسی را نسبت به او نگیرد؛ اما این امید بالاخره هست. محمدبن‌شهاب منحرف است، باشد. چاشته‌خور^۱ لذت دستگاه خلافت شده، باشد. عادت به مقام و پول و مقرری و احترام و زهی و مرحبایی بزرگان و قدرتمندان و اعیان و اشراف کرده، باشد. از کجا معلوم که برنگردد؟ از کجا معلوم که ناگهان تصمیمی نگیرد؟ از کجا معلوم که خود را آن‌چنان که باید، نسازد؟ همه‌اش امکان‌پذیر است؛ پس نامه را می‌نویسد. امام نامه‌ای نوشت. این فایده‌ درجه دومش [بود].

اما فایده‌ درجه اول؛ این نامه امروز دست من است، در این کتاب [تحف‌العقول] است. از روزگار نوشته‌شدن این نامه تاکنون، در حدود سیزده قرن، این کتاب و اسناد قبل از این کتاب، این نامه را حفظ کردند. چه کسی این نامه را [بیرون] داد؟ محمدبن‌شهاب داد؟ این نامه‌ای است که اگر به هرکس بنویسند، فوراً آن را پاره می‌کند؛ اگر نگاه ندارد برای موعظه خودش. هرگز به دیگری نشان نخواهد داد. این نامه را محمدبن‌شهاب به

۱. کسی که یک یا دو بار مزه چیزی را چشیده و همیشه چشیدن آن طعم را انتظار و آرزو دارد. آن که از فضل کسی بهره‌مند شده و همواره پیرامون آن شخص می‌گردد و توقع بهره‌مند شدن از او را دارد.

این‌وآن داد که علی‌بن‌الحسین برای من این‌طور نامه‌ای نوشته؟
 ابداً! چنین چیزی ممکن نیست. این نامه، سرتاپا تازیانه‌ای است بر تن
 و روی محمدبن‌شهاب. این نامه سراپا اعلام جرمی است، ادعای نامه‌ای
 است علیه محمدبن‌شهاب. این را هرگز محمدبن‌شهاب خودش [بیرون]
 نمی‌دهد. پس چه کسی این نامه را به دست دیگران داده، و آن دیگران
 به دیگران، تا به من و شما رسیده؟ این نامه را خود امام سجاد داده. امام
 سجاد نامه را می‌نویسد، برای محمدبن‌شهاب می‌فرستد؛ اما نسخه‌ای از
 آن نامه را برای خودش و برای اصحاب نزدیکش هم نگه می‌دارد. چرا؟
 منظور امام چه می‌تواند باشد از این عمل؟ چه فایده‌ای دارد؟ فایده
 اساسی این نامه، معرفی و افشاگری و ایجاد شناخت صحیح از طبقه‌ای
 است که محمدبن‌شهاب در آن طبقه است. این را به هیچ صورت دیگری
 نمی‌شود ادا کرد.

امام اگر یک اعلامیه علیه محمدبن‌شهاب می‌دادند، این اثر را نمی‌گذاشت.
 اگر ده‌ها نطق علیه محمدبن‌شهاب می‌کردند، این اثر را نمی‌داشت. اما
 به خودش نامه می‌نویسند؛ نامه‌ای سرگشاده! اگر او حاضر نیست [نامه
 را] به دیگران نشان بدهد، خود امام نشان می‌دهند. خود امام او را
 معرفی می‌کنند؛ و پایگاه او را، و موضع جنایت کارانه او را، و اثر عظیم
 و فاجعه‌آمیز کارهای او را. و این را می‌دهند دست مردم، دست آگاهان
 شیعه، که دست‌به‌دست بگردانند و به توده‌ها برسانند تا محمدبن‌شهاب
 معرفی شود. و بزرگی جرم او معلوم شود و مردم بدانند که کسی در این

حد، چیست و کیست. این نامه امام سجاد است. امام سجاد با این نامه افشاگری می‌کند. در این نامه، طبقه محمدبن‌شهاب را در طول نوار تاریخ از آغاز تا فرجام معرفی می‌کند. امام با محمدبن‌شهاب نظر خاصی ندارد؛ هرکه چون او باشد، اوست! هرکسی دارای آن پایگاه و موضع باشد، محکوم به حکم اوست؛ خصوصیتی ندارد محمدبن‌شهاب زهری. و این سخن امام چهارم صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است.

«کِتَابُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ الزُّهْرِيِّ»^۱.. ببینید؛ لحن، لحن انتقام‌جویانه نیست، باینکه راه امام از وجود محمدبن‌مسلم این‌همه لطمه می‌بیند، درعین‌حال، لحن امام، لحن انتقام‌جویانه با غیظ و غضب نیست، لحن یک فوق‌انسانی است که از یک فضایی بالاتر و از یک افقی دورتر، این موجود ضعیف را مخاطب قرار می‌دهد. در آن تَنَافُز^۲ نیست، در آن دشمنی‌ها و خُرده‌حساب‌های شخصی نیست. و هرجا که در این‌گونه مسائل کلی و مهم، خرده‌حساب‌های شخصی پیش آمد، اثر عمل از بین رفت. امام سجاد برایش محمدبن‌شهاب به‌خصوص مطرح نیست، این پایگاه برایش مطرح است؛ لذا در آغاز نامه، بعد از بِسْمِ اللّٰهِ می‌فرماید: ۵۲/۱۲/۴ «كَفَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ مِنَ الْفِتَنِ وَرَحِمَكَ مِنَ النَّارِ» خدا ما و تو را از آزمایش‌ها و فتنه‌های زندگی سربلند خارج کند. ابتدا می‌فرماید ما و تو را. ۵۱/۱۷/۲۵ و

۱. تحف‌العقول / باب ما روی عن الامام سيدالعابدين علي بن الحسين / كتابه الی محمدبن‌مسلم الزهری

۲. (ن‌ف‌ز) به روی یکدیگر پریدن، به همدیگر حمله کردن

در بخش دوم این جمله، تنها او را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ زیرا دچار فتنه شدن، برای همه است و امام سجاد هم ممکن است به نوعی دچار فتنه شود، ولی در فتنه غرق نمی‌شود و محمدبن شهاب دچار فتنه می‌شود و در فتنه غرق می‌شود؛ و آتش جهنم به امام سجاد علیه‌السلام نزدیک نمی‌شود، لذا این نسبت را به محمدبن شهاب می‌دهد. شروع نامه با چنین لحنی، به دلیل نوع برخورد امام با اوست که هم تحقیرآمیز و هم خصمانه است.^۱ پاسدار اسلام، ش ۱۱ «وَرَحِمَكَ مِنَ النَّارِ» و از آتش بر تو رحمت بیاورد؛ یعنی تو با این وضعیت، اهل آتشی؛ خدا به تو رحم کند. ۵۷/۱۷۲۵

سپس می‌فرماید: «فَقَدْ أَصْبَحَتْ بِحَالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ يَرَحِمَكَ» تو در حالتی قرار گرفته‌ای که هرکس این حالت تو را بشناسد، شایسته است که به حال تو رحم کند. دقت کنید که این خطاب به چه کسی است. این خطاب به کسی است که همه به حال او غبطه می‌خورند. پاسدار اسلام، ش ۱۱ به کسی که اول شخصیت [مذهبی] این مملکت است؛ کسی که یک اشاره‌اش در دستگاه حکومت، ارزش بیشتری دارد از تصریح‌های ارکان حکومت؛ ثروت دارد، موقعیت و مقام دارد. ۵۷/۱۷۲۵ امام آن قدر او را خوار و ضعیف می‌کند که می‌فرماید: هرکس تو را به این حال بشناسد، باید به تو رحم کند.

۱. در این زیرفصل از متن مقالات منتشر شده حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای در نشریه پاسدار اسلام با عنوان «پژوهشی در زندگی امام سجاد»، استفاده شده است. این مطالب مربوط به شماره یازدهم این نشریه در سال ۱۳۶۱ بوده که به اختصار به صورت پاسدار اسلام، ش ۱۱ آمده است.

..پس از آن، امام به نعمت‌هایی که خدا به او داده و حجت‌هایی که برای او اقامه شده، اشاره می‌کند. پاسدار اسلام، ش ۱۱ «فَقَدْ أَثَقَلْتِكَ نِعْمَ اللَّهِ» نعمت‌های خدا بر دوش تو سنگینی می‌کند. «بِمَا أَصَحَّ مِنْ بَدَنِكَ وَ أَطَالَ مِنْ عُمْرِكَ» خدا بنیۀ قوی و بدن سالمی به تو داده، عمر درازی به تو داده؛ اینها نعمت‌های خداست. «وَقَامَتِ عَلَيْكَ حُجُجُ اللَّهِ» حجت‌های خدا هم بر تو تمام است. ممکن است بر فلان بقالی که در شام زندگی می‌کند، حجت خدا تمام نباشد؛ بنابراین خدا از او مؤاخذه‌ای نخواهد کرد. ممکن است فلان آدمی که در دستگاہ عبدالملک زندگی می‌کند و به نفع عبدالملک عمل می‌کند و دانش و آگاهی تو را ندارد، خدا این قدرها عذابش نکند؛ چون او نمی‌داند. اما تو چطور؟ تو این‌طور نیستی. «وَقَامَتِ عَلَيْكَ حُجُجُ اللَّهِ» حجت‌های خدا بر تو تمام شده و قائم شده. «بِمَا حَمَلْتِكَ مِنْ كِتَابِهِ» تو قرآن را خوانده‌ای و فهمیده‌ای. «وَفَقَّهَكَ فِيهِ مِنْ دِينِهِ» دین خدا را شناخته‌ای و از مقررات دینی آگاهی داری. «وَعَرَّفَكَ مِنْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ» سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به تو شناسانده. «فَرَضِيَ لَكَ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَ بِهَا عَلَيْكَ وَ فِي كُلِّ حُجَّةٍ احْتَجَّ بِهَا عَلَيْكَ الْفَرَضُ بِمَا قَضَى» درمقابل هر نعمتی که خدا به تو داده، مسئولیتی بر دوش تو نهاده؛ درمقابل هر آگاهی و هوشیاری‌ای که تو به‌دست آورده‌ای، رسالت و وظیفه‌ای را بر دوش گرفته‌ای. «فَمَا قَضَى إِلَّا ابْتَلَى شُكْرَكَ فِي ذَلِكَ وَ أَبَدَى فِيهِ فَضْلَهُ عَلَيْكَ فَقَالَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» بعد هم تو را مورد حساب قرار داده و به تو گفته که اگر شکر کردی، اگر نعمت را شناختی و دهندهٔ نعمت را شناختی و

نعمت را در جای خود به کار بردی - که معنای شکر این است: شناخت نعمت، شناخت مُنعم، به کار بردن نعمت در آنجایی که باید به کار رود و برای آن است - خدا این نعمت را بر تو خواهد افزود.

خب اینها مقدمه نامه است. بعد می‌فرماید: «فَانظُرَائِي رَجُلٍ تَكُونُ غَدًا إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَسَأَلَكَ عَنِ نِعْمِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ رَعَيْتَهَا وَعَنْ حُجَجِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ قَضَيْتَهَا» فردای قیامت که خدا تو را در حساب و میزان به پا بدارد و از این تو سؤال کند که این نعمت‌های من را در چه راهی به کار بردی و از این حجت‌های من و آگاهی‌هایی که به دست آورده‌ای، چگونه بهره بردی و چه استفاده‌ای کردی، جواب خدا را چه خواهی داد؟ «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ قَابِلًا مِنْكَ بِالْتَّعْذِيرِ وَلَا رَاضِيًا مِنْكَ بِالْتَّقْصِيرِ» گمان نکن که خدا فردای قیامت عذرهای تو را قبول می‌کند، یا تقصیرها و کوتاهی‌های تو را به نظر عفو و اغماض می‌نگرد! ^{۵۱/۱۱۷۲۵} خیال نکن که خدا از تو عذر قبول خواهد کرد و در قیامت به خدا می‌گویی: خدایا! نشد دیگر، نکردیم، بالاخره بنده گناهکار تو بودیم. عذر بیاوری، بهانه بیاوری، همان طوری که با چرب‌زبانی سرِ هزاران نفر را کلاه گذاشتی، آنجا هم یک چرب‌زبانی بکنی. نه، این طور نیست! ^{۵۲/۱۲۷۶} «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لَيْسَ كَذَلِكَ» این طور نیست. کوچک‌ترین کار تو، کوچک‌ترین خطای تو، کوچک‌ترین بی‌مسئولیتی تو، و مراعات نکردن مسئولیت و وظیفه‌ای که از تو سر زده است، در نظر پروردگار مورد مؤاخذه و بازخواست قرار می‌گیرد؛ خدا به این آسانی نمی‌گذرد. ^{۵۱/۱۱۷۲۵} آیا درمقابل پروردگار می‌توانی بگویی چگونه از این نعمت‌ها [استفاده] کردی یا نه؟

بعد از آن، آیاتی از قرآن ذکر می‌کند. پاسدار اسلام، ش ۱۱ «لَيْسَ كَذَلِكَ أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ فِي كِتَابِهِ إِذْ قَالَ لَشَيْئِنَّهُ لِّلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ» خدا از علما و دانایان در کتاب خود پیمان گرفته است که باید برای مردم بیان کنید، آشکار کنید، و از دیدگان جستجوگر مردم چیزی را پنهان ندارید؛ حق را بگویید. و اینها وظیفه‌ی تو بوده، ای ابن‌شهاب زهری! که از علما هستی. حجت خدا بر تو تمام است. قرآن گفته که نباید کتمان کنی، و باید بگویی آنچه را که می‌دانی و می‌فهمی. اما تو نکردی. ۵۱/۱۱۲۵ پس از این مقدمه، به ادعاینامه بسیار سخت و گزنده‌ای نسبت به محمد بن شهاب می‌پردازد. پاسدار اسلام، ش ۱۱

«وَأَعْلَمَ أَنَّ أَدْنَى مَا كَتَمْتَ وَأَخَفَّ مَا احْتَمَلْتَ أَنْ آتَسَتْ وَحَشَّةَ الظَّالِمِ وَسَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْعَيْ» کمترین چیزی که تو پوشانده‌ای و سبک‌ترین گناهی که تو متحمل شده‌ای، این است که با همراهی خود، وحشت ظالم را از بین برده‌ای. ۵۱/۱۱۲۵

وحشتِ ستمگران را تبدیل به راحتی و آس کردی. پاسدار اسلام، ش ۱۱ ای ابن‌شهاب! اگر تو در کنار ظالم نمی‌نشستی، اگر تو در جبهه‌ی ظالم قرار نمی‌گرفتی، او از خشم و عصبان مردم می‌ترسید و بیم می‌برد؛ اما تو به او نزدیک شدی. تو با او سر و سرّ برقرار کردی. تو خود را از او دانستی، و او را از خود. وحشت او را از بین بردی، خاطر او را جمع کردی، برای او خواب راحت فراهم کردی. .. [«وَسَهَّلْتَ لَهُ طَرِيقَ الْعَيْ»] راه گمراهی و ظلم و عدوان را برای او هموار کرده‌ای. «بِدُّوْكَ مِنْهُ حِيْنَ دَنَوْتَ وَاجَابَتِكَ لَهُ حِيْنَ دُعِيْتَ» هروقتی تو را خواست، بله قربان گفتی؛ هروقتی تو را به خود نزدیک کرد، مثل برّه‌ی رام و سربه‌راه و مطیع رفتی؛ هر کاری او خواست، کردی. ۵۱/۱۱۲۵ در اینجا نزدیکی

او به دستگاه سلطنت و خلافت را این‌طور به رخ او می‌کشد و

همچون تازیانه‌ای بر سر او فرودمی‌آورد. پاسدار اسلام، ش ۱۱

«فَمَا أَخَوْفَنِي أَنْ تَكُونَ تَبَوُّءَ يَأْتِكَ غَدًا مَعَ الْخَوْتَةِ» ای ابن‌شهاب! بر تو بیم می‌برم که در روز قیامت، در زمره خیانت‌کنندگان به دین و به قرآن و به مسلمانان، بار گناه خود را بر دوش بگیری. «وَأَنْ تُسْأَلَ عَمَّا أَخَذَتْ بِإِعَاتِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّالِمَةِ» از تو سؤال کنند و مؤاخذه کنند در برابر آنچه به برکت کمک به ظالمان به چنگ آورده‌ای. تو خیال می‌کنی خدا از مقام تو، از لیاقت تو، از قدرت روحانی تو - که وقتی محمد بن شهاب وارد مسجد الحرام می‌شد، مردم پس‌پس می‌رفتند که محمد بن شهاب آمد - سؤال نخواهد کرد؟ این موقعیت را مفت به دست آورده‌ای؟ این موقعیت را مفت تحصیل کرده‌ای؟ یا نه، دینت را فروختی و تحصیل کردی؟ ظالم را تأیید کردی و تحصیل کردی؟ خدا در قیامت از تو مؤاخذه خواهد کرد.

«إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِنْ أَعْطَاكَ» هرکس هرچه به تو داد، ولو برای تو هم نبود، گرفتی! هر پول زیادی، هر هدیه‌ای، هر احترامی را که شایسته آن نبودی و حق تو نبود، هرکس به تو داد، گرفتی. خلیفه برای تو صد هزار دینار فرستاد. تو مالک این صد هزار دینار نمی‌شوی بدبخت! در اقطار کشور بنی‌امیه، در این قُرَى و قصبات، در این شهرها که مردم تا صبح گرسنه به سر می‌برند؛ به تو ناگهان صد هزار دینار، در یک هدیه و در یک تعارف، نمی‌رسد؛ اما چون خلیفه به تو داده بود، گرفتی و روی چشم

گذاشتی. «دَنَوْتُ مِمَّنْ لَمْ يَزِدْ عَلَيَّ أَحَدٍ حَقًّا» به کسی نزدیک شدی و به او دل بستنی و از او پول گرفتی که حق کسی را به او نداده. تو به کسی که حق یک حق‌دار را به او نرسانده، نزدیک شده‌ای، ای محمدبن‌شهاب! چه می‌کنی!

«وَلَمْ تَزِدْ بَاطِلًا حِينَ آدْنَاكَ» و تو هم که نزدیک او رفتی، نتوانستی از مسیر باطل، اندکی او را منحرف کنی و به‌سوی حق و راه صحیح بکشانی. ۵۷/۱۱/۲۵ هنگامی که خلیفه ستمگر، تو را به خودش نزدیک کرد، هیچ باطلی را برطرف نکردی. یعنی این بهانه را نمی‌توانی بیاوری که من به او نزدیک شدم، برای اینکه احقاق حق و ابطال باطل کنم! تو در مدتی که با او بودی، هیچ باطلی را از بین نبردی، درحالی که دستگاه او پر از باطل بود. پاسدار اسلام، ش ۱۱ دل خودت را خوش کردی، وجدانت را آسوده کردی که من می‌روم برای اینکه اصلاحش کنم؛ اما ندانستی که عبدالملک اگر به راهی که تو می‌گویی، بیاید، دیگر عبدالملک نیست. .. رفتی درستش کنی؟ رفتی به راهش بیاوری؟ مگر می‌توانی؟ مگر خصلت عبدالملک قابل تغییر است! مگر این خصلت‌ها قابل دگرگون شدن است! مگر قابل عوض شدن است که تو رفتی عوض کنی، ای ساده‌دل! «وَ أَحَبَّتْ مَنْ حَادَّ اللَّهَ» کسی را دوست خود گرفتی که او خدا را دشمن خود گرفته است. یعنی چه؟ توجه کنید به معنای دوستی و دشمنی. محمدبن‌شهاب زهری واقعاً عبدالملک را دوست می‌داشت؟ نه، هیچ دوست نمی‌داشت؛ یقین دارم. چرا عبدالملک را دوست داشته باشد؟ صرفاً او اقتضا می‌کند که

برود آنجا. اما امام می‌گوید که او را دوست گرفتی. یعنی چه دوست گرفتی؟ یعنی هم‌سطح و هم‌جبهه او هستی، ولو دوستش هم نداشته باشی، ولو در دلت به او فحش هم بدهی. عملاً در جبهه او هستی یا نه؟ محمدبن‌شهاب زهری در جبهه عبدالملک بود یا در جبهه امام سجاد؟ جز این است که در جبهه عبدالملک بود؟ و الا این کاغذ را امام برایش نمی‌نوشت، این لحن را برای او به کار نمی‌برد. اما با اینکه در جبهه عبدالملک بود، یقیناً امام سجاد علیه‌السلام را از اعماق دل دوست هم می‌داشت. اما آن دوستی‌های خشک و خالی، آن دوستی‌های بی‌اثر و ثمرنابخش که قیمتی ندارد؛ دوستی یعنی هم‌جبهگی. ۵۱/۱۷۲۵

جمله بسیار تکان‌دهنده حضرت، در این ادعای نامه، این است که می‌فرماید: پاسدار اسلام، ش ۱۱ «أَوَلَيْسَ بِدُعَائِهِ إِيَّاكَ حِينَ دَعَاكَ جَعَلُوكَ قُطْباً أَدَارُوا بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِم». عجیب تشبیهی است. می‌گوید ای بیچاره! آیا تو نفهمیدی اینها که از تو خواستند پیششان بروی، دلشان برای خدا و دین و قرآن و حدیث و سنت نسوخته بود و نگران محو حقایق و فضایل نبودند، بلکه به جهت دیگری تو را خواستند؟ تو را خواستند تا اینکه تو را میله‌ای قرار بدهند که بر این میله، سنگ آسیای مظالم خود را بگردانند! میله‌ای که اگر نباشد، سنگ آسیا نمی‌گردد و آسیا به کار نمی‌افتد. ای محمدبن‌شهاب! تو همان میله‌ای هستی که سنگ آسیای مظالم بنی‌امیه بر روی گردن تو و بر محور تو می‌چرخد. ببینید این نقش، چه نقش عظیمی است؛ چه موقعیت حساس و خطیری است که محمدبن‌شهاب‌ها داشته‌اند و دارند.

«وَجِسْرًا يَعْْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَىٰ بَلَايَاهُمْ» تو را پلی قرار دادند که از روی تو رد شدند و به بدبختی‌ها و مسکنت‌ها و بیچارگی‌هایشان رسیدند. «وَسُلَّمًا إِلَىٰ ضَلَالَتِهِمْ»^{۵۱/۱۱/۲۵} و نردبانی ساختند که به‌سوی ضلالت خودشان از آن بالا می‌روند. پاسدار اسلام، ش ۱۱

«دَاعِيًا إِلَىٰ غَيْبِهِمْ» دعوت‌کننده گمراهی آنها شدی. «سَالِكًا سَبِيلَهُمْ» رونده راهشان شدی. پس تو هم با آنهايي، تو هم از آنهايي، تو هم در راه آنهايي. سر خودت را کلاه نگذار! نگو او عبدالمک است و اموی، و من محمدبن‌شهابم و عالمم و دوستدار امام سجادم؛ نه! تو هم جزو آنهايي، تو هم یکی از افراد همان کاروانِ رو به جهنمی.

«يُدْخِلُونَ بِكَ الشَّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ» به‌وسیله تو در دل دانایان شک وارد کردند. این تردید را در هر عالمی به‌وجود آوردند، که اگر این راه خطاست، پس چرا محمدبن‌شهاب رفت؟ چرا من نرم؟^{۵۱/۱۱/۲۵} و احیاناً برخی در این دام افتادند. پاسدار اسلام، ش ۱۱ چه مسئولیت خطیری است! تو را وسیله‌ای قرار دادند که دانایان را، حتی آگاهان را به‌سوی خود بکشانند، اما تویی نادان غفلت‌زده نفهمیدی که از تو چه استفاده‌ای دارند می‌کنند. «وَيَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجُهَالِ إِلَيْهِمْ» به‌وسیله تو، دل جاهلان را به‌سوی خود جلب می‌کنند، مردم را به خود علاقه‌مند می‌کنند و به‌دنبال خود می‌کشانند.^{۵۱/۱۱/۲۵}

واقعاً عجیب [است]، چه دید نافذ بینایی! این امام سجاد است. ببینید چطور موشکافی می‌کند! ببینید چطور این دقایق را ورق می‌زند و نشان می‌دهد! «فَلَمْ يَبْلُغْ أَحْصُ وُزْرَانِهِمْ وَلَا أَقْوَىٰ أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونَ مَا بَلَغْتَ مِنْ إِصْلَاحِ

فَسَادِهِمْ وَاخْتِلَافِ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ إِلَيْهِمْ» حاصل این عبارت این است: ۵۲/۱۲/۲۰ نزدیک‌ترین وزرای آنها و نیرومندترین یارانشان، به قدری که تو فساد آنها را در چشم مردم صلاح جلوه دادی، نتوانستند به آنها کمک کنند. پاسدار اسلام، ش ۱۱ خدمتی که تو به آنها کردی، نزدیک‌ترین مقامات عالی و نزدیک‌ترین رجال سیاسی‌شان به آنها نکردند. آنها کاری که توانستند بکنند، این بوده که نشستند نقشه درست کردند؛ اما تو، خیل دل‌ها را به سوی آنان سرازیر کردی و روانه ساختی. کاری که تو کردی، هیچ‌کس نتوانست برای آنها انجام بدهد. ای زهی! ای مرحبا! ای مرحبا! جا دارد که احترامت کنند؛ خیلی به آنها خدمت کردی. خب آنها چه به تو دادند؟ هزار دینار؟ پنج‌هزار دینار؟ پنجاه‌هزار دینار؟ پانصد هزار دینار؟ آقایی دادند؟ نفوذ کلمه دادند؟ همه دنیا را - که نه می‌توانند، و نه می‌دهند - به تو دادند؟ هرچه به تو داده‌اند، درمقابل آنچه از تو گرفته‌اند، کم است و ناچیز. «فَمَا أَقَلَّ مَا أَعْطَوْكَ فِي قَدْرٍ مَا أَخَذُوا مِنْكَ» چه کم است آنچه به تو دادند، درمقابل آنچه از تو گرفتند! «وَمَا أَيْسَرُ مَا عَمَّرُوا لَكَ فَكَيْفَ مَا خَرَّبُوا عَلَيْكَ» آنچه‌هایی که برایت آباد کردند، چقدر کم است! وای به حال آنچه‌هایی که برایت خراب کردند! این دنیایی که برایت آباد کردند، چقدر بی‌ارزش است، چقدر کوچک است، چقدر ناچیز است. وای به حال آخرتی که برایت ویرانه‌اش ساختند، خرابه‌اش کردند. «فَانظُرْ لِنَفْسِكَ» فکر خودت باش؛ «فَانظُرْ لِنَفْسِكَ». نمی‌گویند ای فلان فلان شده، ای چه شده! نه. «فَانظُرْ لِنَفْسِكَ» یک قدری به حال خود بیندیش، یک قدری به

فکر خود باش بیچاره! «فَائَتْهُ لَا يَنْظُرُهَا غَيْرُكَ» کسی جز تو به حال تو نمی‌اندیشد و برای صلاح تو فکر نمی‌کند. «وَحَاسِبُهَا حِسَابَ رَجُلٍ مَسْئُولٍ» نفسِ خود را محاسبه کن، تحت حساب بکش، حسابگریِ انسانی که مورد سؤال قرار گرفته. مثل یک آدم مسئول، مثل یک انسانی که درمقابل میزِ دادگاه قرار گرفته، این‌طور خودت را محاکمه کن؛ این‌طور از خودت بازجویی کن؛ استیضاح کن خود را؛ به فکر خودت باش. ۵۲/۱۲/۲۰

در این نامه تند و پرمضمون و پرمحتوا، امام سجاد این جریان اقتدار فکری و زمامداری علمی را - که به کمک اقتدار سیاسی و زمامداری اجتماعی رفته بود - رسوا کرد. و کسانی را که حاضر به سازش با این دستگاه بودند، دچار سؤال کرد. و این سؤال همواره در جامعه اسلامی آن زمان مطرح بوده و در طول تاریخ هم مطرح خواهد بود. پاسدار اسلام، ش ۱۱

پایه‌گذاری تشکیلات شیعی «شیوه رفتار با عموم و خواص شیعیان»

بعد از واقعه عاشورا و پیش آمدن آن ضربت عجیب به پیکر تشیع از طرف قدرت‌های اموی، آن کسانی که در طراز اول قرار داشتند و ماندند، بسیار کم بودند. اما بقیه مردم [برگشتند]؛ آنهایی که ایمان قرص و محکمی نداشتند، آنهایی که شجاعت کافی و لازم نداشتند، آنهایی که به زندگی دنیا خیلی علاقه داشتند، یعنی به مقامشان، یا به زندگی پولشان، یا به زن و فرزندشان، به همان چیزهایی که در آن آیه شریفه قرآن وارد است: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ^۱ تا آخر. آن چیزهایی

۱. سوره مبارکه توبه / آیه ۲۴، «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ». بگو: اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی

که به‌عنوان رقیب خدا، به‌عنوان فرزند و لنگهٔ دیگر محبت در دل انسان ذکر شده است، جزو خطرناک‌ترین چیزها هستند برای دل یک انسان.

خیلی‌ها هستند که مؤمن‌اند، قبول دارند، مطلبی را فهمیده‌اند، در حال عافیت خیلی هم مَنَم‌مَنَم می‌کنند، خیلی هم اظهار جِلَادَت^۱ می‌کنند، اما همچنانی که سیدالشهدا صلوات‌الله‌علیه فرمود: «فَإِذَا حُضُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»^۲ آن وقتی که منگنهٔ بلا و فتنه بر سر آنان قرار می‌گیرد، دین‌داران، پاینده‌های به دین، عددشان کم می‌شود. وقتی نگاه می‌کنی، می‌بینی از این جمع کثیری که همه ادعای دین‌داری می‌کردند، ته ماجرا کسی نمانده یا عدهٔ بسیار کمی باقی ماندند. در زمان امام سجاد قضیه این‌طور شده بود؛ هرکدامی از گوشه‌ای فرا رفتند. هرکسی مشغول کار خودش شد. عدهٔ زیادی به زندگی خود سرگرم شدند. امام صادق صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه می‌فرماید: «۵۲/۱۱/۳۰ اِرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا ثَلَاثَةً أَبُو خَالِدٍ الْكَاذِبِيُّ، يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ وَ جُبَيْرُ بْنُ مُطْعِمٍ ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحَقُوا وَ كَثُرُوا وَ كَانَ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ يَدْخُلُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ يَقُولُ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ

را که خوش می‌دارید، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است، پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را اِبه اجرا درآورد. و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند.

۱. (جل‌د) چابکی، دلیری

۲. بحارالانوار/ کتاب الروضة/ ابواب المواعظ و الحكم/ باب ۲۰/ حدیث ۲

البغضاء»^۱ پس از حسین بن علی علیه السلام همه از راه بازگشتند، مگر سه نفر؛ ابو خالد کابلی، یحیی بن ام طویل و جُبیر بن مُطعم.^۲ بعدها مردم دیگر به آنها پیوستند و جمع شیعیان انبوه گشت. یحیی بن ام طویل به مسجد پیامبر در مدینه می‌آمد و خطاب به مردم می‌گفت: ما به شما و راه و آیین شما، کافریم؛ و میان ما و شما دشمنی و خشم و کینه قرار دارد.

چه حادثه شگفت‌انگیزی! پس از واقعه عاشورا، همه رفتند! همه از راه برگشتند! همه از آینده جذاب و دلگرم‌کننده‌ای که آنها را به خود می‌کشید، مأیوس شدند! از همه آرزوها و آرمان‌های تشیع صرف‌نظر کردند؛ فقط به نام تشیع و به اینکه در دل به امامان عقیده و محبت داشته باشند، قناعت ورزیدند. پیشوای صادق/ص ۲۷ البته در بعضی از روایات دارد که پنج نفر، در بعضی از روایات دارد که چهار نفر، گمانم در بعضی از روایات دارد هفت نفر. حالا شما هفت نفر را بگیرید، فرض کنید که هفت نفر از شیعه باقی مانده بودند، بقیه لغزیده بودند. منتها من گمان

۱. بحار الانوار/ ج ۴۶ / ص ۱۴۴، «در روایت دیگری، نام جابر بن عبدالله انصاری نیز بر این سه نفر افزوده شده است. و باز در روایت دیگری به جای جابر بن عبدالله، سعید بن مسیب مخزومی، و به جای جبیر بن مطعم، حکیم بن جبیر نام آورده شده است. و باز در روایت دیگری، بر این همه، نام سعید بن جبیر افزوده و به جای جبیر بن مطعم، محمد بن جبیر بن مطعم ذکر شده است.» (رجال الکشی / چاپ مصطفوی / ص ۱۱۵) (نویسنده)

۲. به نظر محقق شوشتری، عالم رجالی معاصر (قاموس الزجال / ج ۹ / ص ۳۹۹) این حدیث، تحریف شده «حکیم بن جبیر بن مطعم» است. (نویسنده)

می‌کنم که منظور از آن کسانی که مرتد شده بودند و برگشته بودند، همه شیعیان عالم اسلام نبود، بلکه فقط شیعیان مدینه بودند. کوفه را مثلاً امام نفرموده، سلیمان بن صُرد خزاعی را نفرموده، یا عبدالله عقیف را نفرموده، یا مختار را نفرموده، ابراهیم مالک اشتر را نفرموده، و همچنین کسانی که در گوشه و کنار بودند، سعید بن جبیر را نفرموده. امام صادق همان عده‌ای که در مدینه بودند را می‌فرماید که رفتند، مگر این سه نفر، یا چهار نفر، یا پنج نفر، یا هفت نفر مثلاً. [بقره ۵۲/۱۱۷۳] بقره که لغزیده بودند یعنی اعتقاد خود را از دست ندادند، از دین یا از تشیع برنگشتند، اما یکی از این دو حالت برایشان پیش آمد؛ یکی از این دو آفت به اینها خورد. اول، آفت ترس؛ که بسیار آفت بزرگی است، [و دوم، آفت طمع].

وقتی که ماجرای کربلا پیش آمد و پشت سرش قضیه حَرّه پیش آمد و قتل عام مدینه به وسیله دژخیمان یزید بن معاویه و دستگاه اموی، مردم با خودشان حساب کردند که این دستگاهی که بر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله با این همه جلالت و با این همه محبوبیت، ابقا و ترخم نمی‌کند، به طریق اولی بر من و امثال من ترخم نخواهد کرد. و چون می‌ترسیدند که کشته شوند، یا به زندانشان بیندازند، یا مورد شکنجه قرار بگیرند - اگر در مدینه بودند، یک‌طور؛ اگر در کوفه بودند و تحت حکومت حجاج و امثال حجاج بودند، یک‌طور دیگر - که نظایرش را زیاد دیده بودند، دور امام چهارم علیه السلام را رها کردند و کنار رفتند. یک عده اینها بودند.

۱. در قدیم به معنای شفقت و رحم کردن به حال کسی، به کار می‌رفته است.

یک عده دیگر، تنها مسئله ترس برایشان مطرح نبود، البته ترس هم بود. اینها می‌دیدند که اگر بخواهند در این اجتماع زندگی کنند، راحت کاسبی کنند، گاهی توصیه آنها را حاکم و استاندار یزید و مروان و عبدالملک بخواند و ترتیب اثری بدهد، احیاناً از مالیات معاف باشند، در مجالس و محافل عمومی که شرکت می‌کنند، مورد احترام باشند، احیاناً یکی از شغل‌های پول‌دربیار دولتی را به اینها محوّل کنند؛ و خلاصه اگر بخواهند راحت زندگی کنند و از مزایای دنیا و مزایایی که دستگاه خلافت بی‌دریغ به طرفداران خود می‌دهد، استفاده کنند، راهش این است که این حرف‌ها را ببوسند بگذارند کنار. فراموش کنند که امام حسنی بود و امام حسینی بود، تعلیماتی بود و تشکیلاتی بود و کارهایی بود و هدفی بود و راهی بود و فکری بود! باید اینها را فراموش کنند. آنها زندگی کردن را مستلزم این می‌دانستند. یک عده هم اینها بودند. آن فکر اولی که فکر ترس باشد، برای عامه مردم بود؛ و فکر دوم یعنی فکر طمع، برای یک عده معدودی بود، برای طبقات بالاتر جامعه بود. اینها موجب شد که در اول کار دوزویر امام چهارم علیه‌السلام عملاً خلوت شود و کسی جز همان سه نفر فداکار باقی نماند. ۵/۱۱۷۳۳

در همین فضا و محیط فاسد و مسموم است که با دست یحیی بن اُمّ طویل‌ها، امام سجاد صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه جمعیت شیعه را سامان می‌دهد. نگفتند وضع بد است، نگفتند که قدرت حاکم از شمشیرش خون می‌چکد، نگفتند این حرف‌ها در دل و مغز علیل مردم جا نمی‌گیرد. ۵/۲۱۲۸. [یحیی بن اُمّ طویل‌ها]،

همین ساخته‌شده‌ها و برگزیده‌های دستگاه امامتند که [امامان] اینها را می‌فرستند به شهرها، نقطه‌های دوردست، جاهایی که باید بفهمند، باید روشن بشوند. می‌فرستند به خراسان، می‌فرستند به سیستان، می‌فرستند به هندوستان، می‌فرستند به کرمان و فارس. یک وقتی شما نگاه می‌کنید، می‌بینید در اواخر دوران بنی‌امیه، سراسر این قسمت شرقی کشور اسلامی، مُحب اهل‌بیت هستند. بعد از شصت، هفتاد سال از زمان امام سجاد، آن مرد می‌آید به امام صادق، می‌گوید: آقا! شما صد هزار شمشیرزن در خراسان دارید. اگرچه که بعد امام فرمودند: این شمشیرزن‌هایی که تو می‌گویی، چندتایشان این‌طوری‌اند که حاضرند داخل تنور بروند؟ اما بالاخره یک عده دوستداران اهل‌بیت بودند که این آدم این‌طور ادعایی می‌کرد. اینها کجا درست شده بودند؟ اینها را امام سجاد درست کرد.

سعیدبن‌جُبیر را می‌فرستد به حدود خراسان.^۱ آمد اینجا جنگ‌ها کرد با کافران، با کفار؛ در وضع ظاهری و در ظاهر کار، شمشیر دست گرفت، بنا کرد با کفار جنگیدن، اما در باطن، با کفار باطنی هم می‌جنگید، با دستگاه خلافت هم می‌جنگید. در سپاهی که دستگاه خلافت فرستاده است، در همان سپاه، این دارد جنگ می‌کند؛ اما در داخل خود این سپاه هم مشغول سازندگی است. این سعیدبن‌جُبیر است. بیخود نبود که بعد از چند سال، [وقتی] حَجَّاج بن‌یوسف او را در کوفه گیر آورد، کُشت؛ و به

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شمارهٔ ۲۲، «سعیدبن‌جُبیر» را مطالعه کنید.

چه وضعی هم گشت! بیخود نبود. یا یحیی بن‌ام الطویل را امام علیه‌السلام می‌فرستند به کوفه. خودش در مدینه است، جزو یاران امام سجاد است، جزو حواریون امام سجاد است. اگر سه نفرند، یکی اوست. اگر چهار نفرند، یکی هم اوست. در همه روایات اسم او هست.

من اینجا از عین کتاب می‌آورم، از بس مطلب جالب و مهمی است؛ کتاب قاموس الرجال، جلد نهم، صفحه ۳۹۹: «وَرَوَى الكافي عَنِ اليمَانِ بْنِ عُبيدِ اللهِ قَالَ: «رَأَيْتُ يَحْيَى ابْنَ أُمِّ الطَّوِيلِ» يَحْيَى بنِ امِّ الطَّوِيلِ را دیدم. «وَقَفَّ بِالْكُنَاسَةِ» در خارج شهر کوفه، در آن دم دروازه کوفه، مرکز اجتماعات بزرگ مردم کوفه، دیدم این مرد ایستاده. «ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ» با صدایی هرچه بلندتر و رساتر فریاد کشید: «مَعَشَرَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ» ای گروه دوستان خدا! شیعه را صدا می‌زند. همفکرها را صدا می‌زند، آن کسانی که با او همفکرند و همراهند، آنها را می‌خواهد جمع کند. «مَعَشَرَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ إِنَّا بُرَاءَةٌ مِّمَّا تَسْمَعُونَ» ما بیزاریم از آنچه می‌شنوید. چه می‌شنیدند؟ می‌رفتند در مسجد می‌نشستند، خطیب بالای منبر، امیرالمؤمنین را سب و لعن می‌کرد و از فیض و لطف و رحمت و خیر و برکتی که عبدالملک مروان برای عالم اسلام به وجود آورده، حرف می‌زد؛ ببینید عبدالملک برای شما چه کرد، چنین کرد، چنان کرد. این صدا می‌زد: «إِنَّا بُرَاءَةٌ مِّمَّا تَسْمَعُونَ» از آنچه شما می‌شنوید ما بیزاریم. اینها همه‌اش دروغ است. اینها همه‌اش خلاف رضای خداست. «مَنْ سَبَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» هرکه به علی دشنام بگوید، لعنت خدا بر او باد. «وَنَحْنُ بُرَاءَةٌ مِنْ آلِ مَرْوَانَ» ما از آل مروان

بیزاریم؛ از این خاندانِ مروانی - پدرش مروان حکم بود، این‌هم عبدالملک مروان - بیزاریم ما. «وَمَّا يَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ» به‌به، به‌به! بنام این معرفت و دین‌شناسی را، توحید این است. به خدا قسم فقیه آل محمد یعنی این! اینی که می‌فهمد دین را، و می‌شناسد دین‌دار و بی‌دین را. می‌گوید من بیزارم از آل مروان و از بت‌هایی که آل مروان می‌پرستند. آل مروان چه کسانی‌اند؟ هرکسی غلام مروان است، از آل مروان است؛ هرکسی چاکر مروان است، از آل مروان است؛ هرکسی دستش زیر تخت خلافت مروان ستون است، از آل مروان است. می‌گوید من از آل مروان بیزارم، از این‌گونه مردم و از هرآنچه که آل مروان به‌جز خدا می‌پرستند. آل مروان چه را می‌پرستند؟ بت داشتند؟ آل مروان بتخانه داشتند؟ آل مروان بتِ سنگی و چوبی درست کرده بودند؟ این‌طور که نبوده، مروان خودش نماز می‌خواند؛ عبدالملک خودش نماز جماعت می‌خواند. چه بودند آن بت‌هایی که مروانیان آنها را می‌پرستیدند به‌جز خدا؟ خودِ مروان، خود عبدالملک؛ از اینها بالاتر؛ پول، مقام، قدرت. مردمِ قدرت‌پرست مشرکند، مردمِ پول‌پرست مشرکند، مردمِ هواپرست مشرکند، می‌گوید من بیزارم از همهٔ اینها.

اینها را بلند می‌گفت تا همه بشنوند، می‌خواست همهٔ مردم آگاه بشوند. «ثُمَّ يَخْفِضُ صَوْتَهُ» بعد ثن صدا را پایین‌تر می‌آورد یحیی بن ام‌طویل، آرام‌تر می‌کرد، برای اینکه همان عده‌ای که دُوروبرش هستند، آن خواص بفهمند. می‌گفت: «مَنْ سَبَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَلَا تَقَاعِدُوهُ» با آن کسی که بندگان شایستهٔ خدا و

هم‌جهگان خدا و اولیای خدا را سب^۱ می‌کند، با او منشینید. با او منشینید دو جور معنا دارد؛ با او هم‌نشینی نکنید، یک؛ در برابر او منشینید، بایستید، برخیزید، قیام کنید؛ این دو. هر دو معنا احتمالش هست. «وَمَنْ شَكَّ فِي مَا نَحْنُ فِيهِ فَلَا تُفَاتِحُوهُ» هرکسی که در آنچه ما می‌گوییم شک دارد، با ما همفکر نیست، با او گشادگی به خرج ندهید؛ با همفکرهایتان باشید. این را از خودش نمی‌گفت یحیی بن‌ام‌الطویل، این درسی بود که امام سجاد به او داده بود. «وَمَنْ احتاجَ إِلَى مَسْأَلَتِكُمْ فَقَدْ خُنِمُوهُ» در میان همفکرانتان هرکه محتاج این باشد که از شما سؤال بکند، و دست سؤال به‌سوی شما دراز بکند، شما خیانتش کردید. نباید اجازه بدهید همفکرهایتان محتاج بشوند تا اینکه دستِ سؤال دراز بکنند. «ثُمَّ يَقْرَأُ» بعد این آیه را می‌خواند؛ این آیه، تهدید دشمنان خدا بود و امیدوارکردن و وعده‌دادن به دوستان خدا؛ «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا»^۲ ما برای ظالمین و ستمگران آتشی را که بر آنها خیمه بزند و احاطه کند، آماده کرده‌ایم، «وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا»^۳ این آیه را [می‌خواند]، آیه‌ای که نشان عذاب است؛ خبر از خشم می‌دهد، خبر از قهر می‌دهد، خبر از تصمیم‌های جدی می‌دهد.

۱. (سبب) دشنام دادن، نفرین کردن

۲. سوره مبارکه کهف/ آیه ۲۹

۳. «و اگر فریادرسی جویند، به آبی چون مس گداخته که چهره‌ها را بریان می‌کند یاری می‌شوند. وه! چه بد شرابی و چه زشت جایگاهی است.»

این یحیی بن‌ام‌الطویل است؛ آن ماجرای مدینه‌اش در مسجد پیغمبر، این‌هم ماجرای کُناسه کوفه‌اش در میان جمع همفکرانش. امام سجاد یکی از کارهایی که می‌کرد [این بود که] این شاگردهای زُبده را می‌فرستاد سراغ مردم تا اینها را روشن و آگاه کنند. ۵۲/۱۷۳۰

اینجا [باید] به این نکته توجه پیدا کنید که ما وقتی به کلمات امام چهارم علیه‌السلام در صحیفه سجادیه یا در بعضی از روایات نگاه می‌کنیم، اثر طرز فکر دوم - [طمع] - را در میان کلمات امام سجاد علیه‌السلام کاملاً احساس می‌کنیم. طرز فکر دوم چه بود؟ دلبستگی به دنیای بی‌دریغی که یزید و مروان و عبدالملک به سر و روی مردم علاقه‌مند به خود و طرفدار خود می‌ریختند و می‌پاشیدند؛ علاقه‌مندی به آن دنیای آباد و راحت که فقط مخصوص خود آنهاست، اگرچه در کنار آنها و بیخ گوش آنها، اکثریت مردم از این آسودگی و از کمتر از این آسودگی هم برخوردار نباشند؛ پیوستن به دستگاه حکومت و استفاده‌بردن از بهره‌هایی که دستگاه حکومت به پیوستگان خود می‌دهد. ما وقتی که در کلمات امام سجاد علیه‌السلام نگاه می‌کنیم، اثر وجود آن طرز فکر را در میان مردم کاملاً حس می‌کنیم؛ مثلاً می‌بینیم که اکثر گفته‌های امام سجاد علیه‌السلام درباره زهد است. ۵۱/۱۷۲۳

[خب این مردم] اگر از شیعیان هم هستند، جزو طبقات متوسط و معمولی اجتماعند، اما [امام] یک کیفیت عملی دارند با شیعیان خاص. با امثال یحیی بن‌ام‌طویل، یا سعید بن‌مُسَیب، یا جُبیر بن‌مُطعم - که البته

طبق تحقیقی که علامه صاحب قاموس الرجال دارند،^۱ می‌گویند: جُبیر بن مُطعم نیست، پسر جبیر بن مطعم است، حکیم بن جبیر بن مطعم - و این چند نفری که هستند، ابو حمزه ثمالی مثلاً، یک رفتاری امام دارد، یک موضع‌گیری و یک نوع رابطه با اینها دارد، آن چیست؟ آن سازندگی تمام و کمال نسبت به اینهاست.

امام علیه‌السلام آنچه را که از معارف اهل بیت و از اسرار رشته امامت - چه اسرار معنوی و فکری، و چه اسرار سیاسی و اجتماعی و تشکیلاتی و شیعی - در اختیار دارد، در اختیار اینها [قرار می‌دهد]. در کتاب مناقب ابن شهر آشوب که نگاه بکنید در حالات امام سجاد، می‌بینید می‌فرماید: «وَ كَانَ بَابُهُ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ» باب امام، یحیی بن ام‌طویل بود.^۲ باب امام یعنی چه؟ یعنی دربان امام؟ نه. امام که تشکیلات و تشریفاتی نداشتند که دربان بخواهند! به علاوه یحیی بن ام‌طویل که یک روز مدینه بود، یک روز کوفه، این چطور دربان امام است؟ بعد هم یحیی بن ام‌طویل آدم پست نوکربابی نبود که دربان بشود برای کسی. اگرچه دربانی امام افتخار است، اما بالاخره یکی از محترمین و تُجار بزرگ را که نمی‌آوردند دربان کنند، یک آدم مستمندی را می‌آوردند؛ این طوری نبود یحیی بن ام‌طویل. ظاهراً درباره یحیی بن ام‌طویل [آمده]: «وَ كَانَ يَظْهَرُ الْفُتُوَّةَ» اظهار مروت و بزرگواری، جلادت و جوانمردی می‌کرد. این بزرگوار، یحیی بن ام‌طویل رضوان الله علیه

۱. علامه محمد تقی شوشتری (۱۲۷۹-۱۳۷۴ ش)، (قاموس الرجال / ج ۹ / ص ۱۵۰)

۲. مناقب آل ابی طالب / باب امامة ابی محمد علی بن الحسین / فصل فی احواله و تاریخه

یک قدری داش^۱ و این‌طوری هم بود. لباس‌های بلندی می‌پوشید و وقتی راه می‌رفت، لوبان - یعنی کُندر - می‌جوید. و بلندبلند و با ناز حرف می‌زد؛ یک‌چنین آدمی بود. یک‌چنین شخصیتی بوده؛ یعنی وضعش این‌طوری بوده و در طبقه داش‌ها و گردن‌کلفت‌ها محسوب می‌شد. این آدم با آن دل نرمی که داشته، با آن مغز هوشیار و آگاهی که داشته، وضع ظاهری و تیپ ظاهری‌اش هم در اجتماع جزو آن افراد مظلوم گوشه‌نشسته گردن‌کج هم نبوده.

غرض این است که یحیی‌بن‌ام‌طویل باب امام بود، باب یعنی چه؟ یعنی رابط بین امام و شیعیان. امام علیه‌السلام می‌آمدند مسجد مدینه. هرکس می‌آمد از آقا مسئله می‌پرسید، که آقا جواب نمی‌داد. خب چرا؛ آقا! شک بین دو و سه کردم، حکمش چیست؟ حکمش را می‌گفت. آقا! فلان‌طور وضو گرفتم، آیا این اشکال دارد؟ اینها را جواب می‌داد، اشکالی نداشت. پس امام با مردم روبه‌رو بود؛ با مردم حرف می‌زد، سؤال‌های مردم را جواب می‌داد. اما یک سلسله سؤال‌ها بود که از طرف کسانی مطرح می‌شد که اینها نمی‌توانستند بیایند با امام در مسجد مدینه حرف بزنند، اینها یک رابط می‌خواستند. لازم بود یک نفری جای دیگری، دور از چشم مأمورین دستگاه خلافت عبدالملک آن شخص را ببیند، بعد آرام‌آرام و همچین مثل داش‌مشتی‌ها و خیلی بی‌خیال و خیلی بی‌هوا، بیاید پیش علی‌بن‌الحسین صلوات‌الله‌علیه آهسته آن مطلب را به آقا بگوید.

باب یعنی این. «وَكَانَ بَابُهُ يَحْيَى ابْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ» یعنی همه اسرار امام، در مشت این مرد بود و رابط بین امام و دیگران بود. پس بدانید عاقبتش هم چه شد، حالا که گفتیم که این مرد چه کاره بود. عاقبتش هم این است که حجاج بن یوسف ثقفی او را گرفت؛ دست راستش را قطع کرد، دست چپش را قطع کرد، پای راستش را قطع کرد، پای چپش را قطع کرد، زبانش را هم برید، بعد هم او را کشت.^۱ این یحیی بن ام‌طویل، باب امام سجاد است.

یک عده تیپ یحیی بن ام‌طویل و یک درجه پایین‌ترها را، امام می‌سازد؛ اینها را درست می‌کند، استوار می‌کند، مثل پاره فولادشان می‌کند، آن وقت می‌اندازدشان به جان فکر غافل و مغز نادان مردم معمولی، تا خوب مردم را آگاه کنند.

..نتیجه این شد که شصت سال بعد، هفتاد سال بعد، از همین کوفه، جوان‌ها و پیرمردها بلند می‌شدند می‌آمدند مدینه، سالیانی در کنار مرکز فیض جعفر بن محمد صلوات الله وسلامه علیه می‌ماندند، بهره می‌بردند، برمی‌گشتند. ..بزرگان‌شان هم زراره بن اعین است، محمد بن مسلم است، محمد بن ابی‌عمیر^۲ است و بقیه بزرگانی که از روات امام صادق شما می‌شناسید؛ همه، غالباً

۱. رجال الکشی / یحیی بن ام‌طویل / شماره ۱۹۵

۲. محمد بن ابی‌عمیر (متوفی ۲۱۷ق) محضر امام کاظم، امام رضا و امام جواد را درک کرده است. او که از یاران خاص این حضرات بود، به دلیل همین نزدیکی و به بهانه افشای نام شیعیان، مورد شکنجه و آزار خلفای هم‌عصرش قرار گرفت و سالیانی را در زندان به سر برد.

برای کوفه‌اند. در همین شهر بود، در همین محیط بود، در همین فضای مسموم بود. چه کسی زُراره را درست کرد؟ چه کسی محمد بن مسلم را درست کرد؟ چه کسی مُفضل بن عمر را درست کرد؟ یحیی بن ام‌طویل را چه کسی درست کرد؟ امام سجاد درست کرد. ۵۲/۱۲۸.

امام سجاد در طول این سی و پنج سال، آرام‌آرام آن محیط تاریک و ظلمانی را، آن مردم غافل و بی‌خبر را از چنگ شهوات از یک طرف، و تسلط دستگاه‌های جبار از یک طرف، و کمند علمای سوء وابسته به دستگاه‌ها از یک طرف، کنار می‌کشد و نجات می‌دهد؛ و مجموعاً یک عده و یک مجموعه مؤمن علاقه‌مند صالح که بتوانند قاعده‌ای بشوند برای کارهای آینده، به وجود می‌آورد. ۶۵/۴۲۸. می‌بینید که شیعه چقدر مرهون امام سجاد است. آغاز امامت امام سجاد، آغاز تحولی در تاریخ شیعه است. امام سجاد نقطه عطفی در تاریخ تشیع است. امام سجاد سامان‌دهنده حزب نیرومند شیعیان است. ۵۲/۱۲۸.

پایه‌گذاری تشکیلات شیعی «تعلیم و تربیت جامعه»

محور [بعدی]، محور فکری و عقیدتی و ایدئولوژیک بود. چون بنی‌امیه فکر مردم را و اسلام مورد ایمان مردم را هم خراب کرده بودند. اسلامی که در دوران امام سجاد در اختیار مردم قرار داشت، اسلام پیغمبر نبود. آن قدر تحریف و غلط و خلاف عمدی و سهوی در معارف اسلامی، در عقاید اسلامی، در احکام اسلامی، در مقررات اسلامی وارد کرده بودند که اگر احکام و معارف انحرافی آن روز را یک کتاب بکنیم، یک کتاب ضخیم خواهد شد. خلفا پول ریخته بودند؛ علمای وابسته به دربارها حدیث جعل کرده بودند و فتوا داده بودند؛ مبلغین و قُرّا و وابستگان گوناگون و سرسپرده‌های دستگاه هم این را در طول چندین سال، در تمام اقطار اسلامی، مخصوصاً آنجاهایی که از مرکز اسلام فاصله داشتند،

برده بودند؛ یک اسلام عوضی غلطِ مسخره‌ای درست کرده بودند که امام سجاد باید آن را تصحیح می‌کرد. این کار هم کار خطرناکی بود. .. اینجا برخورد، هم با دستگاه سیاسی، هم با دستگاه روحانی بود؛ اینجاست که امام سجاد به دعا متوسل می‌شد.

صحیفهٔ سجادیه مجموعهٔ معارف اسلامی است؛ مثل نهج البلاغه. کمتر کتاب مدوّن حدیثی را ما داریم که به قدر صحیفهٔ سجادیه در آن معارف اسلامی باشد. از عقاید، از اخلاقیات، از معارف، از احکام، آن قدر مطلب در این کتاب هست - به مناسبت دعا و به نام دعا‌های گوناگون - که اگر می‌خواستند آنها را با زبان معمولی و به قلم مؤلفان در کتاب گرد بیاورند، ده‌ها جلد کتاب می‌شد؛ و امام سجاد در لباس دعا این محور را تعقیب کرد. ۶۵/۷/۴ و به تربیت و تعلیم و تغییر اخلاق و تهذیب اخلاق در جامعهٔ اسلامی کمر بست. چرا؟ چون طبق تحلیل آن امام بزرگوار، بخش مهمی از مشکلات اساسی دنیای اسلام که به فاجعهٔ کربلا انجامید، ناشی از انحطاط و فساد اخلاق مردم بود. اگر مردم از اخلاق اسلامی برخوردار بودند، یزید و ابن‌زیاد و عمر سعد و دیگران نمی‌توانستند آن فاجعه را بیافرینند. اگر مردم آن‌طور پست نشده بودند، آن‌طور به خاک نچسبیده بودند، آن‌طور از آرمان‌ها دور نشده بودند و رذایل بر آنها حاکم نمی‌بود، ممکن نبود حکومت‌ها - ولو فاسد باشند، ولو بی‌دین و جائر باشند - بتوانند مردم را به ایجاد چنان فاجعهٔ عظیمی، یعنی کشتن پسر پیغمبر و پسر فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها وادار کنند. مگر این

شوخی است؟ یک ملت، وقتی منشأ همهٔ مفاسد خواهد شد،

که اخلاق او خراب شود. ۲۲/۴/۲۳

بنده در تاریخ قرن اول هجرت، در نیمهٔ دوم قرن اول مقداری مطالعه می‌کردم؛ یک حقیقت عجیبی را مشاهده کردم که جمع‌بندی شدهٔ آن را ندیدم جایی ثبت کرده باشند یا گفته باشند؛ که باید ثبت می‌شد و باید گفته می‌شد. ما وقتی که از چندده سال اول قرن اول هجری عبور می‌کنیم، از نیمهٔ اول قرن اول به بعد، می‌بینیم جامعهٔ اسلامی یک‌باره تبدیل شده است به یک جامعهٔ سرشار از فساد. فسادى که در اواخر قرن اول در جامعهٔ اسلامی مشاهده می‌شود، یک فساد عجیب و شگفت‌آور است. مکه و مدینه، دو شهری که مهبط وحی الهی و محل حکومت رسول خدا در این دو شهر بوده است، تبدیل شده بود به دو شهر مرکز فساد. همهٔ آوازه‌خوان‌ها، همهٔ فواحش معروف، همهٔ شعرای بدزبان، همهٔ نوازنده‌ها، همهٔ آدم‌های بد و خبیث در این دو شهر جمع شده بودند. معروف‌ترین شعرای بدزبان که یا ترویج فساد می‌کردند یا خلفای بزرگ را، خلفای جور را در آن زمان‌ها مدح می‌کردند، در اواخر قرن اول و در سراسر قرن دوم، تقریباً در مکه و مدینه جمع شده بودند. داستان‌هایی که در این‌باره هست، داستان‌هایی نیست که مناسب باشد انسان آنها را برای عموم مردم ذکر بکند؛ اما همین قدر به شما بگویم؛ زشت‌ترین کارها در حرم خدا و در مدینهٔ منوره انجام می‌گرفت! وقتی انسان نگاه می‌کرد، می‌دید حکومتی که در رأس کار هست، ادعای دین هم می‌کند،

از شراب‌خواری هم منع می‌کند، کسی را که شراب‌خواری بکند، عربده‌کشی بکند، شلاق هم می‌زند؛ اما با همه این احوال و ظواهر، در زمان عبدالملک و مروان و بعضی پسرهای عبدالملک، مدینه و مکه که سمبل دین و معنویت در جهان اسلام هستند، تبدیل شدند به دو شهر فاسد. و چیزی که خبر از معنویت بدهد، در آنها نیست. انسان می‌فهمد که این دستگاه هرچه می‌گوید، دروغ می‌گوید.

وقتی انسان دقیق‌تر می‌شود، آن وقت در کارهای آنها چیزهایی هم پیدا می‌کند که نشانه واقعی کذب است. که آنها را البته عامه مردم نمی‌دانند، نمی‌بینند، خواص می‌فهمند؛ اما عامه مردم همان حرکت کلی جامعه را می‌توانند تشخیص بدهند. ۶۲/۷/۱۵

امام سجاد علیه‌السلام در چهره جامعه اسلامی تفحص کرد، و کمر بست به اینکه این چهره را از این زشتی پاک کند و اخلاق آن را نیکو گرداند. ۷۲/۴/۲۳

امام چهارم برای بیان حقایق چه می‌کرد؟ آیا یک مجلس درسی تشکیل می‌داد که آقا روی منبر، سیصد نفر، پانصد نفر، هزار نفر، ده‌هزار نفر آنجا بیایند، جمعیت ازدحام بکنند و از آقا مسئله و حقایق و معارف بشنوند؟ چنین چیزی بود؟ در وضعی مثل [زمان] عبدالملک که نمی‌گذارند کسی مثل امام سجاد آن‌گونه عمل کند. نمی‌گذاشتند حقایق را آن‌طور بیان کند که مورد نظر خود آن بزرگوار است؛ پس چه می‌کرد امام سجاد؟ حقایق را هم باید بیان کند، حقایق را هم بایستی افشا بکند، آنها هم که نمی‌گذارند. [باید] پوششی برای حقایق درست می‌کرد، و آن، پوشش

دعا بود. ۵۲/۱۲/۲ نه‌اینکه آن بزرگوار نمی‌خواستہ دعا کند، دعا را پوشش قرار داده است؛ نه! دعا می‌کرده، مناجات می‌کرده، با خدا حرف می‌زده است؛ منتها انسانی که قلبش با خدا و با معارف الهی آشناست، حرف‌زدن او هم این‌طوری است. از او حکمت سرریز می‌شود. در دعای او هم حکمت هست، این حکمت پر است در این دعاها. ۷۳/۱۷/۲۸

مرحوم حاج میرزا جوادآقای ملکی تبریزی - عارف معروف و مشهور و فقیه بزرگوار - در کتاب شریف «المراقبات» شان می‌فرمایند: «یک‌دهم حقایق و معارفی که در ادعیه رسیده از معصومین علیهم‌السلام وجود دارد، در همه روایات و خطب رسیده از معصومین علیهم‌السلام وجود ندارد؛ جز آن روایات توحیدی و خطب توحیدی.»^۱ این دعاها خیلی اهمیت دارد. ۹۰/۵/۱۶

این دعا‌های ما، دعا‌های صحیفه سجادیه، همین دعای ابوحمزه ثمالی، این دعا‌هایی که از ائمه علیهم‌السلام به ما رسیده است، پر است از معارف اسلامی درباره توحید، درباره نبوت، درباره حقوق، درباره وضع جامعه، درباره اخلاق، درباره حکومت، و درباره همه چیزهایی که انسان احتیاج دارد که از اسلام بداند. ۷۱/۱۲/۷

چند فقره از این دعای شریف ابی‌حمزه ثمالی را برای شما عرض بکنم. ببینید! این دعا، دعای طولانی‌ای است و عجیب حالت مناجاتی دارد این دعا. اما نیازهای واقعی انسان لابه‌لای این مناجات‌هاست. ۷۳/۱۷/۲۸ این خیلی چیز مهمی است. انسان است و نیازهای پستش، انسان است و

خوراکش، مسائل جنسی‌اش، مسائل مادی‌اش، آن‌که انسان را دست بگیرد و به پرواز دریاورد و نیازهایی برایش درست کند بالاتر از این نیازها، کیست؟ علی بن الحسین صلوات‌الله‌علیه است. ۵۲/۱۴/۲ نیازهای واقعی، اینهاست که این بزرگوار از خدای متعال آنها را می‌خواهد. مثلاً عرض می‌کند: «أرغد عِشِي» خدایا زندگی مرا، زندگی گوارایی قرار بده. گوارا بودن زندگی، نه با پول است، نه با قدرت است، نه با داشتن زر و زور است. یک [انسان] غنی ممکن است زندگی گوارا نباشد؛ یک نگرانی دارد، گوارا نیست زندگی برایش؛ یک مشکل خانوادگی دارد، یک مشکل در اولادش دارد، یک اخلاق بدی فرزند انسان - العیاذُ بالله، نستجیر بالله - پیدا می‌کند، زندگی بر انسان تلخ می‌شود؛ یک خبر بد به انسان می‌رسد، زندگی بر انسان تلخ می‌شود. حالا این انسان کیست؟ انسانی است که هم پول دارد، هم قدرت دارد، هم امکان دارد؛ همه‌چیز دارد؛ اما زندگی‌اش گوارا نیست. یک انسان فقیر که زندگی خیلی ساده‌ای دارد، گوشه‌ای یک اتاقی با عیال خود، با فرزند خود دارد زندگی فقیرانه‌ای را می‌گذراند، ممکن است زندگی‌اش گواراتر از آن آدم ثروتمند قدرتمند باشد.

ببینید چطور نقطه‌ اصلی را حضرت مورد توجه قرار می‌دهد، «وَأرغد عِشِي وَأظهر مُرُوقِي» جوانمردی مرا آشکار کن. ظاهراً معنایش این است: میدانی به وجود بیاید که من بتوانم در آن، صفت جوانمردی خود را به منصفه بروز دریاورم. نه اینکه مردم ببینند من جوانمردم؛ نه! برای اینکه اگر بخواهیم جوانمردی بروز پیدا کند، باید جوانمردی کنیم. صرفِ بودن در درون

انسان که کافی نیست. باید انسان جوانمردی را به مرحله عمل برساند و نسبت به کسانی جوانمردی بکند؛ این می‌شود: «أَظْهَرُ مُرُوتِي».

«وَأَصْلِحْ جَمِيعَ أَحْوَالِي» همه کارهای من و احوال من را اصلاح کن. حال دعای من را اصلاح کن، حال زندگی معمولی من با خانواده‌ام را اصلاح کن، حال شغلی که دارم را، اصلاح کن. همه خصوصیات من را اصلاح کن. اصلاح هر چیزی، به حسب خودش است. یک دعای کامل و جامع: «وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ أَطَلَّتْ عُمُرُهُ وَحَسَنَتْ عَمَلُهُ وَآمَمَتْ عَلَيْهِ نِعْمَتُكَ وَرَضِيَتْ عَنْهُ وَ أَحْيَيْتَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً» عمر طولانی، با عمل خوب، با نعمت کامل الهی، با رضای پروردگار و با حیات طیبه. چیزی از این بهتر هست؟

یاد می‌دهند که چه چیزی باید از خدا بخواهید. این چیزها را باید از خدا خواست. بعضی می‌روند سراغ زیادی‌های زندگی؛ فلان معامله برای من جور بشود، فلان سفر درست بشود، فلان شغل بگیرم بیاید. چرا؟ چرا آن نقاط اصلی را انسان از خدا نخواهد؟ یاد می‌دهند به ما این‌طوری دعا کنید، این چیزها را از خدای متعال بخواهید. خب، حالا این البته خودش یک فصل طولانی است؛ نوع دعاهایی که به ما یاد می‌دهند. بعد یک نکته دیگری که باز در خلال این دعاها هست، نقطه‌های ضربه‌پذیر معنوی را به یاد ما می‌آورند که ای انسان! بدان از این نقاط ممکن است ضربه بخوری و آسیب ببینی. باز در همین دعای شریف ابی‌حمزه، «اللَّهُمَّ وَخُصَّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةِ ذِكْرِكَ وَلَا تَجْعَلْ شَيْئاً مِمَّا اتَّقَرَّبُ بِهِ فِي آتَاءِ اللَّيْلِ وَ أَطْرَافِ النَّهَارِ رِيَاءً وَلَا سُمْعَةً وَلَا أَشْرَأُ وَلَا بَطْرًا». خدایا! این کارهایی که من انجام می‌دهم،

اینها را کاری کن ریا نباشد، سُمعه نباشد، برای دیدن این‌وآن نباشد، برای اینکه دهان به دهان بگردد که آقا خیر دارید فلان کس چه کار خوبی کرد، چه انفاق خوبی کرد، چه عبادت خوبی کرد؛ این طوری نباشد، از روی ناز و غرور نباشد. انسان کارهایی را انجام می‌دهد از روی ناز و غرور، که بله! ما بودیم که این کار را انجام دادیم؛ اینها نباشد. اینها، آن نقاط ضربه‌پذیر است! انسان خیلی کار خوب می‌کند؛ اما با اندکی ریا و سُمعه، گاهی آن را «هَبَاءٌ مَثْوَرًا»^۲ می‌کند؛ دود می‌کند می‌فرستند هوا. اینها را به ما توجه می‌دهند که مواظب باشید این طوری نباشد!^{۳۳/۸۱/۲۸}

[در] دعای بیستم صحیفه سجادیه، دعای شریف معروف به «مکارم الاخلاق»،^{۹۰/۵/۱۶} دعای حضرت سجاد از اول تا آخر، خواسته‌های عظیم، عجیب و تعیین‌کننده است؛ که وقتی انسان نگاه می‌کند، واقعاً شگفت‌زده می‌شود. هیچ ذهنی نمی‌تواند این همه خواسته‌های بزرگ را این‌طور ردیف کند و از خدا بخواهد. این‌گونه شروع می‌شود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ، وَبَلِّغْ بِاِیْمَانِی اَكْمَلَ الْاِیْمَانِ، وَاجْعَلْ یَقِیْنِی اَفْضَلَ الْیَقِیْنِ، وَانْتَهِ بِنِیَّتِیْ اِلٰی اَحْسَنِ النَّیِّتِ، وَبِعَمَلِیْ اِلٰی اَحْسَنِ الْاَعْمَالِ»

اول برای ایمان دعا می‌کند؛ خدایا ایمان مرا کامل‌ترین ایمان‌ها قرار بده. که اگر این دعا مستجاب شود، انسان در میدان زندگی هرگز شکست

۱. انجام دادن کار نیکو تا شخص نام خود را بر سر زبان‌ها بیندازد و به نیکوکاری مشهور شود.

۲. سوره مبارکه فرقان / آیه ۲۳، «غباری پراکنده»

نمی‌خورد؛ با همین یک دعا. بی‌ایمانی چیز خیلی بدی است؛ چیز خیلی پُرعارضه‌ای برای انسان است. انسان بی‌ایمان، مثل یک برگ و یک پَر است که بادهای مخالف، آن را از این طرف به آن طرف می‌برند؛ دائم به این طرف و آن طرف کشیده می‌شود. انسان بی‌ایمان، انسانی است که به اصل و ارزشی ایمان ندارد. دلبستگی و اعتقادِ باهم - توأمأ - ایمان است.^۱

این دعای دوم است: «وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ» یقینِ مرا برترین یقین‌ها قرار بده. «وَآتِهِ بِنَيْتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَّاتِ» نیت و قصد مرا به بهترین نیت‌ها برسان؛ چون همهٔ اعمال انسان، تابع نیت است. اصل در عمل، نیت است. هیچ عملی بدون نیت، عمل نیست. نیت، نشان‌دهندهٔ جهت‌گیری و معرفت، نشان‌دهندهٔ هدف و غایتِ انتخاب انسان است. اساسی‌ترین مشخصهٔ انسان، قدرت انتخاب اوست؛ نیت این است دیگر. انسان بی‌نیت، مثل همان حیوانی است که او را به این طرف و آن طرف بکشاند؛ یا مثل برگی است که دستخوش توفانی شود که به این طرف و آن طرف می‌رود. گاهی این طرف، گاهی آن طرف؛ گاهی با این، گاهی با آن؛ اصلاً نمی‌داند چه کار می‌کند! گاهی این‌طور عمل می‌کند؛ گاهی ضدّ آن عمل می‌کند! آدم بی‌نیت، این‌گونه است.

نیت یعنی جهت‌دهی به کار؛ این جهت‌دهی، طبعاً باید با ملاحظه، با

۱. برای آشنایی با مفهوم ایمان و شاخصه‌های ایمان حقیقی می‌توانید به فصل ایمان در کتاب «طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن» مراجعه کنید.

ترتیب مقدمات و با اسباب و وسایل لازم باشد. انسان فکر کند و جهتی را مشخص کند؛ در این جهت، به حرکت درآید و هر کاری را در این جهت - یعنی در جهت رسیدن به غایت این راه و پیش‌رفتن در این راه - انجام دهد. این، معنای نیت است. آن وقت این نیت، هرچه بهتر، هرچه شفاف‌تر و هرچه عاقلانه‌تر و منطقی‌تر باشد، طبعاً انسان موفق‌تر و کامیاب‌تر است و فواید نیت برای انسان، بیشتر خواهد بود؛ «وَأَنْتَهُ بِنِيَّتِي إِلَى أَحْسَنِ النَّيَّاتِ» یعنی این.

«وَبِعَمَلِي إِلَى أَحْسَنِ الْأَعْمَالِ» عمل مرا هم به بهترین عمل‌ها منتهی کن. انسان، عمل را قدم به قدم به سمت بهترین می‌کشد. فقرات دیگر این دعا نیز همین‌طور، واقعاً عجیب است.

«اللَّهُمَّ وَفَرِّطُفِكَ نِيَّتِي، وَصَحِّحْ بِنِيَّتِي مَا عِنْدَكَ يَقِينِي،^۱ وَاسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَكَفِّنِي مَا يَشْغَلُنِي الْإِهْتِمَامُ بِهِ، وَاسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسَأَلُنِي غَدًا عَنْهُ».

ببینید این دعا چقدر دعای پرمغزی است.^{۲۶/۱۷۱} «وَاسْتَصْلِحْ بِقُدْرَتِكَ مَا فَسَدَ مِنِّي» استصلاح یعنی مرا به صلاح بکش. هر امری از من که قابل صلاح و شایسته شدن است، به صلاح بکش. ^{۲۶/۱۷۱-۲۱} آن بخش‌هایی از زندگی‌مان را که تحت تأثیر ظلم‌ها و استبدادها و انحراف‌ها و کج‌فهمی‌ها و کج‌روی‌ها و دخالت‌های بیگانه و امثال اینها ضایع و فاسد شده است، اصلاح کن.^{۲۴/۴/۱۹۰}

آن چیزهایی که همت مرا به خودش و اهتمام مرا به آن مشغول می‌کند،

۱. پروردگارا به لطف خود نیتم را ناب بساز و به رحمتت یقینم را به بهترین کردارها برسان.

خودت کفایت کن. طوری ترتیب بده و کیفیتی را پیش بیاور که دچار این چیزهایی که ذهن مرا به خودشان مشغول می‌کنند - وسایل روزمره زندگی - نباشم. پس چه بشود؟

«اللَّهُمَّ»، «وَ اَكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الْاِهْتِمَامُ بِهِ، وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسَالْنِي غَدَا عَنْهُ» مرا در آن صحنه‌ها و در آن زمینه‌هایی به کار بگیر که فردای قیامت درباره آنها از من سؤال خواهی کرد. در قیامت از انسان‌ها در مورد چه چیزی سؤال می‌کنند؟ از مسئولیت‌ها، از وظایفی که هر شخص در قبال خودش، خانواده‌اش، جامعه‌اش، کشورش، در قبال آینده، مسلمین، تاریخ و بشریت دارد، سؤال می‌شود. همه مسئولیت است. انسان که از نظر اسلام رها نیست؛ یکسره مسئولیت است. اصلاً این چند سالی که من و شما در این نشئه زندگی می‌کنیم، بسیار کوتاه است. انسان وقتی که جوان است، خیال می‌کند ابدی است. اصلاً به مرگ و فنا و به رفتن از این دنیا، طوری نگاه می‌کند که گویی یک داستان و یک افسانه است! با اینکه انسان جلوی چشمش، مرگ افراد را می‌بیند. بعد هرچه به پیری نزدیک می‌شود، حقیقت دنیا برایش بیشتر آشکار می‌گردد، بیشتر دنیا را می‌شناسد. ناگهان که به پشت سرش نگاه می‌کند، به پنجاه شصت سال زندگی، مثل ده روز، مثل یک ماه به نظرش می‌آید! می‌گوید: همین دیروز بود! بعد می‌بیند که زندگی چقدر کوتاه است! و این حوادث گوناگونی که در این مدت اتفاق افتاده، چقدر سرگرم‌کننده و مشغول‌کننده بوده است!

زندگی دنیا تمام‌شدنی و نابودشدنی است. خب، حالا مثلاً شصت سال

زندگی را این‌طور گذراندیم؛ بناست چند سال دیگر زندگی کنیم؟ اگر خیلی خیلی زندگی کنیم، فرض کنید بیست سال دیگر. این بیست سال هم مثل آن شصت سال؛ بلکه کمتر است! موارد تکراری بیشتر و موارد تازه کمتر دارد؛ زودتر هم خواهد گذشت. یعنی انسان درک می‌کند که طبیعت زندگی چطور گذراست. این یک‌لحظه، این یک ساعت، این مدت کوتاهی که انسان در این دنیا می‌گذراند، برای این است که انسان مجموعه‌ای از مسئولیت‌ها را انجام دهد، و خوب انجام دهد؛ بعد برود و پاداشش را در زندگی ابدی بگیرد.

اصلاً اساس قضیه این است. اینجا که انسان برای ماندن نیامده است. هیچ کاری در اینجا پلاصاله مرغوب نیست. همه کارهای خوب و مرغوب، به تبع آینده مرغوب است. لذا می‌فرماید: «وَاسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَدًا عَنْهُ» مرا موفق کن به آنچه فردا از من می‌پرسی و مسئولیت آن را به من گوشزد می‌کنی و پاسخ می‌خواهی؛ مرا برای آن به کار بگیر. ۷۶/۱۷۱

«وَاسْتَفْرغِ أَيَّامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ» یعنی زندگی مرا یکسره در راه آن هدفی قرار بده که مرا برای آن هدف آفریده‌ای. ۷۷/۳۰

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَظَّطْتَنِي عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا، وَلَا تُحْدِثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا» یعنی پروردگارا! اگر عزتی در ظاهر من به وجود آوردی و پیش چشم مردم مرا عزیز کردی، به همان اندازه در باطن و پیش نفس خودم، مرا ذلیل کن. اگر مرا یک درجه نزد مردم بالا بردی، پیش نفس خودم یک درجه پایین بیاور. ۷۷/۳۸

«وَعَرِّفْنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعاً لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي إِلَيْكَ» اگر روزی، عمر ما مرتع و چراگاه شیطان شد، ما را زودتر ببر تا نمایم. ۷۷/۷۷

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَحَلِّئِي مَجْلِيَّةَ الصَّالِحِينَ، وَالْبِسْنِي زِينَةَ الْمُتَّقِينَ» آرایش بندگان صالح را به من عنایت کن، من را زینت بده به زینت صالحین، و زیور متقین را به من عنایت بفرما. یعنی من را جزو بندگان صالح و متقین و پرهیزگاران قرار بده. بعد درباره متقین خصوصیات را ذکر می‌کند، که اینکه می‌گوییم زیور متقین را به من عنایت کن، و من را مزین به زینت متقین کن، یعنی چه. در چه چیزی ما به زینت متقین و پرهیزگاران زیور پیدا کنیم و نزدیک شویم؟ معمولاً وقتی صحبت تقوا به [میان] می‌آید، اجتناب از گناهان فردی و انجام عبادات و این چیزها به ذهن متبادر می‌شود - که البته آنها یقیناً هست؛ شکی نیست - اما اینجا امام سجاد علیه‌السلام بیست و دو سه مطلب را در ذیل این فقره بیان می‌کنند که ما را متوجه ابعاد جدیدی از معنای تقوا، مفهوم تقوا و مصادیق تقوا می‌کند.

«وَالْبِسْنِي زِينَةَ الْمُتَّقِينَ» در این چیزهاست: اول، «فِي بَسْطِ الْعَدْلِ» گستردن عدالت. عدالت را در میان جامعه مستقر [کردن]؛ عدالت قضایی، عدالت به معنای تقسیم منابع حیاتی کشور میان آحاد مردم، عدالت به معنای تقسیم درست فرصت‌ها میان مردم. عدالتی که از ما انتظار می‌رود، جزو پایه‌ها و مبانی این تقواست.

«وَكَظِمَ الْغَيْظَ» فروخوردن خشم. یک وقت هست که شما یک فرد معمولی متعارفی هستید، خشم شما نسبت به یک برادر دینی است، نسبت به یکی از اهل خانواده است، نسبت به یکی از کارکنان است - کظم غیظ خیلی فضیلت دارد؛ «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»^۱ - یک وقت هم هست که شما یک مسئول اجتماعی هستید، جایگاهی دارید. حرکت شما، اثبات و نفی شما، قول و فعل شما در جامعه اثر می‌گذارد. در یک چنین شرایطی، خشم شما دیگر با خشم یک آدم معمولی برابر نیست. علیه کسانی، علیه جریانی خشمگین می‌شویم و حرفی می‌زنیم؛ آثار این چنین خشمی، با آثار یک خشم معمولی که حالا انسان بر فرض خشمگین می‌شود و یک نفر را کتک می‌زند، خیلی متفاوت است. کظم غیظ؛ خشم را فروبخورید تا کار از روی خشم انجام نگیرد. ممکن است شما با کسی، با جریانی، با مجموعه‌ای موافق نباشید، اینجا [هم باید] استدلال و منطق حاکم باشد. اگر این استدلال و منطق آمیخته شد با خشم، کار را خراب می‌کند، تجاوز از حد انجام می‌گیرد، اسراف به وقوع می‌پیوندد؛ اسراف یعنی زیاده‌روی؛ «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا»^۲.

«وَإِطْفَاءِ النَّارِ» یکی از کارهایی که لازمه تقوای ماست، فرونشاندن آتش است. .. سعی همه باید این باشد که اطفا کنند. نباید بر روی آتش بنزین پاشید، نباید آتش‌ها را مشتعل کرد. گاهی اوقات یک تعبیری، نه فقط

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۳۴، «..و خشم خود را فرومی‌برند؛ و از مردم درمی‌گذرند.»

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۴۷

اطفای نائره نیست، بلکه مشتعل کردن هرچه بیشتر نائره است؛
ضد اطفای است.

«وَصَمَّ أَهْلَ الْفُرْقَةِ» این کسانی که از جماعت مسلمین جدا می‌شوند، از جماعت کشور فاصله می‌گیرند، کوشش کنید اینها را نزدیک کنید، منضم کنید. کسانی که میانه راه هستند، اینها را به منزل مطلوب برسانید. نگذاریم با رفتار ما، با عمل ما، با اظهارات ما، با منش ما، کسانی که یک ایمان نیمه‌کاره‌ای دارند، به کلی از ایمان بپزند. [نگذاریم] کسانی که نیمه‌ارتباطی با نظام دارند، از نظام منقطع شوند. عکس این عمل کنیم و کسانی که در نیمه راه هستند را جذب کنیم. مصداق‌های تقوا و شعب تقوا، اینهاست.

«وَأَصْلَحِ ذَاتِ الْبَيْنِ» میانه افراد را اگر اختلافی وجود دارد، اصلاح کنیم. «وَأَفْشَاءِ الْعَارِفَةِ، وَسْتِرِ الْعَائِبَةِ» درباره اشخاص، نقاط مثبت را، نقاط خوب را افشا کنیم، منتشر کنیم. از کسی، از مسئولی کار خوبی سراغ دارید، این را بیان کنید و بگویید. در نقطه مقابل، اگر چنانچه نقطه منفی‌ای سراغ دارید، این را افشا نکنید. افشان کردن معنایش این نیست که نهی‌ازمنکر نکنید؛ چرا، به خود آن کسی که به کارش اشکالی وارد است و باید ایراد گرفته شود، گفته بشود؛ اما افشان کردن این چیزها مصلحت نیست. در این باره صحبت‌های زیادی هست. این یک بخشی از این دعاست. ۹۰/۵/۱۶

من عقیده‌ام این است که همه باید این دعا را بخوانند و در مضامینش

مناجات‌های پانزده‌گانه‌ای که از امام زین‌العابدین، حضرت علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام نقل شده، گذشته از خصوصیت بارز دعایی ماثور از اهل‌بیت علیهم‌السلام این مزیت را داراست که به مناسبت حالات مختلف مؤمن، انشا شده است. ۶۹/۱۰/۸

[و نکتهٔ آخر]، اینکه گفته شود امام سجاد استراتژی دعا را انتخاب کرد، نه چیزی را می‌فهماند و نه چندان دقیق و منطبق بر واقعیت است. .. استراتژی دعا و استراتژی گریه، حرف‌های کاملی نیست. بله! امام سجاد در پوشش دعا معارف را گفتند؛ برای تثبیت حادثهٔ عاشورا بارها در محضر مردم، آن حادثه را به زبان آوردند و گریه کردند؛ اما استراتژی امام عبارت است از استراتژی امامت: یعنی تبیین اسلام، تبیین امامت، جمع‌وجورکردن یاران واقعی ائمه که شیعیان آن روز بودند. ۶۵/۷/۴ متصل کردن آنها به یکدیگر، روحیه‌دادن به شیعیان مبارز و مانع‌شدن از جذب نیروهای شیعه به دستگاه‌های حاکم و به زندگی عافیت‌مآب، که این‌هم یک کار بسیار دشواری بود که امام سجاد انجام می‌دادند. اول، اطراف حضرت سه نفر یا پنج نفر بودند، بعد یواش‌یواش همین چند نفر به عراق رفتند، به مصر رفتند، به یمن رفتند، در حجاز گشتند، به ایران آمدند، در اقطار عالم اسلامی مسافرت کردند، با افرادی که به حج می‌آمدند صحبت کردند، بحث کردند، ذهن آنها را روشن کردند. و کار را به جایی رساندند که وقتی آن حضرت این دنیای فانی را ترک می‌گفت، در تمام دنیای اسلام، آوازهٔ امام و امامت و تفکر امامت‌خاندان پیغمبر

پیچیده بود. یک عده‌ای به شدت معتقد بودند و پایبند، عده‌ای هم آن چنان اعتقادی نداشتند، اما محبت خاندان پیغمبر در دل اینها جا گرفته بود. یعنی امام سجاد با یاران خود در مقابل همه تبلیغات پناه شصت‌ساله خاندان اموی تا زمان شهادت امام سجاد، [ایستادند] و این تبلیغات را خنثی کردند.

..این مجموعه‌ای از تلاش امام سجاد است. اگر بخواهیم این تلاش را با تلاش ائمه دیگر مقایسه کنیم، اگر حمل بر مبالغه نشود، بنده خواهم گفت تلاش این بزرگوار از تلاش امام باقر و تلاش امام صادق و تلاش امام موسی بن جعفر و تلاش یکایک ائمه بعد از آن حضرت، سنگین‌تر و پرحجم‌تر و بیشتر بوده. چون راه را امام سجاد آغاز کرد. آن چهره مظلوم بی‌صدای سربه‌زیر منفعلی که از امام سجاد درست کردند، به کلی برخلاف واقع است. چهره حقیقی امام سجاد علیه‌الصلاة والسلام چهره یک مبارزِ خستگی‌ناپذیر آشتی‌ناپذیر قهرمان‌پیکری است که با تدبیر تمام، با دقت کامل، راه‌ها را می‌شناسد و انتخاب می‌کند و به سمت هدف‌ها این راه‌ها را می‌پیماید؛ خودش خسته نمی‌شود و دشمن را خسته می‌کند. و نتیجه هم این شد که بالاخره دشمن خسته شکست خورده - یعنی دستگاه اموی - وقتی هیچ کار دیگری نتوانست بکند، متشبّث شد به مسموم کردن امام سجاد. آن حضرت را مسموم کرد و این امام بزرگوار و عزیز، بعد از یک عمر پربرکتِ پرمبارزه پرتلاش مقدس سرتاپا نورانی، جوار پروردگار را زیارت کرد و به عالم قدس و رضوان الهی پرواز [کرد]. ۶۵/۷/۴

لزوم اُنس با صحیفهٔ سجادیه

صحیفهٔ سجادیه کتابی است که اهمیت آن از نهج البلاغهٔ امیرالمؤمنین کمتر نیست. دو جریان عمده در صحیفهٔ سجادیه هست؛ یکی جریان بیان معارف از قبیل توحید، تصویر صحیح از توحید ناب و خالص، بیان مسئلهٔ نبوت، ترسیم چهرهٔ پیغمبر ما، تأثیری که بعثت پیغمبر بر روی جهان بر روی حرکت بشریت داشت، بیان مسئلهٔ قیامت، مسئلهٔ امامت، مسئلهٔ انسان و معارف گوناگونی که در اسلام هست. صفات الهی و خلاصه همهٔ اصول اصلی اعتقادات و معارف اسلامی، در صحیفهٔ سجادیه آمده. شما وقتی به دعای صحیفهٔ سجادیه نگاه می‌کنید، حمد و ثنایی که در این دعا هست، شبیه همان مطالب و بیانات و تعبیراتی است که در نهج البلاغهٔ امیرالمؤمنین، مثلاً در خطبهٔ اول دربارهٔ توحید و صفات الهی هست؛ شبیه آن است. آن خطبه است، این دعاست؛ اما لحن و محتوا و مطلب و

حتی بعضی از عبارات، با یکدیگر یکسان است. ۶۶/۶/۲۰. امیرالمؤمنین درمقابل جمعی از مردم ایستاده است، معارف الهی را بیان کرده است؛ اما اینجا امام سجاد دعا کرده است و به زبان دعا، همان معارف را بیان کرده است. یا دعای هشتم صحیفه - که این دعای هشتم صحیفه یک درس اخلاقی است - کأنه یک خطبه‌ای است که کسی بخواند، برای مردم سخنرانی بکند و لغزشگاه‌های اخلاقی را بیان کند.

امام سجاد علیه‌السلام این دعا را با این زبان بیان کرده‌اند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَيْجَانِ الْحِرْصِ، وَ سَوْرَةِ الْغَضَبِ أَوْ غَلْبَةِ الْحَسَدِ، وَ ضَعْفِ الصَّبْرِ، وَ قَلَّةِ الْقَنَاعَةِ»^۱ افزایش حرص، شدت خشم، غلبهٔ حسد، ضعف صبر، کمی قناعت، «شکاستهٔ الخلق» بد اخلاقی، «الحاح الشهوة» شهوترانی زیاد، «مَلَکَةِ الْحَمِيَّةِ» تعصب‌های ناحق و جانبداری‌های به ناحق، «استِصْغَارِ الْمَعْصِيَةِ، وَ اسْتِكْبَارِ الطَّاعَةِ» گناه خود را کوچک دانستن، طاعت خود را بزرگ شمردن، «سوءِ الْوِلَايَةِ لِمَنْ تَحْتَ أَيْدِيْنَا» ادارهٔ بد آن مجموعه‌ای که در اختیار ما و زیر دست ماست، «أَنْ تَعْصُدَ ظَالِمًا، أَوْ نَخْذُلَ مَلْهُوفًا» به ظالمی کمک کردن، بیچاره‌ای را یاری نرساندن.

امام سجاد همهٔ این مطالب را در یک دعا، با این زبان بیان می‌کند که خدایا، من به تو پناه می‌برم از این چیزها. اینها درس‌های اخلاقی است. ۷۱/۷/۷. خط دوم در صحیفهٔ سجادیه، انسان‌سازی است. فقط دانستن کافی

۱. صحیفهٔ سجادیه / دعای ۸ / دعای حضرت در پناه‌بردن به خدا از امور ناپسند و اخلاق زشت و کارهای بد

نیست؛ شدن، کافی است. دانستن معارف اسلامی، کسی را مسلمان نمی‌کند؛ تَخَلُّق^۱ به کیفیات و اخلاقیات اسلامی است که انسان را یک مسلمان می‌سازد. توکل به خدا، تقوای الهی، اجتناب از محرمات، عمل به واجباتِ دشوار، ارتباط دائمی با خدا، نترسیدن از هیچ قدرتی جز قدرت الهی، همهٔ امور را به خدای متعال مرتبط و متصل کردن و از او کمک‌طلبیدن، احساس قدرت انسان در ارتباط با منبع لایزال قدرت، یعنی وجود مقدس پروردگار؛ این چیزهاست که اگر در یک انسانی به‌وجود آمد، آن انسان حقیقتاً و عملاً مسلمان است.

در دعای صحیفهٔ سجادیه [امام] می‌فرماید: «وَالشَّقَاءُ الْأَشَقُّ لِمَنِ اغْتَرَبِكَ، [مَا أَكْثَرَ تَصَرُّفَهُ فِي عَذَابِكَ]، مَا أَطْوَلَ تَرُدُّدَهُ فِي عِقَابِكَ، مَا أَبْعَدَ غَايَتَهُ مِنَ الْفَرَجِ»؛^۲ خدایا! مصیبت دائمی برای آن کسی است که به تو غرّه بشود. مغرور شدن به خدا یعنی نابه‌حق از خدا توقع کردن؛ بدون اینکه انسان عمل صالحی را به میدان بیاورد، از خدا پاداش بخواهد؛ اینکه انسان بگوید، ما که بندهٔ خوب خدا هستیم و خدا حتماً به ما کمک خواهد کرد؛ اینکه انسان از حلم الهی سوءاستفاده کند و به گناه ادامه بدهد؛ از عذاب خدا خود را ایمن بداند؛ اینها همه غرّه‌شدن به خداست. این غرّه‌شدن به خدا،

۱. (خلق) تبدیل شدن یک صفت به اخلاق و رویهٔ انسان

۲. صحیفهٔ سجادیه/ دعای ۴۶/ دعای حضرت در روز عید فطر، «و بدترین تیره‌بختی برای کسی است که به مهلت دادنت فریب خورده است. چنین کسی، در آتش عذاب تو چه بسیار دست و پا خواهد زد، و روزگار سرگشتگی‌اش در وادی عقاب تو چه طولانی خواهد بود، و چه دور است که اندوهش به پایان رسد.»

همان بلایی است که بر سر بنی اسرائیل آمد. خدای متعال آنها را ملت برگزیده قرار داده بود؛ اما چون به خدا غرّه شدند و وظایف خودشان را انجام ندادند، خدای متعال دربارهٔ آنها فرمود: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ»^۱. آنها همان‌هایی هستند که خدای متعال در چند جای قرآن تصریح کرده که من اینها را مردمان برگزیده قرار دادم؛ «وَإِنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۲؛ اما همین‌ها با عملِ بدِ خود کاری کردند که خدای متعال دربارهٔ آنها فرمود: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءَ وَيَغَضَبُ مِنَ اللَّهِ» و مورد خشم الهی قرار گرفتند. غرّه‌شدن به خدا، این چیزها را دنبال خودش دارد. بایستی به خودمان، به دل‌وجانمان، و به شستشوی روانی خودمان بپردازیم، و وظایف سنگین، ما را غافل نکند. البته راه باز است؛ همین نمازهای پنج‌گانه، همین امکان دعا، همین نافله، همین نماز شب؛ همه از راه‌های به خود پرداختن است؛ این راه‌ها را درمقابل ما باز گذاشته‌اند. اگر تنبلی نکنیم، می‌شود؛ آن وقت انسان اعتلا و نورانیت پیدا می‌کند و کارهایش برکت پیدا می‌کند. ۸۵/۳/۲۹ بشر، بی رابطهٔ روحی با خدا و بدون عرض نیاز به غنیِّ بالذَّات، در عرصهٔ زندگی، سرگشته و درمانده و هدررفته است؛ «قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»^۳. ۶۹/۱۰۸

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۶۱، «و [داغ] خواری و نداری بر [پیشانی] آنان زده شد، و به خشم خدا گرفتار آمدند.»

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۴۷ و ۱۲۲

۳. سوره مبارکه فرقان/ آیه ۷۷، «اگر دعای شما نباشد، پروردگرم هیچ اعتنایی به شما نمی‌کند.»

این هم یک جریان در صحیفه سجادیه است که به زبان دعا این معارف را و این اخلاقیات را و این خصال را به انسان‌ها تعلیم می‌دهد. «یا مَنْ مُحَلُّ بِهِ عُقْدُ الْمَكَارِهِ، وَ یا مَنْ يَفْتَأُ بِهِ حَدَّ الشَّدَائِدِ»^۱ با زبان درخواست و التماس، حقیقت را بیان می‌کند. انسان را به آنچه که هست و کیفیتی که باید پیدا بکند، آشنا می‌کند. ۶۶/۶/۲۰

اگر همین صحیفه مبارکه سجادیه را کسی نگاه کند، خلاصه و عصاره‌ای از تفکرات اهل بیت علیهم السلام در این کتاب گنجانده شده است. در صحیفه سجادیه، ایمان عمیق، عرفان واضح و دور از ابهام، توجه کامل به مبدأ عظمت و معبود و ذات اقدس الهی، اهتمام به امور مردم و مسلمین - امور آحاد مردمی که با انسان مرتبطند - اهمیت به افتخارات اسلامی و صدر اسلام، موج می‌زند. کتاب زندگی عارفانه و عاشقانه و عاقلانه و خردمندانه است؛ مجموعه‌ای از اینهاست. ۸۶/۵/۲۸

من به یکایک شما عزیزان توصیه می‌کنم تا آنجا که می‌توانید، با صحیفه سجادیه مأنوس شوید. کتاب بسیار عظیمی است. ۷۶/۹/۱۳ امام سجاد نیازهای واقعی انسان را مطرح می‌کند. پوچی‌ها و پوکی‌های زندگی، در دعای امام سجاد کاملاً آشکار می‌شود. آن چیزهایی که انسان‌های ظاهربین و نزدیک‌بین را به خود جلب می‌کند، مادی‌گرایی و راحتی دنیا و چهار روز بیشتر زنده ماندن و مقداری ثروت بیشتر گیر آوردن و بهتر

۱. صحیفه سجادیه/ دعای ۷/ دعای حضرت در امور مهم و دشوار، «ای کسی که گره دشواری‌ها به دست تو گشوده شود، و ای که تندی سختی‌ها به عنایت تو می‌شکند.»

خوردن و قدرت و مقام، این جاذبه‌های دروغینی که در طول تاریخ انسان، همیشه بلای جان انسان‌ها بوده است؛ اینها را امام سجاد در این دعاها، پوک می‌کند. ۵۹/۹/۱۴ این دعاها پُر از نغمه‌های معنوی است؛ درس است؛ هم درس اخلاق است، هم درس علم‌النفس^۱ است، و هم درس امور اجتماعی است. ۷۶/۹/۱۳ [مثلاً] در دعای چهل و چهارم از دعا‌های صحیفهٔ سجادیه - دعای ورود در ماه رمضان که دعای عجیبی است، و وقتی وارد ماه رمضان می‌شدند، این دعا را امام سجاد می‌خواند - [حضرت] چیزهایی را از خدای متعال برای ماه رمضان درخواست می‌کند. از جملهٔ این چیزهایی که درخواست می‌کند، این است: «وَأَنْ تُسَلِّمَ مَنْ عَادَانَا» پروردگارا! از تو می‌خواهیم که با همهٔ دشمنانِ خودمان صلح کنیم، سلِّم و مدارا پیشه کنیم. بعد بلافاصله می‌فرماید: «حَاشَى مَنْ عُودِيَ فَيَكُ وَ لَكَ» مگر آن دشمنی که من به‌خاطر تو با او دشمنی کردم، در راه تو با او دشمنی کردم؛ «فَاتَّهُ الْعَدُوُّ الَّذِي لَا تُؤَالِيهِ، وَالْحِزْبُ الَّذِي لَا تُصَافِيهِ» این دشمنی است که ما هرگز با او دَم از آشتی نخواهیم زد، دل ما با او صاف نخواهد شد. ۸۹/۳/۱۴

بعضی به‌اشتباه خیال می‌کنند که امام سجاد صحیفه را در زمان زندگی خودشان، به‌صورت درس و بحث، وسیلهٔ انتشار آثارشان قرار می‌دادند. نه! این‌طور نبوده. ۵۲/۸/۲ در زمان حضرت سجاد و حتی زمان امام باقر علیه‌السلام هم این کتاب منتشر نشد. یعنی بعد از آنکه آن راوی به خدمت جناب

۱. معرفت نفس، خودشناسی

یحیی بن زید می‌رود و کتاب را عرضه می‌کند، و بعد او نسخهٔ دیگری را می‌آورد و باهم مقابله می‌کنند، معلوم می‌شود که امام سجاده علیه‌السلام یک نسخه از این کتاب را به امام باقر علیه‌السلام داده بوده‌اند، یک نسخه را هم به جناب زید که پسر دیگرشان بود.^۱ پس در زمان حضرت، این کتاب با اینکه مدوّن هم بوده - یعنی متفرق نبوده که بعداً کس دیگری آن را جمع کند - پخش نشده بوده است.

می‌شود فرض کرد که امام، گاهی این دعاها را می‌خواندند.^{۷۹/۲/۱۱} [در صحیفه] برای هر کدام از مناسبت‌های گوناگون - روز عید فطر، روز جمعه، برای پدر و مادر، برای مرزدارها، برای گوشه‌کنارهای زندگی اجتماعی اسلام - یک دعایی، یک زبانی، یک ثنایی هست؛ و مجموعهٔ اینها صحیفهٔ سجادیه است.^{۵۲/۱۲/۲} که در بین قُدمّا به «زبور آل محمد» معروف است.^{۶۸/۱۴/۱۱} لذاست که راوی می‌گوید، امام به من فرمودند: «این علم ماست. این را حفظ کن و به دست ناهلش نسپار.» واقعاً هم صحیفهٔ سجادیه علم است! مثل این است که کسی نشسته باشد و برای انسان معارف بگوید. فقط یک «اَللّهُمَّ» اولش اضافه شده است.^{۷۹/۲/۱۱} در این دعاها معارفی وجود دارد که انسان، اینها را از روایات و آثار روایی نمی‌تواند به دست بیاورد؛ در دعاها صریح اینها بیان شده است.^{۸۹/۳/۱۴}

اینها کلماتی است که اگر بزرگ‌ترین فلاسفهٔ عالم یک چنین حقایقی را برای اول‌بار کشف کرده باشند، دنیا به نام اینها شیپور می‌زند! امروز

۱. به روایت ذکرشده در مقدمهٔ صحیفهٔ سجادیه مراجعه کنید.

می‌بینیم این حرف‌هایی که دست‌دوم است، دست‌اولش برای ماست. منتها ما اینها را گنج کردیم، هرگز به‌گرددش نیاوردیم. دیگران دست‌دومش را دارند. رقبای فکری ما بدلی‌اش را دارند، می‌بینیم به نام خودشان چه‌های وهویی راه می‌اندازند. البته گناه خودمان است، ما اینها را مثل آن پول‌دار بخیلی که نه خود خورد نه کس دهد، همین‌طور نه خودمان فهمیدیم و عمل کردیم، نه به دیگران دادیم؛ همین‌طور گنج کردیم این پول‌ها را، این ثروت‌ها را، زیر زمین، تا بمیریم و از این بهره‌ای نبریم. ما از سرمای ضلالت و گمراهی باید سیاه بشویم؛ هم رویمان سیاه، هم دلمان سیاه، هم دنیايمان سیاه، و هم آخرتمان سیاه شود. و این حقایق را بگذاریم اینجا؛ نه خرج کنیم، نه بفهمیم، نه بفهمانیم، نه درک کنیم، نه بدهیم کسی برایمان درک کند؛ همین‌جا بماند. اینها را به‌صورت مَتاع ارزندهٔ فکری درنیاوریم و به دست بشریت آگاه امروز ندهیم. و از این قبیل، الی‌ماشاءالله [داریم]. آن نهج‌البلاغه‌مان است که چقدر غریب است، این‌هم کلمات امام سجاد است. ۶۵/۴/۲۸.

و من خواهش می‌کنم از همهٔ برادران و خواهران، کتاب صحیفهٔ سجادیه را بگیرند، مطالعه کنند، بخوانند، و تدبر کنند تا هم از توجهی که انسان از دعای صحیفهٔ سجادیه به خدا پیدا می‌کند، بهره ببرند، و هم معارف عظیم این کتاب تالی‌تلو قرآن و نهج‌البلاغه را یاد بگیرند. باید دانشمندان و متفکرین و دانایان امور معارف، روی صحیفهٔ سجادیه بیش از این کار

کنند. ۶۶/۶۱۲۰ و من خیال می‌کنم که اگر این کتاب عزیز مورد بررسی و مطالعه قرار بگیرد و رویش کار بشود، زندگی امام سجاده علیه‌السلام هم از آنچه که امروز هست، برای ما خیلی روشن‌تر خواهد شد. چون زندگی امام سجاده صلوات‌الله‌علیه که سی و چهار سال از حساس‌ترین دوره‌های امامت و خلافت را فراگرفته، حقاً ناشناخته است. ۶۳/۱۸/۲



پایه‌گذاری تشکیلات شیعی «دو نامه در اهمیت زهد»

کسی که در آثارِ امام سجاد مطالعه کرده باشد، می‌بیند از جمله چیزهایی که امام سجاد خیلی رویش تکیه کردند، مسئلهٔ «زهد» است. ۵۲/۱۱/۳۰

قوامِ معنا و مفهوم زهد، بر بی‌رغبتی به دنیاست، نه بر ترک؛ یعنی دنیا هدفِ اول، اصلی و محوری انسان را در تلاش و فعالیتش، تشکیل ندهد. این می‌شود زهد؛ یعنی دل‌نبستن به دنیا و بی‌رغبت‌شدن. معنای لغوی زهد بی‌رغبتی است. [آیه] «وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ»^۱ دربارهٔ حضرت یوسف، یعنی به او رغبتی نداشتند. آن‌چنان اهمیتی [به او] نمی‌دادند؛ چند درهم گرفتند و یوسف را به [آن کاروان]، دادند. زاهدبودن به این معناست.

انسان در دنیا نیازهایی دارد که این نیازها واقعی است و انسان را به‌سوی

خود جذب می‌کند، دلبسته می‌کند؛ انسان نباید نیازهای زندگی را نادیده بگیرد. چنانچه در نهج البلاغه و در کتب حدیثی هست که یک نفری زن و خانواده را ترک کرده بود، حضرت به او فرمودند: ما هیچ‌گاه نمی‌گوییم زندگی معمولی متعارف خود را ترک کنی و یک گوشه بنشین؛ نه! اینها را داشته باش! لکن دلبسته و دلباخته اینها نباش.^۱ و آن وقتی که مسئله وظیفه و تکلیف به میان می‌آید، محبت به خدا به میان می‌آید؛ اینها جلوی انسان را نگیرند.

گاهی انسان ثروتی دارد، لکن به این ثروت علاقه‌ای ندارد، اگر بنا باشد همه‌اش را بدهد، خواهد داد. و گاهی انسان فقط یک تسبیح دارد یا یک عبای کهنه دارد؛ اما آن‌چنان به آن دلبسته است که اگر بخواهند آن را از او بگیرند، همه‌چیز را حاضر است بدهد، این را ندهد. این دومی زهد نیست؛ آن اولی زهد است. در مورد امام حسن مجتبی سلام‌الله‌علیه دارد که چند بار خودش را از همه دارایی خالی کرد. این به زبان آسان می‌آید. یعنی خانه‌اش را داد، لباس‌هایش را داد، همه را در راه خدا داد؛ شد *صَفْرًا لَكَف*. دلبسته‌نبودن این است. در بعضی از روایات دارد که چند بار حضرت مال خودش را تنصیف کرد؛ یعنی هرچه داشت و نداشت، نصفش را داد. اگر این زهد در کسی بود، آن وقت [به فرموده امام صادق علیه‌السلام]: «أَثَبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَانْطَقَ بِهَا لِسَانُهُ وَبَصَّرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاءَهَا وَدَوَاءَهَا وَآخَرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا

۱. نهج البلاغه / خطبه ۲۰۹ / کلام حضرت با علاء بن زیاد حارثی، هنگامی که برای عیادت به منزل او رفتند.

إِلَى دَارِ السَّلَامِ»^۱ [خداوند] حکمت را در قلب او ثابت می‌کند. حکمت یعنی فهم حقایق عالم، که فلاسفه و حکما آن را چنین تعریف می‌کنند: «الْحِكْمَةُ صَيْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِماً عَقْلِيّاً مُضَاهِياً لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ» در وجود انسان حکیم، یک حقیقتی، یک معرفتی شکل می‌گیرد، که حقایق این عالم برای او روشن و مکشوف می‌شود. خود او یک عالم عقلی می‌شود، در قبال این عالم عینی. حقایق این عالم برای او روشن می‌شود. فریب ظواهر این عالم را نمی‌خورد، این حکمت است. این را خدای متعال در قلب او ثابت می‌کند. نه اینکه یک چیزی را از زبان این‌و آن یاد بگیرد به صورت طوطی‌وار، و در او رسوخ نداشته باشد؛ حکمت در قلب او راسخ و ثابت می‌شود. .. «وَأَنْتَقَى بِهَا لِسَانَهُ» زبان او را به حکمت گویا می‌فرماید.

«وَبَصَّرَهُ عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاءً هَا وَ دَوَاءً هَا»، این هم یک مصداقی از همان حکمت است، او را به عیوب دنیا بینا می‌کند؛ هم به دردهای دنیا که عیوبش اینهاست، هم به درمان‌های آن؛ که چگونه می‌شود از این دردها و از این عیوب خلاص شد. آن وقت نتیجه این می‌شود که «وَأَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِماً إِلَى دَارِ السَّلَامِ» از دنیا سالم خارج می‌شود. که این در دعاها هم هست؛ «أَخْرِجْنِي مِنَ الدُّنْيَا سَالِماً»^۲ یعنی به صورت صحیح، و فطری، همان طور که خدای متعال خواسته است، انسان رشد پیدا کند و به سمت کمال انسانی برود، به همین صورت انسان از دنیا خارج می‌شود.^۳

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب ذم دنیا و الزهد فیها/ حدیث ۱

۲. الکافی/ کتاب الدعاء/ باب دعوات موجزات لجميع الحوائج للدنیا و الآخرة/ حدیث ۲

[در حدیث دیگری از امام صادق می‌خوانیم:] «جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الرَّهْدَ فِي الدُّنْيَا»^۱ خدای متعال همهٔ خیرات و حسنات را در خانه و مخزنی جمع کرد، و کلید این خانه را، زهد در دنیا قرار داد. البته مقصود از خیراتی که می‌فرماید، علی‌القاعده خیرات معنوی و اخلاقی یعنی صفات حسنه، خصال حمیده، و از این قبیل است، و ظاهراً مراد، امور مادی نیست. همهٔ این خیرات را به کلیدی وابسته کرده است که عبارت از زهد در دنیا است. ما خیلی عادی از کنار این مسئله عبور می‌کنیم. دوران ما، دورانی است که به نظر می‌رسد خیلی باید روی زهد تکیه کرد؛ چه در قول و چه در عمل.^{۸۷/۷/۲۲} [البته] زهد بیش از آنکه به عمل ارتباط داشته باشد، به دل ارتباط دارد. گاهی بعضی‌ها در زندگی چیزی هم ندارند، اما دلشان پر از محبت امور مادی زندگی است، حسرتش را می‌خورند. زهد آن است که انسان از دل خود، این علایق را خارج کند، بی‌رغبت باشد. ولو متاع دنیا در اختیارش باشد و از آن استفاده کند؛ اما مراقبت کند که به آن تعلق پیدا نکند.^{۸۷/۲/۳۱}

باید به روایات زهد، جامهٔ عمل بپوشانیم. از خدای متعال، اخلاص در عمل و توجه روزافزون و نورانیت دل می‌خواهیم؛ گاهی می‌گوییم: خدایا ما را آدم کن. همهٔ اینها مفتاحش، زهد در دنیا است. «جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الرَّهْدَ فِي الدُّنْيَا».^{۸۷/۷/۲۲}

غالب این روایات بزرگی که در زمینهٔ کلمات امام سجاد صلوات‌الله‌علیه در

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب ذم الدنیا و الزهد فیها/ حدیث ۲

کتاب‌ها، از جمله همین کتاب [تحف العقول] نقل شده، ترغیب می‌کند مردم را به زهد. .. این ممکن است برای خیلی‌ها این فکر را پیش بیاورد - همچنانی که آورده، همچنانی که عده‌ای از این طریق به اشتباه و غلط افتادند - که امام سجاد بعد از آنکه ماجرای کربلا پیش آمد، دیگر رفتند در خانه خودشان، زهد پیشه کردند و بی‌رغبتی به دنیا و بی‌اعتنایی به جلوه‌های دنیا. به مردم هم گفتند بروید دنبال کارتان، بروید نمازتان را بخوانید، بروید عبادتتان را بکنید، بروید در خانه‌تان بنشینید، کاری به این کارها نداشته باشید. بعضی از این کلماتِ امام سجاد، این برداشت را دارند. ولی این نه فقط غلط است، بلکه توهین به امام است! از این جمله، ظاهراً این طور به دست می‌آید که امام علیه‌السلام - طبق برداشت این آقایان، این کسانی که اشتباه می‌کنند - اول بنا نداشتند زهد کنند، بعد که دیدند نه، سُنْبَهُ دستگاہ خلافت خیلی پُرزور است، دیدند سرنیزه‌شان خیلی تیز است، دیدند که حسین بن علی را آن طور کردند؛ این بود که ناگهان فکر کردند که نه دیگر، دیگر نمی‌شود کاری کرد، بروید در خانه‌تان بنشینید، بروید حرف نزنید، بروید زهد کنید، بروید نماز بخوانید. برداشتشان کانه این طوری است و این خیلی توهین به امام است؛ خیلی غلط است نسبت به امام. این نیست قضیه.

.. زهدی که در کلام امام سجاد هست، یک چیز بسیار دقیق و حکیمانه‌ای است. ^{۵۲/۱۱/۳۰} زهد به معنای معمولی پستِ کوچکِ محدودِ غلطی که امروز در ذهن دشمنان اسلام و بعضی از دوستان اسلام رسوخ کرده نیست.

زهد یعنی ای مردم کوفه! ای مردمی که درمقابل حجاج این‌طور حرف می‌زنید و خورشیدهای عالم وجود - یعنی علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام - را این‌طور کوچک می‌کنید و کوچک نام می‌برید و از دوستی با اینها امتناع می‌کنید و تبری می‌جوئید. ای مردم! این کار را برای چه می‌کنید؟ برای دنیا، یا به طمع اینکه پول دنیا را به شما بدهند؟ یا از ترس آنکه راحتی دنیا را از شما بگیرند؟ این دنیا چیزی ندارد، این دنیا ارزشی ندارد که آدم برای خاطر اینکه پولش را به‌دست بیاورد، یا از ترس آنکه راحتی‌اش را از دست بدهد، این‌طور حقایق را کتمان کند و وارونه؛ و این‌طور درمقابل حجاج شیطان و شیطان‌صفت حرف بزند، تا بخواهد دل حجاج را به‌دست بیاورد.

ای کسی که با حجاج این‌طور صحبت کردی، معنای زهد و تزهید امام این است. ای کسی که با حجاج این‌طور صحبت کردی، برای چه این‌طور صحبت کردی؟ برای خاطر اینکه از عطایش محروم نمایی، یا به‌خاطر اینکه از شلاقش مصون بمانی؟ آن عطا مال دنیاست، پول دنیاست. این شلاق‌نخوردن برای دنیاست، آسایش دنیاست؟ نه پول دنیا و نه آسایش دنیا، نمی‌ارزد که انسان به‌خاطر آن، این‌طور جنایت کند. راجع به حسن و حسین این‌طور حرف بزند، از جگرگوشه‌های پیغمبر این‌طور نام بیاورد، رهبران هدایت را این‌طور در گوشه گمنامی بیندازد و از آنها روی بگرداند؛ قیمتی ندارد این دنیا. زهد امام سجاد یعنی این. ۵۲/۱۲۸۰

ما امروز خیال می‌کنیم زهد به این معناست که انسان چشم‌هایش را

در [مسیر و] راه هم اگر بتواند، ببندد؛ اگر بتواند، از خانه بیرون نیاید؛ اگر بتواند، حتی کاسبی نرود و کَلَّ^۱ بر مردم دیگر باشد. زهد اسلامی این نیست. زهد اسلامی معنایش این است که تو، انسانی که هزار جاذبهٔ مادی در روح و نفست هست - جاذبهٔ شهوت هست، جاذبهٔ مقام هست، جاذبهٔ راحتی هست، جاذبهٔ کم کارکردن و بسیار بهره‌بردن هست، جاذبهٔ پول هست، و خلاصه جاذبهٔ یک زندگی عافیت‌مندانهٔ بی‌دردسری مسئولیت در روحت هست - برای خاطر هدف، خودت را از این همه جاذبه خلاص کنی. خودت را از این همه انگیزه، از این همه چنگک‌های گوناگونی که به‌طرف تو و به‌طرف روح تو می‌افتد و لباس تو و لباس روح تو را می‌کشد، نجات بدهی و خلاص کنی و به‌طرف هدف بدوی. این معنی زهد است. زهد یعنی چنانچه تو درآمد سرشاری داری، زندگی راحتی داری، با رفاه می‌گذرانی، اما یک جا اعمال وظیفهٔ شرعی و عمل کردن به آنچه مسئولیت تو در نزد خداست، همهٔ موجودی تو را از تو خواهد گرفت - زندگی راحتت را، درآمد زیادت را، خلاصه دنیایت را از تو می‌گیرد - در یک‌چنین موردی، برای خاطر خدا، برای خاطر هدف، برای خاطر مسئولیت الهی و دینی‌ات، از همهٔ این موجودی بگذری. از آن درآمد زیاد، از آن زن محبوب، از آن فرزندان عزیز، از آن خانهٔ راحت، از آن احترام اجتماعی، از آن آنسی که در اجتماع داری، از همه چشم‌پوشی. این معنی زهد است. ^{۵۱/۱۷۲۳۳} [اگر] امر دنیا و امر دین با یکدیگر تعارض پیدا بکند، کسی که بی‌رغبت به دنیاست،

۱. (کلل) سربار و وبال دیگران

دین را بر آن امر دنیوی مقدم می‌دارد؛ اما کسی که راغب به

دنیاست، دنیا را مقدّم می‌دارد. ۸۷/۷۳۱

شما هرچه در کلمات امام سجاد زهد و تزهید می‌بینید، یعنی این. هرکسی غیر از این بفهمد و معنا کند، نفهمیده! یعنی دنیایی را امام سجاد از دست و دهان مردم می‌کشد بیرون، می‌اندازد دور، که با آن دنیا بناست آخرت نابود بشود. لذا حرف‌زدن امام سجاد را ببینید: «أَوْ لَا حُرِّيدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا»^۱ آیا آزاده‌ای، آزادمردی نیست که این پس‌مانده دهان سگ را بیندازد جلوی آن کسی که شایسته و درخور آن است؟ پس مانده دهان سگ چیست؟ پس مانده سفره عشرت حجاج است، باقیمانده عیش و نوش عبدالملک است. عیش و نوش‌هایش را عبدالملک کرده، غذاهایی را که باید نخورد، خورده، حرام‌ها را در شکم خود و نزدیکانش پرکرده، آن‌هم که زیاد آمده، به تو داده! این پس‌خورده سگ است! بینداز جلوی خودش. نفس تو و جان تو و روح تو و کرامت انسانی تو و شخصیت رحمانی تو، بالاتر از اینهاست؛ بینداز جلوی خودش، نگیر از او، نخواه. «إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ» جان شما یک قیمت بیشتر ندارد و آن بهشت است. اگر بناست که خودت را بدهی، به بهشت بده، به کمتر راضی نشو. «فَلَا تَتَّبِعُوها إِلَّا بِهَا» به غیر بهشت مفروشید خود را؛ به کمتر از این بها مدهید این گوهر را.

۱. تحف‌العقول / و روی عن الامام الكاظم / وصيته لهشام و صفته للعقل، امام کاظم این جمله را از امام سجاد نقل می‌کنند.

این زهد امام سجاد است، این‌طور حرف می‌زند امام سجاد. بنده در ضمن کلمات امام سجاد از کتاب تحف العقول، جملاتی را که راجع به زهد هست، برایتان [می‌گویم].

«مَوْعِظَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِسَائِرِ أَصْحَابِهِ وَشِيعَتِهِ وَتَذَكِيرُهُ إِيَّاهُمْ كُلَّ يَوْمٍ جُمُعَةٍ»^۱. این نامه را امام سجاد نوشتند، دادند دست شیعیان. نامه نیست، یک توصیه‌ی عمومی است. دادند دست شیعیان، گفتند هر روز جمعه این را بخوانید. می‌فهمید دعای ندبه را برای چه می‌خوانند شیعیان؟ از اینجا وجهش را به دست بیاورید. .. اما در روزگار امام سجاد این نامه را باید روز جمعه می‌خواندند. این نامه‌ای است که باید هر جمعه خوانده بشود، اما کجا خوانده بشود؟ در مسجد خوانده بشود؟ مگر می‌گذاشتند امام سجاد یارانش را در مسجد یا در گوشه‌ای جمع کنند، و بخوانند. مسجد دست خجاج بود. کجا این نامه را می‌خواندند؟ در خانه‌ها. جمعه‌ها که می‌شد، در وقت امکان، هرکسی هرجا بود، خودش را می‌رساند به یکی از چند مرکز. جمعیت شیعیان، این نامه امام سجاد را رونویس می‌کردند، برای هم می‌خواندند تا در ذهنشان بماند.

«إِيَّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ» دارای تقوا باشید. خب در قرآن هم خیلی هست، در روایات هم زیاد هست. «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بدانید که مرجع و بازگشتتان به سوی اوست. بعد بنا می‌کند همین‌طور موعظه‌های کلی

۱. تحف العقول / و روی عن الامام سيد العابدين علي بن الحسين / موعظه لسائر اصحابه و شيعته و تذکره ایاهم کل یوم جمعة

را [می‌فرمایند]. که همه جا هست؛ این موعظه‌ها در قرآن هم هست، در کلمات ائمهٔ گذشته هم هست، چیزهای قاچاقی هم نیست، چیزهای اشکال‌داری هم نیست. هرکسی ممکن است از این حرف‌ها بزند. و بعد یواش‌یواش، یک صفحه که می‌گذرد، می‌فرمایند: «وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ» از آدم‌های ناآگاه نباشید. «الْمَاتِلِينَ إِلَى زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» که به گل زندگی دنیا، عشق نشان می‌دهند. «الَّذِينَ مَكَّرُوا السَّيِّئَاتِ» گناه انجام می‌دهند. و آیه‌ای را بلافاصله پشت سرش می‌خوانند. بعد که قدری دل‌ها آماده شده، بعد از آنکه خوب روحیه‌ها آماده شده، [می‌فرمایند:] میل به دنیا نداشته باشید، مشتاق دنیا نباشید. چطور مشتاق دنیا نباشیم؟ «فَاحْذَرُوا مَا حَذَّرَكُمُ اللَّهُ بِمَا فَعَلَ بِالظَّالِمَةِ فِي كِتَابِهِ» فراموش نکنید که خدا با ظالمان و ستمگران چه کرده است، «وَلَا تَأْمَنُوا» مأمون نباشید، خاطر جمع نباشید؛ «أَنْ يُنَزِّلَ بِكُمْ بَعْضَ مَا تَوَعَّدَ بِهِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ فِي كِتَابِهِ» خاطر جمع نباشید که بعضی از آن عذاب‌هایی که در قرآن، خدا وعده داده است به ظالمان، به شما نرسد. یعنی چه؟ یعنی مواظب باشید که با این میل نشان‌دادن‌ها، با این اظهار رغبت‌ها، شما هم گوشهٔ منطقهٔ ستم و ظلم را اشغال نکنید که عذاب خدا برای شما هم باشد؛ یعنی شما هم مثل آنها باشید اگر چنانچه بروید دنبالشان.

..زهد بورزید، یعنی ظلم نکنید، یعنی دنبال ظالمین نروید. بعد می‌گویند: «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الدُّنْيَا» این جمله به نظر من برای اهل ترس قابل توجه است، «وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الدُّنْيَا» به دنیا اطمینان و اعتماد و ركون پیدا نکنید. چرا

فرمود به دنیا رکون پیدا نکنید، اطمینان پیدا نکنید؟ چرا؟ «فَإِنَّ اللَّهَ» چون که خدا «قَالَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ» خدا در قرآن به پیغمبرش گفته به ستمگران رکون و اعتماد نکنید که آتش به شما می‌رسد.^۱ اینجا می‌نویسد که به دنیا اطمینان و اعتماد پیدا نکنید؛ این یک سطر. بعد دلیل می‌آورد، برای خاطر اینکه خدا گفته به ظالمین رکون و اعتماد پیدا نکنید. پس دنیا یعنی چه؟ یعنی دنیایی که از ناحیه ستمگران می‌رسد. درست فهمیدید؟ این استدلال از کلام امام سجاد، خوب نشان می‌دهد که مراد از دنیا در عرف امام سجاد همین کاسبی و پول‌درآوردن نیست.^{۵۲/۱۲۸} مراد از دنیا این نیست که انسان به امور زندگی نپردازد. .. آباد کردن زمین، تنظیم زندگی و به سعادت‌رساندن انسان‌ها، رونق‌دادن به زندگی مردم، اینها امور مطلوبی است.^{۸۷/۷/۳۱} مراد این نیست که در دنیا کوشش نکنید، تلاش نکنید، حتی برای مقامات عالی برطبق رضای خدا؛ [بلکه] یعنی آن دنیایی که از ناحیه ظالم به شما می‌رسد. دنیایی را که ظالم می‌دهد، مفت و مجانی نمی‌دهد؛ از شما دین و شرف و وجدان و انسانیت می‌گیرد و این را به شما می‌دهد. یعنی این را نگیرید. به ظالمین رکون نکنید، معنای رکون به دنیا، این است. بعد باز، مقداری صحبت می‌کنند، آخرش هم دعا می‌کنند: «جَعَلْنَا اللَّهُ وَآيَاتِكُمْ مِنَ الزَّاهِدِينَ» خدا ما و شما را از زاهدان قرار بدهد. «وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»، نامه تمام می‌شود. این یک نامه.

..یک نامه [دیگر] هم امام دارد که لحن این نامه با لحن آن نامه، شباهت‌هایی دارد و جدایی‌هایی. البته بالایش نوشته شده «مَوْعِظَةٌ وَزُهْدٌ وَحِكْمَةٌ»^۱ این موعظه‌ای است، زهدی است، حکمتی است. اما بنده عرض می‌کنم علاوه‌براینها، دستور سیاسی و دستور تشکیلاتی و سخنی است که اگر دستگاه عبدالملک می‌فهمید، به غیظ و غضب می‌آمد. و تعلیم و آموزشی به دوستان و شیعیان بود و دادن آگاهی‌های فراوان؛ همه‌چیز هست. این هم مفصل است، اما این صریح‌تر از آن نامه قبلی است و از آن، مختصرتر و کوتاه‌تر. اولش این‌طوری شروع می‌شود: «كَفَانَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ كَيْدَ الظَّالِمِينَ وَبَغْيَ الحَاسِدِينَ وَبَطْشَ الجَبَّارِينَ». در آن نامه یک صفحه آیه قرآن و تقوا و این چیزها بود، بعد رسید به حرف‌های [خاص]، اما این از اولش لُب مطلب را بیان می‌کند. ۵۲/۱۲۱ که خدا ما و شما را از کید ستمگران و از سرکشی حسودان و از حرکت جبارانه جباران، محفوظ بدارد. خود خطاب نشان می‌دهد که امام و این جمع در این جهت شریکند. یعنی همگی مورد خطر و در معرض تهدید از طرف دستگاه حاکمه‌اند. و پیداست که این مسئله مربوط به عده خاصی است و آن عده عبارتند از: مؤمنین به اهل‌بیت و دوستان و نزدیکان آنان.

در این نوع، خطاب با «يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» شروع می‌شود. اگر در آن خطاب قبلی «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» و در بعضی از موارد «يَا ابْنَ آدَمَ» بود، در اینجا «يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» است. یعنی امام اعتراف می‌کند به ایمان کسانی که این، خطاب به آنها

۱. تحف العقول / و روی عن الامام سيدالعابدين علي بن الحسين / موعظة و زهد و حكمة

صادر شده است. آن مؤمنان واقعی که به اهل بیت و به اندیشهٔ اهل بیت ایمان داشتند. پاسدار اسلام، ش ۱۰. ایمان آنها را امام امضا می‌کند. ای مؤمنان! ای کسانی که ایمان در دل شما رسوخ کرده است، ظاهری و زبانی نیست، فهمیده‌اید و دانسته‌اید دین را و ایمان را. ۵۲/۲۸. در اینجا که امام شروع به سخن گفتن می‌کند، سخن امام هم دلیل بسیار روشنی است بر اینکه مخاطبان، مؤمنان و نزدیکان به اهل بیت‌اند: «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الطَّوَاغِيْتُ وَ أَتْبَاعُهُمْ مِنْ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِي الدُّنْيَا الْمَائِلُونَ إِلَيْهَا الْمُفْتُونُونَ بِهَا الْمُقْبِلُونَ عَلَيَّهَا» پاسدار اسلام، ش ۱۰. طاغوت‌ها نبادا شما را فریب دهند. طاغوت یک کلمه است که معنایش در عرف امام خیلی روشن است. طاغوت یعنی حجاج، یعنی عبدالملک. آنها شما را فریب ندهند. فریب ندهند یعنی چه؟ یعنی سر کیسهٔ پول را باز نکنند که دل شما برای پول بتپد. تازیان‌شان را هم اگر بلند کردند و تکان دادند، مبادا فریب بخورید و بترسید، خیال کنید این یک چیزی است. یا شمشیرشان را هم اگر بلند کردند، همین‌طور. این معنای جملهٔ اول.

بعد می‌گوید: «وَأَتْبَاعُهُمْ» پیروان طاغوت‌ها هم شما را فریب ندهند. پیروان طاغوت‌ها چه کسانی‌اند؟ «مِنْ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِي الدُّنْيَا» پیروان طاغوت آن کسانی هستند که فریفتهٔ دنیا و زندگی دنیایند، «الْمَائِلُونَ إِلَيْهَا» مایلند به دنیا، به طرف دنیا به شدت متمایل، نزدیک، علاقه‌مند، سیرنشو، دل‌نکن؛ اینها اصحاب طواغیت هستند. اینها هم شما را فریب ندهند. «الْمُفْتُونُونَ بِهَا» فریفتگان به دنیا، «الْمُقْبِلُونَ عَلَيَّهَا» روآورندگان به دنیا، «وَعَلَى حُطَامِهَا الْهَامِدِ

وَهَشِيمَهَا الْبَائِدِ غَدًا» و روآوردگان به حُطام^۱ و بهره‌های ناقابل و بی‌ارزش و پوچ دنیا؛ مبدا اینها شما را فریب بدهند، مبدا نگذارند راهتان را بروید، نبدا مانع شوند تکلیفتان را انجام بدهید. ۵۲/۱۲۸

در اینجا آن نوا و آهنگ اصلی در خطاب به این مؤمنین، حفظ آنان و ساختن کادرهای لازم برای آینده است. پیداست که در جریان درگیری شدیدی که در باطن، میان طرفداران ائمه و طرفداران طواغیت وجود داشته، طرفداران ائمه از محرومیت‌های بسیاری رنج می‌بردند. ..طبیعتاً آن عده‌ای که اهل مبارزه‌اند، یک ناکامی‌هایی در زندگی معمولی‌شان دارند، درحالی‌که دیگران از آسایش‌ها و رفاه‌های زیادی برخوردارند. خطر بزرگی که مبارزین را تهدید می‌کند، این است که اینها به آن رفاه گرایش پیدا کنند؛ رفاهی که جز به قیمت دست‌شستن از مبارزهٔ مقدس به‌دست نخواهد آمد.

امام در این بیان، بیشترین تکیه‌اش روی این نکته است که مردم را از رفاه‌های معمولی این زندگی‌های جلوه‌دار و متلاکلی کاذب معمولی - که جز به قیمت نزدیک‌شدن به طواغیت به‌دست نمی‌آید - بر حذر بدارد. لذا شما در همین بیان و در بسیاری از بیانات و روایات کوتاه امام سجاد این آهنگ را می‌بینید و به گوش شما می‌خورد که امام، مردم را از دنیا پرهیز می‌دهند.

از دنیا پرهیزدادن یعنی چه؟ یعنی مردم را از جذب‌شدن به جریان‌های

۱. (حطم) ریزه و شکستهٔ هر چیزی، شکستهٔ گیاه خشک

به انسان رفاه می‌دهد تا ایمان را بگیرد، و به او امتیاز می‌دهد تا از تندی مبارزه او بکاهد، مصون و محفوظ بدارد. و این در خطاب به مؤمنین است. در خطاب به عامه مردم، این جهت کمتر به چشم می‌خورد. در خطاب به عامه مردم - همان‌طور که قبلاً گفته شد - آنچه که بیشتر به چشم می‌خورد این است: مردم! متوجه خدا باشید، متوجه قبر و قیامت باشید، خودتان را برای فردا آماده کنید. و مانند آن.

بنابراین مقصود امام از این نوع سخن گفتن چیست؟ مقصود کادرسازی است. امام می‌خواهد از مؤمنین، کادرهای لازم را برای هنگام لازم بسازد، لذا اینها را از جذب شدن به قطب‌های قدرت و جذب شدن به رفاه کاذب برحذر می‌دارد. و بارها از رژیم حاکم یاد می‌کند، درحالی که بیان قبلی به این صراحت نبود، ولی اینجا حضرت سجاد بارها از دستگاه حاکم با زشتی یاد می‌کنند و آن را در کنار شیطان می‌گذارند. مثلاً اینجا می‌فرماید: «إِنَّ الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ مِنْ مُظْلِمَاتِ الْفِتَنِ وَ حَوَادِثِ الْبِدْعِ وَ سُنَنِ الْجَوْرِ وَ بَوَائِقِ الزَّمَانِ» پاسدار اسلام، ش ۱۰ آنچه که هر روز و شب به سوی شما می‌رسد و سرازیر می‌شود، حوادثی که روز و شب شما را احاطه کرده است؛ که چه هستند آنها؟ «مِنْ مُظْلِمَاتِ الْفِتَنِ» فتنه‌های تاریک و کور، «وَ حَوَادِثِ الْبِدْعِ» بدعت‌هایی که پدید می‌آید، «وَ سُنَنِ الْجَوْرِ» سنت‌های ستمگرانه، «وَ بَوَائِقِ الزَّمَانِ» و سختی‌ها و شدت‌های روزگار، «وَ هَيْبَةِ السُّلْطَانِ» این دلهره‌ها و ترس‌هایی که از دستگاه حکومت شماها دارید - ببینید چطوری بودند شیعیان، اینها نشان می‌دهد وضع شیعیان آن وقت را - «وَ وَسْوَسةِ الشَّيْطَانِ»

و وسوسهٔ شیطان، که شیطان مدام وسوسه بکند به شما که بابا تا کی و تا چند، آدم با دلهره زندگی کند، با فقر زندگی کند، خب برو دنبال راهی که مردمِ دیگر هم رفتند؛ «ره چنان رو که رهروان رفتند!» این وسوسهٔ شیطان است. ۵۲/۱۲۱/۱ امام بلافاصله بعد از سلطان، وسوسهٔ شیطان را می‌آورد؛ یعنی با کمال صراحت، حاکم وقت را در اینجا مورد توجه قرار می‌دهد و او را در کنار شیطان می‌گذارد! و در ادامه سخن جملهٔ بسیار جالبی است که چون خیلی مهم است، نقل می‌کنم. و این جمله حاکی از آن مطلبی است که قبلاً گفتم: *بِإِسْأَارِ إِسْلَامِ، ش ۱۰* «لَتُنْتَبِطَ الْقُلُوبَ عَن نِّيَّتِهَا» این حوادث و رویدادهای شب و روز که شما مؤمنین واقعی درگیر هستید با آنها، دل‌ها را از نیتش بازمی‌گرداند، دل‌ها را منصرف می‌کند واقعاً. امام می‌خواهد بگوید من می‌فهمم درد شما کجاست؛ می‌خواهد بگوید می‌دانم چقدر شما رنج می‌کشید، چقدر با ناراحتی‌ها دچارید. ۵۲/۱۲۱/۱ [می‌دانم که] این حوادثی که در زندگی شب و روز انسان پیش می‌آید - در دوران خفقان - دل‌ها را از آن نیت و جهتی که دارند، بازمی‌دارد و از انگیزه و نشاط مبارزه می‌اندازد. «وَتُذْهِلُّهَا عَن مَوْجُودِ الْهُدَى» موجودیت هدایت را، یعنی آن هدایتی که الان در جامعه وجود دارد، آن را از یاد اینها می‌برد؛ «وَمَعْرِفَةِ أَهْلِ الْحَقِّ» و آنها را از شناسایی اهل حق به فراموشی می‌سپارد و نمی‌گذارد که اهل حق در یاد اینها بمانند.

حضرت سجاد با همان روای که قبلاً گفتم، دارد اینها را موعظه می‌کند که مبادا این‌گونه حوادث زندگی شما را از آن خطی که دارید به فراموشی

بیفکند و آن را از یاد شما ببرد. امام بارها از سلطان و حاکم جور

یاد می‌کنند. پاسدار اسلام، ش ۱۰

اما همه این‌طورند؟ نه. همه این‌طور نیستند که این رویدادها آنها را خرد کند، همه این‌طور نیستند که این حوادث ناگوار پای آنها را بلرزاند، همه این‌طور نیستند. «إِلَّا قَلِيلًا مِّنْ عَصَمَ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ» عده‌ای هستند که خدا دل‌های اینها را نگاه داشته است، اینها نمی‌لرزند، اینها نمی‌ترسند.

بعد دربارهٔ این‌گونه افراد مطالبی را بیان می‌کنند که اینها چگونه کسانی هستند؛ که باز کسی نگوید که مراد از این افرادی که «مَنْ عَصَمَ اللَّهُ»، فقط خود ائمه هدی علیهم‌السلام هستند. اگر فقط خود این بزرگواران بودند، که خب چرا این نامه را به دیگران بدهند؟ چرا دستورالعمل بدهند؟ به‌هرحال جملات بعدی نشان می‌دهد که اینها «تُمَّ اسْتَعَانَ عَلَىٰ ذَلِكِ بِالزُّهْدِ» آن کسانی هستند که زهد بورزند، به زیورهای دنیایی اعتنا نکنند، «فَكَرَّرَ الْفِكْرَ وَ اتَّعَطَّ بِالْعَبْرِ وَ اذْجَرَ فَرْهَدَ فِي عَاجِلِ بَهْجَةِ الدُّنْيَا وَ تَجَافَىٰ عَنِ لَذَاتِهَا» [پیوسته بیندیشند و از عبرت‌ها پند گیرند و باز ایستند] از لذت‌ها بگذرند، پهلو تهی کنند از رختخواب راحت، و شکم تهی بدانند از غذای لذیذ، «وَرَغِبَ فِي دَائِمِ نَعِيمِ الْآخِرَةِ» رغبت و شوق نشان بدهند در نعمت‌های دائمی و لایزال روز قیامت، و برای آن بکوشند، «وَسَعَىٰ لَهَا سَعِيهَا وَ رَاقَبَ الْمَوْتَ» و همیشه مراقب مرگ باشند؛ یعنی بدانند که مرگ می‌رسد. چنین نیست که اگر چنانچه از این راه به راه دیگری رفتی، از چنگ مرگ بتوانی گریخت. نه! مرگ برای همه بالاخره هست. بعد چه؟ «وَسَنَّا الْحَيَاةَ» به‌به! اینجا لحن

کلام امام سجاد عیناً لحن حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه است، تا دیگر نگویند که حسین بن علی یک کار کرد، امام سجاد یک کار، نه؛ عین هم‌اند؛ این پسر دنباله همان پدر است، شاگرد مکتب همان پدر است. هر دو از یک منبع و یک سرچشمه درس و الهام و فکر گرفته‌اند. «وَسَنَّا الْحَيَاةَ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» زندگی با ستمگران را بد بداند. پدرش حسین بن علی صلوات الله علیه هم می‌فرمود: «فَأَنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» عین همان جمله، عیناً همان منطق، و عیناً همان راه است. که وقتی کسی این‌طور شد، می‌گویند آگاهی پیدا می‌کند. اگر زهد ورزیدی، چشمت باز می‌شود. تا از دنیا روی گرداندی، تا دیگر دیدی دنیا برای شیرین نیست، تا فهمیدی که دیگر نباید خود را کشت و همه فضیلت‌ها را میرانید برای دنیا، تا این را فهمیدی، منافذ و دریچه‌های ذهن و مغزت گشوده می‌شود، چشمت باز می‌شود، آگاهی پیدا می‌کنی. «وَأَبْصَرَ حَوَادِثَ الْفِتَنِ وَضَلَالَ» دیگر می‌شناسی همه چیز را؛ «وَضَلَالَ الْبِدْعَ وَجَوْرَ الْمُتْلُوكِ الظَّلْمَةِ فَقَدْ لَعَمْرِي اسْتَدْبَرْتُمْ مِنَ الْأُمُورِ الْمَاضِيَةِ». بعد اشاره می‌کنند به وحدت سنت‌ها در تاریخ. ۵۲/۲۷۸ از جمله چیزهایی که در این بخش از بیانات امام سجاد به نظرم خیلی جالب و مهم آمد، قسمتی [است که] از تجربه‌های گذشته اهل بیت یاد می‌کند. در این بخش، امام سجاد به مردم می‌گوید: شما یادتان هست - یا خبر دارید - که در گذشته، چقدر فشار از سوی حکام جائر بر شما وارد آمد؟ منظور فشارهایی است که بر پیروان اهل بیت در دوران معاویه، یزید و مروان [وارد] شد. اشاره امام به

واقعهٔ حرّه، واقعهٔ عاشورا، شهادت حُجربنِ عَدی و رُشید هَجَری و ده‌ها حادثهٔ مهم و معروف دیگری است که پیروان اهل‌بیت در طول زمان گذشته، آنها را تجربه کرده بودند و در ذهنشان بود. امام می‌خواهد از تجربه‌های گذشته و از یادآوری این خاطرات تلخ، این مردم را در مبارزه‌شان ثابت‌قدم‌تر کند. پاسدار اسلام، ش ۱۰

امام سجاد در این جمله می‌گوید، تاریخ یک قوانین مشابهی دارد، آنچه در گذشته از تاریخ دیده‌اید، برای آینده قابل استدلال است. می‌گوید: «فَقَدْ عَمِرَى» به جان خودم قسم، «إِسْتَدْبَرْتُ مِنَ الْأُمُورِ الْمَاضِيَةِ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ مِنَ الْفِتَنِ الْمُتْرَاكِمَةِ وَالْإِمْهَاكِ فِيهَا مَا تَسْتَدِلُّونَ بِهِ عَلَى تَجَنُّبِ الْعَوَاةِ وَ أَهْلِ الْبِدْعِ وَالْبَغْيِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ بَغَيْرِ الْحَقِّ» در گذشته مسائلی گذشته است که شما می‌توانید برای دوری‌گزیدن از ستمگران و ضد دینان و ضد قرآنان، با استدلال به آنها تَجَنُّب کنید، دوری بگزینید. یعنی شما مثلاً معاویه را دیدید، عثمان را دیدید، که اینها قرآن را به ظاهر به تیر نمی‌بستند، اما دیدید آن کسانی که به این ظاهر فریب خوردند و از عثمان، یا از معاویه کناره‌نگرفتند، چه کردند و چه شد. این را قبلاً شما دیدید. امروز هم اگر می‌بینید عبدالملک ظاهری آراسته دارد، نباید خیال کنید که دیگر انسان باید جذب او بشود. نگویید نه، الحمدلله عبدالملک هرچه هست، بالاخره مثل یزید شراب‌خوار نیست، اقلّاً تظاهر نمی‌کند به شراب‌خواری. نه! این را نگویید. امام علیه‌السلام به شیعیانش درس آگاهی می‌دهد. «فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ قَبْلِ

النَّدَامَةُ وَالْحَسْرَةُ وَالْقُدُومُ عَلَى اللَّهِ وَالْوُقُوفُ بَيْنَ يَدَيْهِ»^۱. قدری می‌گذرد، بعد نقش آگاهی را بیان می‌کند. آن جمله این است: «وَمَا الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَالْعَمَلُ بِطَاعَتِهِ إِلَّا الْفَانِ مُؤْتَلِفَانِ»، می‌خواهند بگویند آگاهی از عمل هرگز جدا نیست. آن که آگاه است، با عمل است؛ آن که عمل ندارد، آگاهی ندارد. «وَمَا الْعِلْمُ بِاللَّهِ وَالْعَمَلُ بِطَاعَتِهِ إِلَّا الْفَانِ مُؤْتَلِفَانِ».^{۵۲۸۲۸}

امام در خلال این بیان، مسئله امامت را به صورت صریح مطرح می‌کند. یعنی همان مسئله خلافت و ولایت بر مسلمین و حکومت بر مردم و اداره نظام اسلامی را. امام سجاد اینجا مسئله امامت را به صراحت بیان می‌کند، در صورتی که در آن دوران به آن صراحت نمی‌توانست این گونه مطالب را برای عامه مردم مطرح کند. می‌فرماید: «فَقَدِمُوا أَمْرَ اللَّهِ وَطَاعَتَهُ وَطَاعَةَ مَنْ أَوْجَبَ اللَّهُ» فرمان خدا و اطاعت او را مقدم بدانید، و همچنین اطاعت کسی را که خدا اطاعت او را واجب کرده است.

امام در اینجا فلسفه و مبنای امامت را، از نظر شیعه معین می‌کند. چه کسی باید بعد از خدا مورد اطاعت ما قرار گیرد؟ کسی که خدا اطاعت او را واجب کرده است. اگر مردم آن زمان می‌خواستند روی این مسئله فکر کنند، خیلی آشکارا به این نتیجه می‌رسیدند که اطاعت عبدالملک واجب نیست؛ چون ممکن نیست خدا اطاعت عبدالملک را واجب کرده باشد. عبدالملک با آن همه ظلم و جور و فساد و بغی، پیداست که شایسته

۱. پس بپرهیز، بپرهیز، پیش از پشیمانی و حسرت و رفتن به پیشگاه خدا و ایستادن در برابر او.

اطاعت نیست. امام اینجا مسئله امامت را ذکر می‌کند، سپس برای اینکه تنها شبهه‌ای هم که در ذهن مستمعان‌شان وجود دارد از بین برود، می‌فرماید: «وَلَا تُقَدِّمُوا الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ الطَّوَاغِيتِ وَفِتْنَةِ زَهْرَةَ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيِ أَمْرِ اللَّهِ وَطَاعَتِهِ وَطَاعَةِ أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» آنچه که بر شما پیش می‌آید از طاغوت‌ها - یعنی عبدالملک‌ها - آن را در قبال اطاعت خدا، و مقدم بر اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا و اطاعت اولی الامر واقعی، قرار ندهید. امام در این بخش از بیانات خود مسئله امامت را صریحاً مطرح می‌کند.

حضرت در این بیان، به دو مسئله اساسی توجه می‌کنند. به دو جریان از آن سه جریانی که قبلاً اشاره کردم، اشاره شده است که یکی بازنگری و تجدید ذهنی افکار و معتقدات اسلامی مردم است، و آنان را به فکر عقاید اسلامی انداختن و به بازنگری دین و ادار و تشویق کردن است. و دیگری بُعد مسئله سیاسی «ولایت امر»، یعنی مسئله حکومت و فرماندهی نظام اسلامی است. امام آن روز مردم را با این دو مسئله آشنا می‌کنند و درحقیقت دارند برای آن نظام مورد نظر خودشان - که نظام علوی و نظام الهی اسلامی است - تبلیغات می‌کنند.

و [در انتها] می‌فرماید: «وَإِيَّاكُمْ وَصُحْبَةَ الْعَاصِيْنَ وَمَعُونَةَ الظَّالِمِيْنَ» مبدا که با گناهکاران هم‌نشین شوید. مراد از گناهکاران چه کسانی‌اند؟ همان کسانی که جذب دستگاه ظلم عبدالملکی شده‌اند. مبدا نزدیک آنها بروید، مبدا به ستمگران کمک کنید.

..تقریباً امام به‌طور صریح مردم را به داشتن یک تشکیلات اسلامی ویژه دعوت می‌کند. البته این دعوت، تنها از مردمی است که وابسته به آن بزرگوارند، و الاً اگر می‌خواستند عامهٔ مردم را به یک‌چنین تشکیلاتی دعوت کنند، این دعوت افشا می‌شد و برای حضرت هم خیلی دشواری پیش می‌آمد. از این نوع، باز یک نمونه‌اش خوشبختانه در تحف‌العقول هست که در اینجا نقل می‌کنیم.

امام چنین می‌فرماید: «إِنَّ عَلامَةَ الرَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاهِبِينَ فِي الآخِرَةِ تَرْكُهُمْ كُلَّ خَلِيطٍ وَ خَلِيلٍ وَ رَفْضُهُمْ كُلَّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ»^۱ نشانهٔ زاهدان در دنیا - که از دنیا چشم پوشیده و به آن بی‌رغبتند - این است که هر دوست و یاری را که با آنان هم‌عقیده و هم‌فکر و همدل و هم‌خواست نیست، او را ترک می‌کنند. این آشکارا دعوت به یک «تشکیلات شیعی» است. پاسدار اسلام ش ۱۰

* * *

از این نمونه‌ها که بگذریم، در مجموع، دوران زندگی امام سجاد علیه‌السلام با فعالیتی آرام و [پشت] پرده، و در جهت سازندگی افراد صالح، و قوام‌بخشیدن به طرز فکر شیعی در ذهن پیروان، و مبارزه با تحریف‌ها همراه بود. در واقع، گام نخستین در راه آرمان تشیع - یعنی تحقق‌دادن نظام اسلام و ایجاد حکومت علوی - به‌وسیلهٔ آن حضرت برداشته شده است. و البته چنان‌که اشاره شد، این روش به ظاهر مسالمت‌آمیز،

۱. تحف‌العقول / و روی عن الامام سيدالعابدين علي بن الحسين / و من كلامه في الزهد

به‌هیچ‌وجه موجب آن نشد که امام و یارانش، همیشه از آسیبِ قهر و کین دستگاه قدرت بنی‌امیه در امان بمانند.

از یارانش چندین نفر به وضعی فجیع کشته، و عده‌ای آواره، و دور از شهر و دیار، و اسیر زندان‌ها شدند. و خود آن حضرت حداقل یک مرتبه با وضعی تأثرانگیز، و درحالی‌که به غل و زنجیر بسته شده بود و با پاسداران بسیار حفاظت می‌شد، از مدینه به شام برده شد. و بارها و بارها مورد تعرض و آزار و شکنجهٔ مخالفان قرار گرفت. و عاقبت نیز در سال ۹۵ هجری، به‌وسیلهٔ ولیدبن‌عبدالملک، خلیفهٔ اموی، پیشوای صادق/

ص ۳۲-۳۳ - یا به‌وسیلهٔ مأمورش در مدینه، یا به‌وسیلهٔ برادرش هشام ۶۳/۸/۱۸ - مسموم شد و به شهادت رسید. درود بی‌پایان خدا و سپاس جاودانهٔ

انسان‌ها بر او باد. پیشوای صادق/ ص ۳۲-۳۳

امام باقر علیه السلام و گسترش تشکیلات شیعه (۱)

ولادت امام باقر در سال ۵۷ هجری است، یعنی چهار سال قبل از واقعه عاشورا، بنابراین در واقعه عاشورا این بزرگوار چهارساله بودند، در کربلا هم بودند و بعدها راجع به حوادث کربلا از این بزرگوار چیزهایی هم نقل شده و آن ماجرای سخت، آن فشار شدید، آن داغ عظیمی که بر دل‌های اهل بیت وارد آمد را این بزرگوار از نزدیک مشاهده کردند و آن مطالب را دیدند. بعدها در کنار پدرشان - امام سجاد - دوران کودکی و نوجوانی و جوانی را گذراندند.. بنابراین تا سی و هشت سی و نه سالگی، امام باقر پدر بزرگوارشان را بالای سر خودشان در مقام یک معلم، یک مرشد، یک امام و راهنما داشتند و ظرفیت انسانی فوق‌العاده عظیم امام باقر، از تعالیم امام سجاد کاملاً انبوه و انباشته شده بود.

دوران زندگی امام باقر را اگر بخواهیم درست درک کنیم، مختصری باید

زندگی امام سجاد را [مرورا] کنیم و من آن مختصر را در شکل یک مجموعه کلی، در عبارات کوتاهی عرض می‌کنم.

امام سجاد از آغاز امامتشان، سعی‌شان بر این بود که کاروان امامت را - که راهروان اندکی داشت - از لابه‌لای حوادث بسیار سخت و دشوار و تلخ، با مهارت عبور بدهند و به نقطه‌ای برسانند که آماده یک حرکت صحیحی به سوی حکومت الهی و اسلامی بشود. می‌دانید که بعد از حادثه عاشورا، آن‌چنان در میان مسلمانان معتقد به اهل‌بیت، رعب و فشاری به وجود آمده بود که اینها، اغلب، متفرق و پراکنده شدند و امام سجاد در طول سی و چهار سی و پنج سال، زندگی پربرکت دوران امامتشان، توانستند با تعالیمشان و با سیاست مدبرانه و حکیمانه الهی‌شان، باز مجدداً شیعیان را جمع کنند. که در یک حدیثی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحَقْوَا وَكَثُرُوا»^۱ تدریجاً مردم ملحق شدند به امام سجاد و زیاد شدند و به قدری شدند که امام سجاد توانست یک گروه متشکلی را از شیعیان - یعنی از معتقدان به اهل‌بیت - داشته باشد که معارف اصیل اسلامی را برای آنها بیان کند و خط صحیح سیاسی را به آنها نشان بدهد و آنها را در این خط با رهبری خودش حرکت بدهد.

در این دوران، امام سجاد خیلی رنج کشیدند، خیلی زحمت کشیدند، لکن این زحمات محصول خوبی داشت. نتیجه این شد که به نهایت این خط

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و.../ ابواب تاریخ سیدالسادین/ باب ۸/

- یعنی حکومت خاندان پیغمبر - سی و پنج سال جامعه شیعه را نزدیک کردند. یک جمع پراکنده متفرق شکست خورده، که علی الظاهر رجال درجه یک خود را از دست داده، در اختیار امام سجاد قرار گرفت. امام سجاد این جمع را مجدداً مجتمع کردند، آنها را با معارف آشنا کردند، عده آنها را زیاد کردند و دامنه تشیع را تا مناطق عظیمی از کشور بزرگ اسلامی گسترش دادند؛ به طوری که در خراسان، در عراق، در مصر، در یمن، و در حجاز، کسانی بودند که طرفداران خاندان پیغمبر بودند، به امامت آنها معتقد بودند و از آنها حرف شنوی داشتند.

وقتی امام سجاد در روزهای آخر زندگی خودشان قرار گرفتند، در آن لحظات آخر، در جمعی اشاره کردند به محمد بن علی فرزند بزرگوارشان - یعنی امام باقر علیه الصلاة والسلام - و گفتند که این فرزند من، بعد از من قائم است و بقیة الله است، و کسی است که باید بار امامت را بر دوش بکشد و این راه را ادامه بدهد. و بعد اشاره کردند به یک صندوق، گفتند این صندوق را بردار. در این صندوق پول نیست، مال نیست، درهم و دینار نیست، در این صندوق علم است! که در آن صندوق قرآن بود، یعنی بدین وسیله رهبری فکری و عقیدتی و ایدئولوژیک جامعه اسلامی را از سوی خدا به این فرزندشان سپردند. همچنین شمشیری را به امام باقر سپردند و گفتند که این شمشیر هم سلاح پیغمبر است و متعلق به توست. این امانتی است که هر یک از امامان به امام بعد از خود تحویل می دهد، که این شمشیر هم رمز رهبری

انقلابی است. ۶۷/۲۳۱ مثل اینکه می‌گویند که فلان فرمانده بزرگ، فلان کس را طلبید، شمشیر خودش را برداشت به کمر او بست، گفت حالا برو! می‌توانست شمشیر را هم نبندد، بگوید تو فرمانده این سپاه باش، اما شمشیربستن خود یک عمل مجسم است. یک کاری است که دادن فرماندهی و سپردن این سمت را، در نظرها و در ذهن‌ها مجسم می‌کند. ۵۲/۱۱/۲۹ بنابراین امام باقر از سال ۹۵ یا به روایت دیگری ۹۴ هجری، شد رهبر فکری و فرمانده انقلابی آن گروهی که نامشان گروه پیروان اهل بیت - یعنی گروه شیعه - بود، و هدفشان تشکیل نظام اسلامی و ایجاد حکومتی بر پایه‌های قرآن و از بین بردن بساط حکومت آن ستمگرانی که به نام اسلام در آن زمان حکومت می‌کردند. این شروع امامت امام باقر است. ۶۷/۲۴

اگر کسی ادعا کند که امام باقر یکی از سنگین‌ترین بارهای جهاد اسلامی را در مدت امامتش بر دوش داشت، ادعای گزافی نکرده است. امام باقر در دورانی بار مسئولیت را بر دوش می‌گرفت که عالم اسلام در زیر بار سنگین حکومت طاغوت، یعنی خلفای جبار مروانی، کمر خم کرده بود؛ لازم بود که جامعه اسلام، و مخصوصاً مبارزان و کسانی را که دلشان در هوای حکومت اسلامی می‌تپید، سازماندهی و تشکیلات‌دهی کنند؛ لازم بود محوری، این عناصر پراکنده را جمع کند؛ هم به آنها فکر و ایدئولوژی بدهد، هم آنها را با وضع سیاست دستگاه حاکم آشنا کند، و هم عناصر

بالقوه فعال را به میدان مبارزه بکشاند. و همهٔ اینها در زمانی انجام می‌گرفت که شدت اختناق و فشار هشام بن عبدالملک و بقیهٔ خلفایی که در آن دوران به حکومت رسیدند، در حد اعلا بود. ۵۹۷/۲۵ هشام بن عبدالملک، نیرومندترین خلیفهٔ اموی مروانی بود که در تاریخ می‌گویند: «وَكَانَ هِشَامٌ رَجُلَهُمْ»^۱ هشام، مرد آنها، یعنی شخص بزرگ خاندان بنی‌امیهٔ مروانی بود؛ یک خلیفهٔ بسیار مقتدر، بسیار باهوش که حکومت را بعد از سه برادر خودش به دست گرفته بود. عبدالملک چهار فرزند داشت که این پسرها یکی پس از دیگری خلیفه شدند؛ که آخری‌شان هشام بن عبدالملک بود. بین اینها هم، عمر بن عبدالعزیز دو سال حکومت کرده بود. .. [بنابراین] این هم خلیفهٔ پنجمی بود که آن دوران سخت، به خود می‌دید.

وضعیت جامعهٔ اسلامی نسبت به اهل بیت در زمان امام باقر، تفاوت‌هایی با دوران امام سجاد کرده بود، و عمدتاً می‌توان این تفاوت‌ها را در یک فرق بزرگ خلاصه کرد؛ در زمان امام سجاد، اولی که ایشان به [امامت] رسیدند، همان‌طور که گفتیم، دور آن حضرت کسی نبود، حالا شاید در مدینه یا در حجاز [چند نفر] دوروبر امام سجاد را گرفته بودند، اما بقیه ترسیده بودند، از راه برگشته بودند، خسته شده بودند، و جرئت ادامهٔ مبارزه را در خود نمی‌دیدند. لذا حضرت با تنهایی شروع کرد. امام سجاد در یک روایت می‌فرماید: «مَا بِمَكَّةَ وَالْمَدِينَةَ عِشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا»^۲ در همهٔ مکه

۱. انساب الاشراف / ج ۷ / ص ۲۰۹

۲. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۸ / حدیث ۲۵

و مدینه بیست تا انسان، بیست تا آدم نیست که ما را دوست بدارد. یعنی یک روز وضعیت امام سجاد در یک چنین وضعی بود، یعنی با غربت شروع کرد. اما در دوران امامت و خلافت معنوی امام باقر، وضعیت این طور نبود. ۶۱/۷/۲ مردم، آن بی اعتنایی و بی مهری نسبت به خاندان پیغمبر را دیگر ندارند. وقتی امام باقر وارد مسجد مدینه می شود، عده ای از مردم همواره حلقه می زنند، دور او را می گیرند و از او استفاده می کنند. .. از بلاد دوردست هم عده ای می آمدند دور حضرت را می گرفتند. این، نشان دهنده این است که تبلیغات دارد مثل امواجی به سرتاسر جهان اسلام سرایت می کند و مردم نقاط دوردست، دلشان به اهل بیت دارد نزدیک می شود. ۶۵/۴/۲۸.

همان طور که قبلاً اشاره کردم، بر اثر کوشش های امام سجاد و بعد، کوشش های خود امام باقر علیه الصلاة والسلام در آفاق عالم اسلام، آوازه فکر تشیع و انگیزه های شیعی، و آوازه فضایل و مناقب اهل بیت - که بنی امیه سعی کرده بودند آنها را بپوشانند - همه جا را فرا گرفته بود و در همه جا پیچیده بود. در بسیاری از شهرهای کشور اسلامی آن روز، مردمی بودند که علاقه مند به امام باقر بودند و جزو تشیع بودند، که از جمله آنها کوفه است، از جمله آنها خراسان است.

در آن زمان، اولاً این تفاوت به وجود آمده بود که مردم ترسشان ریخته بود؛ آن شدت عمل های اول کار دوران خلفای مروانی، از بین رفته بود، مردم در یک وضع عادی زندگی می کردند، و فشار و ارباب و خفقان،

آن طوری نبود که مردم بترسند و حرف یکی از مخالفین دستگاه و حکومت را که مثلاً امام باقر صلوات الله علیه باشد گوش ندهند؛ یک مقداری این ترس از بین رفته بود. از طرفی دستگاه خلافت بنی امیه هم از انگیزه شدت عمل، به میزان زیادی افتاده بود. عبدالملک - که خلیفه قبلی، خلیفه اسبق اموی و مروانی بود، یعنی پسر مروان و دومین خلیفه از سلسله اموی های مروانی - در آغاز این سلسله بود، لذا گرفتاری زیادی داشت، خودش هم خلیفه بسیار مقتدری بود، بسیار آدم ریاکار و خبیثی هم بود؛ هشت سال از بیست و یک سال حکومت عبدالملک، به جنگ گذشته بود؛ جنگ با مختار، جنگ با مصعب بن زبیر، جنگ با عبدالله بن زبیر، جنگ با خوارج؛ مرتب در حال جنگ بودند. درحقیقت باید بگویم عبدالملک مروان حکومت را با شمشیر به دست آورده بود، با قدرت به دست آورده بود، لذا قدر حکومت را می دانست و به مخالفین حکومت اجازه نفس کشیدن نمی داد.

[عبدالملک] با اینکه به خاطر مصالحی، با امام سجاد زیاد سخت گیری نمی کرد و نمی خواست امام سجاد را وادار به یک عکس العمل شدید بکند، شیعیان را آن چنان در فشار قرار داده بود که این فشار نمونه اش در استانداری حجاج بن یوسف دیده می شود، و نمونه های دیگری هم دارد. آن چنان فشار را سخت کرده بود که انسان حد و حصری برایش نمی تواند بیان کند. بسیاری از بزرگانِ علاقه مندان به اهل بیت را در دوران عبدالملک مروان، و همچنین در دوران بلافاصله بعد از عبدالملک - که

دوران ولید بن عبدالملک مروان است - شهید کردند.. خلفای بعد از عبدالملک، حکومت را مفت به دست آورده بودند، با ارث به دست آورده بودند، یعنی عبدالملک وقتی که می‌مرد، وصیت کرد - حتی قبل از مردنش - که بعد از من، ولید خلیفه باشد که پسرش است، بعد از او هم سلیمان، یعنی حتی حساب خلیفه بعد از خلیفه را هم کرده بود! و این‌طور نان پخته حاضر و سفره گشوده آماده‌ای را در مقابل بچه‌های خودش و بازماندگان خودش گذاشت و رفت. اینها رسیدند سر سفره حاضر، این بود که قدر این حکومت مفت به دست آمده را چندان نمی‌دانستند، و آن فشار و سخت‌گیری‌ای که در زمان عبدالملک بود، در این زمان نبود. [لذا] نیمه اول زندگی توأم با مسئولیت امام باقر، یعنی دوران امامت آن حضرت، در ده سال اول، دوران آسایش و راحتی بود برای امام باقر علیه الصلاة والسلام چون در این ده سال، خلفای بنی‌امیه فرصت اینکه پردازند به اهل بیت و امام باقر، و سخت‌گیری نکنند را پیدا نمی‌کردند؛ اول امامت آن حضرت، زمان ولید بن عبدالملک بود، بعد از ولید، برادرش سلیمان سر کار آمد، بعد از او، عمر بن عبدالعزیز سر کار آمد، بعد از او، یزید بن عبدالملک سرکار آمد، و بعد از یزید بن عبدالملک هم هشام بن عبدالملک. که هشام بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید، یعنی ده سال بعد از ابتدای امامت امام باقر علیه الصلاة والسلام هشام سر کار آمد. هشام یک مرد بسیار مقتدر و قوی و مسلط بر کار خود بود، لذا حکومتش هم طولانی شد و تقریباً بیست سال طول کشید. امام باقر در

نیمه دوم دوران امامت خودشان، با هشام بن عبدالملک سروکار

داشتند که دوران دشواری و سختی بود. ۶۷/۶/۲۵.

آوازه دانش امام باقر تمام آفاق عالم اسلام را گرفته بود. ما می بینیم که در دوران امام باقر، علمای معروفی که در آن زمان بودند، می آمدند خدمت امام باقر تا او را ببینند، با او صحبت کنند، از حدیث او بشنوند، از حرف های او بشنوند، و از او استفاده کنند؛ یعنی وضع امام باقر یک چنین وضعیت ممتازی بود که همه او را قبول داشتند. وقتی امام باقر وارد مسجد مدینه می شد یا وقتی که به حج می رفت، مردم دور او جمع می شدند. [این] حدیث از اَبَرَش کلبی است، که می گوید وقتی امام باقر آمد داخل مسجد «إِحْتَوَشَهُ أَهْلُ الْعِرَاقِ»^۱ تمام اهل عراق دور حضرت را گرفتند و در حاشیه حضرت نشستند و بنا کردند سؤال کردن، مسائل را پرسیدن. یا جابر جُعیفی وقتی که می آید حضرت را ببیند و آشنا بشود با حضرت، وقتی وارد مسجد می شود، می گوید یک نفر پرسید که محمد بن علی کیست؟ ناگهان دیدیم محمد بن علی وارد مسجد شد، آن چنان مردم دور او را گرفته بودند که حضرت در میان مردم قرار گرفته بود، بعد «فَجَلَسَ يُحَدِّثُهُمْ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ خُرَّاسَانَ» اطراف حضرت را اهل خراسان گرفته بودند. ببینید؛ خراسان کجاست! در اقصی نقاط کشور اسلامی، مردم علاقه مند به امام باقر بودند که حالا که به حج آمده بودند - یا در مکه یا در مدینه بودند - تا امام باقر را می دیدند، دور او را می گرفتند، «حَوْلَهُ أَهْلُ خُرَّاسَانَ وَ

۱. مناقب آل ابی طالب / باب فی امامة ابی جعفر الباقر / فصل فی علمه

غَيْرُهُمْ يَسْأَلُونَهُ عَنْ مَنَاسِكِ الْحَجِّ»^۱ مناسک حج را از امام باقر سؤال می‌کردند؛ یک‌چنین وضعیتی. و کار به جایی رسید که دستگاه خلافت و نزدیکان دستگاه خلافت، به حضرت به‌صورت طعن و از روی دشمنی و بغض، تعبیراتی می‌کردند، می‌گفتند که «هَذَا نَبِيُّ الْكُوفَةِ»^۲ این پیغمبر کوفه است! یعنی مردم کوفه، به‌قدر پیغمبر به این علاقه‌مند و عقیده‌مندند. یا در روایت کافی از اسماعیل کاتب، دارد که «إِمَامُ أَهْلِ الْعِرَاقِ»^۳، یعنی اصلاً به‌صورت امام اهل عراق معرفی شده؛ این‌قدر ایشان در میان مردم عراق علاقه‌مند داشت و حضرت را دوست می‌داشتند، درحالی‌که عراق از مدینه فاصله زیادی دارد؛ که همه اینها نشان می‌دهد وضعیت امام باقر از لحاظ توجه مردم، یک وضعیت ممتازی بوده.

پس تا اینجای بحث این‌طوری نتیجه‌گیری می‌کنیم که امام باقر در مجموع، در زمان خود، در وضع بهتری از وضعیت امام سجاد قرار داشت. اولاً خلفا برای کوبیدن موج تشیع، آن‌قدر حاد و تند نبودند؛ ثانیاً مردم آن‌قدر نمی‌ترسیدند و دچار رعب و وحشت نبودند؛ ثالثاً صیت^۴ شهرت امام باقر به همه اطراف پیچیده بود، علما می‌آمدند، مردم می‌آمدند، اهل خراسان می‌آمدند، اهل عراق می‌آمدند. به‌هرحال

۱. الکافی/ کتاب الاطعمة/ باب ما ينتفع به من الميثة و ما لا ينتفع به منها/ حدیث ۱

۲. الکافی/ کتاب الروضة/ حدیث ۹۳ و مناقب آل ابی طالب/ باب فی امامة ابی جعفر

الباقر/ فصل فی علمه

۳. الکافی/ ابواب الانبذة/ باب النوادر/ حدیث ۳

۴. (صوت) آوازه

وضعیت امام باقر با وضعیت امام سجاد فرق‌های فراوانی داشت؛ این وضعیت امام باقر.

خب، حالا امام باقر در یک چنین وضعیتی می‌خواهد چه بکند؟ من دوتا محور از کارهای امام باقر، از حرکات امام باقر را اینجا ذکر می‌کنم. یک محور، محور حرکت علمی، حرکت فرهنگی، حرکت ایدئولوژیکی است؛ همه اینها را می‌توانیم بگوییم. جامعه اسلامی در آن زمان درحقیقت از اندیشه درست اسلامی دور مانده بود و این یک واقعیتی بود؛ چرا؟ برای خاطر اینکه خلفایی که در رأس کار بودند، سعی‌شان این بود که از مفاهیم اسلامی، از احادیث پیغمبر، از آیات قرآن، از احکام دینی به نفع خودشان و برای محکم کردن پایه‌های حکومت خودشان استفاده کنند و این چیزی است که از دوران‌های دوردست در تاریخ وجود داشته. امروز هم شما در بخشی از کشورهای مسلمان‌نشین این را می‌بینید، که اسلام را می‌خواهند، قرآن را می‌خواهند، اما برای محکم کردن پایه‌های حکومت خودشان می‌خواهند؛ اسلام را برای اسلام نمی‌خواهند، قرآن را برای معارفش، برای مفاهیمش، برای عمل به آن نمی‌خواهند، به دلیل همین هم است که به قرآن عمل نمی‌کنند.

الان شما وقتی به این کشورهای اسلامی بروید، می‌بینید که سران کشورهای اسلامی به قرآن عمل نمی‌کنند، نه قانون اساسی‌شان با قرآن وفق می‌دهد، نه عمل شخصی‌شان با قرآن وفق می‌دهد، نه ارتباطشان با دولت‌های غیر مسلمان با قرآن وفق می‌دهد، و نه ارتباطشان با دولت‌های

مسلمان با قرآن وفق می‌دهد؛ اما با وجود همهٔ اینها، قرآن و اسلام و دین را یدک می‌کشند برای محکم کردن پایه‌های حکومتشان، و برای توجه‌دادن مردم به خودشان. خوب، وقتی که اسلام و قرآن و حکومت و معارف اسلامی و دین و همهٔ اینها، مقدمه‌ای برای حکومت کردن بر مردم شد، حالا هر جایی از قرآن اسلام که با حکومت اینها مخالف بود، آنجا را چه کار می‌کنند؟ آنجا را حذف می‌کنند، آنجا را مسکوت می‌گذارند؛ اگر کسی بگوید، سرش داد می‌کشند! هر جایی که با تأویل و تفسیر و توجیه و ردوبدل کردن و لابه‌لاکردن به نفع حکومتشان شد، آنجا را درشت می‌کنند، بزرگ می‌کنند، برجسته می‌کنند. این یک کاری است که همهٔ قدرتمندان تاریخ، از اول تا حالا انجام داده‌اند. از دین، از معارف دینی، از احکام دینی، و از واژه‌های دینی به سود خودشان استفاده کرده‌اند، درحالی‌که در عمل آنها دین وجود نداشته.

یک وقت حکومت، حکومت امیرالمؤمنین است، حکومت پیغمبر است، حکومت مؤمنین به خداست، شما می‌بینید که در زندگی خودشان هم این دین پیاده می‌شود، خودشان هم اهل دروغ نیستند، اهل کلک نیستند، اهل ظلم نیستند، اهل بخوربخور نیستند، اهل اسراف نیستند، اهل شهوت‌رانی نیستند؛ اهل عبادتند، اهل ذکرند، اهل توجهند، اهل قرآنند، اهل قسط و عدلند؛ خوب، ذکر اسلام و ذکر قرآن در زبان این طور حاکمان، ذکر درست و بجایی است. یک وقت هست که نه، [حاکمان] یکی از احکام قرآن را هم عمل نمی‌کنند، سرشان به سجدهٔ حق نمی‌رسد

و محرمات الهی را مرتکب می‌شوند، و هرکس فاسدتر است به آنها نزدیک‌تر است، هرکس با مردم دشمن‌تر است به آنها نزدیک‌تر است، هرکس به خارجی‌ها و به قدرت‌های بیگانه وابسته‌تر است به آنها نزدیک‌تر است؛ درعین حال اسم قرآنی را می‌آورند که می‌گوید مثلاً «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً»^۱، اسم قرآنی را می‌آورند که برای شرب خمر و زنا و دروغ و غیبت و اینها، و برای برادرکشی و مسلمان‌کشی، این همه مجازات قائل است؛ خب این پیدا است که دروغ می‌گویند. یک چنین وضعیتی در دوران خلافت چندده ساله اموی و به‌ویژه سلسله مروانی، در میان جامعه اسلامی پیش آمده بود؛ هر چیزی از دین را که به نفعشان نبود، کنار می‌گذاشتند، و هرچه که فکر می‌کردند ممکن است به نفعشان باشد، این را مطرح می‌کردند. ۶۱/۷۴

اگرچه ظاهر اسلام در برخی از مسائل چشمگیر حفظ شده بود، اما از روح اسلام و معنای اسلام خبری نبود و به تدریج مردم را به وسیله علمای وابسته به دستگاه خلافت، به سمتی می‌کشاندند که بعد از گذشت چند سال، مردم دیگر از قرآن و از دین چیز درستی و زیادی نمی‌دانستند. دینی که بنی‌امیه به مردم تلقین می‌کردند، دینی بود که در آن، توحید به معنای حقیقی کلمه وجود نداشت و عبادت طواغیت در آن، مانع از اسلام و ایمان مردم به حساب نمی‌آمد. دینی بود که در آن تکاثر ثروت،

۱. سوره مبارکه نساء/ آیه ۱۴۱، «و خداوند هرگز برای کافران، راه [تسلطی] بر مؤمنان قرار نداده است.»

اشرافی‌گری، تجملات، و عیش و شهوات ایرادی نداشت. و دینی بود که در آن، فضیلت‌های انسانی و تقوا و جهاد فی سبیل الله به عنوان یک ارزش محسوب نمی‌شد؛ و این خطر بزرگی بود برای جامعه اسلامی آن روز. همان کاری که در طول قرن‌ها، دست‌های استبداد و دیکتاتوری حکام، و در این اواخر، دست استعمار در جوامع اسلامی انجام داد که نشانه‌هایش را شما می‌بینید.

در بسیاری از ملت‌های مسلمان، مردم مسلمانند، قرآن هم می‌خوانند، اما در مقابل کفر و شرک و بت‌پرستی و طاغوت‌پرستی و اشرافی‌گری و شهوات و شرب خمر و فساد جنسی و فساد مالی و بقیه بدی‌ها و محرمات و رذایل، حساسیتی ندارند. در بسیاری از کشورهای اسلامی، متأسفانه عامه مردم به این شکلند و از همین وضعیت هم، حکام و زمامداران باطل، به نام اسلام سوءاستفاده می‌کنند. این وضعیت را بنی‌امیه در طول چند سال بعد از دوران خلافت امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام به تدریج داشتند به وجود می‌آوردند، آن‌هم با شیوه‌های بسیار زیرکانه و مودیان‌های. از نماز و عبادت و قرآن با مردم حرف زده می‌شد، اما از اینکه چه چیزهایی انسان را از دین خارج می‌کند و شرک یعنی چه و طاغوت چیست، مطلقاً در جامعه اسلامی حرفی و درسی و بحثی نبود؛ لذا در روایتی امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَطْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يُطْلِقُوا تَعْلِيمَ الشَّرِكِ لِكَيْ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِمْ لَمْ يَعْرِفُوهُ»^۱ بنی‌امیه اجازه دادند که در میان مردم، ایمان درس

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب ۱۸۰/ حدیث ۱

داده بشود، ایمان شناسانده بشود، راجعه به نماز، راجعه به زکات، کسانی بنشینند حرف بزنند، راجعه به صبر، راجعه به شکر - همین چیزهایی که در اسلام به عنوان فرایض یا اخلاقیات وجود دارد - اما اجازه ندادند که کسانی در میان مردم بنشینند و چهره واقعی و باطنی کفر را برای مردم ترسیم کنند؛ چون کفر یک چهره عامیانه‌ای دارد و آن عبارت است از اینکه کسی خدا را انکار کند یا درمقابل بت‌های ظاهری سجده کند، اما یک چهره دقیق و رقیق و پنهانی هم دارد که آن را همه مردم در بدو امر نمی‌فهمند، باید به مردم تعلیم داد؛ مثل عبادت طاغوت، که عبادت طاغوت یعنی اطاعت کردن از طاغوت، یعنی اطاعت کردن از هرکسی که قدرت او از قدرت خدا سرچشمه نگرفته. معرفی کردن چهره‌های کفر از جمله کارهایی است که رسالت رجال دین است، و بنی‌امیه در زمان خودشان نمی‌گذاشتند این کار انجام بگیرد؛ چرا؟ چون اگر مردم کفر را می‌شناختند و می‌فهمیدند که عبادت کردن و اطاعت کردن از این‌طور زمامداران و این‌طور افراد فاسدالاخلاقی، کفر محسوب می‌شود، تحمل نمی‌کردند و درمقابل آن می‌ایستادند. بنی‌امیه فکر همین را می‌کردند و نمی‌گذاشتند کسی کفر را به مردم بشناساند. ۶۷/۱۶/۲۵ توجه کردید؟ من حدیث‌های زیادی را دیدم که در اینها نشان داده می‌شود که خلیفه اموی در صدد جعل یک حدیث است، در صدد تفسیر و تأویل غلط یک آیه قرآن است؛ و در دوران خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، این دیده می‌شود. البته بعد از آنها هم هست، اما نمونه واضحش دوران اینهاست.

خب، حالا جامعه اسلامی در دوران امام باقر، سال‌های درازی را با این وضعیت زندگی کرده، از دین، از اسلام، جز ظاهری نمی‌داند؛ بله، در آنجا نماز جماعت هست، قاضی هست، اما قاضی وابسته به همان خلیفه، امام جماعت وابسته به همان خلیفه، مردم الهام‌گیرنده دین از همان خلیفه فاسد فاسق فاجر؛ همان عبدالملکی که وقتی به خلافت رسید، نشسته بود داشت قرآن می‌خواند، خبر آوردند که بابایت مُرد، تو را هم جانشین خودش کرده. قرآن را بوسید گذاشت روی طاقچه، گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ»^۱ این فراق من و توست، دیگر تمام شد، خداحافظ قرآن! خداحافظی کرد و رفت، تا مُرد. و [درباره] جانشینان او، چه چیزها در تاریخ هست! کتابی است به نام «بَيْنَ الْخُلَفَاءِ وَالْخُلَعَاءِ [فِي الْعَصْرِ الْعَبَّاسِيِّ]»^۲ یعنی خلیفه‌ها، و به تعبیر فارسی رایج مثلاً همه کس فهم، بی‌عاریها و الدنگ‌ها؛ آن وقت شروع می‌کند بی‌عاری‌ها و الواطی‌های این خلفا را یکی‌یکی نقل کردن، که اینها چه کارهایی انجام می‌دادند. در یک‌چنین جوی مردم زندگی کرده بودند، رشد کرده بودند.

امام باقر بزرگ‌ترین کارش، حساس‌ترین مسئولیتش این است که اسلام درست را، تفسیر صحیح قرآن را، احکام الهی را، احکام شرعی را به شیوه درست آن برای مردم بیان کند. تا جایی که مردم از او قبول می‌کردند، خودش از پیغمبر نقل می‌کرد؛ گاهی می‌شد که بعضی‌ها می‌گفتند که تو

۱. البداية و النهاية / ج ۹ / ص ۶۳

۲. این کتاب نوشته دکتر صلاح‌الدین المنجد (۱۹۲۰-۲۰۱۰م) محقق و اندیشمند سوری است.

این حدیث که از پیغمبر نقل می‌کنی به چه دلیل این را پیغمبر گفته؟ قبول نمی‌کردند! البته مردم که می‌گویم یعنی مردم غیر معتقد به امامت آن بزرگوار. آن وقت حضرت از جابر انصاری نقل می‌کرد - از جابر معروف، جابر بن عبدالله انصاری - می‌گفت من از جابر شنیدم، جابر از پیغمبر شنیده، چون جابر جزو صحابه بوده، آن وقت قبول می‌کردند. با تمام تلاش، تمام علوم قرآن و علوم اسلامی و حدیث و معارف اسلامی و اعتقادات و اخلاقیات و آنچه که مربوط به اندیشه اسلامی و تفکر اسلامی است، در کلام امام باقر ذکر شده. شما نگاه کنید کتاب‌های فقه و اخلاق و حدیث را، قال الباقر، قال الباقر، پشت سرهم هست، لذا نسبت به آن بزرگوار تعبیر شد «باقرالعلم»، شکافنده علم، شکافنده دانش. این کدام دانش بود؟ دانش دین بود؛ دانش دینی که تا آن وقت همین‌طور مانده بود، متروک و فراموش شده. و از یاد مردم رفته بود. غلط و [با] تحریف برای مردم بیان شده، و در میان مردم رایج بود. این دانش دین را حضرت شکافت، باز کرد، روشن کرد، قرآن را ذکر کرد برای مردم، بیان کرد. آن وقت در همین رابطه است که ما می‌بینیم آوازه علمی و شهرت فقهی

۱. در روایات متعددی به این صفت امام اشاره شده است. در روایت است از امام صادق علیه السلام که هنگامی که پیامبر صلوات الله علیه به جابر بن عبدالله انصاری بشارت دیدار پنجمین وصی بعد از خودشان را می‌دهند، می‌فرمایند: «إِنَّكَ سَتُدْرِكُ رَجُلًا مِثِّي اسْمُهُ اسْمِي وَ شَمَائِلُهُ شَمَائِلِي يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا». همانا مردی از [فرزندان] مرا درک خواهی کرد که نامش، نام من و شمایل او همانند من است. او حقایق علم را خواهد شکافت. (الکافی/ کتاب الحجة/ ابواب التاريخ/ باب مولد ابی جعفر/ حدیث ۲)

و فقه دینی آن بزرگوار آن چنان می پیچد، ۶۱/۷/۲ که کسی مثل ابوحنیفه که از فقها و بزرگان زمان است، می آید خدمت امام باقر و از آن حضرت معارف و احکام دین را فرامی گیرد. ۶۵/۴/۲۸. قُتاده‌ها می آیند، طاووس یمانی‌ها می آیند، دیگران می آیند، دیگران می آیند؛ که البته این علما جزو علمای شیعه نبودند، جزو کسان معتقد به امامت اهل بیت نبودند، اما علمای معروف آن زمان بودند. قُتاده بن دِعَامَه [بصری]، از کسانی است که خیلی معروف است، در آن زمان هم معروف بوده، اهل حدیث است، در کتب حدیث ما هم از قُتاده روایاتی نقل شده، از امام باقر و امام صادق حدیث نقل می کند؛ از امام باقر که قطعی است، از امام صادق هم به احتمال زیاد حدیث نقل می کند. یا طاووس یمانی که یکی از علما و زهاد معروف آن زمان بود؛ یا ابوحنیفه که از بزرگ ترین علمای زمان خودش محسوب می شد و امروز یک فرقه عظیمی از مسلمانان به فقه ابوحنیفه عمل می کنند؛ آنها همه آوازه دانش امام باقر را شنیده بودند و از شهرهای دیگر می آمدند مدینه برای دیدن امام باقر. مثلاً ابوحنیفه از کوفه می آمد، یا آنها را دیگر از جاهای دیگر می آمدند؛ می آمدند خدمت امام باقر تا او را ببینند، با او صحبت کنند، از حدیث او بشنوند، از حرف های او بشنوند و از او استفاده کنند. ۶۱/۷/۲ امام با آغوش باز اینها را قبول می کرد، .. و آن قدر در توسعه علم و بیان احکام و معارف اسلامی، دستگاه امام باقر وسیع شد که آنها به امام باقر، باقر العلم لقب دادند. یعنی عالم بودن امام باقر و احاطه آن حضرت بر تمام معارف اسلامی، مورد قبول تمام شخصیت های

علمی آن زمان قرار داشت، که این هم یکی از کارهای امام باقر بود که در جهت هدف‌های والای آن حضرت قرار داشت. ۶۷/۴/۲۵ پس می‌بینید وضع اجتماعی و وضع عاطفی مردم، و احترامات آنها نسبت به ائمه، در زمان امام باقر فرق کرده، تفاوت کرده، به همین نسبت ما می‌بینیم که حرکت سیاسی امام باقر هم تندتر است. ۶۵/۴/۲۸

محور دوم، محور کار سیاسی است؛ می‌دانیم برطبق طرز فکر اسلامی، آن وقتی احکام اسلامی درست در میان مردم پیاده خواهد شد که حکومتی بر مبنای اسلام تشکیل بشود. اگر حکومتی بر مبنای اسلام نباشد، اگر قدرت دست اسلام نباشد، [به احکام] اسلام عمل نخواهد شد؛ چرا؟ چون اسلام می‌خواهد جامعه را، انسان‌ها را، سوق بدهد به طرف آن مقاصد شریفه‌ای که دارد، به طرف تکامل، به طرف عدل، به طرف معرفت، به طرف قرب الی‌الله و لقاءالله. خب، انسان‌ها را چگونه می‌شود سوق داد؟ انسان‌ها را که دانه‌دانه، با تک‌تک نشستن و در گوش این در گوش آن خواندن، نمی‌شود سوق داد! صدها میلیون انسان و گاهی میلیاردها انسان را چگونه می‌شود سوق داد، در یک کشور، در یک جامعه، میلیون‌ها آدم را؟ معلمین اخلاق که نمی‌توانند بیایند دانه‌دانه دم گوششان بگویند. تازه دم گوششان هم گفتند، خواستند عمل بکنند، نظم اجتماعی چه می‌شود؟ [ینابراین] نظام اجتماعی اگر بر اساس اسلام نباشد، مانع از حرکت انسان‌ها به سوی مقاصد اسلامی خواهد شد. مردم چگونه می‌توانند رفتارشان را، حرکتشان را، معاشرتشان را، رابطه‌شان را با

مردم، رابطه‌شان را با جامعه، رابطه‌شان را با حکومت، بر اساس اسلام تنظیم کنند، درحالی‌که آنچه تنظیم شده، آنچه قانونی شده، آنچه مقرر شده، غیر اسلام است؟ پس در صورتی اسلام درست و کامل پیاده خواهد شد که یک حکومت اسلامی انجام بگیرد. اگر حکومت اسلامی انجام گرفت، تشکیل شد، ممکن است که اوایل کار هنوز همه احکام اسلام پیاده نشود در جامعه، اما به طرف پیاده‌شدن همه احکام اسلامی پیش خواهد رفت؛ حکومت اسلامی طبیعتش این است؛ کما اینکه در زمان امیرالمؤمنین، در زمان پیغمبر هم آنچه که پیاده شد، حکومت اسلامی بود، اما محققاً همه احکام اسلامی عمل نمی‌شد، نارسایی‌هایی بود، به تدریج به طرف اسلام کامل حرکت می‌کردند. پس آن وقتی اسلام پیاده می‌شود که حکومت، اسلامی باشد، و این هدف ائمه بود؛ ائمه می‌خواستند حکومت اسلامی را تشکیل بدهند.

من این حدیث چندین بار تکرار شده را گفته‌ام،^۱ حالا هم بد نیست آن را بگوییم؛ امام صادق صلوات الله علیه فرمود که قرار بود حکومت اسلامی در قضاء الله، در سال ۷۰ هجری تشکیل بشود، بعد که حادثه عاشورا پیش آمد، به تأخیر افتاد، که در روایت به این صورت آمده: «فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ»^۲ - در سال ۶۱ که امام حسین شهید شدند - «إِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ» غضب خدا، خشم خدا بر مردم زمین فزونی گرفت. و تأخیر افتاد به سال

۱. این روایت در حلقه دوم «انسان ۲۵۰ ساله» / فصل امام حسن آمده است.

۲. الکافی / کتاب الحجة / باب کراهية التوقيت / حدیث ۱

۱۴۰. که هشت سال قبل از وفات امام صادق است. پس خیلی طبیعی است که امام باقر مبارزه می‌کنند، حرکت سیاسی می‌کنند؛ دارند جامعه را، زمینه را، مردم را، حزب تشیع را آماده می‌کنند برای کی؟ برای سال ۱۴۰؛ یعنی مقدر شده است که در سال ۱۴۰، حکومت الهی، حکومت علوی، حکومت اسلامی واقعی تشکیل بشود، و امام باقر بایستی این خط را تعقیب کند و پیش برود. در این رابطه نکاتی قابل توجه است.

یکی از حرکت‌های سیاسی این بزرگوار، این بود که با عناصر مؤثر در شکل‌دهی اندیشهٔ مردم، صریحاً روبه‌رو می‌شد و مواردی را ما از این قبیل سراغ داریم. عناصر مؤثر در اندیشهٔ مردم و شکل‌دهی جریان‌های فکری، چه کسانی هستند؟ علما و شعرا، و در درجهٔ اول علما. علمای آن زمان چه کسانی بودند؟ فقها، محدثین، مفسرین، خطبا، قُرّاء؛ اینها علمای آن زمان بودند که مرجع اندیشهٔ مردم بودند. حضرت با اینها، آنجایی که لازم بود، جابه‌جا، آن‌چنان قاطع روبه‌رو می‌شد و آنها را می‌کوبید، که یقیناً اگر چنانچه دستگاه خلافت می‌توانست، درمقابل این عکس‌العمل از حضرت انتقام می‌گرفت.

..یکی دو نمونه را عرض بکنم؛ یک نمونه راجع به یک عالم بزرگ است به نام عِکرمه. عِکرمه شاگرد ابن عباس است، معروف هم است، احادیث زیادی، عن عِکرمه، عن ابن عباس، نقل شده. در بین مردم بسیار موّجه بود، معروف بود، به او مراجعه می‌کردند، یک شخصیت علمی بود در آن دوران، اما وابستهٔ به دستگاه خلافت بود. این آمد خدمت حضرت - حالا

آمده بود بحث کند، مباحثه کند، مجادله کند، یا آمده بود چیزی یاد بگیرد، ۶۱۷/۲۰ شاید هم برای اینکه امتحانش بکند، ۶۵/۴/۲۸ - وقتی درمقابل حضرت قرار گرفت، آن ابهت و عظمت امام باقر، و نفوذ معنوی ای که در چهره آن حضرت و در سیما و چشم آن حضرت بود، آن چنان در این مؤثر افتاد که دست و پایش بنا کرد لرزیدن، افتاد در آغوش امام باقر! حالا حضرت مثلاً نشسته بودند، افتاد روی زانویشان. بعد وقتی که یک چنین حالتی به او دست داد، یک قدری که حالش به جا آمد، خودش با تعجب گفت: من با بزرگانی مثل ابن عباس هم مجلس شدم، از آنها علم آموختم و چیز یاد گرفتم، هرگز در مواجهه با آنها چنین حالتی به من دست نداد، چطور شد که با تو، ای محمد بن علی، من یک چنین حالتی پیدا کردم، این طور کوچک شدم درمقابل تو؟! وقتی این را می گوید، حضرت در جواب می گوید: «وَيْلَكَ»! «وَيْلَكَ يَا عُيَيْدَ أَهْلِ الشَّامِ»^۱ وای بر تو! ای برده کوچک اهل شام! ببینید حضرت با چه زبانی او را می کوبد؛ او را نسبت می دهد به اهل شام، آن هم به صورت برده کوچک! یعنی تو یک بازیچه ای در دست آنها هستی، غلامی در دست آنها هستی، هرچه می خواهند از تو استفاده می کنند. «إِنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ»^۲ تو

۱. بحار الانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و.../ ابواب تاریخ ابی جعفر

محمد بن علی باقر/ باب ۵/ حدیث ۵۹

۲. اشاره به آیه ۳۶ سوره مبارکه نور: «فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ

درمقابل خانه‌هایی قرار گرفتی که خدا اجازه داده است که نام او در آنها آورده بشود و ذکر او بلند بشود؛ یعنی آنچه که تو درمقابل آن هستی خانه ذکر خداست؛ «إِنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ إِذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ». امام باقر یک‌چنین تشریحی به او می‌زنند و درحقیقت او را نسبت به رفتار و رویه‌ای که دارد، ملامت می‌کنند. خب، البته پیداست که این، بین خود او و امام باقر هم که نیست، بلکه شاهدانی آن را می‌بینند، به جاهایی نقل می‌کنند و این گسترش پیدا می‌کند.

یک نمونه دیگر مربوط است به کثیّر شاعر؛ او یکی از شاعرهایی بود که با خلفا میانه خوبی داشت، از آن شعریایی بود که در خدمت دربارهای سلطنتی و حکومتی قرار می‌گرفت و برای پول، برای مقام، آنها را مدح می‌کرد. ۶۷۷/۲ امام باقر صلوات الله علیه یک روز نشسته بودند، کثیّر شاعر - یا کثیّر - آمد خدمت امام و اظهار ارادت کرد به امام باقر. امام وقتی دیدند که این دارد خیلی دیگر خودش را لوس می‌کند و نزدیک می‌کند؛ که بله، ما ارادت داریم به شما و اینها، اشاره کردند به یکی از اشتباهاتش؛ گفتند: «إِمْتَدَحَتْ عَبْدَ الْمَلِكِ»^۱ مثل اینکه شما یک شعری هم در مدح عبدالملک گفته بودی! کثیّر ناراحت شد؛ دید امام خبر دارد که شعری در مدح عبدالملک [گفته]، بنا کرد به توجیه‌گری، گفت که یا بن رسول الله من درباره عبدالملک چیز خیلی مهمی نگفتم، نگفتم «یا امام الهدی» ای امام هدایت، به او گفتم که «یا اسد» ای شیر، ای شیرمرد؛ شیر که چیزی نیست، «بَلْ أَسَدٌ كَلْبٌ» شیر یک سگی

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌جعفر الباقر / فصل فی معالی اموره

است، یک چیزی است مثل سگ! به او گفتم ای دریای بی‌پایان؛ دریا که چیزی نیست، یک آب راکدی است، اهمیتی ندارد. به او گفتم ای اژدهای زمان؛ اژدها که چیزی نیست، «دُوَيْبَةُ مُتَيْتَةٌ» یک حشره متعفن و بوناکی است. به او گفتم ای کوه استوار؛ کوه که چیزی نیست، یک سنگی است، یک سنگ سیاه بیخودی‌ای است. بنا کرد اینها را توجیه کردن. حضرت یک لبخندی زدند که یعنی می‌فهمم که داری توجیه می‌کنی. بعد رو کردند به کُمیت اسدی، گفتند که یک چیزی بخوان. آن وقت کُمیت اسدی شروع کرد یکی از آن قصاید هاشمیاتش را خواندن، که از کارهای عالی ادب عربی است، و تماماً در مدح خاندان پیغمبر. قصیده‌ای را خواند که اولش این است:

مَنْ لِقَلْبٍ مُتَيِّمٍ مُسْتَهَامٍ
غَيْرَ مَا صَبَوَةٌ وَلَا أَحْلَامٍ

که بعد می‌رسد به این جمله، به این بیت، می‌گوید:

سَاسَةٌ لَا كَمَنْ يَرَى رَعِيَّةَ النَّاسِ
سَوَاءً وَرَعِيَّةَ الْأَنْعَامِ

یعنی خاندان پیغمبر سیاست‌مدارانی هستند از نوعی غیر از نوع سیاست‌مدارانی که میان چراندن حیوانات و اداره امور مردم، فرقی قائل نیستند و مردم را مثل حیوانات می‌دانند؛ این سیاست‌مداران الهی، غیر از آنها نیستند. مثل آنها نیستند. ببینید چقدر این مضمون قوی است، چقدر این شمشیر بیان، تیز و ضربت‌زننده است! حضرت به کثیر فهماندند که

اگر می‌خواهی واقعاً با ما باشی، از ما باشی، بایستی این‌طور شعر بگویی، نه اینکه بروی عبدالملک را مدح کنی، بعد هم بگویی که بنده چیزی نگفتم. ۱۳۶۰/۸ این یکی از کارهایی است که امام باقر در خط سیاسی انجام می‌دهند که سردمداران اندیشه و فرهنگ جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند. روی اینها کار می‌کنند، با اینها بحث می‌کنند، اینها را درمقابل مردم - آنهایشان را که لجوج هستند - بی‌آبرو می‌کنند؛ این یکی.

یکی دیگر از برخوردهای سیاسی امام، این است که جابه‌جا، گوشه‌هایی از واقعیت تلخی را که بر جامعه و به‌خصوص بر خاندان پیغمبر، می‌گذرد برای افرادی که مستعد و آماده هستند، بیان می‌کنند و اینها را به هیجان می‌آورند. می‌دانید یک انسان، وقتی که درست در جریان حقیقت‌ها قرار بگیرد و به هیجان بیاید، می‌تواند انسان‌های دیگری را تحت تأثیر قرار بدهد. یک نفری می‌آید خدمت امام، از آن حضرت سؤال می‌کند: «کَيْفَ أَنْتُمْ؟» یعنی حالتان چطور است؟ حضرت در پاسخ این حالتان چطور است، یک فصل مُشَبِّعی^۱ با او صحبت می‌کنند و او را تحت تأثیر قرار می‌دهند. حالا این مرد اهل کجا بوده، چگونه بوده، چه خصوصیتی داشته که امام با او این‌طور صحبت می‌کنند؟ اینها مورد بحث نیست؛ اجمالاً از جمله مواردی است که امام این کار را می‌کنند. و این یک مورد نیست، موارد متعددی از این قبیل وجود دارد. امام در جواب او می‌فرماید: آیا وقت آن نرسیده است که بفهمید ما چگونه‌ایم؟ داستان ما در این امت، داستان

۱. (ش‌بع) پُر شده، اشباع‌شده

بنی اسرائیل است در جامعه فرعونى - خلیفه زمان خود را به فرعون تشبیه می‌کند و خودش را به موسی - که پسرانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده می‌گرفتند. بدانید که اینها - یعنی بنی‌امیه - پسران ما را می‌کشند و زنان ما را زنده می‌گیرند.^۱

بعد یک شرحی بیان می‌کنند برای اولویت [داشتن] خودشان برای حکومت و خلافت. امام باقر در مواقع حساس این را بیان می‌کند که حکومت و خلافت حق ماست؛ یک استدلالی است که حالا آن را کاری ندارم. بعد وقتی که این حرف‌ها تمام می‌شود، مرد که سخت به هیجان آمده، می‌گوید به خدا قسم، من به شما مهر می‌ورزم یا بن‌رسول الله، شما را دوست می‌دارم. و امام می‌بیند این آدم آماده است، زمینه‌اش آماده شده، تا مرز ولایت رسیده. ولایت یعنی پیوستگی.. از لحاظ فکری، از لحاظ قلبی و روحی، و از لحاظ عملی؛ معنای اصلی ولایت این است. - البته ولی، که امام را ما ولی می‌گوییم، به یک اعتباری از همین ریشه سرچشمه می‌گیرد؛ ولی فقیه هم که می‌گوییم به یک اعتباری از همین ریشه است؛ اما اصل مفهوم ولایت در لغت و در استعمالات، همان پیچیدگی و به هم پیوستگی دو چیز است. - حضرت او را تا مرز ولایت، یعنی پیوستگی کامل فکری و عاطفی و قلبی و همچنین عملی‌اش پیش آورده، آن وقت می‌گوید: حالا که ما را دوست می‌داری، پس خود را آماده بلا کن؛ آماده بشو که بلا به طرف تو خواهد آمد. واقعه‌ش هم همین

۱. امالی (شیخ طوسی) / مجلس ششم / حدیث ۷

است، در دوران اختناق اموی، کسی اگر نزدیک به ائمه بود، [در] معرض بلاها قرار می‌گرفت. «به خدا سوگند بلا به شیعیان ما نزدیک‌تر است از سیل به دامنه کوه»، یعنی در دوران اختناق، هرکسی که وابسته به این بزرگوارهاست، بلا به او خیلی نزدیک است، «و بلا نخست ما را می‌گیرد و سپس شما را، همچنان که راحت و امنیت اول به ما می‌رسد و آنگاه به شما»، یعنی کی؟ یعنی هنگامی که به حکومت رسیدیم؛ وقتی که حکومت به دست اهل بیت افتاد، به دست مسلمین افتاد، راحت و امنیت، اول به آنها می‌رسد، بعد به همه کسانی که به آنها پیوستگی دارند. ۶۱/۷۲

یک روایت [دیگر]، روایتی است که در بحار هست؛ نقل می‌کند منزل حضرت ابی‌جعفر پر از جمعیت بود. پیرمردی آمد، به عصایی تکیه داده بود، سلام کرد و خدمت حضرت اظهار علاقه و اظهار محبت کرد، بعد نشست و صحبت‌هایی کرد: «فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأُحِبُّكُمْ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّكُمْ وَاللَّهِ مَا أُحِبُّكُمْ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّكُمْ لَطَمَعٍ فِي دُنْيَا وَإِنِّي لَأُبْغِضُ عَدُوَّكُمْ وَأَبْرَأُ مِنْهُ وَاللَّهِ مَا أُبْغِضُهُ وَأَبْرَأُ مِنْهُ لَوْ تَرَكْتُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَحِلُّ حَلَالِكُمْ وَأَحْرِمُ حَرَامَكُمْ وَأَنْتَظِرُ أَمْرَكُمْ فَهَلْ تَرْجُو لِي جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ»^۱ یعنی آیا امید داری که من ببینم آن روزگار شما را؟ چون منتظر امر شما هستم، یعنی منتظر فرارسیدن دوران حکومت شما

۱. به خدا سوگند من شما را دوست می‌دارم و کسی که شما را دوست بدارد نیز دوست دارم. این علاقه به خاطر طمع در مال دنیا نیست، و از دشمنی شما بیزارم، این بیزاری نیز به سبب اختلاف میان من و او نیست. حلال شما را حلال و حرام شما را حرام می‌دانم و منتظر فرج شما هستم. آیا امیدی برای من هست؟ (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و... / ابواب تاریخ ابی‌جعفر محمد بن علی باقر/ باب ۱۰/ حدیث ۳)

مَعْنَا فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى؛ یعنی مایوسش نمی‌کنند، می‌گویند [یک نفر از پدرم سؤالی مثل سؤال تو را پرسید و پدرم در جوابش گفت]: اگر بمیری که با پیغمبر هستی و فلان، چون پیر بوده، اگر هم بمانی، با خود ما خواهی بود. ۶۵/۴/۲۸.

بنابراین یک حرکت امام در دوران امامت خودشان این است که با مردم، با کسانی که آمادگی پیدا کردند، ظرفیتش را دارند، نسبت به وضع خودشان، نسبت به وضع خلفا، نسبت به این چیزها، صحبت می‌کنند و آنها را آماده پذیرش حقیقت می‌کنند؛ درحقیقت سربازگیری می‌کنند و افرادی را به خودشان جذب می‌کنند.

ازطرفی در یک دایره محدودتری، امام «تشکیلات شیعه» را برقرار کردند؛ شما این را بدانید. و این جزو چیزهایی است که من از سال‌ها پیش تاکنون این معنا را ادعا کردم، بارها در گفته‌ها و سخنرانی‌ها گفتم، بعضی جاها هم نوشتم و پایش هم ایستادم؛ ائمه علیهم السلام در دوران اختناق، یک تشکیلات، یک سازمان، یک حزب به وجود آوردند. بدون آن نمی‌توانستند اندیشه‌ها و افکار خودشان را تا آنجایی که می‌خواهند برسانند، به کسانی که می‌خواهند، برسانند. آنچه که شما امروز به نام

۱. اگر بمیری، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهما السلام وارد می‌شوی و دلت خنک می‌شود و درونت آرامش می‌پذیرد و چشمت روشن می‌شود و با کرام الکاتبین، با روح و ریحان مورد استقبال قرار می‌گیری، اگر جانت به اینجا برسد - و با دست خود اشاره به گلویش کرد - و اگر هم زنده بمانی، آن بینی که چشمت را روشن کند و در والاترین مراتب بهشت با ما باشی.

شیعه در دوران ائمه می‌شناسید و از آن یاد می‌کنید، همان تشکیلات مخفی ائمه است، و قراین بسیاری بر این معنا وجود دارد. امام باقر، این تشکیلات را هرچه توانستند قدرت و قوّت و توسعه بخشیدند و این تشکیلات، تشکیلات کارآمدی بود. در همهٔ مناطقی که ائمه در آنجا پیروانی داشتند، این تشکیلات جا داشت و شاخه‌هایی داشت و مسئولانی داشت. مردم را آنجا جمع می‌کردند و آموزش می‌دادند؛ آموزش فکری، آموزش عقیدتی، آموزش سیاسی. و آن کسانی را که هنوز آمادۀ ورود در این تشکیلات به آن صورت نبودند، دل‌هایشان را از محبت اهل بیت و از بغض خلفای زمان پر می‌کردند، برای ائمه، برای کارهای لازمشان پول می‌فرستادند، از آنها دستور می‌گرفتند. خلفا هم گاهی این افرادی را که گردانندگان این تشکیلات بودند می‌شناختند و بعد به فجیع‌ترین شکلی، آنها را می‌کشتند. ۶۷/۲

امام باقر علیه السلام و گسترش تشکیلات شیعه (۲)

خَيْثَمَهُ كَه رَاوِي مَوْثِقِي اسْت مِي كَوَيْد: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْدَعُهُ فَقَالَ يَا خَيْثَمَةُ أَلْبِغْ مَنْ تَرَى مِنْ مَوَالِينَا السَّلَامَ وَ أَوْصِهِمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الْعَظِيمِ وَ أَنْ يَعُودَ غَنِيَّتُهُمْ عَلَى فَقِيرِهِمْ وَ قَوِيَّتُهُمْ عَلَى ضَعِيفِهِمْ وَ أَنْ يَشْهَدَ حَيَّتُهُمْ جِنَاةَ مَيِّتِهِمْ وَ أَنْ يَتَلَقَّوْا فِي بُيُوتِهِمْ فَإِنَّ لِقِيَا بَعْضِهِمْ بَعْضًا حَيَاةٌ لِأَمْرِنَا رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا. يَا خَيْثَمَةُ أَلْبِغْ مَوَالِينَا أَنَا لَا نُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا بِعَمَلٍ وَ أَمَّتُمْ لَنْ يَنَالُوا وَايَتِنَا إِلَّا بِالْوَرَعِ وَ أَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إِلَى غَيْرِهِ»^۱ خدمت حضرت باقر سلام الله عليه برای خدا حافظی رفتم - از این عبارت معلوم می شود که ایشان ساکن مناطق دور از مدینه، مثل کوفه یا بصره بوده است - حضرت به من فرمودند: سلام ما را به همه کسانی از دوستان ما که با آنها ملاقات

۱. الشافی فی العقائد و الاخلاق و الاحکام (ملا محسن فیض کاشانی، متوفی ۱۰۹۱ق) /

کتاب المعاشرة و الحقوق / باب التراحم و التعاطف / حدیث ۴

می‌کنی برسان. اولین وصیت آن بزرگوار به شیعیان و دوستان و موالی‌شان این است که تقوای خدا را پیشه کنند، و ثروتمندان از شیعیان به فقرای آنها توجه و عطف محبت کنند، اقویا بر ضعفا متوجه باشند. بعضی از شیعیان هستند که توانایی‌های اجتماعی و سیاسی دارند، آبرو دارند، این افراد به کسانی که برخوردار از این امکانات نیستند، توجه کنند. از جمله موارد تکریم مؤمن، تشییع جنازه اوست که با مردن، ارتباط آنها قطع نمی‌شود، بنابراین برادری را بعد از مرگ هم ادامه بدهند و با حضور در تشییع جنازه‌اش از او تجلیل و تکریم کنند؛ این، غیر از طلب مغفرت است. همچنین با همدیگر در خانه‌هایشان ملاقات کنند و رفت‌وآمد داشته باشند.

مرحوم فیض می‌فرمایند: «لَقِيَا بِتَشْدِيدِ الْيَأْسِ بِمَعْنَى اللَّقَاءِ»؛ این جمله نشان می‌دهد که آنچه مورد نظر است، فراتر از یک مسئله اخلاقی و معاشرتی صرف است، مسئله سیاسی نیز است؛ یعنی شما اقلیت شیعه، که در بین جامعه بزرگ - که از آن به عامه تعبیر می‌شد - زندگی می‌کنید، خودتان را ننگه دارید، ارتباطاتتان را حفظ کنید، هویت و موجودیت خودتان را پاس بدارید. فقط این نیست که به‌عنوان یک حکم اخلاقی محض، باهم رفت‌وآمد کنید و دل‌هایتان را به هم نزدیک کنید، بلکه شامل یک حکم سیاسی هم است که مربوط به حفظ هویت و موجودیت شماست. این همان نکته‌ای است که مکرر عرض شد که باید از جهت سیاسی در زندگی ائمه علیهم السلام مورد توجه قرار گیرد؛ غالباً

آن جهت مغفول^۱ عنه^۱ که در طول زمان‌ها راجع به ائمه علیهم السلام گفته نمی‌شود، این است.

می‌فرماید: رحمت خدا بر آن کسی که امر ما را زنده کند. اشتباه است اگر خیال کنیم مراد از امر، یعنی دستورات و مسئله حلال و حرام که مثلاً ابوحنیفه در مورد وضو عقیده‌اش این است، عقیده ما این است. مسئله این نیست؛ مسئله اصلی و امر مهم، مسئله امامت است. در ادامه فرمود: سوءاستفاده نکنید! فکر نکنید که چون با ما در ارتباط هستید، ما ضامن همه خیر و شرّ شما هستیم، این‌طور نیست؛ اگر عمل خوب انجام بدهید، پیش خدای متعال اهل نجاتید. گمان نکنید اگر عمل هم نداشته باشید، ما از شما دفاع می‌کنیم. مقام ولایت و ارتباط و اتصال با اهل بیت علیهم السلام که مایه نجات نهایی و تکامل به اقصی مراتب است، جز با ورع به دست نمی‌آید. اگر کسی کار نیکی را، عدلی را، خیری را توصیف کند، اما در عمل به چیز دیگری عمل کند، «خَالَفَهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ» در آن صورت شدیدترین حسرت‌ها را در روز قیامت خواهد داشت. ۸۹/۸/۳۰

یکی [دیگر] از کسانی که در دوران امام باقر جزو برجستگان تشکیلات امام باقر بود، جابر بن یزید جُعی است. ۶۱/۷/۲ می‌گوید من رفتم مدینه برای استفاده از امام؛ حضرت به من گفتند تو از کجا آمدی؟ گفتم من اهل کوفه هستم و از محله یا از قبیله جُعم. فرمودند که برای چه آمدی؟ گفتم برای فراگرفتن معارف شما. فرمودند پس اگر کسی از تو پرسید که اهل

۱. مورد غفلت واقع شده

کجایی، نگو اهل کوفه هستم؛ بگو اهل مدینه‌ام.^۱ جابر جعفری سؤال کرد - سؤالی که شاید به ذهن شما هم رسیده باشد - یابن رسول الله این دروغ نیست که من بگویم اهل مدینه هستم؟ فرمودند: نه، هرکسی در هر شهری مدتی ماند، خب می‌توان گفت اهل آن شهر است دیگر، دروغ نگفتی، نگو اهل کوفه هستم. چون کوفه مرکز شیعیان بود و آمدن کسانی از کوفه و ماندنشان در مدینه، توجه دستگاه را جلب می‌کرد. این تاکتیک تقیّه [است]؛ پنهان کردن کاری که در راه هدف، انسان دارد انجام می‌دهد، پرهیزکردن از دشمن و خود را مصون نگه‌داشتن از دشمن.

همین جابر جعفری بعد از چند سال که خدمت امام باقر ماند، رفت کوفه و آنجا بساطی پهن کرد، مردمی را دعوت به امامت امام باقر کرد، و شد یکی از ارکان تشیّع. ۶۷/۶/۲۵ شما در روایات وقتی نگاه کنید، می‌بینید که جابر جعفری صاحب سرّ امام باقر است.^۲ حالا این چه سرّی است؟ من در کوچکی‌ها که گاهی پای منبر نشسته بودم و از این‌وآن، چیزی درباره زندگی ائمه می‌شنیدم، شنیده بودم که صاحب سرّ، یعنی اسرار معنوی ولایت و امامت دست جابر جعفری بوده. این ممکن است درست هم باشد، اما ما می‌دانیم که فقط این نیست، مطمئناً یک راز دیگری هم امام پیش جابر جعفری داشتند و آن همان راز تشکیلاتی است. آن اسرار نابی که در باب معارف توحیدی خالص [است]، آن چیزهایی است که دست مردم

۱. رجال الکشی / فی جابر بن یزید الجعفری / شماره ۳۳۹

۲. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌جعفر الباقر / فصل فی احواله و تاریخه

نیست، آن چیزهایی است که دست عرفای بالله هست. اینها قابل افشا نیست، از باب اینکه مردم تحمل شنیدنش را ندارند، دل مردم ظرف واسعی برای گرفتن آن معارف نیست، و الا افشا کردن آنها که خطر جانی برای کسی ندارد که کسی اگر آنها را داشت خلیفه زمان او را بکشد؛ خوب داشته باشد. آنچه خطر جانی برای افراد صاحب راز دارد، راز دیگری است. آن چیست؟ آن همان راز سیاسی تشکیلاتی است، آن همان چیزی است که امام باقر در دل داشت، در عمل داشت، به اصحاب نزدیکش می گفت و آنها را بسیج می کرد، و آنها بودند که این تشکیلات را سازمان می دادند؛ صاحب راز، یعنی جابر جعفری از افراد تشکیلاتی امام باقر بود. ۶۷/۷۲

«عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدِ الْجُعْفِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعِينَ حَدِيثًا لَمْ أُحَدِّثْ بِهَا أَحَدًا قَطُّ وَلَا أُحَدِّثُ بِهَا أَحَدًا أَبَدًا فَلَمَّا مَضَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَقُلْتُ عَلَى عُنُقِي وَصَاقَ بِهَا صَدْرِي. فَاتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ إِنَّ أَبَاكَ حَدَّثَنِي سَبْعِينَ حَدِيثًا لَمْ يَخْرُجْ مِنِّي شَيْءٌ مِنْهَا إِلَى أَحَدٍ وَأَمَرَنِي بِسِتْرِهَا فَمَا تَأْمُرُنِي؟ فَقَالَ يَا جَابِرُ إِذَا صَاقَ بِكَ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَأَخْرِجْ إِلَى الْجَبَانَةِ وَاحْتَفِرْ حَفِيرَةً ثُمَّ دَلِّ رَأْسَكَ فِيهَا وَقُلْ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَكَذَا ثُمَّ طَمِّمَهُ فَإِنَّ الْأَرْضَ تَسْتُرُ عَلَيْكَ قَالَ جَابِرٌ فَفَعَلْتُ ذَلِكَ فَخَفَّ عَنِّي مَا كُنْتُ أَجِدُهُ»^۱ [جابر بن یزید جعفری می گوید که امام باقر علیه السلام هفتاد حدیث به من گفته است که تاکنون هرگز به کسی نگفته ام و از این پس نیز هرگز نخواهم گفت.] معلوم می شود این احادیث از اسرار امامت و ولایت و شاید هم درباره مسائل مربوط به تشکیلات سری و فعالیت های سیاسی

۱. الشافی (فیض کاشانی)/ کتاب المعاشرة و الحقوق/ باب الکتمان/ حدیث ۱۲

ائمه بوده است. ایشان می‌فرماید: بعد از این‌هم این روایات را با کسی در میان نخواهم گذاشت. بعد از آنکه حضرت باقر سلام الله علیه از دنیا رفت، این روایاتی که من از آن حضرت تحمل کرده بودم، بر دوش من سنگینی کرد، کسی نبود که با او در میان بگذارم. حضرت باقر علیه السلام به من دستور داده بود که اینها را مکتوم بدار! پوشیده بدار! لذا من اینها را به کسی نگفتم. [به امام صادق عرض کردم چه کار کنم؟ فرمودند:] برو صحرا و گودالی بکن، سرت را داخل آن گودال آویزان کن! اسرار را با چاه! با این حفره‌ای که در صحرا کندی در میان بگذار! بر زبان بیاور که دلت خالی بشود. باز هم به کسی نگو! بعد حفره را پرکن! زمین اسرار تو را به کسی نخواهد گفت، و رازداری می‌کند. جابر می‌گوید: همین کار حضرت را انجام دادم و راحت شدم. ۸۹/۸/۱۰

بعد از چندی، دستگاه روی جابر حساس شد و می‌خواست جابر را به قتل برساند، حتی دستور قتل او را هم به استاندار کوفه صادر کردند. ۶۷/۶/۲۵
 ماجرای خیلی شیرینی اینجا وجود دارد که این‌هم بد نیست بگویم. نعمان بن بشیر نامی است، می‌گوید که یک سفر با جابر جعفری رفتیم حج. حج کردیم و رفتیم مدینه. مدینه که رفتیم، جابر رفت خدمت امام باقر و حظاً کاملاً وافری از امام برد؛ مثلاً یک روز، دو روز خدمت امام ماند. اصلاً خانه حضرت می‌ماند و بیرون نمی‌آمد. تا اینکه بالاخره وقت حرکتمان شد و آمدم سوار شدیم و آمدم طرف کوفه. بین راه که از مدینه خارج شده بودیم، جابر جعفری شاداب بود، نشاط دیدار امام او را آن‌چنان

شاداب کرده بود که می‌گفت و می‌خندید و شوخی می‌کرد. با تفرج و خوش‌دلی و خوشحالی، این حرکت ما ادامه داشت، تا رسیدیم به یک نقطهٔ خاص، به یک جایی رسیدیم، مثلاً فرض کنید صد کیلومتری مدینه، به طرف کوفه؛ یک‌وقت یک شخصی سوار بر یک اسب، مثلاً چنین و چنانی - خصوصیات آن شخص را هم می‌گویید، صورت او این‌طوری بود، مثلاً سبزه بود، قدبلند بود، فلان بود - خودش را رساند به جابر و یک نامهٔ سربه‌مهری را داد به جابر، گفت این را مولای تو محمد بن علی به من داده‌اند که بدهم به تو، یعنی امام باقر. جابر نامه را گرفت، بوسید، روی چشم گذاشت، بعد مهر نامه را باز کرد، نامه را باز کرد، بنا کرد خواندن، هرچه که این نامه را می‌خواند، قیافه‌اش بیشتر در هم می‌شد، گرفته‌تر می‌شد؛ نامه را تمام کرد، پیچید، گذاشت در جیبش و راه افتادیم. می‌گوید من از آن ساعت تا وقتی که وارد کوفه شدیم، دیگر قیافهٔ جابر را بشاش و خشنود ندیدم، گرفته بود، دائماً اخم‌هایش در هم بود، و اوقاتش تلخ بود؛ نفهمیدم چه شد؛ وارد کوفه که شدیم، هرکه رفت خانهٔ خودش.

فردا صبح، گفتم حالا چون جابر پیرمردی است و مرد بزرگی است و مُسن است و اهل علم و اینها، بروم یک دیدنی از جابر بکنم. آمدم دم خانهٔ جابر جعفی، یک‌وقت یک منظرهٔ عجیبی دیدم! دیدم جابر، پیرمردی که ریش سفیدی هم دارد و آدم موّقر و متین و سنگینی است، از خانه با پای برهنه آمده بیرون، بی‌لباس، یک نی گرفته، سوار نی شده و یک مقدار از این کعب گوسفند، استخوان‌های پای گوسفند را - مشهدی‌ها

به آن می‌گویند بُجُلْ ۱ - یک مقدار از این بُجُلْها را نخ کرده و به گردنش انداخته؛ مثل یک تسبیح بزرگ؛ مثل دیوانه‌ها! دیوانه شده است، جابر دیوانه شده است! بچه‌ها هم دورش را گرفته‌اند و دارند مسخره‌اش می‌کنند و دست می‌زنند و این‌هم دیوانه است و دارد با بچه‌ها بازی می‌کند و می‌پرد بالا و می‌پرد پایین! یک پیرمرد، عالم، محاسن سفید! خیلی من منقلب شدم از اینکه دیدم وضعیت این‌طوری است؛ یک نگاهی با کمال تأسف به جابر کردم و جابر هم یک نگاه تندی به من کرد، من چیزی نفهمیدم، ولی گریه‌ام گرفت از وضع جابر که این بیچاره آخرِ عمری، در این مقام علمی دیوانه شد. بچه‌ها دورش را گرفتند و او رفت. رفت در یک محلهٔ معروفی - رُحبه - از محلات معروف کوفه، رفت آنجا و بنا کرد به بازی کردن و اینها.

چند روز در همهٔ شهر پیچید که بله، جابر بن یزید جعفری، این شخصیت عظیم و معروف و محترم، دیوانه شده است و با بچه‌ها و خاک‌وخل، بازی می‌کند و خانه نمی‌رود و اینها. اتفاقاً دو سه روز بعدش، حاکم جدیدی آمده بود در کوفه. نامه‌ای از خلیفه، از شام برای آن حاکم جدید رسید که بگرد ببین جابر بن یزید جعفری کیست، او را فوراً بگیر و بفرست شام که ما با او کار داریم، این آدمِ خطرناکِ فلانی است. آن حاکم کوفه، نامه را باز کرد و به آن دوروبری‌هایش گفت که این جابر بن یزید کیست؟ گفتند سرِ امیر به سلامت باشد، این یک پیرمرد محترم خیلی موجهی

۱. تکه استخوان میان بندگاه ساق و مچ پا، قاپ هم گفته می‌شود.

بود؛ اهل حدیث و محترم و خیلی آدم خوبی بود، مکه هم بود، [اما] متأسفانه چند روز است دیوانه شده. گفت دیوانه شده! گفتند بله. گفت من باید خودم مطمئن بشوم. بلند شد رفت آن محله و میدانی که این آقا، مرتب با بچه‌ها، آنجا مشغول خاک‌بازی و گل‌بازی و اینها بود و بچه‌ها سنگ به او می‌زدند. رفت آنجا، دید بله، بیچاره دیوانه محض است، اصلاً نمی‌شود اسمش را آورد. نامه نوشت به شام که سر خلیفه سلامت باشد، این کسی که دشمن شما بود و می‌خواستید بگیرید، خدا راحت کرد شما را از شر او، دیوانه شده. بعد از چند روزی جابر دیده نشد. ۶۷/۷۲. جانش حفظ شد و آن حاکم هم عوض شد. ۶۷/۶۲۵. بعد از مدتی جابر مجدداً عاقل شد، مشغول زندگی شد.

بعدها جابر گفته بود آن پیامی که در راه به من رسید از امام باقر، همین بود که به مجردی که رسیدی به کوفه، خودت را به دیوانگی بزن و با بچه‌ها بازی کن. من نفهمیدم چرا باید این کار را بکنم. اندوهگین شدم و ناراحت شدم که من با این وضع، با این قیافه‌ام، با این ریش سفیدم، با این احترامی که دارم، بروم با بچه‌ها بازی کنم! چه می‌شود! - حالا تصورش را بکنید یک آیت‌اللهی مثلاً، یک شخص محترمی، به او بگویند که آقا! باید دیوانه‌بازی دریاوری! خیلی کار سختی است - و از این جهت من اندوهگین شدم؛ اما خب امر امام است، واجب است، باید اطاعت کنم - ضمناً ببینید، اطاعت از امام هم این است! هرچه امام می‌گوید، همان‌طور باید انسان عمل کند - و بعد معلوم شد که امام برای حفظ جان او این کار را کردند.

خب این از کجاست؟ البته در الهامات غیبی امام جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست، اما می‌توان هم تصور کرد و فرض کرد که امام از طُرُق عادی و معمولی، از طریق تشکیلات شیعی، از طریق کسانی که در آن دستگاه‌ها دارد که برایش خبر می‌آورند، مطلب را مطلع شده و فوراً به جابر خبر داده. اتفاقاً نمونه‌ای هم از این هست، شبیه همین قضیه، دربارهٔ عبدالله بن معاویه جعفری، یکی از بزرگان خاندان پیغمبر، هست. او هم می‌آید خدمت امام باقر و [پیام تهدیدآمیز حاکم مدینه به امام باقر را نقل می‌کند]. حضرت به او می‌گویند که بله، [از او به ما آسیبی نخواهد رسید]. او می‌گوید از کجا [می‌گویید]؟ حضرت می‌گوید به من خبر دادند، آمدند خبر دادند؛ البته به او نمی‌گویند چه کسی خبر داده!

۱. عبدالله بن معاویه جعفری گفت برای شما چیزی نقل کنم که با گوش خود شنیده و با چشم از حضرت باقر علیه السلام دیده‌ام. مردی از مروانیان فرماندار مدینه بود. روزی به دنبال من فرستاد. رفتم، کسی جز من آنجا نبود. گفت معاویه! چون به تو اعتماد داشتم، تو را فراخواندم. می‌دانم کس دیگری نمی‌تواند این پیغام را برساند. مایلیم دو عمویت، محمد بن علی و زید بن حسن را ملاقات کنی و به آنها بگویی امیر می‌گوید دست از کارهایی که می‌کنید بردارید و گرنه شما را شکنجه کرده و مراعات موقعیتتان را نخواهم کرد. من به سوی حضرت باقر رفتم، ایشان را در بین راه ملاقات کردم که به طرف مسجد می‌رفت. همین که نزدیک ایشان رسیدم، تبسم کرده فرمودند: این ستمگر از پی تو فرستاد و گفت به دو عمویت چنین و چنان بگو. امام چنان گفتار او را توضیح داد، مثل اینکه آنجا حضور داشته است. آنگاه فرمودند: پسرعمو! ما پس فردا از دست او راحت می‌شویم. او را عزل می‌کنند و به مصر تبعید خواهد شد. من رَمال و جادوگر نیستم، بلکه به من خبر داده‌اند. معاویه گفت به خدا قسم دو روز گذشت که دستور عزلش رسید و او را به مصر تبعید کردند. (الخراج و الجرائح / الباب الرابع عشر / فصل فی اعلام الامام محمد بن العلی الباقر / حدیث ۱۰)

پس ما احساس می‌کنیم که آن کسانی که در دستگاه ائمه بودند، آن کسانی که سازمان‌بخش‌ها و سرشاخه‌ها و مسئولین بخش‌های تشیع بودند، ارکان شیعه بودند، اینها مورد چنین خطری قرار داشتند. ۶۷/۷۴

می‌بینید که در تشکیلات تشیع و ایجاد یک سازمان قوی و همگانی، امام باقر علیه الصلاة والسلام از همهٔ وسایل مشروع و ممکن استفاده می‌کند. .. اما مبارزهٔ مسلحانه را در زمان خود جایز نمی‌شمرد، اگرچه مبارزهٔ سیاسی را با شدت تمام انجام می‌داد. اینی که بعضی‌ها خیال می‌کنند امام باقر علیه الصلاة والسلام که زیدبن علی را منع کردند از مبارزهٔ مسلحانه، معنایش این است که تشیع و اهل‌بیت در آن وقت، طرفدار مبارزهٔ مسلحانه نبودند، این درست نیست؛ این مخصوص زمان امام باقر بود، یعنی خصوصیت آن زمان و اقتضای آن زمان این بود؛ لذا زید که برادر آن حضرت بود، آمد پیش امام باقر و اجازه خواست که برود و دست به شمشیر ببرد و علیه دستگاه و حکومت قیام کند، امام علیه‌السلام به او اجازه ندادند، او هم گوش کرد و قیام نکرد. ۶۷/۶۱۵ و آنکه دیده شده که بعضی به جناب زید اهانت می‌کنند که ایشان حرف امام را که گفته بودند قیام نکن، گوش نکرد، نه، امام باقر فرمودند قیام نکن و او گوش کرد و قیام نکرد. با امام صادق که مشورت کرد، امام فرمودند قیام نکن، امام تشویق کردند او را که قیام بکن؛ و وقتی شهید شده بود، خود امام صادق آرزو کردند که ای کاش من جزو کسانی بودم که با زید بودم. بنابراین جناب زید به هیچ‌وجه نباید مورد این بی‌توجهی و بی‌لطفی قرار بگیرد. ۶۵/۴/۲۸ آن حضرت در زمان خودشان، مبارزهٔ

اعتقادی و فکری، و شدیدتر از همه، مبارزهٔ سیاسی می‌کردند، [اما] این‌طور نبود که مبارزهٔ مسلحانه را در زمان خودشان جایز بشمارند؛ چون می‌دانستند اگر دست به شمشیر ببرند، همین عدهٔ معدودی که آن حضرت آنها را آماده کرده برای کاری بزرگ در زمانی مناسب، از بین خواهند رفت و خونشان ریخته خواهد شد و هدف بزرگ ائمه علیهم‌السلام برآورده نخواهد شد. ۶۷/۶/۲۵ قیام مسلحانه را قبول نمی‌کردند و قبول نکردند، اما مبارزهٔ سیاسی حاد را [انجام می‌دادند]، که واضح هم هست؛ یعنی این مبارزه، مبارزه‌ای است که آن را می‌شود فهمید، درحالی‌که در دوران امام سجاد، برای کسی که نگاه می‌کرد، مبارزه احساس نمی‌شد. [اما] در زندگی امام باقر این احساس می‌شود. ۶۵/۴/۲۸

و آن حضرت نوزده سال را با این کیفیت پیش بردند. وقتی هشام بر سر کار آمد، یعنی سال ۱۰۵ - نه سال قبل از شهادت امام باقر - دیگر سخت‌گیری‌ها از آن وقت به معنای حقیقی کلمه شروع شد، زیر فشار گذاشتند. ۶۷/۶/۲۵ هشام بن عبدالملک ناگهان احساس کرد که امام باقر برایش یک خطری است. ظاهراً در مسجد الحرام بود، هشام داشت می‌رفت، «سالم» غلام مخصوصش هم همراهش بود. دید یک شخصیت عظیمی دارد حرکت می‌کند. پرسید این کیست؟ سالم گفت: «هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ»^۱، معرفی کرد حضرت را؛ تا شناخت حضرت را، گفت: «الْمَفْتُونُ بِهِ أَهْلُ

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و... / ابواب تاریخ ابی جعفر

محمد بن علی باقر/ باب ۸/ حدیث ۱۴

العراق» این همان کسی است که اهل عراق مفتونش هستند، فریفته‌اش هستند؟ احساس می‌کرد که یک خطری است در وجود این بزرگوار. عراق هم همیشه برای خلفای بنی‌امیه یک جای نامیمونی بود. همیشه از عراق، مبارزات و شورش‌های سیاسی و نظامی علیه خلفای شام سر می‌زد، و لذا بود که اینها از عراق خیلی می‌ترسیدند، و وقتی می‌فهمیدند که حالا این عراقِ ناآرام، عراقی که مردمش هم این‌قدر آمادۀ هیجان و حرکت هستند، علاقه‌مند به این آقا هستند، پیداست که نسبت به این آقا چه احساساتی پیدا می‌کردند. گفت: «الْمَفْتُونُ بِهٖ أَهْلُ الْعِرَاقِ؟!»، این همان کسی هست که اهل عراق مفتونش هستند، فریفته‌اش هستند؟! و تصمیم بر ایذا و آزار حضرت گرفت.

قدر مسلم امام باقر را یک بار از مدینه به شام جلب کرد و من احتمال می‌دهم بیش از یک بار اتفاق افتاده باشد. روایاتی که در باب این احضار امام باقر هست، وقایع و حوادثی را نقل می‌کند که باهم خیلی فاصله دارند؛ به نظر می‌آید که هشام، امام باقر را، دو بار یا حتی سه بار از مدینه به شام جلب کرده و برده باشد؛ و من در یادداشت‌هایی که کردم، احتمال این را دادم؛ به‌خاطر اینکه این روایات، واقعه را مختلف نقل می‌کنند و یک چیزهایی در این وقایع هست که با آن دیگری گاهی نمی‌سازد؛ بنابراین هیچ دلیل ندارد که ما این احتمال را ندهیم که دو بار حضرت جلب شده، چون از آنها که برمی‌آمد، ما هم [که] تاریخ زندگی دوران ائمه علیهم‌السلام را به‌طور روشن و واضح در دست نداریم که بگویند بله، در

فلان سال حضرت جلب شده و دیگر جلب نشده و بقیه دوران زندگی واضح و روشن باشد؛ نه، ممکن است که در دوران‌هایی، چند بار حضرت را جلب کرده [باشد].

اما حالا در یکی از دفعات که امام را جلب کرده، نحوه جلب کردن امام به شام چیزی است که اگر نقل کنم، علاقه و ارادت ما به امام باقر بیشتر می‌شود. و علاوه بر این، جهت‌گیری‌های امام، جهت‌گیری‌های سیاسی‌شان هم مشخص می‌شود. دستور داد به حاکم مدینه که محمد بن علی و پسرش جعفر بن محمد را بگیر و بفرست. از اینجا معلوم می‌شود که امام صادق علیه السلام هم - که جوانی بودند در آن وقت، در زمان پدرشان - از نظر دستگاه خلافت، مورد بیم و هراس بودند، یعنی اکتفا به خود امام باقر نمی‌کند، می‌گوید هر دو را بفرست. امام باقر را و امام صادق علیهما السلام را سوار می‌کنند، با مأمور می‌فرستند به شام. ضمناً هشام بن عبدالملک در مواجهه با اینها دلش هم آرام نیست، چون با آدم‌های عادی نمی‌خواهد روبه‌رو بشود، اینها انسان‌هایی هستند برجسته و فوق‌العاده. اولاً فرزندان پیغمبرند که خود این را خلفای بنی‌امیه خیلی بزرگ می‌شمردند؛ ثانیاً زبان‌آور و سخنور و حاضر جواب هستند که افرادی از قبیل هشام را در مقابل اطرافیان، بورشان می‌کنند، سبکشان می‌کنند؛ ثالثاً شخصیت علمی‌اند، با شخصیت علمی، با یک انسان بزرگ صاحب معرفت، فقیه آن طوری، خیلی آسان نمی‌شود برخورد کرد. خلاصه در دل وا همه داشت و می‌ترسید که چگونه با اینها روبه‌رو بشود.

برای اینکه نبادا [امام باقر و امام صادق] جرئت کنند وقتی که وارد کاخ و دربار شدند، مثلاً حرف‌هایی بزنند که هشام خفیف بشود و دربماند در جواب، و او را وادار به یک عکس‌العمل تند بکنند - که نمی‌خواست البته آن کار هم انجام بگیرد - یک توطئه‌ای چید. به این صورت که عده‌ای را از این درباری‌ها و دوروبری‌ها آورد، نشانند دور آن سالن مخصوصی که امام را وارد می‌کردند. خودش هم در صدر نشست. گفت وقتی که محمدبن علی وارد [شد]، شماها اولاً هیچ کدام بلند نشوید برای او، جا هم به او ندهید، تا مجبور بشود سرِ پا بماند. بعد همه سکوت کنید، من شروع می‌کنم به عتاب و توبیخ و بدگویی و ملامت، بعد که من حرف‌هایم را تمام کردم، شماها هم دانه‌دانه او را عتاب کنید، توبیخ کنید، و خلاصه از اطراف، این را محاصره‌اش کنید که دیگر حال و جان حرف‌زدن برایش نماند. خب، اگر هشام موفق می‌شد این کار را انجام بدهد، واقعاً بُرد کرده بود؛ چون حضرت را نمی‌کشت، زندانی هم نمی‌کرد، اما می‌آورد اینجا سبک و کوچک و خفیف می‌کرد، بعد می‌فرستاد. بعد هم همه می‌فهمیدند؛ شاعر در مجلس بود، شعر می‌گفت. [شاعری] آن روز مثل روزنامه‌نگاری امروز بود، فوری یک چیزی را شعر می‌کردند، پخش می‌کردند، که بله تو همان کسی هستی که در مجلس هشام، خلیفه به تو این‌طور گفت و این‌طور گفت، و تو حرفی نداشتی در جواب بزنی. این را می‌گفتند، پخش می‌کردند، همهٔ مردم می‌فهمیدند، به عراق خبر را می‌بردند و مقصودشان حاصل می‌شد.

حضرت وارد این سالن شد. حالا اینها خودشان را از پیش آماده کردند. اولین کاری که حضرت کرد، این بود که به هشام سلام نکرد! سلام کرد - چون سلام مستحب است - اما نه به هشام، به همه، گفت السلام علیکم. درحالی که معمول چیست؟ خب وقتی خلیفه، آن هم خلیفه به آن گردن کلفتی آنجا نشست، وارد که می شوند، باید به او سلام بکنند، مثلاً سلام علیکم یا امیرالمؤمنین - آنها خودشان را امیرالمؤمنین خطاب می کردند - و یک تعظیمی، یک احترامی. ابداً!

حضرت وارد شد، دید جمعی نشستند، خلیفه و بقیه، همه مثل همد، به خلیفه سلام نکرد، گفت السلام علیکم. بعد هم جایی پیدا کردند، رفتند نشستند، هم خود حضرت، هم امام صادق؛ منتظر اینکه آنها بگویند آقا بفرمایید اینجا مثلاً، یا جای بالا یا جای پایینی بدهند، [نماندند]، جایی باز بود - ظاهراً نزدیکی های خود هشام، جایی باز بود - و حضرت رفتند نشستند آنجا و امام صادق هم پهلوی دستشان. هشام شروع کرد به بدگویی کردن؛ شما چنین می کنید، چنان می کنید، بین مردم اختلاف ایجاد می کنید، «لَا يَزَالُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ قَدْ شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ وَ دَعَا إِلَى نَفْسِهِ وَ زَعَمَ أَنَّهُ الْإِمَامُ»^۱، خانواده شما همیشه شق عصای مسلمین می کنید و دعوت به خودتان می کنید، می خواهید خودتان خلیفه بشوید، می خواهید خودتان را در رأس قرار بدهید، نمی توانید ما را ببینید. و بنا کرد از این حرف ها به امام باقر زدن. حرف هایش [را] که تمام کرد، یکی از آن طرف

۱. الکافی/ کتاب الحجة/ ابواب التاريخ/ باب مولد ابی جعفر محمد بن علی/ حدیث ۵

درآمد گفت بله، مثلاً اعلیحضرت درست گفتند - امیرالمؤمنین آن وقت، همان اعلیحضرت است دیگر، فرقی نمی‌کند - و شما این طور هستید، این طور هستید؛ یکی آن گفت، یکی آن گفت، خب وقتی که او حرفش را زد، دیگر بقیه هم حرف درست و حسابی ندارند، اینها هم هرکدام یک چیزی گفتند.

امام با وقار و متانت تمام، بدون اینکه اندکی آثار تأثیر در چهره امام ظاهر بشود، این حرف‌ها، همه را گوش کردند. حرف‌ها که تمام شد، حضرت از جا بلند شد، ایستاد - دید نشستۀ فایده‌ای ندارد، باید برای جواب اینها پا شود بایستد، جواب اینها را خوب کف دستشان بگذارد - بنا کرد خطبه خواندن؛ اصلاً انگاری که مخاطب او، هشام و این چهارتا آدم بی‌ارزشی که اینجا نشستند، نیستند، گویا که دارد با تاریخ حرف می‌زند، گویا که دارد با امت اسلامی حرف می‌زند، گویا که دارد سندی برای آینده‌ها آنجا ثبت می‌کند و به‌جا می‌گذارد. و می‌بینید که این سند ثبت شد و به‌جا ماند و به دست ما رسید امروز و در طول دوران تاریخ اسلام همواره این حرف‌ها نقل شد.

با بسم الله الرحمن الرحيم شروع کرد. حمد و ثنای الهی را به‌جا آورد، بعد با یک بیان خیلی جالبی از اینجا شروع کرد: «أَيُّهَا النَّاسُ»، نمی‌گوید ای حاضران! ای برادران! ای مؤمنان! [می‌گوید] ای مردم! «أَيُّهَا النَّاسُ»؛ اصلاً گویا خطاب به این جمع معدودی که اینجا نشستند نیست. «أَيُّهَا النَّاسُ» این تَذَهَبُونَ «کجا می‌روید؟» «وَأَيْنَ يُرَادُ بِكُمْ» شما را کجا می‌برند؟ مقصد

شما کجاست؟ اصلاً حرکت شما به سوی کدام مقصد است؟ چه می‌کنید؟ سردرگمی اینها را مشخص می‌کند، بی‌اختیاری اینها را مشخص می‌کند، آلت فعل بودن و سردرگم‌بودن در آن عده‌ای را که تحت تأثیر این دستگاه خلافت و خود خلیفه هستند، به رُخشان می‌کشد. «بِنَا هَدَى اللَّهُ أَوْلَكُمْ» خدا به وسیله ما بود که گذشتگان شما را هدایت کرد، «و بِنَا يَخْتَمُ آخِرُكُمْ» و مُهر خاتمه شماها را به وسیله ما خدا خواهد زد، یعنی بالاخره ما خواهیم ماند و شما خواهید رفت. «فَإِنْ يَكُنْ لَكُمْ مُلْكٌ مُّعَجَّلٌ فَإِنَّ لَنَا مُلْكًا مُؤَجَّلًا» اگر شما چهار روز، یک حکومت زودگذری را غصب کردید و دارا شدید، بدانید که یک دولت دائمی و مستدامی را خدای متعال برای ما مقدر کرده. ببینید؛ این یک محکوم سیاسی است ها! یک محکوم سیاسی است درمقابل حاکم سیاسی زمان، این‌طور دارد با او مجادله می‌کند. می‌گوید که شما چهار صباح اینجا نشستید، در این مقام قدرت پادشاهی قرار گرفتید، خیال می‌کنید که همه‌کاره‌اید! شما خواهید رفت، آن‌که خواهد ماند، آن‌که تاریخ برای اوست، آینده برای اوست، ما هستیم. «لَا تَأْهَلُ الْعَاقِبَةُ» زیرا که ما صاحبان عاقبت و پایانیم. «يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» پایان و فرجام، متعلق است به مردم باتقوا؛ یعنی ما باتقوا هستیم، شماها بی‌تقوا و فاجر و بی‌دین هستید. بی‌دین‌ها و فاجرها در تاریخ نمی‌مانند، زایل می‌شوند، اما باتقواها می‌مانند.

خب، حالا البته این بیانات، بیانات مفصّلی است، من چند جمله‌اش

را فقط اینجا یادداشت کردم. حضرت به کجا اشاره می‌کند؟ آیا مراد حضرت از این مُلک مؤجّل، مُلک بادوام و زمان‌دار، که از یک زمانی آغاز می‌شود، همان حکومتی است که از سال ۱۴۰ باید شروع بشود؛ یا مراد حکومت آخرالزمان و حکومت الهی است، یا بحث‌های دیگری؟ به‌هرحال امام یک‌چنین خطابه‌ای را شروع می‌کند. بعد که حرف‌ها را می‌زند، اینها درمقابل این بیانات، منطق خودشان را از دست می‌دهند؛ همچنانی که توقع و انتظار هم می‌رفت! آن جرئت و قدرت خودشان را از دست می‌دهند، خودشان را می‌بازند. هشام رو می‌کند به امام باقر، می‌گوید که ای پسرعمو! ناراحت نشو، ما قصد بدی نسبت به تو نداشتیم. کوتاه می‌آید!

البته روایات گوناگونی در باب این ملاقات هست، چندین روایات هست. در یک روایت دیگر؛ برای اینکه از طریق دیگری شاید بتواند حضرت را خفیف کند، می‌گوید که مایل هستی که یک مقدار تیراندازی کنیم؟ به امام باقر می‌گوید شنیدم تو خوب تیراندازی می‌کنی و دلم می‌خواهد یک‌قدری تیراندازی کنی و تیراندازی تو را ببینیم. امام باقر می‌فرماید که من پیر شدم، تیراندازی برای دوران جوانی من است. نمی‌گویند من دنبال این چیزها نبودم، می‌گویند بله، در دوران جوانی تیراندازی یاد گرفتم و بلدم، لکن پیر شدم حالا. اصرار که می‌کند، می‌گویند بسیار خب، کمان بیاورید. تیر و کمان می‌آورند. آنجا در مجلس، یک هدفی را

۱. (أجل) زمان‌دار، ملک مؤجّل یعنی حکومتی که هنوز وقتش باقی است.

مشخص می‌کنند. امام باقر تیر را می‌گذارند به کمان، می‌خورد به هدف. تیر دوم را می‌زنند، می‌خورد به آن تیر اولی و آن را می‌شکافد. تیر سوم [را] می‌زنند، می‌خورد به آن [دومی] و می‌شکافد. هفت تا تیر می‌زنند، هرکدام از این تیرها، آن قبلی خودش را می‌شکافد و می‌خورد به هدف. می‌گویید این هم تیراندازی!

باز در یک روایت دارد که امام را در شام زندانی می‌کنند. در یک روایت دیگر دارد که نه، حضرت را مجبور می‌کنند برگردند.^۲ بعد که حضرت برمی‌گردند به طرف مدینه، خبثت دیگری می‌کند. می‌بیند که خب اینها آمدند، حالا دارند فاتحانه برمی‌گردند، لابد سر هر شهری هم که برسند، سخنرانی خواهند کرد، خواهند گفت بله، ما رفتیم هشام را مثلاً محکومش کردیم، مغلوبش کردیم، برگشتیم؛ این بد می‌شود. قبلاً پیک‌هایی را می‌فرستند که در این شهرهای سر راه، بگویند که اینها را راه ندهند و بگویند اینها مسیحی‌اند؛ دو نفر مسیحی دارند از اینجا عبور می‌کنند، مردم شهر، مواظب باشید اینها را راه ندهید. و شما ببینید این مردم بی‌عقل آن روزگار، تحت تأثیر چه تبلیغاتی بودند، تا آنجاکه قبول می‌کنند محمد بن علی و جعفر بن محمد، مسیحی هستند! از جمله به شهر مدین که یکی از شهرهای بین راه بوده می‌روند، و در این شهر

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و... / ابواب تاریخ ابی جعفر

محمد بن علی باقر / باب ۷ / حدیث ۱

۲. الکافی / کتاب الحجة / ابواب التاريخ / باب مولد ابی جعفر محمد بن علی / حدیث ۵

می‌گویند که به اینها غذا ندهید. وقتی که اینها می‌رسند، مردم نگاه می‌کنند، می‌بینند بله، آن دو نفر با آن مشخصاتی که جاسوس‌های خلیفه آمدند گفتند که اینها مسیحی هستند، آمدند. فوراً دروازه‌های شهر را روی حضرت می‌بندند و غذا به حضرت نمی‌دهند.

خب، آن وقت هم که قهوه‌خانه و ماشین و هواپیما و اینها که نبود، چندین روز در راه بودند، غذا لازم داشتند، آذوقه لازم داشتند، غذا برایشان مهم بود، وقتی غذا نفروشنند، آدم [از] گرسنگی باید در بیابان بمیرد. حضرت هر کار می‌کند که اینها غذا بفروشند، می‌بیند نه‌خیر، اینها هیچ‌چیزی به خرجشان نمی‌رود. یک بلندی ای بوده نزدیک شهر، امام باقر با امام صادق می‌روند روی آن بلندی، خطاب می‌کنند به اهل مدین، می‌گویند: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ بعد پیرمردی که آنجا بوده، وقتی که این وضع حضرت را می‌بیند، می‌گوید من از گذشتگانم راجع به ماجراهای شعیب چیزهایی شنیده‌ام. شنیده‌ام شعیب پیغمبر، روی همین کوه و همین بلندی رفت و مردم را با همین خطاب، خطاب کرد که در قرآن آمده و من این مرد را در چهره شعیب می‌بینم، بروید در را باز کنید که عذاب خدا نازل خواهد شد. مردم می‌آیند درها را باز می‌کنند، بعد حضرت می‌گوید که من پسر پیغمبر هستم، حضرت را می‌شناسند و نسبت به دستگاه خلیفه بسیار بدبین می‌شوند و بنا می‌کنند به هشام فحش‌دادن و سب کردن و شاید مثلاً تظاهرات کردن علیه هشام. بعد که به هشام

خبر می‌رسد، می‌گوید بروید آن پیرمرد را که موجب این همه فتنه و فساد شده از بین ببرید؛ می‌آیند این پیرمرد را می‌گیرند و می‌برند. راوی می‌گوید دیگر از آن پیرمرد خبری نشد، سربه‌نیستش کردند. ^{۶۷/۷/۲} هیچ‌کدام از اینها، در عزم راسخ و اراده قوی و بصیرت نافذ امام علیه‌السلام، هیچ تأثیری نگذاشت؛ تا اینکه در سال ۱۱۴ با سَمی که حاکم مدینه، ابراهیم بن ولید - برادرزاده هشام - به آن حضرت خوراند، یا به کیفیتی نفوذ داد در جسم مقدس آن حضرت، در سن پنجاه و هفت سالگی به شهادت رسیدند. تولد ایشان هم در سال ۵۷ هجری است و عمر آن حضرت هم پنجاه و هفت سال است - همچنانی که عمر امام سجاد علیه‌السلام هم پنجاه و هفت سال است - که یک دوره کوتاه اما فشرده و قوی و پرتلاش امامت.

کار جالبی که آن حضرت در پایان عمرشان کردند، این بود که وصیت کردند تا ده سال برای آن حضرت در ایام مِنا، نوحه خوانی و ندبه بشود. کار بسیار شگفت‌آوری است. ^{۶۷/۶/۲۵} «وَتَنْدُبُنِي عَشْرَ سِنِينَ مِئِّي»^۱ که ده سال بایستی در مِنا بر امام باقر گریه بکنند. این ادامه همان مبارزه است. گریه بر امام باقر، آن هم در مِنا، این به چه منظوری است؟ ما در زندگی ائمه علیهم‌السلام آنجایی که گریه تحریض^۲ شده، بر امام حسین علیه‌الصلاة والسلام است که روایات متقن مسلم قطعاً دارد. جای دیگر در مورد حضرت رضا،

۱. الکافی/ کتاب المعیشة/ باب کسب النائحة/ حدیث ۱

۲. (حرض) تشویق، ترغیب

در هنگام حرکتشان [به طوس است که] جمع کردند تا برایشان گریه کنند که یک حرکت کاملاً سیاسی و جهت‌دار و معنی‌داری بود. امام باقر علیه السلام هم وصیت می‌کنند، هشتصد درهم از مال خودشان را می‌گذارند که این کار را در مِنا بکنند.

مِنا با عرفات فرق دارد، با مشعر فرق دارد، با خود مکه فرق دارد؛ در مکه مردم متفرقند، شهر است، مشغول کارشان هستند. در عرفات یک صبح تا عصر بیشتر نیست، صبح که می‌آیند خسته‌اند، عصر هم با عجله دارند می‌روند که به جاهای دیگر برسند. مشعر چند ساعتی در شب است، یک گذرگاهی است در راه مِنا. اما مِنا سه شب متوالی است. در آن زمان و با وسایل آن روز، کسانی که در این سه شب، بخواهند روزها خودشان را به مکه برسانند و شب برگردند، گمند؛ آنجا می‌مانند. درحقیقت هزارها انسان آنجا می‌روند، که از اکناف عالم اسلام آمده‌اند و انسان می‌بیند که جای مناسبی است برای اینکه آنجا تبلیغات کند. هر حرفی که بخواهیم به دنیای اسلام برسد، جایش آنجاست، با وضع آن روز که رادیو و تلویزیون و روزنامه و وسایل ارتباط جمعی نبوده. آنجا وقتی یک عده‌ای گریه می‌کنند بر محمدبن علی از اولاد پیغمبر، همه قاعدتاً سؤال خواهند کرد که چرا گریه می‌کنید؟ برای هر مرده‌ای که انسان گریه نمی‌کند، مگر به او ظلم شده بود؟ مگر کشته شده؟ چه کسی به او ظلم کرده؟ چرا به او ظلم کردند؟ و سؤال‌های فراوانی از این قبیل دنبالش می‌آید. ۶۵/۴/۲۸ و یاران و نزدیکان آن حضرت هم آنجا

حضور داشتند و این سؤال‌ها را در ذهن مردم پاسخ می‌دادند؛ آنها را پر می‌کردند از معارف حقیقی و بیان حقایق، و می‌فرستادند به تمام اقطار عالم. و شما می‌دیدید هر سالی از خانه خدا و از منا، پیام امامت امام باقر و مظلومیت آن حضرت، و بطلان هشام و خلفای جور، به تمام دنیای اسلام منتشر می‌شود. این یک سیاست الهی بود که آن حضرت عمل کردند. ۶۷/۶/۲۵

امام باقر این نوزده سال را چگونه تحمل کرد؟ این مهم است. امام باقر به برکت استعانت به خدا و صبر و خسته‌نشدن و فداکاری‌ها را وظیفه شمردن، قدرت آن را پیدا کرد که نوزده سال این مبارزه بی‌امان و دشوار را ادامه بدهد، شیعیان را با خود به صحنه مبارزه بکشاند و دشمن را به ستوه بیاورد. .. امام می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجْرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَيْءٍ»^۱ برای آن انسانی که در حرکت و در تلاش است، دو چیز کلید همه بدی‌هاست؛ اول کسالت‌یافتن، از یکنواختی کار کسل‌شدن؛ و دوم احساس خستگی. اگر آن فرد یا جامعه‌ای که به یک حرکت بزرگ، یک تلاش دشوار مشغول است، کسل بشود یا اظهار خستگی کند و به ستوه بیاید، یقیناً همه بدی‌ها و شرور به او متوجه خواهد شد؛ زیرا یک انسان و یک جامعه فداکار، به‌مجرد اینکه توقف پیدا کرد و حرکت خود را از دست داد، همه سختی‌ها و بلاها به او رو خواهد کرد. کسل نشوید، اظهار خستگی نکنید.

۱. تحف العقول / روی عن الامام الباقر / روی عنه فی قصار هذه المعانی

اگر در دوران مبارزه سخت و تاریکی که ما با رژیم جبار پهلوی^۱ داشتیم، مردم ما اظهار خستگی می‌کردند، این مبارزه به ثمر نمی‌رسید. امروز هم توصیه ما به ملت‌های مسلمان و همچنین بقیه ملت‌هایی که حکام طاغوتی بر آنها حکومت می‌کنند، این است که کسل نشوند، اظهار خستگی نکنند. البته اختناق و شدت، زیاد است، اما اگر جان‌فدایانی پیدا نشوند که این سختی‌ها و شدت‌ها را تحمل بکنند، هیچ انقلابی به ثمر نخواهد رسید. خدای متعال برای تلاش‌ها و فداکاری‌های سخت و دشوار، یک اجر بزرگ قرار داده است. برادران و خواهران من! شهادت، اجر و مزد جهاد است. خدای متعال به ما گفته است جهاد کنید، و جهاد کاری دشوار است، در آن سختی هست، در آن رنج هست. چون انسان مجاهد رنج فراوانی می‌برد، باید اجر بزرگی هم بگیرد؛ اجر بزرگ مجاهدان در راه خدا، شهادت است، هیچ اجری بالاتر از شهادت و کشته‌شدن در راه خدا نیست. امام باقر به ما می‌آموزد که خسته نشویم. ما شیعه امام باقریم، یعنی باید آن راه را دنبال کنیم.

۱. سلسله پهلوی، ۵۳ سال، از ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ بر ایران حکومت کرد. رضا شاه پهلوی، اولین شاه در تاریخ ایران بود که با دخالت و برنامه‌ریزی بیگانگان (انگلستان) با یک کودتا، به حکومت رسید و پس از ۱۶ سال حکومت ظالمانه و مستبدانه، توسط همان انگلیسی‌ها از سلطنت برکنار، و فرزندش محمدرضا به جای او به حکومت رسید. محمدرضا پهلوی ۳۷ سال، در اوج دیکتاتوری و فشار بر مردم، و ذلت و وابستگی به بیگانه، حکومت کرد، تا نهایتاً با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، این دوره منحوس و تاریک به پایان رسید.

من فکر می‌کردم، دیدم دشوارترین امتحانات و بلیاتی که در طول تاریخ اسلام، وجود پیدا کرده است، محنت و بلای صدوپنجاه سال و دویست سال زندگی ائمه هدی علیهم السلام [در دوران چهارم امامت] است. بزرگ‌ترین سختی‌ها و محنت‌ها بعد از یک انقلاب، مربوط به آن دوران است، ائمه ما علیهم السلام این محنت‌ها را تحمل کردند. ۵۹۷/۲۵ این بزرگوار در [این] دوران پربار، دانش دین را گسترش داد، حکمت و درس قرآن و احکام را به همه جا رساند، داعیه تشیع را - که داعیه حکومت اسلامی و تشکیل ولایت علوی است - به همه جا فرستاد و نفوذ داد، مردم زیادی را به خود متوجه کرد، دشمنان خودش را سرشکسته و منکوب کرد، دوستان خودش را متشکل کرد، و سنگ بنایی در اسلام نهاد که مبنای بسیاری از کارهای بعدی و تلاش‌ها و فعالیت‌ها و خدمات عظیم و گران‌بهای بعدی بر همان سنگ زاویه قرار گرفت، و زمینه را برای دوران امامت امام صادق علیه السلام آماده کرد؛ ۶۷۷/۱ [و] برای انتقال قدرت اسلامی و حکومت اسلامی از مخالفین به اهل‌بیت، و قرارگرفتن حق در جای خود و در مرکزی که خدا معین کرده [است]. ۶۷۶/۲۵. خداوند متعال ما را از یاران و از پیروان این بزرگوار و خاندان مطهر اهل‌بیت قرار بدهد. ۶۷۷/۲.

صادق آل محمد؛ قائم آل محمد

ما گفتیم که زندگی ائمه درحقیقت مثل زندگی یک انسان است؛ یعنی شما نمی‌توانید تفکیک قائل بشوید بین زندگی امام سوم و امام ششم و امام دهم؛ اینها یک نفرند. شما یک انسانی را فرض کنید که این انسان، دویست و پنجاه سال عمر کرده؛ ائمه ما همان انسانند. از سال ۱۰ هجرت یعنی سال وفات پیغمبر، تا سال ۲۶۰ هجرت، یعنی سال غیبت امام زمان و وفات امام عسکری، می‌شود چند سال؟ دویست و پنجاه سال. دویست و پنجاه سال تمام، مجموعه سالیان زندگی یک انسان است. اگر ائمه ما به جای یازده نفر - از امیرالمؤمنین تا امام عسکری که یازده نفرند، که شرح حال آنها بیشتر مطرح است - یک نفر بودند، فرض می‌کنیم یک نفری بود که از سال دهم هجرت شروع می‌کرد به کار و سال ۲۵۰ کارش را تمام می‌کرد؛ اگر یک نفر بودند، به همین شیوه عمل می‌کردند که

الان در زندگی ائمه مشاهده می‌کنیم. آن وقت فصل زندگی امام سوم، سیدالشهدا صلوات‌الله‌علیه یک قسمت از این زندگی ۲۵۰ ساله است، فصل زندگی امام صادق یک فصل دیگرش است، فصل زندگی امام عسکری یک قسمت دیگرش است. اینها همه درحقیقت فصول زندگی یک انسان است. پس همه با همدیگر چیست؟ مرتبط و هماهنگ است؛ باهم ضد نمی‌تواند باشد. اگر شما می‌بینید امام حسن صلح کرده با معاویه و امام حسین جنگیده با یزید، این دوتا کار، دوتا کار مکمل هم‌اند، نه ضد هم. همچنانی که یک انسان در دو فصل از زندگی - یک انسان منطقی، نه انسان هُردن‌بیرا - دو کار متناقض انجام نمی‌دهد، این دوتا کار مکمل هم‌اند. هر دو برطبق شرایط منطقی زمان و اوضاع اجتماعی‌شان انجام گرفته‌اند. زندگی امام صادق را شما این‌طوری فرض کنید؛ لذا در زندگی خود امام صادق، دو فصل از هم جدا و بی‌شباهت به هم وجود دارد؛ یکی آن سال‌های اول که امام صادق با بنی‌امیه روبه‌روست؛ یکی هم آن شانزده سال بعد. [امامت] امام صادق از سال ۱۱۴ تا سال ۱۴۸ [است]. می‌شود سی‌وچهار سال. هجده سال از این سی‌وچهار سال با بنی‌امیه است و شانزده‌سالش با بنی‌عباس. آن هجده سال با آن شانزده سال، وضعش فرق دارد، و آن شانزده سال، اولش با آخرش متفاوت است. اینها باهم متناقض نیستند، اینها مکمل هم و درحقیقت تشکیل‌دهنده یک زندگی نوین و کاملند. این نکته‌ای است که لازم است توجه داشته باشید.

۱. مرکب از دو کلمه آذری هُردن به معنای گاه‌گاه و بیر به معنای یک؛ یعنی بدون نظم، بی‌رویه

خب، ما آمدیم این زندگی ۲۵۰ ساله را - که آغاز و پایانش از سال دهم تا سال دویست و شصتم است - تقسیم کردیم به چهار دوره؛ دوره اول و دوم و سومش را [مطرح کردیم]. دوره چهارم از زمان امام سجاد آغاز می‌شود؛ یعنی از سال ۶۱ هجرت که سال شهادت امام حسین است، تا سال ۲۶۰ یعنی سال شهادت امام عسکری. این دوره چهارم، خصوصیات ویژه خودش را دارد. ائمه ما از اول این دوره شروع کردند [به انجام] این کارهایی که می‌گوییم.

اول، [فراهم آوردن] آمادگی ذهنی مردم برای طرح‌ریزی یک انقلاب مجدد اسلامی. انقلاب اولی کی است؟ زمان پیغمبر. منتها قدرتمندان و طواغیت آمدند مسیر این انقلاب را عوض کردند. امام سجاد و ائمه بعد از او، در این دوره چهارم، دارند روی ذهن مردم کار می‌کنند تا زمینه را آماده کنند برای ایجاد یک انقلاب دوم. که کار انقلاب دوم چیست؟ کار انقلاب دوم این است که مجدداً آب رفته را به جوی برگرداند؛ یعنی مجدداً حکومت را اسلامی کند، جامعه و نظام را به معنای درست کلمه، قرآنی کند. اول ذهن مردم باید آماده بشود دیگر؛ آن ذهنی که سالیان درازی رویش کار شده و عقیده‌اش این است که علی بن ابی‌طالب یک کافر است - معاذالله - که اگر کسی لعنش کند، به خدا نزدیک می‌شود! با این ذهن که نمی‌شود حکومت اسلامی درست کرد. باید اول روی ذهن‌ها کار کرد.

مرحله بعدی این است: بعد از آنکه روی ذهن‌ها یک‌خُرده کار کردی،

فضا آماده شد و یک عده‌ای پیدا شدند که حاضر شدند به این جنبش و مقاومت بپیوندند، یعنی زمینه در آنها آماده بود که به این جنبش بپیوندند؛ بعد شروع کنید اینها را از لحاظ تشکیلاتی به همدیگر مرتبط کردن؛ یعنی ایجاد یک تشکیلات، ایجاد یک تحرّز. در همین هنگام، مرحله دیگر و کار دیگر این است که به دستگاه سیاست مسلط - مثلاً دستگاه بنی‌امیه - ضرباتی جابه‌جا وارد کنید تا ضعیف بشود. افراد وابسته‌اش را بگیرید، روحیه‌شان را ضعیف کنید، حرکات انقلابی و مقاومت در میان مردم علیه دستگاه مسلط به‌وجود بیاورید.

..مقاومت، تشکل، ضربه‌زدن به دستگاه بنی‌امیه، آماده‌کردن ذهنیت مردم برای ایجاد انقلاب دوباره؛ این کاری بوده که در مرحله چهارم - که از زمان امام سجاد شروع می‌شود - آغاز شده. شما ببینید این موفقیت چقدر زیاد است که همان شهر کوفه‌ای که زینب سلام‌الله‌علیها به‌عنوان اسیر و سرهای بریده شهدا در آن شهر وارد می‌شوند، و مردم آن شهر تماشا می‌کنند و گکشان هم نمی‌گزد، حداکثر چهار قطره اشک می‌ریزند - که ارزشی هم ندارد آن اشک - می‌شود پایگاه مقاومت‌های تند و شدید. این را چه کسی می‌کند؟ این کار رهبری است که در مدینه نشسته، یعنی امام سجاد و سپس امام باقر. همان خاندان پیغمبری که دشمن، گستاخی هرگونه کاری را نسبت به آنها داشت - زندان کردن، کتک‌زدن، شکنجه کردن، محاصره اقتصادی کردن، آنها را به فقر اجباری کشاندن تا کشتن، و دوست جرئت نداشت که درباره اینها یک کلمه حرف حاکمی

از ستایش بزند - در دوران امام باقر کارشان به آنجا می‌رسد که بزرگ‌ترین علما و فقها و فتوادهندگان در جامعه اسلامی آن روز، شاگردهای امام باقرند. این خیلی موفقیت است. یک انسانی، یک عنصری، یک خانواده‌ای که در جامعه و ازطرف نظام حاکم، فرصت و امکان هیچ‌گونه کاری برایش وجود نداشته، آن‌قدر موفقیت و فرصت در طول زمان پیدا کند که ناگهان نام و یاد آنها [در بین] همه اساتید، همه بزرگان، همه علما، همه دانشگاه‌ها، پُر باشد؛ این حاکی از یک تلاش فوق‌العاده است. این تلاش را امام سجاد شروع کرد. ۵۹/۶/۱۴

رژیم بنی‌امیه در سالیان آخر زندگی امام باقر و نیز سال‌های آغاز امامت فرزندش امام صادق، یکی از پُرماجراترین فصول خود را می‌گذرانید. قدرت‌نمایی‌های نظامی در مرزهای شمال شرقی، ترکستان و خراسان؛ و شمال، آسیای صغیر^۱ و آذربایجان؛ و مغرب، آفریقا و آندلس و اروپا؛ از سویی، و شورش‌های پی‌درپی در نواحی عراق عرب و خراسان و شمال آفریقا که عموماً؛ یا غالباً به‌وسیله بومیان ناراضی و زیر ستم، و گاه به تحریک یا به کمک سرداران مغول اموی به‌پا می‌شد،^۲ از سوی دیگر. همچنین وضع نابسامان و پریشان ملی در همه‌جا و مخصوصاً

۱. بخش شرقی ترکیه در دوره رومیان

۲. و مورخ، همه آنها را بی‌استثنا به خوارج منسوب می‌کند، که این خود نمایانگر انگ مخصوص دستگاه خلافت بر این شورش‌ها و قیام‌های غالباً یا لاقلاً بعضاً حق‌طلبانه می‌تواند بود. (نویسنده)

در عراق، [که] مقرّ تیول‌داران^۱ بزرگ بنی‌امیه و جایگاه املاک حاصلخیز و پُربرکت که غالباً مخصوص خلیفه و یا متعلق به سران دولت او بود؛ و حیف و میل‌های افسانه‌ای هشام و استاندار مقتدرش در عراق، خالد بن عبدالله قَسری^۲؛ و بالاخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف، از جمله در خراسان و عراق و شام؛ حالت عجیبی به کشور گستردهٔ مسلمان‌نشین که به وسیلهٔ رژیم بنی‌امیه و به دست یکی از معروف‌ترین زمامداران آن اداره می‌شد، داده بود. بر این همه، باید مهم‌ترین ضایعهٔ عالم اسلام را [هم] افزود؛ ضایعهٔ معنوی، فکری و روحی.

در فضای پریشان و غم‌زدهٔ کشور اسلامی که فقر و جنگ و بیماری، همچون صاعقهٔ برخاسته از قدرت‌طلبی و استبدادِ حکمرانان اموی بر سر مردمِ بینوا فرود می‌آمد و می‌سوزاند و خاکستر می‌کرد، پرورش نهال فضیلت و تقوا و اخلاق و معنویت، چیزی در شمار محالات می‌نمود. رجال روحانی و قُضات و محدثان و مفسّران، که می‌بایست ملجأ و پناه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره‌گشایی نمی‌آمدند،

۱. سرپرستان املاک پادشاه در مناطق مختلف

۲. خالد بن عبدالله قَسری متهم شد که درآمد سالانه‌اش سیزده میلیون دینار است. .. زن هشام لباسی داشت که تارهای آن از طلا بود و بر آن نگین‌های گران‌بها آویخته؛ چندان که از سنگینی آن، یارای راه‌رفتن نداشت. قیمت‌گذاران هرگز نتوانستند برای آن بهایی معین کنند. و خود او فرشی داشت به طول ۱۰۰ و عرض ۵۰ ذراع، بافته از حریر و طلا. (ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۲۰ و بین الخلفاء و الخلعاء، ص ۲۸ و ۵۶) (نویسنده)

غالباً خود نیز به‌گونه‌ای و گاه خطرناک‌تر از رجال سیاست، بر مشکلات مردم می‌افزودند. نام‌آوران و چهره‌های مشهور فقه و کلام و حدیث و تصوّف، از قبیل حسن بصری، قُتادة بن دعامة، محمد بن شهاب زهري، ابن بشر، محمد بن المُنکدر، ابن ابی لیلی، و ده‌ها تن از قبیل آنان، در حقیقت مهره‌هایی در دستگاہِ عظیمِ خلافت یا بازیچه‌هایی در دستِ امیران و فرمانروایان بودند.

تأسف‌آور است اگر گفته شود که بررسی احوال این شخصیت‌های موجه و آبرومند، آنان را در چهرهٔ مردانی سر در آخورِ تمّیّاتِ پلید، همچون قدرت‌طلبی و نام‌جویی و کام‌جویی، یا بینوایانی جَبان^۱ و پست و عافیت‌طلب، یا زاهدانی ریاکار و ابله، یا عالم‌نمایی سرگرمِ مباحثاتِ خونینِ کلامی و اعتقادی، در ذهنِ مطالعه‌گر مجسم می‌سازد.^۲

قرآن و حدیث که می‌بایست نهال معرفت و خصلت‌های نیک را زنده و

۱. (ج‌بن) ترسو

۲. از هزاران نمونه موضع‌گیری ننگین و خیانت‌آمیز و درعین‌حال ابلهانهٔ این حضرات، این یک نمونه است و نمایشگر حدیث مفصل؛ حسن بصری مبارزهٔ با حجاج بن یوسف - آن طغیانگر خون‌آشام و متجاوز و بی‌نماز - را جایز ندانست و با این کار مخالفت کرد و چنین گفت: رأی من آن است که با او مستیزید؛ چه اگر او عقوبتی باشد که خدا بر شما مسلط کرده، شما را قدرت آن نیست که عقوبت خدایی را با شمشیر دور سازید؛ و اگر بلایی باشد که نازل شده، صبر کنید تا خدا خودش حکم کند؛ که او بهترین حکم‌کنندگان است! (طبقات ابن‌سعد، ج ۱، ص ۱۱۹، به نقل از نظریه‌الامامة محمود صبحی، ص ۲۳) (نویسنده)

بارور بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان یا اشتغالی برای عمرِ بی‌ثمرِ این تبهکاران و تبهروزان تبدیل شده بود.

در این فضای مسموم و خفه و تاریک، و در این روزگار پُرِیلا و دشوار بود که

امام صادق علیه‌السلام بار امانت الهی را بر دوش گرفت. پیشوای صادق/ص ۵۴-۵۶

وقتی امام باقر از دنیا می‌رود، بر اثر فعالیت‌های بسیاری که در طول این مدت خود امام باقر و امام سجاد انجام داده بودند، اوضاع و احوال به سود خاندان پیغمبر بسیار تغییر کرد؛ همان‌طور که اشاره کردم. و نقشه این است، در دو کلمه من نقشهٔ امام باقر و امام صادق را افشا کنم برایتان؛ که البته آن وقت جزو اسرار بود. همان اسراری است که می‌گویند مثلاً جابر بن یزید جعفی جزو صاحبان سِرِّ بود، و هر کس راز ما را منتشر بکند لعنت خدا بر او باد، و چه و چه.^۱ آن اسراری که آن روز اگر منتشر می‌کردند، لعنت خدا بر آن منتشرکننده بود، همین‌هایی است که من می‌خواهم افشا کنم. منتها امروز دیگر افزایش اشکالی ندارد، بلکه واجب است تا مردم بدانند که امام چه کار می‌خواست بکند. بعد از رحلت امام باقر، نقشهٔ امام صادق این بود که کارها را جمع و جور کند، یک قیام علنی به راه بیندازد و حکومت بنی‌امیه را - که هر روزی یک دولتی عوض می‌شد و حاکی از نهایت ضعف دستگاه بنی‌امیه بود -

۱. نظیر این عبارت در چنین احادیثی به چشم می‌خورد: «مَنْ أَفْشَى سِرِّمَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَدَاقَهُ اللَّهُ حَرَّ الْحَدِيدِ» هر کس راز ما اهل بیت را افشا کند، خداوند به او آتشی سوزناک بچشاند. (بحارالانوار/ کتاب العشرة/ ابواب حقوق المؤمنین/ باب ۸۷ التقیة و المداراة/ حدیث ۶۱)

واژگون کند و از خراسان و ری و اصفهان و عراق و حجاز و مصر و مراکش و همهٔ مناطق مسلمان‌نشین - که در همهٔ این مناطق، شبکهٔ حزبی امام صادق، یعنی شیعه، گسترده بود - نیرو بیاید مدینه و امام لشکرکشی کند به شام. حکومت شام را ساقط کند و خودش پرچم خلافت را بلند کند و بیاید مدینه و حکومت پیغمبر را به راه بیندازد. این نقشهٔ امام صادق بود. ۵۹/۶/۱۴

اوضاع و احوال مساعد و نیز زمینه‌هایی که کار امام پیشین فراهم آورده بود، موجب می‌شد که با توجه به راه دراز و پُرمشقتِ نهضت تشیّع، امام صادق مظهر همان امید صادقی باشد که شیعه سال‌ها انتظار آن را کشیده است؛ همان «قائمی» که مجاهدات طولانی اَسلافِ خود را به ثمر خواهد رسانید و انقلاب شیعی را در سطح وسیع جهان اسلام برخواهد افروخت. اشاره‌ها و گاه حتی تصریح امام باقر نیز در پرورش نهال این آرزو مؤثر بوده است. پیشوای صادق/ص ۶۰-۶۱

این روایت را از بحار نقل می‌کنم. ابوالصباح کنانی نقل می‌کند که از زُوات معروف است. «قَالَ نَظَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى ابْنِهِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ تَرَى هَذَا، هَذَا مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»! امام باقر نگاهی می‌کند به چهرهٔ امام صادق، با آن دید تیزبین و باریک‌بین امامت، با آن دانش وسیع و عمیق

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و.../ ابواب تاریخ الامام جعفر بن محمد الصادق/ باب ۳/ حدیث ۴

و متلاطم. ابوالصباح کنانی هم نشسته آنجا. می‌گوید: گویا می‌بینم این جوان، از جمله کسانی است که خدا درباره آنها این طور فرموده است: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً». می‌بینم که زمام قدرت و حکومت را، او باید در دست بگیرد و مستضعفان را وارثان زمین بسازد و پیشوایی امت را، بلکه پیشوایی بشریت را، این فرزند جوان من، باید عهده‌دار شود. ۵۳/۸/۱۹.

«وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» را نمی‌شود حمل کرد بر وراثت معنوی و بر امامت علمی و فقهی. این همان امامت سیاسی است، این همان چیزی است که به معنای حاکمیت سیاسی است؛ همچنانی که در باب مصداق اولی این آیه - یعنی بنی اسرائیل - می‌شود این را فهمید. آیه در باب بنی اسرائیل است؛ که خدای متعال به بنی اسرائیل وعده داد: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ» تا آخر، «وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمَا مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»؛ یعنی حاکمیت بنی اسرائیل به جای حاکمیت فرعون، امامت بنی اسرائیل در زمین. و امروز هم شما می‌بینید از این آیه، ما همین را استنباط می‌کنیم. امامت یعنی امامت سیاسی، یعنی حاکمیت، یعنی رسیدن به آن چیزی که وعده پیغمبران، وعده پیغمبر، و وعده همه امامان بود. ۶۷/۸/۸. آدم می‌بیند که در دید امام باقر صلوات الله علیه به ثمر رساننده رستاخیز دوباره اسلامی، یعنی ادامه دهنده بعثت نبی، بانی این رستاخیز، امام

صادق است. آن بنای اول، امام سجاد، خشت اول را نهاده است. دومین بنای مقتدر ماهر زبردست، دومین خشت را نهاده، و اینک نوبت این سومین است که بنیان رفیع را شالوده‌ریزی کامل بکند، بلکه بپردازد. این یک روایت.

روایت دوم را جابر بن یزید نقل می‌کند. این هم در بحار است. ۵۳/۸/۸۹ که از حدیث [قبلی] صریح‌تر است، راوی اش هم از ابوالصباح کنانی، راوی اهل سرتَر و رازدارتری است؛ چون جابر بن یزید جعفری جزو اصحاب سر امام باقر و امام صادق است. ۶۷/۸/۸ می‌گوید: «سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْقَائِمِ بَعْدَهُ»^۱ از امام باقر، حضرت ابی‌جعفر، سؤال شد پس از شما قائم کیست؟

قائم یعنی چه؟ یعنی قائم به امر امامت؟ قائم به امر گفتن دین؟ قائم به امر تدریس؟ یُمْكِنُ! بنده این احتمال را نفی نمی‌کنم و به‌طور قطع و یقین نمی‌گویم که منظور، این احتمال نیست. اما سؤال می‌کنم، عُرفاً، معمولاً به چه کسی قائم می‌گویند؟ امام قائم کیست؟ امروز حضرت قائم کیست؟ و چه چهره و سیما و منشی از کسی که به او قائم گفته می‌شود، در ذهن‌ها هست؟ سؤال شد از امام باقر که قائم بعد از شما کیست؟ آدم خیال می‌کند قائم یعنی آن کسی که قرار است کمر ببندد، به‌پا خیزد، انتظار اهل‌بیت را برآورده کند، و فرج آل محمد را به ثمر

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و... / ابواب

تاریخ الامام جعفر بن محمد الصادق / باب ۳ / حدیث ۶

۲. (م‌کن) ممکن است

برساند. فرج اسلام را، فرج تشیع را، و فرج آل محمد را به ثمر برساند. آدم خیال می‌کند قائم یعنی این. می‌پرسند قائم کیست؟ «فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» زد روی شانه امام صادق، «وَقَالَ هَذَا وَاللَّهِ وَلَدِي قَائِمٌ آلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ» قائم خاندان پیغمبر، این است.

یک روایت دیگر هم البته در این زمینه هست که آن‌هم به همین تعبیر است. ۵۳/۸/۱۹ قائم آل محمد یعنی همان چیزی که وعده ائمه علیهم السلام بوده. پس ببینید؛ قائم آل محمد، قائم، قیام‌کننده، یک عرفی داشته در بین ائمه علیهم السلام. تمام ائمه از زمان امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام در انتظار یک قیام‌کننده‌ای، قائمی بودند. در روایات متعدد از ائمه معصومین، مژده آمدن قائم داده شده، این قائمی که در روایات هست؛ برداشت من این است، ۶۷/۸/۸ که یک اسم عام است، اسم خاص نیست، اسم ولی عصر صلوات الله علیه نیست. حضرت ولی عصر صلوات الله علیه قائم نهایی آل محمد است. اما همه کسانی از آل محمد که در طول زمان قیام کردند - چه پیروزی به دست آورده باشند، چه نیاورده باشند - اینها قائم آل محمدند. و این روایاتی که می‌گویند وقتی قائم ما قیام کند، این کارها را می‌کند، این رفاه را ایجاد می‌کند، این عدل را می‌گستراند، آن روز منظور حضرت ولی عصر نبود. منظور آن شخصی از آل محمد بود که بناست حکومت حق و عدل را به وجود بیاورد. او وقتی که قیام بکند این کارها را خواهد کرد، و این درست هم بود. مثلاً عرض خیابان‌ها را پانزده ذراع خواهد کرد. آن وقت خیابانی نبود، آن وقت کوچه‌های تنگ و تاریک بود، یکی از

کارهای رفاهی این بود که در شهرها خیابان‌کشی بشود؛ این در گفته امام صادق هست. خب، ولی عصر صلوات‌الله‌علیه که نمی‌آید اتوبان‌های شصت‌متری را بکند پانزده ذراع! این برای آن زمان است؛ یعنی آن زمان، قائم که قیام می‌کرد، این کارها را انجام می‌داد. و امام صادق قرار بود که قائم آل محمد در آن روز باشد. ۵۹/۶/۱۴

بنده سال‌هاست این در ذهنم هست و به روایات زندگی ائمه هم که مراجعه کردم، همیشه این تأیید شده. هیچ‌وقت هم چیزی که نقض آن باشد، ندیدم در روایات. مراد از این قیام‌کننده، آن حجت قائم در آخر زمان نیست، که ولی عصر ارواح‌نافداه باشد؛ آن یک حساب دیگر است، آن یک چیز دیگر است. به‌هرحال غیبتی پیش می‌آمده، این فی‌علم‌الله معلوم بوده و مسلم بوده؛ اما در دوران زندگی ائمه، مبارزات و جهاد پنهان ائمه علی‌القاعده به یک نقطه‌ای می‌رسید که باید در آن نقطه آن مبارزات پنهانی به‌صورت آشکار ظاهر بشود، و یک نفر قیام کند به‌قصد تشکیل حکومت. این چیزی است که [اگر] کسی با این اطلاع ذهنی، در روایات زندگی ائمه نگاه کند، در آن شک نخواهد کرد. شک نباید کرد که در عرف زندگی ائمه، این مسلم و قطعی بوده که هرکدامی که موقعیت مناسبی به دستشان بیاید، باید قیام کنند و پرچم حکومت عدل را برافراشته کنند. ۶۷/۱۸۸

یک نکته‌ای هم در مورد نیابردن اسم حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه بگویم که نام شریفش «محمد» است. خیلی‌ها این‌طور برداشت کردند و گفتند

حرام است که نام حضرت ولیّ عصر را، نام اصلی‌اش را که محمد است، انسان بگوید! درحالی‌که نه، مسئله این نیست. اهل فن به روایاتی که در این باب وارد است در «وسائل»، رجوع کنند. در وسائل در باب امر به معروف و نهی از منکر، یک بابی هست، «باب تحریم الاسم»^۱ که نام بردن حرام است. از چه کسی؟ از قائم. اگر گفتید که فلانی بناست قیام بکند، و در عرف شیعه و عرف اهل بیت و خاندان پیغمبر، معلوم شد که فلانی بناست متصدی امر قیام بشود، مدام گفتن [این راز]، این به آن گفت، آن به این گفت، خب، از بین بردن فلانی که خیلی کار آسانی است، منصور و هشام و دیگری و دیگری می‌فهمند، و همین فلانی را از بین می‌برند. گفتند اسم آن قائمی را که بناست کار را او بکند، نیاورید. منظور آن است. شاید بعد از رحلت امام عسکری صلوات‌الله‌علیه خود ولیّ عصر صلوات‌الله‌علیه مشمول همین مطلب می‌شد. که باید اسم آن بزرگوار آورده نمی‌شده تا دستگاه خلافت نفهمد که بعد از امام عسکری چه کسی بناست این بار را بر دوش بگیرد. ولی خب، حالا طبعاً مطرح نیست. ۵۳/۸/۱۹.

«عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ بِسَنَدٍ عَالٍ»، در کافی است حدیث، «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: يَا ثَابِتُ^۲ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ كَانَ وَقَّتَ هَذَا الْأَمْرَ فِي السَّبْعِينَ فَلَمَّا

۱. وسائل الشیعة (شیخ حر عاملی، متوفی ۱۱۰۴ق) / کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر / ابواب الامر و النهی و ما یناسیها / باب ۳۳، باب تحریم تسمیة المهدیّ علیه السلام و سائر الائمة و ذکرهم وقت التفتیة و جواز ذلك مع عدم الخوف

۲. ثابت بن دینار، معروف به ابو حمزه ثمالی، از اصحاب امام سجاد است که توفیق درک محضر امام باقر، امام صادق و امام کاظم علیهم السلام را داشته. او هنگام قیام زید، در

أَنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخْرَهُ إِلَى أَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ فَحَدَّثْنَاكُمْ فَأَذَعْتُمْ الْحَدِيثَ فَكَشَفْتُمْ قِنَاعَ السِّرِّ وَلَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ وَقْتًا عِنْدَنَا وَيَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^۱ خداوند سال ۷۰ را برای تشکیل حکومت علوی مقدر فرموده بود. چون حسین علیه السلام کشته شد، خداوند بر مردم خشمگین شد و آن را به سال ۱۴۰ تأخیر انداخت. ما این زمان را به شما گفتیم و شما آن را افشا کردید و پرده کتمان را از آن برداشتید. لذا دیگر خداوند وقتی را برای آن به ما نفرمود. و خدا هرچه را اراده کند، محو یا اثبات می کند و سرنوشت مکتوب، نزد اوست. ابو حمزه می گوید: «فَحَدَّثْتُ بِذَلِكَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ قَدْ كَانَ كَذَلِكَ». [این حدیث را به امام صادق عرض کردم. امام فرمودند چنین بوده است.] سال ۱۴۰ اواخر دوران زندگی امام صادق علیه السلام است. این همان چیزی است که من قبل از اینکه این حدیث را ببینم، از روال زندگی ائمه استشمام می کردم و به نظرم می رسید که دوران حکومتی که امام سجاد علیه السلام آن طور برایش کار می کند و امام باقر علیه السلام آن طور، قاعدتاً می افتد به زمان امام صادق علیه السلام. شهادت امام صادق سال ۱۴۸ است، و این وعده برای سال ۱۴۰ است. سال ۱۳۶، سال روی کار آمدن منصور [است]؛ اگر منصور روی کار نمی آمد، یا اگر حادثه بنی عباس پیش

کوفه حضور داشت. سه فرزند او در این قیام به شهادت رسیدند.

۱. الکافی/ کتاب الحجة/ باب کراهية التوقيت/ حدیث ۱

نمی‌آمد، گویا تقدیر عادی الهی بود که در سال ۱۴۰، حکومت

الهی و اسلامی سر کار آید. ۶۵/۴/۲۸

امام صادق از سال اولی که عهده‌دار منصب امامت شد، یعنی سال ۱۱۴ هجری تا لحظه شهادت، یعنی سال ۱۴۸ هجری، یک مبارزه مستمر، درازمدت، و خستگی‌ناپذیر را علیه حکام جائر زمان - چه بنی‌امیه، چه بنی‌عباس - دنبال کرده است. در این مدت، در حدود شانزده سال مصادف با دوران بنی‌امیه بود. یعنی از سال ۱۱۴ تا سال ۱۳۰. که ۱۳۲، سال شروع حکومت بنی‌عباس است و آن دو سال آخر هم که دو سال بلبشوی حکومت اموی بود. شانزده هفده سال، امام صادق مبارزه کرد. و چه مبارزه دشواری بود. اولین سال‌های این مبارزه، مصادف بود با حکومت هشام‌بن‌عبدالملک. ۶۲/۵/۱۴ هشام‌بن‌عبدالملک از آن خلفای ستمگر و مال‌دوست، و ضمناً از لحاظ فکر سیاسی، بزرگ و متفکر بنی‌امیه بود. خدا می‌داند که در دوران این مرد - که طولانی هم شد دوران خلافتش - بر عالم اسلام چه گذشت. تمام نقاطی که از آنها می‌توان یک جامعه را فاسد کرد، به‌وسیله هشام مورد استفاده قرار گرفت. اختلاف طبقاتی و فقر عظیم توده مردم در حد اعلا؛ مال‌اندوزی و ثروت‌اندوزی خود شخص خلیفه در درجه اول، و کارگزاران و عاملانش به‌دنبال او، و گردن‌کلفت‌های تابع آن کارگزاران در درجه سوم، در عالم اسلام و جامعه مسلمان بیداد می‌کرد.

به استاندار خودش در کوفه نوشت: تا وقتی که غله امیرالمؤمنین به

فروش نرفته است، هیچ کس حق ندارد غله خودش را بفروشد. شما از این چه می فهمید؟ امیرالمؤمنین، یعنی همین جناب هشام، هشام بن عبدالمک. ایشان در کوفه غله دارند، یعنی مزارع بزرگ و پرمحصولی برای شخص خلیفه در کوفه است. کوفه یک نقطه خوش آب و هوایی بوده در آن زمان، و محصول داشته، برخلاف مثلاً طرف های حجاز. اینها علاوه بر اینکه در شام - که خودشان حاکم بودند - موارد ثروت و منابع ثروت بی شمار داشتند، از کوفه هم که یک نقطه حاصلخیزی بود، نمی گذشتند، مبالغ زیادی آنجا مزرعه داشتند. دستور می دادند تا وقتی که غله ای که محصول مزارع شخص هشام است، به فروش نرفته و پولش نقد نشده، هیچ کس حق ندارد محصول خودش را بفروشد؛ که در بازار، این محصول رقیبی نداشته باشد. این یک حرکت از حرکات هشام.

البته در تاریخ هست که آن استاندار هم دلش با هشام خوب نبود. «جان گرگان و سگان از هم جداست!»^۱ چون خودش هم به نوبه خود، غله داشت، مزرعه داشت و دلش می خواست که استفاده ببرد. خب دستور خلیفه هم بود و چاره ای نبود. محصول خلیفه هم قیمتش گران بود. می رفت روی منبر، می گفت: مردم می گویند که خالد بن عبدالله قسری - که خود همین استاندار باشد - قیمت گندم را بالا برده، خدا لعنت

۱. جان گرگان و سگان هر یک جداست / متحد جان های شیران خداست (مثنوی معنوی / دفتر چهارم)

کند کسی که قیمت گندم را بالا برده. مردم هم می‌فهمیدند که گندم خلیفه است! یعنی خدا لعنت کند خلیفه را! پچ‌پچ می‌کردند با همدیگر که عجب! این با آن بد است.

یک چنین وضعیتی بود در عالم اسلام. البته نتیجهٔ یک چنین فشارهایی، آن فقر و آن اختناق و آن شدت عمل و آن تبعیض - این شده بود که در سراسر عالم اسلام، در خود عراق، در همین کوفه و بصره، در خراسان، در مصر، در بسیاری از بلاد دیگر - آتش جنگ داخلی شعله‌ور بود. یعنی گروه‌هایی، دیگر دست از جان می‌شستند و علم مخالفت با خلافت بنی‌امیه را بلند می‌کردند. غالباً هم سرکوب می‌شدند و از بین می‌رفتند. اما خب، آتش جنگ همه‌جا مشتعل بود.

آن وقت علما چه می‌کردند؟ علما و زهاد معروف آن زمان، و رؤات حدیث که در آن زمان چهره‌های معروف عالم اسلامند، یک کدام از اینها با دستگاه خلافت، اندک مناقشه‌ای نداشتند. اینها هم چندجور بودند. بعضی کسانی بودند که در خانه نشسته بودند، و فکر می‌کردند که دلیلی ندارد بیخودی خودمان را به دردسر بیندازیم. حدیث هم می‌خواندند که پیغمبر گفته که بیخودی دودستگی ایجاد نکنید، بیخودی دردسر برای خودتان درست نکنید! یک عده اینها بودند. یک عده، علما و زهادی بودند که علی‌رغم ظاهر زاهدانه‌شان، باطن شهوت‌رانی داشتند. در کنار خلفا، عیش می‌کردند، کیف می‌کردند، به خوشی می‌گذرانند. در مجالس عیش خلفا شرکت می‌کردند؛ و عالم و بزرگوار هم بودند! یک

عدهٔ دیگرشان هم فتوابه‌مزد بودند! فتوا می‌دادند و از دستگاه خلافت پول می‌گرفتند. هرچه آنها لازم داشتند، اینها برایشان فوری صاف و صوف می‌کردند. و داستان‌های فراوانی در این مقولات هست، از این فتوابه‌مزدها یا شهوت‌ران‌ها، که چگونه در خدمت مطامع [خلفا] قرار می‌گرفتند.

به دلایلی، خلیفه تصمیم می‌گرفت یک کاری را انجام بدهد. بلافاصله حدیثش حاضر بود. هر کاری اینها می‌خواستند انجام بدهند، فوراً روایتش را درست می‌کرد. آن وقت هم مثل حالا کتاب و اینها نبود که بگویند آقا در فلان کتاب نوشته، بعد بگویند نه آقا ننوشته، سندش ضعیف است؛ نه! نزدیک به زمان پیغمبر بود، هرکس می‌گفت من خودم از یک نفر شیخ بزرگواری، از استادی شنیدم و او از پیغمبر نقل کرد که مثلاً فلان چیز؛ قابل قبول بود. هر چیزی که خلیفه مایل بود، اینها فوراً حدیثی برایش درست می‌کردند. در خدمت مطامع خلفا قرار داشتند. این‌هم وضع عالمان، که درحقیقت بایستی هادیان فکر مردم باشند و آنها را هدایت کنند. روشنفکران جامعه، آنها بودند دیگر!

..به هر حال در یک چنین دوران سیاهی که آن خلیفه‌اش است، آن استاندارش است، آن عالم دینی‌اش است، آن شاعرش است، آن طبقات مردمش هستند؛ در یک چنین وضعی، امام صادق به امامت رسید. ۱۳۶۰/۱ و مبارزهٔ خودش را شروع کرد. که مبارزهٔ امام صادق یک مبارزهٔ پنهانی بود. ۶۲/۵/۱۴ امام صادق علیه‌السلام از فرصت استفاده کردند برای تبیین و

تبلیغ همان سه هدفی که در زندگی امام سجاد اشاره شد؛ یعنی معارف اسلامی، مسئله امامت، و به خصوص تکیه بر روی امامت اهل بیت. و این سومی در نیمه اول دوران زندگی امام صادق علیه السلام به وضوح مشاهده می شود.

یک نمونه این است که .. «قَالَ قَدِمَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ إِلَى خُرَاسَانَ فَدَعَا النَّاسَ إِلَى وِلَايَةِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ»^۱ یک نفر بلند شده از مدینه رفته به خراسان و مردم را به ولایت جعفر بن محمد دعوت می کند؛ یعنی به حکومت ایشان. شما ببینید در دوران مبارزات ایران، آن وقتی که ما توانستیم بگوییم جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی، کی بود؟ در تمامی طول سال های مبارزه، ما حداکثر می توانستیم نظر اسلام در باب حکومت و حدود آن را بگوییم. یعنی اینکه بگوییم اسلام برای حکومت چه ضوابطی معین کرده و حاکم دارای چه شرایطی است. این حداکثر چیزی بود که در این باب می شد گفت. هرگز نوبت به داعیه حکومت اسلامی، یا نام بردن از شخص خاصی به عنوان حاکم نمی رسید. سال ۵۶ حداکثر در محافل خصوصی بود که ما حکومت اسلامی را به عنوان یک داعیه مشخص مطرح کردیم. و تازه حاکمش را معین نمی کردیم. پس ببینید، اینکه در زمان امام صادق علیه السلام بلند می شوند می روند در اقصی نقاط کشور اسلامی، مردم را به حکومت امام صادق دعوت می کنند، معنایش چیست! آیا معنایش

۱. مناقب آل ابی طالب / باب امامة عبدالله جعفر بن محمد الصادق / فصل فی معرفته باللغات و اخباراته بالغیب

غیر از نزدیک شدن زمان موعود است؟ این همان سال ۱۴۰ است، این همان چیزی است که خیز حرکتِ ائمه به‌طور طبیعی، آن را ایجاد می‌کرده و تشکیل حکومت اسلامی در آن دوران را نوید می‌داده است. خب، مردم را دعوت می‌کنند به حکومت و ولایت جعفر بن محمد. ولایت را امروز، ما خوب می‌فهمیم. سابقاً ولایت را به محبت معنی می‌کردند. دعوت کردن به ولایت، یعنی [دعوت کردن] به محبت جعفر بن محمد؟ اینکه دعوت ندارد. محبت چیزی نیست که جامعه را به آن دعوت کنند. به‌علاوه اگر ولایت را به محبت معنی کنیم، دنبالهٔ حدیث معنا ندارد. توجه بکنید؛ «فِرْقَةٌ أَطَاعَتْ وَأَجَابَتْ» یک فرقه اطاعت و اجابت کردند، «وَفِرْقَةٌ جَحَدَتْ وَأَنْكَرَتْ» یک عده انکار کردند، گفتند نه. خب، محبت اهل بیت را غالباً انکار نمی‌کردند در دنیای اسلام، «وَفِرْقَةٌ تَوَرَّعَتْ وَوَقَّفَتْ» یک فرقه هم ورع به خرج دادند و توقف کردند. تَوَرَّعٌ^۱ و توقف، دیگر به‌هیچ‌وجه متناسب با محبت نیست. این قرینه است بر اینکه مقصود از ولایت، چیز دیگری است. و مقصود همان حکومت است. دنبالهٔ حدیث این است: «فَخَرَجَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ رَجُلٌ فَدَخَلُوا عَلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» [از هر فرقه‌ای فردی می‌آیند خدمت حضرت و صحبت‌هایی می‌کنند. حضرت به یکی از آنها که تَوَرَّعٌ و توقف کرده، می‌گویند تو که در این کار تَوَرَّعٌ و توقف کردی، چرا تَوَرَّعٌ نکردی در کنار نهر فلان، در فلان روز، که فلان کار خلاف را انجام دادی؟

۱. (ورع) پرهیز، احتیاط

این گفته به وضوح نشان می‌دهد شخصی که در خراسان آن دعوت را می‌کرده، کاری موافق رضای امام انجام می‌داده و شاید فرستاده خود ایشان بوده است. این مربوط به مرحله اول از دوران امام صادق علیه السلام است. و نشانه‌هایی از این قبیل در زندگی آن حضرت هست، که به گمان زیاد همه مربوط به همین مرحله است. ۶۵/۴/۲۸.

شیعه هم در آن زمان [مسئله قیام] را می‌دانست. اینی که می‌بینید شیعه خراسانی می‌آمد پیش امام صادق، می‌گفت: آقا، چرا قیام نمی‌کنی؟ در حالی که صدهزار مردم شمشیرزن در خراسان منتظر تو هستند؛ این به خاطر همین فکر بود. اگر بنا بود ائمه قیام نکنند، شیعه چرا بیاید بگوید شما قیام کن؟ این ذهنیت شیعه بود، مسلم بود در نظر شیعه. امام هم در جواب او نمی‌گوید، ساکت شو مرد! قیام چیست! مگر ما می‌خواهیم قیام کنیم؟ ما نمی‌خواهیم قیام کنیم. این را نمی‌گوید. می‌گوید من یاور ندارم. او می‌گوید آقا صدهزار در خراسان دارید. بعد حضرت اصرار می‌کند، او کم می‌کند، کم می‌کند. بعد حضرت می‌گوید که برو داخل این تنور آتش. مرد نمی‌رود. امام یکی از اصحاب خودش، [هارون مکی] را می‌فرماید که حالا تو برو داخل تنور آتش. او می‌رود داخل تنور. حضرت در تنور را می‌گذارد. آن خراسانی که آمده بوده، بنا می‌کند پیچ و تاب خوردن و نگران از اینکه حالا این سوخت، خاکستر شد، چه شد؟ بعد حضرت در تنور را برمی‌دارند، می‌گویند بیا بیرون. می‌آید بیرون. حضرت می‌فرماید اگر ما پنج نفر مثل این آدم داشتیم، قیام می‌کردیم. ۶۷/۸/۸.

[یا مثل ابن ابی یعفور که] به امام صادق صلوات الله علیه عرض می کند که اگر چنانچه شما به من بگویید این سیب، نصفش حرام است، نصفش حلال، باور می کنم. و آن نصفی که شما گفتید حلال است را، حلال می دانم، و آن نصفی که گفتید حرام است را، حرام می دانم. خب، یک سیب از یک درخت آمده بیرون دیگر، این درخت یا سیب حلال تولید می کند یا سیب حرام، یا ملک من هست یا نیست، یا حرام است یا حلال است. یعنی این قدر این به حسب منطق و مفهوم اسلامی و شرعی، بعید است از ذهن، نه اینکه هیچ تصور نشود و محال باشد، اما خیلی بعید است از ذهن که یک سیبی را بگذارند جلوی آدم، بگویند آقا این سیب، نصف چپش حرام است، نصف راستش حلال. گفت به امام صادق، که اگر شما این طور بگویید، من قبول می کنم و باور می کنم.^۱ هرکسی نمی تواند این طوری باشد. این، عمق می خواهد، یک عمق ایمانی. این عمق غیر از عمق فکری است، غیر از عمق معرفتی است، یا این طوری بگوییم؛ غیر از عمق استدلالی است، عمق ایمانی است، این عمق ایمانی باید داده بشود.^{۶۴/۷/۲۸.}

ببینید، اصل قیام مسلم است که باید انجام بگیرد به وسیله ائمه علیهم السلام. اینکه انجام نمی گیرد، چون شرایطش فراهم نیست؛ یکی از شرایطش، داشتن ناصر و یاور است. یک روایت دیگر، که راوی ظاهراً سُدیر صیرفی [است].^{۶۷/۸/۸.} در مدینه می آید پیش امام صادق علیه السلام و پیشنهاد قیام می دهد. زمان بنی عباس است. می گوید: آقا شما چرا قیام نمی کنید،

چرا خروج نمی‌کنید، چرا حکومت را نمی‌گیرید، چرا نمی‌کنید کاری را که باید بکنید؟ امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: بلند شو برویم بیرون مدینه. مثل اینکه محل و مکان، امن نبوده. بلند می‌شوند، از شهر بیرون می‌روند. ۵۱/۱۷۲۴ می‌گوید با امام رفتیم در یک بیابانی و نماز خواندیم و حرکت کردیم و راه رفتیم و چه و چه. تا رسیدیم به یک گله گوسفندی. حضرت به من گفتند که اگر من به تعداد این گله گوسفند آدم می‌داشتم و مرد مصمم و علاقه‌مند، قیام می‌کردم. می‌گویند برگشتم شمردم، دیدم هفده تاست.^۱ اگر حضرت هفده نفر آدم مصمم فداکار آماده برای مواجهه با تمام مشکلات می‌داشت قیام می‌کردند. اصل قیام را هیچ وقت ائمه منکر نشدند؛ این در زندگی امام صادق فقط نیست، در زندگی دیگران هم هست.

.. سال ۱۳۲ و ۱۳۳ بنی‌عباس سر کار آمدند. اوایل خلافت منصور می‌شود سال ۱۴۰ تقریباً. واقعاً هم اگر چنانچه به همان روند پیش می‌رفت و ماجرای فتنه بنی‌عباس پیش نمی‌آمد، امام صادق سال ۱۴۰ می‌توانست حکومت اسلامی تشکیل بدهد. فی‌علم‌الله مقدر بوده که این کار بشود، منتها تقدیر الهی فرقی با قضای الهی همین است. تقدیر یعنی آنکه برحسب علل و اسباب مادی و طبیعی و معمولی اندازه‌گیری می‌شود و قرارداد می‌شود؛ اگر آن اسباب معین شد، انجام می‌شود؛ اگر به‌خاطر

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب فی قلة عدد المؤمنین/ حدیث ۴

دلیلی آن اسباب معین نشد، آن کار عقب می افتد. این تقدیر

الهی است؛ «أَفْرَمِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ»^۱ ۶۷/۸۸.

ببینید عزیزان! ما در اسلام و در تعبیرات دینی چیزی داریم به نام تقدیر، چیزی هم داریم به نام قضا، که روی هم قضا و قدر گفته می شود. ما به قضا و قدر اعتقاد داریم؛ هم قدر حق است، هم قضا حق است. بعضی ها خیال می کنند آدم اگر معتقد به قضا و قدر شد، نمی تواند اراده و قدرت انتخاب انسان را مؤثر بداند؛ این همان بد فهمیدن معنای قضا و قدر است. نه خیر! ما کاملاً به قضا و قدر و حق انتخاب انسان معتقدیم؛ اینها مکمل یکدیگرند. من در چند جمله، این را برای شما تبیین می کنم.

.. شما آیا عاملی را که به نتیجه ای می رسد، انتخاب می کنید یا نمی کنید؟ اگر انتخاب کردید، تقدیری که دنباله این انتخاب است، می شود قضا. قضا یعنی حکم؛ یعنی حتم. در معنای قضا، حتمیت و قطعیت وجود دارد. یک وقت هست شما انتخاب نمی کنید. فرض بفرمایید سر یک چندراهی می رسید. تقدیر کسی که از خیابان اول حرکت کند، این است که به فلان نقطه برسد. تقدیر کسی که از خیابان دوم حرکت کند، این است که به فلان نقطه برسد. تقدیر کسی که از خیابان سوم و چهارم

۱. بحارالانوار/ کتاب العدل و المعاد/ ابواب العدل/ باب ۳/ حدیث ۴۱، «در روایت است که روزی امیرالمؤمنین کنار دیواری که درحال ویران شدن بود، ایستاده بودند. حضرت برای اینکه آسیب نبینند، کنار رفتند. کسی از ایشان پرسید اگر شما معتقدید که زمان مرگ هرکس معین است، پس چرا کنار رفتید؟ حضرت پاسخ دادند از قضای خدا به قدر خداوند پناه بردم.»

و پنجم و ششم حرکت کند، رسیدن به نقاطی است که این خیابان‌ها به آنها منتهی می‌شود. اگر شما تصمیم گرفتید به هیچ‌کدام از این خیابان‌ها نروید، آیا این تقدیرها درباره شما تحقق پیدا خواهد کرد؟ نه! شما نرسیدن به این اهداف را انتخاب کرده‌اید؛ بنابراین نمی‌رسید. اگر خیابان اول را انتخاب کردید و تصمیم گرفتید و نیرویتان را به کار انداختید و رفتید، به آن نتیجه می‌رسید. قضای شما - یعنی حکم حتمی شما - این است که به آن هدف برسید. چیزی که می‌تواند هر تقدیری را به قضا تبدیل کند، اراده شماست. تقدیر، ترسیم شده است؛ اما این تقدیر درباره شما حتمیت ندارد؛ این شما هستید که با اراده و همت و اقدام خود، به آن تقدیر حتمیت می‌دهید. نتایج و تبعات این اقدام را هم باید قبول و تحمل کنید.

اگر سر دوراهی برسیم، یک راه ما را به منزلگه مقصود می‌رساند؛ یک راه هم ما را به باتلاق یا به یک نقطه خطرناک می‌رساند؛ این دو تقدیر درمقابل شماست. شما باید از بین این دو تقدیر، یکی را انتخاب کنید. اگر راه اول را انتخاب کردید و بین راه خسته و منصرف نشدید و اراده‌تان متزلزل و نیروی بدنتان تمام نشد، قضای شما این است که به آنجا برسید. اگر به عکس، راه دوم را انتخاب کردید، در بین راه به خود نیامدید، منتبه نشدید، توبه نکردید، از این راه برنگشتید و آن را ادامه دادید، البته تقدیر شما این است که به همان باتلاق و نقطه خطرناک برسید. این شماست که انتخاب می‌کنید.

البته یک عامل معنوی هم در اینجا وجود دارد. ما در باب گزینش راه، تقدیر، گفتیم انتخاب با شماست، در این شکی نیست؛ اما نقش هدایت و کمک الهی را حتماً باید در نظر داشت. گاهی شما برای انجام کاری خسته می‌شوید، از خدای متعال نیرو می‌خواهید، خدا هم به شما نیرو می‌دهد و راه می‌افتد. گاهی در یک انتخاب دچار مشکل می‌شوید، از خدای متعال هدایت و دستگیری می‌خواهید، خدا هم شما را هدایت می‌کند. .. این است که من، به‌خصوص به جوان‌ها می‌گویم رابطه خود را با خدا مستحکم کنید و نقش دعا و تضرع را بشناسید. معنای دعا این نیست که شما از خدا بخواهید و بنشینید و فکر نکنید؛ نه! از خدا بخواهید، تا وقتی حرکت می‌کنید، در حرکت، شما را کمک کند. از خدا بخواهید، تا وقتی انتخاب می‌کنید، در انتخاب درست، شما را کمک کند. ۸۳/۴/۱۷.

این کتاب شهید مرحوم مطهری را بخوانید درباره جبر و اختیار.^۱ درست روشن می‌کند معنای تقدیر را. این تقدیر الهی است. تقدیر الهی این بوده، بعد هم [محقق] نشده به‌خاطر بروز حوادثی. پس، از دید امام باقر علیه‌الصلاة والسلام مسئله برای امام صادق، مسئله قائم آل محمد است یعنی بناست آن حضرت همین سمت قیام را بر عهده داشته باشد و این کار را انجام بدهد و قیام کند. ۶۷/۸/۸.

۱. کتاب «انسان و سرنوشت»، این کتاب با مقدمه‌ای با عنوان عظمت و انحطاط مسلمین، آغاز می‌شود که در ۱۳۴۵ نوشته شده است.

امام صادق علیه السلام «راهبردهای اصلی مبارزه»

در دوران اختناق [ستم‌شاهی] ما دربارهٔ زندگی ائمه و به‌خصوص زندگی امام صادق، بحث‌های متعددی می‌کردیم، با سه هدف. یک هدف این بود که به مردم زمان خودمان و به‌خصوص به روحانیون و طلاب جوان بیاموزیم که درس بزرگ امام صادق، مبارزه است. این مبارزه‌ای که در زندگی امام صادق، از خلال زندگی‌نامهٔ معطر و منور آن حضرت در کتب حدیث و تاریخ به‌دست می‌آید، منافاتی ندارد با کار علمی و آموزش دین؛ بلکه عین آن است. و در این بیان، درس مبارزه را از امام صادق منتقل می‌کردیم به شاگردان امام صادق و شیعیانش، و نشان می‌دادیم که چگونه در شرایط مشابه، رئیس مذهب شیعه، روز و شبش، درس و بحثش، تبلیغ و سخن‌گفتنش، در جهت مبارزهٔ مقدسی بود برای ایجاد نظام اسلامی. امروز آن هدف مورد نظر نیست، زیرا دوران اختناق

بحمدالله سپری شد و پرچم حکومت علوی بر سرزمین متعلق به آل محمد به اهتزاز درآمد و زمینه مبارزه در اختناق از بین رفت. اما دو هدف دیگر از آن بحث‌های آن روز، امروز هم با همان قوت و اهمیت، بلکه بیشتر، مطرح است. یکی این است که در خلال تبیین زندگی امام صادق و ائمه هدی، معلوم می‌شود که تاریخ خونین تشیع در هیچ لحظه‌ای از لحظات منقطع نشده است. و از ساعتی که ائمه معصومین مبارزه خودشان را شروع کردند - با هدف‌ها و روش‌هایی که اجمالاً عرض می‌کنم - تا روزگار نهضت ما و پیروزی انقلاب ما، این خط مستمر، هم‌چنان بوده است؛ و در دوران زندگی ائمه علیهم‌السلام از همیشه روشن‌تر و بارزتر بوده. هدف دوم که مهم‌تر است، این است که در خلال بیان زندگی امام صادق، برجسته‌ترین نکته‌ها در منش اسلامی و روش زندگی مؤمنانه، طبق دید اسلام آشکار بشود. بهترین دستور و روش برای شناسایی اسلام، شناسایی آن کسانی است که اسلام در همه وجود و در سخنان آنها مجسم است. و ما این درس را از زندگی‌نامه امام صادق می‌گیریم. این مقدمه.

[مکرر بیان شد که] هدف از مبارزه ائمه، از جمله امام صادق، دو هدف اصلی بود، یکی حفظ آیین اسلام از تحریف و نگه‌داشتن این ودیعه الهی در طول تاریخ، حفظ ایدئولوژی؛ و دوم، تشکیل یک نظام اجتماعی بر اساس آن ایدئولوژی بود، که ما اسم آن را می‌گذاشتیم حکومت علوی. و در خلال زندگی‌نامه ائمه علیهم‌السلام به ثبوت قطعی می‌رسد که آن

حضرات مقدس، این هدف دوم را داشتند. و اگر کسی این را انکار کند، باید آن را حاکی از قلتِ تتبع یا عدم توجه دانست. ما در همهٔ ائمه علیهم السلام این خصوصیت را به طور بارز می‌بینیم؛ منتها دوران زندگی امام صادق، یکی از پربارترین و طولانی‌ترین و پرماجرترین [دوران‌ها از نظر] این قضایا بود. دوران امامت امام صادق سی و چهار سال طول کشید و در این دوران، ماجراها و فراز و نشیب‌ها و مصیبت‌ها در زندگی آن حضرت پیش آمد؛ اما خط مستمر جهاد ادامه داشت. این اهداف؛ و اما خطوط تشکیل‌دهندهٔ استراتژی این مبارزه، چهار خط اصلی بود که از آن خطوط، خطوط فرعی هم ناشی می‌شد.

اول، تبیین اسلام ناب و تبلیغ گستردهٔ آن است. خیلی‌ها بودند که مصلحتشان در این بود که یا مفاهیم قرآنی را درست بیان نکنند، یا ضعیف انجام بدهند، یا آن را با آمیزهٔ خطرناک و مسمومی از تعلیمات مورد علاقهٔ خلفای زمان بپوشانند و مخلوط کنند. این خطر بزرگی بود و ائمه با این خطر جداً مقابله می‌کردند. لذا چه در اصول دین، مثل توحید و معاد و نبوت و بقیهٔ اصول؛ و چه در فروع دین مثل همین احکامی که شما در کتاب‌های فقهی و حدیث مشاهده می‌کنید؛ از ائمه علیهم السلام [روایاتی] صادر می‌شد تا تفسیر درست قرآن و تبیین صحیح دین انجام بگیرد. این یک خط روشن. ۶۷/۳/۱۹

اینکه شنیدید امام صادق علیه السلام چهارهزار شاگرد داشت؛ با دهری^۱ و

۱. کسی که منکر وجود خداست و معتقد است دنیا ازلی و ابدی است، صانعی ندارد، و

طبیعی^۱ و ملحد و بی‌دین و کج‌فهم مباحثه می‌کرد، خودش مباحثه می‌کرد، شاگردانش مباحثه می‌کردند، این را در این چهارچوب ببینید. تصور نشود که امام صادق که درس می‌داد، مثل [درس‌دادن] فلان عالمی بود که در فلان گوشه یک حوزه‌ای نشسته و به هیچ‌چیز جز همان درسی که خودش بلد است و علمی که بلد است، فکر نمی‌کند. یک‌مُشت شاگرد دور خودش جمع می‌کند و درسی می‌دهد، و بحثی می‌کند و عشقش و زندگی‌اش و امیدش، و همه‌چیزش آن درس است. این‌طور تصور نکنید امام صادق را، این غلط است. مسئله این نیست.

امام صادق آن مجاهد فی سبیل‌الله، آن انسان دست از جان شسته، آن مبارز خستگی‌ناپذیری است که می‌بیند اصالت‌ها، ارزش‌ها، مفاهیم، معارف، آن چیزهایی که میلیون‌ها ساعت از طرف بهترین بندگان خدا صرف تعلیم آن شده، دارد از بین می‌رود؛ اسلامی که آن‌همه خون پایش ریخته شده، دارد نابود می‌شود. و می‌خواهد نگذارد که این انجام بگیرد. معارف امام صادق، درس و بحث امام صادق این بود. حدیث او، بیان فقه او، بیان کلام او، بیان تفسیر او، جمع کردن شاگرد او، در این چهارچوب و با این مبنا بود. او را با [استاد] یک حوزه علمیة معمولی، اشتباه نکنید. به همین دلیل بود که دستگاه خلافت روی درس و بحث و علم و تعلیم امام صادق هم حساس بود، برخلاف دستگاه‌های جور عالم که

پس از زندگی در این دنیا، حشری نخواهد بود.

۱. کسی که امور جهان را به طبیعت نسبت می‌دهد و به خدا اعتقادی ندارد.

اگر کسی مشغول علم باشد، سرش در کار علم باشد، می‌گویند خب، هرچه می‌خواهی بگو، هرچه می‌خواهی بخوان، هرچه می‌خواهی درس بده، فقط کارت به کار ما نباشد! که در دوران اختناق، خود ماها شاهد بودیم که کسانی را آزاد می‌گذاشتند تا درس بدهند، بحث بگویند، منبر بروند، صحبت بکنند، تبلیغات کنند؛ برایشان مشکلی نبود. اما از کسان دیگری، کمترین چیز را ایراد می‌گرفتند؛ چون جهت‌گیری آنها را ملاحظه می‌کردند.

[البته] این‌طور نبود که دستگاه خلافت احساس نکند که امام صادق چه کار دارد می‌کند، [با وجود اینکه] امام ظاهر را حفظ می‌کردند، تقیّه می‌کردند. ^{۶۷/۸/۸} اتفاق افتاده بود که گاهی ابوالعباس سقّاح از امام پرسیده بود که به نظر شما عید چه روزی است؟ مثلاً عید فطر فرداست، یا امروز است، یا پس فرداست؟ حضرت در جواب فرمودند: «ذَاكَ إِلَى الْإِمَامِ»^۲ این مربوط می‌شود به امیر مؤمنان. «إِنْ صُمْتَ صُمْنَا وَإِنْ أَفْطَرْتَ أَفْطَرْنَا» اگر امیرمؤمنان - یعنی حاکم مسلمین، حاکم شرع، نه هر حاکمی، با خصوصیات حاکم شرع - روزه بگیرد امروز را، ما هم روزه می‌گیریم؛ اگر او افطار کند، ما هم افطار می‌کنیم. که البته این یک قاعده کلی است که حضرت فرمودند، و از ظرافت‌های تقیّه هم هست. یعنی آن طرف بی‌عقل، خیال کرد حضرت او را می‌گویند و حکمش را حجت قطعی می‌دانند؛

۲. الکافی/ کتاب الصیام/ باب الیوم الذی یشک فیه من شهر رمضان هو او من شعبان/

درحالی که حضرت، حکم او را یقیناً حجت نمی‌دانستند، هرچند آنجا فی‌المجلس درمقابل او از روی تقیّه افطار هم می‌کردند. ۶۸/۲۸۶ تقیّه یعنی همین حفظ ظاهر؛ تقیّه یعنی نگاه‌داشتن جمع خود و جان خود و کار خود و راه خود، در حصاری از سکوت، یا کارهایی و شیوه‌هایی که دشمن را فریب می‌دهد. این معنی تقیّه است. درعین حال، دستگاه می‌فهمید که امام صادق دارد چه کار می‌کند. لذا بود امام صادق را تبعید می‌کردند، امام صادق را زندان می‌بردند. بارها امام صادق را تبعید کردند. که البته متأسفانه سال‌شمار زندگی امام صادق مثل بقیّه ائمه، در دست نیست. این یکی از همان نقاط تحقیقی است که باید نگاه کنید، ببینید حضرت که در حیره^۱ بود، در مدین بود، حضرت که در فلان شهر دیگر بود، کی بوده، چگونه بوده، در چه سالی بوده. از قرائن و تصادفات می‌شود آنها را پیدا کرد، فهمید که در چه زمان‌هایی اتفاق افتاده و حضرت چند بار تبعید شده و کجاها تبعید شده و چقدر طول کشیده زمان تبعیدش. اینها را می‌شود در زندگی امام صادق و دیگر ائمه پیدا کرد. [خلاصه] دستگاه حساسیت نشان می‌داد. شاگردان امام را می‌گرفت. هرکسی می‌آمد مدینه دُوروبر حضرت، [اگر] می‌فهمیدند که برای کسب علم آمده، زیر فشار قرارش می‌داد؛ به‌خصوص اصحاب سِرّ امام را، و خود حضرت

۱. این شهر در نزدیکی نجف قرار داشت و سَفّاح و منصور، دو خلیفهٔ اوّل بنی‌عباس، مدّتی در این شهر اقامت داشتند. پس از ساخته‌شدن بغداد، پایتخت این سلسله به بغداد منتقل شد.

را. حضرت به آنها می‌گفت تقیّه کنید، ظاهر را حفظ کنید، نگذارید بفهمند که ما چرا دور هم جمع شدیم. «هَذَا أَبُو حَنِيفَةَ لَهُ أَصْحَابٌ وَ هَذَا الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ لَهُ أَصْحَابٌ»^۱ همه اینها حوزه درس دارند، دورشان جمع می‌شوند، من هم عده‌ای دورم جمع می‌شوند؛ نگذارید که احساس کنند که چه هست باطن این درس، و ما داریم چه کار می‌کنیم. درعین حال، خب بالاخره یک گوشه کار لو می‌رفت و آشکار می‌شد و ارتباط این کار با کارهای سیاسی و جهت‌گیری علمی و درسی آن حضرت مشخص می‌شد. و لذا فشار وارد می‌آوردند، تا بالاخره آن حضرت را مسموم کردند و به شهادت رساندند. این رشته اول [استراتژی امام] که جریان علمی امام صادق است.

پس کار علمی امام صادق عبارت بود از تفسیر درست قرآن، بیان درست معارف الهی، بیان درست احکام الهی، افشاکردن تحریف‌هایی که در معارف و احکام و تفسیر قرآن انجام گرفته، و افشای چهره کسانی که این تحریف‌ها را انجام دادند. این کار علمی امام صادق [بود، همراه با] تربیت شاگردان درست و رهاکردن آنها در میان انبوه توده مسلمان و ملت مسلمان در اقطار عالم اسلامی آن روز، که چندین برابر کشور کنونی ما بود؛ این خط اول. ۶۷/۸/۸.

خط دوم، تبیین و تبلیغ مسئله امامت بود. ۶۷/۳/۱۹ بیان مسئله امامت، بالاترین تلاش‌ها و فعالیت‌ها در آن روزگار به حساب می‌آمده برای کار

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب الکتمان/ حدیث ۵

سیاسی؛ حقا بالاترین. درست مثل اینکه در دوران حکومت شاهنشاهی، یک نفری ولایت فقیه تدریس کند و ترویج کند. این چقدر بار سیاسی دارد؟ مسئله امامت را [هم] که ائمه از دیدگاه خودشان بیان می‌کردند، در آن روز یک مسئله حادّ سیاسی به حساب می‌آمد. ۶۷/۸۸ امامت یعنی حکومت، یعنی رهبری. چون حکومت در اسلام، صرف حکومت مادی نیست، ماده و معنا به هم پیچیده است، حاکم فقط امور زندگی مردم را اداره نمی‌کند، بلکه روح و فکر و دل مردم را هم اداره می‌کند. پس حکومت، آن وقتی که در اسلام مطرح می‌شود، معنا و نام امامت پیدا می‌کند. امامت جوهره‌اش خلافت الهی بر روی زمین و بر مردم است. و این به مسائل زندگی مردم خلاصه نمی‌شود؛ بلکه دل مردم، روح مردم، جهت‌دهی مردم، هدف‌گیری تلاش‌های مردم، و قالب‌گیری مجموعه زندگی مردم نیز در آن مندرج است. این خط دوم. که به‌خصوص روی این قضیه، خلفا فوق‌العاده حساس بودند. و مهم‌ترین کار ائمه علیهم‌السلام در میدان مبارزه، همین بود که مسئله امامت را معنا کنند؛ یا معنا کنند یا مصداق را معین کنند. همیشه هم ائمه نمی‌توانستند این کار پیچیده و دشوار را انجام بدهند؛ شرایط سیاسی ویژه‌ای لازم بود؛ مثل اواخر دوران بنی‌امیه. امام صادق در عرفات، در روز عرفه، در میان مردم می‌ایستد که عمرو بن ابی‌المقدام، راوی حدیث می‌گوید: ۶۷/۳/۱۹ «رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ عَرَفَةَ بِالْمَوْقِفِ وَهُوَ يُنَادِي بِأَعْلَى صَوْتِهِ»^۱ حضرت در عرفات، در روز عرفه،

۱. الکافی/ کتاب الحج/ باب الوقوف بعرفة و حدّ الموقف/ حدیث ۱۰

در اجتماع مردم، وسط مردم ایستاده بودند و به اعلی صوت، با فریاد، یک جمله ای را می گفتند. به یک طرف رو می کردند این جمله را می گفتند؛ بعد به یک طرف دیگر رو می کردند، می گفتند؛ [بعد] به آن طرف دیگر رو می کردند. به چهار طرف رو می کردند و این مطلب را با فریاد می گفتند. حالا آن [مطلب] چیست؟ «وَهُوَيُنَادِي بِأَعْلَى صَوْتِهِ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ الْإِمَامَ»، این توجه به معنای امامت است، و بیدار کردن مردم نسبت به حقیقت امامت؛ که امامت چیست و آیا اینهایی که سر کارند، شایسته امامتند یا نه. «ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ هِهِ». هاه یا هه، یک چنین چیزی. «فَيُنَادِي ثَلَاثَ مَرَّاتٍ لِمَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ وَمِنْ خَلْفِهِ اثْنِي عَشْرَ صَوْتًا» هر طرفی سه بار فریاد می کرد و اینها را می گفت، که دوازده مرتبه این جمله را حضرت در عرفات تکرار کرد. بعد می گوید، پرسیدم که آن «هه»، یا «ها» یعنی چه؟ گفتند در لغت مثلاً بنی فمین، یا بنی فلان، یعنی «من». کنایه است از «من»؛ یعنی بعد از محمد بن علی، من امامم. ۶۵/۴/۲۸. امامت را از سرچشمه معنوی و اصلی اش شروع می کند و شجره نامه امامت شیعی را برای مردم مسلمان ترسیم می کند. پیغمبر، اول امام بود. [بعد] یکی یکی اسم پدران خودش را می شمرد، و بعد می گوید: سپس من! یعنی ادعای امامت و حکومت؛ که این نشان دهنده اوج مبارزه امام صادق است در اواخر دوران بنی امیه. این هم خط دوم.

خط سوم تشکیل یک جمع وفادار و فعال، و تربیت آنهاست. که آن

روزها [در دوران اختناق] ما اسمش را می‌گذاشتیم حزب تشیع. به این معنا - نه به آن معنایی که دشمنان شیعه می‌گویند - ایرادی ندارد ما به تشیع حزب بگوییم و آن را حزب اطلاق کنیم. [ائمه] یک جمع برگزیده‌ای را از میان دوستان و علاقه‌مندان خود انتخاب می‌کردند، و اسرار علوم خود و معارف اسلامی و به‌خصوص مسئله امامت را به اینها می‌گفتند. و یک شبکه پنهانی زیرزمینی بسیار وسیعی در سراسر دنیای اسلام آن روز وجود داشت. لذا شما می‌بینید در میان زوات احادیث امام صادق، راوی خراسانی، سجستانی، رازی، اصفهانی، مصری، بصری، کوفی، از تمام نقاط دنیای اسلام آن روز کسانی هستند که از امام روایت می‌کنند علوم آن حضرت را. غالباً همه جزو شیعیان و نزدیکان، و بعضی از آنها دارای داعیه قیام [هم هستند] که بیایند پیش امام صادق که آقا قیام کنیم! پیداست که از همان جمع ویژه‌اند. ۶۷/۳/۱۹ در تمام اقطار عالم اسلام، شیعیان خالص، آن کسانی که صددرصد دلبسته به مسئله امامت بودند و آن پیام را و رسالت را قبول داشتند، به امام صادق و مرکز امامت متصل می‌شدند. اینی که می‌شنوید در روایات، یک نفری از خراسان آمد، چنین گفت؛ یک نفری از بصره آمد، چنین گفت؛ یک نفر از فلان جا پول فرستاد؛ یک پیرزنی در فلان جا چنین پیغام داد؛ این معنایش همین است؛ یعنی ارتباطات سازمان‌یافته. البته یک برداشت مخصوصی در دنیای امروز از کلمه حزب هست، که این سازماندهی‌های به شکل حزبی، آن روز نبوده البته. اینها از پیشرفت‌های اخیر دنیا است. اما ارتباط و اتصال و اینکه یک

نفری در دستگاه امام باشد که آن گروه‌های خاص و خالص با او ارتباط دارند، [بوده]. .. اینها، همان رابطه‌هاست. ۶۷/۸/۸

[بنابراین] تربیت یک جمع ویژه، هدف یا خط روشن استراتژیک امام صادق بود. ۶۷/۳/۱۹. این، یکی از آن نکته‌های اصلی یا نقطه‌های اصلی کار سیاسی ائمه علیهم‌السلام است. ۶۷/۸/۸. این سه.

و [خط] چهارم، اقدام به هر ضربه ممکن به دستگاه حاکم است. ۶۷/۳/۱۹. [و] نهیب‌زدن به دستگاه‌های فکری و فرهنگی. که امام صادق هم این را داشت، امام باقر هم این را داشت، امام سجاد هم این را داشت. .. آن کسانی را که پایه‌های فرهنگی دستگاه خلافت را نگه می‌داشتند، ائمه مورد عتاب و خطاب قرار می‌دادند. این هم یکی از کارهای سیاسی است. یکی [دیگر] از کارهای سیاسی، کمک به نهضت‌های علوی زمان بود. که زمان امام صادق این بسیار واضح بود؛ اما زمان امام باقر علیه الصلاة والسلام نه. در زمان امام باقر هنوز زمینه آماده برای قیام مسلحانه نبود، خیلی مشکل بود. لذا [گفته شد که] زید بن علی برادر امام باقر آمد خدمت آن حضرت، عرض کرد که من می‌خواهم بروم قیام کنم، حضرت او را منع کردند، گفتند نه. او هم گوش کرد و نرفت. زمان امام صادق زید بن علی رفت قیام کرد. بعد از آنکه زید به شهادت رسید در کوفه، یک نفر از یاران او آمد خدمت امام صادق و جریان شهادت او را گفت. حضرت گریه کردند و بعد فرمودند که آیا تو با زید بودی؟ در جنگ شرکت داشتی؟ گفت بله. فرمودند که آیا در این جنگ کسی از دشمنان را به قتل

رساندی؟ گفت بله. فرمود ای کاش در ثواب این کارت، من هم با تو شریک بودم! همین طور در باب محمد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که حضرت کمک‌های زیادی کردند.^۲ با اینکه ذهن آنها صد درصد منطبق نبود با ذهن امام صادق، در عین حال چون حرکت می‌کردند، حضرت آنها را کمک کرد. در یک روایتی از امام صادق نقل شده که فرمودند: «وَلَوَدِدْتُ أَنْ الْخَارِجِيَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ خَرَجَ وَعَلَى نَفَقَةِ عِيَالِهِ»^۳ یعنی دوست دارم که خروج‌کننده و قیام‌کننده از آل محمد قیام کند و مخارج عیالش با من [باشد]؛ زن و بچه‌اش را من اداره کنم. و روایاتی وجود دارد که امام صادق علیه الصلاة والسلام تنها به این تشویق‌ها و گفتن‌ها اکتفا نمی‌کردند، بلکه پول هم به اینها می‌رساندند، کمک هم به اینها می‌کردند؛ گاهی ترویج هم از آنها می‌کردند.^۴ البته خودشان لازم یا مصلحت نمی‌دانستند که وارد بشوند. که این دلایلی دارد، که برای بنده این دلایل کاملاً روشن است. یعنی تحلیل زندگی امام صادق، ما را به آنجا می‌رساند که حقیقتاً مصلحت نبوده که امام صادق خودشان وارد این میدان عملی مبارزه علنی بشوند. این هم خط چهارم.^۵ ۶۷/۳/۱۹

امام صادق را این‌طور باید شناخت، با این دید. و الاً اینی که ما خیال

۱. عیون اخبار الرضا (محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق، متوفی ۳۸۱ق) / باب ۲۵ / حدیث ۷

۲. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و... / ابواب تاریخ الامام جعفر بن محمد الصادق / باب ۶ / حدیث ۴۱

۳. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۱۱ / حدیث ۲۱

کنیم که حضرت یک مرد عالمی بود، مثل بقیه علمایی که در آن عصر بودند، و نشسته بود و یکمُشت شاگردی هم داشت، این نبوده. می‌گویند چهارهزار شاگرد هم داشته حضرت؛ همه خیال می‌کنند حضرت روی منبر می‌نشسته، چهارهزار نفر پای منبر حضرت می‌نشستند؛ کجا این خبرها بود! چهارهزارتا، یعنی در طول زمان و به‌مرور؛ در عزلت، در خلوت، در دشواری، در تبعید. یک مدتی هم البته، چند سالی هم در این وسط، در این سی سال - که جنگ بین بنی‌امیه و بنی‌عباس بود و گرفتاری‌های هر دو طرف زیاد بود - آن حضرت یک‌قدری وسعت بیشتری داشتند. فرصت و میدان بیشتری بود و شاید عده بیشتری دور حضرت جمع می‌شدند در مسجد مدینه و حدیث و احکام یاد می‌گرفتند از آن حضرت. این‌طور نبود که حضرت آزادانه بنشیند و چهارهزار شاگرد را تدریس کنند و تربیت کنند. نباید تصور کرد که امام صادق علیه الصلاة والسلام کارشان این بود که بنشینند فقط شاگرد تربیت کنند و عالم درست کنند، و از مکتب ایشان علاوه بر فقیه و محدث و مفسر، شیمی‌دان و ریاضی‌دان و چه و چه، متخرج بشوند و بیایند بیرون و در دنیا نورافشانی کنند. اینها نتایج کار امام صادق است. هدف آن حضرت، یعنی آن جریان اصلی کار آن حضرت، همان دو جریانی بود که عرض شد. مبارزه با انحراف اسلام، مبارزه با اشتباه برداشت از اسلام، و بیان دین خالص و ناب و معارف درست و تفسیر واقعی قرآن؛ و نیز جریان کار سیاسی با آن نقاط اصلی که عرض کردم. این یک خلاصه و گلچینی از زندگی امام صادق است. ۶۷/۸۸

شعرا، مروّجین مکتب اهل بیت علیهم السلام

همان نقش حساسی که علما و دانشمندان و فقها [در جریان مبارزات ائمه] دارند، در منطقه‌ای دیگر و در سطحی دیگر، عین همان نقش را، به صورت دیگری شاعران دارند. شعرا همیشه در هر اجتماعی نقش دارند؛ در همهٔ اجتماعاتی که به سوی راهی و هدفی می‌روند، شاعر نقش اساسی دارد؛ همیشه این طور است؛^{۵۷/۱۱/۲۵} چون تأثیر شعر در ذهن مخاطب بیشتر است. گاهی یک شاعر، یک بیت شعر می‌گوید که از چند ساعت حرف زدن یک سخنور توانا گویاتر است. [گاهی] یک بیت یا یک مصرع شعر، در ذهن‌ها می‌ماند و مردم آن را می‌فهمند و تکرار می‌کنند، و نتیجتاً ماندگار می‌شود.

گاهی می‌بینید که برای حفظ یک بنای اعتقادی یا عاطفی، آن قدر که یک شعر اهمیت دارد، چندین کتاب اهمیت ندارد. همین دوازده بند

معروف «محتشم» که جزو اشعار قدیمی مرثیه و مصیبت است؛
 بااینکه مطالبی که در این کتاب و در این دوازده بند هست، چیزی
 نیست که امثال او، شبیه این مطالب را در کتاب‌های خود نیاورده باشند؛
 درعین حال، اشعار او تأثیر خاصی دارد. غالباً هم چیزهای ذوقی است.

گرچشم‌روزگار بر او فاش می‌گریست

خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا

آن‌چنان حادثهٔ کربلا را برای مخاطب تصویر می‌کند که این مفاهیم با
 همهٔ بار اعتقادی و عاطفی و انسانی و سیاسی و فکری، در اعماق جان
 مستمع نفوذ می‌کند. اهمیت این اشعار، چنین است.

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

ببینید با یک هنر و ذوق، و ارایهٔ سخن به شکل خاصی، دل را متوجه
 می‌کند. اهمیت شعر این است.

رفتار ائمه علیهم السلام این‌گونه بود که دعوت شعری را تقویت می‌کردند. فقط
 ائمه هم نبودند که این کار را می‌کردند؛ نقطهٔ مقابلشان هم همین‌طور
 بودند. یعنی خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، برای پیشرفت کار خود، محتاج
 شعر بودند و به شعرا پول‌های گزاف می‌دادند تا برای آنها شعر بگویند. شعرا
 هم می‌گفتند.. خلفا به شاعران پول می‌دادند، برای اینکه مثلاً در مدح

بنی‌امیه یا بنی‌عباس، و در باب اینکه اینها برحقند، شعر بگویند. ۶۸/۱۰/۲۸

نویسندهٔ کتاب «العبّاسیون الأوائل» به درستی نقش حساس و تعیین‌کنندهٔ

ادبیات را در قرن‌های اول و دوم - که روزگار شکوفایی شعر و خطابهٔ عربی است - در کتاب خود باز کرده است. وی می‌نویسد: «ادبیات در دل‌ها اثر می‌گذاشت و مهر و گرایش مردم را به این یا آن دسته جلب می‌کرد. شاعران و سخنوران، به‌منزلهٔ روزنامه‌های آن عصر بودند که هر یک، جهت‌گیری سیاسی ویژه‌ای را مطرح می‌ساختند، از آن دفاع می‌کردند، با زبانی مؤثر و شیوه‌ای رسا، دلایلی بر حقانیت گرایش سیاسی خود اقامه می‌کردند، و دلایل رقبای خود را مردود می‌ساختند.»^۱ مثلاً از سویی شاعر طرفدار بنی‌عباس، برای اینکه خلافت را حق مشروع این دودمان وانمود کند، آنان را به پیامبر متصل می‌ساخت و ادعا می‌کرد که میراث پیامبر، ملک طبیعی این خاندان است. و چنین استدلال می‌کرد که چون در ارث، با بودن عموها، نوبت به دخترزادگان نمی‌رسد، پس میراث حکومت پیامبر متعلق به عمویش عباس، و پس از او حق فرزندان عباس است:

أَنِّي يَكُونُ وَ لَيْسَ ذَاكَ بِكَائِنٍ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرِاثَةُ الْأَعْمَامِ^۲

یا این‌گونه که با بودن عمو، نوبت به عموزاده نمی‌رسد:

فَأَبْنَاؤُ عَبَّاسٍ هُمْ يَرِثُونَهُ كَفَّ الْعَمِّ لِابْنِ الْعَمِّ فِي الْإِرْثِ قَدْ حُجْتُ^۳

۱. العَبَّاسِيُّونَ الْأَوَائِلُ (دکتر فاروق عمر) / ص ۱۰۴ (نویسنده)

۲. چگونه ممکن است؟ و این هرگز شدنی نیست که دخترزادگان، میراث عموها را مالک شوند. (نویسنده)

۳. پسران عباس، میراث برحق اویند؛ همچنان‌که عمو مانع از رسیدن نوبت ارث به پسر عموست. (نویسنده)

از سوی دیگر، شاعران هواخواه علویان، در قصاید خود - که غالباً سرشار از نوعی عاطفه شورانگیز ناشی از احساس مظلومیت است - این استدلال‌ها را رد کرده، استدلال‌های دیگری و گاه از نوع همان‌ها بر حقانیت ادعای ائمه شیعه ارائه کردند. برای نمونه، اشاره به ماجرای غدیر خم، در قصیده معروف سید جمیری^۱:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا لَهُ مَوْلَى فَلَمْ يَرْضَا وَ لَمْ يَقْنَعُوا^۲

و پاسخ به استدلال شاعر عباسی در مورد میراث عمو، در قصیده جعفر بن عثمان طائی^۳:

لِلْبَيْتِ نَصْفٌ كَامِلٌ مِنْ مَالِهِ وَ الْعَمُّ مَتْرُوكٌ بِغَيْرِ سِهَامٍ^۴

و اشاره به وراثت از پیامبر، در قصیده دعبل خزاعی^۵:

أَضْرَبَهُمْ ارْثُ النَّبِيِّ فَاصْبَحُوا يُسَاهِمُ فِيهِ مَيْتَةٌ وَ مَنْوُنٌ^۶

۱. سید اسماعیل جمیری (متوفی ۱۷۹ق) با عنایت امام صادق به مذهب شیعه مشرف شد. و از سوی امام صادق سید الشعراء لقب گرفت.

۲. هرکس من مولای اویم، پس این - علی - او را مولاست و مخالفان بدین زمان، راضی و قانع نگشتند. (نویسنده)

۳. جعفر بن عثمان طائی (متوفی ۱۵۰ق) از شعرای شیعه و مرثیه‌سرایان واقعه عاشورا است که امام صادق بهشت را به او بشارت داده‌اند.

۴. دختر، یک نیمه کامل از مال شخصی را ارث می‌برد؛ درحالی‌که عمو را هیچ سهمی از ارث نیست. (نویسنده)

۵. دعبل بن علی خزاعی (۱۴۸-۲۴۶ق) از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد بود. او به دلیل طعن‌هایش بر خلفای عباسی دائماً در حال گریز و سفر بود و در نهایت به شهادت رسید.

۶. میراث پیامبر، ایشان را زیان بخشید؛ زیرا از هر سو طعمه وحشت و مرگ شدند. (نویسنده)

برای کسی که اندک تتبّعی در کتب مربوط به زندگی بنی‌عباس و تاریخ قرن دوم هجری کرده باشد، دستیابی به صدها نمونه از این نوع محاوره و مناظرهٔ سیاسی به زبان شعر، کار دشواری نیست. بلکه می‌توان گفت شعر و ادب شیعی، در دوران ائمه، عمدتاً به استدلال و بحث سیاسی و کلامی می‌پرداخت، و از خیال‌بافی‌های رایج در مدیحه‌های فارسی روزگار ما، اثری در آن نبود.

اکنون مهم آن نیست که ببینیم محتوای آن اشعار استدلالی که هر یک از دو طرف، بر حقانیت مدعی خود اقامه کرده است تا چه پایه محکم و قابل استناد است؛ مهم، توجه به این نکته است که این دو جناح متخاصم که جبهه‌بندی سیاسی اعتقادی بزرگ و عامی را در سطح وسیع جامعهٔ آن روز مشخص می‌سازند، چه می‌گویند و چه ادعا می‌کنند و هر یک چه حقی را برای خود قائلند.

همان‌طور که به‌روشنی دیده می‌شود، هر یک از این دو جناح می‌کوشد تا حقی را برای خود اثبات، و از دیگری سلب کند. این حق، همان حکومت است. میراث پیامبر که در این دو دسته شعر به آن اشاره شد و هر کدام از دو شاعر، آن را متعلق به دودمان مورد علاقهٔ خود - علوی یا عباسی - دانسته، چیزی جز ولایت و زمامداری مسلمانان نیست. بی‌گمان نزاع بر سر آن نیست که کدام یک از دو تیرهٔ علوی و عباسی، از موارث معنوی پیامبر مانند دانش، زهد، خصلت‌های برجسته برخوردارند؛ اینها هیچ‌کدام حقی نیستند که نزاع بر سر آن را مسئلهٔ اولویت در ارث حل کند.

هیچ‌گاه دو نفر برای اینکه ثابت کنند دانش یا زهد کسی را به ارث برده‌اند، به خویشاوندی نزدیک‌تر با وی استدلال نمی‌کنند. این‌گونه استدلال فقط در جایی قابل ارائه است که نزاع بر سر یک شیء یا یک حق باشد؛ چنان‌که دیدیم شعرای زمان امام صادق - مانند سید حمیری و جعفر بن عثمان و کمیت - با مطرح ساختن مسئله امامت در اشعار خود و پاسخ‌گویی به شاعران دیگری که در همین مسئله از عباسیان دفاع می‌کردند، به خوبی نشان می‌دهند که امام صادق و شیعیان - یعنی عناصر وابسته به آن حضرت - دست‌اندرکار تبلیغات همه‌جانبه و گسترده‌ای، در جهت بازیافتن و بازگرفتن قدرت سیاسی و راندن رقبای ناصالح خود از صحنه سیاست بوده‌اند. در اشعار بلیغ و بسیار هنرمندانه شعرای علوی - از قبیل کمیت، دعبل، فَرزَدَق، و بسیاری از شاعران بزرگ دیگر - شواهد

فراوانی بر این سخن می‌توان یافت. پیشوای صادق/ص ۸۱-۸۴

شما ببینید مداحان اهل بیت علیهم السلام در دوران حیات معصومین علیهم السلام بر روی چه چیزهایی تکیه می‌کردند. شعر دعبل، شعر کمیت، شعر فرزدق، این شعرهایی که ائمه علیهم السلام اینها را تشویق کردند، بر روی چه چیزهایی تکیه می‌کردند. شما نگاه کنید ببینید؛ محتوای این اشعار یا اثبات حقانیت اهل بیت است با دلیل، با استدلال - استدلالی که در کسوت زیبا و لطیف شعر، خودش را نشان می‌دهد - یا بیان فضایل اهل بیت علیهم السلام یا بیان درس‌هایی که از زندگی آن بزرگواران می‌شود گرفت. ۸۷/۴/۴

قضیه، فقط قضیه شعرخوانی نیست؛ بلکه مسئله، مسئله پراکندن مداخل

و فضایل و حقایق، در قالبی است که برای همه شنوندگان، قابل فهم و درک، و در دل آنها دارای تأثیر است. لذا شما اطراف کشور اسلامی آن روز - از اقصای خراسان و سیستان تا یمن و مصر و کشورهای مغرب اسلامی - را ببینید، شیعیانی بودند که راجع به امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام و نیز راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها حرف می زدند و سخن می گفتند و برای این و آن، حقایقی را بیان می کردند. ۶۸/۱۰/۲۸

اگر اهمیت تبیین نبود، امام صادق علیه السلام شاعری مثل کمیت را آن گونه مورد عنایت قرار نمی داد؛ یا امام هشتم علیه السلام دعبل را؛ یا امام چهارم علیه السلام فرزّدق را. شعرای معروفی که شما اسم هایشان را شنیده اید - مثل فرزّدق، کمیت و دیگران - اینها سلمان زمان خودشان نبودند؛ اینها در مقایسه با اصحاب عالی مقام ائمه، خیلی متوسط بودند. نه معرفتشان به قدر معرفت زُراه و محمد بن مسلم و امثال اینها بود؛ نه فعالیتشان در محیط اهل بیت زیاد بود. اما شما می بینید امام از اینها تجلیلی می کند که از خیلی از اصحاب بزرگوار خودش نمی کند. چرا؟ به خاطر تبیین! چون اینها در یک جا حرفی زدند و نکته ای را روشن کردند، که مثل خورشیدی بر ذهن ها و دل ها تابیده، و حقیقتی را برای مردم روشن کرده است. ۸۰/۶/۸۸

شما در بین کلمات ائمه علیهم السلام یا سیره آن بزرگواران، کسی را که این گونه مورد توجه ویژه قرار گرفته باشد، کمتر می بینید؛ مگر آن افراد بسیار برجسته مثل هشام بن حکم یا مؤمن الطاق که اینها در بین رجال شیعه، بی نظیر یا بسیار کم نظیر بودند. ائمه علیهم السلام امثال هشام و مؤمن الطاق

را ستایش می‌کردند و مورد توجه و علاقه قرار می‌دادند؛ اما آن کسانی را هم که مدح و فضایل را به زبان شعر بیان می‌کردند - ولو آنچه که می‌گفتند، در حد اوج سخن هشام بن حکم هم نبود - مورد توجه و نوازش و احترام و تجلیل و تکریم قرار می‌دادند.

.. خیلی از اینها، شعری هستند که اگرچه نسبت به اهل بیت علاقه هم دارند، اما همه شعرشان درباره اهل بیت نیست. شما دیوان دعبل خزاعی را که نگاه کنید، این‌طور نیست که او از اول تا آخر، مدح اهل بیت را گفته باشد؛ خیر! او یک شاعر است؛ ولی شعر او، شعر سیاسی و در جهت افکار و عقاید و محبت اهل بیت علیهم السلام است و [خودش] جزو پیوستگان به این خاندان است. ولایت، یعنی [همین] پیوستن و وصل شدن و جزو پیوستگان و موالیان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفتن. ببینید این دعبل و همین‌طور کمیت و دیگران، چقدر در دنیای تشیع و در زمان ائمه علیهم السلام مورد احترام و تجلیل بوده‌اند. ۶۸/۱۰/۲۸

اینکه فرمودند: «مَنْ قَالَ فِينَا شِعْرًا وَبَكَى أَوْ أَبَكَى وَجَبَ لَهُ الْجَنَّةُ» کسی شعری درباره ما بگوید و چشمی را بگریاند، بهشت بر او واجب می‌شود.^۱ معنایش چیست؟ معنایش این است که بهشت را ارزان کرده‌اند؟ بهشتی که

۱. «قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا مِنْ أَحَدٍ قَالَ فِي الْحُسَيْنِ شِعْرًا فَبَكَى وَ أَبَكَى بِهِ إِلَّا أَوْجَبَ اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ وَ عَفَّرَ لَهُ» کسی نیست که در رثای حسین علیه السلام شعری گفته باشد و بگرید یا با آن کسی را بگریاند، مگر اینکه خدا بهشت را بر او واجب کند و او را بیمارزد. (بحار الانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاريخ الحسين بن علی/ باب ۳۴/ حدیث ۱۷)

این همه باید عبادت کرد تا به آن رسید را، این طور دم دستی کرده‌اند؟ یا نه؛ آن کار، آن شعرگفتن و تسخیر دل با آن شعر و انتقال یک مطلب در آن روز، آن قدر مهم بوده که به خاطر آن اهمیت، جا داشته است که در مقابل یک بیت شعری که این گونه تأثیر می‌گذارد، بهشت را به او وعده دهند. ۸۰/۶/۸۸

من در زندگی ائمه علیهم السلام یک قدری فحص^۱ کردم، ببینم وقتی که پولی به یکی می‌دادند چقدر بوده. امام باقر، امام صادق، امام موسی بن جعفر، وقتی پولی می‌خواستند به یکی بدهند، چقدر می‌دادند. دیدم اینها - البته اوایل کمتر، بعد یواش یواش، به قول امروز یک خُرده تورم مثلاً بیشتر شده بود، یک خُرده پول هم بیشتر می‌دادند - هفتاد درهم، هشتاد درهم، دویست درهم، پانصد درهم، این پولی بوده که می‌دادند. کمیت بن زید اسدی وقتی که شعر می‌گوید، یکهو پولی که به او می‌دهند، بیست هزار درهم است. ببینید؛ دویست درهم کجا، بیست هزار درهم کجا. .. این طور حضرات ائمه هدی علیهم الصلاة والسلام شعر را ترویج می‌کردند. چرا؟ برای چه؟ ۶۷/۶/۷

برای اینکه تفکر شیعی را در سطح عالم اسلام و در عمق تاریخ ثبت کنند و حفظ کنند. و همین طور هم شد و موفق هم شدند. ۶۰/۸۲/۱۳ [شعرا] در سخت‌ترین دوران‌های تاریخ اسلام، پرچمی را بر دوش گرفتند که هرکس آن پرچم را بر دوش می‌گرفت، سخت‌ترین شکنجه‌ها برای او وجود داشت. پرچم چه را؟ پرچم ولایت حقیقی اسلام را، پرچم آن

حقى را که قرآن، ناطق اوست. مسئله کمیت‌ها و فرزدق‌ها و سید حمیری‌ها و دعبل‌ها - و از این قبیل کم هم نبودند - فقط این نبود که یک شعری را طبق عقیده‌شان می‌گویند، و برای چند نفر می‌خوانند. مسئله این بود که این شعر حامل یک پیام بود، حامل یک رسالت بود؛ یک چیزی را می‌خواست به آن مردم تعلیم بدهد. ..یکی از شعرای معروف دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس به نام بشار بن بُرد، معروف است که می‌گوید: خدا رحم کرد سید حمیری - آن شاعر بزرگ اهل بیت - افتاد تو اشعار مکتبی، و الاً اگر قرار بود آن‌هم مثل ما مدح بگوید و غزل بگوید و به خلفا تقرب کند، چیزی و جایی برای ما باقی نمی‌ماند! می‌بینید شاعر اهل بیت از لحاظ میزان شعری در چه پایه است؟ بشار بن برد یکی از شعرای طراز اول عرب است، یعنی آن‌طور که من احساس می‌کنم و می‌فهمم، در دوره دوم شعرای صدر اسلام، بشار نفر اول است. مثلاً فرض کنید یک کسی مثل سعدی ما، یا مثل حافظ ما. این آدم می‌گوید اگر قرار بود سید حمیری هم وارد این میدان‌ها شود، اگر حاضر بود تن بدهد به این حرف‌ها، [نظیر] همان شعرهایی را که ما می‌گوییم، آن مضمون‌هایی که ما می‌گوییم، [بگوید]، آن تقربتی که ما به خلفا می‌جوییم، [بجوید]، برای ما دیگر جایزه‌ای و جایی و مقامی باقی نمی‌ماند، به او اختصاص پیدا می‌کرد. این‌طور اعتراف می‌کند به فضیلت و عظمت سید حمیری. حالا سید حمیری کیست؟ سید حمیری آن کسی است که خواندن اشعار او در مجلس سه‌نفره و چهارنفره ممنوع بود. چرا؟ برای خاطر اینکه حامل

همان پیام [و تفکرات شیعی] بود. مسئله این است. ۶۳/۱۲/۲۲ علت اینکه کمیت، تحت تعقیب قرار می‌گرفت، و دَعْبِل می‌گفت من پنجاه سال است دارم را بر دوشم می‌کشم،^۱ این بود. اگر این پیام نبود، هیچ کار با آنها نداشتند. .. دَعْبِل خُزاعی ده‌ها سال متواری بود؛ شوخی نیست، ده‌ها سال. آنهایی که چند صباح در رژیم [پهلوی] در زیر بار آن سختی‌ها، متواری بودند، دربه‌در بودند، می‌دانند ده‌ها سال دربه‌دری یعنی چه. ده‌ها سال تبعید، ده‌ها سال یک شب را با اطمینان به اینکه آدم صبح می‌کند به‌سرنبردن، خیلی سخت است! هیچ خلیفه‌ای در زمان دَعْبِل نیامد، مگر اینکه دَعْبِل یک داغ باطله‌ای از شعر خود به پیشانی او کوبید؛ که تا امروز هم آن داغ باطله باقی است؛ هارون، امین، ابراهیم بن مهدی - آن خلیفه چندماهه، بین امین و مأمون - بعد هم مأمون، بعد هم معتصم. مثل یک کوه استوار همه اینها را از سر گذراند، برای هرکدامی هم بر یک کتیبه پاک‌نشده، صاف‌نشده، و محو‌نشده در تاریخ، یک نقش زشتی کشیده که از ده‌ها سخنرانی بالاتر بوده. البته رهایش نکردند، دنبالش کردند، تعقیبش کردند، جنایت‌کارانشان را فرستادند تا ترورش کنند، که ترور هم شد.

.. [به دستورا] استاندار کوفه کمیت را کشتند. بهانه هم گرفت، یک بهانه خیلی مبتذلی هم برایش درست کرد. .. چون کمیت اسدی زیر بار نرفته بود و در مدح این آقای فاسق فاجر [خالد بن عبدالله قسری] شعر نگفته

۱. کتاب‌الآغانی (ابوالفرج اصفهانی، متوفی ۳۵۶ق) / ج ۱ / ص ۲۹۵

بود، او را در چشم مردم شیرین نکرده بود، با کمیت بد شد. چون کمیت در کوفه قوم و خویش و قبيله و طایفه زیادى داشت، جرئت اینکه خودش او را بکشد نداشت. تدبیری اندیشید که خلیفه، کمیت اسدی را به قتل برساند. تدبیرش هم این بود که چند نفر از این کنیزک‌های خواننده را - کنیزها گاهی خواننده بودند آن وقت‌ها، بعضی نوازنده بودند، بعضی به کارهای دیگر می‌آمدند - پیدا کرد و دستور داد که اشعار کمیت را به اینها تعلیم بدهند. شعرهایی که کمیت در مدح اهل بیت گفته بود، این اشعار را یکی پس از دیگری به کنیزها تعلیم دادند. اینها یاد گرفتند. بعد این کنیزها را برداشت و به‌عنوان بهترین کنیزکان فرستاد شام پیش هشام بن عبدالملک به‌عنوان هدیه. هشام دید عجب کنیزهای خوبی‌اند؛ خیلی خوشحال شد. خیلی از این استاندارش که برایش کنیز فرستاده بود، ممنون شد. بعد گفت: خب بنشینید ببینیم! نشستند. گفت از شماها چه برمی‌آید؟ چه کاره‌اید؟ گفتند ما خواننده هستیم. گفت بخوانید ببینم. اولی شروع کرد خواندن؛ گوش کرد، دید یک شعری دارد می‌خواند که پر از مدح اهل بیت پیغمبر، و پر از دشنام به بنی‌امیه است. اوقاتش تلخ شد. گفت ساکت شو، خفه شو. این کنیز بیچاره هم نمی‌دانست قضیه چیست؛ ساکت شد. یک قدری تحمل کرد، گفت آن کنیز بعدی بیاید. آن آمد. گفت تو چه کاره‌ای؟ گفت من هم خواننده‌ام. گفت تو بخوان ببینم. بنا کرد آن هم همین‌طور یک شعری خواندن. دید این هم همین‌طور، قصیده دیگری است، تمام، سرتاپا

بدگویی به بنی‌امیه و تعریف از بنی‌هاشم. سومی، چهارمی، این ناراحت شد. شعرشناس‌ها را جمع کرد، گفت ببینید که این شعرهایی که اینها می‌خوانند برای کیست؟ به سبک شعر چه کسی شبیه است؟ شعرشناس‌ها آمدند، خوب گوش کردند؛ کنیزها، این یکی خواند، آن یکی خواند، آن یکی خواند. گفتند اولاً این شعرها همه‌اش برای یک نفر است؛ ثانیاً هم آن یک نفر، نودونُه درصد کمیت بن‌زید اسدی است؛ به سبک شعر کمیت می‌خورد. حالا کمیت بیچاره این شعرها را مخفیانه گفته بود و دهان‌به‌دهان فقط بین شیعه می‌گشت. این استاندار خبیث این‌طور این شعرها را رساند به گوش شخص خلیفه. خلیفه قسم خورد، قسم جلالهٔ قطعی خورد که کمیت اسدی را بایستی بگیرند و سخت‌ترین عذاب‌ها را بر او جاری کنند.

کمیت بیچاره در خانه نشسته بود، که ناگهان دید خانه‌اش را محاصره کردند. [او را] گرفتند و بردند زندان کوفه. خبر هم ندارد که قضیه چیست. در دستگاه خود این خالد بن عبدالله که حاکم کوفه بود، یک نفری بود که علاقه‌مند به کمیت بود و شاید هم شیعه بود. او فوراً پیغام فرستاد در زندان - زندان‌های آن وقت این‌طوری بود، می‌شد کسانی بروند بیایند - که قضیه این است. تو حکم قتل از طرف هشام بن عبدالملک آمده و راه و چاره هم این است که از زندان به یک تدبیری فرار کنی. اگر زندان بمانی حتماً کشته خواهی شد. کمیت که این خبر را شنید، فکر کرد که چگونه از زندان خلاص بشود. یک راه چاره پیدا کرد و آن این بود که عیالش

را بخواهد، عیالش بیاید به عنوان ملاقات؛ این لباس عیالش را بپوشد، خمار^۱ آن را به صورتش بیندازد، خودش را شکل زن‌ها بکند و از زندان بیاید بیرون. جز این راهی ندارد. همین کار را هم کرد. فوراً پیغام فرستاد به زنش که بیا اینجا کارت دارم. زن آمد. گفت خلاصه من در یک وضع بدی گیر کردم، احتمال کشته شدن من زیاد است. راه چاره هم این است که تو لباس‌هایت را بدهی به من بپوشم و از زندان در بروم، تو بمانی اینجا. ولی بدان که تو را نخواهند کشت، تو زن هستی، و به علاوه با تو دشمنی ندارند، با من دشمنند. اگر می‌دانستم که به تو صدمه‌ای وارد خواهد آمد، این پیشنهاد را نمی‌کردم. زن هم حرفی نداشت، موافقت کرد و لباس‌ها را کند. کمیت، چارقدش را پیچید به سرش - همان شکلی که زن‌های عرب درست می‌کردند؛ یک چارقدی دور سرشان می‌پیچیدند، یکی دور گردن و روی شانه‌هایشان می‌انداختند، دور صورتشان پیچیده می‌شد - و خمار و بزّقع و مقنعه و این چیزها را داد و ایشان پوشید. و بعد برای اینکه امتحان کند که به او می‌آید یا نمی‌آید، گفت یک خُرده جلو برو، یک خُرده عقب بیا، و گفت خیلی خوب است، فقط یک خُرده‌ای شانه‌هایت خشک است؛ شانه مردانه است، شانه زنانه نیست. گفت حالا به هر حال باید بروم، چاره‌ای نیست، باید بسازم. با همین شانه خشک باید بروم بیرون. آمد از زندان بیرون، کسی [او را] نشناخت. رؤسای بنی‌اسد که از قبل قضیه را خبر داشتند، منتظر بودند

۱. (خمر) روبنده، مقنعه، معجر

که اگر کمیت آمد بیرون و یک مشکلی برایش پیش آمد، از او دفاع کنند. دیدند بله، کمیت در لباس زنانه خارج شد. دوردور، بنا کردند او را تعقیب کردن.

کمیت همین‌طور که از کوچه‌ها می‌گذشت، از جایی عبور کرد که یک‌مُشت از این جوان‌هایی که در کوچه‌ها می‌نشینند و به زن‌ها نگاه می‌کنند، جمع شده بودند. یکی از جوان‌ها نگاه کرد به این خانمی که دارد عبور می‌کند. یک‌خُرده سرتاپایش را نگاه کرد، یک‌وقت داد کشید، گفت والله این مرد است، زن نیست! می‌گویید نه، تعقیبش کنید ببینید. کمیت بیچاره قدم‌ها را تند کرد. آن جوان غلامش را فرستاد که کمیت را تعقیب کند. یک‌قدری که غلام آمد و از این جوان‌ها دور شد، آن اسدی‌ها که هم‌قبیله‌های کمیت بودند، شمشیرها را کشیدند و به غلام گفتند: فلان‌فلان‌شده! زودی از اینجا دور شو، وِلا تو را می‌کشیم. به‌هرحال کمیت را نجات دادند. مدت‌های مدید کمیت فراری بود؛ مدت‌های مدید و اگر پیدا می‌کردند کمیت را، قطعاً او را می‌کشتند. تا اینکه با تدابیری نجات پیدا کرد. البته معروف است که رفت خدمت امام باقر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه و قضیه را گفت. حضرت به او اجازه دادند که او از روی تقیّه، شعری در مدح هشام بگوید و نجات پیدا کند. او هم یک شعری در مدح هشام گفت و رفت شام. با تفصیل زیادی که حالا جای نقلش نیست، نجات پیدا کرد. اگرچه هشام او را در اینجا عفو کرد علی‌الظاهر، اما در واقع او را عفو نکرده بود. بغض کمیت به‌عنوان شاعر خاندان پیغمبر و شاعر حق،

در دل بنی‌امیه ماند و هنگامی که استاندار جدیدی به کوفه آمده بود - یوسف بن عمر که بسیار هم مرد خبیثی بود - ..دستور داد کمیت را آوردند. اشاره کرد به آن کسانی که دوزو برش بودند، ریختند و کمیت را، این شاعر خاندان پیغمبر را قطعه‌قطعه کردند. و پسر کمیت می‌گوید من در لحظات آخر عمر کمیت - که به من گفتند بیا پدرت را ببر و دفن بکن - رفتم بالاسرش. او را آوردم بیرون. چشمش را که باز کرد و از حال اغما یک مقداری به‌هوش آمد، دیدم که دارد زمزمه می‌کند. گوشم را بردم نزدیک، دیدم دارد می‌گوید:

«اللَّهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ آلَ مُحَمَّدٍ»^۱

یعنی پروردگارا! من به‌خاطر آل محمد به این مراحل دچار شدم. ۶۲/۴/۱۹۰

«گسترش تشکیلات پنهان»

در [ابتدا] لازم است به یکی از تأسف‌انگیزترین چیزهایی که برای پژوهشگر زندگی امام صادق علیه‌السلام مطرح می‌شود، اشاره کنیم. و آن این است که شرح زندگی امام، به‌ویژه در سالیان آغاز امامتش که مصادف با اواخر حکومت بنی‌امیه بود، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. این زندگی پُرماجرا و حادثه‌خیز، که کشمکش‌ها و فراز و نشیب‌های آن از لابه‌لای صدها روایت تاریخی مشاهده می‌شود، و نه در تاریخ و نه در گفتار محدثان و تذکره‌نویسان، هرگز به‌شکل مرتب و پیوسته منعکس نگشته، و زمان و خصوصیات بیشتر حوادث آن تعیین نشده است. پژوهشگر باید با تکیه بر قراین و ملاحظه جریان‌های کلی زمان، و مقایسه هر روایت با اطلاعاتی که درباره اشخاص یا حوادث یادشده در آن از منابع دیگر می‌توان به‌دست

آورد، زمان و مکان و خصوصیات حادثه را کشف کند. شاید یکی از علل این گنگ بودن و ابهام، به ویژه در فعالیت‌های تشکیلاتی امام با یارانش را، در ماهیت این کارها می‌باید جستجو کرد.

کار پنهانی و تشکیلاتی، به‌طور معمول، در صورتی که با اصول درست پنهان کاری همراه باشد، باید همواره پنهان بماند. آن روز مخفی بوده، بعد از آن نیز مخفی می‌ماند و رازداری و کتمان صاحبانش نمی‌گذارد پای نامحرمی بدان جا برسد. هرگاه آن کار به ثمر برسد و گردانندگان و عاملانش بتوانند قدرت را در دست گیرند، خود، دقایق کار پنهان خود را برملا خواهند کرد. به همین جهت است که اکنون بسیاری از ریزه‌کاری‌ها و حتی فرمان‌های خصوصی و تماس‌های محرمانه سران بنی‌عباس با پیروان و افراد تشکیلاتشان، در دوران دعوت عباسی، در تاریخ ثبت است و همه از آن آگاهند.

بی‌گمان اگر نهضت علوی نیز به ثمر می‌رسید و قدرت و حکومت در اختیار امامان شیعه یا عناصر برگزیده آنان درمی‌آمد، ما امروز از همه رازهای سربه‌مهر دعوت علوی و تشکیلات همه‌جاگسترده و بسیار محرمانه آن، مطلع می‌بودیم.

علت دیگر را در خصلت تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نویسان باید جستجو کرد. یک جمع محکوم و مظلوم اگر در تاریخ رسمی، نامی هم داشته باشد و خاطره‌ای هم از آن ثبت شود، بی‌شک چنان خواهد بود که جریان حاکم و ظالم، خواسته و گفته و وانمود کرده است. برای مورخ رسمی، غیر از

سخنان دل‌آزار دربارهٔ محکومان - که می‌باید به سعی و تلاش فراوان از اینجا و آنجا جُست و با بیم فراوان ثبت کرد - خبرها و سخن‌های بسیاری از حاکمان در دست هست که بی‌زحمت و نیز بی‌دغدغه می‌توان به دست آورد و مزد گرفت و خطر نکرد!

اکنون این حقیقتِ روشن را در کنار واقعیت دیگری می‌گذاریم. همهٔ تواریخ معروف و معتبری که مدارک و مآخذ بیشترین تحقیقات و گزارش‌های بعدی به‌شمار می‌آید، و تا پانصد سال بعد از زندگی امام صادق نوشته شده است، دارای صبغهٔ عباسی است؛ زیرا چنان‌که می‌دانیم، حکومت عباسیان تا نیمهٔ قرن هفتم هجری ادامه داشته و همهٔ تواریخ معروف قدیمی، در دوران قدرت و سلطنت این سلسلهٔ سخت‌جان نوشته شده است. و با این حال، نتیجه قابل حدس است. هرگز از یک مورخ دوران عباسی انتظار آن نیست که بتواند یا بخواهد اطلاعات درست و مرتبی از زندگی امام صادق یا هر یک از ائمهٔ دیگر شیعه، تحصیل و در کتاب خود ثبت کند. این است راز بسیاری از تحریف‌ها و ابهام‌ها در زندگی امام صادق.

تنها راهی که می‌تواند ما را با خط کلی زندگی امام آشنا سازد، آن است که نمودارهای مهم زندگی آن حضرت را، در لابه‌لای این ابهام‌ها یافته، و به کمک آنچه از اصول کلی تفکر و اخلاق آن حضرت می‌شناسیم، خطوط اصلی زندگی‌نامهٔ امام را ترسیم کنیم. آنگاه برای تعیین خصوصیات و

دقایق، در انتظار قراین و دلایل پراکنده تاریخی و نیز قراینی

به جز تاریخ بمانیم. پیشوای صادق، ص ۶۵-۶۸

* * *

از اول اسلام تا دوران حکومت‌های اسلامی، حزب وجود داشت. از طرف بالاترین و والاترین افراد و چهره‌های اسلام، حزب بود. پیغمبر خدا در مکه، مسلمان‌هایی را که به وجود آورد، درحقیقت حزبی به وجود آورد، که درست، تشکیلاتی، حزبی، و زیرزمینی کار می‌کردند. بعد که اسلام ظاهر شد - در سال ششم از بعثت - و دعوت پیغمبر آشکار شد، باز به شکل حزبی بود؛ یعنی ارتباط منظم کادرهای مختلف انسانی با یکدیگر و عمل هماهنگ آنها؛ دقیقاً همین‌طور عمل می‌کردند. و بعد از آنکه پیغمبر به حکومت رسید، قهراً این حزب با آن فلسفه، دیگر باقی نماند و شکل امتی را پیدا کرد؛ اما بعد از پیغمبر، امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه یقیناً تشکیلات پنهانی داشت. ۵۸/۱۱۸

منظور از تشکیلات چیست؟ بدیهی است که منظور، یک حزب منظم و مرتب با مفهوم امروزی آن، یعنی مجموعه‌ای از کادرهای منظم و فرماندهی‌های منطقه‌ای و شهری و غیره نبوده و نمی‌تواند باشد. تشکیلات به معنای جمعیتی از مردم بوده که با هدفی مشترک، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و یک قلب تپنده و مغز فرمان‌دهنده انجام می‌داده و میان خود، نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه

می‌داشته‌اند. پیشوای صادق/ص ۹۶ به مثابهٔ مجموعهٔ رگ‌هایی در داخل بدن؛ یعنی شریان و ورید که تغذیهٔ صحیح کلیهٔ اندام‌ها به عهدهٔ آنهاست و بازگرداندن نقص‌ها و نارسایی‌ها و پلشتی‌ها و پلیدی‌ها و ابهام‌ها به مرکز نیز به عهدهٔ آنهاست، تا مجدداً تصفیهٔ صحیح انجام بگیرد و این دور به‌طور مداوم در بدن جریان دارد. معتقدیم اگر یک مویرگ از یک گوشهٔ بدن کم بشود، به همان نسبت تغذیهٔ کل بدن ناقص می‌شود. ۶۰/۱۷۲۷

این جمع در زمان علی علیه السلام یعنی در فاصلهٔ بیست و پنج سال میان سقیفه و خلافت، همان خواص صحابه‌ای بودند که علی‌رغم تظاهرات حق‌به‌جانب و عامه‌پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت، حق برترین و فداکارترین مسلمان، یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام است و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده بودند. و در نخستین روزهای پس از سقیفه نیز، نظر مخالف خود را نسبت به بَرندگان خلافت، و نیز وفاداری خود را به امام، صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با اینکه طبق مصلحت بزرگی که امام را به سکوت و حتی همکاری با خلفای نخستین وادار می‌ساخت، آنان در رَوند معمولی و عادی جامعهٔ اسلامی قرار گرفتند؛ لیکن هیچ‌گاه رأی و نظر و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیروان علی باقی ماندند. و به همین علت بود که به حق، نام «شیعهٔ علی» یافتند و به این جهت‌گیری فکری و عملی مشهور شدند. چهره‌های معروف و افتخارآمیزی همچون سلمان، ابوذر، اَبی‌بن کعب، مقداد، عمار، حُدَیْفَه و... در این شمارند.

شواهد تاریخی تأیید می‌کند که این جمع، اندیشه شیعی، یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام به مثابه پیشوای فکری و نیز رهبر سیاسی را همواره به شیوه‌های مصلحت‌آمیز و حکمت‌آمیز، میان مردم اشاعه می‌داده و تدریجاً بر جمع خود می‌افزوده‌اند. کاری که برای تشکیل حکومت علوی به‌منزله مقدمه‌ای واجب محسوب می‌شده است.

پس از آنکه امیرالمؤمنین در سال ۳۵ به حکومت رسید، تنها کسانی که به معیارهای شیعی در زمینه حکومت و امامت اِذعان داشته و امام را بر اساس آن معیارها، با ایمانی راسخ پذیرفته بودند، همان جمع شیعه، یعنی تربیت‌یافتگان مستقیم و غیر مستقیم امام در دوران بیست و چندساله گذشته بودند. دیگران، یعنی اکثر مردم، هرچند در حوزه رهبری امام می‌زیستند و عملاً در جهت تفکر شیعی گام برمی‌داشتند، اما از آن وابستگی فکری و روحی، که آنان را در جمع تشکیلات شیعی درآورد، برخوردار نبودند.

با توجه به این دوگونگی در میان طرفداران امام است که برخورد بسی متفاوت مسلمانان آن روز با آن حضرت - کسانی مانند عمار و مالک اشتر و حُجر بن عَدی و سَهْل بن حُنَیْف و قیس بن سَعْد، و کسان دیگری مانند ابوموسی اشعری و زیاد بن ابیه و سعد بن ابی وقاص - توجیه و تفسیر می‌شود.

..پس از حادثه صلح امام حسن، اقدام بسیار مهمی که انجام گرفت، گسترش اندیشه شیعی و سروسامان دادن به این جمع پیوسته و

خویشاوند بود، که اکنون بر اثر سلطهٔ ظالمانهٔ سلطان اموی و فشاری که بر آن وارد می‌آمد، می‌توانست از تحرک و دینامیسم^۱ بیشتری برخوردار باشد. و همواره چنین است که اختناق و فشار به‌جای آنکه عامل گسیختگی نیروهای منسجم تحت فشار باشد، موجب هرچه پیوسته‌تر و راسخ‌تر و گسترده‌تر شدن آنهاست.

..در طول حکومت جبارانهٔ بیست‌سالهٔ معاویه، با شرح دردآوری که مورخان از چگونگی تبلیغات ضد علوی او در همهٔ نواحی کشور نوشته‌اند - تا آنجاکه لعن بر امیرالمؤمنین، سنتی رایج و متداول گشته بود - و با مشهودنبودن فعالیت نمایان و بارز از سوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام، تنها وجود چنین پیوستگی و تشکلی بود که به رشد اندیشهٔ شیعی و افزایش آمار شیعیان در سراسر حجاز و عراق امکان می‌داد.

..در نزدیکی‌های مرگ معاویه، این فعالیت سازمان‌یافته، بیشتر و آهنگ آن شتابنده‌تر بود؛ تا آنجاکه فرماندار مدینه بر سر گزارشی که از فعالیت‌های امام به‌دست آورده بود، به معاویه نوشت: «اما بعد. عمرو بن عثمان، مأمور مربوطه، گزارش داد که مردانی از عراق و کسانی از سرشناسان حجاز، نزد حسین رفت‌وآمد می‌کنند و گمان قیام او هست. من در این باره تفحص کردم و خبر یافتم که وی - حسین - هم‌اکنون قصد برافراشتن پرچم مخالفت دارد. نظر و فرمان خود را بنویس.»^۲

۱. فعالیت

۲. ثورة الحسين / ص ۱۱۸، به نقل از اعیان الشیعه و الاخبار الطوال (نویسنده)

پس از واقعه کربلا و شهادت امام، فعالیت سازمان یافته شیعیان در عراق، به مراتب منظم تر و پُرترک تر شده بود؛ و این تأثیری بود که حالات روانی شیعیان کوفه - که بسیاری از آنان در برابر ضربه دستگاه خلافت غافلگیر شده و نتوانسته بودند خود را به صحنه پیکار عاشورا برسانند - ایجاد کرده بود و سوز تأسف و درد ایشان بدان رنگ و جلا می داد.

طبری، مورخ معروف قرن [سوم هجری] می نویسد: «آن گروه - شیعه - پیوسته مشغول بودند به جمع آوری سلاح و تهیه آمادگی های جنگی و دعوت پنهانی مردم، چه شیعه و چه غیر شیعه، به خون خواهی حسین. پس گروه از پی گروه، به دعوت آنان پاسخ می دادند و به آنان می پیوستند و کار بر این شیوه بود تا یزید بن معاویه بمرد.»^۱

مؤلف «جهاد الشیعة»^۲ به درستی اظهار نظر می کند که «جمعیت شیعه، پس از شهادت حسین، همچون یک جمع متشکل و سازمان یافته که پیوندهای سیاسی و عقاید مذهبی، به آن یکپارچگی می داد، و دارای گردآمدهای رهبران و نیروهای رزمنده بود، ظاهر گشت و گروه توأبین، نخستین نمودار وجود چنین جمعی بود.»^۳

چنان که از مطالعه حوادث تاریخی و نیز از نظرات این مورخان فهمیده

۱. طبری / ج ۷ / ص ۴۶، به نقل از جهاد الشیعه، ص ۲۸ (نویسنده)

۲. خانم سمیره مختار اللیثی (نویسنده)

۳. جهاد الشیعة / ص ۲۷ (نویسنده)

می‌شود، در حوادث زمان معاویه و همچنین در رخداد‌های پس از شهادت امام حسین، تنها ابتکار عمل و طراحی و رهبری این حوادث، مربوط به شیعیان و در دست آنان بود؛ وگرنه بسیار بودند کسانی از مردم معمولی که به خاطر انگیزه‌های انسانی یا نارضایی از دستگاه حکومت اموی، یا انگیزه‌ها و علل دیگر، عملاً با شیعیان همگام گشته و به همراه آنان در میدان‌های پیکار یا در اقدام‌هایی که دارای صبغه شیعی بود، شرکت می‌کردند. بنابراین نباید تصور کرد همه کسانی که در ماجراهای گوناگون آن بخش از تاریخ شرکت جسته و در آن نقشی فعال یا عادی داشته‌اند، در شمار شیعیان، یعنی تشکیلات منظم و حساب‌شده ائمه بوده‌اند.

نکته‌ای که با توضیح بالا می‌خواهم بر آن تأکید کنم، این است که تا روزگار مورد بحث، یعنی پس از شهادت امام حسین علیه السلام نام و اصطلاح شیعه، مانند دوران امیرالمؤمنین علیه السلام، فقط بر کسانی اطلاق می‌شد که از نظر اندیشه و عمل، با امام راستین، دارای رابطه مستحکم و مشخص بودند. همین جمع بودند که پس از صلح امام حسن علیه السلام به فرمان آن حضرت، تشکیلات پیوسته شیعی را به وجود آوردند و همین‌ها بودند که با تبلیغات دامنه‌دار و عمیق خود، کسانی را به درون مرز آن تشکیلات درآورده و کسان بیشتری را که از لحاظ اندیشه و ایدئولوژی، هم‌پا و همانند آنان نبودند، به ماجراهای شیعی کشانیده بودند. بی‌گمان روایتی که از امام صادق نقل کردیم - که جمع مؤمنان

پس از حادثه عاشورا را به سه یا پنج نفر محدود می‌کرد - ناظر به کسانی از این دسته است؛ یعنی شیعیان و پیروان استوار ائمه؛ کسانی که در حرکت و سیر تکامل‌پوی انقلاب علوی و هاشمی دارای نقشی آگاهانه و تعیین‌کننده بودند.

بر اثر تلاش پنهانی و ظاهراً آرام امام سجاد، این جمع، عناصر بالقوه خود را بازیافت و جذب کرد و گسترش داد و همان‌طور که امام صادق در روایتی که هم‌اکنون بدان اشارت رفت، بیان فرموده، مردم پیوستند و فزونی گرفتند. و خواهیم دید که در دوران امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام همواره همین جمع بود که حرکات شبه‌انگیزش، سران رژیم خلافت را به هراس می‌افکند و گاه به عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز برمی‌انگیخت.

در عبارتی کوتاه، نام شیعه در فرهنگ تشیع و نیز در تفاهم و درک غیر شیعیان در قرن‌های نخستین اسلام و در زمان ائمه، بر کسی اطلاق نمی‌شد که فقط محبت خاندان پیامبر را در دل داشته باشد یا صرفاً به حقانیت آنان و صدق دعوتشان معتقد باشد - هرچند در حوزه فعالیت و حرکتی که مرکز و محور آن، امام بود، شرکت نداشته باشد - بلکه به جز اینها، شیعه‌بودن یک شرط اساسی و حتمی داشت، و آن عبارت بود از: پیوستگی فکری و عملی با امام، و شرکت در فعالیتی که به ابتکار و رهبری امام در جهت بازیافتن حق غصب‌شده، و تشکیل نظام علوی و اسلامی در سطوح مختلف فکری، سیاسی، و احیاناً نظامی انجام

می‌گرفت. این پیوستگی، همان است که در فرهنگ شیعه «ولایت» نامیده می‌شود. در واقع، شیعه نامی بود برای حزب امامت؛ حزبی که با رهبری امام، به فعالیت‌های معینی سرگرم بود، و همچون همهٔ حزب‌ها و سازمان‌های معترض در دوران اختناق، با استتار و تقیه می‌زیست. این، چکیده و عصارهٔ نگاهی دقیق به زندگی ائمه و به‌ویژه امام صادق است. [البته] این چیزی نیست که بتوان برای اثبات آن در انتظار دلایل صریح نشست؛ چراکه هرگز بر سردر یک خانهٔ پنهان، نمی‌توان و نباید در انتظار تابلویی بود که بر آن نوشته باشند: این یک خانهٔ پنهان است؛ اگرچه نمی‌توان هم بدون قراین حتمیت‌بخش، وجود آن را مسلم دانست. پس شایسته آن است که به جستجوی قراین و شواهد و اشارات برخیزیم.

از تعبیرات بسیار پرمعنایی که در روایات مربوط به زندگی ائمه یا در سخن مؤلفان قرن‌های نخستین، نظر بینندهٔ دقیق را جلب می‌کند، تعبیر باب و وکیل و صاحب سر است. به‌جز روایات، محدثان بزرگ شیعه نیز با تتبع و بررسی خستگی‌ناپذیری که در روایات گزارشگر زندگی امامان داشته‌اند، کسانی از یاران ائمه را با عنوان صاحب سر یا باب یا وکیل معرفی کرده‌اند. ابن شهر آشوب، محدث و رجالی برجستهٔ شیعه، در شرح حال چند نفر از امامان، کسی را به‌عنوان «باب» آن امام معرفی می‌کند؛ مثلاً در احوال امام سجاد: «وَكَانَ بَابُهُ يَحْيَى بْنُ أُمِّ الطَّوِيلِ» و در شرح حال امام باقر: «وَكَانَ بَابُهُ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ» و در شرح حال امام صادق: «وَكَانَ

بَابُهُ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ». در [کتاب] رجال کَشَى درباره زُراره و بُرَید^۱ و محمد بن مسلم و ابوبصیر^۲، تعبیر «مُسْتَوْدَعٌ سِرِّی»^۳ - امانت‌دار راز من - و در کتب حدیث درباره مَعْلَى بن خُنَیس، تعبیر وکیل از قول امام صادق نقل شده است. هرکدام از این تعبیرها هم که از امام نقل نشده و گفته مؤلفان قدیمی شیعه باشد، بی‌شک محصول تَتَبَعِ^۴ وسیع در زندگی ائمه و نتیجه استنباطی است که خصوصیات آن را به دست داده است. به‌رحال انتخاب این تعبیرهای پُر معنی، حاکی از خصوصیات جالب و مهم در زندگی ائمه است.

سه تعبیر «دَر»، «کارگزار» و «رازدار»، برای هرکس که در این کلمه‌ها اندکی دقت به خرج دهد، نمایشگر یک دستگاه پنهان است که در ماورای فعالیت‌های ظاهری ائمه یا در بطن همین فعالیت‌ها وجود داشته است. خوب است اندکی به تأمل در این سه تعبیر بپردازیم.

تا کسی رازی نداشته باشد، رازداری هم ندارد. این راز در زندگی امامان شیعه

۱. بُرَید بن معاویه عَجَلِی (متوفی ۱۵۰ق) از جمله اصحاب خاص امام باقر و امام صادق به‌شمار می‌آید.

۲. ابوبصیر یحیی بن ابی‌القاسم اسدی (متوفی ۱۵۰ق) از یاران وفادار امام باقر و امام صادق است. اواخر عمر او مصادف شد با آغاز امامت امام کاظم و پیدایش فطحیه. ابوبصیر با موضع‌گیری درست، پایه‌های اعتقادی فطحیه درباره امامت را مورد حمله قرار داد.

۳. رجال الکَشَى / زرارَة بن اعین / شماره ۲۱۸-۲۲۰، زرارَة بن اعین، ابوبصیر لیث المرادی، محمد بن مسلم و بُرَید بن معاویه العَجَلِی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام هستند.

۴. (تبع) امری یا موضوعی را به دقت مطالعه کردن

چیست؟ این چیست که همه یاران و معتقدان به امام را شایستگی یا قدرت تحمل آن نیست و فقط کسانی معدود و انگشت شمار - که چون به لیاقت و صلاحیت تحمل آن نائل آمده اند - شرف رازداری یافته اند؟

.. چرا امام به یاران خود در فضیلت کتمان چنین چیزی، چندان توصیه و تأکید کند که در کتب حدیث شیعه، بابی با عنوان «باب الکتمان»^۱ پدید آید؟ این راز باید چیزی باشد که در صورت برملاشدنش، جمع شیعه و خود امام را خطری بزرگ تهدید کند و آن، چیزی غیر از امور غیبی و ماوراءالطبیعه است. پیشوای صادق / ص ۹۷-۱۰۷

بنده نمونه‌هایی برای این مطلب دارم، مثال‌های متعددی دارم. یکی از اینها در همین کتاب شریف تحف العقول است. یک سخن مفصلی دارد امام علیه السلام به ابی جعفر محمد بن نعمان الاحول، مؤمن الطاق^۲، این هم از آن صاحبان سر نزدیک به امام صادق است. خیلی مفصل است. از اول راجع به کتمان است؛ کتمان کن! کتمان کن! نگو!

.. بعضی این طوری خیال می‌کنند، تصورشان این است که اگر امام علیه السلام مدام، مکرر در مکرر، .. این همه توصیه کرده اند، منظورشان این بوده که معارف شیعه را، احکام فقهی را کتمان کنید، به کسی

۱. الکافی / کتاب الایمان و الکفر / باب الکتمان

۲. مؤمن الطاق از اصحاب خاص امام صادق علیه السلام بوده که از امام سجاد و امام باقر علیهما السلام هم روایت نقل کرده است. از آنجاکه مغازه‌ای در بازار طاق المحامل کوفه داشته، به مؤمن الطاق معروف شده است.

نگویید! بعضی این طور خیال می‌کنند. این نظر، نظر خیلی عمیق و جالبی نیست. برای خاطر اینکه اتفاقاً خود این محمد بن نعمان احول، آدمی است که تبرّزش^۱ در شیعه، برای همین بود که سخن می‌گفت و امام علیه‌السلام هم او را تشویق می‌کرد. می‌رفت با ابوحنیفه بحث می‌کرد، با حسن بصری بحث می‌کرد، با بعضی از سران و اقطاب افکار مخالف با تشیع در زمان خودش، بحث می‌کرد، اینها را مغلوب می‌کرد، رسوا می‌کرد. امام صادق هم به او زهی و مرحبا می‌گفت؛ مثل هشام بن حکم.

به‌علاوه معارف شیعه را چرا کتمان کنند؟ این همه تأکید ندارد. باید بگویند بگویید، آهسته بگویید؛ نه اینکه بگویند نگویید، کتمان کنید. کتمان امر اهل بیت گناه است؛ گناه کبیره است که آدم نگوید امر اهل بیت را و آنچه را که مربوط به آنهاست، از فضایل و از حقوق الهی.^۲ پس کتمان مربوط

۱. (برز) شاخص شدن

۲. در برخی روایات، کسی که از بیان حقوق و فضایل اهل بیت خودداری کند، مشمول عذاب الهی شمرده شده است. در حدیثی پیامبر می‌فرماید: «خداوند، خلق را عذاب نمی‌کند مگر به خاطر گناهان علمایی که حق را پوشانده و فضایل امیرالمؤمنین و خاندانش را کتمان می‌کنند. بدانید همانا بعد از انبیا و فرستادگان الهی، برتر از شیعیان علی و دوستان او بر روی این زمین راه نمی‌روند. همانا آنان که امر ولایت او را اظهار کرده و فضایلش را منتشر می‌سازند، همواره رحمت الهی آنان را در بر می‌گیرد و ملائکه از برایشان طلب آمرزش می‌کنند، و وای بر آن کسانی که فضایل او را پوشانده و امر ولایتش را کتمان می‌کنند، چگونه بر آتش صبر خواهند کرد.» (حلیة‌الابرار فی احوال محمد و آلہ الاطهار (سید هاشم بحرانی، متوفی ۱۱۰۷ق.) / المنهج الثانی فی حلیة الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب / باب الرابع عشر / حدیث ۷)

به این چیزها نیست، بلکه کتمان مربوط به همان اسراری است که باید کتمان بشود تا به ثمر برسد. مربوط به همان فرمان‌ها و امریه‌هایی است که از طرف امام صادر می‌شده، که با اذاعه، یعنی با افشا، خنثی می‌شده. منظور از کتمان، کتمان در یک‌چنین اسراری است. لذا امام علیه‌السلام درباره کتمان، مفصل حرف می‌زند تا می‌رسد به اینجا، می‌فرماید: «فَلَا تَعْجَلُوا»^۱ عجله نکنید. یکپه فشارهای زمانه، شما را به کار بی‌قاعده‌ای وا ندارد. شتاب‌زدگی نکنید. لا تَعْجَلُوا، معنایش این است. «فَلَا تَعْجَلُوا» شتاب‌زدگی نکنید. «فَوَاللَّهِ» سوگند به خدا، «لَقَدْ قَرَّبَ هَذَا الْأَمْرُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» سه مرتبه آن ایده‌آل عزیز ما نزدیک شد. سه مرتبه این امر، یعنی امر خلافت، یعنی امر حکومت نزدیک شد. تعبیر امر در کلمات اهل بیت علیهم السلام [مانند]: «أَمَرْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»، اذاعه^۲ امر ما، کتمان امر ما؛ یعنی مسئله خلافت ما، مسئله حق الهی ما، که مسلم و مسجّل و ثابت است.

«لَقَدْ قَرَّبَ هَذَا الْأَمْرُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ» سه مرتبه نزدیک شد که آن آرزوی دیرین تشییع، تحقق پذیرد و جامه عمل بپوشد؛ «فَادَّعَتْهُمُوهُ» همین شما آدم‌های شتاب‌زده عجل، مسئله را برملا کردید، اینجا آنجا گفتید، «فَأَخَّرَهُ اللَّهُ» خدا تأخیرش انداخت. و خیلی روشن است در عرف اهل بیت علیهم السلام و عرف قرآن، «خدا کرد» یعنی چه. این را مکرر گفتم، آنچه خدا می‌کند،

۱. تحف العقول / باب ما روی عن الامام الصادق / وصيته لابی جعفر محمد بن نعمان

۲. (ذی‌ع) فاش کردن، آشکار کردن

در ضمن سنت‌های لایتخلف و لایتغیر تکوین می‌کند. در قرآن خدا می‌گوید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ»^۱ نگاه نمی‌کنند به این مرغ‌ها و پرنده‌هایی که صف‌زدگان بالای سرشان هستند، اینها را خدا نگه داشته. خب، شما می‌دانید چه نگه می‌دارد مرغ را. یک قانون طبیعی نگه می‌دارد، یک قانون تکوینی نگه می‌دارد؛ اما آن قانون، مخلوق خداست، پس خدا نگه می‌دارد. همه کس را خدا می‌میراند؛ یکی را سل می‌میراند، یکی را سرطان، یکی را دِق؛ اما همه اینها، میکروب سل و اثر آن و عمل آن و فعالیت آن و تأثیر زیان‌بخش و مرگ‌بار آن، یک قانون آفرینش است، یک قانون تکوین است، کار خداست. پس خدا می‌کند، خدا می‌میراند. می‌گوید خدا تأخیر انداخت؛ خب وقتی که کتمان نکردید، وقتی سر را گفتید، پیداست که تأخیر می‌افتد. ۵۳/۸/۱۹

«فِي الْكَافِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحْتِمَالِ أَمْرِنَا التَّصَدِيقُ لَهُ وَالْقَبُولُ فَقَطْ مِنْ أَحْتِمَالِ أَمْرِنَا سَتْرُهُ وَصِيَانَتُهُ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ فَاقْرَأْهُمْ السَّلَامَ وَقُلْ لَهُمْ رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا اجْتَرَمَ مَوَدَّةَ النَّاسِ إِلَى نَفْسِهِ حَدِيثُهُمْ بِمَا يَعْرِفُونَ وَاسْتُرُوا عَنْهُمْ مَا يُنْكِرُونَ»^۲. می‌فرمایند: تحمل امر ما، یعنی تحمل امر ولایت، فقط به این نیست که ما را تصدیق کنید که امام هستیم و قبول کنید. این کافی نیست. یکی از ارکان و شرایط قبول ولایت ما، این است که آن را مستور بدارید و از غیر اهل، آن را کتمان کنید و مصون بدارید. این مسئله قابل توجهی است. .. این

۱. سوره مبارکه ملک / آیه ۱۹

۲. الشافی (فیض کاشانی) / کتاب المعاشرة و الحقوق / باب الکتمان / حدیث ۴

چه مطلبی است که حضرت امر می‌کنند به کتمان آن؟ یکی از دو احتمال است، یا هر دوی این احتمالات. یک احتمال این است که مراد، آن تحرکات سیاسی حول و حوش ائمه بوده است.. که مردم را آماده می‌کردند در هر برهه‌ای از زمان برای قیام، برای اینکه به منصب امامت رونق ببخشند. روایات واضح و روشنی در این باب هست. و متأسفانه به این امر کمتر توجه شده است. انسان، تحرک سیاسی این بزرگواران، همه‌شان، از زمان امام سجاد علیه السلام تا زمان حضرت عسکری را مشاهده می‌کند. لکن به حسب اختلاف زمان‌ها و اختلاف شرایط، کیفیت کار تفاوت پیدا می‌کرده است. تا زمان وفات حضرت صادق علیه السلام یک نوع است، زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام یک نوع است، زمان حضرت رضا علیه السلام یک نوع است، زمان آن سه امام بزرگوار بعدی، یک نوع دیگر است. لکن در همه اینها تحرک سیاسی وجود دارد. این، یک امر حدسی نیست، متکی به روایات فراوانی است، که متأسفانه ما دقت نمی‌کنیم. پس یک احتمال این است که این را مکتوم بدارید.

احتمال دیگر این است که - این دو احتمال باهم منافات ندارند، ممکن است هر دو مراد باشد - آن اسرار ولایت را، آن چیزهایی را که بیان آنها برای مردم عادی و معمولی قابل فهم نیست؛ بعضی از معجزات، بعضی از مقامات، بعضی از کرامات، اینها را اصحاب سرّ می‌دانستند، بزرگان صحابه می‌دانستند، اما همه نمی‌توانستند قبول کنند. فرض بفرمایید درباره مقامات ائمه و علم این بزرگواران و تصرفات معنوی اینها،

روایاتی هست؛ اینها را به افراد متعارف بگویند، نمی‌فهمند. وقتی نفهمیدند، منتهی می‌شود به انکار اینها. فقط هم به معارف ولایت نیست، در معارف توحیدی هم همین‌طور است. .. در ادامه می‌فرمایند: به شیعیان ما سلام برسان! رحمت خدا بر آن بنده‌ای که محبت مردم را به خود جلب کند، بکشاند به سمت خودش. حرفی نزنید که محبت مردم از شما یا از اهل بیت قطع و سلب بشود. - «يَعْرِفُونَ» یعنی می‌توانند بفهمند، نه اینکه می‌دانند؛ چون اگر می‌دانند که «حَدِث» ندارد - آنچه می‌توانند بفهمند، درک کنند، اینها را به آنها بگویید. آن چیزی را که انکار می‌کنند، قبول نمی‌کنند، برایشان قابل فهم نیست، نگویید، لزومی ندارد. ۸۹/۷/۲۰

مسائل و مطالبی پیرامون اسرار جمع تشکیلاتی امام وجود دارد. یک جمع که با هدفی انقلابی و با ایدئولوژی راهنما، در میدان مبارزه سیاسی و فکری گام می‌نهد، دارای اسراری است. تاکتیک‌های پیش‌بینی‌شده، زمان و مکان اقدام‌های بزرگ، نام‌ونشان و تکلیف مهره‌های مؤثر، منابع مؤثر مالی، خبرها و گزارش‌ها از پاره‌ای حوادث و وقایع مهم، و مطالبی از این قبیل، رازهای ناگشودنی تشکیلات است که جز برای کارگزاران اصلی و شخص رهبر، برای کس دیگری دانستنی نیست. ای بسا پس از زمانی کوتاه یا دراز، همه این مطالب افشا شود؛ ولی تا پیش از زمانی معین، فقط افراد معینی که سروکار این راز با آنهاست، می‌توانند آن را بدانند؛ و اینها همان «رازداران» یا «امانت‌داران راز» هستند. بازگوکردن این رازها به دوستان و شیعیان، در حکم راهگشایی دشمنان به سوی آنهاست. و

این خطایی بزرگ و خسارت‌بخش است؛ خطایی که گاه عاقبت به انهدام یک جمع منتهی می‌شود. کسی که «سرّ امام» را برملا کند، در عمل، کار یک دشمن را کرده است. پس به آسانی می‌توان معنی و وجه این سخن امام [صادق] را دانست که: «آن که با ما به پیکار برمی‌خیزد، بر ما گران‌بارتر نیست از آن که راز ما را افشا می‌کند.»^۱

در ارتباطات بسیار پنهانی امام با شیعه، گاه لازم است اسرار تشکیلاتی، غیر مستقیم و به وسیله «واسطه‌ها» میان امام و شیعیان مبادله شود. این یک تدبیر کاملاً معقول است. هنگامی که چشم‌ها و گوش‌های بیگانه، با ولع هرچه بیشتر، در انتظار کشف ارتباطات شیعیان با امام هستند - در موسم حج، در زیارت مدینه، در رفت و آمد کاروان‌ها از شهرهای دوردست - هرگونه رابطه میان امام و افراد، اگر به وسیله جاسوسان خلیفه کشف شود، می‌تواند سرخ دنباله‌داری به سوی اعماق تشکیلات شیعه باشد. در این مواقع، امام، خود نیز افراد را به ملایمت و گاه به عتاب، از خود دور می‌ساخته است. به سفیان ثوری می‌گوید: «تو مورد تعقیب دستگاهی، و پیرامون ما جاسوسان خلیفه هستند. تو را طرد نمی‌کنم؛ ولی از نزد ما برو.»^۲

[یا] برای کسی از شیعیانش که در راه به او برخورد کرده و از روی تقیّه،

۱. «وَلَيْسَ النَّاصِبُ لَنَا حَرْبًا بِأَعْظَمَ مَوْتَةً عَلَيْنَا مِنَ الْمَذِيحِ عَلَيْنَا سِرًّا» (رجال الکشی) / فی المعلى بن خنيس / شماره ۷۱۲)

۲. «أَنْتَ رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَلِلسُلْطَانِ عَلَيْنَا غِيُوبٌ فَأَخْرِجْ عَنَّا غَيْرَ مَطْرُودِ الْقِصَّةِ» (مناقب آل ابی طالب / باب امامه ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق / فصل فی علمه)

روی از او برگردانیده، از خدا طلب رحمت می‌کند؛ و کسی را که در موقعیتی مشابه، با احترام به او سلام داده را، مورد نکوهش قرار می‌دهد.^۱

در چنین مواردی لازم است میان امام و این کسان - که احياناً به اشاره و فرمان امام یا اطلاع او از راز و گزارششان محتاجند - کسی واسطه باشد. این واسطه، «باب» است. باب قاعدتاً باید از زبده‌ترین و نزدیک‌ترین یاران امام باشد؛ و نیز از پُربارترین آنها، از لحاظ خبر و اطلاع. باید همان زنبور عسلی باشد که اگر حشرات موذی بدانند در اندرون او چیست، قطعه‌قطعه‌اش می‌کنند و شهدش را می‌ربایند.^۲ و تصادفی نیست که می‌بینیم این باب‌ها غالباً مورد تعقیب و انتقام سرسختانه حکومت قرار گرفته‌اند. یحیی بن اُمّ طویل، باب امام سجاد، با آن وضع فجیع کشته می‌شود. جابر بن یزید جعفی، باب امام باقر، جنون تصنعی‌اش را برملا می‌سازد و از کشته‌شدن، که دستور آن از طرف خلیفه چند روز پیش از دیوانگی‌اش به حاکم کوفه رسیده بود، می‌رهد. محمد بن سنان، باب امام صادق نیز، اگر در معرض چنین خطراتی قرار نمی‌داشت، شاید امام - که در مواردی به‌صراحت از او اظهار رضایت و تمجید فرموده - او را به‌ظاهر مورد طرد خود قرار نمی‌داد. تبری‌جستن و اظهار بی‌زاری امام از یک

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب التقیة/ حدیث ۹

۲. این تعبیر از روایات اهل بیت گرفته شده است. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: «شِيعَتُنَا بِمَنْزِلَةِ النَّحْلِ لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي أَجْوَاهِهَا لَأَكَلُوهَا» شیعیان ما مانند زنبور عسل هستند؛ اگر مردم می‌دانستند درون آنها چیست، آنها را می‌خوردند. (بحارالانوار/ کتاب ایمان و الکفر/ ابواب الایمان و الاسلام و التشیع/ باب ۱۵/ حدیث ۲۴)

راوی معروف و شناخته شده که بارها رضایتمندی امام از وی به گوش نزدیکان و خواص رسیده، به گمان قوی، هیچ موجبی جز یک تاکتیک تشکیلاتی نخواهد داشت.

همین سرنوشت در انتظار «وکیل» نیز هست. حافظ و مباشر جمع آوری و تقسیم اموالی که در اختیار امام است، بی گمان از اسرار زیادی باید آگاه باشد که کمترین و کوچک ترین آنها، نام مؤدیان و گیرندگان آن اموال است. و این برای دشمنان تشکیلات امام طعمه کوچکی نیست. سرنوشت عبرت انگیز مُعَلَّى بن خُنَیس، وکیل امام صادق در مدینه، و اظهارات تقیه آمیز امام درباره مُفَضَّل بن عُمَر، وکیل آن حضرت در کوفه،

نمونه روشن و روشنگری بر این مدعاست. پیشوای صادق/ص ۱۰۷-۱۱۰

استاندار منصور [وقتی] وارد مدینه شد، برای اینکه مُعَلَّى بن خُنَیس را بشناسد، او را در همان روزهای اول طلب کرد. باز استنباط من این است که منصور، این استاندار را مخصوصاً فرستاده بود برای اینکه مدینه را تصفیه کند؛ دوستان و نزدیکان امام صادق علیه السلام را، و آن کسانی را که به شدت عمل در مبارزات شیعی شناخته شده بودند، بگیرد و از بین ببرد. اولین کسی که مورد نظر او قرار می گیرد، مُعَلَّى بن خُنَیس است. مُعَلَّى بن خُنَیس، هم مبارز است، و هم با امام صادق علیه السلام خیلی مأنوس است. همه این را می دانند. کارهای مالی امام دست او است و خیلی از روابط امام با شیعیانش به وسیله او انجام می گیرد. [استاندار] مُعَلَّى بن خُنَیس را خواست و به او گفت: نام شیعیان نزدیک امام

صادق علیه السلام را باید بگویی. مُعَلَّى بن خُنَیس گفت: نمی‌گویم. گفت: مجبوری بگویی و اگر نگویی، تو را خواهم کشت. گفت: به خدا قسم اگر نام اینها زیر پایم بود، پایم را بلند نمی‌کردم که تو فهرست نام اینها را از زیر پای من بیرون بیاوری! نام شیعیان را بگویم!؟

نگفت نمی‌دانم، چون این حرف گفتنی نبود؛ معلوم بود که می‌داند. حاکم گفت: می‌کشم. مُعَلَّى گفت: بسیار خب، بکش. و مُعَلَّى بن خُنَیس به وسیلهٔ داوود بن علی شهید شد.^۱ داوود یکی از ارکان بنی‌عباس و از رجال اولین انقلاب این سلسله است. خب، این مُعَلَّى بن خُنَیس است. بعد از آن‌هم که او کشته شد، امام صادق علیه السلام آمدند علناً به داوود بن علی اعتراض کردند. ماجرای امام صادق علیه السلام با داوود بن علی - استاندار منصور - بعد از کشته شدن مُعَلَّى بن خُنَیس، از ماجراهای شیرین تاریخ اسلام است، که امام چگونه با او حرف زد و عاقبت کار داوود به کجا رسید.^۲ پس مُعَلَّى بن خُنَیس یک‌چنین وضعی دارد. ۵۱/۱۷۲۵

یک عده‌ای از پیرمردها و کَمَلین^۳ و رُواتِ احادیثِ امام صادق صلوات‌الله‌علیه که در کوفه بودند، نامه نوشتند به امام علیه السلام. یکی از اینها رفت به مدینه، نامه را به وسیلهٔ این فرستادند پیش امام صادق. که بله،

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب امامة ابی‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق / فصل فی معرفته بالغات و اخباراته بالغیب

۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۲۳، «قصاص قاتل مُعَلَّى بن خُنَیس» را مطالعه کنید.

۳. (کامل) جمع کَمَل، مردمان دانا و حکیم

مُفَضَّل بن عمر که نایب شماس است، وکیل شماس است، این کارها را برخلاف شئون شما انجام می‌دهد. مثلاً با یک عده از این افراد مرد و مردانه‌ها و جوانمردها، و به تعبیر روایت حَمَامِیِّین - که [یا] کبوتربازی می‌کردند یا کبوتر می‌فروختند؛ در روایت دارد حَمَامِیِّین - با اینها روی هم ریخته، و گرم و گِیرا اینها را می‌آورد در خانه و می‌نشانند. یک نامه‌ای بنویسید که این [رفتار]، برخلاف شئون شماس است؛ سَبْکی است مثلاً. با این داش‌ها و با این گردن کلفت‌های شهر - گردن کلفتِ قدرت‌های قراردادی نه! گردن کلفتِ قدرت‌های طبیعی - گرم می‌گیرد، این مناسب شأن شما نیست. نامه را دادند امام صادق صلوات الله علیه خواندند. بعد آقا نامه‌ای در جواب نوشتند؛ بستند نامه را، مهر کردند نامه را، به همین شخص گفتند خیلی خب، حالا که می‌روی کوفه، این را بده به مفضل. این یقین کرد که در این نامه آقا برای مفضل بن عمر نوشتند که دیگر با اینها قطع مراوده بکن. یقین کرد که خلاصه آقا ترتیب اثر دادند به این شکایتِ دسته‌جمعی. برداشت نامه را آورد به کوفه و برد داد به مفضل. مفضل نامه را باز کرد. اتفاقاً جمعی از آن بزرگان و ریش‌سفیدها و کَمَلین و افراد حسابی هم بودند! نامه را باز کرد و خواند و گفت که بله! امام علیه‌السلام یک مبلغ هنگفتی پول خواستند! این پول را جمع کنید، بدهید! به همین آدم‌هایی که اینجا نشسته بودند، به همین کَمَلین و بزرگان و ریش‌سفیدها و علاقه‌مندان گفت؛ آقا یک مقدار پول لازم دارند، این پول را بدهید. مثلاً فرض کنید که دویست هزار تومان آقا پول

خواستند؛ پول را بدهید! اینها یک قدری به هم نگاه کردند و گفتند که خب، بالاخره امر امام است و واجب الاطاعه است و چشم. اما برویم ببینیم، حالا یکی دو روزی نگاه کنیم؛ مثلاً قرضی، قوله‌ای، گِرووی، کاری بکنیم، پول را بیاوریم. این گفت نه! کار عجله‌ای است، فوتی است، فوراً فراهم کنید. گفتند فوراً! به این فوریت که نمی‌شود! گفت خیلی خب. کسی بلند نشود، از خانه بیرون نرود. همه همین‌جا باشید. خب، وکیل امام بود دیگر؛ همه نشستند. بعد یک نفر را فرستاد که بگو داش‌ها بیایند! فرستاد پی داش‌ها. سلام، سلام، سلام، آمدند. [به آنها] گفت که بله، آقا این مقدار پول خواستند. گفتند به چشم. بلند شدند رفتند بیرون، بلافاصله پول‌ها را آوردند دادند. ۵۲/۱۲/۴

در روایتی است: «قَالَ لِلْمُفْضَلِ: إِذَا رَأَيْتَ بَيْنَ اثْنَيْنِ مِنْ شِيعَتِنَا مُنَازَعَةً» [هرگاه بین دو نفر از شیعیان ما منازعه‌ای دیدی] - مراد از منازعه در اینجا به قرینه عبارات بعد از آن، منازعه مالی است - حضرت صادق علیه الصلاة والسلام فرمودند: در چنین مواردی، «فَأَفْتَدِيهَا مِنْ مَالِي» از پول من که پیش توست، از جوهانی که در اختیار تو گذاشتم، از سهم امام، این اختلافات مالی را افتداء کن! یعنی تو به عهده بگیر و ادا کن. ۸۹/۸/۸۸۰

مفضل [کسی است که] دید در مسجد [پیامبر] چند نفر نشستند و یک حرف‌هایی دارند می‌زنند. به اینها پرخاش کرد که شما نشستید داخل مسجد، داخل خانه خدا، و دارید این حرف‌های ملحدانه را می‌زنید؟

آنها گفتند تو از یاران جعفر بن محمد الصادق هستی؟ گفت بله. گفتند که ما پیش خود امام و پیشوای تو، از این حرف‌ها، غلیظتر و سخت‌ترش را می‌زنیم، او این عکس‌العمل را نشان نمی‌دهد. تو چرا این عکس‌العمل را نشان می‌دهی؟^۱ که او آمد خدمت امام صادق و جریان را گفت. و آن مباحثات طولانی که امروز به نام توحید مفضل ثبت شده و در کتاب‌ها هست و در دسترس است، بین اینها انجام گرفت. ۶۶/۲/۴

[بنابراین] این سه عنوان - باب، وکیل، صاحب سر - که مصداق هر یک را در چهره‌های مشخص و مبرّزی از رجال شیعه می‌توان یافت، طرح تاریک‌وروشنی از واقعیت شیعه، از روابط آن با امام، و مجموعاً از نحوه تکاپوی تشکیلاتی شیعیان به دست می‌دهد. پیشوای صادق/ص ۱۱۰

البته امام صادق در رابطه با این جمع با کمال تقیه رفتار می‌کرد. دائماً به آنها سفارش می‌کرد که اسرار او را برملا نکنند، افشا نکنند، حرف‌ها را نزنند. ۶۲/۵/۱۴ عمار بن موسی که از اصحاب امام صادق علیه السلام و معروف به عمار سبابی است، نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السلام روزی به من فرمودند: «أَخْبَرْتِ بِمَا أَخْبَرْتُكَ بِهِ أَحَدًا قُلْتُ لَا إِلَّا سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ أَحْسَنْتَ»^۲ آن مطلبی را که با تو گفتم، آیا به کس دیگری نیز گفته‌ای؟ عرض کرد به هیچ کس نگفتم، مگر به سلیمان بن خالد. حضرت فرمود احسنت! مرحوم

۱. توحیدالمفضل / المقدمات / مقدمة الكتاب / کلام ابن ابی العوجاء مع صاحبه

۲. الوافی / کتاب الایمان و الکفر / ابواب ما يجب علی المؤمن من الحقوق فی المعاشرات /

باب الکتیمان / حدیث ۹

فیض احتمال می‌دهند که این «أَحْسَنَتْ»، برای تحکم و تعریض است. حضرت درحقیقت او را توییح کردند که چرا یک مطلبی که بین ما و تو بود، به سلیمان بن خالد گفتی!
 أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ الشَّاعِرِ:

«فَلَا يَعْدُونَ سِرِّي وَ سِرِّكَ ثَالِثًا أَلَا كُلُّ سِرِّ جَاوَزَ اثْنَيْنِ شَائِعٌ؟»

آیا قول شاعر را نشنیدی که می‌گوید: تجاوز نکند سر من و تو به شخص
 سومی، هر رازی که از دو نفر تجاوز کرد، شایع شود. ۸۹/۷/۲۵

روایت عجیبی را دیدم در نورالثقلین که نقل می‌کند از علی بن عقبه: «إِنَّ أَبِي قَالَ دَخَلْتُ أَنَا وَ مُعَلَّى بْنُ حُنَيْسٍ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ فَأَبْشِرُوا أَنْتُمْ عَلَى إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ شَفَى اللَّهُ صُدُورَكُمْ وَ أَذْهَبَ غَيْظَ قُلُوبِكُمْ وَ أَنَالَكُمْ عَلَى عَدُوِّكُمْ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يَذْهَبُ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ إِنْ مَضَيْتُمْ قَبْلَ أَنْ يَرَوْا ذَلِكَ مَضَيْتُمْ عَلَى دِينِ اللَّهِ الَّذِي رَضِيَهُ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۱ ۶۵/۴/۲۸

بدون اینکه امام با آنها صحبتی کرده باشد و سؤالی از آنها کرده باشد، یا آنها چیزی به امام گفته باشند، یک دفعه امام با قیافه مسروری گفت: «شَفَى اللَّهُ صُدُورَكُمْ وَ أَذْهَبَ غَيْظَ قُلُوبِكُمْ وَ أَنَالَكُمْ عَلَى عَدُوِّكُمْ». استنباطی که بنده از این روایت می‌کنم، این است: امام علیه‌السلام دو نفر را برای یک مأموریتی فرستاده‌اند که در آن، مسئله زدو خورد است، گمان کشته شدن مأمورین امام وجود دارد و گمان غلبه و پیروزی آنها هم هست. یکی از

۱. تفسیر نورالثقلین (عبدعلی بن جمعه عروسی الحویزی، متوفی ۱۱۲ق) / ذیل تفسیر

این دو نفر یار نزدیک امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ مُعَلَّى بن خُنَيس است که عاقبتِ کارش هم نشان داد که یار نزدیک امام است. ایشان با یک نفر دیگر وارد منزل امام می‌شوند. گویا امام اینها را به یک مأموریتی فرستاده - البته اینها در حدیث نیست، استنباط من است - و احتمال این هست که در این مأموریت، اینها جان خودشان را از دست بدهند. تا امام می‌بیند که اینها آمده‌اند، می‌فهمد که مأموریت با موفقیت انجام گرفته. بدون اینکه آنها حرفی بزنند و گزارشی بدهند و مطلبی را بیان کنند، امام ابتدائاً بنا می‌کند حرف‌زدن؛ می‌گوید خدا دل شما را شفا داد، خدا کینهٔ دل شما را خالی کرد، خدا شما را بر دشمنان مسلط کرد، خدا به شما، یکی از دو حُسن را داد. در قاموس اسلامی، رفتن به جنگ با دشمن، یکی از دو نیکی، و یکی از دو شانس را دارد: «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»^۱. این منطق اسلام است. در جنگ، یکی از دو نیکی برای انسان هست؛ یا این است که بر رقیب و حریف غلبه می‌کند و پیروز می‌شود، یا این است که به دست او شهید می‌شود. مردن برای آن کسی که در راه خدا جهاد می‌کند، معنی ندارد؛ کشته‌شدن معمولی نیست. ممکن نیست یک نفر آدمی را که مجاهد فی سبیل الله است، مردارش کنند، او را به یک صورت معمولی بکشند؛ دشمن، او را شهید می‌کند. مردن او شهادت است و شهادت بالاترین فوزی است که یک مسلمان می‌تواند به آن نائل شود. بنابراین یک حُسن، پیروزی است،

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۵۲، «بگو آیا برای ما جز یکی از این دو نیکی را انتظار می‌برید؟»

و یک حُسن، شهادت است. امام وقتی که دید اینها سربلند برگشتند، فرمود شما یکی از این دو حُسن را گیر آورده‌اید. آن چیست؟ پیروزی است. پس پیداست که اینها به مبارزه رفته بودند، به جریان حاّی رفته بودند. بعد از آنکه این جملات را بیان می‌کند، می‌فرماید: «اگر آن صورت دیگر پیش می‌آمد و شما به دست دشمن کشته می‌شدید، جای شما در مقامات عالی بهشت و رضوان خدا بود.» مطلبی که در این روایات بیشتر نظر من را جلب کرده، این است که راوی، پسر یکی از این دو مأمور امام است؛ او نقل می‌کند. در روایت نمی‌گوید پدر من و معلّی کجا رفته بودند، با کدام دشمن درگیر شده بودند، ماجرای زدوخورد اینها از چه قرار بود و امام کی به اینها این دستور را داده بود؛ اینها هیچ مطرح نیست. چرا مطرح نیست؟ برای خاطر اینکه تقیّه است. تشکیلات است، بنا نیست این پسر بداند که بابا کجا رفته. پدری که از بیان امام، سرشار از مسرّت شده، برگشته به پسرش نقل کرده که امام به ما این‌طور گفت. یا شاید این پسر وقتی که وارد منزل امام شده‌اند، همراه پدر بوده و این جریان را شنیده؛ یا به‌عنوان خبر، این پدر با یکی از دوستانش مطلب را در میان گذاشته و پسر شنیده. اما پسر بنا نیست بداند پدر کجا رفته بوده، برای چه رفته بوده، امام کی به او گفته بود. چرا؟ چون تشکیلاتِ مستور و مخفی شیعه است؛ تقیّه است. ۵۱/۱۱/۲۵

یک مطلب دیگر هم این است که در روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام گاهی تعبیراتی داریم که یک کارهای خاصی به «جنّ» نسبت داده شده. از جمله

روایتی از سدیر صیرفی است که بنده این را از «مناقب» نقل می‌کنم.^۱ می‌گوید وقتی که از مدینه می‌خواستم خارج بشوم، رفتم خدمت امام، عرض کردم آقا، کاری، فرمایشی ندارید؟ ظاهراً سدیر صیرفی به خراسان یا کوفه می‌رفته. امام فرمودند: نه. دوباره می‌پرسد: نامه‌ای، چیزی؟ گفتند: نه، برو به سلامت. می‌گوید از مدینه آمدم بیرون؛ یک قدری که رفته بودم - حالا چقدر رفته بود، جایش را معین می‌کند - به فلان جا که رسیدم، یک مرتبه دیدم یک نفر رسید به من، یک نامه‌ای داد دست من. گفت: این از طرف مولایت، از طرف امام است، و رفت. نامه را نگاه کردم، دیدم بله، نامه‌ای است از امام به من و در آن دستوراتی و خصوصياتی هست. بعد از امام می‌پرسد: آقا! این که بود که این نامه را این‌طور سریع به من رساند؟ حضرت می‌فرمایند که یک عده‌ای جن هستند و خدمت می‌کنند به ما.»

از این قبیل روایات زیاد است که جن، یک مرتبه، یک سبک کارهای خاصی را انجام داده. در اینجا البته اصرار نداریم که جن را منکر بشویم، اما این را توجه داشته باشید که کلمه جن به حسب لغت یعنی پنهان. هر چیز پنهانی را هم می‌گویند جن. جن یعنی آنچه پشت پرده است، در پشت حجاب است، مستور است، از چشم پنهان است، پوشیده است؛ به این می‌گویند جن. چه اشکالی دارد که این فرد جزو رجال الغیب امام بوده باشد، جزو یاران پنهان امام؟ دروازه‌های مدینه در کنترل است، اگر امام یک نامه‌ای

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌جعفر الباقر / فصل فی آیاته

به این بنویسد، ممکن است که دم دروازهٔ مدینه جاسوس‌های داوودبن‌علی جیب‌های او را بگردند، نامه را پیدا کنند، و بعد اسرار امام فاش و برملا بشود. چرا امام این کار را بکند؟ این است که امام به این می‌گوید تو برو. این مرد هم آزاد و شاد و خاطرجمع که امام به او کاغذی نداده‌اند و خطری ندارد، از دروازه رد می‌شود و عبور می‌کند. از دروازه که خارج می‌شود، یک آدم دیگری که مخفی است، - جن است؛ یعنی مخفی است؛ یعنی مردم او را به امام وابسته نمی‌دانند - از دوستان ظاهر و نزدیک امام نیست، وابسته به امام نیست ظاهراً، از دوستان مخفی است، یواشکی نامه را برمی‌دارد، نامه‌ای که مهر امام به آن زده شده، گل خورده و مهرخورده - آن وقت لاک نبوده، و به جای لاک و مهر، گل و مهر می‌زدند، سر نامه را با یک گل مخصوص می‌بستند و روی گل را مهر می‌زدند که این نامه بسته است - می‌برد به سرعت؛ چون کارش این کار است. به سرعت خودش را می‌رساند به این مسافر. که سدید صیرفی می‌گوید که وقتی نامه

رسید، گلش هنوز تر بود، خشک خشک نشده بود! ۵۱/۱۷۲۷

کارهای تشکیلاتی ائمه حیرت‌آور است اصلاً. آن وقت [کار] تشکیلاتی و پنهان کاری [لازم بوده]، چون در دوران اختناق زندگی می‌کردند. مطمئناً آن روزی هم که ائمه به حکومت می‌رسیدند، ناچار بودند که برای ارتباط کامل با توده‌های مردم، و برای ادارهٔ کشور به صورت صحیح، و رساندن آن پیام و آن شناخت و فرهنگ معرفت درست، یک سازماندهی، یک کانال‌کشی داشته باشند.

..سخنانی از ائمه که در آن اشاره به سازماندهی است، زیاد است؛ ذکر کردم، در کلمات امیرالمؤمنین داریم: ۶۰/۱۷/۲۷ «وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَ التَّبَادُلِ»^۱ باهم ارتباط داشته باشید، به هم کمک کنید، بذل کنید. «وَأَيَّائِكُمْ وَ التَّدَابُرَ وَ التَّقَاتُحَ» به هم پشت نکنید، قطع نکنید پیوندها را. ۷۲/۱۲/۱۳

امام بزرگوار حضرت جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه عليه فرمود: «إِذَا لَمْ تَجْتَمِعِ الْقَرَابَةُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ تَعَزَّضُوا لِدُخُولِ الْوَهْنِ عَلَيْهِمْ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ بِهِمْ»^۲ در میان یک جمع نزدیک به هم - چه یک جمع خویشاوند، و چه یک جمع دوست، و چه یک جمع همکار - اگر این سه خصوصیت نباشد، دچار وهم و سستی و شماتت و ملامت دشمنان خواهند شد. آن سه خصوصیت که در هر جمعی باید باشد این است: «وَهِيَ تَرْكُ الْحَسَدِ فِيمَا بَيْنَهُمْ لِئَلَّا يَتَحَزَّبُوا فَيَتَشَتَّتَ أَمْرُهُمْ» اول اینکه به یکدیگر حسد نوززند، زیرا حسد آنها را دسته‌دسته می‌کند و کار آنها پراکنده می‌شود. «وَ التَّوَّاصِلُ لِيَكُونَ ذَلِكَ حَادِيًا لَهُمْ عَلَى الْأَلْفَةِ» دوم اینکه با یکدیگر ارتباط و رفت و آمد و دیدار داشته باشند؛ زیرا این آنها را به همدیگر نزدیک‌تر می‌کند و میان آنان الفت برقرار می‌کند. «وَ التَّعَاوُنُ لِتَشْمَلَهُمُ الْعِزَّةُ» سوم اینکه با یکدیگر همکاری انجام بدهند؛ زیرا این موجب می‌شود که عزت همه آنها را در بر بگیرد. این سه خصوصیت برای هر جمعی که به نحوی با یکدیگر ارتباط و نزدیکی دارند، لازم‌الرعایه است. ۵۹/۶/۱۴

۱. نهج البلاغه / نامه ۴۷ / وصیت حضرت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام
 ۲. تحف العقول / باب روی عن الامام الصادق / و من کلامه سماه بعض الشيعة نثر الدر

«فِي الْكَافِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا إِخْوَةً بَرَّةً مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ مُتَوَاصِلِينَ مُتَرَاهِمِينَ تَرَاورُوا وَ تَلَاقُوا وَ تَذَاكُرُوا أَمْرًا وَ أَحْيَا»^۱ تقوای الهی را این طور تفسیر می فرماید: برادرانی باشید نیکوکار با یکدیگر. صفت برادری، یک ارتباط غیر قابل انفکاک و انفساخ، و یک ارتباط طبیعی است. مثل برادران که ارتباط طبیعی و قهری با یکدیگر دارند، باهم ارتباط داشته باشید! لکن با قید «بَرَّةً»؛ چون ممکن است برادرانی باشند که نسبت به یکدیگر نیکوکار نباشند. شما برادرانی باشید که به یکدیگر نیکویی می کنید! «مُتَحَابِّينَ» [برادرانی که] یکدیگر را دوست می دارید و به یکدیگر محبت می ورزید! البته این محبت باید برای خدا باشد نه برای تعصبات. ..تواصل و پیوند باهم داشته باشید. از همدیگر قطع نکنید. به یکدیگر رحم کنید. ..با یکدیگر ملاقات کنید. همدیگر را زیارت کنید. با یکدیگر هجران نداشته باشید. مسئله اهل بیت را بین خودتان تذاکر^۲ کنید. مرحوم فیض در اینجا می فرماید: «أُرِيدُ بِتَذَاكُرِ أَمْرِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَحْيَائِهِ مُذَاكِرَةَ الْعُلُومِ الدِّينِيَّةِ الْمَأْخُوذَةِ عَنْهُمْ» منظور این است که علمی را که از اینها گرفتید، بین یکدیگر گفتگو کنید! این هم یکی از مصادیق تذاکر امر ائمه علیهم السلام است. لکن آنچه انسان از کلمه «أَمْرًا» برداشت می کند، مسئله امامت است. راجع به مسئله [امامت ما] صحبت کنید! مسئله اساسی و مهم در همه ازمنه، مسئله امامت است، با همان معنای وسیع؛ یعنی حکومت دین و

۱. الشافی (فیض کاشانی) / کتاب المعاشرة و الحقوق / باب التراحم و التعاطف / حدیث ۱

۲. (ذکر) به یاد یکدیگر آوردن

دنیا، ولایت دین و دنیا از سوی ائمه علیهم السلام. این مسئله را احیا

کنید. نگذارید که این مسئله بین شما کهنه شود. ۸۹/۸/۲۴

شخصی به حضرت صادق علیه الصلاة والسلام عرض کرد: «إِنَّ لِي أَهْلَ بَيْتٍ وَهُمْ يَسْمَعُونَ مِنِّي أَفَادَعُوهُمْ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ؟»^۱ من اهل بیتی دارم که از من حرف شنوی دارند، آیا آنها را به این امر دعوت کنم؟ .. آنها را به مسئله امامت، یعنی تشیع، اعتقاد شیعه، دعوت کنم؟ متأسفانه در آن زمان اوضاع به گونه‌ای بوده که شخصی که خودش اعتقاد به امامت داشته، در خانواده‌ای زندگی می‌کرده که آنها به کلی منکر یا بی‌خبر از این امر بوده‌اند! حضرت به او فرمودند: «نَعَمْ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»^۲ بله، اگر از تو حرف شنوی دارند، آنها را به این امر دعوت کن! بنابراین، این‌طور نیست که افراد فقط نسبت به خودشان تکلیف داشته باشند، بلکه نسبت به خانواده هم در صورتی که ارشاد آنها را می‌پذیرند، تکلیف دارند. ۸۹/۹/۷

شیعه در این طرح، مجموعه‌ای از عناصر هماهنگ و همگام و مصمم است، که گرد محوری عظیم و مرکزی الهام‌بخش و مقدس جمع شده است؛ از او می‌آموزد و فرمان می‌گیرد؛ برای او خبر و گزارش می‌آورد؛

۱. الشافی (فیض کاشانی) / کتاب المعاشرة و الحقوق / باب النصيحة للمؤمن و دعوته الى الهدى / حدیث ۴

۲. سوره مبارکه تحریم / آیه ۶، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان و خویشاوندانتان را از آتشی که سوخت آن، مردم و سنگ‌هاست، حفظ کنید.

امیدش به او و چشمش به اشاره اوست؛ حتی جوشش بی‌تاب‌کننده احساسات خود را نیز - که برای یک جمع مستضعف و مصمم بر مبارزه، گاه بر اثر فشار ناروایی‌ها و بی‌عدالتی‌ها طبیعی است - به توصیه حکیمانه او مهار می‌کند؛ و شیوه‌های کار پنهان، مانند رازداری، کم‌گویی، بی‌نشان زیستن، تعاون درون‌جمعی، زهد و پارسایی انقلابی، و مانند اینها را هم به تعلیم او، و به‌عنوان کاری مقدس و خدایی، می‌آموزد و به‌کار می‌بندد. پیشوای صادق/ص ۱۱۰-۱۱۱

«مصادرهٔ انقلاب، تداوم مبارزه»

استراتژی کلی امامت، ایجاد انقلاب توحیدی و علوی است، در فضایی که گروهی از مردم، ایدئولوژی امامت را دانسته و پذیرفته و مشتاقانه در انتظار عینیت‌یافتن آن بوده، و گروه دیگری به جمع مصمم تشکیلات مبارزه پیوسته باشند. لازمهٔ منطقی این خط‌مشی کلی، دعوتی همه‌گیر است در سراسر محیط عالم اسلام برای تلطیف جو اشاعهٔ فکر شیعی در همهٔ اقطار، و دعوتی دیگر است برای آماده‌سازی افراد مستعد و فداکار «تشکیلات پنهانی شیعه».

دشواری کار دعوت راستین امامت در همین نکته نهفته است. یک دعوت مسلکی کامل که می‌خواهد قدرت را از هرگونه زورگویی و تجاوزطلبی و تعدی به حق آزادی و حق مردم دور نگاه داشته، اصول و موازین اساسی

اسلام را مراعات کند، ناگزیر باید با تکیه بر شعور و درک مردم و در زمینه احساس نیاز و خواست طبیعی آنان، رشد و پیشرفت خود را ادامه دهد؛ و به عکس، مبارزاتی که هرچند به ظاهر با شعارهای مسلکی و مکتبی کار خود را آغاز می‌کند، ولی در عمل، دست به قدرت‌نمایی‌هایی همچون همه قدرتمندان می‌زند و از اصول اخلاقی و اجتماعی خود چشم می‌پوشد، از این دشواری فارغ است؛ و این است راز طولانی‌بودن جریان نهضت امامت، و شکست نسبی این نهضت و نیز سرّ پیشرفت نهضت‌های موازی نهضت امامت، مانند بنی‌عباس. پیشوای صادق، ص ۶۰

امام صادق صلوات‌الله‌علیه مشغول یک مبارزه دامن‌دار و پیگیر بود، مبارزه برای قبضه کردن حکومت و قدرت و به وجود آوردن حکومت اسلامی و علوی؛ یعنی امام صادق صلوات‌الله‌علیه زمینه را آماده می‌کرد تا بنی‌امیه را از میان ببرد و به جای آنها حکومت علوی را که همان حکومت راستین اسلامی است بر سر کار بیاورد. ۵۹/۶/۱۴ و در این مبارزه طولانی، توفیقات زیادی داشت، توانست تلاش خودش را ادامه بدهد و جمع یاران و دوستان خود را هر لحظه بیشتر کند؛ وسیله از بین رفتن دستگاه حکومت بنی‌امیه، تلاش یاران امام صادق بود که البته بنی‌عباس به ناحق از آن بهره‌برداری کردند. ۶۲/۵/۱۴ مورخ در تاریخ می‌نویسد که در خراسان، کسانی که برای بنی‌عباس شمشیر می‌زدند تا اواخر کار خیال می‌کردند که برای آل علی دارند شمشیر می‌زنند. ۵۳/۸/۱۹ عموی منصور، عبدالله بن علی عباسی، رفت شام و گفت تن پوسیده هشام بن عبدالملک را از گور بکشید بیرون.

کشیدند. گفت همان طوری که هشام بن عبدالمک، زید بن علی را به دار کشید و جسدش را آتش زد، من می‌خواهم انتقام بگیرم. جسد هشام را به دار کشید و آتش زد، به‌عنوان انتقام از خون زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام. هرجا اینها از بنی‌امیه کسی را پیدا کردند، به‌عنوان انتقام خون امام حسین و زید بن علی و یحیی بن زید کشتند. تمام اُمرا و خوانین خراسان را که در زمان بنی‌امیه در ماجرای یحیی بن زید دست داشتند،^۱ فرماندهان بنی‌عباس دستور گرفتند که اینها را بگیرند و بکشند و از آنها انتقام بگیرند.^۲ ۵۳/۷/۱۷ حسن بن قحطبه - برادر حمید بن قحطبه معروف - جلاد دستگاه بنی‌عباس، وقتی که وارد شام شد، سر مروان حمار را برید، گفت این سر را ببرید بیندازید توی دامن دخترش. گفتند حالا که او را کُشتی، این کار چرا؟ گفت چون وقتی زید را کشتند، سر او را بریدند و در دامن خواهرش انداختند، می‌خواهم مجازات کنم. ۵۳/۸/۱۹ بنی‌عباس به‌خاطر نزدیکی روش و تبلیغات و دعوتشان با آل علی، در مناطق دورتر از حجاز و عراق، این‌طور وانمود می‌کردند که همان خط آل علی هستند. حتی لباس سیاه را که «مُسَوَّده»^۳ در طلیعه دعوت بنی‌عباس در خراسان و ری بر تن می‌کردند، می‌گفتند: «هَذَا السَّوَادُ حِدَادُ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ

۱. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۲۴، «قیام یحیی بن زید» را مطالعه کنید.

۲. قحطبه بن شَبیب یکی از رؤسای دوازده‌گانه دعوت عباسی و از سرداران آنها بود. حمید و حسن، دو فرزند او در این قیام همراه پدر، و بعد از آن، از سرداران باوفای خلیفه عباسی بودند.

۳. (سود) سیاه‌جامگان

شُهَدَاءِ كَرْبَلَاءَ، وَ زَيْدٍ وَ يَحْيَى»^۱ این لباسِ ماتم آل محمد و ماتم شهیدان کربلا و ماتم زید و یحیی است. ۶۵/۴/۲۸. جِدَاد یعنی لباسِ عزا، بیشتر برای زن استعمال می‌شد؛ زنی که شوهرش مرده، به لباس عزایی که می‌پوشید، می‌گفتند جِدَاد. می‌گفتند این جِدَاد آل محمد است، لباس سیاهی است که به عزا و ماتم آل محمد پوشیدیم؛ می‌گفتند ما منتقم خون حسین بن علی هستیم. ۵۳/۷/۱۷. بنی‌عباس با شعارِ حکومت علوی، با شعارِ دفاع از آل علی به حکومت رسیدند؛ قدرشان هم خیلی زیاد شد. لباس سیاه را به‌عنوان لباس رسمی دستگاه خودشان انتخاب کردند، ۵۳/۸/۱۹. همان لباس سیاهی که امام صادق علیه السلام در تعبیری فرمود: «می‌دانم که اینها لباس اهلِ جهنم را پوشیده‌اند و مردم را وادار کرده‌اند به پوشیدن آن»^۲. ۵۱/۱۱/۳۴.

منصور عباسی و اینها برای اینکه ذهن مردم را قانع کنند، وانمود کرده بودند که جانشین پیغمبرند. یک سلسله‌نسبی هم درست کرده بودند، می‌گفتند که ما فرزندان عباسیم؛ دوتا سلسله‌نسب داشتند، هر بار یکی‌اش را می‌گفتند. یکی این بود، می‌گفتند ما فرزندان عباس عموی پیغمبریم و بعد از رحلت پیغمبر، خلافت برای بنی‌هاشم بوده و در بنی‌هاشم هم از همه مسن‌تر و به‌اصطلاح جاافتاده‌تر، عباس عموی پیغمبر است، پس خلافت بعد از پیغمبر برای عباس بود، بعد هم ما

۱. بحارالانوار/ کتاب المحن و الفتن / باب ۳۱ / الاخبار / حدیث ۳۴

۲. الکافی / کتاب الزی و التجمال و المروعة / باب لبس السواد / حدیث ۲

که فرزندان عباسیم، به ما می‌رسد، این یک حرف بود. یک سلسله‌نسب دیگر هم می‌گفتند، می‌گفتند که ما فرزندان علی عباسی هستیم؛ علی بن عبدالله بن عباس. راست می‌گفتند، نوه علی عباسی بودند و او شاگرد محمد حنفیه است و محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و او داماد پیغمبر است؛ خلافت از پیغمبر رسیده به علی، از علی رسیده به محمد حنفیه - نه به حسن و حسین! - از او رسیده به پسر عبدالله بن عباس، که او جد ماست، و از او هم رسیده به ما، پس ما خلیفه‌ایم! یک سلسله‌نسب این طوری درست می‌کردند و این برای ذهن مردم آن روزگار قانع‌کننده بود، چون سطح تفکرشان پایین بود. .. بنی‌عباس آن جریان انحرافی‌ای بودند که از یک فرصت استفاده کردند، انقلاب را - یعنی همان انقلابی را که امام صادق داشت به وجود می‌آورد - منحرف کردند و این خطر همیشه انقلاب‌هاست. آن خط درست انقلاب که منطبق با معیارها و ضوابط اصلی انقلاب است، گاهی جای خود را می‌دهد به یک خط عوضی منحرف فاسدِ باطل، با شعارهای حق! این است که انسان بایستی حواسش جمع باشد. مردم آن زمان حواسشان جمع نبود، تا سال‌ها بعد - شاید تا بیست سال یا سی سال بعد - مردم مناطق دوردست خیال می‌کردند این حکومت بنی‌عباس که سر کار آمده، محصول مبارزات آنهاست که برای آل علی کرده‌اند، خیال می‌کردند حکومت آل علی همین است و خبر نداشتند که اینها غاصبند. ۵۹/۶/۱۴

اواخر بنی‌امیه مسئله تعرض به دستگاه، [ازطرف امام صادق] به صورت بنیانی‌تر، به صورت تشکیلاتی‌تر، به صورت جدی و قاطع‌تر مطرح می‌شود. اما یک ماجرای پیش می‌آید که آن ماجرا نمی‌گذارد که این طرح [موفق شود. گروهی که خودشان را] تشکیلات علوی بیان می‌کنند، ظاهر می‌شوند، اما در عمل، مردمانی هستند که به اصول و مبانی پایبند نیستند؛ چون پایبند به اصول و مبانی نیستند، دستشان باز است، حاضرند هر جایی، در هر منطقه ممنوعه‌ای قدم بگذارند، حاضرند دروغ بگویند، حاضرند ظلم کنند، حاضرند برخلاف عقیده خودشان با مردم حرف بزنند؛ ابایی ندارند، آنچه را که می‌گویند، سخن دل آنها و نوشته لوح فکر آنها نیست، و آنها بنی‌عباسند؛ جریان دعوت عباسی به وجود می‌آید.

وقتی می‌رویم در سلسله و رشته تاریخی دعوت بنی‌عباس، می‌بینیم تقریباً هم‌زمان با دعوت امام سجاد، دعوت بنی‌عباس به وجود می‌آید. ابی‌هاشم جعفری، فرزند محمد حنفیه، بنا می‌کند یک تشکیلاتی را به وجود آوردن؛ در دم مرگش اسرار خود را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس می‌سپرد که همین محمد، پدر منصور و سقّاح و ابراهیم امام است. ۵۳/۸/۱۹ ابوهاشم آدم تشکیلاتی و سازمان‌ده واقعی بود، یک عنصر سازمان‌ده بسیار قوی و فوق‌العاده مسلط. این تشکیلات را در بین مسلمان‌ها و شیعه‌ها ابوهاشم به وجود آورده بود. محمد بن علی عباسی، رفت در تبعیدگاه ابوهاشم، اسرار ابوهاشم را از او گرفت، درحالی‌که ابوهاشم در حال مرگ بود؛

ولید بن عبدالملک، ابوهاشم را تبعید کرده بود به یک نقطه‌ای دوردست، و کسی هم سراغ او نمی‌رفت، این محمد بن علی که جوان خیلی تیز و زرنگی بود - نوه عبدالله بن عباس - رفت پیش ابوهاشم و اسرار تشکیلات او را گرفت.^۱ از آنجا اینها شروع کردند به اتصال و ارتباط با تشکیلاتی که آل علی در حقیقت این تشکیلات را به وجود آورده بودند. این یک نکته است که اصل تشکیلات برای خود آل علی است.^{۶۸/۲۸۱۱}

محمد بن علی یک جوانی است پیرانرژی و فعال، و از طرفی به قدر امام صادق، امام باقر و امام سجاد مورد نظر دستگاه خلافت نیست، بنا می‌کند این تشکیلات را توسعه‌دادن. یک جاهایی هم تشکیلات بنی‌عباس با تشکیلات علویون تلاقی می‌کنند باهم، مخصوصاً در زمان امام صادق، که امام صادق با زبردستی و مهارت، از اینکه به وسیله آنها استخدام بشود و آنها از نیروی امام صادق استفاده بکنند، شانه خالی می‌کند، [به خصوص] در داستان بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن، [معروف به] نفَس زکیه^۲.

این تشکیلات بنا می‌کنند کار کردن، اما حاضرند دروغ بگویند، حاضرند برخلاف عقیده حرف بزنند، حاضرند رشوه بدهند و رشوه بگیرند. ابراهیم امام، برادر بزرگ منصور که در جوانی مُرد، قبل از آنکه حکومت بر آل

۱. الکامل (ابن اثیر) / ج ۵ / ص ۵۳

۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۲۵، «احوال عبدالله بن حسن و فرزندانش» را مطالعه کنید.

عباس مستقر بشود، [به ابی مسلم خراسانی] نوشت هر آدمی که پنج وجب قدش بود - یک بچه هفت هشت ده ساله - اگر به او ظنین شدی، بی دریغ او را بکش. هرکسی که مورد تهمت قرار گرفت، نابودش کن؛ این شیوه بنی عباس است در دعوت. یک چنین شیوه‌ای، در آن چنان موقعیتی، و با آن ضعف اخلاقی و فکری اکثریت مردم در زمان اواخر خلافت بنی امیه، موفق و پیروز می‌شود، این یک امر طبیعی است. به امام صادق نمی‌شود اعتراض کرد که آقا چرا شما دعوت ابی سلمه خلال را مثلاً قبول نکردید و حکومت را به دست نگرفتید. ۵۳/۸/۱۹ وقتی دُعوات^۲ بنی عباس و مبلّغین بنی عباس در خراسان به طور عمده، و در عراق، مشغول تبلیغ شدند علیه بنی امیه، تشکیلات وسیعی درست کردند. ابوسلمه خلال در کوفه و ابومسلم خراسانی در خراسان، مرکز تبلیغات مخفی بنی عباس شدند. [ابوسلمه در نامه‌ای به امام صادق نوشت:] حکومت بنی امیه متزلزل و دیگر در شرف زوال هستند، شما بیایید قبول کنید به جای اینکه حکومت را ما بدهیم به بنی عباس، بدهیم به شما که آل علی هستید، این پیشنهاد را به امام صادق کرد. عین این نامه را هم،

۱. بخشی از وصیت ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی: «تو مردی از اهل بیت ما هستی، به آنچه سفارش می‌کنم عمل کن. نسبت به هرکس مشکوک شدی و در کار هرکس که شبهه کردی، او را به قتل برسان، و اگر توانستی که در خراسان یک نفر عرب زبان باقی نگذاری، چنین کن و هر کجا یک بچه را دیدی که طول قدش پنج وجب است و مورد سوءظن تو قرار دارد، او را به قتل برسان!» (الکامل (ابن اثیر) / ج ۵ / ص ۳۴۸)

۲. دُعوات، جمع داعی، به معنای کسی است که مردم را به دین و مذهبی دعوت می‌کند.

شبيه اين نامه را هم، نوشت برای عبدالله بن حسن محض، که نوهٔ امام حسن است^۱ و رئیس بنی الحسن بود؛ عبدالله بن حسن بن حسن. امام صادق علیه الصلاة والسلام بزرگ بنی الحسین بود، اولاد امام حسین از آل علی. آن عبدالله، عبدالله محض، بزرگ آل حسن بود، پدر محمد بن عبدالله. امام صادق وقتی که نامه را قاصد برایش آورد، شمع یا چراغی جلوی حضرت بود، این نامه را حتی باز نکردند حضرت بخوانند، تا قاصد گفت این نامه را ابوسلمه خَلال فرستاده برای شما، نامه را از او گرفتند، گرفتند روی چراغ و سوزاندند، گفتند برو به ابوسلمه بگو این جواب من است. ۶۸/۲/۱۱ امام صادق با او نمی‌تواند بسازد، امام صادق یک سیاستمدار نیست، یک تشنه‌کام حکومت و خلافت نیست، یک سیاست‌باز و قمارباز عالم سیاست نیست که به هر شکل و به هر تقدیری حکومت دستش آمد، مغتنم بشمارد و روی چشم بگذارد. امام صادق یک رهبر مسلکی است، برای او مسلک و ایده‌آل و هدفش از همه چیز بیشتر قیمت دارد، حتی از حکومت؛ همچنانی که امیرالمؤمنین، سرحلقهٔ سلسلهٔ امامت، حاضر نشد در شورای شش نفری عمر دروغ بگوید. یک دروغ می‌گفت و خلافت را به دست می‌آورد، همچنانی که عثمان گفت به سیرهٔ شیخین عمل می‌کنم، ولی عمل نکرد؛ اما امیرالمؤمنین نمی‌خواهد با دروغ به خلافت برسد، این برخلاف مبناست، این پاکداشتن روی اصول پذیرفته و

۱. پدر عبدالله بن حسن از فرزندان امام حسن و مادرش فاطمه، دختر امام حسین بود. چون از دو جانب جزو نوادگان پیامبر خدا بود، به عبدالله محض معروف شده بود.

شریف مکتب خودش است. علی این کار را نمی‌کند، امام صادق هم نمی‌کند، همچنانی که پیغمبر اسلام در مقابله با یکی از قبایلی که از او خواستند خلافت و جانشینی خود را به آنها بسپرد، حاضر نشد دروغ بگوید، بگوید بله، به شما می‌سپارم، بعد زیر حرفش بزند؛ گفت نه، «هَذَا امْرُؤٌ سَمَوى» [این امری آسمانی است].

امام صادق حاضر نیست دروغ بگوید، حاضر نیست ظلم بکند، حاضر نیست برخلاف حق حرف بزند، حاضر نیست حقوق دیگران را پامال کند، حاضر نیست وعده‌های پوچ و توخالی به مردم بدهد، اما رقبایش از بنی‌عباس حاضرند؛ لذا برای آنها حکومت در دسترس قرار می‌گیرد. آنها موقعیت و زمینه را فوراً تصرف می‌کنند و عایقی و حائلی و مانع بزرگی در طریق حکومت اهل بیت به وجود می‌آورند. کار به آنجا می‌رسد که می‌بینید؛ بنی‌عباس مانعی شدند در راه انقلاب صحیح حکومت اسلامی، مانعی شدند در راه تحقق آن آرزویی که تشییع پای آن آرزو، سالیانی نشسته بود و اگر کسی در مسائل تاریخی غور کند، دقت کند، کاملاً برایش روشن می‌شود که اینها، یک چیزهایی است که پیش می‌آید در تاریخ، و کسی مقصر و مسئول و مؤاخَذ نیست.^{۵۳/۸/۸۹} اگر کسی در زندگی شیعه و در زندگی ائمه شیعه علیهم السلام مخصوصاً امام صادق و امام باقر علیهما السلام مطالعه کند، به‌طور قطع و اطمینان به این نتیجه خواهد رسید، شرایطی که برای حکومت یک خاندان انقلابی مثل امام باقر و

امام صادق علیه السلام ضروری و حتمی است، در دوران انقلاب بنی عباس وجود نداشت. مردم هنوز به طور کامل ساخته نشده بودند و آماده نبودند که کسی مثل آن بزرگوارها زمام حکومت را به دست بگیرد. درحقیقت انقلاب ابومسلم خراسانی که از خراسان شروع شد و همه اقطار عالم اسلام را گرفت، یک انقلاب زودرسی بود. اگر چنانچه این انقلاب ده سال یا بیست سال بعد از آن انجام می گرفت، بنده گمان فراوان دارم که در رأس این انقلاب و در رأس حکومت نوی بعد، امام صادق یا فرزندش موسی بن جعفر - یا یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام - قرار می گرفت؛ اما زود بود، مردم هنوز آماده نبودند. شما ببینید؛ وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج سال بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و افول خورشید نبوت، در رأس حکومت قرار می گیرد، گذشتگان او - یعنی خلیفه سوم و پیش از او خلیفه دوم - در ظرف بیست و دو سال آن چنان زمینه را عوض کرده اند که جامعه اسلامی نمی تواند علی علیه السلام را هضم کند. کسانی از صحابه نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله پیدا می شوند که به روی علی علیه السلام شمشیر می کشند، اختلافات داخلی به وجود می آید و جنگ های خانمان سوز و خانمان برانداز، عالم اسلامی را پر می کند، مثل جنگ جمل و جنگ صفین و جنگ نهروان؛ اینها بر اثر عدم آمادگی زمینه است. من گمان می کنم علت اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود که اگر اجتماع جمعیت نبود، «لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا»^۱ من بازهم خلافت را قبول

۱. نهج البلاغه / خطبه ۳ / معروف به شقشقیه

نمی‌کردم، به خاطر همین بود که علی علیه السلام می‌دید موقعیت ناآماده است و این ناآمادگی، در زمان امام صادق و امام باقر علیهما السلام - یعنی در زمان شکوفاشدن نهضت ضد اموی و روی کار آمدن نهضت عباسی و ابومسلم خراسانی و احمد سقّاح و ابوجعفر منصور - به حد کمال بود؛ هنوز زمینه آماده نبود. ۵۱/۱۷۲۴

[بنی‌عباس] به‌عنوان یک جریان مزاحم و فرصت‌طلب، آمدند میدان را گرفتند. بعد از آن، امام صادق هم با بنی‌امیه مبارزه کرد و هم با بنی‌عباس. ۵۹/۶/۱۴ نهضت عظیم تشیّع که از روزگار امام مجتبی صلوات الله علیه مبارزه سیاسی پنهانی را آغاز کرده بود، توانست با تکان‌های شدید، حکومت ننگین بنی‌مروان را زایل کند و آرزو و امید یک حکومت الهی را در دل مردم مستضعف مسلمان آن روز زنده کند. بعد از رفتن بنی‌امیه، بنی‌عباس با شعارهای علویان روی کار آمدند، اما در عمل، بنی‌عباس هم کاری جز کار بنی‌امیه نکردند و راهی جز راه آنها نرفتند. و مبارزه ائمه ما علیهم السلام، مبارزه امام صادق و امام موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی الرضا، دوباره آغاز شد که فصل عجیبی از تاریخ اسلام است. ۵۹/۶/۳۰

دوران بنی‌عباس، دوران آزمایش سخت امام صادق بود، یعنی از دوران بنی‌امیه سخت‌تر؛ زیرا بنی‌عباس، منصور عباسی، سقّاح - برادر منصور - و دیگر کسانی که دوروبر اینها بودند، روزگاری در کنار امام صادق، با دستگاه بنی‌امیه مبارزاتی داشتند. چون خود آنها از بنی‌هاشم بودند، خصوصیات و ویژگی‌های کار امام صادق و ائمه را می‌شناختند، لذا

سخت‌گیری می‌کردند. امام صادق که در اواخر دوران بنی‌امیه این امکان را پیدا می‌کرد که بیاید در محشر عظیم مردم در مِنا، بایستد و امامت خود را و استحقاق خلافت خود را به صدای بلند بیان بکند، در دوران بنی‌عباس این فرصت را هرگز پیدا نمی‌کرد. و منصور عباسی و ابوالعباس سفّاح - که در زمان امام صادق این دو خلیفه عباسی بودند - روزبه‌روز فشار را بر آن حضرت سخت‌تر می‌کردند. ۶۲/۵/۱۴

درمقابل یک‌چنین دست‌گام قدرتی، امام صادق علیه‌السلام چه کند؟ امام صادق علیه‌السلام با یک‌چنین وضعیتی، با یاران و دست‌پروردگان اندکش، و با اکثریت نادانی که شعار انقلابی بنی‌عباس آنها را فریب داده است، و با دشمنان تازه‌نفسی که اسرار خاندان بنی‌هاشم را خوب می‌دانند، آیا باید قیام کند؟ خروج کند؟ آیا این عملی است؟ منصور، عدد شیعیان امام صادق علیه‌السلام را هم می‌دانست. سفّاح می‌دانست که از کجاها برای امام صادق علیه‌السلام نامه می‌آید، از کجاها برایش پول می‌فرستند، و مردم کدام ولایات به او علاقه‌مندترند. باید هم می‌دانست، چون اینها دیروز درمقابل بنی‌امیه باهم هم‌جبهه بودند. ۵۱/۱۱/۲۴

امام صادق چه می‌کند؟ - توجه کنید، نقطه حساس اینجاست - امام صادق از دورانی مساعد وارد دورانی نامساعد شد؛ از میان جامعه‌ای ناراضی، داخل جامعه‌ای راضی و خشنود شده. چه کار خواهد کرد؟ آیا امام صادق وقتی دید که موقعیت ضعیف شد، دست از تلاش خود برمی‌دارد؟

آیا آن چنانی که مدعیان پیروی اش می‌گویند، دل به تدریس خوش می‌کند؟ آیا امام صادق، در خانه را می‌بندد و داخل خانه می‌رود؟ نه! این کار را نکرد امام صادق. بلکه مبارزه کرد؛ اولاً آن ایده مبارزی را حفظ کرد. آنچه را که تا آن روز برای او زنده بود و حرکت و تلاش می‌کرد، این را در روح خود و مغز خود زنده نگه داشت. آن کسانی که از راه‌های عزیز، از راه هدف‌های شریف برمی‌گردند، علت اساسی اش این است که آن هدف در روح خود آنها، در دل خود آنها، در باطن خود آنها، از جاذبه تهی و خالی می‌شود، اول خودشان بی‌ایمان می‌شوند؛ اثر بی‌ایمانی است که در کارشان و در راهشان ظاهر می‌شود. امام صادق این ایمان را به نحو عجیبی در خود حفظ کرد. ۵۳/۸/۱۹.

[بعد] باید دست به یک ابتکار خیلی عالی بزند؛ اول باید تبلیغات خود را از نو شروع کند، زمینه‌های فکری را آماده کند، مردم را با این حقیقت، یعنی غصب خلافتی که بنی‌عباس - این مدعیان هاشمی‌گری و مخالفان دین بنی‌هاشم - به جای بنی‌امیه کرده‌اند آشنا کند. اول باید بشناساند که اینها فاسقند، فاجرند، دروغ‌گویند؛ البته از راهش. ثانیاً باید طرز فکر تشیع را هم - آن طرز فکری که امام صادق علیه السلام در رأس آن قرار گرفته و تشیع، زنده به آن طرز فکر است - در بین مردم ترویج کند. ثالثاً باید آن جمعیتی را پرورش دهد و تربیت کند که باید کنار دست او بایستند و حرکت و قیام کنند و زمینه را از دست دشمن بگیرند و بر اوضاع تسلط پیدا کنند.

امام صادق علیه السلام مشغول همه این کارها بود. اول مسئله تبلیغات؛ هنوز در حدود شام و مقر خاندان بنی امیه، مردمی وجود داشتند که برای خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ رتبه و منزلتی، بلکه هیچ سهمی از اسلام قائل نبودند. تعجب می کنید؟ بنی امیه تبلیغات را به جایی رسانده بود، که مردم معتقد شده بودند علی علیه السلام نه فقط از اسلام نیست، بلکه ضد اسلام است! معلوم بود بنی عباس هم که روی کار بیایند، از آل علی - یعنی از دشمنان واقعی خود - دفاع تبلیغاتی نخواهند کرد؛ امام صادق علیه السلام باید اینها را درست کند. امام صادق علیه السلام باید اول آن مردمی را روشن کند که در واقعه کربلا جشن گرفتند، برای کشته شدن حسین بن علی علیه السلام نذر کردند و دشمنان خونین و بنیادی و روحی خاندان امیرالمؤمنین هستند. شما خیال می کنید که وقتی منصور عباسی روی کار بیاید، دلش برای امیرالمؤمنین علیه السلام یا برای حسن بن علی علیه السلام یا برای حسین بن علی علیه السلام سوخته که بیاید این موهومات را، این بدآموزی ها را، این کج روی های فکری را از ذهن مردم بزاید! منصوری که استاندار مدینه است، می رود بر روی منبر می ایستد و در ملاعام، امیرالمؤمنین علیه السلام را به بدی یاد می کند؛ منصوری که با جمعی از گروه های انقلابی طرفدار خراسانی، از امام حسن علیه السلام به بدی یاد می کند و مسئله تعدد زوجات امام حسن علیه السلام را مطرح می کند. منصوری که از فرزندان حسن بن علی علیه السلام و از فرزندان حسین بن علی علیه السلام دل پر خونی دارد؛ منصوری که با اینها در یک صف

و در یک جبهه کار کرده، شهادت اینها را می‌داند، فداکاری اینها را به چشم دیده، توجه مردم را به اینها آزموده، خیال می‌کنید می‌آید موهومات را از سیمای منور علی و حسن و حسین علیهم السلام پاک کند و طرفدار اینها شود؟ نه! این کار را نخواهد کرد، بلکه او دنباله رشتۀ بنی‌امیه را خواهد گرفت؛ و گرفت و تبلیغات کرد و در نتیجه وضع شیعه در زمان منصور، مثل وضع شیعه در زمان عبدالملک و مروان و حجاج و زیادبن ابیه و عبیدالله زیاد و دیگر گذشتگان اموی شد. اینها را چه کسی باید درست کند؟ امام صادق. امام صادق باید از نو، همان مرحله‌ای را که امام سجاد علیه السلام شروع کرد، شروع کند. مبارزات تبلیغاتی و ایدئولوژیکی خود را با کمال شدت، آن‌چنان که می‌تواند، تعقیب کند؛ حزب شیعه را سروسامان دهد، جمعیتی را که از دست رفته‌اند، باز دور هم جمع کند و گرد بیاورد، باز همان تشکیلات منظم را از نو احیا و زنده کند و وقتی که زمینه آماده شد، حرکت کند و قیام کند. در کلمات خود امام صادق علیه السلام که بر منبرها خوانده می‌شود و شماها می‌شنوید، مضمون این کلمات وجود دارد، همین نکته‌ای که الان من گفتم، مضمونش تقریباً خیلی صریح وجود دارد.

.. امام صادق علیه السلام باید بسازد، باید درست کند، باید از سنگ‌هایی که دشمنانش به وجود آورده‌اند، آدم بتراشد؛ و شروع کرد. ده سال اول، مطلب معلوم نبود، ده سال مطلب مکتوم بود. بنی‌عباس گرفتاری‌هایی داشتند، دشمنانی بودند از شام و از یمن و از جاهای دیگر که بنی‌عباس

باید با اینها می‌جنگیدند، و امور را اداره می‌کردند؛ لذا به اینکه بخواهند به امام صادق علیه السلام بپردازند، نمی‌رسید. در نتیجه مجالی برای امام صادق علیه السلام به وجود آمد. این چندین هزار روایت را ما از آن ده سال داریم. بعد که منصور فارغ و آرام شد، دید عجب، همان کارهایی که در زمان بنی‌امیه فرزندان علی علیه السلام می‌کردند، از نو همین کارها شروع شده است. او آشناست، روش‌شناس است، برنامه بنی‌علی علیه السلام دست منصور است، باهم کار کرده‌اند، می‌داند اینها چه کاره‌اند، می‌داند از راه همین آموزش‌هاست که انقلاب‌های بزرگ به وجود آمده، می‌داند که در همین حلقه‌های درس و تعلیم است که مردان پولادین ساخته می‌شوند؛ این بود که به امام صادق علیه السلام پرداخت. امام صادق علیه السلام مدت‌ها تبعید بود، یک بار تبعید به حیره و یک بار تبعید به یکی دیگر از شهرهای عراق^۱. شخصی می‌گوید رفتم حیره، سه روز ماندم، نشد با امام صادق علیه السلام ملاقات کنم، از بس محکم اطراف خانه‌اش را گرفته بودند؛ و داستان خیارفروش^۲ و داستان‌های دیگر و غیرذلک که الی‌ماشاءالله فراوان است. چون فهمیدند که آموزش‌های تبلیغاتی شروع شده. یک مقداری از دوران

۱. از روایات چنین برمی‌آید که حضرت مدتی در کوفه به سر برده‌اند. (الکافی/ کتاب الزی و التجمل و المروءة/ باب لباس البیاض و القطن/ حدیث ۳)
 ۲. الخرائج و الجرائح/ الباب الرابع عشر/ فصل فی الامام جعفر بن محمد الصادق/ حدیث ۴۹، «بنابراین روایت، راوی به قصد پرسش مسئله‌ای فقهی به حیره می‌رود. هنگامی که مراقبت شدید مأموران بنی‌عباس از منزل امام را می‌بیند، خود را به لباس خیارفروشی درمی‌آورد تا به خدمت حضرت برسد.»

امام صادق علیه السلام به این گذشت و یک مقدار به سامان دادن بسیاری از نابسامانی‌های تشکیلات شیعه و ایجاد برنامه‌های خیلی مهم. مسئله مهم دیگر، کمک دادن فکری است به انقلاب‌های مسلحانه‌ای که در زمان امام صادق علیه السلام انجام می‌گرفت و این خودش بسیار مسئله مهمی بود. [که در زیرفصل بعدی] بنده راجع به امامزاده‌ها صحبت می‌کنم. ۵۱/۱۱۲۴.

همان‌طور که [بارها] عرض کردم، امام صادق هم مثل بقیه ائمه علیهم السلام این سه تا کار را انجام داد؛ اول حفظ خلوص دین و ارائه یک تفسیر درست از دین و مبارزه با تحریف‌ها، کج‌روی‌ها و دروغ‌ها، اضافه شدن‌ها، بدفهمیدن‌ها، رذالت کردن‌ها در بیان معارف. دوم مسئله بیان امامت، بیان مسئله خلافت، یا به تعبیر امروزی، ارائه نظریه و تز خود در باب حکومت. کسانی که در روند مبارزات انقلاب اسلامی وارد بودند، می‌توانند این نکته را بفهمند؛ سال ۱۳۴۷ که از نجف درس‌های امام در باب حکومت اسلامی رسید، مبارزه شکلش عوض شد؛ تا آن روز اعتراضی بود به کارهای دستگاه حاکم و رژیم پهلوی، به ظلمشان، به جورشان، به بدی‌هایشان، مبارزه‌ای هم بود، چند سال با همه خصوصیات [ادامه داشت]؛ اما از آن روز مسئله برای خواص، و تدریجاً برای دایره وسیع‌تری، عوض شد؛ مسئله، مسئله این شد که اصلاً اینها بیخود نشستند آنجا، باید حکومت اسلامی در این مملکت به وجود بیاید. پس اینی که امام صادق در باب حکومت نظرش را بیان کند و حتی بعضی جاها مصداق

حاکم را هم بگویند، این یک مبارزه بزرگی است. .. و کار سوم،

حرکت برای ایجاد آن جامعه. ۶۸/۲/۱۱

بنابراین، امام ایده آل را از دست نمی‌دهد، هدف را از دست نمی‌دهد، و در [راه] این هدف، راه هم می‌پیماید، کوشش و تلاش هم می‌کند، [تا آنجا که] مَعْلَى بن حُنَيس، به جرم نگفتن نام اعضای حزب پنهانی شیعه، در مدینه به وسیله عُمَال بنی عباس کشته می‌شود. منصور عباسی، خطاب به امام صادق می‌کند، می‌گوید: «قَتَلَنِي اللهُ إِنَّ لَمْ أَقْتُلِكَ»^۱ خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! ۵۳/۸/۱۹ می‌دانست که امام صادق داعیه امامت دارد و می‌دانست که امامت یعنی زمامداری، می‌دانست که شیعه امام صادق، منصور را نمی‌تواند آنجا ببیند و می‌دانست که اگر دستشان برسد، او را می‌کشند پایین، امام صادق را می‌گذارند آنجا. اینها را می‌دانست، برای خاطر اینکه داعیه‌ها را می‌دانست، و تلاش‌ها را می‌دانست. می‌فهمید که این قلب عظیم دارد می‌تپد و یحیی بن زید از طرفی، محمد بن عبدالله از طرفی، و حسین بن علی، شهید فَخَّ^۲ از طرفی مثل بازوهای نیرومندی دارند کار می‌کنند، می‌خواست این قلب را از تپش ببندازد. می‌دانست که امام صادق رهبر است و رهبری می‌کند؛ لذا می‌گفت که من با این امام صادقی که مثل استخوانی در گلو من گیر کرده چه کنم؟ ۵۳/۷/۱۷ منصور

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام الصادق و فضله/ فصل مقتطفات من معاجز الامام الصادق

۲. حسین بن علی از نوادگان امام مجتبی علیه السلام در سال ۱۶۹ قمری علیه خلیفه عباسی قیام کرد و در سرزمین فَخَّ، در نزدیکی مکه، همراه با یارانش به شهادت رسید.

راجع به امام صادق می گوید: «هَذَا الشَّجَا الْمُعْتَرِضُ فِي الْحَلْقِ»^۱ این استخوانی است که در گلوئی من گیر کرده.

.. بارها و بارها او را از خانه اش در نیمه شب، با وضعی فجیعت بار بیرون می کشند و پیش منصور می برند که امام هر دفعه با وضعی، با لحنی، با بیانی، خود را از منصور و از آسیب خشم او نجات می دهد. در زمینه این ملاقاتی که با منصور در نیمه شب شده، که شاید بیش از یک بار بوده، به نظر من بهترین روایت آن است که می گوید؛ وقتی امام وارد بارگاه منصور شد، در مقابل عظمت و متانت امام، منصور دست و پایش لرزید، نتوانست تصمیم بگیرد، لذا بود که از امام سؤالاتی کرد، آقا شما نامه نوشتید اینجا، آنجا، اسلحه خریدید، پول می گیرید، مردم را می شورانید. امام علیه السلام در اینجا آن چنان که مقتضی است، با او سخن گفت. پیداست که اگر امام اینجا می فرمود بله! خب به حیات امام خاتمه داده می شد و لطفی نداشت این کار، حُسنی ندارد که انسان مُشتت را پیش منصور باز کند تا او را بکشند. امام فرمود: نه، نه خیر، این حرفها را از کجا نقل می کنی؟ اینها مردمی هستند که مغرضند، دروغ گویند، چنینند، چنانند. خب او هم در مقابل عظمت امام خاضع شد و گفت بروید.

در یکی دیگر از این دفعات، به امام می گوید که برو، اما حق نداری در شهری که من هستم، در آن شهر باشی. [اینها نمونه ای از] زورگویی های منصور است! گاهی خودش امام را تبعید می کند و می آورد تحت نظر،

۱. الخرائج و الجرائح / الباب الرابع عشر / فصل فی الامام جعفر بن محمد الصادق / حدیث ۴۷

اما خب [گاهی هم] بالاخره این طوری است، می گوید در آن شهری که من هستم، حق نداری باشی. بعد می گوید: «فَاقْعُدْ غَيْرَ مُحْتَشِمٍ»^۱ بنشین، در خانه بنشین، در را هم باز کن، اما حق نداری دور خودت مردم را جمع کنی، حق نداری با مردم روبه رو حرف بزنی. و البته این برای یک برهه ای از زمان است. و لابد امام علیه السلام گوش نکردند، کارشان را ادامه دادند، تعلیماتشان را، حفظ انتظام تشکیلاتی شان را، روح رساندن به اعماق تشکیلات را، مسائل مالی را، و خصوصیات دیگر را - که فراوان نشانه ها و نمونه ها دارد - ادامه دادند. ۵۳/۸/۱۹.

تا اینکه بالاخره در سن شصت و پنج سالگی، امام صادق را مسموم کرد و حضرت در مدینه، در میان فرزندان و دوستان خود شهید شدند، رحلت کردند و جهان اسلام، داغدار شخصیت عظیم امام صادق شد. ۶۲/۵/۱۴.

دوران امامت امام صادق را، من مظهري از یک مقاومت بی نظیر یک انسان خستگی ناپذیر می بینم. تمام مشکلاتی که ممکن بود برای یک شخصیتی مثل امام صادق در آن روز پیش بیاورند، پیش آوردند؛ تمام مشکلاتی که ممکن بود! این بزرگوار در مقابل همه مقاومت کرد و در تمام دوران زندگی با برکت خودش، دشمنانش را شکست داد، قدرت بنی امیه را در زمان خودش خرد کرد و .. قدرت پوچ بنی عباس را با مقاومت خود، با افشاگری خود، با آموزش ها و کلاس های تمام نشدنی و وقفه ناپذیر خود،

۱. مناقب آل ابی طالب / باب امامة ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق / فصل فی خرق العادات له

بی‌اثر کرد؛ اینها را تا آخرِ دنیا رسوا کرد و فرهنگِ امام صادق، فرهنگِ ماندگار شد؛ یعنی همان چیزی که امروز شما بر اساس آن دارید حرکت می‌کنید و دنیا، حتی دنیای غیر مسلمان، حتی دنیایی که امام صادق را نمی‌بیند و نمی‌داند و نمی‌شناسد، خاضع درمقابلِ همین فرهنگ است. ۶۳/۵/۲.

امامزادگان انقلابی و امامزادگان غیر انقلابی

[عرض شد] امام باقر، امام صادق، امام موسی بن جعفر و ائمه بعد از حادثه عاشورا - علیهم السلام - بر اساس روایاتی که در این زمینه داریم و برطبق آنچه که انسان از مجموع حالات آنان به دست می‌آورد، همتشان این بوده است که یک نظام اسلامی به وجود آورند؛ بعضی بالمباشره و بعضی بالتسبیب^۱ و برای دوران‌های نزدیک به زمان خودشان.

..از ائمه علیهم السلام که بگذرید، امامزاده‌ها، جناب زید بن علی؛ جناب حسین بن علی، شهید فِخْ؛ جناب محمد بن عبدالله، صاحب نفس زکیه؛ ابراهیم بن عبدالله، و دیگران و دیگران، بزرگانی بودند که برای تشکیل یک حکومت عدل، حکومت علوی تلاش می‌کردند. ۷۲/۵/۵ برای همین است که آن امامزاده عالی‌مقام، [محمد بن ابراهیم طباطبای]، وقتی که راه می‌رود

۱. بالمباشره: مستقیماً، بدون واسطه. بالتسبیب: با واسطه و غیر مستقیم

در کوچه و خیابان و بازار کوفه، می‌بیند یک پیرزنی، یک زن از کار افتاده‌ای، دارد در کوچه‌ها راه می‌رود و این خرماهای گندیده را از روی زمین برمی‌دارد و می‌خورد، دلش می‌جوشد، خورش به جوش می‌آید، می‌گوید همین کارها را می‌کنید، همین خرماهای پوسیده را تو زن ضعیف می‌خوری که من فرزند پیغمبر را وادار می‌کنی با شمشیر کشیده بیرون بیایم و خونم ریخته بشود.^۱ ۵۲/۱۷۹

یکی از مسائلی که در سلسله مباحث زندگی ائمه اهل بیت علیهم السلام باید مورد بررسی قرار بگیرد، مسئله امامزادگان انقلابی و شورشگر دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس است. مسئله بسیار مهم و ضمناً مشکلی است. مقدمتاً این مطلب را توجه داشته باشید که از روزگار امام باقر صلوات‌الله‌علیه تا روزگار امام هادی و عسکری علیهما السلام که قریب دو قرن طول کشیده است، تا آنجایی که بنده اطلاع دارم - در هر فصلی و برهه‌ای از زمان، یکی از فرزندان ائمه - از فرزندان امام حسن یا امام حسین علیهما السلام یا حسب آنچه گمان می‌کنم از فرزندان امام صادق علیه السلام - در مقابل دستگاه خلافت حاکم قیام می‌کرده،^۲ و یک عده‌ای را در پیرامون خود جمع می‌کرده و دست به شورش مسلحانه می‌زده و دیر یا زود هم غالباً سرکوب و مغلوب می‌شده. ۵۷/۱۷۲۶ غالباً هم کشته شده‌اند، بعضی‌ها هم البته به آجل طبیعی مردند و کشته نشدند.

۱. مقاتل الطالبيين / ص ۴۲۶، «أنتِ وَاللَّهِ وَ أَشْبَاهُكِ تَخْرِجُونِي غَدًا حَتَّى يُسْفَكَ دَمِي»
 ۲. از جمله این قیام‌ها، قیامی است توسط محمد بن جعفر الصادق، معروف به دیباج، در زمان خلافت مأمون، که به شکست انجامید.

[عده‌ای هستند] از قبیل زید بن علی بن الحسین؛ از قبیل محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی از اولاد امام حسن علیه السلام؛ از قبیل حسین بن علی، شهید فحّ؛ از قبیل محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبا، جدّ سادات طباطبایی؛ از قبیل ابراهیم بن عبدالله بن حسن، که وقتی شما در کتب تاریخ نگاه کنید، گریه امام برای کشته شدن اینها نقل شده. اما چهره اینها یک چهره منفوری است، چهره محبوبی نیست. برای خاطر اینکه گفته می‌شود اینها بی‌اجازه امام خروج کردند، قیام کردند و امام راضی نبوده است. درباره اینها بحث است که آیا واقعاً قضیه همین بوده؟ آیا آنها منفور امام بودند؟ یا اگر منفور امام نبودند و محبوب امام بودند، آیا امام به کار اینها راضی بوده یا نبوده؟ و اگر به کار اینها راضی بوده است، آیا به اینها کمک هم می‌کرده یا نمی‌کرده؟ در اینجا ما یک بحثی داریم و شواهد و قراینی برای آنچه خودمان فکر کرده‌ایم، در دست است، که عرض می‌کنیم. ۵۱/۱۱/۱۹

برای شیعه در طول تاریخ، بعد از زمان ائمه، همیشه این سؤال مطرح بوده که کار این امامزاده‌ها و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام که دست به شورش و انقلاب مسلحانه می‌زده‌اند، کار درستی بوده یا کار غلطی؟ بعضی‌ها معتقد بوده‌اند که این کار درستی بود؛ نه اینکه نسبت به همه این اعتقاد را داشته باشند، بلکه نسبت به یک نفر یا دو نفر یا یک سلسله خاصی معتقد بوده‌اند که کار درست، بلکه کار لازمی بوده، اگر کسی این کار را نمی‌کرد، از حوزه تشیع خارج بود. مثلاً زیدیه، یعنی

کسانی که قائل به امامت زید شدند، جزو عقایدشان یکی هم این بود که امام آن کسی است که باید قیام به سیف بکند، باید شمشیر بردارد و حرکت کند، و الا امام نیست. اینها یک گروه بودند در شیعه که معتقد بودند باید قیام کرد و اگر کسی قیام نکند و انقلاب مسلحانه نکند، او اصلاً امام نیست. لذا آنها بعد از حضرت زید سلام الله علیه که فرزند امام چهارم علیه السلام است، کسی را به امامت قبول نکردند. اینکه می‌گویم قبول نکردند، نه اینکه در آن زمان بودند و قبول نکردند، در آن زمان اصلاً زیدیه‌ای وجود نداشت، زیدیه بعد به وجود آمد، بنابراین امام باقر علیه السلام را به امامت قبول نکردند، بلکه یحیی بن زید پسر زید را - که او هم در حدود مازندران قیام کرد و مدتی مبارزه کرد و کشته شد - به امامت پذیرفتند. بعد هم این سلسله ادامه پیدا کرد تا سال‌های بعد و تا همیشه زمان زیدیه یک گروهی بودند که به تدریج یک فقهی پیدا کردند و یک تاریخ مخصوصی و یک معارف خاصی، و یک فرقه‌ای شدند بر روی دیگر فرقه‌های اسلام. یک عده اینها بودند.

نقطه مقابل اینها، از جهت قضاوت در مورد امامزاده‌ها، کسانی بودند که معتقد بودند که این امامزاده‌ها مردمان بیخود و افراطی و تندرویی بوده‌اند و قیام اینها جایی نداشته و وظیفه در آن زمان، اساساً قیام نبوده، بلکه سکوت بوده. و استشهاد می‌کردند به اعمال دیگر ائمه علیهم السلام که اینها قیام نکردند و سکوت کردند و در مقابل قدرتمندان و ظالمین تسلیم شدند و حتی اظهار عجز کردند. یک چنین مطالبی را به ائمه علیهم السلام نسبت

می‌دادند و این را شاهی قرار می‌دادند بر اینکه کار امامزاده‌ها کار درستی نبوده. یک عده هم اینها بودند و اینها متأسفانه اکثریت آحاد شیعهٔ اثناعشری و دوازده‌امامی را تشکیل می‌دهند. از روزگار گذشته و تا روزگار ما هم هنوز این طرز فکر در میان مردم رایج است که امامزاده‌ها را یک‌سره محکوم می‌کنند.

ما وقتی که به روایات مراجعه می‌کنیم و کلمات ائمه‌علیهم‌السلام و حالات امامزاده‌های انقلابی را نگاه می‌کنیم، یک جلوه‌هایی از زندگی این بزرگ‌مردان را در تاریخ می‌بینیم که ما را وادار می‌کند که در این قضاوت عمومی و عامیانه‌ای که در بین عامهٔ مردم و پیروان عامهٔ مردم - که احیاناً خود را از خواص هم می‌دانند! - رایج و شایع شده، تجدیدنظری بکنیم و نشان بدهیم که مسئلهٔ امامزاده‌ها این‌طور نیست. بحث ما در این است، امامزاده‌هایی که در دوران ائمه‌علیهم‌السلام از زمان امام صادق علیه‌السلام به این‌طرف قیام کرده، حرکت کرده، و شمشیر به دست گرفته‌اند، چگونه مردمی بوده‌اند؟ آیا همه محکوم به یک حکمند، یا اینکه هرکدام حکم جداگانه‌ای دارند، یا به چند گروه تقسیم می‌شوند؟

قبلاً لازم است که [ذهن‌ها را] متوجه کنم به علت اصلی بدنام‌شدن این بزرگواران. چرا یک انسان انقلابی که برای خاطر خدا و امر به معروف و نهی از منکر و حفظ حقوق مردم، در اجتماع قیام کرده، باید در طول زمان، در میان کسانی که برای خاطر آنها قیام کرده، بدنام بشود و یک‌چنین تصویری دربارهٔ آنها به‌وجود بیاید که اینها مردمانی نبوده‌اند که مورد

رضای ائمه علیهم السلام باشند؟ ابتدائاً علت اینکه چرا این تصور غلط به وجود آمده را، به طور خلاصه عرض می‌کنم.

می‌دانید که یکی از شیوه‌های بسیار معمول و مرسوم که همیشه مستبدین عالم و قدرتمندان ظالم و جائر به کار می‌برده‌اند، این بوده که سعی می‌کرده‌اند دشمنان جدی و حادّ خود را که متکی به توده مردم بوده‌اند، در میان مردم بدنام و بی‌آبرو کنند؛ این یک شیوه معمولی است، از روزگار قدیم هم این شیوه بوده. شما در قرآن که نگاه می‌کنید، می‌بینید که وقتی فرعون با مَلَأٌ و اطرافیان خود حرف می‌زند، موسی علیه السلام را یک آدم فسادانگیز معرفی می‌کند: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ»^۲ فرعون به مردم می‌گوید: من می‌ترسم این موسای انقلابی که وارد اجتماع شما شده، دین شما را تغییر و تبدیل بدهد و فساد را در میان شما رایج کند. آدم‌های ساده لوح وقتی که این حرف را از فرعون بشنوند، با خودشان می‌گویند فرعون چقدر علاقه‌مند به دین‌داری مردم است و چقدر علاقه‌مند است که در میان مردم فسادی به وجود نیاید و از ترس اینکه مبادا دین مردم عوض بشود و فسادی پدید بیاید، می‌خواهد موسی و هارون و اعوان و انصارشان را نابود و سر به نیست کند. اما آدم‌های دقیق خبر دارند که در قاموس فرعون، دین اصلاً معنایی ندارد و برای او دین مردم، همان اراده اوست، و برنامه زندگی اجتماع، چیزی جز آن برنامه

۱. (م‌لأ) افرادی که از طبقه سران، رؤسا، خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها هستند.

۲. سوره مبارکه غافر/ آیه ۲۶

سودپرستانه و نفع‌پرستانه‌ای که او ارائه داده نیست. به مردم هم سرِ سوزنی علاقه ندارد؛ و ادامهٔ حیات او بستگی دارد به ضعف مردم، و اگر مردم، مردمی قوی باشند، برای او ادامهٔ زندگی ممکن نیست. برای آنهایی که در مورد فرعون این مطلب را می‌فهمند و می‌دانند، خیلی روشن است که مسئلهٔ سرکوب‌کردن و کشتن موسی، به‌خاطر این نیست که فرعون می‌ترسد که دین مردم عوض بشود، نه! او می‌ترسد که خودش از بین برود، می‌ترسد که به زندگی‌اش خاتمه داده بشود. این شیوه‌ای بوده که فرعون داشته، قبل از فرعون هم داشته‌اند، بعد از فرعون هم داشته‌اند.

..منصور عباسی از جمله خلفایی بود که تحت فشار این امامزاده‌ها قرار گرفت. ۵۱۱/۲۶۶ منصور عباسی میلیون‌ها درهم و دینار از اموال مغضوب مسلمانان گرد آورد؛^۱ درحالی‌که در کوه‌های طبرستان و مازندران، و در گوشه و کنارِ بسیاری از شهرها و روستاهای عراق و ایران، فرزندان راستین پیامبر - آن عناصر پاک و آن خون‌های گرم - آن قدر نان و پوشاک نداشته باشند که خود و زنان و فرزندانشان بتوانند یک وعده سیر شوند و یک نماز جماعت با پوشش لازم بگذارند. پیشوای صادق/ص^۸ [منصور] درملاً عام و در حضور جمعیتی از مردم، رفت بر سر منبر، بنا کرد به اولاد امام حسن مجتبی علیه‌السلام و بقیهٔ امامزادگانی که از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند، دشنام‌دادن؛ و به خود آنها هم اکتفا نکرد، بلکه به پدران آنها، به

۱. وقتی منصور مُرد، در خزانه‌اش ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار پول نقد موجود بود. (عصرالازدهار/ ص ۶۰-۷۰) (نویسنده)

امام حسن مجتبی علیه السلام و حتی به امیرالمؤمنین علیه السلام هم - که خود منصور یک وقتی از دُعات آن بزرگوار بود - بنا کرد بدگفتن و طعن زدن و اشکالات بیجا و بی مورد گرفتن، برای اینکه این انقلابیون را از نظرها بیندازد. این را شما به عنوان یک اصل موضوعی مسلم در بررسی زندگی امامزادگان دوران ائمه علیهم السلام در دست داشته باشید و یادتان باشد که این روایات ضد امامزاده‌ها را دشمنان این انقلابیون درست کرده‌اند، برای اینکه این انقلابیون را از نظرها بیندازند. این یک مطلب کلی بود که خواستم قبل از ورود در بحث، برای شما روشن بشود.

و اما اینکه نظر خود بنده در زمینه این انقلابیون چیست. مطلب را به طور خلاصه عرض می‌کنم. نظر بنده در مورد امامزاده‌ها، با مطالعه‌ای که در این زمینه کرده‌ام، این است که این امامزاده‌ها به طور کلی به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ یک گروه آن امامزاده‌هایی هستند که برای به دست آوردن مال و منال یا مقام دنیوی می‌خواستند از عنوان و از وجهه امامزادگی خود استفاده کنند؛ یک قدری هم شجاعت و شهامت داشتند، از آن هم استفاده می‌کردند، یک شمشیری بلند می‌کردند و با چند نفر از یارانشان خروج می‌کردند و قیام می‌کردند و دستگاه حکومت ملتفت می‌شد که اینها قیام کرده‌اند. غالباً این طوری است، این گونه امامزاده‌هایی که اول خودشان را جزو ناراضی‌های از دستگاه حکومت قلمداد می‌کردند و کارشان هم احياناً به خروج و قیام می‌رسید، عاقبة الامر با حکومت آشتی می‌کردند، با حکومت رفیق می‌شدند! یک دسته اینها هستند که انگیزه‌شان خدا نبوده،

دین و قرآن نبوده، تجدید حکومت حق و اسلام و عدالت نبوده، بلکه دعوت به نفْس می‌کردند؛ یعنی می‌خواستند خود را در رأس قرار بدهند برای اینکه آنها هم یک آدمی باشند لِنِگْهٔ منصور، یا لِنِگْهٔ هارون، یا لِنِگْهٔ مأمون و معتصم و متوکل؛ نه اینکه می‌خواستند حکومت علوی و حکومت قرآن را سرِ کار بیاورند؛ اتفاقاً چون ایمان درستی نداشتند و هدفشان شخص بود و منافعشان شخصی بود، اینها هم بعد از مدتی که مبارزه می‌کردند، اگر چشمکی از طرف دستگاه قدرت به اینها زده می‌شد، فوراً جلب می‌شدند و می‌رفتند و حتی گاهی همکاری هم می‌کردند!

امام هشتم صلوات‌الله‌علیه یک برادری داشت به نام زید. یادتان باشد که این زیدی که می‌گویم، برادر امام هشتم است و چند ده سال بعد از زید معروف، زیدبن‌علی‌علیه‌السلام به دنیا آمده؛ این غیر از آن زید است. ما دوتا زید داریم - تکرار می‌کنم که در ذهنتان باهم مخلوط نشود - یک زید، فرزند امام سجاد‌علیه‌السلام است که بنده اسم این بزرگوار را که می‌آورم حتماً با «علیه‌السلام» توأم می‌کنم و از شهدای بزرگ اسلام محسوب می‌شود و در دورهٔ بنی‌امیه و زمان امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام است؛ اینجا منظور او نیست. این زیدی که می‌گویم، برادر امام هشتم است و چندین سال بعد از آن زید بوده. اوایل خیلی هم افراطی و داغ بود و در یکی از نهضت‌های شیعه - در نهضت ابن‌طباطبا و ابوالسرایا - عضو حساسی بود و افراطی‌بودنش به جایی رسید که رفت بصره را فتح کرد. وقتی که بصره را فتح کرد، خانه‌های مردم را، یعنی کسانی را که مخالف فرض می‌کرد یا می‌دانست [مخالفند]

آتش زد، که بعد اسمش را گذاشتند: «زیدالنَّار»، زید آتش. خب این عمل، یک عمل چپ‌روانه غلطی است؛ یعنی چه خانه مردم را آتش بزنی! منطلق ائمه علیهم‌السلام که این نیست. منطلق امیرالمؤمنین علیه‌السلام این بوده است که وقتی یک جایی را گرفتید، زن‌ها و بچه‌ها را نترسانید، نلرزانید، ناراحتشان نکنید.^۱ این مرد پیدا است که از منطق دین هم چندان اطلاعی نداشته، خودش هم آدم جاه‌طلبی بوده و می‌خواسته که اینجا یک عملی انجام داده باشد و یک جدّتی به خرج داده باشد.

رفت و یک‌مرتبه آتش زد خانه‌ها را و بعد خیلی مورد توبیخ و ملامت قرار گرفت، بعد هم دستگیر شد. اتفاقاً در آوانی که دستگیر شد، امام هشتم صلوات‌الله‌علیه در خراسان بودند. مأمون برای اینکه یک منّتی بر سر امام هشتم گذاشته باشد، یک روزی در اثنای صحبت، به امام هشتم گفت: بنی‌امیه وقتی که عموی شما زید - یعنی زیدبن‌علی علیه‌السلام - را گرفتند، کشتند و جسد او را به دار کشیدند و جسد او مدت‌ها بر سر دار ماند، بعد هم جسدش را آتش زدند؛ اما من که از بنی‌عباس هستم، زیدِ دیگر شما را که برادر شماست، گرفتم، اما او را نمی‌کشم.^۲ او

۱. ابومخنف و دیگران نقل کرده‌اند که امیرالمؤمنین پیش از آغاز جنگ جمل، به یارانشان دستور دادند: تا دشمن جنگ را آغاز نکرده، شروع به جنگ نکنند؛ و مجروحی را نکشند؛ و بدن کشته‌ای را قطعه‌قطعه نکنند؛ و بی‌اجازه وارد خانه‌ای نشوند؛ و به هیچ‌کس ناسزا نگویند؛ و هیچ زنی را مضطرب نکنند؛ و جز آنچه در پادگان نظامی دشمن است، هیچ چیز را تصاحب نکنند. (جمل من انساب الاشراف/ ج ۳/ ص ۳۶)

۲. عیون اخبار الرضا/ باب ۲۵ ما جاء عن الرضا فی زیدبن‌علی/ حدیث ۱

می‌خواست سر امام هشتم یک منّتی گذاشته باشد که بله! می‌بینید که ما زید را نمی‌کشیم و مثلاً با شما موافقیم، همراهیم. و گمان من این است - این البته احتمال است و در متن روایت نیست - که تشکیلات بنی‌عباس، زید، برادر امام هشتم را در همین دستگیری، خریداری و او را از [آن] خود کرده بود؛ و مأمون به این وسیله، هم می‌خواست او را آزاد کند و هم ذهن امام علیه‌السلام را یک‌طوری صاف کند که امام تصور نکند که این برادرش جزو تشکیلات مأمون عباسی شده؛ لذا این‌طوری با امام حرف می‌زند. امام فوراً جلوی او را گرفتند و گفتند: «لَا تَقْسُ أَحَى زَيْدًا إِلَى زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ» تو برادر من زید را به عمویم زید قیاس نکن، او کسی بود و این کس دیگری است. عموی من زید برای خاطر حکومت آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قیام کرد و اگر چنانچه به حکومت می‌رسید به وعده خود وفا می‌کرد؛ یعنی حکومتش حق بود، حکومتش حکومت قانون بود، شاید در رأس حکومت، امام صادق علیه‌السلام را قرار می‌داد؛ اما برادر من این‌طور نبود، برادر من یک آدم اوباشی بود، یک آدم بی‌خود و جاه‌طلبی بود.

در یک روایت دیگری دیدم که بعد از مدتی امام هشتم صلوات‌الله‌علیه به برادرشان زید، نصیحت می‌کنند و به او می‌گویند با دشمنان ما همکاری نکن و شیعیان ما را در مخمصه نینداز.^۱ در روایت ندارد که زید جاسوس

۱. مرحوم شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا علیه‌السلام باب ۵۸ را به موضوع برخوردهای حضرت با برادرشان زید بن موسی اختصاص داده.

امنیتی مأمون شده بود، اما انسان این‌طور استنباط می‌کند، و گمان من این است که زید بعد از آنکه در آن جریان گرفتار شد و در اختیار دستگاه حکومت قرار گرفت، مأمون بر او مَّت گذاشت، او را ابتدا خریداری کرد و بنده کرد، و بعد آزاد کرد! و او برای تشکیلات بنی‌عباس کار می‌کرده. حالا اینکه چطوری کار می‌کرده، دیگر روشن نیست.

یک سلسله امامزاده‌ها از این قبیل هستند. نظر ما دربارهٔ اینها، همان نظر پیشوایان دینی ما علیهم‌السلام است، ما اینها را دوستان خدا و اهل بهشت، و انقلابی واقعی و راستین نمی‌دانیم؛ فرزند پیغمبرند؟ باشند! این طرز فکر که فرزندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از عذاب خدا مصون و محفوظند هم، از طرف همین آقایان امامزاده‌هایی از قبیل زید به وجود آمده.

یک روایتی است که اسماعیل فرزند امام صادق علیه‌السلام ظاهراً به پدرش عرض می‌کند اگر کسانی از خانوادهٔ ما که فرزندان پیغمبریم، گناه بکنند، معذّب می‌شوند؟ امام در جواب می‌فرماید: «بله! معذّب می‌شوند. آن کسی که گناه می‌کند، از طرف خدا گنهکار است، و هر گنهکاری مورد عذاب است، از هر طایفه‌ای می‌خواهد باشد، تفاوتی نمی‌کند»^۱. .. طاووس [بن‌کیسان]^۲ می‌آید خدمت امام سجاد، عرض می‌کند: شما [چرا] این قدر خودت را اذیت می‌کنی و عبادت می‌کنی و

۱. عیون اخبار الرضا/ قول الرضا لاختیه زید بن موسی/ حدیث ۵

۲. طاووس بن کیسان یمانی (متوفی ۱۰۶ق)

نماز می‌خوانی؟ این چه کاری است شما می‌کنید؟ آخر شما که پسر پیغمبر هستید، مادرتان زهراست، شما که این قدر گریه کردن نیمه شب لازم نداری، این قدر دعا کردن نمی‌خواهی، این قدر عبادت و جهد و زحمت لازم نداری! بعد که حرف‌هایش را می‌زند، امام ناراحت می‌شود - یعنی از لحن کلام پیدا است که امام ناراحت است، در روایت نیست که ناراحت شده‌اند، اما لحن کلام این‌طور است - و در جواب او می‌گویند: «دَعَّ عَنِّي حَدِيثَ أَبِي وَ أُمِّي وَ جَدِّي»^۱ بگذار کنار صحبت پدر و مادر و جدم را، «الْحِجَّةُ لِمَنْ أَطَاعَهُ» بهشت برای اطاعت‌کنندگان است، این حرف‌ها چیست می‌زنی! گمان من این است که این طرز فکر که امامزاده‌ها به اتکای اینکه فرزندان پیغمبرند از عذاب خدا مصون هستند، بیشتر از طرف همین آقایان ارائه داده می‌شده و ابراز می‌شده و اینها به اتکای اینکه چون از خاندان پیغمبرند، پس مردم به آنها علاقه‌ای دارند، قیام می‌کردند و در بین کار، کار را لنگ می‌گذاشتند و گاهی هم مثل زیدالنار می‌پیوستند به اردوی دشمن. اینها یک دسته.

..دسته دیگر از امامزاده‌ها، آن کسانی هستند که چون وضع اجتماع خود را برخلاف اسلام و قرآن می‌دیدند، برطبق یک انگیزه درست اسلامی و قرآنی، در صدد برمی‌آمدند که امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ یعنی در زمینه نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماع، احساس مسئولیت می‌کردند و در صدد برمی‌آمدند که امر اجتماع را اصلاح کنند، و اصلاح

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب امامة ابی‌محمد علی‌بن‌الحسین / فصل فی زهد

امر اجتماع در آن روزگار، بدون توسل به شمشیر و زور امکان نداشت؛ یک عده هم اینها بودند. ۵۷/۱۷۲۶ مثل یحیی بن عبدالله^۱، یحیی بن زید، زید بن علی بن الحسین، محمد بن عبدالله محض، ابراهیم بن عبدالله محض، حسین بن علی شهید فَحْج، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و دیگر این بزرگ مردان. ۵۷/۱۷۲۵ از این جمله، دو سه چهره معروف را نام می‌برم. یکی زید بن علی بن الحسین است. او یکی از این بزرگواریها و از رجال عالی قدر عالم اسلام است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در چند روایت از زید بن علی نام آورده. در یک روایت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب می‌کند به امام حسین علیه السلام و می‌فرماید: از صُلب تو و از نسل تو مردی بیرون خواهد آمد به نام زید؛ او حبیب من است از اهل بیتم، در میان دودمان من، حبیب من، محبوب من اوست؛ این یک روایت^۲ در یک روایت دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: از فرزندان حسین کسی به نام زید خروج خواهد کرد و کسانی که با او کشته بشوند و به شهادت برسند، مانند

۱. یحیی بن عبدالله بن حسن همراه حسین بن علی، شهید فَحْج، قیام کرد. در نبردی که به شهادت حسین بن علی انجامید، حاضر بود ولی توانست فرار کند و به سمت منطقه دیلم (شهری در منطقه سپاهکل گیلان) برود. آنجا عده‌ای را به سوی خود دعوت کرد. مردم به او پیوستند، به حدی که هارون نگران شد و سپاهی را به آنجا فرستاد. اما حمله به این منطقه دشوار بود و فرمانده سپاه هارون، طریق مسالمت در پیش گرفته و امان‌نامه‌ای با دستخط هارون به او داد. یحیی دیلم را به سمت مدینه ترک کرد. بعد از مدتی هارون برخلاف امان‌نامه، با بهانه‌ای یحیی را دستگیر و زندانی کرد، تا در زندان درگذشت.

۲. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۱۱ /

شهادی بدر و اُحدند و در روز قیامت زودتر از دیگر شهیدان به بهشت وارد می‌شوند.^۱ این هم یک روایت دیگر است که موجود است. مسئله شهادت زید علیه‌السلام در خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مثل شهادت امام حسین علیه‌السلام یک مطلب معروفی بود؛ همچنان که همه خاندان پیغمبر علیهم‌السلام می‌دانستند که حسین بن علی علیه‌السلام شهید خواهد شد و رسالت تاریخی او کشته‌شدن به این صورت است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داده بودند، همین‌طور [اینکه] یک «زید» نامی هم از فرزندان امام سجاد علیه‌السلام شهید خواهد شد، یک قضیه معروف و مشهوری بود و همه در خاندان پیغمبر می‌دانستند. وقتی که خداوند متعال زید علیه‌السلام را به امام سجاد علیه‌السلام داد و این فرزند متولد شد، امام سجاد علیه‌السلام خودشان می‌فرمایند: من قرآن را باز کردم - خواسته بودند همین‌طور یک تفألی راجع به این بچه، به قرآن بزنند که قرآن درباره این بچه چه می‌گوید، نه اینکه حالا اسمش را چه بگذاریم که معروف و معمول ماست - دیدم که این آیه آمد: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ»^۲، همین آیه معروفی که همه شما می‌دانید که «خدای متعال معامله می‌کند با مؤمنین، جان و مالشان را می‌خرد و درمقابل، بهشت می‌دهد. و این معامله به این صورت انجام می‌گیرد که اینها در میدان جنگ داخل می‌شوند، می‌کشند تا کشته می‌شوند؛ امام سجاد

۱. امالی (شیخ صدوق)/ مجلس پنجاه و سوم / حدیث ۹

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۱۱۱

می‌فرماید که تا این آیه در قرآن آمد، فهمیدیم که این بچه همان زیدی است که پیغمبر می‌فرموده، چون دیدم که این آیه دارد گواهی می‌دهد که این بچه در راه خدا شهید خواهد شد، یک شهید در راه خداست، یک فدایی راه خدا و راه دین است؛ لذا اسمش را گذاشتم زید. اصلاً اسم زید، به مناسبت این است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود از فرزندان من کسی می‌آید، نامش زید خواهد بود و این در گوش امام سجاد علیه‌السلام بود، وقتی بچه به دنیا آمد و امام فهمید که این همان بچه است، اسمی که پیغمبر خبر داده بود را روی او گذاشت.^۱

یک روایت دیگر بگویم؛ چون به این بزرگوار خیلی ظلم شده، می‌خواهم بدانید که به چه چهره‌های موجّهی از تاریخ اسلام، چه ستم‌هایی رفته و بدانید که چرا این ظلم را کرده‌اند که زید علیه‌السلام همیشه در طول تاریخ از نظرها ساقط شده؛ می‌خواهیم زید را بشناسیم. این روایت دیگر را هم از پیغمبر بشنوید؛ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به زید بن حارثه - که فرزندش أسامه همان فرمانده جوانی است که در احتضار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور بود لشکر را بردارد برود به جنگ روم، برود به طرف روم شرقی - می‌فرمود: «من تو را دوست می‌دارم ای زید! به خاطر اینکه همنامی با زیدی که از نسل حسین خواهد آمد و در راه خدا شهید خواهد شد»؛ این هم یک روایت دیگر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۱۱/

به‌هرحال زید علیه‌السلام با این مقدمات در خاندان پیغمبر به دنیا آمد؛ جوانی است در حدود سنینِ عمریِ برادرزاده‌اش یعنی امام صادق علیه‌السلام. در زمانی که امام باقر علیه‌السلام - برادر بزرگ و بزرگوارش - در دنیا بود، گاهی که دربارهٔ زید صحبت می‌شد، امام باقر علیه‌السلام گاهی چشمش پر از اشک می‌شد و می‌گفت گویا می‌بینم که او را کشته‌اند و بر دار آویخته‌اند و در کُناسهٔ کوفه همهٔ مردم بدنش را دارند می‌بینند. این جنبهٔ عاطفی قضیه است. این روایات نشان می‌دهد که برای خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلم است که این جوان، آخر شهید خواهد شد و خودش هم می‌دانست.

حالا می‌خواهیم بدانیم؛ اولاً انگیزهٔ زید از این قیام چه بوده؟ چرا قیام کرد؟ ثانیاً نظر امام صادق علیه‌السلام که معاصر با قیام بوده است، نسبت به این قیام چیست؟

اما در مورد انگیزهٔ قیام، بنده فقط یکی دو روایت را متذکر می‌شوم برای شما؛ چون اینها مسائل نظری نیست، اینها مسائل روایتی است، خبری است، و بایستی ببینیم در روایات و در اخبار و در تواریخ چه رسیده به ما و از آنها بفهمیم. بنده دو سه روایت از ایشان نقل می‌کنم.

یک روایت این است که زید بن علی بن الحسین می‌رود پیش هشام. علت اینکه چرا رفت پیش هشام در روایت نیست، بالاخره زید مردی بود جزو آحاد جامعهٔ اسلامی و کارهایی دست این رئیس یعنی هشام داشت؛ مثل اینکه شما مراجعه می‌کنید به رئیس فلان اداره، چون یک کاری آنجا دارید؛ چون همهٔ کارها دست آن سردمداران قدرت بود و تقریباً همهٔ رشته‌ها به

آنها برمی‌گشت و خودشان مستقیماً نظر می‌دادند؛ این تشکیلات اداری‌ای که در روزگارِ بعد به‌وجود آمد در آن روز نبود. هاشم که در آنجا چشمش به زید افتاد و دید یکی از فرزندان امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بنی‌هاشم در آنجا هست، وقت را مغتنم شمرد که یک‌قدری به او نیش بزند و بنا کرد توهین‌هایی کردن؛ از جمله توهین‌هایی که در روایات آمده، این است که به امام باقر علیه‌السلام برادر زید توهین کرد، چون امام باقر علیه‌السلام معارض با هاشم است. در اینجا زید ناراحت شد، احساس کرد که دیگر وقت سکوت تمام شده، نوبت به یک عمل حاد رسیده. چرا؟ برای خاطر یک کلمه حرف فقط؟ نه! چون دید که وضع نظام فاسدی که بنی‌امیه در رأس این نظام دارند بهره‌برداری شخصی و خصوصی می‌کنند و اعمال قدرت می‌کنند، به جایی رسیده که اینها دیگر ابایی ندارند که علناً نسبت به آیین اسلام - آن آیینی که وجود زید و امثال زید برای زنده‌کردن آن است، نسبت به یک چنین آیین مقدس انسانی اصیلی - اهانت کنند و مقدسات را به بازی بگیرند، و حتی برای کسی مثل زید هم ارزشی قائل نباشند که در حضور او ملاحظه کنند. این هتاکی این را نشان می‌داد. زید خیلی متغیر شد، از آن مجلس بلند شد.^۱ بعدها به بعضی دوستانش گفت: اگر من یک نفر همراه خودم داشتم، قیام می‌کردم، دیگر ساکت نمی‌نشستم.^۲

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌جعفر الباقر / فصل فی علمه

۲. بحارالانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۱۱ /

در یک جمله دیگری، زید علیه السلام یک کلمه خالده^۱ گفته که مثل کلمات ائمه معصومین علیهم السلام است تقریباً؛ جمله این است: «إِنَّهُ لَمْ يَكْرِهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَ السَّيْفِ إِلَّا ذُلًّا»^۲ گفت: هیچ مردمی از گرمی شمشیر و از تیزی شمشیر نترسیدند، مگر آنکه ذلیل شدند. هر جمعیتی که از تیزی شمشیر ترسید، به ذلت افتاد، خوار شد، زبون شد. تا کی دیگر من بنشینم اینجا و هشام بنا کند به مقدسات و به قرآن اهانت کردن و ظلم کردن! زید این جمله را گفت و آمد عازماً بر خروج؛ تصمیم گرفت که دیگر حرکت کند و مشغول مقدمات کار شد. در این خلال، یک عده‌ای از مردم می‌رفتند اطراف زید و او را می‌پذیرفتند و با او بیعت می‌کردند. زید از حجاز به عراق آمد، چون احساس کرد که در عراق بهتر می‌شود این کار را سامان داد، فکر می‌کرد دوستان پدر و پدران، در کوفه و در عراق بیشتر هستند؛ آمد عراق برای اینکه قیام خود را در آنجا تعقیب کند. مردم پی‌درپی مراجعه می‌کردند به زید و راجع به امام صادق علیه السلام از او سؤال می‌کردند؛ همچنان که مراجعه می‌کردند به امام صادق علیه السلام و راجع به زید از آن بزرگوار سؤال می‌کردند. از زید سؤال می‌کردند راجع به امام صادق علیه السلام - که این در چند روایت، فراوان در کتب شیعه مسطور است - ایشان در جواب می‌گفتند: «خدای متعال در هر زمانی یک حجتی بر خلق گذاشته و در زمان ما حجت بر خلق،

۱. (خلد) کلام جاودان

۲. بحار الانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۸۱/

جعفر بن محمد برادرزادهٔ من است.^۱ این را زید مکرر می‌گفت و خود او هم اظهار علاقه‌مندی می‌کرد نسبت به امام صادق علیه‌السلام. از امام صادق علیه‌السلام که سؤال می‌کردند - به حسب آنچه استنباط و تشخیص من است، یعنی قضاوت من است، و الاً روایات مخالفش را هم اشاره خواهم کرد - امام نسبت به زید یک بیاناتی ایراد می‌کردند که این بیانات موجب می‌شد که هرکسی این بیانات را بشنود، برود با زید همراه بشود. در یک روایت امام می‌گویند: «آن کسانی که با زید شهید بشوند، مثل کسانی هستند که با علی بن ابی‌طالب شهید شده‌اند.»^۲ البته نهضت زید طولی هم نکشید؛ یعنی در یک مدت کوتاهی زید قلع و قمع شد؛ یک واقعه‌ای برایش اتفاق افتاد که تفصیل این واقعه را نمی‌خواهم عرض کنم. زید علیه‌السلام و یارانش به مسجد کوفه وارد شدند و شهر را هم تقریباً گرفتند. ناگهان یک غفلتی انجام گرفت و یک تیری به پیشانی زید خورد و زید به زمین افتاد و در میدان جنگ شهید شد.^۳ که اگر این تیر نمی‌خورد به پیشانی زید، یعنی یک چنین اتفاق ناگهانی پیش نمی‌آمد، آثار پیشرفت در کارشان ظاهر شده بود و به گمان قوی، کوفه و بصره و عراق را در حملهٔ اول می‌گرفت. کارشان به هر حال کار نپخته‌ای نبود در ابتدای کار، اما خب یک اتفاقی افتاد و این تصادفات در زندگی

۱. امالی (شیخ صدوق) / مجلس هشتادویکم / حدیث ۶

۲. عیون اخبار الرضا / باب ۲۵ ما جاء عن الرضا فی زید بن علی / حدیث ۷

۳. مقاتل الطالبيين / ص ۱۳۷

برای همه کس و در همهٔ زمان‌ها پیش می‌آید. غرض این است که امام صادق علیه‌السلام زید را، هم قبل از اینکه کشته بشود، و هم بعد از آنکه کشته شد، با کلمات خیلی موجز و جالب و عمیقی تأیید می‌کرد. در یک روایت - که این مربوط به بعد از کشته‌شدن زید است - امام صادق علیه‌السلام فرمودند که «رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا»^۱ خدا عموی من زید را رحمت کند، «إِنَّ عَمِّي كَانَ رَجُلًا لِدُنْيَانَا وَآخِرَتِنَا» او بود که هم برای دین ما و هم برای دنیای ما نافع بود. برای دین ما نافع بود، به این معنی که دین را ترویج می‌کرد، قرآن را زنده می‌کرد، دشمنان قرآن را از بین می‌برد؛ این نفع او است برای دین. برای دنیای امام صادق علیه‌السلام هم زید نافع است، برای خاطر اینکه وضع گروه امام صادق علیه‌السلام در زمان خلفای بنی‌امیه وضع خفقان است، وضع فشار است، دائماً در محدودیت هستند، دائماً اصحابش در خطر کشته‌شدن و اعدامند؛ و زید علیه‌السلام که قیام کرد، قیام زید برای دنیای امام صادق علیه‌السلام هم بهتر بود. توجه کردید؟ به‌هرصورت یک‌چنین تعبیرات جالبی از امام صادق صلوات‌الله‌علیه نسبت به زید آمده.

یک جملهٔ دیگر از امام صادق این است که می‌فرماید: «مَصْنَى وَاللَّهِ عَمِّي شَهِيداً كَشْهَدَاءِ اسْتَشْهِدُوا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ» به‌خدا قسم عمویم زید شهید است، مثل شهدایی که در رکاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جنگیدند و شهید شدند؛ مثل علی و مثل حسن و مثل حسین علیهم‌السلام. در یک روایت امام هشتم علیه‌السلام می‌فرماید: زید در راه خدا جهاد کرد. این قضاوت‌ها

۱. عیون اخبار الرضا/ باب ۲۵ ما جاء عن الرضا فی زید بن علی/ حدیث ۱

را می‌خواهم بدانید. در یک روایت امام صادق علیه‌السلام نسبت به زید مرثیه‌خوانی می‌کند، عزا و ماتم او را ذکر می‌کند^۱ و در عزایش مردم را می‌گریاند، که این را هم یک اشاره‌ای خواهم کرد که به چه مناسبتی بوده. در این زمینه البته روایات زیاد است.

اما درباره‌ی انگیزه [قیام] زید؛ در یکی از خطبای که زید بیان کرده، انگیزه‌ی خودش را امر به معروف و نهی از منکر و انتقام خون شهدای کربلا معرفی می‌کند.^۲ که عین همان انگیزه‌ای است که امام حسین صلوات‌الله‌علیه داشت: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»^۳ یعنی عین همان انگیزه‌ای که امام حسین علیه‌السلام برای قیام خود معین کرد، زید علیه‌السلام هم برای حرکت خود و قیام خود معین کرد.

در یک جا هم انگیزه‌ی خودش را اصلاح امت معرفی می‌کند و می‌گوید من قیامم برای اصلاح امت است، عیناً باز همان انگیزه‌ی قیام امام حسین علیه‌السلام که فرمود: «إِنَّمَا خَرَجْتُ أُرِيدُ الْإِصْلَاحَ فِي أُمَّةٍ جَدِّي»، اینجا هم زید می‌گوید: «لَوَدِدْتُ أَنِّي أُحْرِقْتُ بِالنَّارِ ثُمَّ أُحْرِقْتُ بِالنَّارِ وَ أَنَّ اللَّهَ أَصْلَحَ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ أَمْرَهَا»^۴ یعنی دوست می‌دارم که مرا به آتش بسوزانند، دوباره به آتش بسوزانند

۱. امالی (شیخ صدوق) / مجلس شصت و دوم / حدیث ۳

۲. بحارالانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سیدالساجدین / باب ۸۱ / حدیث ۸۳

۳. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌عبدالله الحسین / فصل فی مقتله

۴. بحارالانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سیدالساجدین / باب ۸۱ / حدیث ۸۶

و برای من به این قیمت تمام بشود که اصلاح امر این امت و کار امت به سامان برسد و از این وضع نابسامان و ناهنجار بیرون بیاید. ..یک جای دیگر آمده که امام صادق علیه السلام امور خاندان آن کسانی را که با زید شهید شده بودند به عهده گرفت و زندگی آنها را اداره می کرد.

به هر صورت، یک مطلب را لازم می دانم در آخر [این] بحث به شما عرض کنم و آن روایاتی است که در مذمت زید نقل شده. درمقابل این روایاتی که بنده عرض کردم که سرتاپا تعریف زید است، بعضی از روایات هم هست که زید را مذمت می کند؛ عمده آنها - که چندتا از آن به حسب ظاهرش قرص و محکم هم است - یک مضمون واحدی دارد. من آن مضمون واحد را می گویم و روشن می کنم و ثابت می کنم برای شما که این مضمون اصلاً خلاف اسلام است و اصلاً دروغ است؛ آن روایت اصلاً ممکن نیست راست باشد. روایت این طوری است که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام - که حالا آن هم در برخی روایات، مختلف نقل شده، بعضی جاها زُراره، بعضی جاها مؤمن الطاق - با زید مباحثه می کند و به زید می گوید که تو خروجت و قیامت مثلاً بیجاست و ادعا می کند که چون امام قیام نکرده و خروج نکرده، بنابراین تو حق نداشتی قیام کنی و خروج کنی، از این حرفها! بین آن شخص و زید مذاکره ای درگیر می شود. در بعضی روایات، ظاهر روایت این است که کأنه زید علیه السلام ادعای امامت می کرد و این راوی به زید می گوید که تو امام نیستی و برادرت امام باقر علیه السلام و پس از او برادرزاده ات امام صادق علیه السلام امام

است. به حسب این روایت، زید این حرف را از او قبول نمی‌کند و ادعای امامت می‌کند؛ که حالا غیر از آن استنباطی که از روایت داریم، بنده شواهد نقلی فراوانی دارم که این دروغ است و زید بن علی معتقد به امامت امام جعفر صادق علیه‌السلام بوده که نمونه‌اش را قبلاً عرض کرده‌ام و نمونه‌های دیگری هم دارد.

این روایت^۱ این طوری است که گویا زید مدعی امامت است؛ از جمله حرف‌هایی که در این روایت به زید نسبت داده شده، این است که زید به این مرد گفت چگونه پسر برادر من امام است، درحالی که اگر برادرزاده من امام بود، من که نزدیک به این خاندان هستم، باید می‌فهمیدم؛ تو که دور هستی فهمیدی، من که نزدیکم، نفهمیدم! منی که فرزند امام سجاد هستم و پدرم - امام سجاد - مرا روی زانوی خود می‌نشانند، لقمه را به دست خود در دهان من می‌گذاشت، اگر لقمه گرم بود، آن را سرد می‌کرد که دهانم آزرده نشود، او چطور حاضر شد من بروم به جهنم و نگفت به من که بعد از خودش فرزندش باقر و پس از او فرزندش صادق، امامند. به من که فرزندش بودم و این قدر به من علاقه داشت نگفت، اما به تو بیگانه دور غیر قریشی، گفته‌اند و تو فهمیده‌ای! درحالی که اگر چنین چیزی بود، باید اول به من می‌گفتند.

آن کسی که جناب مؤمن الطاق است ظاهراً، جوابی می‌دهد؛ او رو کرد به

۱. بحار الانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سید الساجدین / باب ۱۱ /

زید و گفت: به همین دلیلی که گفتم، تو جگرگوشه آنها هستی و تو را دوست داشته‌اند، به تو نگفته‌اند و به من گفته‌اند! چطور؟ برای خاطر اینکه می‌دانستند که تو اگر بدانی که امام صادق علیه‌السلام امام است با او مخالفت می‌کنی و چون دوستت داشتند و جگرگوشه‌شان بوده‌ای، خواسته‌اند ندانی تا اگر مخالفت کردی قاصر باشی و به جهنم نروی، اما من یک آدم بیگانه‌ای بوده‌ام، گفته‌اند به او می‌گوییم تا اگر مخالفت کرد و به جهنم هم رفت، به جهنم، رفته باشد! اما دلشان برای تو سوخت، دلشان برای ما سوخت؛ و حضرت زید علیه‌السلام که این حرف را شنید، دهانش بسته شد و ساکت شد و دیگر جوابی نداشت بدهد. و بعد این شخص بلند شد آمد پیش امام صادق علیه‌السلام و گفت: بله، با عموی شما، زید، ما چنین بحثی کردیم و او این طوری گفت و ما این طوری گفتیم و او ساکت شد. حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند که بارک‌الله، راه را بر او از چهار طرف بستیم.

آیا به نظر شما این روایت درست است؟ البته مسئله سند و اینکه راوی‌اش کیست، مسائلی است که باید مطرح باشد و باید نگاه کرد دید راوی این روایت کیست، آیا سلسله سند درست است، درست نیست. اما قبل از آنکه به سند روایت بپردازیم، متن روایت را باید مورد مذاقه قرار بدهیم؛ اگر یک روایتی به دست ما رسید که با طرز فکر اسلام، قابل تطبیق نبود، ما به سند روایت کمترین نگاهی هم نمی‌کنیم. ائمه علیهم‌السلام خودشان فرموده‌اند که هر چیزی که موافق با قرآن است، آن را بگیری

و هرچه مخالف با قرآن است، بزنید به سینه دیوار، به آن اعتنا نکنید.^۱ این روایت مضمونش این است که در شرع مقدس اسلام و در زندگی ائمه علیهم السلام در دنیا و آخرت، یک پارتی‌بازی قوی‌ای وجود دارد. امام نسبت به فرزند خودش - که زید علیه السلام باشد - به قول ما مشهدی‌ها روپایی می‌کند، یعنی جانب‌داری می‌کند؛ جانب‌داری بی‌جهت و بی‌دلیل را می‌گویند روپایی! امام جانب‌داری بی‌جهت و بی‌دلیل می‌کند و حق را به او نمی‌گوید تا اگر او با حق مخالفت کرد، گناهکار نباشد، اما نسبت به مؤمن الطاق این جانب‌داری بی‌جهت و بی‌دلیل وجود ندارد و حق را به او می‌گویند که اگر هم مخالفت کرد و به جهنم رفت، به جهنم رفته باشد! خب این حرفی است که در اسلام اصلاً قابل قبول نیست. انسان‌ها همه در عرض هم و درمقابل خدا برابرند؛ آن کسی به خدا نزدیک‌تر است، که عبادت او، بندگی او، اطاعت او بیشتر باشد. معنی ندارد فرزند امام به‌صرف اینکه از خاندان امام است، از طرف امام، مورد یک جانب‌داری‌ای قرار بگیرد، بعد هم خدا در قیامت آن را امضا کند. این حرفی است که اصلاً از منطق اسلام صدها فرسنگ دور است و فاصله دارد.

علاوه بر این، حالا امام سجاد علیه السلام به فرزندش زید نگفت، اما زید خودش هم نمی‌فهمید؟ بالاخره به عقیده شیعه، یک امامی لازم است یا نه؟ این امام کیست؟ زید یعنی قاصر بود، یعنی جاهل و نادان بود؟! آن‌هم

۱. در کتاب شریف کافی، ذیل کتاب فضل العلم، بابی هست با عنوان «بَابُ الْأَخْذِ بِالسُّنَّةِ وَ شَوَاهِدِ الْكِتَابِ».

این قدر که امام صادق و امام باقر علیهما السلام را شناسد! یقیناً این طور که نبوده. خب اگر بشناسد و درعین حال نگرود، اینکه قاصر دیگر نیست، مقصر است - می خواهد امام سجاد علیه السلام گفته باشد یا نگفته باشد - و جایش در جهنم است.

بنابراین، این روایت، روایتی است که از لحاظ متن بسیار ضعیف است و هیچ قابل قبول نیست و اگر سندش هم سند درستی باشد، نهایت کاری که با این روایت بشود کرد، این است که بگوییم ما منظور از این روایت را نمی فهمیم، اما قبولش [هم] نمی توانیم بکنیم؛ اگر رد نکنیم این روایت را و به دیوار نزنیم، همین اندازه است که بگوییم ما نخواهیم توانست این را قبول کنیم؛ مضمون این روایت به این شکلی که هست، اصلاً قابل قبول نیست، هم از نظر سایر روایاتی که با این معارض است و نشان می دهد که زید مرد بسیار با اعتقادی بوده و بسیار با امام صادق علیه السلام روابطش خوب بوده و خیلی علاقه مند بوده و جزو شیعیان امام صادق علیه السلام است و هم از جهت متنش که متن بسیار مضطربی^۱ است. ۵۱/۱۷۲۶

یکی دیگر از مجاهدین زمان امام صادق علیه السلام که بعد از زید قیام کرده - زید در زمان بنی امیه بوده و او زمان بنی العباس - محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است، نوه حسن مثنی، صاحب نفس زکیه. امام صادق علیه السلام به این مرد خیلی کمک کرد. در کتاب های ما، در نوشته های ما، در گفتارهای ما، این بزرگوار را هم به شدت مورد

طعن قرار داده‌اند و من خواهم گفت آن روایاتی که از کلام امام صادق علیه‌السلام راجع به محمد بن عبدالله نقل شده و آدم خیال می‌کند امام علیه‌السلام با محمد بن عبدالله موافق نبوده معنایش چیست؛ آن روایات را رد نمی‌کنیم، درست است، اما معنای صحیحی دارد.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبيين»^۱ نقل می‌کند که محمد بن عبدالله بن حسن در خانه‌اش نشسته بود، به امام صادق علیه‌السلام نامه نوشت یا پیغام داد که شما تشریف بیاورید منزل ما، با شما کاری دارم؛ امام علیه‌السلام آمد؛ گفت: یا بن رسول الله! من در صد قیامم، حاضرید با من همکاری کنید یا نه؟ - تعبیر «بیعت» است و بیعت یعنی همکاری - حاضرید دست همکاری به من بدهید یا نه؟ امام فرمودند: من از ورود در این کار معذورم. بنده که حالا بعد از هزار و سیصد سال دارم نگاه می‌کنم، می‌بینم واقعاً امام علیه‌السلام معذور بوده، و اگر امام علیه‌السلام می‌رفت در باند محمد بن عبدالله بن حسن، امروز ما شیعه و تشیع نداشتیم؛ لازم بوده که امام علیه‌السلام باشد تا ده‌ها انقلاب بعد از محمد بن عبدالله بن حسن به وجود بیاید. محمد بن عبدالله گفت: یا بن رسول الله! حرفی ندارم. محمد بن عبدالله هم مثل من درباره امام قضاوت داشت، وقتی دید امام علیه‌السلام قبول نکرد، حمل نکرد بر اینکه امام علیه‌السلام محافظه‌کار است، امام علیه‌السلام ترسیده، امام علیه‌السلام جانش را دوست دارد؛ چون می‌داند که امام صادق علیه‌السلام

گویندهٔ این شعر است: «أُثَامِنُ بِالنَّفْسِ النَّفِيسَةِ رَبِّهَا»^{۵۱/۱۱/۲۴} جان نفیس و عزیز و ذی‌قیمت خود را با پروردگارم معامله کردم، جانم را در اختیار خدا گذاشتم؛ برتر از آنکه خدا می‌تواند بدهد، برای جان خودم بهایی نمی‌یابم «فَلَيْسَ لَهَا فِي الْخَلْقِ كَلِّهِمْ مُمْنٌ»^۱ هیچ بهایی نمی‌تواند بهای جان من باشد، مگر آنچه که خدا به من می‌دهد، یعنی رضای خودش، یعنی پاداش خودش. ببینید این نَفَس، نَفَس کیست؟ نَفَس یک عافیت‌اندیش نیست، نَفَس یک دل‌خوش‌کردهٔ به تدریس نیست، نَفَس یک شاگردباز نیست، نَفَس آن آدمی نیست که دست به سیاه‌وسفید مسائل اجتماعی نمی‌زند؛ نَفَس آن کسی است که جانش را در کف دست گرفته، منتها اگر نه در میدان مبارزه‌ای حاد، در میدان مبارزه‌ای درازمدت، که خطرش کمتر از خطر آن مبارزهٔ حاد نیست؛ زبان، زبان یک‌چنین انسانی است، نَفَس، یک‌چنین نَفَسی است، و امام صادق این‌طور حرف می‌زند.^{۵۳/۸/۱۹}

امام صادق علیه‌السلام با زبان شعر، پیام خود را به تمام پیروانش و تمام مسلمانان آن زمان و زمان‌های بعد رساند؛ می‌گوید من با جانم و با چیزهای عزیزم با خدا معامله می‌کنم؛ یعنی جانم کف دستم است.. لذا محمدبن‌عبدالله گفت عرضی ندارم و امام علیه‌السلام بلند شد از منزل او آمد بیرون.

ابوالفرج می‌نویسد که در آن مجلس، دوتا از پسرهای امام صادق علیه‌السلام هم نشسته بودند؛ یکی موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام و یکی عبدالله‌بن‌جعفر.

۱. مناقب آل ابی‌طالب/ باب امامة ابی‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق/ فصل فی معالی اموره

وقتی که امام صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد، محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقازاده و گفت: «شما هم با پدرتان بروید، بیعتم را از شما [هم] برداشتم» شما از این جمله «بیعتم را از شما برداشتم» چه استفاده‌ای می‌کنید؟ معلوم می‌شود بیعت کرده بودند. «بیعتم را از تو برداشتم» یعنی چه؟ یعنی بیعتی را که با من کردی، از گردنت برداشتم. پس موسی بن جعفر و عبدالله بن جعفر - دو فرزند امام صادق علیه السلام - با بودن پدرشان، با محمد بن عبدالله بن حسن علیه السلام بیعت کرده بودند. آیا این بیعت، بدون اجازه امام صادق علیه السلام و با مخالفت امام صادق علیه السلام بوده؟ چنین چیزی را اگر شما برای موسی بن جعفر علیه السلام احتمال بدهید، من احتمال نمی‌دهم؛ با اشاره امام صادق علیه السلام بوده است.

محمد بن عبدالله رو کرد به این دو آقازاده گفت: از شما هم بیعت را برداشتم، با پدرتان بروید، من از شما صرف نظر می‌کنم. امام صادق علیه السلام وقتی که داشت در کوچه می‌رفت، دید از پشت سرش صدای پا می‌آید، برگشت دید که موسی علیه السلام و عبدالله اند. فرمود: چرا آمدید؟ گفتند که: یا ابنا! محمد بن عبدالله به ما گفت شما هم بروید. فرمود: برگردید بروید پیش محمد بن عبدالله. من که آمدم به خاطر جان نیامدم؛ من که با محمد بیعت نکردم، نه به خاطر این بود که جانم را دوست داشتم، من مصلحت نبود باشم؛ شما بروید. امام دو فرزندش را مجدداً فرستاد پیش محمد بن عبدالله. این را «مقاتل الطالبيين» می‌گوید؛ کتاب معروف و معتبر پیش سنی و شیعه. امام اینها را کمک می‌کرد، تأیید می‌کرد.

ماجرای فرآوان دیگری هم وجود دارد که گفتن اینها تقریباً تکرار محسوب می‌شود؛ یعنی آن نتیجه‌ای را که باید از مجموع این مطالب بگیری، از این روایت می‌توانید بگیرید و برای هر [آدم] منصفی، یکی‌اش هم کافی است. ۵۱/۱۱/۲۴

امام کاظم علیه السلام؛ «اوج گیری مجدد مبارزات»

این نکته خیلی مهم در زندگی ائمه [هست] که امام می خواهد مکتب و ذهنیت مکتب را حفظ کند؛ به قول آقایان، در عالم تئوری نمی خواهد انحراف به وجود بیاید. و الا اگر انحراف در فکر به وجود آمد، حالا گیرم یک حکومت اسلامی هم بر آن اساس تشکیل شد، چه فایده ای دارد! دیگر حلال خدا و حرام خدا و مصالح الهی در جامعه دنبال نخواهد شد. این بخش اگر از لحاظ عملی مهم تر نباشد، در ردیف آنهاست. منتها نکته ای در کنار این وجود دارد، و آن این است که آنها به همان اندازه که برای حفظ مکتب و حفظ خط مستقیم شریعت تلاش می کردند، برای ایجاد مجموعه ای از معتقدان و پایبندان ثابتی که بشود روی شانه های آنها حکومت اسلامی را، در وقت ممکن استوار کرد، [هم] تلاش می کردند. یعنی بدون شک، تشکیلات تشیع در سرتاسر دنیای اسلام،

با برنامه ریزی و تدبیر از طرف ائمه علیهم السلام دنبال می شد و صرفاً این نبود که بخواهند عده ای را هدایت کنند؛ در این باره قراین فراوانی وجود دارد. گوشه هایی از کار سیاسی عمده ائمه [در این باره] خبرش که به دستگاه خلافت می رسید، سراغ آنها می آمدند. دادن پول، گرفتن پول، احوالپرسی کردن، ارتباطات شیعیان را با همدیگر حفظ کردن، روابط اینها را باهم صمیمی کردن، بحث حقوق اخوان با یکدیگر، و مسئله کتمان سرّ - که در کافی و کتاب های دیگر ملاحظه کردید - مربوط به این بخش از قضیه است. بنابراین بدون تردید می خواستند شیعه را متشکل کنند. هرچه هم به اواخر دوران ائمه نزدیک تر می شویم، این معنا قوی تر و گسترده تر می شود. ۸۳/۶/۲۱ شبکه گسترده ای که فارس و عراق و خراسان و هرات و مصر و سوریه و تمام بلاد ممکن را در پوششی از تبلیغات و از انگیزه های شیعی پوشانیده است، این دارد تقویت می شود و ترویج می شود. به وسیله چه کسی؟ به وسیله عناصر گوناگونی و از جمله مهره های اصلی این عناصر علی بن یقطين است [در زمان امام کاظم] که نشسته در رأس دستگاه عباسی سفاک و ظالم و از این شیعیان مستضعف حمایت می کند. ۵۷/۸/۸

ما چیز زیادی از زندگی حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه نمی دانیم. اگر واقعاً روایات گوناگونی که از حضرت نقل شده و اسم صحابه آن بزرگوار آمده، نبود، بخش عمده زندگی حضرت مخفی و مستور بود و نمی دانستیم حضرت چه کار می کردند؛ یعنی دوره امامت و نوع فعالیت حضرت، از

سال ۱۴۸ تا سال ۱۸۳ که سال شهادت حضرت است، بر ما پوشیده بود. در تاریخ، فقط همین را گفته‌اند که حضرت چند بار به زندان افتاده‌اند، یا در زمان هارون ایشان را به بغداد آورده‌اند. ۸۳/۶/۳۱ [درحالی‌که] کارهای مخفی، متواری‌شدن و در کوه و بیابان گشتن، و از این چیزها [هم] در زندگی موسی‌بن‌جعفر هست. ۶۰/۲/۲۶ [اما] زندگی این بزرگوار خیلی روشن نیست.

یکی از چیزهایی که وظیفه ماهاست، این است که یک مقدار درباره زندگی این بزرگوارها کار کنیم. ۸۳/۶/۳۱ زندگی این بزرگوارها از آن قسمت‌های فهمیده‌نشده و شناخته‌نشده مکتب ماست. هنوز مردم خبر ندارند که موسی‌بن‌جعفر که بود، چه کاره بود، چه کار کرد؛ همین قدر می‌دانند امام بوده، بعد هم هارون گرفته حضرت را زندانی کرده و شهید کرده؛ اما چرا شهید کرد؟ چطوری شد؟ اینها را شماها نمی‌دانید. برای چه می‌گویم نمی‌دانید؟ برای آن می‌گویم که بروید دنبالش، شماها اکثراً جوانید و شوق معلومات هم دارید، این چیزها را باید بدانید، باید دنبالش بروید، باید مطالعه کنید، باید از آنهایی که می‌دانند بپرسید، رویش کار کنید، تحقیق و مطالعه و فحص و بحث [کنید] تا یک چیزی دربیابید. ۶۰/۲/۲۶

پس از شهادت امام صادق، دستگاه خلافت متمرکز بوده ببیند جانشین ایشان کیست. ۸۳/۶/۳۱ منصور به استاندار حجاز، والی مدینه، گفت ببین جانشین چه کسی است؟ گفت ببین وصیت به چه کسی کرده؟ هرکس را که وصی خودش قرار داده، او امام بعدی است. فرهنگ شیعی را

اینها می دانستند، می دانستند که امام را جز امام، کس دیگری وصایت نمی کند، می دانست که امام صادق صریحاً نمی نویسد امام بعد از من فلانی است، از روی تقیّه نمی کند این کار را. خواست از طریق تعیین وصی مشخص کند. رفتند تحقیق کردند که وصی جعفر بن محمد چه کسی است؛ وصیت نامه اش را درآوردند. ۶۰/۳/۹ امام صادق وصیت نامه بسیار هوشمندانه و عجیبی می نویسد و پنج نفر را وصی خودشان قرار می دهند، که یکی از آنها [خود] منصور است! یکی از آنها حاکم مدینه است، .. و با این کار، بلا را از حضرت دور می کنند. ۸۳/۶/۲۱

بعد از وفات امام صادق مبارزه سیاسی شروع شد، خیلی هم سخت. ۶۰/۲/۲۶ حضرت در آغاز پذیرفتن امامت، بیست ساله بودند. دوازده سال از دوران امامت ایشان در زمان منصور گذشته، که جزو سخت ترین زمان ها برای خاندان پیغمبر بوده. ۸۳/۶/۲۱ هیچ دورانی - به گمان من - بعد از دوران امام سجاد، به سختی دوران موسی بن جعفر نبود. ۶۴/۱/۲۳ آن کسانی که در دوران اختناق در ایران، دستشان به کار مبارزه آشنا بوده، می فهمند که مبارزه سیاسی چگونه است. رنج و هراس و دلهره و خطرش، کمتر از مبارزه در میدان های جنگ نیست؛ و موسی بن جعفر علیه السلام این مبارزه را شروع کرد، منتها با تقیّه، .. با پنهان کاری؛ ۶۰/۲/۲۶ و تا سال ۱۵۸ که سال مرگ منصور است، چقدر حوادث مهم و خونینی در این دوازده سال پیش آمده. ۸۳/۶/۲۱

۱. برای اطلاع بیشتر می توانید پی نوشت شماره ۲۶، «مخفی بودن امامت امام کاظم در آغاز امر» را مطالعه کنید.

بعد، مهدی پسر منصور خلیفه شد؛ ده سال مهدی خلافت کرد. پس از مرگ او، موسی‌الهادی پسر مهدی خلیفه شد، یک سال موسی‌الهادی خلافت کرد، مسموم شد^۱ یا به شکل مرموزی کشته شد و هارون الرشید خلیفه شد. ۶۰۳/۹۰ این دو نفری که در وسط فاصله شدند البته که اوضاع مختلفی دارند - مهدی یک‌طور بود، هادی یک‌طور بود - هیچ‌کدام وضع منصور را نداشتند، نه آن کارآزمودگی را، نه آن پختگی را. .. و دوران، دوران شکوفایی امامت موسی بن جعفر علیه السلام است، دورانی است که موسی بن جعفر علیه السلام توانسته در عرض این چند سال، موفقیت‌هایی به دست بیاورد و کسانی را دور خود جمع کند. ۵۱۷/۲۴ وقتی که می‌خواستند در مورد موسی بن جعفر سلام الله علیه سعایت کنند، تا هارون ایشان را به زندان ببرد، آن شخصی که پیش هارون آمد و سعایت کرد، گفت: «خَلِيفَتَانِ فِي الْأَرْضِ مَوْسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِالْمَدِينَةِ يُجَبَى لَهُ الْخِرَاجُ وَأَنْتَ بِالْعِرَاقِ يُجَبَى لَكَ الْخِرَاجُ»^۲. پرسید: آیا برای دو خلیفه خراج جمع می‌شود؟ هارون گفت: برای چه کسی غیر از من؟ گفت: از خراسان و هرات و جاهای مختلف، مردم خمس مالشان را پیش موسی بن جعفر می‌برند. ۷۰/۵/۳۰ دو سه انقلاب در این خلال انجام می‌گیرد که یکی انقلاب حسین بن علی، شهید

۱. تاریخ‌العباسیین / ص ۷۱، در این کتاب آمده است که مادر موسی (خیزران)، موسی را مسموم کرد، زیرا او قصد کرده بود هارون را بکشد.

۲. بحارالانوار / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر / ابواب تاریخ الامام موسی بن جعفر کاظم / باب ۹ / حدیث ۴۸

فَخَّ است. او کسی است به نام حسین، فرزند کسی به نام علی و از دودمان امام حسن مجتبی علیه السلام و از سادات حسنی، که به کمک موسی بن جعفر علیه السلام - البته کمک های مالی و تبلیغی - قیام می کند و شهید می شود. او هم از بزرگان اهل بیت و از همان امامزاده هایی است که امروز مردم اینها را نشناخته اند، و کسانی به خودشان حق داده اند که اینها را از نظرها و چشمها ببندازند؛ اما پیغمبر درباره حسین بن علی، شهید فَخَّ هم حرف دارد؛ در یک روایتی پیغمبر می فرماید: «از فرزندان من کسی به نام حسین بن علی در فَخَّ - محلی نزدیک مدینه - شهید می شود. و یاران حسین بن علی در قیامت - آن کسانی که با او هستند - اجر دو شهید خواهند داشت.^۱ پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر از شهادت او داده بود. خوب، شهادت مطلبی نبود که برای اهل بیت علیهم السلام یک چیز بزرگ و سنگینی باشد، همه آماده شهادت بودند. این مربوط به حسین بن علی شهید فَخَّ است، درباره دیگر شهدا این تعبیر از پیغمبر نقل نشده. یک چنین مرد بزرگوار عزیزالقدر و تابع امام هفتم و حرف شنو از امام هفتم و شورشگر بنی هاشم و بنی الحسن [بوده است]. امام هفتم آهسته آهسته قضایای انقلابی حاد را، به مرحله تضادهای ظاهری می کشاند؛^{۵۱/۱۱/۲۴} یعنی خط معارضه صریح و اعلام مخالفت آشکار.^{۶۰/۳/۹}

اگر انسان وضعیت را بیشتر مطالعه کند، شاید به چیزهای بیشتری دست یابد. ولی جایی که تاکنون به آن رسیده ام، این است که موسی بن جعفر

قضایا را بی پرده تر مطرح می کرد؛ شاید نیاز اجتماعی آن روز این طور ایجاب می کرد، مردم احتیاج داشتند که از مرکز قدرت امامت و رهبری عالی شیعه، تقویت خاطر بیشتری پیدا کنند؛ حرکاتی که امام هفتم انجام می دهد، مجادلات او با هارون عباسی و وضعی که در برخورد هایش با هارون - که خیلی صریح و قاطع است - پیش می گیرد، شاید تأثیری در تشجیع شیعیان دوردست داشته؛ خبرها به آنها می رسد که امام این طور گفت و این طور با هارون حرف زد، و اینها تشجیع می شدند. هارون تازه روی کار آمده بود. ۵۱/۱۱/۲۴ دستگاه امنیتی هم داشت - برخلاف بسیاری از خلفای قبل از او که نداشتند - در همان وقتی که مبارزات موسی بن جعفر می رسید به یک نقطه ای که ممکن بود یک حرکت بزرگی را آغاز بکند، هارون رسید. ۶۰/۲/۲۶ هارون فرد برجسته ای است، خلیفه خیلی مقتدر، خیلی چیزفهم، خیلی باهوش و دقیقی است. ۵۱/۱۱/۲۴ آن وقتی که هارون الرشید به حکومت رسید، حدود بیست و پنج سالش بود، یک جوان نیرومند شجاع و باهوش، و البته ظالم، هوسران، شهوت ران و سفاک. ۵۷/۸/۸ و مصمم بر اعاده مجدداً حکومت منصور! وقتی که نگاه کرد، یک نقطه خطرناک را از همه لازم العلاج تر دید، و آن موسی بن جعفر بود. ۶۰/۳/۹ امام هفتم در دوران هارون دست به یک مبارزه تند زده بود.

مبارزه ائمه علیهم السلام از یک نقطه آرامی شروع می شد، تدریجاً اوج می گرفت، اما گاهی در اوج مواجه می شد با ضربات و لطمات کوبنده ای، لذا افت

می کرد مبارزه، و مجدداً شروع می شد. ۵۹/۶/۳۰ بنی عباس آل علی را خوب می شناختند و شگرد کار آل علی را بلد بودند، می فهمیدند تقیه یعنی چه؛ بنی عباس معارف اهل بیت را از بسیاری از مردم آن زمان بهتر می فهمیدند، زیرا در زمان بنی امیه مدتی باهم مبارزه کرده بودند، برای همین هم بود که وضع ائمه علیهم السلام در دوران بنی عباس مشکل تر شد. هارون در صدد برآمد ببیند موسی بن جعفر در چه حال و هوایی است. من احتمال می دهم سفر مکه هارون فقط برای همین منظور بود، یا از جمله مقاصدش این بود که موسی بن جعفر را از نزدیک ببیند، ببیند در چه فکری است. وقتی آمد در مدینه، در مکه چند برخورد که با موسی بن جعفر داشت، مرعوب شد. که این دیدارها را در کتب حدیث و تاریخ می بینید. ۶۰/۳/۹

یکی از برخوردها این است که هارون می آید مدینه. در سفری که به حج می رود، وقتی که می آید مدینه و وارد حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله می شود، برای اینکه ثابت کند خلافتش بر پایه صحیحی است، به پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ عَمٍّ»^۱ درود بر تو ای پسرعمو! خب، خلافت پسرعمو به پسرعمو می رسد، به دوردست ها که نمی رسد! این خیلی طبیعی است، خیلی روشن است، پسرعمو نزدیک است. بنی العباس یک سلسله ای دارند مثل بنی علی؛ ما می گوییم امام موسی بن جعفر از امام صادق گرفت و او از امام باقر و او از امام سجاد و او از حسین بن علی

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام موسی بن جعفر/ فصل شذرات من فضائل الامام کاظم و مناقبه

و او از امام حسن و او از علی بن ابی طالب علیهم السلام و او از پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ بنی عباس هم یک چنین سلسله ای برای خودشان درست کرده بودند، می گفتند منصور از عبدالله سقّاح - ابوالعباس - گرفت، و او از برادرش ابراهیم امام و او از پدرش محمد و او از پدرش علی و او از پدرش عبدالله و او از پدرش عباس و عباس از پیغمبر! یک چنین سلسله ای برای خودشان درست کرده بودند، و خودشان را احقّ و اُولی به امامت و خلافت معرفی می کردند. هارون برای اینکه این را تثبیت کند، می گوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ عَمِّ»؛ موسی بن جعفر هم که در حرم پیغمبر است. تا شنید که هارون گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَ عَمِّ»، صدایش را بلند کرد و گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَه» درود بر تو ای پدر، ای نیا! یعنی فوراً زد توی دهان هارون که تو می خواهی بگویی پسرعموی او هستی، پس خلافت برای توست؛ من که فرزند اویم، اگر ملاک این است که پسرعمو از پسرعمو به خاطر قوم و خویشی ارث خلافت و امامت ببرد، خب من که بیشتر باید از پدر، ارث خلافت و ولایت ببرم. ۵۹/۱۱/۲۴

و به همین ترتیب، تمام عالم اسلام را با تبلیغاتی که در طول زمان با شیوه های گوناگون به راه می انداختند، متوجه حقانیت راه علویان می کردند و آرزوی اسلام واقعی را در دل مردم زنده می کردند. دوران موسی بن جعفر درحقیقت یکی از دوران های تند مبارزه با بنی عباس بود، از مبارزات تند آل علی علیهم السلام بود. ۵۹/۶/۳۰

هارون می داند که خاندان بنی هاشم خار راه او است و خواهد بود،

موسی بن جعفر علیه السلام را هم شناخته؛ لذا به فکر است که موسی بن جعفر علیه السلام را یک طوری قانع کند. این جریان بین منصور و امام صادق علیه السلام هم وجود داشت. یک روز هارون با موسی بن جعفر علیه السلام ملاقات کرد. این ملاقات در کجا بود و به چه صورت بود، معلوم نیست، اجمالاً اینکه ملاقات کردند. هارون به موسی بن جعفر علیه السلام گفت که چطور است من فدک را به شما برگردانم؟ فکر خوبی کرده بود. آخر، اول شعاری که شیعه با آن موجودیت خودش را اعلام کرد، شعار فدک بود. دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اینکه ثابت کند خلافت، برای کسانی نیست که آن را در دست گرفته اند و بر مسند قدرت نشسته اند، گفت فدک مرا غصب کرده اید. یعنی چه؟ یعنی شما مردم غاصبی هستید، ظالمید، ظالم که نمی تواند خلیفه پیغمبر باشد؛ خلیفه باید مظهر عدل باشد، حاکم اسلامی باشد. این یک شعار بود و این شعار تا مدتی بود، اما این شعار کهنه شد، تمام شد؛ فدک در روزی شعار بود که غصب کنندگان فدک بر سر کار بودند، بعد از آنکه غصب کننده فدک رفته، آن کسی هم که فدک از او غصب شده، رفته، دیگر فدک نمی تواند شعار باشد؛ لذا می بینیم که حسین بن علی علیه السلام در ماجرای کربلا، از فدک نامی نمی برد. آخر، مگر معاویه فدک را غصب کرده که با نام فدک علیه معاویه بشورند! اما چند نفر از خلفا در طول زمان، به فکر مردردنی^۱ افتادند و گفتند برای اینکه ما بنی هاشم را، فرزندان علی علیه السلام را آرام

کنیم، فدک را به اینها برگردانیم؛ یکی عمر بن عبدالعزیز است. این را یقین ندارم، به گمانم عمر بن عبدالعزیز از آن چهره های مزور تاریخ است؛ مثل انوشیروان. امام باقر علیه السلام فرمود: «این مرد خلیفه می شود و بعد می میرد؛ وقتی مُرد، اهل زمین بر او می گریند و اهل آسمان ها او را لعنت می کنند»؛ چون ریاکار بود. عمر بن عبدالعزیز هم از جمله مفاخر و محاسنش این است که فدک را رد کرده؛ خیلی هنر کرده، یک باغستانی را برگردانده! از جمع هزاران باغستان دیگری که از مردم خورده، حالا یکی را هم داده، به قیمتی که بنی هاشم را ساکت کند؛ مثلاً به خیال خودش حق السکوت داده. یکی دیگر از این مرد درندها، هارون الرشید است که به موسی بن جعفر گفت چطور است فدک را به شما برگردانم؟ می خواست فدک را برگرداند و به خیال خود، شعار فرزندان علی علیه السلام را از آنها بگیرد؛ بگوید شما حرفتان چیست؟ فدک را هم که دادم. حالا ببینید امام چه جوابی می دهد.

روایت را من از «مناقب» ابن شهر آشوب^۲ نقل می کنم: «أَنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ كَانَ يَقُولُ لِمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ خُذْ فَدَكًا حَتَّىٰ أُزِدَّهَا إِلَيْكَ فَيَأْتِي» معلوم می شود یک بار هم نبوده، چند بار مکرر به موسی بن جعفر گفته بود آقا ما می خواهیم این فدک را به شما بدهیم. مکرر هارون می گفت: اجازه بدهید فدک را

۱. بحار الانوار/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و... ابواب تاریخ ابی جعفر

محمد بن علی باقر/ باب ۵/ حدیث ۴۴

۲. مناقب آل ابی طالب/ باب امامه ابی ابراهیم موسی بن جعفر کاظم/ فصل فی معالی اموره

به شما بدهم و رد کنم، اما حضرت ایبا می کردند و می گفتند نه، فدک را نمی خواهم. او مدام اصرار می کرد، اما حضرت ایبا می کردند. «حَتَّىٰ أَلَّحَ عَلَيْهِ» تا اینکه یک وقتی هارون اصرار و الحاح کرد که خواهش می کنم اجازه بدهید من این فدک را به شما بدهم.

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا أَخُذُهَا إِلَّا بِحُدُودِهَا» فرمود: حاضریم فدک را بگیریم، اما فدک را کامل می گیریم؛ فدک را با همان مرزهای واقعی اش از تو می گیریم. «قَالَ وَمَا حُدُودُهَا؟» گفت: مرز فدک کجا است؟ خب فدک یک باغستانی است و روشن است دیگر، مرزی ندارد. «قَالَ إِنْ حَدَدْتُمَا لَمْ تَرُدُّهَا» فرمود: اگر مرزهای فدک و حدود فدک را بگویم، از پس دادن فدک منصرف می شوی و نخواهی داد. «قَالَ بِحَقِّ جِدِّكَ إِلَّا فَعَلْتُ» هارون گفت: به جان جدت می دهم. «قَالَ أَمَّا الْحُدُودُ الْأَوَّلُ فَعَدَنُ» فرمود: مرز اول فدک، کشور عدن است.^۱ منتهی الیه جنوبی جزیره العرب. «فَتَغَيَّرَ وَجْهُ الرَّشِيدِ» رنگ هارون تغییر کرد. «وَقَالَ إِيهَا» گفت: چه می گویی؟ فدک تا آنجاهاست! «قَالَ وَالْحُدُودُ الثَّانِي سَمَرْقَنْدُ» فرمود: حد دوم فدک، سمرقند است. منتهی الیه مشرق کشور اسلامی، انتهای خراسان. «فَارَبَدَّ وَجْهُهُ» صورت هارون کبود شد. «وَالْحُدُودُ الثَّلَاثُ إِفْرِيقِيَّةُ» فرمود: مرز سوم، تونس است. یعنی منتهی الیه غربی کشور اسلامی آن روز. «فَاسْوَدَّ وَجْهُهُ» صورت هارون سیاه شد. «وَقَالَ هِيَه» بی اختیار گفت: ای وای! «قَالَ وَالرَّابِعُ سَيْفُ الْبَحْرِمَا يَلِي الْجُزُرَ وَارْمِينِيَّةُ» فرمود: حد چهارم، کناره های دریاست، در آنجایی که ارمینیه و جزایر قرار دارد. یعنی کنار دریای مدیترانه،

۱. نقشه شماره ۸: قلمرو حکومت اسلامی در زمان هارون

منتهی‌الیه شمالی کشور اسلامی آن روز. وقتی این را فرمود، «قَالَ الرَّشِيدُ فَلَمْ يَبْقَ لَنَا شَيْءٌ» هارون گفت: برای ما چیزی نماند! «فَتَحَوَّلَ إِلَى مَجْلِسِي» پس بیا جای من بنشین! «قَالَ مُوسَى قَدْ أَعْلَمْتُكَ أَنَّي إِنْ حَدَدْتُهَا لَمْ تَرُدَّهَا» موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: گفتم که اگر معین کنم فدک چیست، تو آن را بر نخواهی گرداند. یعنی چه؟ یعنی شعار تشیع یک روزی فدک بود! امروز شعار تشیع، حکومت است. حکومت برای ماست و تو آن را گرفته‌ای. این را هارون فهمید، «فَعِنْدَ ذَلِكَ عَزَمَ عَلَى قَتْلِهِ» تصمیم قتل موسی بن جعفر علیه السلام از همین مجلس گرفته شد. ۵۱/۱۱/۲۴ مصمم شد که موسی بن جعفر را از بین ببرد؛ اما متقابلاً امام هم وضعی به وجود آورده بود که این کار برای دستگاه حکومت آسان نبود. ۶۰/۳/۹

من تصور می‌کنم که اگر این طاغیه بنی‌عباس نبود، امام موسی بن جعفر دست به عملی می‌زد که در سرنوشت عالم اسلام تأثیر می‌گذاشت، لذا بود که حضرت را خائفاً و مرعوباً گرفت و دو عَماری^۱ درست کرد، یکی را به یک طرف، یکی را به یک طرف، که مردم ندانند که موسی بن جعفر به کجا برده شد. خود این حاکی از توجه مردم به موسی بن جعفر است. قضایای بعدی هم این را تأیید می‌کند. بعد امام را هم که به زندان انداخت، باز دچار زحمت شد، زیرا تأثیر حضور امام در زندان‌ها بر روی زندانبان‌ها از یک طرف و هیجان ناشی از زندانی شدن امام از طرف دیگر، کار را بر دستگاه حکومت مشکل می‌کرد.

[معروف است] که عائلهٔ سندی بن شاهک معروف، که مشرف بودند بر زندان موسی بن جعفر، تحت تأثیر امام قرار [گرفتند].^{۶۰/۳/۹} گویا حضرت را در یک برهه‌ای، بُرده بود در خانهٔ خودش. در زیرزمینی، چیزی، آنجا انداخته بود. خانوادهٔ او که خب آن زندانی را نزدیک خودشان داشتند، به تدریج یک چیزهایی فهمیده بودند از این زندانی عالی‌قدر. محبت حضرت و ولایت در دل اینها رشد کرد، رسوخ پیدا کرد، و به تدریج کار به آنجا رسید که اینها شدند شیعه و علاقه‌مند.^{۶۰/۲/۲۶} و یکی از علمای به‌نام شیعه در قرن‌های سوم و چهارم، از اولاد سندی بن شاهک است. رجوع بفرمایید به مناقب ابن شهر آشوب و این ماجرا را در ذیل حالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه ببینید.^{۶۰/۳/۹} یک مطربی را آوردند که حضرت را بلکه گول بزند، آن شد علاقه‌مند به حضرت؛ زندانبانی را آوردند، او شد مرید حضرت؛ کسانی که بعد از شهادت حضرت، شهادت دادند، گواهی دادند که این بزرگوار عبادتش چه بود و چه بود و چه بود. غرض، نگهداری این زندانی در دسر بود برای هارون؛ این بود که دیگر طاقت نیاورد.^{۶۰/۲/۲۶}

خب، تاریخ زندگی موسی بن جعفر گنگ است، مثل تاریخ زندگی بقیهٔ ائمه؛ و این برای ما تکلیف درست می‌کند. الان یک شرح حالِ منظمِ منسجمی که سال‌های زندگی این امام بزرگوار را معین بکند و یک بیوگرافی - به قول امروزی‌ها - از امام به‌دست بدهد، نداریم. محقق باید قطعه‌قطعه حوادث را کنار هم بچیند و یک مجموعه به‌وجود بیاورد. این قطعه‌قطعه هم همه‌اش نیست، کتیبهٔ بزرگی است که از وسطش

تکه‌هایی افتاده. شما روی اجتهاد و استنباط خودتان باید آن تکه‌های وسط را پیدا کنید. این مشکلِ بزرگِ کار ماست. [و اگر این کار بشود، خواهید دید] که زندگی ائمه برای ما چقدر درس آموز است.

در بحارالانوار حدیثی هست در ذیل حالات امام علیه الصلاة والسلام، همین حدیث را هم مرحوم مجلسی از مناقب ابن شهر آشوب نقل می‌کند. و آن حدیث این است که امام با لباس مبدل، پنهانی در روستاهای اطراف شام فراری بود. این کجای زندگی امام است؟ به چه مناسبت فراری بود؟ چرا می‌خواستند او را بگیرند؟ این خیلی معنی دارد. ۶۰/۳/۹ «دَخَلَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْضَ قُرَى الشَّامِ مُتَنَكِّرًا هَارِبًا فَوَقَعَ فِي غَارٍ وَفِيهِ رَاهِبٌ»، اتفاقاً این روایت معروفی هم است، بنده خودم چندین بار این روایت را در گذشته شنیده‌ام که بازگو می‌شده، منتها از بعدِ آنجایی که من قطع کردم، خوانده می‌شود، از اول روایت تا اینجایی را که من خواندم، نشنیده بودم، وقتی که دیدم، برایم خیلی تازگی داشت. ۵۱/۱۷/۲۵ «مُتَنَكِّرًا هَارِبًا» موسی بن جعفر به بعضی از قریه‌های شام، به بعضی از آبادی‌های بیرون شهر شام، درحالی که ناشناخته بود، «مُتَنَكِّرًا» با لباس مبدل، «هَارِبًا» درحالی که فراری بود، وارد شد. «فَوَقَعَ فِي غَارٍ» رفت در یک غاری، معلوم می‌شود در کوه بوده که رفته در غار. ۵۳/۷/۱۷ در منابع از اینجا به بعد خوانده می‌شود که امام موسی بن جعفر علیه السلام در میان غاری با راهب نصرانی برخورد کرد و با این راهب مباحثه کرد و او را در مباحثه گیر انداخت و آن راهب

۱. مناقب آل ابی طالب / باب امامت ابی ابراهیم موسی بن جعفر کاظم / فصل فی علمه

مسلمان شد. از اینجا به بعد روایت، اینهاست. تا اینجا چیست؟ تا اینجا این است که موسی بن جعفر علیه السلام همین موسی بن جعفر علیه السلام خودمان، حضرت باب الحوایج، ناشناخته و فراری، در کوه‌ها و قریه‌های اطراف شام می‌گشت و متواری بود تا رسید به یک غاری. ما فقط به باب الحوایجی موسی بن جعفر علیه السلام نظر دوخته‌ایم، برای اینکه قرضمان ادا شود، مشکلمان حل شود، و از این قبیل. اما آخر، برادر! این باب الحوایج ما یک مدتی از عمرش را در کوه‌های اطراف شام و در قریه‌های اطراف شام، به صورت ناشناخته، فراری بوده! زندانش را بگذار کنار، چون زندانش را هم آمیخته‌اند با یک حرف‌هایی که اصلاً آن وضع پرشکوه اولی خود را از دست داده. موسی بن جعفر علیه السلام در شام چه کار می‌کرده؟ در قریه‌های شام چه کار می‌کرده؟ چرا به کوه‌ها رفته بود؟ چرا فراری باشد؟ چرا متواری باشد؟ ^{۵۱/۱۷۲۵} این نشان می‌دهد نوع زندگی امام را.

در طول دوران زندگی منصور و مهدی و موسی الهادی، امام تقیه می‌کردند؛ دلیلش هم این است که آنها نکشتند امام را، آنها از هارون نجیب‌تر که نبودند، اگر خوف بر حکومت بود، برای مهدی هم بود، برای هادی هم بود، برای منصور هم بود. خب، منصور که امام صادق را به قتل رساند، می‌خواست امام بعدش را هم به قتل برساند. ^{۶۰/۳/۹}

[بلاخره] موسی بن جعفر را گرفتند، به زندان انداختند. ^{۵۹/۶/۳۰} این چهارده سال زندان که گفته می‌شود، مربوط به دوره‌های مختلف است؛ یعنی مجموعش می‌شود چهارده سال. البته انسان از دقایق و جزئیات دوره‌های

مختلف زندان ایشان، واقعاً خبری ندارد. ^{۸۳/۶/۳۱} اینکه شما شنیدید که موسی بن جعفر چهار سال یا هفت سال یا چهارده سال در زندان ماندند، این چهارده سال زندان نیست، حبس ابد است! ^{۵۹/۶/۳۰} اگر چهل سال هم در زندان می‌ماند، می‌ماند؛ یعنی هارون الرشید آدمی نبود که موسی بن جعفر را از زندان بیاورد بیرون. ^{۶۰/۹/۲۶} منتها محکوم به حبس ابدی که، در اثنای دوران زندان، برای زندانبانان - یعنی حکام وقت - غیر قابل تحمل می‌شود. ^{۵۹/۶/۳۰} و بالاخره دیدند که نمی‌شود! موسی بن جعفر را در زندان مسموم کردند و شهید شدند. کجاست این ماجرا؟ بغداد! خانواده موسی بن جعفر کجایند؟ مدینه. ^{۶۰/۹/۲۶}

برای بنی‌عباس روشن بود که بعد از هر امامی، امام دیگری، جانشینی، دنبال راه او را خواهد گرفت. این را به تجربه می‌دانستند. اما در میان فرزندان موسی بن جعفر - که متعدد هم بودند - پیدا کردن آن کسی که جانشین موسی بن جعفر خواهد شد و حرکات مبارزه شیعه را دنبال خواهد کرد، مشکل بود. دستگاه خلافت بنی‌عباس نتوانست این را کشف کند و به دست بیاورد؛ لذا بعد از موسی بن جعفر، هارون سال‌ها در دنیا بود و حکومت جائزانه خود را ادامه می‌داد. ^{۵۹/۶/۳۰} آن‌هم با خیال راحت از دشمنی و معارضه کسی مثل موسی بن جعفر؛ مغرور، سرمست، مست قدرت. اطراف هارون را نوکرها، غلام‌های حلقه‌به‌گوش - اگرچه زیر نام وزیر و امیر - [گرفته بودند]؛ یک اشاره هارون کافی بود که این نوکرها، سرخود بزرگ‌ترین فاجعه‌های انسانی را انجام بدهند؛ یک خانواده را از بین ببرند،

یک شهر را ویران کنند. هارون مست قدرت و غرور بود؛ بدانید قدرتی که آن روز هارون الرشید داشت، امروز در دنیا، این سیاستمداران و حاکمان و پادشاهان و رؤسای جمهور دنیاپرست، هیچ کدام ندارند؛ ابرقدرت‌های امروز، آن سلطنت و قدرت هارون الرشید مستبد آن روز را ندارند. یک چنین آدمی در رأس قدرت بود. ۶۳/۹/۳۰ اما علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه که امام بود و محور مبارزات شیعه بود، سالم ماند. این مسائلی که در بعضی از زبان‌ها هست که سرگرم بودند، نمی‌توانستند پیدا کنند، مسائل درستی نیست، هارون الرشید یک سیستم امنیتی و اطلاعاتی قوی در سراسر [حکومت] اسلامی داشت، هرچه هم کوشش می‌کردند که هسته اصلی مبارزات را پیدا بکنند، ممکن نمی‌شد. ۵۹/۶/۳۰

این زندگی موسی بن جعفر است. این سرنخ! برادرانی که شایق هستند به کشف راز زندگی ائمه علیهم السلام بروند دنبالش. مطالعه کنید، مشخص کنید، روشن کنید، بنویسید. و بدانید اینی که گفته می‌شود که حضرت مبارزه مثبت می‌کردند که احکام را بیان می‌کردند، مبارزه منفی می‌کردند که صفوان جمال را می‌گفتند مثلاً شترت را کرایه نده، اینها یک گوشه‌ای از تلاش‌ها و مبارزات موسی بن جعفر است. ۶۰/۳/۹۰ برای حفظ [و تحقق] مکتب؛ چون اگر فرض کنیم مکتب باقی بماند، اما هیچ تحقق خارجی پیدا نکند، مکتب می‌شود بی‌فایده. اصلاً مکتب برای این است که تحقق پیدا کند و ائمه هم برای این کار تلاش می‌کردند. ۸۳/۶/۲۱ امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز همه زندگی خود را وقف این جهاد مقدس ساخته بود؛ درس و تعلیم

و فقه و حدیث و تقیّه و تربیتش در این جهت بود. البته، زمان او ویژگی‌های خود را داشت؛ پس جهاد او نیز به تناسب زمان مختصاتی می‌یافت؛ عیناً مانند دیگر ائمه هشتگانه، از زمان امام سجاد علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام که هر یک یا هر چند نفر، مختصاتی در زمان و به تبع آن، در جهاد خود داشتند. ۶۸/۷/۷۶

پروردگارا! درود و سلام فراوان و عمیق ما را به تربیت پاک این امام بزرگوار نثار بفرما. ۶۴/۱/۲۳

❖ نقش امام رضا علیه السلام در زندگی ۲۵۰ ساله ائمه اطهار (۱)

❖ نقش امام رضا علیه السلام در زندگی ۲۵۰ ساله ائمه اطهار (۲)

❖ نقش امام رضا علیه السلام در زندگی ۲۵۰ ساله ائمه اطهار (۳)



گسترش فراگیر شبکه تشیع در زمانه امام رضا علیه السلام

اسلام یعنی انقلاب در همه ارزش‌ها و معیارها و بنیادهای فکری و اجتماعی در جامعه. اینها از هم جدا نیست. اسلام یک انقلاب است، و انقلاب درست و واقعی، اسلام است. اندیشه اسلامی یعنی همان اندیشه انقلابی قرآنی، که به کلی از زبان و دل و مغز و قلم و کتاب و گفته آن کسانی که اطراف تخت خلافت را گرفته بودند، دور بود. اینجا لازم بود که مردم آگاه بشوند در جامعه چه می‌گذرد؛ بدانند آنچه به نام خلافت پیغمبر در متن جامعه مطرح است، خلافت پیغمبر که نیست، بلکه خلافت شیطان است! که مردم اگر می‌دانستند، تحمل نمی‌کردند و همیشه همین‌طور است. چه کسی این را باید به مردم بگوید؟

فکر اسلامی این را به ما یاد می‌دهد که ما به مردم آگاهی بدهیم؛ برخلاف تفکرات مادی. در مبارزه ملت ایران هم مسئله همین بود.

مردم تا نمی‌دانند، تحمل می‌کنند؛ اما هنگامی که دانستند، دانستند که ضد اسلام است، دانستند که ضد انسانیت است، دانستند که آنچه بر مردم می‌رود برخلاف خواست خداوند و امر خداست؛ اینها را که دانستند، حرکت می‌کنند. برخلاف تفکرات مادی! تفکرات مادی نمی‌گوید به مردم آگاهی بدهید، می‌گوید در مردم نارضایی را تشدید کنید، درحالی‌که تشدید نارضایی نمی‌تواند راه به جایی ببرد. ای بسا مردمی که در سخت‌ترین رنج‌ها زندگی می‌کنند، اما چون آگاهی ندارند، حتی نارضایی هم ندارند.

مبارزه سیاسی ائمه ما این‌طوری بود که به تمام اطراف واکناف کشور بزرگ اسلامی آن روز، مبلغانی را بفرستند تا به [مردم] چند چیز را بگویند. اول بگویند که خلفا غاصبند. این خلفایی که در رأس کارند، اعم از هارون، منصور، خلفای بنی‌عباس یا خلفای بنی‌مروان، اینها غاصب مقام خلافت الهی هستند، و دنباله‌روی مسلمین بزرگ صدر اسلام نیستند. این یک.

دوم به مردم بفهمانند که اینها غاصب بیت‌المالند.

سوم به مردم بگویند و خبر بدهند که حاملان اصلی اسلام و مفسران واقعی قرآن، یعنی فرزندان پیغمبر، صاحبان حق خلافت و حق حکومتند. چهارم به مردم بگویند که اگر می‌خواهند مسلمان و مؤمن واقعی باشند، بایستی پیوندشان را با خاندان پیغمبر محکم کنند؛ ولایت. ولایت یعنی این. مردم ما خیال می‌کنند ولایت یعنی اسم علی را آوردن، مدح علی

را خواندن، محبت علی را داشتن. محبت علی داشتن کافی نیست. پیوند با علی، پیوند با خاندان پیغمبر، پیوند فکری، پیوند روحی، پیوند عملی، این معنای ولایت است. و تشیع این بود در دوران ائمه هدی علیهم السلام. همینی که در روایات می شنوید، یک جمعی آمدند خدمت امام علیه السلام گفتند ما شیعیانیم، حضرت گفتند: شیعیان! بعد که توضیح دادند، [حضرت] فرمودند نه، شما شیعیان من نیستید. شیعیان من این صفت، این صفت، این صفت را دارند. این، معنایش این است؛ صرف اعتقاد، صرف ادعا کافی نیست.

این مبارزه سیاسی ائمه بود که بفرستند مبلغان و دعاتشان را به تمام اکناف عالم اسلامی، و این حقایق را به آنها بگویند: غاصب بودن خلیفه نسبت به مقام حکومت، غصب سیاسی؛ غاصب بودن خلیفه نسبت به اموال مردم، غصب اقتصادی؛ حضور صاحبان حق در متن جامعه، ائمه هدی علیهم السلام؛ لزوم پیوند با آنها، ولایت. اینها را می رفتند به مردم می گفتند. و فرزندان موسی بن جعفر و پیروان راستین مکتب امامت، در این بیابانها، شهرها، میان روستاها، به راه افتادند؛ و بیشتر اینها هم برای دوران علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است.

این امامزادههایی که شما ملاحظه می کنید در سراسر ایران، در فلان کوه، در فلان دره اند، اینها همین است. بعضی از اینها کسانی هستند که در

۱. بحار الانوار/ کتاب الایمان و الکفر/ ابواب الایمان و الاسلام و التشیع/ باب ۱۹ صفات

الشیعة/ حدیث ۱۱

زمان حیات علی بن موسی الرضا از دنیا رفتند یا شهید شدند. بعضی هم آنهایی هستند که بعد از شهادت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به وسیله عمال حکومت مأمون قلع و قمع شدند. غالباً در کوه‌ها، در این روستاهای دوردست، در نقاط صعب العبور،^{۵۹/۶/۳۰} این بزرگواران می آمدند و مردم این مناطق، با محبتشان، با معرفتشان، با بلند نظری شان و با شجاعتشان - که انسان باید شجاعت داشته باشد تا دشمنان مغضوب دستگاه خلافت عباسی را با آغوش باز در میان خود جای دهد - عزیزان و جگرگوشگان خاندان پیغمبر را در میان خود جا دادند. تا وقتی که به مرور زمان، مأموران عباسی اینها را کشف کردند و در هر نقطه‌ای که بودند، بر سرشان ریختند و شهیدشان کردند.^{۷۹/۸/۲۷}

بعد به برکت هر کدام از این بزرگ مردان و ستارگان درخشان، یک آبادی‌ای، یک شهری، یک مرکز تجمعی [درست] شد. این مبارزه سیاسی علی بن موسی الرضا را می فهماند. که در آن روز به تمام اطراف و اکناف کشور اسلامی، این مبلغین را می فرستند. شما می توانید این را به یاد بیاورید.

خوشبختانه روزگار ما روزگاری است که می تواند قضایای مهم صدر اسلام را برای ما منعکس کند. [دوران مبارزه] ایران خود ما، همین وضعیت را داشت؛ مبلغین، گویندگان، طلاب در اطراف این کشور بزرگ، برای مردم روستا، برای مردم شهر، دور از چشم دشمن [سخن می گفتند]، با تقیه - یعنی با ظاهر روضه خوانی و با باطن بردن پیام انقلاب به دوردست ترین نقاط - تا آن مأمور نفهمد، تا فرماندار نفهمد، تا ژاندارم نفهمد و اینها

بتوانند کارشان را انجام بدهند. ۵۹/۶/۳۰ من یک وقت این را به زنبور عسل تشبیه کردم.^۱ ۷۰/۸/۲۰ «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كَلَىٰ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۲ حقایق را می‌مکیدند. ۷۴/۳/۳ از رزق طیب و طاهر اندیشه انقلابی [می‌مکیدند و] به روستاها می‌رفتند، به شهرها می‌رفتند، به مجالس می‌رفتند، در خانه‌های مردم می‌رفتند، با مردها، با زن‌ها، با جوان‌ها، با همه صحبت می‌کردند، آنها را ذهناً آماده انقلاب بزرگی می‌کردند. ۶۲/۸/۹ و عسل ناب را به تشنگان حقیقت می‌دادند، که «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»^۳ دقیقاً یک چنین وضعیتی در دوران علی بن موسی الرضا به وجود آمد.

در طول زندگی هارون، این مسئله مکتوم ماند و هارون نتوانست کشف کند که امام علی بن موسی الرضا چه می‌کند. ۵۹/۶/۳۰ بعد از آنکه موسی بن جعفر شهید شدند، هارون الرشید فوراً به حاکم مدینه یک نامه‌ای

۱. در احادیث مختلفی پیامبر اکرم، مؤمن را به زنبور عسل تشبیه کرده‌اند. برای نمونه در حدیثی می‌فرمایند: «إِنَّ مَثَلِ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ النَّحْلِ إِنْ صَاحَبَتْهُ نَفْعَكَ وَإِنْ شَاوَرَتْهُ نَفَعَكَ وَإِنْ جَالَسَتْهُ نَفَعَكَ وَكُلُّ شَأْنِهِ مَنَافِعٌ وَكَذَلِكَ النَّحْلُ كُلُّ شَأْنِهَا مَنَافِعٌ» مثل مؤمن، مثل زنبور عسل است. اگر با او همراه شوی، به تو نفع می‌رساند، اگر از او مشورت بخواهی به تو نفع می‌رساند، و اگر با او هم‌نشین شوی به تو نفع می‌رساند، و در هر وضعی سود است. همانند زنبور عسل که در هر وضعی سرشار از سود است. (بحار الانوار/ کتاب السماء و العالم/ ابواب الحيوان و اصنافها و احوالها و احكامها/ باب ۱۰)

۲. سوره مبارکه نحل/ آیات ۶۸ و ۶۹

نوشت. .. می‌دانست که بالاخره [امام] یک جانشینی دارد و آن جانشین برایش همان خطر موسی بن جعفر را به وجود خواهد آورد. لذا نامه نوشت به مدینه، که بگرد در اولاد موسی بن جعفر - که اولاد هم زیاد دارد - ببین که چه کسی جانشین است و این جانشین چه کار می‌کند. تحقیقات کردند و گفتند که در اولاد موسی بن جعفر، آن که از همه به پدرش نزدیک‌تر بود و شایسته‌تر بود و مورد توجه بود، علی بن موسی است. او باید جانشینش باشد. فوراً [پیغام دادند] که زودی ببینید علی بن موسی چه کار می‌کند. گزارشی که از حاکم مدینه، بعد از مثلاً یک ماه، دو ماه به دست هارون رسید، این بود که ما درباره علی بن موسی تحقیق کردیم، دیدیم که این جوان به کارهای کوچک زندگی مشغول است. یک خروس و یک بز خریده، و اینها را برده در خانه و با همین‌ها مشغول به گذران زندگی است. خلاصه، دارد خروس‌داری و بز‌داری و دامداری می‌کند، آن هم در یک حد کوچک. حالا شاید هم [تعبیرشان] این بود که با همین‌ها بازی می‌کند. خیال هارون تخت شد، راحت شد. گفت الحمدلله، [این] پسر افتاده به فکر زندگی، آن هم چه زندگی کوچک حقیقی، خروس و بز و اینها.

تقیّه که شنیدید: «الْتَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبَائِي»^۱، یعنی این. یعنی کاری بکند که سر دشمن کلاه برود. دشمن خیال کند که این مشغول مبارزه با او نیست. این تقیّه است. علی بن موسی الرضا که مطلع شده بود یک‌چنین

۱. بحارالانوار/ کتاب العشرة/ ابواب حقوق المؤمن/ باب التقية و المداراة/ حدیث ۶۱

گزارشی از هارون آمده و می‌خواهند زندگی او را درست بسنجند، فوری - به این معنای اصطلاحی - رفته بود داخل تونل، به این معنا که تقیه کرده بود. ظاهر کار را طوری درست کرده بود که گزارش چینی برای هارون برود.

خب، هارون دیگر تا آخر عمرش - که چند سال بعد از موسی بن جعفر زنده بود؛ چون هارون، وقتی موسی بن جعفر شهید شد، خیلی جوان بود - به علی بن موسی الرضا کاری نداشت. خیالش راحتِ راحت بود. امام هشتم هم در پوشش تقیه، تمام کارهای شئون امامت را انجام داد. شیعیان را جمع کردن، تعلیمات اسلامی به اینها دادن، قرآن را و فرهنگ اسلامی به شکل درست را به اینها آموختن، اصحاب را و هواداران را در سراسر عالم اسلام - که خیلی هم آن وقت بزرگ بود - جمع و جور کردن، با اینها مکاتبه کردن، از اینها کمک طلبیدن، اینها را نسبت به سرنوشت تشیع علاقه مند کردن. خراسان، آن وقت مثلاً مرکز شیعه بود، مصر مرکز شیعه بود، یمن همین طور، و بعضی جاهای دیگر همین طور، شاید عراق مثلاً، کوفه و بصره یک مقداری شیعه‌ها بودند، اینها را با یک پیوند معنوی فکری و مالی به هم متصل کردن. این کارهایی که ائمه ما می‌کردند، زمینه را برای یک حرکت کلی که به دنبالش یک حکومتی از آل علی تشکیل بشود و حکومت الهی باشد، فراهم می‌کرد. این کارها را هم امام شروع کرد. تا هارون مُرد. ۶۰/۹/۷۶

بعد از مرگ هارون یک دوره جدیدی آغاز شد و آن دوره اختلافات

داخلی در میان مدعیان حکومت و خلافت بود. ۶۳/۹/۳ هارون که از دنیا رفت، امین - فرزندش - به حکومت رسید، مأمون در خراسان تحمل نکرد. جنگ بین این دو برادر مدت‌ها طول کشید که بالاخره با پیروزی سپاهیان مأمون بر سپاهیان امین، این جنگ پایان پذیرفت و امین کشته شد. ۵۹/۶/۳۰ بعد از آنکه امین به دست مأمون کشته شد و از بین رفت، برادر هارون - ابراهیم بن مهدی - مدعی خلافت شد. یک مدت هم آنها با همدیگر جنگیدند. ۶۳/۹/۳

[در این] چهار پنج سال، امام علیه السلام و شیعه راحت بودند. باز تحت تعقیب نبودند و کارهای خودشان را با سرعت و با جدیت ادامه می‌دادند. یعنی تمام این بزرگان خاندان پیغمبر، این جوان‌های پرشور، به سراسر کشورهای اسلامی گسیل بشوند؛ بروند در شهرها، بروند در روستاها، بروند مردم را دعوت بکنند به حکومت حقه علوی و مفساد رژیم بنی‌عباس را برای مردم ذکر بکنند. این کارها به شدت آغاز شده بود و ادامه داشت. ۶۰/۹/۲۶

وقتی مأمون عباسی به حکومت رسید، دید با بودن علی بن موسی الرضا در مدینه و دستگاه عظیم و وسیعی که آن حضرت در سراسر کشور اسلامی آن روز به وجود آورده، ادامه حکومت برای او ممکن نیست؛ لذا به فکر تقلب و توطئه افتاد. ۶۳/۹/۳

مأمون زیرک‌ترین و کپی‌ترین خلیفه بنی‌عباس بود. یعنی شاید در میان بنی‌عباس حتی از منصور هم - چون منصور عباسی خیلی زیرک بوده - زیرک‌تر است و سیاست‌مدارتر است. و چون فرزند کنیز بود، - یعنی مادرش

کنیز بود برخلاف مادر امین، زبیده، که یک خانم خیلی محترمی بود - زمان پدرش در دستگاه خلافت خیلی جایی نداشت. این را پرت کرده بودند خراسان که برود آنجا و مثلاً مرزدارها را، نیروهای مرزی را جمع کند و با هند و با آن کشورهایی که در همسایگی ایران بودند، بجنگد و مرزها را آرام نگه دارد. درحقیقت او را پیِ نخودسیاه فرستاده بودند! لذا یک حالت پارسایی پیدا کرده بود؛ یعنی حالت بی‌اعتنایی به ناز و نعمت و رفاه و این چیزها. یک سرباز جنگی زاهدمنش شده بود. و خود این کمک می‌کرد که او بتواند بر خودش مسلط باشد و تصمیم بگیرد. چون این حالات پارسایی برای آدم‌های مؤمن هم مفید است، برای آدم‌های کافر هم مفید است. یعنی هرکسی این بی‌اعتنایی به راحتِ دنیا و رفاه و خوردنِ چرب و نرم و لمیدن در بسترِ راحت را از خودش دور کند، برایش فایده دارد؛ چه مؤمن باشد، چه منافق باشد. و مأمون یک چنین حالتی داشت و مسلط بر اوضاع خودش بود، زیرک و باهوش هم که بود. ۶۰/۹/۲۶

[حالا] مأمون بر سر کار است، اما در کجاست؟ در خراسان. از زمان هارون - که هارون هم در خراسان، در حالت اردو کشی و جنگ گشته شد و مُرد^۱ - در خراسان مانده و مرو را مقر حکومت خودش قرار داده. و اینجا،

۱. در سال ۱۹۳ق هارون برای سرکوب شورش‌هایی که در منطقه خراسان شکل گرفته بود، به این منطقه رفت. در این سفر امین را به جای خود در بغداد گذاشت و مأمون را که والی خراسان بود، همراه خود برد. هارون بعد از برقراری آرامش در این منطقه، در مسیر برگشت، مُرد.

وسط عالم اسلام نیست، مثل عراق نیست. بنابراین تسلط و اشراف کامل به همه مناطق جهان اسلام ندارد. از طرفی متکی به ایرانی‌هاست و نمی‌خواهد این پایگاه ایرانی را از دست بدهد. این جوانب سیاسی را دقت کنید تا حرکت علی بن موسی الرضا روشن بشود که چه بود. مأمون می‌خواهد هنوز مدتی در خراسان بماند. به بغداد خواهد رفت و آنجا را مقرر خلافت قرار خواهد داد، اما حالا نه، برای اینکه پشتیبانی ایرانی‌ها از او باقی بماند. لذا در بغداد، در حجاز، در مصر، در شام، کسانی از طرف او مشغول حکومت هستند و خودش در خراسان است، ۵۹/۶/۳۰ در مرو؛ شهر مرو که در شمال خراسان قرار دارد. در همان جا اعلام خلافت کرد. ایرانی‌ها هم که چون مادرش کنیز بود و ایرانی، با او یک احساس خویشاوندی داشتند و دوزوبرش را گرفته بودند. وزیر از فارس‌ها، اعیان دولت از فارس‌ها، مداحان دستگاه خودش، شعرای فارس، و از این کارها، و مسلط بر کارش. تمام کشور اسلامی را در حقیقت قبضه کرد. ۶۰/۹/۲۶

نگرانی او از دو سه ناحیه بود و مهم‌تر از همه از طرف علی بن موسی الرضا. نگرانی از چند چیز؛ یکی اینکه نکند که علی بن موسی الرضا که از خاندان علوی است - و خاندان علوی و خاندان عباسی مدت‌هاست با یکدیگر اختلاف دارند - از فرصت دوری مأمون از مرکز کشور اسلامی استفاده کند و در مدینه علم مخالفت بلند کند؛ که اگر بلند کند، برای حکومت مأمون ضربه‌ای خواهد بود. باز مجبور است برود جنگ و جدال، و عاقبت معلوم نیست چه خواهد شد. این یک.

دوم نگرانی از اینکه کسانی از مدعیان حکومت، غیر از علی بن موسی الرضا، در مصر، در شام، در عراق، نام علی بن موسی الرضا را و نام خاندان علوی را مطرح کنند و قیام بکنند. همچنانی که این کار شده بود. زیدنامی از خاندان آل علی - غیر از زید معروف، زید بن علی علیه السلام - در همان زمان مأمون در عراق قیام کرد، در بصره، و خیلی کارها کرد و خیلی ضربه داشت برای حکومت مأمون. مورد قبول علی بن موسی الرضا علیه السلام هم نبود؛ یعنی مطرود خاندان آل علی هم بود. این هم خطر دیگری بود که کسانی به نام طرفداری از خاندان پیغمبر، این کار را بکنند.

خطر دیگر این بود که علی بن موسی الرضا که دوستان و پیروان زیادی در ایران، خراسان، و مناطق دیگر دارد، طرفداران خود را در این مناطق و ادار کند که اینها علیه حکومت مأمون قیام بکنند. این هم یک خطر. به هر حال مسئله علی بن موسی الرضا یک مسئله عظیمی را در حکومت به وجود آورد. در نتیجه، چه می شود کرد؟ مطالعه کرد، دید گشتن علی بن موسی الرضا به مصلحت نیست. زیرا مردم را داغ دار می کند و حرکات علیه او را تشدید می کند؛ زندان کردنش هم همین طور؛ تبعید کردن او به هر منطقه ای هم همین طور؛ ماندن او هم در آنجا هیچ مصلحت نیست. بهترین کار این است که علی بن موسی الرضا را دعوت کند خیلی محترمانه به خراسان بیاید، به عنوان ولیعهدی و جانشینی.

این برایش چندین فایده داشت؛ اولاً علی بن موسی الرضا از مدینه بیرون می آمد و کانون خطر در مدینه خاموش می شد. ثانیاً اگر کسانی

می‌خواستند به نام علی بن موسی الرضا پرچم مخالفت بلند کنند، مأمون می‌توانست بگوید خودِ علی بن موسی الرضا کنار من است، شماها چه می‌گویید؟ و آنها را سخت سرکوب کند. ثالثاً می‌توانست حیثیت معنوی امام را در نظر دوستانش از بین ببرد؛ یعنی به شیعیان بفهماند که خاندان پیغمبر حاضر شدند با ما سازش کنند، اینها یک جناح سازش‌کار هستند. سازش‌کاری، یک انسان مبارز انقلابی را در نظر پیروان و طرفدارانش از اعتبار و آبرو می‌اندازد. سازش، یعنی هر چیزی را برخلاف فکر و عقیده خود تحمل کردن، با انقلابی‌گری نمی‌سازد. و یک عنصر انقلابی نمی‌تواند با چیزهایی که برخلاف فکر اوست بسازد و کنار بیاید. رابعاً این فرصت را به او می‌داد که هر وقت لازم دانست و احساس خطر کرد، همان‌جا علی بن موسی الرضا را در غربت از بین ببرد، هیچ‌کس هم نمی‌گفت چرا! بهترین راه این بود. لذا همان‌طور که شنیدید، نامه نوشت به والی مدینه و حضرت را دعوت کرد. ۵۹/۶/۳۰.

مأمورینش را فرستاد، گفت بروید علی بن موسی الرضا را بیاورید. البته می‌توانستند زورکی بیاورند؛ اما اگر زورکی می‌آوردند، همه این مقاصد حاصل نمی‌شد؛ بعضی حاصل می‌شد، اما همه‌اش حاصل نمی‌شد. لذا رفتند آنجا و حضرت را دعوت کردند و به آن ترتیب آوردند.

حالا امام چه کار کرد؟ امام وقتی که قضیه مطرح شد، گفتند نه، من نمی‌آیم. من از کنار قبر جدم پیغمبر، جدا نمی‌شوم؛ نمی‌آیم.

حالا ببینید امام تعبیرش چیست. نمی‌گوید نه خیر! بنده می‌خواهم اینجا

بمانم، مبارزه کنم، پدر شما را در بیاورم. می‌گویند از کنار قبر جدم پیغمبر جدا نمی‌شوم؛ این هم همان تقیه است! یعنی به خاطر اینکه قبر جدم پیغمبر، اینجا هست، می‌مانم. تا اگر بشود آنها را اغفال کند و وادار کند که اینها فکر کنند امام به خاطر قبر جدش اینجا مانده و منصرف بشوند. آنها به این قانع نمی‌شوند، می‌گویند نه، نمی‌شود و باید بیایید، حتماً باید بیایید.

حضرت در برآورد خودش می‌بیند که اینها مصمم‌اند و او را به هر تقدیر خواهند برد. اگر او نرود، و به‌زور ببرند، البته بعضی از منافع عاید خواهد شد؛ اما بعضی از منافع هم فوت می‌شود. که حالا می‌گویم آن منافع جمع‌بندی خودش، امام علی بن موسی الرضا به این نتیجه رسید که باید بگوید بسیار خب می‌آیم و با آنها بروم؛ اما به مردم بفهماند که من را به‌زور دارند می‌برند. یعنی هم به‌زور بردن را و اعمال زوری که دارد می‌شود و ظلمی که می‌شود، را به مردم تفهیم کند، و هم اینکه علی‌الظاهر با قبول دعوت برود. امام در جمع‌بندی‌اش به این نتیجه رسید. حالا چرا؟ پس امام هم دنبال مصالحی بود. این مصالح را من می‌شمارم.

اولاً در مورد اصل رفتن. امام دیدند که اگر بروند به آنجا، با امکاناتی که قاعدتاً مأمون در خراسان در اختیار امام خواهد گذاشت، می‌توانند زیر کاخ حکومت مأمونی، به‌صورت نامحسوس، به همه مبارزینی که به خودشان متصلند، امکانات بدهند. یک آدم زرنگ این کار را می‌تواند بکند. درست

است که مأمون می‌خواهد دست‌وبال امام را ببندد، اما امام هم - که به‌نوبه خود سیاست‌مدار زیرکی است، و از مأمون زیرک‌تر است - با استفاده از همان امکانات، می‌خواهد دست‌وبال دوستان خودش و یاران خودش را باز کند. و دیدیم که کرد. این یک؛ یعنی تهیه و تقسیم امکانات میان عناصر انقلابی و زبده.

دوم، برای علی‌بن‌موسی‌الرضا به‌حسب عادی، امکان‌پذیر نبود که به مناطقی که شیعیانِ او هستند - از مدینه تا خراسان - سرکشی بکند. چنین چیزی اصلاً امکان نداشت. ^{۶۰/۹/۲۶} علی‌بن‌موسی‌الرضا صلوات‌الله‌علیه همواره با دوستان و علاقه‌مندان خود از راه دور سخن گفته است، مردم امام را ندیده‌اند؛ به همین دلیل، سخنان، آن‌چنان‌که باید، بی‌پرده و عریان با مردم در میان گذاشته نشده. یک حرف را تا از مدینه بردارند، بیاورند خراسان، نیشابور، توس، مرو، برسانند به مردم، این سخن آن طراوت خود را از دست می‌دهد. ^{۵۹/۶/۳۰} این یک امکان طبیعی برای علی‌بن‌موسی‌الرضا بود که می‌توانست با این حرکت برود از نزدیک با یارانش، با دوستانش، با شیعیان خود تماس بگیرد، و آنها را تقویت کند و به آنها روحیه بدهد. آنها را درمقابل حرکت بنی‌عباس به مقاومت و سرسختی بیشتری تشویق کند و فکر خود را به آنها برساند. امروز حالا مثلاً آدم با یک تلویزیون حرف می‌زند، اقصی نقاط دنیا هم ممکن است بشنوند؛ اما آن روز که امام می‌خواهد حرف بزند، وسیله تبلیغ ندارد. و با چه عسرتی تبلیغات امام انجام می‌گیرد. این فرصت که بتواند خودش برود رویاروی با توده

مردم حرف بزند، از چهاردیواری مدینه خارج بشود، خیلی فرصت بزرگی است. این دو.

ثالثاً؛ به مردم مدینه، که امروز به دوری او دچار خواهند شد، یک چیزی بدهد که بالقوه مثل وجود خود اوست؛ یک انگیزه، یک عقده، یک فکر برانگیزاننده به آنها بدهد. و آن این است که به آنها بگوید که امامشان را مأمون عباسی به زور از آنجا برداشت برد؛ این احساس مظلومیت را در مردم مدینه به وجود بیاورد. می دانید، وقتی که شخصیت مورد علاقه مردم بین مردم است، خب روی مردم کار می کند. وقتی او را برمی دارند، می کنند، می برند، زندانش می کنند، تبعیدش می کنند، خود او نیست که روی مردم کار کند؛ اما یاد او، داغ او، مردم را برمی انگیزد. به همین دلیل است که شهادت‌ها این‌همه اثر دارد، و زندان‌ها و تبعیدها در دوران طاغوت آن‌همه اثر دارد. این‌هم سه؛ که در مردم مدینه این انگیزه را به وجود بیاورد.

چهارم، این حرف را که ممکن است کسانی بگویند که خب، ای آل علی! شما که این قدر می گوئید حق ما غصب شد، حق ما غصب شد، بسیار خب، مأمون عباسی داشت حق شما را به شما می داد. خب می رفتید می گرفتید. چرا نگرفتید آقا! این حرفی بود که آن روز هم زده می شد، تا امروز هم زده می شود. می گفتند آقا! آل علی قدرت اینک بتوانند اداره حکومت بکنند، نداشتند. مأمون عباسی، مرد مؤمن خالص بی‌ریا آمد حکومت را داد به اینها؛ نتوانستند بگیرند، نتوانستند اداره کنند؛ گفتند

ما زاهدیم، ما از دنیا بیزاریم. آقا چرا دروغ می‌گویید! این حرف را هم آن روز می‌گفتند، هم بعدها می‌گفتند. علی بن موسی الرضا جلوی این حرف را گرفت. رفت، تا ثابت کند که نه، مأمون عباسی حق آل علی را نمی‌دهد، دغل می‌کند، کلک می‌زند، ریاکاری می‌کند. این چهار. برای علی بن موسی الرضا در مدینه، این فرصت هرگز به وجود نمی‌آمد که دستگاه‌های فکری و فرهنگی دروغ‌گو و رسوا را افشا کند. برای خاطر اینکه در بغداد و در خراسان - اطراف مأمون - و در کوفه و در سراسر کشورهای اسلامی، یک عده کسانی بودند به نام مفسر قرآن، به نام حامل حدیث، به نام عالم، که اینها از علم اسلامی هیچ بهره‌ای نداشتند و به مردم فکر و فرهنگ اسلامی می‌فروختند؛ البته نوع تقلبی‌اش را! و محکم‌کننده و استوارکننده پایه‌های حکومت بنی عباس هم، اینها بودند. در همه دوران بنی امیه و بنی عباس هم از این قبیل آدم زیاد بوده. توجیه‌گرانِ ستمِ قدرتمندانِ ستمکار؛ اینها در دوران علی بن موسی علیه السلام زیاد بودند. خب حضرت که می‌رفت به خراسان، پیش مأمون، این فرصت برای حضرت پیش می‌آمد که جمع اینها را افشا کند. با اینها بحث کند، و اینها را افشا کند، اینها را رسوا کند. ثابت کند که اینها بی‌بهره از فکر و فرهنگ اسلامی هستند. این هم پنج. ۶۳/۸/۲۴

[ششم] کسانی هستند که به خاطر ندیدن امام، از او تصور غلطی دارند. دشمن تبلیغات کرده در این مدت، و دوستان هنوز در اقلیت هستند. از دور نسبت به کسانی که می‌خواهند آنها را ازلحاظ شخصیت ترور کنند و

کاربرد آنها را از آنها بگیرند، خیلی حرف‌ها می‌شود زد. تبلیغات دشمن علیه امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مانند همه چهره‌های برجسته خاندان پیغمبر، تبلیغات وسیعی بوده در طول سالیان دراز. وقتی تبلیغات می‌تواند از علی بن ابی طالب، اول مؤمن به اسلام و اول مجاهد در راه خدا، آن چنان چهره‌ای بسازد که مردم برای خاطر خدا راحت او را لعن کنند، خیلی راحت هم می‌تواند از علی بن موسی الرضا یک چهره غلط بسازد. این تا وقتی است که مردم این چهره را ندیده‌اند. در دنیا، همواره شایعه‌سازی، زشت کردن چهره‌های زیبا، مخدوش کردن چهره‌های منور، جزو موفق‌ترین کارها بوده؛ و این مخصوص علی بن موسی الرضا هم نبود. امام باقر صلوات الله علیه وقتی که از پیش هشام برمی‌گشت، شایع کردند مسیحی شده. اما تا وقتی این شایعه می‌گرفت که امام را ندیده بودند. وقتی می‌دیدند، وقتی حرف می‌زد، وقتی حقایق را می‌گفت، آن نفوذ کلام، آن حلاوت سخن ازدل برخاسته، همه توطئه‌ها را خنثی می‌کرد. این فرصتی بود که علی بن موسی الرضا بیاید در این شهرها حرکت کند و آن شبهه‌ها و شائبه‌ها را از بین ببرد.

[هفتم]؛ ارتباطات یک چیز مهمی است. علی بن موسی الرضا عوامل و ایادی خودش را فرستاده در کوه‌ها و دشت‌ها و شهرها و روستاها و جاده‌های ایران. اما آن وقت نه تلفن هست، نه پست هست، نه تلویزیون و رادیو هست که اطلاعیه بدهد؛ مدت‌ها، ماه‌ها، سال‌ها گذشته، و آنان از امام خود خبری ندارند، از او دستوری نگرفته و به او گزارشی نداده‌اند].

حرکت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به ایران و آمدن به خراسان، این فرصت را می‌دهد که سر راه، همه کسانی که از طرف امام مأمورند، این فرصت را پیدا کنند، این امکان را پیدا کنند که بیایند با امام صحبت کنند، و نیرو بگیرند. فرصت می‌دهد که شعرا با هیجانی که به وجود می‌آید، بروند معارف عالی خاندان پیغمبر را در اختیار مردم بگذارند. فرصت می‌دهد که عناصر بالقوه، عناصری که هنوز پیوسته نیستند، اما آماده پیوستگی‌اند، به امام جذب شوند. و بالاخره فرصت می‌دهد که امام برود و از پایگاه قدرت و حکومت مأمون، پایگاهی بسازد برای اشاعه اندیشه درست اسلامی و داعیه امامت و خلافت شیعی. ۵۹/۶/۳۰

و از این قبیل اگر بخواهم بشمارم مصالح و آن عملکردهای این کار علی بن موسی الرضا را، زیاد می‌شود؛ ده‌تا، دوازده‌تا مصلحت از همین قبیل در جمع‌بندی علی بن موسی علیه السلام وجود داشت.

خب، حالا اگر حضرت صبر می‌کرد که او را به زور ببرند، خیلی از این مصالح از دست می‌رفت. زیرا اگر حضرت را به زور می‌بردند، دیگر حضرت در راه، امکان این را نداشت که سخنرانی برای مردم بکند. در نیشابور، در مقابل چند صد هزار آدم، اصولی‌ترین حرف‌های اسلام را در یک جمله بگوید. یا به سراغ شیعیان دور افتاده خودش برود؛ که در نیشابور امام این کار را کرده. از یک فرصتی استفاده کرده، رفته خانه یکی از دوستانش، از شیعیان. این خیلی کار مهمی است. و ما نیشابورش را خبر داریم. هیچ دلیلی نداریم که حضرت در ده شهر دیگر هم این کار را نکرده باشد؛

منتها نیشابور اتفاقاً راوی اش - خدا پدرش را بیامرزد - آمده گفته که بله، در نیشابور این کار واقع شد. ممکن است در ده شهر دیگر هم از مدینه تا نیشابور حضرت در یک چنین اجتماعاتی شرکت کرده و سخنرانی کرده و حرف زده باشد، منتها رُواتش نگفتند، یا اگر هم گفتند به دست ما نرسیده. یقین داریم که حضرت در این فرصت‌ها چیزهایی بیان کرده.

اگر حضرت را زندانی می‌کردند و می‌آوردند، دیگر این فرصت پیش نمی‌آمد. اگر حضرت را زندانی می‌کردند و می‌آوردند، دیگر در دستگاه مأمون امکان نداشت که امکانات در اختیارش بگذارند. بله! درد و داغ کنده شدن حضرت از مدینه، در مدینه باقی می‌ماند در آن صورت؛ اما این امکانات از دست می‌رفت. که آن درد و داغ را هم حضرت خودش به وجود آورد. حالا امام را دارند علی‌الظاهر! با آقایی، با کمال عزت و احترام از مدینه می‌برند خراسان. برای اینکه ولیعهدش کنند علی‌الظاهر! اما حضرت در مدینه، مردم را گریه می‌اندازد. حضرت جمع می‌کند کنیزها و خدمه و اهل بیت و همه فرزندان را، برادران و خویشاوندان و اهل خودش را و می‌گوید بر من گریه کنید! تعجب می‌کنند؛ یکی می‌گوید مثلاً یا ابوالحسن، گریه سر راه مسافر میمنت ندارد - همین‌هایی که شنیدید - بعد حضرت می‌گویند بله، او مسافری است که امید برگشتن داشته باشد! یعنی چه؟ یعنی من امید برگشتن ندارم. یعنی چه؟ یعنی مأمون دارد من را می‌برد که بکشد. پس ببینید، با اینکه با عزت و با احترام دارد

حرکت می‌کند حضرت، آن اثر با زور و با فشار بُرده‌شدن را در مدینه باقی می‌گذارد و می‌رود. می‌رود حرم رسول‌الله با وضع گریه‌آلودی خداحافظی می‌کند از پیغمبر، و راه می‌افتد می‌رود. ۶۰/۹/۲۶

[بنابراین امام از مدینه تا خراسان] در شهرها، از هرجا که عبور می‌کرد، مردم را ملاقات می‌کرد و در این راه‌ها و در فاصله‌ای که امام طی کرده - که البته در تاریخ معین شده که از کجا آمده - در آنجاهایی که امام می‌رفته، طبق قراین، دوستان، امامزاده‌ها، فرستاده‌ها، و برگزیده‌ها توانسته‌اند با امام ملاقات کنند. و امام وارد خراسان شده است، درحالی که صدها هزار مردم، از نزدیک امامشان را دیده‌اند و سخن او را شنیده‌اند. و بلندگوی عظیمی در اختیار آن جناب قرار گرفته بود که توانسته اندیشه و فکر خودش را به مردم برساند.^۱

وارد خراسان شد و در توس مستقر شد. مأمون هم اول در مرو بود و بعد آمد توس، علی‌بن‌موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه را هم آورد، درحالی که شیعیان و دوستان و عوامل امام می‌توانستند با امام در مراوده باشند. یک سندی را در یکی از امامزاده‌های خراسان به دیوار آویخته‌اند؛ نامه‌ای است از علی‌بن‌موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه به حاکم آن محل، درباره جوانی از خاندان پیغمبر؛ که امام از آن حاکم استفسار^۲ کردند و در آن نامه به آن فرماندار گفتند که ما محبت تو را به خودمان می‌دانیم. این نشان می‌دهد که

۱. نقشه شماره ۹: مسیر حرکت کاروان امام رضا علیه‌السلام از مدینه به مرو

۲. (فسر) توضیح خواستن، جویاشدن

در میان عوامل حکومت هم، کسانی بودند که علاقه‌مند به علی بن موسی الرضا بودند.^۱

مسئله نیشابور و ورود به شهر نیشابور یکی از برجسته‌ترین بخش‌های این مسافرت است. و این حدیث، معروف است؛ امام علیه السلام وقتی وارد نیشابور شدند، مردم، آن اجتماع عظیم را تشکیل دادند. امام لازم نمی‌داند یک سخنرانی مفصل بکند، شاید هم برای سخنرانی مفصل آشکار امکانی در اختیار امام نیست. اما از فرصت استفاده می‌کند و لُبُّ هَمَّةِ مسائل مورد نظر خود را می‌گوید: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي»^۲ این پیام اسلام است. تمام اسلام در این کلمه است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». لاله الا الله نفی همه قدرت‌های غیر خدایی است. و شما ببینید که داعیه ائمه مگر چیست؟ ائمه چه می‌خواهند بگویند؟ ائمه که قدرت طلب نبودند. ائمه که مقام را برای خود نمی‌خواستند. دعوت شیعی از روز اول بر مبنای این بود

۱. حضرت این نامه را به عامر بن زروامهر نوشته‌اند. بخشی از این نامه: «اما بعد، در میان کارها، برای ما پیشامدی روی داده و من در آن ناحیه بر هیچ‌کس جز تو اعتماد ندارم. و آن این است که فرزندی از فرزندان قریش از عترت پیامبر مفقود شده و این موضوع، حزن و اندوه مرا سبب گشته است. این فرزند، حسین نام دارد، او نزدیک به بلوغ و در سن کودکان دوازده‌ساله است. رنگ چهره‌اش گندمگون است و در سفیدی چشم راستش نقطه‌ای قرمز است. اطلاع یافتم که او قصد آن ناحیه را که دروازه خراسان است، داشته و در آنجا ساکن است. از تو می‌خواهم که از دوستانت کمک بخواهی و اقدام به یافتن این گمشده کنی و چنانچه او را یافتی، پس از آنکه صفات و نشانه‌هایش برایت مسلم شد، مرا آگاه سازی.» (مکاتیب الائمة / ج ۵ / ص ۳۰۲)

۲. عیون اخبار الرضا / باب ۳۷ باب ما حدث به الرضا فی مریعة النیسابور / حدیث ۴

که قدرت متعلق به خداست، پس بندگان شایسته خدا بایستی جایگزین مقام قدرت و حکومت باشند. همان حرفی که امیرالمؤمنین به ابن عباس فرمود. فرمود این حکومتی که در اختیار من هست، به قدر این کفش کهنه ده بار وصله زده، در چشم من ارزشی ندارد؛ «إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»^۱ مگر اینکه حقی را به وسیله این قدرت و حربه ای که در اختیار من هست، اقامه کنم و باطلی را برطرف کنم.

نظام اسلامی، نظامی است که بر مبنای حکومت خدا بر انسان‌هاست؛ حکومت الله است، حکومت خداست، اما برای سعادت انسان‌ها. سعادت انسان‌ها به چه صورت تأمین می‌شود؟ به این صورت که یک جامعه‌ای به وجود بیاید که در این جامعه احکام الهی پیاده بشود. زیرا با پیاده شدن احکام الهی در یک جامعه و حکومت توحید - یعنی حکومت اندیشه و بینش الهی - در یک جامعه، انسان‌ها همه نیازهایشان برآورده خواهد شد؛ هم نیازهای مادی و هم نیازهای معنوی. هم نیازهای جسمی که امروز دنیای مادی بیشتر به این نیازها متوجه است؛ هم نیازهای معنوی و فکری و فرهنگی که امروز دنیا این را از همیشه یا از بسیاری از ادوار تاریخ بیشتر کسر دارد، و نمی‌داند؛ و فاجعه دنیای معاصر در این است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۲ انسان‌ها را به نور

۱. نهج البلاغه / خطبه ۳۳ / کلام حضرت هنگامی که برای جنگ با اهل جمل به طرف

بصره در حرکت بودند

۲. سوره مبارکه بقره / آیه ۲۵۷

ببرند، نور معنویت و صفا و خداجویی به جای خودجویی، و خداطلبی به جای خودخواهی و خودپسندی؛ به یک چنین جامعه‌ای اسلام دعوت می‌کند. پیغمبر هم برای تأمین چنین جامعه‌ای و چنین نظامی آمد. و انقلاب اسلامی هم در صدر اسلام، برای تأمین یک چنین هدفی است. و همه طواغیت، ضد این هدف عمل کردند؛ یعنی با غصب و زور، حکومت بر مردم را به دست گرفتند. طاغوت‌ها بدون اراده انسان‌ها و بدون خواست واقعی انسان‌ها، بر آنها حکومت می‌کنند و معیارهای انسانی را سرکوب می‌کنند. لذا در جامعه طاغوتی، ارزش‌های انسانی از بین می‌رود، و انسان‌ها به طرف معرفت، به طرف دانش، به طرف معنویت، به طرف صفا و مهربانی با یکدیگر سوق داده نمی‌شوند؛ انسان‌ها به خودخواهی و فردیت کشانده می‌شوند. این همان حکومت بت‌هاست، حکومت طاغوت‌هاست. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ التَّوْرَةِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» به ظلمت‌ها وارد می‌شوند. بنابراین اگر جامعه‌ها بخواهند به سعادت برسند و بخواهند رستگار بشوند و بخواهند از این قیدوبندها و زنجیرها و فشارها که بر روی انسان‌ها و بر روی مستضعفین - هرچور مستضعفی - وجود دارد برهند، بایستی حکومت الهی را قبول کنند؛ زیرا هرچه بر سر انسان می‌آید، از منیت و خودپرستی و خودخواهی است. عبادت خدا، انسان را از خود خارج می‌کند. قبول خدا، انسان را از حاکمیت خود بیرون می‌آورد؛ هم هوس‌های خود، هم هوس‌های هر خود دیگری؛ هم من، هم همه من‌های دیگر.

..همه نابسامانی‌ها، به هواها و هوس‌ها برمی‌گردد؛ هواها و هوس‌ها وقتی که تعیین‌کننده وضع زندگی انسان‌ها شدند، زندگی انسان‌ها به این بدبختی و تیره‌روزی امروز دنیا درمی‌آید. و توحید می‌آید این هواوهوس را تحت‌الشعاع امر خدا قرار می‌دهد. کسی که برای خاطر خدا کار می‌کند، دنبال هوس خودش نیست، دنبال حکومت خودش نیست. حکومتی که برای خاطر خدا کار می‌کند، اگر یک وقتی دید که این حکومت کردن او برخلاف امر خداست، خودش می‌بوسد می‌رود کنار. آن حکومتی که برای انسان‌ها ارزش قائل است، اگر یک روز این مردم گفتند آقا ما شما را نمی‌خواهیم؛ می‌آید کنار، مقاومت نمی‌کند. اجبار و زور به وجود نمی‌آید. لذا در حکومت الهی استبداد نیست، دیکتاتوری و تحمیل و فشار بر مردم نیست. اما هیچ حکومت طاغوتی‌ای، این‌طور عمل نکرده و نمی‌کند. حکومت الهی چنین حکومتی است که فقط برطبق امر خدا و فرمان الهی است. آنجایی که خدا می‌گوید بکن، انسانی که بنده خداست می‌کند؛ آنجایی که می‌گوید نکن، نمی‌کند. آنجایی که مصلحت اسلام و عالم اسلامی می‌داند، بیست و پنج سال از حق قطعی خودش هم دست برمی‌دارد. امام مجتبی صلوات‌الله‌علیه آنجایی که مصلحت مسلمین و مصلحت اسلام می‌داند، بعد از شش ماه حکومتی که مردم هم آن حکومت را خواسته بودند، کنار می‌کشد؛ و ده سال - تا وقتی به شهادت می‌رسد - به طرف حکومت نمی‌رود. انسانی که برای خدا کار می‌کند، این‌طوری است. پس ببینید؛ تمام نابسامانی‌ها، رنج‌ها، بدبختی‌ها، جنگ‌ها، نزاع‌ها،

گرسنگی‌ها، فقرها، و جهل‌ها ناشی از این است که کسانی از انسان‌ها، تابع هواوهوس خودشان هستند و می‌خواهند این هواوهوس را بر مردم تحمیل کنند. درحالی‌که خدا انسان‌ها را برده و بنده هواوهوس این‌وآن قرار نداده. لاله‌الاله یعنی این. لاله‌الاله یعنی انسان‌ها برده هواوهوس طاغوت‌ها و بت‌ها و ظالم‌ها و ستمگرها نیستند. حکومت بر مردم از سوی خداست و شایسته‌ترین انسان‌ها باید بر مردم حکومت کنند. صالح‌ترین انسان‌ها حق دارد زمام کار مردم را به‌دست بگیرد. و تازه همان‌طوری‌که در اسلام و فرهنگ اسلامی هست، حکومت به‌معنای سلطه‌مندی و سلطه‌گری نیست. حکومت یعنی یک خدمت سطح بالاتر، یک خدمت سنگین‌تر و مشکل‌تر، یک مسئولیت بزرگ‌تر.

خب، آن وقت در جامعه‌ای که حدود دو قرن است که بویی از حکومت اسلامی نبرده، مثل جامعه نیشابور آن روز، یک فرماندار را فرستادند آنجا، گفتند برو و فلان مقدار برای ما سالیانه مالیات بفرست؛ کاری هم به خیر و شرش نداریم. او هم آمده، سه برابر، چهار برابر این مالیات را از مردم به‌زور مکیده و گرفته، سهم آنها را فرستاده، سهم خودش را هم خورده! و قدرتمندانه، هر کاری دلش خواسته کرده، هر فسادی دلش خواسته راه انداخته، هر نوع شهوت‌رانی که نفس او رغبت پیدا کرده، از آن دریغ نکرده. کما اینکه خود مأمون هم همین‌طور بود. یک‌چنین مردمی که یک عمری را، بلکه عمرهایی را از گذشته پدرانشان با این وضع گذرانده‌اند، ناگهان ندای لاله‌الاله را می‌شنوند! خیلی‌ها برای آنها حرف

زده بودند، خیلی‌ها برایشان از پیغمبر حدیث خوانده بودند، خیلی به اصطلاح احکام و معارف برایشان گفته بودند؛ اما اینجا می‌بینند فرزند پیغمبر آمده؛ آن کسی که دل‌هایی - نه همه دل‌ها، دل‌هایی - به عشق او و به یاد او می‌تپد. حالا او که می‌خواهد حرف بزند، از پیغمبر حدیث نقل کند، آن‌هم از پدرش، و پدرش از پدرش، و پدرش از پدرانش، تا می‌رسد به پیغمبر. تازه پیغمبر هم از قول خودش نمی‌گوید، از قول جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لوح و قلم، و از قول خود خدا می‌گوید. با این سلسله مفصل و مستند و محکم، یک حدیثی را می‌خواهد از قول خدا نقل کند. و آن کلمه‌ای را نقل می‌کند، که پیغمبر در اول بعثت آن کلمه را گفت: لا اله الا الله. پیغمبر گفت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، «قولوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»، بنا بر نقل، علی بن موسی الرضا هم می‌گوید که «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي» خدا گفته که کلمه لا اله الا الله حصار من است، حصاری است که اگر وارد شدی، از عذاب و آسیب در امان خواهی ماند. یعنی همان رستگاری، یعنی همان فلاح. مردم به فکر فرومی‌روند: مگر لا اله الا الله در جامعه ما نیست که علی بن موسی الرضا برای ما این را سوغات آورده! مفهوم لا اله الا الله را مردم یک‌بار دیگر در ذهنشان مرور می‌کنند. و مفهومی است که همه می‌توانند مرور کنند؛ لا اله الا الله، هیچ معبودی جز خدا نیست. شما ببینید در زندگی‌تان چه معبودهایی وجود دارد، نفی کنید. هر چیزی که جز از راه خدا و جز به فرمان خدا شما را تحت سیطره گرفته [است]، این الهی است، الا الله؛ باید آن را نفی کنید. همه سلطه‌های بیگانگان از این قبیل است،

همه وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی از این قبیل است، همه سلطه‌های استبدادی و زورگویی از این قبیل است، همه هواها و هوس‌های نفسانی از این قبیل است، همه دلبستگی‌های به مقام، به مال، به هرچه که در زندگی برای انسان جاذبه دارد، از این قبیل است؛ اینها معبودند، اله الا الله هستند. این قابل فکر کردن است، قابل فهمیدن است. هر انسانی با تدبیر می‌تواند این را بفهمد. وقتی مردم را خوب به فکر فرومی‌برد، بعد یک جمله دیگر هم اضافه می‌کند: «بِشَرْطِهَا»؛ یعنی لاله‌الاله را اگر می‌خواهی در زندگی پیاده کنی، پیاده کردن این مفهوم کلی به این صورت است که این شرط را در نظر بگیری. «وَ أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا» یعنی همان حرفی را که صدها مبلغ و گوینده از خاندان پیغمبر، باید راه‌ها را طی کنند تا به یک جمعیتی برسند و آهسته در گوششان بگویند، علی بن موسی الرضا با صدای بلند این مطلب را به همه مردم رساند؛ یعنی حقانیت خود و غصب خلافت به وسیله مأمون را به اطلاع مردم رساند. این شگرد کار علی بن موسی الرضا است. ۵۹/۶/۳۰.

* * *

«خراسان» - محلی که امام در آن مدتی بودند - مرکز رفت و آمد شیعیان شد. شعرای شیعه، ادبای شیعه، محدثین، امامزاده‌ها، بنا کردند آمدن و رفتن. اصلاً منطقه را از آن خود کردند، با فرهنگ تشیع پر کردند. در اینجا امام که آمدند، درحقیقت تمام آن فریب‌ها و ترفندهای مأمونی را

از بین بردند. اولاً زندگی امام، مأمون را افشا می‌کرد. در قضیه نماز روز عید فطر، مأمون به امام گفت که شما عید فطر برو و با مردم نماز بخوان. امام فرمودند که اگر من بروم، به شیوه خودمان می‌روم، به شیوه جدم. مأمون هم بیچاره، نفهمید که این چطوری می‌شود. گفت خیلی خب، عیب ندارد، هرطور که میل‌تان است تشریف ببرید. مثلاً می‌خواست بگوید که حالا ما خلیفه هستیم، ایشان هم خب ولیعهد ماست، جانشین ماست، گاهی ایشان را می‌فرستیم به جای خودمان، از این کارها هم بکنند. خودش هم که به نماز و اینها دلی نداشت خیلی، از خدا هم می‌خواست که نرود نماز، لابد.

بعد حضرت آمدند. حالا مأمون که نماز می‌رفت، اسب‌ها و خدمه، پیش‌رو و پس‌رو، با چه تفصیلاتی مأمون را می‌بردند نماز. و در مسجد، لابد اطراف محراب، محافظین می‌ایستادند به احترام، به تجلیل، به عظمت. فکر می‌کرد که حالا علی بن موسی الرضا هم می‌رود به همان ترتیب یک نمازی برای مردم می‌خواند و برمی‌گردد می‌آید فوری. حضرت اعلام کرد که ما می‌رویم در صحرا نماز می‌خوانیم و مردم بیایند از خانه باهم برویم.^۱ چون باید بروند دنبال امام، امام را از خانه بردارند ببرند به مصلی. جمعیت راه افتادند. حالا همه هم دلشان می‌خواهد علی بن موسی الرضا را ببینند، نمازش را ببینند. دوست دارند صدایش را بشنوند. جمع شدند. جلوی مردم هم این امرا و وزرا و فرماندهان لشکر و بزرگان کشوری، سوار

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام علی بن موسی الرضا/ فصل الامام الرضا و ولاية العهد

بر اسب‌های قیمتی، لباس‌های فاخر، چکمه‌ها پایشان، همه آمدند منتظر. که حالا امام از خانه می‌آید بیرون، یک اسب فاخر هم سوار می‌شود، یک لباس فاخر هم پوشیده، جلو جلو راه می‌افتد، مردم هم در گردوغبار و پیاده! و باری به هر جهت، نمازی می‌خوانند.

یک وقت دیدند در خانه باز شد. علی بن موسی الرضا با پای برهنه، بدون کفش، در آستانه در ظاهر شد؛ در لباسی که گویا لباس پیغمبر است. یک لباس ساده‌ای تنش، عمامه سفیدی بر سرش، پایش برهنه است. تحت الحنکش افتاده است و لب‌ها به ذکر گشاده است، چشم‌ها پر از اشک. دارند طرف خدا می‌روند دیگر؛ نماز عید چیست؟ نماز چیست؟ دارند می‌روند که خدا را سجده کنند. دیگر جای شادمانی، جای سبکی، جای فخر فروشی نیست. جای تواضع و جای گریه و جای اشک و آه است. تا این منظره پارسایی و سادگی در چهره علی بن موسی الرضا و در لباس او و در رفتار او مشاهده شد، صدای تکبیر امام بلند شد: «اللَّهُ أَكْبَرُ». جمعیت یکپارچه صدا زدند: «اللَّهُ أَكْبَرُ». همه این کسانی که روی اسب‌های فاخر و قیمتی سوار بودند، دیدند وجود اینها اینجا بین این مردم، وصله ناجور است. خب، مردم هم دیگر همه پابرهنه شدند، کفش‌هایشان را درآوردند؛ روی زمین هم که بودند. اینها سوار این اسب‌ها و با آن لباس‌ها، دیدند چه وصله ناجوری‌اند. با دستپاچگی فوراً خودشان را از اسب‌ها انداختند پایین. بنا کردند لباس‌ها را کندن، بنا کردند چکمه‌ها را کندن؛ و چون کندن چکمه‌ها طول می‌کشید، دشنه‌هایشان را درآوردند،

چکمه‌ها را دریدند و از پایشان بیرون انداختند! برای اینکه هم‌رنگ علی بن موسی الرضا بشوند. آن وقت همه مردم شدند مثل هم. حضرت با آن لباس ساده، فقیرانه و متواضعانه جلو، مردم هم مثل پروانه‌های گرد شمع، دُوروبرش. رجال دولتی و امرا و وزرا و بقیه هم، بین مردم گم. همه تکبیرگویان بنا کردند راه رفتن. الله اکبر... الله اکبر... و لله الحمد... دارند می‌روند طرف مصلی، یک محیط روحانی و معنوی. همه مردم دارند اشک می‌ریزند. و امام محور این همه عاطفه و عشق و سوز و توجه و عبادت، دارند می‌روند به طرف مصلی. خب این حرکت، این هیئت به چه معناست؟ آیا این به معنای خط قرمز کشیدن دور زندگی اشرافی مآبانه مأمون نیست؟ این افشای مأمون نیست؟ پس مردم فهمیدند اگر نماز این است، تا حالا همه نمازهایی که پشت سر مأمون خواندند، باطل بوده. اگر امام این است، با این سادگی، با این بی‌پیرایگی، با این عبادت، با این حالت خشوع و تواضعش درمقابل خدا، با این حالت خضوعش درمقابل مردم و هم‌رنگی‌اش با مردم، اگر این است امام و پیشوای مردم، پس مأمون چه می‌گوید؟ آن تکبر مأمون به چه معناست؟ آن لباس‌های فاخری که او می‌پوشد به چه معناست؟ آن جدایی‌اش از مردم و بی‌اعتنایی‌اش به مردم چیست؟

خود حضور علی بن موسی الرضا در آن جمع، تخطئه‌کننده دستگاه حکومت مأمونی بود. امام با هیچ تبلیغاتی نمی‌توانست این را ثابت کند. یعنی هیچ گفتنی این‌طور نمی‌توانست مثل این عمل کردن، مأمون را افشا

کند. یک مقداری که حرکت کردند، جاسوس‌های باهوش و زیرک، قضیه دستشان آمد. فهمیدند که این حرکتی که امام دارد می‌کند، [آخرش کجاست]. حالا می‌روند نماز، حضرت نماز را می‌خواند، بعد هم برای مردم باید خطبه بخواند دیگر؛ آن وقت خطبه‌ای که علی بن موسی الرضا در این جمع ایراد بکند، در آن خطبه چه حقایق افشاگری خواهد بود، آن را دیگر خدا می‌داند! رفتند به مأمون گفتند که خانه خراب! - به قول روضه‌خوان‌ها - چه نشستی؟ علی بن موسی الرضا را فرستادی برود نماز؟ پدرت درآمد! کاخ حکومتت ویران شد! قضایا را که گفتند، مأمون رنگ از رویش پرید. دستپاچه شد. گفت بروید فوراً بگویید برگرد. آمدند فوراً به حضرت ابلاغ کردند، اعلام کردند که آقا، مأمون گفته برگرد. خب، اینجا هم حضرت دوتا کار می‌توانست بکند؛ یک کار اینکه برگردد، که برگشت؛ یک کار هم اینکه بگوید نه خیر! بر نمی‌گردم. مأمون غلط کرده گفته. می‌رویم نمازمان را می‌خوانیم. برود نمازش را بخواند، خطبه بخواند و افشا بکند. کدام بهتر بود به نظر شما؟ آن راه اولی بهتر بود. این راه دومی یک‌خُرده همچنین به‌ظاهر حزب‌اللهی‌تر و اینها می‌آید؛ اما سیاست‌مدارانه نیست، کیداللهی نیست، مکراللهی نیست؛ «وَمَكْرُوا وَمَكْرَ اللَّهُ»!

خب، حضرت اگر می‌رفت خطبه می‌خواند، البته یک سری مطالب را می‌گفت، اما دیگر تمام شده بود، دیگر هیچ چیز بعدش نبود. و مردم هم یک مقداری داغ می‌شدند. بعدهم پچ‌پچ می‌افتاد که خب، خلیفه

که گفت آقا نروند، چرا رفتند؟ و مثلاً اینها. این پیچ‌ها را هم جاسوس‌ها راه می‌انداختند. اثرش کم می‌شد. اما حضرت برگشت. برگشت یعنی چه؟ یعنی آن شوق و علاقه مردم که داشتند می‌جوشیدند که آره! حالا امام می‌رود نماز می‌خواند، حالا خطبه می‌خواند، تبدیل کرد به یک کینه شدید علیه مأمون. خب، مردم فهمیدند که مأمون حضرت را برگرداند. گفتند ای خدا لعنتش کند که نگذاشت ما نماز امام را درک کنیم. ای خدا بکشش که نگذاشت ما کلمات امام را بشنویم. بعد هم [حضرت] برای خودشان امکان فعالیت و تلاش بعدی را باقی گذاشتند. امام در طول مدت بودنشان در خراسان یک چنین کارهایی را انجام دادند. آن وقت دِعْبَل خُزَاعی می‌آید خراسان و می‌رود در حضور مأمون، آن قصیده معروف مهم خودش را در مدح علی بن موسی الرضا و مدح خاندان پیغمبر می‌خواند. که بسیار قصیده مهمی است.

«فَاطِمُ لَوْ خِلَتِ الْحُسَيْنِ مُجَدَّلاً وَقَد مَاتَ عَطْشَاناً بِشَطِّ فُرَاتٍ»^۱

که اولش «مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ» هست و به نام قصیده «مدارس آیات» معروف است.^۲ و از مهم‌ترین اشعار عرب در دوران امامت است. از لحاظ هنری در مرحله خیلی بالایی است این شعر. دِعْبَل، شاعر خیلی

۱. «ای فاطمه اگر تصور کنی حسین را که به تیغ بی‌دریغ اعداء بر خاک کربلا افتاده، در کنار شط فرات تشنه لب جان داده.» (بحارالانوار/ کتاب تاریخ علی بن موسی و... / ابواب تاریخ الامام علی بن موسی الرضا/ باب ۱۷/ حدیث ۱۳)

۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۲۷، «قصیده مدارس آیات» را مطالعه کنید.

بزرگی بود. می‌رود این را می‌خواند و این شعر در سراسر عالم اسلام آن روز، پخش می‌شود. در این شعر، اولاً یاد شهیدان کربلا هست. که مدت‌ها بوده یاد اینها مکتوم مانده بود؛ و یاد دیگر شهدای اهل بیت، شهید فَحَّحْ، زید، فرزندان عبدالله، یاد همه اینها آمده است؛ شهدای گوناگونی که همه با غربت شهید شدند و با غربت دفن شدند؛ یاد اصالت و حقانیت خاندان پیغمبر در این قصیده هست. و اینکه صاحب حق خلافت، اینها هستند و دیگران غاصبند. آن وقت یک چنین قصیده افشاگر به محاکمه‌کشانده‌ای، در حضور مأمون خوانده می‌شود؛ و خطاب به مأمون و به همه آنهايي که آنجا بودند. مأمون هم چه کار کند؟ دهانش را پر از سرب داغ بکند؟ آبرویش بیشتر خواهد رفت؛ چون شعر که گفته شد، از دهان که بیرون آمد، تمام شد. .. حضرت با آمدن به خراسان، هم سرمایه‌های هنری را، هم سرمایه‌های سیاسی را، هم سرمایه‌های علمی را، در خدمت آن تفکری که داشتند، بسیج کردند. خیلی نمونه‌های دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد حضرت در این سیاست الهی و مکر الهی، بر مأمون غلبه پیدا کرده‌اند. ۶۰/۹/۲۶

آن‌طور که ملاحظه می‌شود، علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه در این فصل از زندگی‌اش، که آخرین فصل از زندگی امام است، بزرگ‌ترین ضربه را بر پیکر حکومت عباسی وارد کرد. و لذا خراسان، مرکزی شد برای شورش‌های ضد عباسی و سال‌های متمادی آنها را راحت نگذاشتند و اگر مردم آن روز همت می‌کردند، فداکاری می‌کردند، دنبال راه علی بن موسی

الرضا را می‌گرفتند، حکومت اسلامی تشکیل می‌شد. هیچ دلیلی وجود نداشت که باید حکومت اسلامی بماند تا در سال ۱۳۹۹ قمری در ایران تشکیل بشود.^۱ نه! هزار سال پیش می‌توانست تشکیل بشود، اگر مردم همت می‌کردند و اگر اراده به خرج می‌دادند. بار دین، یک‌چنین باری است و بار انقلاب اسلامی این‌چنین باری است؛ «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۲ این بار زمین نخواهد ماند. بنده بر نمی‌دارم، شما بر می‌دارید؛ اولی به منزل نمی‌رساند، دومی نمی‌رساند، سومی می‌رساند. بالاخره این بار به منزل خواهد رسید. البته با شجاعت و دلاوری و فداکاری انسان‌های مؤمن و فداکار، این خورشید زودتر طالع می‌شود. با کوتاهی و بی‌غیرتی مردمی، این بار دیرتر به منزل می‌رسد و انسانیت خسارت می‌بیند. آن روز مردم مسلمانانی که این پیام علی‌بن موسی الرضا را شنیدند، اگر همت می‌کردند، اگر دنبال این فکر را می‌گرفتند، اگر اندیشه اسلامی درست را که به وسیله ده‌ها و صدها پیام‌آور از قول امام علی‌بن موسی الرضا و دیگر ائمه پخش می‌شد را، به‌عنوان دست‌ورالعمل و رهنمود زندگی خودشان قرار می‌دادند، متشکل می‌شدند، و مبارزه می‌کردند، آن روز حکومت اسلامی تشکیل می‌شد. ۵۹/۶/۳۰

۱. سالروز پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل اولین حکومت اسلامی در دوران غیبت، در ایران / یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ / ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۹۹
۲. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرکس از شما از دین خود برگردد، به‌زودی خدا گروهی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند.»

بالاخره مأمون طی همان قضایایی که تکرار شده است و می‌دانید، احساس می‌کند که ناچار است علی بن موسی الرضا علیه السلام را - که با نیت‌های خاص خودش، آن بزرگوار را از مدینه کشانده بود، آورده بود، به خود نزدیک کرده بود و قصد کشتن آن بزرگوار را هم نداشت - برخلاف آنچه تدبیر کرده بود، به شهادت برساند. و کار قضای الهی و اراده الهی و تدبیر الهی به وسیله دشمنان اهل بیت انجام گرفت و پاره تن پیغمبر در این نقطه دوردست از مدینه، مدفون شد که خود این یک تدبیر الهی است، یک مهندسی الهی است. ۹۲/۶/۲۶

گسترش فراگیر شبکه تشیع در زمانه

امام جواد، امام هادی و امام عسکری علیهم السلام

تأثیری که [حرکت امام رضا علیه السلام] در واقعیت دنیای اسلام گذاشت و به گسترش و عمق معنای حقیقی اسلام، و پیوستن به اهل بیت علیهم السلام، و آشناسدن با مکتب این بزرگواران انجامید، یک داستان عجیبی است، یک دریای عمیقی است. آن وقتی که حضرت به امامت رسیدند، دوستان و نزدیکان و علاقه‌مندان حضرت می‌گفتند که علی بن موسی در این فضا چه کار می‌تواند انجام بدهد؟ در این فضای شدت اختناق هارونی؛ .. این جوان در این شرایط، در ادامه جهاد امامان شیعه و در مسئولیت عظیمی که بر عهده‌اش است، می‌خواهد چه بکند؟ این اول امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام است. بعد از این نوزده سال یا بیست سال - که پایان دوران امامت و شهادت علی بن موسی الرضاست - وقتی شما نگاه می‌کنید،

می‌بینید که همان تفکر ولایت اهل بیت و پیوستگی به خاندان پیغمبر، آن‌چنان گسترشی در دنیای اسلام پیدا کرده که دستگاه ظالم و دیکتاتور بنی‌عباس از مواجهه با آن عاجز است؛ این را علی بن موسی الرضا انجام داده.

شنیده‌اید شما که دعبل به مرو، به خراسان آمد و آن اشعار معروف را در مدح امام رضا انشا کرد و انشاد کرد؛ بعد هم جایزه‌ای گرفت و - حالا فرض بفرمایید - چند روزی هم در مرو و در سایر شهرهای خراسان ماند، بعد هم راه افتاد رفت به طرف بغداد و کوفه و همان جاهایی که می‌خواست برود. در میان راه، دزدها به کاروانی که دعبل در آن بود حمله کردند و غارت کردند این کاروان را. کاروانی‌ها نشسته بودند تماشا می‌کردند، اموالشان همه به غارت رفته بود. رئیس دزدها هم نشسته بود بالای بلندی، روی یک سنگی، او هم با تیختر تماشا می‌کرد این زندانی‌ها و اسرای کاروانی و این اموالی را که گرفته بودند و جمع می‌کردند و می‌بستند و ضبط می‌کردند. دعبل شنید که رئیس دزدها دارد با خودش زمزمه می‌کند، یک شعری را می‌خواند، گوش کرد، دید شعر خودش است؛ یک بیت از همان قصیده‌ای را که فرضاً یک ماه پیش، یک ماه و نیم پیش در مرو سروده. «أَرَىٰ فَيَهُمُّ فِي غَيْرِهِمْ»^۲ تا آخر. رئیس دزدها در بین راه، در نزدیکی مثلاً ری و عراق، این شعر را دارد از حفظ می‌خواند.

۱. (ن‌ش‌أ)، (ن‌ش‌د) شعر سرودن، شعر خواندن

۲. قصیده «مدارس آیات»

دعبل خوشحال شد، بلند شد گفت که این شعری که می‌خوانی، برای کیست؟ گفت: این شعر برای دعبل خزاعی است. گفت: خب دعبل خزاعی منم! رئیس دزدها وقتی که دید این شخص دعبل خزاعی است، بلند شد او را در آغوش گرفت، بوسید، گفت: به برکت حضور این شخص در این کاروان، همه اموال را پس بدهید. همه اموال را پس دادند، کاروانی‌ها را احترام کردند، راه انداختند رفتند.

این حادثه کوچکی است در تاریخ، اما معنای بزرگی دارد. شعری که در باب علی بن موسی الرضا در مرو سروده می‌شود؛ بعد از حدود یک ماه، یک ماه و نیم - کمتر، بیشتر - در ری و عراق از زبان یک راهزن، آن‌هم به صورت حفظ شده، تکرار می‌شود. معنای این چیست؟ معنایش این است که زمینه آن چنان برای ترویج اهل بیت و برای نام مبارک امام رضا مساعد است که این شعر - که آن روز شعر یکی از مؤثرترین و نافذترین رسانه‌ها بوده - در یک مدت کوتاهی دست به دست می‌چرخد تا می‌رسد به یک آدمی که مثلاً راهزنی در وسط بیابان است. این نشان‌دهنده حرکت عظیمی است که در دوران امامت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه برای ترویج مکتب اهل بیت انجام گرفته؛ و محبت آنها همه گیر شده است. ۹۲/۶/۲۶

در دوران زندگی این سه امام آخر - یعنی امام جواد و امام هادی و امام عسکری علیهم السلام - آن طور که بنده احساس می‌کنم از مجموعه روایاتی که در باب زندگی اینها هست، موج گرایش به اهل بیت و حکومت آل علی در دنیای اسلام گسترش بیشتری پیدا کرده، بیشتر از زمان امام

صادق و امام باقر حتی؛ این را در روایاتی انسان کاملاً می بیند. مثلاً در همان وقتی که حضرت به امامت رسیدند، در مدینه، راوی نقل می کند که ما رفتیم که امام جواد فرزند علی بن موسی الرضا را ببینیم، می گوید که دیدم از تمام اطراف دنیای اسلام کسانی آمدند برای دیدن محمد بن علی؛ که آن حضرت را ببینند و زیارت کنند؛ تعبیرش این است: «از تمام آفاق اسلام افرادی آمدند»، معلوم می شود که در تمام آفاق عالم اسلام اوج این اشتها و مقبولیت و معروفیت وجود داشته، که با این انگیزه بلند می شدند، این راه های طولانی را طی می کردند می آمدند که امامشان را از نزدیک ببینند.

در سال ۲۲۰ که سال شهادت آن حضرت هست، معتصم عباسی که برادر مأمون هست و بعد از مأمون به خلاف رسیده، حضرت را از مدینه احضار کرد به بغداد - در اوائل آن سال، در محرم آن سال، حضرت را آورد بغداد، در آخر آن سال هم که سی ام ذی قعدة سال ۲۲۰ باشد، حضرت به شهادت رسیدند، یعنی حضرت را مسموم کردند - وقتی آوردند، آن داستان معروف قطع دست [پیش آمد]. دزدی را آوردند پیش معتصم در حالی که همه علماء نشسته بودند. معتصم رو کرد به این علما و گفت: می خواهیم این دزد را قطع ید کنیم، از کجای دستش ببریم؟ یکی گفت از مچ ببریم، یکی گفت از آرنج ببریم، هر کسی چیزی گفت. به حضرت رو کردند و خلیفه رو کرد به امام جواد، گفت شما بگویید از کجا ببریم؟ حضرت اول امتناع کردند از گفتن، بالاخره گفتند که انگشتها را باید

ببریم. هرکدام هم از آنهایی که چیزی می‌گفتند یک دلیلی داشتند؛ حضرت از آیه قرآن، دلیلی آوردند که بر دلائل آنها غالب بود. این ماجرا آنجا اتفاق افتاد. این داستان را احمد بن ابی‌دؤاد که قاضی زمان معتصم بود، نقل می‌کند. مقصود من این جمله است، احمد بن ابی‌دؤاد می‌گوید بعد از آنکه این ماجرا اتفاق افتاد و در حضور خلیفه هر کسی از علما یک چیزی گفت و معتصم حرف آنها را قبول نکرد، و محمد بن علی این حرف را زد، [معتصم] فتوای او را قبول کرد و همه پذیرفتند و علمای بزرگ شرمنده شدند، و بر طبق نظر آن عمل کردند و دست دزد را قطع کردند، ماها خیلی خجل شدیم، ناراحت شدیم، متفرق شدیم. فردا من رفتم پیش معتصم، دو سه روز بعد یا فردا رفتم پیش معتصم، گفتم: ای خلیفه! تو کار نسنجیده‌ای کردی؛ خلیفه گفت چرا؟ گفتم که برای خاطر اینکه علمای بلاد اسلامی پیش تو همه جمع بودند و تو فتوایی را از آنها خواستی، هرکدام آنها یک حرفی زدند، تو فتوای آنها را گوش نکردی، فتوای آن جوانی را گوش کردی که یک بخش عظیمی از امت اسلام مؤمن به او هستند. این حرف ابن‌ابی‌دؤاد است که یک قاضی مطلع و آگاه و باهوش است؛ و راست می‌گفت.

دنیای اسلام آن روز بخش عظیمی متوجه به امام جواد بودند و هدف امام جواد علیه‌الصلاة والسلام و ائمه بعد از حضرت رضا تا حضرت ولی عصر - سه امام - این بود که زمینه را آماده کنند برای شکل گرفتن یک اعتقاد تمام‌نشدنی شیعی به لزوم ایجاد حکومت علوی و قرآنی، یک تشکیلاتی

درست کنند، یک طرز فکری را در میان این تشکیلات رایج کنند، آن چنان این تشکیلات را محکم کنند، به هم پیوند بزنند که با غیبت امام عصر علیه الصلاة والسلام این تشکیلات متلاشی نشود؛ و این کاری بود که خلفای آن زمان به شدت از این کار بیمناک بودند. ۶۴/۵/۲۶

در دوران این سه امام آخر، شیعه از لحاظ تشکیلاتی، در نهایت قدرت و استقامت بود.^۱ ۵۱/۱۱/۲۴ علت اینکه این سه امام شهید شدند و مجال به اینها داده نشد و از مدینه یک سره آورده شدند به عراق و هر سه در عراق ماندند و هر سه شهید شدند و دفن شدند و در جوانی هم کشته شدند، همین بود که تشکیلات شیعه در زمان ایشان به اوج قدرت خودش رسیده بود. ۵۱/۱۱/۲۷

مثلاً در زمینه ارتباط امام با افراد و آحاد شیعیانی که با آن حضرت ارتباط داشته‌اند، روایتی است در مناقب ابن شهر آشوب، که احمد بن اسحاق^۲ می‌آید خدمت امام عسکری علیه السلام و از امام تقاضا می‌کند در مکاتباتی که میان من و شما جریان خواهد داشت، چون مطالبی طبعاً وجود دارد که این مکاتبات بایستی دست کسی نیفتد، دلم می‌خواهد که شما خط بنویسید برای من، تا من خط شما را بشناسم.^۳ چرا می‌خواهد خط امام را بشناسد؟ برای اینکه بناست امام امضا نکند، اگر بنا بود

۱. نقشه شماره ۱۰: مناطق حضور وکلای ائمه علیهم السلام در اواخر دوران چهارم امامت
۲. برای اطلاع بیشتر می‌توانید پی‌نوشت شماره ۲۸، «احمد بن اسحاق» را مطالعه کنید.
۳. مناقب آل ابی طالب / باب امامه ابی محمد الحسن بن علی العسکری / فصل فی معجزاته

امام امضا بکند، شناختن خط معنی نداشت. مثلاً فرض کنید نامه‌ای از امام می‌آید برای احمدبن اسحاق قمی در قم، این نامه اتفاقاً می‌افتد به دست کسانی که بر قم تسلط دارند - حکام عباسی زمان - اگر احمدبن اسحاق را زیر فشار قرار دادند که این نامه از کجاست و چگونه است، بگویند نمی‌دانم و ارتباط خود را با نامه انکار کند؛ و از طرف دیگر از روی خط تشخیص بدهد که نامه از طرف امام است و احتیاج به امضا نباشد. حضرت در جواب می‌فرماید: عیب ندارد، و خط را می‌نویسند؛ احمدبن اسحاق خط را نگاه می‌کند و آشنا می‌شود؛ منتها بعد، امام به او توضیح می‌دهند، می‌گویند: «گاهی با قلم ریز خواهم نوشت و گاهی با قلم درشت، اشتباه نکنی»، یعنی درست دقت کن و مراقبت کن.

این خیلی نمونه کوچکی است، یک حدیثی است که ممکن است از زیر چشم و دست شما رد بشود و نگاه کنید و امثال این حدیث به نظرتان خیلی عادی بیاید؛ خب، یک مکالمه ساده و معمولی است بین احمدبن اسحاق و بین امام عسکری علیه السلام اما همین مکالمه ساده، نمایشگر یک وضع خاصی است در زمان ائمه علیهم السلام. خب اگر مطلبی که بین امام و احمدبن اسحاق هست، خلاصه می‌شد در احوالپرسی و حال شما چطور است و آیا رودخانه قم آب دارد یا ندارد، چه لزومی داشت امام امضا نکند! اگر در این نامه چیزی بر ضد حکومت نیست، دستوری به احمدبن اسحاق نیست که شما بایستی در قم چه بکنید، چنین بکنید، چنان بکنید، فلان پول را بفرستید، فلان پول را فلان جا مصرف بکنید - که معنی ارتباطات همین است - چرا

احمد بن اسحاق و امام عسکری علیهم السلام ملاحظه می‌کنند که این نامه دست حکومت نیفتد؟ خب نامه «فدایت شوم» دست حکومت افتاد، افتاد؛ چه اهمیتی دارد! پیداست که این نامه، نامه دیگری است و این جو خاصی را در زندگی ائمه علیهم السلام نشان می‌دهد.

اگر بخواهیم وضع نامه‌نگاری ائمه علیهم السلام را به دوستان و اصحابشان و نحوه ارتباطات مراسلاتی را بدانیم، این نامه‌ای که می‌خوانم، هم مضمون نامه، مضمون جالبی است و مؤید حرف‌هایی است که در بخش‌های گذشته عرض کردیم، و هم کیفیت نامه‌نگاری ائمه علیهم السلام اجمالاً به دست می‌آید. نامه‌ای است از امام عسکری علیهم السلام به اهل قم و آوج^۱ - که تعبیر عربی‌اش «آبه» است - انسان از مضمون نامه و قراین این‌طور استنباط می‌کند که گویا این آقایان از اینکه امام عسکری علیهم السلام مورد فشار دستگاه است و مورد محاصره حکومت است، ملول شده بودند و فکر می‌کردند که امام عسکری علیهم السلام از راه پدران منصرف شده. امام نامه‌ای می‌نویسند که آنها را به رهبری‌های خود دلگرم کند، به آنها اطمینان بدهد که ما در راهی که گام برمی‌داشتیم، هنوز هم همچنان گام برمی‌داریم و این فشار و این تضییقات^۲، ما را از نیت خودمان و از هدف و مقصدی که داشته‌ایم باز نداشته. دنبال راهمان را گرفته‌ایم و داریم می‌رویم.

۱. شهری است بین قزوین و همدان. این شهر به همراه ری و قم، سه مرکز مهم شیعه در قرون ابتدایی شکل‌گیری تشیع در ایران بوده است.

۲. (ضی‌ق) تنگنا، سخت گرفتن به کسی

این را هم از «مناقب» نقل می‌کنم. در این نامه امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: «فَلَمْ تَزَلْ نِيَّتُنَا مُسْتَحْكَمَةً»^۱ نیت ما و مقصد و هدفی که داشتیم، و آن عزم ما، همچنان مستحکم و راسخ است. «و نَفُوسُنَا إِلَى طَيْبِ آرَائِكُمْ سَاكِنَةٌ» ما دلمان به خوش‌نیتی شما و خوش‌رأیی و خوش‌فکری شما آرام است؛ یعنی خاطرمان از شما جمع است، معتقدیم که شما دوستان خوب، با ما هستید و شما هم مثل ما از راهتان و از عقیده‌تان برنگشته‌اید. ببینید این چقدر نیروبخش است برای شیعیان امام عسکری علیه السلام در قم و آوج، و این نیروبخشی برای چیست اصلاً؟ اگر موضوع مسئله‌گفتن یا نظردادن و راهنمایی‌های خصوصی کردن باشد که این حرف‌ها را ندارد. خب در آن زمان، در عالم اسلام چندین نفر کسانی بودند، بزرگانی بودند - از اهل سنت و دیگر فرق - که اینها به مردم ارشادهای دینی می‌کردند، امام هم مثل آنها ارشاد دینی می‌کرد، اما اینکه می‌فرماید ما شما را داریم، ما با شما هستیم، ما با شما ایستاده‌ایم، به شما اطمینان داریم، روی شما حساب می‌کنیم - بنده روی این تعبیرات تکیه دارم و چون ممکن است محل تشکیک واقع بشود در ذهن آقایان، می‌خواهم روشن بشود در ذهن شما - این برای چه کاری گفته می‌شود؟ جز برای یک عمل بزرگ و پردردسر؟ جز برای یک پیکار؟ جز برای پیمودن یک راه سنگلاخ؟ بعد می‌فرماید: «الْقَرَابَةُ الرَّاسِخَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ قَوِيَّةٌ» خویشاوندی مستحکم میان ما و شما برقرار است. ما

۱. مناقب آل ابی‌طالب/ باب امامه ابی‌محمد الحسن بن علی العسکری/ فصل فی المقدمات

با شما برادریم، خویشاوندیم؛ امام افراد جمعیت خود و حزب طرفدار خود را، خویشاوند و نزدیک خودش می‌داند، اما همین امام حسن عسکری علیه السلام خود را با برادرش جعفر، خویشاوند نمی‌داند؛ همان جعفری که به ناحق مقام او را ادعا می‌کرد.

بعد چند جمله دیگر دارد که طولانی است و مورد نظر نیست، جمله آخرش هم که اشاره به وجود یک تشکیلات فکری و هدفی خیلی مستحکمی است، این است که می‌فرماید: «لِمَا جَمَعَنَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْحَالِ الْقَرِيبَةِ وَالرَّحِمِ الْمَاسَّةِ يَقُولُ الْعَالِمُ سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ إِذْ يَقُولُ الْمُؤْمِنُ أَخَا الْمُؤْمِنِ لِأُمَّهِ وَآبِيهِ» تعبیر مؤمن را نگاه کنید که در اینجا یعنی چه! می‌فرماید میان ما و شما خویشاوندی نزدیک است، «الرَّحِمِ الْمَاسَّةِ» یعنی قوم و خویش درجه یک هستیم، مثل پدر و فرزند، مثل مادر و فرزند، مثل برادر و برادر، این طوری هستیم. و «عالم»، که گویا مراد از آن موسی بن جعفر صلوات الله علیه یا امام صادق صلوات الله علیه باشد، امام عسکری علیه السلام از قول جدش نقل می‌کند که جد بزرگوار ما فرموده است: مؤمن، برادر پدر و مادری مؤمن است، «الْمُؤْمِنُ أَخَا الْمُؤْمِنِ لِأُمَّهِ وَآبِيهِ»، یعنی ارتباط اینها و وثیقه میان اینها و پیوندی که میان دو مؤمن هست، پیوند برادری پدر و مادری است، نه برادری ناتنی حتی! این قدر اینها به هم نزدیکند. مراد از مؤمن کیست؟ کسی که بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»؟ آنها که خیلی بودند، خود متوکل هم می‌گفت، خود معتز هم می‌گفت، همان قدرت‌هایی که در زمان امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام هر دو روز یکی‌شان می‌آمدند بالای منبر خلافت و با سر

سقوط می کردند، همه می گفتند؛ پس او نه، بلکه آن که ایمان امام عسکری علیه السلام را دارد، آن کس که دنبال راه امام عسکری علیه السلام است. این چیست؟ این همان ارتباط مستحکم تشکیلاتی است میان امام و میان افراد و آحاد طرفداران و پیروان. این یک روایت.

..قضیه ابوالادیان را نشنیده اید؟ در منبرها زیاد گفته می شود که ابوالادیان رفت که پول هایی را بیاورد، بعد که برگشت و دید امام عسکری علیه السلام از دنیا رفته، امام زمان علیه السلام را با نشانه هایی که داده بودند شناخت. ابوالادیان از کجا رفته بود پول بیاورد؟ مدائن. مدائن زیر گوش بغداد است، زیر گوش مرکز خلافت بنی عباس، یعنی سامرا - سُرّ من رأی - است. در مدائن شیعیان زیاد بودند و پول می دادند به امام و زندگی تشکیلاتی امام را اداره می کردند و به قدری فعالیت تشکیلاتی اینها عمیق بود که پول های زیادی در اختیار امام می گذاشتند تا امام بتواند به آحاد شیعه و آحاد این تشکیلات عظیم کمک کند و مدد برساند. این قدرت فعالیت امام را نشان می دهد.

این روایتی هم که می خوانم و به طور اجمالی اشاره می کنم، برای امام عسکری علیه السلام است. امام علیه السلام به خدمتگزار خودشان [یک چوبی داد]. این خدمتکار از کارهای امام بی خبر است، یک آدم بیگانه ای است؛ گاهی هم البته خدمتکارهای امام جاسوس دستگاه بوده اند که در روایتی

۱. کمال الدین و تمام النعمة (شیخ صدوق، متوفی ۳۸۱ق) / الروایات الواردة عن النبی و

دارد: «خُدَامُنَا وَقَوْمُنَا شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ»^۱ اینهایی که دُوروبر ما هستند، این خدمه ما، این اطرافی‌های ما از بدترین خلق خدا هستند؛ البته کلیت ندارد، در یک موسمی ظاهراً این طوری بوده که حکام، کسانی را به عنوان مستخدم و آشپز و کارگر و مانند اینها، در خانه امام می‌گماشتند که کارهای امام علیه‌السلام را کنترل کند و زیر نظر بگیرد و گزارش کند. امام به یکی از این خدام خودش - که یک آدم معمولی یا وابسته‌ای بود، هرچه بود - یک چوبی داد، یک چوب ساده‌ای؛ در روایت دارد این چوب مثل پاشنه در بود. این درهای قدیمی که چفت و لولا نداشت، در آن انتهای در یک قسمت درازی بود که می‌رفت در سوراخی که در چهارچوب تعبیه کرده بودند و در دور همین پاشنه می‌گشت. چوبی به شکل پاشنه در، یک چوبِ درازِ معمولی داد و گفت: «این را ببر بده به فلانی». غلام این چوب را برداشت آمد، در راه اتفاقاً این چوب از دست غلام محکم خورد زمین، تا خورد زمین، یک مرتبه غلام دید این چوب باز شد و یک مُشت کاغذ از این چوب ریخت بیرون! ناراحت شد و کاغذها را جمع کرد و آمد پیش امام و گفت که یابن رسول الله این چوب شکست و کاغذها ریخت. امام بنا کردند به او تشرزدن که چرا چوب را انداختی؟ چرا کاغذها را ریختی؟ و چرا چنین وچنان.^۲ بنده سؤال می‌کنم؛ در این کاغذها

۱. بحارالانوار/ کتاب تاریخ الامام الثانی عشر/ ابواب النصوص من الله تعالی و من آبائه/

باب ۱۶/ حدیث ۱

۲. مناقب آل ابی طالب/ باب امامة امام ابی محمد الحسن بن علی العسکری/ فصل فی معجزاته

چه بوده؟ اولاً کاغذنوشتن به آدمی که در همان شهر دارد زندگی می‌کند یعنی چه؟ آیا جز این است که یک دستوراتی است که بایستی به یک صورتی داده بشود، یا کتبی یا رمزی! ثانیاً اگر کاغذ معمولی بود، چرا امام با این زحمت، درون پاشنه در را بتراشد، کاغذ داخلش فرو کند، بعد در آن را طوری ببندد که معلوم نباشد این دو تکه است، یک چیز بسیطی به نظر بیاید، یک چوب ساده و معمولی به نظر بیاید - کار آسانی که نیست - این را خودش هم نبرد، بدهند به خدمتکارش که جلب توجه هم نکند؛ خدمتکار هم چوب را دستش بگیرد، بازی دارد می‌کند، در کوچه راه می‌رود؛ آیا جز این است که یک جریان مبادلات غیر معمولی، بین امام علیه‌السلام و اصحابش وجود داشته!

این یکی از انواع و شعب تقیه است. بنده به استناد چند روایت از امام علیه‌السلام اسم این را تقیه می‌گذارم. این روایت‌ها را دقت کنید، ببینید که آیا امام عیناً همین را در ذیل کلمه تقیه توصیه می‌کند یا نه.

یک روایت ذیل آیه معروف «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا»^۱ است. ای مسلمانان! پایداری کنید، پایمردی کنید و رابطه برقرار کنید؛ «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اصْبِرُوا عَلَى الْمَصَائِبِ»^۲ - امام دارد آیه را تفسیر می‌کند - می‌فرماید: «اصبروا» یعنی پایداری کنید در مصیبت و ناراحتی‌ها، «وَ

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه آخر

۲. وسائل الشیعة / کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر / ابواب الامر و النهی و ما یناسبهما / باب ۲۴ / حدیث ۱۶

صَابِرُوهُمْ عَلَى التَّقِيَّةِ» درمقابل آنها پایمردی کنید به وسیله تقیه، «وَرَابِطُوا عَلَيَّ مَنْ تَقْتَدُونَ بِهِ» با رهبرتان که به او اقتدا می کنید، رابطه برقرار کنید. اگر تنها این جمله اخیر استعمال شده بود، احتمال داشت که ارتباط، ارتباط روحی باشد، ارتباط به وسیله توسل مثلاً باشد، اما چون دنبال آن دو جمله قبلی است که «إِصْبِرُوا عَلَيَّ الْمَصَائِبِ وَصَابِرُوهُمْ عَلَى التَّقِيَّةِ»، روشن است که این رابطه، یک رابطه پنهانی و تشکیلاتی است.

یک روایت دیگر که آن خیلی بیانش صریح و گویاست، در ذیل آیه شریفه ای است که در سوره کهف^۱ درباره ذوالقرنین است. ذوالقرنین وقتی که رسید به آنجایی که یاجوج و ماجوج بودند، مردم به ذوالقرنین گفتند که بیا اینجا، برای ما سدی درست کن که یاجوج و ماجوج نتوانند به ما حمله کنند و ما را مورد تعرض قرار بدهند؛ ذوالقرنین به آنها می گوید من در بین این دو کوه سدی خواهم ساخت. در یک آیه دیگر «رَدْمًا» دارد، تعبیر «ردم»، که آن هم به معنای حفاظ و حصن و حاجب مستحکم است. ذوالقرنین می گوید که من سدّی و ردّمی، یعنی حجاب و حافظ مستحکم و حصار مرتفعی، میان شما و یاجوج و ماجوج به وجود می آورم. این آیه قرآن است که ارتباطی به بحث ما ندارد، امام در ذیل این آیه، به مناسبت کلمه «سد» و کلمه «ردم» این طور بیان می فرماید. اولاً درباره «سد» و «ردم»، می فرماید: «التَّقِيَّةُ»، سدّی که میان مؤمن و میان یاجوج و ماجوجها باید باشد، اسمش تقیه است.

دنبال این جمله این طوری بیان می‌فرماید: «إِذَا عَمِلْتَ بِالتَّقِيَّةِ لَمْ يَقْدِرُوا لَكَ عَلَى حِيلَةٍ»^۱ تو وقتی برطبق تقیّه عمل کردی و خودت را مستور نگه داشتی، اینها به تو راهی پیدا نمی‌کنند و به تو دست نمی‌توانند برسانند. بعد می‌فرماید: «وَهُوَ الْحِصْنُ الْحَصِينُ» تقیّه حصار مستحکم است؛ وقتی که داخل تشکیلات بودی، دیگر نمی‌توانند به تو راه پیدا کنند و تو را پیدا کنند. «وَصَارَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَعْدَاءِ اللَّهِ سَدًّا لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُ نَقْبًا» سدی میان تو، حصاری میان تو و میان دشمن خدا به وجود می‌آید که دشمن خدا نمی‌تواند نقبی باز کند و بشکافد و خودش را به تو برساند؛ و این یعنی یک تشکیلات مستتر. ۵۱/۱۱/۲۷

۱. وسائل الشیعة/ کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر/ ابواب الامر و النهی و ما یناسبهما/ باب ۲۴/ حدیث ۳۴

راهبرد «تقیّه» در مکتب تشیّع

از جمله روایاتی که [اشاره شد و] تقیّه را به‌طور خیلی قاطعی تأیید می‌کند این [دو روایت از امام صادق] است که می‌فرمایند: «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ أَبِي» یعنی تقیّه، آیین من و ممشای من و ممشای پدران من است. [و در ادامه] می‌فرمایند: «لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ»^۱ کسی که تقیّه ندارد، دین هم ندارد. باید تقیّه داشته باشید، اگر نداشته باشید، حتماً دین صحیح یا دین کامل نخواهید داشت. روایات از این قبیل که همین‌طور مطلق، اسم تقیّه را آورده باشد و یک بیان توضیح‌آمیزی در مورد تقیّه نفرموده باشد و تقیّه را تأکید کرده باشد بازهم داریم، البته نه چندان زیاد؛ چندتا روایت این‌طوری داریم که مضمونش از نظر ما مسلم است. پس همه ما این را به‌طور اجمال بدانیم که در اسلام و در شیعه، بلکه در ادیان پیشین هم

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب الکتمان/ حدیث ۸

یک اصلی به نام تقیّه وجود داشت و این، اصل دارای اهمیتی هم بوده. این مسئله اول.

مطلب دوم این است که آیا در فارسی برای لغت تقیّه یک واژه‌ای که بتواند آن را به‌طور کامل معنی بکند، داریم یا نداریم؟ در این مورد متأسفانه بنده نتوانستم یک واژه‌ای را که صددرصد برابر و معادل با تقیّه باشد پیدا کنم. اگر بگوییم تقیّه به معنای «استتار» است، خواهیم دید که یقیناً از این وسیع‌تر است؛ اگر بگوییم تقیّه به معنای «به‌طور مکتوم عمل کردن» است - که همان استتار تقریباً می‌شود - می‌بینیم که معنای تقیّه از این وسیع‌تر است؛ اگر بگوییم تقیّه به معنای ایجاد تشکیلات است، که انسان کاری را که می‌خواهد بکند، برطبق تشکیلات این کار را انجام بدهد، می‌بینیم این هست، اما از این هم وسیع‌تر و عمیق‌تر است. آنچه که مسلم است، این معنایی که از واژه تقیّه، امروز در ذهن بسیاری از مردم ما نقش می‌بندد، صددرصد غلط است.

مردم درباره تقیّه، امروز چه تصور می‌کنند؟ تصور مردم این است که تقیّه یعنی اینکه انسان وقتی که می‌خواهد یک عملی را انجام دهد و یک واجبی را به جا بیاورد، اگر چنانچه برای انجام این واجب، برای پیمودن این راه، یک خطری و یک ضرری تصور می‌شود، انسان این واجب را انجام ندهد و این راه را نپیماید. این مطلب به شدت غلط است؛ آن‌چنان غلط است که اگر در میان مردم، این طرز فکر رایج نبود، عنوان کردن توسط من هم غلط بود، نبایستی اصلاً مطلب را توضیح می‌دادیم؛ لکن

چون متأسفانه در میان مردم این معنا به شدت رواج پیدا کرده است که تقیّه را به این معنی می‌گیرند که اگر چنانچه یک واجبی را تشخیص دادی که واجب است، لکن یک خطری در انجام این واجب تو را تهدید می‌کند، بترس و این واجب را انجام نده؛ باید توضیح داد. مسلم، معنای تقیّه در روایات، این نیست؛ ضد این است. یعنی چه ضد این است؟ یعنی تقیّه به معنای این است که اگر چنانچه یک کاری در عالم واقع و عمل، برای انسان دارای خطر و ضرر است، انسان باید آن کار را به صورتی انجام بدهد که کار حتماً انجام بگیرد و آسیبی به آن کار نرسد؛ این معنای تقیّه است در روایات. البته اینکه می‌گویم معنای تقیّه این است، نمی‌خواهم بگویم که همه معنای تقیّه این است - حالا بعضی از روایات را از روی کتاب نقل می‌کنم، ولیکن این را مقدمتاً برای آشنایی ذهن شما عرض می‌کنم - فقط معنای تقیّه این نیست که در روایات خواهید دید، اما مسلم این جزو معنای جوهری و عنصری تقیّه است که انسان عمل را انجام بدهد، به صورتی که این عمل آسیب نبیند و صدمه‌ای به این عمل وارد نیاید. مثلاً فرض بفرمایید، شما برای مسافرتی از اینجا بلند شوید بروید به مشهد یا به قم. اینجا در بین راه برخورد می‌کنید به یک مانعی، مثلاً سیل آمده یا دزدی سرگردنه را گرفته و اگر شما بخواهید به راه خودتان ادامه بدهید، یا سیل شما را غرق می‌کند و شما به منزل نخواهید رسید، یا دزد آسیب می‌رساند یا گرگ به شما آسیب می‌رساند یا از این قبیل. یا فرض بفرمایید که به یک نقطه‌ای

می‌رسید که در اینجا جاده خیلی باریک و خطرناک است و اگر بخواهید با اتومبیل، با همان سرعت معمولی، با همان وضع معمولی عبور بکنید از اینجا، ممکن است که اتومبیل از این فاصله زیاد سقوط بکند. اینجا جای احتیاط است.

تقیّه در اینجا در ذهن مردم چیست و در روایات یعنی چه؟ در ذهن ائمه و بیان ائمه علیهم‌السلام چیست؟ مردم در اینجا می‌گویند که آقا! تقیّه کن؛ یعنی چه تقیّه کن؟ یعنی تا دیدی سیل است، برگرد، رفتن ضرورتی ندارد، برگرد بیا به خانه‌ات، راحت بنشین. وقتی که می‌بینی که یک ظالمی یا یک دزدی یا یک گرگی سرگردنه را گرفته، خب برگرد، چه لزومی دارد که راه را ادامه بدهی و خود را به خطر بیندازی و آخرش هم به منزل نرسی! این گفته به معنایی است که مردم به‌طور معمول معنی می‌کنند؛ اما امام صادق علیه‌السلام - آن‌طوری که از مجموع روایات استفاده می‌کنیم - تقیّه را این‌طور معنی نمی‌کند؛ می‌گوید: آقا! تا دیدی که یک گرگی، یک دزدی، یک ظالمی، یک جای تنگی، یک سیلی، راه تو را قطع کرده است، اینجا سعی کن آن‌چنان بروی که این سیل به تو صدمه نزند؛ یعنی برو از بالای کوه عبور کن، این جاده معمولی را نرو؛ آن‌چنان برو که این دزد یا این ظالم یا این گرگ به تو نتواند آسیب وارد بیاورد و تو را از رسیدن به مقصود باز بدارد. .. و می‌بینید که این دوتا معنی مثل اینکه یک‌قدری اختلاف دارد، این دو معنی نقطهٔ مخالف هم است؛ در معنی اول، تقیّه موجب برگشتن است، در معنی دوم، تقیّه موجب پیش‌رفت

است. خب چگونه آنچه که موجب پیش رفتن است، ممکن است موجب برگشتن هم باشد؟! آنچه در ذهن مردم از معنای تقیّه نقش بسته، حرف درستی نیست و منطبق با هیچ روایت و هیچ آیه و هیچ استنباط صحیحی که برای ما معتبر و حجت باشد، نیست. این را به نحو مجمل و کلی گفتم.

و اما آنچه که ما از آیات قرآن - که در چند آیه قرآن ماده تقیّه و ذکر تقیّه به کار رفته - و از روایاتی که یا در ذیل آیات قرآن وارد شده یا مستقلاً در ذکر معنای تقیّه به کار رفته، استفاده می کنیم، این است: تقیّه وسیله‌ای است برای رساندن انسانِ باهدفی به هدفش. این مجمل قضیه.

این وسیله چیست؟ هر وسیله‌ای که انسان را به هدف برساند یا یک نوع وسایل خاص؟ نه! هر وسیله‌ای نه! چند نوع وسیله خاص مورد نظر است که این وسایل خاص، انسان را به هدف برساند و موجب بشود که موانع و خارِ راه‌ها جلوی انسان را نگیرد. مثلاً فرض بفرمایید که اگر انسان به وسیله یک جنایتی ممکن است به هدف برسد، این را تقیّه نمی‌گویند. اگر انسان به وسیله مخالفت با اصول هدف خود، یک وقتی بخواهد خود را به هدف برساند، این را در عرف منطق اسلام و تشیّع تقیّه نمی‌گویند. مثلاً آن کسی که می‌خواهد رهبری جامعه اسلامی را به دست بگیرد - که لازمه رهبری، تقوا و عدالت است - این آدم برای اینکه خود را به رهبری جامعه اسلامی برساند، بی تقوایی و بی عدالتی را پیشه کند، یعنی مخالفت کند با اصولی که در رهبری جامعه اسلامی در اسلام و

در قرآن مقرر شده؛ این را تقیّه نمی‌گویند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شورایی که عمر تشکیل داد، با یک دروغ، با یک مجامله^۱، می‌توانست حکومت را در دست بگیرد، اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام این مجامله و این دروغ‌گویی را مرتکب نشد. می‌توانست آنجا بگوید که من برطبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین حکومت خواهم کرد، با گفتن این حرف و با سپردن این تعهد، حکومت را قبضه می‌کرد، منتها وقتی که به حکومت می‌رسید، عمل نمی‌کرد به سیره شیخین. این کاری بود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آسان می‌توانست انجام بدهد، اما نداد. چرا؟ برای خاطر اینکه در منطق اسلام، آن وسیله‌ای که انسان را به هدف می‌رساند، نباید برخلاف هدف باشد، نباید نامقدس و آلوده باشد؛ وسیله هم بایستی صحیح باشد، باید وسیله‌ای باشد که با هدف، قابل تطبیق باشد. علی علیه‌السلام می‌خواهد حکومت بکند برای اینکه دروغ‌گویی را از عالم بردارد، پیمان‌شکنی را بردارد، رذالت اخلاق را از بین ببرد، انسان‌ها را در مسیر صحیحی به سوی هدف معین و مقصود، رهبری بکند، برای این منظورها علی علیه‌السلام می‌خواهد به حکومت برسد و امور مملکت و ملت را قبضه کند، این درست نیست که وسیله‌اش یک دروغ باشد، یک پیمان‌شکنی باشد، یک فریب باشد، یک ریاکاری باشد، یک ضد فضیلت‌گرایی باشد؛ این درست نیست.

پس چنین نیست که ما تقیّه را به این معنی بگیریم که هر وسیله‌ای که

۱. (جمل) زبان‌بازی، چرب‌زبانی

انسان را به هدف برساند. این اسمش تقیّه است؟ نه! یک نوع وسایل مخصوص، مورد نظر است. از جمله یکی از چیزهایی که انسان را به هدف می‌رساند، حفظ نظم و مراقبت کردن از اصول و برنامه‌ای است که برای او مقرر شده. هرگز در مراعات برنامه‌های ریزی که برای رسیدن به هدف برای او مقرر شده، لاًبالی‌گری به خرج ندهد؛ این از چیزهایی است که انسان را به هدف نزدیک می‌کند.

یکی از چیزهایی که - بنده حالا دو سه تا از اینها را می‌شمارم و بعد روایات را تطبیق می‌کنم با اینها - انسانِ هدفی را به هدف می‌رساند، استتار و کتمان است. صحابی امام و یار نزدیک امام، باید راه خود را، که قدرت‌های قاهرِ زمانِ امام با آن راه مخالفند، پوشیده بدارد؛ نباید به آنها بگوید ای معاویه! یا ای منصور! یا ای هارون! که من دارم علیه حکومت تو مبارزه می‌کنم. نباید بگذارد او بفهمد که این در صراط ایجاد حکومت حق و عدلی است که در [رأس] چنین حکومتی جز علی علیه السلام یا جز امام صادق یا امام باقر علیهما السلام یا بندگان که با تیپ آنها پرورش پیدا کرده‌اند، نمی‌تواند باشد. [پس] اگر استتار کند و کتمان بکند، مسلّم است که به هدف نزدیک‌تر خواهد شد، اما اگر چنانچه استتار نکرد، کتمان نکرد و منصور فهمید که فلان کس پیرامون امام صادق علیه السلام دارد فعالیت می‌کند تا حکومت نزدیک‌مدت یا دورمدت امام صادق علیه السلام را تشکیل بدهد - که ایجاد آن حکومت، مساوی است با مرگ منصور و نابودی دودمان عباسی - پیداست که منصور با یک چنین فعالیتی کنار نخواهد

آمد. پیداست که منصور با آن کس که می‌خواهد او را بکشد، جز با کشتن، طور دیگری روبه‌رو نخواهد شد؛ این خیلی روشن است دیگر. پس استتار و کتمان در میان اصحاب ائمه علیهم‌السلام می‌توانست آنها را به هدف و مقصدشان نزدیک کند.

یکی از چیزهایی که انسان هدفی پیرامون امام را می‌تواند به مقصد برساند، وجود یک سلسله رابطه‌هایی است که [باید] میان امام و افراد، و میان افراد با یکدیگر وجود داشته باشد. مُعَلِّی بن خُنَیس که در مدینه زندگی می‌کند، با زُرَّازَة بن اَعین که در کوفه زندگی می‌کند، با [خری‌ز بن عبدالله سجستانی] که در بلوچستان زندگی می‌کند، با زید بن عمرو که در خراسان زندگی می‌کند، اینها باید از حال هم با اطلاع باشند و فرامین امام را به یکدیگر برسانند، یکدیگر را به پیروی هرچه بیشتر از امام و به مراقبت هرچه بیشتر از فرمان امام توصیه کنند، یکدیگر را از اشتباهات بر حذر بدارند و خلاصه کارهای خود را باهم هماهنگ و همگام بکنند، تا پیشرفت تشیع در زمان امام صادق علیه‌السلام بسی سریع‌تر، و حکومت حق و عدالت بسی نزدیک‌تر و قریب‌الوقوع‌تر شود. پس این‌هم یکی از وسایل پیشرفت کار، که خلاصه‌اش هماهنگ‌ساختن فعالیت‌های شیعی در زمان قدرت بنی‌امیه و بنی‌عباس، و به‌وجود آوردن روابط خاص میان افراد شیعه و شخص امام علیه‌السلام و میان امام و تک‌تک افراد یا گروه‌ها، و میان گروه‌ها و افراد با یکدیگر بود؛ این‌هم یکی از وسایل تا حالا شد سه [اصل]؛ اولی حفظ نظم و جزئیات برنامه، دومی استتار و

کتمان، سومی ایجاد ارتباطات؛ که با اصطلاحات امروز اسمش را می‌گذارند تشکیلات. و من عرض کرده‌ام تشکیلات که می‌گوییم، فوراً تشکیلات یک حزب مقتدری که در فلان گوشه دنیا مشغول فعالیت است به ذهنتان نیاید؛ ماجرا، ماجرای سیزده قرن پیش‌تر از تمدن کنونی و فرهنگ کنونی است؛ معلوم است که در آن روزگار، وضع تشکیلات و تجهیزات و ارتباطات و سازمان‌ها به مجهری و مدرنی امروز نبوده و نمی‌توانسته باشد. اجمالاً یک نوع ارتباط، یک نوع هماهنگی، یک نوع همگامی، یک نوع از حال هم خبرداشتن، یک نوع از یک جا و از یک مصدر واحد الهام‌گرفتن، بوده است؛ تشکیلات به این می‌گویند و تقیّه بر همه این سه اصل که گفتم، اطلاق می‌شود، و روایات هم در این زمینه فراوان وجود دارد.

.. [پس] تقیّه به معنای کار نکردن نیست، کارکردن، منتها موفقیت‌آمیز کارکردن است. تقیّه به معنای راه رفتن و به طرف مقصد راه پیمودن [است]، منتها در صورتی که کوه باشد، از داخل کانال رفتن است، از زیر رفتن است، از راه انحرافی رفتن است؛ پس رفتن و پیمودن و عمل در آن هست.

از جمله روایاتی که این معنی را کاملاً تأیید می‌کند که در تقیّه عمل وجود دارد، این است که امام علیه‌السلام در یک روایتی، وقتی که مؤمن را معنی می‌کند که مؤمن چطور آدمی هست و خصوصیات برای مؤمن ذکر می‌کند، از جمله می‌گویند: «وَالْمُؤْمِنُ مُجَاهِدٌ»^۱ مؤمن آن کسی [است]

۱. وسائل‌الشیعة / کتاب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر / ابواب الامر و النهی و ما یناسبهما / باب وجوب التقیّه مع الخوف الی خروج صاحب الزمان / حدیث ۲۰

که مجاهد باشد، یعنی جهاد کند؛ «وَالْمُؤْمِنُ مُجَاهِدٌ» مؤمن جهادکننده است، «لِأَنَّهُ يُجَاهِدُ أَعْدَاءَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي دَوْلَةِ الْبَاطِلِ بِالتَّقِيَّةِ وَفِي دَوْلَةِ الْحَقِّ بِالسَّيْفِ» - این خیلی روایت خوبی است، خیلی جالب است این روایت - می‌گوید: مؤمن در هر حالی جهاد می‌کند، هرگز جهاد را ترک نمی‌کند؛ اگر دولت حق بر سر کار بود، اگر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بر سر کار بود، مؤمن در کنار علی علیه‌السلام جهاد خود را ادامه می‌دهد و جهاد می‌کند، با امام علیه‌السلام شمشیر می‌کشد و در کنار امام می‌رود به جنگ و با دشمنان حق و دشمنان علی علیه‌السلام جهاد می‌کند؛ اگر دولت حقی بر سر کار نبود، جهاد می‌کند، اما با تقیّه؛ یعنی آشکارا نه، پنهان. ^{۵۱/۱۷۲۷} [پس] تقیّه معنایش مبارزه نکردن نیست، معنایش مبارزه کردن زیر پوشش است.

جان ما به لب آمد تا توانستیم همین یک کلمه را که امروز شماها به راحتی قبول می‌کنید، در دوران اختناق به یک عده‌ای تفهیم کنیم. برای اینکه با دستگاه پهلوی مبارزه نکنند و سختی‌اش را نکشند، می‌گفتند آقا تقیّه پس چه! می‌گفتیم بابا تقیّه نمی‌گوید مبارزه نکن، می‌گوید مبارزه کن، اما نگذار بفهمند؛ تقیّه یعنی نگذار بفهمند. خب اگر تو کاری نمی‌کنی، «نگذار بفهمند» ندارد دیگر؛ نمی‌کنی! تقیّه برای آن وقتی است که کاری می‌کنی، می‌خواهی نگذاری بفهمند. ^{۶۰/۱۲۶} و من تعجب می‌کنم چگونه کسانی هستند که تصور می‌کنند روایت تقیّه، ضد روایت جهاد است، یا ضد روایت عمل ائمه علیهم‌السلام است؛ .. تقیّه

چیزی درمقابل عمل نیست، شکلی برای عمل است. پس تقیّه حالت استثنایی نیست؛ مرحوم طیبی علیه‌الرحمه که مرد دانشمند و فاضلی بود^۱ - و خدای متعال روح او را شاد کند و زحمات او را مورد قدردانی قرار بدهد - رساله‌ای نوشته‌اند با عنوان «تقیّه و امر به معروف». خیلی خوب رساله‌ای است و واقعاً قابل استفاده است؛ منتها اول کار، ایشان جمله‌ای ذکر می‌کند، که این مورد قبول ما نیست. ایشان می‌گویند که تقیّه امر استثنایی است، امر به معروف یک امر همیشگی است. بنده می‌گویم هر دو امر همیشگی است؛ تقیّه یک شکلی برای امر به معروف است، یک شکلی برای جهاد است، و ضد آنچه که ایشان می‌گویند حالت استثنایی است. استثنا کجا بود! هر دو باهمند، یک چیزند اصلاً، دو چیز نیستند. آن کس که خیال می‌کند تقیّه یعنی عمل نه، یعنی نفی عمل، تقیّه را نفهمیده چیست، یا اگر هم فهمیده، دلش نمی‌خواهد عمل کند؛ راحت‌طلبی برای آدم خیلی کار می‌کند، خیلی ذهن‌ها را عوض می‌کند، خیلی تصویرها را دگرگون می‌کند. تقیّه یعنی یک نوع مدل خاص، عمل با یک شکل خاصی؛ چه اشکال دارد که عمل با یک شکل خاصی باشد! این‌طوری است قضیه.

چندتا روایت هم هست که تقیّه را از یک بُعد دیگری نگاه می‌کند، از یک دیدگاه دیگری نگاه می‌کند؛ طبق این روایات، تقیّه یعنی نعل واژگونه زدن؛ نعل واژگونه زدن که هم معنی استتار در آن هست، هم معنی عمل

۱. مرحوم احمد طیبی شبستری (۱۳۱۱-۱۳۴۵)

در آن هست، منتها از یک دیدگاه دیگری. از یک بعد دیگری که نگاه کنیم، مسئله این طوری می‌شود. در قدیم، گاهی اوقات یک عده لشکر و یک عده سپاه حرکت می‌کردند و از یک راهی می‌خواستند عبور کنند که دشمن نفهمد؛ مثلاً فرض کنید که دشمن در نقطه مشرق دارد فعالیت و آرایش جنگی می‌کند، اینها اگر از روبه‌رو می‌خواستند حمله کنند، دشمن می‌فهمید؛ می‌خواستند راه را کج کنند و بروند از پشت به دشمن مثلاً حمله کنند، اگر چنانچه اینها با اسب‌ها راه می‌افتادند می‌رفتند، خب دشمن هم که شب نخوابیده که صبح یا نصفه شب به او شبیخون بزنند، پس کسانی دارد، مراقبینی دارد، نگاه می‌کنند، می‌بینند مثلاً رد یک عده اسب‌سوار را، بعد می‌بینند اینها کجا رفته‌اند، کدام طرف رفته‌اند، از کجا آمده‌اند به کجا رفته‌اند، جهت حرکت اینها را می‌فهمیدند، تعقیب می‌کردند و می‌رفتند می‌دیدند مثلاً رسیده به پشت جبهه و خودشان را خوب مراقبت می‌کردند. پس برای اینکه دشمن را غافلگیر کنند، یک ابتکار جالبی داشتند - قدیم این کارها را می‌کردند و تا این اواخر هم مرسوم بود - در شبیخون‌ها و در لشکرکشی‌های پنهانی، این کار انجام می‌گرفت، نعل اسب‌ها را چپه می‌زدند! نعل اسب را اگر چنانچه برعکس بزنند، یعنی دوشاخش به طرف عقب باشد، پیداست که این کاروان از طرف مقابل رفته، اگر این دوشاخ به طرف جلو باشد، پیداست که کاروان از طرف دیگر رفته. اینها نعل اسب را چپه می‌زدند، از طرف شمال

مثلاً می‌رفتند، دشمن خیال می‌کرد از طرف جنوب رفته‌اند؛ این را می‌گویند نعل واژگونه زدن.

تقیّه در بعضی از روایات به معنای نعل واژگونه زدن است؛ یعنی از این طرف برو، منتها کاری کن که دشمنت خیال کند از آن طرف رفته‌ای. از جمله در روایتی که دربارهٔ ابراهیم خلیل الله علیه السلام است، می‌فرماید که ابراهیم خلیل تقیه کرد. ببینید تقیه چگونه معنا می‌شود اینجا. چگونه تقیه کرد؟ گفت: «إِنِّي سَقِيمٌ»؛ وقتی که مردم شهر ابراهیم - که بابل بوده ظاهراً - برای شرکت در [مراسم روز] عید به خارج شهر رفتند، ابراهیم جوان فرصت را برای بت‌شکنی آماده دید. دید اگر با اینها برود، بعد بخواهد برگردد به شهر، اینها می‌فهمند این که برمی‌گردد به شهر کاری دارد، ممکن است مانعش بشوند. فکر کرد باید با اینها نرود، صاف و ساده نگفت نمی‌آیم، کار دارم در شهر؛ می‌گفتند خب او یک کاری دارد، مراقبش باشیم. نه! نعل واژگونه زد، سرشان را کلاه گذاشت، گفت: «بنده بیمارم»، «إِنِّي سَقِيمٌ» امروز حال ندارم من، حالم خوش نیست، می‌مانم؛ از او درگذشتند. وقتی که ابراهیم علیه السلام به بهانهٔ بیماری در شهر ماند، بعد تبر را برداشت، رفت خدمت دانه‌دانهٔ بت‌ها رسید و پدر بت‌هایشان را درآورد و کارش را انجام داد؛ این را می‌گویند نعل واژگونه زدن؛ انسان به عنوان بیماری بماند، اما برای بت شکنی بماند، امام علیه السلام، امام بنده و شما، اسم این عمل را می‌گذارد تقیه، امامت می‌گوید تقیه یعنی این. بعد از آنکه می‌گوید تقیه داشته

باشید، می‌فرماید: «وَلَقَدْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ إِنِّي سَقِيمٌ»^۱ ابراهیم گفت من بیمارم «وَاللّٰهُ مَا كَانَ سَقِيمًا» ابراهیم که بیمار نبود، سر آنها را کلاه گذاشت. از همین قبیل روایت، روایت دیگری است که دربارهٔ اصحاب کهف آمده؛ «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ»^۲ اصحاب کهف جوانانی بودند، جوانمردانی بودند که در آن اجتماع جاهلی کافرمنش، ایمان و فکر صحیح را پذیرفته بودند، منتها وضع جامعه اجازه نمی‌داد که اینها بتوانند آشکارا فعالیت کنند. اینها ایمان خود را نگه داشته بودند و آماده بودند که در یک روز معینی، در یک فرصت مناسبی، ایمان خود را در معرض بینش و فکر و ذهن همگان قرار بدهند و مردم را هدایت کنند؛ نظرشان این بود، دنبال یک فرصت مناسب می‌گشتند. اگر چنانچه آنها می‌خواستند در آن اجتماع جاهل، هر جا که راه می‌روند، به هر کجا که می‌رسند، یک تعرضی به خدایشان، به بتشان، به وضعشان بکنند و نشان بدهند خودشان را، که خب قبل از آنکه آن روز موعود فرا برسد، دقیانوس اینها را می‌گرفت، به زندان‌ها می‌کشید و چنین وچنان می‌کرد. نمی‌توانستند آن کار را انجام دهند و فرصت از اینها گرفته می‌شد. برای اینکه دقیانوس نداند و نفهمد که اینها چه کاره هستند، نعل واژگونه می‌زدند؛ چه کار می‌کردند؟ «إِنْ كَانُوا لَيَشْهَدُونَ الْأَعْيَادَ»^۳ [اینها] در محافل جشن - چون خودشان جزو

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب التقیة/ حدیث ۳

۲. سوره مبارکه کهف/ آیه ۱۳

۳. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب التقیة/ حدیث ۸

طبقات بالای اجتماع بودند و از اینها در جشن‌های حکومتی و وابسته به حکومت دعوت می‌شد - در اعیاد شرکت می‌کردند، «وَيَشُدُّونَ الرَّثَائِيَّ» زُتار می‌بستند؛ آرم آیین حاکم را به خودشان ملصق می‌کردند، برای اینکه شناخته نشوند. این کارها را می‌کردند تا به برکت این کارها و ناشناختگی، آن فرصت مناسب را برای خود ذخیره کنند. اتفاقاً تیر اینها به نشانه خورد و همین نعل واژگونه‌زدن‌ها موجب شد که دستگاه قدرت، اینها را نشناسد، در مقابلشان خام بماند. اینها یک روز در یک فرصت مناسبی، در یک مجلس عمومی و همگانی، که آحاد مردم و همه طبقات مردم در آن شرکت داشتند، یک‌مرتبه در میان جمعیت بلند شدند و آن عقیده و فکر صریح را بیان کردند: «اذ قاموا فقالوا رُثِنَارُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ»؛ و ای بسا که همان اظهار، موجب یک تحولی در جامعه شد که بعد از آنکه اصحاب کهف بعد از مدت‌ها و سنین متمادی از خواب بیدار شدند، وضع اجتماع، وضع مطلوب و مرغوب آنها بود، وضعی بود که آنها آن وضع را می‌خواستند و مورد قبولشان بود. این نشان می‌دهد که همان حرکت آنها، یک نهضت و تحول فکری در میان مردم به‌وجود آورده و مردم را به‌سوی راه راست و دین خدا هدایت کرده. به برکت چه توانستند این کار را بکنند؟ به برکت تقیّه. تقیّه یعنی چه؟ یعنی نعل واژگونه‌زدن، هدف را حفظ کردن، راه را حفظ کردن، نهایت عمل را از دست‌ندادن و پی فرصت

مناسب گشتن؛ تکیه‌مان روی این است: پی فرصت مناسب گشتن؛ نه اینکه به کلی از راه منصرف شدن. این هم از این روایت. اجمال مطلب این است که اگر کسی تقیّه را به معنای کار نکردن و تعطیل کردن و منصرف شدن از راهپیمایی و وصول هدف بگیرد، این نشان می‌دهد که با مبنای تشیّع و با مبنای ائمه علیهم‌السلام در باب تقیّه اصلاً آشنایی ندارد؛ اگر کسی به این معنی بگیرد که آقا! چرا تقیّه نمی‌کنید شما! یعنی چرا این راه را می‌پیمایید؟ اگر این باشد معنی تقیّه، که واویلاست، دینی باقی نمی‌ماند به واسطه تقیّه. اما تقیّه اجمالاً توأم با عمل است، توأم با جهاد است.

یک نکته را بگویم برای اینکه اگرچه برای غالب شما یا بعضی از شما ممکن است خیلی مورد ابتلا نباشد، اما بعضی ذهن‌های جستجوگرتر و کنجکاوتر ممکن است به این برسند. ملاحظه کنید، وقتی که قرار شد یک عده‌ای شناخته نشوند - شیعیان امام صادق علیه‌السلام که دارند دنبال یک هدفی می‌روند علیه منصور مثلاً، اینها باید شناخته نشوند - این «شناخته‌نشدن» که یک وسیله برای رسیدن به هدف است، فی‌نفسه هم خودش یک اصلی می‌شود. باید شناخته نشوند، پس هر کاری که مورد شناخته‌شدن آنها می‌شود، تا وقتی به هدف صدمه می‌زند، باید از اینها سر نزند. اگر فرض کنیم که این آدمی که دوزوبر امام صادق علیه‌السلام است، مثلاً مَعْلَى بن خُنَیس، در یک مجلسی [هست که] به علی علیه‌السلام یا به امام صادق علیه‌السلام دارند دشنام می‌دهند، او اگر چنانچه در این مجلس

که داوود بن علی و بقیهٔ اعوان حکومت در مجلس نشستند، بنا کند به دفاع کردن، شناخته خواهد شد و اگر شناخته شد، از راهی که دارد برای آن راه جان می‌دهد، خواهد ماند؛ پس اینجا باید سکوت کند و هیچ چیز نگوید. لذاست شما در بعضی از روایات می‌بینید که به افراد می‌گویند که «سَتُدْعَوْنَ إِلَى سَبِيٍّ فَسُبُونِي»^۱، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از دیگران نقل شده که شما را دعوت می‌کنند به اینکه به من دشنام بدهید، شما هم دشنام بدهید - فحش است و موج هوا می‌شود و از بین می‌رود - اما به شما می‌گویند که از راه ما برگردید، شما برگردید، «ثُمَّ تُدْعَوْنَ إِلَى الْبِرَاءَةِ مِنِّي فَلَا تَبَرَّءُوا مِنِّي» می‌گویند از راه علی علیه‌السلام از هدف علی علیه‌السلام دست بردارید، این را نه، انجام ندهید.

ببینید، آنجایی که جای عمل است، جای هدف است، جای رسیدن به مقصد و منزل علی علیه‌السلام است، اینجا باید رفت، هرچه می‌شود بشود؛ اما آنجایی که مسئله، یک مسئلهٔ زبانی است، یک لفظ زبانی که انجام دادن این تلفظ موجب می‌شود انسان در راه بماند، اینجا می‌گویند صبر بکن. فرض بفرمایید که معلی بن خنیس اگر بیاید سر حوض مسجد مدینه بنشیند، بنا کند با آیین تشیع وضو گرفتن، مسح بکشد - مسح پا و مسح سر و از این نوع - خب همه می‌شناسند او را، این خلاف کتمان است، خلاف استتار است؛ لذا می‌گویند آقا جان! وقتی مثلاً سر حوض مسجد مدینه رفتید، خواستید وضو بگیرید، مواظب باشید که این طوری وضو

۱. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب التقیة/ حدیث ۱۰

نگیرید، مثل خود آنها وضو بگیرید، آب را از آن طرف سر بریزید، مسح سر را پشت گوش بکشید، پا را بشویید، به طریق آنها. چرا؟ چون این عمل فرعی، نحوه وضو گرفتن، تو را می‌شناساند، وقتی شناخته شدی از هدفت باز می‌مانی؛ حالا این وضو را این‌طوری بگیر، این مهم نیست، آن مهم است. پس گاهی بعضی از واجباتی را که می‌گویند به خاطر تقیّه ترک کنید، واجباتی است که در راه هدف نیست.

در تشکیلات هارون الرشید، موسی بن جعفر علیه السلام یک مهره اساسی دارد. کیست او؟ ۵۱/۱۱/۲۷ علی بن یقطین، آجودان مخصوص هارون. ۵۷/۸/۸ مهره اساسی موسی بن جعفر علیه السلام در خانه هارون است، [امام] خیلی کارها را به وسیله علی بن یقطین در تشکیلات حکومت انجام می‌دهند. خب حیف نیست او را از اینجا بکنند یا بکشند؟ لذا به علی بن یقطین می‌گویند: آقا جان! در خانهات وضو را آن‌طوری بگیر، اینها جاسوس علیه تو می‌گمارند یا خودشان نگاه می‌کنند می‌بینند؛ نگذار بفهمند که تو با ما هستی.^۱ توجه کردید؟ نماز را دست‌بسته بخوان، خیلی اهمیتی ندارد؛ برای اینکه از راحت، از هدفت که ما تو را به خاطر آن گماشته‌ایم در خانه هارون، [باز نمانی]. گاهی همین علی بن یقطین هم خودش داغ می‌شد، می‌خواست اشتباه کند؛ [مثلاً] موسی بن جعفر علیه السلام را [گرفتند] بردند منزل هارون.^۲

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام موسی بن جعفر/ فصل قبسات من معاجز الامام الکاظم

۲. مناقب آل ابی طالب/ باب امامه ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم/ فصل فی استجابة

علی بن یقطین هم جزو مقرّبین هارون است، یکی از نزدیکان و به اصطلاح جزو افراد نزدیک به هارون است، به طوری که در آنجا با شمشیر ایستاده؛ گویا وزیر هم بود، وزیر نزدیکی هم بوده. موسی بن جعفر علیه السلام را وارد کردند، ۵۱/۱۱/۲۷ هارون بنا کرد به موسی بن جعفر تعرض کردن، بنا کرد حرف‌های تند گفتن. علی بن یقطین.. تا دید هارون دارد به امام و مولای او اهانت می‌کند، بی‌اختیار شد، دستش رفت به قبضه شمشیر! نزدیک بود که کار را خراب بکند، نزدیک بود شمشیر بکشد - حالا اگر هم هارون را بکشد یا نکشد، بالاخره خودش را رسوا می‌کند - امام متوجه شدند که علی بن یقطین دارد اشتباه می‌کند، یک نگاه تند و خیلی سریعی به علی بن یقطین کردند؛ متوجه شد فوراً، به اعصاب خودش مسلط شد، دست نگاه داشت. ۵۷/۸/۸ گذشت، [باز] هارون بنا کرد به تویخ کردن، به فحش دادن، به سب کردن، باز دست علی بن یقطین - این شیعه غیور - رفت روی شمشیر. ۵۱/۱۱/۲۷ بی‌اختیارتر شد، دستش را بُرد به قبضه شمشیر، باز امام فوراً با یک اشاره سریع، با اشاره چشم او را متوجه کردند که، داری چه کار می‌کنی! بار سوم این عمل تکرار شد و به قدر یک وجب، علی بن یقطین شمشیر را از غلاف بیرون هم کشید، نظر به اینکه هارون را گردن بزند و همان‌جا ریشه فساد را بکند؛ اما امام کار دارد با علی بن یقطین در این دستگاه، در این تشکیلات عظیم تشیع، این شبکه وسیعی که در سراسر کشور اسلامی آن روز منتشر است؛ .. علی بن یقطین متوجه شد. صحبت‌های هارون تمام شد، امام را مرخص کرد [و امام]

رفت. خب هارون آدم بی‌هوشی که نیست، ..متوجه شد، فهمید که علی بن یقطین چند بار دستش را برد به طرف قبضه شمشیر - البته علی بن یقطین [از قبل] متهم هم شده بود در نظر هارون به اینکه این جزو یاران امام و جزو مهره‌های تشیّع است - برگشت طرف علی بن یقطین گفت: علی بن یقطین احساساتی شدی؟! .. اینجا هوشیاری و کیاست یک مؤمن این طوری معلوم می‌شود! گفت بله یا امیرالمؤمنین، من دیدم شما به این مردی که اینجا بود، این مرد هاشمی بنا کردی تندی کردن، فکر کردم که الان تندی تو زیاد خواهد شد و دستور قتل او را خواهی داد، من دستم را بردم به شمشیر که آماده باشم. بین چقدر سخت است علی بن یقطین بودن. ۵۷/۸۸ هارون گفت: مرحبا، بارک‌الله. خب گاهی این طوری است، گاهی این طوری است که علی بن یقطین باید تحمل کند.

به‌هرحال بحث در این باره زیاد است. این رئوس و کلیاتی که با استناد به روایات و با استناد به زندگی ائمه علیهم‌السلام درباره تقیه گفته شد، می‌تواند حدود و مرزهای تقیه را اجمالاً به شما نشان دهد، یعنی یک مرزی برای شما تصویر کند از تقیه، یا یک تجدیدنظری درباره تقیه بکند. ۵۷/۱۷۲۷

پایان دوران چهارم امامت

در انتهای دورهٔ چهارم امامت [مسئلهٔ شیعه خیلی عمیق‌تر بود. به‌حسب استنباطی که بنده دارم در این مطلب، شیعیان زیادتر بودند، قدرتمندتر بودند، ضربت‌های کاری‌تر وارد می‌آوردند؛ این است که این سه امام دائماً در حال حبس و تبعید و زجر و شکنجه بودند. مسکن اینها مدینه است، اما دائماً زیر نظر قدرت‌ها زندگی می‌کردند، آنها را می‌آوردند در بغداد و در سامره - هروقت بغداد بودند، در بغداد، هروقت سامره بودند، در سامره - و مدفنشان را هم می‌بینید در سامره و کاظمین است، در مدینه نیستند هیچ‌کدام. آنها را می‌آوردند آنجا، زیر نظر نگه می‌داشتند، جاسوس برای آنها می‌گماشتند، پول‌ها می‌فرستادند، امتحان‌ها می‌کردند و ضربت‌ها می‌زدند.

ازجمله کارهایی که می‌کردند، سعی می‌کردند با شیوه‌هایی که برای جوان جالب است - این سه امام هر سه جوان بودند - اینها را بلکه بتوانند جذب

کنند؛ یک انقلابی پارسای زاهد که به دنیا به نظر استهزا و تمسخر می‌نگرد، او هم بالاخره انسان است و جوان است و اگر امکان داشته باشد، انسان او را به فساد و ابتذال بکشاند، بی‌دردسرت‌ترین کارهاست. ۵۷۷/۲۵ متوکل عباسی رو کرد به وزیرش گفت: «قَدْ أَعْيَانِي أُمْرًا بِنِ الرَّضَا»^۱ ابن‌الرضا من را خسته کرد. چطوری خسته کرد؟ برای خاطر اینکه زندانش کرد، از زندان باکی نداشت، نزدیکانش را به زندان انداخت، اهمیتی نداد. ابن‌الرضا صلوات‌الله‌علیه مراد امام هادی علیه‌السلام است؛ امام جواد و امام هادی و امام عسکری، هر سه بزرگوار را می‌گفتند ابن‌الرضا؛ از بعد از امام هشتم، این ائمه سه‌گانه بزرگوار به ابن‌الرضا معروفند. به قدری فشار و زحمت و ناملایم بر این بزرگوار فراهم آورد که یک آدم بی‌صبر، یک آدمی که با خدا مرتبط و متصل نیست، از میدان در می‌رفت، [اما] امام هادی صلوات‌الله‌علیه به کار خود همچنان ادامه داد که این قدرت قاهر و قادر عباسی، یعنی متوکل، متوکل دژخیم، متوکل جلاد، از دست شیعه و از دست ائمه شیعه، خسته می‌شد. واقعاً خلفا و قدرت‌ها، هر کار می‌کردند، فایده‌ای [نمی‌کرد]. ۵۲۷/۱۷۷ [ببینید] چطور خسته می‌کند یک انسانی، یک قدرتی را. [متوکل گفت] ابن‌الرضا مرا خسته کرد، بلکه بتوانم او را به یک صورتی، به ملامتی و مناهی و شرب خمر بکشم، و چون موفق نشد، وزیرش گفت که برای تو کافی است که برادر او را که یک آدم لوده بی‌عاری است - یکی از برادرهای امام - از مدینه بخواهی.

در خاندان پیغمبر، هم افراد انقلابی سلحشور پارسا بودند، البته غالباً

۱. الکافی/ کتاب الحجة/ ابواب التاريخ/ باب مولد ابی‌الحسن محمدبن‌علی/ حدیث ۸

این طوری بودند؛ هم یک افراد لوده آقازاده‌مآب که از وجهه و عنوان آقا استفاده می‌کردند و به خوش‌گذرانی می‌پرداختند و دلشان خوش بود که اولاد پیغمبرند و به جهنم نمی‌روند و امام چقدر با این فکر که اولاد پیغمبر به جهنم نمی‌رود، مبارزه کرده. پیغمبر خودش به فاطمه زهرا که دختر خودش بود، فرزند بلا واسطه‌اش بود، گفت: «إِنِّي لَا أُغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً»^۱ ای فاطمه! من به درد تو در پیش خدا نمی‌خورم، برو خودت، خودت را بساز و عمل کن. امروز به ما می‌خواهند ثابت کنند بنده که سلسله نسبم با سی واسطه به امام سجاد می‌رسد، به جهنم نمی‌روم، چون سیدم و اولاد پیغمبرم! پیغمبر خلاف این را به فاطمه گفت و ائمه زیاد گفتند. غرض این‌طور آقازاده‌ها بودند که اینها به خوش‌گذرانی [می‌پرداختند].

گفت برادر ابن‌الرضا را از مدینه بخواه - او هم اسمش ابن‌الرضاست دیگر، فرزند امام رضاست او هم، فرزند بلا واسطه - و او را به فحشا و فجور بکش. و او را خواستند. و با اینکه مطلب طبعاً محرمانه بود و باید به گوش امام نرسد، تشکیلات امام مطلب را کشف کرد. امام خودش سر راه برادر ایستاد، وقتی برادر آمد، او را بر حذر داشت و نقشه دشمن را به او گوشزد کرد و به او گفت نرو. برادر [امام] که آدم ضعیف‌النفسی بود، گفت که جرئت نمی‌کنم نروم، مرا خواسته‌اند؛ امام به او گفت پس بدان که به [خلیفه] نخواهی رسید. تاریخ می‌نویسد که این برادر امام هر روز می‌رفت به در

۱. شرح نهج‌البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید) / ذیل حکمت ۱۸ / کلامه علیه‌السلام فی الحث و

خانهٔ خلیفه و هر روز یا می‌گفتند خلیفه مست است یا می‌گفتند خواب است یا می‌گفتند دوا خورده - عین تعبیر حدیث - یا می‌گفتند که خمر خورده است یا می‌گفتند دوا خورده یا می‌گفتند خواب است، و این را رد می‌کردند. و مدتی ماند تا وقتی که آن خلیفه‌ای که او را خواسته بود، کشته شد یا مُرد، و خلیفهٔ دیگری آمد که با این کار نداشت؛ و موفق نشد. بنده گمان می‌کنم که تشکیلات امام تا داخل تشکیلات خلافت و قدرتِ زمان گسترش داشته است و دربان‌ها مأمور بودند که این آقا زاده را هر وقت می‌آید، راهش ندهند و بگویند خلیفه مست است، خلیفه خواب است، خلیفه نیست! و الاً خلیفه هر روز که گیج نبود، هر روز که مست نبود - مست می‌شد، اما نه هر روز - هر روز صبح که این بنده خدا می‌آمد، مردم می‌رفتند، می‌آمدند، به این می‌گفتند نه، آقا تشریف ندارند، خوابند، مستند، حال ندارند بپذیرند؛ او را نمی‌پذیرفتند. ۵۱۷/۲۵

زندگی کوتاه چهل و دو سالهٔ امام هادی، یک زندگی سراسر مقاومت و مبارزه است - چه در دوران متوکل و چه در دوران‌های بعد از متوکل - که بیست سال از این عمر کوتاه در تبعید گذشته است؛ امام بیست سال از این مدت را در سامرا، زیر نظر و در حال تبعید و فشار بوده، اما بار امانت به امام بعد رسیده است. مرگ در جوانی، جهاد در سرپای عمر، کوشش بی‌قید و شرط در راه خدا، نهراسیدن از مشکلات، نترسیدن از قدرت‌ها و قدرتمندها، وقار و سکینهٔ در راه خدا، عبودیت و خضوع در مقابل خدا، خصوصیات این امام بزرگوار است؛ مانند امامان دیگر. ۶۰/۲/۱۸. چرا یک امام بزرگوار در

بیست و پنج سالگی به شهادت می‌رسد و دستگاه جبار زمان این ذریهٔ پیغمبر را بیش از آن تحمل نمی‌کند؟! پاسخ به این سخن را زندگی و شخصیت امام جواد به ما می‌دهد. او مظهر مبارزهٔ با باطل بود، او کوششگر برای [برقراری] حکومت الله بود. او برای خدا و قرآن مبارزه می‌کرد، او از قدرت‌ها نمی‌ترسید. ۶۲/۶/۱۷ [یا امام حسن عسکری] امامی که موافقان، شیعیان، مخالفان، غیر معتقدان، همه شهادت دادند و اعتراف کردند به فضل او، به علم او، به تقوای او، به طهارت او، به عصمت او، به شجاعت او در مقابل دشمنان، به صبر و استقامت او در برابر سختی‌ها؛ این انسان بزرگ، این شخصیت باشکوه، وقتی به شهادت رسید، فقط بیست و هشت سال داشت، پدر امام زمان عزیز ما، با آن همه فضیلت، با آن همه مقامات، با آن همه کرامات، وقتی با سَم و جنایت دشمنان از دنیا رفت، فقط بیست و هشت سال داشت ۹۰/۱۲/۱۰ و در طول این مدت بیست و هشت سال هم دائماً یا در زندان بودند یا در تبعید. .. ائمهٔ ما این‌طور بودند. ۵۱/۱۷/۲۴

این خانواده از امیرالمؤمنین تا امام حسن عسکری، عزیزترین میراثشان شهادت در راه خداست؛ مگر شوخی است! مردشان در راه خدا شهید می‌شود، زنشان در راه خدا شهید می‌شود، بچهٔ کوچکشان در راه خدا شهید می‌شود، همه‌اش شهادت؛ فاطمهٔ زهرا که هجده ساله است، از دنیا می‌رود، با آن وضع؛ امیرالمؤمنین هم که شصت و سه ساله است، با محاسن سفید، آن‌طور از دنیا می‌رود؛ امام سجاد هم شهید می‌شود، امام صادق شصت و پنج ساله هم شهید می‌شود، امام جواد بیست و پنج ساله هم شهید

ضمائم



الف. پی‌نوشت‌ها

۱. سخت‌گیری معاویه بر شیعیان امیرالمؤمنین
۲. صلح حدیبیه
۳. قصیده عینیة ناشئ صغیر
۴. ثروت اندوزی عثمان و خواص
۵. دلایل شورش مردم بر خلیفه سوم
۶. کوتاهی معاویه در یاری کردن خلیفه سوم
۷. گزارش برخی گفتگوها در سقیفه، به نقل از کتب اهل سنت
۸. محاجه امام با معاویه
۹. کارشکنی ابوموسی اشعری در جنگ جمل
۱۰. اشعث بن قیس
۱۱. دسیسه معاویه برای قتل امیرالمؤمنین
۱۲. وصیت امیرالمؤمنین به اصْبَغ بن نباته
۱۳. مفاد صلح‌نامه امام حسن علیه‌السلام با معاویه
۱۴. دفاع امام حسن علیه‌السلام از حق سعید بن ابی‌سرح
۱۵. مالک بن نویره
۱۶. جریان غلّ و غلات
۱۷. آل ابی‌العاص
۱۸. نامه امام حسین علیه‌السلام به معاویه
۱۹. سعید بن مسیب
۲۰. علت ملقب شدن امیرالمؤمنین به ابوتراب
۲۱. محمد بن مسلم ثقفی
۲۲. سعید بن جبیر
۲۳. قصاص قاتل مُعَلَّى بن خُنَیس
۲۴. قیام یحیی بن زید
۲۵. احوال عبدالله بن حسن و فرزندانش
۲۶. مخفی بودن امامت امام کاظم در آغاز امر
۲۷. قصیده مدارس آیات
۲۸. احمد بن اسحاق

۱. سخت‌گیری معاویه بر شیعیان امیرالمؤمنین

از صفحه ۷۳

متن این پی‌نوشت برگرفته از کتاب «صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرزش قهرمانانه تاریخ» است.

در تاریخ طبری به نقل از زیدبن‌آنس شرح کوتاهی از وضع فشار و اختناق عمومی شیعیان در دوران حکومت معاویه ذکر شده است، از جمله از زبان یکی از شیعیان خطاب به دیگران چنین آورده: «شماها را به‌خاطر دوستی با خاندان پیغمبر به قتل می‌رسانیدند؛ دست و پایتان را می‌بریدند؛ دیدگانتان را بیرون می‌آوردند و بدنتان را بر شاخه‌های نخل می‌آویختند؛ باین‌همه شماها در گوشه خانه‌ها نشسته و دشمنان را فرمان می‌بردید!»

اما مدائنی (متوفی ۲۲۵ق) و سلیم‌بن‌قیس (متوفی ۷۰ق) هرکدام جداگانه این مناظر دهشت‌بار و فجایع غم‌انگیز را به‌طورکامل ترسیم کرده‌اند. سلیم‌بن‌قیس که در زمان معاویه می‌زیسته و ده سال پس از او وفات یافته، خود یکی از شهود واقعه و مشمول آن رعب و اختناق عمومی بوده است. و کدام شاهد از شاهد عیان بهتر؟ بنابراین در این مورد عبارت او دارای ترجیح است، گو آنکه شاید گفتار مدائنی نیز کمترین اختلافی با نقل او نداشته باشد.

[سلیم‌بن‌قیس] می‌نویسد: معاویه در عهد خلافتش یعنی پس از

کشته‌شدن امیرالمؤمنین و صلح امام حسن به حج رفت، مردم مدینه از جمله قیس بن سعد - که بزرگ و بزرگ‌زادهٔ انصار بود - به استقبال او رفتند. میان معاویه و قیس سخنانی مبادله شد تا اینکه به موضوع خلافت رسیدند. قیس گفت: سوگند یاد می‌کنم که با بودن علی و فرزندان‌ش، هیچ‌یک از انصار و هیچ‌یک از قریش و هیچ‌کس از عرب و عجم را در خلافت حقی نیست. معاویه غضبناک شد و به همهٔ کارگزارانش به یک زبان نوشت: «بدانید! زنهار و امان از کسی که در منقبت علی و خاندانش حدیثی نقل کند، برداشته شد.» خطبا در هر آبادی و هر مکان، بر سر منبرها زبان به لعن علی و خاندانش گشودند و از آنها بیزاری جستند و بس ناروا گفتند و لعنت کردند.

سپس به مقر خود بازگشت و بلا و مصیبت در همه‌جا بر سر شیعیان و پیروان علی و خاندانش باریدن گرفت. در میان شهرها از همه‌جا سخت‌تر کوفه بود، زیرا گروه زیادی از شیعیان در آن شهر سکونت داشتند. زیاد بن ابیه را کارگزار آنجا ساخت و عراقین - بصره و کوفه - را به او سپرد. او به تعقیب و جستجوی شیعیان مشغول شد؛ و چون خود او از میان شیعیان همین شهر برخاسته بود، همهٔ آنان را نیک می‌شناخت. از این رو، در هر گوشه‌ای و زیر هر سنگ و سایبانی که بودند، بر ایشان دست یافت؛ گروهی را به قتل رسانید؛ گروهی را آواره و بی‌خانمان ساخت؛ رعب در دل‌ها افکند؛ عده‌ای را دست و پا برید و بر شاخه‌های نخل آویخت؛ گروهی را کور کرد.

معاویه به قاضیان و استاندارانش در همه‌جا نوشت که شهادت شیعیانی که فضایل علی را روایت می‌کنند و از برتری او سخن می‌گویند، باید قبول نشود! و به همه کارگزارانش به یک زبان نوشت: «هرکس که شهادت دادند از دوستان علی و خاندان علی است، نامش را از دیوان محو کنید.» سپس نامه دیگری نوشت که «هرکس متهم به دوستی علی شد، هرچند شاهی بر آن اقامه نشود، او را بکشید». از آن پس مردم را در همه‌جا به تهمت و گمان و شبهه کشتند؛ تا آنجا که گاه کسی به خطا کلمه‌ای می‌گفت و کشته می‌شد! روزبه‌روز بلا شدت می‌یافت و عدد دشمنان افزون می‌گشت؛ احادیث دروغ، برملا روایت می‌شد و مردم به همین وضع بار می‌آمدند و جز همین دروغ‌ها چیزی فرا نمی‌گرفتند.

(صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۳۲۱-۳۲۵)

۲. صلح حدیبیه

از صفحه ۱۴۲

در سال ششم هجری، پیغمبر به عزم زیارت خانه خدا با هزار و چهارصد تن از مسلمانان روانه مکه شد. در محلی به نام حدیبیه، قریش راه را بر پیامبر بستند و مانع ورود مسلمانان به مکه شدند. پیامبر قاصدی به مکه فرستاد تا با قریش در این باره گفتگو کند. خبر دستگیری این قاصد و شایعه کشته شدن او به پیامبر رسید. آن حضرت تصمیم به جنگ گرفت و از مسلمانان میثاق و بیعت بر جانبازی گرفت. این بیعت را بیعة الرضوان نامیده‌اند.

قریش هنگامی که از تصمیم پیامبر آگاه شد، نزد رسول خدا آمده از این کار عذرخواهی کردند و پیامبر را راضی به بسته شدن قرارداد صلحی کردند، که به صلح حدیبیه معروف شد. برخی از مواد صلح‌نامه به این قرار است:

۱. محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه بازمی‌گردند، ولی در سال‌های آینده می‌توانند آزادانه، آهنگ مکه کرده و خانه خدا را زیارت کنند، مشروط به اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف نکنند، و سلاحی جز سلاح مسافر، که همان شمشیر است، همراه نداشته باشند.

۲. اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگ‌تر خود از مکه فرار کند و

اسلام آورد، و به مسلمانان بپیوندد، محمد باید او را به‌سوی قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به‌سوی قریش بگریزد، قریش موظف نیست او را به مسلمانان تحویل بدهد.

۳. مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

همین موارد به‌خوبی نشان می‌دهد که پیامبر درضمن این صلح موقعیت بسیار مناسبی برای فعالیت تبلیغی مسلمانان، چه در بین قریش و مکه، چه در بین قبایل دیگر، فراهم آوردند. پس از امضای صلح‌نامه پیامبر دستور قربانی کردن و سرتراشیدن داد، به‌معنای تمام‌شدن احرام و خاتمه کار حج یا عمره. مسلمانان از پذیرش این صلح سخت ناراحت شدند، حتی این دستور را نخست اطاعت نکردند و یکی از مسلمانان صریحاً به پیامبر در این‌باره اعتراض کرد، ولی پس از مراجعت به مدینه کم‌کم نتایج درخشان این صلح پدیدار شد و مصلحت بزرگی که بر آن مترتب بود، ظاهر گشت.

این مصلحت، آزادی مسلمانان در نشر اسلام و امکان آشنا ساختن کفار با اسلام بود. گفته‌اند که تا دو سال پس از قرارداد حدیبیه، عده کسانی که اسلام آوردند، از همه کسانی که ظرف سال‌های پیش، اسلام آورده بودند، بیشتر بود.

۳. قصیده عینیۀ ناشئ صغیر

از صفحه ۱۵۲

با جستجو در منابع، حداقل دو نفر به‌عنوان سراینده این ابیات معرفی شده‌اند؛ «علی بن عبدالله بن وصیف» و «ابن فارض».

مرحوم علامه امینی در جلد چهارم کتاب الغدیر، این ابیات را مربوط به قصیده «العینیة» سروده علی بن عبدالله بن وصیف (۲۷۱-۳۶۵ق)، معروف به ناشئ صغیر می‌داند. اما مرحوم شیخ عباس قمی در جلد هفتم سفینة البحار، این ابیات را به ابن فارض (۵۷۶-۶۳۲ق) نسبت می‌دهد.

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ وَ فِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ

با آل محمد، راه حق شناخته شد و در خانه آنان، قرآن فرو فرستاده شد.

وَهُمْ حُجَّجُ الْإِلَهِ عَلَى الْبَرَايَا بِهِمْ وَ بَجَدَّهُمْ لَا يُسْتَرَابُ

آنها حجت خدا بر همه خلقند، این معنا به وجود آنها و جد بزرگوارشان ثابت گشته و جای هیچ شک و ریبی نیست.

وَ لَا سَيِّمًا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ لَهُ فِي الْحَرْبِ مَرْتَبَةٌ تُهَابُ

به‌خصوص علی علیه‌السلام که مبارزه و جهاد او در جنگ به مرتبه‌ای بود که همه دشمنان به ترس و وحشت می‌افتادند.

طَعَامٌ شَمِيرَةٌ مَهْجُ الْأَعَادِي وَ قَيْضُ دَمِ الرَّقَابِ لَهَا شَرَابُ

طعام شمشیرهای او دشمنان، و شراب آن ریزش خون گردن‌های آنها بود.

وَضْرِبْتُهُ كَبَيْعَتِهِ بِحُمٍ مَعَاقِدُهُمَا مِنْ الْقَوْمِ الرَّقَابِ

و ضربت او همانند بیعتش در حُم غدیر به امر خدا بود که گره‌گاه‌های آن، گردن‌های مردم بود.

عَلَى الدُّرِّ وَ الذَّهَبِ الْمُصَفَّى وَ بَاقِيَ النَّاسِ كُلِّهِمْ تُرَابٌ

علی‌علیه‌السلام دُر گرانمایه و طلای یک‌دست است و حال آنکه سایر مردم در جنب او به منزله خاکند.

هُوَ الْبِكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلًا هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرْبُ

او شب‌هنگام در محراب عبادت به پیشگاه خدا، سخت گریان و هنگام شدت جنگ با دشمنان، خندان بود.

هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَ فُلْكَ نُوحٍ وَ بَابُ اللَّهِ وَ انْقَطَعَ الْخِطَابُ

او نبأ عظیم و کشتی نوح و باب‌الله و ختم کلام است.

۴. ثروت‌اندوزی عثمان و خواص

از صفحه ۲۳۷

مسعودی در مروج الذهب دربارهٔ خلیفهٔ سوم می‌نویسد: «عثمان، خانه‌اش را در مدینه بنا کرد و آن را با سنگ و آهک، محکم ساخت و درهایی از چوب ساج (گونه‌ای از درختان جنگلی بلند و دارای چوب سخت و مقاوم) و سرو کوهی بر آن قرار داد و اموال، چشمه‌های آب، و باغ‌هایی در مدینه به چنگ آورد.» و دربارهٔ ثروت او به نقل از عبدالله بن عتبه می‌گوید: «روزی که عثمان کشته شد، نزد خزانه‌دار او صدوپنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم، موجودی بود و ارزش املاکش در وادی القری و حنین و غیر آن، صد هزار دینار بود و اسبان و شتران باقی گذاشت.»

و دربارهٔ اشرافی‌گرایی بعضی از صحابه می‌نویسد: «در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملک‌ها و خانه‌ها فراهم کردند؛ از جمله زبیر بن عوام خانه‌ای در بصره ساخت که تاکنون - یعنی سال ۳۳۲ - معروف است و تجار و مال‌داران و کشتی‌بانان بحرین و دیگران آنجا فرود می‌آیند. در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی ساخت. آنچه دربارهٔ خانه‌ها و املاک او گفتیم، هنوز هم معروف است و پوشیده نیست. موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود، و هزار اسب و هزار غلام و کنیز داشت، و در ولایاتی که گفتیم، املاکی به جا گذاشت. طلحة بن عبیدالله تیمی نیز

در کوفه خانه‌ای ساخت که هم‌اکنون در محله کُناسه به نام دارالطلحیین معروف است. از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت، و بیشتر از این نیز گفته‌اند. در مدینه نیز خانه‌ای ساخت و آجر و گچ و ساج در آن به کار برد. عبدالرحمان بن عوف نیز خانه وسیعی ساخت. در طویلۀ او یک صد اسب بود، هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از وفاتش یک چهارم یک هجتم مالش، هشتاد و چهار هزار دینار بود. سعد بن ابی وقاص نیز در وادی عقیق در نزدیکی مدینه، خانه‌ای مرتفع و وسیع بنا کرد و بالای آن بالکن‌ها ساخت. سعید بن مسیب گوید وقتی زید بن ثابت مُرد چندان طلا و نقره به جا گذاشته بود که آن را با تبر می‌شکستند، به جز اموال و املاک دیگر که قیمت آن یک صد هزار دینار بود.» (مروج الذهب / ج ۲ / ص ۳۳۱-۳۳۴)

در کتاب ریاض النضرة فی مناقب العشرة، در مورد ثروت بر جای مانده از عبدالرحمان بن عوف آمده: «آن قدر طلا بر جای گذاشته بود که دستان مردان، هنگام قطعه کردن آنها با تبر تاول زد.»

۵. دلایل شورش مردم بر خلیفه سوم

از صفحه ۲۴۱

در کتاب انساب‌الاشراف به نقل از محمد بن شهاب زُهری چنین آمده است: «خلافت عثمان، دوازده سال طول کشید. شش سالِ نخست، مردم بر او خُرده‌ای نگرفتند و او نزد قریش، محبوب‌تر از عمر بود؛ چون عمر تندخو، و عثمان نرم و همراه آنان بود. سپس عثمان در ادارهٔ امورشان سستی کرد و در شش سال دوم، نزدیکان و خویشان خود را به کار گمارد و مردم را رها کرد و از بیت‌المال به نزدیکانش بخشید و آن را معنای حقیقی صلّهٔ رحمی که خدا به آن فرمان داده، دانست. او به گردآوری اموال پرداخت و از بیت‌المال، وام گرفت و گفت: ابوبکر و عمر، حقشان را از این مال، وا نهندند و من آن را می‌گیرم و بدان با خویشانم صلّهٔ رحم می‌کنم. و مردم، این را بر او زشت شمردند.»

پدید آمدن تبعیض در برخورداری‌های اجتماعی و مالی در جامعه، به‌خصوص بین خواص و اطرافیانِ خلیفهٔ سوم، از جمله دلایل شورش مسلمین علیه خلیفه بود. رفتار خلیفهٔ سوم نه‌فقط برخلاف سیرهٔ زاهدانهٔ پیامبر اکرم، که برخلاف سیرهٔ خلفای گذشته بود. لذا موجب نارضایتی و خشم مسلمین شد. در تاریخ طبری و به نقل از خلیفهٔ سوم آمده است: «عمر به‌خاطر خدا از استفادهٔ خانواده و نزدیکان خود جلوگیری می‌کرد و

من به‌خاطر خدا به خانواده و نزدیکانم عطا می‌کنم.» در ادامه برخی از اقدامات خلیفه که موجب نارضایتی مردم شد، آمده است.

حکم‌بن‌عاص، عموی عثمان که از سوی پیامبر از شهر مدینه اخراج شده بود، و حتی خلفای پیشین هم ورود او را به مدینه نپذیرفته بودند، از طرف خلیفه فراخوانده شد. خلیفه علاوه بر بخششِ صد هزار سکه به او، او را مسئول جمع‌آوری زکات فُضاعه - قبیله‌ای در یمن - کرد.

مروان پسر حکم‌بن‌عاص را، به دامادی خود برگزید و خمس غنیمت‌های به‌دست‌آمده در فتوحات شمال آفریقا را به او بخشید. یعقوبی می‌نویسد حجم غنائم به‌دست‌آمده در فتح آفریقا در سال بیست‌وهفتم هجری، به دومیلیون و پانصد و بیست هزار دینار می‌رسید. عثمان همچنین اختیار باغ‌های فدک را به مروان سپرد و عواید مَهزور - جایگاه بازار مدینه - را که پیامبر صدقه‌ای برای مسلمانان قرار داده بود، به حارث، برادر مروان سپرد.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه‌اش می‌نویسد: «هنگامی که عثمان دخترش، اُمّ‌آبان، را به همسری مروان درآورد، فرمان داد تا از بیت‌المال، صد هزار درهم به او بدهند. پس زیدبن‌أرقم، مسئول بیت‌المال، به اعتراض کلیدهای بیت‌المال را آورد و جلوی عثمان نهاد.» عثمان هم استعفای او را پذیرفت و پس از مدتی زیدبن‌ثابت را به این مسئولیت گذاشت. و ادامه می‌دهد: «در همان روزی که عثمان فرمان داد که از بیت‌المال، صد هزار سکه به مروان بن حکم بدهند، نیز از بیت‌المال، دویست هزار سکه به ابوسفیان بن حرب داد.»

انتصاب افراد ناشایستی مانند ولید بن عُقبه؛ عبدالله بن ابی سرح؛ اهانت، دشنام‌دادن، کتک‌زدن و تبعید اصحاب پیامبر؛ کوتاهی در اجرای حدود الهی در مورد آفازاده‌ها و عدم سخت‌گیری بر کارگزاران از دیگر دلایل شورش مردم بود.

عبیدالله بن عمر فرزند خلیفه دوم، به تقاص خون پدرش و قبل از محاکمه، ابولؤلؤ، همسر و دختر کوچکش را کشت. به همین بهانه هُرْمُزَان - یکی از سرداران ایرانی ساسانی که مسلمان شده بود - را نیز به قتل رساند. عثمان بعد از اینکه به خلافت رسید، از قصاص او خودداری کرد. همین‌طور بعد از اینکه شراب‌خواری ولید بن عُقبه برایش به اثبات رسید، در اجرای حدش کوتاهی کرد. عبدالله بن مسعود را که از حاکم کوفه شکایت برده بود، کتک زد. عمار یاسر را که نسبت به رفتار او اعتراض داشت، دشنام داد و مجروح کرد. گروهی از اصحاب پیامبر را که مخالف رفتارهای خلیفه بودند از جمله ابوذر، عبدالرحمان بن حنبل، و عامر بن عبدقیس را تبعید کرد.

عبدالله برادر رضاعی عثمان، اگرچه به ظاهر مسلمان شده بود، ولی بعد از مدتی مرتد شد و به مکه گریخت. در فتح مکه که پیامبر فرمان عفو عمومی داد، او را استثنا کرد و به مسلمانان گفت او را بکشند حتی اگر به پرده کعبه آویخته باشد. او هم پناهنده عثمان شد و عثمان از پیامبر خواست که او را عفو کند. پیامبر پس از مدتی سکوت درخواست عثمان را پذیرفت. بعد رو به اصحاب کردند و گفتند مگر نگفته بودم

هرجا او را یافتید، گردنش را بزنید، من صبر کردم تا کسی او را به سزای اعمالش برساند. خلیفهٔ سوم چنین فردی را با این سابقه والی مصر کرده بود.

طبری نیز ضمن اشاره به بعضی نکات، از ذکر بقیهٔ آنها صرف‌نظر کرده و گفته است: «ما بسیاری از عواملی را که به دست قاتلان عثمان بهانه داد تا کشتن او را توجیه کنند، بیان کردیم و از بسیاری دیگر، به‌خاطر علت‌هایی که ما را به ترک نقل آنها برانگیخت، صرف‌نظر کردیم.»

۶. کوتاهی معاویه در یاری کردن خلیفه سوم

از صفحه ۲۴۴

یکی از بهانه‌های معاویه در نپذیرفتن خلافت امیرالمؤمنین، ادعای مقصر بودن امیرالمؤمنین در قتل خلیفه سوم و پناه‌دادن به قاتلان او بود. به گواهی تاریخ، این خود معاویه بوده است که هنگام کمک‌خواستن عثمان، پشت او را خالی گذاشت. تاریخ طبری به نقل از محمد بن سائب کلبی می‌نویسد: «هنگامی که عثمان دید چه بر سر او آمده است، و مردم چگونه بر ضد او برانگیخته شده‌اند، به معاویه بن ابی‌سفیان، که در شام بود، نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، اهل مدینه کافر شده‌اند، اطاعت نمی‌کنند و بیعت شکسته‌اند. پس جنگاوران شام را که نزد تو هستند، به هرگونه و وسیله‌ای که می‌توانی، به سوی من گسیل دار.» هنگامی که نامه به معاویه رسید، منتظر ماند و چون اجتماع اصحاب پیامبر خدا را بر مخالفت با عثمان می‌دانست، اظهار مخالفت با آنان را ناپسند داشت.»

یعقوبی خیانت معاویه به خلیفه سوم را این‌گونه آورده است: «عثمان به معاویه نامه‌ای نوشت و از او خواست که زود به نزد او بیاید. پس معاویه با دوازده هزار نفر به سوی او به راه افتاد. سپس [به سپاه] گفت: در همین ابتدای شام بمانید تا نزد امیرمؤمنان بروم و از صحت فرمانش آگاه شوم.

آنگاه نزد عثمان آمد. او پرسید: چند روزه آمدید؟ گفت: آمده‌ام تا نظرت را بدانم، به‌سوی آنان بازگردم و سپس آنها را نزد تو بیاورم. معاویه بازگشت؛ اما به‌سوی عثمان بازنیامد، تا آنکه عثمان کشته شد.» (دانشنامه امیرالمؤمنین بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ/ ج ۳/ ص ۳۱۱)

امیرالمؤمنین در نامه‌های متعددی در نهج‌البلاغه، خطاب به معاویه به این موضوع اشاره کرده‌اند، که برخی از آنها را در ادامه خواهید دید.

نامه بیست‌وهشتم: «ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِ عُثْمَانَ فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحْمِكَ مِنْهُ» سپس کار مرا با عثمان به یاد آوردی. تو باید پاسخ دهی که از خویشاوندان او هستی! «فَأَيُّنَا كَانَ أَعَدَى لَهُ وَ أَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ» راستی کدام‌یک از ما دشمنی‌اش با عثمان بیشتر بود و راه را برای کُشندگان او فراهم آورد؟ «أَمِنْ بَدَلٍ لَهُ نُصْرَتُهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَكْفَهُ أَمْ مَنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخَى عَنْهُ وَ بَثَّ الْمُنُونِ إِلَيْهِ حَتَّى آتَى قَدْرُهُ عَلَيْهِ كَلَّا وَاللَّهِ» آن کسی که به او یاری رساند، و از او خواست به جایش بنشیند، و به کار مردم رسد، یا آن که از او یاری خواست و دریغ کرد و به انتظار نشست تا مرگ عثمان فرا رسد؟ «لَقَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعْوَقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا» خداوند بازدارندگان از جنگ را در میان شما می‌شناسد، و آنان که برادران خود را به‌سوی خویش می‌خوانند، و جز لحظه‌های کوتاهی در نبرد حاضر نمی‌شوند. «وَ مَا كُنْتُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ آتِي كُنْتُ أَنْقَمَ عَلَيْهِ أَحَدًا فَإِنْ كَانَ الدَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ وَ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ» من ادعا ندارم که در مورد بدعت‌های عثمان بر او عیب نمی‌گرفتم، نکوهش

می‌کردم و از او عذرخواه نیستم، اگر گناه من ارشاد و هدایت اوست، بسیاری کسانی که ملامت شوند و بی‌گناهند. و بسیاری ناصحانی که در پند و اندرز دادن مورد تهمت قرار گیرند. در نامه‌های دهم و سی‌وهشتم نهج‌البلاغه هم موارد مشابهی آمده است.

۷. گزارش برخی گفتگوها در سقیفه، به نقل از کتب اهل سنت از صفحه ۲۴۶

از اتفاقات غم‌انگیز تاریخ صدر اسلام، واقعه سقیفه است. مسلمین پس از شنیدن خبر رحلت پیامبر اکرم، به جای عمل به وصیت ایشان و پایبندی به پیمانی که با حضرتش بسته بودند، در مورد جانشینی پیامبر، به نزاع برخاستند. طبق نقل تواریخ و منابع اهل سنت، ماجرا این‌گونه است که انصار در محلی به نام سقیفه بنی‌ساعده - محلی سایبان‌دار در مدینه که مردم در آنجا دور هم جمع می‌شدند - جمع شده بودند. آنها می‌خواستند سعد بن عباده را به جانشینی پیامبر انتخاب کنند. درحالی‌که سعد از شدت بیماری، در بستر خوابیده بود و توان بلند سخن گفتن نداشت. سخنانش را به پسرش می‌گفت و او برای انصار بلندبلند تکرار می‌کرد. سعد در فضایل انصار سخن گفت. انصار متفق شدند که خلیفه باید از ایشان باشد و اگر مهاجرین نپذیرفتند، بگویند امیری از انصار و امیری از مهاجرین باشد.

ابوبکر، عمر و گروهی از مهاجران، هنگامی‌که از این اجتماع باخبر شدند، سوی آنها رفتند. صحیح بخاری این ماجرا را به نقل از عایشه، همسر پیامبر، چنین نقل کرده است: «انصار، در سقیفه بنی‌ساعده، گرد سعد بن عباده جمع شدند و گفتند: امیری از ما باشد و امیری از شما.

پس ابوبکر و عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح به سوی آنان در سقیفه رفتند. آنجا عمر رفت تا سخن بگوید که ابوبکر ساکتش کرد. و عمر می‌گفت: به خدا سوگند، از این کار قصدی نداشتم، جز آنکه سخنی مهم آماده کرده بودم که مرا به شعف می‌آورد و می‌ترسیدم که ابوبکر بدان نرسد. سپس ابوبکر همچون بلیغ‌ترین مردم سخن گفت و در سخنانش گفت: ما امیریم و شما وزیر. حَبَّاب بن مُنْذِر گفت: نه، به خدا سوگند چنین نخواهیم کرد! امیری از ما و امیری از شما. ابوبکر گفت: نه؛ بلکه ما امیریم و شما وزیر. مهاجران شایسته‌ترین خاندان‌های عرب و دارای بهترین دودمانند؛ با عمر یا ابو عبیده جراح بیعت کنید. اما عمر گفت: بلکه با تو بیعت می‌کنیم، که تو سرور و بهترین ما و محبوب‌ترین ما نزد پیامبر خدایی. پس، عمر دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد و مردم هم با او بیعت کردند.» (صحیح البخاری / کتاب اصحاب النبی / مسئله ۳۶۶۸)

تاریخ طبری به نقل از ضحاک بن خلیفه، به درگیری عمر با حَبَّاب بن منذر اشاره می‌کند و می‌نویسد: «حَبَّاب بن منذر برخاست، شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و گفت: من دواي درد و چاره کارم. من پدر شیربچگان در کُنام شیرانم و شیران را به من نسبت می‌دهند. عمر به او حمله کرد و چون بر دستش زد، شمشیرش افتاد؛ و عمر، آن را گرفت.» (تاریخ الطبری / ج ۳ / ص ۲۲۳)

و در جایی دیگر در مورد اولین نفری که با ابوبکر بیعت کرده، می‌نویسد: «و چون آن دو (عمر و ابو عبیده) رفتند که با ابوبکر بیعت کنند، بشیر بن سعد انصاری، از آن دو پیشی گرفت و با او بیعت کرد. پس، حَبَّاب بن منذر گفت:

ای بشیربن‌سعد! قطع رحم کردی. خدا تو را بی‌یاور گذارد! چه چیز، تو را به این کار وا داشت؟ آیا امیر شدن پسرعمویت را تاب نیاوردی؟ گفت: نه، به خدا سوگند؛ بلکه ناپسند داشت‌م در حقی که خداوند برای گروهی قرار داده، با آنان به کشمکش پردازم. قبیلۀ اوس، وقتی آنچه را بشیربن‌سعد کرد و آنچه را قریش بدان فرامی‌خواند و آنچه را قبیلۀ خزرج در امیرکردن سعدبن‌عباده می‌خواست، دیدند، درحالی‌که اُسیدبن‌حُضیر در میان آنان بود، به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند، اگر خزرج برای یک بار بر شما ولایت یابد، همواره به آن بر شما فضیلت خواهد داشت و هرگز سهمی از آن به شما نخواهد داد. برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید! پس برخاستند و با او بیعت کردند.» (تاریخ الطبری / ج ۳ / ص ۲۱۸)

۸. محاجّه امام با معاویه

از صفحه ۲۵۴

در یکی از نامه‌هایی که میان امیرالمؤمنین و معاویه ردوبدل شده است، معاویه بیعت مردم با حضرت را زیر سؤال می‌برد و از امیرالمؤمنین می‌خواهد تا تعیین خلیفه را به دست شورای مسلمین بسپارد: به جان خودم سوگند، اگر دست تو به خون عثمان آغشته نبود، و مردم با تو بیعت می‌کردند، همانند ابوبکر و عمر و عثمان بودی؛ اما تو مهاجران را بر عثمان شوراندی و مانع یاری انصار به او شدی. افراد نادان از تو پیروی کردند و اشخاص ناتوان به یاری تو تقویت شدند. اکنون مردم شام جز جنگ با تو راه دیگری در پیش ندارند، مگر آنکه قاتلان عثمان را تحویل آنها دهی و پس از آن، امر خلافت را به شورا بازگردانی تا اهل شورا خلیفه را برگزینند. (شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ج ۳/ص ۸۸)

امیرالمؤمنین در نامه‌ای به این ادعای باطل معاویه - یعنی عدم مشروعیت بیعت مردم با امیرالمؤمنین - پاسخ می‌دهند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ بَيْعَتِي بِالْمَدِينَةِ لَزِمَتْكَ وَأَنْتَ بِالشَّامِ» بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد، بیعتی که مردم در مدینه با من کرده‌اند، برای تو نیز که در شام اقامت داری، الزام‌آور است. «لَأَنَّكَ بَايَعْتِ الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَوُ عُمَانَ عَلَىٰ مَا بُويعُوا عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارُوا وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَزِدَّ» زیرا همان کسانی

که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، بر همان مبنا و روشی که با ایشان بیعت شده بود، با من بیعت کرده‌اند. بنابراین افراد حاضر در مدینه چاره‌ای ندارند جز پذیرش بیعت، افراد غایب نیز راهی برای مردودشمردن آن ندارند. «وَإِنَّمَا السُّورِيُّ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِذَا اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ فَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا» حضور در شورا فقط حق مهاجران و انصار است و هنگامی که آنها بر رهبری مردی اتفاق کردند و او را امام خواندند، این انتخاب مورد رضای خداست. «فَإِنْ خَرَجَ مِنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْنٍ أَوْ رَغْبَةٍ رَدَّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ» و اگر کسی به مخالفت و عهدشکنی با آن امام برخیزد یا به دلیل دلبستگی به فرد دیگر یا هر قصد و غرض دیگری از اجتماع قاطبه امت سرپیچی کند و از این دایره خارج شود، او را به بازگشت دعوت می‌کنند و به جای خویش می‌نشانند! «فَإِنْ آتَى قَاتِلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَّاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى وَيُصَلِّيهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» اگر امتناع ورزید با او می‌جنگند؛ زیرا از راهی که مؤمنان برگزیده‌اند، سرپیچی کرده و خداوند او را به دلیل آنکه راه جداگانه‌ای در پیش گرفته است، بازخواست و گرفتار آتش جهنم کند و عاقبتش تباه شود.

«وَإِنَّ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ بَايَعَانِي ثُمَّ نَقَضَا بَيْعَتِي وَكَانَ نَقْضُهُمَا كَرْدَهُمَا» طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت خود را شکستند و بیعت‌شکنی آنان در حکم ارتداد بود، «فَجَاهَدْتُهُمَا عَلَى ذَلِكَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ» و من بدین سبب با ایشان جنگیدم تا حق، پیروز و امر خدا غالب شد، با اینکه آنها خوش نداشتند.

«فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ فَإِنَّ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيَّ فَيْكَ الْعَافِيَةُ إِلَّا أَنْ تَتَعَرَّضَ لِلْبَلَاءِ» اکنون تو نیز به راهی که مسلمانان پیموده‌اند، وارد شو، که من علاقه‌مند به سلامت و عافیت تو هستم. در غیر این صورت، خود را گرفتار بلا ساخته‌ای، «فَإِنْ تَعَرَّضْتَ لَهُ قَاتَلْتُكَ وَاسْتَعْنَتْ اللَّهُ عَلَيْكَ» و من به جنگ با تو ناچار خواهم بود و از خداوند برای مقابله با تو یاری خواهم خواست.

«وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قِتْلَةِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَجْمَلَكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ» درباره قاتلان عثمان نیز سخن بسیار گفته‌ای. قبل از هر چیز باید به راهی که مسلمانان برگزیده‌اند، درآیی، و بیعت مرا بپذیری؛ و پس از آن به همراه دیگر مسلمانان برای قضاوت نزد من آییید تا شما را با حکم خدا در این موضوع آشنا سازم و مطابق حکم خدا در این باره داوری کنم.

«فَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُهَا فُخْدَعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّيْنِ» اما آنچه تو از خون عثمان طلب می‌کنی، همانند بهانه‌گیری کودکی است که از شیر گرفته شده است!

«وَلَعَمْرِي لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدُنِي أَبْرَأُ قَرِيْشٍ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ» به جان خودم سوگند، اگر به عقل خویش مراجعه کنی و به دور از هوای نفس بنگری، متوجه می‌شوی که من در ریخته‌شدن خون عثمان، بی‌گناه‌ترین فرد قریش هستم و به کلی از آن برکنارم.

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ مِنَ الظُّلَمَاءِ الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الخِلَافَةُ وَلَا تَعْرِضُ فِيهِمُ الشُّورَى» بدان که تو در شمار آزادشدگان فتح مکه هستی و اسیران آزادشده سزاوار خلافت و شرکت در شورا نیستند. (وقعة صفین/ص ۲۹، نهج البلاغه/ نامه ۶، با کمی اختلاف)

۹. کارشکنی ابوموسی اشعری در جنگ جمل

از صفحه ۴۸۵

عبدالله بن قیس معروف به ابوموسی اشعری، کارگزار پیامبر در برخی از مناطق یمن بود. بعد از رحلت پیامبر به مدینه آمد، در فتح شام حاضر بود و پس از مدتی از سوی خلیفه دوم والی بصره شد. با فرماندهی او شهرهای اهواز و اصفهان توسط مسلمانان فتح شد. بعد از خلیفه دوم، برای مدتی بر مقام خود باقی بود تا از سوی عثمان برکنار شد. پس از آن در کوفه ساکن شد و مشغول تعلیم قرآن و علوم دینی شد. نقل است که قرآن را با صدایی بسیار نیکو می‌خوانده است. پس از اعتراضات بسیار مردم کوفه و عزل سعید بن عاص توسط عثمان، خلیفه، او را حاکم کوفه کرد. در بیعت عمومی مسلمین با امیرالمؤمنین، جزو قاعدین بود و از بیعت با حضرت خودداری کرد اما با نظر مالک اشتر، همچنان حاکم کوفه باقی ماند. بعد از آنکه از بسیج مردم کوفه برای همراهی امیرالمؤمنین در جنگ جمل خودداری کرد، حضرت او را عزل کردند. موضع‌گیری او در این ماجرا و نهی مردم از همراهی امیرالمؤمنین، به‌خوبی گویای موضع خصمانه او نسبت به امیرالمؤمنین است.

هنگامی که امیرالمؤمنین هاشم مرقال را با نامه‌ای مبنی بر بسیج مردم، به‌سوی او فرستاد، نامه را آتش زد و هاشم را زندانی کرد. این موضوع،

خشم حضرت را برانگیخت و امام حسن و عمار و قیس بن سعد را با توبیخ‌نامه‌ای عازم کوفه کرد: «از بنده خدا، علی، امیرمؤمنان، به عبدالله بن قیس. پس از حمد و سپاس خداوند؛ ای خودخواه متکبر! به خدا سوگند که معتقد بودم دوری تو از امر حکومت - که خداوند، تو را شایسته آن قرار نداده و برایت در آن بهره‌ای ننهاده - به زودی تو را از رد فرمان من باز می‌دارد. اینک حسن، عمار، و قیس بن سعد را به سویت فرستاده‌ام. شهر و مردمانش را به آنان واگذار و از مسئولیتی که در حکومت ما داری، با سرزنش و نکوهیدگی کنار رو. اگر چنین کردی که هیچ؛ وگرنه به آنان دستور داده‌ام تو را طرد کنند. به راستی که خداوند، خیانت‌پیشگان را دوست نمی‌دارد.»

با دیدن امام حسن و عمار، ابوموسی بر منبر رفت و چنین خطبه خواند: «ای مردم، از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: «فتنه‌ای رخ خواهد داد که در آن زمان، آن کس که بنشیند، بهتر است از کسی که برخیزد، و آن که برخیزد، بهتر است از کسی که پیاده به راه افتد، و پیاده، بهتر است از سواره.» خداوند عزوجل ما را برادر قرار داد و مال و خونمان را بر یکدیگر حرام کرد، و فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا» (نساء/ ۲۹)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اموال همدیگر را به ناروا نخورید، مگر اینکه تجارتي با رضایت یکدیگر انجام گرفته باشد، و همدیگر را نکشید، زیرا خدا همواره با شما مهربان است. و نیز فرموده است: «وَمَنْ يَقْتُلْ

مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» (نساء/ ۹۳) و هرکس مؤمنی را عمداً بکشد، کیفرش دوزخ است. ای مردم! مرا اطاعت کنید تا بنیادی از بنیادهای عرب باشید که گرفتار، به شما پناه آورد و هراسناک، در میان شما امنیت یابد. به‌راستی که ما یاران محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنچه از او شنیدیم، داناتریم. فتنه وقتی روآورد، مشتبه باشد و وقتی رخت بریندد، آشکار گردد و به‌راستی که این فتنه، آزاردهنده است. شمشیرهایتان را در نیام کنید، نیزه‌هایتان را کوتاه کنید، تیرهایتان را بگذارید و زه‌های کمان‌هایتان را پاره کنید و در خانه‌هایتان بنشینید.»

در این هنگام عمار به‌پا خواست و رو به ابوموسی گفت: تو خود شنیدی که پیامبر خدا چنین فرمود؟ ابوموسی گفت: آری. این دستانم گِرو برای آنچه گفتم! عمار گفت: اگر راست بگویی، پس تنها تو مقصود پیامبر خدا بوده‌ای و حجت را تنها بر تو تمام کرده است. پس در خانه‌ات بنشین و در فتنه، داخل مشو. اما من گواهی می‌دهم که پیامبر خدا، علی را به پیکار با ناکثین فرمان داد و برای او افرادی را نام بُرد، و او را به پیکار با قاسطین فرمان داد. اگر می‌خواهی، گواهانی بیاورم که گواهی دهند پیامبر خدا تنها تو را از فتنه منع کرد و تنها تو را از ورود در فتنه، بر حذر داشت. ابوموسی دستت را بر آنچه شنیدی، به من ده. ابوموسی دستش را دراز کرد. عمار گفت: خداوند، دستی را که با علی پیکار کند و او را انکار کند، خوار سازد. سپس او را کشید و ابوموسی از منبر به پایین افتاد.

۱۰. اشعث بن قیس

از صفحه ۴۹۳

اشعث، در زمان رسول خدا اسلام آورد، اما بعد از رحلت پیامبر جزو مرتدین شد. در مقابله با لشکر اسلام، تسلیم شد و زنده ماند. ابن‌ابی‌الحدید و محمد عبده در یک کلام کوتاه اشعث را چنین معرفی می‌کنند: «او از منافقین در عصر علی علیه‌السلام بود و در میان اصحاب آن حضرت مانند عبدالله بن ابی در میان یاران رسول خدا بود، که هرکدام در زمان خود از رؤسای منافقین بودند و در بسیاری از توطئه‌ها و مفسده‌ها شرکت داشتند.» (شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید / ج ۱ / ص ۲۹۲) بعد از آنکه عثمان دختر اشعث را به عروسی پسرش گرفت، اشعث را والی آذربایجان کرد. امیرالمؤمنین بعد از دفع غائله ناکثین نامه‌ای به اشعث نوشت و او را به بیعت دعوت کرد. طبق نقل کتاب وقعة صفین، اشعث بین پیوستن به معاویه و حفظ ولایت آذربایجان یا پیوستن به امیرالمؤمنین، پیوستن به معاویه را برگزیده بود، اما با مخالفت اقوامش از این کار منصرف شده و برای بیعت با امیرالمؤمنین به کوفه آمد. در نبرد صفین در لشکر امیرالمؤمنین و فرمانده یکی از جناح‌ها بود. طبق نقل کتاب وقعة صفین، بعد از نبرد سنگین دو لشکر در لیلۃ الهمیر و بروز نشانه‌های شکست معاویه، اشعث بن قیس در میان قبیله خود خطبه‌ای خواند و آنها را از

عواقبِ نابسامان ادامه نبرد ترسانند. جاسوسان معاویه این خبر را به گوش معاویه رساندند. فردا صبح دو لشکر در حالی روبه‌روی هم قرار گرفتند که لشکر معاویه قرآن‌ها را بر نیزه کرده بودند. امام بی‌توجه به این موضوع دستور حمله می‌دهند، اما عده‌ای از سپاه به سرکردگی اشعث با حضرت مخالفت می‌کنند. یعقوبی به رابطه پنهانی اشعث با معاویه اشاره کرده و می‌نویسد: «لیکن اشعث بن قیس کندی که معاویه از او دلجویی کرده و به او نامه نوشته و او را به سوی خویش خوانده بود، زبان اعتراض گشود.» (تاریخ‌الیعقوبی / ج ۲ / ص ۱۸۸) اشعث سرسختانه در برابر امام و مالک اشتر ایستاد، و با اصرار او بود که ابوموسی از طرف کوفیان به حکمیت انتخاب شد.

پس از بازگشت به کوفه و اعلام نتیجه حکمیت، حضرت در نکوهش مردمی که از دستور حضرت سرپیچی کردند، در حال سخنرانی بودند که اشعث به حضرت خُرده گرفت. امیرالمؤمنین نگاه غضب‌آلودی به اشعث کرده او را نفرین کرده و او را منافقی فرزند کافر خواندند، «عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ الْأَعْيُنِ حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ» (نهج‌البلاغه / خطبه ۱۹).

طبق آنچه که در تاریخ آمده، ابن‌ملجم شب نوزدهم ماه مبارک رمضان، قبل از آمدن به مسجد کوفه، در خانه اشعث بوده است.

و اما در مورد فرزندان او؛ اشعث، به اصرار، جعه دخترش را به عقد امام مجتبی درآورد. ماجرا این‌طور بوده است که امیرالمؤمنین در ابتدا از دختر برادر اشعث برای امام حسن خواستگاری کردند. اما اشعث، برادرش را از

این وصلت منصرف و به امیرالمؤمنین گفت که دختر برادرش را به عقد پسرش درآورده است و از حضرت خواست که جعه را به همسری امام حسن برگزیند. وسوسه‌های معاویه جواب داد و وعده‌های مالی و وعده ازدواج با یزید، جعه را فریب داد و امام حسن مجتبی را مسموم کرد و حضرت را به شهادت رساند.

طبق نقل تاریخ طبری محمد فرزند بزرگ اشعث، در ماجرای دستگیری حجر بن عدی در زمان معاویه نقش داشت و علیه او شهادت داد. در ماجرای دستگیری مسلم بن عقیل نیز فرمانده سربازان ابن زیاد بود و در کربلا انتساب امام حسین به پیامبر اکرم را انکار کرد و حضرت او را لعن کردند. قیس دیگر پسر اشعث در کربلا از حاضران در سپاه عمر سعد بود و پس از شهادت حضرت، پیراهن حضرت را از بدن مطهرش خارج کرد.

۱۱. دسیسه معاویه برای قتل امیرالمؤمنین

از صفحه ۵۷۹

مرحوم باقر شریف القرشی از جمله محققینی است که دخالت باند معاویه در ترور امیرالمؤمنین را رد نکرده و دلایلی بر این مدعا برشمرده است. در ادامه بخشی از ادله ایشان که در کتاب «حیة الامام الحسین» مطرح شده، آمده است.

«مورخان، این حادثه مهم را با محافظه‌کاری بسیار ذکر کرده و ابعاد آن را کاملاً آشکار نساخته‌اند. آنچه ما با ترجیح فراوان به آن معتقد هستیم این است که توطئه، تنها کار خوارج نبوده، بلکه حزب اموی در آن نقش عمده‌ای داشته است، موارد زیر، این موضوع را مؤکد می‌سازد.

۱. ابوالاسود دوئلی (متوفی ۶۹ق) شاعر و صحابی نامدار امیرالمؤمنین، در قطعه شعری که در رثای امام سروده، گناه قتل حضرت را بر عهده بنی‌امیه گذاشته:

أَلَا أْبَلِغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَرْبٍ فَلَا قَرَّتْ عُيُونُ الشَّامِتِينَ

آیا نمی‌خواهی به اطلاع معاویه بن حرب برسانم که چشم شماتت‌کنندگان ما روشن نشد؟

أَفِي الشَّهْرِ الصِّيَامِ فَجَعْتُمُونَا بِخَيْرِ النَّاسِ طُرّاً أَجْمَعِينَ

آیا ما را در ماه روزه‌داری، با کشتن بهترین همه انسان‌ها سوگوار کردید؟

قَتَلْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا

وَ رَحَلَهَا وَ مَنْ رَكِبَ الشَّفِينَا

شما بهترین کسی را که بر مرکب‌ها سوار شد و بر کشتی‌ها نشست، کشتید. (الکامل (ابن اثیر)/ ج ۳ / ص ۳۹۵)

معنای این ابیات، این است که خود معاویه، آن کسی است که مسلمین را با کشتن امام، یعنی بهترین انسان، سوگوار کرده و او مسئول ریختن خون آن حضرت بوده است. طبیعی است که ابوالاسود، این جنایت را به معاویه نسبت نمی‌دهد، مگر پس از اینکه از موضوع مطمئن شده باشد؛ زیرا او در آنچه می‌گفت، بسیار احتیاط را رعایت می‌کرد.

۲. قاضی نعمان مصری که یکی از مورخان قدیم است، گفته‌ای را ذکر کرده مبنی بر اینکه خود معاویه ابن‌ملجم را برای ترورکردن امام فرستاده بود. او چنین گفته است: «گفته شده که معاویه با او (یعنی ابن‌ملجم) در این مورد (یعنی ترور امام) معامله‌ای انجام داده، پنهانی با او قرار گذاشته و برایش، پاداشی در این خصوص قرار داده بود.» (المناقب و المثالب / ج ۱ / ص ۲۲۶)

۳. از جمله مواردی که شرکت حزب اموی در توطئه را مؤکد می‌سازد، این است که اشعث بن قیس، ابن‌ملجم را پشتیبانی کرد و هنگام انجام ترور نیز همراه او بوده و به او گفته است: «خود را نجات ده که صبح، تو را رسوا می‌سازد.» هنگامی که حجر بن عدی این را شنید بر او فریاد زد: «ای اَعْوَر! او را کشتی.» اشعث از قوی‌ترین عناصر طرفدار حزب اموی بود، او همان کسی است که امام را ناگزیر به قبول حکمیت کرد

و امام را زمان اندکی پیش از کشته‌شدن به قتل تهدید کرد. او همچنین جاسوسی برای معاویه در کوفه بوده است. توطئه - به گفتهٔ راویان - بسیار پنهانی و محرمانه صورت گرفت، پس چه چیزی سبب شد که اشعث متوجه شود و آن را پشتیبانی کند، اگر دستی از خارج در کار نبوده است؟

۴. کنفرانس خوارج در ایام موسم حج در مکه برگزار شد. مکه بدون شک، پر از اشخاصی بود که از اعضای حزب اموی بودند، آنها به مکه منتقل شدند تا دشمنی و مخالفت با حکومت امام را دامن بزنند. گمان غالب این است که آنها خوارج را که از دشمن‌ترین مردم نسبت به امام بودند، شناسایی کرده و به پشتیبانی کامل آنان، در خصوص ترور امام اقدام کردند. آنچه به این نظریه کمک می‌کند، این است که خوارج بعد از پایان یافتن موسم حج، تا ماه رجب در مکه اقامت کردند و پس از انجام عمره، برای اجرای نقشهٔ خود حرکت کردند و احتمال دارد که در طول این مدت در تماس دائم با حزب اموی و دیگر احزاب مخالف حکومت امام بودند.

۵. آنچه موجب اطمینان می‌شود که حزب اموی، نقش عمده‌ای در این توطئه داشته، این است که ابن‌ملجم، معلم قرآن بود (لسان‌المیزان / ج ۳ / ص ۴۴۰) و روزی خود را از بیت‌المال می‌گرفت و هیچ‌گونه توانایی مالی نداشته است، پس از کجا اموالی داشت تا شمشیری را که حضرت را با آن ترور کرد، به هزار دینار خریده و زهر آن را نیز به هزار دینار خریده باشد؟ به‌اضافه، اموالی را که به‌عنوان مهریه به قطام داد که عبارت بود

از سه‌هزار دینار، یک غلام و یک کنیز، از کجا آورده بود؟ همهٔ اینها موجب این گمان می‌شوند که او برای کشتن امام، از امویان کمک مالی دریافت کرده بوده است.

۶. آنچه مؤکد می‌سازد که ابن‌ملجم، مزدور حزب اموی بوده، این است که او رابطهٔ محکمی با عمرو عاص داشت و از مدت‌ها قبل، همکار او بوده است. هنگامی که عمرو عاص مصر را فتح کرد، ابن‌ملجم همراه او بود و نزدش جایگاه داشت تا آنجا که به او دستور داد در نزدیکی‌اش اقامت کند. گمان بیشتر این است که او عمرو عاص را از توافق خود با دو همکارش در مورد توطئهٔ ترور عمرو عاص و معاویه و امام باخبر ساخته بود، لذا عمرو عاص، برای نماز خارج نشد و دیگری را به جای خود فرستاد و نجات یافتن او برحسب تصادف نبود، بلکه حاصل توطئه‌ای بود که ریشه‌های آن با همراهی عمرو عاص، تنظیم یافته بود.

اینها بعضی از اموری است که موجب تقویت فرضیهٔ دخالت حزب اموی در طرح توطئه و پشتیبانی از آن می‌شود.»

۱۲. وصیت امیرالمؤمنین به اصْبَغ بن نُباته

از صفحه ۶۰۷

اصْبَغ بن نُباته نقل می‌کند: هنگامی که امیرمؤمنان علیه‌السلام بر اثر ضربت ابن ملجم بستری شد، مردم در خانه او آمده و اجتماع کردند، و انتظار اعدام ابن ملجم را داشتند. امام حسن علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و به مردم فرمود: ای گروه مردم! پدرم وصیت فرمود که کار ابن ملجم را تا بعد از وفات او تأخیر بیندازم، اگر آن حضرت از دنیا رفت، اختیار او با ماست، وگرنه خودش درباره او فکری خواهد کرد، به خانه‌های خود بازگردید، خدا شما را رحمت کند. اصْبَغ بن نُباته می‌گوید مردم پراکنده شدند، ولی من ماندم. امام حسن علیه‌السلام بار دیگر از خانه بیرون آمد، وقتی که چشمش به من افتاد فرمود: ای اصْبَغ! مگر سخن پدرم را که من آن را ابلاغ کردم نشنیدی؟ گفتم: شنیدم، ولی من حال جان‌سوز آن حضرت را دیدم، مشتاق هستم تا با او ملاقات کنم، و از او حدیثی بشنوم. خدا تو را بیامرزد، برای من از آن حضرت اجازه بگیر تا به محضرش برسم. امام حسن علیه‌السلام وارد خانه شد، و جریان را به پدر عرض کرد. امام علی علیه‌السلام اجازه فرمود. پس از لحظه‌ای امام حسن علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و به من فرمود: وارد خانه شو! وارد خانه شدم و کنار بستر علی علیه‌السلام رفتم، دیدم دستمال زردی بر سر بسته، ولی دیدم که زردی رنگ چهره‌اش، از زردی دستمال بیشتر بود.

دیدم آن حضرت بر اثر شدت ضربت و اثر بسیار زهر، همواره از این زانو به آن زانو می‌شد، «فَقَالَ لِي يَا أَصْبَغُ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ قَوْلِي» آنگاه به من فرمود: ای اصبغ! آیا سخن مرا که توسط حسن علیه‌السلام ابلاغ شد، نشنیدی؟

عرض کردم: ای امیرمؤمنان! سخن شما را شنیدم، ولی شما را در حالی دیدم که مشتاق شدم بار دیگر با شما ملاقات کرده و حدیثی را از شما بشنوم. امیرالمؤمنین فرمود: بنشین، گمان نمی‌کنم که بعد از این، از من حدیثی بشنوی.

«إِعْلَمَ يَا أَصْبَغُ أَنِّي أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَائِدًا كَمَا جِئْتَ السَّاعَةَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ اخْرُجْ فَنَادِيَ فِي النَّاسِ الصَّلَاةَ جَامِعَةً وَاصْعَدِ الْمِنْبَرَ وَفَمَ دُونَ مَقَامِي بِمِرْقَاةٍ وَقُلْ لِلنَّاسِ أَلَا مَنْ عَقَّ وَالِدِيهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ» بدان ای اصبغ! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بستری بود، به عیادت آن حضرت رفتم، همان‌گونه که تو به عیادت من آمده‌ای. پیامبر به من فرمود: بیرون برو، و مردم را به اجتماع برای نماز فراخوان. [دستور پیامبر را اجرا کردم، مردم در مسجد اجتماع کردند]. پیامبر به من فرمود: بالای منبر برو، و یک پله پایین‌تر از جایگاه من قرار بگیر و به مردم چنین بگو: آگاه باشید! آن کس که از سوی پدر و مادرش عاق شود، لعنت خدا بر او باد. «أَلَا مَنْ أَبَقَ مِنْ مَوَالِيهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ» آگاه باشید! غلام و بنده‌ای که از مولای خود فرار کند، لعنت خدا بر او باد، «أَلَا مَنْ ظَلَمَ أَجِيرًا أُجْرَتُهُ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ» آگاه باشید! آن کس که به اجیر خود در مورد مزدش ظلم کند، لعنت خدا بر او باد.

ای اصبغ! دستور حبیبم پیامبر خدا را اجرا کردم. مردی از نقطهٔ آخر مسجد برخاست و گفت: ای ابوالحسن! سه سخن را به اختصار گفتم، آن را برای ما شرح بده. به او پاسخی ندادم تا به حضور رسول خدا رفتم، و عرض کردم مردی شرح این سخن را از من خواسته است. اصبغ می‌گوید: در این هنگام علی^{علیه‌السلام} دستم را گرفت و فرمود: دستت را بگشا، دستم را گشودم، آن حضرت یکی از انگشتان مرا گرفت و فرمود: ای اصبغ! همین‌گونه که من انگشت تو را گرفتم، رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} انگشتم را گرفت، «ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَائِيَّ وَ أَنْتَ أَبَوَاهِذِهِ الْأُمَّةِ فَمَنْ عَقَبْنَا فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ». و فرمود: ای ابوالحسن! آگاه باش! همانا من و تو، دو پدر این امت هستیم، کسی که به ما جفا کند، لعنت خدا بر او باد، «الْأَوَائِيَّ وَ أَنْتَ مَوْلِيَا هَذِهِ الْأُمَّةِ فَعَلَى مَنْ أَبَقَ عَنَّا لَعْنَةُ اللَّهِ» آگاه باش! همانا من و تو آقای این امت می‌باشیم، کسی که از ما فراری شود، لعنت خدا بر او باد، «الْأَوَائِيَّ وَ أَنْتَ أَجِيرَا هَذِهِ الْأُمَّةِ فَمَنْ ظَلَمْنَا أُجِرْتَنَا فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ آمِينَ فَقُلْتُ آمِينَ» آگاه باش! همانا من و تو دو اجیر این امت هستیم کسی که در اجرت ما ظلم نماید، لعنت خدا بر او باد. سپس خود آن حضرت گفت: آمین، من نیز گفتم: آمین.

(بحارالانوار/ کتاب تاریخ امیرالمؤمنین/ ابواب فضائله و مناقبه/ باب ۹۱/ ح ۸۲)

۱۳. مفاد صلح‌نامه امام حسن علیه‌السلام با معاویه

از صفحه ۶۷۹

مفاد صلح‌نامه‌ای که مابین امام حسن علیه‌السلام و معاویه نوشته شد، در کتب تاریخی به‌طور منسجم و یکجا قید نشده است. لکن مرحوم شیخ راضی آل‌یاسین با تحقیق در متون مختلف، برخی از مفاد آن را در کتاب صلح الحسن آورده است. متن زیر بخشی از کتاب «صلح امام حسن علیه‌السلام، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ» است. نویسنده محترم برای هر یک از این مفاد، اسناد فراوان آورده است، که ما به‌جهت اختصار آنها را نیاوردیم.

«اینک متن قراردادی که به امضای طرفین رسید:

ماده یک: حکومت به معاویه واگذار می‌شود بدین شرط که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره خلفای شایسته عمل کند.

ماده دو: پس از معاویه حکومت متعلق به حسن است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آمد متعلق به حسین. و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.

ماده سه: معاویه باید ناسزا به امیرالمؤمنین و لعن بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد نکند.

ماده چهار: بیت‌المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است،

مستثنی است و تسلیم حکومت معاویه نمی‌شود و معاویه باید هر سال دومیلیون درهم برای حسین بفرستد و بنی‌هاشم را از بخشش‌ها و هدیه‌ها بر بنی‌امیه امتیاز دهد و یک‌میلیون درهم در میان بازماندگان شهادتی که در کنار امیرالمؤمنین در جنگ‌های جمل و صفین کشته شده‌اند، تقسیم کند و اینها همه باید از محل خراج شهر دارابجرد (شهری در فارس و نزدیک اهواز. «جرد» در فارسی قدیم به معنای شهر است. بنابراین «دارابجرد» یعنی شهر داراب) تأدیه شود.

ماده پنج: مردم در هر گوشه از زمین‌های خدا - شام یا عراق یا یمن و یا حجاز - باید در امن و امان باشند و سیاه‌پوست و رنگین‌پوست از امنیت برخوردار باشند. معاویه باید لغزش‌های آنان را نادیده بگیرد، و هیچ‌کس را بر خطاهای گذشته‌اش مؤاخذه نکند، و مردم عراق را به کینه‌های گذشته نگیرد. اصحاب علی در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند، و کسی از شیعیان مورد آزار واقع نشوند، و یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندانشان بی‌مناک نباشند، و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد، و حق هر حق‌داری به او برسد، و هر آنچه در دست اصحاب علی است از آنان بازگرفته نشود. به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ‌یک از اهل بیت رسول خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچ‌یک از آفاق عالم اسلام، ارباب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد.

ابن قتیبه می‌نویسد: «سپس عبدالله بن عامر - فرستاده معاویه - قیود و

شروط حسن علیه‌السلام را به همان صورتی که آن حضرت به او گفته بود، برای معاویه نوشت و فرستاد و معاویه همه آنها را به خط خود در ورقه‌ای نوشت و مهر کرد و پیمان‌های مؤکد و سوگندهای شدید بر آن افزود و همه سران شام را بر آن گواه گرفت و آن را برای نماینده خود، عبدالله، فرستاد و او آن را به حسن تسلیم کرد.»

دیگر مورخان، متن جمله‌ای را که معاویه در پایان قرارداد نوشته و با خدا بر وفای به آن، عهد و میثاق بسته، چنین آورده‌اند: «به عهد و میثاق خدایی و به هرآنچه خداوند مردم را بر وفای به آن مجبور ساخته، بر ذمه معاویه بن ابی‌سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند.»

و این بنابر صحیح‌ترین روایات، در نیمه جمادی‌الاولی به سال ۴۱ هجری بود. (صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرزش قهرمانانه تاریخ / ص ۲۶۲)

از صفحه ۶۸۵

۱۴. دفاع امام حسن علیه‌السلام از حق سعیدبن‌ابی‌سرح

سعیدبن‌ابی‌سرح کوفی که از دوستان خاندان اهل‌بیت بود، مورد غضب زیادبن‌آبیه، حاکم کوفه قرار گرفت. لذا راهی مدینه شده و به امام حسن مجتبی پناه برد. زیادبن‌آبیه خانواده سعید را زندانی و اموالش را مصادره کرد و خانه‌اش را با خاک یکسان ساخت تا وحشتی در دل دوستداران اهل‌بیت به‌وجود آورد. امام نماز صبح را که در مسجدالنبی می‌خواند تا طلوع آفتاب می‌نشست و به ذکر خدا مشغول بود. روزها مردم گرد او جمع می‌شدند و او با سخنان خود مطالب سخت علمی را برایشان بیان و آسان می‌کرد و به اشکالات مخالفان پاسخ می‌گفت. (صلح امام حسن،

پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ / ص ۳۸)

سعید در محضر حضرت بود که خبر اسارت خانواده و مصادره اموالش را شنید. امام هم از شنیدن این خبر ناراحت شدند. پس برای گرفتن امان برای سعید، نامه‌ای خطاب به زیاد با این مضمون نوشتند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ عَمَدَتٌ إِلَى رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَهُ مَا هُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ فَهَدَمَتْ دَارَهُ وَآخَذَتْ مَالَهُ وَحَبَسَتْ أَهْلَهُ وَعِيَالَهُ فَإِنْ آتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَابْنِ لَهُ دَارَهُ وَارْدُدْ عَلَيْهِ عِيَالَهُ وَمَالَهُ وَشَفِّعْنِي فِيهِ فَقَدْ أَجْرْتَهُ وَالسَّلَامُ» اما بعد، تو یکی از مسلمانان را مورد غضب و خشم خویش قرار دادی، درحالی‌که سود او سود مسلمانان و ضرر به او، ضرر

به مسلمانان است. خانه‌اش را ویران کردی و مالش را گرفتی و خاندانش را به زندان انداختی. تا نامه‌ام به تو رسید، خانه‌اش را درست کن و مالش را برگردان و وساطت مرا درباره‌ او بپذیر تا پاداش و اجر نیک به تو رسد. والسلام.

زیادبن‌ابیه وقتی نامه حضرت را دریافت کرد، از محتوای آن خشمگین شد و جوابی گستاخانه برای حضرت نوشت و در آن تأکید کرد که سعید را امان نخواهد داد. امام با دریافت این نامه که سراسر توهین و هتاک بود، نامه‌ای برای معاویه نوشت و به همراه، نامه زیاد را برایش فرستاد. و به او گفت جلوی اقدامات زیاد را بگیرد و امنیت سعید را تضمین کند.

اگرچه برخلاف شروط قرارداد صلح، معاویه دستور داده بود تا بر شیعیان امیرالمؤمنین سخت‌گیری کنند، لکن در این مورد - احتمالاً بنابر مصالحی - نامه‌ای به زیاد نوشته و او را به سبب نامه گستاخانه‌اش به امام مورد نکوهش قرار داد: «اما بعد، حسن‌بن‌علی نامه‌ای به همراه نامه تو که در پاسخ نامه‌اش درباره سعیدبن‌آبی‌سرح نوشته بودی، برایم فرستاد. من از کار تو بسیار در شگفتم. البته می‌دانم که تو دارای دو خصوصیتی: یکی بردباری و نیک‌اندیشی است که از ابوسفیان به ارث برده‌ای. و دیگری همانی است که از مادرت سمیه گرفته‌ای و سبب شده چنین نامه‌ای بنویسی. برای حسن نامه نوشته‌ای و در آن پدرش را دشنام داده و فاسق نامیده‌ای، در صورتی که به جان خودم سوگند تو به فسق و گناه سزاوارتری.» معاویه در ادامه نامه‌اش تمام نکات

ذکرشده در نامهٔ زیاد را جواب گفته و نوشته است: «به مجرد اینکه نامه‌ام به دستت رسید، خاندان سعیدبن‌ابی‌سرح را آزاد کن، خانه‌اش را بساز، اموالش را برگردان و دیگر مزاحم او نباش. من نامه‌ای برای سعید نوشته‌ام و در آن نامه او را آزاد گذاشته‌ام، خواست در مدینه بماند یا به شهرش بازگردد. ای زیاده! حسن را به مادرش نسبت داده‌ای و قصد جسارت داشته‌ای، وای بر تو! مگر او را به کدام مادر نسبت می‌دهی، اگر تو آگاه بودی و فکری داشتی، این بزرگ‌ترین افتخار و عزت برای او بود. مادر او فاطمه، دختر رسول خداست.»

و نامه‌اش را با این اشعار پایان داد:

إِذَا سَارَ سَارَ الْمَوْتُ حَيْثُ يَسِيرُ	أَمَّا حَسَنٌ فَأَبْنُ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ
وَ ذَا حَسَنٌ شَبَهُ لَهُ وَ نَظِيرُ	وَ هَلْ يَلِدُ الرَّئِبَالُ إِلَّا نَظِيرَهُ
بِأَمْرِ لَقَالُوا يَذْبُلُّ وَ ثَبِيرُ	وَ لَكِنَّهُ لَوِ يوزُنُ الْجِلْمُ وَ الْحِجَا

حسن فرزند کسی است که پیش از آن به هرکجا حمله می‌برد، مرگ هم سراغ دشمنانش می‌رفت.

و آیا شیر به‌جز همانند خود به دنیا می‌آورد؟ حسن در همهٔ جهات همانند پدر خویش است.

اگر بخواهیم بردباری و دانایی او را بسنجیم، باید با وزن کوه‌های بلند آن را سنجش کنیم. (شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ ج ۱۶/ ص ۱۹۴)

۱۵. مالک بن نویره

از صفحه ۶۸۸

مالک بن نویره از بزرگان قبیله بنی‌یربوع بود که همراه قبیله‌اش خدمت پیامبر رسیدند و اسلام آوردند. پیامبر، مالک را از طرف خود مسئول جمع‌آوری زکات قبیله‌اش کرد. پس از رحلت پیامبر، مالک از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و زکات بنی‌یربوع را برای حکومت مرکزی نفرستاد. خلیفه، سپاهی را به فرماندهی خالد بن ولید برای سرکوب قبایل مرتد فرستاده بود. طبق نقلی که علامه سید شرف‌الدین در کتاب «الاجتهاد و النص» در این باره از کتب تاریخی و نویسندگان اهل سنت مانند حسنین هیکل و عباس عقاد آورده است، وقتی خالد بن ولید از کار قبیله «اسد» و «غطفان» فراغت یافت، تصمیم گرفت به «بطاح»، نقطه‌ای از سرزمین مالک بن نویره برود. مالک قبلاً بطاح را تخلیه کرده و افراد قبیله‌اش را پراکنده ساخته بود تا به خاطر حفظ اسلام، نزاعی میان آنها و خالد رخ ندهد.

میان خالد و عده‌ای از انصار حاضر در لشکر او مشاجره‌ای شکل گرفت مبنی بر اینکه خلیفه چنین دستوری نداده است. اما به هر ترتیب خالد لشکر را به سوی این سرزمین روانه کرد. طبری به سند خود از ابوقتاده انصاری روایت می‌کند که لشکر خالد، مالک و همراهانش را محاصره کردند. بعد از اینکه آنها اظهار اسلام کردند، به آنها امان دادند و با یکدیگر

نماز گزار شدند. اما بعد از نماز، خالد، مالک و همراهانش را دستگیر کرد. خالد، حکم به ارتداد مالک داد و دستور داد تا گردنش را بزنند. مالک از خالد خواست تا مانند عده‌ای دیگر او را به نزد خلیفه بفرستد تا خلیفه، درباره‌ او حکم صادر کند. اما خالد نپذیرفت و او را کشت. و در همان شب با همسر مالک، که زنی بسیار زیبا بود، هم‌بستر شد.

ابوقتاده انصاری، به نزد خلیفه آمد و این رفتار خالد را به او گزارش داد، اما خلیفه عکس‌العملی نشان نداد. خبر این ماجرا در مدینه پیچید و عده بسیاری به خلیفه اعتراض کردند؛ از جمله عمر بن خطاب. اما خلیفه در برابر این اعتراض‌ها فقط سکوت کرد. اگر بفرض، ابوبکر عذر خالد را در قتل مالک پذیرفته باشد، هیچ عذری از او در عمل هم‌بستر شدن او با زنی که شوهرش تازه کشته شده و عده شرعی او تمام نشده است، پذیرفته نبود. واضح است که حکم او سنگسار بود، همان گونه که عمر بن خطاب هم مُصرّ بر اجرای این حکم بود. خلیفه در برابر این نص صریح قرآن اجتهاد کرد و از سر تقصیر خالد گذشت و فقط او را در خصوص ازدواج با زنی که هنوز خون شوهرش خشک نشده بود، مورد ملامت قرار داد. به گفته علامه سید شرف‌الدین رأی ابوبکر درباره جنایت بطاح، یکی از آرای شخصی و اجتهادات او در مقابل نص صریح قرآنی و سنت نبی اکرم است، که او رأی خود را بر عمل به آن مقدم داشت!

۱۶. جریان غلو و غلات

از صفحه ۷۱۳

معنای لغوی «غلو» که مصدر فعل «غلی یغلو» است، به معنای تجاوز از حد، همراه با افراط است. خداوند در قرآن، یهود و نصارا را از بیان سخنان غلوآمیز دربارهٔ عَزِيزِ پيامبر و حضرت مسیح علیهما السلام نهی کرده است. (نساء / ۱۷۱ و مائده / ۷۷) پیامبر اکرم نیز در بیانی مسلمانان را از همین کار نهی کرده و فرموده‌اند: «إِيَّاكُمْ وَالْغُلُوفِ الدِّينِ» (نهج الفصاحة / ح ۹۹۵، برحذر باشید از غلو در دینتان). غلات یا غالیه به معنای غلوکنندگان و تندروان، در اصطلاح ملل و نحل و فرق اسلامی، آن عده از فرق و گروه‌های شیعی است که در حق حضرت علی علیه السلام و فرزندان او یا پیروان ایشان افراط کرده و آنان را خدا یا پیامبر یا ملائکه خوانده‌اند. و یا خداوند را تشبیه به ائمه کرده یا ائمه را تشبیه به خدا کرده‌اند. یا به حلول جزئی الهی، در ائمه، قائل شده‌اند. قدیمی‌ترین فرقهٔ غلات سبائیه یعنی پیروان عبدالله بن سبأ هستند. شخصیت عبدالله بن سبأ مجعول و از نظر تاریخی مورد تردید است. تحقیقات محققان شیعه و سنی، به ویژه مرحوم علامه عسکری، دانشمند بلند همت پرتلاش و خستگی‌ناپذیر شیعه، نشان می‌دهد که اصل وجود چنین فردی مورد انکار است. علامه عسکری داستان سرایی سیف بن عمرو را خاستگاه پیدایش چنین فرقه‌ای در کتب حدیثی و تاریخی می‌داند. آن مرحوم در

کتاب «عبداللہ بن سبأ» به تفصیل به این موضوع پرداخته و برخی از دلایل این فرقه‌تراشی را برشمرده است. عواملی مانند ضدیت با شیعه، توجیه رفتارهای عثمان و سایر صحابه، توجیه جنگ‌های آن زمان، تخطئه برخی عقاید صحیح شیعه، همچون رجعت و مهدویت، و نسبت‌دادن این عقاید به عبداللہ بن سبأ. اگرچه در ایجاد فرقهٔ سبائیہ تشکیک است، لکن مسلم است که افرادی در زمان امیرالمؤمنین و در مورد شخص ایشان مبتلا به غلو بوده‌اند. خود حضرت در این مورد می‌فرماید: «هَلَكَ فِي رَجُلَانِ مُحِبُّ غَالٍ وَمُبْغِضُ قَالٍ» دو تن در رابطه با من تباه شدند: دوستی که غلو و زیاده‌روی کرد، و دشمنی که از حد گذشت. (نهج البلاغه / حکمت ۱۱۷)

از سبائیہ که بگذریم، یکی دیگر از فرق مهم غلات «بیانیہ»، پیروان بیان بن سمعان تمیمی بودند. بیان بن سمعان مدعی بود که ابوهاشم عبداللہ بن محمد حنفیه او را بعد از خود امام دانسته است. بیان نیز به اصل عقیدهٔ غلات یعنی خدا بودن امیرالمؤمنین یا وجود جزئی الهی در وجود او معتقد بوده است.

«مغیریه» از دیگر فرق غالی و پیروان مغیره بن سعید عجلی از یاران امام باقر علیه‌السلام بودند. مغیره بن سعید در حق امیرالمؤمنین غلو می‌کرد و معتقد به الوهیت امام باقر بود. بعد از اینکه مغیره از سوی امام باقر طرد شد، دشمنی با تشیع را آغاز کرد؛ امام بعد از علی بن الحسین را محمد بن عبداللہ، نفس زکیه، دانست و قائل به مهدویت او شد، و بعد از شهادت نفس زکیه، ادعای نبوت کرد، ترور و مسموم کردن دشمنانش

را برای یارانش حلال شمرد. امام صادق علیه‌السلام در حدیثی می‌فرمایند: «مغیره بن سعید از قصد به پدرم دروغ می‌بست. یاران مغیره در اصحاب پدرم پنهان بودند و از ایشان کتب روایی را می‌گرفتند و به مغیره می‌دادند؛ و او در این کتب کفر را وارد می‌کرد و آن را به پدرم استناد می‌داد. سپس به یارانش می‌داد و امر می‌کرد که این مطالب را در شیعه گسترش دهید.» یا در جای دیگری می‌فرمایند: «هرچه در کتب اصحاب پدرم از غلو وجود دارد، از دستبردهای مغیره در آن کتب است.»

(رجال الکشی / فی المغیره بن سعید / شماره ۴۰۱)

«خطابیه»، از پیروان محمد بن مقلاص، معروف به ابوالخطاب بودند. ابوالخطاب از شاگردان امام صادق علیه‌السلام بود که بعد از مدتی قائل به الوهیت امام صادق و آبای طاهرینش شد. او مدعی بود که امام صادق او را وصی خود قرار داده و اسم اعظم را به او آموخته است، سپس مدعی نبوت و رسالت شد، بسیاری از محرمات را حلال کرد. احادیث متعددی از امام صادق در نکوهش و مذمت ابوالخطاب صادر شده است؛ حتی در تعبیری او و پیروانش را نفرین می‌کنند: «خداوند ابوالخطاب را لعنت کند و کسانی که با او کشته شدند و کسانی که از ایشان باقی ماندند و کسانی که رحمتی در دل برای ایشان دارند را لعنت کند.» (رجال الکشی / ما

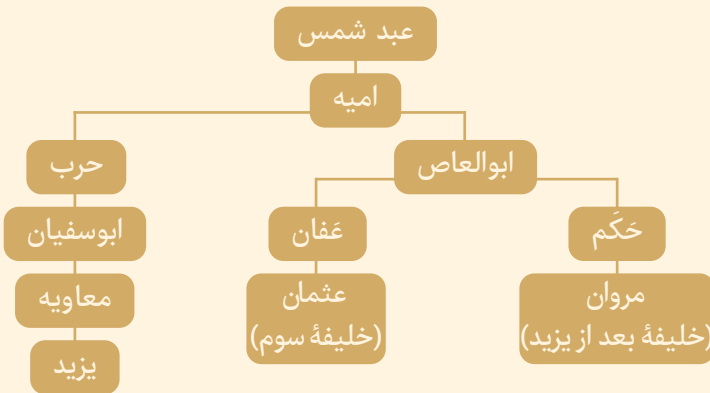
روی فی محمد بن ابی‌زینب / شماره ۵۲۱)

از دیگر فرق غلات می‌توان به منصوریه، غلبائیه، شریعیه، گیالیه، نصیریّه، و جناحیه اشاره کرد.

۱۷. آل ابی‌العاص

از صفحه ۷۳۸

ابوالعاص یکی از فرزندان امیه بن عبد شمس است که خلیفه سوم از نسل اوست. در این زمان، خلیفه عموی خود حکم بن ابی‌العاص را که توسط پیامبر از مدینه اخراج شده بود، به شهر راه داد و فرزندش مروان را به دامادی برگزید. مروان بعد از مرگ یزید توانست خلافت را به دست گیرد و پس از او، خلافت بین فرزندان دست به دست شد.



خلفای اموی که نسب آنها به حکم بن ابی‌العاص بن امیه می‌رسد که به جهت اولین خلیفه (مروان) به مروانیان معروفند.

مروان بن حکم بن ابی‌العاص بن امیه (۶۴-۶۵)

عبدالملک بن مروان بن حکم (۶۵-۸۶)

ولید بن عبدالملک بن مروان (۸۶-۹۶)

- سلیمان بن عبدالملک بن مروان (۹۶-۹۹)
- عمر بن عبدالعزیز بن مروان (۹۹-۱۰۱)
- یزید بن عبدالملک بن مروان (۱۰۱-۱۰۵)
- هشام بن عبدالملک بن مروان (۱۰۵-۱۲۵)
- ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۵-۱۲۶)
- یزید بن ولید بن عبدالملک (۶ ماه در سال ۱۲۶)
- ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶-۱۲۷)
- مروان بن محمد بن مروان معروف به مروان حمار (۱۲۷-۱۳۲)

۱۸. نامهٔ امام حسین علیه‌السلام به معاویه

از صفحهٔ ۷۶۲

مروان بن حکم که از سوی معاویه حاکم مدینه بود، در نامه‌ای به معاویه نوشت: گروهی از اهل عراق و چهره‌های سرزمین حجاز نزد حسین بن علی رفت و آمد دارند. به نظر می‌رسد که در اندیشهٔ مخالفت با حکومت هستند که در این صورت من در امان نیستم. نظرت را در این موضوع برایم بنویس. معاویه در پاسخ به مروان، او را از هرگونه اقدام نسبت به حسین بن علی بر حذر می‌دارد و به او تأکید می‌کند تا او اقدامی نکرده است، دست به کاری نزند. سپس نامه‌ای به حسین بن علی می‌نویسد و ایشان را به نوعی تهدید می‌کند. پس بدان هر موقع که بر ضد من اقدام کنی، من نیز تو را انکار خواهم کرد و از هر راهی به من حمله آوری، از همان راه تو را هدف حملهٔ خود قرار خواهم داد. حضرت نامه‌ای بلیغ در پاسخ به معاویه نوشتند که آن را مرحوم مجلسی به نقل از رجال کشی در کتاب بحارالانوار روایت کرده است:

«اما بعد، نامه‌ات به دستم رسید. نوشته بودی که دربارهٔ ما گزارش‌های نامطلوبی دریافت کرده‌ای و گفته‌ای که این‌گونه اعمال را برای من سزاوار نمی‌دانی. و یادآوری کرده‌ای که تنها خدای تعالی مردم را به نیکی‌ها راهنمایی کرده و پشتیبان نیکی است. اما باید بدانی که این گزارش‌های

نامطلوب و ناروا را مردمی دروغ‌گو و گرنش‌کار و فرومایه به تو می‌فرستند. همان مردمان تملق‌پیشه و سخن‌چین که میان مردم تفرقه و جدایی می‌افکنند، این گمراهان فتنه‌گر برای تو دروغ گفته‌اند. نه می‌خواستم تدارک جنگی با تو ببینم و نه در فکر قیامی علیه تو بودم. اما نه چنان پنداری که من از سکوت خود خوشنودم، بلکه در برابر حکومت باطل تو و ترک قیام و جهاد با تو از خدای خود بیم دارم. به‌هرحال هیچ‌گونه عذری برای من باقی نمانده، و بایستی این حقیقت را برای تو و یاران‌ت که حزب ستمکاران و دوستداران شیاطینند بازگو کنم. آیا تو قاتل حبربن‌عدی و یاران نمازگزار او که خدا را پرستش می‌کردند، نیستی؟

ایشان با ستمکاری و بدعت‌های ناپسند مخالف بودند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند، و در راه حق از سرزنش و ملامت، هراسی نداشتند. اما تو با شمشیرِ ستم و کینه‌ای که ایشان را کُشتی بعد از آنکه پیمان‌های محکم و استوار با آنان بستنی و امان دادی. تو از خدا نترسیدی و پیمان او را سست شمردی و در کمال جرئت و جسارت آنان را به قتل رساندی؟ آیا تو قاتل عمرو بن‌حمق، یار و مصاحب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن بندهٔ صالح که کثرت عبادت او را فرسوده و پیکرش را نحیف و رنگ از رخسارش برده بود، نیستی؟ درحالی‌که امانش دادی و چنان عهد و پیمان‌ها برایش بستنی که اگر برای بزهای وحشی بسته می‌شد، از قلّه کوه‌ها به زیر می‌آمدند. سپس او را از روی جرئت بر پروردگارت و برای خفیف‌شمردن این پیمان کُشتی.

ای معاویه! آیا تو ادعا نکردی که زیاد پسر سمیه که در بستر عبید از قبیلۀ ثقیف به دنیا آمده، فرزند پدر توست؟ گمان بردی که او پسر ابوسفیان است و او را برادر خود خواندی، درحالی که پیغمبر فرموده است که هر طفل نوزادی متعلق به همان خانه و بستری است که به دنیا می‌آید و زناکار را جز سنگ‌باران نصیبی نباشد. و تو عملاً سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ترک گفتی و از روی گمراهی مطابق هواوهوس خویش گام برداشتی. آنگاه زیاد را بر اهل اسلام مسلط کردی تا مردم را بکشد و دست و پا و گوش آنان را قطع کند و چشم‌ها را از حدقه بیرون آورد و مردم را بر درختان خرما به دار آویزد.

رفتارت آن‌چنان وحشیانه و ناهنجار است که گویی اصلاً از این امت نیستی و این امت را با تو ربطی نیست. مگر تو قاتل حرمین آن مرد باایمان نیستی که همین زیاد دربارهٔ او شرحی به تو نوشت و گفت حرمین پیرو علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است و تو پاسخ دادی هرکس را که بر دین علی است، بکشد. او نیز فرمان تو را اطاعت کرد و دوستداران علی را کشت و جسد مطهرشان را مُثله کرد.

مگر دین علی همان دین پسرعمویش رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست، که امروزه تو به نام همین دین بر جای پیامبر تکیه زده‌ای؟ اگر دین علی و دین پیامبر نبود، شرافت تو و پدران تو در همان زحمات طاقت‌فرسای بیابانگردی و کوچ‌های زمستانی و تابستانی بود.

به‌هرحال آنچه باید بگویم گفتم. پس تو به خود و به دین خود و بر امت

محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنگر. آگاه باش که کشانیدن این مردم به فتنه و فساد، خود بزرگ‌ترین گناه و سرپیچی از اوامر الهی است. و من فتنه‌ای را بزرگ‌تر از اینکه تو بر این مردم حکومت کنی نمی‌بینم، و بزرگ‌ترین وظیفه‌ای که در برابر دین و امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دارم این است که کار تو را آشکار کنم. پس اگر چنین کردم نزدیکی به خداست و اگر قصور کنم، از کوتاهی و قصور خود در پیشگاه الهی استغفار، و استمداد می‌کنم که مرا ارشاد و رهبری فرماید تا در کار و مهم خود موفق گردم.

و نیز در نامه‌ات گوشزد کرده‌ای که اگر من برخیزم، تو هم برخواهی خواست. هر نقشه و حيله‌ای داری به کار بند، اما آگاه باش که ضربات تو بر وجود من کارگر نیست، و مکر و حيله‌های تو بر من زیانی نیست و بر هیچ‌کس هم جز بر خودت ضرر نخواهی زد. تو بر مَرکب جهل و نادانی سوار شده‌ای. از عهدبستن و عهدشکستن یاد کرده‌ای. بدان که خصلت پیمان‌شکنی و نقض عهد شیوهٔ خاص توست. آن عهدها و پیمان‌ها که با ما بستنی؛ به کدامین عهدت پایبند ماندی؟ تو امان‌ها دادی و خود امان‌نامهٔ خود را به زیر پا افکندی؛ و با کشتن این پاک‌مردان پیمان خود را شکستی و سوگندها و عهدها را زیر پا گذاشتی. بی‌آنکه این افراد با کسی سرِ جنگ داشته و یا کسی را کشته باشند، آنان را بکشتی. آنها کشته شدند، بی‌آنکه کسی را کشته باشند. تنها گناهشان این بود که فضایل و حق ما را به عظمت یاد می‌کردند. تو آنان را از بیم آنکه شورش و انقلاب کنند، بکشتی، و در ریختن خون این مردان خدا چه زود شتاب

کردی. چه بسا اگر آنان را نمی‌کشتی پیش از آنکه انقلابشان به ثمر برسد، مرگ تو می‌رسید و یا آنها پیش از آنکه دست به کاری بزنند، خودبه‌خود به مرگ طبیعی می‌مردند.

ای معاویه تو را به قصاص بشارت می‌دهم، و یقین داشته باش که حساب و کتاب در کار است و خداوند بزرگ هیچ امر کوچک و بزرگی را بدون حساب نخواهد گذاشت. مردم بی‌گناه را تهمت زدی و به کشتن دادی و پاره‌ای از ایشان را از خانه‌های خود دور ساختی و به دیار غربت فرستادی و از مردم برای پسرت که جوانی شراب‌خوار و سگ‌باز بود به‌زور بیعت گرفتی. اما بدان که خداوند از این جنایات آگاه است؛ و فجایع تو را فراموش نخواهد کرد. چنان می‌بینم که در تمام این احوال جز بر خودت هیچ‌کس را ضرر نرسانده‌ای و خود را به هلاکت می‌افکنی. دین خود را از دست داده‌ای و به امت اسلام خیانت ورزیده‌ای و در امانت، خیانت روا داشتی. از فرومایگان و سفیهان سخن شنیدی و به دلخواه آنان مردان پارسا و متقی را بیازردی. و السلام.» (بحارالانوار/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاريخ الحسين بن علی/ باب ۲۷/ ح ۹)

۱۹. سعیدبن مسیب

از صفحه ۱۰۴۷

ابومحمد سعیدبن مسیب (۱۵-۹۴ یا ۹۵ق) از بزرگان تابعان و یکی از فقهای هفت‌گانه مدینه و از جمله اصحاب خاص امام سجاد علیه‌السلام به‌شمار می‌آید. درباره شخصیت علمی او همین بس که امام باقر علیه‌السلام از پدرشان امام سجاد فرموده‌اند: «سعیدبن مسیب داناترین مردم به تاریخ پیشینیان و دانشورترین آنها در زمان خود بود.» (رجال‌الکشی / سعیدبن‌المسیب / ح ۱۸۹)

در تاریخ نقل شده است که عبدالملک مروان دختر سعید را برای فرزندش ولید خواستگاری کرد، ولی سعید نپذیرفت و دخترش را در برابر دو درهم مهریه، به عقد مردی تهی‌دست درآورد! عبدالملک از این موضوع سخت خشمگین شد و دستور داد صد ضربه شلاق بر او بزنند.

یکی از جلوه‌های معارضة سعیدبن مسیب با حکومت، ایستادگی در برابر مسلم‌بن عقبه بود. در واقعه حژه مردم مدینه با یزید بیعت بردگی می‌کردند، و هرکه از این بیعت خودداری می‌کرد کشته می‌شد. بعد از آنکه محمدبن ابی‌جهم و یزیدبن‌عبدالله را به سبب سرپیچی از بیعت به قتل رساندند، مسلم‌بن عقبه، سعیدبن مسیب را احضار کرد و از او خواست که بیعت کند.

سعید گفت: من نه به‌عنوان برده و نه به‌عنوان آزاد، بیعت نمی‌کنم.

عوامل یزید گلویش را گرفتند و آن‌قدر فشردند تا به زمین افتاد. به خیال اینکه سعید مرده است، او را به گوشه‌ای انداختند. وقتی سعید به هوش آمد، گفت: لا والله، نه به خدا؛ هرگز بیعت نمی‌کنم. وقتی او را چنین استوار یافتند، مروان و عمرو بن عثمان، نزد فرستاده یزید شهادت دادند که سعید دیوانه است. مسلم بن عقبه گفت: من فکر می‌کردم واقعاً دیوانه باشد، گفتم او را رها کنند.

در سال ۸۵ق این موضوع به شکل دیگری پیش آمد. وقتی که عبدالملک به فرماندار مدینه، هشام بن اسماعیل دستور داد برای فرزندانش از مردم بیعت بگیرد، سعید از بیعت امتناع ورزید. هشام نوشت همه بیعت کرده‌اند، جز سعید بن مسیب. عبدالملک دستور داد: او را به قتل تهدید کنید. چنین کردند، باز هم نپذیرفت. دستور آمد پنجاه ضربه شلاق بزنید و سپس او را در بازار مدینه بگردانید. از طرف فرماندار سه مأمور نزد سعید آمدند و گفتند: عبدالملک مروان دستور داده اگر بیعت نکنی، تو را گردن بزنیم؛ ما سه پیشنهاد می‌کنیم. اگر یکی از آنها را بپذیری، حاکم را به همان مرتبه قانع می‌سازیم.

۱. وقتی نام خلیفه را برایت می‌خوانند، سکوت کن و هیچ نگو. سعید گفت: اگر چنین کنم، مردم خواهند گفت سعید بیعت کرده است. این کار را نمی‌کنم.

۲. در خانه‌ات بنشین و چند روز در مسجد قدم مگذار. اگر تو را در مسجد نیابند، دنبال تو نمی‌آیند. سعید پاسخ داد صدای اذان را بشنوم و به نماز

نروم! صدای حَیَّ عَلَی الصَّلَاةِ را بشنوم و در مسجد حاضر نشوم!
نه قبول نمی‌کنم.

۳. محل نشستن خویش را در مسجد تغییر بده و در گوشه‌ای دیگر بنشین. اگر به محل همیشگی‌ات مراجعه کنند و تو را نیابند، در پی تو نمی‌گردند. سعید گفت: آیا از مخلوقی بترسم و فرار کنم؟ نه یک وجب جلو و نه یک وجب عقب می‌نشینم.

همه برای نماز ظهر رفتند، سعید بن مسیب هم مانند همیشه در مسجد در محل معین نشست. پس از نماز ظهر، حاکم کسی را به سراغ سعید فرستاد و او را نزد حاکم بردند.

هشام گفت: امیرمؤمنان عبدالملک دستور داده اگر بیعت نکنی، تو را گردن بزنم. چون سعید، بیعت را نپذیرفت او را به خارج شهر بردند. جلاد شمشیر را آماده کرد. ولی مشاهده کردند سعید از مرگ نمی‌هراسد. او را برهنه کردند تا شلاق بزنند، دیدند زیر لباس‌های نرم، لباس خشن پوشیده است. سعید گفت: اگر این حالت را پیش‌بینی می‌کردم، لباسم را عوض می‌کردم تا اسرارم فاش نشود. آنگاه پنجاه ضربه بر پیکر نحیفش زدند و او را در شهر گرداندند.

۲۰. علت ملقب شدن امیرالمؤمنین به ابوتراب

از صفحه ۱۰۷۰

چندین روایت و نقل تاریخی دربارهٔ چگونگی ملقب شدن امیرالمؤمنین به ابوتراب وارد شده است.

برای نمونه، عَبَّائَةُ بنِ رَبِيعِی از عبدالله بن عباس پرسید: چرا پیامبر خدا کنیهٔ ابوتراب را به علی علیه السلام داد؟ ابن عباس پاسخ داد: به این جهت که او صاحب زمین است و حجت خدا بر اهل زمین. پس از رسول خدا بقا و آرامش زمین به وجود او بسته است و من از رسول خدا شنیدم که فرمود: در روز قیامت، کافر پاداش و منزلت شیعهٔ علی را می‌نگرد و می‌گوید: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابِيًّا» ای کاش من نیز وابسته به ابوتراب بودم و از شیعیاناش محسوب می‌شدم. و این همان گفتار خداوند است که در آیهٔ چهل سورهٔ نبا می‌فرماید: «وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا» کافر در روز قیامت می‌گوید ای کاش خاک بودم. (علل الشرایع / باب ۱۲۵ / ح ۲)

از حدیث اول، حدیث مشهورتر، حدیثی است که عمار یاسر نقل کرده است. عمار می‌گوید من و علی بن ابی‌طالب در جنگ عشیره باهم بودیم. (این غزوه پیش از جنگ بدر و در ماه جمادی الاخر که ۱۶ ماه از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گذشته بود رخ داد.)

هنگامی که در عشیره بودیم، گروهی از طایفه بنی‌مُدلیج را دیدیم که در چشمه

و نخلستان خود مشغول کار بودند. حضرت علی به من گفت: ای ابوالیقظان! می‌آیی نزد این قوم برویم و ببینیم چگونه کار می‌کنند؟ قبول کردم و نزد آنان رفتیم و ساعتی کارهایشان را تماشا کردیم. آنگاه خوابمان گرفت. رفتیم در بین نخل‌های کوچک، روی خاک‌های نرم آنجا خوابیدیم. به خدا سوگند کسی ما را بیدار نکرد جز رسول خدا. حضرت با پای مبارکشان ما را حرکت می‌داد. (و ما برخاستیم) درحالی که خاک‌آلود بودیم. در این موقع وقتی پیامبر علی بن ابی‌طالب را خاک‌آلود دیدند، به او گفتند: «مَالِكُ يَا أَبَاتْرَابٍ؟» سپس فرمودند: آیا شما را آگاه نکنم از دو نفر که بدبخت‌ترین مردم هستند؟ گفتیم بفرمایید. حضرت فرمودند: «اول مردکِ سرخ‌رویِ قومِ ثمود که ناقهٔ صالح را پی کرد و دیگری آن که به اینجای تو ضربت می‌زند (و دستش را بر پیشانی علی علیه‌السلام گذاشت). آنگاه محاسن علی را گرفت و گفت تا اینکه این از خونِ آن تر شود.» (السيرة النبوية (ابن‌هشام) / ج ۱ / ص ۶۰۰)

این دو روایت نشان از علاقهٔ پیامبر به امیرالمؤمنین و ارزش این کنیه دارد. علامهٔ امینی در الغدير در علت اینکه چرا بنی‌امیه از امیرالمؤمنین با کنیهٔ ابوتراب یاد می‌کردند، نقلی از حاکم نیشابوری، آورده است. حاکم نیشابوری می‌گوید: بنی‌امیه کارشان پایین آوردن و عیب‌جویی از علی علیه‌السلام بود به این نام - ابوتراب - که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را نامیده بود. و حضرت را بر منبرها بعد از خطبه در مدت حکومتشان لعن کرده و دشنام می‌دادند و آن حضرت را به کنیه و نام ابوتراب مسخره می‌کردند. گفته شد که یکی از کارهای معاویه برای مقابله با ذکر فضایل

امیرالمؤمنین، درست کردن احادیث جعلی بود. از جمله احادیث جعلی، داستان مُکثی شدن امیرالمؤمنین به ابوتراب است. راوی حدیث ابوهریره است. می‌گوید: رسول خدا نماز صبح را با ما خواند. سپس حضرت با چهره‌ای گرفته و محزون از مسجد خارج شد. ما نیز همراهش حرکت کردیم تا به منزل دخترش فاطمه رسیدیم. دیدم علی مقابل در، روی زمین خوابیده. پیامبر نشستند و خاک‌ها را از پشت علی پاک کردند و فرمودند: پدر و مادرم فدایت شوند، ای ابوتراب بایست. سپس دست علی را گرفتند و هر دو داخل منزل فاطمه شدند. ما اندکی بیرون خانه صبر کردیم، سپس صدای خنده بلند شنیدیم. پس از لحظاتی رسول خدا با رویی گشاده و خوشحال بیرون آمدند. عرض کردیم: یا رسول الله با رویی گرفته و چهره‌ای محزون داخل منزل شدید و با حالی برخلاف آن، خارج شدید؛ علتش چیست؟

حضرت فرمودند: چگونه مسرور و خوشحال نباشم درحالی که بین دو نفر که هر دو محبوب‌ترین افراد اهل زمین و آسمان نزد من هستند، اصلاح کرده و آشتی برقرار کردم. (علل الشرایع / باب ۱۲۵ العلة التي من اجلها كنى رسول الله اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب اباتراب / ح ۱)

نظیر این داستان، حدیثی هم از سهل بن سعد در صحیح بخاری نقل شده است. (صحیح البخاری / کتاب الاستئذان / مسئله ۶۲۸۰) اگرچه بطلان گفته ابوهریره و روایت مشابه آن کاملاً واضح است لکن نقل آن به خوبی نشان‌دهنده حرکت تبلیغاتی معاویه در ضدیت با امیرالمؤمنین است.

۲۱. محمدبن مسلم ثقفی

از صفحه ۱۰۸۹

محمدبن مسلم ثقفی کوفی، از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود. خودش روایت کرده هر زمان که در مسئله‌ای شرعی، دچار مشکل می‌شدم که دانستن حکم آن ضروری بود، به حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیهما السلام مراجعه می‌کردم و طی سالیان متمادی که در مدینه اقامت داشتم و یا گاهی که از کوفه به مدینه می‌رفتم، حدود سی‌هزار حدیث از امام باقر علیه السلام شنیدم و شانزده‌هزار حدیث نیز از امام صادق علیه السلام فرا گرفتم. فقاہت محمدبن مسلم از آنجا معلوم می‌شود که امام صادق علیه السلام شیعیان کوفه را که به حضرت دسترسی نداشتند، به طرف او می‌فرستاده است.

در روایتی خالد طیب‌السی می‌گوید: روزی از روزها، امام باقر علیه السلام به محمدبن مسلم فرمود: «محمد! هنگامی که به کوفه برگشتی، تواضع و فروتنی پیشه کن. کاری کن که مأموران دستگاه ستم‌پیشه بنی‌امیه تو را مورد آزار و اذیت و شکنجه و زندان قرار ندهند». این یک دستورالعمل سیاسی و منطبق با شرایط زمان و مکان بود تا یاران حضرت، همانند محمدبن مسلم از شرّ و ستم دشمنان اهل بیت محفوظ بمانند.

محمدبن مسلم که از زیرکی و فرزاندگی ویژه‌ای برخوردار بود، راز و رمز و

حکمت این دستور را با همه وجود درک کرد. او به کوفه که برگشت، به دستور امام عمل کرد و یک زنبیل پر از خرما برگرفت و کنار در مسجد رفت و شروع به خرمافروشی کرد. این عمل محمدبن مسلم که از بزرگان و شخصیت‌های معروف کوفه بود، تعجب همگان را برانگیخت. خویشاوندانش که متوجه این کار شدند، نزد او شتافتند و گفتند: آبروی ما و تیره و تبار ما را بردی، این کار در شأن تو نیست، برخیز که برویم. محمدبن مسلم به آنان پاسخ داد: من خرمافروشی را رها نمی‌کنم؛ چرا که سرورم امام باقر علیه‌السلام چنین دستوری داده است. آنان گفتند: پس در خانه خود آسیابانی کن. او این پیشنهاد را پذیرفت و اسباب آسیاب کردن گندم را برایش فراهم کردند و او مقابل در خانه می‌نشست و گندم یا جو آرد می‌کرد. (رجال‌الکشی / محمدبن مسلم الطائفی الثقفی / شماره ۲۷۸)

۲۲. سعیدبن جبیر

از صفحه ۱۱۱۴

سعیدبن جبیر یکی از پنج صحابی برجسته امام سجاد است. شیخ مفید در کتاب اختصاص، حدیثی از امام صادق در وصف سعیدبن جبیر نقل می‌کند: «أَنَّ سَعِيدَ بْنَ جُبَيْرٍ كَانَ يَأْتُمُّ بَعْلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَكَانَ عَلِيٌّ يُثْنِي عَلَيْهِ وَمَا كَانَ سَبَبَ قَتْلِ الْحَجَّاجِ لَهُ إِلَّا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَكَانَ مُسْتَقِيمًا» سعیدبن جبیر در صراط مستقیم بود و به علی بن الحسین علیه السلام اقتدا کرده بود. امام سجاد از او تعریف می‌کرد و همین علاقه میان او و امام، باعث شد حجاج او را شهید کند.

علت رفتن سعیدبن جبیر به خراسان از این قرار است. حاکم مناطق سیستان - که در آن روز جزئی از خراسان محسوب می‌شد و از سوی حجاج منصوب شده بود - مأموریت یافت تا حاکم منطقه کابلستان را شکست دهد و این منطقه را به انضمام قلمرو اسلامی دریاورد. در جنگی که رخ داد، حاکم کابلستان پیروز شد. با این شکست، حجاج سپاهی مجهز، که به «جیش الطواویس» معروف شد، آماده کرد و با فرماندهی عبدالرحمان بن محمد بن اشعث راهی این منطقه کرد. بنا به نقل کتاب البداية و النهاية، حجاج سعیدبن جبیر را با این سپاه همراه کرد. عبدالرحمان بعد از رسیدن به منطقه سیستان، و کسب پیروزی‌هایی، تصمیم گرفت مدتی جنگ را متوقف کند. اما حجاج با او مخالفت کرد

و به او دستور پیشروی داد. چند نامه میان آن دو رد و بدل شد. عبدالرحمان موضوع را با سپاهیان‌ش در میان گذاشت، سخنرانی‌ای کرد و سپاهیان را علیه حجاج شورانید. عبدالرحمان با حاکم کابلستان قرارداد صلح نوشت و عازم کوفه شد. البته قیام عبدالرحمان با تمام فراز و نشیب‌هایش در نهایت شکست خورد.

در اقوال تاریخی است که سعید بن جبیر بعد از این ماجرا به مکه رفت، ولی توسط استاندار مکه دستگیر و سوی حجاج فرستاده شد. علامه مجلسی در کتاب جلاء العیون، گفت و گوی میان حجاج و سعید را آورده است. «چون سعید را به نزد آن ملعون بردند، گفت: تویی شقی بن کسیر؟ سعید گفت: مادر من نام مرا بهتر از تو می‌دانست و او مرا سعید بن جبیر نامید. حجاج گفت: چه می‌گویی در شأن ابوبکر و عمر، به نظرت ایشان در بهشتند یا جهنم؟ سعید گفت: اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم، خواهم دانست که در بهشت است، و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است. حجاج گفت: در حق خلفای دیگر چه می‌گویی؟ سعید گفت: مرا بر ایشان وکیل نکرده‌اند. حجاج گفت: کدامیک را بیشتر دوست داری؟ گفت: هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده‌تر هستند. حجاج گفت: کدامیک نزد خالق تو پسندیده‌تر است؟ سعید گفت: این علم نزد کسی است که آشکار و پنهان ایشان را می‌داند. حجاج گفت: نمی‌خواهی به من راست بگویی؟ سعید گفت: نمی‌خواهم به تو دروغ بگویم.»

حَجَّاجِ دَسْتُورِ دَادِ تَا سَعِيدِ رَا بَكُشَنْد. سَعِيدِ دَر لِحْظَاتِ آخِرِ عَمْرِ
دَعَا كَرْد: «اللَّهُمَّ لَا تُسَلِّطْهُ عَلَيَّ أَحَدٍ بَعْدِي» خَدَايَا اَيْنِ جَانِي رَا پَسِ اَز مَن
بِرِ أَحَدِي مَسْلُطِ مَكْرَدَانِ، وَ حَجَّاجِ چهل روز بعد مُرد.

۲۳. قصاص قاتل مُعَلَّى بن حُنَیْس

از صفحه ۱۳۰۵

هنگامی که مُعَلَّى بن حُنَیْس به شهادت رسید، امام صادق در مدینه حضور نداشتند. هنگامی که به شهر بازگشتند و از موضوع باخبر شدند، عازم دیدار حاکم مدینه، داوود بن علی - عموی خلیفه - شدند. درحالی که عباى حضرت بر روی زمین کشیده می‌شد و فرزندشان اسماعیل همراه ایشان بود. حضرت رو به داوود کرده و با اعتراض شدید به او فرمودند: کارگزار

مرا به قتل می‌رسانی و اموال مرا ضبط می‌کنی؟

برخورد داوود با حضرت دوگونه نقل شده است. در نقل رجال کَشَى، داوود با سراسیمگی اتهام قتل را از خودش دور می‌کند و می‌گوید که رئیس شرطه‌ها این کار را انجام داده است. حضرت می‌پرسند این کار با اجازه تو بوده؟ و داوود انکار می‌کند. پس حضرت از داوود می‌خواهند برای قصاص، رئیس شرطه‌ها را گردن بزنند.

اما در نقلی که در کتاب مناقب آل ابی‌طالب آمده است، حضرت خطاب به داوود بن علی می‌فرمایند: به خدا سوگند که نزد پروردگار تو را نفرین می‌کنم. داوود به استهزا به امام می‌گوید: مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ حضرت به منزل می‌روند. تا صبح به مناجات و دعا سپری می‌کنند. در نیمه شب چند تن از غلامان داوود برای دستگیری حضرت به خانه

ایشان می‌آیند. حضرت مشغول نماز و دعا بودند. غلام‌ها را بازگرداندند؛ اما آنها منزل حضرت را ترک نکردند؛ همان‌طور که حضرت دست‌ها را به آسمان بلند کرده بود، ندا رسید که عمر داوود به سر آمده است. در بعضی روایات، دعای حضرت هم ذکر شده است.

۲۴. قیام یحیی بن زید

از صفحه ۱۳۲۰

یحیی بن زید (۱۰۷-۱۲۵ق) بعد از شهادت پدرش، زید بن علی بن الحسین، بنا بر وصیت پدر، راه قیام را در پیش گرفت. از کوفه خارج و راهی خراسان شد. حاکم کوفه از نیت او خبردار شد و به والی خراسان دستور داد او را دستگیر کند. یحیی در شهر بلخ دستگیر شد و مدتی در زندان مرو زندانی بود، تا اینکه ولید بن یزید، دستور داد او را آزاد کنند.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می‌نویسد، هنگامی که یحیی از زندان آزاد شد، محبین اهل بیت زنجیرهایی که به پای یحیی بسته شده بود را از او خریدند، قطعه‌قطعه کردند و به‌عنوان نگین، برای انگشترهایشان از آن استفاده کردند.

پس از آزادی یحیی، والی خراسان دوهزار درهم به او داد و به او پیشنهاد کرد به ولید بن یزید بپیوندد. یحیی نپذیرفت و به‌سوی سرخس رفت. والی خراسان به فرماندار سرخس نوشت تا یحیی را از آنجا بیرون کند و به فرماندار طوس نیز نوشت اگر یحیی به آنجا آمد، اجازه اقامت به او ندهد و او را به ابرشهر روانه کند. والی ابرشهر نیز هزار درهم به یحیی داد و او را به بیهق فرستاد. یحیی اسب‌هایی خرید و همراه با هفتاد نفر از یارانش به سمت ابرشهر بازگشت. وقتی والی خراسان از ماجرا آگاه شد، به

فرمانداران طوس و سرخس دستور داد به کمک فرماندار ابرشهر بروند و با یحیی بجنگند. و این، سرآغاز قیام یحیی بود.

یحیی به ناچار، با یاران اندک خود به جنگ پرداخت و او را شکست داد و به‌سوی جوزجان رفت. دو تن از بزرگان قبایل و تعداد زیادی نیرو به یحیی پیوستند. نصر بن سیار، والی خراسان به تعقیب یحیی پرداخت تا اینکه در نزدیکی جوزجان این نیروها به هم رسیدند. سه شبانه‌روز جنگ شدید رخ داد. در روز سوم یحیی با اصابت تیری به پیشانی‌اش به شهادت رسید. سر او را از بدنش جدا کردند و به شام نزد خلیفه فرستادند و بدنش را بر دروازه جوزجان آویزان کردند.

علامه امینی در جلد سوم الغدیر از ناراحتی و گریه امام صادق در شهادت یحیی بن زید خبر داده و می‌نویسد: «وَقَدْ بَكَى عَلَيْهِ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَزَحَّمْ لَهُ، فَسَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى رُوحِهِ الطَّاهِرَةِ».

۲۵. احوال عبدالله بن حسن و فرزندانش

از صفحه ۱۳۲۴

در کتاب ارشاد شیخ مفید آمده است جماعتی از بنی‌هاشم در آبواء - در نزدیکی مدینه - جمع شدند. در این جمع ابراهیم امام، سقّاح، منصور، عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم و جمعی دیگر حضور داشتند. عبدالله بن حسن، فرزندش محمد را به‌عنوان مهدی موعود معرفی می‌کند و از دیگران می‌خواهد که با او بیعت کنند. منصور هم اضافه می‌کند همه ما می‌دانیم توجه مردم به محمد بن عبدالله بیشتر از باقی ماست. پس خوب است با او بیعت کنیم و همگی با او بیعت کردند. پیکی به جانب امام صادق فرستادند، و حضرت را از موضوع مطلع کردند و خواستند تا حضرت در این اجتماع حاضر شوند.

حضرت که تشریف آوردند، عبدالله بن حسن موضوع را مطرح کرد و از حضرت خواست که با محمد بیعت کند. حضرت به عبدالله فرمودند اگر گمان کردی که فرزندت مهدی است، اشتباه کردی، نه او مهدی است و نه اکنون زمان ظهور مهدی است. و اگر نیت تو قیام برای امر به معروف و نهی از منکر است، ما تو را رها نمی‌کنیم در حالی که شیخ ما هستی و با فرزندت در این راه بیعت می‌کنیم. «وَاللّٰهُ لَا تَدْعُكَ وَاَنْتَ شَيْخُنَا وَتُبَايِعُ ابْنَكَ بِهَذَا الْاَمْرِ». عبدالله ناراحت شد و به حضرت گفت تو از غیب چیزی

نمی‌دانی و از روی حسادت چنین می‌گویی. حضرت فرمودند عبدالله ناراحت نشو، آنچه گفتم از روی حسادت نبود. آنگاه دستی بر پشت ابوالعباس سقّاح زدند و فرمودند همانا خلافت برای او، برادران و فرزندان اوست و فرزندان تو را از خلافت سهمی نخواهد بود و کشته خواهند شد.

آنگاه حضرت برخاستند و به یکی از حضار که نزدیکشان بود، گفتند آن که را ردای زرد بر دوش دارد می‌بینی؟ - منظورشان منصور بود - به خدا او فرزندان عبدالله را خواهد کشت.

مقاتل الطّالبيّین ادامه می‌دهد پس از آنکه عباسیان به حکومت رسیدند، همواره از جانب فرزندان عبدالله بن حسن احساس خطر می‌کردند. منصور در سفری که به مدینه داشت، از عبدالله خواست تا مکان اختفای محمد را به او نشان دهد، اما عبدالله خودداری کرد. منصور، عبدالله و جمعی از فرزندان او را دستگیر و زندانی کرد. بعد از مدتی آنها را به زندانی در کوفه منتقل کرد. ایشان در سال ۱۴۵ق در همان زندان از دنیا رفتند.

محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم هر دو در همان سال قیام کردند. ابراهیم با تأخیر متوجه خروج برادرش در مدینه شد، اما به محض اطلاع او هم در بصره پرچم قیام را برافراشت. در این قیام عده بسیاری از مردم مدینه با محمد بن عبدالله بیعت کردند. عده‌ای هم در بصره، کوفه، مکه و یمن بیعت او را پذیرفتند. بیش از دو ماه از دعوت او نمی‌گذشت که عباسیان با سپاهی مدینه را محاصره کردند. فرمانده سپاه عباسی

توانست با تهدید و تطمیع جمع مردم مدینه را متفرق کند، آنگاه وارد مدینه شده و به محمد بن عبدالله و یاران‌ش حمله کند. در نهایت محمد بن عبدالله، ملقب به نفس زکیه، به دست حمید بن قحطبه به شهادت رسید و سر از بدنش جدا شد.

برادرش ابراهیم توانست امور بصره را به دست بگیرد. منصور سپاهی از جانب کوفه راهی نبرد با آنها کرد. اگرچه ابراهیم در این نبرد ابتدا پیروزی‌هایی کسب کرد، اما به مرور کار دشوار شد و او در منطقه باخمرا، در چند کیلومتری شهر کوفه به شهادت رسید و پیکرش همان‌جا دفن شد.

۲۶. مخفی‌بودن امامت امام کاظم در آغاز امر

از صفحه ۱۳۷۴

آن‌گونه که از تاریخ پیداست، منصور به‌دنبال شناسایی جانشین امام صادق علیه‌السلام بود تا او را به قتل برساند. اگرچه وصیت امام صادق علیه‌السلام منصور را ناکام می‌کند، اما تردیدهایی هم برای شیعیان به‌وجود می‌آورد. روایت زیر، هم شرایط ناامن آن روزگار را نشان می‌دهد، هم تلاش دو تن از شیعیان را برای شناختن امامشان.

محمدبن قولویه [به سند خود] از هشام‌بن سالم روایت کرده که گفت: پس از وفات امام صادق علیه‌السلام من و محمدبن نعمان (مؤمن الطاق) در مدینه بودیم، و مردم بر سر عبدالله‌بن جعفر گرد آمده بودند که او پس از پدرش امام است. پس ما بر او وارد شدیم و مردم نزد او بودند. ما از او پرسیدیم زکات در چه اندازه از مال واجب می‌شود؟ گفت: در دویست درهم، پنج درهم. پرسیدیم در صد درهم [چه اندازه واجب است]؟ گفت: دو درهم و نیم. گفتیم به خدا مرجئه (یکی از فرق کلامی اهل سنت) نیز این را نگویند. عبدالله گفت به خدا من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند. هشام گوید: پس ما از نزد عبدالله‌بن جعفر گمراه بیرون آمدیم و نمی‌دانستیم به کجا برویم. در کنار یکی از کوچه‌های مدینه نشستیم و گریه می‌کردیم و نمی‌دانستیم چه باید بکنیم و به چه کسی رو آوریم. با خود می‌گفتیم

به‌سوی مرجئه، یا به‌سوی قدریه، یا به‌سوی معتزله، یا به‌سوی زیدیه برویم. در همین حال من مردی را که نمی‌شناختم دیدم که با دست به من اشاره می‌کند. ترسیدم جاسوسی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد، چون منصور جاسوسانی در مدینه داشت که ببیند مردم پس از جعفر بن محمد امامت چه شخصی را خواهند پذیرفت تا او را گرفته، گردن بزنند. من ترسیدم این پیرمرد از همان جاسوسان باشد، پس به مؤمن‌الطاق گفتم تو از من دور شو، زیرا من بر خود و بر تو بیمناک و نگرانم. این مرد نیز مرا می‌خواهد نه تو را، تو از من دور شو، مبادا به هلاکت افتی و به دست خود در نابودی‌ات کمک کرده باشی. پس مؤمن‌الطاق به فاصلهٔ زیادی از من دور شد و من به‌دنبال پیرمرد رفتم و چنین گمان می‌کردم که نمی‌توانم از دست او رها شوم و به ناچار همچنان به‌دنبال او رفته و تن به مرگ داده بودم، تا اینکه مرا به در خانهٔ حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام برد. آنگاه مرا رها کرده و رفت. دیدم خادمی بر در خانه است. به من گفت خدایت رحمت کند، داخل شو. من داخل خانه شده، دیدم حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در آنجاست. بدون سابقه فرمودند: نه به‌سوی مرجئه، و نه به‌سوی قدریه، و نه به‌سوی معتزله، و نه به‌سوی زیدیه، بلکه به‌سوی من، به‌سوی من. عرض کردم: فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود: آری. گفتم: مُرد؟ فرمود: آری. گفتم: پس از او امام ما کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را راهنمایی کند، خواهد کرد. گفتم: قربانت شوم همانا عبدالله برادر شما چنین پندارد که او پس

از پدرش امام است؟ فرمود: عبدالله می‌خواهد خدا را نپرستد. گفتم: پس بفرمایید بعد از پدر شما امام کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را راهنمایی کند خواهد کرد. عرض کردم: قربانت کردم آن امام شما هستی؟ فرمود: من آن را نمی‌گویم.

با خود گفتم من از راه درست وارد نشدم. سپس پرسیدم: برای شما امامی هست؟ فرمود: نه. گوید: [در این هنگام] چنان هیبت و عظمتی از آن بزرگوار در دلم افتاد که جز خدا نمی‌داند. سپس عرض کردم قربانت شوم، من از تو پرسش کنم همان‌گونه که از پدرت می‌پرسیدم؟ فرمود: بپرس تا پاسخ گیری، ولی فاش مکن که اگر فاش کنی نتیجه‌اش سر بریدن است.

هشام گوید: من از او پرسش‌هایی کرده، دیدم دریایی است بیکران. عرض کردم قربانت شوم، شیعیان پدرت گمراه و سرگردان شده‌اند، آیا با این پیمانی که شما بر پنهان داشتن جریان از من گرفته‌اید، جریان امامت شما را به آنها برسانم و آنان را به سویت دعوت کنم؟ فرمود: هرکدام رشد و خردمندی و رازداری‌شان را دریافتی، به او برسان و پیمان بگیر که فاش نکند و اگر فاش کند سر بریدن در کار است - و با دست اشاره به گروی خود کرد - گوید: پس از نزد آن حضرت بیرون رفتم و مؤمن‌الطاق را دیدم. به من گفت: چه خبر بود؟ گفتم: هدایت بود و داستان را برایش گفتم. آنگاه زُراة و ابوبصیر را دیدار کردیم، [به آن دو نیز جریان را گفتم.] آنان خدمت آن حضرت رسیده، سخنانش را شنیدند و پرسش‌هایی کرده، یقین

به امامتش پیدا کردند. سپس مردم را گروه‌گروه دیدار کرده [و جریان را گفتیم] و هرکه پیش آن جناب می‌رفت به امامتش یقین می‌کرد. (الارشاد/ باب تاریخ الامام موسی بن جعفر/ فصل قبسات من معاجز الامام کاظم) عبدالله بن جعفر تقریباً هفتاد روز پس از امام صادق از دنیا رفت. بسیاری از پیروان او مگر عده اندکی رو به سوی امام کاظم آوردند.

۲۷. قصیدهٔ مدارس آیات

از صفحهٔ ۱۴۲۱

بعد از حضور امام رضا در مرو، دعبل خزاعی برای تقدیم قصیده‌اش به محضر آن امام، راهی مرو شد. هنگامی که به محضر امام رسید، گفت من با خود عهد کرده بودم تا اولین بار، این قصیده را در محضر شما بخوانم؛ آن‌گاه شروع به خواندن کرد. قصیده‌ای که وقایع گذشتهٔ خاندان پیامبر را یک‌به‌یک بازگو می‌کرد. حضرت حین قرائت این قصیده بارها گریستند و حتی از حال رفتند.

در اثنای خواندن دعبل، وقتی که ذکر شهدای خاندان پیامبر و مزار آنها بود، حضرت دو بیت به قصیدهٔ دعبل افزوده و فرمودند:

وَقَبْرِ طُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ الْحَتَّى عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفْرِجُ عَنَّا الْعَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

و قبری در طوس است که چه مصیبت‌هایی در آن است/ که آتش از دل‌های سوخته از آنها شعله‌ور است

که تا قیامت برپاست تا اینکه خداوند قائم را برانگیزد/ و غم و رنج‌های ما را به فرج مبدل سازد

دعبل از حضرت پرسید، این قبر کیست که در طوس است؟ حضرت فرمودند قبر من است که به‌مرور محل رفت‌وآمد شیعیان ما خواهد شد.

دعبل ادامه داد تا به انتهای قصیده رسید و گفت:

خُرُوجُ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ
يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ وَيَجْزِي عَلَى النَّعْمَاءِ وَالنَّقِمَاتِ

آنچه امیدوارم، بیرون آمدن امامی است که البته بیرون آید/ قیام کند به امامت به نام خدا و یاری او با برکت‌های بسیار و تشخیص می‌دهد در میان ما هر حق و باطلی را/ و جزا می‌دهد مردم را به نعمت‌ها و عقوبت‌ها.

امام دوباره به گریه افتادند، و از او پرسیدند آیا امام قائم را می‌شناسی؟ دعبل گفت خیر، فقط شنیده‌ام که امامی از خاندان شما خروج خواهد کرد و زمین را پر از عدل خواهد کرد. پس حضرت فرمودند: پس از من فرزندم محمد امام است، بعد از او فرزندش علی، پس از او فرزندش حسن و پس از او فرزندش، حجت قائم است. اگر تنها یک روز از دنیا باقی مانده باشد، خدا آن را طولانی خواهد کرد، آنقدر که او خروج کند و زمین را پر از عدل کند.

متن کامل و ترجمه این قصیده را از [این پیوند](#) دریافت نمایید.

۲۸. احمد بن اسحاق

از صفحه ۱۴۳۰

احمد بن اسحاق اشعری قمی (متوفی ۲۶۰ق) از اصحاب امام جواد و امام هادی و وکیل امام حسن عسکری در شهر قم بود. ایشان وجوهات جمع‌آوری‌شده را به محضر امام عسکری می‌رساند. در یکی از همین دیدارها وقتی از جانشین حضرت پرسید، امام به داخل خانه رفته و با فرزند خردسال خود از خانه خارج شده و به او فرمودند: «ای احمد بن اسحاق! اگر در نزد خداوند متعال و ائمه اطهار علیهم السلام مقامی والا نداشتی، فرزندم را به تو نشان نمی‌دادم. این کودک هم نام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همین کودک است که زمین را بعد از آنکه از ظلم پر شد، پر از عدل خواهد کرد.»

احمد بن اسحاق از طایفه اشعریون است. جدّ چهارم او به نام أَحوص بن سائل اشعری در سال ۱۲۱ق در جریان قیام زید بن علی فرماندهی سپاه او را عهده‌دار بود، و پس از شکست قیام، به دست حجاج زندانی بود. او بعد از چهار سال با وساطت برادرش آزاد شده و همراه او راهی قم شده و پایه‌گذار حضور اشعریون در شهر قم شدند. اشعریون از طوایف یمنی بودند که پیش از فتح مکه اسلام آورده و در زمان خلفا و برای حضور در جنگ‌های آن دوره، در کوفه مستقر شده بودند. طایفه آنها سابقه درخشانی در یاری

ائمه داشت، از جمله حضور در جنگ صفین؛ شاید به همین سبب از طرف حجاج به شدت زیر فشار بودند. شاید علت مهاجرت آنها به قم، فتح این سرزمین توسط جد آنها، مالک بن عامر بوده است. از این خاندان شخصیت‌های علمی و دینی بسیاری برخاسته است. از جمله زکریا بن آدم که از اصحاب گرانقدر امام رضا و امام جواد بوده و بنا به نقلی و کالت ایشان را در شهر قم عهده‌دار بوده است. مزار ایشان در قبرستان شیخان قم قرار دارد.

در رجال کَشی آمده است که احمد بن اسحاق مدتی پس از شهادت امام عسکری زنده بوده است. هنگامی که می‌خواست به سفر حج برود، نامه‌ای برای امام زمان نوشت و از حضرت برای سفر اجازه گرفت. حضرت در کنار جواب نامه، پارچه‌ای سفید نیز برایش فرستاد. احمد بن اسحاق وقتی پارچه را دید، گفت: امام از مرگ من خبر داده است. ایشان در مسیر بازگشت از سفر حج، در حُلوان جان سپرد. مزار ایشان اکنون در شهر سرپل ذهاب قرار دارد.

بنا به نقلی مسجد امام حسن عسکری در شهر قم، توسط احمد بن اسحاق و به دستور امام عسکری ساخته شده است.

ب. نمودار وقایع چهار دوره امامت

وقایع مهم سیاسی مبارزاتی دوران زندگی ائمه در این بخش، در قالب نمودار آمده است. اعدادی که در خط ممتد صفحات آمده، سال هجری قمری را معین می‌کند. وقایع هر سال در کنار آن درج شده.

این وقایع به ترتیب در قالب چهار دوره امامت آمده، و آغاز امامت هر امام، با رنگ متمایز مشخص شده است.

رحلت پیامبر اکرم * آغاز امامت امیرالمؤمنین (۲۸ صفر) * سقیفه و بیعت مردم با ابی بکر (۲۸ صفر) * حضور امیرالمؤمنین همراه حضرت زهرا و حسنین بر در خانه اهل بدر و طلب یاری * جمع آوری قرآن توسط امیرالمؤمنین * اعزام لشکر اسامه * تصرف مالی اهل بیت توسط خلیفه (از جمله سهم خمس و فیه، زمین های فدک، سهم از باغات یا محصولات خیبر و صدقات روستاهای اطراف مدینه) * مجادله حضرت زهرا با خلیفه و قرائت خطبه فدکیه * بازگشت لشکر اسامه و اعتراض برخی از صحابه به خلیفه اول و وقایع سقیفه * تلاش مجدد برای بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین و حمله به خانه ایشان و ضربت خوردن حضرت زهرا در این ماجرا * حضور حضرت زهرا در مسجد مدینه و ممانعت از گرفتن بیعت از امیرالمؤمنین با خواندن خطبه ای سوزناک * خطبه حضرت زهرا در بستر بیماری برای زنان مدینه * به حضور نپذیرفتن ابوبکر و عمر توسط حضرت زهرا * شهادت حضرت زهرا (۳ جمادی الثانی یا ۱۳ جمادی الاول ۱ق)

درگذشت خلیفه اول * آغاز خلافت خلیفه دوم (۲۲ جمادی الثانی ۱۳ق)

نبرد قادسیه * نهی خلیفه دوم از شرکت مستقیم در نبرد با سپاه فارس توسط امیرالمؤمنین

مشورت خلیفه دوم با امیرالمؤمنین درباره ادامه فتوحات در سرزمین شام، و دستور حرکت به سمت بیت المقدس با نظر امیرالمؤمنین * طولانی شدن جنگ و درخواست سپاه اسلام از خلیفه برای حضور مستقیم در جنگ * نهی خلیفه دوم از شرکت مستقیم در جنگ توسط امیرالمؤمنین * فتح بیت المقدس

اعتراض مردم مصر و حرکت به سمت مدینه برای دادخواهی * نصیحت عثمان توسط امیرالمؤمنین و آرام کردن شورشیان برای بازگشتن به مصر * لو رفتن دستور عثمان به حاکم مصر برای مؤاخذه معترضان و بازگشت دوباره آنها به مدینه * محاصره خانه عثمان توسط معترضان * ممانعت از ورود آب و غذا به خانه عثمان * فرستادن امام حسن و امام حسین برای رساندن آب به اهل خانه عثمان * کشته شدن خلیفه سوم به دست معترضان

بیعت مردم با امیرالمؤمنین (ذی الحجه) * آغاز دوران دوم امامت * ارسال نامه برای کارگزاران ولایات از جمله معاویه مبنی بر پذیرش بیعت

با خبر شدن از فتنه طلحه و زبیر و هم‌پیمانی با عایشه * خروج از مدینه برای مقابله با ناکثین (۲۹ ربیع الاول) * ارسال پیام به کوفه برای تجهیز سپاه و آماده شدن برای جنگ * حمله ناکثین به بصره و کشتن بسیاری از مردم (۲۵ ربیع الثانی) * انتظار سپاه امیرالمؤمنین در ذی قار برای پیوستن نیروهای کوفه * آغاز جنگ جمل (جمادی الاول) * بازگرداندن عایشه به مدینه * ورود امیرالمؤمنین به کوفه پس از پایان جنگ جمل (۱۲ رجب) * انتقال پایتخت از مدینه به کوفه * انتصاب محمد بن ابی بکر به ولایت مصر * نامه نگاری با معاویه و تصمیم به جنگ با او * حرکت سپاه امیرالمؤمنین به طرف شام (۵ شوال) * آغاز درگیری و تصرف شریعه فرات توسط یاران امیرالمؤمنین

۶۰

مرگ معاویه و به حکومت رسیدن یزید * خروج امام حسین از مدینه (۲۸ رجب) * ورود امام حسین به مکه (۳ شعبان) * رسیدن نامه‌های دعوت کوفیان به امام حسین در مکه (۱۰ رمضان) * بیعت با مسلم بن عقیل در کوفه (۵ شوال) * ورود عبیدالله بن زیاد به کوفه * شهادت هانی بن عروه (۸ ذی‌الحجه) * خروج امام حسین از مکه به سمت کوفه (۸ ذی‌الحجه) * شهادت مسلم بن عقیل (۹ ذی‌الحجه) * شهادت میثم تمار (۲۲ ذی‌الحجه)

۶۱

ورود امام حسین به سرزمین کربلا (۲ محرم) * ورود عمر بن سعد به کربلا (۳ محرم) * شهادت امام حسین و اهل بیت و یاران ایشان (عاشورا)

۶۱

* آغاز دوران چهارم امامت هم‌زمان با آغاز امامت امام سجاد * ورود کاروان اهل بیت به کوفه (۱۱ محرم) * تدفین پیکر پاک شهدای کربلا (۱۲ محرم) * به شهادت رساندن شبانه عبدالله عقیق از دی، پس از اعتراضش در مسجد کوفه به ابن زیاد (۱۳ محرم) * ورود کاروان اسرای کربلا به کوفه * خطبه خوانی امام سجاد و حضرت زینب در کوفه * مشاجره امام سجاد با ابن زیاد * ورود کاروان اسرای کربلا به شام * خطبه خوانی امام سجاد در مسجد اموی دمشق * خطبه حضرت زینب در مجلس یزید * ملاقات کاروان اهل بیت با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی‌هاشم در کربلا (۲۰ صفر) * بازگشت کاروان اهل بیت به مدینه

۶۲

فرستادن عده‌ای از بزرگان مدینه به شام از طرف والی مدینه

اعلام مفسد یزید به وسیله بزرگان مدینه، اعلام قیام علیه او و اخراج کارگزار مدینه * فرستادن لشکری از طرف یزید برای سرکوب قیام مدینه * عدم همراهی امام سجاد با قیام مردم مدینه و خروج امام از شهر * پناه دادن امام به همسر و اهل بیت مروان بن حکم * واقعه حره (۲۸ ذی الحجه)

حمله یزید به مکه برای دفع غائله عبدالله بن زبیر * توقف حمله به علت مرگ یزید و حاکم شدن معاویه بن یزید (۱۴ ربیع الاول) * بیعت مردم مکه با عبدالله بن زبیر * خلع خود خواسته معاویه بن یزید از خلافت * به حکومت رسیدن مروان بن حکم (۳ ذی القعدة) * در این سال عبدالله بن زبیر امیرالحاج بود.

قیام توابعین (ربیع الثانی) * وفات زینب کبری (۱۵ رجب) * مرگ مروان بن حکم و به حکومت رسیدن عبدالملک بن مروان (رمضان)

قیام مختار (۱۴ ربیع الاول) * به درک واصل شدن بسیاری از قتلۀ کربلا توسط مختار * دستگیری و حبس محمد بن حنفیه و جمعی از علویان توسط عبدالله بن زبیر، به دلیل خودداری از بیعت با او * آزادسازی محمد بن حنفیه و علویان توسط سپاه مختار * نبرد ابراهیم بن اشتر با عبیدالله بن زیاد (۲۲ ذی الحجه)

کشته شدن مختار توسط مصعب بن زبیر (۱۴ رمضان)

۷۲

کشته‌شدن مصعب‌بن‌زبیر در جنگ با عبدالملک مروان (جمادی‌الآخر) * حملهٔ حجاج به مکه و به منجنيق بستن آن به دستور عبدالملک (ذی‌القعدة) * کشته‌شدن عبدالله‌بن‌زبیر توسط حجاج و آغاز حکومت حجاج بر مکه * جای‌گذاری حجرالاسود توسط امام زین‌العابدین در جریان تعمیر کعبه * از این سال تا سال ۷۴ حجاج‌بن‌یوسف امیرالحاج بود.

۷۵

آغاز حکومت سیاه حجاج‌بن‌یوسف بر عراق (کوفه و بصره) * حج‌گزاردن عبدالملک‌بن‌مروان * پاسخ‌کوبندهٔ امام در برخورد با عبدالملک حین طواف بیت‌الله

-

رد درخواست عبدالملک برای دریافت شمشیر رسول‌الله از سوی امام سجاد و پاسخ‌کوبنده به او * سرزنش عبدالملک از طرف امام سجاد در پاسخ نامهٔ تهدیدآمیزش * ارسال نامه برای عبدالملک و دعوت او به تقوا توسط امام سجاد

۷۸

ولیدبن‌عبدالملک در این سال امیرالحاج بود.

۸۱

سلیمان‌بن‌عبدالملک در این سال امیرالحاج بود.

۸۳

ولادت امام صادق (۱۷ربیع‌الاول)

-

دستگیری و احضار امام سجاد به شام توسط عبدالملک

۸۵

بیعت‌گیری عبدالملک برای ولایت‌عهدی فرزندانش، ولید و پس از او سلیمان * شلاق‌زدن سعیدبن مسیب به علت امتناع از بیعت

۸۶

مرگ عبدالملک بن مروان و به حکومت رسیدن ولید بن عبدالملک (۱۵شوال)

۸۷

انتصاب عمر بن عبدالعزیز به کارگزاری مدینه، از این سال تا سال ۸۹ او امیرالحاج بود.

۹۰

فتح بخارا

-

شهادت یحیی بن اُمّ‌طویل توسط حجاج بن یوسف * دستگیری فرزندان به دستور هشام بن عبدالملک به خاطر سرودن شعری در مدح امام سجاد

۹۲

فتح اندلس

۹۳

فتح سمرقند

۹۴

وفات سعید بن مسیب * شهادت سعید بن جبیر توسط حجاج
* فتح انطاکیه

۹۵

شهادت امام سجاد و آغاز امامت امام باقر (۱۲ یا ۲۵ محرم)

۹۶

مرگ ولید بن عبدالملک و آغاز حکومت سلیمان بن عبدالملک
(۱۵ جمادی الثانی)

۹۷

وصیت ابو هاشم عبدالله بن محمد حنفیه به محمد بن علی بن
عبدالله بن عباس

۹۹

مرگ سلیمان بن عبدالملک و به حکومت رسیدن عمر بن عبدالعزیز
(۱۰ صفر)

-

تصمیم عمر بن عبدالعزیز به بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت
زهرا * منع لعن امیر المؤمنین توسط عمر بن عبدالعزیز * حضور
امام باقر در شام و نصیحت عمر بن عبدالعزیز

۱۰۱

مرگ عمر بن عبدالعزیز و آغاز حکومت یزید بن عبدالملک (۲۵ رجب)

۱۰۵

مرگ یزید بن عبدالملک و آغاز حکومت هشام بن عبدالملک (۲۵ شعبان)

۱۰۶

حج گزاردن هشام بن عبدالملک و ملاقات با امام باقر * ملاقات
عکرمه با امام باقر در ایام حج و اظهار عجز در برابر حضرت
* احضار امام باقر به شام توسط هشام * مناظره امام باقر با عالم
مسیحی در مدت حضور در شام * ملاقات با هشام و تحقیر او و
بزرگان حکومت * عصبانیت هشام و دستور به زندانی کردن امام
* بازگرداندن امام به مدینه و نهی شهرهای میانه راه از فروختن
آب و طعام به امام و همراهانش

۱۰۹

حضور اولین دُعات بنی عباس در خراسان به دستور محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس

-

ملاقات و مناظره امام با محمد بن مُنکدر (از متصوفه و علمای
اهل تسنن) و نافع بن ازرق (از سران خوارج) و قتاده بن دعامة
بصری (از فقهای بصره)

۱۱۴

شهادت امام باقر و آغاز امامت امام صادق (۷ ذی الحجه)

۱۲۱

قیام زید بن علی و شهادت او (۲ صفر)

۱۲۴

قیام ابو مسلم خراسانی

۱۲۵

مرگ هشام بن عبدالمک و آغاز حکومت ولید بن یزید بن عبدالمک
(۶ ربیع الثانی) * قیام یحیی بن یزید * شهادت یحیی بن یزید
(۱۵ ذی الحجّه)

۱۲۶

شهادت کمیت بن زید اسدی شاعر قصیده هاشمیات در مدح
اهل بیت * مرگ ولید بن یزید بن عبدالمک و آغاز حکومت
یزید بن ولید بن عبدالمک (۲۸ جمادی الثانی) * مرگ یزید بن ولید
بن عبدالمک و آغاز حکومت ابراهیم بن ولید بن عبدالمک

۱۲۷

قیام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر در کوفه (۱۵ محرم)
* خلع ابراهیم بن ولید بن عبدالمک از حکومت و آغاز حکومت
مروان حمار (۱۵ ربیع الاول) * انتقال پایتخت از دمشق به حِزَن

۱۲۸

ولادت امام کاظم (۷ صفر) * شهادت جابر بن یزید جعفی باب امام
باقر (۱۵ ذی الحجّه)

۱۳۲

پایان حکومت بنی امیه و آغاز دوران سیاه حکومت بنی عباس،
با به حکومت رسیدن سقّاح (۱۳ ربیع الاول) * مرگ مروان حمار
(۲۷ ذی الحجّه) * انتقال پایتخت از حِزَن به کوفه

۱۳۳

شهادت مُعَلّی بن حُثَیْس از اصحاب خاص امام صادق توسط
داوود بن علی

۱۷۰

مرگ هادی عباسی و آغاز حکومت هارون الرشید (۱۵ربیع الاول)

۱۷۶

قیام یحیی بن عبدالله حسنی در دیلم (۱۵اذی الحجه)

۱۷۹

حبس امام کاظم در زندان عیسی بن جعفر، حاکم بصره (۱۵رمضان)
 * وفات هشام بن حکم از یاران امام صادق و امام کاظم * ملاقات
 امام کاظم و هارون در مدینه (۲۰شوال)

۱۸۰

حبس امام کاظم علیه السلام در زندان فضل بن ربیع (۱۵رمضان)

-

انتقال امام کاظم به زندان سندی بن شاهک

۱۸۲

وفات علی بن یقطين از اصحاب امام کاظم

۱۸۳

شهادت امام کاظم و آغاز امامت امام رضا (۲۵رجب)

-

وفات مفضل بن عمر جعفی از اصحاب امام صادق و امام کاظم

۱۸۷

قتل عام برامکه توسط هارون الرشید (اصفر)

۱۹۳

مرگ هارون الرشید و آغاز حکومت امین (۳ جمادی الثانی)

۱۹۵

ولادت امام جواد (۱۰ رجب)

۱۹۷

مرگ امین و آغاز حکومت مأمون در مرو (۲۴ صفر)

۱۹۹

قیام محمد بن جعفر بن الصادق، معروف به دیباج (۶ ربیع الثانی) * قیام ابن طباطبا و ابوالسرایا (۱۰ جمادی الثانی) * قیام حسین بن حسن علوی معروف به أفطس در مکه از جانب ابوالسرایا * شهادت ابن طباطبا (۱ رجب)

۲۰۰

دستور مأمون به آوردن امام رضا از مدینه (۱۵ شوال) * قیام زیدالنار (۱۵ ذی القعدة) * خروج امام رضا از مدینه (۲۵ ذی القعدة) * قیام ابراهیم بن موسی بن جعفر در یمن (۱۵ ذی الحجه)

۲۰۱

بیان حدیث سلسله الذهب در نیشابور توسط امام رضا (۲ جمادی الاول) * ورود امام رضا به مرو (۱۰ جمادی الثانی) * ولایتعهدی امام رضا (۵ رمضان) * بازگرداندن امام رضا از نماز عید فطر توسط مأمون * بیعت اهل بغداد با ابراهیم بن مهدی عباسی (۲۵ ذی الحجه)

۲۰۲

چیره شده ابراهیم بن موسی بن جعفر بر مکه

۲۲۰

احضار امام جواد به بغداد برای بار دوم توسط معتصم * شهادت امام جواد و آغاز امامت امام هادی (۳۰ ذی القعدة) * وفات علی بن جعفر الصادق برادر و یار امام موسی بن جعفر * اقدام به ساخت شهر سامرا توسط معتصم

۲۲۱

انتقال پایتخت از بغداد به سامرا

۲۲۷

مرگ معتصم و آغاز حکومت واثق عباسی (۱۸ ربیع الاول)

۲۲۹

وفات علی بن حسین بن عبد ربه، وکیل امام هادی در بغداد

۲۳۲

ولادت امام حسن عسکری (۸ ربیع الثانی)، مرگ واثق و آغاز حکومت متوکل (۲۴ ذی الحجه)

۲۳۳

احضار امام هادی از مدینه به سامرا توسط متوکل (۱۵ ذی الحجه)

۲۳۴

تبعید امام هادی به همراه امام حسن عسکری به سامرا (۱۵ رجب)

۲۳۶

تخریب قبر امام حسین توسط متوکل (۱۵ ذی الحجه)

۲۴۶

شهادت دعبل خزاعی

۲۴۷

مرگ متوکل و آغاز حکومت منتصر (۴شوال)

۲۴۸

مرگ منتصر و آغاز حکومت مستعین (۴ربیع الثانی)

۲۵۰

قیام حسن بن زید، معروف به داعی کبیر در طبرستان (۱۵رمضان)
 * قیام یحیی بن عمر، از نوادگان امام سجاد در کوفه (۱۵ذی الحجه)

۲۵۱

قیام حسین بن احمد، از نوادگان امام سجاد در قزوین * قیام
 اسماعیل بن یوسف، از نوادگان امام حسن در مکه * خلع
 مستعین از حکومت (۲۰ذی الحجه)

۲۵۲

آغاز حکومت معتز (۴محرّم) * قیام محمد بن صالح و قیام
 محمد بن یوسف، هر دو از نوادگان امام حسن در مدینه

۲۵۴

شهادت امام هادی و آغاز امامت امام حسن عسکری (۳رجب)
 * ازدواج امام حسن عسکری با حضرت نرجس (۱۴ذی القعدة)
 * حبس امام حسن عسکری در زندان ابن وصیف (۱۵ذی الحجه)
 * وفات علی بن مهزیار اهوازی از وکلای امام جواد و امام هادی
 در اهواز

۲۵۵

خلع معتزّ از حکومت و آغاز حکومت مهتدی (۲۷ رجب) * ولادت امام مهتدی، حجت بن الحسن العسکری (۱۵ شعبان) * قیام علی بن محمد از نوادگان امام حسن، معروف به صاحب الزنج (۲۶ رمضان)

۲۵۶

خلع مهتدی از حکومت و آغاز حکومت معتمد (۱۴ رجب)

۲۵۸

حبس امام حسن عسکری در زندان سامرا (۱۵ ذی الحجّه)

۲۶۰

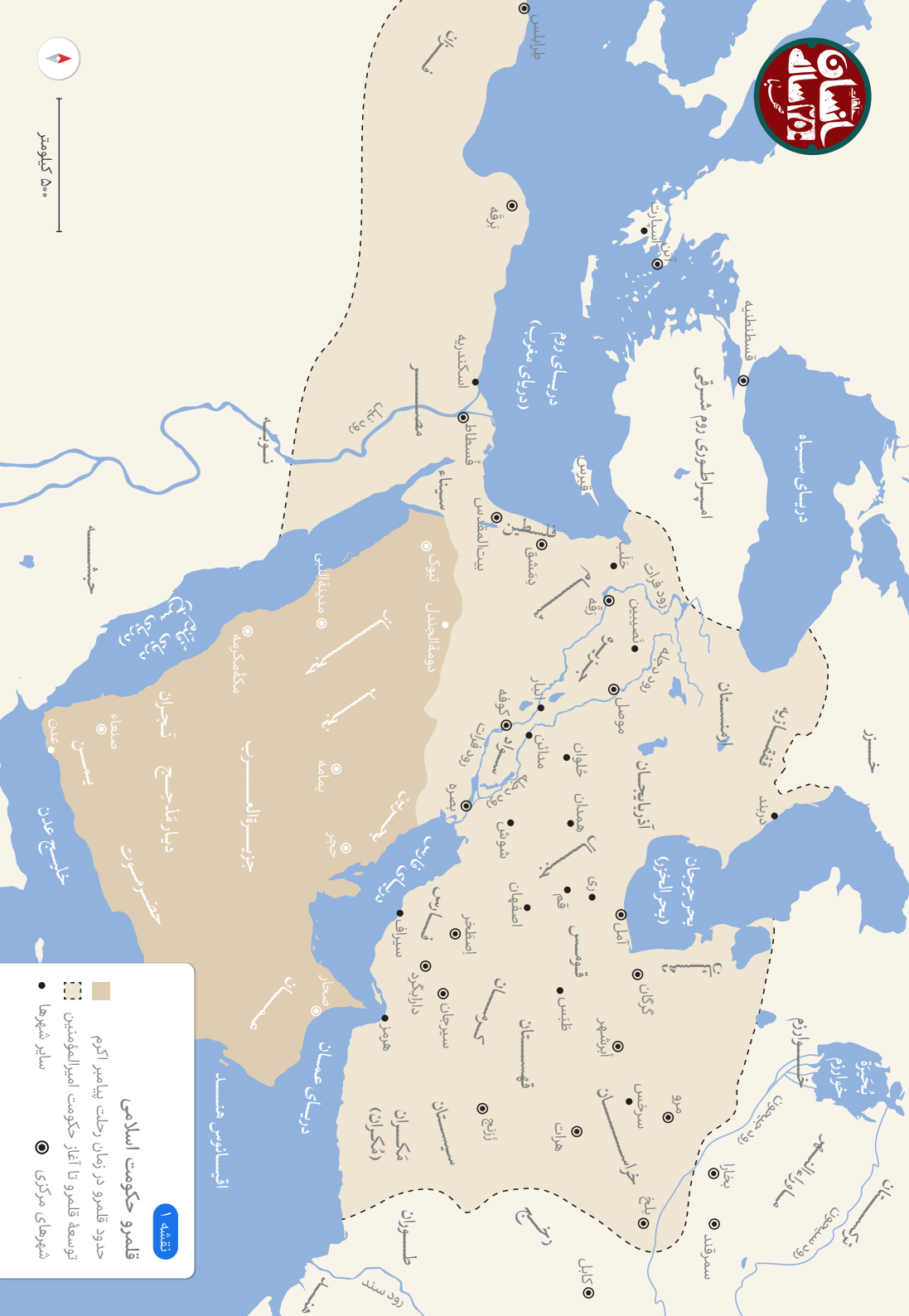
شهادت امام حسن عسکری و آغاز امامت امام مهتدی (۸ ربیع الاول)

ج. نقشه‌ها

۱. قلمرو حکومت اسلامی
۲. جنگ جمل
۳. جنگ صفین
۴. جنگ نهروان
۵. رویارویی سپاه امام حسن علیه السلام با معاویه
۶. مسیر حرکت کاروان امام حسین، علیه السلام از مدینه تا کربلا
۷. مسیر حرکت کاروان اسرای حسینی، از کربلا به شام و از شام به مدینه
۸. قلمرو حکومت اسلامی، در زمان هارون
۹. حرکت کاروان امام رضا علیه السلام، از مدینه به مرو (سال ۲۰۱ ه.ق)
۱۰. مناطق حضور وکلای ائمه، در اواخر دوران چهارم امامت



۵۰۰ کیلومتر



توضیحات ۱

قلمرو حکومت اسلامی

حدود قلمرو در زمان رجات پیامبر اکرم

توسعه قلمرو تا آغاز حکومت امیرالمؤمنین

شهرهای مرکزی
سایر شهرها



نقشه ۲

جنگ جمل (سال ۳۶ هـ.ق)

- مسیر سپاه امام علی علیه السلام
- - - مسیر وکلای امام به کوفه
- مسیر سپاه ناکثین
- محل نبرد

دریای فارس
 دریای مکرّم (دریای سرخ)
 جده
 طائف



بادیه الشام

دریای فارس

مدائن
 (تیسفون)

رود دجله

رود فرات

اهواز
 خوزستان

بصره

نخیب

عرعر

دومه الجندل

تیماء

کوفه

قادیسیه

واقصه

عقّبه

سلمان

زبّاله

یطان

تعلبیه

خزیمه (زرود)

أجفر

خفر اَبی موسی

زحیل

عُشّر

قریّین

عوشجه

معدن نقره

مدینه النبی

دوالحلیفه

رَبَدّه

خوآب

ابواء

جحفه

ذاک عرق

جده

مکه مکرمه

طائف

قُبَاء



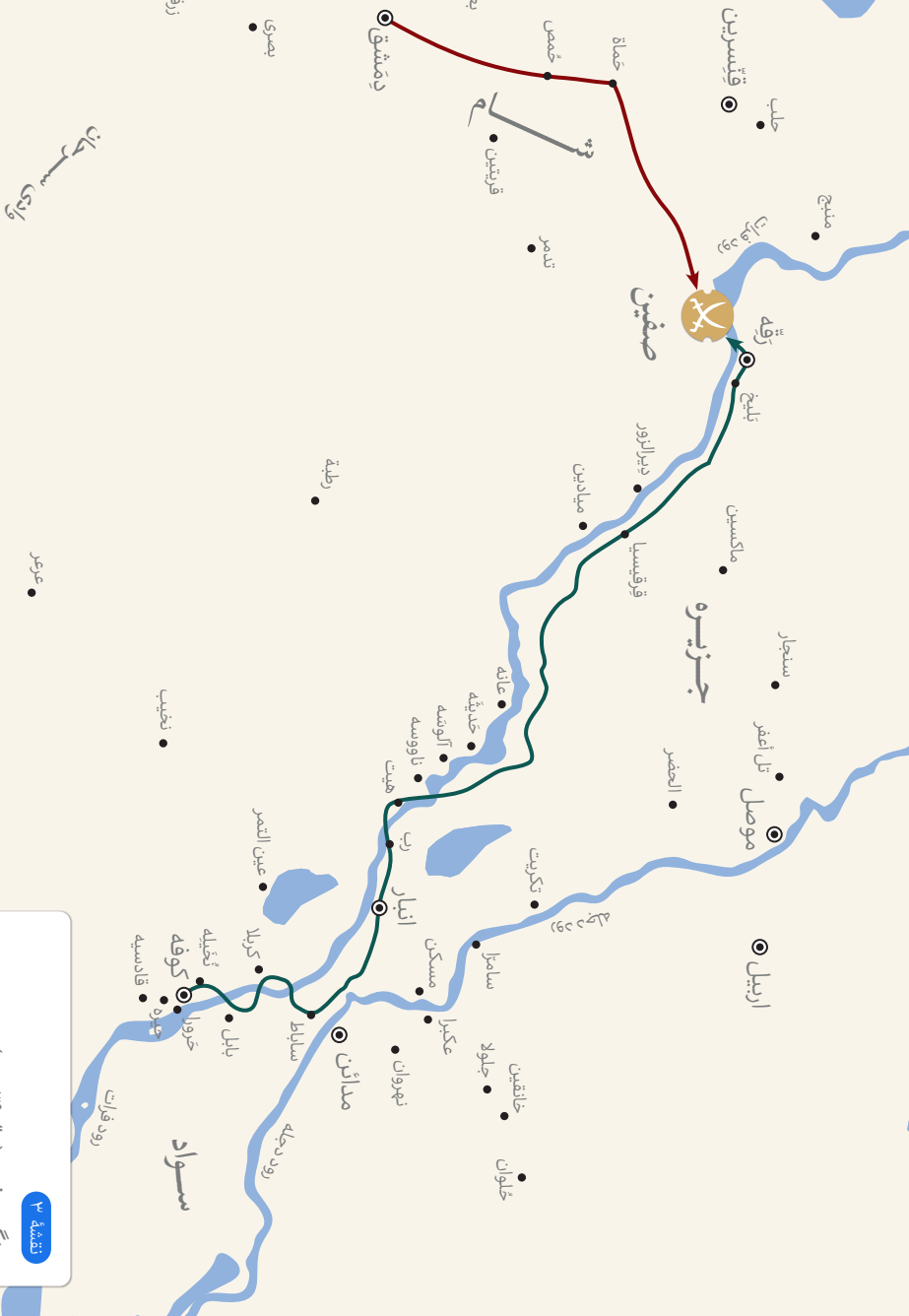
دریای روم

فلسطین
بحرالمیت



أدرع

۷۰۰ کیلومتر



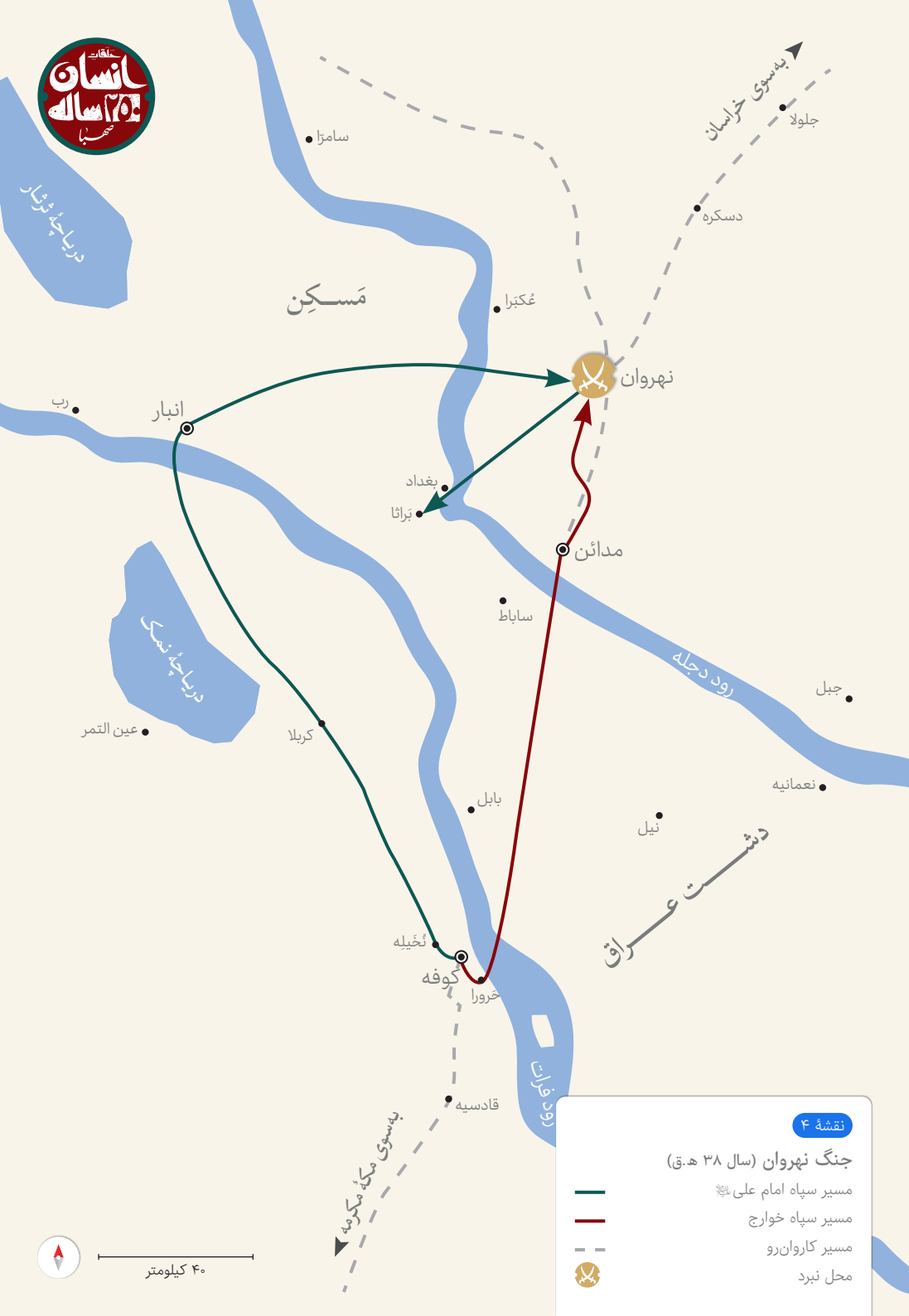
۳ ابتدای

جنگ صفین (سال ۳۶ ه.ق)

مسیر سپاه امام علی

مسیر سپاه معاویه

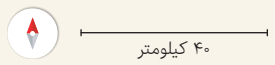
محل نبرد



نقشه ۴

جنگ نهروان (سال ۳۸ ه.ق)

- مسیر سپاه امام علی علیه السلام
- مسیر سپاه خوارج
- - - مسیر کاروان رو
- محل نبرد





دریای روم

بیت المقدس

زرقا

بصری

دمشق

تفلیک

حمص

حماة

وُتسرين

حلب

منبج

رود فرات

رقه

خان

دجله زور

ماکسین

تصیبین

مشجار

تل اعقر

الحضر

الکھیل

رود دجله

موصل

سامرا

تکرت

هیت

عائله

رطبة

عمر

نجیب

عین التمر

انبار

میسکن

قصر شبرین

خلوان

نهران

بغداد

مهاون

سایط

کرپلا

بابل

نخيله

کوفه

قاسمیه

خرور

تاریخچه

رونازونی سپاه امام حسن علیه السلام با معاویه

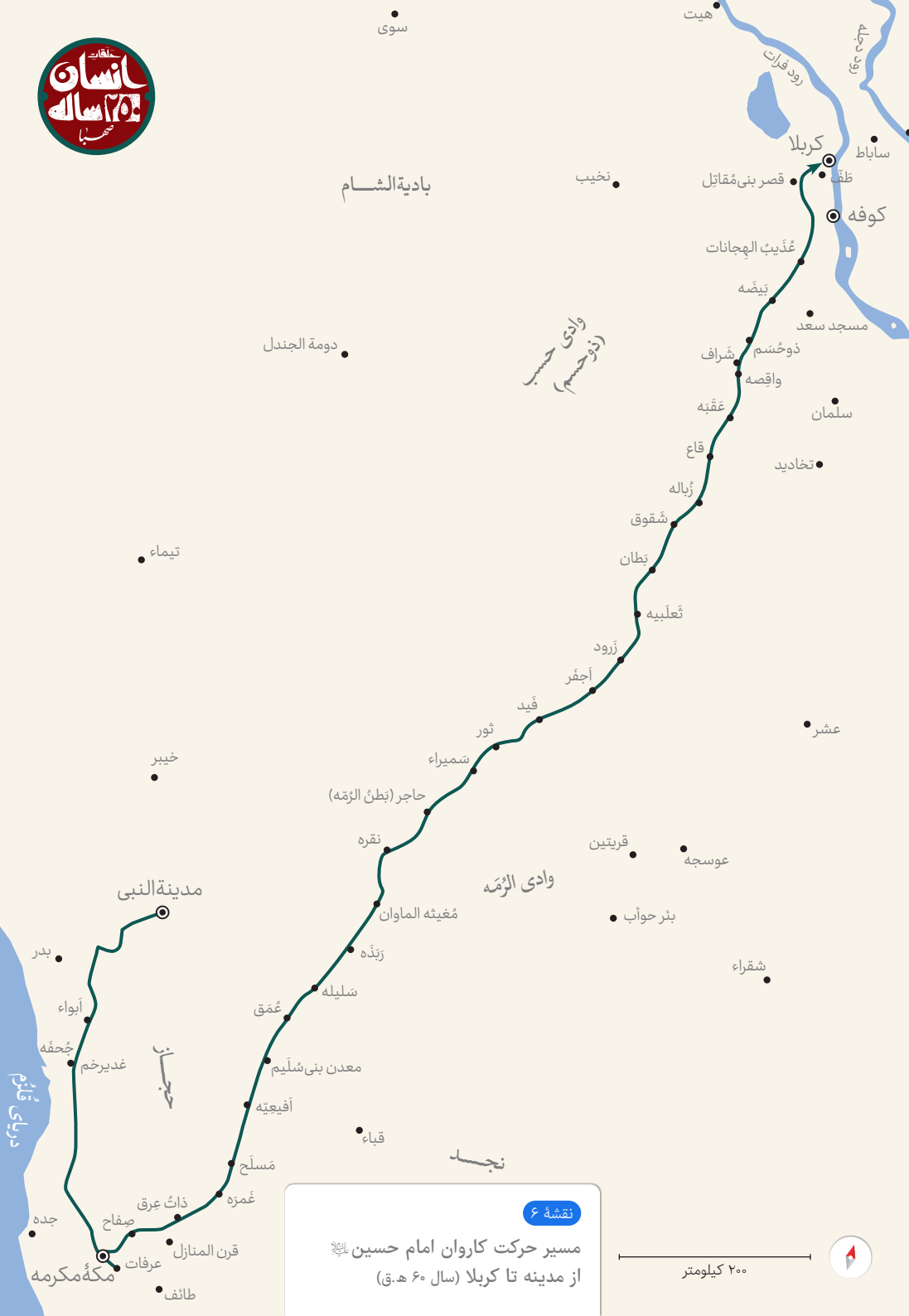
(سال ۴۱ ه.ق)

مسیر سپاه عبیداللّه بن عباس

مسیر سپاه معاویه

۷۰۰ کیلومتر





نقشه ۶
مسیر حرکت کاروان امام حسین علیه السلام
از مدینه تا کربلا (سال ۶۰ ه.ق.)

۲۰۰ کیلومتر





نقشه ۷

مسیر حرکت کاروان اسرای حسینی از کربلا به شام و از شام به مدینه (سال ۶۱ ه.ق) مسیره‌های احتمالی انتقال اسرا از کربلا به دمشق:

- ۱. راه بادیه ۲. راه کنار فرات ۳. راه کنار دجله
- مسیر بازگشت از دمشق به مدینه (به روایتی)



د. منابع پاورقى و پى نوشتها

۱. قرآن كريم

۲. الصحيفة السجادية، على بن الحسين، (ترجمه صفايى بوشهرى، غلامعلى) موسسه

فرهنگى قدر ولايت، ۱۳۸۵

۳. كتاب سليم بن قيس الهلالي، هلالي، سليم بن قيس، (تصحيح محمدباقر انصارى)،

نشر الهادى، قم، ۱۴۰۵ق

۴. توحيد مفضل، مفضل بن عمر جعفى، (ترجمه علامه محمدباقر مجلسى)، نشر بقيه الله،

قم، ۱۳۸۸

۵. وقعة الطف، ابومخنف، لوط بن يحيى، جامعه مدرسين، قم، ۱۴۱۷ق

۶. مقتل الحسين، ابومخنف، لوط بن يحيى، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، قم،

۱۳۹۸ق

۷. وقعة صفين، نصر بن مزارحم، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، قم، ۱۴۰۴ق

۸. الطبقات الكبرى، كاتب واقدى، محمد بن سعد، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۰ق

۹. التاج فى اخلاق الملوك، الجاحظ، عمرو بن بحر، المطبعة الاميرية، قاهره، ۱۳۳۲ق

۱۰. البيان و التبيين، الجاحظ، عمرو بن بحر، دار و مكتبة الهلال، بيروت

۱۱. صحيح البخارى، بخارى الجعفى، محمد بن اسماعيل، دارطوق النجاة، ۱۴۲۲ق

۱۲. سنن ابى داوود، سجستانى، ابوداود سليمان بن اشعث، دارالفكر، بيروت، ۱۴۲۰ق

۱۳. الامامة و السياسة المعروف بتاريخ الخلفاء، ابن قتيبة دینوری، عبدالله بن مسلم، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۱۰ق
۱۴. انساب الاشراف، بلاذری، احمد بن یحیی، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۷ق
۱۵. جُمَل من انساب الاشراف، بلاذری، احمد بن یحیی، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۷ق
۱۶. الاخبار الطوال، دینوری، احمد بن داوود، منشورات الرضی، قم، ۱۳۶۸
۱۷. تاریخ الیعقوبی، یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، دار صادر، بیروت
۱۸. الكامل فی اللغة و الادب، مبرد، محمد بن یزید، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۹ق
۱۹. تاریخ الطبری تاریخ الامم و الملوک، طبری، محمد بن جریر، دار التراث، بیروت، ۱۳۸۷ق
۲۰. الفتوح، ابن اعثم الکوفی، احمد بن اعثم، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۱۱ق
۲۱. الکافی، کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، دار الکتب اسلامیة، تهران، ۱۴۰۷ق
۲۲. کتاب الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۱۵ق
۲۳. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین، الاعلمی، بیروت، ۱۴۱۹ق
۲۴. الامالی، ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، کتابچی، تهران، ۱۴۰۰ق
۲۵. عیون اخبار الرضا، ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، نشر جهان، تهران، ۱۳۷۸ق
۲۶. علل الشرائع، ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، کتاب فروشی داوری، قم، ۱۳۸۵
۲۷. کمال الدین و تمام النعمة، ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، اسلامیة، تهران، ۱۳۹۵ق
۲۸. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، علی بن حسین، دار الهجرة، قم، ۱۴۰۹ق
۲۹. تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه حرّانی، حسن بن علی، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۶۳
۳۰. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ابو عبدالله محمد بن عبدالله، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۱ق

۳۱. نهج البلاغة، شريف الرضى، محمدبن حسين، (تصحيح صبحى صالح)، هجرت، قم، ۱۴۱۴ق
۳۲. نهج البلاغة، شريف الرضى، محمدبن حسين، (شرح محمد عبده)، سفارة الجمهورية الاسلامية الايرانية، دمشق
۳۳. الامالى، مفيد، محمدبن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ق
۳۴. الفصول المختارة، مفيد، محمدبن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ق
۳۵. الارشاد فى معرفة حجج الله على العباد، مفيد، محمدبن محمد (شيخ مفيد)، كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ق
۳۶. رجال الكشى - اختيار معرفة الرجال، كشى، محمدبن عمر، مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۴۰۹ق
۳۷. الامالى، طوسى، محمدبن حسن (شيخ طوسى)، دارالثقافة، قم، ۱۴۱۴ق
۳۸. تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، احمدبن على، دارالكتب العلميه - منشورات محمدعلى بيضون، بيروت، لبنان، ۱۴۱۷ق
۳۹. مناقب الامام على بن ابي طالب، ابن مغازلى، على بن محمد، دارالاضواء، بيروت، لبنان، ۱۴۲۴ق
۴۰. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، حسانى، عبيدالله بن عبدالله، مجمع احياء الثقافة الإسلامية، تهران، ۱۴۱۱ق
۴۱. تصنيف غررالحكم و دررالکلم / تميمى آمدى، عبدالواحدبن محمد، دارالكتب الاسلامى، قم، ۱۴۱۰ق
۴۲. المناقب، الخوارزمى، موفق بن احمد، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، ۱۴۱۱ق
۴۳. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، سعيد بن هبة الله، مؤسسه امام مهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف، قم، ۱۴۰۹ق
۴۴. الاحتجاج على اهل اللجاج، طبرسى، احمد بن على، نشر مرتضى، مشهد، ۱۴۰۳ق
۴۵. مناقب آل ابي طالب، ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على، علامه، قم، ۱۳۷۹ق
۴۶. تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعه وژام)، وژام بن ابي فراس، مسعود بن عيسى، مكتبة فقيه، قم، ۱۴۱۰ق

۴۷. النهاية فى غريب الحديث و الاثر، ابن اثير، مبارک بن محمد، مؤسسه مطبوعاتی اسماعيليان، قم، ۱۳۶۷ق
۴۸. الكامل فى التاريخ، ابن اثير، على بن ابى الكرم، دار صادر، بيروت، ۱۳۸۵ق
۴۹. مثير الاحزان، ابن نما حلی، جعفر بن محمد، مدرسه امام مهدي، قم، ۱۴۰۶ق
۵۰. شرح نهج البلاغة لابن ابى الحديد، ابن ابى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، قم، ۱۴۰۴ق
۵۱. اللهوف على قتلى الطفوف، ابن طاووس، على بن موسى، جهان، تهران، ۱۳۴۸
۵۲. الرياض النضرة فى مناقب العشرة، محب الدين الطبرى، احمد بن عبدالله، دارالكتب العلمية، بيروت
۵۳. كشف اليقين فى فضائل امير المؤمنين عليه السلام، علامه حلی، حسن بن يوسف، وزارت ارشاد، تهران، ۱۴۱۱ق
۵۴. نهج الحق و كشف الصدق، علامه حلی، حسن بن يوسف، دار الكتاب اللبنانى، بيروت، ۱۹۸۲م
۵۵. نهاية الارب فى فنون الادب، نویری، احمد بن عبد الوهاب، دارالكتب و الوثائق القومية، مركز تحقيق التراث، قاهره
۵۶. البداية و النهاية، ابن كثير، اسماعيل بن عمر، دار الفكر، بيروت، ۱۳۹۸ق
۵۷. البرهان فى علوم القرآن، زركشى، بدر الدين محمد بن بهادر، دار المعرفة، بيروت، ۱۴۱۰ق
۵۸. ارشاد القلوب الى الصواب، ديلمى، حسن بن محمد، الشريف الرضى، قم، ۱۴۱۲ق
۵۹. كنز العمال فى سنن الاقوال و الافعال، متقى، على بن حسام الدين، مؤسسة الرسالة، بيروت، ۱۴۰۹ق
۶۰. عوالى اللئالى العزیزية فى الاحاديث الدينية، ابن ابى جمهور، محمد بن زين الدين، دار سيد الشهداء للنشر، قم، ۱۴۰۵ق
۶۱. السيرة الحلبيه (انسان العيون فى سيرة الامين المأمون)، الحلبى الشافعى، على بن ابراهيم، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۷ق
۶۲. الشافى فى العقائد و الاخلاق و الاحكام، فيض كاشانى، محمد بن شاه مرتضى، لوح محفوظ، تهران، ۱۳۸۳

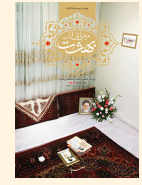
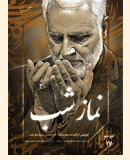
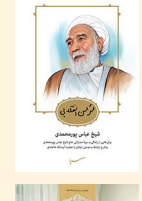
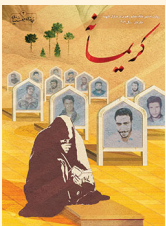
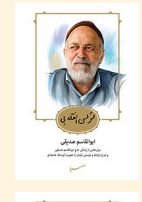
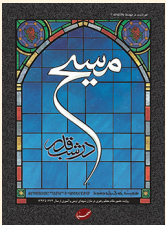
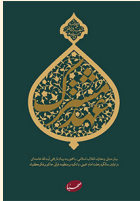
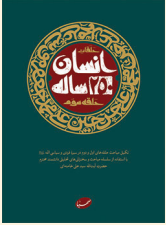
۶۳. تفصیل وسائل الشیعة الى تحصیل مسائل الشریعة، شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، مؤسسة آل البيت، قم، ۱۴۰۹ق
۶۴. حلیة الابرار فی احوال محمد و آلہ الاطهار، بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، مؤسسة المعارف الاسلامیة، قم، ۱۴۱۱ق
۶۵. غایة المرام فی حجة الخصام فی تعیین الامام من طرق الخاص و العام، بحرانی، سید هاشم بن سلیمان، مؤسسة التاريخ العربی، بیروت، ۱۴۲۲ق
۶۶. روضة المتقین فی شرح من لا یحضره الفقیه، مجلسی، محمد باقر، مؤسسه فرهنگي اسلامی کوشانپور، قم، ۱۴۰۶ق
۶۷. بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، مجلسی، محمد باقر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ق
۶۸. تفسیر نور الثقلین، عروسی الحویزی، عبدعلی بن جمعة، اسماعیلیان، قم، ۱۴۱۵ق
۶۹. عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال، بحرانی اصفهانی، عبدالله بن نورالله، مؤسسة الامام المهدي، قم، ۱۴۱۳ق
۷۰. جامع السعادات، نراقی، مولی محمد مهدی، الاعلمی، بیروت
۷۱. المراقبات، ملکی تبریزی، میرزا جواد آقا، اخلاق، ۱۳۸۷
۷۲. مفاتیح الجنان، قمی، شیخ عباس، دارالملاک، بیروت، ۱۴۱۵ق
۷۳. نفس المهموم فی مصیبة سیدنا الحسین المظلوم، قمی، شیخ عباس، مكتبة الحیدریة، نجف، ۱۴۲۱ق
۷۴. صلح امام حسن، پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه تاریخ، آل یاسین، راضی (ترجمه حضرت آیت الله العظمی خامنه ای)، انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۹۷
۷۵. الغدير فی الكتاب و السنة و الادب، امینی، عبدالحسین، مرکز الغدير للدراسات الاسلامیة، قم، ۱۴۱۶ق
۷۶. مقتل الحسین، موسوی المقرّم، سید عبدالرزاق، المكتبة الحیدریة، ۱۴۲۳ق
۷۷. نهج الفصاحة (مجموعه كلمات قصار حضرت رسول)، پاینده، ابوالقاسم، دنیای دانش، تهران، ۱۳۸۲

۷۸. تاریخ عرب، فیلیپ خوری، جتی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰
۷۹. قاموس الرجال، شوشتری، محمدتقی، جامعه مدرسین حوزه علمیه، قم، ۱۴۱۰ق
۸۰. مأساة الحسين بين السائل و المجيب، الكاشی، شیخ عبدالوهاب، منشورات الرضى، قم، ۱۳۶۳
۸۱. مكاتیب الائمة، احمدی میانجی، علی، دار الحديث، قم، ۱۴۲۶ق
۸۲. حياة الامام الحسن بن علي عليه السلام شريف قرشي، شيخ باقر، دارالبلاغه، بيروت، ۱۴۱۳ق
۸۳. المنجد، لويس معلوف، ترجمه محمد بندر ریگی، انتشارات ایران، چاپ دوم
۸۴. اطلس غدیر و عاشورا: جغرافیای تاریخی دوران امیرالمؤمنین و سیدالشهداء، پژوهشکده علوم و معارف حدیث، سازمان چاپ و نشر دارالحديث، قم، ۱۳۹۱
۸۵. اطلس الشيعة (دراسة في الجغرافية الدينية للتشیع)، جعفریان رسول، (مترجم کعبی نصیر، علی سیف) نشر مورخ، قم، ۲۰۱۵م
۸۶. العباسيون الاوائل، دکتر فاروق عمر، دار مجدلاوی، للنشر و التوزيع، ۲۰۰۳م
۸۷. جهاد الشيعة في العصر العباسي الاول، مختار الليثی، سميرة، دار الكتاب الاسلامی، قم، ۱۴۲۸ق
۸۸. تاريخ العباسيين، ابن وادان، دار الغرب الاسلامی، بيروت
۸۹. امبراطورية العرب (The Empire of The Arabs)، تعريب و تعليق، خیری حماد، دارالکتب العربی، بيروت، لبنان



امام داری دو بال است: یک بال، بال فکری؛ یک بال، بال سیاسی.
امام با یک دست مکتب راتبیین می‌کند، با دست دیگر
زمام جامعه اسلامی را در دست می‌گیرد و به سوی هدف پیش می‌برد.
پیغمبر فرموده این کسانی که امام هستند و این دو وظیفه به آنها محول شده،
دوازده نفرند.

۱۳۵۱/۱۷/۲۰



sahba.ir
فروشگاه اینترنتی محصولات صهبا